ما شاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله که این هر دو کتاب مفید طلاب که جامع لغات و اصطلاحات کتب درسیه فارسیه و دیگر حاوی کلمات معتبره عربیه یعنی ترکی

غیاث اللغات

در حاشیه

منتخب اللغات

باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن ابن حاجی محمد روشن خان مغفور تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مهتمم

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پٹکاپور ۱۲۹۲ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح آلای بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتایی قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ است و لطایف نگارستان قدرتش بحدیست که زبان گویا با حصای مجملش از فرط بیمایگی خویش لنگ بلکه لوامع شموس معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و مفتاح خزاین کنز اسرار دشوار سخت آسان بمین کشف بعض اسرارش دولت جهانگیری اقلیم بشیر و شهسوار سخن بر کاب بوسی منتش بهرهٔ مظفر و جمیل فتنهٔ رشیدیست بگهر ریزی لغت هندی است که ره گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت در شهرستان عنایت رسانیده و بعد سلام وجمی شعر لا که در ثبوت رسالتش برهان قاطع ست تیغ کفر منقطع گردانیده و اشاعت انوار فیض مدار سراج اسلامش موجب افتخار عرب و عجم و نسایم فردوس شمایم دین متینش باعث بهار عجم و شمس مطلع منتخب دیوان نبوت که بسر و تاج دیباچهٔ ستایش زبان عالمین و درود بر محامد آل اطهار و چار خیر سرایم اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خویش دوری اما بعد بر رای عالم آرای دانشمندان مخفی نماند که چون بعضی از احباب در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بهر سو سرگردیدند و با وجود بهمرسیدن کلید کتاب طلب بهم رسیدند ناچار از پیچیدگان استکشاف آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب مروجه مستدعای کتابی گردیدند که کافی بهم رسیدند لهذا اضعف عباد رب العالمین محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور متعلق بر گزیده شاه آباد که از مضافات صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد با وجود وفور علائق و کثرت افکار و از دوام درس و تدریس طلباء و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و نسخه مرآت و بهار و انشاء غزلیات و قصاید ظهیر و در عرصه چهارده سال العبارت سهل جامع حاضر این کتاب تالیف نموده که مشتمل است بتحقیق جلیه و معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه فارسیه و ترکیه و کنایات و اصطلاحات و مساحت بعض علوم که در کتب متداوله مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق غنیمت و انشای مادهو رام و انشای خلیفه شاه محمد و کشایش نامه شیخ طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله عبد الواسع هانسوی و مجموعه انشای نظام الدین احمد و قصاید ابو نصر فراهی و انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و ظهیر طغرای مشهدی و بدایع و قصاید خاقانی فیاضی و سکندرنامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب و دیوان خواجه حافظ و قران السعدین خسرو و تحفة العراقین و قصاید خاقانی

و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و زنانه بازار و رقعات و سه نثر ظهوری و رسائل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقائع نعمت خان عالی
و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه وغیره و بجهت اکثر الفاظ
محاورات و بفرط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه مختصر بر دو سه کتاب لغت اکتفا نکرده بهر اسمی در جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین
فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات ملا رؤف محمد و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که تتار رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر
محمد بن یوسف و لب الالباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الهداد سهرندی و مؤید الفضلای محمد لاد و لطائف اللغات
عبد اللطیف و فردوس اللغات عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین متخلص به برهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید
مذکور و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشعرای وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم ٹیکچند بهار و فرهنگ سروری
جلال محمد قاسم و لغات ترکی و مزیل الاغلاط و شمسی و شرح مقامات حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل بن مبارک
و شرح الشعر و جامع البساط و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی اول از محمد بن شیخ و شست بیاضی دوم از یوسف بن ... سوم از نظام هروی چهارم
لاادری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و مهذب اللغات و نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آیین اکبری و تقویم البلدان و
حدود الامراض و رساله ادویه و هام الخواص محمد بن حاج و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری و جاربردی و کتب علم هیئت و طب و رسائل عروض و ...
و تواریخ و تذکرها و شروح نفحات و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است و حرف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخته و بجهت ... مطلق
بر رعایت ترتیب حرف آخر نیز پرداخت و در بعض جاها برای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده و بنا بر سند تحت هر لغت نام کتابی که آن لغت از آن بتحقیق رسیده مرقوم کرده
مگر در بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و عبری
در کتابت اشارت رفت و چون بسبب بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی را علیحده نوشتن نتوانست لهذا بنا بر شناخت لفظ عربی و فارسی علامات بیان
کرده میشود هر لفظیکه سند آن از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسیست
و در سند دیگر کتب احتمال هر دو زبان قلیل باشد از آنجهت چند آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید اول آنکه هر لفظیکه دران حرفی از حروف هشتگانه که تای مثلثه و حای حطی
و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد در اغلب عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن تای فوقانی قبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اولش همزه ...
شهرت دارد واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه ابتدایش میم که مشهور است یافته شود یا تای فوقانی باشد اکثر عربیست که
عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن افعل و تفعیل یا بر وزن فاعل یا ... باشد اکثر عربیست که عربی باشد پس لفظیکه دران یکی از این علامات مذکور یافته نشود محتمل که فارسی باشد
و هر لفظیکه دران بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ... آخر آن یک حرف ساکن باشد فارسیست و از اسمای بعضی کتب لغت
بجهت تخفیف و اختصار لفظ لغات تغییر و حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل را کشف و منتخب و لطائف
و برهان و مؤید و مدار نوشته چون این کتاب ... بنام غیاث اللغات موسوم است در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری ۱۲۴۲ باتمام رسید ...
از عالم غیب بعرصه شهود جلوه گر گردید اول ... دوم ... سوم خاتمه ...
کسانیکه بعض محبان از غلبه شوق مطالعه اش فرصت نظر ثانی نداده با وجود بسیار نقائص ... نسخ ...
سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهای سابق ... اصلاح پذیر نشد امید از اهل انصاف ...
درین کتاب نقصانی بدید آید معذور داشته معاف سازند و زبان ملامت ... باصلاح ... بالله التوفیق ...

باب الالف

فصل الالف الممدوده مع الالف

آئینهٔ سکندری + چون سکندر شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد دران شهر بر کنارهٔ دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ منارهٔ بنا کرده و آئینه از حکمت و طلسم ساخته بران نهاده و دیدبانی معین کرد تا تهیهٔ لشکر ایشان دران آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند دو بار باین تدبیر شکست خوردند بار سوم دیدبان بغفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا برآورده بر سر مناره نصب کرد از وقت ایشان بران تصرف نیافتند از کشف اللغات و برهان و در تواریخ بهجة العالم مسطور است که در شهر اسکندریه بلیناس افسر سوده اشکال منارهٔ عظیم ساخته بود و بلندی سه صد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز و دور آن بست و یک گز بود تقریبا چون بدو بین دران نگریستی جهر در استنبول واقع بودی دران آئینه ظاهر می‌بود +

آئینه دار + خادم که آئینه پیش رو گذارد و بمعنی مقابل و روبرو و بمعنی ظاهر کننده عیب یا خوبی +

آئس + بالف ممدوده و کسر همزه و سین مهمله بمعنی نا امید از لطائف و این مقلوب یائس است که ماخوذ از یاس باشد +

آئینهٔ چپیل + تابه‌های آهنی مصیقل و پر جلا که در جنگها بالای برگستوان چپ و چپل کنند تا زخم بر چپل نرسد از شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله احمدآبادی

آئین + زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعملست +

آئینه پیش نفس داشتن + در حالت نزع تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال تنفس دریافت کنند اگر آئینه مکدر شود زنده است والا مرده +

آئینه + مرکب از آئین یعنی زیب و آرایش و های نسبت چه از دیدن آئینه زینت و آرایش میکنند یا آنکه در اصل آهنینه بود و آئین بزبان گیلان آهن راگویند و لهذا مستعمل که آئینه در اصل از آهن ساخته شده بود از بهار عجم +

آئین بندی + زیب و آرایش که در کوچه و بازار شهرها بهنگام قدم سلاطین کنند از رشیدی +

فصل الف ممدوده مع بای موحده

آبا + پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود واو مفرد در جمع همزه شده آبا گشت

آب + فیض و عزت و رونق و خوبی و خجستگی و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماه رومی و آن با ماه بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز بلفظ آب و آبه کلمهٔ نسبت است چون سرداب و سردابه بمعنی سردخانه و گوراب گورابه بکاف فارسی یعنی گنبدیکه بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و شمسی و بهار عجم +

آب طرب + شراب +

آبدست + بمعنی وضو و استنجای آب بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قران السعدین و بهار عجم

آب لوج + بواو معروف و جیم عربی مشدد و بجیم فارسی آمده و بالضم معرب آن از رشیدی و برهان +

آب سرخ + شراب سرخ +

آب منجمد + پیالهٔ بلور +

آب مروارید + بیماری نزول آب در پردهٔ چشم که نابینا سیگرداند از جهار عنصر و برهان +

آب سند + بکسر سین مهمله و سکون نون نام دریای اتک +

آب جگر ندارد + یعنی مفلس است از رشیدی و برهان +

آبدزد + بضم دال مهملهٔ اول و سکون زای معجمه نوعی از رهگذر آب که نهان و در زیر آن

آب جاری باشد وطغرا بمعنی آبرده بمعنی ظرف تنگ سر که درته آن سوراخها باشد که بهندی آنرا نیچوره گویند از چراغ هدایت و بهار عجم +

آبخوره + بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب که مردم و بهائم از انجا آب خورند از برهان +

آباد + ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش و آبادان فرید علیه آباد دست از بهار عجم +

آب گوهر + بیماری نزول آب در پرده چشم که بینا را میگرداند از بهار و شرح و برهان +

آبخور + بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب و نهر که مردم و بهائم از انجا آب خورند از برهان +

آبار + بر وزن بازار و فا بمعنی سرب سوخته و در عربی جمع بیر که بمعنی چاه است بقلب مکانی در مجمره و با از برهان و غیر آن +

آبلار + رودیست در کشمیر +

آبشخور + بزیادت شین معجمه و واو معدوله روزی و قسمت و محل اقامت و جای آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم +

آبشار + رهگذر آب که از بالا به پستانی بریزد +

آبکوهه + بکاف عربی کسیکه مردم از آب و نان او نفع ببرند از بهار عجم +

آب انگور + شراب انگوری +

آب انار + شراب سرخ از شرح سکندرنامه

آب خضر + آب حیات +

آبگیر + بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و کشف و برهان +

آبخیز + بمعنی موج و بمعنی زمینیکه هر جا در ان کنند آب بر آید از رشیدی +

آب باز + بمعنی شناور +

آب شیراز + شراب +

آب گردش + بیماریکه از خوردن آبهای مختلف خصوصا در سفر بهم رسد و بمعنی روزی و قسمت از بهار عجم +

آب رنگ + سفیده و شنگرف و روغن که برای صفای رنگ بر چهره مالند و آنرا گلگونه و غازه گویند شرح دیوان حافظ از بهار عجم

آب خشک + پیاله بلور

آبسال + بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری

آب و گل + بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری +

آب حرام + شراب +

آب بر آئینه ریختن وزدن + رسمیست که در قفای شخصیکه بسفر میرود چند برگ سبز در آئینه گذاشته آب بر آن ریزند که بسلامت باز آید از چراغ هدایت +

آب از پی ریختن و گریستن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی داشتن + اینهمه اصطلاحات شگون زود رسیدن از سفر دانند از مصطلحات +

آبتین + بر وزن آستین نام پدر فریدون از جهانگیری و رشیدی +

آبسالان + بمعنی باغ از برهان +

آبدستان + آفتابه که بدان وضو کنند

آبدست بمعنی وضو و الف و نون برای نسبت

آبان + نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج عقرب آن ماه هشتمی از کاهن است بانکه پیش و پس مطابقت دارد و نام روز دهم از هر ماه شمسی از رشیدی تا لفظ عقرب +

آبدان + تالاب و بمعنی ظرف آب از برهان

آب رفته در جو آمدن + بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن +

آب روشن + در اصطلاح بمعنی رونق

آب آتشین + شراب تند +

آب بی لجام خوردن + مطلق العنان و خودسر معاش کردن +

آب در سبد کردن + ارتکاب امر بیفایده

آب جاویدان + آب حیات +

آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن کنایه از آب حسرت بدهان آمدن +

آب بر دست و پای کسی ریختن و کردن کنایه از خدمتگاری او کردن +

آب زیر کاه اند اختن + مکاری و حیله گری

آب چشم کسی گرفتن + ترسانیدن +

آب زیر کسی شستن و سر دادن + فریب دادن

آب بسیمان بستن + تلاش بیجا نمودن در حصول انچه میسر نباید اینهمه اصطلاحات از مصطلحات +

آب خوردن + اندک توقف کردن از شرح سکندرنامه +

آب نخوردن + درنگ نکردن از رشیدی و برهان +

آب در روغن + تکلف کردن در سخن آرایی از لطائف +

آب گرفتن + بیماری که از فساد آب پیدا شود +

آب بر روی کار آوردن + رونق و خوبی در کار پیدا کردن و عزت و امتیاز حاصل نمودن +

آب دهان خوردن + بمعنی تحمل کردن از شرح قران السعدین +

آب دندان + قسمی از حلوای نفیس و مجازاً شیرینی و بمعنی مفت و ضعیف و زبون و باصطلاح قماربازان حریف زبون و نادان و نوعی از انار و امرود از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان +

آب شدن + شرمنده شدن از رشیدی +

آب بپوست افگندن + رسیدن میوه به پختگی و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت +

آب در جگر داشتن + توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان +

آب در دیده داشتن + حیا کردن +

آب مرغان + تفرجگاهیست در شیراز مدار الافاضل +

آب کمان + بمعنی زور کمان از بهار عجم +

آبرو و آبرخ + در اصل باضافت بمعنی آبرویی

آن خوبی رو و صفائی چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجازیست و در عرف بفک اضافت بلفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن مستعمل ست از بهار عجم +

آب در جو + کنایه از دولت و فراغی و بمعنی کامیاب +

آباره + بمعنی حساب از سراج اللغات +

آبگینه + چیزیست مشابه بسنگ شفاف که آنرا بهندی کاچ گویند و بمعنی شیشه که در ان می و گلاب و مثل آن نهند معلوم نیست که ازین هر دو معنی کدام مجازیست از برهان و شروح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه و مجازاً بمعنی شراب +

آبخانه + مستراح یعنی پایخانه +

آبکامه + آشیست ترش که از چند ضمات متعدده راست کنند +

آب مرده + آب غیر جاری و افسرده +

آب سیه + آب عمیق و طوفان آب و بمعنی آب نزله که در پرده چشم جمع شده نابینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب و بمعنی نکبت و خواری از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت +

آب بدهان آمده + بمعنی کمال اشتیاق و مشتاق چیزی مرغوب +

آبای علوی + بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است از افلاک یا از هفت ستاره سیاره +

آبی + نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیز که آب زده شده باشد و بمعنی خراب چنانکه مرزا قتیل در چهار شربت آبی شدن معامله بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است و نام رنگی که با سفیدی کمی قدری نیلگون باشد و بعضی انکار کنند چرا که اسم فاعلست از ابا که بمعنی انکارست +

آب بازی + بزای معجمه بمعنی شناوری +

آبیاری + آب رسانیدن بیخ درختان را +

فصل الف ممدوده مع تای فوقانی

آتشیا + بیقرار از لطائف +

آت + بترکی اسپ را گویند +

آتش سپید و + آفتاب +

آتش تر + شراب +

آتشکار + آتش دادن و گرم کردن و مطبخ و آتشباز +

آتشخوار + نام مرغیست که آتش میخورد از رشیدی و بعضی گویند که آن جانوریست که بهندی آنرا چکور گویند +

آتشگیر + بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +

آتش - بالفتح و کسر فوقانی هر دو درست از جهانگیری و سراج اللغات و برهان بکسر تا +

آتش محلول + آب گرم و روغن گرم و کنایه باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی +

آتشزن + جانوریست که آنرا ققنس گویند و بیانش در لفظ ققنس مسطورست و بمعنی

چقماق نیز آمده از شرح سکندرنامه و برهان
آتش زبان + کنایه از شاعر فصیح الکلام و تیز زبان +
آتش دهقان + آتشی که دهقانان تابستان در مرغزار خشک زنند تا چون باران بارد شاداب گیاه نو بر آید از مؤید الفضلا و برهان +
آتون + زنی که دختران را تعلیم خواندن دهد از رشیدی +
آتشکده کاو + هر دو کاف عربی هیچ آهنی با چوب دراز که بدان آتش را میشکنند و مشتعل میکنند +
آتشگره + بکسر کاف فارسی چیزی که آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +
آتش زنه + چقماق و بمعنی چوبی یا آنچه بدان آتش را تشکنند از شرح مثنوی +
آتش نمرودی + آتشی عظیم که با حاطه یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسنگ آن ذیحیات نگذشتی بحکم الهی آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پیدا آمد +
آتشدستی + غلبه و چالاکی و تیز دستی و چابکی
آتش فارسی + آتشکده که بعهد پادشاهان دین زرتشت در فارس بود و آتش آنرا نگذاشتندی که خاموش شود و نام مرضیکه آنرا فارسی نیز گویند و آن بثری چند است که بر بدن ظاهر شود و سوزان و با شدت درد

و در اوائل زرد آب پیدا رود و این مرض غیر آتشک ست و معنی ثانی مجاز ست از معنی اول بمناسبت شدت سوزش و دیر ماندگی از رشیدی

فصل الف ممدوده مع ثای مثلثه

آثار + نشانهای قدم و نشانهای رسول صلی الله علیه و آله وسلم این جمع اثر ست از منتخب و بمعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن علی هذا القیاس و در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض و لوای نیز در کلام استادان آمده و آنچه آثار بمعنی سیر نوزن در مردم اشتهار دارد و در کتب لغات عربی و فارسی بثای مثلثه بمعنی مهمله باین معنی اصلا بنظر نیامده ظاهرا ایجاد بعض هندوستانیان فارسی تراش ست چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده ناچار باید نوشت
آثم + بکسر ثای مثلثه گناهکار از کشف و کنز +
آثام + جمع اثم که بکسر اول بمعنی گناه است +

فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی

آجر + بضم جیم عربی و سکون رای مهمله خشت پخته یعنی خشتی که بآتش پخته باشند از کشف و منتخب +
آچار + بشتر گست در فارسی هندی از سراج اللغات بمعنی زمین هموار از بهار عجم
آجل + بکسر جیم عربی هر چه با مهلت و با دیر باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد از کشف و منتخب +

آجال + جمع اجل که بمعنی وقت و زیست و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و موت باشد +
آجام + جمع اجم که بفتحتین جمع اجمه است و اجمه بفتحات بمعنی انبوهی درختان و نیستان پس آجام جمع الجمع ست از کنز اللغات +
آجیده و آجیده + بخیه و بمعنی درشتی و ناهمواری سطح چیزی از رشیدی و برهان

فصل الف ممدوده مع حای مهمله

آحاد + بحای مهمله بر وزن افعال جمع احد که بمعنی یکیست از کشف بدانکه اعداد را چهار گانه مراتب مقرر ند اول آحاد از یک تا نه و دوم عشرات از ده تا نود و سوم مآت از یکصد تا نهصد چهارم الوف و گاهی لفظ آحاد بمعنی عوام الناس آید چرا که مردم عوام اکثر فرو فرد کار و بار خود میکنند مثل خواص و امرا فاد مان و دهقان ندارند +

فصل الف ممدوده مع خای معجمه

آخشیج + بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف ست و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج نوشته که آخشیک اصل ست و آخشیج مبدل آنست و معرب آن +
آخ + کلمه تحسین و آفرین از لطائف و در بهار عجم بمعنی شور و فغان +

۷

آخوند + بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بوی ضمه وارد و و واو معدوله و سکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده و سکون خا و فتح واو خوانند غلطست +

آخذ + بکسر خای معجمه و ذال معجمه گیرنده +

آخر + بکسر خای معجمه بمعنی ضد اول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی ترجمه لفظ دیگر اور باشد الخ لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از صراح و کشف و مؤید و در سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف سیاست و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینه انسانست بهندی هسلی گویند +

آخور + بواو معدوله جای چریدن اسپان و جای علف خوردن و اصطبل و امثال آن و این مخفف آخورست که معنی ترکیبی آن مشربست لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن مقرر گشته و مجاز است بمعنی کاه که اسپان خورند و بمعنی کاه پس مانده نیز آمده و بمعنی مطلق آرامگاه و نشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان +

آخشیگ + بیای مجهول و کاف نا همجنس و بمعنی مخالف ست و مجاز باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیگ اصل ست و آخشیج مبدل آنست نه معرب آن +

آخرین تحویل + کنایه از قیامت +

آختن + برکشیدن و اکثر با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان +

آخور سنگین + مقام بی علف +

فصل الف ممدوده مع دال مهمله

آداب + جمع ادب و بمعنی علم عربی و اینها را ازان ادب گویند که بدین نگاه داشته میشود خود از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه و این شش اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که امتیاز کرده میشود بدان بیان شعر که سالم از عیوبست یا غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند از منتخب +

آدرفش + بفتح رای مهمله آلتی ست که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند +

آدرخش + بدال موقوف بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات +

آدم + وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از رنگ زمین ای از خاک روی زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود و درینصورت از ادمت ماخوذ و ادمت بالضم بمعنی گندم گونی ست و آدم بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و شرح نصاب وجه اول از تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته که لفظ آدم که اسم ابو البشر ست اینکه از ادیم یا از ادمه مشتق گفتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی ست و ادیم و ادمت عربیست پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی متصور نمیشود +

آداب فاضله + خصائل پسندیده و شیر کرام از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت +

آدینه + بیای معروف بر وزن خاگینه و فارسی و ترکی نام روز جمعه است و سروری که شرح گلستان اجرای نموده است آدینه بالف کم تحقیق کرده چه آدینه بالف نیست آدینه و ماهرای نسبت جمعه روز آدینه سطلا اسم ظاهرست +

آدم ثانی + حضرت نوح علیه السلام +

آدم آبی + نوعی از حیوانات بحری که بشکل آدمی میباشند از بهار عجم +

فصل الف ممدوده مع ذال معجمه

آذرگشسپ + بضم کاف تازی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق ست و نام آتشخانه نیز هست آتش را رب النوع آن میدانند یا همین برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذر گشتاسپ ست چرا که بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندرنامه و رشیدی +

آذر + بضم ذال معجمه آتش و نام ماه نهم از سال شمسی ست و آن مدت ماندن آفتابست در برج

آذر ماه ... حوت ...

قوس و پوس که ماه هندیست با اندک کم و بیشی با آن مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی و بفتح ذال معجمه مخفف آذار که نام ماه رومیست و آن مدت ماندن آفتابست در برج حوت و این با ماه هندی که چیت باشد تقریباً مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور است از رشید و زرتشتی نامه لغت فرس بمعنی آتش آذر بضم ذال مهمله و معجمه لیکن اکثر شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و موید و در برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه نام ماه و نام روز نهم و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه معرب آدر که بمعنی آتش است نه مبدل زیرا که ذال معجمه نزد بعضی در فارسی نمی آید +

آذار + بفتح ذال معجمه نام ماه رومی و مطابق آن هندی چیت است که بفتح جیم فارسی باشد از منتخب و کشف و برهان و سروری و مدار +

آذلیش + بکسر ذال معجمه و بدال مهمله آمده و شین معجمه بمعنی آتش از موید و برهان بمعنی خس و خاشاک و بمعنی چیزی که بستانند و در خانه ... +

آذر آبادگان + نام شهریست +

آذربایجان معرب آذربایگان که ملکیست در حد غربی ایران و دار الامارت آنجا شهر تبریز و تفصیلش در آذربیجان مرقوم خواهد شد از برهان وغیره +

آذین + بمعنی آیین بندی و آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری +

آذوان + گوشها این جمع اذن است +

آذرقه و آذوقه + هر دو لفظ بذال معجمه شهرت دارد بمعنی قوت اندک ظاهرا برای هوز صحیح نیست لهذا در فصل آن نوشته خواهد شد +

فصل الف ممدوده مع رای مهمله

آرد + برای موقوف شرح بفتح رای بمعنی آنچه از سائیدن غله حاصل شود از جهانگیری و مدار و برهان و موید +

آراو + در آخر دال مهمله نیز بسته و پنجم از هر ماه شمسی و بامعنی ارد نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان +

آرش + بفتح رای مهمله و شین معجمه نام پهلوان ایران که تیرانداز بی العالم نظیر خود ... گویند که تیرش بمسافت ... منزل ... و نیز بفتحتین اندازه از سر انگشتان از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان +

آروغ + بمعنی بادی که از اندرون شکم براه دهن برآید ظاهر آنکه نیست بلفظ زدن و دیگر فعلها مستعمل از بهار عجم +

آرام + جمع ریم که بمعنی آهو بره است و در فارسی بفتح راء و سکون و هم صیغه امر بمعنی و بلفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم +

آرزم + بتقدیم رای مهمله بفتح ... مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ و کارزار +

آراستن + خوشنما گردانیدن چیزی را بزیادت کردن چیزی بران چنانکه آراستن داس ... و آرایش دست بزیور از جهانگیری +

آران + ملکیست از ولایت آذربایجان

آرزو و شناستن + حاصل شدن آرزو از مصطلحات +

آرودی + بدال مهمله قسمی از شفتالو +

آری + بکسر را و تشدید یا بمعنی آخور سپاسی و رسن که بآن پای چارپایه بندند از شرح نصاب و آری بتخفیف یای مجهول در فارسی اسم فعل است بمعنی قبول و ارم ... بهرای ایجاب بمعنی بلی و بدون ... نیز آمده است چنانکه در هندی اس این ... از السامیین باشد از چراغ هدایت +

آرای + جمع رای که بمعنی فکر و بینائی ... از صراح و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل آرای بود بر وزن افعال یاء را بدل کردند از همزه چرا که بعد الف ... آرا شد لیکن قلب مکانی کردند ... همزه را که عین کلمه بود بجای راء که فاء کلمه ...

...

... صاحبقران ... صاحبقران ... و مظهر ... و اجلال و حصول ... رب العالمین و الصلوة والسلام علی ... و آله ... اجمعین

باب الالف مع الف

آبکار + ابکار کردن + ...

آوردند ورا بجای همزه نهادند ار رائم شد و دو همزه بهم آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس همزهٔ ثانی را بالف بدل کردیم آرام شد بر وزن افعال و در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند +

فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی

آزرده پشت ـ کوژپشت +

آژخ + بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید و بهندی مسه نامند از سراج اللغات و برهان +

آزاد + کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در عجم جابجا روید و آزاد درخت طاق نیز گویند چون سهام نخورد و بسیار بلند میشود راست و بهمین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست قامت کنند و بمعنی مجرد ولی عیب و کامل از سراج اللغات نیز در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن آزاد آنست که برگهایش راست باشد و از رسالهٔ نقل کرده که سرو را ازان آزاد گویند که دست خزان باو نرسد و سوسن سفید را ازان آزاد گویند که از بار رنگ آزادست و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت ست چنانکه جام و جامه و بمعنی پیاله شراب خوری مگر آزاد بدون ها بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست دیگر باشد

و آزاده بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همین کس باشد +

آژدو + بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از برهان

آزر + بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشانست و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار +

آزور + بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز +

آز + بزای معجمه بمعنی حرص +

آژنگ + بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجها که در حالت پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان +

آزرم + بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و عدل و راحت و آشتی و صلح و طاقت و غضب و نام خنجر خسرو و آنکار و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدار +

آزمودن + امتحان و آزمایش از برهان

آزردن + بفتح زای معجمه و بضم آن غلطست چراکه مخفف آزاریدن ست از کشف +

آزرقه و آزرقه + بهر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب ارزقه بود یا فتحت بیائی زرقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب ست که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و دو انکه بشیر مادر در دهان طفل ریزند پس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه در آخور که در اصل آبخور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمهٔ زا واو نیز پیدا کنند و مجازاً بلحاظ علاقهٔ مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق نمایند و بذال معجمه و لفظ اول الفتح آن خطاست +

آژده + بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان خلانیدن چیزی و استره زدن

فصل الف ممدوده مع سین مهمله

آسا + بمعنی مثل و مانند و بترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره +

آسیا + مخفف آسیاب ست در اصل آس آب بود چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است حرفی یائی در آید الف اول بیای تحتانی بدل شود و آسیاب آسی باشد که بقوت آب بگردد و آسیا بمعنی مطلق آن هم مستعمل میشود +

آستر + مندلبره بدال خطاست از کشف

آساس + بالمد بمعنی بنیاد باد و این جمع اسس ست که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد

ونعیر مغرورست بمعنی بنیاد و آسس جمع آسس ضبط تبعیر جمع النست +

آس + بعربی نام درختیکه بفارسی آنرا مورد گویند و بفارسی دو سنگ مدور که از ان غله را آرد سازند +

آسمان + مرکبست از لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانندست یعنی مانند آسیا چه در تشبیهای بلاد شمالی گردش فلک بلحاظ گردش آفتاب بطور گردش آسیاست و در تشبیهای جنوبی گردش دولاب و همین حال باشند در تشبیهای زمین جنوبی یا آنکه مانند آسیاست بگرد بودن همیشه فلک که مرئی میشود و نام روزبیست و نهم از هر ماه شمسی از رشیدی و بهار عجم

آستین افشاندن آستین ورق + بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم +

آستین چیدن چشم و دیده و دل کشیدن کنایه از دلاسا و تحویل اریست اخرستاری ستار

آسیه + بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان بموسی علیه السلام ایمان آورد از شرح مثنوی

آسمانه + سقف خانه +

آسیمه + بیای معروف بمعنی پریشان و سراسیمه ازینجاست از رشیدی و برهان

آسی + طبیب را گفتن بمعنی غمناک از منتخب و بعض شروح +

آسمانی + قسمی از آتشبازی که آنرا هوائی نیز گویند +

فصل الف ممدوده مع شین معجمه

آشنا + بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان +

آشوب + شور و فتنه و غوغا و بهم بر آمدن چیزی از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ انگندن و افتادن و نشستن و برخاستن مستعملست

آش + هر طعام رقیق که آنرا توان آشامید از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید +

آشام + صیغه امر از آشامیدن و بشرط ترکیب اسم بمعنی آشامنده و بمعنی خوراک و نام ملکیست که شمال و شرق بنگاله واقعست و آبی که از برنج پخته گیرند بهندی پیچ گویند از لطائف و برهان قاطع و رشیدی +

آشامیدن + نوشیدن +

آشوردن + آمیختن و خمیر کردن از برهان

آشنائی دادن + شناساندن کسی را از بهار عجم

آشیان و آشیانه + مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه هر دو چنانچه خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند و بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن و کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم

آشنارو + بمعنی رو شناس از بهار عجم

آشناه + مزید علیه شناه و شناه بمعنی شناوری و شناوری کننده از بهار عجم +

آشنا فروشی + مدح کردن آشنا

آشمالی + خوشامد و بی حقیقتی از چراغ هدایت +

آشتی + بمعنی صلح +

فصل الف ممدوده مع صاد مهمله

آصف + بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام از غیاث اللغات و برهان و بعضی از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا یکی از علمای بنی اسرائیل بود +

آصال + جمع اصیل که بمعنی شبانگاه است و آن از بعد عصر است تا غروب +

فصل الف ممدوده مع غین معجمه

آغا + بمعنی خداوند و برادر کلان و این لفظ ترکیست از مؤید و مدار +

آغوش + بمعنی بغل و کنار و بمعنی بنده و غلام و کنیز از سراج اللغات و برهان و رشیدی و کشف +

آغال + جای خوابیدن گوسفندان در صحرا و بمعنی گرفتار کردن و کسی را بجنگ تیز کردن از برهان +

آغالیدن + تیز کردن کسی را بر جنگ و خصومت از برهان +

آغاریدن + سرشتن +

آغوش دادن + کنایه از بغل شدن از مصطلحات +

آغشتن + بفتح غین معجمه آمیختن و تر کردن

از سراج اللغات +

آغشته + بفتح غین معجمه بمعنی آلوده از برهان و کشف و جهانگیری +

فصل الف ممدوده مع فا

آفتاب + معروفست و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حلقه که از تار سازند از کشف وغیره و در شرح اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید است و بمعنی روشنی خورشید مجازست بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه است و بمعنی قرص ماه مجازست و قیاس ماهتاب بر آفتاب و قیاس آفتاب بماهتاب خطاست

آفتاب سوار + کنایه از مردم صبح خیز و شب بیدار از بهار عجم +

آفتاب گیر + بمعنی سایبان +

آفاق + جمع افق که بمعنی کناره آسمانست که در میدان صحرای وسیع بازمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چرا که همه عالم در میان کنارهای آسمانست و این مستفاد است از بعض کتب لغت و شرح و نزد فقیر موءلف تحقیق آنست که آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیأت دائره ایست که تنصیف میکند فلک را بسیان مرئی و غیر مرئی الغنا دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود در میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوبست بزیر زمین و در تمامی معموره عالم باعتبار تفاوت رویت حرکت فلکی افق سه قسمست دولابی و حمائلی و رحوی و دولابی بربلاد خط استوا و حمائلی بر اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی افقی که بران حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس میشود بر عرض تسعین که قطب شمالی در انجا سمت الراس است و افراد افق حمائلی کثیرست چه در هر اقلیم متفاوت باشند در میان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم +

آفل + بکسر فا بمعنی فرو رونده از لطائف

آفتاب لب بام + نزدیک بمرگ از بهار شریعت +

آفتاب دادن + نگاه داشتن چیزی را در آفتاب از چراغ هدایت +

آفرین + بفای موقوف امر از آفریدن و بمعنی تحسین و حمد از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریده نیز آمده

آفلین + فرو رونده گان +

آفتابی شدن + ظاهر شدن +

آفتاب خوردن + محنت و تعب کشیدن

آفتابه + آوند لوله دار که بدان وضو کنند در اصل آب تابه بود با را بفا بدل کردند از چراغ هدایت +

آفاق مائله + عبارت از ربع مسکون چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب شمال واقع شده است و آفاق مائله همین افقهای حمائل است و تفصیل این در تحقیق لفظ آفاق مسطور شد +

آفتابی + سوهن کهنی که برای سایه سازند و در بهار عجم بمعنی متغیر و شکسته رنگ چیزی که آنرا آفتاب داده باشند و در فرهنگی بمعنی ظرف آهنی که بهشتی آنرا کراهی گویند

فصل الف ممدوده مع قاف

آقا + بقاف بمعنی خداوند و بزرگ از ... بهار عجم نوشته که این لفظ اعیان با اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از اسم موخر آرند برای تحقیر باشد و این لفظ ترکیست

آقسنقر + بسکون قاف و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف دوم و را مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر طائر شکاریست و در مقابل این قراسنقر است بمعنی سنقر سیاه چه قرا بالفتح در ترکی سیاه را گویند و این هر دو اسم نام غلامان ترکمان نیز پیدا شده +

آقچه + بروپیه یعنی اشرفی نیز آمده از تحفة ... آقانسی + داروغه دیوانخانه و این ترکیست +

فصل الف ممدوده مع کاف عربی

آکا + بکاف عربی در ترکی برادر کلان

آک + بمعنی عیب و آفت و برای نسبت و تشبیه آید چون مغاک منسوب بمغ که بمعنی عمق ست و مغاک بمعنی ابله مشابه بفغ که بمعنی بت ست و چون لفظ اک در آخر صیغهٔ امر آید بمعنی حاصل بالمصدر دهد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش +

فصل الف ممدوده مع کاف فارسی

آگنده گوش + بفتح کاف اول فارسی کسیکه نصیحت نشنود +

آگین + انچه از قسم پنبه و پر مرغ و مثل آن در تکیه پر کنند +

آگن + بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن

آگنیدن + بکاف فارسی پر کردن +

آگاهی + بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعملست از بهار عجم +

فصل الف ممدوده مع اللام

آلاء + نعمتها جمع الی بکسر اول بمعنی نعمت است

آل تمغا + بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است از منتخب

آل عبا + باضافت و فتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول ستکه روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن مذکور را طلبیده عبائیکه مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیده آیهٔ تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلی ندرت دارد چه لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اهل را بذوی العقول و بغیر ذوی العقول هر دو +

آلت + بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد و ظاهرا در ولایت مستعمل نیست مگر در کلام طغرا آلت مردمی واقع شده از بهار عجم +

آلات + جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند +

آلاف + هزاران جمع الف +

آلنگ + بفتح لام و سکون نون با غنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از شرح الملغات +

آل + در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسپ بور و نوعی از شراب و چوب خیمه و نام مرضی که زنان نوزائیده را باشد و بیخهای باریک که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و مولف لفظ آل بمعنی سرخ و مهر پادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که بترکی مهر پادشاهان را گویند شاید و در قدیم مهر پادشاه بشنجرف میکردند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر است کسی را نسلاً بعد نسل در ینصورت لفظ آل که عربی باشد و بعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب +

آلم + بفتح لام رنج و درد رسانیده تر +

آلام + جمع الم که بمعنی درد و رنج ست

آلفتن + بضم لام بمعنی آشفتن از برهان

آلفته + بضم لام و فا و تای فوقانی زند مشرب +

آلوچه + نام میوهٔ ولایتی که شیرین و لذیذ باشد +

آلچی + گیرنده و ستاننده از لغات ترکی

فصل الف ممدوده مع المیم

آما + صیغهٔ امر ست از آمودن بمعنی پر کن مگر بترکیب اسم بمعنی اسم فاعل میدهد بمعنی آماینده و پر کننده +

آماج + نشانهٔ تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم عربی و بجیم فارسی خاک تودهٔ که بران نشانهٔ تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست +

آمیزگار + بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم +

آمر + بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم +

آموزگار + بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از رشیدی و برهان +

آمیغ + بغین معجمه بمعنی آمیزه به تبدیل زای معجمه بغین معجمه درین صورت اکثر بمعنی

آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان

آمال + بر وزن افعال جمع امل که بفتحتین بمعنی امیدست از بهار عجم و منتخب +

آمل + بضم میم نام شهری از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات +

آموختن + لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم +

آمین + اسم فعلست بمعنی قبول کن و بار الٰها یا بمعنی چنین باد از صراح +

آمدن و آمده + هر دو بفتح میم ست و کسانیکه آمدن را بر وزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان +

آمنه + بکسر میم و فتح نون اسم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم +

آمخته + بضم میم مخفف آموخته از رشیدی

آمله + بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان

آمون و آموی + نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم +

فصل الف ممدوده مع نون

آنات + بمعنی اوقات +

آنس + بکسر نون و سین مهمله انس و محبت گیرنده و بفتح نون خو گیرنده تر از منتخب

آنف + بکسر نون بمعنی مطیع و فرمانبردار از شرح نصاب +

آنک و آنک + بفتح نون و کاف تصغیر اشارت ست ببعید چنانکه اینک لقرب

و بمعنی آبله که بر اندام ظاهر می آید از برهان و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند +

آنک + بضم نون و کاف عربی بهندی سیسا گویند که از آن گلولهای بندوق سازند از شرح نصاب و برهان +

آن + در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی مال و ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیتی که در حسن معشوق باشد +

آنه + کلمهٔ نسبت ست چون ماهانه و سالانه و روزانه +

فصل الف ممدوده مع واو

آوا + مخفف آواز بحذف زای معجمه از سروری و در جواهر الحروف نوشته که آوا مخفف آوای ست که مبدل آواز باشد چرا که زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود +

آوخ + بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمهٔ تعجب از کشف و لطائف و در لطائف و برهان بمعنی نصیب و قسمت نیز نوشته است +

آوند + در اصل آب وند بود بمعنی ظرف آب بای را بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند از رسالهٔ عبد الواسع +

آورد + بفتح واو و ضد برد و بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری +

آویش + نام دواکه آنرا سعتر گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آدیش بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان از آن تره پزند و بعربی سعتر گویند و اطبا سعتر را بصاد نویسند تا التباس بشعیر نیاید که بمعنی جو باشد +

آونگ + ریسمانی باشد که بران جا بر و خوشهای انگور و امثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری +

آوردن + بفتح واو ضد بردن از جهانگیری و بهار عجم طغرا گوید بیت چو کلکش سر بکلکاری برآورد + طلاکوب زر خود شد گل زرد + و بضم واو نیز آمده چنانچه جعفرخان مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب کوزهٔ صافی ز رهبر درد + بشیر دیک لب هر یک چو آورد +

آوان + بالف ممدوده جمع آن است که بهمزهٔ مفتوحه باشد بمعنی اوقات از کشف و شرح از میر نور الله بر گلستان

آواز گرفتن + افتادن آواز و این را خر اشیدن آواز و شکستن آواز نیز گویند از بهار عجم +

آوه + بمعنی آب به تبدیل موحده بواو از لطائف

آواره + بمعنی جدا از لطائف +

آوه + بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی روم

15

آونه + بکسر واو و فتح نون وقتها و این جمع اوان ست که بمعنی وقت باشد +

فصل الف ممدوده مع ها

آها + کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب +

آهن ربا + بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بجود میکشد آنرا مغناطیس نیز گویند و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم +

آهنج + بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ +

آهار + آنچه از نشاسته و خمیر بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم

آه سرد + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و بنفس تند بر آید +

آه نیمکش + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند کشیده نشود +

آهک + بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آنرا بعض مردم قلعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب بر و پاشند بخاری مانند آه از ان بر میخیزد از رشیدی +

آهنگ + لشکر و تعجیل و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک و سر افق و نام سرود و بمعنی آواز یکه قبل از سرود کشند و این از بمعنی قصد و اراده ماخوذ ست چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ ست یعنی قصد کدام مقام ست و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح +

آهوی حرم + آن آهو که در صحراے گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام ست و حد و زمین حرم اینست جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب هژده کروه و بصوب شمال بیست و چهار کروه از شرح کنز الفقه +

آهرمن + بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شرست و یزدان فاعل خیر از برهان

آهن سرد کوفتن + کوشش بیفایده کردن +

آهیختن + بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان +

آهو + دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان +

آهوی بی سستی + کنایه از کمال محبت معشوق

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی

آیا + کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی والله اعلم نیز و بعض شاعر گوید بیت

آنانکه ایصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند از رشیدی و برهان و غیره

آیت + نشان و علامت از شرح نصاب

آیات محکمات + آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم +

آیان + بمعنی آینده چنانکه بالا بمعنی بالنده

آیات متشابهه + آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات و غیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی +

آیایی + بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات بهار عجم +

آیی آیی + بمعنی آمد آمد +

آیی + بترکی ماه را گویند که بعربی آنرا شهر نامند +

فصل الف مقصوره مع همزه

ائمه + جمع امام ست در اصل ائممه بود بروزن افعله پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسور بود آنرا بصورت یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام ست رضی الله عنهم +

فصل الف مقصوره مع بای موحده

ابتلا + بالکسر آزمودن و در بلا افتادن

باب الالف مع البا

از کنز و صراح +

آبتغا + بالکسر و غین معجمه خواستن و خواهش کردن از کنز

ابقا + بالکسر و قاف باقی داشتن +

ابا + بکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و هر بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب وغیره +

ابطا + بالکسر درنگ کردن +

ابنا + بالفتح پسران از منتخب جمع بنو که اصل ابن ست و بالکسر بنا کردن +

ابرا + بالکسر ادا کردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن +

ابدا + بالکسر آشکارا کردن و آفریدن از کنز

ابن العنب + بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب +

ابّا + بالفتح و تخفیف بامعنی پدر روان در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم +

ابوت + بضم اول و ضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز

ابن الوقت + شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت +

ابهت + بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب و مدار

اباحت + بکسر و حای مهمله حلال و مباح گردانیدن +

ابلوج + بالفتح قند و شکر سفید از لطایف و برهان

بر وزن مخلوج و بکسر فارسی نیز درست ست

ابن صبح + کنایه از آفتاب +

اباد + بالفتح نفرین و دعای بد و بمعنی آفرین و دعای خیر از لطائف +

ابعاد + بالفتح جمع بعد که بالضم ست بمعنی دوری و بالکسر دور راندن و آختن +

ابا عن جد + یعنی پدر را از جد ابا عن جد در اصل عن اب عن جد بود کلمه عن را از اول حذف کردند و لفظ ابا را منصوب ساختند بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند +

آبد + بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد از منتخب +

ابوزید + مردی بود نهایت زیرک و دانا و بغایت فصیح و ظریف و عیار و پرکار و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که شطرنجبازی بود و در فن شطرنجبازی ضرب المثل +

ابجد + کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بجهت ترتیب اعداد و حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این الفاظ مذکوره در حساب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای ابی وجد فی المعصیة یعنی پدر من که آدم بود پا

در گناه یعنی گناهی از وی بوجود آمد هوز ای اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة و الاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول و الرحمة یعنی کلام کرده بکلمه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فافیض علیه یعنی تنگ شد بر وی دنیا پس ریخته شد بر وی قرشت ای اقر بذنبه فشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خود پس مشرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله بقوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت ضظغ ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از وی نزغ شیطان بعزیمت یا بکلام حق و توحید و بعضی نوشته که ابا جاد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسما هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح وغیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مراد نام مردی بود که خط نوشتن ایجاد او ست و این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان اوست و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت الفاظ مذکور چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد کلمن سخنگو شد سعفص از او آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد کلا

و الله اعلم بالصواب +

ابو البشر + حضرت آدم علیه السلام +

ابکار + بالفتح جمع بکر بالکسر ست و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف +

ابر + بفتحتین ضد علیه بر که بمعنی بالا ست و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون بای موحده سحاب ظاهرا مرکب از آب که معنی ست و در آب بالمد و حرف را کلمه نسبت ست بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم +

ابتر + بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و فردوس اللغات و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند +

ابی جعفر + امام محمد باقر رضی الله عنهما +

ابحار + بالفتح و بحاء و رای مهملتین دریاها و این جمع بحر ست +

ابرار + بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را از منتخب +

ابقر + بفتح اول و قاف بمعنی شوره از برهان +

ابخاز + بفتح اول و سکون موحده و خا و زای معجمتین نام ولایتیست میان گرجستان از رشیدی و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست از مردم +

ابراز + بالکسر و در آخر زای معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس آنچه که بعض مردم گویند که ابراز بمعنی منع البراز ست در کتب معتبره لغات یافته نشد +

ابریز + بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب +

ابلاس + بالکسر و سین مهمله نا امید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز +

ابلیس + بالکسر نا امید از رحمت و نام شیطان از منتخب +

ابن العرس + بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند +

ابرش + بروزن مهوش اسپیکه نقطها بر آن مخالف رنگ او باشند و بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز +

ابرص + بالفتح کسی که بر اندامش و تنهای سفید باشد از لطائف +

ابیض + سفید رنگ +

ابط + بالکسر و طای مهمله بمعنی بغل از کنز +

ابداع + بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفوائد و نوعی از صنائع شعر +

ابتلاع + بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب +

ابرق + بالفتح نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد ظاهرا ابرق معرب ابرک ست چون در طبق بر طبق بودن با بر مشابه ست لهذا ابرک بجهت تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل ست از برق که بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور شد +

ابریق + بالکسر دیای معروف آوند چینی لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب آبریز ست از کشف و صراح +

ابتهال + بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز +

ابل + بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیست که واحد ندارد از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر +

ابهل + بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی هاوبیر گویند از برهان و کنز +

ابطال + بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب +

ابدال + بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام و باقی سی کس در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع بدل ست که بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیا را ابدال

یکدیگر شدن مقررست لهذا ایشانرا ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمعست مگر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند کوچک ابدال باضافت و بی اضافت مرید قلندر را گویند نه اینکه مرید خردسال مراد باشد +

ابتذال + در باختن و نگاهداشتن چیزی را از صراح و مجازاً بمعنی نا اعتباری و کم قدری +

ابابیل + بمعنی گروههای مرغان جمع ابّاله بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغان ست و بمعنی طایر معروف که در سقف عمارات پخته از پر مرغان آشیانه سازد خطاست کذا فی العزلی خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن بسمع نرسیده از کشف و آداب الفضلا و رشیدی و فقیر مؤلف گوید که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر پرواز مینمایند اگر باین مناسبت طائران مذکور را ابابیل گفته باشند نشاید که درست باشد +

ابن السبیل + مسافر چون مسافر را کسی نمیشناسد لهذا نسبت کردند او را بسوی راه از شریشی شرح مقامات حریری

ابهام + بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و در پیچیدن و بمعنی نر انگشت

از لطائف و کنز +

ابرام + بالکسر استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب نیز همین معنیست +

ابتسام + اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجازست +

ابریشم + بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن ابریسم ست بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تار های ساز نیز آید چرا که از ابریشم هم تار های ساز میسازند کذا فی الرشیدی و بهار عجم

ابکم + بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز

ابراهیم ادهم + یکی از اولیای کبار که قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بودند و نام ایشان ابراهیم ست و نام پدر ایشان ادهم از لطائف وغیر آن +

ابو القاسم + کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چرا که نام فرزند آن حضرت صلعم قاسم بود که بطفلی وفات یافت

ابّان + بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح +

ابو ریحان + یکی از ائمه علم هیأتست

که آنرا ابوریحان بیرونی گویند +

ابن سیرین + بکسر سین مهمله از اکابر تابعین ست ماهر در علم تعبیر خواب +

ابن اللبون + بفتح لام و ضم موحده شتر بچه شیر خواره از لطائف +

ابقای ماکان + بکسر اول باقی داشتن آنچه که بود +

ابروزدن + رضا دادن از مصطلحات

ابجد روان ساختن + الف با خواندن از مصطلحات +

ابرو نازک و تنگ کردن + نازو غرور نمودن از مصطلحات +

ابره + بالکسر سوزن و نیش از شروح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن چیزیست مشابه بند و لگام جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای جامه و تو شل قبا وغیره و این ماخوذ از ابرست که بفتحتین بمعنی بر باشد که ترجمه علی ست الف زائده برای نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند +

ابخره + بالفتح و خای معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنی بخارات +

ابنیه + بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد +

ابعاد ثلاثه + بالفتح طول و عرض و عمق را

باب الالف مع التاء

گویند و عمق مراد از سطح بسیت از کشف +

ابوشحمه + بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر رضه برو حد جاری کردند او بضربت حد بمرد و بعضی نوشته اند که خمر خورده بود +

ابله + بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز +

ابن هبنقه + بفتح ها و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت مسخره +

ابن مقله + بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از ان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته که بسبب جرمیکه از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید +

ابرهه + بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب بادشاه حبشه که برای پرستش کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده آنرا قلیس نام کرده خواهید که تاکید میساخت مگر کسی به پرستش آن نمیگرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طائران گروها گروه پرواز آمده سنگریزها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل هر دو میگذشت جمله هلاک شدند +

اباد الله + بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدای تعالی از صراح +

ابی + بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی ست الف درین صورت در لفظ ابی زائده است و بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب و فارسیان بامعنی بتخفیف نیز آرند +

ابدالی + بالفتح بمعنی فقر و ترک دنیا کردن و در بهار عجم بمعنی ظرافت و تمسخر آورده +

ابله طرازی + زیرکیکه برای ابله فریبی باشد +

ابهری + بروزن احمدی منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب اللباب +

ابهی + بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیباتر از کنز +

ابوی + بفتحتین و کسر واو منسوب باب که بمعنی پدر باشد +

ابن آوی + بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شغال از کنز +

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا + بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب +

اتعاب + بالکسر در رنج انداختن و بالفتح جمع تعب +

اتراب + بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان نو عمر هم‌راز و دختران دوشیزه و همسالان و همعمران و این جمع ترب است که بالکسر باشد +

اترج + بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان +

اتخاذ + بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی بر گرفتن از منتخب +

اتجار + بجیم و رای مهمله بروزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف +

اتمش + بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضیست بزیادت ها + ا +

اتباع + بروزن اتفاق بمعنی پیروی و بروزن انواع بمعنی پیروان +

اتساع + بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین و عین مهملتین فراخ شدن و نام مرضی در چشم که ضعف بصر آرد از مؤید و لطائف و صراح +

اتحاف + بالکسر بروزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب +

اتصاف + بکسر اول و تای فوقانی

بکسر میشد وصفت کردن وبصفتی موصوف شدن از منتخب +

آتلاف + بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب +

اتفاق + بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب +

آتاق + بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی +

آتراک + بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشند و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خود و کلاه آهنی از صراح وغیره +

آتابک + بفتح اول و حرف چهارم بای موحده بضم و بسم لفظ ترکیست بمعنی کرستاد و امیر و در رشیدی مرقوم ست که اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدر ست و لفظ بک که مخفف بیگ ست بمعنی امیر یعنی امیری که بجای پدر باشد و صاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان و اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی بادشاه شیراز چرا که سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی خود بخشید چون بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود بر خود روا داشت و لفظ بادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان ورزه در آورده بکمان بندند تا راست نگردد از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و ادب آموز +

آتمک + بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان را گویند از مؤید و سودا تماک بمعنی آب و نان +

اتصال + پیوستن و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب ست با یکدیگر باعتبار مفاصله برج و درجه +

آتیان + بالکسر و حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب و صراح و کنز و چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن میگردد +

آتان + بفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح +

اتقان + بالکسر و قاف استواری و محکمی کردن از کنز +

اتو + بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده و آن معروفست و در اصل نام دست افزاریست که آنرا گرم کرده نقوش بر جامه میکنند +

اتگه + بفتح اول و تای و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه را گویند که دایه لطافت و این مخفف اتاگاه ست چه در ترکی اتا بمعنی پدر ست و اتاگاه بمعنی قائم مقام پدر باشد +

آتاقه + بضم اول و بجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلکی که از پرهای بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل +

فصل الف مقصوره مع تای مثلثه

اثنا + بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب و کنز

اثواب + بالفتح جامهای پوشیدنی جمع ثوب

اثاث البیت + بالفتح رخت و متاع خانه

اثاث + بفتح اول و دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه و احدش اثاثه از منتخب و صراح

اثمد + بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان +

اثیر + بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار بلندترین عناصر ست از کشف و لطائف

اثر + بفتحتین نشان پا و نشان زخم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان و پس چیزی از صراح و قاموس و منتخب و کنز

اثقال + بالفتح و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز +

اثل + بالفتح نوعی از درخت گز زبربان و در منتخب شوره گز نوشته +
اثم + بالکسر گناه +
اثیم + بروزن کریم بمعنی گناهگار از کنز +
اثنین و اثنان + بمعنی دو و در حالت نصبی و جری بیا و در حالت رفعی بالف و این ملحق تثنیه است +
اثمان + بالفتح قیمتها +
اثنیه + بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح ست +
اثاثه + بفتح اول و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح +
اثفیه + بالضم و ثای مکسور و تحتانی مشدد مفتوحه بمعنی یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب +
اثافی + بفتح اول و ثای مکسور بمعنی دیگپایها یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است +
اثنا عشری + بالکسر و عین و شین مفتوحتین طائفه که منسوب باشند با ثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین و نام روده ایست متصل معده و آنرا اثنا عشری از آن گویند که طول او دوازده انگشت مضموم میباشد بانگشتان صاحبش از بعضی کتب و شرح القانون و طب +

فصل الف مقصوره مع جیم

اجتبا + بالکسر برگزیدن از مؤید +
اجترا + بالکسر دلیری از لطائف و کنز و شرح مقامات +
اجبّا + بروزن اطبا جمع جلیل ست +
اجری + بالضم و بالکسر و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یای تحتانی و ظیفه یعنی طعام هر روزه که بمحتاجان دهند و علوفه از لطائف و شرح تحفه العراقین +
اجزا + بالکسر و زای معجمه بسنده داشتن و بی نیاز کردن و جزا دادن و بالفتح پاره‌های چیز از منتخب +
اجانب + بفتح اول و کسر نون و بای موحده بمعنی بیگانگان و این جمع اجنبی ست از منتخب +
اجتناب + بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی از منتخب +
اجرب + بالفتح صاحب مرض خارش +
اجوب + بضم اول و ضم جیم فارسی و واو غیر ملفوظ و سکون بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی کشاده +
اجرت + بالضم مزد از کنز +
اجابت + بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اطبا دفع براز کردن که سست شده و سست نباشد +

اجالت + بکسر گردانیدن و جولان دادن از منتخب +
اجاج + بضم اول و دو جیم نمک تلخ و آب شور از سروری و شرح نصاب و کنز +
اجتهاد + بالکسر کوشش کردن در راه صواب و تحقیق و باصطلاح فقها عبارت است از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام و حدیث و اجماع بشرائطی که در کتب اصول مسطور ست چنانچه واقفیت کامل از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث و مشتبهات +
اجناد + بالفتح افواج و لشکرها و این جمع جند ست +
اجساد + بالفتح بدنها و جسمها +
اجلواذ + بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و شرح +
اجیر + بروزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب +
اجبار + بالکسر کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره +
اجهار + بالکسر بمعنی اظهار +
اجور + بضمتین جمع اجر +
اجهر + بفتح اول و سوم روز کور از کنز +
اجلاس + بالکسر نشاندن از منتخب +
اجاص + بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه است ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب ست چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود +

٣١

اجماع + بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کاری

اجتماع + باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیکدرجه و یک دقیقه جمع شوند و بدین وقت ماه از نظر گم و غایب میشود و چنین وقت منحوس باشد

اجدع + بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب +

اجلاف + بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی و هرچه میان تهی باشد از منتخب و کنز +

اجوف + بفتح اول و سوم چیزیکه اندرون میان خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد +

اجحاف + بالکسر بتقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن و بردن چیزی نزدیک شدن و کار بر کسی شرکت گرفتن +

اجاق + بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت +

اجل + بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی آری بلی و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز

اجدل + بالفتح و دال مهمله مفتوح طائریست که بفارسی آنرا چرغ گویند

اجمام + بالکسر آسایش دادن ستور را

برای سواری از منتخب +

اجحام + بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب

اجم + بفتحتین نیستانها و انبوهی های درختان اجمه احد از منتخب و کشف +

اجرام + بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت و بر اجسام ادویه و اعضا +

اجر غیر ممنون + ثواب بی نقصان +

اجفان + بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان +

اجله + بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل ست

اجنحه + بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان و این جمع جناح ست از منتخب +

اجوبه + بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری

اجوره + بفتحتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم +

اجنه + بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جن غلطست چراکه این جمع جنین ست و جمع جن جنه است بالکسر و نون مشدد از مزیل الاغلاط و منتخب +

اجنبی + بالفتح بیگانه از کنز +

اجخی + بفتح اول و کسر جیم فارسی سراب کلان

این لفظ ترکیست از لطائف و آنچه در بعض نسخ بمعنی اخی بجای معجمه نوشته اند غلطی کاتبان ست +

فصل الف مقصوره مع حای مهمله

احصا + بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز +

احبا + بفتح اول و کسر حای مهمله و موحده مشدد و بمعنی دوستان و این جمع حبیب ست که بمعنی دوست باشد +

احلی + بفتح اول و سوم شیرین تر +

احیا + بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را چهار ربع ست یک ربع آن در عبادات و دوم در معاملات سوم در منجیات که در آن اسباب نجات ست چهارم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت ست و هر یک از ارباع آن مشتمل ست بر ده باب و بالفتح زندگان و بمعنی قبیلها محله ها باین معنی جمع حی ست از منتخب و شمس و فردوس اللغات و سراج +

احشا + بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب +

احتوا + گرد فرو گرفتن از کنز +

احتما بالکسر پرهیز کردن بجا و حمایت کردن

از کشف و لطائف +

احیاناً + بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت ست +

احتجاب + بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی +

احتساب + نهی کردن از چیز یکه در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن از منتخب +

احزاب + بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب +

احالت + بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب +

احسنت + بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغهٔ واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی مگر در فارسی تای فوقانی را بوقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند +

احداث + بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاسته از منتخب +

احتیاج + نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم +

احفاد + بالفتح و قاف فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب +

احقاد + بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها از منتخب و لطائف

احد + بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و کم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغهٔ صفت مشبهه اصل آن وحد بوده بر وزن حسن و او را بخلاف قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال نیز از منتخب و صراح و غیره +

احور + بفتح اول و ثالث مردیکه سفیدی پوست که سیاهی چشم او بنهایت سیاه باشد و نام مشتری از منتخب +

احضار + بالکسر حاضر کردن از منتخب

احجار + بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ ست

احبار + بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات +

احمر + بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در آن تا سخت و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب همین بثبوت میرسد +

احرار + بالفتح و سر و و رای مهمله بمعنی آزادگان این جمع حر ست که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بودند و در حقیقت لقب ایشان خواجه احرار ست چرا که چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست برای تدارک آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند +

احتکار + بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف

احراز + در آخر زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب و کنز

احتراز + بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب +

احتباس + بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بخل کردن و باز استادن بول یا غائط از منتخب و کنز +

احساس + بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه یکی از حواس خمسه دریافته شود

احمض + بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و دشوار آید +

احتیاط + گرد فرو گرفتن از کنز +

احتراف + بالکسر در لطائف بمعنی دانش و در منتخب بمعنی پیشه وری +

احرف + بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف +

احنف + بالفتح کج پا بطوریکه سر هر دو پا بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی

در نهایت فضل و کمال از زمرهٔ تابعین از منتخب +

احراق + بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز +

احتراق + بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستارهٔ سیاره سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج واحد از منتخب +

احداق + بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه +

احق + بفتحتین سزاوارتر و لائق‌تر از منتخب +

احتکاک + بالکسر باهم خراشیدن و باهم در مالیدن و کاویدن با کسی از منتخب و غیره +

احمال + بالکسر بار برداشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز +

احتیال + بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف +

احول + بالفتح کژچشم یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب و غیره +

احوال + بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گشت هر چیز است و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم +

احلیل + بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کشف +

احتمال + بالکسر و تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و کشف +

احزم + بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیارتر و داناتر از منتخب ×

احتشام + بالکسر خداوند خادمان

و فوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب +

احرام + بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعضے چیزهای حلال و مباح را چند روز پیشتر از زیارت خانهٔ کعبه از مقامات معین و مختلفین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و ته بند کنند و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و بروت و مجامعت و غیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است +

احکام + بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای بادشاهی و نام کتاب در اصول فقه +

احسن تقویم + نیکوتر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان +

احتجام + بالکسر و حرف چهارم جیم حجامت زدن بر عضوی برای خون کشیدن از لطائف +

احمر القم + بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی و غبار +

احشام + بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز +

احلام + بالفتح خوابها از کنز و منتخب

بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها +

احاسن + بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبها +

احزان + بالکسر و زای معجمه اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها از منتخب +

احصان + بالکسر و صاد مهمله زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان در اصل بمعنی نگاه داشتن از بدیها و این ماخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است +

احتضان + بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب +

احیان + بالفتح وقتها از منتخب

احدی عشر + بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال و الف مقصوره و فتح یا و ضم حای مهمله و سکون عین مهمله و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی یکی از دو نکیها +

احنه + بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و بفتح نضا ثبت کنز +

احجیه + بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدده بمعنی چیستان که بهندی آنرا پهیلی گویند +

احمر قانی + بقاف و نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون +

احتیال + بالکسر حیله انگیزی ظاهر

باب الالف مع الخاء المعجمه

یای تحتانی در آخر زائد ست از عالم سلامتی و فضولی چرا که احتیال خود مصدر ست حاجت بیای مصدری ندارد و این نوعی از تفرلیس ست +

احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران و این از عهد اکبر بادشاه ست از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان تنها منصب ذات دارند و سوار و پیاده متعینه سرکار با خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از طرف بادشاه برای اجرای حکمی برامر استسلط میشود و بعض مردم که احدی بسکون حا گویند صحیح نیست +

فصل الف مقصوره مع خای معجمه

اخصاء + بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف +

آخلا + بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق این جمع خلیل ست که بمعنی دوست باشد از منتخب +

آخسنا + بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس +

اختر جوزا + کنایه از عطارد چرا که جوزا خانه عطارد ست +

آخاه + بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدر ست از اخی یوخی اخاه

یا ار اهمزه کردند از منتخب +

آخرب + بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان وزن بحریکه دران خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن ست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن ست فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند چون اول و آخر کنی را انداختند خرابی تمام دران راه یافت لهذا اخرب نام کردند +

اخوت + بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران از منتخب و کشف +

اختیارات + بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند +

اخت + بالضم خواهر +

اخوات + بفتحات خواهران +

اختلاج + بالکسر و در آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام +

آخ + بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوییدن و اخ بالضم در ترکی بمعنی تیر که از کمان می اندازند از لطائف و غیر آن +

اخ اخ + بکسر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند

و نیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف و برهان

اخدود + بالضم و بهر دو دال مهمله شگافهای زمین و کوه که بدرازی باشد از منتخب و لطائف +

اخذ + بالفتح گرفتن از منتخب +

اخاذ + بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بجهت خود بادشاه گرفته باشد از منتخب و بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده +

اختر + ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم و رایت و نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد و هر زمانیکه با آمین او برابر واقع میشود با جابت میرسد از لطائف و مصطلحات شعری و برهان

اخضر + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست +

اخبار + بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر ست و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح ست نه بکسر از منتخب +

اختبار + بالکسر و حرف چهارم بای موحده خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن +

اختیار + برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده +

اختصار + باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این بهتر ست و اقتصار ضد این ست و آن بست +

25

باب الالف مع الخاء

اختر شناس + منجم از برهان +

اخرس + بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب و کنز +

اخس + بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوار تر از منتخب و شمسی و کنز +

اخفش + بالفتح و فا و شین معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت و صرف و نحو و قراءت +

اخص + بفتحتین و صاد مهمله مشدد و خاص تر +

اخمص + بالفتح و صاد مهمله میان کف پا که بازمین ملحق نشود از منتخب و کشف و کنز +

اختلاط + بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب +

اخلاط + بالفتح جمع خلط و نام شهر در روم و دارو های خوشبو از منتخب و غیره +

اختراع + بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از و مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق ست از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن ست +

اخلاف + بالفتح پس ماندگان مرده و فرزندان سعادتمند و این جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد پدر خود بصلاحیت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام ست بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می آید بضمتین و گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه افلاس

بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی و شرح نصاب +

اختطاف + ربودن چیزی برق +

اخف + بفتح اول و ثانی و تشدید فا

اختناق + بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب +

اخاک + بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکبست از اخ و کاف خطاب و الف بقاعده نحو در حالت نصب بالف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی نویسند +

اخطل + بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب +

اختیال + بالکسر گردنکشی کردن و خیال کردن از منتخب +

اخوال + بالفتح جمع خال ست که بمعنی برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه باشد که بر اندام بود +

اخزم + بالفتح و زای معجمه مار نر و نام جد حاتم طائی که او را ابیه نیش عاق کرده بود از منتخب و شرح نصاب +

اخرم + بالفتح کسیکه دیوار کب بینی او بریده باشد یعنی بریده و باصطلاح عروض وزن بحر یکه خرم در ان واقع شود و خرم بالفتح اگر چه در لغت بمعنی دیوار کب بینی بریدنست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن ست

فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند +

اخم + بفتح اول و سکون خای معجمه چین پیشانی و ابرو از چراغ هدایت +

اخشم + بالفتح و شین معجمه کسی که ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف +

اخوان + بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ ست که در اصل اخو بود و واو که در واحد بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد و این بر وزن فعلان بالکسر ست چنانکه غزلان و صردان و تیجان جمع غزال و صرد و تاج پس کسانیکه اخوان را بالفتح خوانند خطا +

اختان + بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد ست +

اخدان + بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست ست +

اختر شمردن + کنایه از بیدار ماندن

اختر در پیرهن کردن + بی آرام و بیقرار کردن +

اخستان + بالکسر تای فوقانی و سین مهمله نام پادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی ست +

اخاذه + بکسر اول و ذال معجمه بمعنی آبگیر و تالاب از شرح نصاب و کنز و منتخب

اخته خانه + بالفتح طویله اسپان از مصطلحات

آخچه + بالفتح وجیم فارسی بمعنی ریزه زر و روپیه و آقچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکی ست +

آخلبیه + بالفتح و بای موحده مکسور و تحتانی مخففه نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است نحس از منتخب وغیره +

آخمه + بالفتح چلپن و تلکنج از بهار عجم

آخکسمه انداز می + بضم اول و سکون خای معجمه و فتح کاف عربی و سین مهمله لفظ ترکی ست تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت +

آخیافی + بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادرانیکه پدر هر یکی علیحده و مادر واحد باشد از کنز و علاتی برادرانیکه مادر هر یکی علیحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه در مادر و پدر شریک باشند +

آخی + بمعنی برادر من +

آخطی + منسوب با خطا که ولایتیست چین خیز

فصل الف مقصوره مع دال مهمله

آدبا + بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب دهندگان و این جمع ادیب ست

آدعام + بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی کردن و آنرا گردن از منتخب +

آدا + بالفتح رسانیدن و گذاردن و بیان کردن و این مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید و بفارسی خوبی حرکات معشوق و رمز و اشاره و بمعنی آواز نیز می آید +

آدنی + بالفتح نزدیکتر و زبون تر بتقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت ست از منتخب +

آدب + بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاه داشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب بهار عجم و مؤید +

آدات + بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دست افزار و سلاح و باصطلاح علمی بمعنی حرف که در مقابله اسم و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم را بفعل رابط دهند و ادات التشبیه یعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و مانند آن و هر یکی ازین الفاظ آلت ست برای حصول تشبیه از منتخب تا لفظ چیزی +

آدوات + بفتحتین و ثالث واو و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع ادات ست از منتخب +

آدماج + پیچیدن چیزی و نام صنعت شعری که در کلام مسوق مدعا متضمن معنی دیگر باشد چنانکه درین بیت بیت

آنچه تیرت میکند بر جان خصم * میکند تیغ تو با فرق سران *

آدبار + بالکسر پشت دادن دولت از منتخب وغیره +

آدوار + بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانها از منتخب +

آدرار + بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و بار بار انعام بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب و روزینه مستعمل +

آدخار + بالکسر و تشدید دال مهمله مکسور و خای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی هر دو بدو دال مهملتین بدل شده مدغم شده اند

آدبیر + بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول اماله ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف

آدناس + بالفتح و نون و سین مهمله چرکها و این جمع دنس ست که بفارسی آنرا چرک و بهندی میل گویند از منتخب وغیر آن +

آدریس + بالکسر نام پیغمبری که بحیات در جنت رفتند از لطائف و برهان +

آدق + بفتحتین دقیق تر یعنی مشکلتر +

آدراک + بالکسر در یافتن و رسیدن بچیزی

آدل + بفتحتین و تشدید لام مر ساتر در نمازش

باب الالف مع الدال

آدلال + بالکسر نازکردن از منتخب +

آدهم + بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بودند از منتخب و لطائف +

ادیم + بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستیکه آنرا بودار گویند و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نان خورش از منتخب و کنز +

آدام + بکسر اول نان خورش که بهندی سالن گویند از منتخب و شرح نصاب +

آدغام + بالکسر خوردن چیزی بی چاویدن و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب +

آدیان + بالفتح و یای تحتانی جمع دین از منتخب +

آدون + بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب +

آدکن + بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتخب رنگیکه بسیاهی مائل باشد +

آدمان + بالکسر دائم کردن کاری را از کنز و در منتخب پیوسته شراب خوردن +

آدخنه + بالفتح و خای معجمه مکسوره و نون دودها و این جمع دخانست که بضم بمعنی دود باشد +

آدره + بالضم بزرگ شدن خایه از عید خود بسبب مرض باد و رطوبت از شرح نصاب +

آدقچه + بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب امرا و آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که بهر چهار طرف آن پارچهٔ رنگین بعرض نیم درعه بطوری دوزند که وقت گستردن آن پایهٔ پلنگ بدان پوشیده نشود و بران پارچهٔ رنگین کلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک و چادر کشند آن پارچهٔ منقش مذکور از هر چهار طرف در میانهٔ هر چهار پایهٔ پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد +

آدعیه + بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی را مشدد خواندن غلطست +

آدعیه ماثوره + حرف هشتم تای مثلثه بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست +

آدله + بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ست +

آدانی + بالفتح و نون مکسوره بمعنی نزدیکتران و کمینه تران از منتخب +

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه

اذا + بکسر اول بمعنی چون و بمعنی زمانی و بمعنی لیس و بمعنی ناگاه از کنز +

آذی + بفتحتین بر وزن لقا بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب +

آذکی + بالفتح زیرکتر از کنز +

آذهاب + بالکسر بردن و روان کردن و زر اندوده کردن از بیرون از منتخب و شمسی +

آذناب + بالکسر و نون دنبال و موحده گناه کردن و بالفتح دنبالها و اکثر بمعنی ذنوب جمع ذنب ست و گاهی مجازا بمعنی بندگان و کنیزان و لواحق باشد از لطائف +

آذاعت + بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد +

آذیت + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار و رنج +

آذخر + بالکسر و خای معجمه مکسور گیاهیست خوشبودار که بهندی آنرا مرچیا گند گویند از منتخب و غیر آن +

آذخار + بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن +

آذکار + بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردنها از منتخب +

آذفر + بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله بمعنی تیز بو از موید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص +

آذیال + بالفتح دامنها +

آذل + بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر +

آذلال + بالکسر خوار کردن از منتخب +

اذهان + بالفتح جمع ذهن +

اذعان + بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز

آذربیجان + بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون دران شهر آتشخانها بسیار بود لهذا بدین اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که افریدون نام بادشاهی دران جا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته سازند و خود بر سر آن نشست چون پشته بزرگ شد نام آن آذربادگان کرد چه در ترکی آذر بلند را گویند و بادگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایجان شد از رشیدی +

اذن . بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان +

فصل الف مقصوره مع رای مهمله

ارتقا + بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز

ارجا + بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن راه و بالفتح کرانها بمعنی جمع رجاست که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی +

ارتجا + بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب

اردا + بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطائف +

ارمیا + بالضم و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان +

ارخا + بالکسر و خای معجمه سست کردن و فرو گذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و ارخا بالفتح اول در ترکی پشت را گویند

اسرا + بالکسر و حرف سوم زاء و سیر کردن و روان کردن از کنز و منتخب +

ارتضا + بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و منتخب بمعنی خوشنود شدن +

ارنب + بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب +

ارتیاب + بالکسر و رشک افتادن از منتخب و لطائف +

ارب + بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و کنز +

اریب + بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول کجی و کج رفتن از لطائف و این اماله وراب است بعد ابدال واو بهمزه +

ارباب + بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان و شرفا و خداوندان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض نظر از معنی جمع از مصطلحات و غیر آن +

ارتکاب + بالکسر گناه کردن و شروع بکاری شروع کردن و سوار شدن

بر چیزی از منتخب و کنز و صراح

ارائب + بفتح اول و کسر همزه که رابع است و بای موحده بمعنی حاجتها این جمع ارب است که بالکسر باشد

اردی بهشت + بضم اول و سکون رای و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیته است و این مرکبست از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت و یا از اشباع کسره اضافت پیدا گردند پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون با ایران و توران درین ماه اشتداد بهارست شود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان قاطع

ارائت + بروزن اجابت نمودن از کنز +

ارآحت + بکسر اول و حای مهمله آسودن و آسایش دادن و بشب چرانیدن و گنده شدن و مردن و بوی چیزی در یافتن از منتخب +

ارآقت + بقاف ریختن آب و غیره

ارباب حجت + کنایه از اهل منطق +

ارث + بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل و کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و بقیه چیزی و خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب +

ارج + بفتح اول و سکون ثانی و جیم

باب الالف مع الدال

عربی و در فارسی بمعنی قیمت زیراکه در اصل ارزبود زای معجمه را بجیم بدل کرده اند و مجازاً بمعنی مرتبه و قدر و بعربی بفتح اول و کسر رای مهمله هر چیز که خوشبودار باشد معنی فارسی در جهانگیری و سروری و فردوس اللغات و معنی عربی از منتخب و شرح نصاب و کنز و در برهان بمعنی گرگدن نیز نوشته +

ارتجاج + بالکسر و حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف +

ارگنج + بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهر از خراسان که بحدود ماوراء النهر پیوسته است از برهان و رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم ست +

ارتباح + بالکسر فوقانی و موحده و حای مهمله سود گرفتن در تجارت

ارواح + بالفتح بمعنی ملائک و معنی جمع روح

ارتیاح + بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حای مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب +

ارجمند + بالفتح و جیم موقوف بروزن نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری +

ارمزد + بضم اول و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستارهٔ مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی

ارد + بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان و اردشیر لقب پادشاهی از معنی اول یا از ثانی مرکب ست +

اروند + بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند

ارتداد + بالکسر رد شدن و از اسلام برگشتن از منتخب +

ارمد + بفتح اول و فتح میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب

ارشد + بالفتح راه راست یابنده تر

ارتیاد + بالکسر و بعد فوقانی تحتانی و دال جستن و طلب کردن از منتخب +

ارشاد + راه حق نمودن +

ارچند + بمعنی هر چند +

ار + بالفتح بمعنی اگر +

اردشیر + مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر یا از لفظ ارد بالضم که بمعنی مانند و نظیر ست بهر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار ست چون جدش گشتاسب او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب ساسان بن ساسان که نبیرهٔ بهمن و دختر زادهٔ بابک بود

و او را اردشیر بابکان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف +

ارمز + بضم اول و سوم و زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی

ارزیز + بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که آنرا بهندی رانگ گویند +

ارزه + بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه و بضمتین نیز بمعنی برنج که غله مشهور ست و بفتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب و شرح تحفة العراقین و کنز +

ارشمیدس + بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمیست از یونان

ارس + بفتحتین و سین مهمله نام شهر و رودیست کنارهٔ آذربیجان از مدار الافاضل

ارسطاطالیس + بفتحتین وزیر سلطان سکندر و ارسطو مخفف همین ست و این لفظ یونانیست +

ارش + بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا سر انگشتان و نام شهر و نوعی از جامه سبز رنگ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری و کشف و لطائف و برهان وغیره

باب الالف مع الدال

و در منتخب نوشته که مقدار هر ده دست آدمی که برابر قامست آدم هست

ولعز بالفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی بر انگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز

ارتعاش بالکسر و عین مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب و لطائف و کنز

ارماض بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز

ارض بالفتح زمین باید دانست که برصد و حساب معلوم کرده اند که دائره عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ ست هر فرسخی سه میل و هر میل هزار گز و هر گزی سی و دو انگشت مضموم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ ست تقریبا که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل بشود و انچه باتفاق چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافت شده انیست که مساحت تمام کره ارض شش کرور و بیست لک و سی هزار و دو صد و بیست میل ست و مساحت معموره از ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست میل ست و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یک هزار و نهصد و سی و شش فرسخ ست و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد ست

از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسخ ست و بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بست هزار و ششصد و هشتاد و دو فرسخ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم مجد بست که آنرا بجز خدای تعالی کس نمیداند و همچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ ست و جرم وی سه صد و بیست و شش برابر زمین ست و نزد بعضی یکصد و شصت و شش بار مانند زمین ست و قطر قمر ششصد و سی و یک فرسخ ست و جرم وی سه یک و سبع جرم زمین ست و الله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دائره کره زمین هشت هزار فرسنگ ست و بحساب کروه بیست و چهار هزار کروه بطول ربع مسکون از مشرق تا بمغرب دوازده هزار کروه و عرض از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معموره زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هشتصد و چهل فرسنگ ست بدانکه

هر درجه زمین شصت و شش کروه و دو هزار و ششصد و شصت و شش گز و شانزده انگشت ست شصتم حصه درجه را دقیقه گویند و مسافت هر دقیقه زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه و پیمایش طول برج یک کرور و هفده لک و هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ و بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و پیمایش هر درجه فلکی سه لک و نود و دو هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ ست و پیمایش درجه فلکی بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه ست بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقه فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و بیست و شش کروه ست بدانکه درجه آسمان هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر درجه زمین ست پس از زمین ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر زمین ست و الله اعلم بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین ست که عرض

هشت موی یال اسپ را یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بیست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک ڈنڈ و ده دست را یک بانس و بیست بانس را یک کوس و دو هزار ڈنڈ را کروه یعنی هشت هزار دست را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک دیس یعنی چهار صد کروه را دیس گویند و صد دیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین +

ارتباط + بستن چیزی را با چیزی دیگر

ارجاع + بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن +

ارتجاع + بازگردانیدن +

ارتفاع + بالکسر و فتح فا بلندی و بلند شدن و از جای برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زراعت و حاصل ملک تم کلامه و بمعنی دفع و دور کردن +

ارباع + بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم

ارجیف + بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و بی اصل و این جمع ارجاف ست از کنز و منتخب +

ارتشاف + بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب و لطائف +

ارق + بفتحتین بیخوابی و بیداری و تشدید قاف باریکتر و شفاف از منتخب و صراح

ارتفاق + بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و بر آرنج تکیه کردن از منتخب +

ارزاق + بالفتح جمع رزق +

ارشق + بفتح اول و فتح شین معجمه بیش قامت ترو زیبا اندام تر +

ارماق + بالضم مصدر ترکی بمعنی زدن از شرح نصاب +

اراک + بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از شاخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی +

ارک + بالفتح و کاف عربی هر قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی بفتحتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک +

ارائک + بفتح اول و کسر همزه که رابع ست بمعنی تختها جمع اریکه از کنز و منتخب

اردک + بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات -

ارتجاک + بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته

ارتنگ + بالفتح نگارنامه مانی نقاش و بتخانه و صحیفه و تختهٔ نقاشان از رشیدی و کشف و برهان +

ارژنگ + نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و چهره‌ها بکتیبه و تمثال نگاشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی ست و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بود و مانی از آنجا که لقب او شد +

ارتجال + بالکسر و جیم چیزی بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و سخن بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی النحو کردن کاری از منتخب و کنز

ارتحال + بالکسر و حای مهمله چیزی را از جائی بر داشتن و بجائی رفتن از منتخب و کنز

ارذل + بذال معجمه بدتر و ناکس تر از کنز

اراذل + ناکسان از کنز اللغات +

ارذال + بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب -

اردبیل + بالفتح و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب الالباب و کشف و ...

ارجل + بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید باشد و این یکی از عیوب نفس اسپ ست نحوست تمام دارد +

ارامل + بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در غیاث چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی مرو بیزن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل ست که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد

ارسال + بالکسر لفظ عربیست بمعنی فروگذاشتن و فرستادن فارسیان بمعنی تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات +

ارغام + بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بمعنی کسی بخاک ساییدن از منتخب +

ارتطام + فرورفتن و گرفتار شدن در گل افگندن چیزی را از کشف و منتخب +

ارحام + بالفتح و حای حطی زهدان زنان و خویشان جمع رحم از منتخب +

ارقم + بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید بر پشت دارد و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطها و نقاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشد +

ارقام + بالفتح خطها از کنز اللغات +

ارتسام + بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز

ارم + بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد ست و این را بهشت هشتم دانستن خطاست و در تواریخ عجائب العالم نوشته است که ارم شداد مابین صنعا و حضرموت ست در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ ست و ارتفاع دیوارش سه صد ذرع

ارغنون + بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بر وزن اندرون و ارغنون + بر وزن افزون + و ارغن + بفتح اول و سوم بمعنی هر سه لفظ واحد ست نام سازیکه افلاطون واضع آنست و آن کدوی خالی باشد بچرم اندر کشیده و بران رودها بندند از برهان و مدار و شرفنامه و در مؤید بضم غین معجمه و آنچه حالا بهم میرسد مربع باشد مشابه بصندوق +

ارمن + بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست مابین ایران و روم و فرنگ از برهان و غیر آن +

اربان + بالفتح بمعنی آرزو و لفظ ترکیست

اربعین + بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازا بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز بگوشه نشسته ریاضت و عبادت میکنند +

ارزن + بالفتح نام دخلیکه از چوب

آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست سه فرسنگ از شیراز از منتخب و غیر آن +

اردوان + بر وزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابکان نوکر او بود او را کشته پادشاه شد و نام ولایتی از رشیدی و برهان +

اران + بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایتیست که آنجا معادن زر و نقره است از کشف و برهان +

ارسلان + بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری +

ارکان + جمع رکن که بمعنی جزو اعظم بیشتر و در صراح رکن بالضم چیزیکه قوی تر باشد و گاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد

ارغوان + بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلها سرخ میگردد و اصلا برگ ندارد و در موسم دیگر برگ پیشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ +

ارمغان + بالفتح بر وزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحبان جهانگیری و کشف و مدار و بهار عجم نوشته اند که بفتح اول و ضم سوم ست و در رشیدی بفتح میم +

ارضین + بفتح اول وکسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین ست +

اردو + بضم اول وثالث دال مهمله وواو معروف لشکرگاه ولشکر بادشاهی از بهار عجم +

ارنبه + بالفتح ونون مفتوح وموحده و خرگوش ماده وبمعنی بیّنه بینی از منتخب وشرح نصاب وصراح +

اربیه + بضم اول وسکون را وکسر بای موحده وتشدید تحتانی بن ران از صراح +

ارضه + بالفتح وضاد معجمه کرمها باشند بصورت مور که چوب را میخورند بهندی دیمک گویند از کنز +

ارگجه + بالفتح وکاف فارسی وجیم عربی خوشبوئیست مرکب که از صندل وگلاب وکافور ومشک وعنبر ودهن سمن سازند +

ارمیه + بضم اول وسکون ثانی وفتح میم وهای مختفی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است +

اریکه + بفتح اول وکسر رای مهمله وسکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب وصراح وابن حاج نوشته تختی وسریر که بران حجله یا شامیانه باشد +

ارابه + بالفتح وموحده بر وزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند وبران بار کنند از برهان وصاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف وبای موحده وعرابه بعین مهمله وبای موحده هر دو غلط است

انچه بتحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله ودال مهمله است فقیر مؤلف گوید که چون در برهان وجهانگیری غروه بفتح غین معجمه ودال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل غراده صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه غروه مذکور وانچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده وبقول برهان که اهل لسان است دریافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علحده است +

اربعه متناسبه + در علم حساب قاعده است که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول وبرای این امر چهار در جدول مقررست بانطور که نسبت عدد اول بثانی انچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول ورابع را طرفین گویند وثانی وثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر ابر تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که بیکعدد از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که دو روپیه را شش آثار قند میباشد چهارده روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم که چون درینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش وچهارده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد وچهار پس آنرا بر طرف معلوم

که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد چهل ودو رسید معلوم گردید که طرف مجهول درینجا چهل ودو آثار قند ست اکنون ظاهرست که چنانچه دو را با شش نسبت ثلثیت ست همین طور چهارده را با چهل ودو نسبت ثلثیت ست وهو المطلوب وقیاس کن برین وقتی که یکی از وسطین مجهول باشد واین قاعده را باین عبارت سهل برای تفهیم عوام نوشته ام +

ارا قه + بکسر اول وقاف بمعنی ریختن آب ومثل آن از کنز ومنتخب +

ارنی + بفتح اول وکسر رای مهمله وکسر نون بمعنی بنما مرا واین اشارت بقصهٔ موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا بنگرم بسوی تو قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا وکلمهٔ ارنی امرست از لفظ ارء ونون وقایه ویای متکلم وارء در اصل ارئی بود بر وزن اکرم امر از باب افعال حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند وهمزه را از جهت التقای ساکنین ویا را از جهت وقف که در آخر امر میباشد حذف کردند ارء باقی ماند چون نون وقایه ویای متکلم باو مقرون گشت ارنی شد ولفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده

چنانچه در مخزن اسرار مولوی نظامی گفته
بیت موسی ازین جام تهی دید دست
شیشه بکه پایهٔ ارنی شکست
ارجعی + بکسر اول و سکون رای مهملهٔ
کسر جیم صیغهٔ واحد مؤنث امر حاضرست
بمعنی بازگشت کن تو ای زن و این
خطابست بروح مومن بوقت مرگ
ارذک برانی + ظرافت دستهزا و ضراط
زدن از مصطلحات +
اراضی + جمع ارض چنانکه اهالی جمع
اهل دلیالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بر
فعالی نیز می آید مستفاد از فصول اکبری
و شافیه و از صراح هم همین ثابت مگر
بعض اهل لغت مثل ابن حاجب وغیره
انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی
جمع ارضست لیکن غیر قیاس،
ارزانی + ضد گرانی نرخ اشیا و قیمت
داشتن و افزونی و مجازا بمعنی وادن
و بخشیدن و منسوب بسوی ارزن
که شهریست بدیار بکر و هم منسوب بارزن
که موضعیست سه فرسنگ از شیراز بدرهٔ جم
ارزانی بمعنی لائق و سزاوار و مسلم و مقرر آمده
ارسی + بالفتح بمعنی شهد از منتخب و شرح
نصاب و کنز +
ارمنی + بالفتح منسوب بارمن که ملکیست
قریب روم از لب الالباب +

فصل الف مقصوره مع زای معجمه

ازا + بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز
ازیرا + بفتح اول و یای مجهول فرید علیه
زیرا بمعنی از جهت از برهان +
ازکیا + بالفتح پاکان و صاحبان ذهن صافی
ازکی + بالفتح و در آخر الف بصورت یا
پاکتر و لذیذتر از کنز +
اژدرها + بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این
جمع اژدر نیست بلکه اژدرها لفظ مفردست
از برهان و رشیدی +
ازاحت + بکسر اول و حای مهمله
دور کردن از منتخب +
ازسردست + بی تامل و چیست و
جلد از رشیدی +
ازدواج + بالکسر و حرف سوم دال
مهملهٔ مکسور و چهارم واو باهم جفت کردن
مرد و زن را و قرین و جفت شدن باهم
از منتخب و لطائف و ازدواج ماخوذ
از زوج ست چون در باب افتعال
بردند تای افتعال را بدال بدل کردند
و باصطلاح نام صنعتی که در آخر ابیات لفظ دو
متشابه الآخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف
المعنی آرند چنانکه درین شعر بیت ای
زلعل آتشینت در دل گلنار نار غیر
دل بردن نداری ای بت مکار کار
ازعاج + بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی
جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن
از کشف و کنز و منتخب +
ازعاد + بالکسر و عین مهمله و دال مهمله
سخت بانگ کردن شتر از لطائف و منتخب
ازدیاد + بکسر اول و سوم زیاده شدن
از منتخب درین لفظ دال اول بدل از
تای فوقانی ست +
ازدراد + بالکسر و دالین مهملتین بگلو فرو بردن
از منتخب +
ازهر + بر وزن انور بمعنی روشن تر از
منتخب و کنز +
ازبر + بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن
و بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان +
اژدر + بالفتح و زای فارسی و فتح دال
مهمله بمعنی مار بزرگ جثه که آنرا اژدها نیز
گویند و نیز نام شکلیست در فلک بصورت
اژدها که آنرا راس و ذنب نیز گویند +
ازار + بکسر اول دستار و بمعنی شلوار
و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان +
ازاهیر + بفتح اول و ثانی و یای معروف
شکوفها و این جمع ازهار ست و ازهار
جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بالضم
اول و فتح ثانی بمعنی شکوفه است +
ازهار + بالکسر روشن کردن چراغ و
بالفتح بمعنی شکوفها و این جمع زهره که
بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد از منتخب
از + حرفیست که بمعنی ابتدا و علت
و تجرید و دیگر معانی آید هر جا که و حرف
از جمع شوند حذف یکی از آن جایز داشته اند

بیت شاعر بیت دولت خوبتر از خاطر خود رفتن بسیت ، سایه بال هما بر سر ز درویش چنانچه بای موحده درین مصرعه صائب مصرعه یعنی به عیب خود نرسیدن نمیرسد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که حرف از جلبیه باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید بیت ز گلچینان با غش فصل خرداد شگفته غنچها از جنبش باد ، یعنی برای گلچینان باغ تصویرات ممدوح در فصل خرداد که آخر بهارست غنچها شگفته میشوند از جنبش باد یعنی در انتهای بهار نیز عالم ابتدای بهار او میشود و زای تبعیضیه چنانکه مصرعه یکی را تب آید ز صاحبدلان و از بیانیه بیت بر انگیخت زنبور چو باز بیخ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ ، وگاهی بمعنی خبر آید بیت بخوبی مشهد همسایه ها ، ز دولت جو شکی کند یاد ما یعنی دولت را بسوی آنکه یاد ما کند و بمعنی چنانکه مصرعه کادیم از جبل برگرد تمام یعنی در جبل و زیر مثال دیگر چنانکه مصرعه بنا شده را باد کرد از نخست یعنی در نخست و بمعنی علی نظامی گوید مصرعه عروس جهاز ز آلشا از برش یعنی بربالای او و بمعنی مع مصرعه ز دل سنگی از سنبل گلپوشش تو دارد یعنی با سنبل گلپوش تو دارد و در چند الفاظ لفظ از زائد هم آید چنانکه از بالا گاه و از بهر و از برای و از پی و از بسکه و یکی از انواع الفاظ از انتزاعیه است بیت گرشاه ز ما

داد چوگان بمن که تا ز و گشتم ملک خویشتن اگر ضمیر او راجع بطرف دارا باشد و بر اعراض بیت گر گزیند سرمه از خاک در ش مژگان چو باز چنگل ندارد بر چراغ دیده بینای من از زیر ، بفتح هر دو زای معجمه آواز جوشش دیگ و آواز رعد از لطائف و منتخب ، از ریغ بفتح و یای معروف و غین معجمه بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی از زاف ، بالکسر نزدیک کردن و جمع کردن دو اسب شدن از لطائف و منتخب از حیف ، تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازحاف ست و ازحاف جمع حیف ست از رق ، بفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم ست بر رای مهمله بمعنی نیلگون و کبود و بمعنی آب صاف و کسی که سپیدی چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب و شرح نصاب از رد های فلک ، بتکلیست و فلک بصورت ازدها که آن عقده تین ست که بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین را نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت صورتهای فلکیست از برهان و رشیدی از انجا که ، بمعنی برای آنکه از بهار عجم از نگ ، بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چینهای روی و اندام از برهان ، از ل ، بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد از کنز

از میل ، بالکسر و میم مکسور و یای معروف بمعنی نیشکر زده کفشگران که بدان چرم را میتراشند از منتخب و بهندی آنرا رانپی گویند از دحام ، بکسر اول و سکون زای معجمه عربی و کسر دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب و مدار و صراح و بزای تازی هاری هوز غلط ست چنانکه شهرت گرفته و این باهوز از زحم ست که بمعنی انبوه باشد چون در باب افتعال تا زنا دال مهمله شد چرا که فا کلمه زای معجمه واقع شده است ، از دحام ، بالکسر انبوهی کردن از منتخب و مجمع از رم ، بفتحتین درختی انگور را گویند از لطائف از ریان ، بالکسر بریده شدن از منتخب و تهذیب از پیش پا کسی برخاستن ، تعظیم او برخاستن از اصطلاحات ، از جا بر داشتن کسی را ترقی دادن مرتبه او از مصطلحات ، از ترس ، هندوانه افگندن ، مراد بمعنیه افگندن از مصطلحات ، از جا بر آمدن ، بی حوصلگی کردن از مصطلحات از دور بوسه زدن ، کنایه از نهایت ادب و تعظیم از مصطلحات ، از صحرا یافتن ، یا از صحرا جستن و از صحرا آوردن ، مفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده ، از غلاف بر آمدن ، بی حجاب شدن از سر تازیانه دادن ، باشاره

تازیانه بخشیدن

از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از مرید و خلیفهٔ او بودن از مصطلحات

از کسی کشیدن و بر داشتن جور و ستم او بر داشتن از مصطلحات

از کف دست مو بر آمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات

از کسی خیره داشتن شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات است

از کیسه رفتن ضایع شدن وگم کردن از مصطلحات

از هم گذشتن مردان یکدیگر جدا شدن از مصطلحات

از دست رفتن و از دست شدن بیخود و بی اختیار شدن از رشیدی

از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف

از طرف بر شکستن بر رفتن و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم

از ته ریش گذشتن فریب دادن

از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن

از این بمعنی چنین شرح گلستان از خان آرزو

از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن

از چراغ هدایت

از چشم افتادن بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت

از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت

از ره افتادن راه گم کردن از بهار عجم

از جا رفتن و شدن بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن

از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و الحاح و منت کشی و ظاهر کردن چنین حالت اکثر بخایی دندان ظاهر میکردند از رشیدی و برهان و بعض شرح نصاب

از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن پیش او

از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار شدن

از جگر گذشتن بدلی و نامردی کردن

از سر باز کردن از سر وا کردن کنایه از دفع کردن آن از سر خود

از بیگار افتادن بمعنی ضایع و بیکار شدن بلی بیگار بمعنی سامان و نظام است از مصطلحات

از پوست بر آمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات

از دهن مار بیرون آمده کنایه از چیزیست که کمال راست باشد که هیچ

کجی در وی نباشد از رشیدی و برهان و در شرحی بمعنی چیزی که کمال لطیف و نفیس باشد با صفا و روشنی

ازمه بفتح اول و کسر ای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار است از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی پنج و تنجی و قحط از

ازمنه بالفتح و میم مکسور و نون مفتوح جمع زمانه

ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز

ازده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهمواری و درشتی سوهان و بالف ممدوده نیز آمده است

ازلی بفتحتین بیست نه بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل و همچنین ابدی بفتحتین است از کشف

فصل الف مقصوره مع سین مهمله

استبقاء باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب و لطائف

استقاء بالکسر نوشاندن آب و شراب و مثل آن از کنز

استواء بالکسر برابر شدن و گاهی مجازاً بمعنی رفعت نیز از کنز

استرضاء رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن

استا بالضم و تا فوقانی تفسیر

زند که کتابیست از زرتشت در دین آتش پرستی از جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم مخفف ستاد +
استدعاء + بکسر اول و ثالث در خواستن +
استقراء + تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب +
استقصاء + بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجازاً بمعنی بخل و چیز رسی و سعی و کوشش بسیار +
استعفاء + خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازاً بمعنی ادب عهده و خدمت را گذاشتن آنچه گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کاغذ را مجازاً استعفا گویند که در آن کلمات استعفا مرقوم باشند دادن هم درست باشد +
استیفاء + تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح +
استیلاء + از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح +
استعلاء + بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز
استثناء + بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنی انشاء الله تعالی گفتن از لطائف +
اسرآء + بالکسر بشب راه رفتن از منتخب و بضم اول و فتح سین مهمله و رای مهمله الف

الف همزه اسیران و بندیان +
استحصار + بحاء و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن +
استسقاء + آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرض که در آن شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطائف و صراح +
اساری + بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران و این جمع اسیر است +
استهزاء + بالکسر و زای معجمه بمعنی تمسخر کردن +
استرخاء + بخای معجمه فرو هشته شدن از کنز +
استلقاء + بقاف بر پشت واخسپیدن از کنز و صراح +
استیاء + بکسر اول بدی کردن ماخوذ از سوء که بمعنی بدیست +
استبطاء + بالکسر و بای موحده و طای مهمله درنگ کردن +
اسما + بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی بر وی عاشق بود از منتخب و غیره +
استجلاء + بالکسر روشن و تجلی ساختن +
اسفا + بفتح اول و ثانی و فا بمعنی وا اندوه الف در آخر این لفظ برای ندبه است +
اسخیا + بالفتح جمع سخی +
استشفاء + صحت و شفا خواستن +
استضاء + بالضاد معجمه روشنی گرفتن
استجلاب + بالکسر و جیم و موحده

بسوی خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب +
استیعاب + همه را فرا گرفتن از اول تا آخر و تمام گرفتن ماخوذ از عرب که بمعنی جمله و همه باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات +
اسلوب + بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطاست +
اسالیب + جمع اسلوب +
اسهاب + بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و بیشمار رفتن اسپ از منتخب +
اسرب + بالضم و رای مهمله سیر مضموم سیسا که بدان گولی بندوق سازند +
اسطرلاب + بالضم و طای مهمله سیر مفتوح نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ را بصاد مهمله هم می نویسند و مشروحاً بیان این در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد +
اکتساب + حاصل کردن چیزی یا هنری بسعی خود و طلب کردن آوری چیزی نمودن +
استکتاب + بالکسر کتابت کردن و نوشتن +
استمالت + بالکسر بسوی خود میل دادن

کسی را در راضی در اغضب کردن لسو
خود از کنز و صراح +
استقامت + راست شدن +
استهانت خوار شمردن +
استدامت + همیشگی خواستن +
استعاذت + بذال معجمه پناه گرفتن +
استغاثت + فریاد رسی خواستن +
استعادت + طلب باز گردانیدن +
استحالت + محال و ناممکن بودن +
استنارت + حرف چهارم نون
بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز
و صراح +
اسامت + بکسر اول و فتح همزه که حرف
چهارم ست بدی کردن +
اسطقسات + بالضم و طای مهمله و
قاف و این هر دو نیز مضموم و بعده
سین مهمله مشدد و فوقانی بمعنی عناصر
و این جمع اسطقس ست که بمعنی عنصر
باشد از کشف +
استجابت + قبول کردن و جواب
گفتن از منتخب +
استطابت + پاکی خواستن و خوشی
کردن و خوشبو دار کردن و لذیذ شدن +
استکانت + فروتنی و حقارت و
عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین ست
که بمعنی لحم فرج ست چون آن اسفل عضو
و ذلیل ست پس معنی حقیقی استکانت

شل کین گردیدن باشد و حقارت
از چار بردی شرح شافیه و کنز +
استطاعت + قدرت و مقدور و
دسترس و دستگاه +
است + بالکسر سوراخ دبر بلفظ عرب
از فردوس اللغات +
استعلاج + طلب علاج کردن از منتخب +
استدراج + خرق عادت که از کافر
ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات
گویند و نبی را معجزه +
استخراج + جدا کردن از منتخب +
اسفیدباج + بالکسر معرب اسفیدبا
که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح
زرد که مریضان را دهند +
اسفیداج + بالکسر معرب سفیداب
یا اسفیداب و در کلمه که آخر آن الف باشد
در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف
آنرا اسفیده کاشغری گویند +
استصلاح + صلاح پرسیدن +
اسفاناخ + بالکسر و فا و نون و خای معجمه
نام تره که بهندی اسپانک گویند
از بحر الجواهر و اسپاناج بجیم عربی نیز آمده
چراکه خای معجمه بجیم بدل میشود +
اسلاح + بالکسر پوست کشیدن و
پوست کندن +
اسپهبد + بالکسر و بای فارسی
مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی

سپه سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب
و دارنده است از رشیدی +
استبداد + بالکسر تنها بسر کاری
استادن و منع کسی قبول نکردن از کشف
و کنز و این ماخوذ ست از بد بالفتح و
تشدید دال بمعنی پریشان کردن +
استاد + بالضم مخفف استاد و صحیح
در لغت فرس بمعنی کتاب ست و بفتح
واو و دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب لقب
از عالم گلاب بذال معجمه معرب آن و
جمعش اساتذه از بهار عجم و غیره +
استعداد + آمادگی از صراح +
استطراد + طلب بر آمدن و طلب
راندن چیزی کردن و روانی کار از کشف
المعانی و منتخب و در محاورات بمعنی بالفتح
استبعاد + دوری جستن و دور شمردن از
منتخب +
استعباد + حرف چهارم عین مهمله و
پنجم بای موحده به بندگی گرفتن از منتخب +
استشهاد + گواهی خواستن +
استسعاد + سعادت خواستن یعنی
نیک بختی جستن و یاری خواستن از کنز +
استیلاد + ولادت خواستن از منتخب +
اسعاد + بالکسر یاری و نیک بختی از
اسود + بضمتین جمع اسد و بفتحتین اول
و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی سیاه
اسناد + بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی

ونسبت کردن چیزی را بچیزی؛ بالفتح جمع سند از لطائف ومنتخب وصراح ✤

اسد ✤ بفتحتین شیر درنده ونام برج پنجم از بروج فلک ✤

استرداد ✤ بدالین مهملتین طلب باز پس چیزی کردن داده را واپس خواستن از کنز ومنتخب ✤

استلذاذ ✤ لذت گرفتن ✤

اسفندارمذ ✤ بکسر اول وسوم وضم میم وذال معجمه نام ماه دوازدهم آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت ✤

استخر ✤ بالکسر وتای فوقانی مفتوح وسکون خای معجمه بمعنی تالاب ونام قلعه فارس که در زمین سابق بنای عظیم واقع است از رشیدی ✤

اسفندیار ✤ بکسر اول وسوم وضم لام مهمله موقوف نام پادشاه که بنهایت بهادر وپهلوان بود رستم او را به تیر دو شاخه کور کرده کشت ونام پدر او گشتاسپ بود از برهان وکشف ✤

اسکدار ✤ بکسر اول وسکون ثانی وکاف عربی موقوف بمعنی ڈاک چوکی از رشیدی وجهانگیری ودر سروری بمعنی قاصد ✤

اسیر ✤ بمعنی محبوس وبندی ومعنی حبس وقید که مصدر است نیز می آید چراکه فعیل نیز از اوزان مصدر است

چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم ✤

استغفار ✤ بکسر اول وثالث طلب مغفرت وآمرزش خواستن از منتخب

استوار ✤ بالضم وتای فوقانی نیز مضموم بمعنی محکم از برهان وبهار عجم

استبشار ✤ خبر خوش پرسیدن

اسمار ✤ بالفتح فسانهای شب واین جمع سمر است که بمعنی فسانه وحکایت باشد از کشف وسروری

استقرار ✤ آرام گرفتن وثابت شدن از منتخب ✤

استمرار ✤ روان شدن وهمیشه بودن از منتخب وفردوس اللغات ✤

استظهار ✤ یاری خواستن وپشت شاه شدن وقوی پشت شدن او از خیر اندن از منتخب وخیابان ✤

استحقار ✤ خوار داشتن از کنز وفردوس اللغات

استخوان دار ✤ بمعنی محکم وقائم از مصطلحات

اسفار ✤ بالفتح وفا بمعنی مسافران وسفرها وسپید پهای ونسرها وکتابهای کلان بمعنی اول جمع سفیر است وبمعنی دوم وسوم جمع سفر است وبمعنی اخیر جمع سفر بالکسر است از کنز واسفار بالکسر روشن شدن از کشف اللغات ولطائف ومنتخب

اسود واحمر ✤ بواو عاطفه کنایه از ملک حبش وروم وبمعنی عرب وعجم نوشته

اساطیر ✤ بفتح وطای مهمله مکسور افسانهای

باطل با بمعنی جمع اسطوره است که بضم باشد وهم بمعنی خطوط وسطور با بمعنی جمع الجمع سطر است از منتخب وغیره

استکثار ✤ وتای مثلثه بسیار خواستن

اسمر ✤ بالفتح گندم گون وافسانه گو وقصه خوان از کنز ومنتخب ✤

استکبار ✤ خود را بزرگ مرتبه پنداشتن وگردن کشی کردن از مؤید ومنتخب

استبصار ✤ بیقین دانستن ودیدن ودانائی وبینا شدن ✤

استجبار ✤ بجیم وبای موحده تکبر وگردنکشی کردن از منتخب ✤

اسحار ✤ بالفتح بامدادها وافسونها

استحضار ✤ بحای مهمله وضاد معجمه یاد داشتن وحضور کسی خواستن ✤

استر ✤ بالفتح وتای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفتی خر نر واسپ ماده پیدا میشود وبهندی اچهر گویند ✤

استار ✤ بالفتح پردها جمع ستر است وبمعنی پرده واستار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال ونیم باشد از رشیدی وقاموس

استتار ✤ بالکسر ودو تای فوقانی در پرده پنهان گردیدن از منتخب ✤

اسر ✤ بفتحتین وتشدید رای مهمله بمعنی مسرور تر از لطائف ✤

استثمار ✤ بالکسر وحرف چهارم تای مثلثه میوه چیدن ومیوه خواستن

استشعار + حرف چهارم شین معجمه و عین مهمله پنهان در دل رسیدن از منتخب +

استغر + بالضم و غین معجمه مضموم شتر خار از لطائف +

اسرار + بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد +

استکرار + بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن +

استنصار + بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن +

استفسار + بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن

اساس + بقصر همزه مفتوح بروزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بناء از کشف و صراح و کنز و لطائف و آساس بالمد جمع اس ست که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و چیدن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و بر آوردن مستعمل ست +

اسطقس + بضم اول و سکون سین و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر +

استیناس + خو گرفتن و الفت و صحبت از منتخب در خیابان انس و الفت گرفتن +

استنشاق + حرف چهارم نون و شین معجمه و قاف در بینی آب کشیدن

استنزاف + ... خواستن و خون بر آوردن +

استعماش + عین مهمله و آخر شین معجمه ضعیف البصر کردن +

اسپیش بضم اول و ضم بای فارسی کرمکیه در پشمین و نمد و گندم افتد از لطائف +

استیزاص + رخصت خواستن +

استخلاص + رهانیدن +

استنباط + بمعنی استخراج یعنی بیرون آوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه بر آید +

اسباط + بالفتح بمعنی پسران پسران و دختران این جمع سبط بالکسر ست که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان اولاد دوازده پسران یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل بدانکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل ست در بنی اسمعیل و تسمیه اینها با سباط و تسمیه اینها با قبائل برای آن است تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحاق +

اسقاط + بالکسر انداختن و بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب +

استمتاع + منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب +

اسماع + بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف +

استرجاع + چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون خواندن

از کشف و کنز +

استشفاع شفاعت خواستن از کنز

اسجاع + بالکسر قافیه و سخن آوردن و بالفتح سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب +

اسبوع + بضم اول و ضم بای موحده هفته و هفت روز از شرح نصاب و کنز

استدفاع + دفع چیزی از چیزی خواستن

استطلاع + آگاهی جستن و اطلاع خواستن

استنقاع + بقوع گرفتن یعنی بعضی از میوه خشک را در آب تر کرده از دست مالیده آب آن گرفتن +

استفراغ + فراغت خواستن و باصطلاح اطبا استهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن نیز مستعمل +

اسباغ + بالکسر بای موحده و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز +

اسف + بفتحتین اندوه سخت اندوه و خشم باهم آمیخته و یا اسفی که بحالت غم گویند از بیحاست از کشف و صراح و بحر الجواهر +

استنکاف + حرف چهارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف +

اسقف + بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن +

اسعاف + بالکسر حاجت روا کردن

باب الالف مع الشین

از کشف و صراح و منتخب +
استعطاف + مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب +
استیناف + حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن از منتخب
اسلاف + بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب
استیلاف + طلب الفت نمودن و محبت خواستن +
استخفاف + سبکی و حقارت شمردگی و سبک شمردن +
اسراف + بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن +
اسیف + بروزن فعیل اندوهگین و غمگین از شروح نصاب +
اسکاف + بالکسر کفشگر از شروح نصاب و کنز و منتخب و صراح +
اسیاف + بالفتح جمع سیف یعنی شمشیرها از کنز و منتخب +
استغراق + همه را فرا گرفتن از کنز
استیثاق + بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و بعده ثای مثلثه بمعنی استوار خواستن از کشف و کنز +
استراق + بالکسر دزدیده گوش سخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح +
استنطاق + سخن پرسیدن و گویائی خواستن + از منتخب +

استحقاق + سزاوار شدن از منتخب +
اسواق + بالفتح بازارها و این جمع سوق ست که بمعنی بازار باشد +
استطلاق + بالکسر رها نیدن از منتخب
استنشاق + بالکسر و حرف پنجم شین معجمه آب یا هوا یا دوا یا بینی در کشیدن از کنز
استبرق + بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سفت و گنده است مثل اطلس از رسالة الاحوال قیامت که تالیف کرده شاه رفیع الدین دهلوی همین ثابت شده و از بعض تفاسیر
استمساک + چنگ در زدن +
اسپک + بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان +
اسپرک + بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوح حتین و کاف عربی گیاهیست زرد رنگ که بدان جامها را رنگ کنند از برهان +
اسفرنگ + بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست +
اسبال + بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن جامه و جاری کردن از کنز
اسپغول + بالفتح و واو مجهول نام تخمیست معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چون معنی گوش است تخم

در گوبا گوش اسپ شباهت دارد و بعضی نوشته که برگش شبیه گوش اسپ ست از رشیدی تغیر آن و در برهان بالکسر است
استقبال + پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهاردهم و در منتخب ماه تمام و کامل شدن
استعجال + شتافتن و شتابی خواستن
استهلال + ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب +
استظلال + بظل یعنی سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح +
استقلال + بخود بکاری شتافتن بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز
اسهال + بالکسر جاری شدن شکم +
استدلال + دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز +
اسطافیل + بفا لغت رومی انگور را گویند که میوه معروف ست از برهان و لطائف +
اسرافیل + نام فرشته ایست که بعد از قیامت دوبار صور خواهد دمید در دمیدن اول بار همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد +
اسرائیل + نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که معنی اسرائیل

بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گویند بندهٔ خدا +

اَسْفَل + بفتح اول و فتح فا بمعنی پایین ترو پست تر و زیرتر +

اَسَافِل + بفتح اول و کسر فا پایین ترینها و کمینها و بمعنی سرینهای مردم از منتخب و غیر آن +

اِسْتِیصَال + بیخ برآوردن و از بن برکندن و این در اصل استئصال بود از کنز اللغات +

اِسْتَم + بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطایف +

اِسْتِحْمَام + بحمام غسل کردن و بحمام گرم از چیزی گرفتن +

اِسْتِعْلَام + آگاهی خواستن از کنز

اِسْتِقَام + بالفتح و قاف بیماریها و امراض

اِسْم + نزد بصریان مشتق للاعم مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل مشلهٔ اشتقاق چون سمی یسمی تسمیة و سمی در تصغیر و اسما در جمع تکسیر که اسم از جهت تضمن اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد و نام نهند و چنین نام نیک اعلای مسمی پندارد و اصل او سمو بود بر خلاف قیاس تغییر پیوست بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزهٔ وصل مکسوره از جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت و نزد کوفیان مشتق فاست مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت ست چه اسم با وسم موافق درین صفت است اصل او وسم بود بحذف واو و زیادت همزهٔ وصل تغییر پیوست اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدل است و کوفیان اشتقاق او بر اصل بر قلب کنند همه اصل الفاد نهند در شک نیست که قلب خلاف اصل ست از نجیبت گفته اند که راجح قول او ست از تفسیر بحر مواج +

اِسْتِسْلَام + طلب سلامت و گردن نهادن +

اِسْمِ اَعْظَم + اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار ست نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب +

اُسَیْلِم + بضم اول فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر سلم ست نام کسی که میان خضر و موسی بود

اِسْتِفْهَام + فهمیدگی چیزی خواستن از منتخب +

اِسْتِلَام + بالکسر از باب افتعال سودن سنگ بدست یا لب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و ثلاثی مجرد آن سلم ست که بفتحتین باشد بمعنی گردن نهادن ظاهر است سودن سنگ بدست یا لب از لوازم گردن نهادن ست بمعنی فرید مجاز ست از بعضی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت یای تحتانی خوانند غلط ست از کنز +

اِسْتِشْمَام + بمعنی بوئیدن +

اِسْتِقْدَام + بمعنی استقبال کردن

اُسْتُرْدَن + بضم اول و سوم تراشیدن و پاک کردن از برهان +

اَسْتَرْوَن + بفتح اول و سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازا از رشیدی

اَسْتُخْوَان + نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه +

اَسَاطِین + بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست از کنز +

اِسْتِحْسَان + بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد

اُسْتُن + بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون +

اَسْنَان + بالفتح و حرف سیوم نون سالها و دندانها از کنز +

اَسْفَلُ السَّافِلِین + کنایه است از هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ ست +

اُسْطُوره + بالضم و طای مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب

باب الالف مع الصاد

اسکنه + بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون آلتیست نجاران را که در چوب بدان سوراخ کنند بهندی سهان و سهانی گویند از چراغ هدایت و بهار عجم بمعنی بالکسر و در لغات ترکی بالکسر و سین مهمله سهان نجاران با همین اصح ست و در رشیدی بالکسر بمعنی برمه نجاران و در برهان نیز بالکسر برمه و بشین معجمه نیز آمده است +

اساتذه + بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه است معرب استاد که بدال مهمله باشد +

اسفاه + بفتح اول و ثانی بمعنی و اندوه چرا که اسف بمعنی اندوه و غم ست و الف و ها برای ندبه و بمعنی

تاسف افسوس مستعملست +

استفاضه فیض گرفتن +

اسبوعه + بالضم و بای موحده مضموم و عین مهمله بمعنی هفته که مجموع هفت روز متعارفه باشد +

اسکندریه + شهریست در شمال مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس +

استه + بالضم و تای فوقانی تخم خرما و مانند آن شل کنار و شفتالو از رشیدی و کشف و سروری و در برهان بالفتح +

اسوه + بالضم بمعنی پیشوا و رهنما

از منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح و بالفتح غلط

استره + بالضم و تای فوقانی مضموم سر و فست ظاهر ست از استردن از بهار عجم +

استنباه + آگاهی جستن +

استعاره + بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافت بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض کرده برای او سر و قدم مقرر کرده و در رساله عبد لواسع نیز همین ست و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از انست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد منتقل باشد از آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیزی دیگر بسبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهت که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس و آهو بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب بیدار برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال در فارسی بیت چشم دولت

رسوا و ظلمت گشته منیر + باغ دانش ز صحاب کرست گشته نضیر + و بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز ست و مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی حقیقی او بیک نوع علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه از سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذالک آن را مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه ست آنرا استعاره گویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نماید اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت مشک سا و شکر می فروش دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش + و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شی محسوس باشد بوجه حسی او یا بوجه عقلی او و گاهی استعاره شی معقول برای شی معقول و گاهی استعاره محسوس برای شی معقول و گاهی استعاره معقول برای شی محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم ست اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست

باب الف مع الصاد

که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل
استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره
گل برای رخسار و سخی را بحاتم و شجاع
را برستم و استعاره تبعیه آنست که لفظ
مستعار فعل یا شبه فعل باشد بدین
حیثیت که مآلش راجع بمعنی مصدری
آن باشد چنانکه درین بیت بیت
شتاب مجنون ما آویز + وز خیالات
بپیچ و بگریز + تمسک کردن را
باویختن استعاره کرده و اجتناب
کردن را بگریختن و درین بیت
دهن مملکت خندد خوش پر یا بسر
تیغ تو نگریدزار + چکیدن خون تیغ
را بگریستن استعاره کرده اما تقسیم
استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بسه
نوعست نوع اول استعاره مطلقه
و آن چنانست که چیزی ملایمات و
صفات مستعار له و مستعار منه دران
مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبد الواسع
جبلی بیت شکوفه بر سر شاخست
همچو عارض جانان + بنفشه بر لب
جو نیست چون جراره دلبر + زلف را
بعقرب جراره استعاره نموده و مستعار
له و مستعار منه هیچکدام مذکور
نساخت نوع دوم استعاره مجرده
و آن چنانست که صفات و ملایمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین

بیت فردوسی بیت بناخن زره بافت
از مشک ناب + ورا بخت از گوشه
آفتاب + زلف را بزره استعاره
نموده و لفظ ناخن و مشک ناب
او تخصیص از ملایمات مستعار له است یعنی
زلف چنانچه درین بیت خاقانی
بیت از شورش آه من همه شب
بادام تو دوش ناغنوده + چشم را
ببادام استعاره نموده و لفظ غنوده
را که ملایمات چشم ست مذکور ساخته
نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست
که ملایمات و صفات مستعار منه را
مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت
انوری بیت در جنیبه گریه تقریم
خرد جست بلغ را + چون آبگیرها همه
بر تیغ و جوشن ست + موج آبگیر را
بتیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ
عزم و خروج ملایم تیغ و جوشن ست
که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید
و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع
میسازند چنانچه درین بیت خاقانی
بیت بر شگافد صبا بیشه شب طفل
خوبی سجاده را بنده + آفتاب الطفل
استعاره نموده و صبا و شب و فلا
ملایم مستعار له و شیمه خوبی و شکافتن
ملایم مستعار منه واقع شده و ترشیح
در استعاره ابلغ است از تجرید و اطلاق

اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر
مشبه و اراده مشبه به بنصب قرینه و تخ
درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود
و طریقش چنانست که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف
ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به
عبارتست از استعاره بالکنایه است و
اثبات لوازم مشبه به محذوف برای
مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه
این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازم
اختصاص مشبه وارد انرا ازبرای مشبه
اثبات نمایند از سه حال بیرون نیست
یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به
موقوف برانست یا دخلی در قوام
و تکمیل ندارد مثال اول چنانکه زبان
حال من بشکایت گویاست درینجا
حال را بشخص متکلم تشبیه داده بالکنایه
و اثبات زبان که قوام متکلم باوست
استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوید
بیت علما جمله هرزه می لافند + دین
بر پای هر کسی بافند + درینجا دین را
بدیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و لفظ بافی و بافتن که از
لوازم مقومه دیبا و حریر است استعاره
تخییلیه مثال سوم چنانکه گوید تجمل
در فلان کس فرو رفت + درینجا تجمل
را بشیر تشبیه داده و مشبه را که شیر است

ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بشیر دارد و ثبوتش تخییل است برای مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گویی زمام حکم در دست فلانست درینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقوله مشبه است برای مشبه ثابت نموده این استعاره تخییلیه است +

استخاره • در لغت بهتر خواستن از خدا تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب در مآل کاری نزد سنیان بخواب دیدن است بعد از آنکه دعا مسنون یا دیگر ادعیه خوانده بخسپند انچه بخواب بیند ازان بنا بیابند بجواب شاید کنند و اکثر شیعیان استخاره این طور میکنند که بعد از خواندن ادعیه چشم بسته تسبیح را بدو انگشت میگیرند و ازانجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر است اگر دو ماند علامت شر است +

استجازه • بجیم و زا اجازت خواستن از منتخب +

استشاره • بحرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح پرسی +

اسوله • بفتح اول و کسر واو جمع سوال

استحاله • طلب محال کردن و محال شدن و محال شمردن و از حال گردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح +

استغاثه • بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و داد خواهی از منتخب و صراح +

اسلحه • بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح است که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه وغیره +

اسکیزه • بالکسر و کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ و بر جستن و دو لگد انداختن اسپ و خر از لطائف رشیدی و برهان +

استکراه • بالکسر بمعنی کراهت کردن

استراده • بالکسر حرف ششم دال مهمله برگشتن +

استوانه • بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب

اساده • بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش +

اسامی • بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسما است و اسما جمع اسم است و آسامی بالف ممدوده نوشتن یا تبای مثلثه نگاشتن یا با الف و نون جمع کرده اسامیان گفتن این هرسه محض غلط است از بهار عجم و کشف مدار +

اساری • بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قیدی باشد از مدار و کشف

درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد +

اسماعیلی • بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف +

اسی • بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و پریشان از شرح نصاب +

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا • بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است

اشقی • بیانش در اخیر همین فصل مسطور است +

اشهی • بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر +

اشداء • بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدیدان و شدت کنندگان

اشتهاء • آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند +

اشهب • هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که گرد موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ در صفت رنگ عنبر بسیار مستعمل است زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر است که نسبت عنبر خشخاشی و عنبر صبحی بهتر باشد از طرح و بحر الجواهر و کنز و کشف و مؤید +

اشارات • بکسر نام کتاب بوعلی سینا

در علم حکمت از کشف و سروری +
اشاعت + بکسر اول آشکارا کردن
و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب
اشعات بفتح اول و کسر شین معجمه و
تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع
شعاع ست +
اشعث بالفتح و عین مهمله مفتوح
و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته
که بثای مثلثه غلط ست و ببای موحده
صحیح نام طماعی که عباس و بن داماد
اوست که آن در طمع خود را از اشعث
گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله
دربین از مصطلحات +
اشج بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از
شرح نصاب +
اشباح + بالفتح و بای موحده و حای
مهمله شخصها یعنی بدنها و جسمها و این
جمع شبح ست که بفتحتین باشد بمعنی کالبد
از منتخب +
اشتداد + شدت و سختی و گاهی مراد
از کمال چیزی باشد +
اشک داود + ره باشد سرخ
بغایت شفاف از شرح تحفة العراقین
اشتاد + بالفتح بر وزن هشتاد نام
روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف
و برهان +
اشد + بمعنی سخت تر +

اشعار + بالکسر آگاهی دادن و بالفتح
بمعنی ابیات و بمعنی موها جمع شعر و شعر
اشقر + هر شی سرخ که رنگش به زردی
و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ
باشد آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ
باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال
کنند از مدار الافاضل بحر الجواهر و صراح
و نیز بمعنی اول مؤید ست +
اشمر + بفتح اول و کسر شین معجمه و رای
مهمله شتر خود پسند و ستیزه کننده +
اشجار + بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت
اشتر + بضم اول و سوم بمعنی شتر که معروف
اشکبوس + بالکسر و کاف عربی و بای
موحده و واو معروف و سین مهمله نام
مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود
و بدست رستم کشته شد از مصطلحات +
اشتراط + بالکسر شرط کردن از کنز +
اشیاع + بالفتح گروههای دوستان
جمع شیعه از لطائف +
اشباع + بالکسر و بای موحده و
عین مهمله سیر کردن و باصطلاح پر
خواندن فتحه یا ضمه یا کسره را بطوریکه
حرفی از حروف علت که مناسب آن
باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت
ما بعد الف تاسیس را گویند چنانچه
کسره صاد در حاصل و فتح واو در پاور
اشنع + بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر

اشجع + بفتح اول و فتح جیم دلیرتر
و نوعی از مار از کنز +
اشگرف + بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو
و خوش و بالکسر قوی بمعنی شان و
شوکت از برهان و رشیدی +
اشراف + بالکسر بلند شدن و بر
بالای بلندی شدن و استادن بر
چیزی و واقف شدن بر چیزی از منتخب
و در کشف از بالا بزیر نگریستن و بمعنی
آماده شدن بر چیزی نیز آمده +
اشلق + بضم اول و ثالث بمعنی
سهمت این لفظ ترکیست +
اشاق + بضم اول لفظ ترکیست
بمعنی غلام ساده و نام غلام ترکان
نیز باشد +
اشق + بضم اول و فتح شین معجمه
و نیز بفتحتین و تشدید قاف
صمغ از منتخب +
اشفاق + بالکسر مهربانی کردن
و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت
از کنز و لطائف +
اشراق + بالکسر درخشیدن و روشن
شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب
اشتقاق + بالکسر گرفتن کلام از کلام
و گرفتن و نیم تیم جدا شکافتن از منتخب
اشتباک + بالکسر در رفتن و
انگشتان هر دو دست میان همدیگر

آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد +
اشکت + بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم +
اشباک + بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها +
اشکال + بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و جسمها بمعنی جمع شکل بالکسر است که بمعنی رسن باشد +
اشهل + بالفتح سیاه زردی مائل بسرخی انسان و پیش چشم از مخنث و غیر آن +
اشعال + بالکسر افروخته شدن آتش و زبانه زدن و برافروختن و ...
اشغال + بالفتح و غین معجمه شغلها +
اشکل + بالفتح پایی بند که بعضی گویند پالان ستور بندند تا اشتقاقش نرود و سرخ چشم و سرخی و سپید ... و پوشیده در و دشوار و بعضی آنچه سپید و سپید راست و آنچه را سفید باشد از منتخب +
اشکیل + بالفتح بمعنی آنچه سپید و سیاه راست و پای چیپا و سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان +

اشتعال + بالکسر افروخته شدن آتش
اشتمال + بالکسر گرد فرو گرفتن از کسی
اشتلم + بضم اول و سوم و چهارم و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست و در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گویند بهار عجم و برهان اشاره بترکی بودنش نکرده
اشتمام + بالکسر بوییدن و بو یافتن
اشنان + بالضم گیاهیست شور و در زمین شور روید چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آنرا بسوزند شخار شود و بعضی گرد از برهان و رشیدی +
اشپختن + بالکسر پاشیدن از برهان +
اشراقیان + بالکسر بدانکه اشراقیین گروهیست از حکمای سلف که از باب اشراق و روشنی باطن خود با کرامات ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم و مباحثه و مراقبه میکردند و حاجت بر گفتن با یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یکدیگر ... دریافت میساختند چنانچه افلاطون بقراط و غیر هم از زمره اشراقیین بودند
اشکاره + بالکسر شکاری که آنرا اشکره گویند
اشنه + بالضم نوعی از چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهریله باشند

و بعضی بلاکی خوانند از برهان +
اشنوسه + بالکسر عطسه از برهان و رشیدی بالفتح +
اشعه + بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست +
اشربه + بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و فتح بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق است از خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره +
اشباه + بالفتح اشکال و نظایر جمع شبه بالکسر +
اشبه + بفتح اول و فتح بای موحده ملفوظ بسیار مشابهت دارنده +
اشکنه + بالکسر و کاف تازی بمعنی ... سپاهیان از مصطلحات و بمعنی ... نیز آمده +
اشرفی + بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست زر و این منسوب باشرف که او پادشاه بوده است زر بوزن ده ماشه بزمان او رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است +
اشکال جنوبی و شمالی + بدانکه ثوابت چهل و هشت شکل قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از همین دوازده اشکال اند و پانزده جنوبی منطقة البروج هستند و بیست و یک شمالی

جمع چیپلا ۱۲

باب الالف مع الظاء
باب الالف مع العین
۴۸

بطرف شمال و تفصیل این اشکال

در فصل الهای موحده مع سین مهمله سطور

اشعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را زایید بر تنش مویهای دراز بود از لب الالباب.

اصطفی بالفتح و طای مفتوح والف بصورت یا آلتیست آهنی که بدان درم سوراخ کنند بهندی تار کش گویند و درینجا الف بشکل یا نوشته شد.

اصطفی بفتح اول و ثالث آرزو دارنده ار منتخب و آورده و مرد درینجا بلحاظ شکل بکر نوشته شد.

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا بالکسر گوش نهادن ابدار و گوش فرا داشتن از کنز.

اصفیا بالفتح برگزیدگان این جمع صفی ست از منتخب.

اصدقا بفتح اول و کسر دال و قاف معنی دوستان و این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل باشد.

اصلا بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای وقف ست یا در عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصل بود از کشف.

اصطفا بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب ابطا الف.

اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید یا تندرستان این جمع صحیح ست.

اصهب بالفتح هر شی سرخ رنگ که بسپیدی زند از صراح.

اصلاب بالفتح جمع صلب که بالضم ست بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد ست از اصلاب مراد آبا و اجدا و ست از لطائف.

اصحاب یاران و خداوندان و این جمع صاحب نیست بلکه جمع اسم جمع صاحب ست چرا که صحب جمع صاحب ست بالفتح ... صحب اصحاب ست و جمع اصحاب اصاحیب آید از لطائف و صراح و سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب ست چنانکه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و علامه زمخشری این انکار دارد.

اصوب بالفتح با صواب تر و نیکوتر.

اصطرلاب بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بران اوراق دوایر کثیره و خطوط بسیار منقوش میباشند و بر سطح اعلای آن عضاده میباشد که آنرا سکی دانند و آنرا عضاده اصطرلاب گویند پس بقوله علم اصطرلاب که علمی ست برای دریافت احکام اصطرلاب موصوف ارتفاع آفتاب و ستارگان و بلندی هر چیز معلوم کنند و این لفظ اصطرلاب معلوم نیست که بزبان یونانی ترازوی آفتاب معنی آفتاب تر از اسطر معنی ستاره از آنجاکه احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب ست لهذا آنرا با آفتاب منسوب کرده اند و واضع آن بقول صحیح ارسطو بلیناس ست که از حکمای یونان استخراج نموده اند از برهان و منتخب و کشف اللطائف و بعضی محققین نوشته اند که و اضع اصطرلاب اب جیس حکیم یونانی ست ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اسطرلاب در اصل بسین مهمله بود و بفتح اول و ضم طای مهمله چه اسطر جمع سطر ست و لاب معنی آفتاب پس اسطرلاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود بعد از آن سین را بجهت مناسبت طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود.

اصابت بکسر اول معنی رسائی و صواب یافتن از کشف و کنز.

اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقا در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ...

حیله کرده ماهیان را در میان آب بند
میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند چون
ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی
همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و آنها
بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف +
اصطلاح + در لغت با هم صلح کردن
و معنی اصطلاحی لفظ اصطلاح هم اتفاق
نمودن قومی بر تعیین داشتن معنی
از لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و
اصطلاح ماخوذ از صلح است چون تا
افتعال صاد مقابل افتاد تای او را با
طا بدل کردند اصطلاح شد +
اصباح + بالفتح جمع صبح بمعنی بامداد
و بالکسر صبح کردن و در صباح رفتن
و از حالی بحالی گشتن از منتخب +
اصطخر + بالکسر و بالضم نام شهری که
فارس ... از سرمه ... +
اصفاد + بالفتح و فا و دال مهمله
و قیدها و معنی بخشش ... از لطائف و منتخب
اصطیاد + صید کردن از لطائف و منتخب
اصطخر + بالکسر و فتح طای مهمله و سکون
خای معجمه ... نام شهری
فارس ... که سابق گذشت
از لب الالباب و برهان +
اصرار + بالکسر پا برکردن کاری
شدن و منع کردن کسی قبول نشنود
اصطبار + بالکسر صبر کردن و ...

بدل از تای فوقانی است و در منتخب
شکیبائی نمودن +
اصاغر + بفتح اول و غین معجمه مکسور
بمعنی خردان +
اصفر + بالفتح بمعنی زرد +
اصابع الحور + نام شیرینی که بشکل
انگشتان باشد بغایت سفید +
اصطناع + بالکسر نکوئی کردن
و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز
اصلع + بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی
کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده
باشد از بحر الجواهر و لطائف +
اصابع + بالفتح و بای موحده مکسور
انگشتان +
اصبع + بالکسر بای موحده مفتوح
و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز
اصابغ + بالفتح و بای موحده و غین
معجمه رنگها جمع صبغ +
اصناف + بالفتح قسمها و انواع
و گونها و گروهها و این جمع صنف است
اصداف + بالفتح جمع صدف +
اصول خفیف + یکی از سفده اصول
موسیقی و اصول را بهندی تال گویند
اصغف + بفتحتین بمعنی کبر که مرد را باشد
از بسیاری در از بر و مژه آن از شرح نصاب
شرح نصاب و کنز +
اصحاب کهف + بمعنی صاحبان غار

و ایشان هفت تن بودند از دوستان
حق که از خوف دقیانوس نام پادشاهی
ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده
بخفتند و سگی بصحبت ایشان همراه بود
بحکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده
باز بخفتند باز بقیامت خواهند خاست
نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین ... است
اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط
چهارم تبیونس پنجم ... ششم
از فطیونس هفتم یونس بوس و نام
سگ ایشان قطمیر بود +
اصداق + بالکسر راست کردن قول
کسی و بالفتح راستها +
اصطکاک + بالکسر آواز بر یکدیگر کوفتن
دو چیز سخت از کنز و لطائف و منتخب و کوفتن
اصطبل + بکسر اول و سکون صاد مهمله
و فتح طای مهمله و سکون بای موحده
مکان بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط
اصحاب الشمال + دوزخیان +
اصل + بالفتح بیخ درخت و غیر آن و نسب
اصل ثقیل + یکی از سفده اصول
موسیقی و اصول را بهندی تال گویند
اصیل + بفتح اول و کسر صاد بمعنی نسبتگاه
از لطائف و صاحب اصیل بمعنی صاحب
ای کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند
اصحاب بنقل + بمعنی یاران هم صحبت از
مصطلحات +

[illegible]

اصول + جمع اصل که بمعنی بیخ و بنیاد است
نام علمیکه دران از هر چهار اصول فقه
که ادلهٔ شرعیه عبارت از آنست بحث
کنند و آن اینست کتاب و سنت و
اجماع الامت و قیاس و دینجا معنی کتاب
و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع
امت عبارتست از اتفاق صحابه
یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست
از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک
آن هر دو در امری تا آنکه ثابت شود
در چیز اول حکمیکه ثابت است در چیز
دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت را
بوطی در حالت حیض بسبب اشتراک
هر دو در نجاست پس ثابت کردند
برای لواطت حکمیکه ثابت است برای
وطی مذکور یعنی حرمت و باصطلاح
فارسیان بمعنی حرکت موزون بجهت
آمیده و باصطلاح موسیقیان معنی
آنکه هندی آنرا تال گویند از چراغ
هدایت و کشف بدانکه اصول هفده است
آنرا تال گویند در عجم هفده است یکی
مخمس دوم بحر ترک ضرب آن
ترکی نیز گویند سوم دو یک چهارم
ودر پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار
ضرب هشتم درافشان نهم ماتین دهم
ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم
چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم ذو فر یازده

ار صد ستاره بهم تر قل هفدهم تارنج
اصناهم + بالفتح بتها و این جمع صنم است
اصم + بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر
و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله اصم
عبارت از ماه رجب برای که در وقتال حرام
بود آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده
نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از مشایخ
اصول کلام + عبارت از مسائل علم
کلام که دران مطالب علم نقلی را بدلایل
عقلی ثابت کنند +
اصفهان + بالکسر و فتح فا شهر مشهور
از ایران و نام پرده از موسیقی از
لب الالباب و بهار عجم +
اصول فاخته + نام ضربی از موسیقی
و نوعی از نواختن ساز از کشف و در
برهان نوشته که صوتی باشد از هفده
بحر اصول و در بهار عجم نوشته که بهندی
آنرا سوز و فاخته گویند +
اصمعی + بفتح اول و ثالث یکی از
تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود
که اصمع نام داشت بکسر اول غلط از
لب الالباب +
اصلی + نوعی از لغت عرب و آن لغتیست
که در اصل موضوع است چون عماد +

فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه

اضحی + بالفتح و در آخر الف بصورت

یا جمع اضحات است و اضحات بفتح و سکون
در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی
فعلی است از افعال ناقصه و معنی آن
کردن کار در وقت چاشت چون
اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت
زید قایم شد و افعال ناقصه از ان
ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود
تمام نشود و بلکه بخبر محتاج باشد +
اضراب + بالکسر و گردانیدن و مقیم شدن
بجای و سر فرو کردن و نیز بر باده و فکندن
و سیر گردانیدن و بدیگر گردانیدن
مثل بالفتح مانندها و انواع از منتخب
اضطراب + بالکسر خلل یافتن و
پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن
و زدن شمشیر و جز آن بالیدگی بلفظ اکشیدن
و کردن و افگندن و ریختن و داشتن
مستعمل و در مثنوی معنوی اضطراب است
مضطرب نیز آمده از منتخب و بهار و لطائف
اضاعت + بالکسر ضائع کردن +
اضائت + بکسر اول و حرف چهارم
همزه مفتوح روشن کردن +
اضافت + نسبت کردن چیزی را
بسوی چیزی و مخفی نماند که اضافت
باصطلاح نحویان نسبتی است که میان
دو اسم واقع شود بر وجه تقیید اسم اول را
مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند
و در فارسی حرف آخر مضاف را به

[illegible]

باب الالف مع الغین

علامت اضافت کسره ایست بمضاف یا لفظ و این اضافت و قسم است اول تملیکی و آن اضافت ملک بکسر است بسوی مالک چون اسپ زید و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین اضافت مالک بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دنیا و این را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت دو ام معنی لام تملیک است باشد دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص بفتح صاد است بسوی مخصص بکسر صاد بنوع اشتراک خاصه او چون آینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار و از همین قسم است اضافت مسبب بسوی سبب چون کشته تیغ و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست چرا که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از همین قبیل است اضافت ابنی آن اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ ابن چنانکه ابو الفضل مبارک و عبد الصمد افضل محمد بو علی سینا یعنی ابو الفضل بن مبارک و عبد الصمد بن افضل محمد و بو علی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر لاهور و خطه بخارا و

یا شمال و دخت رز و شهد و شیر را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم تبیینی و این را بیانی نیز گویند و در بیان کرده میشود حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان نقره و بدانکه فرق در توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجائی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه وجود مضاف را لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی وجود یکی وجود دیگری را لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی این را اضافت مجازی نیز گویند چون دشمن نقش زوال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شکوفه و لعل لب و سنبل زلف و نرگس چشم و هلال ابرو و حباب پستان و صندوق سینه ششم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون شمشیر تیز و کارد کند و اسپ کبود و مرد شجاع هفتم مجازی و آن اثبات مضاف مر مضاف الیه را بمحض فرضی و اعتباری باشد باین وضع که قائل تشبیه در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به مضاف

به مشبه کنند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه هوش و قدم فکر و دست عقل و بنیاد صورت اثبات دست و قدم برای هوش و فکر محض تخییل شکل است که هوش و فکر را شخص صاحب دست و قدم ملاحظه نموده هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف بسوی ظرف چون نشسته بازار و آب دریا و آب چشمه و هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب نهم اقترانی و آن چنانست که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه را باشد مر مضاف را چنانکه در عبارت نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافته است اگر نامه بسپارانت نهاده و با نامل بیان مفتوح ساخته چشم عقیدت برخوانم یعنی که مقترن العنایت بود بدست خود بحالت ادب اقتران داشت گرفته پیر بارادت مقابلت دارد نهاده و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت با دنی ملابست نامند و نزد بعضی صورت آن علحده است چنانکه مذکور میگردد دهم اضافت با دنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بجهت مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن ایران ما به از توران شماست ظاهر است که قائل این کلام در محاوره شهر از مضافات

ایران قیام داشته باشد و همچنین تحتا
باین اندک مناسبت که ذکر کرده شد
تمام ایران را از آن خود قرار داده
و این اضافت متنوع ست از اضافات بیانیه
که در صدد مذکور شد باید دانست کلماتیکه
آخر آن الف یا واو ساکن باشد جهت
کسره اضافت و توصیف یای تحتانی اندر
ملحق آرند چون دانای عصر و بوی لطیف و
خوب بهلوی من باید انست در کلماتیکه آخر
آن های مختفی باشد وقت اضافت و
توصیف آنها را بهمزه ملینه بدل کنند چون خوشه
انگور و باده صافی و گاهی بنا بر تخفیف کلام
مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند و بجهت
کسره مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت
بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانچه
اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ و بخارا سپهر
یعنی سپهر بخارا و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان
پادشاهی یعنی پادشاه جهان و گردون
آفتاب یعنی آفتاب گردون و گلاب یعنی
آب گل از چند الفاظ معینه بنا بر ضرورت
شعری یا کثرت استعمال یا غلبه اسمیت
مضاف بر مضاف الیه بهمان مقدم باشد
و کسره علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط
کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و
آن الفاظ اینست مثل سرو صبا و قابل
و دشمن و عاشق و سپهر و مالک و آن الفاظیکه
در اواخر آن بعد مده نون باشد و

علی العموم این قاعده فک اضافت این
قسم نون جائز نباشد مگر آنکه چند لفظ
بسمع موقوف باشند نه بر قیاس الفاظیکه
در آواخر آن های مختفی باشد چنانکه سپر
کشیده و سر انگشت و صاحب غرض و صاحب
و قابل ثنا و دشمن حیا و عاشق سخن چنانچه
طغرای گوید بیت و درین انجمن گیست
عاشق سخن * که شعلی نور زند شمع
مثال دیگر از استادی مصرعه گرچه
نفتم ولی عاشق شمار افتاده ام * و سپهر
قضا چنانکه بیت در سینه همدمی
زخم اوست * مارا برادرست ترا
گر سپهر عم ست * مثال فک اضافت
لفظ مالک خاقانی گوید بیت
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند *
گوست خلیفه طیور و او مالک رقاب *
مثال دیگر گوید بیت ای نفاذ
امور بر سر تخت سرور * بر همه شاهان
عصر حکم تو مالک رقاب * مثال فک
اضافت لفظ خاقانی گوید در لفظ
شبان بیت ضمیر من اسیر آب چون
زبان من شبان وادی ایمن * مثال
دیگر گوید در لفظ کمان بیت
زمین چو تیر شده راست نزد یک
چرخ بجیبی که در کمان ابرو طاق دلبر
مثال فک اضافت های مختفی مولوی
فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد

سلیس بندر طعنه پاکان برد * مثال
دیگر در حذف کسره اضافت ظهیر فاریابی
گوید بیت نثار مجلست از جیح گوهری
بادا * که در حساب نیاید بها چنان گوهر
یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ بها
که برای اظهار کسره اضافت بطرف چنان
گوهر ضرورست درینجا برای استقامت
وزن محذوف شده است و لفظ او
در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی
فرماید مصرعه چو اول شب آهنگ
خواب آیدم * و همچنین لفظ نیم چنانچه بار
کسره اضافت آید چون نیم روز و نیم شب و تخفیف
لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید
چنانکه پس فردا و پس انگاه و پس کوچه
و همچنین از لفظ ولیعهد و ولی نعمت کسره
اضافت ساقط کنند مثال آنکه بجهت غلبه
اسمیت کسره اضافت ساقط شده باشد چنانچه
مرغابی و گلنار و گل از که هر دو اسم
مشهور ست لیکن در مجموعه تحریکت یعنی
قلماستقیم هندی کاکلی گویند و تبرزین
او قی از تبر که سواران ولایت در زین
نگاه دارند باید دانست که کلمه مضاف
چون مرکب باشد لیکن ضمیر یای تحتانی
با سیم متکلم چون غلامش و اسپت
و تیشه ام در ان صورت برعایت فتح
ما قبل و سکون ضمیر متصل کسره مضاف
ظاهر نگردد لیکن بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل

که آن زیاده از یک حرف میباشد گذارند
چون غلامِ او و اسپِ تو و شمشیرِ من و همین
حالت در کلمهٔ پی و بلا و جز و بر که با و
ثبوت معنی اضافت علامت کسره
ظاهر نشود مثال لفظ پی درین مصرع
مصرع پی بایست شیوان برد
و بلا نصیحت میگویم و مگر جز عشق ضایع
ست دل بر در دیگر و قس علیه بجای این
الفاظ کلمهٔ دیگر که مترادف اینها باشد
مثل سوای و غیر و ما لا مال بگذارند
کسرهٔ علامت اضافت پیدا آید و همچنین
از لفظ بر بیای موحده بمعنی پیش که
لازم الاضافت بما بعد خودش باشد
چنانچه درین بیت سعدی بیت
چوان از میان رفت بر دند بیر
بگردند بر تخت سلطان اسیر ای
پیش تخت سلطان و نظامی فرماید
مصرع نظامی نشاند بر شاه روم
و همچنین از لفظ از بر و زبر که بمعنی بالا
باشد چنانچه درین مصرع نشست از
بر باره گرد و دش مثال فک اضافت
آن مصرع نشاندش زبر دست خود
خویش یعنی بالای مسند و زیر او
خود و اگر زبر دست را صفت مقدم
و زبر دو را گفته شود چنانکه بعضی گمان
برده اند فعل نشاندش لغو محض خواهد
بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع

و کلمه مصدر بالف ممدوده مثل آب و
مانند آن مضاف الیه واقع شود کسرهٔ
اضافی عموماً در مضاف جایز و روا است
مصرع خسرو کرد زنخ شان محاسن
کنار یعنی زنخدان مغلان مثال
الف ممدوده چنانچه سپاس مثال ایزد
از نظامی مصرع بنام بزرگ ایزد
دادبخش مثال دیگر از نظامی بقوله
خاقان چین بیت چو ایزد بمن
در فرود و سپاس ایزدم چون نباید نمود
جامی گوید مصرع بنام ایزد عجب
گلدستهٔ نور و گاهی الف نیز در کتابت
هم ساقط کرده بما قبل موصول سازند
چنانکه بنا بسبب دو میتوان که کسرهٔ اضافت
از آخر لفظ بزرگ و سپاس هر دو مصرع
نظامی و از آخر لفظ نام در مصرع جامی
در هر اشکال مذکوره سلامت ایزد و آب
ایزد را هر سه جا رضه در نظم ساقط کنیم
چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار
در مصرع ازان نحن فیه نخواهد بود و
باید دانست که گاهی کلمه را بدل کسرهٔ اضافت
آرند چنانچه درین مصرع ربوده
نیوشندگان اشکیب ای شکیب نیوشندگان
و همچنین درین مصرع کسان ز انشد
ناوک اندر حریر یعنی ناوک آن کسان
در حریر رفت و چنانکه بعض الفاظ
کسرهٔ اضافت بنظر آید همچنین بعض جا

حاجت اضافت زیادت کسره نیز دیده شده
چنانچه کسرهٔ لفظ سر درین بیت ظهوری
بیت زبر قصر قدرش دنیا سپهر
پشت عقل و ست بالا مثال دیگر از ظهوری
مصرع از ایشان سر سند آن بود کو
و بعضی درین مقامات بیای تحتانی
مینویسند و میگویند که این یای زائده
است بدانکه هر چند در کلام اساتذه
کسرهٔ اضافت زیادت آن در بعض محل دیده
لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم ملحوظ
لازم نیست اسقاط کسرهٔ اضافت از لفظ
صاحب و سر جایز است چون اندکی از
اقسام اضافت بیان آمد چندی از
مشابهات آن نیز گفته میشود تا تمیزی حاصل
گشته طالبان را یک نوع فایده دست دهد
بدانکه مشابه مضاف و مضاف الیه ترکیب بدل
و مبدل است در مبدل حرف آخر اسم اول را
مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو اسم را موقوف
متلفظ سازند چنانکه امام حسن شاهزاده
هر فرد و هر اصحاب سخن شناس محمود بیگ
میم امام و شاهزاده و سین سخن شناس
مکسور نباید خواند زیرا که این هر سه اسم
مبدل است و حسن هر فرد محمود بیگ این
اسم بدل ست از آنها و باید دانست که
قریب باسلوب ترکیب اضافی ترکیب
حرف تشبیه باشد از مشبه و باسقاط لفظ
دراز مشبه چنانکه آئینه رو یعنی چون آئینه

ودر رو و سر و قامت یعنی چون سر در قامت و دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت و درین هر دو ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم اول را بسو و ثبات خوانند و اصلا مکتوب بر زبان نرانند و هر یک را ازین قسم اسما مرکبه چنانکه آئینه رو و سرو قامت و پست مرتبه و بلند همت و امثال آن را لقب گویند +

اضداد + بالفتح جمع ضد +

اضرار + بالکسر ضرر رسانیدن +

اضطرار + بالکسر بی اختیاری و بیچارگی کردن از صراح +

اضمار + بالکسر ضمیر آوردن برای اسمی در کلام +

اضیع + بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و عین مهمله ضائع کننده تر +

اضلاع + بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف هم استعمال میشود +

اضطجاع + بکسر اول و کسر طای مهمله و جیم و عین مهمله بر پهلو خفتن از کنز و منتخب و صراح +

اضعاف + بالکسر دو چند گردانیدن و بالفتح دو چندها +

اضائف بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس است +

اضیاف + بالفتح جمع ضیف است که بمعنی مهمان باشد +

اضعف + بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر +

اضلال + بالکسر بیراه گردانیدن کسی را از کنز +

اضغاث احلام + اضغاث بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه بمعنی دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته چه اضغاث جمع ضغث بالکسر است و احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم است بمعنی خواب دیدن است پس اضغاث احلام بمعنی خوابهای پریشان که تعبیر درست نداشته باشد بجهت اختلاط احوال معقول و غیر معقول +

اضحوکه + بالضم و حای مهمله آن چیز و سخن که مردم را بخنده آرد +

اضعاف مضاعفه + بالفتح دو چندها و دو چند کرده شده و کنایه ازین کثرت در کثرت و بسیاری در بسیاری است +

فصل الف مقصوره مع طای مهمله

اطفا + بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب +

اطرا + بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح

اطناب + بالکسر دراز کردن سخن و بالفتح رسنهای خیمه از منتخب و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل +

اطیب + بفتح اول و فتح تحتانی خوشبودار تر و پاکیزه تر +

اطالت + بالکسر دراز کردن +

اطارت + بکسر اول پرانیدن +

اطراح + بالکسر و حای مهمله انداختن از آداب الفضلا و منتخب +

اطراد + بالکسر و تشدید طای مهمله بمعنی راست شدن کاری و پی یکدیگر شدن و بتخفیف بمعنی راندن از صراح و منتخب +

اطراز + بالکسر نقش کردن و بالکسر و تشدید نیز بمعنی نقش کردن +

اطلس + بمعنی درم بی نقش سکه و نام جامه ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد و بمعنی سطح مقعر فلک نهم که سطح محدب آن را عرش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است و بمعنی گرگ درنده تیره یعنی سرخ تیره رنگ از منتخب و شروح نصاب و شرح قران السعدین +

اطروش + بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی بهرا گویند از شروح نصاب +

اطماع + بالکسر کسی را در طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع +

اطراف + بالفتح کنارها و با صطلاح اطبا

بمعنی وسعت یا از کنز +

اطلاق + بالکسر روان کردن و رها کردن از بند و گشادن و گفتن و حکم راندن از کنز و منتخب +

اطریفل + بالکسر معرب تری پهل است در هندی تری بمعنی سه باشد و پهل بمعنی ثمر از رسالهٔ مرکبات چون دوا مرکب از ثمرهٔ اهلیله و بلیله و آمله مرکبست بدین اسم مسمی گردید +

اطلال + بالفتح نشانهای سرای کهنه و ویران از لطائف و کنز و منتخب +

اطریه + بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی رشته که از سپید ساخته باشند و با شکر میخورند از برهان +

اطروبه + بالضم و سکون را و ضم واو و بای موحده آنچه مردم را ابهار آرد بمعنی ساز و مزامیر و نغمه استعمال میشود

اطره + بالضم نه وبن ناخن از بحر الجواهر

اطعمه + بفتح اول و کسر عین جمع طعام

فصل الف مقصور مع ظای معجمه

اظهار + بالکسر غالب گردانیدن و پیدا کردن از منتخب +

فصل الف مقصور مع عین مهمله

اعیاء + بالکسر یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن یا گفتن از منتخب

اعتبار + بالفتح کشتیان بن جمع عشوت از لطائف +

اعمی + بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا +

اعشی + بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعری عظیم الشان از عرب از سرور و منتخب بمعنی شبکور نیز آمده است +

اعتزاء + برای مهمله نسبت داشتن خود را بکسی نسبت کردن از منتخب

اعصاء + بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر +

اعتلاء + بالکسر بلند شدن از منتخب

اعلاء + بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب +

اعتناء + بالکسر تای فوقانی مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز و منتخب +

اعفاء + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف +

اعطاء + بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب

اعراب + بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات اواخر کلمات عرب و اعراب واضح ساختن معانی مقتضیه را با آنکه و ... التباس را یعنی ماخوذ است از

عرب عند اذا فسدت لسب برین تقدیر همزه باب افعال برای سلب باشد و بالفتح عربان صحرانشین یا بمعنی این لفظ جمعیت که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف و کنز و غیره +

اعجاب + بالکسر تکبر و غرور اندا ختن و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجب داشتن از منتخب +

اعشاب + بالفتح گیاهای تر +

اعاجیب + بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث از قاموس

اعقاب + بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان جمع پسران و اولاد جمع عقب

اعتاد + بکسر اول از گردانیدن و بازگشتن از منتخب

اعنات + بالکسر حرف دوم نون و آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افکندن و نام صنعتی که از التزام ما لایلزم نیز گویند

اعوجاج + بالکسر و واو کسور و هر دو جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز +

اعرج + بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب

اعتداد + بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی بشمار آوردن از لطائف و منتخب

اعداد + بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب +

اعتضاد + بالکسر و ضاد معجمه زده و دال بمعنی یاری و مدد کردن و تکیه کردن اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد باشد

۵۶

که اسم فاعل ست چنانکه بهری بمعنی باز
اعتماد بکسر اول وثالث بمعنی پشت
تکیه کردن بچیزی از کشف +
اعتقاد در دل گرفتن و سخت محکم
شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم +
اعتیاد بالکسر بعد فوقانی تحتانی
باز آمدن و عادت کردن از منتخب +
اعذار بالکسر حرف سوم ذال معجمه
عذر کردن و ختنه کردن و طعام و ضیافت
ختنه از منتخب و شرح نصاب و کنز +
اعصار بالکسر و صاد مهمله گرد باد که
بگوله گویند و بالفتح جمع عصر بمعنی زمانه
است از کشف و منتخب و شرح نصاب +
اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه
از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن
از منتخب +
اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک
چشم و نام یک روده از شش روده
شکم چراکه آنرا مدخل و مخرج همان یکیست
از بحر الجواهر و کنز +
اعتذار بالکسر عذر خواستن +
اعمار بالفتح عمرها و زندگانیها این
جمع عمرست از منتخب و مدار +
اعشار بالفتح و شین معجمه جمع عشر که
بالضم بمعنی دهم حصه باشد از چیزی +
اعزار بالکسر عزت دادن +
اعجاز بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن

کسی او خرق عادتیکه از نبی ظاهر شود
چراکه کافران از دیدن آن عاجز
میگردیدند از منتخب و غیر آن +
انعکاس بالکسر واژگون کردن و عکس
چیزی در آب و آئینه و غیره انداختن +
اعمش بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه
آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد
و لقب عالمی از منتخب و لطائف +
اعواص بالکسر و صاد مهمله دشوار کردن
کار بر خصم از منتخب +
اعراض بالکسر روی از چیزی
گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها
و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب
مرضی پیدا شده باشد و جمع عرض که
بمقابله جوهر باشد یعنی چیزهای که ثابت
و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر
باشد و اعراض نفسانی عبارت از خشم
و غم و فرح و ترس و خجلت ست +
اعتراض پیش آمدن مر کسی را و
در میان آمدن و حائل شدن از
کشف و کنز اللغات +
اعتیاض بمعنی عوض دادن در
لفظ یا بدل از او است از لطائف
اعتساف بالکسر عسف بمعنی بیراه
رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب +
اعراف بالفتح مقامیست مابین
دوزخ و بهشت و بدان جهت آنرا اعراف

گویند که ساکنان آنجا عارف باشند یعنی
شناسنده تر باشند باحوال بهشتیان و
دوزخیان و این روایت از امام
زاهد است از مدار الافاضل و کشف و
صراح و کشف و منتخب بمعنی بویا نیز نوشته
اعتراف بالکسر بگناه خود اقرار کردن
و شناختن از منتخب و بلفظ داشتن و
آوردن مستعمل +
اعتکاف بالکسر باز ایستادن از چیزی
از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد +
اعطاف بالفتح پهلوها جمع عطف از کنز
اعتناق معانقه کردن از لطائف +
اعتاق بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب
اعناق بالفتح گردنها و بزرگان
قوم از لطائف و منتخب +
اعتزال بالکسر و زای معجمه یکسو شدن
از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو
شدن و منکر عالم باطن شدن و در
محسوسات ماندن هم کلامیه باصطلاح
اکثر از محققین اعتزال قائل تقدم
عرش شدن و عباد را خالق افعال
خود خبر او شر انیده آشتن و اصلح در
عباد از طرف باری تعالی واجب دانستن ست
اعدل بفتح اول و فتح دال بمعنی
ترگواهی دادن و داد دهنده تر از صراح
اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح
کارها و بمعنی دهاست در کنایات نیز آمده

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده

ظاهرا این معنی اخیر مجازست

اعزل + بالفتح و زای معجمه مفتوح و بفت بمعنی مرد بی سلاح ست و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه در او کوکب دیگر که بمنزله سلاح و نیزه او باشد نیست بخلاف سماک رامح که قریب او کوکبیست که بمنزله سلاح و نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب

اعجال + بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوسالها +

اعتدال + بالکسر میانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض و برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضای بیرونی انسان دو دو شده باهم عدل یعنی برابری دارند و این مجازست که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است +

اعتلال + بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و هم باز داشتن کسی از کاری صراح و منتخب +

اعتقال + بالکسر و قاف بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب +

اعتصام + بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب +

اعظام + بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن +

اعاظم + بفتح اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم ست چنانکه افاضل جمع افضل +

اعلام + بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمهای فوج و نشانهای لشکریان و بمعنی اسمهای مردم و نامهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب +

اعدام + بالکسر نیست کردن +

اعم + بفتح اول و ثانی و تشدید میم فرا گیرنده تر و همه را از منتخب +

اعجم + بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمده از منتخب وغیره +

اعمام + بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر ست از منتخب +

اعوام + بالفتح بمعنی سالها و اینها جمع عام ست که بمعنی سال باشد از منتخب

اعلان + بالکسر ظاهر کردن و آشکار کردن از کنز و صراح +

اعلن + بفتح اول و سوم آشکار اتر

اعوان + بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب +

اعیان + بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و اشیا و ذوات موجودات در خارج از منتخب +

اعجوبه + بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد بتغییر همزه از مزیل الاغلاط +

اعنه + بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان اسپ +

اعزه + بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوحه بزرگواران و عزیزان و این جمع عزیز ست +

اعونه + بفتح اول و سکون عین و کسر واو و واحده نون یاری کنندگان و این جمع عاین ست خلاف القیاس و عاین صیغه اسم فاعل است از عون

اعیان ثابته + صور اسمای الهی از کشف و در مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است +

اعضای رئیسه + دل و دماغ و جگر وغیره

اعمای فطری + بالفتح و میم مفتوح و فای مکسور بمعنی کور مادر زاد +

اعیایی + بالکسر و بالفتح نام دردی که صاحبش از حرکت ایذا میبابد +

اعالی + بفتح بلندان و بلندتر مکانها و جاهای بلند از کنز و کشف +

اعادی + بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف

اعجمی + بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین +

اعرابی + بالفتح بمعنی یکی از اعراب و این منسوب ست باعراب که بمعنی

عربان صحرانشین ست +
اعنی + بفتح اول وسکون ثانی
وکسر نون بمعنی قصد میکنم ومراد میدارم
این صیغهٔ متکلم واحدست از عنی یعنی تا

فصل الف مقصوره مع غین معجمه +

اغرا + بالکسر بجنگ برانگیختن کسی و
برغلانیدن از کشف وکنز ومنتخب +
اغضا + بالکسر وضاد معجمه اغماض چشم پوشی
اغوا + بالکسر گمراه کردن از منتخب +
اغنا + بالکسر توانگر کردن وبی نیاز
گردانیدن از منتخب +
اغتراب + غریب ومسافر شدن از لطایف
اغاثت + بکسر اول وحرف چهارم
تای مثلثه بمعنی فریادرسی از منتخب +
اغریث + بکسر اول وسوم وپنجم ودر
آخر تای مثلثه نام پادشاه برادر
افراسیاب که مؤید وبرهان ومدار +
اغاید + معشوقان این جمع اغید است
که صیغهٔ اسم تفضیل باشد بمعنی نازک بدن
ترونرم اندام تر از منتخب وصراح +
اغبر + بالفتح وبالبای موحده بمعنی مفتوح
خاک رنگ وگردآلود از کنز ومنتخب +
اغتفار + مغفرت از لطایف +
اغار + بالفتح بمعنی خم ودرین تسنالک
جنبیدن وبرغلانیدن وآمیختن از لطایف
اغمار + بالفتح نادانان ناآزموده کاران

اغلمش + بفتح اول وثالث ورابع
نام پادشاهی از ترکستان از مدار
وشرح وبعضی محققین بضم اول وسوم
وچهارم نوشته +
اغماض + بالکسر چشم پوشی وآسان
گرفتن در معامله از منتخب +
اغلط + بمعنی غلط تر +
اغلاط + بالکسر غلط کردن وبالفتح
جمع غلط +
اغلاظ + بالفتح وزای معجمه چیزهای
درشت وستبر +
اغتراف + از کف آب خوردن از لطایف
اغلاق + بالکسر دربستن از کنز ومنتخب
وباصطلاح دشوار کردن حصول معنی
اغراق + بالکسر غرق کردن وبمبالغه
کردن وکمان سخت کشیدن از منتخب
وبعضی محققان نوشته اند که اغراق
آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن
باشد وباعتبار عادت محال نماید و
آنکه بعادت وعقل هردو محال باشد
آنرا مبالغه وغلو نامند +
اغفال + بالکسر فروگذاشتن و
بیخبری از منتخب +
اغلال + بالفتح طوقهای آهنی
جمع غل بالضم وآبهای روان وبالکسر
خیانت وکینه از لطایف +
اغنام + بالفتح بز وگوسپندان

این جمع غنم ست +
اغلام + بالکسر کار شنیع با امردان
وکودکان کردن +
اغصان + بالفتح وصاد مهمله جمع
غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت است
از کشف وکنز ومنتخب +
اغلاط ایمان + بالفتح وظای معجمه
مکسور والف مفتوح بمعنی قسمهای درشت
اغلوطه + بضم اول وثالث چیزی
یاسخنی که بآن کسی را در غلطی ووهم
اندازند از منتخب وغیره +
اغذیه + بفتح اول وسکون ثانی وکسر
ذال معجمه وفتح تحتانی جمع غذا +
اغانی + بالفتح جمع اغنیه که بضم اول
وتشدید یای تحتانی مثل امنیه و
امانی واضحیه واضاحی واغنیه سازی
را نیز گویند که بی نفخ دم مینوازند مثل
چنگ ورباب ومزمار آنرا گویند که بنفخ
دم نوازند مثل نی وموسیقار شرح
گلستان از میر نور الله ومنتخب +

فصل الف مقصوره مع فا

افنا + بالکسر نیست کردن از منتخب +
افعی + بفتح اول وسکون فا وفتح
عین مهمله ودر آخر الف بصورت یا نوعی
از مار سیاه که بغایت زهرناک باشد
فارسیان بکسر عین خوانند +

افسا + بالفتح وسین مهمله بمعنی افسونگر از برهان +
افشا + بالکسر آشکار و ظاهر کردن از منتخب
افترا + بالکسر بمعنی بهتان + منتخب
افراس آب + بالفتح و سین مهمله مکسوره بمعنی حبابها که بوقت بارش بر روی آب پدید آید از سروری +
افراسیاب + بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران که بغایت شجاع و بهادر بود و بمعنی حبابها نیز باشد بامعنی چون در لفظ آب بود و الف ست الف اول یای تحتانی موافق قاعده بدل شده است
افت + بالضم بمعنی آفتادن بمیانداری یعنی در کشتی دو کس را از هم جدا کردن از شرح گلگشتی +
افاضت + بکسر اول فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن و پر کردن ظرف از منتخب +
افاقت + بالکسر بهوش باز آمدن از منتخب و کنز +
افلاج + بالکسر فالج شدن و بحس و حرکت گردیدن عضو +
افلاح + بالکسر فیروزمندی و رستگاری از منتخب +
افتتاح + بالکسر گشادن و آغاز کردن از منتخب +

افتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله سرور و شادمانی کردن +
افراح + بالکسر شاد کردن از کنز +
افضاح + بالکسر و ضاد معجمه فضیحت کردن و رسوا کردن +
افضح + بالفتح رسواتر +
افتضاح + بضاد معجمه رسوائی +
افتقاد + بالکسر و حرف چهارم قاف بمعنی گم کردن یعنی ناموجود کردن و بمعنی تفحص کردن و بمعنی گم شده را باز جستن و مهربانی کردن از لطائف
افشاد + بالضم مجازاً بمعنی انفاق از مدار و کشف +
افساد + بالکسر فساد کردن و تباه کردن و بالفتح تباهیها از منتخب +
افخاذ + و بالفتح و خای معجمه و ذال معجمه انها +
افتقار + بالکسر احتیاج و درویشی و خواری و عاجزی از منتخب و غیره +
افکار + بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فارسی بفتح اول و کاف فارسی بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح از رشیدی و برهان +
افطار + بالکسر روزه شکستن و روزه کشادن از منتخب +
افدر + بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادرزاده و خواهرزاده از

کشف و سروری مدار و در برهان و رشیدی نوشته که صحیح آنست که برادر پدر را گویند که بعربی عم نامند
افشار + بالفتح و شین معجمه طایفه ایست از قزلباش از فرهنگ گی +
افسار + بالفتح و سین مهمله ریسمانیکه بدان اسپ را بسته میکشند بهندی باگڈور گویند +
افزار + مصالح طعام مثل کشنیز و قرنفل و زیره و غیره و این مخفف بوافزار ست +
افسوس + بالضم بمعنی طنز و بازی و ظرافت و تسخر و بالفتح دریغ و حسرت و ظلم از رشیدی و در برهان بهمه معنی بالفتح +
افلاس + بالکسر مفلس شدن یعنی بجای رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح بدانکه درین لفظ خاصیت باب افعال سلب ماخذ است +
افتراس + بالکسر گردن شکستن و کشتن و به نشان در یافتن چیزی را و سوار شدن از منتخب +
افراس + بالفتح اسپان و این جمع فرس ست که بمعنی اسپ باشد
افتتاش + بالکسر تفتیش کردن یعنی جستجو کردن از لطائف +
افراط + بالکسر از حد در گذشتن

باب الالف مع الكاف
اكباب + از برهان بستن و هموار کردن

و این ضد تفریط است که بمعنی کمی کردن
و تقصیر کردن ست از صراح و منتخب
افتراق + بالکسر از همدیگر جدا گردیدن +
افق + بضمتین کنارهٔ آسمان از منتخب
و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته شد
و هم در تحقیق دایرهٔ عظمی در فصل دال
مع الالف مفصل مذکور خواهد شد
افک + بالکسر دروغ و بهتان از کنز
و بیدار +
افضل + بالفتح اشارت است بافضل الدین
که نام خاقانی ست علیه الرحمة +
افاضل + بفتح اول و کسر ضاد معجمه
فاضلتران و این جمع افضل ست +
افتعال + بالکسر تهمت و بهتان +
افضل الاشکال + کنایه از شکل
مدور که گرد میباشد +
افیال + بالفتح فیلان +
افیل + بفتح اول و کسر فا بمعنی شتر
جوان از شرح نصاب +
افعی آتشین دم + بفتح دال
کنایه از بندوق +
افحام + بالکسر و حای مهمله خاموش
گردانیدن بحجت از منتخب +
افگنده سم + بمعنی عاجز و از حرکت
باز مانده +
افریشم + بمعنی ابریشم +
افتادن + بالضم نه بفتح چنانکه

مشهور شده از برهان و مؤید و مدار
و کشف +
افدیدن + بالفتح تعجب کردن از برهان
افانین + بفتح و حرف چهارم که نون است
مکسور بمعنی شاخهای درخت و بمعنی نهها
و انواع سخن جمع الجمع افنان ست
و افنان جمع فنن ست که بمعنی
شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب +
افنان + بالکسر گوناگون آوردن
و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن از کنز
افسان + بالفتح و سین مهمله سنگ
فسان +
افغان + بالفتح آه و ناله و نام قوم مشهور
معروف از رشیدی و برهان +
افتتان + بالکسر و بدو تای فوقانی
فتنه انگیختن و در فتنه افتادن از
لطائف و کنز +
افسرده + از بسیاری سردی پژمرده
شده و یخ بسته شده از بهار عجم و غیر آن
افرنجه + بالفتح و رای مهمله مفتوح
و نون و جیم عربی نام شهر +
افئده + بالفتح و حرف سوم که همزه
است مکسور و دال مهمله مفتوح بمعنی
دلها و این جمع فؤاد است که بمعنی دل باشد
افواه + بالفتح دارو های خوشبو و بمعنی
دهنها و بمعنی جمع فوه ست که در زبان
فول بمعنی دهن باشد لیکن مجازاً بمعنی

شهرت مستعمل از کنز و منتخب و خیابان
و سید نور الله در شرح گلستان نوشته
که افواه جمع فوه ست که بضم اول
باشد ها را از آخر حذف کردند چون
واو محل اعراب نداشت بمیم بدل
کردند ضمهٔ فا که بجهت مناسبت واو
بود برای خفت بفتحه مبدل شد چنانچه
در محل مفرد فم گویند چون صیغه را
بهنگام تصغیر و جمع تکسیر باصل رو می
نمایند در تصغیر فویه و در جمع افواه گویند
افاغنه + بفتح اول و غین معجمه مکسور
و نون جمع افغان که قومیست معروف
افضیه + بالفتح و ضاد معجمه مکسور
مکانهای فراخ و این جمع فضا ست
افگانه + بالفتح و کاف فارسی نون
بچه ناتمام که در کمتر از هفت ماه متولد
شود +
افضلی + تخلص خاقانی که در ابتدا
میکردند +
افعی + بالفتح قسمی ست از مار بغایت
زهرناک از کنز و گویند که افعی از
دیدن زمرد کور میگردد +
افاعی + مارهای زهرناک این
جمع افعیست +

فصل الف مقصوره مع فا

افنا + بالکسر و نون سرآمدن

و کسب کردن از منتخب و کنز +
اقتنا + بالکسر و تای فوقانی مکسور و نون کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب + ی
اقتفا + بالکسر و چهارم فا بمعنی پیروی از منتخب +
اقصا + بالفتح کنارها و دورها جمع قصا که بفتح اول و قصر بمعنی دوری و کناره است چنانکه ارجا جمع رجاست و هم جمع قصی که بمعنی دور است از صراح و قاموس +
اقصی + بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و بنهایت رسیده تر و مسجد اقصی مسجدیست که آنرا بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام و قبله یهود است +
اقربا + بکسر رای مهمله جمع قریب بمعنی خویشاوندست و آنچه بعض مردم بفتح راو ضم را خوانند غلط محض است کما لا یخفی علی صاحب علم التصریف +
اقوا + بالکسر عیبیست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن ست قافیها را باختلاف حرکات نه باختلاف حرف چون قافیه گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و اقوا در لغت تمام شدن زادست و چون این عیب
سبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رساله عطائی
اقلیما + بالکسر و یای اول معروف ریم نقره و چرک طلا از منتخب +
اقتدا + بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور پیروی کردن از منتخب +
اقضی + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب +
اقوی + بفتح اول و سوم قوی تر و زورمندتر
اقویا + بالفتح و واو مکسور و تحتانی زورمندان و این جمع قوی ست +
اقرب + قریب تر +
اقارب + بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب +
اقتضاب + بالکسر و ضاد معجمه و با موحده بریدن از کنز +
اقتراب + بالکسر نزدیک آمدن از لطائف +
اقضی القضات + بضم قاف دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد
اقامت + بکسر اول ماندن در جائی و قیام نمودن و قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن
اقالت + بالکسر فسخ بیع نمودن
واز کاری در گذشتن +
اقوات + بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق و خوراک ست +
اقناعیات + بالکسر عبارت از ظنیات +
اقدح + بالفتح و حای مهمله ناقص تر و معیوب تر +
اقداح + بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر عیب کردن کسی را +
اقبح + بالفتح زشت تر از منتخب +
اقماح + بالکسر و حای مهمله سر برآوردن سوی آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین باشد از لطائف +
اقتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح و منتخب و کشف +
اقلید + بالکسر معرب کلید از منتخب و صراح
اقتصاد + بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب +
اقطار + بالفتح کنارها و بمعنی قطرها در صورت معنی اول جمع قطر بالضم است بمعنی کناره از منتخب و کنز +
اقتصار + بالکسر و صاد مهمله کوتاهی کردن و بر یک چیز ایستادن از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر اللفظ و قلیل المعنی نمودن +
اقتباس + بالکسر آتش گرفتن

چراکه مصدر ست ماخوذ از ماده قبس
که بفتحتین بمعنی آتش پاره است و نیز
لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح
اهل علم بدیع اندکی از قرآن یا حدیث
در عبارت خود آوردن بی اشاره
از کنز و بعضی رسائل +

اقلیدس + بضم اول و کسر لام
و دال مکسور نام کتابیست در علم
هندسه و اشکال ریاضی که بنام
مصنفش آنرا نامند و بمعنی لغوی این
لفظ کلید هندسه ست چه بزبان
یونانی اقلی بالضم کلید و دس بالکسر
بمعنی هندسه و بکسر اول و فتح دال
نیز نوشته اند از سروری و برهان و
غیر آن و در منتخب بالضم گفته و حرکت
دال ننوشته +

اقتناص + بالکسر و نون و صاد مهمله
شکار کردن و کسب کردن از کنز و لطائف

اقط + بالکسر و کسر قاف بمعنی پنیر که
آنرا قرت و کشک نیز گویند و آن
ماست و جغرات خشک کرده شده
است که آنرا با نان خورش سازند
از شرح نصاب و منتخب و کنز +

اقطاع + بالفتح جاگیرات و پرگنها
مستفاد از مدار و منتخب و مصطلحات

اقرع + بالفتح و رای مهمله مفتوح و
عین مهمله بمعنی کل که بهندی آنرا
گنجا گویند بفتح کاف فارسی از شرح
نصاب +

اقطع + بالفتح بریده دست از لطائف

اقماع + بالکسر و عین مهمله شکسته
گردانیدن و بالفتح شکستنها و کوهان
شتر +

اقتناع + بالکسر قناعت کردن

اقتطاف + بالکسر و طای مهمله
میوه چیدن و ثمره یافتن +

اقفال + بالفتح جمع قفل ست

اقبال + پیش آمدن و روآوردن
دولت بسوی کسی و بمعنی قبول کردن
از منتخب و غیره و در بهار عجم نوشته که
فارسیان بمعنی دولت و نیک طالع
استعمال نمایند +

اقبیل + بالکسر بای موحده مکسور
و یای تحتانی مجهول اماله اقبال
که همین معنی اقبال دارد +

اقل + بفتحتین و تشدید لام بمعنی
اندک تر و عبد اقل بمعنی غلام کمترین

اقیال + بالفتح و یای تحتانی
بزرگواران از کنز +

اقلال + بالکسر اندک کردن
و درویشی از لطائف و منتخب +

اقتحام + بالکسر و حروف چهارم
حای مهمله اختیار کردن و در آمدن
در چیزی و ستم کردن و خوار داشتن
از کنز و منتخب +

اقسام + بالفتح حصها و سوگندها

اقانیم + بفتح اول و کسر نون جمع
اقنوم و آن سه کتابست نصاری
را در مذهب ایشان +

اقنوم + بضم اول و ضم نون اصل
هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم
سه است وجود و حیات و علم و آنرا
اب و ابن و روح القدس نیز گویند
و نام سه کتاب مذهب نصارای در
بیان هر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب
و غیر آن +

اقحام + بالکسر انداختن چیزی را در چیزی
از منتخب +

اقوام + بالفتح جمع قوم +

اقدام + بالکسر پیش رفتن در کاری
و بالفتح قدمها از کنز +

اقلیم + بالکسر و آن هفت حصه باشد
از ربع مسکون که عبارت از زمین
آبادست و هر حصه طولانی ست
که یک سر بشرق دارد و سر دیگر بغرب
هر اقلیم منسوب بیکی از سبعه سیاره
است و در بعض کتب اسامی هفت
اقلیم و مناسبت هر یکی بسیاره
چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد
صاحب مؤید الفضلا نوشته است
هندوستان بزحل و چین بمشتری

در ترکستان پنج و خراسان یعنی ایران ششم و ماوراء النهر یعنی توران نیز ششم و دوم بعطارد و بلخ بقمر منسوبست واطلاق اسم اقلیم برین ملکها مذکور مخالف قرارداد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب ها هوز بشرح لفظ هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی و لفظ اقلیم از منتخب و کشف وغیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است +

افحوان + بضم اول و ضم حای مهمله بفتح اول نیز آمده یعنی بابونه ازمؤ و بحر الجواهر و سروری و برهان +

اقران + بالفتح همسران و نزدیکان و همسایگان از مدار +

اقتران + نزدیک شدن +

اقچه + بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهره نقره یعنی درهم و دینار و هر چیز سفید که در کشت نصب کنند و این لفظ ترکی است در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است +

اقضیه + بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد +

اقاله + بکسر اول بیع را فسخ کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از ارادهٔ بیع در گذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بخشیدن

موقوف کردن از منتخب و شرح مقامات حریری

اقمشه + بفتح اول کسر میم جامهای نشستنی درختها و شاخها و این جمع قماش است +

اقاصی + بفتح اول و صاد مهمله مکسور دورتران از منتخب و کنز +

فصل الف مقصوره مع کاف عربی

اکفا + بالفتح و فا بمعنی همسران و همتایان و چراکه جمع کفو ست و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سپاه و بحر و شهر از منتخب و رساله عطائی

اکاذیب + بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل یا آنکه جمع اکذاب باشد و اکذاب جمع کذب

اکتیاب + دردمند و غمناک شدن از لطائف و کنز +

اکتساب + بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب +

اکباب + بالکسر هر دو بای موحده نگون افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بروافتادن و بروافگندن لازم و متعدیست +

اکرات + بضمتین جمع اکر بضمتین جمع کره باشد مثل کرهٔ عناصر و کرهٔ افلاک

اکراد + بالفتح و کاف عربی و دال مهمله

جمع کرد بالضم قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب و غیره +

اکید + بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار +

اکدر + بالفتح تیره تر از لطائف

اکار + بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب +

اکثار + بالکسر ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب

اکسیر + بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید +

اکیس + بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطائف

اکدش + بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی مجوب یعنی اسپیکه مادرش از رمنده و پدرش از ترکستان باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازاً بمعنی مرکب مجموعه آید +

اکارع + بفتح اول و کسر رای مهمله و عین مهمله پاهای گاو و گوسپند از صراح +

اکناف + بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز

اکتناف + بالکسر پناه گرفتن از لطائف

۶۵

اکاف + بکسر اول پالان خر و اسب از شرح نصاب و کنز و منتخب +
اکحل + بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح بمعنی جای رستن مژگان او سیاه باشد و سر مه در چشم کرده و نام رگیست که از هفت اندام گویند و آن میان رگ سر رو و باسلیق ست از منتخب و کنز
اکول + بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده
اکال + بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده
اکیل + بالفتح هم کاسه یعنی همراه خورنده
اکمال + بالکسر کامل کردن و تمام کردن
اکتحال + بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز
اکلیل + بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و صراح
اکل بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف
اکمل + بمعنی کاملتر +
اکارم + بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی تران و بخشنده تران +
اکتتام + بالکسر و تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن +
اکمام + بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب +
اکنون + در برهان بر وزن مجنون قیاس صحیح اینکه بالضم باشد چه این لفظ ظاهرا مزید علیه کنونست که بضمتین است چون الف اول ثلاثی و رباعی و غیره در ارند ما بعد او ساکن کنند و همان حرکت ما بعد بدو دهند +
اکوان + بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیو یکه رستم را در دریا انداخته بود و آخر بدست رستم کشته شد از برهان و سروری و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون ست که بالفتح باشد بمعنی بودن یا جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است
اکنان + بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون بمعنی پردها و این جمع کن ست که بالکسر و التشدید بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب +
اکسون + بالکسر و کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جوانگیری و کشف رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و بالکسر آمده +
اکاسره + بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروان ست لیکن اکاسره اولاد او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین عجم مراد باشند از منتخب
اکیله + بفتح اول و کسر کاف خوردنی غذا چرا که فعیله بمعنی مفعوله است +
اکمه + بالفتح کور مادر زاد از لطائف و کنز
اکله + بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی است بامد اول از مزیل الاغلاط +
اکناه + بالکسر یکنه چیزی رسیدن +
اکراه + بالکسر و ستم کسی را بر کاری داشتن از کنز +
اکاله + بالفتح و تشدید کاف بسیار بسیار خورنده +
اکسیری + بالکسر کیمیاگر +

فصل الف مقصوره مع لام

الا + بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش و در مضموت حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب و بمعنی فارسی بالفتح کلمه خطاب است بمعنی ای از برهان +
الکا + بالضم و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن +
التقا + بالکسر باهم شدن و باهم بهم دیگر رسیدن و دیدن از منتخب و کنز +
القا + بالکسر سپاریدن و افگندن از منتخب و کنز و صراح +
التوا + بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز +
الفا + بالکسر فا مصدر ست از باب افعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام با یکدیگر الفت کنندگان و دوست دارندگان +
التجا + بالکسر و جیم پناه جستن از کسی و انداختن کار خود را بر خدا از منتخب

الحا + بالکسر حای مهمله در نزع افتادن از صراح +

التجا + پناه آوردن از منتخب +

الباب + بالفتح دانشها +

التهاب + بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب و کنز +

الوب + بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده کیست بمعنی شتاب

اولوالالباب + صاحبان عقلها و خردها چه اولو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد +

التفات + بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار +

الست + بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ لست برای استفهام است و لست صیغه متکلم و لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه اَلَستُ بِرَبِّکُم قالوا بَلی +

الهیات + مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است +

الفت + خو کردن و دوستی بلفظ دادن و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل

الموت + بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع ست از برهان +

الواث + بالفتح و ثای مثلثه آلودگیها

الغیاث + بکسر غین معجمه بمعنی دادرسی میخواهیم در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود +

التجاج + بالکسر و جیم عربی ستیزه کردن +

الحاح + بالکسر همزه و حای مهمله زاری کردن و دو بار خواستن از مدار و مؤید و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری +

الواح + بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزهایی که پهن باشد مثل تخته ها خواه از چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن وغیره این جمع لوح است از منتخب +

الوند + بفتح اول و سوم و سکون نون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان

الد + بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح +

التذاذ + بالکسر همزه و دو ذال معجمه لذت و مزه یافتن از منتخب +

الذ + بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و ملوف تر

الله اکبر + نام کوهیست قریب شیراز و از و چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد جاریست از مدار +

اولوالامر + بضمتین بادشاه و امیر و هر کسیکه صاحب حکومت باشد +

البرز + بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده معجمه نام کوهیست بملک مازندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست میان ایران و هندوستان +

التتمز + بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام بادشاه ترک و خوارزم از مؤید و برهان +

الدگز + بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان +

الماس + بالفتح جوهریست سفید شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی ست از فولاد جوهردار و کارد قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید +

الیاس + بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانچه خدمت بحر بخضر مفوضست همچنین خدمت بحر بالیاس مقررست +

الوس + بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند +

التماس + بکسر درخواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربی سوال از مساوی و در فارسی سوال ادنی از اعلی +

الطمش + بالفتح و تای فوقانی میم مفتوح

و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فوج پیشین و این لفظ ترکی ست و در لغات ترکی نوشته که المش بمعنی فوجیکه میان هراول و سرا باشد و در ترکی بمعنی شد و شش آورده

الش ✤ بضمتین آنچه از پس ماند طعام بنوکران دهند از مدار و این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش بواو نویسند مگر خواندن آن واو غلط است

الوش ✤ بضمتین و واو غیر ملفوظ آنچه از پس ماند طعام بنوکران دهند و طعام پس مانده و این لفظ ترکی ست ✤

الش ✤ بضم اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی شده ✤

التقاط ✤ برچیدن از کنز ✤

التیاع ✤ بالکسر حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف و صراح ✤

التماع ✤ بالکسر عین مهمله درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز ✤

الغ ✤ بضمتین و در آخر غین معجمه بمعنی کلان و بزرگ این لفظ ترکیست از مدار و کشف و برهان ✤

الثغ ✤ بالفتح و ثای مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه کسی که حرف بمخرج ادا کردن نتواند بجای رای مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله ✤

الپالغ ✤ کلمه ترکیست بمعنی دلیر و بزرگ از لطائف ✤

الاغ ✤ بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی سواری و مرکب که آنرا بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ یکه بدّاک چوکی بجای رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی ✤

الطاف ✤ بالکسر لطف کردن و بالفتح نوازشها از منتخب ✤

التفاف ✤ بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب و لطائف ✤

الطف ✤ بالفتح نازکتر و پاکیزه تر از منتخب

الوف ✤ بضمتین هزاران این جمع الف است

الیف ✤ الفت گرفته شده از لطائف ✤

الف ✤ بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد معروفست و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و بقول عربی زن و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم ست که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع شود بی ضغطه زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف محاورات اهل فارسی و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک بهر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر

چند قسم ست اول برای فاعل چنانکه در دانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا باد یعنی پذیرفته شده باد سوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا یعنی لائق خواندن و لائق پذیرفتن مصرع پذیرا سخن بود شد جاگیر ✤ و درین دو قسم فرق بارکیست چهارم برای تکلم چنانکه بلادا بیجا دا یعنی بلا دهم و بیجا دهم پنجم برای اتصال یعنی هر ادفیای اتصال آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ششم برای قسم چون حقا و ربا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا یعنی پهن شدن و فراخ بودن نظامی گوید مصرع بپهنا شدی چهره را پهن ساز ✤ هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون دهاد و کناد و مباد و میراد و هزاد و باد در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای مدح و صوت که بجهت دفع نجار غم در نوحه و ناله بکار برند چون وافریادا و دریغا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و محبا و ازدهم برای عطف چون شبا روز و سالاماه و سراپا و در شبانه روز لفظ آنه بجای واو عطف ست سیزدهم زائد و آن گاه در اول آرند چون اشتر و شتر و اگرو گروا

وبپتواره وبشکره وسکند رسکندره
گاهی در وسط چون نگونسار یعنی نگون
سر وحرام خوار یعنی حرام خور ویاسمین
بار یعنی یاسمین بر وگاهی در آخر
چون نیکا یعنی نیک ودرویشا یعنی
درویشی وگفتا یعنی گفت واین الف
زاید اکثر در نظم می آید برای ضرورت
وزن چهاردهم الف تعظیم که برای تعظیم
در آخر اعلام والقاب آرند چون جلالا
ونصیرا وظهیرا وطالبا وتقیا وصائبا
وغیره پانزدهم برای افاده معنی
چون سراپا شانزدهم برای نسبت
چون گندا یعنی چیزیکه بوی ناخوش
دهد بود چنانچه جامی گوید مصرعه گندا
ونیز یاخچه یا نوترش چه وبح + وشوها
یعنی هار گل وغیره که بر روی دوانا
آویزند وزیبا منسوب بزیب هفدهم
برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن
فتحه پیدا شود چون شناک یعنی شناسا
ماها یعنی غنار وآچار واچار واین الف
ممدوده در اصل دو الف است هژدهم
الف تنوین وآن در اواخر اسمای
عربی او افتد شود ودر مقام نصب نویسند
در حالت وقف الف خوانده میشود
چون یقینا ومطلقا وقطعا وظاهرا
ومثلا واصلا واین تنوین نیز مفید
معنی تمیز است یعنی از روی یقین

چنین ست مگر لفظ اصلا منصوب
بنزع خافض ست یعنی به در کردن
با که حرف جار است ای اصلا در
اصل با اصل بود یعنی بوجه ای هیچ وجه
نوزدهم الف جمع وآن در فارسی
جز لفظ یا فته نشده ودر عربی بسیار
ست چون تدابیر وتراکیب وعناصر
ومساجد وعرائض بیستم الف بدل
این مخصوص بعربیست چون در بدل
واو آید بصورت الف نویسند وخوانند
چون عصا که در اصل عصو بود وچون
در بدل یا آید بصورت یا نویسند والف
خوانند چون هدی که در اصل هدی
بود وهمچنین در مرتضی ومصطفی اگرچه
این هر دو در اصل با او بوده بیست ویکم
الف تانیث که با واخر الفاظ عربی ملحق
شود وبصورت یا نوشته میشود چون
حبلی وعقبی ودنیی مگر دنیی را مثل علیا
بالف نویسند بیست ودوم الف
مجهول الاصل واین را نیز بیا نویسند
گاهی فارسیان این الف را با تلفظ
صورت کتابت یا خوانند چون موسی
وعیسی بیست وسوم یعنی سو وطرف
چون سرازیر وسرابالا یعنی سر بسوی
زیر وسر بطرف بالا ودراستا وچپا
بیست وچهارم الف یعنی لفظ است
که عرف را راست چنانکه بیت دیگر

گردن طاعت نهادن وگردش همراه
بودن دست اوز یعنی در تنخ دست
وعرفی گوید بیت آن جام کرا ازای
می بزم تو فلک ساخت + زو داکه گنبد
غنچه گل شهرت جم را یعنی زود دست
وابجد گاهی ببای موحده بدل
شود چون اسفیدن ونسفیدن
بروزن رسیدن یعنی ساخته وآماده
شدن وبجای سحر چون استه وخسته
بالفتح استخوان خرما وکنار وغیر آن ع
بدال مهمله چون آتان وبدان وبرای
سجیه اعرابی وبکاف فارسی وبلام
چون سنگ آبی وسنگ لی جانوران
که چند بید سرازان همه سنگ نون چون
اغول ونغول بواو معروف جائیکه در
بیابان برای رمه گوسپندان سازند
وآوردها ونادر یعنی جنگ بواو چون
ارنج وارنج وتاغ وتوغ نام درخت و
یکسان ویکسون یعنی برابر ونبهای
هو چون انباز وهنباز ویاساو یاسا و
یعنی رسم وقاعده که منلان وبیای
تحتانی چون ارغان وریغان و
چون افتاد وبیفتاد +
الصاق + بالکسر چیزی چسپیدن
وچسپانیدن از منتخب +
التزاق + بزای معجمه السناق
بسین مهمله التصاق بصاد مهمله

الجرلغت بمعنی بچیز بچی چسپیدن از منتخب و کنز *

الاجق * بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از سوسازند از لطائف

الاق * بضم سواری و مرکب که از بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ کسیکه بداک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ داک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و این لفظ ترکی ست *

الدق * بضم اول و ضم دال در ترکی بمعنی رست بمعنی شدند *

الخالق * بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند *

النگ * بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار سوچال قلعه گیری از برهان *

العجل * بفتح اول و سکون لام و فتح عین و فتح جیم مصدر ست و الف و لام در اول اناده ترکیب مفعول مطلق ست که صیغه امر از اول این حذف شده در اصل چنین بود اعجل العجل یعنی زودی بکن زودی کردن ای کمال زودی بکن *

الحال * بالفتح بمعنی اکنون عربیست

از الف و لام عهد کلمه حال بعضی از مردم که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست *

ال * بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و زمان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز

الهام * بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خبر وقوع چیزی یا خبر از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز *

التیام * بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و به شدن زخم از زبدة الفوائد و منتخب و موید *

اولوا العزم * خداوندان عزم و بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن پیغمبران نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام از بیضاوی و منتخب و غیره *

الزام * بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیاث *

التزام * بالکسر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب *

الزم * بالفتح و زای معجمه مفتوح لازم تر

الم * بفتحتین رنج و درد *

الیم * دردناک *

التثام * بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی و تای مثناة بوسه دادن

چیزی بچیزی یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم که بمعنی بوسه دادن ست *

اللهم * در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند *

التون * بالفتح و تای فوقانی و واو معروف و در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی کنیزک از لطائف

الحان * بالکسر خوشخوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب *

الکن * بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب *

الان * بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و در برهان نام ولایتی از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد الف و هم در عربی بمعنی اکنون *

الب ارسلان * بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی شیر دلیر و الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب پادشاهی ست

الی الان * بمعنی هنوز و تا اکنون

الماس و بدان شدن کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن *

الف کشیدن * الف بر سینه کشیدن داغ بصورت الف بدن سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم اشعرها بر سینه زنند که نشانها بشکل الفها

پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این رسم ولایت ست که عاشقان و قلندران و مانند ایشان الف بر سینه میکشند *
السن * بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان *
الف قاستان * مژگان و کنایه از نگاه از مصطلحات *
الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن *
الف بر خاک کسی کشیدن در مذهب ایلاسیه رسم ست که سینه ادر خاک کرده هفت یا به سوره انا انزلناه خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات *
البته * بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت وقف بها بدل شده مصدر ست و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود و در اصل بته بمعنی قطع ست یعنی یکبار بریدن الف و لام در وی زائد آورده اند که عوض فعل عامل ست از کنز *
السنه * بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان ست و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن *
الیه * بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهور ست غلط از غرائب اللغات و بحر الجواهر و در منتخب نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین حیوان *
الف و نون زائده * یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام نمیفتند چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان ست *
الفیه * بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت ست و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب و کرا از بهار عجم و رشیدی *
الکه * بالضم و کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکی ست از لغات ترکی و برهان *
الله * در لغت بمعنی معبود برحق و در اصطلاح علم للذات الواجب الوجود المستجمع بجمیع الصفات و در اصل این اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خود ست زیرا که در ذات او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم فاء او هم تغیر نباید کرد و نزد سیبویه دو قول ست یکی آنکه اصل آن الاله بود همزه را بقاعده تسهیل حذف کردند و لام اولی را ساکن کرده در لام دوم ادغام کردند الله شد دیگر آنکه اصل آن اله بود همزه را حذف کردند خلاف قیاس پس عوض آن الف و لام در آوردند دو لام جمع شد اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بود و آن بالفتح که بمعنی پوشیدن و در پرده شدن ست پس داخل کرده شد بر لاه الف و لام را ملازم بغیر عوض و بعده ادغام جاری شد بجهت اسم علم از صراح و منتخب و بعض حواشی و همین ارجح ست *
الله الله * در مقام تعجب استعمال کنند *
الویه * بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر و آن جمع لوا ست *
الاچه * بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخطط کرده رنگ باشد از لغات ترکی *
الجه * بالفتح بمعنی مال هندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ابریشمی الوان این لفظ ترکیست از مصطلحات *
الهی نیاد * کسیکه او عالم علم حکمت الهی باشد و الهی نام فنیست از سه فن الحکمت که طبعی و ریاضی و الهی باشد *
الفیه شلفیه * نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود و الفیه کنایه از آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات *
الف تازیانه * خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات *
المعی * بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین

مهملکسیکه رای او همیشه بر صواب آید و دور فکر او خطا نیفتد و نا رسید از فراست خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی تیز

الچی ✤ بالفتح بالف و جیم فارسی بندی که در ساخت ملک بنگاله گیرند و بعضی گیرنده شناسنده و این لفظ ترکیست از مصطلحات

الهی ✤ این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس معنی مجموع الهی منست و در بعض محل یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز مفهوم میشود چنانکه درین عبارت که حکما الهیین بوده اند که این بار از نفس کلمه اند خطاست و الهی از اقسام ثلاثه حکمت نیز هست و اقسام ثلاثه حکمت اینست ریاضی و طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از امور یکه بوجود خارجی بتعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و ان معرفت الله تعالی ست و مقربان حضرت او که بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان

الف کوفی ✤ کنایه از چیز کج چرا که الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب آلت تناسل

الدقی ✤ بضم و دال و در ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظ او که راجع ست بسوی های هوای ✤

فصل الف مقصوره مع میم ✤

اما ✤ بکسر اول و تخفیف میم جمع امت از منتخب بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید ست و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن و هر ✤

امضا ✤ بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قبالها نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدن ست و روان کردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز

امرا ✤ بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض مردم بی التفات که بسکون میم خوانند

املا ✤ بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده تلفظ و بدا

امتلا ✤ بالکسر پر شدن و در عرف اطبا پر شدن معده از غذا و بدهضمی ✤

امنا ✤ بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانتداران و این جمع امین ست ✤

امعا ✤ بالفتح رودهای شکم و این جمع معاست که بکسر میم باشد و روده هشت ست اول اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم

از لطائف و مفرح القلوب ✤

ام القری ✤ بضم اول و میم مشدد مضموم و فتح قاف و فتح رای مهمله و در آخر الف مقصوره نام مکه معظمه ازانرو که همه قریه های آن نواحی آباد شده از آنست ✤

امشب ✤ بمعنی این شب و در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در سه محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن ✤

ام الکتاب ✤ کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت از بهار عجم و لطائف ✤

امنیت ✤ بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف و منتخب

امانت ✤ بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب ✤

امارت ✤ بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت ✤

امارات ✤ بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف ✤

امهات ✤ بالضم و تشدید میم مادران جمع امه و این لغتیست در ام که بمعنی

ما در باشد و استعمال امهات در انسان است و در غیر انسان امات گویند بتشدید میم کذا فی القاموس و الصراح ❊
امت ❊ بفتحتین بمعنی کنیز که بفتح و سکون میم نیز آمده بمعنی و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان و بمعنی پیروان انبیاء از منتخب و کنز و فردوس اللغات و مولانا یوسف بن یانع چنین تحقیق کرده که امت مأخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر است گروهی بود که در قصد کردن چیزی یکدل باشد و بمعنی جمع و بمعنی ملت و امام و پیشوا و بمعنی اندوه روزگار و تارک سر ❊
ام الخبائث ❊ شراب ❊
امتزاج ❊ بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی بچیزی از منتخب ❊
املاح ❊ بالکسر و حای مهمله چیز را نمکین کردن
اما بعد ❊ اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد ظرف زمانی است بمعنی پس و درینجا مضاف الیه محذوف است و مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف است اکثر لفظ حمد و نعت باشد ❊
امداد ❊ بالکسر مدد کردن از منتخب ❊
امتداد ❊ کشیده شدن و درازی
امجد ❊ بالفتح بزرگتر از منتخب ❊

امجاد ❊ بالفتح بزرگان ❊
اماجد ❊ بزرگان ❊
امرد ❊ بالفتح بی ریش و ساده از منتخب و صراح
امارد ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله جمع امرد
امید ❊ بالضم اول و کسر میم و یای مجهول و بکاف تازی هم مشترک کنند و مجهول را معروف خواندن در اکثر محل درست باشد
ام ولد ❊ باضافت باصطلاح فقها کنیز که نزد مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک و وارث او نتواند که آن کنیز را فروخت نماید و بعد از مرگ مالک خود آن کنیز آزاد باشد کسی در میراث نخواهد رسید ❊
امصار ❊ بالفتح شهرهای بزرگ و این جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب
امطار ❊ بالفتح بارانها این جمع مطر است که بمعنی باران باشد از منتخب ❊
امرار ❊ بالکسر بگذرانیدن از کنز ❊
اموات ❊ جمع میت مردگان و مردهان
امر ❊ بفتح اول و سکون میم بمعنی کار هم بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور می آید از منتخب ❊
املس ❊ بالفتح دیر ذرا از کشف
املس ❊ بفتح اول و فتح لام ساده و هموار و نیز نرم از کشف و کنز و صراح ❊
امرؤ القیس ❊ بکسر اول و سکون میم

و فتح رای مهمله و ضم همزه که بصورت واو است و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که افصح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او قصیده غرای خود نوشته بر کعبه آویخته بود و جواب آن هیچکس از عرب نداده در آن ایام آیه کریمه و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی تا آخر نازل گشت بملاحظه این آیه شعر و فصاحت امرؤ القیس هیچ گشت ❊
استصاص ❊ بالکسر دو صاد مهمله مکیدن از کنز ❊
امتاع ❊ بالکسر نفع رسانیدن ❊
ام الدماغ ❊ بالضم کنایه از جای دماغ و آن پوستیست استخوان
صلب که شامل جوهر دماغ است ❊
امر معروف ❊ امر کردن بکاری که در شریعت اسلام معروف شناخته شده است چنانچه صوم و صلوة و حج و زکوة و ضد آن نهی منکر ❊
املاق ❊ بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب
امام ناطق ❊ یعنی امام بالحق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه
املاک ❊ بالکسر مالک چیزی گردانیدن و بالفتح جمع ملک بالکسر ❊
امثال ❊ بالکسر حروف چهارم تا مثل

بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز
املال * بالکسر ملول کردن از منتخب
امهال و استهمال * هر دو بالکسر
مهلت و فرصت دادن از لطائف *
امثال * بالفتح داستانها و سخنهای مشهور
و صفتها و بمعنی مانندها از منتخب *
امیر نحل * بفتح نون و سکون حای
مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه از کنز
اماثل * بفتح اول و کسر ثای مثلثه
جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیر است یا
جمع امثال که جمع مثل است از شرح اصول
اکبری و بمعنی بهتران مستعمل *
امل * بفتحتین بمعنی امید از منتخب *
ام * بالفتح و سکون میم حرف عطف
بمعنی یا و یای تردید و بالضم و تشدید میم
بمعنی مادر و اصل هر چیز *
ام العلوم * کنیت علم صرف زیرا که
اصل و مبداء اکثر علوم است *
ام ملدم * بکسر میم و دو م و سکون لام
و فتح دال مهمله کنیت تب دائمی که با لرزه
همراه است از شرح تحفة العراقین منسوب به
امم * بضم اول و فتح میم بمعنی گروهها
مردم از منتخب و کنز *
امام * بالفتح بمعنی پیش و روبرو
و بالکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشته معماران
که بآن بنا راست کنند *
امن * بفتح اول و سکون ثانی بی

هراس شدن از بیم و ترس و گزند از کشف و منتخب
و کسانیکه از بی اتفاقی به ترس و بیم خوانند
ملطست *
امان * بالفتح بیخوف بودن و بمعنی
زینهار هم آمده و جمع امن که بمعنی بیخوفی نیست
امین * امانت دار از صراح *
امعان * بالکسر نیک دور کردن و دور
رفتن در کاری یعنی در چیزی غور کردن از
ام الصبیان * نام دیویکه اطفال را
آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرع
که با اطفال عارض میشود از مصطلحات *
ام غیلان * بکسر غین معجمه بمعنی مادر
دیوان چه ام بالضم بمعنی مادر و غیلان
بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن
بمناسبت مسکن و ماوای دیوان بودن
بمعنی درخت خار دار که بهندی ببول
و کیکر گویند مستعمل است و مغیلان مخفف
همین است از منتخب و بعض شروح و در صراح
قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه
درخت ثمره که آنرا طلح نیز گویند یا
درختان بزرگ مانند خار دار در کیهان
امتان * بضم اول و تشدید میم
جمع است بطور فارسی *
امتنان * بالکسر نعمت دادن و منت
نهادن از منتخب و کنز *
اماکن * بفتح اول و کسر کاف جمع
مکانست چه جمع مکان امکنه باشد

و جمع امکنه اماکن است *
امام مبین * بضم میم سوم و کسر بای
موحده بمعنی لوح محفوظ *
امکان * بالکسر مصدر است از باب
افعال بمعنی قدرت دادن و جا دادن
بر تقدیر معنی اول ماخوذ است از مکنت
که بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم
ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای
و جا گیر شدنست و در محاوره فارسیان
بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی
از آن ماسوا الله مراد باشد و باصطلاح
اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود
او هر دو ضروری نباشد چنانچه جمیع
حادثات مثل انسان و دیگر حیوانات و
شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم او
ضروری باشد چنانچه شریک باری
و وجوب آنکه وجود وی ضروری باشد
چنانچه واجب تعالی *
امکنه * بالفتح و کاف مکسور و نون جمع
امالة * بکسر اول میل دادن چیزیرا از
جای او بسوی دیگر و باصطلاح اهل
عربی میل دادن فتحه را بسوی کسره بطریقیکه
الف صورت یا مجهول پیدا کند چنانچه
کتیب الکتاب که کیباب الرکاب و در
الفاظ فارسی نیز امالة می آید چنانچه
آزیر امالة آزاد و آسید امالة آباد و اندر سلاسل
ناجی و شهید ادراسح و غیرها *

باب الالف مع النون

آمثله * بفتح اول وسکون میم و کسر ثای مثلثه جمع مثال *
آمتعه * بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع *
امزجه * بفتح اول وسکون میم وکسر زای معجمه وفتح جیم عربی جمع مزاج *
امور عامه * بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات انها عام باشد ومختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل باشد بهر قسم موجودات را یا دو را ازان جمله موجودات قسم ست اجب و جوهر و عرض پس تعیین وحدت کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از انها نیست چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر سه اقسام موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد *
امامیه * فرقه شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند *
امی * بالضم وتشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آنکسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده و کیفیت مادر یا دایه پرورش یابد از نعمت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازا اطلاق بهر آن کسی که نوشتن و خواندن نداند اگر چه پیش پدر جوان شده باشند و لفظ امی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از انست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند یا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شرح سکندرنامه و کنز
امهانی * بالضم وتشدید میم بکسر نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عمزاده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کسر میم مختص فارسیست و آنچه بعضی از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند محض غلطست *
امهات سفلی * از ارکان عناصر یا طبقات زمین
امانی * بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مراد ها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو و دیا ممدوده خواندن یا بتخفیف یا این غلطست مگر فارسیان معمول تخفیف یا نیز میخوانند از کنز و مدار و منتخب و لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب باطن که بمعنی امن است هم منسوب بامانت بحذف تای فوقانی *
امام محمد غزالی * با بتدای حال العلوم ظاهریه عظیم داشتند چنانچه معاصران خود تفوق جستند و با خر از زهد و تسلیم و تصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف کرده
چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن خان آرزو در خیابان نوشته است که لفظ غزالی را ملاعصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط بلفظی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زای معجمه گفته چون غزاله بفتح دیهی ست از مضافات طوس ظاهرا همین بتخفیف اصح است و امام مذکور در سنه پانصد و پنج بجوار رحمت حق پیوست *
اموی * بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب بنی امیه امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید به پشت چهارم *

فصل الف مقصوره مع نون

انطفا * بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب *
اندروا * بفتح اول و حرف پنجم الف بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان و رشیدی *
انجلا * بالکسر جیم روشن و صاف شدن و وا شدن ابر و واشدن غم و از غبار

و دهن بیرون رفتن از منتخب و کنز ❊
انحاء ❊ بالفتح و حای مهمله جمع نحوست که بمعنی راه و طور باشد ❊
اناس ❊ بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق ست ❊
انزوا ❊ بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق ❊
انتما ❊ بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضی مردم که بمعنی پر و مملو گویند غلطست ❊
انها ❊ بالکسر خبر دادن از منتخب ❊
انباء ❊ بالکسر خبر دادن از منتخب ❊
انحنا ❊ بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و کوژپشت شدن از منتخب این از باب انفعال ست مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن ❊
انطوا ❊ در نورد دیده شدن از منتخب
انا ❊ بالفتح در ترکی مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت اگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف آید و بدان از شرح نصاب و فردوس اللغات ❊
انشقا ❊ بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز ❊
انقضا ❊ بسر آمدن مدت از منتخب
انثی ❊ بالضم تای مثلثه ماده که در مقابل نر است از منتخب و کنز ❊
انشا ❊ بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و نام علمیست که دانسته شود بدان ترکیب عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیارست منجمله آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرة الانشا و صراح و کشف و کنز ❊
انگشت‌نما ❊ کامل و اشهر و رسوا از مصطلحات ❊
انجاب ❊ بیرون کشیدن و برگزیدن بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و بهار عجم
انجدات ❊ بجا و دال مهملتین کوزپشتی
انتساب ❊ نسبت داشتن بکسی ❊
انسب ❊ بالفتح مناسب تر ❊
انجذاب ❊ کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر ❊
انسکاب ❊ بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب ❊
انقلاب ❊ بالکسر برگردیدن و وارگون شدن و برگشتن از کاری و حالی و در ترکیب بلفظ گرفتن و کردن و افتادن مستعمل از بهار عجم و غیره ❊
انساب ❊ بالفتح نسبها و نژادها ❊
انسلاب ❊ بالکسر ربوده شدن
انتهاب ❊ بالکسر غارت کردن از کشف
و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب ❊
انبوب ❊ بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب ❊
انقاب ❊ بالفتح سوراخها و سرنگها که در زمین کنند و در بصورت جمع نقب ست و بمعنی رهبندها در بصورت جمع نقاب ست ❊
انصباب ❊ بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب بسر چیزی باشد از منتخب
انیاب ❊ بالفتح و حرف سوم یای تحتانی و در آخر موحده دندانهای نشتر که در دندانها باشند و این جمع نابست از صراح
انکباب ❊ بالکسر و دو بای موحده بنگار او روی گرفتن و بر رو افتادن از منتخب و غیر آن ❊
انتصاب ❊ بر پا شدن ❊
انابت ❊ بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعد فوقانی توبه کردن و دعا خواستن از کشف و منتخب و صراح و باز گردیدن بسوی خدا و بازگشتن از کارهای
اندرپت ❊ بالکسر مخفف اندرپست که دهی بود الحال داخل قلعه شهر دهلی ست ❊
انگشت ❊ بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب خشک سوخته شده سیاه گشته باشد از برهان و مدار و جهانگیری و کشف ❊
انفت ❊ بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب ❊

اناث * بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست یعنی زیر و زنان و ثابت شدگی و آنی مزید همین ست از لطائف و منتخب

اثاث * بالفتح بر وزن ثبات یعنی و زنگ و ثانی این لفظ در رسم الخط عربی بیاگرد نوشته شد *

التوثیث * بضم تثنین به زیارت یای تحتانی غلطست یعنی زن شدن و ماده بودن و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چرا که رجل اسم جامد ست و انثی مشتق ست از انوثت لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جایز باید عرفی گوید بیت باید نشد انوثیت باز در بطنی ما در انداز د *

انابث * بکسر اول و آخر تای مثلثه یعنی ماده این جمع انثی که یعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و شست لطائف

انبعاث * بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله نا شتابه انگیخته شدن از منتخب

انیث * بر وزن فعیل یعنی آهن نرم از شرح نصاب و کنز *

انبلاج * بالکسر روشن شدن صبح و در آمدن و استوار شدن بجای و ازکشف و منتخب *

اندراج * در آمدن و داخل شدن در آمدن تدریجیه شدن از کنز *

انج * معرب انبه *

انموذج * بالضم و سکون میم و ضم ذال معجمه و فتح تحتانی بیعنی نمونه و نموداره و در فارسی گاهی مجازا بمعنی انداز ستعمل میشود و دانسته که صاحب قاموس انموذج بدون الف و بفتح نون معرب نموده نوشته است و انموذج را که بالف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیاده الف صحیحست چرا که رتبه صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس است و هر دو شارح مفتاح انموذج را که بالف است صواب دانسته معرب نموده گفته اند معرب نموده بدلیل آنکه قاعده تعریب دالست میکند که معرب جیم باشد و دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که ذکر شد صیغه اسم مفعول نه ماضی و نمونه مخفف نموده است و این از تحقیقات استادی عبد الکریم خان مغفور ست مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده *

انضاج * بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن طعام را و ماده و رشتن و رسیده کردن میوه نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن غذا از رقیق را و نیز کردن غلیظ

انجح * جهان دست آویز

انجاح * بالکسر و جیم و حای مهمله

روا کردن حاجت از منتخب و کنز *

انفتاح * گشاده شدن از منتخب

انشراح * گشاده شدن دل از منتخب

انتصاح * نصیحت پذیرفتن *

انتطاح * سر زدن گاو و قوچ و مثل آن از لطائف *

انتساخ * بالکسر و در آخر خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز *

انفساخ * برباد شدن و ناسیدن از منتخب *

انقیاد * فرمانبرداری و فروتنی از منتخب

انتقاد * نقد ستانیدن و کاه از و جدا کردن از منتخب و لطائف و یکی از اعمال علم معماست آن اشارت کردن ست ببعض حروف بالفاظ مناسب آن حروف چنانچه حرف اول را سر و پای و لب و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن وغیره خوانند چنانکه برای اسم شمس در مصرع مصرع اول تاج و میان چمن و دامن نرگس *

انعقاد * بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن *

انشاد * بالکسر و شین معجمه شعر خواندن و انشاد مصدر یعنی شعر خوان *

اند * بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمده از شرح نصاب و در برهان و جهانگیری نوشته اند

نفطیست برای شمار عدد مجهول از سه تا نه

انسداد * کمبلول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب *

انفراد * تنها شدن *

انبان باد * پوستیکه آنرا پر باد کرده آهنگران آتش افروزند *

انفاذ * بالکسر فا و ذال معجمه جاری کردن و روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر به چیزی گذرانیدن از منتخب *

انصار * بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در ایام هجرت در یاری آن سرور رسیدند از مدار *

انتشار * پراگنده شدن و بمعنی انتشار شدن ذکر و قضیب از منتخب و صراح *

انظار * بالفتح نظرها *

انفجار * بالکسر بر آمدن آب از منتخب و روان شدن ریم از دنبل *

انگار * بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی فهم و پندار و خیال کن *

انتظار * چیزی را چشم داشتن بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل انتظار کشیدن بمعنی انتظار نمودن از بهار عجم و تحقیق آنست که بمعنی ناراستی ...

انکسار * شکسته شدن و شکستگی

انحصار * بالکسر کوتاه شدن و در ...

گنجیدن در چیزی *

انبار * بالفتح پاشنگان و نام قبیله از بنی سبا از منتخب *

انوار * بالفتح شکوفها و شیفها بتقدیر اول جمع نور بالفتح و بتقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز *

انذار * بالکسر و ذال معجمه پند دادن و ترسانیدن از منتخب و لطائف *

اندار * بالفتح و دال مهمله بمعنی انبار از فرهنگ میر عضد الدوله انجو *

انبر * بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آلتی است که از آن آتش را بدان گیرند و بهندی سنداسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات *

انبار * بالفتح توده غله و متاع جمع کرده و بالکسر بمعنی توده و جای غله و تحقیق آنست چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم *

انگشت زنهار * بمعنی انگشت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت بر میدارد *

انفطار * پاره پاره شدن و افریدن از لطائف *

انشار * بالکسر زنده کردن از لطائف

انداز * بالفتح بمعنی اندامی و بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدر

و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسا کنایه از فکر رسا و طرز نیکو که کسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت *

انگز * بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی آنچه پلپلیان در دست دارند از برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل انجس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای فارسی بدل نمایند

اندرز * بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان *

انتهاز * بالکسر فرصت یافتن و غالب یافتن از منتخب و کنز *

انباز * بالفتح شریک *

انجاز * بالکسر جیم وفا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز *

اناس * بضم اول بمعنی مردمان و این مفرد است جمع نیست که بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب *

انس * بالکسر آدمیان و این مفرد است بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن ...

باب الالف مع الطاء

باب الالف مع الواو

باهم یکی از صحابت کرام از منتخب و کنز ❊
اندراس ❊ بالکسر و دال مهمله نیز مکسور بمعنی کهنه شدن و کهنگی از منتخب ❊
انتکاس ❊ واژگون شدن ❊
انغماس ❊ بالکسر و غین معجمه آب بپا فرو رفتن از منتخب و تاج ❊
انغراس ❊ بالکسر و غین معجمه و رای مهمله رسیدن درخت ❊
انفس ❊ بفتح اول و ضم فا جمع نفس که بسکون فا بمعنی روح و ذات است و عالم انفسی مراد از عالم ارواح و عالم آفاقی کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام از آنجهت میتوانند که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری باشد چه آفاق جمع افق و همین عالم ظاهری موجود اند ❊
انیس ❊ خوگرفته شده و همدم و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطائف ❊
انعکاس ❊ بالکسر باژگونه شدن و نمودار شدن شکل چیزی در هر جسم شفاف مثل آب و آئینه وغیره ❊
اندلس ❊ بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام ملکیست در مغرب از لب اللباب ❊
انجاس ❊ بالفتح پلیدیها از منتخب ❊
انقاس ❊ بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیهای نوشتن و این جمع نقس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب

انجس ❊ بالفتح و جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس ❊
انتعاش ❊ بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن و این از باب افتعالست از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم ❊
انتباش ❊ حرف چهارم بای موحده برهنه کردن کفن دزدیدن از لطائف ❊
انقص ❊ بالفتح کمتر و عیبناکتر از منتخب ❊
انتقاص ❊ بالفتح کمیها و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن ❊
انقباض ❊ بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب ❊
انتقاض ❊ بالکسر و قاف شکستگی عهد و جز آن از منتخب ❊
انتهاض ❊ بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز ❊
انقراض ❊ بریده شدن و گاهی تا آخر رسیدن مدت از ین مراد باشد از کنز ❊
انخفاض ❊ بالکسر بخای معجمه و فا پست شدن کلمه و نشیب افتادن از منتخب ❊
انبساط ❊ بمعنی گستاخی و کشاده شدن و فراخی و مجازاً بمعنی خوشی و گسترده شدن از منتخب و مجموع اللغات ❊
انخراط ❊ در میان جماعتی در رفتن از کنز و در مجموع اللغات در میان چیزی در آمدن و رشته در سوزن کشیدن ❊

و دو مصراع درکشیده شدن در رشته و در منتخب بمعنی تراشیده شدن سنگها و جز آن
انحطاط ❊ بالکسر حای مهمله فرود آمدن و در کمی نهادن چیزی از کنز و منتخب ❊
انضباط ❊ پیوستگی و مضبوطی ❊
انار انغظ ❊ بکسر نون سوم و سکون فا و ظای معجمه حقه چرمین باشد که از نفط و باروت پر کرده بجز آتش بر دشمنان اندازند ❊
انتزاع ❊ بالکسر زای معجمه بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف ❊
اندفاع ❊ دور شدن ❊
انصداع ❊ شگافته شدن از منتخب ❊
انتفاع ❊ نفع گرفتن از منتخب لفظ بردن مستعمل ❊
انخلاع ❊ بخای معجمه برکنده شدن از منتخب ❊
انطباع ❊ بالکسر و طای مهمله و بای موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب ❊
انقلاع ❊ برکنده شدن از کنز ❊
انباغ ❊ بالفتح و سوم موحده و غین معجمه دو زن که در نکاح یک مرد باشند هر یکی دیگری را انباغ باشد یعنی سوت گویند از زبان
انفاغ ❊ مطلب علی در شرح دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در مدار ایفاغ بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غمازه گفته و در مجموع اللغات و رسنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی اوالیدن کودک یعنی

زدن کودک یعنی لهو آموختن یمن و
پهلول شارح دیوان خاقانی بمعنی روستائی و
انبلاغ * بزای معجمه و یای تحتانی بمعنی
میل کردن بطرف دیگر از جانب خود
انصباغ * بصاد مهمله و بای موحده
رنگین شدن از منتخب و کنز *
اندباغ * بجهت یافتن پوست *
انحراف * بالکسر خم شدن و برگشتن
و بطرفی مائل شدن و مراد از معنی
و بتغیر آید از کنز *
انصراف * بازگشتن و مراجعت و انقلاب
انعطاف * خم گرفتن و برگردیدن
از منتخب *
انکشاف * واشدن *
انخساف * بسین مهمله کسوف
شدن آفتاب *
انشکاف * باز شکافتن از لطائف
انصاف * نصف کردن و برابر
داشتن که بهیچ طرف زیادتی نشود *
انف * بالفتح بینی *
انتصاف * داد یافتن و نصف
یافتن و نیمه شدن از منتخب *
انوف * بضمتین جمع انف بمعنی بینی
انیق * بفتح اول و کسر نون و سکون
یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب *
انطلاق * بکسر اول و سوم و دوم ساکن
چاپلوسی لطف نمودن و هموار شدن
و خلاص یافتن از منتخب *
انفاق * بالکسر روزی دادن و
خرج کردن از منتخب *
انتساق * طریق و انتظام پذیرفتن
در روش و دستور چیزی ترتیب دادن
لازم و متعدی هر دو آمده *
انساق * بالکسر روش و دستور
ترتیب دادن و بالفتح جمع نسق *
انزهاق * بالکسر و زای معجمه نیست
شدن و هلاک شدن از منتخب *
انخراق * دریده شدن *
انغلاق * بالکسر و غین معجمه بسته شدن در
انطباق * بهم پیوستن *
انسلاک * درآمدن چیزی در چیزی
از کنز و منتخب *
انهماک * بالکسر کوشیدن در کاری
و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب *
انهاک * بالکسر لاغر و ضعیف کردن
از منتخب *
انفکاک * بالکسر یعنی از هم جدا
شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز *
انساک * بالکسر و حرف چهارم بای
موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر
فلزات *
اندنک * بالفتح بر وزن نزدیک کلمه ایست
یعنی امید است از شرح قصاید خاقانی *
انفال * بالفتح و فا غنیمتها که از کفار
گرفته شود نفل بفتحتین از منتخب *
انحلال * بالکسر و حای مهمله گشاده
شدن و واچیده شدن و نابود شدن
از منتخب و مجمع اللغات *
انجیل * بالکسر کتاب عیسی علیه السلام
معرب انگلیون بعد حذف واو و نون
و قلب کاف بجیم کرده میان لام و یا و الف
که در یونانی بوده انجیل بالفتح در کلام عرب نیامده
انجل * بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم
از شرح نصاب و کنز و صراح *
اندمال * به شدن زخم و جراحت از منتخب
انخزال * بالکسر و خای معجمه بریده
انامل * بالفتح اول و کسر میم بمعنی
سرهای انگشتان و این جمع انمله است
که بمعنی انگشت باشد از منتخب و غیره
انفعال * شرمنده شدن از چیزی
پذیرفتن از منتخب و کنز و بلفظ دیدن
و بردن و کشیدن و دادن مستعمل
انتحال * بحای مهمله سخن کسی را
بخود بستن از منتخب و کنز *
انتقال * از جای بجای رفتن از منتخب *
انفصال * جدا شدن از لطائف *
انتقام * بالکسر کینه کشیدن از کسی
منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل *
انهدام * ویران شدن و از پا
درآمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز
انصرام * بالکسر بریده شدن و منقطع

باب الباء مع الالف

شدن و آخر شدن از منتخب و کنز ✤
انبهرام ✤ بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست
لشکر که در شفا بالفتح ست از منتخب و کنز ✤
انقسام ✤ بالکسر حصه حصه شدن و
بخش بخش شدن ✤
انضمام ✤ بالکسر فراهم شدن یک چیز
بچیزی و پیوستگی و آمیختن بهم شدن
از منتخب و کنز ✤
انعام ✤ بالکسر نعمت دادن و تمام
کردن و زیاده شدن و بالفتح چارپایان
و درینصورت جمع نعم ست که بفتحتین
باشد و نام سوره قرآن مجید از منتخب و کنز
انجم ✤ بفتح اول و ضم جیم ستاره‌ها و این
جمع نجم ست که بمعنی ستاره باشد از
قاموس و منتخب ✤
انتظام ✤ بالکسر آراسته و مرتب کردن ✤
انام ✤ بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و
انس و آنام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته
اند و این هر سه لفظ اسم جمع ست نه جمع
از قاموس و صراح و منتخب ✤
انعدام ✤ بالکسر نابود شدن نیست شدن
موید الافاضل نوشته که این لفظ غلط است
چراکه باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر
ست مگر استعمال آن بسیار ست ✤
انفصام ✤ بالکسر حرف سوم و
چهارم فاء و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از
اندام ✤ مطلق عضو ظاهر و مجازاً تمام

بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام
گل و اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده
انتسام ✤ بکسر اول و کسر تای فوقانی
و سین مهمله بوی خوش گرفتن از کنز ✤
انجام ✤ بالفتح بمعنی انتها از بهار
و در مدار بمعنی آخر کار ✤
اندگان ✤ بالفتح و کاف فارسی
نام شهری از توران مابین سمرقند
و چین از برهان ✤
اندجان ✤ بالفتح و جیم عربی نام شهری
از توران و این معرب اندگان ست
از قاموس ✤
انسان ✤ بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردم
چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در
شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انس
بود الف و نون مزید بدان ملحق
شد و این ماخوذ ست از انس بالضم
که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن ست
و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان ست و
مردمک چشم را از آن انسان گویند
که بیننده را شکل انسان دران نظر می
آید و همین جهت در فارسی مردم دیده
گویند و هندی پتلی نامند چه در اصل
معنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی ست ✤
انسان عین ✤ مردمک که بهندی
پتلی نامند ✤
انجمن ✤ بالفتح و جیم مضموم جایی که در آن

مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این
لفظ نون برای نسبت ست پس بود
انجم بمعنی مناسبت با ستارگان دارد
ای چنانکه ستارگان با هم متصل باشند
و نامهای مختلف دارند و در خردی و
بزرگی متفاوت همین طور حال
مجلس ست و این از شرح نصاب ✤
انگاشتن ✤ بکاف فارسی بمعنی
دانستن و پنداشتن و بکاف عربی
خواندن غلط ست از جهانگیری و نفیس اللغات
انداییدن ✤ بالفتح اندود کردن
دیوار و بمعنی آلودن از مدار و برهان ✤
اندهان ✤ بالفتح و دال مضموم
غمگین از لطائف ✤
انین ✤ بفتح اول و یای معروف
نالیدن و نالیدن از لطائف و منتخب و کنز
انجیدن ✤ استره زدن ریزه ریزه
کردن از برهان ✤
انجیدگان ✤ بمعنی زخمیان ✤
انیران ✤ بفتح اول و یای مجهول
نام روز سی‌ام از هر ماه شمسی از
جهانگیری و برهان ✤
انثیان و انثیین ✤ بضم اول و سکون
ثای مثلثه هر دو خایه از کنز ✤
انبان ✤ بالفتح پوست باشد
از قبیل همیان که از چرم میباشد و شکیبه
انبیدن ✤ تعجب دادن از برهان ✤

انگلیون ؛ بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش که اسم اوست و نام جامه ایست که بر وی نقش های عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان

انگشت در دهان ماندن ؛ متاسف ماندن ؛

انگشت بر لب زدن ؛ کنایه از سخن آوردن و گویا گردانیدن از جهانگیری و برهان و کنایه از استدعای سخن از مصطلحات ؛

انگشت بر حرف نهادن ؛ عیب جویی کردن ؛

انگشت نیل کشیدن ؛ بمعنی ترک کردن از برهان و جهانگیری ؛

انگشت بدندان گرفتن ؛ کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن

انگشت بر چشم نهادن ؛ قبول کردن فرمان از برهان ؛

انگشت بر در زدن ؛ استجازت باز کردن در ؛

انگشت بر جبین نهادن ؛ کنایه از سلام کردن ؛

انار یاسین ؛ روز نوروز چهل بار سوره یاسین بر انار بدمند هر که آن را بی شرکت غیر بخورد تمام سال از الم محفوظ ماند ؛

انگشتو ؛ ریزهای نان برشته و شکر بالیده از برهان ؛

انبره ؛ بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی ست که آهن گرم را بدان میگیرند بهندی سنسی گویند از برهان و رشیدی ؛

انگشتانه ؛ بالفتح و میم مضموم بمعنی سرانگشت جمع این انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و در منتخب بکسر میم و صاحب قاموس گوید که بسه حرکت الف و بسه حرکت میم درست است ؛

اندازه ؛ بمعنی طاقت و یارای و چهره و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی مقصد و اراده از بهار عجم ؛

انوشه ؛ بفتحتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و پادشاه نوجوان و مجازا بمعنی داماد یعنی مرد نوکتخدا از جهانگیری و رشیدی و مدار ؛

انگاره ؛ بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و دول تصویر و هر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب از برهان و رشیدی و بهار عجم ؛

انتباه ؛ بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی از کشف و سروری و منتخب

انبوبه ؛ بالضم و بای موحده مضموم و واو معروف و بجیم بای موحده بمعنی نایژه

آغشته ؛ ماشوره از منتخب و برهان بحذف پنجم را یای تحتانی دامن خطا ؛

انگلکه ؛ بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه گوی یک گوی گریبان را در آن داخل کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان ؛

انگوزه ؛ در اصل انگوژد بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و او نسبت و ژد بفتح زای فارسی بمعنی صمغ پس زای فارسی را بزای عربی و دال را بها بدل کرده اند مگر انگژه بدون واو صحیح است از رشیدی و غیره ؛

انفحه ؛ بالکسر فای مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه صاحب قاموس فسرانی نوشته انفحه چیزی باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش یا بز و غیره شیرخواره تا آنکه بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش شگافته شیر منجمد کور که بزردی مایل میشود بیرون می آرند و خشک کرده بدان ها بکار می برند و از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده

انبانه ؛ بالفتح وان پوستی باشد مثل مشک که غله و رخت در آن پر کنند از برهان ؛

انیقه ؛ بروزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب

از منتخب با خود از انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن *
انبه * بفتح اول و ضم موحده مخففه
انبوه بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و های ملفوظ لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده تر و خبر دهنده از منتخب و بفتح موحده و های مختفی میوه است مشهور که آنرا انبه گویند
انشیه * بالضم و یای مشدد و منسوب بانس که بالضم بمعنی خو گرفتن و آن لغت معروفست *
انگشتری * بالفتح مشهورست بنام انگشترین و انگشتری * و قرینه علیه این هر دو لفظ انگشتر است از عالم همین که در اصل دست یاو نوشته زائد و انگشتر مخفف انگشت وری است یعنی صاحب انگشت است و ری زائد است مخفف حذف کرده اند از خیابان
اندلهی * بالفتح امر از اندائیدن که بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار و غیره مالیدنست و بمعنی آلودن و بمعنی به گوئی و بمعنی رو با صادقه از برهان *
انسی * بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو هر چیز و جانب است از
آنانی * بالفتح سید آتش از لطایف *
انفسی * مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی مراد از آن عالم ظاهر و عالم اجسام که دنیا باشد از مسمی
اندامی * جامه خوش اسلوب که بر بدن چسپ و درست و برابر آید *
انی رای * نام دیوان شیخ الاسلام خان که زناردار بود *

فصل الف مقصوره مع واو

اولی * بالفتح صواب و سزاوارتر و بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب
وصراح و بضم اول واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان *
اولیا * بالفتح دوستان نزدیکان و مراد نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات *
اودا * بفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع ودید است بمعنی دوستداران *
اوصیا * بالفتح جمع وصی *
اوسط اقضایا * کنایه از حد اوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است چون از هر دو صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را حد اوسط دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث
اوان * با مشک بها * این مثل در جای ورد سودا گرانست بآنمعنی که فروختن متاع بعوض قیمتی که خریدار از آن بیابد بسیار بهتر است *
اودی * بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف بصورت یا بمعنی شغال صاحب نصاب این لفظ را بالضم در نظم مخفف این آدی آورده است *
اوتوپ * بضم اول و ضم ثانی و فتح یای و هر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گند
اوجب * بفتح اول و فتح جیم بمعنی
اول شب * در اصل ترکیب اضافی است لیکن بکثرت استعمال کسره اضافت حذف شده چنانکه بمنتخب آن که مقطع الاضافه است ابد انظامی گوید بیت جوالی شب آهنگ خواب آورم * بتسبیح بیت شبانگه آورم * از بهار عجم *
اوهن البیوت * بالفتح و بای مضموم سست ترین خانها *
اول قنوت * کنایه از وقت فجر چرا که شافعی در آن قنوت میخوانند از عما
اویماقات * بالضم اول و واو معدوله و سکون یای تحتانی جمع اویماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد *
اوداج * بالفتح رگهای گردن جمع ودج که بالکسر است از منتخب *
اوج * بالفتح طرف بالای هر چیز و اوج بلندترین درجه کواکب بود و آن ملائم

باب الباء مع الثاء

سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوچ ست * اوج بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی لفظ هندیست از منتخب * و برجندی و در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیات بجیم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط ست از مرکز عالم و هر یکی را از سبعه سیاره اوجی باشد و گاهی حضیض *

اوستاخ * بمعنی گستاخ از لطائف *

اوساخ * بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم ست از لطائف *

اوج مریخ * کنایه از برج اسد است و محل اوج مریخ ست *

اوتاد * بالفتح میخها و این جمع وتد و قسمی از اولیا الله که بر سه عالم چهار تن میباشند از منتخب *

اوراد * بالفتح دعا ها که بوقت معین خود خوانند از منتخب *

اوآرد * بالضم نام دیوانه که در ... *

اورمزد * بواو معروف و دال مهمله موقوف و بضم میم و سکون زای معجمه نام پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است *

اورند * بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر و حیله از برهان *

اوحد * بالفتح یگانه از لطائف *

اوتار * بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارها ... سیاره و رودهای کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب *

اوطار * بالفتح حاجات *

اوبار * بالفتح و بای موحده اوبار اوباریدن بمعنی بحلق فرو بردن و این امر ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده آمده *

اوده * بفتح اول و کسر دال مهمله برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و سروری *

اوزار * بالفتح الات و ادوات کار گر و مصالح طعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی کنز اللغات *

اولی تر * بهتر لفظ ترمحض زائد است برای مبالغه نیست چرا که اولی که صیغه اسم تفضیل ست حاجت مبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین ترکیب کلمه اولی بمعنی مستعمل میشود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون بمعنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد و ست کلمه تر محض زائد چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است اصلاح نمیتوان کرد *

اوند * بکسر اول و فتح واو و تشدید نون بمعنی ظرف * از منتخب و قاموس *

اوس * بالفتح و سین مهمله گرگ و نیز و عطا و عوض و نام قبیله از عرب از شرح نصاب و فردوس اللغات و لطائف *

اوباش * بالفتح بمعنی مردم سفله در هم آمیخته و هرزه مردم فرومایه و باش در عرف عام بمعنی مرد بیباک و رند و بیجا جمع بوشست که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و واو را بر با مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و کشف و صراح و لطائف و منتخب و شرح گلستان *

اوساط * بفتح اول و کسر سین مهمله میانها و میانه تران و این جمع اوسط ست *

اوجاع * بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد ست از کنز *

اوتاد طالع * بدانکه نزد منجمین اوتاد طالع مولود چهار ست اول برج طالع که خانه اول ست و آن تعلق دارد به تن و جان و تغییر زندگانی مولود دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد بمعاش و روزی و ملک و مقام و پدر سوم خانه هفتم و آن تعلق دارد بتزویج و زوجه و همراه و معشوق چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد به حکومت و شغل و عمل و دولت *

اوراغ * بضم اول و واو و غین معجمه ... لفظ ترکیست بمعنی خر *

اوتاغ و اوتاق * در ترکی خانه و حجره *

اوجاغ و اوجاق * در ترکی دیگدان *

اوقاف * بالفتح مالهائیکه بر فقرا و بر مزارات وقف کرده باشند از منتخب *

اوف * بالفتح و فای مفتوح موافق ...

باب الباء مع الجیم

باب الالف مع الحاء

اوشاق: بالضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد

اوق: بالفتح و ثای مثلثه محکم‌تر و استوارتر از منتخب

اوغرشماق: بضم اول و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی دزدیدن

اولنگ: بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون اخفیه و کاف فارسی بمعنی سبزه‌زار و مرغزار و این لفظ ترکیست

اونگ: بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آهنها

اونگ: بالفتح هندی انگشتی زربا

اوآل: بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع اول

اوغول: بضم اول و ضم غین معجمه و سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمیر با قبیل لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر مجازاً گاهی بمعنی معشوق

اوجال: بالفتح و جیم بمعنی بیاوجوها

اول: بفتح اول و تشدید واو اوسط صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منصرف آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن بیکی از استعمالات ثلاثه اسم تفضیل که من و اضافت و الف لام است از جهت کثرت استعمالست لهذا بعض صرفیان وزن آن فوعل مثل جوهر قرار داده اند

اولی: بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مؤنث اول است و بضم اول و دو واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی آن که با ما هست اسم اشارت

اوزوم: بضم اول و واو غیر ملفوظ و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور

اوهام: بالفتح جمع وهم

اوبان: بالفتح و ثای مثلثه بمعنی بتها این جمع وثن است که بمعنی بت باشد از منتخب

اوطان: بالفتح جمع وطن

اوان: بالکسر بمعنی ایوان کوشک و بالفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و در صراح بمعنی هنگام فقط است بالفتح

اوباریدن: بمعنی فرو بردن

اولین: در استعمال فارسی بزیادت یا و نون فرد اول است مثل نخست نخستین بمعنی کمتر و کمترین از شرح نوراسم

اوزن: بضم اول و فتح زای فارسی صیغه امر است از اوژندن بمعنی افکندن و قتل کردن و کشتن از برهان

اوران: بضم اول و دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شعله

اوج: معرب اوه بالضم الیست از منتقی

اوزده: بفتحتین ترکی بمعنی مشهور

هندوستان در قدیم شهری بود که اجودهیا نام بهرایچ و لکهنو و بلگرام داخل این صوبه است

اوقیه: بضم اول و واو معروف و کسر قاف و تشدید یای تحتانی چهل درم وزن اواقی جمع آن از منتخب و مؤید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم ای حصه هفتمی درم در حدیث بمعنی چهل درم

اوخلسیم: بضم اول و واو غیر ملفوظ و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر انگشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته

اولمش او لا: در ترکی بمعنی شده باشد چه اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اولا بالضم اول و فتح لام بمعنی باشد

اولکه: بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور و این ترکیست

اویغند: بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف آوندها این جمع و حاکم بمعنی آوند باشد بمعنی آوند احد مستعمل شود

اواره: دفتر حساب از برهان

اواه: بالفتح و تشدید واو دعا خواننده بزاری و مؤمن و آه کننده و کسیکه بزبان

باب الالف مع الخاء

باب الالف مع الدال

۸۴

حاجت ندارد و بهتر کنید میل کند از لطافت

اوردۀ بفتح اول و سکون واو و کسر او فتح دال گیاهی خیز چسبنده و این جمع وردیست

اوره بفتح اول و سوم ابره و رقبا دابه رضائی وغیره

اولی اجنحه بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله صاحبان بازوها و این کنایه است از ملائک چراکه منقولست که فرشتگان پر و بال دارند

اولی بضم همزه که بصورت الف و واو مکتوب نه ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بالضم و این جمع خلاف ماده مفرد است

اوحی بالفتح و جیم مکسوره تخلص شاعری

اوانی بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست و انا بالکسر اول بمعنی آوند است از صراح

اوغلی بضم اول و ضم غین معجمه بمعنی او غلان که نام قومیست از ترک الف و نون در حالت نسبت حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او چه اوغل بمعنی پسر بچه و یای معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غائب است

اویس قرنی بضم اول و فتح واو و فا

درای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن چه قرن بفتحتین نام قبیله است و بالکسر از قاموس و منتخب و صراح و بسکون را خواندن غلط است

فصل الف مقصوره مع های هوز

اهداء بالکسر هدیه و تحفه فرستادن

اهواء بالفتح خواهشها و آرزوها نفس از منتخب

اهلاً و سهلاً و مرحبا دستور عرب است که چون کسی از راه دور بیاید این چهار کلمات گویند اهلاً یعنی آمدی نزد اهل و اقربای خود را سهلاً یعنی سیر کردی تو زمین نرم را مرحبا جای تو فراخ است

اهاب بکسر اول و بای موحده بمعنی پوست حیوان که از دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب

اهلیت بالفتح و لام مکسوره و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن لیاقت و شرافت

اهبت بالضم و حرف سوم بای موحده ساز و یراق از منتخب

اهانت بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح

اهوج بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب

اهلیلج بالکسر همزه و لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از عصمت شرح خلاصة الحساب و در صراح بر وزن اطریفل

اهواز بالفتح نام شهری از خوزستان که هوای بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا بسیار باشد از برهان و جهانگیری

اهتزاز بالکسر و همزه دوم زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز و مؤید

اهل بفتح اول و سکون ثانی همزه و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و مردمان خانه از منتخب و در غیاث نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان مفرد و جمع هر دو آید

اهوال بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب

اهمال بالکسر فرو گذاشتن چیزی را بیجو از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی در رنگ از ماده مهل در لغت یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بدین تقدیر اهمال قلب امهال باشد

اهرم بفتح اول و سوم بمعنی شیطان و کفچه سطبر و کلان مار

اهتمام بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن و در کاری همت بر گماشتن توجه دلی کردن و مشاصل

بالضم جمع و شرح و نشان ابلا و جمع و کف دست و سینه و گرد سرا و کشادگی پیشانی ...

باب الباء مع الزاء

باب الباء مع الدال

یعنی آن کوشش کردن از کشف
وصراح و منتخب ❊
اهکم ❊ بفتحتین و تشدید میم سخت و راندوه
انداننده و کنایه از مشکل تر و ضرر و تر
از کشف و منتخب ❊
اهرمن ❊ بالفتح و رای مهمله مفتوح
و فتح میم یعنی شیطان و باعتقاد مجوس
فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان
اهون ❊ بالفتح آسان تر ❊
اهل بخیه ❊ بیای موحده رند و
دغاباز از بهار عجم ❊
اهله ❊ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
لام جمع هلال است ❊
اهویه ❊ بفتح اول و سکون ها و کسر
واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه
و ادویه جمع غذا و دوا ❊
اهل ذمه ❊ کافران مطیع پادشاه اسلام
و گاهی عبارت از رعیت باشد ❊
اهالی ❊ بالفتح اعیان و اشراف اهالی
جمع الاهل علی خلاف القیاس از
شرح نصاب و کنز ❊
اهچی ❊ بضم اول و سکون ثانی
و فتح یای موحده و تای فوقانی و یای
مجهول یعنی ساز و یراق و این لفظ
در حقیقت اهبت ست بدون یای
تحتانی یعنی ساز و یراق چون در نسخها
بیا واقع شده است لهذا درینجا

برعایت بعضی کسان بیا نوشت
ظاهر اینکه بودن یا از غلط کاتبانست
که بجای هاء موصوفیا نوشته است یا آنکه
برای تعظیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ و بیا

فصل الف مقصوره مع یای تحتانی

ایلیا ❊ بالکسر و لام نیز مکسور و بعده
یای تحتانی بلغت سریانی معنی این
لفظ صدیق اکبر است و نیز این برای بیا
یعنی آنیا نام شهریست و نام بیت المقدس
و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام
حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان
ایهنا ❊ بفتح اول و سکون تحتانی
و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای بعد
بمعنی الماضی یعنی دور شد ❊
آیا ❊ بالفتح کلمه ندا است و کلمه افسوس
و برای استفهام آید چنانکه گویی آیا
این مقصود بحصول خواهد پیوست
از برهان و رشیدی و غیره ❊
ایرسا ❊ بالکسر و یای معروف و
سین مهمله بیخ سوسن قوس قزح از برهان
ایتیا ❊ بالکسر بیا نهادن و کسان از منتخب
ایفا ❊ بالکسر دادن و گزاردن حق
کسی تمام از صراح ❊
ایطا ❊ بالکسر پامال کردن و مکرر کردن
قافیه در آن بر دو قسم است ایطای
خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار

ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و
گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد
چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و افسونگر
و زرین و سیمین و گریان و خندان و
گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان
و این عیب فاحش ست ❊
ایاب ❊ بالکسر یعنی بازگشت و رجوع
از کشف و لطائف ❊
ایدوب ❊ بکسر همزه و یای تحتانی
غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ
و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته
ایوب ❊ نام پیغمبری که بر تکالیف
مرض و رنج بسیار صابر بوده اند ❊
ایجاب ❊ بالکسر لازم کردن و ثابت
و مقرر نمودن از صراح و منتخب ❊
ایت ❊ بیای معروف در ترکی
سگ را گویند ❊
ایلاقات ❊ بالکسر مساکن و اطراف
ترکان و این لفظ ترکیست ❊
ایالت ❊ بالکسر سیاست و نگاهداشتن
و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز ❊
ایماقات ❊ بضم اول و سکون تحتانی
خاندانها و قبائل و این جمع ایماق
که لفظ ترکیست از مفتاح اللغات و
لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شد
اینت ❊ بالکسر و یای معروف و نون
ساکن با عنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب

ست بمعنی مذهبی از برهان و لطائف

ایراث + بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و بقیه چیزی دادن از منتخب وغیره

ایاج + بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی دوا ئیست مرکب مسهل و منقی دماغ از بحر الجواهر و منتخب +

ایرج + بکسر اول و بیای مجهول و فتح رای مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند که در ملک او هیچ شهر مشک خیز بود +

ایچ + بالکسر و بجیم فارسی بمعنی هیچ از برهان

ایلاج + بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات

ایضاح + بالکسر روشن و آشکار کردن از منتخب +

ایلخ + بکسر اول و یای رسم الخط غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه بمعنی گله اسپان لفظ ترکیست و از بعضی کتب لغت بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردیده

ایجاد + بالکسر در وجود آوردن و پیدا کردن

ایراد + بالکسر فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن از صراح و منتخب +

ایزد + بکسر اول و ثالث نام صانع و در وجه ترکیب این نام والا کارین چهار حرف ست چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع ست که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد همچو این حروف ترکیب کردند بدانکه برای الف یکعدد ست و برای یا ده و برای زا هفت و برای دال چهار از رشیدی

ایلاد + بالکسر زاییدن +

ایزاد + بمعنی زیاده غلطست چراکه در ینجا بودن یای تحتانی بمقابله زای فارسی فعل وجهی ندارد چراکه اصل این اجوف نیست مگر از زاد بحسب قیاس صحیح باشد

ایسر + بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و بمعنی جانب چپ از کنز +

آیدر + بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی +

ایثار + بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوتست

ایز + بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح

ایلغار + بکسر اول یای غیر ملفوظ چرا که علامت کسر الف ست چه در ترکی حرکات را بحروف علت نویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ به سکون رای مهمله پس ایلغار در لفظا لغر بروزن خنجر باقی ماند بمعنی بسرعت بر فوج دشمن دویدن

ایاز + بالفتح یکی از ماه رومیان که آفتاب در ثور باشد و مطابق آن بهندی جیتهه ست از برهان و شرح نصاب وغیره

ایجاز + بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب +

ایاس + بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و سین مهمله این بدل از زای معجمه است از برهان +

ایکدش + بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کسر دال و شین معجمه دو چیز بهم آمیخته و کسیکه از ویدرش چینی و رومی یا فرنگی و هندی باشند و اسپ مجنس یعنی اسپیکه از جنسی است کی و تازی پیدا شده باشد از جهانگیری و این لفظ ترکیست

ایمیش + بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی بمعنی فرود آمده +

ایقاظ + بالفتح و قاف و ظای معجمه بیداران از کنز و بالکسر بیدار کردن

ایقاع + بالکسر واقع کردن و جنگ بر انداختن از منتخب +

اپاغ + بالفتح پیاله شراب خوری این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی

ایقاغ + بالفتح و سکون تحتانی و غین معجمه در مدار الافاضل بمعنی غنوده و بهلول شارح دیوان و قطب علی بمعنی شوخ نوشته +

ایلاف + بالکسر یاری

و بکسر تای فوقانی با یکدیگر انجیلی کردن

ایراق بالکسر برگ برآوردن درخت از منتخب

ایساق بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله از مفتاح اللغات

ایشلاق بالکسر سپید شدن از تابش سحاب زا بمعنی درخشیدن روشن

ایاق بالفتح پیاله شراب خوری و بمعنی پای و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی

ایبک بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازا بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطایف بمعنی غلام و فرستنده

ایاک بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن

اینک بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست و این قریب اکنون

ایصال بالکسر رسانیدن از منتخب

ایل بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی و از نجاست جبرئیل و میکائیل بمعنی بنده خدا و بترکی بمعنی سال است و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بز کوهی از منتخب و برهان و کنز و بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی مردمان و قوم و جماعت

ایلول بالفتح و لام مضموم و واو معروف

نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد و در لطایف آن بمعنی باد گواست از شرح نصاب

ایکم بالفتح مار سفید از منتخب

ایلام بالکسر درد مند کردن از منتخب

ایتام بالفتح جمع یتیم

ایهام بالکسر در غلط انداختن و در شک افکندن و نام صنعت شعری و آن چنان باشد که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و جمع الصنایع

ایام و روزها جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام هم آرند سلیم گوید بیت

چون بیایم سلیم آمد ایام قدح نوشی ست
فیضی بهر در در رو ز ساغر چو گل شد نوبهار

ایمن بالکسر و میم بی‌ترس یعنی بی‌خوف و بی‌بیم اما الآمن با میم که اسم فاعل است از امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی بی‌خوف و این اما الآمن ست بالفتح میم اسم تفضیل از امن ست و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست راست چه بر تقدیر معنی مبارکتر اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ ست از یمین که بمعنی دست راست است

ایوان بالکسر و یای معروف نشستگاه بلند که بران سقف باشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و در منتخب

نوشته که دیوان بالکسر صفحه بزرگ که ظاهر سوریا لیوانست که در فارسی بفتح مستعمل میشود

ایگن بکسر اول و یای تحتانی و کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی

ایسان بالفتح گوشه عالم مابین مشرق و شمال ظاهرا این لفظ هندیست

ایدون بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی اینچنین و اینجا و این زبان از برهان و رشیدی

ایرمان بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی

ایقان بالکسر یقین دانستن از کنز

ایمان بالفتح سوگندها و قوتها و دستهای راست و بالکسر گرویدن امان دادن از منتخب و صراح

ایام الربان بکسر رای مهمله از دوها که مردم عرب آن اسپان بگرو میدوانند هر که اسپ پیش برد گرو از حریف بگیرد از منتخب وغیره

اتکین بالکسر نام غلام ترک ست از شرح خاقانی

ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوال ست از زمان از کنز و منتخب و صراح

ایران بالکسر ملکیست مشهور که

باب الباء مع الراء

ما بین جیحون و فرات و قسمت آن
عراق و خراسان و طبرستان و فارس
و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان
و غیره باشد از رشیدی و شرفنامه
برهان و در رسالهٔ تاجی سطور است
که ایران منسوب بایرج که از ایرج هم مسکون
نام پسر فریدون
آین * بالفتح و نون مفتوح بمعنی
تحیات از شرح نصاب *
ایرُوان * بیای معروف و او نام شهریست
ایکه * بالفتح بیشه و انبوهی درختان
از منتخب و غیر آن *
ایه * بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف
و کسر ها بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز
ایلخی * بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون
لام و خای معجمه رمه و گلهٔ اسپان و مجازاً
بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست
ایلکه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام
ایرکه * بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون
رای مهمله در ترکی ترجمهٔ یای نسبت *
ایچره * بکسر اول یای تحتانی غیر
ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی
بمعنی در میان و اندرون *
ایمه * بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده
و بالکسر مخفف اینهمه از رشیدی و کشف
و برهان و در بهار عجم بمعنی اینکه اسم
اشارتست بتقریب و بمعنی همچنین نیز آمده

و بفتح اول و کسر همزه که حروف و ضم
و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام
و آنچه در کوانغد اراضی و املاک
نویسند که ایمهٔ اراضی پرگنهٔ فلان ملاحظه
بجای آن ایمه داران صحیح است چه ایمه
بکسره تحتانی و فتح میم در ترکی خود دو
رو ریسمان را گویند و ایمه بکسر الف و یای
تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم هم بمعنی آمده
این تفاوت از تفاوت لهجه نیز نوشته
ایادی * بالفتح نعمتها و نکوئیها و دستها
و این جمع ایدیست و ایدی جمع ید
از کشف و سروری و کنز و در منتخب نوشته
که ایدی و ایادی هر دو بفتح دستها و نعمتها
لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال
یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت و خان آرزو
در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدیست
و ایدی جمع یدست و ید بمعنی دست
گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت
مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که مشترک
است بهر دو معنی حقیقی و بعضی نوشته که
ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی
و بمعنی نعمت بر ایادی *
ایشیک اقاسی * ترکیست بمعنی
داروغهٔ دیوانخانه چه ایشیک بهمزه
و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف
عربی فضای دروازه و اقاسی بمعنی
سردار بهمه از مصطلحات و بهار عجم *

ای * حرف نداست در عربی با فتح
و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول
و این از توافق لسانین است لیکن
در هندی کتابی هی بهای هوز است
مگر لفظ ای که برای تفسیر است و رفاقی
نیز بفتح مستعمل میشود از بهار عجم و مؤید
و بفتح اول و ضم یای مشدد در عربی
بمعنی چه و کدام از کنز اللغات *
ایای * بکسر اول و تشدید یای
اول و فتح یای ثانی بمعنی مرا *
ایشی * بالکسر صفت زبان باشد
چون بی بی که در عربی ستی بالکسر و تشدید
تای فوقانی و ترکی بیگم از جهانگیری *
ایلاقی * بالکسر منسوب بایلاق که
ملکیست از ختا قریب بترک *
ایلچی * بکسر اول یای تحتانی غیر ملفوظ
و سکون لام و کسر جای معجمه و یای معروف
رمه و گلهٔ اسپان و این لفظ ترکیست

باب یای عربی

فصل یای عربی مع الف

بارخدا * بمعنی خدا تعالی بزرگ
و نیکوکار چه لفظ بار بمعنی نیکوکار قدیر
است از مؤید و کشف و بعضی نوشته که
حق تعالی را از آن بارخدا گویند که هر
را بار دهد یعنی هر کس هر وقت که

باب الباء مع السین

٩٠

باب الباء مع السين

بعرض حاجت خود میتوان کرد *
بالا * بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و
بلندی و دور آن و اسپ کوتل کنایه
ملک سان از برهان و بهار عجم *
بادپا * یعنی تیز رفتار و اکثر صفت
اسپ واقع میشود از برهان *
باسا * بسین مهمله بمعنی سختی از تحفه
کنز و صراح *
باب السما * کهکشان از لطائف *
بادپروا * بفتح بای فارسی که حرف
چهارم است و سکون واو و سین گیاهی که بر
آمدن باد ایستاده باشد از شرح خاقانی
با * در عربی حرف بجهت الصاق و در فارسی
مخفف باز است که طائر شکاری باشد
و بدانکه لفظ با که حرف است مرکب از بای
مسمی و الف مسمی در فارسی بر اقسام
معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه گوئی
ابی بازین مکلل خریدم دوم بمعنی با وجود
چنانکه با آنکه او را بسیار نهادیم نگرفت
و مید سوم برای عطف آید بیت
فرقست میان آنکه یارش در بر * با آنکه
دو چشم انتظارش بر در * چهارم بمعنی طرف
و جانب چنانکه بیت برازدی بیا
چند باده خورد از لبخند با او پنجم بمعنی
را چنانکه مصرعه سنجاب ده و شیخ با او
یعنی کو را ششم برای تقابل چنانکه
بیت بارد و آفتاب بدهم بخو لیست

ولیکن آن نبدارد * هفتم برای سوگند و
مصرعه فرهاد کوه غم را با جان میبرد و
هشتم برای استعانت یعنی گویند بیت
با صیقل صفیر جون عکس آینه مرغی شود
نظل بدان صورت خواص و باسمی
یعنی نقطهای سمی بدون الف آن نیز
در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی
مع چنانکه بجز و عافیت در بخارا سیدم
دوم بمعنی با وجود چنانکه مصرعه بدین سان
در زنق برانش بست سوم بمعنی طرف
و جانب چنانکه مصرعه بگوی او ندیم
طفل اشک با رخت * مصرعه
دیگر سیلاب غم رخت شاه خانه چهارم
بمعنی مقدار چنانکه بیت * بجوی شاید
ز دهقان بهره بمن می فرستد بدیوان
سیر * پنجم بمعنی برا چنانکه مصرعه بدیدار
مردم شدن عیب نیست مصرعه دیگر
بطواف کعبه ششم بجز را هم ندا وندا *
هفتم برای تقابل بیت با برای
لعلت یکی نخواهد بود * اگر هزار عقیق
از یمن شود پیدا * هشتم برای توافق
چنانکه مصرعه غمین مباش چو کاری
بمدعا تو نیست مصرعه مطرب بگو
که کار جهان شد بکام ما * نهم برای
قسم چنانکه مصرعه طعم ردشوخی به
صاحبدلی * مصرعه دیگر که فردا
بداور بود خسروی * مصرعه او را

بین و مرا با و باز رسان * دهم برای
چنانکه بیت بجز عشق تو ام مشکنید
دعوی نیست تو نیز لب بام آگر خوش
تماشا نیست * دهم برای تشبیه چنانکه
بیت لطفش بهار شاد مانیست *
قهرش بسموم مهرگانیست * مصرعه
حسن صورت و بی بینش نخواهد بود
مصرعه ابروت کو بت که آفرینی
یازدهم بمعنی عوض مصرعه پدر هم رو
ضعوان بدو گندم برفروخت بیت
نه پی هنرگاری و دانشمندیت * بین
که دنیا بدین بخردند * مصرعه که علم
ادب میفروشد بنان * دوازدهم برای
قسم چنانکه بیت زابروان تو بای
سیزدهم * بمرتضی که زین ذوالفقار
چهاردهم برای تمنی و توسل چنانکه بیت
یارب برسالت رسول الثقلین * یا رب
بغزا کننده بدر و حنین * عصیان مرا
دو حصه کن در عرصات * یمی بحسن بخش
و یمی بحسین * چهاردهم برای استعانت
چنانکه مصرعه بچوگان خدمت توان
برد گوی * مصرعه بلشکر توان کرد
این کار را مصرعه تازه بینا مم
بناخن باز داغ خویش را * پانزدهم
برای صله اتصال چون برنگ و دم
بدم * شانزدهم بمعنی زیر چنانکه بتیغ
یعنی زیر تیغ بیت چنین تا ابدا

باب الباء مع الصاد

هفتاد و دو ❊ پیچ انداز و سیان [illegible]
مصرعه را یای خاطر و آید بیتک
هفدهم برای آغاز چنانکه مصرعه
بنام جهاندار جهان آفرین ❊ اگرچه
در حقیقت همین با استعانت است
لیکن چونکه بعد حذف متعلقه خود
که ابتدائیست در ابتدای کلام
شده لهذا مجازاً یای ابتدائیه و یای
آغاز گویند هژدهم بمعنی [illegible] چنانکه
مصرعه با بدن فتد مرکش تند خو ❊
نوزدهم یای الغائی و آن [illegible]
در مصرعه [illegible] آرزو محتاج
بیستم بمعنی لائق چنانکه صائب ❊ بیت
صائب کنون که در دهان نمانده
است ❊ و آن بکار [illegible] بیست و یکم
یعنی در کار [illegible] ساینده [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
بیابید [illegible] خستگان [illegible]
بیت حافظ [illegible] پوشید این خرقه
می آلوده [illegible] پاک دامن معذور دار
ما را ❊ یعنی از خود [illegible] بیست و دوم
بمعنی [illegible] چنانکه مصرعه دشنام [illegible]
شکر دهان تو بیست و سوم بمعنی بر
چنانکه بیت [illegible]
افتاده است ❊ پروانه چون [illegible]
افتاده است مصرعه [illegible]

عظمت زن ❊ بیست و چهارم بمعنی [illegible]
چنانکه مصرعه بدار انداز آنچه داده
تخت مصرعه [illegible] نقش چون درهم
ای آرزو دل ❊ بیست و پنجم زائده
و آن در اول اسما حروف مفتوح می آید
و در ابتدای افعال اکثر جا مکسور و بعضی جا
مضموم مثال یای زائده مفتوحه بر
اسم مصرعه آن قطره ام که [illegible]
افگند [illegible] مصرعه بنهاد الست [illegible]
رهی ❊ مثال یای زائده مفتوحه بر حرف
مصرعه بحر این نکته که خاطر تو [illegible]
مثال یای زائده که مکسور بر ماضی و امر
و مضارع چنانکه برفت و بگیر [illegible]
و بشنید [illegible] مثال یای زائده
مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون
بگفت و بخندد و بخورد در عربی [illegible]
جمع [illegible] مکسور آید و این حرف گاه
بواو بدل شود چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
بالوکاله یعنی نوعی از جوال [illegible]
چون بوش و هوش یعنی کروفر ❊
باب ❊ در عربی دروازه و نام کتابی
در ترکی و فارسی بمعنی شایسته [illegible]
و در خور و لائق و بمعنی پاره و [illegible]
گویند در باب فلان یعنی در حق فلان
از منتخب و برهان و لطائف ❊

باب ❊ گوشه عالم یا این مغرب و
شمال و این لفظ هندیست ❊
باب الابواب ❊ سرحدیست [illegible]
و آن از محل انقطاع جبال [illegible]
تا دریای خزر سدی از سنگ [illegible]
دار [illegible] کشیده اند و در میان [illegible]
آمد و شد قوافل که از ایران بترکستان
یا از ترکستان بایران باشند دروازه
کلان از آهن نصب کرده اند و وقت
حاجت عبور قوافل نگهبانان پادشاه
ایران آن دروازه را بگشایند و
باز مقفل نمایند و این را دربند خزر هم
میگویند از تواریخ و غیره ❊
باب قصابان ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible]
قصاب چهار پایه را بر زمین میزند ❊
باد و صنوبر ❊ [illegible] مخالف [illegible]
آدمی چنانکه در کتب طبیه مذکور است
آن بسیار مسطور است ❊
بابت ❊ لائق و سزاوار [illegible]
لائق و سزاوار [illegible]
[illegible] عجیب و غیره ❊
باغات ❊ جمع باغ بطور عربی و نام
محله در اصفهان که اکثر ساکنانش [illegible]
و اوباش بوده باشند از شرح گلگشتی ❊
بالشت ❊ بکسر لام و سکون شین

بمعنی آنچه بوقت خواب زیر سر نهند و
این فرید علیه الشان است که بمعنی تکیه
شهرت دارد. از برهان * بالشت پیل
آنچه بمقدار تکیه کلان از پنبه راست
کنند و پیل تو گرفتار را آن بادلی دهند
از شرح قران السعدین *
بالین پرست * شخص شل و بیکار
آرام دوست که سر از بالین نتواند
برداشت از مصطلحات *
بایست * بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت
و نیاز و لوازم چیزی از مدار *
بادوست * بد و دال مهمله سفرست
کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند
و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و سراج
و چراغ هدایت *
بازخواست * طلب حساب و جستجو
و مواخذه و واپس گرفتن چیزی *
بازیافت * بمعنی خریدن *
بارود و باروت * در اصل بمعنی شوره
است و بمعنی دارو تفنگ مجاز است
زیراکه جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم
بادرست * بجا اصل و تهیدست
و بمعنی بیجا اصلی و تهیدستی از برهان
بادبروت * تکبر و غرور و بمعنی لاف
نیز از برهان و سروری و لطائف *
بالادست * حریف غالب
بمعنی هر چیز نفیس بهتر و کامل و بمعنی

صدر مجلس از برهان *
باعث * برانگیزنده *
باخت * بکسر خای معجمه کاونده زمین
و کاونده سخن از منتخب *
باج * زری که از سوداگران بطریق
محصول بگیرند و زریکه پادشاه غالب
از مغلوب گیرد *
بادلیج * بدال مهمله و یای معروف و جیم
عربی نوعی از توپ که آلت جنگ است
از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب
بادلش است و بادلش بدال مهمله و کسر
لام و شین معجمه در ترکی توپ را گویند
چنانکه در لغات ترکی مسطور است *
بادفنج * خام طمع و کار بیفایده کننده
بادمسیح * کنایه از دم مسیح که اموات
را حیات می بخشید *
بادرنج * مرضیست معروف *
باد * بمعنی اول معروفست و نام
بست و دوم از هر ماه شمسی و بمعنی کلام
و سخن و مدح و آواز و تیز و تند و نام گنجی
از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه
ایست برای دعا بمعنی منفعت آید
و باد افرید علیه و سنا نام فرشته و نام
مرضی که از فساد خون پیدا میشود در
تن انسان پیدا شد و بمعنی جوشش خون
که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان جهانگیری
باد بمعنی صد هم نیز آمده چنانچه باد شنام

و باد تیر و باد فیلی و باد خانه و بادبان
و باد رکاب و باد تفنگ و باد شیر و باد
رمح و غیره از مصطلحات و بهار عجم
بارد * بکسر رای مهمله در عربی بمعنی
و سردی کننده و فارسیان بمعنی بیمزه
و ناخوش آرند و مجازا بمعنی عنین که
بزدن قادر نباشد از بهار عجم و غیره *
باد آورد * بفتح واو نام گنج دوم
از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش
اینست که قیصر روم از خوف پرویز
چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره فرستاد
باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک
پرویز آورد لهذا آن مال را گنج باد آورد
نام کردند و نیز نام لحنی از سی لحن باربد
و نام نوائیست از موسیقی از رشیدی
و برهان و کشف و مدار *
باربد * بفتح حرف چهارم که بای موحده
است نام مطربی که از مقربان خسرو
پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم
داشت و این مرکب است از بار که بمعنی
دخل و رخصت است و بد بالفتح بمعنی
خداوند و دارنده چون پرویز او را
حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود
لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی
و کشف و برهان و صاحب برهان
نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست
باشد و در رشیدی نوشته که ضم خطاست

باسعود * کنیت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف *
بایزید * کنیت یکی از اولیای کرام که اکمل وقت بود و مولد ایشان شهر بسطام *
بازو بند * بزای عجمه و واو عاطفه مصالح هر چیز چنانکه رشتهٔ تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر *
باغ مراد * باغیست و مهاتب *
باقر * بکسر قاف مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام پنجم که پسر امام زین العابدین علیهما السلام بود و از منتخب *
باذفر * بدال مهمله و فتح فا یکی از بازیچهای اطفال که بهندی آنرا بهمری گویند و آن از کاغذ میسازند و بعضی نوشته که چرخی باشد مدور بدو سوراخ که رشتهٔ سفته بدو دست و کشاکش آرند *
باره * این لفظ چند معنی دارد اول اسب یا نامهای حق تعالی دوم شهر و آ و اما سوم بزرگی چهارم گرانی پنجم برج ششم نیکو کار هفتم نهیب هشتم رفعت نهم دولت دهم قلعهٔ شهر یازدهم مرتبه دوازدهم کرت و مرتبه یازدهم بار بارگاه دوازدهم بسیاری هر چیز و جایی که هر چیز چون زنگبار و ... یا بار سیزدهم ترو میوه هر درخت چهاردهم حمل زنان پانزدهم عشق و آمیزش که در شک و زعفران کنند شانزدهم ساز بسطربان

هفدهم بار هیجدهم بارزده واقرا بار بدین از جهانگیری و معانی این لفظ بسیار است چون بعضی از آن در کتب مستند اولیه مستعمل نشده بود ترک کردم و بعربی بار بتشدید را بمعنی نیکوکار از منتخب و در چراغ هدایت و بهار عجم باره بمعنی شاخ و درخت نوشته است *
باباکیو * نام شخصی که فقیر یگانه و متمکن بود *
باخوری * بضم خای معجمه و واو معروف بمعنی گرما در ماه تموز و ایام شعری آن هشت روز هست از نوزدهم تموز است و شهر ماه مذکور و این هشت روز اگر بغایت گرمی بکند علامت ارزانی ست و اگر سردی بکند علامت قحط باشد و بعضی این لفظ را بجای از بحران که بمعنی حکم باشد یعنی ماه مذکور حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول مرداد تا آخر اسفندارمذ از برهان و منتخب و سراج و لطائف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین نوشته اند بغور رسیده تحقیق این لفظ خطا واقع شده *
بارگیر * بمعنی اسپ و شتر و گاو و امثال آن *
باوگیر * بکاف فارسی دریچه و روزنی که برای باد در خانه میسازند و خانه که از هر چهار طرف باوگیر بجهت وزیدن باد داشته باشد *
باغ نظر * نام باغیست در کرمان

خور اصفهان از مصطلحات *
باهر * بکسر ها بمعنی روشن ظاهر از منتخب *
باختر * بمعنی مشرق اکثر است و گاهی بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر بتخفیف باخترست و اختر آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک خراسان و نواحی قندهار از رشیدی و برهان مؤیدار و جهانگیری و کشف و شرح خاقانی *
باور * بفتح واو ست و بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتادن و داشتن مستعمل از برهان و بهار عجم *
بازار * ظاهرا در اصل بازار بود زیرا که درچنین جاها اکثر از طعمه یا بابا فروخته اند و مجاز با معنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و بلند از صفات اوست و مقابل اینها بازار کند و افسرده و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ بازار بمعنی سود در معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم *
بابر * بضم بای موحده دوم نام بادشاهی که جد اکبر بود و بچهار واسطه نبیرهٔ شاه تیمور صاحب قران باشد *
بادر * بکسر دال شتابنده از لطائف *
بادام زنجیر * باضافت کلمه حلقه زنجیر از مصطلحات *

باب الباء مع العین

باب الباء مع الغین

بالعشی والابکار* بکسر شین معجمه
کسر الف که حرف دهم ست یعنی شام
و بامداد*
باز* بزای معجمه مسافت هر دو دست
فراخ از سر انگشت دستی با سر انگشت
دست دیگر که ترکی آنرا قلاج گویند و بمعنی
تکرار و معاودت کاری و بمعنی کشاده
و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب و گذرگاه
و بمعنی جدا و نام طایر شکاری و شراب
و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر
از باختن و بازیدن این همه سیزده
معانی شدند از برهان و جهانگیری
و رشیدی و مؤلف گوید هر چند که لفظ
باز بمعنی وقت و هنگام در کتب لغت
پیدا نشده مگر در کتب درسی فارسی مثل
ظهوری و ابوالفضل وغیره چند جا واقع
شده چنانچه بر متتبع متامل پوشیده
نیست و در لفظ دیرباز حرف چهارم
یای تحتانی ست و بیانش در محل
خود خواهد آمد*
باخرز* بفتح خای معجمه و سکون رای
مهمله و بعده زای معجمه بروزن نامرد نام
قصبه ایست بخراسان و نام گوشه ایست از
چهل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی
و برهان و جهانگیری*
بارشه* بکسر رای مهمله و بعده شین معجمه بمعنی
ظاهر و پیدا شونده و آشکارا*

باران گریز* آنچه از چوب و خشت
مثل سایبان سازند بهندی چهجه
گویند از شرح قران السعدین*
بازانداز* فروکش شدن و مقام
گزیدن از مصطلحات*
بالوس* بواو معروف و سین مهمله
بمعنی کافور مغشوش یعنی کافوری که
چیز دیگر بفریب در آن آمیخته باشند
از مؤید و رشیدی و برهان و مدار*
باس* بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و
عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری
از کشف و کنز و منتخب*
بائس* بکسر همزه سخت محتاج شونده
و درویش از لطائف*
باباخنس* بخای معجمه نام مسخره*
باش* بشین معجمه در ترکی بمعنی سر
بعربی راس گویند از لغات ترکی*
بازیگوش* بکاف فارسی بمعنی شوخ
و شنگ طفلیکه گوش برآواز بازی
طفلان دیگر دارد و این لفظ بمعنی
عربی خطاست از برهان و چراغ
هدایت و چهار شربت*
باقلمش* بسکون قاف و فتح لام
و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین
معجمه لفظ ترکی ست بمعنی دیده شده
باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول
و میش علامت مفعول و بجای کاف در

آن صیغه ماضی و مفعول آرند چنانکه
در گفته و رفته و گشته*
باخمش* بفتح اول و سکون خای
معجمه و الف غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی
بمعنی دیده که صیغه ماضی ست*
بادریش* بیای معروف غرور
و لاف از لطائف*
بادفروش* خوشامدگو و لاف زن
و در هندوستان لقب قومیست
که آنرا بهات گویند و آنرا بادخوان نیز
نامند و همین صحیح ست از بهار عجم*
بالش* بکسر لام تکیه که زیر سر نهند
و بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان
و در جواهر الحروف نوشته که بالش و
بالین تکیه که آنرا زیر سر نهند ماخوذ از
بال که بمعنی پرهای بازوی مرغانست
چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندند
و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی
یای تحتانی و نون برای نسبت یا آنکه
ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چون
سر نهادن تکیه موجب افزایش خواب
لهذا بشین نسبت آنرا بالش گفتند*
باسط* فراخی دهنده و نامی از نامهای الهی
بادشرط* بضم شین معجمه باد موافق
چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان
و علامت ست باد موافق را که باد شرط
گویند از همین جهت ست که علامت

باب الباء مع الکاف

۹۴

باب الباء مع اللام

روان شدن جهاز و دور شدن
طوفانست از مدار و رشیدی و لطائف
و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت
که شهر بندر دار السلطنت انگریز ست نوشته
چنین نوشته که باد و شرط باد هم ست
نسیم موافق بعد فرو شدن طوفان
و دیدن گیر باین باد اگر چه اهل جهاز را
بعد تصدیعات طوفان راحتی حاصل
شود لیکن در روش جهاز قصوری
پدید آید که جهاز هر قدر که در منزل مقصود
رود بهست بست ❊
باج ❊ بجیم عربی مقدار دراز کردن
هر دو دست از منتخب ❊
بالغ ❊ بضم لام پیاله شراب ❊
بازغ ❊ بکسر زای معجمه و غین معجمه
و طالع شونده از منتخب ❊
باغ ❊ معروف و مشترک ست در
عربی و فارسی در عربی جمع آن بیغان
چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و
باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ
بمعنی بند که از آن چیزی را بندند ❊
بارق ❊ روشن و تابان ❊
باسق ❊ بکسر سین دراز و بالنده
از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن
ست از صراح و کنز و منتخب ❊
باسلیق ❊ لفظ یونانیست و آن
رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه
عظیم ست چرا که این رگ از دل و جگر
رسته است از بحر الجواهر و عجب که ترکی
هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی
پادشاه و امیر و سردار است و درینجا
هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق
بیانین ست با اندک فرق ❊
بالاجاق ❊ بمعنی غالب و حاکم
زبردست و بالا و صاحب بلندی
مقابل زیرجاق که بمعنی مغلوب و
محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت
و بهار عجم ست ❊
بادفتق ❊ بدال مهمله مکسور و فتح فا و
سکون فوقانی مرضیست که خایه
بزرگ شود ❊
باریک ❊ بکسر یای موحده دوم و
کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر شخص
که خواهد بدرگاه پادشاه بار یابد و از آنجا
مرکب ست از بار که بمعنی دخل ست و از
بگ بالکسر مخفف بیگست بمعنی صاحب
امیر و این لفظ را بالفتح بای تازی نیز
نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی امیر و صاحب
ست در ترکی این لفظ بمعنی عرض
بیگی که عرض مردم را بحضور پادشاه میبرد
نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین
بابک ❊ بفتح بای دوم و کاف عربی
نام پادشاه پارس که جد مادری اردشیر بن
ساسان ست و بعضی گویند که نام عم
که ساسان را بشارت تولد اردشیر داده
بود از رشیدی و کشف و در برهان
نوشته که بابک بمعنی ایمن و هوار و نام
پادشاهی که اردشیر دخترزاده او بود و
پرورنده و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد
و این تصغیر برای تعظیم ست و صاحب
جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک
کاف برای تفخیم و تعظیم ست ❊
باسک ❊ بالفتح سین مهمله و کاف عربی
بمعنی دهن دره که بهندی آنرا جماهی گویند
و نزد مورخین هم نام پادشاه پارس
بال ❊ از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند
از شانه تا آرنج و بازوی مرغان و
نوعی از ماهی بزرگ دراز بالیدن
و بعربی بمعنی دل و جان و حال و فراخی
عیش و شان عظمت و بترکی عسل را
گویند از برهان و لطائف و منتخب و
کشف و مدار و مؤید ❊
بابل ❊ بکسر بای دوم نام شهر قریب
کوفه و بضم یا غیر فصیح از مؤید و برهان
و منتخب و مصطلحات نوشته که نام
شهریست از عراق و در آنجا چاهیست
که هاروت و ماروت در آن معذب اند
قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت
و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند
و شعرا هم آنرا بسوده ظهوری گوید بیت
در دکن آن چشم پیدا میشود هر باج

باب الباء مع المیم

بم * بالضم و سکون ...

خواه ساحران بابل است بیایم گوید
بیت دیده عشق ای دل از سحر و
فسون ایمن مباش * خانه هر مور
این صحرای چاه بابل است * بنای
قافیه هر دو غزل بر ضمه است *
باقل * بکسر قاف تره فروش نام
مردی که بغایت کند زبان و المکنه
بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم
نوشته که کودک نشان ریش بر آورده
و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و خنثی که اینجا
و در باقلی بیان شود *
بازل * بکسر زای معجمه شتریکه بسال
نهم در آید از منتخب *
باذل * بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده
و سخی از منتخب *
باسل * بکسر سین مهمله دلیر بهادر از منتخب
بالشت پیل * آنچه در اوائل حال
برای آموختن پیل نو گرفتار از پشم
بمقدار تکیه کلان راست کنند و باو
دهند از شرح قران السعدین *
باتی حال * بکسر اول و فتح ثانی
و تشدید تحتانی مکسور و تنوین آخر که
علامت آن دو زیر لام است بمعنی بهر
حال بدانکه با جاره است و ای اسم مبهم
مجرور و مضاف و حال مضاف الیه
و الف گاهی مدخول خود را عامل نیکو دا
چنانچه هم در نجاست *

بالغدو والآصال * بضمتین
غین معجمه و دال مهمله و واو اول مشدده
و مد الف که بعد آن صاد مهمله است
بمعنی بامداد و شبانگاه ها *
بالاستقلال * بالذات بلاواسطه
و به تنهائی بکاری ایستادن *
باغ نسیم * باغیست در کشمیر از چراغ هدایت
بام * طرف بیرونی سقف خانه و بمعنی
صبح و بامداد و در صورت مخفف بامداد
است از برهان *
بادشنام * بضم دال مهمله مقعده
بلوز منقلن
خیدام باشد از رشیدی *
بان * نام درختیست نام خوشبوی
و مشک بید را نیز گویند از برهان و
تحقیق آنست که بان درختیست
نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند
و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت
در ملک عرب بود و در هندوستان
نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان نیز
درخت سنجد است و بعضی گویند که
درخت بکاین را نامند این هر دو
غلطست از منتخب و خیابان و در فارسی
بمعنی رنگ و لون و بمعنی دارنده آید
چون فیلبان و در هندی بان چیزیست
که به باروت پر کرده بعد آتش بر فوج
مخالف اندازند و آن بشکل هوائی
باشد که آتشبازی سفوف ظاهر است

آگن بان است چه بان در هندی
تیر را گویند و اگن بمعنی آتش *
باستان * بمعنی قدیم و گذشته و بعضی
لفظ این لفظ را بیای فارسی خوانده اند
غلطست از رشیدی و کشف و
برهان و جهانگیری *
بازرگان * حرف سوم بای موحده و مرقوم
و زای معجمه مفتوح سنج که بران کباب
بریان کنند از رشیدی و سروری
بازرگان * بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر
و این مخفف بازارگانست و مرکب
باشد از لفظ بازار که معروفست و از
لفظ گان که برای لیاقت آید پس
بمعنی بازارگان کسیکه لائق بازار
باشد آن سوداگرست و کسانیکه
بسین خوانند غلطست از کشف و
برهان و در بهار عجم نوشته که بازارگان
جمع بازاره که بهای نسبت بمعنی کسیکه
در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه
عربی مخفف بازارگان اطلاق آن
بر شخص واحد بعالم بازرگان و دندان
که جمع فرده بدست و بمعنی مفرد
مستعمل شود و بمعنی سوداگر مجازست *
باقلان * بقاف نام جائیست *
باز خوردن * ملاقی شدن و بمقابل شدن
بابکان * بفتح بای موحده دوم
و کاف عربی منسوب ببابک نام

باب الباء مع الالف

جد مادری اردشیر بن ساسان است چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود باو منسوب شد و الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند که بابک نام مهتری که ساسان را بشاهنشاه تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کردند از رشیدی ❊

بادنجان ❊ بدال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف که بهندی بینگن گویند از قاموس و غیاث

باردان ❊ براء و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که در آن چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی نیز آمده

باردین ❊ نام شهر از لطائف ❊

بالین ❊ آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند و در هندوستان تکیه شهرت دارد و آن طرف سر را گویند که بدان طرف سر می نهند بهندی سرهانه گویند

بامدادان ❊ بمعنی بامداد و الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان ❊

بادزن ❊ بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند ❊

باخود بر نیامدن ❊ بی اختیار شدن

باد پیمودن ❊ کار بیفایده کردن از ...

بادجوان ❊ خوشامدگو و هرزه گو از بهار

باد در بروت افکندن ❊ باد در سبلت افگندن ❊ تکبر و غرور و لاف زدن ❊

باختن ❊ لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا جنسی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند ❊

باب رسانیدن بنا و رسیدن بنا باب ❊ بنای خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده

باریک شدن ❊ لاغر شدن از مصطلحات

باریک رسیدن ❊ در کار بغور تمام وا رسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سر انجام دادن از مصطلحات ❊

باز ارزدن ❊ فائده خاطر خواه گرفتن و سود و معامله و سودا نیز بازار گویند از مصطلحات ❊

باز کردن ❊ جدا نمودن و کشادن از مصطلحات

باز و کشادن ❊ جوانمردی و سخاوت از مصطلحات

با کسی تیغ شدن ❊ با او در خشم شدن

بالا گرفتن ❊ بلند شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی بر داشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات ❊

بالیدن گشتن ❊ اندکی تعظیم کردن از مصطلحات ❊

بازی خوردن ❊ فریب خوردن

باد بدامان کردن ❊ کنایه از غرور و عشوه و بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن ❊

بار افگندن ❊ بمعنی فروکش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات ❊

باد در کله داشتن ❊ بضم کاف عربی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات ❊

بار بستن ❊ کنایه از سفر کردن

باغ سبز نمودن ❊ بمعنی فریب دادن از چهار شربت و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعدهای دروغ فریب دادن ❊

باسنگ در جوال شدن ❊ نوعی از تعذیب مجرمان که با سنگ در یک جوال کرده می بندند و کنایه از تباه شدن با مردم بد از برهان و غیره ❊

باز کشیدن ❊ بمعنی نوشتن القاب در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن تفرقه چند قلمی نموده اند الی آخره

بال تذرو ❊ لکه ابر یعنی پارچه ابر از شرح گلگشتی ❊

بازو ❊ قوت و استعداد ❊

بالنگو ❊ بکسر لام باد رنجبویه از بهار

بارو ❊ بضم رای مهمله دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان ❊

۹۸

باکو * بواو مجهول شهریست قریب شروان از موید و غیره *
بازگو * بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کننده *
باهو * بواو معروف چوب دستی بزرگ از برهان *
بارقه * بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده باشد و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در مدار ابر با برق و در منتخب کنز و قاموس بمعنی شمشیر با دو صراع بمعنی شمشیر واحد *
باره * حصار قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت بمعنی حق و شان چنانچه در باره فلان یعنی در حق فلان و نیز قاعده و بمعنی بوره که نشه میکند از برهان و رشیدی و سروری و کشف و لطائف و مدار و مؤید و منتخب الطلبات بمعنی دوست هم آمده *
باغنده * بضم غین معجمه غلوله پنبه منفوش از برهان
بالوعه * بواو معروف و عین مهمله باشد کوچک سرا از اندرون فراخ که آب صحن خانه و آب باران در آن شود از منتخب اللغات و کنز و کشف و لطائف *
باوخراه و بادافراه لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی

بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی از برهان و مؤید و رشیدی و کشف و [illegible] و سروری *
باده * شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از رشیدی و در بهار عجم نوشته که باده شرابیکه خام از خم بر آورده استعمال نمایند و در عرف نیز اطلاق کنند و این منسوب بباد چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می آرد و مجازاً بمعنی پیاله شراب انگوری هم می آید *
باغره * با غین معجمه گرسنگیه در سینگاه یعنی با بن ران بسبب ورمی بارز میرسد بهندی اوبلنها گویند از رشیدی
باکره * بکسر کاف بمعنی دوشیزه و در مدار و کشف بمعنی زن نارسیده و نابالغ *
باغچه * باغ کوچک کسانیکه بفتح گویند خطاست از کشف *
بالیه * بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن *
باخه * بخای معجمه جانور آبی است که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و از لطائف ترکیست *
باکوره * بضم کاف عربی و واو معروف میوه نو رسیده که اول از همه انواع خود پخته شده باشد از منتخب و لطائف و کنز و غیره *

بازنامه * بزای معجمه اسباب و تجمل و بمعنی سند و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشیدی و لطائف و در برهان این لفظ بجهت همین معانی برای مهمله مرقوم است
بالغه * بمعنی کامله *
بادیه * صحرا و بیابان باین معنی عربیست و بترکی پیاله بزرگ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است *
بایسته * لائق و بهتر *
بازغه * بکسر زای معجمه و غین معجمه طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که در مدار یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب *
باطشه * سخت گیرنده و حمله کننده
بادحله * بکسر دال و حای مهمله و تشدید لام عربی مفتوح و ها بمعنی شهوت و باد زنا و این مرکبست چه حله بمعنی خارش چون باد در روح در عروق اعصاب اندام زن ممتلی بشود حالتی مثل خارش بهم میرسد از کشف و منتخب *
بادکانه * بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی ضرب جامع از جراح ایراست
بالشافهه * بضم میم و فتح ها و بعده های دیگر بدل از بالمشافهه بمعنی باهم سخن گفتن و کسانیکه فا را مکسور خوانند یا در آخر یای حطی نویسند و یا یکسان خوانند

خطاست لایق آن بود که این لفظ را در باب سیم مینوشتم لیکن بنابر تحقیق در اینجا نوشته شد ❊

بادرسته ❊ بسین مهمله چوب مدور که قرص چوبین سوراخ دار که بر ستون خیمه نصب کنند از برهان ❊

بادآهنه ❊ قسمی از پارچه نفیس و لطیف از ابریشم که هنوز آنرا از هم باز نکرده باشند و بمعنی خرقه مرقع از برهان ❊

بادکونه ❊ بمعنی وادکونه ❊

بابکانه ❊ بکاف عربی دریچه و کاف برای تصغیر و آنکه حرف نسبت گفته اند از شرح خاقانی و در برهان نوشته که بادکانه بکاف فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه ❊

بادام سیه ❊ بادامها که برتابوت مرده اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار عجم ❊

بازیچه ❊ آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونا گویند از بیچه اگرچه در ظاهر تصغیر باز است مگر تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از چیاوی

بارانی ❊ جامه یاسقرلاط جامه که از جهت باران پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی نوشته که قبیله است از ترکان ❊

بازندگی ❊ بمعنی مکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم ❊

با فلان چه داری ❊ بمعنی با او چه خصومت داری از مصطلحات ❊

باده ریحانی ❊ شرابیکه در ان اقسام گلهای خوشبو انداخته بخشند

بارگی ❊ بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری و برهان ❊

بانی ❊ بناکننده از منتخب ❊

باد عیسی ❊ دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی علیه السلام ❊

باغی ❊ بغیرجان از اطاعت بیرون شونده

بازی ❊ در عربی باز را گویند که جانور شکار است و در فارسی سوای معنی معروف و بمعنی فریب و دغا نیز آمده ❊

بادی ❊ آغازکننده و بمعنی اول هر چیز از کشف و لطائف و منتخب ❊

بادی الرای ❊ اول فکر بدانکه بادی اسم فاعلست از بدایت که بمعنی آغاز و اول است چون این را مضاف کردند بسوی الرای الف در درج کلام افتاد ضمه بریا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد در تلفظ مگر این یا را در رسم الخط مینوسند و در حالت جری نیز همین حکم است مگر در صورت نصب یا را حذف نکنند و مفتوح خوانند ❊

باکی ❊ بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از

باری ❊ نام حق تعالی و در اصل بارئ بود و در کسر بمعنی آفریننده نوشته و در فارسی بیای مجهول لفظیست که برای قلت قبول و اشد یا قلیل آید ❊

بانگ خلیل اللهی ❊ کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش زنند بانگ بلند الله اکبر میکشند و آنرا بانگ خلیل اللهی نامند زیرا که آنحضرت اکثر در نشست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم ❊

بالی ❊ کهنه از منتخب ❊

باشی ❊ بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار

باولی ❊ بفتح واو منسوب بباول که شهریست جامه ابریشمی در آنجا خوب بافند ❊

باددستی ❊ بدال مهمله بمعنی سخت و چالاکی و اسراف ❊

باغچه سلیمانی ❊ باغ طلسم که شعبده و سحر بنظر متخیل گردانند ❊

باقلاکی ❊ بقاف و نون نام شهری و ولیست ❊

باجی ❊ بجیم عربی لفظ هندی بمعنی طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی بمعنی خواهر و همشیره از سراج و بهار عجم و غیر آن ❊

باب الباء مع الواو

باب الباء مع الهاء

باب الباء مع الیاء

بکسور واو و فتح یای بگویند و بابا گفته اند ❊

باب الباء مع الالف

بارگی * حرف چهارم بای موحده نظارت و دامنگی *

بارسی باری * یعنی به بی پروایی کار کردن از بهار عجم *

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی

ببغا * بفتح موحده اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را با فارسی نیز نوشته اند از برهان

ببر * بروزن صبر درنده است که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرایی شبیه بگربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده معروف و مسموع شده که نوعی از شیر است که پشم دارد ... و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده است از قسم شیر ببور جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند *

به پشت هم رفتن * مددگاری کردن و مجاز امتناع الیه گویند از مصطلحات

به پیشی رسیدن * قریب مرگ شدن و از زیست بتنگ آمدن

به بینی خط بر زمین کشیدن * کمال عجز و فروتنی کردن *

بپوست افتادن * بپوست گفتن * سخن در پرده گفتن یعنی بر مزو ایما گفتن *

به پرکار بودن * بقاعده و قانون بودن *

فصل بای موحده مع تای فوقانی

بتا * بکسر اول بمعنی بگذار صیغه امر است از برهان *

بت * بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و آنچه در اینجاست بت لشکر بت بر سر هر فقره نثر مینگارند و آن اشارت بامعنی که فقره اول تا اینجا قطع شده فقره دیگر شروع گردید با لفظ بریدن از منتخب و لطائف باقی از زبان ثقات *

بتاسانید * یعنی ترسانید از لطائف

بتر * بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب *

بتول * بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع است و بتول بمعنی مقطوع باشد که صیغه اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بود لهذا بتول گفتند از لطائف *

بتن بر داشتن و بر گرفتن تحمل کردن ناملایم و مکروه را *

بتیاره * بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب از دیوان برهان و سراج و لطائف و موید در سیر بپای فارسی بمعنی مکروه و مهیب *

بت راه * بالضم و باضافت بمعنی مانع راه *

فصل بای موحده مع ثای مثلثه

بث * بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظهور شدن از کشف و کنز و منتخب *

بثر * بفتحتین آبله خرد و یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف *

بثور * بضمتین جمع بثره از کشف و منتخب *

بثره * بضم آبله کوچک از منتخب *

فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی

بجاق * بکسر بای موحده و جیم فارسی بروزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر است و بعضی بجای بنون نوشته اند و در مصطلحات است بای موحده و تشدید جیم فارسی آمده

بجشک - بکسرتین و بای موحده و جیم فارسی و سکون شین و کاف عربی بمعنی طبیب [illegible] شیدی و جهانگیری و فرهنگ نورالدین حسین بکسر اول و فتح ثانی در کشف و مدار بفتحتین گرداول است -

بجول - بفتحتین با جیم عربی بروزن اهول بمعنی استخوان شتالنگ پاشنه پا [illegible] که استخوان میانه [illegible] [illegible] وزن طول [illegible]

[illegible]

پژشم کردن - [illegible] کردن [illegible] از مصطلحات

پچشم کم دیدن - [illegible] از مصطلحات

بچان آمده - ناخوش و بیدماغ از بهار عجم -

فصل بای موحده مع حای مهمله

بحیرا - بفتح اول و کسر ثانی [illegible] بمعنی بضم اول و فتح ثانی نام راهبی که در راه شام آنحضرت را [illegible] پیغمبر آخرالزمان شناخته ایمان آورده بود

بحت - بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض بعربیت از کشف و منتخب -

بحة الصوت - بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از صحاح و الافرح -

بحث - بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن -

بحر - بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر بمشابهت آنکه چنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا چنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بحث تغییراتیکه در ارکان واقع است متحیر میشود که این چه تغییر است و چه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غور و فکر نیز آمده

بحور - بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر

بحار - بکسر اول دریاها و این جمع بحر است که بمعنی دریا باشد -

بحر اخضر - بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز نموده باشد و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب شرقی آن چین و بغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ و جزایرها و بسیار دارد و یکی از آن سراندیپ است -

بحر معلق - کنایه از آسمان -

بحل - بکسرتین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف و مدار و در بهار عجم بمعنی معاف آمده و مؤلف لطائف گوید که چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهراً بحل لفظ عربی باشد و حال آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره ماده بحل بهیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول و کسر های هوز صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک کرده شده و بگذاشته گذاشته شده و مجازاً بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بهل بالفتح که مصدر است بمعنی ترک کردن و گذاشتن بمراد کما فی اللطائف [illegible] پس از غلط کاتبان قدیم و عدم التفات

اہل تعلیم و تعلیم بجای حطی شہرت گرفتہ یا آنکہ در اصل بہل بکسرتین باشد صیغہ امر از ہلیدن بمعنی گذاشتن کہ در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکہ گزین کہ صیغہ امر ست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس بہر تقدیر بہای ہوز درست باشد مگر آنکہ بودن حای حطی بابدال باشد چنانکہ در خیز و چال کہ در اصل بہیز و ہال بوده لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از ضعف نمی نماید میتوان گفت کہ بجل بفتحتین و تشدید لام ست بمعنی بحلال شدن چہ بای موحده مفتوحه برای ظرفیت یا معیت باشد نظایر فارسی حل بالفتح و تشدید لام مصدر بمعنی حلال شدن چنانکہ در منتخب ست مروی کہ شارح گلستان بعربی بودن تبع جہ آخر اختیار نموده۔

بحرین۔ ہر دو دریای روم و فارس نام شہریست در اقلیم دوم بجانب مغرب

بحر سروان۔ عبارت از کشتی

بحران۔ بالضم تغییر عظیم کہ دفعةً در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض یا بسوی صحت کشند یا بسوی ہلاک و تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن و بدن را بملک و روز بحران بروز جنگ پس اگر در یک روز سلطان کہ طبیعت ست دشمن را کہ مرض ست از ملک براند بحران تمام حمید گویند و اگر دشمن غالب شود و نعوذ باللہ منہا و سلطان را بکشد و ملک را فرو گیرد بحران تام ردی نامند۔

بحر کمان۔ فاصله کہ بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بہم رسد از مصطلحات۔

بحر سیه۔ دریای عمیق و خطرناک۔

بحتری۔ بالضم نام شاعری از عرب منسوب به بحتر کہ پدر قبیله از طی بود از منتخب غیره۔

فصل بای موحده مع خای معجمه

بخارا۔ نام شہری از توران مشتق از بخار کہ بمعنی علم ست چون دران شہر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید کہ بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده۔

بخشا۔ امر بخشیدن و بخشائیدن از رشیدی

بخت۔ بالفتح بہره و نصیب و این در عربی نیز آمده در اصل بخش بودن شین معجمه را بتا بدل کرده اند از جواہر الحروف و بہار عجم

بخ۔ بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا کہ بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب

بخ بخ۔ ہر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه ایست کہ بوقت تحسین چیزی گویند از منتخب و غیره

بخرد۔ در لسان الشعرا بالفتح و در دال بالکسر بمعنی ہوشیار و در برہان نیز بالکسر ست بمعنی دانا و ہشیار۔

بخت سفید۔ بخت نیک۔

بخت بلند۔ لقب امیری ہندوستان

بخور۔ بفتح اول و ضم معجمه و واو معروف بمعنی خوشبو از موید و صاحب منتخب نوشته کہ آنچه از ان بو دہند و در بہار عجم و مدار خوشبوئیکه از سوختن بعض ادویه حاصل شود و مثل عود و لوبان و غیره و در لطائف بفتحتین عطریات سوختنی

بخت نصر۔ بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد و مفتوح و بعده رای مهمله نام پادشاہی کہ کافر بود و این معرب ست از بخت کہ در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر کہ نام بت ست چون او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لہذا بآن بت منسوب کردند و شتر بختی منسوب بآن پادشاه ست از قاموس۔

بخر۔ بفتحتین بدبوی دہان از شرح نصاب و لطائف۔

بخار۔ بضم دود و آنچه مانند دود بالا رود از آب گرم و غیره برخیزد و بخار بمعنی تپ نیز آمده۔

بخس۔ بالفتح و سین مهمله بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف و در کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن نیز در لطائف نوشته کہ در فارسی بمعنی افسرده بمعنی گداخته و پژمرده۔

۱۰۳

بخشایش ۔ از گناه درگذشتن از برهان ۔

بخش ۔ بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف

بخش بخش ۔ بمعنی پاره پاره ۔

بخت و اتفاق ۔ منفعت کثیر حاصل شدن بکسی بلا وجه بے سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اثنای چاه کندیدن فرق درمیان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص ست و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر ست بخت گویند و اگر یافتن چیز بمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظروف چینی در زمین که کندیده یافتن یا پیش آمدن مکروهے که در آنجا وجودش متصور نباشد اتفاق گویند ۔

بخام کشیدن ۔ در پوست دباغت ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست گاو کشند یا گنهگار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات

بخشاییدن و بخشایش ۔ در محل ترحم و عفو مستعمل ست لیکن بمعنے جود و کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم

بخشودن ۔ رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان ۔

بخیه از روی کار افتادن بمعنی فاش شدن راز ۔

بخیده ۔ بروزن رسیده پنبه و پشم برزده و از هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان ۔

بخردی ۔ بالکسر دانائی از برهان

بختی ۔ بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب بخت ست که پادشاهے بوده است و آنرا بخت نصر میخوانند پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از ان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف ۔

فصل بای موحده مع دال مهمله

بدلا ۔ بضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست از اولیا مر الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از ابدال اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب ۔

بدست ۔ بکسرتین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ بعربی آنرا وجب بفتحتین و شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان ۔

بدائت ۔ بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز ۔

بدعت ۔ چیزی نو که در دین پیدا شود و بزمانه رسول علیه السلام موجود نباشد از منتخب و کنز ۔

بداهت ۔ بالفتح و حرف چهارم های هوز بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزے از کنز ۔

بدهیات ۔ بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیراکه چون فعیله منسوب بیا ر نسبت میشود یای وی محذوف شود و کسره عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدهیات اشیائیکه علم آنها موقوف بتفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین ست و کل اعظم ست از جزو و بدین معنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم ۔

بد ۔ بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند از برهان

بدرود ۔ بالکسر بای موحده و دال معروف بمعنی وداع و بمعنے رخصت کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و در کشف و مدار بالکسر و بالضم هردو ۔

بدید ۔ بفتح ظاهر از کشف ۔

باب الدال مع الثاء

باب الدال مع الجیم

بدر • بفتح اول و سکون دال با • تمام
و نام جایکه دران بزمانه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود
از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند
که بدر بار تمام را ازان گویند که بعد غروب
شمس مبادرت مینماید در وقت
طلوع خویش بر دیگر اشکال مجاق +
بدور • بفتحتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است
بدخش • بفتحتین مخفف بدخشان و
بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان
گداخته شده که عبارت از شراب
سرخ باشد -
بدیع • نو پیدا شده از منتخب +
بدع • بکسر اول و سکون ثانی
نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال
چیزهای نو پیدا شده و درین جمع
بدعت از منتخب +
بدائع • بفتحتین چیزهای نو پیدا شده
جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل
بداغ • بضم اول و درآخر غین معجمه
بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی
و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر
نوشته والله اعلم بالصواب -
بدول • خوشا که از بهار عجم -
بدل • بفتحتین باصطلاح کشتی گیران
وقع هر بندی که آنرا که در عرف هندی توڑ گویند
از بهار عجم

بدل تحلیل • عوض چیزی که
تحلیل میشود از بدن -
بدسگال • بکسر سین مهمله و کاف
فارسی بمعنی بد اندیش و دشمن -
بدیل • بفتح اول و کسر دال مهمله
بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب +
بدال • بفتح اول و تشدید ثانی
بمعنی آنکه غلها فروشد و مردم آنرا
بقال گویند و در لغت بقال آن را گویند
که تره فروشد از فرهنگ الاشعار +
بدراهم • بفتح بای موحده توسن سرکش
و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از
شرح سکندرنامه و جهانگیری و در برهان
بالفتح بمعنی خوش و بهتر +
بدرن • بالفتح بمعنی پاین ضد بالا کسر
بدتجان • غله فروشان و مزارعان
مفلس و مردمان ظالم و فاسق +
بدست کم گرفتن • حقیر و بیقدر دانستن
از مصطلحات -
بدو • بفتح اول و سکون دال و بفتحتین
و تشدید واو بهر دو وضع بمعنی ظاهر شدن
و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال
سوای معنی مذکور بمعنی بیابان صحرا از صراح
و لطائف و کنز و بهم بفتح اول و سکون
دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز با کسر
و در اصل بدء بود بهمزه و آن بمعنی مهموز است
فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو

بدل کردند چنانکه جزو کتاب غیره را جزو بواو
نویسند و خوانند -
بدجلو • بکسر جیم و فتح لام اسپ سرکش از بهار عجم
بدزهره • بفتح زای معجمه ترسناک -
بدره • بفتحتین خشکه پیلا از برهان -
بدبیهه • بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه
آمدن چیزی از کنز و شعر و شکل که بی تامل خوانده شود
بدره • صاحب رشیدی و کشف نوشته
اند که بالفتح خریطه دینار و درهم است
و از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز
و منتخب نوشته که پوست بره و بزغاله
و همیان هزار درهم یا ده هزار درهم
و یا هفت هزار درهم و دینار
بدرقه • بفتح اول و سکون دال و
فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار
و صاحب مغرب گوید چنانچه که رهبر
قافله باشد و این عربی الاصل نیست
بلکه مولد است +
بدلی • بفتحتین منسوب بابدال بسکون
دال و بفتحتین و بضم بای لغت است عربی
و حبشی و بکسر یای تنگی و غلطی +
بدی • بفتح اول و کسر دال و سکون
تحتانی و تشدید بمعنی نخستین و اولین و در
اصل ابتدا بر وزن فعیل است شرح انصاب
بدوی • بفتحتین مردم صحرانشین
بدسی • بفتح اول و کسر دال چیزی که عطا
موقوف باشد چنانچه در اعتقاد نصف آمین

باب الدال مع السین

فصل بای موحده مع ذال معجمه

بذره ، بالفتح هر تخمیکه از نخود کوچکتر باشد
بذله ، بالفتح سخن لطیفه و سخن خوش و
مرغوب که در محفل دوستان آن را بذله
خوانند و برای نشاط خاطر از لطائف
و برهان و در مؤید و مدار بالضم و بالکسر
و در غیاث نوشته که بالفتح بمعنی بخشش
عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب
فارسی داخل ست .
بذری ، بفتح با و کسر ذال و تشدید
تحتانی مرد فاحش و بی شرم از منتخب

فصل بای موحده مع رای مهمله

برنا ، بفتح نون مرد جوان از برهان .
برایا ، بفتح خلائق و در منتخب بمعنی
که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی
خلق باشد از کنز و منتخب .
برصیصا ، بالفتح و صاد مهمله نام
ولی که بوسواس شیطان کافر شده
بود از لطائف .
برخیا ، بالفتح و خای معجمه مکسور و تحتانی
نام آصف که وزیر سلیمان علیه السلام
بره ، بالضم و همزه از تازی بیدانشده
از کنز .
برک بغرا ، عبارت از آشی است که از
آرد و گوشت و دیگر چیزها پزند بغرا بالفتح
سازنده و بشهرت و تعلقش بغرا بفتح
موحده و سکون غین معجمه نام پادشاه
ترکستان که موجد طعام موصوف ست
از مصطلحات و بهار عجم +
براهت ، بروزن فراغت بیزاری
از چیزی و پاک شدن و دور شدن
از کنز +
برات ، لفظ فارسیست کاغذ نوشته
که بموجب آن از خزانه زر بدست آید
باشد از نوشتن و کردن و دادن و گرفتن
و آوردن و زدن و شدن مستعمل از
بهار عجم +
برغست ، بفتح اول و فتح غین معجمه و
سین مهمله و فوقانی نام تره که شل
پالک باشد و بمعنی جوی آب از لطائف
برداشت ، بمعنی سواری +
برنشست ، بمعنی سوار شدن
از لطائف و برهان +
برودت ، بفتحتین بمعنی سردی
براعت ، بفتح اول و عین مهمله و
در فصاحت و فضیلت و کامل شدن
و در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و
براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت
از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه
کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر
کند که مشعر بمطالب باشد و در منتخب نوشته
که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک
بوقت ولادت ست ظاهر وجه تشبیه
آنست که چون بمجرد بانگ کردن مولود
بوقت ولادت شناخته میشود که پسر ست
یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت
الفاظ مناسبه در شروع کتاب و
قصیده دریافته میشود که این کتاب
و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال
ست +
بروت ، بفتحتین بمعنی سبلت یعنی
موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف
و مدار +
برکت ، بفتح اول و ثانی و تا فوقانی
بمعنی بالیدن و افزون شدن و
گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی
گفته بیت چنان باد شمشیر و دستش
نشانده که در خرمن عمر برکت نماند
از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف
مستعملست محض غلط +
برلست ، قاعده و قانون و دستور
از برهان +
بریت ، بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی
مشدد و مفتوح بمعنی خلق که بالفتح
از منتخب و کنز
برغوث ، بالضم و غین معجمه مضموم
و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک
که بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز
برنج ، بکسر و فتح معرب پرنگ که بهندی

۱۰۵

باب الباء مع الثاء

پتیل گویند و آن مس حسب ممزوج باشد؛

برخ + بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف.

برزخ + بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه از ان هر دو متخالف چیزی مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ ست میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخست میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ ست میان حیوانات و نباتات و بسبد بعضی مونگا برزخست میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانیکه مابین وقت مرگ و زمان قیامت ست از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب.

برخورد + بسکون رای دوم مصدر ست بمعنی ملاقی شدن و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود.

برو + بالفتح بروزن سرو بمعنی سرد و بمعنی سرما و بمعنی خواب کردن و همیشه بودن و قیام نمودن و بالضم نوعی از جامه مخطط و قصیده برده ازینجاست و بفتحتین بمعنی ناله و تاگر و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در لغات بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره هر کشته شوند فقط شاه بماند و این

بمنزله نصف ماتست معنی اول از صراح و منتخب و موید و کشف و معنی آخر از لطائف +

برگ بید + نوعی از پیکان و خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات.

برید + بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعملست کذا فی الکنز و المنتخب و نیز در منتخب و رساله معربات که بغایت معتبره است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم ست و آن استری باشد یا اسپی که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار مشود و بمقدار دو فرسنگ نگاهدارند بجهت خبر بردن سلاطین و الحال آن شخص را گویند که بران سوار شده خبر برد بلکه درین زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد.

برجند + بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان.

برده بند + بالتشدید تجربه کار و ماهر بمعنی قومیست که فوج جنگی پرورند و بجنگ اندازند و بهای گران فروشند از مصطلحات.

بروز فلانی نشیند + یعنی مثل او بحال تباه و گرفتار آید از مصطلحات

براژد + بکسر اول بمعنی می زیبد.

برومند + بفتح اول و ضم ثانی بمعنی

بارور و مجازاً بمعنی برخوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ مند آنست که تا حرف آخر کلمه ثانی باشد واو زائده بران زیاده کنند چون برومند و تنومند از سراج.

برخوردار + مرکبست از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن و لفظ دار که کلمه نسبت ست و این از عالم خریدار ست نه از عالم زردار از بهار عجم و صاحب کشف درین لطیفه برآورده که این هر سه امر ست یعنی برو و بخور و بدار و نیز و بعضی برخوردار بمعنی درخت برخوردن چه دار بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر و مرکبست از اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی پابوسیدن.

برنغار + بضمتین و غین معجمه و رای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد.

برفور + بفتح فا جلد و شتاب.

برواره + بالفتح بواو خانه تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان و در منتخب و برهان دریچه بالاخانه که ترجمه غرفه است.

برادر + بفتح اول اگرچه هیچ یکی از کتب لغت لفظ برادر بتصریح ضبط نیامده که بفتح صحیح ست یا بکسر

کہ صاحب برہان نوشتہ است کہ براد بالفتح بر وزن براد پس ازین معلوم شد کہ براد بفتح ست ٭

بر ٭ بالفتح ثمرہ و میوہ درخت و سینہ و آغوش و کنار و بغل و زن جوان و پستان زن جوان و بعضے بپستانی و شل بای ابجد برای لصاق نیز آید چنانکہ دوش بدوش و زمین بزمین یعنی دوش بدوش و زمین بزمین و در عربی بالفتح و تشدید رای نام حق تعالی و زمین خشک و بیابان و نیکوکار و مہربان و بکسر و تشدید را بمعنی نیکی و بخشش و نکوکاری و رفتار ستدہ با در و پدر و زندگانی کردن و بالضم و تشدید بمعنی گندم و بالف و سکون رای در ترکی بمعنی یک عدد است از لطائف و کنز و برہان و منتخب و لغات ترکی ٭

برزگر ٭ بفتح اول و سکون رای مہملہ و بعدہ زای معجمہ زراعت کنندہ و دہقان و کسانی کہ ازین تحقیق آگاہ نیستند برزگر بذال معجمہ بجای رای مہملہ خوانند و این نزد اہل تحقیق صحیح نیست از برہان ٭

بر ان سر ٭ یعنی بر ان عزم و بر ان ارادہ ٭

بر کار ٭ بکسر پستان و سینہ بر آمدہ جوانان و بمعنی معشوق از سراج و بہار و در شرح گلشن نوشتہ کہ برکار بفتح اول و کسر رای مہملہ و کاف عربی بر آمدگی و بالیدگی سینہ و پستان ٭

بربر ٭ بکسر ہر دو بای موحدہ در ترکی بمعنی یک یک و بفتح ہر دو بای ابجدہ ملکیست بجانب حبشہ کہ مردم آنجا سبزہ رنگ باشند ٭

برج کبوتر ٭ در ایران رسمست کہ عمارت بلند چشمہ چشمہ در صحرا سازند و آن خاصہ برای کبوترانست موسوم ببرج کبوتر چون فضلہ کبوتر بکار رنگ رز انشا آید محصول برج کبوتر در سرکار پادشاہی رسد و بعضے نوشتہ کہ برج کبوترخانہ کبوتر را گویند از مصطلحات و بہار عجم ٭

بر وز ٭ بضمتین و در آخر زای معجمہ بیرون آمدن و آشکارا شدن از منتخب و بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمہ در فارسی سجاف دامن جامہ وغیرہ از برہان ٭

براز ٭ بکسر اول فضلہ و غائط یعنی سرگین آدمی وغیرہ و بمعنی بیرون آمدن و بفتح خطاست از منتخب و کنز ٭

برز ٭ بالضم و در آخر زای معجمہ قدر و شکوہ و مرتبہ و رفعت و بلندی قامت انسان و تنہ درخت و بالفتح زراعت و بمعنی زیبائی از جہانگیری و رشیدی و سروری و برہان ٭

برد عجوز ٭ بالفتح و عین مہملہ نیز مفتوح ہفت روزست در آخر زمستان سہ روز آخر بہمن کہ بہندی پہاگن گویند و چہار روز اول اسفندار کہ بہندی تقریبا چیت باشد چون این روزہا در آخر زمستان واقع شدہ لہذا برد عجوز نامند چہ برد بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضے گویند کہ دران روز ہا زالی در صحرا از سرما مردہ بود لہذا باین اسم مسمی گشت و اسامی آن ہفت روز اینست صن بکسر صاد مہملہ و تشدید نون صنبر بکسر صاد مہملہ و تشدید نون مفتوحہ و سکون بای ابجدہ و رای مہملہ و برّ بتشدید واو و سکون بای ابجدہ و رای مہملہ بر وزن فاعل و قمر و معلل بر وزن مہینہ اسم فاعل و ثانی بفتحتین و کسر و تشدید لام اول مطفی الجمر بالضم از صراح ٭

برگ ریز ٭ موسم خزان از برہان و سراج ٭

برگ سبز ٭ کنایہ از چیز بسیار کم مقدار و تحفہ درویش کہ بتوقع زر و سیم پیش اغنیا گذرانند از مصطلحات ٭

برجیس ٭ بالکسر و جیم عربی مکسور و یای معروف و سین مہملہ ستارہ مشتری کہ بر فلک ششم تابد و سعد است و آنرا قاضی فلک گویند و خانہ او قوس و حوت است و این معرب برجیس است کہ بالفتح باشد چراکہ وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامدہ از برہان و رسالہ معربات وغیران ٭

برجاس، بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانهٔ تیر و غیره از منتخب و برهان،
برنس، بضم موحده و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامهٔ که از پشم سیاه بافند و نادر سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصارایی است و در صحاح بمعنی کلاه دراز که کشیشان پپوشند،
برش، بضم اول و کسر ثانی قماش خربزه و غیره از بهار عجم،
برص، بفتحتین مرضیست که در اعضا سیاه یا سفید بر اندام پدید آید از منتخب
بربط، نام سازیست که مثل طنبوره باشد مگر کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه از برهان و در رسالهٔ معربات که از صاحب رشید است مسطور است که بربط معرب بربت است بمعنی سینهٔ بط زیرا که شبیه باشد بسینهٔ بط،
بردع، بالفتح و دال مهمله مفتوح بلدیست از توابع ایران در آذربیجان باقلیم پنجم،
برف، فرق میان برف و یخ آنست که برف چون پنبه سفید مثل غبار میبارد و یخ چون تگرگ قطره قطره میچکد و انجماد میپذیرد و مثل سنگ سفید میگردد،
براق، بالفتح و تشدید رای مهمله صاحب تابش و درخشندگی لمعان باشد و نیز بر کرم سنگ هم،
بریق، بفتح اول و کسر ثانی و درخشندگی و تابش برق که از بر میجهد از کنز و صراح و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان نیز آمده،
برق و زرق، روشنی و ساختگی،
برید فلک، بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر است از سراج،
برمک، بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست و آخر مسلمان شده با عیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از و فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان
بروک، بضمتین و کاف عربی فرو خفتن شتر و ثابت شدن از لطائف،
برگ، بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب سرانجام و بمعنی التفات و پروا و بفتحتین و کاف عربی قماشی باشد از پشم شتر از برهان و سراج
برشکال، بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و نزد فقیر مؤلف کتاب مفرس برسکال است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش
و کال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق نوشتهٔ خود یافتم،
بران دل، یعنی بران عزم و بران اراده از بهار عجم،
برسام، بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در حدود الامراض نوشته که بعربی آنرا ذات الجنب گویند
برهام، نام حجویست که کمال بخیل و خسیس بود در زمانهٔ بهرام گور از شرح خاقانی و مؤید،
بر چشم و بچشم گفتن، کنایه از قبول کردن
براجم، بالفتح و کسر جیم بندهای انگشتان برجم بضم اول و سوم مفرد است از شرح نصاب،
برون، بالکسر مخفف بیرون از برهان و رشیدی و صاحب کشف بالضم نوشته،
برزن، بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی،
براهین، بالفتح جمع برهان و بالضم خواندن خطاست،
برین، بفتح اول و تشدید رای مفتوح تثنیهٔ بر و کنایه از عرب و روم و بفتح با و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برتر و بلند،
برگستوان، بالفتح و کاف فارسی مضموم و مکسور هر دو صحیح و سین مهمله

ساکن آنچه از قسم لجام بر اسپ اندازند
تا زینت و حفاظت شود و بسندی یالهم
گویند و در سراج نوشته که برگستوان بفتح
کاف فارسیست چه برگست بمعنی مانع
و لفظ آن کلمه نسبت .

برق یمان ، برقیکه منسوب بیمن
باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع
سیل ست درخشان شود و آن دلیل
بارانست و در منتخب و کشف نوشته که
یمان منسوب ست بیمن .

برهان ، بالضم حجت ، دشمن و دلیل
قاطع از منتخب فرق درمیان برهان
و دلیل آنست که دلیل عام ست و برهان
خاص و باصطلاح منطق قیاسی ست که
مرکب باشد از مقدمات یقینی نتیجه دهد
مقدمه دیگر را که یقینی باشد نظری چنانچه
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس
ازین نتیجه یقینی برآمد کل انسان جسم +

برثن ، بالضم اول و سکون ثانی و
ضم ثای مثلثه نام قبیله و انگشت
سباع از کنز و در منتخب نام پدر قبیله و
چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده
و در صراح چنگال مرغان شکاری +

برهمن ، بفتح حرف دوم و سکون
سوم و بسکون دوم و فتح سوم
طور آمده قومیست از علمای هنود +

برزین ، بالفتح و کسر رای مهمله و یای

معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم
نوشته اند از برهان و کشف و
سروری و مدار و رشیدی +

برهون ، بمعنی صابون از سراج +

برتکان ، بالفتح و تای فوقانی
مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح
نصاب و فردوس اللغات +

براغلیدن ، کسی را بر جنگ تیز
کردن از برهان +

برمالیدن ، مالیدن عضو از برهان

بردن ، بالضم و در قمار از حریف غالب
آمدن از چراغ هدایت +

بروی آب آوردن ، ظاهر ساختن

برروایستادن ، حریف شدن
از چراغ هدایت +

برکت شدن ، تمام شدن و مردن
از چراغ هدایت و غیره

برطاق ابروی کسی میخوردن
بیاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت

بریسمان کسی بچاه افتادن
بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت

برو در ماندن ، خجلت زده شدن
و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت

بریسمان عجب افتادن ، با شخصی
مکار بمعامله افتادن از مصطلحات ـ

برخویش ناخشودن ، قصد
چیزی کردن که از آن هلاک شود +

برخود پیچیدن ، تفاخر کردن و تکبر
کردن از چراغ هدایت و بهار عجم

برتافتن ، بمعنی برداشتن +

برطبع خوردن ، ناخوش و ناپسند
آمدن و غم افزا شدن +

برروو دویدن ، شوخی کردن
از بهار عجم +

برسر آمدن ، غالب آمدن و بمعنی
آخر شدن از بهار عجم +

برافتادن ، دور شدن و نابود
گشتن از بهار عجم +

بربناگوش زدن ، تپانچه زدن
و آگاه گردانیدن +

برسر پیچیدن و بسر پیچیدن ، هم
نفی ست از گشتی از بهار عجم +

برطرف شدن ، دور شدن

برابر دویدن ، استقبال کردن

برابر کشیدن ، سنجیدن +

بروز سیاه نشاندن ، خراب
و بدحال گردانیدن از بهار عجم +

برچیزی چشم سرخ کردن ، طمع
داشتن آن چیز

برخوردن ، ملاقی شدن و ملاقات
کردن و زده شدن چیزی بر چیزی
و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت

برطاق بلند گذاشتن و برطاق
بلند نهادن ، بمرتبه اعلی رسانیدن

۱۰۹

وچیزی را کمال نمایش دادن بمعنی چیزی را برجای بلند نهادن که دست بآن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم +

بر یخ زدن و بر یخ نوشتن فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زود زائل کردن از برهان و سراج و غیر آن +

برروی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن

برکردن بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت +

برگریزان بمعنی موسم خزان از برهان و سراج +

برگ سبز فرستادن مرادف گل فرستادن -

بر مژگان دویدن چیزی در نظر آمدن از مصطلحات +

بروت کسی ریختن زبون و مغلوب کردن از مصطلحات +

بروت کسی را پنبه نهادن کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات +

بریش کسی فراغت داشتن بریش او ریدن چه فراغت بمعنی ریدن مستعمل است از مصطلحات

بر قالب زدن مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات

بر مالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پاچه تنبان برای شتاب رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برهان و مصطلحات

بر مچیدن بجیم فارسی دست را نیز می بریدن کسی مالیدن از برهان

بر لنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که در این تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی لنگ جولیست پس بر لنگ زدن کنایه از قطع آلت بود چه سرا که زدن بمعنی بریدن آمده است +

بر شکستن کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز آمده +

بر نشستن سوار شدن +

برآب بستن چیزی را سیراب کردن از مصطلحات +

بر او بردن بسر بردن از مصطلحات

بر انگشت پیچیدن یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات

بر پاچه ریدن بمعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات +

بر خر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات

بر خشت نهادن معمول زنان بار دار است که بوقت وضع حمل خشت نهند

زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از حجاب و شرم بر آمدن از مصطلحات ،

بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم

بر دبه و دندان زدن کنایه از رغبت لواطت چه دبه سرین را گویند از مصطلحات ،

بر سر پا آمدن ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات ،

بر سر من + اسب بر دو مه من از مصطلحات +

بر سنگ زدن ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات

بر کشیدن وزن کردن عرقه و تیغه کسی افزون کردن از مصطلحات و بهار عجم +

بر غو بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیری نوازند از رشیدی و جهانگیری و برهان +

برشته بکسر تین بریده و نفخه بمعنی بریان و هرچه مرغوب و محبوب باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبزه و پتنگ گون یعنی حسینکه ملیح مائل بسرخی

باشد از بهار عجم و مؤید و کشف.

برره. بفتح اول و فتح هر دو رای مهمله نیکوکاران جمع بار که بتشدید راست

برء الساعة. بفتح اول و سکون دوم و همزه دوای مرکب مسیحی زرد و رطوبات نام کتاب علم طب نام زکریا رازی و معنی لفظی این مرکب شدن ساعت ست

بره. بالفتح و تشدید را بتخفیف بهره و بچه گوسپند و آهو و بمعنی برج حمل که محل شرف آفتاب ست چنانکه آفتاب چون در برج حمل باشد موسم بهار شروع میشود.

برکه. بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب و کنز

براهمه. بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس.

برده. بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و زرخرید و اسیر از بهار عجم و این لفظ ترکیبست در بیان تحقیق

برهنه. بفتح اول و ثانی و سکون ها از تحقیق و بالفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده

برذعه. بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله پالان خر از شرح نصاب.

برطله. بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس

برخ شماله. بفتح شین معجمه طلا و زر از برهان

برامکه. بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک ست پس برامکه اولاد و نسل برمک باشد بتحقیق آنکه برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش افروزی میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز ترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور ست که بعضی گفته اند که اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق که دار الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان.

برخورداری نور چشمی. این القاب خاص بدختر نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند برای متکلم ست خصوصیت دختر نماند بلکه پسر هم ثابت میشود بهر صورت این القاب بدختر خاص انگاشتن نیست

برخی. بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول یکپاره از چیزی چه برخ بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهور ست و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بروزن چرخی بمعنی فدیه و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض چیزی عزیز بکسی دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان و مدار و رشیدی و کشف و مؤید.

برکی. بفتحتین و بکاف عربی منسوب ببرک که بفتحتین ست و آن قماشی باشد از پشم شتر که اکثر لباس فقرا بآن باشد از جهانگیری.

بری. بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را صحرائی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز.

بردخطی. بالضم جنسی از چادر باشد که در بافت آن خطهای باریک و رنگین باشند.

بردقلمی. بالضم جنسی از چادر که در بافت آن خطها مباشند برابر سطرهای قلم و بعضی گویند که بران نقاشان از قلم نقش و نگار کشند.

بردیمانی. بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی ست و کسر نون

وتخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامهٔ مخطط که از ملک یمن آرند و الف بلفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض اگر یمانی بتخفیف

برنائی + بالفتح جوانی ·

بریانی + بالکسر نوعی از پلاو نمکین +

برگ سبز همکاری و برگ سبز بخششی + برگ پان یا سبزه دیگر کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی بخانه حریف خود فرستند و همچنین گل نیز میفرستند و آنرا گل کشتی گویند +

برهان لمی + بکسر لام و تشدید میم مکسوره بدانکه برهان باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسمست یکی لمی و دیگر انی لمی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن و در نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط است علت است برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی از ان گویند که دلالت میکند بر لم و علت حکم در نفس الامر +

برهان انی + بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین است علت است برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن فقط و آنرا برهان انی از ان گویند که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تصریح لمی و انی کرده اند برهان انی آنست که از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچه تعفن اخلاط علت است برای حمی درین مثال زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فزید محموم و برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون الجسم مؤلف و کل مؤلف له مؤلف فالجسم له مؤلف پس مؤلف بفتح لام معلول است و بکسر لام علت است ·

برهان سلمی + بدانکه برهان سلمی برهانیست که بآن ثابت میکنند در علم حکمت تناهی بودن ابعاد و آنرا برهان سلمی از ان گویند که دران شکلی میکشند بصورت سلم برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برآریم از یک مبدأ دو خط مانند دو ساق مثلث و هر دو غیر متناهی که آن خطها از یکدیگر بعد فیما بین متزاید گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه ا دو خط بطرز مذکور و فرض کنیم بر یک خط نقطه ب بفاصله یک گز و ر بفاصله دو گز و بفاصله سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل اینها نقطها ج و ه و ز بفاصلهای مفصله و وصل کنیم میان آن نقطها خطوط تا بآن صورت



زائد باشد و بعد ب ج و بعد و ز زائد باشد از بعد ر ه پس آن هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد و میان آنها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد +

برهنه گوئی + صریح گفتن و فاش گفتن +

برج آبی + سرطان و عقرب و حوت +

برج خاکی + ثور و سنبله و جدی ·

برج بادی + جوزا و میزان و دلو +

برج آتشی + حمل و اسد و قوس +

برکهی + بالفتح و کاف عربی مضموم نام کبوتر است ·

فصل بای موحده مع زای معجمه

بزرجمهر بفتحتین و سکون رای مهمله وضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر انوشیروان و این معرب بزرگ مهرست و انچه در بعضی لغت نوشته اند که بضم جیم تشدید جیم و رای مهمله هردو ساکن باید خواند این قول غلط است صحیح همانست که جیم مضموم خوانند چراکه در عربی دو ساکن هردو متصل نیایند از رسالهٔ معربات صاحب منتخب چون ضمه بنسبت کسره و فتح حرکت قویست پس کسره و فتحه ازکه ضعیف اند و باین حرکت قوی قوت دارند و قوت نشد تشریح ملا در بحث نقل مذکورست ۰

بزرگوار ۰ مرد جلیل بزرگ از بهار عجم

بزرگر ۰ بضم اول و فتح کاف فارسی کسیکه پیش زنجنگی ایستاده ماند

بزرجاه ۰ ترسان ضد بهادر

براز ۰ بالفتح و تشدید زای معجمهٔ اول جامه فروش چراکه بز بالفتح و تشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند از کشف و موید

بزه ۰ بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه و بالضم و تخفیف در زبان هندی بمعنی گوسپند کرسهندی آنرا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانهٔ زحل ... بمعنی بزه نیز سه آمده بمعنی اول از برهان باقی

از لطائف ۰

بزآویز ۰ بضم نام واوازکشتی وانرا زرگون آویختن حریف ست چنانکه قصاب ذبیحه را بر قنار بسته آویزد

بزدوغ ۰ بفتحتین و غین معجمه روشنی و طلوع از لطائف ۰

بزاق ۰ بضم اول لعاب و کف دهن از کشف و منتخب و موید و مدار و بحر الجواهر +

بزشک ۰ بکسر تین طبیب از برهان

بزرگ ۰ بفتحتین نام نغمه ایست از دوازده مقام موسیقی و بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان +

بزقدم ۰ حقیر و ناتوان بطی الحرکت از مصطلحات +

بزان ۰ بالضم لفظ مفردست بمعنی شهوت زنان از لطائف +

بزگرفتن ۰ هزل و تمسخر کردن از لطائف ۰

بزبان بر داشتن و گرفتن ۰ بجهت ملائمه فریب دادن و سخنان نالائق گفتن کسی را از مصطلحات ۰

بزم سنگین ۰ بزمیکه در ان مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات

بزه ۰ بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه و خوشبو دارانه برهان سراج اللغات

درشیدی +

بزمه ۰ بزیادت ها بمعنی بزم سیف الله نوشته که ها برای تصغیرست و در سراج اللغات نوشته که بزمه بمعنی گوشه از بزم در نیصورت ها برای نسبت ست و در برهان بمعنی مجلس شراب +

بزغاله ۰ بزکوهی چه غال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت ست

بزنگاه ۰ بکسر اول جائی که خوف رهزنان داشته باشد از مصطلحات

بزرومی ۰ منسوب ببزروه که نام شهریست

بزگیری ۰ مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات +

بزبازی ۰ رقصانیدن بزرا و بوزینه از مصطلحات +

فصل بای موحده مع سین مهمله

بسا ۰ بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زاید +

بسالت ۰ بفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز +

بست ۰ بالضم و سکون سین مهمله نام شهریست از ایران و وقتی منحوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از سه شبانروز بسبیل دور می آید مبدأ آن از هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمرست بهندی آنرا بهدرا

۱۱۴

۱۱۴

گویند بفتح بای موحده مخلوط بهای و تشدید دال و بعده رای مهمله والف بالکسر مخففِ بیست که ترجمهٔ عدد عشرین است +

بسطت + بفتح اول وسکون ثانی وفتح طای بمعنی فراخی وکشادگی از صراح وکنز وکنایه از دوستی بالضم خطاست +

بسیچ + بفتح اول وکسر ثانی ویای مجهول وجیم فارسی قصد واراده وتیاری وآمادگی از برهان ورشیدی وجهانگیری +

بسفایج + بالفتح وتحتانی نیز مفتوح معرب بسپایه نام دوائی که چوب درختی باشد از رسالهٔ معربات صاحب رشیدی ومنتخب +

بسند + بفتحتین یعنی کافی وکافی شدن از سراج ورشیدی +

بسد + بضم اول وضم سین مهمله مشدد وتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف ومدار وبرهان +

بسته نگار + نوعی از سرود وراگنی از چراغ هدایت +

بسر + بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب وشرح نصاب وبفتح اول وکسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف +

بستان افروز + گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان وسراج اللغات +

بس + بالفتح بمعنی بسیار وبمعنی کافی ویکی از حروف تشبیه چون شیربس یعنی مانند شیر +

بسط + بالفتح بمعنی فراخی نه بالضم از صراح وبمعنی گستردن +

بساط + بکسر فرش وعرصهٔ شطرنج وفراخی میدان وبمعنی دسترس متاع وسرمایه ودستگاه وسفره چیدن بلفظ انداختن وافگندن وکشیدن وآراستن وگستردن وچیدن مستعمل از بهار عجم وکشف وفردوس اللغات +

بسیط + بفتح جای فراخ وگسترده شده وچیزی که فراخ باشد ودر اصطلاح حکما هر شئی که غیر مرکب است وبعضی تعریف بسیط چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب وخاک وآتش وباد علیحده علیحده ونام بحریست از نوزده بحور شعر +

بسائط + بکسر همزه که حرف چهارم است جمع بسیط ومراد از بسائط اربع عناصر که خاک وباد وآتش وآب است +

بسیط مسبع + بضم میم وفتح سین مهمله وفتح بای موحده مشدد کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم +

بسراق + بالضم یاقوت زرد که بهندی پکهراج گویند از مصطلحات +

بست ویک عدد شاق + بکسر اول وضم واو دوم کنایه از بیست ویک صورت شمالی وتفصیلش همین جا بعد دو سطر مسطور است +

بسمل + بکسر اول وکسر میم بمعنی ذبح وبمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند پس ظاهرا این کلمه فارسی الاصل نیست بلفظ مشتق است از سراج وکشف +

بیست ویک پیکر نوردار ایوان شمال + بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده همگی چهل وهشت صور بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از انست واز انجمله بیست ویک صور بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی ازان دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر وآن نیز بصورت خرس کلانست کواکب آن بیست وهفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ باشکنهای بسیار کواکبش سی ویک هفت چهارم قیقاوس بر شکل شلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده

ودستهای کشیده و بدست راست
عصا گرفته و این را حارس السماء نیز
نامند کواکبش بیست و دو ششم فکه
آنرا کاسهٔ درویشان نیز گویند چرا که در
استدارت آن نقصانی واقع است گویا
کاسهٔ شکسته است ستارهٔ آن هشت
هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی
زانو بر زمین نهاده ای بر زانو نشسته ستارهای آن
بیست و هشت هشتم شلیاق و آن
بصورت سلحفات است یعنی باخه
کواکبش ده و ازانجمله کوکبی ست از
قدر اول که آنرا نسر واقع گویند نهم دجاجه
و آن بصورت ماکیان است کواکبش
هفده دهم ذات الکرسی بصورت
زنی ست بر کرسی نشسته و پاها فرو
داشته کواکبش سیزده و یکی از کواکب
آن کف خضیب است از قدر ثالث
یازدهم حامل رأس الغول بر شکل
مردیست بر پای چپ خود ایستاده و
پای راست برداشته و دست
راست بر سر نهاده و بدست چپ سر
آن چنگال تو سر گرفته کواکبش بیست
و شش دوازدهم ممسک العنان
بصورت مردی استاده و بیکدست
ازمه و بدست دیگر عصائی کواکبش
چهارده ازانجمله عیوق از قدر اول
سیزدهم عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند

کواکبش چهار دهم دلفین بصورت حیوان
بحریست که بمشک پر باد کرده مشابهت
دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت
تیر کواکبش پنج شانزدهم فرس و این بصورت
سر و پاره‌ای از اسپ است کواکبش بیست و چهار
هفدهم حیه بصورت مار که بدست حوا
مار افسا ست کواکبش هژده هژدهم
قطعة الفرس کواکبش چهار و در نفائس
الفنون بجای قطعة الفرس فرس نام
نوشته که بصورت اسپ خوش
شکل کواکبش سی نوزدهم فرس اکبر
بصورت اسپیکه او را سر و دو دست
باشد و کفل و دو پای نبود کواکبش
بیست بیستم مرأة مسلسله بصورت
زنی استاده و دستها کشیده و
زنجیری بر سر دو پای او نهاده و
نوشته که زنجیری بر دستهای اوست کواکبش
بیست بیست و یکم مثلث و آن
شکلی ست که دو ضلع طول باشد
کواکبش چهار و پانزده صورت که
بجانب جنوب از منطقة البروج واقع
شده اند نخست اول قیطس و آن بر شکل
حیوان بحریست که او را دو دست بود
و بال و دم چون ماهی کواکبش بیست و
دو دوم جبار بر شکل مرد قائم بر کرسی
و بدست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیر
حمایل کرده و آنرا بصورت الجوزا نیز گویند کواکبش

سی و هشت سوم نهر بر شکل جوی باریک
با گردشهای بسیار کواکبش سی و چهار
چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش
دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ
کواکبش هژده منجمله آن شعری یمانی
که شعری عبور نیز گویند از قدر اول
ششم کلب اصغر از کواکب او یکی
شعری شامی و دیگر مرزم هفتم سفینه
بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج منجمله
آن سهیل است از قدر اول هشتم
شجاع بصورت مار بزرگ و دراز
با شکنهای بسیار برج اسد پیوسته
کواکبش بیست نهم باطیه و آنرا کاسه
نیز گویند بشکل کاسه ایست مستدیر کواکبش
هفت دهم غراب بصورت زاغ
کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت
حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از
سر تا میان چون مقدم آدمی و از کمر
تا پا مثل اسپ کواکبش سی و هفت
دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده
کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت
منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل
جنوبی بشکل صنوبری کواکبش سیزده
پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی
بزرگ کواکبش یازده
بسطاهم + صاحب منتخب اللغات و
مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند

باب التاء مع الظاء

باب التاء مع العین

که بالکسر ست نام شهریست که مولد حضرت بایزیدست وصاحب مؤید وکشف وصراح ومدار ولب الالباب بالفتح نوشته اند وبالضم در هیچ کتاب یافته نشد +

بسیم • بروزن فعیل بمعنی تبسم کننده از لطائف +

بسام • بالفتح وتشدید سین مهمله خندان وشگفته +

بسیچیدن • بالفتح اراده کردن +

بستن • بمعنی پیوند نیز آمده چون آئینه بستن وبمعنی پیدا کردن شدن چون شگوفه بستن وآبله بستن وبمعنی پوشیدن چون نیز آئینه وبمعنی بنا کردن چون حصار بستن از بهار عجم

بستان • بالضم معرب بوستان از منتخب ودر سراج اللغات نوشته که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بست بالضم که بمعنی گلزار وجائیکه میوه خوشبو دران باشد والف ونون زائده مثل شاد وشادان +

بساتین • بالفتح جمع بستان بالضم خواندن خطاست +

بسدین • منسوب به بسد که مرجان باشد ومراد از سرخ +

بست ویک قران • تربیع انیست زحل را با شش کوکب که زیراوست مشتری را با پنج کوکب که زیراوست ومریخ را با چهار کوکب که زیراوست وشمس را با سه کوکب که زیراوست وزهره را با دو کوکب وعطارد را با قمر +

بسر زلف صحبت داشتن • پریشان وتیره روز بودن واظهار تخشش نمودن

بسر شدن • آخر شدن از بهار عجم وغیره +

بسر پیچیدن • الحاح وسماجت کردن وتمام دادوست از کشتی +

بسر کشیدن • یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات +

بست شکستن • بالفتح از جهد تجاوز نمودن از مصطلحات +

بسر پا آمدن • از مرض شفا یافتن از مصطلحات +

بسر کسی گردیدن • مرادف گرد سر گردیدن +

بسباسه • بالفتح بدو بای موحده ودو سین مهمله معرب بزبان هندی جاوتری گویند از منتخب +

بسمله • بالفتح مخفف بسم الله بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب وغیر آن +

بسحاق اطعمه • بالضم وحای مهمله نام شاعر که در اشعارش همه بیان طعامها باشد +

بسوه • بالکسر لفظ هندیست بمعنی بیستم حصه هر چیز عموماً وبمعنی بیستم حصه بگهه در پیمایش زمین زراعت خصوصاً +

بسته • بالفتح بقچه +

بساط خانه • متاع خانه از چراغ هدایت

بسمه چی • بالفتح آنکه با وراق طلا ونقره بقالب یا بقلم بر جامه نقش کند از بهار عجم +

بسی • مزید علیه بس از بهار عجم +

بستان افروزی • باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات •

فصل بای موحده مع شین معجمه

بشری • بالضم مصدر است بمعنی مژده وبشارت ونام یار برادرنده یوسف علیه السلام از چاه از منتخب وتفسیر مدارک وجامع البیان وتحقیق یا بشری در باب یای تحتانی گفته خواهد شد +

بشقاب • بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم +

بشارت • بالضم وکسر بمعنی خبر خوش وبفتح با بمعنی خطاست از بحر الجواهر ومدار وکشف ومؤید ومنتخب +

بشاشت • بالفتح کشاده روئی وخوشی طبع از منتخب وکنز ودر صراح

تازه و روشن شدن ؛
بشن پد ؛ بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از سرود هندیست مثل دهرپد ؛
بشر ؛ بفتحتین بمعنی انسان و از آنجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشرة ای بظاهر الجلد از شرح مقامات حریری ؛
بش ؛ بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی چیز مطلقا و بندهای آهن و نقره و برنج که بر درها و پیوندهای صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات ؛
بشاش ؛ بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو از لطائف و کنز ؛
بشت ؛ بفتح اول و کسر شین معجمه و سکون تای فوقانی ... از کنز ؛
بشک ؛ بالفتح ... از ...
... ؛
بشکال ؛ بالفتح برسات ؛
بشکن بشکن ؛ بمعنی ... و ... انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت ؛
بشولیدن ؛ پریشان کردن از برهان ؛

بشخودن ؛ بخای معجمه خراشیدن از برهان ؛
بشکولیدن ؛ چالاکی نمودن از برهان ؛
بشره ؛ بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز ؛
بشر حافی ؛ بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف ؛

فصل بای موحده مع صاد مهمله

بصیرت ؛ بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی ؛
بصارت ؛ بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیر آن ؛
بصیر ؛ بینا و دانا از منتخب ؛
بصائر ؛ بینائیها و حجتهای روشن ؛
بصل ؛ بفتحتین پیاز از لطائف و کنز ؛
بصیم ؛ بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب ؛
بصره ؛ بالفتح نام شهریست از عراق عرب و بفتحتین جمع باصر ؛
بصری ؛ بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح میخواست لیکن کسره دادند تا تفاوت باشد میان بصری بالفتح منسوب بسوی بصری که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه از شهاب الدین و دولت آبادی ؛

فصل بای موحده مع ضاد معجمه

بضاعت ؛ بکسر اول مال و اسباب ؛
بضع ؛ بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عدد که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و سیراب شدن از لطائف و کنز ؛
بضعه ؛ بالکسر گوشت پاره از لطائف و کنز ؛

فصل بای موحده مع طای مهمله

بطحا ؛ بالفتح و حای مهمله وادی مکه معظمه و گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل شده و در آن سنگریزها بسیار باشد از منتخب و کشف و لطائف ؛
بطالت ؛ بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح ؛
بطائح ؛ بفتح اول و حای مهمله جایها نشیب و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزها بسیار باشند و این جمع بطحاست از صحاح و کنز ؛
بطیخ ؛ بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف ؛

بطر • بالفتح شگافتن شکم و بفتحتین دهشت و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی و شادی بسفرط و توانگری و فراخی عیش و بمعنی زمین شگافته نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز •

بطلیموس • بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در برهان بفتح با و فتح لام و تقدیم میم بر یای تحتانی و گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز بنظر آمده •

بطش • بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح •

بطا • بالفتح جانور معروف و این معرب بت ست و صراحی شراب که بصورت بط سازند از رساله معربات و بهار عجم و برهان •

بطریق • بالکسر زاهد ترسایان از مؤید و برهان و در صراح و کنز سردار فوج رومیان •

بطک • بفتحتین صراحی کوچک که برای شراب سازند •

بطل • بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب •

بطال • بالفتح و تشدید بیکار و دغلگو و نهایت دلیر از منتخب •

بطن • بفتح با و سکون طا شکم از منتخب •

بطین • بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن و نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره باریک است بر شکل مثلث که بر وهم حمل واقع شده از شرح قران السعدین و بفتح اول و کسر طا بمعنی بزرگ شکم •

بطون • بضمتین پوشیدن و پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم است •

بطلان • بالضم ناچیز و ضایع شدن از منتخب •

بطاق ابروی کسی کار کردن • بیاد او کار کردن از مصطلحات •

بطرح دادن • فرو گفتن چیزی بر عایا از بهار عجم •

بطو • بضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی نقیض سرعت از منتخب •

بطانه • بکسر اول و چهارم ابره و آستر جامه و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازا بمعنی اندرون باطن و بمعنی دوست دلی از لطائف و منتخب •

بطی • بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بر وزن غنی درنگ کننده و آهسته •

بطاسه خرابات • صراحی شراب از مؤید •

فصل بای موحده مع عین مهمله

بعث • بالفتح و ثای مثلثه بمعنی برانگیختن از منتخب و کنز و گاهی از این قیامت مراد باشد •

بعدالبعد • بالضم اول و فتح چهارم مرکب نام دائره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست و نیز اهل هیئت بعدالبعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب تا به آن رسد •

بعث و نشر • کنایه از روز قیامت چرا که در آن وقت همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت •

بعیر • بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی اشتر از کشف و منتخب و کنز •

بعر • بالفتح سرگین شتر و گوسفند و آهو و موش بفارسی پشک گویند از منتخب و غیر آن •

بعوض • بفتح اول و ضم ثانی و ضاد پشه بمعنی پشه از کنز اللغات •

بعض • بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت است اگر وحدت منظور نباشد آوردن یا درست نیست •

بعلبک • نام شهریست که بنا کرده قوم الیاس علیه السلام و در آنجا نام بتی که می پرستیدند از منتخب •

بعل • بالفتح نام بتی قوم الیاس

علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب و مالک از منتخب و کنز.

بعال. بکسر اول بمعنی زناشوئی و بمعنی جماع کردن و جویست و شوهران و زمینهای بلند که بیآب باران رسیده از منتخب و لطائف.

بعد المشرقین. بالضم یعنی مسافت مشرق صیفی و شتوی باعتبار افق عرض تقریباً یک هزار و چهل و شش فرسخ یا کم شود و بحساب کرده سه هزار و یکصد و هفت یا و بالا میشود چراکه مبداء تطرالایام از مطلع اطول الایام تقریباً چهل و هفت درجه است و هر درجه الفی تقریباً بیست و دو فرسخ یا و بالا میشود و بحساب کرده هر دو طرف تقریباً شصت و هفت کرده یا و کم میشود از روی تحقیق هر درجه ارضی شصت و شش کرده و دو هزار و شش صد و شش کرده و ده گروه دیگر و دو تا باشد و به تلکی و ده لک شصت و هفت هزار و شش صد و بیست و شش کروه میشود و نزد بعضی مشرقین مراد از مشرق و مغرب است چراکه گاهی بلحاظ مرات طلوع آفتاب مشرق را تغلیباً مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نمایند.

بعثرة. بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه بر انگیختن و پراگنده شدن از کنز.

بعو. بالفتح گرفتن شتر گوسپند را بغارت یا اسپ را از لبنک گوسپند از منتخب و شرح نصاب لطائف.

بعینه. بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود.

بعالی برطرف افتاده کنایه از خود رایی و خود پسند که نصیحت کسی نپذیرد.

فصل بای موحده مع غین معجمه

بغرا. بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی ست که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم است و آن چنان باشد که مثل لیموی کاغذی با گوشت آرد خمیر و تراز آن آرد نخود و گلوله ساخته آش از آن درست میسازند و بغرا بمعنی نوک تیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش ست وضع کرده بغرا خان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان و یای نسبت حذف شده و در آئین اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاو که از گوشت و میده و نخود و روغن و قند و سرکه زرد ک وغیره راست کنند.

بغضا. بفتح اول و سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت.

بغا. بالفتح بمعنی خواستن و بکسر و مد بمعنی زنا کردن و خواستن از منتخب و صراح و بغا ببای معنی پیر و مخنث از لطائف و رشیدی.

بغاث. بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد از منتخب و کنز طاهر اگرس باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث بکسر اول طائر شکار نیست و در کنز بضم بمعنی طائر پیر که از تلاش طعمه عاجز ماند والله اعلم بالصواب.

بغداد. بالفتح نام شهر در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از انکه پیش از این باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بداد مظلومان میرسید الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند کذا فی رشیدی و برهان خیابان و مصطلحات بمعنی کهنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر و مالامال باشد و بغداد باصطلاح لوطیان شکم را گویند از شرح گلگشتی.

بغلمش. بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی بسته اند.

بغاز. بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبی که در شگاف چوبی بکوفتن داخل کنند از برهان و در رشیدی به رای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب.

بغلطاق و بغلتاق بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرجی طاقه و بعضی بمعنی جامه نیم تنه نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی بغلبند و کلاه چون طام و قاف در فارسی

باب الباء مع الکاف

نمی آید شاید که زبان دیگر باشد +
بغلق + بالفتح نام طائر مجاز آمعنی تیر آمده +
بغلک + گرهی باشد که در بغل مردم پیدا شود و بدیرچه گویند از برهان رشیدی
بغل + بالفتح و سکون ثانی معنی اشتر که بهندی آنرا خچر گویند و آن از خر نر و اسپ ماده پیدا میشود از منتخب و غیاث
بغچه + بالضم جامه بند که معروف است این لفظ ترکیست از لغات ترکی ثابت شده +
بغتة + بالفتح ناگاه و یکبارگی و بغتة نرکشنده و منتخب +
بغی + بفتح اول و سکون ثانی مصدر است معنی بیفرمانی و از اطاعت بیرون رفتن و بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدد بر وزن فعیل صیغه صفت مشبهه معنی بیفرمان از منتخب +
بغداد خراب بغداد کهنه و
بغداد خالی + کنایه از ساغر تهی و شکم خالی از بهار عجم +
بغل گیری + نام داوی از کشتی -
بغلی + کنایه از قرآن کوچک تقطیع که آنرا بسفر در بغل توان داشت +

فصل بای موحده مع فا

بفرنسید + این لفظ غلط است و نبفرستند صحیح چراکه مصدرش فرستادن است پس زیاده کردن یای تحتانی ابجد رای مهمله وجهی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز درین لفظ از بعد سین مهمله یافته نشده +
بفتری + بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که کارگاه جولاهه باشد +

فصل بای موحده مع قاف

بقلة الحمقا + بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف تره خرفه و معنی لغوی آن تره نادانست چون با وصف فوائد بسیار بیشتر در راهها و جاهای خسیس میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار و در صراح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجود یکه بارها از سیل خراب و تباه میرود لیکن اکثر براه سیل و گذر آب میروید +
بقائی ریزد + یعنی در بازی شطرنج برابر ماند +
بقر بفتحتین معنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقرة تای وحدتست نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب +
بقراط + بالفتح نام حکیم از مدار و کشف +
بقاع + بکسر اول معنی جاهای جمع بقعه که بالضم است معنی جا از منتخب و لطائف -
بق + بالفتح و تشدید قاف معنی پشه کا مچهر در فارسی بضرورت نظم تخفیف میآرند +
بقل + بالفتح تره که پخته ناخورش سازند +
بقال + در هندوستان معنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و باین معنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد نزد اهل زبان بقال معنی تره فروش است چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت
بقم + بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکه از وی رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی تخفیف قاف مستعمل هندی بجنبه +
بقائم ریختن + عاجز شدن نسبت از چهار شهرت و در بهار عجم کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن ،
بقله + بالفتح تره که پخته ناخورش سازند
بقعه + بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و معنی سرای و خانه مستعمل است از منتخب +

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی

باب الباء مع اللام

بکا ، بالضم بدون همزه بمعنی گریه ست که بتحتین باشد و بکاء ، بالضم و در آخر همزه بروزن فعال بمعنی گریه کردن با واز از منتخب و شرح یوسف +

بکارت ، بفتح صحیح ست و بضم و بکسر خطاست بمعنی دوشیزگی از غیاث اللغات و صراح و کشف و منتخب ۔

بکر در رفت ، خراب و تباه شد از مصطلحات +

بکر واست ، بکاف فارسی بمعنی تباه و ضائع ست از مصطلحات +

بکلر ، بالفتح و کاف فارسی بروزن اختر بترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف +

بکتر ، بکاف فارسی بروزن اختر جامه ایست که بروز جنگ پوشند و آن تابهای آهنی باشد که بدان مخمل یا نبات کشیده و استعمال نمایند از برهان و رشیدی +

بکر ، بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله است و نام ملکیست و بفتحتین با مداد بلفظ باکره که بزیادت الف مشهور ست یعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام ست صحیح بدون الف ست و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده و بمجاز چون سخن بکر و مضمون بکر و بگفته بکر و همچنین بوسه بکر و باده بکر بمعنی باده که هنوز از ان نخورده باشند از منتخب و صراح و بهار عجم +

بکور ، بضمتین پگاه برخاستن و در بامداد رفتن از منتخب +

بکتاش ، بالکسر و کاف عربی نام بادشاه خوارزم از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشده و بعضی چنین نوشته اند که بکتاش بالکسر و کاف فارسی مرکبست از لفظ بگ که مخفف بیگ ست که بترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحب غلامانست و میتواند که بمعنی هم خداوند باشد چه در ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک آید +

بکیارق ، بالکسر و کاف فارسی برای مهمله مضموم نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف +

بگ ، بالفتح و کاف فارسی ترکی و بالکسر مخفف بیگ که بترکی بمعنی امیر است از لطائف و رشیدی

بکنگ ، بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی حیوان دم بریده از برهان و رشیدی +

بگلر بگ ، بفتح اول و سوم و کسر پنجم که بای موحده است کاف فارسی بترکی بمعنی خانخانان و امیر امیران از لطائف +

بکاول ، بضم بای موحده و کاف عربی و ضم واو بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات و در بهار عجم بفتح اول و فتح واو +

بکم ، بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و سراج اللغات و کنز +

بکران ، بالضم تیره دیگی از رشیدی و برهان +

بگتینان ، بکاف فارسی بروزن مسکینان نام قومی از سلاطین ترک +

بگذاشتن ، از رساله عبد الواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است +

بکار بردن ، بعمل آوردن +

بیگ لار بگیان ، سرداران امرا و بزرگان امیران +

بکه ، بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب

بکره ، بالضم صحیح و با مداد و بالفتح چرخ چاه که بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک که جولاهگان کلاوه را بران کشیده و بگردش آورده ریسمان بر ماشوره پیچند بهندی چرخی نامند از صراح و منتخب و غیره +

بکلانه + بلکیست در قصبای شهر قصبه صوبهٔ بنگاله +

بکر نگاه + معشوقیکه هنوز دلربائی نیاموخته باشد از مصطلحات +

فصل بای موحده مع اللام

بلوا + بالفتح بلا و زحمت از لطائف و کنز +

بلا + بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه نعمت دادن از شرح نصاب و در صراح بمعنی رنج و سختی و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کنز بمعنی نعمت و رنج هر دو و در منتخب آزمودن بکردن رسانیدن و نعمت دادن و در بحاورهٔ فارسیان بمعنی بسیار ایذا از چراغ هدایت و نیز در بهار عجم نوشته بمعنی کاریکه بغایت عجیب باشد و کار عمده فوق الطاقت

بلغاء + بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ +

بلاغت + جوان شدن و رسیدن بمرتبهٔ انتها و کمال در ایراد کلام مر عبارت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چراکه فصاحت جزو بلاغتست و فصاحت فقط را بلاغت شرط نیست از منتخب و چند شروح و رسائل و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است مر مقتضای مقام را یعنی لائق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و بعضی ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام و حال واقع و چنانکه بوقت احتمال ملال سامع از طول مقال احتراز کنند و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و آنچه اهم نبود موخر کنند و ذکر امور معهود ترک سازند و امور مجهوله مخاطب ایراد نماید و علی هذا القیاس +

بلیت + بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب +

بلاهت + بالکسر کم عقل بودن در امورات دنیا از کنز و منتخب و صراح بفتح نادانی +

بلادت + بفتح کند ذهنی از کشف و صراح و کنز +

بلوکات + بفتحتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشند مهندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک است که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست +

بلماج + بالضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق و بی آب و بی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج

بلاجح + بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای مهمله بمعنی بدون رد کردن +

بلخ + بفتح اول و سکون ثانی نام شهری از خراسان از برهان و منتخب بفتحتین خواندن خطاست

بلید + بفتح کند ذهن از منتخب +

بلند + بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح است از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی چوب چهارسم که از سه چوب درازه دیگر بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر دو را خواه بسوی اوق خواه بسوی تحت چون بلند باشد یعنی بلند و دراز و بمعنی عظیم الشان بزرگ و نیز مجازا چون رای بلند و همت بلند و دولت بلند و شهرت بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح فصیح نیست و بلیچ بعضی بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و دامن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند +

بلد + بفتحتین عربی بمعنی شهر و در فارسیست بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم +

بلجار . بالضم وجیم عربی بمعنی وعده از لغات ترکی .

بلغور . بالضم و واو معروف هر غله که درشت و نیم کوفته و نیم شکسته باشند و شیر گرد از آن پزند آن را نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار .

بلغار . بالضم شهریست نزدیک ظلمات آباد کرده سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار غارست چه در آن شهر غار بسیارست . سراج اللغات و بعضی گویند که اصل بن غار است نون بلام بدل شده و لفظ بلغا بمعنی چرم بود آنرا نیز آمده که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید بمعنی شهر بلغر است بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که جهت صحت لفظ بلغار نام شهر شود و صاحب کشف و مؤید و برهان و رشیدی آنرا بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند .

بلادر بفتح اول وضم دال مهمله تخم درختیست که بهندی آنرا بهلانوا گویند و چهار در شد چهارم و نام نیور و پیرایه زنان که بصورت بلادر سازند و نام تخم بر هم نیز آمده از رشیدی و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح دال غلط است .

بلور بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و بمعنی بلیغ باو ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و تخفیف لام نیز واقع شده .

بلعم باعور بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعای بد کرد موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیاث .

بلقیس . بالکسر زنی بود جمیله فرمانروای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد .

بلیناس . بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار .

بلاس . بالفتح مجازاً بمعنی مکر و فریب و وجه تسمیه این در بهار عجم مسطورست .

بلوط . بالفتح و تشدید لام مشهور نام درختیست که تخم آنرا حبت بلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند معرب بار دیر بضم اول و یا لبس و سوم و قابض از بحر الجواهر .

بلع . بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی از گلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگر خفی و کوچک و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار .

و در کنز برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است .

بلبل بوستان بالغ کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مؤید .

بلاغ . بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح وغیره .

بلیغ . رسا و رسنده در علم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب وغیره .

بلغ . بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ صیغه ماضیست .

بلاق . بالضم چشمه آب و حلقه بینی که زیور زنانست از لغات ترکی .

بلاک . بکسر اول و فتح لام هر چیزیکه دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی .

بل . بالفتح لفظ عربیست که برای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند .

بلال . بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بودند و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بانگ نماز پنجگانه میگفتند .

بلابل . بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهورست و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحی ست .

بلبل آمل بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبرست +

بلل بفتحتین نم و تری از کنز +

بلبال بفتح هر دو بای موحده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز +

بلعم بفتح اول و فتح عین مهمله درویشی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مؤثر شد تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت +

بلاگردان بمعنی قربان و تصدق کرده شده +

بلا کردن کار عجیب بظهور آوردن از مصطلحات +

بلدان بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلدست +

بلبان با تحریک نام سازی که باشتراک لب و دست بنواز ند و آن را بهندی سپیره و بهندی آن را منسونگ گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان را بالفتح نوشته و شارحیکه ثقه و معتبرست بلبان را بفتحتین بمعنی النغوزه نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی یافته نشده +

بلسان بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که شیر دارد و برگ آن شبیه برگ سداب باشد و ... هیچ بستانی در جهان نیست مگر در عین الشمس که در ملک مصرست از منتخب و در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام درختیست در ملک مصر که از برگ آن روغن گیرند و در بحر الجواهر و کشف نیز بفتحتین نوشته که درختیست در مصر که روغن از وی چکد +

بلند شنیدن بمعنی کر شدن آن ناشنوا شدن از شرح قران السعدین +

بلیه بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب +

بلمه بالفتح دراز ریش از لطائف +

بلبله بضم هر دو بای موحده بمعنی کوزه که لوله اش سپاهی گردن آن باشد و آواز صراحی بمعنی صراحی نیز آمده و بفتح هر دو بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس از منتخب و رشیدی و برهان +

بلیله بفتح اول و یای معروف با دمناک و یای مجهول ثمر درختی که بهندی بهیره گویند بارد و یابس در اول و یابس در دوم مقوی معده از لطائف +

بلغه بفتحات و غین معجمه علامتی که در مقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید ظاهرا بلغ صیغه ماضی نوشته است که تای آن را در نهایت علامت بجهت اختصار در آخر نویسند و در صراح نوشته که بلغه بالضم آنچه بسند باشد و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلاغت و بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ است

بلده بالفتح شهر و نام منزل بیست و یکم از منازل قمر و آن شش ستاره است از برج قوس و صاحب قاموس گوید آن پاره از آسمان است خالی از کواکب و بمعنی شهر و بالضم نیز آمده از منتخب و کشف و شرح بعضی از ثقات

بلالانه بکسر باشد بلال چون حضرت بلال مرد صالح و بی تکلف بود بنا بر آن بلالانه او بنا بر آن بمعنی بی تکلفانه باشد

بله بضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب و صراح و در کنز نوشته که کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و بله بفتحتین و های مختفی بصورت لولیان مخفف لفظ بلی که بمعنی آری است +

بلکه بحذف کاف لفظ عربیست برای ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ظن و ارم هم وارند از بهار عجم و مصطلحات و مؤلف گوید که کاف در لفظ بلکه زاید نیست چرا که کاف در آن که در حقیقت مرکب با های مختفی است بجای آن نویسند که کاف را بلفظ دیگر متصل نسازند و در اینجا چون کاف بلفظ بل مرکب شد حاجت باتصال های مختفی نماند فافهم +

بلی بفتح اول وکسر لام لفظی ست که برای تصدیق کلام آید در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند +

بلندی + درازی و رفعت بلفظ دادن ویافتن مستعمل از بهار عجم +

بلاتحاشی بکسر اول وکسر شین معجمه بمعنی بیدرنگ وبی اجتناب وبی کسو شدن وبفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیانست چنانکه تمنی را تمنا نویسند وبخوانند +

فصل بای موحده مع میم

بمهم بالفتح بمعنی سر جنگست یعنی بزور دست زدن بر سر کسی از جهانگیری و چراغ هدایت ولطائف بمعنی صدای پر و بانگ بلند که از نقاره ودرو دبر آرند در مقابله زیر باشد که بمعنی آواز باریکست +

فصل بای موحده مع نون

بنا بفتح اول وتشدید نون معمار وبسیار بنا کننده وبکسر اول وتخفیف نون عمارت وجمع عمارت از شرح نصاب ولطائف وکنز ودر بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن وشدن ونهادن وگذاشتن وافگندن وانداختن مستعمل +

بنت العنب بکسر عین مهمله و فتح نون وموحده بمعنی شراب چه عنب انگور را گویند ودر عرب وفارس شراب از انگور میسازند +

بنت + بالکسر بمعنی دختر +

بنات بفتح بمعنی دختران واین جمع سالم بنت ست وبنت در اصل بنوة بوده وازین خلاف قیاس حذف کردند وتای فوقانی را عوض آن گردانیدند ونون را ساکن کرده بای موحده را کسره دادند چون خواستند که جمع سالم سازند الف وتا برای جمعیت آوردند وتای فوقانی را حذف کردند وبرای تخفیف بای موحده را بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خواندند بجهت زائل شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود +

بنوت بضمتین وتشدید واو بمعنی پسری وفرزندی از منتخب +

بنج + بالفتح معرب بنگ که بمعنی ورق حشیشه خراسانی اجواین ست اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ نیز باشد که بهندی بهنگ گویند مگر چنین نیست در استعمال اطبا بنج درخت اجواین خراسانی ست واین بنگ را که بعض مردم بآب سایند ومینوشند اطبا وفقها قنب گویند بنج از رساله معربات صاحب رشیدی +

بند + بالفتح بمعنی قید وبمعنی فکر وتدبیر وبمعنی فریب وحیله وپیوند اندامها وقوانین کشتی پهلوانان وبمعنی زنجیر وقفل وبند قبا وغیر آن ودوال تیغ وبندی که پیش آب روند وبند ندوری اسپ وغیره وعهد وپیمان وجفت گاو که بقلبه را به باهم بدارند وشرط وعجم وگره ورسیمان وطومار کاغذ وبمعنی توقیع وطمع ونام ولایت از برهان ولطائف وبهار عجم ومصطلحات .

بنامیزد این کلمه بزرگ تعظیم برای دفع چشم بد استعمال کنند وبعضی گویند در محل تعجب وقسم آرند بسبب کثرت استعمال کسره اضافت را حذف کرده اند بلکه الف نیز دهم در رسم الخط نویسند سراج اللغات وکشف وبهار عجم وبعضی گویند که اگر کسره میم را کسره اضافت قرار دهند برای رعایت یای تحتانی وحذف الف که بیشتر ست مع کسره خود وبیش پندارند نیشوانند

بندر + بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب وبمعنی هر شهری که برکناره دریای محیط واقع باشد مستعمل میشود مثل سورت وبمبئی معلوم صحیح نمیشود که بندر بالمعنی کدام زبان ست لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی بنادر می آید +

بنادر + بفتح جمع بندر که مذکور شد +

باب الباء مع الواو

۱۲۵

نبصر بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصرست +

بنی نوع بشر یعنی فرزندان جنس انسان چه بنی در اصل بنین بود که جمع ابن است چون بنین را مضاف کردند بسوی نوع نون جمع موافق قاعدهٔ نحو ساقط گردید بنی نوع ماند +

بنی عامر قبیله ایست از عرب +

بنگی بتیر کنایه از بیج جوزا

بنگش بکاف فارسی بر وزن انجمش نام ملکیست قریب کشمیر و ساکنان آن ملک را نیز بنگش گویند از برهان و بنجیره +

بنفش بفتح اول و ضم نون و فا و شین معجمه یعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه +

بنات النعش هفت ستاره اند قریب بقطب شمالی نعش و نعش چهار ستاره و دو نبات بعضی چهار پایه و نبات و نعش مجموع هفت ستاره اند قریب بقطب شمالی و آن هر همه گرد قطب میگردند +

بناگوش بضم اول نرمه گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف سراج اللغات و مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندری و شرح قصاید و فصل نقاب زیر بضم اول تحقیق کرده و صاحب

فرهنگ حسینی نیز همین ضم صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهورست محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضے بمعنی شقیقه گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش آورده اند +

بنو ماش غلهٔ سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و سراج اللغات +

بناغ بفتح و غین معجمه با شوره در میان خاص و نوعی از سبزه و چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف +

بنادق بفتح جمع بندق +

بندق در اصل بالضم ست بگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جاریست تفنگ و این ماخوذ از بندق ست که بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غاوله باشد چون از تفنگ گلولهٔ آهن یا سرب می اندازند لهذا اهل فارس تفنگ را که آله بندق انداختن است بندق گویند چون ضمه دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند +

بندق بالضم و دال مهمله مضموم گلولهٔ گلین که اندازند و میوهٔ معروف که فندق گویند از منتخب +

بنایان افلاک کنایه از ...

بنگ ... بالفتح بکاف فارسی ...

عربی بروزن فلک نوعی از قماش که زینتش از اطلاس باشد و گلهایش بزر دوزی از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای چیزے که در ملک ما آنرا ابنت گویند +

بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام ست چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده و ئیل اسم حقتعالی از لطائف و در منتخب نوشته که لفظ سریانی ست و بعضے گفته که اسرائیل یعنی بندهٔ خداست +

بنی تمیم قومی و قبیله ایست از عرب از منتخب +

بنت الکرم بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله یعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح بمعنی زرست که درخت انگور باشد از کنز

بنایان بفتح اول و تشدید نون معماران +

بنا باب ساییدن کنایه از کمال استواری بنا و جهش ظاهرست و نیز کنایه از خرابی عمارت +

بنه بستن بضم اول و فتح نون کنایه از سفر کردن

بنا انداختن و اوف رنگ خانه ریختن از مصطلحات +

بند کردن - دو معنی دارد یکی محکم کردن و اسیر کردن دوم ذکر خود در عضو کسی نهاده زور کردن و جماع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گلکشتی -
بند بستن - توقع و طمع داشتن -
بنون و بنین - هر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف -
بنکران - بالضم و کاف عربی مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده مانده باشد از لطائف -
بن دندان - بضم اول بمعنی الحاح و عاجزی کردن و در لطائف و رشیدی بمعنی کمال طاعت و رغبت و تواضع -
بنیان - بالضم بمعنی بنیاد و خانه از منتخب
بنان - بفتح سر های انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف -
بن - بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تحقیق است که آنرا قهوه نیز گویند از لطائف -
بندیوان - در اصل بندی بان بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو میخوانند و بجای بندی که بمعنی اسیر است بندی را بمعنی قیدی اسیر گویند -
بنیامین - بر وزن اسرافیل نام

پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلط است از منتخب و نام شاعریست -
بنگو - بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اسپغول از برهان و سراج اللغات
بنگاه و بنگه - بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج -
بنیه - بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب -
و بحر الجواهر و کشف و سراج و بفتح و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شروح نصاب -
بنده - مرکب از بند و ہای کلمه نسبت ست و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در بند اند و لفظ و خدمت میروند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها و الف نیز آمده -
بیت - صائب - زبند ہای با خلاص میشود ہر کس بیکطرف شہد امید و بیم را ٭ و چنانکه میگویند بنده این کار میکند بمعنی بنده این کار میکنم نیز محاوره است سلمان گوید

بیت - بنده امروز بتحریر و رگذشت کر برین در بہر تو فریاد ٭ ز بہار عجم
بنفشه - بفتح اول و ضم نون گیاه دوائی در رنگش بغایت پست با شاخهای باریک و گلش برنگ کبود و بیاباشد از برهان و در موید و مدار و کشف بضمتین -
بنانه - بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب -
بنه - بضم اول و فتح نون و بالفارسی بمعنی رخت و اسباب از شروح و سراج -
بنی شیبه - بفتح شین معجمه نام قبیله از عرب -
بنگ رسامی - در آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد -
بنی طی - بفتح طا نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآن قبیله است از لطائف -
بندی - بالفتح اسیر و گرفتار -

فصل بای موحده مع واو

بویا - بمعنی خوشبو دار -
بو علی سینا - پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن منصور در شهر بخارا آمده بو علی سینا در آنجا متولد شد در سنه سه صد و هفتاد

باب الکاف مع الواو

باب الباء مع الهاء

۱۲

هجری بدوازده سالگی از اکثر علوم بهره‌ور گشت و بعض علوم بعد آن بر و مکشوف گردید وزیر شمس الدوله شد و هژده کتاب در علوم تصنیف کرده و در سنه چهارصد و بیست و هشت هجری ازین جهان درگذشت اشارات و حاصل محصول و شفا و نجات و قانون از تصانیف اوست از مباح اللغات از قول مجد الدین علی توسی باختصار منقول شد +

بو العلا + کنیت یا لوده و کنیت شخصی که در حماقت ضرب المثل بوده یکی از اولیا مرکبار از لطائف نام اوستاد پدر خاقانی که خاقانی را از و رنجشی بمیان آمده بود از شرح خاقانی +

بو الهیجا + بفتح های هوز کنیت حضرت علی کرم الله وجهه و اصل ابو الهیجا بود فارسیان این قسم الف را اکثر حذف مینمایند +

بو حنا + بفتح حای حطی و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام از مؤید +

بو هم طلا + چیزیکه زینت آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنبش بگیرد +

بو اب + بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان

بو لهب + بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و نام او عبد العزی بود بواسطه عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین بر وی واقع شده لهذا بولهب نامش کردند از لطائف و مولانا یوسف بن طالع در شرح نصاب نوشته که چون روی او تابان بود مثل شعله لهذا بولهب کنیت یافت +

بو العجب + پدر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی شعبده و بازیگر نیز آمده +

بو تراب + کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که روزی آنجناب در حالت غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده رخساره و اندام ایشان را از خاک گرد آلوده دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب از آن روز این کنیت مقرر گشت و باین کنیت جناب امیر تفاخر میکردند و بوتراب در اصل ابو تراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند +

بو طالب + در اصل ابو طالب است کنیت والد حضرت علی عم کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود +

بو اعث + جمع باعث از شمسی +

بو د + بواو معروف کنایه از هستی و وجود

بو یزید + یکی از اولیای کامل بود نام او رحمة الله علیه +

بو سعید + در اصل ابو سعید است کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه +

بو ذ + بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این موافق قاعده است اگرچه درین زمان متروک شده و تفصیلش در رساله عبد الواسع و رساله تاجی مسطور است +

بو تیمار + مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی +

بو اسیر + مرض مشهور و این جمع باسور است و آن گوشت پاره باشد که در مقعد و بینی پیدا شود از صراح و منتخب +

بو ار + بفتح بلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار عجم لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن در نیصورت کلمه فارسی باشد و بای موحده زائده است و از نفس کلمه نیست +

بو ر + بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات

باب الباء مع الیاء

129

ولطائف وبرهان. ظاهر آنست که
بهندی آنرا سنگ گویند +

بو عمرو . نام یکی از هفت استادان
علم قرات .

بو ذر . بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب
که از زمره مهاجرین بودند +

بوی افزار . گرم مصالح طعام مثل
زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی وغیره
از برهان +

بو ناز . بواو معروف ونون درای
معجمه گیاهیست که هرجا که خشک آنرا
نهان کنند زود سبز شود .

بوس . بالضم با و سکون همزه و سین مهمله
بمعنی درویشی و شدت احتیاج و تنگی
از منتخب و شرح نصاب ولطائف
و کشف و بالضم اول و سکون دوم بمعنی
بوسه از سیار عجم +

بو فراس . بالضم اول و کسر دوم و سین
مهمله کنیت شاعری از عرب که نام
او فرزدق بود از منتخب .

بو قبیس . بالضم قاف وفتح بای موحده
نام کوهی در قرب مکه ...

بو الهوس . ترکیب لفظ ... که
مخفف ابو باشد بمعنی ...
الف ولام تعریف غلط است چرا که
هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو ...
داخل کردن الف ولام بروجائز نباشد
بخلاف بوالفضول وبوالعجب وامثال
آن که الفاظ عربیست پس حق آنست
که بلهوس بیواو والف ست مرکب از
لفظ بل بالضم وسکون لام که بمعنی بسیار
باشد واز لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه
بلکامه بمعنی بسیار کام وبلغار وبلغاک وبلغند
بمعنی بسیار غار وبسیار شور وبسیار پیچ شرح
بوستان از میر عبد الواسع هانسوی قصیر مولف
کتاب گوید که آنچه میر عبد الواسع درینجا نوشته
که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو
تبعا للمنتخب سهو است خطا واقع شد چرا که از
قاموس وصراح ومنتخب صحیح معلوم میشود که
هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو و
درینصورت داخل کردن الف ولام
برو جائز باشد چنانچه بوالفضول و
بوالعجب وامثال آن وآنچه در برهان و
جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو
مجهول بمعنی آرزو وامید است درینصورت
لفظ هوس غالبا فارسی الاصل نباشد بلکه
نوعی از تصرف باشد که لفظ هوس را که
بفتحتین است فارسیان بواو مجهول
خوانده اند یا آنکه اتفاقا ماده لفظ عربی
و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد
پس بلهوس بدون واو والف چنانچه
عبد الواسع فهمیده بر وزن ملحوش
در کلام فصحا ثابت میشود وحال آنکه
یکی از شعرا در کلام خود باین وزن
نیاورده بلکه همه بر وزن بوالعجب
آورده اند فافهم +

بوش . بالفتح وشین معجمه بمعنی کروفر
وخود نمائی ومرد درویش بسیار عیال
وبمعنی مردم مختلف درهم آمیخته واوباش
جمع اینست وهذا الجمع مقلوب از لطائف
وجهانگیری وصراح وبرهان +

بو نافع . نوعی از معجون دوائی .

بو خلاف . کنیت ابلیس .

بو علی دقاق . بفتح دال وتشدید
قاف اول نام شاعریست از موید .

بوارق . بفتح اول وکسر رای مهمله
جمع بارقه که بمعنی چیز روشن وبمعنی درخشنده
وروشنی باشد مشتق از برق که
بمعنی درخشیدنست وبمعنی شمشیرها +

بوق . بواو معروف چیزی باشد
از مس مانند شهنائی که ازان آواز
مهیب ومکروه برمی آید از کنز وصراح
ودر لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند
وآنچه در برهان نوشته که بوق نام
مهره سفیدیست که بهندی سنکه گویند
درست نباشد +

بورق . بواو معروف وفتح رای مهمله
چیزیست مانند نمک معرب بوره
وبهندی آنرا کچلون گویند کذا فی المنتخب
وبواو مجهول در ترکی نوعی از آش است
از شیر وجغرات پزند +

بوسحاق + نام طایفه ایست که ظاهر آن طائفه شعر باشد یا منسوب خواجه نظامی از شرح خاقانی آرزو و صاحب برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام شاعری که اکثر بیان طعام میکند +

بوسلیک + بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بدر چاچ در نظم آورده که وقت آن بعد زوال است و بعضی نوشته که سپهری آنرا نوروزی گویند و بعضی گفته که شهر نغمه بوسلیک عاشق است

بولک بضم اول و لام هر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر بچه را بمعنی فلاک نیز آمده +

بوک + بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر

بورک + بالضم بر وزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سنبوسه نوشته اند از برهان

بوزک + بالفتح و زای معجمه مفتوح ابخیه سبزی یا سفیدی پنبه مانند چیزیکه از هوا سر در بوستان کشند یا اچار نشنید از برهان و رشیدی و سروری +

بونیگ + بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره ایست مثل سیر غم و آنرا بادرویه نیز گویند +

بول + بالفتح شاشه از منتخب +

بوتهم + بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد +

بوتمام + نام شاعر از عرب +

بوالحکم + بفتح حای حطی و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون اسلام انکار کرد کنیت ابوجهل مقرر کردند +

بوبخم + نام شخصی از شهر شسلاسب که برلب سوی سکنت بسیار داشت از شرح خاقانی +

بوم + بواو معروف بمعنی زمین و زمین که در آن قلبه رانی نشده باشد و نام طائر منحوس بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی باشم از برهان و رشیدی و لطائف و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طائریست منحوس و بمعنی عربیست و آن غیر جغد است و کلان تر از آن باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن زراعت نکرده باشند و هم بمعنی زمینیکه در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده +

بو دادن + بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت +

بوسه خوردن + بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که بوسه بلفظ کندن و چیدن و ربودن و پیچیدن و برافشاندن و چشیدن و افکندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعملست +

بوقلمون + بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حرباست و نام جانوریکه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهر این هر دو معنی اخیر مجاز باشد از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست و در اصل ابوقلمون بود فارسیان الف او حذف نمایند چنانکه در بوجهل و بولهب و در صراح معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان بوقلمون را بسکون لام نیز آورند و این نوعی از تصرف ست و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل بعضی گویند که نعم حرباست از حربا نیز گنتر که صبح برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند +

بوالحسن + کنیت حضرت علی کرم الله وجهه +

بوی پیراهن + بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین مراد باشند که آثار و مقدمه حصول وصل +

بوالحکمان بضم حای مهمله وفتح کاف یعنی کم خردان وبے شعوران چه حکیم بضم حای مهمله وفتح کاف تصغیر حکم ست که بکسر اول وفتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خان آرزو یا بمعنی بے دیندان باشد چه ابوالحکم بفتحتین حای مهمله وکاف عربی کنیت ابوجهل بود از انجهت آنرا بجهت حقارت مصغر کرده جمع ساختند +

بوالحکمان بفتح حای مهمله وفتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه ابوالحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند +

بون بالضم وبالفتح جدائی ودوری وفرق میان دو چیز وبالفتح افزون آمدن از کسے بفضل از لطائف وبختیار

بوستان مرکب از کلمه بو وکلمه ستان که بمعنی جای پیدا شدنست از سراج +

بوغدان چیزیست که قلندران ودران سیاب گدائی نگاه دارند از لطائف

بوسه ایب خویش دادن باصطلاح کشتی گیران آنست که دست بایکی خود زنند وآواز بر کشند ودست در دست حریف کرده بزور روند +

بو بالضم سودای معنی مشهور یعنی امید وطمع وسراغ ومحبت وخوبی وبمعنی کاشکے وبمعنی شاید ومخفف بود که بفتح واو ست ومخفف بوم که طائر منحوس ست ودر ترکی بمعنی اینکه اسم اشارت برای قریب است از رشیدی وسراج ولطائف وشرح قران السعدین ومصطلحات +

بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکے که از گل سازند ودران طلا ونقره گدازند ودر ترکی بچه اشتر را گویند وبواو معروف درختی کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی وسراج ودر لغات ترکی +

بوزنه بکسر زای معجمه جانور معروف ست که بهندی بندر گویند از برهان وصاحب بهار عجم نوشته که ابوزنه بکسر زای معجمه مخفف ابوزنه بتشدید نون که کنیت میمون ست که آنرا بفارسی کپی خوانند وزنه بکسر زای معجمه وتشدید نون بمعنی تهمت است کما فی الصراح فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای اشباع کسره زای معجمه استعمال کنند وبتوانند که بوزینه مخفف ابوزینه باشد ویای تحتانی عوض نون اول باشد برقیاس دینار که در اصل دنّار بتشدید نون بوده برین تقدیر یای اشباع نباشد وتخفیف عربی در فارسی شائع ست بخلاف زیادت +

بوزینه بکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی بوزنه آورده اند +

بوسیده بمعنی کهنه وفرسوده وسنده بسین ودر اصل بپای فارسی وبپای عربی شهرت گرفته از شرح اشعار

بوره بواو معروف چیزیست مانند نمک تلخ قدره بهندی سهاگا گویند از برهان +

بومره کنیت ابلیس از لطائف +

بوحنیفه کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه ونام مبارک ایشان نعمان بود بالضم +

بوشیده بالفتح بمعنی کوفته یافته شده از لطائف +

بوونه بالضم ودال ونون مفتوح جانوریست که بهندی بئیر گویند از سراج +

بولی بفتح اول وسکون واو ولام بپای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر ودر هند باولی شهرت دارد از چراغ هدایت +

بوتات نویسی غلط مشهور صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی وضم اول وثانی واین جمع بیت ست

و بوت جمع بیت ست که بمعنی خانه یا شعر است

بویحیی بفتح یا تحتانی و سکون حا کنیت عزرائیل عم

بوسری نام درختیست که آنرا مردم موسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب ست و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت

بواسحاقی کان فیروزه است در نیشاپور منسوب بواسحاق وگاهی همزهٔ مکسوره را ازین لفظ حذف مینمایند

بواقی جمع باقی

بوادی جمع بادیه که بمعنی صحراست

فصل بای عربی مع های هوز

بهاء بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف

بهند رفتن حنا برسیاهی زدن حنا از مصطلحات

بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مدار و کشف و کنز و منتخب

بهشت بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح

بهٹ بفتح بای مخلوط الها و سکون تای هندی نوعی از برهنان

بهیج بفتح اول بروزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف

بهراج نام پادشاهی

بهرج بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم بمعنی درم ناسره و هر چیز که زبون و باطل و بیبها شده و این معرب نبهره است از رسالهٔ معربات و شرح نصاب و کنز

بهرام چرخ مریخ رنگسان آن ستاره بر فلک پنجم تابد

بهم برآمد بمعنی در غضب شد از رشیدی

بهزاد بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات

بهار عنبر نقاط سفید زردی آمیز که بعد از شکستن عنبر اشهب پدید آید از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر

بهادر بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از مؤید و لغات ترکی و برهان

بهار بفتح اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب است در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام آتشخانه و نام بتخانه و شهری

از جامهٔ نفیس بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح بلغت هندی دویدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان

بهیر بروزن فقیر بازاریان لشکر ظاهر الفظ هندیست که بتفرس واقع شده است

بهگت باز بفتح بای عربی مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بای موحده و زای معجمه مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه است در هندوستان که امردان را امیر قصا نمند

بهق بفتحتین علتیست که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و مؤید و مدار و کشف

بهل بکسرتین بمعنی بگذار و این امرست از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج

بهلول بضم اول و واو معروف مرد خندان و پیشوای قوم که سردار باشد و نام عارفیست مشهور از منتخب و کشف

بهرام بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عاقل و سخی بود چون اکثر

شکار گور خر بسیار کردی لهذا او را بهرام گور
گویند و در فارسی نام ستاره مریخ
که بر فلک پنجم است و نام روز بستم از
هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان
که روزی بر هرمز بر غضب گرفته بود
و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد
بهرام همان زمان همه سلاح و اسباب
سپاهگری با تاج داد که چون من نزد
پادشاه حکم پیرزنان پیدا کردم سر السلاح
چه کار از برهان و رشیدی و لطائف
و سراج.

بهائم. بفتح چهار پایان مثل اسپ
و شتر و گاو و غیره جمع بهیمه.

بهیم. بر وزن نسیم نام اسپ از
شرح نصاب.

بهرام چوبین. نام ندیم و امیر
لشکر هرمز بن نوشیروان چون او
بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا
بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان
و کشف و سراج.

بهاران. بمعنی بهار الف و نون
زائده است.

بهلستان. بالکسر نام ملکی
که به بهانه مشهور است از فرهنگی
نوشته شد.

بهمان. بالفتح اسمیست برای
شخص مجهول غیر معین چنانچه فلان
و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال
کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از
برهان و بهار عجم.

بهرمان. بالفتح گل عصفر که در عرف
آنرا گل معصفر گویند و بهندی کسنبه
گویند و نوعی از بافته ابریشمی و بمعنی
یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج
و رشیدی و برهان.

بهترین. منسوب به بهتر یعنی چیزیکه
آنرا بهتر میتوان گفت و گاهی یا و نون
محض زائده باشد از بهار عجم.

بهتان. بالضم افترا بلفظ نهادن
و کردن و بستن بصله بر لفظ بر مستعمل
میشود از بهار عجم.

بهمن. بالفتح نام ماه شمسی و آن
مدت ماندن آفتاب ست در برج
دلو با سپاگن ماه هندی با اندک تفاوت
مطابقت دارد و نام روز دوم از
هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است
و پادشاهی که پسر اسفندیار بود او را
نیز بنسبت آن فرشته این نام
شده و نام دوائی و آن دو قسم باشد
یکی بهمن سفید و آن نوعی از زردک
صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و آن
بیخ درخت علیحده است، و نام پرده
از موسیقی از رشیدی و لطائف
سروری و برهان و سراج

بهشتی رو. کنایه از ساده رو چرا که
در بهشت همه مردان سوای پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
ساده رو و در حالت نوجوانی خواهند
بود و در رشیدی بمعنی خوبرو نوشته.

بهو. بفتح اول و سکون ثانی قصر و
ایوان و نشیمن از برهان و منتخب و
شرح خاقانی.

بهنانه. بالفتح و بعد و نون بمعنی بوزنه
از کشف و برهان.

بهره. بالفتح حصه و نصیب بلفظ داشتن
و بر داشتن و بردن بصله از مستعمل از بهار عجم

بهیدانه. یار رطب در دوم تر در دوم
بسرفه حاره تنها مفید مقصود [illegible]

بهیه. بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
تحتانی بمعنی روشن و تابان.

به. بالکسر نام میوه که آنرا بهی
نیز گویند.

بهیمه. بفتح اول چهار پایه از لطائف.

بهمنجنه. بفتح اول و سکون ثانی
و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی
و فتح نون نام عیدی که بروز دوم بهمن
ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی را در
فارسی نیز بهمن نام ست چون نام ماه
و نام روز مطابق افتد دران روز
عید و جشن میکنند چون در روز بهمن
ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها

باب الباء مع اللام

باب الباء مع الواو

پرند و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند بهمن جشن جشن روز بهمن را بهمن چنه گویند از رشیدی و برهان +

بهله + بالفتح دستانه باشد از پوست که بیشتر شکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و در سراج و مدار و بهار عجم بالکسر ست +

بهیی + بفتح اول و کسر ها و یای معروف و کسر میم منسوب به بهیه که بمعنی چارپایه است و قیاس میخواهد که بهی به هم بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی و حنیفه +

بهی + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیان بتخفیف خوانند و بهی بکسر ثانی فارسیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و بمعنی مرکب از به و یای مصدری نام میوه ولایتی که بهیدانه تخم اوست و آن سه قسم ست شیرین و ترش و شیرین معتدل رطب در درجه اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المومنین +

فصل بای هوّده مع یای تحتانی

بینوا + بالکسر بسیامان بی توشه

وسپه تورک +

بیدپا + بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که واعظ رای دابشلیم راجه هند بود +

بیدا + بالفتح بیابان و دشت از کنز +

بیضا + بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی آفتاب و نام شهر و از فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شرح نصاب +

بیت اقصی + عبارتست از بیت المقدس و اقصی از آن گفته که آن مسجد بیست که دورتر ست از اهل مکه از تفسیر حسینی +

بیت الخلا + بفتح خای معجمه پاخانه +

بیوراسپ + بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب ضحاک ست چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی +

بیست + بر وزن چیست نام عدد معلوم از سراج +

بیوت + بضمتین خانها و این جمع بیت ست که بمعنی خانه باشد از کنز +

بینات + بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسوره و بعده نون بمعنی روشن کنندگان و حجتهای روشن و گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نو از حساب اعداد حروف ابجد ست و آن چنان باشد که اسم هر حرف را باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که مسمی و است ترک کنند جزو ثانی که الف ست باقی مانند از آن یک عدد مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند باین حساب سین و شین و عین و غین هر یکی را شصت عدد باشد و الف را یکصد و دو و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس و با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک عدد باشد و سر حرف را که می اندازند اعداد آنها را زبر نامند بفتحتین +

بیات + بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکیان و بعضی نوشته که تو بیست از ترکی و بعربی بمعنی شبانگاه و نام شعبه از چهار شربت و نصاب ترکی و لطائف +

بیخواست + بمعنی بی تلاش و بی فکر و بمعنی نا طلبیده +

بیعت + بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان و اخلاص خود را در ده

فروختن و مرید شدن و گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم

بتوت . بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن در جائی از کنز +

بیت . بالفتح بمعنی خانه و این ماخوذست از بیتوت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات شب درخانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح نصاب از یوسف بن ماتع .

بینونت . بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت .

بید بالفتح تحتانی بیدار که بمعنی بیا بانست و بمعنی پیوند هلاک شدن و بالکسر فارسی نام درختیست گویند که بار نداشته و مؤلف این کتاب بار مرده باشد هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید سا . بمعنی شگوفه و صاحب لطائف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید هفده نوع است چنانکه گربه بید و تر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و بید ساده بمعنی بید و سیاه و بید و بید مولد دلیر و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از ثیاست و بمعنی بیهوده هرزه و نام دیوی و دیوانه از ندران

و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین سبب چار بید گویند اول رگ بید بکسر رای مهمله و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سیام بید بکسر سین مهمله و بعد و یای تحتانی چهارم اتهرین بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون ، هر سه بید اول از ورنی و دعا و ودید سائر احکام شریعت ایشانست و در بید چهارم از اول فرمیش تا آخر و چیز درمیان آنست .

بیداد بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و لفظ آد که کلمه نسبت ست چون درخت بید بار ندارد و لهذا ظلم را که ثمر نفیا ندارد است بدرخت بید منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد +

بیطار . بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهار پایان از کنز و خیابان +

بیروزگار . بمعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید :

بیت دل آواره ام بس بیقرار است + ببند زلف او بیروزگار است + بدانکه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناسمیع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعض جا برعکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم +

بیدار . مرکبست از بید و لفظ وار یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست از بید و لفظ آر که کلمه نسبت و بید بمعنی شعور ست بیداری بلفظ کشیدن مستعملست از بهار عجم +

بیت المعمور . مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از انجا چیزی بفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از ان نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آبادست از مدار و بحر مواج و کنز +

بیدانجیر درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل باد انجیر بود بمعنی شگافته و شکسته باد چون چوبش کمال نازک باشد از شدت باد شکسته میشود یا بالم بیدانجیر شد از کشف و غیره +

بیدر ـ بیای مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن +

بیر ـ بالکسر و یای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب و لطائف و صراح +

بئس المصیر ـ بد بازگشت بدجای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد +

بیلور ـ بیای مجهول و فتح واو و دار فروش و آنکه و آنها ای آبگینه و غیره بشکند از بهار و در برهان بیای فارسی آمده +

بی نوکر ـ بمعنی شخص نوکری پیشه که بجای نوکر نباشد غلط ست بجایش صحیح نانوکر ست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه مثلاً نابالغ و نامسموع و ناخلف و بلفظ بی برای نفی بر اسمای غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلاً بی شعور و بی هنر و بی زر +

بیت المقدس ـ مسجدیست در ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانیده و قبلهٔ اکثر انبیا همان بوده است .

بیهوش ـ بمعنی بیخود و بیهوش از سراج +

بیاض ـ بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدرست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آوردن این مسوده را اتصاف کرده +

بیض ـ بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر و یای معروف زنان سفید و چیزهای مؤنث که سفید باشد در منتخب جمع بیضاست و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب +

بیاع ـ بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال +

بیع ـ خریدن و فروختن و این از لغت اضداد است از شرح نصاب +

بیت اللطف ـ کنایه از بول خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم بمعنیه بیت النطف نوشته است بمعنی بودن که بعد لام ست و فتح طای مهمله چه نطف جمع نطفه است

بیت الشرف ـ بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که دران یکی را از هفت ستارهٔ سیاره سعادتی و شرفی حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل ست و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان +

بیت العتیق ـ بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانه قدیم ست چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد ست از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج +

بیذق ـ بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیادهٔ شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رسالهٔ معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که رو بروی شاه و فرزین نهند علیهم از ینکه بمنتهای خانها رسد یا نرسد +

بیرق ـ بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد از سروری و برهان و لغات ترکی +

بید مشک ـ درختیست که گلش زرد باشد مائل باندک سبزی و سیاهی پیشتر از ظهور برگ بشکفد بنهایت خوشبو +

باب الباء مع التاء

۲۳۷

بیلک ، بالکسر و یای مجهول نوعی
از پیکان تیر که پهن باشد از کشف
و رشیدی و برهان و بالفتح نام امیری
از سپاه مغلان ،

بیجک ، بالکسر و یای معروف و
فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ
هندیست بمعنی آنچه سوداگران قیمت
خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و
کرایه و غیره نوشته نزد خود نگاهدارند تا
هنگام فروخت آن ملاحظه اش
نموده سود و منفعت سوای آن جمع
و سرمایه نمود گیرند ،

بیسراک ، بالکسر و یای مجهول و
سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان
و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان سروری
و در رشیدی نوشته که بعضے گفته
شتر یکه مادرش عربی و پدرش
دو کوهان باشد و هم صاحب برهان
باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا
خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات
نوشته که بیسراک بیای موحده و یای
مجهول و سین مهمله شتر جوان پر قوت
و آنکه بعضے بمعنی خر الاغ و استر نوشته
صحیح نیست چرا که بدان معنی بیراک
ست بدون سین مهمله ،

بیرنگ ، بیای مجهول و نون
و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای
عمارت کشند و بمعنی نقشه تصویر که
هنوز در آن رنگ آمیزی نکرده باشند
و بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن
زده دوده یا سفیده میگذرانند در آن
آنچه مطلوب باشد مینگارند و بمعنے
ظهور وحدانیت حق تعالی از برهان
و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف
و مؤید ،

بیدبرگ ، نوعی از پیکان که بصورت
برگ بید باشد از رشیدی و برهان
و شرح قران السعدین و سراج ،

بیگ ، بالکسر و کاف فارسی
بمعنی امیر از لغات ترکی ،

بیگلربیگ ، هر دو یای مجهول و
هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی
امیر الامرا و سپه سالار این لفظ
ترکیست ،

بیت المال ، خانه که مال غنیمت
و مال متوفی بعد از ضبط در آن نگاهدارند
از بهار عجم و در لطائف بمعنی آن
مال که همه مسلمانان را در آن حقے
باشد ،

بیل ، بیای مجهول آلتی ست آهنی
که سر آن پهن باشد بدان زمین را
کاوند و بمعنی چوبیکه بیک سر آن قطعهای
تخته وصل کنند و کشتی را بدان میرانند
از برهان و رشیدی ،

بیت سردول ، بے پروا ،

بیت الغزل ، بیت انتخابی
دیوان از بهار عجم ،

بیم ، خوف بلفظ گشتن و بردن
و داشتن و کردن و دادن و آوردن
مستعمل از بهار عجم ،

بیت الحرام ، بمعنی کعبه و حرام
مصدر است بمعنی منع و درینجا مصدر
بمعنی اسم مفعول است یعنی خانه که منع
کرده شده است بسبب بزرگی
از قتالی که در و باشد یا از بعضے مباحات
از تفسیر بیضاوی ،

بیرم ، بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی
گرد بریشمی برنه نجاران و بمعنی تیر بزرگ
و نوعی از پارچه باریک و ترکی بمعنی
عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب
و مؤید و سراج ،

بیگم ، بکسر کاف فارسی زن عمده و
بفتح کاف فارسی بمعنی امیر من از
لغات ترکی ،

بیژن ، بیای مجهول و زای عجمه
مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده
رستم بوده و بر منیژه دختر افراسیاب
عشق داشت و در چاه محبوس مانده
مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و
در برهان بزای فارسی ست ،

بیابان ، بفتح از کشف و بعضے

محققین نوشته اند که بیابان بکسر
اول اصح باشد زیرا که در اصل
بی آبان بود بمعنی بے آب شونده
یعنی صحرای بی آب چون بالف ممدوده
آب که در حقیقت دو الف ست بلفظ
دیگر مرکب شد والف اول ساقط
گردید چنانکه سیماب و گلاب والف
و نون در آخر برای فاعلیت ست +

بیستون · بالکسر نام کوهیست
از رشیدی و در برهان نوشته که نام
کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکند و
دران دستکاریها کرده و بعضی گویند
که تا ازان راه جوی شیر برای شیرین
روان سازد و در شرفنامه جهانگیری
نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه
را بگفته پرویز کنده بود و همین اقوی است +

بیاقان · بالفتح نام شهری بکسر
از کشف و برهان و در مؤید نوشته
که بالفتح ولام موقوف و در خیابان
نوشته که شهریست از ایران ظاهرا
معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که
در صورت تعریب بفتح اول و فتح
لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا
که در عربی اجتماع ساکنین بدون
مد درست نباشد +

بیت الحزن · بضم حای مهمله و
سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی
خانه و حجرهٔ یعقوب علیه السلام که در
ایام مهاجرت یوسف علیه السلام
دران میماندند و بیت احزان و
کلبهٔ احزان نیز گویند بفتح همزه و مجازاً
خانهٔ هر عاشق مهجور را مانند از بهار عجم +

بیگاهان · وقت شب بالف
و نون زائده +

بیقرین · بی مثل و بی نظیر +

بی سکون · بمعنی کسی که از شوخی هیچ جا قرار نگیرد

بیراولان · بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ
و سکون را و ضم الف و واو غیر ملفوظ
در ترکی بمعنی یک شونده +

بیران · بیای معروف بمعنی ویران
از رشیدی و برهان و در سراج اللغات
نوشته که بیران و بیرانه بمعنی ویران
و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که
بیران نام وزیر افراسیاب ست
و او سر لشکر توران شده در لشکر کیخسرو
شبیخون آورده مقصد پهلوان را بقتل
رسانیده بود +

بین · بالفتح بمعنی فرق و فصل میان
دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید
و کسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز و صراح
و بیای معروف در هندی نام سازیست
که بزیر چوبی که مثل گردن طنبور باشد
دو کدو درست وصل کنند و بران
چوب چند تار کشیده که مشابه بطنبوره
سپیدار ند و آن نیز ازو یک نوع
مشابهت دارد +

بیان · پیدا و ظاهر کردن چیزی
و سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت
شرح نصاب ابو یوسف بن مانع و
صراح +

بیلزن · کنایه از دهقان و مزارع
از شرح سکندرنامه +

بیاغالیدن · جنبانیدن و
آمیختن و برغلانیدن یعنی اغوا نمودن
از برهان و رشیدی +

بئس القرین · همنشین زشت
و مصاحب بد +

بید مجنون · نوعی از بید ست
که برگهای باریک دارد و شاخهای
نازک +

بیرون · مقابل درون و
برون بکسر اول مخفف آنست
بلفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و
و آمدن و راندن و دادن و کردن
و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل
از بهار عجم +

بینی زدن · انکار کردن از بهار عجم

بیحضور شدن · بمعنی بیمار شدن
از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی
بے نماز شدن +

بیت غزل پرکن · یک بیت

یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پرمضمون خود داخل نموده غزل با تمام رساند +
بیره برداشتن . کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانهٔ سابق در سلاطین هند رسم بود که پیش امرای بی نصرام رسانیدن مهم بیره پان می انداختند هر کسی که آنرا برداشتی انصرام آن مهم بذمهٔ او واجب شدی
بیضه در سیری شکستن و **بیضه در کلاه شکستن** . کنایه از مغلوب ساختن کسی از جهار شریت و در منتخب اللغات بمعنی رسوا کردن +
بیضه افگندن . ترسیدن و زهره باختن از مصطلحات +
بیره . بی مروت +
بیگانه . غیر و ناآشنا و بمعنی نادر نیز آمده
بی سکه . بیقدر و بی مقدار از مصطلحات
بینی کوه . برآمدگی سر کوه از مصطلحات
بینه . بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب اکثر +
بیوه . در سکندری و مؤید بفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیح ست +
بجاده . بالکسر جوهریست سرخ مانند کهربا جذب کاه کند و قسمی از آن زرد باشد از رشیدی و کشف

و برهان و سراج +
بیضه . بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی گرباد میان هر چیز و میان شهر و نواحی و نوعی از درو هم که تمام سر محیط باشد از منتخب و لطائف و شرح تحفة العراقین و شرح نصاب
بیاره . بفتح بر وزن شراره درختی که ساق آن افراشته نبود و شکل کدو و خیار از سراج +
بیرانه . بالکسر بمعنی ویرانه +
بیچه . بیای معروف بمعنی معشوقه و این مصغر و مخفف بی بی ست +
بیگه و بیگاه . بالکسر بمعنی وقت شام از برهان +
بی سر و دلانه . یعنی بطور بیپروایان +
بیله . بیای مجهول زمین خشکی را گویند که در میان آب دریا در رودخانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی خساره و بمعنی خریطهٔ ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و منشور نیز آمده و بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام
بیرله . بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی با سے معیت +
بیکوی . بکاف عربی مرادف

بیکس و بی رفیق از مصطلحات +
بیحضوری . بیماری و ناتوانی زیرا که موجب قصور عبادت و معاش نست +
بید طبری . نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد +
بی اندامی . بے ادبی +
بیوگانی . بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات +
بی نمازی . کنایه از حیض از مصطلحات
بیضاوی . منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب اللباب +
بیت المالچی . کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال متصرف باشد
بیقرینگی . نیامیختن چیزی بچیزی و مراد از آن یکتائی در امری و ثانی نداشتن در کاری از شرحی نوشته شده
بیضی . بالفتح و ضاد معجمه رطوبتی ست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضهٔ مرغ در میان چشم مابین پردهٔ عنبیه و عنکبوتیه +
بیرونی . بمعنی بے توجهی و بیرونی و بیرنقی از شرح زلیخا و قران السعدین +
بیرنگی . بیچونی حق و نزد محققان طلوس احدیت ست و اشارهٔ وحدت

باب الموحده مع الدال

۱۲۸

١٤٠

که عبارت از مرتبهٔ بیمرتبه بود که اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفات است تعالی و تقدس از برهان

بیدماغی . بی اتفاقی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم میرسد +

بیگری . چینائی که قصد بیاد رست

باب پای فارسی

فصل پای فارسی با الف

پا . بمعنی رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب و طاقت همه مجاز است و بمعنی تخت که مقابل دوست آید بهار عجم

پای ترسا . پیالهٔ شراب انگوری

پارسا . مرکب است از پارس که عرف پاس است و الف که چون لاحق کلمه شود افادهٔ معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت و بمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس یا بمعنی الف پارسا برای نسبت است مصرعه

ساقی بده بشارت پیران پارسا را

یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان +

پالا . بمعنی اسپ کوتل از رشیدی

و برهان +

پای کوب . بمعنی رقاص +

پاشنه کوب . کسیکه در پس گریخته بدود و بعربی متعاقب گویند +

پا بر رکاب . مستعد رفتن +

پای شیب . مکانیست در راه مکه در آنجا عقبه است که چون شیطان تا بانجا رسید در سینه وی فشرد از شرح خاقانی

پان رخصت . در بعض بلاد هند رسم است که بوقت رخصت کردن پان بشخص رونده میدهند +

پا بست . بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده +

پانصدی ذات . بدانکه صاحب منصب پانصدی ذات نگاهداشت آنکه دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه شود بدین حساب هشت لکه دام را بیست هزار روپیه شد +

پا کلات . بکاف عربی مکسور و در آخر فوقانی فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود از بهار عجم +

پای تخت . شهری که پادشاه دران سکونت دارد و بعربی دار السلطنت گویند +

پای رنج . انعام و زر یکه بقاصد یا مهمان داده شود از برهان و رشیدی +

پاسخ . بضم سین مهمله بمعنی جواب از

برهان و کشف و رشیدی مؤید و مدار +

پایه . بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند +

پای بند . رسن و دام +

پاچهره . برای مهاله دگار که در کار کسی مردانه در آید از لطائف و برهان +

پاژند . بفتح زای فارسی آلتی ست آهنی که بدان آتش را بشکنند و بگیرند و بمناسبت همین معنی نام تفسیر زند که کتاب زرتشت است و در بیان دین آتش پرستی از رشیدی برهان و مدار +

پازهر . زهر مهره در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده از زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است بمرور ایام دال حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهر ست مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانی ست بمعنی مرکب پاس دارندهٔ زهر و فادزهر معرب آن باشد +

پالکیر . نام قومیست در ملک دکن +

پاکار . پیادهٔ تحصیلی و خدمتگار و مزدور و خاکروب +

پای کار . اضافت جایی که مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند +

پاکیر . نام فنی از کشتی که بیک دست و پای

حریف گرفته بدست دیگر زد و برگردن آوردن +

پارسال بمعنی سال گذشته که پارسال باشد

پارار سه سال گذشته را گویند

پانغز بجای اغزیدن پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و گاهی مراد باشد ازین خرابی و جرم و خطا از برهان و بهار عجم +

پاسپز میانجی و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات +

پاکش انداز یعنی تماشش انداز که حریف را بجوب و جز زمین کند از بهار عجم

پا افزار بمعنی کفش از برهان +

پائیز بکسر همزه که حرف سوم ست و یای معروف و زای معجمه بروزن تا ثیر بمعنی فصل خزان و آن مدت ماندن آفتاب ست در میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری مؤید و کشف و لطائف +

پارس یکحرف این لفظ که رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر ساقط میآید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس معرّب ست بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام زیرا که در تصرف او بوده و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا شهر شیراز و یزد و کرمان بعضها

و اصطخر و فیروزآباد و گازرون از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیر آنها و پارس در ترکی پلنگ درنده را گویند از فردوس اللغات +

پابوس بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هر دو آمده +

پاس بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چرا که نگاهداشت هر پهر بیک پاسبان تعلق دارد و بخاطر فقیر میرسد که چون اینقدر وقت را بشمار گهر یا پاس دارند لهذا مجازاً این مدت وقت را پاس گویند از رشیدی و شمسی و برهان و در بهار عجم بمعنی هشتی از روز یا شب +

پاغوش بغین و شین معجمتین و واو معروف غوطه از رشیدی +

پالوش بکافور مغشوش و بسین مهمله و بای موحده نیز آمده از برهان +

پاینده کیش نام شهر و بعضی شارحین بوستان پاینده بمعنی زمین گل ولای نوشته و کیش نام جزیره +

پالایش صاف کردن +

پاداش بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان +

پای توغ بضم تای فوقانی و واو مجهول و غین معجمه منصب علم بردار چه توغ در ترکی علم فوج را گویند

پای کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی از خط ارباب دیوان که بغایت زشت باشد

پایک بفتح تحتانی بمعنی پیاده +

پاک ترجمه طاهر و بمعنی همه و تمام نیز مستعمل ست +

پاونگ بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی چوب شاخ که به هندی هنیکل گویند و آن آلتیست چوبی گلخن افروزان و کاغذ سازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند سر آن در هاون خورد مرکب از لفظ پا و دنگ که نام چوب مذکور ست زیرا که بپا حرکت میباید از برهان و رشیدی و غیر آن +

پالهنگ ریسمانی بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و در محاوره هندی باگڈور خوانند و تحقیق آنست که پالهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل ست و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان +

پای در گل گرفتار و حیران +

پایمال بمعنی خراب +

پاچپال بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا دران می اندازند بهندی گاره گویند از برهان

پای دام آدمی باشد یا جانوری که جانوران پرنده را بآواز بسوی خود کشند از برهان و در شرح نصاب نوشته که پایدام بمعنی تله که نوعی از دام ست

پاردم بضم دال بمعنی دیچی از زین چپ از لطائف و برهان

پاسن بکسر سین مهمله و سکون نون بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین

پاکوفتن رقص کردن از برهان

پالاییدن بمعنی صاف کردن از برهان

پابرنجن بحرف سوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان

پالودن صاف کردن

پارگین بکسر کاف فارسی بر وزن آستین حوض کوچک که دران آب سرای و غسلخانه و مطبخ و غیره جمع شود از مدار و برهان

پاریدن پرواز کردن از برهان

پاتیدان بحرف سوم یای تحتانی صف نعال ای صف آخرین مجلس که در انجا کفش از پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی رهن و گرو و بمعنی

پالچیگیری و نگهبان از برهان و لطائف

پالان پلاسی که بر پشت خر اندازند

پاییدن پایداری کردن از خیابان

پا علم نگین کردن بحذف نهان نشست پا آنست که کسی را از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون کردن فرشند والا زیر علم و دگو سپندان ذبح میکنند

پا در ازکشیدن غلطیدن و دعوی کردن از بهار عجم

پا علم خوان کسیکه در پای علم شود زیر علم حسینی خواند

پا بدور سری کسی گردانیدن کنایه از عاجز ساختن او ست چنانکه هندیان گویند تنگری نلی سے نکال دینا از شرح گل کشتی

پاچناریان بفتح جیم فارسی و نون و رای مهمله جمع پاچناری و پاچنار مقامیست در ایران که ساکنان آنجا ارذل دنیا مقید اند لهذا هر مردم کم قدر و فقیر پایه خود مشکر از پاچناری گویند از مصطلحات و چار شربت

پای ماچان رسمیست در دبستان که چون کسی گناهی کند او را بصف نعال که مقام احتقار ست یکپا استاده کنند و گوش او بدست او گیرانند از سوید و برهان

پای درشن بفتح شین معجمه و نون

زیر بوقه نشین ایوان سلطان و این لفظ هندیست اصطلاح شاهان دهلی

پای خاکی کردن پیاده بدن و قدم رنجه کردن از برهان و بعض شروح

پا بقدر گلیم دراز کردن بقدر دسترس استعداد خود کار می کردن

پا بالا نهادن دویدن و شتاب رفتن از مصطلحات

پا چپت کردن در تلاش کاری سعی خوق از مقدور بجا آوردن از مصطلحات

پا بسنگ آمدن ضرب خوردن در پا از سنگی که در راه باشد بهندی ٹهوکر گویند و این کنایه است از پیش آمدن مخاطره

پا گرفتن قیام گرفتن از مصطلحات

پاکیزه منسوب بپاک زیرا که مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت ست و نظیر این انشیزه بمعنی کرم شب تاب و چون کلمه نسبت زائده نیز می آید میتوانند که پاکیزه مزید علیه پاک بود یا مرکب از لفظ پاکی و زه بود یعنی چیزیکه زاده از پاکی باشد از بهار عجم

پاغنده بضم غین معجمه غاو له پنبه

باب الجیم مع الزاء

منقوش از جهانگیری.

پاتیله - دیگ دهن فراخ از برهان.

پاچاه - گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هرده پا دران می اندازد و بهندی گاره گویند از برهان.

پالگانه - بلام و کاف فارسی نون بام بلند و دریچه خانه و پاسنگ ترازو از برهان.

پارینه - بمعنی کهنه و چیزیکه سال تمام بر دگذشته باشد.

پایگاه و پایگه - طویله اسپان مرکب از پا که معروف ست و گاه بمعنی جا که یعنی جای پای چهارپایان و هم مخفف پایگاه بمعنی قدر و مرتبه و منصب.

پاره - بمعنی رشوت و این قیاسیست قدیم از برهان و شرح نصاب.

پارسه - بسین مهمله گدا.

پاچله - بکسر جیم فارسی پاتابه از لطائف.

پادشاه - بباى فارسی صحیحست نه بباى عربی و اینکه در هندوستان بباى عربی شهرت دارد ظاهراً از جهت اشتراک جزو اول ست از کلمه مذکور که بزبان هندی قبیح ست و لفظ پادشاه مرکبست از پاد و شاه لفظ اول که پاد ست بمعنی تخت باشد چه در اصل پات بود تای فوقانی را بدال بدل کردند لفظ پات بمعنی پاسبانی و پاییدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوندست از برهان جهانگیری و چراغ هدایت و رشیدی.

پایه - سوای معنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی زبون و خوار نیز آمده از لطائف.

پالکی - معروف و استره از مصطلحات.

پاجی - بجیم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده و اینکه جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی زبانان ست و شیوا نگفت که مرکبست از پا بمعنی تخت که مقابل فوق ست و جی که کلمه نسبت ست چنانکه سیاجی برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بتخت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجازست از بهار عجم.

پاچناری - منسوب بپاچنار که محلیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاچناری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعملست.

پارگی - بکاف فارسی کهنگی و دریدگی و حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ دران جمع شود.

پایین پرستی - خدمتگاری.

پاکوبی - کنایه از رقص.

پای کم از دامن کسی - کوتاهی کردن در کاری بمقابله کسی.

پای نهادن بر چیزی - کنایه از ترک کردن آن چیز ست.

پالای - صاف کننده و بیزنده از برهان.

پارکابی - بکسر رای مهمله و بای معروف کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی ذلیل و خوار و زبون و رکابی طبقچه خرد است و تعریض نشان آزرده و مستفاد از لطائف.

پالانی - اسپ باربردار.

پایمردی - بمعنی مددگاری از خیابان.

فصل بای فارسی مع تای فوقانی

پتر - بفتحتین پاره‌های آهنی پهن کرده و تنیده و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی لیکن در هندی تای فوقانی را مشدد خوانند از شرح قاموس.

پتک - بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر با دسته چوب که بدان آهن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شرح نصاب خصوصاً از شرحیکه از مولانا یوسف بن رافع ست.

پتره - بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست.

پتیاره - بالکسر آفت و بلا از برهان.

فصل بای فارسی مع خای معجمه

پخچ - بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان.

باب الجیم مع السین

باب الجیم مع الشین

پیخ + بضم بای فارسی و خای معجمه بزبان خراسان برازا گویند یعنی سرگین آدمی وغیره از شرح گل‌کشتی واز لغات ترکی بثبوت میرسد که لفظ ترکیست +

پیخته خوار + مردم آرام‌طلب و گران‌جان و بمعنی گدا هم آمده و بمعنی داماد نیز مستعمل شده از بهار عجم وغیره +

پخس + بفتح اول وسکون خای معجمه وسین مهمله بمعنی پژمرده وگداخته از برهان +

پخسیده + بالفتح پژمرده و ترنجیده از لطائف +

پخته + بالفتح پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی +

فصل بای فارسی مع دال مهمله

پدر + بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برهان +

پدرود + بالفتح والکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن +

پدیدار + بفتح اول بمعنی ظاهر وآشکارا از برهان +

پدر + بکسر اول وفتح دوم بروزن پسر وبفتح اول چنانکه مشهور ست از مؤید +

پدرام + بکسر آراسته وخرم و بالای عربی بمعنی اسپ سرکش از رشیدی ومؤید و مدار وجهانگیری و برهان +

فصل بای فارسی مع ذال معجمه

پذیرا + بفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان +

پذیره + بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از مدار +

فصل بای فارسی مع رای مهمله

پرشکنا + بالضم مراد از معشوق و نیز نوشته اند که بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت ست از شرح قران السعدین +

پروا + بالفتح بمعنی فرصت والتفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و قوسی گوید که بمعنی بیم و خوف و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج والتجا ست اما بمعنی نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت ست لهذا صاحب صراح فرصت را بمعنی پروا نوشته وحق آنست که لفظ مشترک ست گاهی بمعنی احتیاج و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار ازین دو معنی دور از حساب ست و چون در احتیاج از محتاج الیه خوفی ورعبی درخاطر پیدا شد بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و در بهار عجم نوشته که نفی پروا بلفظ نا و بی هر دو آمده +

پرهما + بفتح اول وکسر رای مهمله وضم ها بمعنی اتاقه یعنی کلغی +

پرده سرا + بمعنی خیمه و بمعنی مطرب از بهار عجم +

پرپا + کبوتر پاموز +

پرتاب + بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که بسیار دور میرود و مسافتی که میان موضع رها کردن تیر و محل افتادن تیر واقع باشد از برهان و سراج اللغات وغیر آن +

پرت + بالضم بمعنی برو و از راه یکسو شو از لطائف +

پرند + بفتحتین حریر ساده و بافته ابریشمی و بمعنی تیغ و جوهر تیغ و پروین که انرا ثریا گویند از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج اللغات و سروری +

پرستار + بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد

باب الجیم مع الصاد

خواه کنیز خواه مرد یا زن کنیز خدمتگاری
نوکر باشد و اینکه بعضی مردم هندوستان
مخصوص بمعنی کنیز دانند خطاست
از سراج ؛

پرده دار ، دربان ؛

پرواره ، بالفتح و پرواری مهمله
فاتحه بالثانی که مروا باشد در آن تجارات
چهارپایه بنکاه داشته پرورش
مینمایند تا فربه شود و مجازاً بمعنی فربه
آمده از رشیدی و بهار عجم و سراج ؛
پرگار ، بالضم بمعنی دو ناو خیار
باشد و بالفتح قلم آهنی دو شاخه که بدان
دایره کشند و مجازاً گاهی بمعنی دایره و حلقه
و طوق و غیره آمده از شرح قران السعدین
و غیره آن و بمعنی پرگار بالفتح که بدان
دایره میکشند بکاف فارسی خوانند
بدلیل آنکه معرب این فرجار است چه
کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل
کنند نه کاف عربی را ؛
پروردگار ، بدال موقوف و بکسر
دال مرکب از پرورد که ماضی بمعنی
مصدر است و کار بکاف فارسی
افاده معنی فاعلیت کند پس پروردگار
مجموع بمعنی پرورنده و اکثر اطلاق این
لفظ بر باری تعالی است ؛
پُر ، بالضم نقیض خالی و نسبت آن
بظرف دیده شده چنانچه شیشه از شراب
پرست و گاهی بمظروف نیز نسبت کنند
و این کم است در نیصورت حوض از
آب پرست و آب در حوض پرست
هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی بسیار نیز
آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آمده و بمعنی
گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت
و رشیدی ؛
پرده زنبور قسمی از تیغ جالی دار ؛
پرریز ، بفتح اول و یای مجهول و بهر دو
رای مهمله بمعنی پر ریز از شرح نصاب
و سراج و در بهار عجم نوشته که پرریز بمعنی
حریر و پرنیان از رورگذشته ؛
پرویز ، بالفتح بر وزن لبریز نام پادشاه
که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین
بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان است
و او را پرویز از آن نام کردند که پرویز
بزبان پهلوی ناهی را گویند و او
شکار ماهی را بسیار دوست میداشت
و مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی
عزیز و ارجمند نوشته و نیز نوشته اند که
پرویز غربالی باشد که بدان شکر
بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا
پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات
پرداز ، بالفتح و دال مهمله و زای معجمه
بمعنی تحریر باریک که گرد تصویر و
نقوش مصوران میکشند چنانچه برتصویر
برگ بجای رگهایش خطوط سازند
بمعنی آرایش و مشغول شدن ؛
پروز ، بفتح اول و سکون دوم و
فتح واو و در آخر زای معجمه فراویز یعنی
سنجاف دامن جامه و غیره از برهان ؛
پرطاس ، بالفتح و سین مهمله نام
ولایتیست از حد روس و نوعی از
پوستین روباه که از ملک پرطاس پیدا
شود از کشف و در قاموس نوشته که
نام قومیست که رنگ ایشان سرخ باشد
پرسیاوش و پرساوش ؛
شکلیست بر آسمان بطرف شمال
منطقه مرکب از بیست و شش کوکب
و آنرا حامل راس الغول نیز گویند از
شرح چغمینی فارسی و شرح تذکره
نصیر الدین طوسی و غیره ؛
پریش ، بفتح اول و یای تحتانی
مجهول و شین معجمه صیغه امر است یعنی
پریشان بکن و بترکیب اسم بمعنی اسم فاعل
می بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان
کننده خاطر از برهان و غیر آن و در
سراج اللغات بکسر تین و یای مجهول آمده ؛
پرخاش ، بالفتح جنگ و خصومت از
برهان و در فرهنگ ابراهیم شاهی بمعنی سوده
پرشکستن مرغ ، پر با هم جمع
کردن مرغ برای پریدن ؛
پرستک ، بکسر اول و کسر ثانی و
سکون سین مهمله و ضم فوقانی و کاف

عربی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان وجهانگیری +

پردل + بهادر و شجاع +

پرتکال + بالفتح و تای فوقانی معروف و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ که پرتکیش مبدل آنست و نوعی از شراب ست که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود +

پرچم + بالفتح و جیم فارسی نیز مفتوح چیزیست که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم بندند و بجای موی دم گاو کوهی را نیز میگفته باشند از سراج اللغات و در برهان ولطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی ست و بجای بمعنی زلف و کاکل نیز آمده +

پرسهم + بالفتح و ضم سین مهمله بر وزن گندم آرد خشک که بر رغیف نان پاشند بهندی پلیتهن گویند از برهان +

پرخم + بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در تحریرات و لا و نیز موسیقی از شرح خاقانی +

پرست زدن + سپر در کردن در رفتار نمودن از مصطلحات +

پرچین + بالفتح حصار که از خاره چوب گرد کشت و خانه میسازند و غیره

محکم شدن میخ و غیره در چیزی از برهان و مصطلحات +

پریشان + صاحب بهار عجم نوشته که بکسر تین ست بمعنی پراگنده و در جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر معروف فصیح ست +

پرداختن + بالفتح مشغول شدن و نواختن ساز و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیدن و رفع نمودن و ترک کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری برهان +

پرچین شدن + بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و سراج +

پر باد گشتن و پر باد شدن + پر و بضم متکبر و مغرور شدن +

پرانیدن و پراندن + لاف زنی کردن و مبالغه در مدح کسی کردن و تعریف بیجا کردن از مصطلحات +

پریدن + تفاخر کردن و تکبر نمودن و جستن اندام چنانچه جستن چشم و لب از شرح +

پرپهن + بر وزن نسترن بمعنی تره خرفه از برهان +

پرتابیان + بالفتح تیر اندازان از برهان و رشیدی +

پری خوان + افسونگر از برهان +

پرنیان + بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه +

پرن + بفتحتین بمعنی پروین که بعربی ثریا گویند از سروری و برهان +

پروین + بالفتح شش ستاره کوچک که باهم مجتمع اند و آن در ایام زمستان از اول شب نمایان باشند +

پرویزن + بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان و لطائف +

پرستو + بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست کوچک و سیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان وجهانگیری +

پرتو + بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست از برهان و کشف و بهار عجم +

پرسه + بالضم عزاپرسی از مصطلحات +

پرقازه + بمعنی موقلم نقاشان چه مصوران ولایت از پر باریک قاز خامه درست مینمایند از مصطلحات +

پروانه + نام جانور معروف و این مرکب از پر و که بمعنی ستاره است و بجاذ بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ آنه

کرکلمه نسبت ست یا مرکب از پر ولفظ وانه بود و کرکلمه نسبت ست چنانکه آشنوا معنی زنگیر ولفظ پروانه بمعنی روباهی که همراه شیر باشد و آواز بلند میکند و بمعنی خط حکم امیران بعمال وغیره نیز و پروانجات جمع آن و این آخر فارسی دانان متعربست چنانکه زبان که انشا فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم

پرکاله ۰ بالفتح وکاف عربی بمعنی پارچه و حصه از برهان +

پرگنه ۰ بفتح اول و سکون ثانی و بای از برهان +

پرزه ۰ بالضم انچه بر سقرلات بهم رسد و انچه زبان بجوید کیرند و لیقه دوات از برهان +

پره ۰ بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ کاه وچیزی کوچک است هر دو جزو قفل که بوقت بستن در آنرا اندرون قفل داخل کنند بهندی جهر گویند و بمعنی جانب راست وچپ و زرده بینی و یک سنگ آسیا و چرخ دولاب از لطائف و برهان +

پرده + بمعنی حجاب وانچه از روده یا برنج یا نقره بر دسته طنبوره و ستار وغیره بندند برای نگاه داشتن انگشتان وحفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده دیرسال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده چغانه و تحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه جداست و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و سراج اللغات

پریای ولی + بالضم و ترویج ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمی ست و گاهی مراد باشد پهلوان کرمسال مشتاق فن کشتی که اگر پهلوان خانه نوبلند کسی که از کشتی گیران نزد وی خانه شیو اول قدمبوسی پریای ولی میکند از حیثیت گاهی از نفظ پریای ولی بجانه آستانی معزز و مکرم کنند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گل کشتی +

پرده عیشی + نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم ست که ملتحمه و عنبیه و شبکیه وعنکبوتیه و مشیمه و صلبیه و قرنیه است از مصطلحات +

پرده زنبوری + خانه جالی دار +

پرده بازی + مرادف شب بازی از مصطلحات +

پروانی + بالفتح و حرف تحتانی و نون نام فنی از کشتی و آن گردح ریف گشته پایش ناگهان برداشتن و ازجا ۰

ربوده نست از بهار عجم و چهار شربت ۰

پرپای + بالفتح کبوتران پاموزه +

پری + بفتح اول و یای معروف بمعنی مطلق جن و در عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خوبرو باشند استعمال نمایند و بیای مجهول بمعنی روزگذشته که مخفف پریر باشد و پریر نیز بیای مجهولست چون یای مجهول و واو مجهول در روزمره عراقیان بلکه اکثر اهل ایران نمانده و همه معروف شده بمعنی روزگذشته هم بیای معروف خوانند از سراج اللغات و بهار عجم و نیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قماشست در نهایت ملایمی بسان مخمل خوابگی هم دارد و رنگارنگ میباشد و از ان مسند و فرش سازند +

پریخوانی + افسونگری و عزیمت خوانی از لطائف +

پردگی + بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح منسوب بپرده و مراد از ان محبوبه پرده نشین باشد و گاهی بمعنی حاجب و پرده دار آید از سراج اللغات و بهار عجم +

پرافشانی + ترک علائق کردن

فصل بای فارسی مع زای معجمه

پز + امر ست از پختن +

پژشک . بکسرتین و حرف ثانی زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از جهانگیری و برهان و در رشیدی بکسرتین و بای موحده ؛

پژمان . بفتح اول و سکون زای معجمه فارسی بمعنی بیرونق و غمگین از سروری و کشف و مؤید و در بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه ست والف و نون نسبت بجهت انجماد طبیعت و افسردگی بر مردم اندوهگین و هر چیز افسرده و بی نشو و نما اطلاق کنند و در برهان بهر سه حرکت حرف اول و در جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح +

پژوهیدن . بفتح اول و ضم زای معجمه فارسی جستن از کشف و جهانگیری بکسرست و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص +

پژاوه . داش خشت پزان که در ولایت خشت را پزند بعوام آتر اپجاوه گویند +

پژولیده . بکسر اول و زای فارسی پریشان کرده شده از برهان +

پژمرده . بالکسر و میم مضموم بیرونق و غمناک و مجازاً بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات بالکسر و بالفتح هر دو آمده ،

فصل بای فارسی مع سین مهمله

پست . بالکسر آرد غله بریان که بهندی ستو گویند از برهان +

پسر . مرادف پور و از نشان اوست که گاهی مقطوع الاضافت هم آید از نفر فطرت ،

بیت . ولم را برد بازار کهن باپسر بهر جرم بازاری چو متاع از بر و ارزان کنی مطالب گران سازی + ملک گوید + بیت . در سینه بهمی که دل فم نهاد او دست ها را بیرا در دست تراکسیر شکست + از بهار عجم +

پس نشین . شاگرد و شاگرد کشتی گیر چرا که بعد از تعلیم هم شاگردان استاد بجهت تعلیم با او کشتی گیرد از بهار عجم و شرح +

پس . بالضم بمعنی پسر از لطائف و در بهار عجم نوشته که پس بالفتح ترجمهٔ قفا گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی را تخصص تاخر در زمان باشد و اول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس پدرش پس برادرش و تفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی در ثانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید با کل سقمونیا مبادرت نمود پس او را اسهال شد اکل سقمونیا علت و سبب ست برای اسهال و از خواص لفظ پس یکی آنست که مقطوع الاضافت هم می آید چون پس کوچه و پس دیوار و پس فردا و پس انگاه +

پسرک . بلفظ ترکیست بمعنی استر که از جفتی خر نر و اسپ ماده پیدا میشود از مصطلحات +

پس آهنگ . بفتح سین که بترکی چنداول گویند از بهار عجم +

پس خم گرفتن و پس سر کردن رو گردانیدن از مصطلحات +

پس خم زدن . گریختن از شرح ...

پس کار نشستن . ... تمام نمودن ... خود کردن و از کار در گذشتن از سراج اللغات ،

پس آورده . ... بمعنی پسر ... از مصطلحات +

پسنده . بفتح اول و ثانی نوعی از کباب و آن قرصهای قیمه باشند که در روغن بریان کنند و گاهی بر سیخ بریان کنند +

پسندیده . بکسرتین برگزیده از مؤید و در برهان بفتحتین ست +

پس افگنده . بمعنی چیزیکه از خرج باز گیرند و نگاه دارند برای وقت دیگر

و بمعنی تپال ها لران و سرگین دواها از سراج و برهان .

فصل بای فارسی مع شین معجمه

پشم درین آقا بفظیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات .

پشت معروفست و بمعنی شخص کون و هر چیزیکه برای تقویت نشه داخل شراب کنند از چراغ هدایت .

پشیز بالفتح بروزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهر آنست که در دیار عالمگیری مشهورست از سروری و رشیدی و چهل لغات و در برهان بکسرتین .

پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش هندی مینگنی گویند از برهان و بالضم و در ترکی بمعنی گربه و در لغات ترکی به معنی گربه بکسر اول و فتح ثانی ست .

پشمک قسمی از حلوای .

پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام مبارزی .

پشکال بالضم موسم برسات از برهان

پشکل بالکسر و کاف عربی کسور

سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان

پشت سر کسی دیدن زوال کسی را دیدن از مصطلحات .

پشین بفتح اول و یای معروف نام پسر کیقباد از سراج و موید و برهان و مدار و رشیدی .

پشن بفتحتین و در آخر نون نام مقامیست از مدار و رشیدی .

پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در بهار شریعت بمعنی فخر در دولت کردن .

پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خواری از سراج .

پشم درین بفظیست که در وقت تحقیر گویند .

پشم کشیدن بمعنی هلاک کردن .

پشت دست بر زمین نهادن

پا گذاشتن کنایه از کمال الحاح نمودن و زاری و فروتنی کردن .

پشت زدن پشت پا زدن بمعنی رد کردن چیزی از چهار شربت و سراج و مصطلحات

پشت چشم نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی آزردگی نازآمیز و بمعنی اظهار بیدماغی و رنجش و در بهار عجم تباز و غرور دیدن

پشت کمان بر کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در عادت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات .

پشت دست خاییدن افسوس و ندامت از سراج .

پشم درین و پشم قلی بنا بر تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم .

پشتواره مقداری از بار که به پشت توان برداشت و پشتاره مخفف پشتواره از سراج اللغات .

پشت پای کنایه از پشت پای زدن

پشت گرمی مددگاری و تقویت .

فصل بای فارسی مع فا

پفت بالضم دهن را بسته بزور باد بر آوردن .

پفو بالضم پف کردن از رشیدی

فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی

پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی وستار این لفظ هندیست .

پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از جهانگیری .

پکاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان

و بیای عربی بمعنی زره از سراج و بهار عجم

پکلی ، بالفتح و کاف عربی نام ضلع از مضافات کشمیر +

فصل بای فارسی مع لام

پلپید ، بدال صحیحست و بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

پلاس ، بالفتح و سین مهمله جنسیست مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت سن بافند بهندی ٹاٹ گویند و نام درخت ڈهاک که گل آن را ٹیسو گویند و در مدار و لطائف و سراج نوشته که نوعی از پشمینه سطبر و در بهار عجم نوعی از جامهای کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند +

پلنگتوش ، نام شخصیکه بوکالت شاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بیای تحتانی ست بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و انگ از حرف اضافت و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه +

پلارک ، بفتح اول و چهارم شمشیر و جوهر تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان +

پلک ، بفتحتین پوست گرداگرد چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام بجای چشم و بفتحتین نیز آمده +

پلنگ ، بفتحتین نام درنده ایست از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج و موید و بهار عجم و برهان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند غلط است و سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی آن را چیتا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعربی آن را نمر گویند و چیتا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست غیر از یوز که بهندی چیتا گویند و چارپائی چوبین و با این معنی هندیست که در اشعار بعضی اهل ولایت نیز واقع شده +

پل ، بالضم معروفست و بمعنی فلس که آن قرص مس مسکوک باشد از برهان و آنچه که مثل فلوس از پشت بعضی اقسام ماهی بر می آید +

پل شکستن ، محروم کردن از برهان و در بهار عجم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن

پلگان ، بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت +

پلاو ، بالفتح بمعنی نعمت طعام معروف نه بالضم از فرهنگ و موید و بهار عجم

پله ، بفتحتین و تخفیف لام درخت ڈهاک از برهان و سراج و بالفتح و تشدید لام درجه و مرتبه و ترازو و پایه نردبان از برهان قاطع

پلیته ، پنبه یا ریسمان بالیده تا در اده و فتیله معرب آنست تمام کلام موید گوید که فتیله لفظ عربیست علیحده یا خود از فتیل که بمعنی ریسمان تافتن ظاهرا پلیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرنده شعله یا آنکه فلیته قلب فتیله باشد +

پلنگینه ، مشابه بپوست پلنگ و بمعنی از جامه که در نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد +

پلغنته ، بضمتین و سکون غا بمعنی آتشپاره که هوا آن را ببرد و بهندی آن را چنگاری گویند از رشیدی +

پلچی ، بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و بمعنی خرمهره نیز آمده از رشیدی و اگر حرف اول بای تحتانی مضموم باشد در ترکی گذربان و گدای راه نشین +

فصل بای فارسی مع نون

پنچا ، جانور آبی که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند +

باب الجیم مع الواو

باب الجیم مع الهاء

باب الجیم مع الیاء

پنج دعا کنایه از پنج نماز +

پنج کشت بفتح اول وضم کاف فارسی نباتیست که بهندی سنبهالو گویند از برهان +

پنج نوبت . نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت میزدند و نیز عبارت از آن پنج چیز که مینوازند چون دهل و دمامه و طبنک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم +

پنج و چهار . کنایه از نه فلک یا پنج حواس و چهار طبع +

پنهان شکنج . کیسکه پیچ و تاب او مخفی باشد +

پنج گنج . در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز و آن اینست اول گنج باد آورده که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شادآورد از برهان وغیر آن +

پنج ارکان حج . نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه +

پنید . بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل +

پندار . بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان و جهانگیری +

پنجره . هرچه مشبک باشد و آنچه از چوب وغیره جالی سازند +

پنبه دوز . بمعنی کهنه دوز غلط ست صحیح پینه دوز ست بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات +

پنج حس . بکسر حای حطی و تشدید سین مهمله پنج قوتهای دریافت و آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق حواس خواهم نوشت +

پنجهٔ الماس . پنجهٔ فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد ست از بهار عجم +

پنج جوش . نوعیست از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن و این را هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبای فرس فقط ریم آهن را گویند معرب آن فنجنوش ست از شرح خاقانی +

پنبه دهان . کنایه از کم گو و کم سخن از بهار عجم +

پنبه کردن . بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف +

پنگان . بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندازند باندازه گهری پر شود و آن کاسه را نیز گهری گویند از لطائف +

پنج ارکان . عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة ست +

پنج نوبت زدن . اظهار جاه و سلطنت کردن +

پنجگاه . اوقات نماز پنجگانه و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد +

پنجره . هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانهٔ چوبین که برای پرندگان و طیور سازند +

پناه . بلفظ گرفتن و کردن و بردن و آوردن و جستن مستعمل از بهار عجم +

پنجاه . بالفتح نام عدد معروف و نیز بالکسر چنانکه مشهور ست از مؤید و برهان و فرهنگ +

پنبه . در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح +

پنجپایه . بالفتح جانوری باشد دریائی برابر غوک بهندی آنرا کنگه بالکسر هر دو کاف فارسی و نون و جیم فارسی و کیکره نیز گویند و بعربی سرطان خوانند +

و نام بیست و چهارم از بیست و هفت منزل فلک که آنرا سرطان نامست از برهان و غیرآن +

پنجهزاری - کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد یعنی آنکه پنجهزاری ذات را یک کروه دام معین باشد چون دام چهلم حصه میشود پس کرور دام را دو لکه روپیه باشند و این منصب از دیگر منصبها اعلی و افزونست +

فصل بای فارسی مع واو

پوپا - بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسپ را پوپا کرد هم از برهان +

پورسینا - حکیم بوعلی که نام پدرش سینا بود

پورسقا - شیخ صنعان که در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی +

پوت - بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون جلیسه از وی پزند آنرا قلیه پوتی گویند از لطائف +

پوست تخت - بستری که از پوست شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات

پوچ - بواو معروف بمعنی خالی و بی مغز از بهار عجم +

پلوچ - بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای

معجمه سرگین آدمی لفظ ترکیست +

پود - بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه آنرا می اندازند هندی بانا گویند و تار و پود یعنی تانا بانا می آید از برهان و غیرآن +

پولاد - بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از موید و کشف و رشیدی +

پور - بالضم بر وزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج +

پور ہاجرہ - کنایه از اسمعیل علیه السلام چرا که والده آنحضرت ہاجره نام داشت

پوز - بواو معروف و مجهول بمعنی پوزه بمعنی چهار پایان و چهره مباشم از برهان و سروری و لطائف +

پوزش - عذر و معذرت از برهان و سراج +

پوش - بواو مجهول هر برو ورشدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پواست بمعنی بدو و بایست +

پوشتنگ - اقراسیاب +

پوشاک - پوش مخفف پوشش و آک لفظیست بمعنی نسبت از رسائل معتبر +

پوستین - قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان +

پوست کندن - کنایه از ظاهر ساختن و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات +

پوست کنده گفتن - برملا و صریح گفتن +

پوشیدن - لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات

پوسیدن - بسین مهمله سخت سوده شدن و از کهنگی قریب بریخته شدن از موید و شرح اشعار و در دهلی بها موعده و شهرت گرفته +

پوسه - رفتار خمیده و دیدن از برهان +

پوشانه - بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جاییست در کوهستان سرخس از سراج اللغات +

پوست کنده - صحیح و آشکار از بهار عجم

پوپل سیاه - جنس سنگ که هندی پیپل سیاه گویند از بهار عجم

پوشیده - بمعنی ملامت دام سیاه از برهان

پوچکی - بضم اول و واو معدوله و سکون لام بمعنی پا برهنه نوشته اند و این خطاست صحیح پوچی ست بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدای راه نشین چپول بالضم بر وزن پل در ترکی بمعنی راه و کلمه چی بمعنی دارنده و صاحب ست +

فصل بای فارسی مع های هوز

پهن چشم - شوخ و بیحیا از چهار شربت

و اصطلاحات بهار عجم

پہمن بفتح اول و سکون دوم بیشه و نیستان و بیغوله

پهلو تهی کردن کناره کردن از کاری از لطائف و بهار عجم و برهان

پهلو زدن برابری کردن از لطائف و برهان

پهلو کردن بمعنی کناره کردن

پهلو دادن مدد کسی نمودن از چراغ هدایت

پهلو بپهلوی زدن برابری بآن کردن از مصطلحات

پهلو خوردن صدمه خوردن از مصطلحات

پهلو نهادن خوابیدن از مصطلحات

پهلو دزدیدن خویشتن را باز داشتن از چیزی که بکسی بران اطلاع نشود از بهار عجم

پهلو بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چراکه این زبان در ایام قدیم بشهرها بوده و در بخارا و دلاور و صاحب جاه و مال و نام پسر سام بن نوح علیه السلام و پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام هر دو طرف سینه و پهلو بمعنی نفع و فائده از برهان و رشیدی و جهانگیری

په په بالفتح کلمه تحسین است یعنی خوشا وچه خوشا از برهان

په په بفتح هر دو بای فارسی مرادف ده ده که مخفف واه واه ست و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است و تر کی از بهار عجم

پهلوی نام زبانی ست از هفت زبان فارسی و آن زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهرست و بعضی گویند منسوب بپهله که نام ملک ری و اصفهان و دینورست و جمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب بپهلو که بمعنی اعیان و ارکان ست و مجاز آن محل اجتماع ایشان که اردوست اطلاق کنند پس پهلوی زبان اردو ست و دری منسوب بدرگاه پادشاهانست

فصل بای فارسی مع یای تحتانی

پیرا بیای مجهول امر از پیراستن و بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی برای زیبائی از بهار عجم و برهان

پیلپا نوعی از پیاده پیادهٔ ... بزرگ و گرز آهنی در دست دارند از رشیدی و برهان

پیل بالا یعنی بمقدار قامت پیل

پیر سر اندیپ کنایه از آدم علیه السلام چراکه از بهشت بزمین سر اندیپ افتاده بودند

پیشدست نایب و پیشکار و نیز بمعنی غالب و مددگار از سراج و بهار عجم

پیلتپیچ بکسر اول و یای مجهول و بعد لام تای فوقانی و یای فارسی و یای مجهول و جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد و این از اصطلاح لوطیانست و نام داو کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردن او پیچند از شرح گل کشتی

پی سفید شوم قدم از مصطلحات

پیلبند تدبیریست در بازی شطرنج که در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این هر دو تقویت دهد گر نماینده و مهرهٔ حریف را بآن طرف آمدن ندهند و پیلبند حریف را به پیادهٔ خود می شکنند

پیش خورد بمعنی چاشنی طعام و طعام اندک که نهار بدان شکنند از مصطلحات و بهار عجم

پیش آمد سلوک و رعایت

پیش نهاد بمعنی اراده و منظور خاطر

پیکار بالفتح و کاف عربی یعنی جنگ از کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیگار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و در تتمه کلام و در بهار عجم نوشته که پیکار بکاف

عربی ست و بکاف فارسی نیز در برهان واقعست علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امریکه نسبت داشته باشد بپا و آن عبارت ست از ثبات قدم و افشردن پا که از لوازم جنگ ست و بمعنی جنگ و جدل مجازست ❊

پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری سرست که عبارت ست از سفیدی موی سر ❊

پیاوره بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان ❊

پی سپر بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان ❊

پینه دوز بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه بر کفش و جامه و خرقه و اشال آن دوزد از سراج اللغات ❊

پیشواز و پیشباز در آخر هر دو لفظ زای معجمه و در لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات ❊

پیش خیز خدمتگار چالاک نشید و آهنگ سرود از شرح ❊

پیس بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی مبروص یعنی کسیکه بر اندامش داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات و بهار عجم و برهان ❊

پیشرس میوه که پیشتر از دیگر میوه‌ها موسم خود پخته شود ❊

پیش بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادرست از سراج اللغات و صاحب بهار عجم آنچه بمعنی مستقبل آورده نیست مصرع
بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
بر رحیم (؟) گوید بیت
پیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست
خاطر خود را چو زلف پیش پریشان
برار ❊

پیشکش بمعنی نذرانه از مصطلحات

پیش قبض نوعی از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده با وضاع مختلف بر زمین زند و در هندی آنرا کیلی نامند از بهار عجم و شرح کلپ کشتی ❊

پیشطاق بمعنی صحن خانه و دروازه بلند قصرها و ملوک و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات

پیسراک بالفتح و سین مهمله و را مهمله و کاف عربی اشتر جوان از رشیدی و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بفارسی اشتر و بهندی کچنا مند ❊

پیش آهنگ آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم ❊

پیچاک بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و دور مدار بمعنی طره و زلف ❊

پیل پال پایمال کردن کسی را بانداختن در پیش پیل از برهان و بمعنی شفقت بمعنی پال بسیار یعنی پیل مجهول پال ❊

پیخال بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغان ❊

پیلسم بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان و جهانگیری ❊

پیام و پیغام بلفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم ❊

پیراستن بالکسر بیای مجهول و نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبائی آن مثلا موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت ناشایسته آن درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان جهانگیری موید ❊

پیرامون بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان ❊

پیرامن در موید بفتح ست مطابق رشیدی و در برهان بالکسر

155

و یای مجهول و ضم میم چیزی که مخفف پیرامون است و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن چیرامن بمعنی گرداگرد چیزی.

پیش بین. دانا از برهان.

پیش دندان. چیزی که نهاده بران شکنند از مصطلحات.

پیش کشیدن. در عتاب گرفتن از مصطلحات.

پیش دامن بمعنی خادم از مصطلحات.

پیل افگندن. کنایه از عاجز کردن و غالب آمدن از سراج و برهان.

پیشدادیان. اولاد هوشنگ که او در فارس اول عادل بوده است و بعضی یازده تن گفته اند که هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و لهراسپ و گشتاسپ از برهان.

پیل را هندوستان یاد دادن کنایه است در مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران و توران است از شرح خان آرزو که بر سکندرنامه است.

پیختن. بهای فارسی از برهان و جهانگیری و معنی آن معروفست.

پیر کنعان. کنایه از یعقوب علیه السلام.

پیمان بسر شدن. عمر بآخر رسیدن.

پیمان. بالفتح بمعنی عهد که در عرف آنرا قول و اقرار گویند.

پی کردن. بمعنی رگ و پی پا از بالای پاشنه بشمشیر قطع کردن و از انچنین قطع پای قابل رفتار نمایند اگرچه نظم شود و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و بیرفتار کردن نیز آید.

پیه گرگ بر پیرهن مالیدن مکر و فریب کردن از مصطلحات.

پی سپران. بمعنی روندگان و مسافران و پایمال کردگان.

پیکو. بیای مجهول و کاف فارسی نام نکیسب بجانب زیر آباد از مصطلحات و آن در شرق هندست و بالفتح کاف فارسی قسمی از جواهر است.

پینو. بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده که غربا از ان نانخورش سازند و ترکی آنرا قروت گویند و بمعنی مطلق جغرات نیز آمده از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات.

پیشیر. بفتح رای مهمله بمعنی خادم و بمعنی نشید و آهنگ سرود از مصطلحات و بهار عجم.

پیرایه. بالکسر و یای مجهول آرایش و لباس و بمعنی زیور از برهان و موید مگر مجهول را معروف خواندن فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم.

پیچاره. بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج و برهان و موید و کشف و قیل بالکسر بیای مجهول.

پیغوله. بالفتح بمعنی گوشه از برهان و جهانگیری و مدار و موید و کشف.

پیله. بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از ابریشم حاصل شود از برهان و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی پلک چشم نیز نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی پیله ابریشم که کرم تننده در ان جای گیرد و بمعنی کرم تننده نیز آمده.

پیشگاه. صدر مجلس و فرشی که پیش ایوان و پیش تخت و مسند سلاطین و امرا گسترانند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات.

پیشین گاه. وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین از ان گویند که جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را اول از همه نماز با نماز ظهر تعلیم کرده بود.

پیاده. مرکب از پی بمعنی پا و آده که کلمه نسبت است بر تقدیر باید که بفتح باشد لیکن مشهور بکسرست از بهار عجم.

پیسه. بالفتح و سین مهمله زر نقد و بمعنی مشهورست و در هندی فارسی و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیزیکه سیاه و سفید

آمیخته باشد و بمعنی پیسی و برص از برهان
و بهار عجم و سراج.
پیجیده بمعنی سپیده.
پیر چهلساله کنایه از جبرئیل علیه السلام
و در سراج اللغات نوشته که کنایه از
قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و
کامل میشود
پیه بیای معروف‌ های ملفوظ چیزیست
سفید که بر گوشت مانند روغن منجمد
پیدا شد آنرا بعربی شحم گویند.
پیرافشانی برای مهمله و شین معجمه
کارهای جوانان در هنگام پیری کردن
از چراغ هدایت و مصطلحات.
پی بالفتح چیزیست سفید نرم و پیچیده
و سخت در پیوستن که در بدن حیوانات
بهم پیوسته و آنرا در عربی عصب نامند
و بهندی نهیا گویند و بمعنی پشتیبانی عصب
مذکور که بر کمان وغیره چسپانند و بمعنی پا و
بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال و عقب
و بمعنی برای و بمعنی بار و کرت و مرتبه و بمعنی
تاب و طاقت از جهانگیری و برهان
و بالکسر حرفیست از حروف مخصوصه
فارسی و این حرف در تعریب بحرف با
یا فا بدل شود چون پیل و فیل و سپید
و سفید و بیای موحده چون پزده و
بزده و تپ و تب و بجیم عربی چون
پالیز و جالیز و بغین معجمه چون پرویز و

و غژ و غژن و بکاف تازی چون پیخ
و کیخ بمعنی چرک چشم و بلام چون سپرلیه
و سپرانذیل و بمیم چون سپار و سمار که
بمعنی کبوتر و بواو چون چارپا و چاروا.
پیکانی بالفتح جنسی از لعل و نوعی
از آلوشاور و قسمی از یاقوت از چراغ هدایت
و برهان و سراج.
پیلان معبری پیلان کلان که
بر آنها نشسته از دریا عبور کنند.
پیرانه‌سری یعنی حالت پیری از
سراج اللغات و در خیابان نوشته
که لفظ آنه گاهی مفید معنی وقت باشد
یعنی آن وقت پیری سر است که
عبارتست از سفیدی موی سر.
پینکی بکاف عربی بر وزن زیرکی
بمعنی غنودگی و مقدمهٔ خواب از مصطلحات
پیشدستی بمعنی نیابت و سبقت جستن
پیشانی دو معنی دارد اول معروف دوم
بمعنی بیشرمی و شوخی از لطائف و مصطلحات
بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و بهار عجم بمعنی
وسعت و فراخی و بمعنی نصیب و قسمت نیست.

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الف

تا در لغت [illegible]
بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی جا
وغیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که
بر سر سازها بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه
بیت از صاحب غرض تا سخن
نشنوی وگر کار بندی پشیمان نشوی
مصرع تا درشتی هنر نپنداری و برای
تنبیه یعنی برای آگاهی آید چنانکه بیت
خواهی که نخرید آن [illegible] روز در بازی [illegible]
و بمعنی اگر که کلمهٔ شرط است عرفی گوید بیت
تا تیغ بکف یابی نفس دوستی زن تا
نشکند بکف آید [illegible] و بمعنی من و برای
ابتدای زمان چنانکه مصرع تا عشق تو در سینه مکان
کرد و گرا جا و برای انتها آید گاهی مالی باشد چنانکه
مصرع تا برده چرا پیالی باد و گاهی مکانی چنانکه
مصرع ز مشرق تا بمغرب [illegible] و برای
ربط قائم مقام کاف ربط آید مصرع [illegible]
شان برکشند و برای اختصار آید چنانکه بیت
[illegible] کاروانان روم [illegible]
[illegible] و برای علت آید بیت [illegible]
[illegible] از اسباب خاطر یا بیاورش تا نیام نام
بار خاطر یا و برای بیان آید یعنی قائم مقام که بیانیه
چنانکه بیت [illegible] شد تا چه خورم
[illegible] پوشم شتا بیت پیران [illegible]
سفید قلم چون تراشند از [illegible] و برای
نتیجه و ترتیب فائده آید بیت چشم من
کرد و سر گوشه روان سیل [illegible]
[illegible] تا تازه تا [illegible] دارد.

مصرعه بیا تا بگردیم میدان خوشست
و بمعنی تا ماندم و همین که بمعنی برای شدت
التزام بین الامرین و سرعت ترتیب
امر ثانی بر اول چنانکه بگوئی تا موش
از سوراخ بر آمد گربه اش خورد و در نظم
صائب گوید بیت تا ترا از دور دیدم
رفت هوش و عقل من + میشود نزدیک
منزل کاروان از هم جدا + و تای
یعنی تای بدون الف برای خطاب
واحد آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف
الیه افتد و آن در اواخر اسما آید و معنی
تو دهد چنانکه روییت خوبست و غلامت
نیک دوم مفعول واقع شود و آن
در اواخر افعال و اسما آید چنانکه بیت
دوا بیند مصرعه نگو بیست که هر سال
می پرستی کن + و بمعنی خود آید مصرعه
کیم که گفت نیست غم با هم نیست +
مصرعه براهت سر به سا کردی چشیم +
و زاید آید چون بالشت و بالش بمعنی
تکیه و فرامش و فراموشت و ستر
و دستر ست و تا در عربی هشت قسم آید
تاء تانیث که در آخر اسما واقع شود
و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه
و مضروبه و فاسقه و مستوره و تای
مصدریه چون ضاربیة و مضروبیة و رحمت
و قناعت و غفلت و تای وحدت چون
تمرة بمعنی خرمای واحد و حمامة بمعنی یک کبوتر

واحدة و تای زائده چون تای ثمرتین و تای
مبالغه چون تای علامة و فهامة و تای
عوض چون عدة که در اصل وعد بود و
تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی
وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون تای
کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در
اصل بدون تای بودند بمعنی وصفی
میداشتند حالا که از ان معنی وصفی منقول
گشته اسم شدند تا بجهت دلالت برین
معنی آوردند و تای قسم و این خبر بلفظ الله
در بیاید چون تالله بمعنی قسم بخدا و این حرف بجیم
تازی بدل شود چون غارت و غاج چنانکه
در فرهنگ نوشته ست ولت ولج و
بجیم فارسی چون تس و چس باد بی صوت
که بی صدا باشد و بدال مهمله چون توت
و تود و بسین مهمله چون سیخ و زن و سوزن
تیز که مقابل کند ست و بکاف عربی
چون چاچشت و چاشک بمعنی اول
روز و در تعریب بتای مثلثه و بطای
مهمله بدل شود چون طهورث طهمورث
تهمورث بدو تای فوقانی +
تاسا بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب
و بیقراری از برهان لطائف +
تاب بمعنی طاقت و توانائی و
بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی
و بمعنی گرمی و امر به پیچیدن و امر به
و امر به روشن کردن و این لفظ اکثر

بتقرینه مرادفت افاده معنی میکند چنانچه
تاب و طاقت و پیچ و تاب و آب و تاب
و تب و تاب و تنگ و تاب و لفظ تاب
هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و
افتادن و انگندن و گرفتن و زدن
و دادن مستعمل از بهار عجم +
تائب بکسر همزه که حرف سوم است
توبه کننده +
تأهّب بفتح اول و ثانی و تشدید
هاء مضموم ساخته و آماده شدن +
تابوت صندوق مرده +
تارت یکبار و یکبار دیگر از کنز و منتخب
تارات جمع تارت و بعضی نوشته
که در فارسی مبدل تاراج ست +
تامات بسکون ثانی و تشدید میم
بمعنی کاملات چه این جمع تامة است
که مونث تام باشد و تام بتشدید میم
اسم فاعل است از تمام که مصدر ست +
تاجج بدو جیم عربی زبانه زدن آتش +
تاراج غارت کردن لفظ فارسیست
بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم +
تاریخ وقت چیزی پدید کردن
از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن مدتی
را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور
امر ثانی که عقب است تا که دریافته شود
بزمانه آینده دیگر مدت ظهور این امر
ثانی بلحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم

مشهور اول +

تالیده + بکسر لام مال کهنه و قدیم از کشف و منتخب

تابید + جاوید کردن از منتخب

تاشگند + بفتح کاف فارسی شهریست در توران +

تار و پود + بسکون واو عاطفه و ضم بای فارسی و واو معروف تار رای طول و عرض جامه بهندی تانا بانا گویند

تار + معروفست و ریسمان جامه که تنیده تانا گویند و بمعنی تاریک و بمعنی میان سر و بمعنی مخفف تاریکست و نام درختی شاید بدرخت خرما یا بمعنی مفرس تاڑست که برای ثقیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد +

تاجر + بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط +

تار مار + بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تال مال نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات +

تالار + چهار ستون در زمین فرو برده بالای آن مانند تخت از چوب و تخته پوشند از کشف و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان و ظاهرا همین ست که بهندی اٹا اٹاری

گویند +

تابعدار + این لفظ غلط ست چراکه لفظ تابع که صیغه اسم فاعلست تغیر لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت +

تاز + بمعنی تازه از لطائف و در با با بمعنی تاختن و بمعنی محبوب +

تاج خروس + گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند +

تافس + نو گرفتن بچه خر +

تاسیس + استوار کردن و بنیاد نهادن و نام حرفی از حروف قافیه از منتخب و شمسی +

تاریش + بکسر زای معجمه دویدن از برهان

تاش + بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ شرکت ست چنانکه کلمه هم که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند یا بمعنی بدل و اش باشد که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعضی مردم پدید آید و بمعنی پارچه خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی +

تالاش + بروزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط ست چراکه در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگویم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتح تای فوقانیست نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست +

تاج شمع + شعله شمع از مصطلحات +

تاغ + بغین معجمه کوه از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن دیر ماند طوسی گوید که قریب باره روز و و بیا ما نوشته که آنرا ازاد درخت نیز گویند چنانکه در قانونست +

تاج تشریف + یک خلعت از مصطلحات +

تالیف + دو چیز یا چند چیز را باهم پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب و گاهی تالیف که مصدریست بمعنی اسم مفعول نیز می آید درینصورت کتابی باشد که در ان از چند کتب مطالب شتی راجع نموده باشند و این مستفاد ست از کتب لغت و شرح +

تالفته + بروزن تاسفته الفته

و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز و غیر آن +

تانّفت + بضم نون مشدد عار و ننگ داشتن از منتخب +

تائق + بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه +

تاتّق + بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد آرزومند شدن بر خوشتن از لطائف +

تاک + بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان +

تاجیک + بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از تاجیک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج +

تارک + بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تعریف تارست که بمعنی میان سر است +

تاریک + در استعمال این لفظ خاص ست و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تار باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت +

تاجیک + عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشد از لطائف و سراج و در لغات ترکی

بمعنی اهل فرس نوشته +

تال + دو پیاله کوچک کم عمق باشد از برنج که هنگام رقص و سرود با هم زنند و بصدای آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم

تاویل + بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از اول ست پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول بیان کردن عبارتی بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات خانصاحب عبد الکریم خان مغفور ست +

تال مال + بمعنی پریشان از برهان +

تامّل + اندیشه نمودن از منتخب +

تاهّل + بر وزن تامّل زن خواستن و صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب +

تاجیل + بکسر جیم بر وزن تفعیل مهلت دادن +

تاکید المدح بما یشبه الذم + ستایش کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از ان خواهد که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد

لیکن چون بصفت کمال بگردد که سامع را انبساط افزاید بیت لیکن روح پرور دلی می فروشش نشیمش مهر فسا دلی روز پوش + و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف اینست +

تالم + درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز +

تامّ + بتشدید میم بمعنی تمام و کامل +

تابین + در پی چیزی شدن پس پیچ رفتن از صراح و منتخب و صاحب بل الاغلاط نوشته که این مصدرست بر وزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست بمعنی پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینان می آرند +

تابدان + روزنی که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند

تاروان + ظرفی که دران برای طنبور و ستار تار ها نگاه دارند تا عند الحاجت بکار آید +

تازیان + تستایان از لطائف و بمعنی عربان عربی زبانان +

تابعین + باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که یکی یا بیشتری از اصحاب رسول الله ملاقات نموده باشند و تبعه تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند +

تاهو + نوعی از شراب از برهان +

تاغه + بفتح غین معجمه خانواز لغات ترکی +

تاسه • بسین مهمله بمعنی اندوه وملال وبمعنی اضطراب وبیقراری از برهان ولطائف وبهار عجم •

تابخانه • بمعنی حمام وخانه که دران تنور باشد یا بخار از جهانگیری بمعنی خانه جالی دار مشبک وجائیکه دران پیچ وتاب حاصل شود •

تابه • قرص آهن که بران نان پزند وبهندی توا گویند •

تافته • قماش ابریشمی از بهار عجم •

تازیانه • انچه بدان اسپ را زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازیست وانه کلمه نسبت •

تاله • از باب تفعل حق پرستی وتباله بضم میم وفتح همزه وکسر لام مشدد عبادت وزاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری •

تاوره • بضم تای فوقانی وواو معروف نباتی ست که ثمر آن سیاه باشد وبهندی دهتوره گویند •

تادیه • بکسر دال وفتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن وگزاردن واداکردن از منتخب وصراح •

تاقی • بکسر قاف کلاه از لغات ترکی •

تازی • بزای معجمه بمعنی زبان عربی وبمعنی اسپ تازی وبمعنی سگ شکاری از برهان • ودر سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی واین منسوب بتازست چون لفظ تا بمعنی تازنده نیز آمده ودر اوائل اسلام عربان تاخت وتاراج بسیار در ایران کرده اند بدین نسبت تازی نام کرده •

تالی • بفتح اول وثانی وتشدید لام مکسور بمعنی درنگ ودیر از گذشت وگذشتن ونوشته اند که این ماخوذ از تانیست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ ودیر در وقت چیزے یافتن •

تاسی • بفتح اول وثانی وتشدید سین مهمله مکسور اطاعت وپیروی کردن از منتخب •

تای • بمعنی جامه وبمعنی عدد وبمعنی تو که آرایه ولای نیز گویند از برهان وجهانگیری ومدار وبمعنی تخته کاغذ وبمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند •

تازه رباعی • دانائی وخوشحالی •

تالی • بمعنی در پس رونده اسم فاعل از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن وگاهی بمعنی قائم مقام آید ویا اصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه وجزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیه حملیه موضوع ومحمول گویند در شرطیه مقدم وتالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول را که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند وجزو ثانی را که فالنهار موجود باشد تالی نامند واین نیز ماخوذ از تلوست ونام اسپ چهارم وتفصیلش را در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب وغیر آن •

تاری • مخفف تاریک از شرح نصاب وسراج اللغات •

تانیث معنوی • باصطلاح نحویان اسمیکه دران از علامات تانیث که تای فوقانی در آخر والف ممدوده ومقصوره است هیچ یکی نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر مونث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که دران علامات تانیث نباشد چون شمس وارض وعقرب وهند وزینب •

تاجرکی • نام مردی نرسا •

فصل تاے فوقانی

مع باے موحده

تبرا • بر وزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف •

تباب • بفتح هلاکت وزیانکاری از لطائف •

تبسته • بر وزن علت وشدة نام جائیست مشک خیز در میان شرق وشمال کشمیر که مشک خوب از آنجا آرند وتخفیف موحده نیز آمده از برهان وسراج اللغات •

تبعیت بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو شدن +

تبعات بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها +

تبرزد قند سفید و نبات شفاف چون از غایت سختی قابل آنست که آنرا به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند +

تبلد + بر وزن تولد یعنی کند ذهن +

تباعد + از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز +

تبر + بالکسر یعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز +

تبار + بفتح در عربی یعنی هلاکی و در فارسی یعنی خاندان و اولاد از منتخب و مدار +

تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بر وزن تفعلل رباعی مزید +

تبور خسران و هلاک و کاهلی از لطائف

تبذیر + حرف سوم ذال معجمه پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب

تبحر بر وزن تفکر یعنی بسیار علم شدن از کنز

تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری

تباشیر گاهی این را معرب کرده طباشیر گویند و آن دوائی باشد سفید قدری مائل بکبودی که از میان نی پیدا شود و یعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که تباشیر یعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن در ینصورت لفظ عربیست چنانکه قاموسی تصریح کرده و تباشیر دوائی سفید که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر بطای مهمله معرب آنست

تبریز + بالفتح نام شهریست از آذربایجان در اقلیم چهارم و نام شهری از سوق الزهر چهار شهر عجم و مردمان آنجا اکثر شیعی آنجا شیخ جلال الدین سیوطی در لب اللباب نوشته که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربایجان و این معرب آنست +

تباغض + باهم بغض و عداوت داشتن از کنز +

تبسط + بر وزن تفعل ماخوذ از بسط که بالفتح یعنی گشاده گیست +

تبیع + بر وزن بدیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شرح نصاب و کنز +

تبع بفتحتین پیروی کردن یعنی پیرو و یعنی پیروان لعده جمع پیرو آمده از منتخب +

تبرع + بر وزن تصرف یعنی بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد +

از منتخب و گاهی مجازاً یعنی عبادت نفل آید +

تبلیغ + یعنی رسانیدن +

تبوراک + طبل کوچک که غازیان دارند بجهت رسانیدن طیور و نشر با هم چو که غازیان بر یکدیگر زنند تا مرغان بگریزند و یعنی غربال و خوان کفچه یعنی از لطائف و جهانگیری

تبوک بفتح اول جائی باشد مابین مدینه و شام منبع میان حجر و شام که غزوه آنجا مشهور است از لطائف

تبرک + ببرکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی یعنی متبرک آید در ینصورت مصدر یعنی اسم مفعول باشد +

تبت + یعنی هلاک شو و سرزور تو

تبارک بفتح رای مهمله یعنی مبارک و بلند شدن و پاکی گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن بالفتح اصیغه ماضی معلوم از باب تفاعل یعنی بزرگ شدن چون این برای حق تعالی واقع شود لهذا یعنی بزرگست خدا و یاد نام او و اوالی

تبجیل + بر وزن تفضیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب +

تبعل + بضم عین مهمله مشدد و شوهری

تبتل بفتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم با خدا گرویدن و دل از دنیا بریدن از لطائف +

تبسم + آهسته خندیدن از منتخب و در اخیر بهار دانش لفظ تبسم بنون یعنی

نفس زدن و دم بخود کشیدن و گاهی
ازین دم زدن و اظهار لاف و گزاف
مراد باشد +

تبرهم + بروزن تبسم استوار شدن و
بستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن
از منتخب وغیره +

تبیان + بالکسر مصدر است از باب
تفعیل بمعنی روشن و هویدا شدن
معانی و آشکارا کردن از شرح نصاب
و صراح و لطائف و کنز و نوشته که گاهی
بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود و
تبین + بکسر اول و سکون ثانی گیاه
خشک از کنز و منتخب +

تبیین + بالفتح و دو یای تحتانی
بروزن تفسیر و تبیین بمعنی بیان کردن
و آشکارا ساختن از منتخب و صراح
و غیاث +

تبرخون و طبرخون + چوبی باشد
سرخ و سخت دیگران از رشیدی و
سراج اللغات و برهان و بعضی
گویند که آن صندل سرخ است در برهان
بمعنی بقم +

تباین + بفتح اول و ضم یای تحتانی
بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدایی
میان دو چیز +

تبرزین + نوعی از تبر باشد که سپاهیان
در زین اسپ نگاه دارند از برهان و

در سراج اللغات +

تپیدن + گرم شدن و بمعنی اضطراب
و بیقراری مجاز است و لطائف خطی
نوشته پس هم متاخرین است از بهار عجم

تبخاله + بالفتح و خای معجمه آبله باشد
خرد که از گرمی تپ بر اطراف لب
پدید آید و این علامت مفارقت
تپ است بلغ افتادن و و میدن
ورزدن مستعمل و درین لفظ تابع
است و تبدیل بای فارسی بعربی
زیادت و بیای فارسی در بر
با تبزگر و از بهار عجم و سراج اللغات +

تپیاره + تپ و لرزه از لطائف
و در بهار عجم نوشته که تپیاره برای عجمه
یعنی تپ و لرزه و بلفظ گرفتن و افتادن
ورزدن مستعمل +

تبعه + بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله
تابعان و پیروان این جمع تابع
و لوازم و لواحق چیزی و بفتح اول
و کسر بای موحده گناه بد و عاقبت
بد از منتخب وغیره +

تبقیه + بروزن تصفیه باقی داشتن
از کنز +

تبارک الله + بفتح رای مهمله بزرگ
شد و پاک شد الله تعالی و استعمال
این در محل بوقت تعجب باشد +

تبیره + بفتح اول و کسر بای موحده

و یای معروف بمعنی طبل و کوس دهل
از کشف و رشیدی +

تبصره + بفتح اول و سکون ثانی و
کسر صاد بینا کردن و مراد عینک نیز
داشته اند از شمسی و منتخب و کنز وغیره +

تبتی + بکسر اول و تشدید موحده و بفتح
و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست
در کوهستان جنوب هندوستان قریب
کشمیر +

فصل تای فوقانی
مع تای فوقانی

تتماج + بالضم و جیم عربی نام قسمی از
آش است و در ترکی از لطائف و
سراج و مدار +

تتر + بفتحتین مخفف تاتار که شهریست
در ترکستان +

تتابع + بضم بای موحده پیاپی
شدن از منتخب +

تتبع + بفتح هر دو تای فوقانی و بای
موحده مشدد مضموم در پی چیزی
رفتن بطلب آن از منتخب و در مدار
تفحص و تلاش و در کنز پیروی کردن +

تتق + بضمتین بمعنی سراپرده از بهار عجم
و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب
کشف نوشته که این لفظ عربی نیست

تتمیم + بروزن تعظیم بمعنی تمام کردن +

تلتین بضمتین در ترکی تنباکو را گویند +
تتمه بفتح تای اول وکسر تای ثانی وتشدید میم مفتوحه یعنی بقیه وآخر هر چیز وکسانیکه بکسر اول وفتح ثانی خوانند خطاست از کشف +

تتری + بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتارست وآن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر بودند +

فصل تای فوقانی مع تای مثلثه

تثریب + سرزنش وملامت کردن از منتخب +

تثاوب + بفتح اول وثای مثلثه وضم همزه که بصورت واوست ویای موحده بر وزن تفاعل حرکتی طبیعیست که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد بفارسی فاژه ودهن دره گویند وشبکه سستی چماهی نامند +

تثلیث + باصطلاح منجمین بودن قمر با سعدی بمفاصلهٔ پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد ومشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد وبصورت از حمل تا اسد پنج خانه است واز حمل تا قوس نه خانه واین نظر تمام دوستی باشد واین ستاره سعد ناظر وخادم باشد قمر را واین تثلیث از آن گویند که در میان قمر وسعد بحساب چهار

سوم حصهٔ فلک باشد وآن چهار برج بود باینطور که سه برج سالم وبقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر وبرج سعد حاصل آنکه میان قمر وسعد مفاصله یکصد وبیست درجه حائل باشد واگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد واین را نظر تسدیس گویند واین نیم دوستی باشد واگر بمفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع است نظر نیم دشمنی دارد واگر بمفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند واین نظر تمام دشمنیست واگر دو کوکب در یک برج باشند آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع کارها بد گیرند مگر تربیع ماه با مشتری برای بنای مسجد وکندن چاه وجوی بهتر وتربیع ماه با عطارد برای تعلیم خوب بود از شرح قران السعدین ومویّد و مدار و دیگر رسائل +

تثمیر + میوه چیدن ومعنی نفع یافتن
تثاقل + گرانبار شدن وگرانی خاطر

فصل تای فوقانی مع جیم

تجارب + بر وزن تفاعل همدیگر را آزمودن وبکسر رای مهمله جمع تجربه
تجنب + دور شدن ویکسو شدن از منتخب +

تجدید + از سر نو ساختن ودر منتخب نو کردن -
تجرید + برهنه کردن چیزی را از روائدی که بران باشد وپیراستن واصلاح نمودن ونام کتابی از منتخب +
تجوید + نیکو کردن وسره کردن وحروف بمخارج ادا کردن +
تجرّد + برهنه شدن وبرهنگی ومجازاً بمعنی ترک دنیا وقطع علائق +
تجلّد + بضم لام مشدده چلدی وچالاکی نمودن ودر مقابله دشمن +
تجبّب + حرف سوم بای موحده مضموم مشدده گردنکشی کردن از کنز ومنتخب +
تجاسر + بضم سین مهمله دلیری کردن وشوخی وگستاخی کردن از کشف وکنز ومنتخب +
تجّار + بالضم وتشدید جیم سوداگران واین جمع تاجرست +
تجهیز + بر وزن تجویز ساختن اسباب مرده وساختن اسباب عروس +
تجهّز + آماده شدن از منتخب +
تجسّس + جستجو کردن وخبر پرسیدن از منتخب +
تجمّش + بر وزن تفعّل از جمش که بالفتح ست ودر منتخب نوشته که جمش بالفتح ستردن موی واز باریک وبازی در عشق ودزدیدن بکسی +

تجریع بفتحتین وضم رای مهمله مشدده و بیاء مهمله بمعنی جرعه جرعه نوشیدن اندک اندک نوشیدن از منتخب وغیاث +
تجویف خالی کردن ودر محاوره آنچه که درمیان چیزی خالی باشد +
تجفیف خشک کردن از کنز ومنتخب
تجاهل با وجود دانستن خود را نادان وناداننده وانمودن +
تجمل شان وشکوه وجمال آرایش خود نمودن از کنز ومنتخب +
تجسم بسین مهمله برگزیدن کسی از میان قوم وقصد کردن بچیزی وتناور شدن وبکار بزرگ شدن از منتخب +
تجشم بشین معجمه رنج ومشقت کشیدن از کنز ومنتخب ومدار +
تجربه بفتح اول وسکون جیم وکسر رای مهمله بمعنی آزمایش وبالفظ گرفتن وکردن مستعمل از بهار عجم ومنتخب وتذکره وتفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور شد
تجزیه برای معجمه پاره پاره کردن وتقسیم کردن چیزی را از منتخب وغیاث +
تجلیه زدودن وجلی وروشن وآشکارا کردن +
تجلی آشکارا شدن از کنز ودر منتخب روشن وآشکارا کردن وجلوه کردن وباستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود وموسی علیه السلام از آن بیهوش شدند پس تجلی بلفظ داشتن وشکستن وتابیدن ودمیدن وکردن مستعمل از بهار عجم وگاهی فارسیان تجلیه را تجلی میخوانند اگرچه یای ما قبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این تصرف نوعی از تفرس است چنانکه تمنی را تمنا وتماشی را تماشا میخوانند
تجنی بنون مشدد مکسور گناه بر کسی بستن +

فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول وثانی خاک نمناک را گویند +
تحارب بضم رای مهمله با هم جنگ کردن از کنز +
تحیت بفتح اول وکسر ثانی وتشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن ودرازی زندگانی وپادشاهی وملک از صراح ومنتخب +
تحمید نیک ستودن ودر پی ستایش کردن از منتخب +
تحدید تیز کردن وحد چیزی پیدا کردن از منتخب +
تحذیر بالفتح وذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف +
تحریر آزاد کردن غلام وکنیزک وبمعنی نوشتن وپاکیزه گفتن ونوعی از نغمه که به پیچیدگی آواز باشد بهندی گتکری گویند وبمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش وتصاویر کشند ونام کتاب در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز وکشف وبهار عجم ومصطلحات +
تحشیم بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل وعیال از لطائف +
تحجر بفتح اول وفتح حای مهمله وضم جیم مشدد ومثل سنگ سخت گردیدن چیزی
تحریز بهر دو زای معجمه نیز کردن از صراح
تحرز بر وزن تصرف وتقدیم رای مهمله پرهیز کردن وخویش را نگاهداشتن از منتخب +
تحریض برای مهمله وضاد معجمه کسی را بر جنگ برانگیختن از کشف ومدار +
تحت الشعاع کنایه از دو روز یا سه روز که آخر هر ماه میباشد که جرم قمر دران ایام از غایت باریکی باز باعث قرب شمس بزیر شعاع وروشنی شمس از نظر معدوم میگردد وآن ایام نحوس است
تحف بضم اول وفتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری +
تحریف گردانیدن سخن وچیزی را از وضع وحالت خود وموضوع خود از منتخب +
تحت الحنک حرف سیم حای مهمله

منفتح و فتح نون معمول زهادست که یک پیچ عمامه از تحت حنک گذارند و بسیر تحنیک
و حنک بفتحتین معنی کام و زیر زنخ از مصطلحات
تحریک ✦ حرکت دادن گاهی مجازاً بمعنی رغبت دادن و ورغلانیدن آید ✦
تحرک ✦ جنبیدن ✦
تحلیل ✦ از هم کشادن چیزی را و حلال کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن چیزی را بگداختن و باصطلاح معما دو بخش کردن لفظی را یا زیاده و از هر بخش معنی علیحده گرفتن و بعضی را بحال خود گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ اسباب را تحلیل دو جزو کردند یکی اس دوم باب و هر دو لفظ مراد اند نه معنی ایشان چرا که لفظ اس بحال خود ماند و از لفظ باب مرادف او که در است خواسته شد و از لفظ در حرف ر ا بعمل اسقاط که کلمهٔ لا بنایت اشارتست بدان حذف نمودند پس لفظ اس را بدال که از کلمهٔ در باقیمانده ملحق کردند اسم اسد حاصل شد ✦
تحویل ✦ برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف ✦
تحتم ✦ حرف ثالث تای فوقانی بروزن تکلم بمعنی واجب شدن از کشف و کنز و منتخب ✦
تحکم ✦ دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت کردن بزور و در خیابان نوشته که تحکم خواه نخواه حکم کسی قبول کردن ✦
تحلم ✦ بیرون برآمدگی هر چیز و حجامت نمودن و مکیدن و باز داشتن برگرفتن پستان از منتخب ✦
تحشم ✦ بفتحتین و ضم شین معجمهٔ مشدد و غضب نمودن کو صاحب حیا کردن و خدمتگار شدن ✦
تحزن ✦ بروزن تأسف اندوهگین شدن از منتخب ✦
تحصن ✦ در حصار شدن ✦
تحنن ✦ بضم نون مشدد و مهربانی کردن ✦
تحریمه ✦ تکبیر اولی یعنی تکبیر که بنیت نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات نماز اول میباشد و معنی اصلی این حرام گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر حرکات و معاملات ✦
تحیّه ✦ بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدده بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی دادن و ملک پادشاهی از صراح و کنز و منتخب ✦
تحلیه ✦ شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن از منتخب ✦
تحاشی ✦ بیکسو شدن از کشف و کنز ✦
تحری ✦ بروزن تسلی بمعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و در نگ کردن بجائی و قصد کردن بسوی قبله از لطائف و منتخب ✦
تحافی ✦ بکسر فا یکسو شدن جدا شدن از لطائف ✦

فصل تای فوقانی مع خای معجمه

تخمستانا ✦ از تخمین معلوم میشود که مقررباشد ✦
تخریب ✦ خراب کردن ✦
تخت حساب ✦ بمجاز تخته ای باشد که بران خاک انداخته نقوش حساب طالع درست کنند ✦
تخت ✦ معروف و چاق شدن دماغ از نشه از مصطلحات و صاحب سبار عجم نوشته که تخت بمعنی اریکه مشترک در عربی و فارسی ✦
تخالج ✦ بضم لام و بعده جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز ✦
تخریج ✦ بیرون آوردن و ادب دادن بزیرکی ✦
تخته بند ✦ بمعنی حبس و قید و بمعنی محبوس و قیدی و بمعنی چوبهای کوچک که بر دست و پای شکسته بندند و بمعنی دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان ✦

باب الحاء مع الشين

باب الحاء مع الصاد

تخته نرد + تخته که بران بازی نرد بازند +
تخسیس + بمعنی کمی از لطائف و در منتخب
و صراح بمعنی هلاک کردن
تخش + بالفتح و شین معجمه کمان تیر و ناوک
از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی
از کمانست که تیر کوچک دارد و قسمی
از تیر ست و در مصطلحات مرقوم ست
که نوعی از کمانست که تیر از ان تعبیه
انداز ند و در سراج اللغات آورده که
تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعے
از تیر و تیر آتشبازی را نیز گویند چون
تخشیدن بمعنی بالا نشستن ست تیر
آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند
که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که
بعضے گویند که نوعے از کمانست +
تخلیط + آمیختن و آمیزش کردن
باطل در کلام از مدار +
تخشّع + بروزن تکلف فروتنی و
عجز کردن از کشف +
تخویف + بمعنی ترسانیدن +
تخادف + با همدیگر خوف نمودن +
تخالف بضم لام مخالفت و دگرگونی +
تخلف + بروزن تصرف خلاف
کردن در وعده +
تخاق + بالضم بمعنی میخ کوب و آن
چوبے باشد که بدان تیکهای خیمه گویند
این لفظ ترکی ست از مصطلحات و

لغات ترکے +
تخراق + پاره کردن از لطائف +
تخلق + بروزن تملق خلق گرفتن و
خو کردن و خوشخو شدن از منتخب وغیره +
تخته شلنگ + ورزش کشتی گیرانست
که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده
و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ
زنند از مصطلحات و بهار عجم +
تخته اول + لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار
تخلل + رخنه شدن و خرابی و تباهی +
تخییل + بروزن تفعیل خیال کردن
و کسی را در خیال انداختن +
تخیّل + بروزن تکلف در خیال
آوردن از منتخب +
تخلخل + بدو خای معجمه اول مفتوح
دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزے
از یکدیگر ضد تکاسف از منتخب +
تخاقویل + بفتح اول و ضم قاف
و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی
بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه دوره
دوازده ماه را سال باشد همچنین ترکان را
دوره دوازده سال نیز مقرر ست
و هر سال را نامی علحده باسم جانور
پس تخاقوئیل نام سال دهم ست
از جمله دوازده سال و کسانیکه نام
ماه فهمند غلط ست +
تخم گل + گرهی باشد سبز رنگ

که بعد از برطرف شدن گل بر درخت
گل پیدا مے شود +
تخوم + بضمتین نشانها و حد و میان
دو زمین یا دو نام شهر +
تخته بر سر شکستن + خرابی و رسوا
کردن از مصطلحات +
تخته زدن + رسم نصاری ست که
هنگام پرستش بضرب و اصول تخته
بر تخته زنند از شرح گلگشتی +
تخم چیزی بر افتادن + کنایه
از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات
تخشیدن + بالا نشستن از برهان
تخمین + اندازه کردن +
تخت سلیمان + نام مقامیست
در کشمیر +
تخت رونده + کنایه از اسپ +
تختنده + در ترکی بمعنی در تخت نون
زائده است و لفظ ده بهای مختفی
بمعنی در +
تخمه + بضم اول و سکون ثانی در
فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم
اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی
بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا
شود از برهان و رشیدی و لطائف
و سروری و سراج
تخلیه + خالی کردن از کنز +
تخطیه + بروزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن

باب الخاء مع الصاد

باب الحاء مع الطاء

در کار کسی از کنز +

تحاقوی بفتح اول و ضم قاف بمعنی صرخ واین ترکیبست از لغات ترکی نوشته شد +

تحم بازی - روز نوروز و روز خورشید گویند که در آن روز بچه نهای رنگین بازی کنند از مصطلحات +

فصل تای فوقانی مع دال مهمله

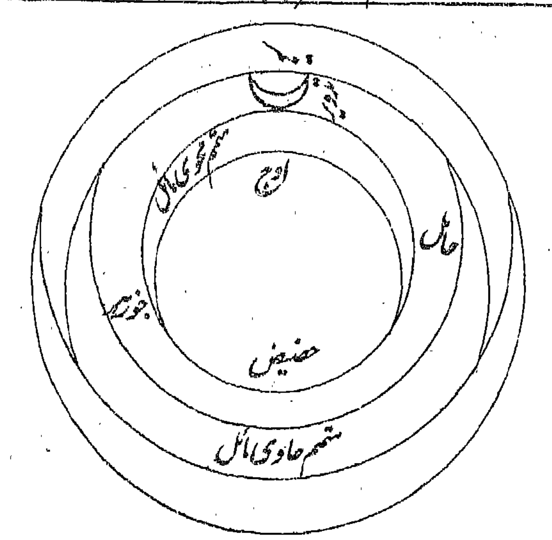
تدریج + درجه بدرجه و پایه بپایه چیزیرا بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن +

تدبّر + بروزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب +

تدبیر + در پس کاری در آمدن و در عقب کاری تفکر کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن +

تدمیر + هلاک کردن و هلاک گردانیدن کسی را از منتخب +

تدویر + معنی لغوی گرد گردانیدن چیز و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک نهگانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزاء مدور و همه اسامی اجزا اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز قمر همین ست که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشد یعنی هر یکی ازین هر سه بعد مرکوز شدن حامل آنچه باقیماند بدو متمم مختلف الثخن تمامیست میگیرد یکی حاوی بحامل و دیگر محوی حامل و رقیقت حاوی غلظ محوی بجانب اوج و بسوی حضیض همچنین بر خلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکبست از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزای مذکوره اوست و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مذکورست و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از ینها مرکبست از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوزست و تدویر در ثخن حامل خود و درینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که از آن سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس میتوان آورد و چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون جوزهر و تدویر هر دو را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاهر میگردد +



تدریس سبق دادن +

تدنیس + بانون و تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن +

تدقیق + باریک کردن و نیک کوفتن از کنز و منتخب +

تدارک + بضم رای مهمله در یافتن

باب الحاء مع الطاء

باب الحاء مع الفاء

چیزیکه فوت شده باشد و چیزی دیگر رسیدن از کنز +

تداخل . بهم در شدن در یکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا و رغذای منهضم غیر منهضم را آمیختن +

تداول . بضم واو از یکدیگر دست بدست فراگرفتن و نوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب +

تدوین . جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب +

تدین . بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب +

تدهین . روغن مالیدن و چرب کردن

تدسیه . بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب +

تداوی . دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب +

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب . بروزن تقریب دنباله پیدا کردن چیزی از منتخب +

تذبذب . بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم دودل شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزیکه بهوا آویخته باشد از منتخب

تذهیب زر اندود کردن از منتخب و کنز +

تذکار . بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چراکه سوای تبیان و تلقاء هیچ مصدر بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات برین وزن اکثری آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رسالهٔ ابن حاجب +

تذکیر . مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهی کردن +

تذکر . بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن +

تذلل . فروتنی نمودن و عجز کردن خود را خوار داشتن از صراح +

تذرو . بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان خروس که در بیشهٔ استرآباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده نوشته که اعتماد بر قول قوسیست که صاحب زبانست +

تذکره . بکسر کاف بمعنی یادداشت و بمعنی یاد آوردن چیزی و آنچه بدان یاد کرده شود از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا . بالفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ فارسیست از برهان و سراج

ترطیب . تر کردن و تری در مزاج آوردن

ترتیب . راست کردن در جای هر چیز و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبهٔ خود با +

ترتب . بروزن تصرف راست و درست شدن +

ترکی ضرب نوعی از اصول نواختن سیارها

ترهب . راهب شدن از لطائف +

تراب . بالضم خاک خشک از شرح نصاب

ترب . بالکسر و بای موحده بمعنی هم عمر که بفارسی همزاد گویند از صراح و شرح نصاب

ترائب . بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است استخوانهای سینه این جمع تریبه است مجازا بمعنی سینه آمده از منتخب و صراح وغیره +

ترحب . مرحبا گفتن از لطائف +

ترحیب . بمعنی تعظیم از لطائف +

ترقب . چشم داشت از کنز + منتخب

ترسیب . بروزن ترکیب بمعنی رسانیدن از

تربت . بالضم بمعنی خاک مجازا بمعنی قبر +

ترت و مرت . بفتح اول و فتح میم و سکون هر دو رای مهمله بمعنی زیر و زبر از لطائف

ترهات بضم اول و رای مهمله مشدده سخنهای باطل بیهوده جمع ترهه که بمعنی باطل ست از صراح و کنز +

تردست + بمعنی چیست و چالاک از رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته اند که بمعنی مشاق و کامل هنر و مستقل در کاریکه بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست و اطلاق این لفظ بر کسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانکه نقاش و کاتب

ترویج + بمعنی رواج دادن و روائی دادن +

ترنج + بضمتین میوه معروف و بمعنی چین و شکنج + بضم اول و فتح ثانی نیز از کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و بمعنی گُل کلان که بر چهار گوشه چادر و دو شاله و بعضی جاهای قبا و غیره از کلابتون یا ابریشم الوان نقش کنند +

ترویح + راحت دادن و خوشبودار کردن از منتخب و کنز +

تراویح + جمع ترویح و بیست رکعت نماز نفل که در شبهای ماه رمضان گزارند آنرا تراویح بدین سبب گویند که بعد هر چهار رکعت نشسته راحت و آرام میدهند +

ترنج + بفتحتین و جای مهمله بمعنی اندوه و غم که ضد فرح ست از لطائف +

ترشیح + تراویدن از منتخب و مجازاً بمعنی اندک بارش مستعمل میشود +

ترشیح + آب دادن نام صنعتی از شمسی +

ترجیح + بر وزن تفعیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب و بلفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل از بهار عجم +

تربد + بضم و بای موحده نیز مضموم نام دوائی مسهل هندی نسوت گویند +

تردید + باز گردانیدن و باز آوردن و زبون و فاسد گردانیدن از منتخب +

تردد + گردیدن و رفتن و آمد شد کردن و مجازاً بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب و کنز +

ترصد + چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز +

ترکی تمام شد + غرور کسی آخر شدن از مصطلحات +

ترجیع بند + معنی این در لغت برگردانیدن بند ست و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در یک بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که متفق الوزن و مختلف بقوافی هر بند باشد بار بار بیارد و شرط یکه آن بیت تکریر مضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد

ترکیب بند + آنکه شاعر چند بند به بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بند بیتی علیحده غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی فاصل کند +

تر + بالفتح برای تفصیل آید و بمعنی تازه و آبدار و صاف و پاکیزه چون شربت تر و شکر تر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر و نغمه تر و ناله تر و کافور تر و وسمه تر و بلفظ شدن بمعنی نادم و شرمنده نیز آمده از بهار عجم +

تریاق کبیر + معجونی ست مرکب از سیصد و ادویه و این تریاق فاروق نیز گویند و دافع جمیع زهرها و مقوی دل و دماغ +

ترکتاز + بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد سپاهی و غارتگر از بهار عجم و سراج و مدار +

تریز + بکسرتین و یای معروف و بفتح اول قطعه از جامه و قبا و آن مثلث باشد از برهان و کشف و مدار

تراز + بالکسر نام شهری منقوش جامه و مجازاً زینت و آرایش و بالفتح نیز آمده و طراز بطای معرب آنست از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم جامه و بمعنی زینت و آرایش و نام شهریست از ترکستان که اهل آن بکمال حسن شهره آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و تومی نوشته

ترجیع بند

۱۶۹

کرتر از بفتح بخیاطت جامه و طراز آستین وگریبان و آن زینتی ست که قبل ازین میکردند و بکسر شهری از ترکستان +

ترس + بالضم و سین مهمله در عربی بمعنی سپر و در فارسی بمعنی چیز سختی آید از کشف و رشیدی و سروری و برهان +

تراش + بالفتح افتخار و آرایش و تنبع و بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف و مصطلحات

ترکش + در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره برای تخفیف بفتح بدل شده و یا را حذف کردند +

ترش + بفتحتین و بضم اول و سکون ثانی هر دو صحیح نام مرغ معروف که بعربی حامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم +

ترصیص + بهر دو صاد مهمله استوار کردن چیزی بوجه کمال و باز زیر گرفتن چیزی را از کنز و کشف و منتخب +

ترخیص + رخصت کردن و اجازت دادن +

تربص + بروزن تصرف و حرف سوم بای موحده و چهارم صاد مهمله چشم داشتن چیزی را و توقف کردن از نگاه داشتن برای فروختن از کشف و صراح و کنز و لطائف +

ترافض + بفتح اول و ضاد معجمه

با یکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بود یا بجهت تخفیف حذف شده است +

ترجیع + باز گردانیدن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن +

ترفع + بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر از لطائف و غیره +

تراجع + بضم جیم باز گشتن و منقلب شدن و با یکدیگر رجوع کردن و رجعت کردن کواکب از حرکت اکثری خود که از مغرب بسوی مشرق میباشد +

ترع + بضم اول و فتح ثانی و عین مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب و در کنز اللغات نوشته که ترع بمعنی درجها و درچه ها و این جمع ترعه است که بالضم باشد +

ترعرع + بفتح اول و ثانی و سکون عین مهمله اول و ضم رای مهمله دوم بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و صراح +

تربیع + در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت چهار برج یا ده برج باشد مثلا اگر قمر در حمل باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد و زهره در حوت و این نظر دلیل دشمنی نیست از مدار و این را تربیع از آن گویند که در میان قمر و کوکب دیگر بحساب درجات فلک نود درجه که چهارم حصه فلک بود و آن سه برج باشد باینطور که و برج سالم

و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج دیگر کوکب و در منتخب چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک ست بکوکب دیگر +

ترصیع + جواهر نشاندن در چیزی و در سخن مقابله هر لفظ لفظی دیگر آوردن که قافیه بآن تواند شد و بعضی محققان چنین نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن در چیزی و باصطلاح شاعر یا منشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن و موافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم +

تردماغ + سرخوش و نیم مست +

ترادیف + قرینه یا یعنی دو چیز یا بیشتر که با هم مشابه یکدیگر باشند +

ترف + بالفتح پنیر و حبوبات خشک از موید و در برهان نوشته که نانخورشی ست که از حبوبات می پزند +

ترفق + بروزن تملق بمعنی مهربانی کردن و نرمی نمودن +

تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکبست معروف که چند ادویه را کوفته و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد +

۱۷۱

ترغاق + بالضم پاسبانی و نگاهبانی از سراج اللغات و این لفظ ترکیست +

ترک + بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن و بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاه و گوشهٔ کلاه و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری و بهار عجم و موید و لغات ترکی و برهان و منتخب مگر فارسیان برای معنی خود آهنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند +

ترک فلک + ستارهٔ مریخ و بعضی گویند که کنایه از آفتاب ست +

تریاک + صاحب موید و برهان و مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بفتح فقط نام معجونی و مطلق فاد زهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات نوشته که تریاک بالکسر بمعنی پازهر که بوقت آنرا زهر مهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقرری که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیانست شهرت گرفته +

ترغاک + بالضم و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ ترکیست از برهان +

ترنگ + بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان بوقت تیر انداختن از برهان +

ترنگاترنگ + آواز تیغ بوقت زدن بر چیزی سخت +

ترازوی عدل + ترازو که سنجیدن در هر دو پلهٔ آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد +

ترحال + بالکسر و حای مهمله کوچ کردن از لطائف +

ترتیل + قراءت قرآن باداء مخارج حروف باهستگی و آرامیدگی +

ترهل + بر وزن تحمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو از کنز و در منتخب بمعنی سست شدن +

تراکم + بر وزن تفاعل برهم نشستن و گرد آمدن از کشف و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه +

ترخیم + بجای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمهٔ منادی و غیر منادی +

ترنم + بضم نون بمعنی سرائیدن سرود از منتخب +

ترشدن + شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمسی و مصطلحات +

تردامن + فاسق و فاجر از صراح +

ترزبان + ناطق و فصیح سخن گوینده +

ترکی کردن + ظلم و تسلط کردن از رشیدی +

ترقیدن + شگافته شدن و این مبدل ترکیدن ست از جواهر الحروف +

ترجمان + بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو زبان باشد که صاحب یک زبان را بصاحب دیگر زبان فهماند و این معرب ترزبانست و قیل معرب از آنست که ترزبان بضم اول ست و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسمای از آن اخذ کردند چون ترجم ترجیم ترجمه و متجرجم چون درج یدرج درجة مدرج از رسالهٔ معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و در موید بفتح جیم و در صراح بضم و فتح جیم بمعنی تیلماچی و لفظ ترجمان بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در برهان یافته شد +

ترکمان + بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در سراج نوشته که چون اینها از ترکان پایه کمتر داشتند چنین موسوم شدند یعنی مانند ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست +

ترقین + بفتح اول و کسر قاف

ترویک بهم نوشتن سطرهای کتاب
و نقطه و اعراب کردن آرایش دادن
کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه
کردن موضعی را بقلم و حساب بخط زائده
تا گمان نشود که اینجا برای نوشتن سفید
گذاشته اند از منتخب و صراح +

ترن بفتحتین گل نسرین از برهان +

ترنگبین بفتحتین کاف فارسی و آن
دوائیست شیرین مثل شکر که مانند شبنم
بر درختی خاص که خار دار میباشد میچکد و از برهان

تریدن بفتح کشیدن بضم بمعنی رسید از برهان

ترکان بالفتح و کاف عربی لقب
زنان از عالم بی بی و بیگم از لطائف

ترک چین کنایه از آفتاب +

ترنجبین بفتح اول و سکون نون
و ضم جیم معرب ترنگبین ست و آن
چیزی باشد مانند شهد بشیرینی و قوام
که بر خارها و درخت اشتر خار در ملک
خراسان از هوا مانند شبنم می افتد
و باز خشک شده مانند شکر میگردد
از مدار و موید و سروری و
بحر الجواهر +

ترازوی پولاد سنجان
کنایه از نیزهٔ مبارزان از
سراج +

ترخان بالضم و خای معجمه کسیکه
پادشاه او را از تکالیف آزاد و معاف

کرده باشد و بگناهی مواخذه نکنند
و نوعی از سبزه که مانند پودینه با نان
خورند و قومی از ترکان چغتائی و رئیس و
شریف را نیز گویند و لقب ابونصر
خاقانی از رشیدی و خان آرزو
در سراج اللغات نوشته که ترخان
بمجاز و عرف حال بمعنی مسخره نیز مستعمل
میشود +

ترازو شدن یک سر تیر و نیزه
از چیزی گذشتن و ماندن نصفی از آن
بطرف کماندار و مقابل شدن و
برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی
و سراج و برهان +

ترازوی سنگ زن ترازو
که یک پلهٔ آن زیاده باشد و دیگر
کم از سبار عجم +

تره بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و
بفتحتین و تخفیف و تشدید را و فارسی
بمعنی برگ بعضی نباتات که بخته یا خام با نان
خورند بهندی ساگ گویند از شرح
نصاب و لطائف و کنز و غیره +

ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و
فتح جیم بیان کردن مطالب یک زبان
دیگر و ماخذ این ترجمانست که معرب
ترزبان باشد و ترجمان بمعنی کسیکه کلام
و شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بفهماند

چون عربان ترزبان را معرب کرده
ترجمان ساختند پس از آن مصدر
و افعال و اسماء اشتقاق کردند چون
ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج
یدحرج دحرجة فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان
بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند
چنانچه صاحب منتخب و صراح مگر در لفظ ترجمه
بحرکت جیم اختلاف نباید کرد چرا که
بر وزن دحرجاست سوای این
بحر الجواهر و کشف و منتخب و کنز و
غرایب الاغلاط همه بفتح جیم ثابت میکنند

ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان
چنبر گردن که بهندی هنسلی گویند از
منتخب و کنز +

تریاق اربعه معجونیست دافع
زهرها و مفید صرع و لقوه اجزایش
چهارست خیطیانا و حب الغار زراوند و مر

تراشه بفتح آلتی ست آهنی که
از و سنگ را می تراشند +

ترکه بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح
کاف عربی آنچه مال و متاع از مرده
ماند از موید و منتخب و صراح و مدار +

ترنانه بالفتح و بدو نون بمعنی نان
یا نانخورش از لطائف +

ترنجیده بفتحتین بمعنی پرچین و ترنجیده
از جهانگیری و برهان و در رشیدی
که این لفظ از ترنج ماخوذ ست بواسطه

چین و شکنج که بر پوست آن باشد +

ترفیه + بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی از مؤید و در منتخب آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن +

ترفه + بفای مشدد مضموم و های ملفوظ آسودگی و دولتمندی +

ترانه + بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود از سراج اللغات و رباعی را نیز ترانه گویند +

تردامنی گناهکاری و فاسقی +

ترجی + بفتحتین و کسر جیم مشدد امید داشتن بچیزی که ممکن باشد

تریاکی + کسی که با فیون خوردن عادت دارد در نام شاعری +

ترانهای خزانگی + مراد ترانهای عمده و ترانهای که آنرا پادشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد

ترسی + بالضم و سین مهمله هر چیز که بصورت سپر مشابه باشد +

تردماغی + حالت عقل و شعور و بمعنی فرحت و سر و رمستی معتدل و بمعنی تازگی نیز آمده +

تراجی + باهم امید داشتن +

تریاق لالی + پازهر لالان و لالان نام کوهی ست از بهار عجم و منتخب +

تراخی + بر وزن فراخی بمعنی کاهلی

و تقصیر نمودن از کشف و کنز و در منتخب تاخیر کردن +

ترابی + بفتح نو باوه و میوه نو رسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج +

ترخانی + بالضم و خای معجمه منصب مقرری پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد و مجازاً بمعنی مسخرگی نیز آمده از چراغ هدایت

ترکتازی + بمعنی مطلق تاخت و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد چالاک و سپاهی با معنی یای نسبت باشد از بهار عجم +

تری + بیدماغی و ناخوشی و غلاظت از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی +

ترنوازی + خوشخوانی مطرب از مصطلحات

تراضی + از یکدیگر رضامند و خوشنود شدن از کنز و منتخب +

ترمذی + بحرکات ثلاثه و کسر میم یا ضم آن و دو قول و ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که آن طرف جیحون است از لب اللباب سیوطی +

فصل تای فوقانی

مع زای معجمه

تزویج + جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب +

تزاید + بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب +

تزارید + بفتح بمعنی چینها و شکنها که مشابه بیافتن زره باشد +

تزویر + مکر و فریب کردن بیاراستن دروغ از صحاح و کنز +

تزعزع + بدو زای معجمه و دو عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب

تزنیف + بر وزن تصریف بمعنی ... و ناچیز کردن و نا سرگشتن از ...

تزحیف + بعین مهمله هلاک کردن از صراح +

تزریق + ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن +

تزوک + بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس و این لفظ ترکیست گاهی توزک نیز یافته و او نویسند مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و شمسی و لغات ترکی +

تزلزل + بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن +

تزایل + بر وزن تامل لغزش و

مغز بدن +

تزاحم + بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی انبوهی یا انبوه کردن از کنز +

تزیین + زینت دادن و آرایش کردن از منتخب +

تزریق بیان + بمعنی کاذب و یاوه گو +

تزاو + بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی و در آخر واو یکی از سپاهیان نام سردار از شرح خاقانی آرزو و سکندر نامه +

تزکیه + پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز +

تزکی + بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام امیریست از امرای سلطان معزالدین از شرح +

فصل تای فوقانی مع سین مهمله

تسحب + بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدده مضموم و بای موحده بمعنی نازکه معشوقان را با عاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز +

تسوید البیوت + باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب و بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند +

تسبیح + سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم +

تسامح + بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن +

تسلیخ + در آخر خای معجمه پوست کندن +

تسافد + بضم فا و دال مهمله جماع کردن بهائم از کنز +

تسدید + راست و درست نمودن و درستی و استواری +

تسوید + سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز +

تسخیر + رام کردن و فرمانبردار کردن از منتخب +

تسطیر + بمعنی نوشتن از منتخب +

تستیر + پوشیده کردن و پرده بستن +

تسیر + سیر کردن +

تسییر + سیر دادن و روان کردن و از شهر بدر کردن +

تساکر + بضم کاف خود را مست نمودن بغیر مستی و نشه +

تسویس + وسواس کردن +

تسدیس + شش گوشه کردن و باصطلاح اهل نجوم اگر میان دو ستاره تفاوت یک برج و یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این نیم دوستی است از مدار و این را انسدیس از آن گویند که میان قمر و کوکب دیگر بفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک باشد واقع بود +

تس + بالضم در فارسی بمعنی گوزبی صدا از مصطلحات +

تسلس + بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف +

تسلط + بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی +

تسویغ + در آخر غین معجمه روان کردن و روان نمودن از منتخب و مؤید و کشف +

تسویف + تاخیر کردن و درنگ انداختن و وعده های فریب دادن از منتخب و مدار و کنز +

تسلسل + پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهیه در یک وقت بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از آنها و همچنین الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای فرضی +

تسبیح سال . رشتهٔ سالگره از مصطلحات .

تسویل . آراستن کارے وسوال کردن وخواستن بزبان ونیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و آرا وسخن آرائی از منتخب ومدار وکشف وفرهنگ حسینی ولطائف وکنز .

تسهیل . آسان کردن و باصطلاح اهل معمائی از اعمال تحلیلیست که انواع آن چهارست انتقاد وتحلیل وترکیب وتبدیل انتقاد اشارت کردنست ببعض حروف چنانچه حرف اول از سرو ولب تاج وحرف وسط از میان و دل وکمر وحرف آخر از پا ودامن وغیره گفتن چنانکه برائے اسم شمس درین مصرعه اول شام ومیان چمن و دامن نرگس . وتحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده عمل نماید یعنی لفظے راکه باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمائی مرکب دانند بدو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم تقی قمر چو بود مهر وماه طرفه ساقی بود پیوسته زجسار تو باقی . لفظ باقی راکه باعتبار معنی شعر مفرد است باعتبار معنی معمائی مرکب دانسته از لفظ با که برای الصاق وصله گی بود واز قی چون زجسار ه لفظ تو راکه تاے فوقانی باشد بالفظ قے ضم کرده تقی

پیدا شد وترکیب عبارت از آنست که دو لفظ راکه در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت مرغ دلها کساز ا بیپام آن غمزه . صید نمود و ساخته پیدا دوام آن غمزه . از ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب نموده واز دامان بعمل انتقاد حرف آخر غمزه که پا باشد مراد داشته دوا کنایه از نقطه غین غمزه پس نفی نقطه ونفی پا عمر حاصل شد . تبدیل عبارتست از آنکه بعض حروف را از کلمه بجهت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدل النهای بدل نماید چنانچه در اسم عوض بیت برلب حوض چو بان شستی چشمه خضر شد کناره حوض . چون کناره لفظ حوض راکه حاے حطی ست مراد داشته شد که لفظ عین باشد بمناسبت چشمه لفظے بحرف عین بدل سازند عوض پیدا میگردد .

تسالم . باهمدیگر صلح کردن از منتخب .

تسلیم . سپردن وسلام کردن وگردن نهادن بحکم از منتخب وتسلیم است از کنز .

تسنیم . نهریست در بهشت که بالای غرفها جاریست از منتخب .

تساوی الطرفین . برابر شدن دو طرف .

تسخین . بالفتح وخای معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی کفش که در پا کنند از شرح نصاب و مدار و کنز .

تسمین . فربه کردن وروغن بخورد کسی دادن از منتخب .

تسویه . بالفتح وواو مکسور راست کردن و برابر کردن از منتخب و کنز .

تسعه . بالکسر وسکون سین مهمله وفتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروفست از کنز .

تسمیه . بالفتح ومیم مکسور وتحتانیه مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز .

تسمه بازی . دغلی وفریب ونوعی از قمار از مصطلحات وچراغ هدایت .

تساوی . بالفتح برابر شدن دو چیز از منتخب .

تس نفسی . بالضم مراد از هرزه گوئی از مصطلحات .

فصل تاے فوقانی مع شین معجمه

تشبیب . سوم وپنجم بای موحده وچهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن وصفت معشوق از منتخب .

دو چهار ایقی العجم نوشته که تشبیب را بمعنی
آتش افروختن و باصطلاح شعرا آنچه
در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح
بیتی چند در بیان عشق ذکر کنند چراکه
شاعر بذکر معشوق آتش شوق را
اشتعال میدهد +
تشعب + شاخ شاخ شدن و
گروه گروه شدن +
تشرب + نوشیدن و آشامیدن +
تشتت + بفتح اول و ثانی و فوقانی
مشدده مضموم و بعده تای فوقانی
پراگنده شدن و پریشانی از منتخب و کنز +
تشت + بر وزن هشت آوند معروف
و طشت معرب آنست از فرهنگ +
تششیش + بفتح اول و ثانی و تشدید
یای موحده مضموم و تای شاخ شاخ
و بریدن از کنز و منتخب +
تشنج + کشیده شدن عضو که از حرکت
انبساطی باز ماند خواه از برودت
خواه از یبوست +
تشطیح + بکسر طای مهمله دوپای مهمله
پهنای گردن و باصطلاح صوفیه
کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن
از منتخب +
تشکیک + کمال وضاحت بیان
کردن و آشکارا کردن و در اصطلاح
اطبا بیان کردن حقایق اشکال
اعضای درونی و برونی و شمار
استخوانها و بیان محل و پیوند هر عضو
و بیان رگها و عصبها +
تشدید + استوار کردن و سختی نمودن
از منتخب +
تشدد + بمعنی کردن +
تشهد + بر وزن تولد کلمهٔ شهادت
خواندن یعنی اشهد ان لا اله الا الله گفتن
از منتخب +
تشاهد + بفتح اول و ضم ها با هم گواهی
دادن و با هم حاضر شدن در ملاقات +
تشیید + بر افراشتن بنا و اندایدن
دیوار با آهک و گچ و غیر آن و مجازا
بمعنی استوار و محکم کردن منتخب و غیر آن +
تشحیذ + بجای مهمله و ذال معجمه تیز کردن
کارد و شمشیر از کنز و منتخب +
تشهیر + شهرت دادن رسوائی
کسی را چنانکه کسی را بر خر سوار کرده شهر
گردانیدن +
تشمیر + دامن بمیان زدن و مجازا
بمعنی چستی و چالاکی از منتخب +
تشویر + اشارت کردن و خجلت
و شرمساری از کشف و بهار عجم و منتخب
و در کنز بمعنی شرمساری و اشاره کردن
و در صراح بمعنی خجلت و اشاره کردن
و در کتابی نوشته که عرق کردن از
خجالت و اشارت کردن +
تشتر + بضم تای اول و فتح دوم نام
شهر از فرهنگ +
تش + بالکسر
تشویش + پریشان کردن از منتخب +
تشخیص + معین کردن چیزی و بمعنی
اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود +
تشخص + تعین یافتن و معین گردیدن +
تشنیع + زشت گفتن بکسی و ملامت
کردن کسی را از منتخب و صراح +
تشیع + دعوی مذهب شیعه کردن
و خود را شیعه نمودن از منتخب +
تشریف + بمعنی بزرگ کردن و بزرگ
داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند
که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ
گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ
پوشیدن و داشتن و برای معنی
رفتن بلفظ بردن و دادن و آوردن
و فرمودن مستعمل از بهار عجم +
تشویق + بآرزو در آوردن کسی
را از منتخب +
تشوق + آرزومند نمودن از منتخب +
تشکک + در شک افتادن +
تشکیک + در شک افگندن کسی
را از منتخب و کنز +
تشابک + بضم بای موحده با هم
در آمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در
آوردن و بهم یکی کردن انگشتان و غیر آن

باب التاء مع الواو

باب التاء مع الیاء

بمعنی انبوه و ازدحام چیزی است مستعمل +
تشبیک + در همدیگر کردن انگشتان
و چیزهای طولانی در یکدیگر درآوردن +
تشکیل + صورت دادن و شکل
کشیدن از چیزی از منتخب +
تشکل + بروزن توکل صورت
گرفتن چیزی از منتخب +
تشمیم + بوئیدن +
تشرین + بالکسر و یای معروف نام
دو ماه در زبان رومی یکی را تشرین
اولی گویند و آنرا بهندی تقریباً
کاتک گویند و دیگر را تشرین اخری
نامند و آنرا بهندی تقریباً اگهن خوانند
از مدار و شرح نصاب +
تشت و خایه + نام بازی که در بیضه
مرغ شبنم پر کنند و دهن آن با دو ...
لاز قه بند نمایند و در تشت گذاشته
در آفتاب نهند آن بیضه بپرد ...
و بعضی گویند که سیماب پر کنند و در آتش
نهند از برهان +
تشنه + بروزن پشه پیمانه روغن که
بدان روغن در چراغ اندازند از برهان
تشویه + بروزن تصفیه بریان کردن
از کنز +
تشبیه + بلفظ دادن و کردن مستعمل است
از بهار عجم +

فصل تای فوقانی

مع صاد مهمله

تصویب + راست و درست
داشتن و راستی فرو آوردن از منتخب
تصحیف + بفتح اول و ثانی و دال مشدد
مضموم و حای مهمله در کاری خوب
دید نظر کردن و صحیفه نگریستن از
کشف و حاصل از این تلاش و تفحص
و جست و جو است +
تصافح + بفتح فا و حای مهمله دست
بیکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است
تصحیح + راست و درست کردن
و باصطلاح نیز موجودات سیاه
گرفتن +
تصعید + بر بردن بر جای بلند از
منتخب و باصطلاح اطبا و کیمیاگران
اجزای لطیف بعض ادویه را با بند
آتش از میان در رنگ و غیره ببرد تا
آن را بجز ساختن چنانکه نوشادر کافور
و غیره را کنند +
تصاعد + بالا بر آمدن بر جای بلند +
تصمیم + بروزن تحانی ...
تصور + در دل نقش و صورت چیزی
بستن و باصطلاح اهل منطق حصول
صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور
زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید +
تصویر + بمعنی صورت کردن این
مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است ...

تصدیر + دیباچه نوشتن مقدم گردانیدن از منتخب
تصویر سایه دار + چیزی که از سنگ
و آهن و غیره باشند در مذهب شیعه
شکستن آن واجب است بخلاف
تصویر رنگ از مصطلحات +
تصنع + روش نیکو نمودن از خود
و آراستن زن خویش را از منتخب
و بمعنی خوش آمد و چاپلوسی مستعمل +
تصدیع + درد سر دادن بلفظ دادن
و کشیدن مستعمل +
تصلف + بروزن تصرف لاف
زدن از منتخب و کنز +
تصاریف + گردانیدن نهادکی شتها
دیگر گشتنها +
تصوف + پشمینه پوشیدن ماخوذ
از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوشته
از پشمینه و باصطلاح از خواهش
نفسانی پاک شدن و اشیای عالم
نظر حق داشتن چون در زمان سلف
صاحبان صفات مذکوره صوف
می پوشیدند لهذا مجازاً اعمال و احوال
ایشان را تصوف نامیدند و ایشانرا
گر تصوف ماخوذ باشد از صوفه بالفتح
که بمعنی یکسو شدن و رو گردانیدن
ست چون در اصطلاح حق را ...
نمند یکسو میشوند و ... میگردانند لهذا
کار ایشانرا تصوف گفتند وجه آخر در ...

باب الثاء مع الالف

کشیفست نیز مسطورست +

تصنیف + صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسرست +

تصحیف + خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغییر کردن در نقاط و حروف باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما نقطه را ابردن نقطه یا باوردن نقطه یا نقل نقطه نقطه دیگر مغیر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر نقاط توشه گردانند +

تصفیق + حرف سوم قاف آوردن ازطرفی باطرف دیگر و دست بهم زدن از صراح و منتخب

تصدیق + راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید ادیب است یا نویسنده نیست +

تصادق + با یکدیگر راستی نمودن در دوستی و جز آن از منتخب +

تصادم + بهم وا کوفتن و بهم رسیدن و بهم گویند و گاهی مراد از ان انبوه باشد +

تصمیم + خالص کردن و استوار کردن

از منتخب +

تصنیف نهادن بمعنی بهتان کردن از شرح قصائد خاقانی +

تصدیعه + زیادت یا در آخر این لفظ غلط ست و صحیح تصدیعست بدون یا از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ها شده است برای مرة قرار دهند و بمعنی یکبار درد سر دادن ای یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند درست باشد و این مستفاد ست از فصول اکبری +

تصفیه + صاف کردن پاک نمودن

تصدی + بروردن تسلی پیش آمدن از منتخب و صراح +

تصابی + امرد پرستی +

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

تضعیف بیوت شطرنج + دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانهٔ شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از اعداد خانهٔ که بالای اوست مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم

شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم بدانکه مراتب اعداد نیست اکن و دهن شتن سسن ده سسن لکهن ده لکهن کرورن ده کرورن اربن ده اربن کهربن ده کهربن نیلن ده نیلن پدمن ده پدمن سنکهن ده سنکهن مهاسنکهن پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق این است نود و دو سنکهه بیست و سه پدم سی و هشت نیل بیست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور چهل و هفت لکهه هفتاد و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم این است یک مهاسنکهه هشتاد و چهار سنکهه چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکهه پنجاه و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون اینهمه برنج را وزن کرده منهای بخیه ساختم این شد هشتاد و سه کهرب هشتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من شد و باقی ماند آثار سه ماشه هفت برنج و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من چهل آثار بچه و هر آثار بوزن هشتاد

کروپیه و چهار پیسه دو ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج وزن یک و پیسه شش صد و هشتاد و هشت میشود و روپیه های یک من پخته سه هزار و دو صد و حاصل ضرب آن در یک من پخته دو کرور و بیست لاکه و شانزده هزار و دو صد و هشتاد و شد و اگر همه برنج تضعیف بوت شطرنج را کسی کرور من پخته هر روز وزن کند در دو هزار سه صد و بیست و هفت سال و پنج ماه و نه روز وزن کرده شود و چهار هزار و چهار صد و ده من و نه آثار و شش ماشه هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب +

تضاد • بتشدید دال مهمله با همدیگر ضد بودن و با همدیگر دشمنی کردن از کنز +

تضجر + بر وزن تحجر و حرف سوم جیم دلتنگی و بی آرام شدن از غم از منتخب +

تضییع + بدو یای تحتانی بر وزن ترجیح بمعنی ضائع کردن +

تضرع • زاری کردن از منتخب و کنز +

تضعیف • دو چند گردانیدن از منتخب +

تضایق + بر همدیگر تنگ شدن و در یک جا گنجیدن از منتخب +

تضرم + بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد و میم مفتوح صیغه امر بمعنی آتش

میان افروز از باب تفعل +

تضمین • پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود و چیزی را در میان نهادن از منتخب +

فصل تاے فوقانی مع طاے مهمله

تطیب • بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و بای موحده خوشبودار کردن و خوشبودار شدن +

تطییب • بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز +

تطهیر • پاک کردن از منتخب +

تطوع + بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمانبردن آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز +

تطرق • بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد راه کردن و راه یافتن و شکسته شدن از منتخب و غیر آن +

تطاول • بضم واو گردن کشی و تکبر از منتخب و کنز و صراح و مراد بمعنی ظلم مستعمل میشود و در خیابان نوشته که تطاول بمعنی درازدستی و کنایه از ظلم و تعدی +

تطویل • دراز کردن +

تطفیه • بر وزن تصفیه میرانیدن و سرد کردن آتش +

فصل تاے فوقانی مع ظاے معجمه

تظاهر • باهم پشتی دادن و مددگار کردن +

تظلیل • سایه انداختن سایه دار از منتخب و غیر آن +

تظلم • فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی از منتخب و کنز

فصل تاے فوقانی مع عین مهمله

تعدا • بفتح اول و تشدید دال یعنی ظلم و اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی ست مگر فارسیان تصرف خود اکثر بای الفاظ این وزن را بدون قاعده عربی با الف بدل نمایند چنانکه تمنی و تولی و تجلی و تماشی را تمنا و تولا و تجلا و تماشا خوانند و این نوع انند تفرس ست +

تعالی • بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه ماضی معلوم ست از باب تفاعل که اکثر اسم الهی را حال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی

یعنی پرستت خدا +
تعصب + بضم صاد مهمله مشدده
بای موحده حمایت کردن و یاری
دادن و پشتی کردن خویشاوندی کردن
از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف +
تعب + بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب +
تعاقب + در پس گرفتن و دویدن +
تعصب + بضاد معجمه و بای موحده
تیز زبانی از منتخب +
تعمیات + بعین و دو یای تحتانیه
بر وزن تحقیقات جمع تعمیه و فارسیان
بمعنی تعمیه استعمال کنند و این مجاز
از بهار عجم +
تعقب + بفتحتین پای تحتانی ماندن
پیهی کردن از منتخب +
تعنت + بر وزن تصرف عیب کسی
جستن و بدگوئی از منتخب و کنز و غیاث +
تعداد + بالفتح شمار کردن و تحسین
ذکر کار و تکرار از نتیجه و مصدر بر وزن
تفعال بالکسر نیامده مگر دو سه جا تبیان
و دو چم تلقاء +
تعقید + پوشیده سخن گفتن چنانکه
نیک نتوان دریافت و بسیار گره
زدن و باصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر
کردن الفاظ بجهت رعایت وزن
و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم
ست معنوی و لفظی معنوی آنست

کلامیکه غیر ظاهر الدلالت باشد بر معنی
مقصود از جهت عدم انتقال ذهن
از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنابر
ذکر لوازم بعیده بحیا لت وسائط
کثیره باوصف انتفاء قرائن و لفظی
آنست کلامیکه دلالت ظاهر ندارد
بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا بسبب دیگر از حذف و امثال
آن که موجب دشواری فهم معنی باشد
و این دو قسم از معایب فصاحت
و بلاغت ست و بعضی نوشته که
لفظی عیب ست و معنوی هنر مثال
تعقید لفظی مصرعه چون برای سکه
افغان و زاری زین درم مثال
تعقید معنوی بیت از آن سو هزاره
ازین سو هزاره چو با هم زده گشته ده
صد هزار +
تعدید + شمار کردن +
تعفیه + عفا کردن و ستیزه کردن +
تعصیه + سرانجام کار کسی بد کردن و
گرفتن و عصا زدن کردن از کنز +
تعبد + بندگی کردن و عبادت کردن
از شمسی و کنز +
تعود + بر وزن تصرف عادت گرفتن
و خوگر شدن از کنز +
تعوید + پناه دادن و در پناه آوردن
از منتخب و مجازا بمعنی آنچه از ادعیه

یا اعداد اسمای الهی نوشته در گلو و بازو
بندند بجهت پناه دادن از بلیات +
تعزیر + اول زای معجمه و ثانی رای
مهمله کمتر از حد زدن و اقل درجه حد
چهل دره است و بعضی گفته سیاست
کردن کسی را آن مقدار که مصلحت
وقت باشد از منتخب و کشف و کنز +
تعسر + دشواری از منتخب +
تعطیر + خوشبو کردن از منتخب +
تعییر + بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب
تعطر + خوشبو شدن از منتخب +
تعبیر + بیان کردن و بیان نمودن
معنی خواب بلفظ کردن و نهادن و
راندن و رفتن و زدن مستعمل از بهار عجم +
تعذر + دشوار شدن کار و عذر
آوردن از منتخب و صراح +
تعریس + بسین مهمله آخر شب فرود آمدن
مسافر از لطائف +
تعیش + بر وزن تصرف اسباب
معیشت ساختن از منتخب +
تعطش + بر وزن تصرف بمعنی
تشنگی و تشنه شدن +
تعریش + بر تخت یا بر کوشک بردن
و سر برداشتن و دهن باز کردن
خر از لطائف +
تعریض + بکنایه سخن گفتن و پیش
آوردن از منتخب +

تعرّض - پیش آمدن کسی را از منتخب
و بچیزی در پرداختن از کنز
تعطّف - مهربانی کردن از منتخب
تعسّف - بیراه رفتن از منتخب
تعفّف - پرهیزگاری و پارسائی
از رسائل لطائف و منتخب
تعارف - یکدیگر را شناختن و کلام
روز مرّه
تعاطف - باهم مهربانی کردن
تعنّف - سرزنش کردن و درشتی
و ستم نمودن از منتخب
تعرّف - بر وزن تکلّف بمعنی شناختن
تعویق - بازداشتن و دربند کردن
و در کتابی نوشته که تعویق منع ساختن
و باز داشتن و در سنگ افگندن مشتق
از عوق بالفتح که بمعنی بازداشتن است
تعلیق - آویختن چیزی را از منتخب
تعمیق - دور اندیشیدن در کاری
و غور کردن و مغاک کردن از منتخب وغیره
تعمّق - غور کردن و بکنه چیزی
رسیدن از منتخب
تعانق - بغلگیر شدن
تعدیل - برابر کردن چیزی را بچیزی
و راست و درست کردن از منتخب
تعجیل - شتاب کردن در کاری
پیش از وقت آن و این مذموم است
تعطیل - بیکار کردن کسی را از منتخب

تعطّل - بیکار ماندن
تعلّل - علت انگیختن و سبب ساختن
و معنی تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد
از کنز و در کتابی نوشته که تعلل جهت
انگیختن چون جهت باعث درنگ
و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنی درنگ
و تاخیر مستعمل میشود و باصطلاح اطبا
اندک اندک خوردن چیزی را
تعقّل - فکر نمودن در کاری
تعال - بالفتح بمعنی بیا از لطائف
تعمیل - عمل دادن از صراح
تعمیم - عام و شامل گردانیدن چیزی را
از منتخب
تعلیم - کسی را چیزی آموختن فارسیان
بمعنی لازم نیز آورده اند چنانچه گوید
بیت گرد بی وید گرد اگر یوسف
پی تعلیم دین شاگرد یوسف بلفظ
فرمودن و گفتن و دادن و کردن و
یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم
تعلّم - بفتح اول و ثانی و لام مشدد
مضموم از کسی آموختن و بفتح اول
و ثانی و لام مشدد مفتوح در صورت
صیغه امر است بمعنی بیاموز از باب تفعّل
تعتّم - حرف ثالث تای فوقانی
مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از
صراح
تعسّم - بسین مهمله طمع داشتن

تعشّم - بشین معجمه سخت پیر شدن
و خشک شدن
تعیین - بر وزن تحقیق بدو یای
تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن
چیزی را از میان چیزها مگر فارسیان
یک یا را برای تخفیف حذف نمایند
و این نوعی از تفریس باشد
تعدیل ارکان - باصطلاح فقه
باهستگی راست و درست ادا
کردن رکوع و سجود وغیره
تعفّن - بضم فای مشدده گنده
شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی
تعاون - بضم واو باهم مددگاری
یکدیگر کردن
تعیّن - مخصوص شدن چیزی
از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد
از هستی و وجود نیز باشد
تعبیه - در صراح بمعنی آراستن
و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن
چیزی را و در خیابان نوشته که تعبیه
بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی
که قدری عجیب نماید
تعدیه - گذرانیدن و فعل لازم را
متعدی کردن از منتخب
تعمیه - نابینا کردن و پوشیدن چیزی را
و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی
مجاز است از منتخب و کنز

باب التاء مع الشین

باب التاء مع الغین المعجمة

تعدی . تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز وغیره +
تعلیمی + تسمه که بر سر لجام اسپ باشد +

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلب . بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن +
تغییر . بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بر وزن تشریف بر وزن تقصیر مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تفرس ست و بلفظ دادن و کردن مستعمل از چراغ هدایت و بهار عجم +
تغار . بفتح بمعنی طشت گلی از بهان
تفلیس . بالکسر و یای معروف و سین مهمله نام شهری که دار الملک ارمن ست از شرح سکندرنامه از خان آرزو و در رسالهٔ معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تپلیس نوشته +
تغاق . بضم اول و سوم بمعنی سردار از لغات ترکی نوشته شد و نام پادشاهی +
تغافل . بلفظ داشتن و کردن و زدن مستعملست از بهار عجم +
تغابن . یکدیگر را در زیان افکندن و بزیان یکدیگر افرنقتن و گاهی تجرید نموده بمعنی زیانکاری و زیان زده شدن و چون زیانکاری را افسوس لازم ست مجازاً بمعنی افسوس خوانند از منتخب و خیابان +
تغذیه . خورش دادن و پروردن از منتخب +
تغائی . بالفتح بترکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شد +
تغشی . بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن +

فصل تای فوقانی مع فا

تفت . بالفتح گرم و سوخته و غضبناک و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جای از مضافات یزد و شد یکه برای نهادن گل و میوه سازند از مصطلحات و سراج و لغت بابا +
تفاوت . بهر سه حرکات واو درست باشد مگر ضمه افصحست بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص همین لفظ ست +
تفتت . بر وزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز +
تفث . بفتحتین و ثای مثلثه بر وت و ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن و غسل کردن در روزهای حج و رمی و نحر وغیره از صراح و کنز و منتخب
تفرج . بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد و مضموم و جیم بمعنی گشایش یافتن دل از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی گشادگی گرفتن ست و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب گشادگی گرفتن خاطر تنگدلان ست +
تفاح . بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوهٔ معروفست +
تفضیح . فضیحت و رسوا کردن +
تفسیح . حرف سوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز +
تفقد . گمشده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان +
تفرد . یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رسالهٔ از یعقوب ترسا +
تفرید . یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب

باب التاء مع الدال

باب التاء مع الذال

باب التاء مع الراء

تفضید ، حرف سوم نون ست یعنی نکوهیدن و کسے را بضعف راے و دروغ نسبت کردن از منتخب ،
تفطر ، گریختن و ترسیدن و پرهیزگاری
تفرس ، دریافتن چیزرا در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز ،
تفلیس ، بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس نام شهر که دار الملک ارمن ست ،
تفش ، بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بنهایت گرمی ،
تفتیش ، کاویدن و کندیدن و جستجو کردن از منتخب ،
تفحص ، کاویدن از منتخب ،
تفویض ، سپردن و بازگذاشتن کار خود را بکسی یا بخدا ،
تفریط ، کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضایع کردن از منتخب ،
تفسطط ، احمق شدن و هذیان و انکار حقائق کردن سوفسطائی شدن از لطائف ،
تفجع ، دردمند شدن از منتخب ،
تفزیع ، حرف سوم زاے معجمه ترسانیدن ،
تفلسف ، بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنے حکمت ،
تف ، بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج

و برهان و جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن و بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل ،
تفوق ، برتری نمودن از منتخب و کنز ،
تفاریق ، بالفتح جدا نمودنها و تفرقه کردنها و این جمع تفریق ست ،
تفتیق ، پاره کردن و کشادن از لطائف و منتخب ،
تفک و تفنگ ، بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر تخفیف توپ ست و لفظ دوم مرکب از تفن که مبدل و مخفف توپ ست و نگ کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در هوشنگ و دیرنگ و تونگ بلفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعملست ؛ بلفظ گذاشتن از بهار عجم ،
تفاصل ، از هم جدا نمودن و فرق نمودن ،
تفاضل ، از همدیگر افزون آمدن ،
تفؤل ، بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بصورت واو ست فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب وغیره
تفرق اتصال ، باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت ،
تفخیم ، بجاے معجمه بزرگ کردن از منتخب و کشف
تفحیم ، بحای مهمله سیاه کردن و در تاریکی شب سیر کردن از لطائف ،
تفنن ، گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن ،
تفسیدن ، بالفتح و سین مهمله گرم شدن از برهان و لغت بابا ،
تفسان ، بالفتح و سین مهمله بغایت گرم از جهانگیری ،
تفتان ، حرف سوم تاے فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمے از نان که آنرا هندی پراٹها گویند از مصطلحات وغیره ،
تفو ، بضمتین بمعنے تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف ،
تفته ، بالفتح سخت گرم شده از سروری و برهان و مدار ،
تفتیده ، آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد ،
تفرقه ، بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند خطا ست بمعنے فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز ،
تفه ، بفتح اول و کسر فا و سکون هاے ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل خیار و کدو از شرح نصاب و سروری ،

تفکه + بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و هاے ملفوظ میوه خوردن

تفسیده - بالفتح و سین مهمله نهایت گرم شده از برهان +

تفصی + بصاد مهمله بر وزن ترقی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز

فصل تای فوقانی مع قاف

تقا + بضم اول پرهیزگاری از لطائف و منتخب +

تقلیب + برگردانیدن و بازگونه کردن و بدل کردن حرفے بحرفی

تقالیب + بازگونه گشتنها و انقلابات وگردشهاے زمانه +

تقلب + بسیار گردیدن و گردش +

تقریب + نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد +

تقیید + بر وزن تفعیل بدو یاے تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب +

تقید + بضم یاے تحتانی مشدد بر وزن تولد و کسانیکه بفتح یاے تحتانی خوانند خطاست

تقلد + بضم لام مشدد بر گردن خود کارے گرفتن و پیروی و تعهد +

تقاعد + بضم عین مهمله از کردن کاری باز نشستن و از کارے باز ماندن از کشف و کنز +

تقلید + گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن خود کار بگرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسے بیدریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و سند هنگ حسینی و زبدة الفوائد +

تقذر + بضم ذال معجمه مشدد پلید داشتن از لطائف +

تقتیر + حرف سوم تاے فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال -

تقصیر + کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کارے از منتخب +

تقریر + سخن گفتن و قرار دادن با قرار آوردن از منتخب و بهار عجم +

تقرر + قرار گرفتن از منتخب +

تقشیر + پوست دور کردن از حبوب و میوه و غیره

تقاطر + پیاپی قطره چکیدن از منتخب

تقدس + پاک کردن و پاک شدن از منتخب و کنز +

تقدیس + پاکیزه کردن و پاکے منسوب کردن از صراح +

تقطیع لباس + پیرایش و آرایش لباس +

تقدمة الجیش + بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوای لشکر از شمسے

اگرچه تقدمه مصدر ست بمعنی پیش کردن مگر درینجا براے مبالغه بمعنے مفعول آمده از تبعیل بدیع دال +

تقلص + بر جستن چیزی و بالا جسته شدن جامه ولب بهم کشیده شدن از کنز +

تقریع + بد گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو به پهلو و بیقرار از لطائف و منتخب و کشف و صراح +

تقاطع + باهم قطع نمودن یکدیگر را

تقدم بالشرف + تقدم پیش بودن شی بر شی ثانی بدانکه تقدم پنج قسم است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی این تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفے صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیه چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی مقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف الیه متاخر و نبود مقدم علت تامه براے متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین +

تقشف + بقوت اندک و جامه درشت و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشے مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از تحفه و حدود الامراض +

تقماق + بالضم چوب کوب بمعنی چرمان

هند آنرا میچ گویند از مصطلحات و لغات ترکی +

تقبیل + بوسیدن و چیزے را بوسه دادن از کنز +

تقبل بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب

تقاتل + یکدیگر را کشتن +

تقلیل کم کردن و اندک نمودن +

تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن صراحی از کشف و صراح +

تقویم قیمت کردن و راست نمودن و حساب یکساله منجمان و آن ورقے چند باشد که دران حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنے قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمسی و چند شروح +

تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با نها هر واحد تعلق دارد +

تقدم + بضم دال مشدد و پیش شدن و بفتح دال مشدد و صیغهٔ امر ست از همین باب بمعنی پیش شو +

تقدمه + بروزن تکمله و تصغیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب

و کنز نگر بمعنی مفعول آید و بمعنی مقدمه و پیشوا مستعمل میشود و باصطلاح زریکه پیش از کار بکارگر دهند و در فارسی پیشدادگو نیدا از مصطلحات بهار عجم +

تقضی + بضاد معجم بروزن ترقے آخر آمدن مدت از کنز +

تقی + بتشدید تحتانی بروزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازا بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن بابح +

تقوی + بفتح اول و فتح واو و در استعمال فارسیان گاهے بکسر واو نیز مستعمل و درینجا این لفظ برای رعایت الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب +

تقاوی + قوت و ادن باصطلاح عمال زریکه بمزارعان نادار دهند برای درستی کار زراعت +

فصل تاے فوقانی مع کاف عربی و فارسی

تک و تا + بمعنی دویدن بپاے خود و دوانیدن اسپ چه تگ بمعنی دویدن بپاسے خود و تا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن اسپ از سراج +

تکج + بفتح اول و ثانی و ضم رای

مهمله مشدد و جیم متغیر شدن لون پوست و مزهٔ طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرج که معرب کره باشد

و کرہ بفتحتین و کاف عربی سبزی یا شل پنبه چیزیکه در ایام برسات بر اچار و غیره پیدا آید بهندی پهپهوندی گویند +

تکاثر + بضم ثای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل +

تکثیر + بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که باهم برابر نباشند چنانچه هفت را در نه ضرب کردن +

تکثر + بسیار شدن از منتخب +

تکسیر + بسیار شکستن چیزیرا و باصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهاسے تعویذ بنهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد +

تکسر + شکسته شدن از منتخب +

تکریر و تکرار + هر دو بالفتح بار بار گردانیدن و بارها باز آمدن چیزیے از منتخب +

تکفیر + کفارت دادن و کسے را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب معرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب +

باب الخاء مع الصاد

تگاور + بفتح اول وکاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این مرکبست از تگ که بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که صیغهٔ امرست از برهان و جواهر الحروف +

تکش + بفتحتین وکاف عربی و شین معجمه نام بادشاه ترکان از برهان و در مدار بکسرتین +

تکلح + براو عین مهملتین بروزن تحمل بمعنی وضو کردن و این ماخوذ از کلاج است که بمعنی پاچه باشد چون در وضو دست و پای شویند لهذا تکلح گفتند از شرح نصاب یوسف بن ابی بکر +

تکلف + بر خود رنج نهادن و از خود چیزی نمودن که آن در و نباشد از منتخب +

تکلیف + کسی را در رنج انداختن و کار فرمودن کسی را که باندازهٔ طاقت او نباشد از منتخب و غیر آن و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آرند و ملتفت کردن مستعمل پس تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم پسین است +

تکلیفات + بروزن تصریفات چگونگی ها داشتن

تکاثف + بضم ثای مثلثه ستبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح +

تکثیف + بسوم ثای مثلثه ستبر و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن از صراح +

تگ + بالفتح وکاف فارسی بمعنی قعر چاه و ته و پایان و بن چون ته حوض و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن و این لفظ بکاف عربی نیز آمده است از برهان و موید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی صحیحست و آنچه سروری و برهان بکاف عربی آورده اند خطاست +

تگرگ + بفتح اول و ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی ژاله شبنم او لاگویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان باز بر و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم منجمد شده و دیده +

تکاسل + خود را کاهل سست نمودن

تکاهل + خود را کاهل نمودن +

تکفل + ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب +

تکرم + بفتحتین و رای مفتوح صیغهٔ امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم ست مصدر بمعنی بخشیدن +

تکلم + بفتح لام صیغهٔ امر از تکلم که بضم لام ست مصدر بمعنی سخن گفتن +

تکوین + هست نمودن و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز + و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن ست

تکون + بضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز +

تکلان + بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز +

تگین + بکسرتین وکاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود بود و در لطائف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان آتش و حوض خرد +

تکفین + کفن پوشانیدن مرده را +

تگانیدن + بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم +

تگافو + حرف چهارم فا با همدیگر برابر شدن از منتخب و کنز و صراح +

تکلتو + بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ و این لغت ترکی ست و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ که آن را نمد زین گویند و ریش که با ختلاط سبل دراز شده باشد و در چراغ هدایت بمعنی نمد زین و ریش که سبلت داخل کرده دراز سازند +

تگاپو + بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان بمعنی دویدن بسیار +

تکمه + بالضم گوی گریبان از برهان و لغات ترکی که بستهٔ آن را گنده گویند و بمعنی حلقهٔ کوچک که از آن گوی گریبان را بگذرانند و در هندوستان مشهورست ظاهرا درست نیست

[illegible]

مع اللام

تکیه، بلفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی تکیه‌گاه آمده یعنی چیزی که بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بالش و چیزی که بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکیه‌گاه بردن کلاه که در عربی بمعنی آمده و بمجاز بمعنی پشت و پناه را گویند و مکان بود باش فقرا و بمعنی قیما و مجازست بلفظ دادن کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل +

تکله، بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان +

تکه، بالکسر و تشدید کاف [illegible] مفتوح بمعنی آزار رسیده از شرح نصاب و کنز +

تکافی، برابر شدن با هم از منتخب +

تگامشی، بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه که مرکب است از تگ و مشی و الف برای اتصال است چنانکه در تگاپو و دوادو پس معنی تگامشی بمعنی تگاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تگ بمعنی تعقب و پس [illegible] آید درین صورت الف برای اشباع شود و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی دویدن +

فصل تای فوقانی

تلألا، بفتح بعربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید +

تلقاء، بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب +

تلا، بکسر بمعنی ذهب که فارسیان طلا و [illegible] بطا نوشته‌اند از عالم طپیدن از سراج اللغات

تلب، بالضم گروه و طائفه از لطائف

تلهب، بضم های مشدد شعله زدن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش +

تلقیب، ملقب گردانیدن و لقب دادن +

تلخ، کمیتی که رنگش مائل بسیاهی باشد +

تلاج، بفتح [illegible] شور و غوغا از کشف و سراج و برهان +

تلمیح، بر وزن تفریح شیفتگی و حرص از منتخب

تلمیح، بجای حمله نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث +

تلویح، بجای حمله اشارت کردن و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز +

تلخ، بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروفست و بمعنی ناگوار و نا ملائم و بمعنی سیاه نیز می آید و نام جائیست که هوایش شدید البرودت است +

تلمیذ، بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذست که بفتح باشد از منتخب و دارد

تلامیذ، بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ است

تلمذ، بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید +

تلذذ، بفتح فوقانی و ذال معجمه اول مضموم مزه گرفتن +

تلبیس، جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد +

تلاش، بر وزن خراش بمعنی تگ و جستجو از لغات ترکی و تلاشی بر وزن تماشا خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی ست و برآمعنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این همه محض غلط و صحیح بجای متلاشی

[illegible]

[illegible]

لفظ تلاشی ست چراکه لفظ تلاشی ترکیبیست از بهار عجم و سراج +

تلخیص + خلاصه کردن وپاک و صاف کردن ونام کتاب در علم معانی از منتخب وشمسی و مدار +

تلمع + بفتح اول وثانی وضم میم مشدده بمعنی روشن شدن ودرخشیدن از منتخب +

تلهف + بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضائع وتباه مستعمل +

تلفیف + در هم پیچیدن از منتخب وکنز +

تلقف + بحرکات سوم قاف مشدد مضموم زود فرا گرفتن چیزرا و چالاکی نمودن از منتخب +

تلافیف + بهر دو فا پیچ و پیچیدها واین جمع تلفیف ست +

تلهف + بر وزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب وکنز +

تلفیق + فراهم آوردن وترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار +

تلک + بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام وفتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت ست برای قریب +

تلنگ + بکسر اول وفتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دارالملک آنست

وبکسر تمین بمعنی زدن انگشت بر دف و دائره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بسر انگشت نواختن دف و دائره و در اوت کوک نیز آمده و باول مضموم حاجت و خواهش تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه +

تل + بالفتح وتخفیف لام وتشدید نیز آمده زمین بلند وپشته از کشف بر بان و چراغ هدایت و لطائف وکنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا در صورت مشدد بودن معرب مخفف است +

تلال + بکسر اول گریوها و پشته ها +

تلثیم + بثای مثلثه بر وزن تکریم بوسیدن و بوسه دادن چیزی را از منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطا ست +

تلثم + بثای مثلثه بر وزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن +

تلاطم + باهمدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب و کسانیکه تلاطم را بدو طای مهمله نویسند خطا ست +

تلویم + ملامت کردن از لطائف +

تلقین + فهمانیدن وتعلیم کردن از منتخب وکنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل +

تلوین + گوناگون کردن باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر +

تلون + بضم واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب +

تلخ حرفان + کافر نعمتان +

تلالو + بفتح اول وضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز +

تلو + بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح +

تلامذه + بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان واین جمع تلمیذ ست +

تلخه + بالفتح وضای [illegible] خلط صفرا فی بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا گویند +

تلنگ دائره + دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و په تلنگ دائره بدر کردن لولیان ایران نوائی دارند که برای دفع مخل مجلس خود خوانند چون آن دفع شود گویند که په تلنگ دائره بدر کردیم از مصطلحات +

تلنم وپپاله + هر دو نام جائی در جوا برهانپور از شمسی +

تلبیه + بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان +

تلوسه و تلواسه + بالفتح وحرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج +

١٨٩

تله بکسر اول وتشدید لام زر یکه بطلا شهرت دارد وطلا معرب همین تلاست از رشیدی وتله بفتحتین وتخفیف لام در ترکی بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان وسراج ودر مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام ودر چراغ هدایت بالفتح وتشدید وتخفیف حلقه های موی دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند +

تلبیت وتلبته + بالفتح نام پرگنه ششش کروه از دهلی +

تلاقی + دریافتن وبدست آوردن از کنز

تلاقی + یکدیگر را دیدن وباهم ملاقات کردن از صراح +

تلی + بفتح وکسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست +

تلنگی + بکسرتین وکاف فارسی نزد بعضی بفتح نواختن دف ودائره بسر انگشت وبمعنی مروت ودرد سندی نیز آمده وبمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم ودیگر شروح +

تلاشی + مصدریست بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشے از کنز +

تلقی + بفتح اول وثانی وتشدید قاف ملاقات کردن وپذیرفتن از مدار +

فصل تاے فوقانی

مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل وبے قصور از چراغ هدایت

تماشا + بلفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا وتولا وتقاضا که در اصل تمنی وتولی وتقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج ودیدن بشوق مستعمل شده ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته اند وتماشا بالفظ کردن مستعملست وبا دیدن دیده نشده انیقدر هست که تماشا بمعنی چیز یکه در وی تعجب باشوق نظر کنند مستعمل میشود وبمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله ومصطلحات وچراغ هدایت وخیابان ودر بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن وکردن ونمودن ودیدن هم مستعملست

تمنا + آرزو کردن در اصل بآخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند وخوانند واین تصرف نوعے از تفریس ست ودر بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن وکردن وپختن وبستن مستعملست +

تمغا + بالفتح وغین معجمه در ترکی بمعنی نشان ومهر وداغ که بر ران اسپ وغیره نهند وباج گرفتن از سوداگران ومردم که تمغا گویند غلط ست از کشف وشرفنامه ولغات ترکی ودر مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر درهای بلاد ومعابر بجاراز تجار گیرند وبمعنی مهر یکه بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند وبمعنی فرمان سلطانی ومکر رستبن شاعر مضمون خود را +

تمشیت + بفتح اول وسکون میم وکسر شین معجمه وفتح یاے تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن وروان کردن وکسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط ست چراکه در تفعیل یاے تحتانی زائد میگردد وحال آنکه اصلی است

تمویهات + بفتح اول وسکون میم وکسر واو زائد ودگیها وکنایه از سخنهاے تملق وفریب +

تموج + موج زدن آب +

تملیح + نمک کردن در چیزی وآوردن شیی ملیح از منتخب +

تمساح + بالکسر وسین مهمله وحاے مهمله بمعنی نهنگ که جانور آبی ست از منتخب ولطائف +

تماسیح + نهنگان این جمع تمساح ست که بمعنی نهنگ باشد +

تمدیح + مدح کردن +

تمریخ . بجای چیزی روغن یا مانند آن بر بدن مالیدن از منتخب +

تماسیخ . بضم سین مهمله و خای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب +

تمجید . به بزرگی نسبت کردن کسی را از صراح و منتخب +

تمهید . گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار از منتخب +

تمرد . سرکشی کردن از منتخب و شمسی و کنز +

تمر . بفتحتین خرمای خشک از منتخب و نام زنی اعرابی از لطائف و در قواعد بفتح اول و سکون ثانی نام یکی که در تیمم پیدا شود و بکسر اول و ضم میم بزبان ترکی آهن گویند و نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان که هر دم واقعست همه آنرا تیمور خوانند بر وزن تیمور در رسم الخط ترکی را نیز انند که ضمه الصورت واو و فتح را بصورت الف و کسره را بصورت یا نویسند از برهان و مدار و شرح قران السعدین بلغات ترکی نوشته شده +

تمام عیار . کامل عیار و خالص از بهار عجم +

تموز . بزبان رومی مدت بودن آفتاب در برج سرطان سندی تقریباً ماه بهادون باشد چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد

لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم گرما مستعمل از کشف و برهان و سراج و خیابان +

تمییز . بدو یای تحتانی بر وزن تفعیل بمعنی جدا کردن یا خود از میز بالفتح اما فارسیان یک یا را نیز بتخفیف حذف کنند و تمیز بر وزن عزیز میخوانند از چراغ هدایت و غیر آن +

تمارض . خود را بیمار نمودن بی مرض و خود را بتکلف مریض وانمودن از منتخب +

تمتع . برخورداری یافتن و منفعت گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن مستعمل است +

تمسک . چنگ در زدن در چیزی از منتخب +

تماسک . با هم چنگ در زدن و خویشتن را نگاهداشتن و مجازاً بمعنی صبر و تحمل و وقار آمده +

تملک . مالک شدن +

تملیک . مالک گردانیدن کسی را بر مالی و یا چیزی از منتخب و کنز +

تمالک . بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب و غیر آن +

تمثال . بالکسر بمعنی صورت و پیکر

و مجازاً بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن تماثیل آید از کشف و منتخب

تماثیل . حرف چهارم ثای مثلثه تصاویر و اصنام و بمعنی فرمانهای پادشاهی نیز آمده از شمسی +

تمحل . بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدده بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز +

تمول . مالدار شدن و دولتمندی از منتخب و کنز +

تمہل . درنگ کردن از منتخب و کنز و صراح +

تململ . بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم میم بی قراری و بی آرامی و بمعنی جنبیدن که در میان خواب پیدا باشد

تمام . درست و کافی و کامل از منتخب

تمتام . بالفتح بدو تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند بهندی تتلا گویند از منتخب و صراح

تمم . بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود مانند پرده و مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی آید

تمم . صیغه امر است بمعنی تمام کن +

تمر شتان . بفتحتین بمعنی باغ خرما +

تمکین . جا دادن و پا بر جای کردن و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام یکی از مقامات سالکان

تمکین کردن و تمکین دادن . ... و وقع گذاشتن از مصطلحات

تمکن. جا گرفتن و قایم شدن از منتخب و کنز.
تمن. بضم اول و فتح میم ده هزار کس از تهمی و در ترکی عبارت از بیست و پنج
تمدن. بر وزن تملق و شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه
تمرن. بر وزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزی از منتخب
تمره. بفتح اول و سکون میم بمعنی یک خرما از منتخب
تمیمه. بمعنی تعوید و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند تمائم جمع آن از منتخب و صراح.
تمویه. بالفتح و در آخر هاء ملفوظ بر وزن تفویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف.
تمنی. آرزو کردن از منتخب.
تمغاچی. کسیکه از جانب کوتوال بر اجناس مهر کرده محصول و باج آن گیرد.
تمطی. بفتح اول و ثانی و طای مهمله مشدد و مکسور بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند.
تمادی. بفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب وغیر آن.

فصل تای فوقانی مع نون

تنها. بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات

تنگلوشا. بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویرخانه رومیان از مؤید و شرح اشعار و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب ارتنگ تصنیف اوست.
تنگتاب. معدوم الطاقت از بهار عجم.
تناسب. باهم مناسبت داشتن.
تنسوقات. بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عجائبات و اشیای کمیاب از برهان و در لغات ترکی بمعنی نادرست و نوشته که این جمع تنسوقست که لفظ ترکیست بمعنی نادر و صاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسخ ست و آن نوعی از جامه نفیس که آنرا تن زیب گویند و مجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس و عجیب و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوقست و تنسوق معرب تنسخ ست بالفتح و سین مهمله مضموم و خای معجمه باشد مفرس تنسکه که لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بهای مخلوط التلفظ و آن قسمی جامه نفیس از ملک بنگاله آورند چون جامه مذکور از تحفهای نفیس هند و ستانست بمجاز هر تحفه نفیس را گفته اند.
تنعمات. عیش و عشرتها.

تنزهات. بر وزن تکلفات بمعنی جایهای خوش و سیرهای باغ و بوستان از منتخب وغیر آن.
تنقیح. پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن از صراح و منتخب و کنز.
تنحنح. بفتح اول و ثانی و سکون حای مهمله اول و ضم نون دوم گلو صاف کردن از صراح.
تناسخ. بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب.
تنومند. بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته اند که تنومند بمعنی صاحب قوت چه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند.
تناد. باهم ندا دادن یکدیگر را و بوم القیامت کنایه از روز قیامت است از منتخب و لطائف.
تنفیذ. بذال معجمه روان کردن فرمان و نامه از منتخب.
تندر. بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته

باب التاء مع الکاف

۱۹۱

باب التاء مع اللام

تناور + بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان
و مؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور
بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکبست
از تن و لفظ آور که کلمهٔ نسبت ست +
تنگار + بالفتح و کاف فارسی دوائی
کانیست که بهندی سهاگا گویند و بکاف
عربی دیده نشده از مدار و برهان و
رشیدی +
تنذیر + حرف سوم ذال معجمه بمعنی
ترسانیدن
تنگ شکر + فنی ست از فنون
کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ
گرفته زور بر سر و سینهٔ او آورده بر
زمین زدنست از مصطلحات +
تنافر + نفرت نمودن و گریختن ست
و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی
چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد و از تلفظ
آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول
و چنانچه عمارت نوران و خصوصا که
بگیرم آنرا دو سه بار بگویند چنانچه
این الفاظ خواجه تو چه تجارت میکنی +
تنویر + روشن کردن از کنز و بمعنی
نور بخشیدن مستعمل +
تنشیر + پراگنده کردن +
تنو + لفظ فارسیست در صورت
تشدید نون معرب آن از سراج +
تنگبار + بالفتح جائیکه دران هر کس ا

وغل نباشد از برهان +
تنگوز + بالفتح و کاف فارسی مضموم
و سکون زای معجمه و قبل از آن واو
بخیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات
ترکی +
تنافس + باهم نفس زدن و فخر کردن +
تنفیش + نقش کردن +
تنگ عیش + مفلس و دردمند +
تنقیص + نقصان کردن
تنصیص + بصاد مهمله و مهمله ظاهر کردن
از منتخب +
تناقض + ضد همدیگر شدن از منتخب
تنشیط + نشاط آوردن و شادمانی
نمودن از منتخب و کنز +
تنوع + گوناگون شدن و قسم قسم
شدن از شمسی +
تنازع + باهم خصومت کردن از منتخب
و تنازع کنند باهم دو فعل یا اسم ظاهر
که بعد آنها باشد در فاعلیت چون
ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت
چون ضربت و اکرمت زیدا یا در فاعلیت
و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد
و دیگری مفعول را مثل ضربت و
اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال
فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل
اول اگر اقتضای فاعل کند درین
صورت موافق اسم ظاهر در فعل

مفرد ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن
ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیدا
و ضربانی و اکرمت الزیدین اگرچه
درینصورت اضمار قبل الذکر لازم می آید
لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل
جائزست و اگر اول مفعول را خواهد
ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن
هر دو فعل از افعال قلوب نباشند
چنانچه ضربت و اکرمت زیدا یعنی
زدم او را و گرامی کردم زید را تا اضمار
قبل الذکر لازم نیاید در مفعول و کسائی
خلاف بصریین اضمار فاعل در فعل
اول روا ندارد بخوف اضمار قبل الذکر
بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل
اول و فراء اعمال فعل ثانی روا نداشته
بوقت خواستن فعل اول فاعل را
برای خوف حذف فاعل یا اضمار
قبل الذکر و این هر دو ممنوعست و
مختار کوفیین اعمال فعل اولست بجهت
سبقت آن فقط +
تنصیف + دو نیم کردن چیزی را و
از نیم نصف نصف کردن از کنز +
تنسیق + انتظام و ترتیب دادن
از منتخب و کنز و صراح +
تنمیق + نوشتن از کشف و کنز +
تنبک + بالضم و حرف سوم بای
موحده مفتوح دهل کوچک و نقاره

باب التاء مع المیم

۱۹۴

کوچک از رشیدی و جهانگیری و بمعنی ساز معروف که بعرف هندوستان آنرا طبله گویند نیز آمده۔

تمسک بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله مشدد بمعنی خدا پرستی از لطائف۔

تنین فلک بالکسر اشارتست بعقدهٔ راس و ذنب که محل تقاطع مائل فلک است یا مائل بمعنی کهکشان نیز از برهان۔

تنک بضم تین و کاف عربی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف از مدار و شگرستان و بهار عجم و تنگ بفتح اول و کاف فارسی خروار یعنی بارے که خران را بر دو نوار که بدان زین اسپ را مضبوط کنند و کارنامهٔ نقاشان و نام ملکے از برهان و نام ملکی از بوستان و بمعنی قریب و نزدیک و بالضم کوزهٔ که شکمش کلان و گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر منقار مرغان از رشیدی و جهانگیری و برهان و موئید۔

تنزیل بکسر زای معجمه بمعنے فرود فرستادن و بمعنی قرآن مجید و نام کتابے در علم سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیر آن۔

تناول بضم واو فرا گرفتن و بردشتن از کنز و بہار که بمعنے خوردن مستعمل۔

تنبول بروزن مقبول برگ پان از برهان و این لفظ هندی است۔

تنگ سال بمعنی سال قحط و مساک باران از بهار عجم۔

تنبل بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح بمعنے آدم فربه و جاہل و کاہل و بیکاره و بالضم مکر و حیله از لطائف و برهان و لغات ترکی و منتخب۔

تناسل از هم زاییدن از کنز۔

تنعم بناز و نعمت پرورده شدن از منتخب۔

تنجیم ستاره شناسی و مطابق قواعد علم نجوم و ساعات سعد و نحس شناختن از منتخب و غیر آن۔

تنسم بروزن تکلم نفس زدن و دم بخود کشیدن و بوئیدن هوا گرفتن از صراح و غیره۔

تنعیم بعین مهمله نام موضعے ست بفاصله سه کروه از مکه بجانب شمال که مناسک عمره در انجا بعمل مے آید و حج به اتمام میرسد۔

تنظیم جواهر به رشته کشیدن و مجازاً بمعنے درستی عمارات شهر و دیه و غیره۔

تنگ چشم بخیل و ممسک و نیز دولت و صفت اشعور آید چیرا

که بسوی یک سمی ببندد از بهار عجم۔

تنگ تعلیم بالضم تنگی ست که بوقت تعلیم و ورزش کشتی نو از بند و این رسم ولایت ست از بهار عجم۔

تن زدن بالفتح خاموش شدن از رشیدی و مدار و برهان و کشف۔

تنبان بالضم شلوار و پاجامه زیر است از برهان و لغات ترکی۔

تنیدهٔ ریسمان چیزیست که بهندی آنرا اٹیا گویند۔

تن بالفتح بمعنے تنخواه و دفتر تن بمعنے دفتر تنخواه ست از چراغ هدایت و بهار عجم۔

تنخواه گرفتن کنون گرفتن از چهار شربت و مصطلحات۔

تنین بالکسر نون اول مشدد مکسور و یای معروف بمعنے اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز۔

تنانین بفتح بمعنے اژدها و این جمع تنین است

تنیدن کار جولاهه و عنکبوت و بمعنے بافتن نیز می آید و بمعنی پیچیده هم آمده گاهی بگرد چیزی پیچیدن و توجه و التفات آید از بهار عجم و شرح۔

تن فرسودن نحیل گردیدن از

تنگ ترکان نام

تنبا کو نافه کشیدن مستعمل

و بنفظ نوشیدن مخصوص خطا است

تندرو ، بالضم بخیل از سراج +
تنقیه ، پاک و صاف کردن از منتخب و کنز +
تنبیه ، بمعنی آگاه و هوشیار کردن مجازاً در عرف بمعنی زدن قید کردن کوتاه اندیشان +
تنبه ، بروزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب +
تنزیه ، دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز +
تنزه ، بروزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات و مجازاً بمعنی خوشی و بیغمی از منتخب و غیره +
تنوره ، نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی چادر آنچه نوشته و بعضی منقل نیز نوشته اند +
تنه ، بفتحتین بیخ درخت از بالای زمین تا محل رویدن شاخها و در مصطلحات بمعنی راه و مجمع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بضمتین نوشته +
تنکه ، بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این مفرس ٹکه است و تنگه بالضم و کاف فارسی تنبان چرمی که تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات و بهار عجم +
تنخواه ، بلفظ دادن و گرفتن و

کردن مستعمل از بهار عجم +
تنوفه ، بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز +
تنمیه ، بروزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز +
تن آسانی ، راحت و آرام +
تنه خواهی ، کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب +
تناهی ، بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن +
تنگ چشمی ، کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بدنیا قانع و پسند نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو +
تنگ دوزی ، بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل و چیزی با چیزی که محل وصل آنها بنور معلوم شود

تنگ حوصلگی ، بفتح اول و سکون نون بضمتین و کاف عربی نیز درست است و وجه اول ظاهرست و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد و بعضی چیزها از رقت خود یا از تنگیی خود از آن شکسته بدر میروند از چراغ هدایت و غیر آن +
تنگری ، بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسوره و یا معروف و بکسر کاف نیز بزبان ترکی نام حق تعالی است از لغات ترکی و برهان +
تندرایی ، بالضم کوتاه اندیش از بهار عجم +
تنگنای ، بگو چه تنگ بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

تولا ، بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید و در منتخب و مدار بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکایت نمودن و بکار کسی قیام نمودن اگرچه برای این معنی تولی بیای تحتانی سست لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه +
توتیا ، بالضم بمعنی سرمه و بلطائف نوشته خطاست از صراح و منتخب +
تواء ، بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف +
تو و خدا ، در مقام قسم گویند یعنی بحق

خدا بر تو بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات

تولب بفتح اول و سوم و بای موحده بمعنی خرکره یعنی بچه خر از منتخب و شرح نصاب

تواب بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب

توریب بالفتح بروزن توفیق کجی و کج نمودن و باوریب گرفتن

توپ بواو مجهول و بای فارسی در ترکی بمعنی فوج ست از لغات ترکی

توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار

تولیت بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن و پی درپی شدن از منتخب و در کنز بمعنی والی گردانیدن و کل دادن بکسی ذمه داری و پشت برگردانیدن و چیزی را بانچه خریده باشد بکسی فروختن

توخت بروزن سوخت بمعنی جمع کرده و اندوخته از برهان

توریت بالفتح کتاب موسی علیه السلام

توشیح بالفتح و کسر شا و معجمه و حای مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست در اصول فقه از منتخب مدار

توشیح حمایل درگردن انداختن و آرایش دادن و نام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی رباعی من برده هست بهوسی

بستم دل تنگ حاصل نیست نیست بیرون از نیرنگ من با تو و تو با من مسکین شب و روز دوام مراشتی و داری سر جنگ چون حرفهای اول از مصاریع این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود

توبیخ ملامت و سرزنش از لطایف و منتخب و کنز

توی شاخ صفتی ست از کشتی که دست درون هر دو دست یا پای میان هر دو ران حریف انداخته رد کنند چه توی بمعنی اندرون ست و شاخ بمعنی دست و پای از مصطلحات و بهار عجم

توکید بالفتح استواری از شمسی و کنز

تولد زاییده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم

تولید زایانیدن و پرورش کردن از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از خاصیت و تاثیر نیز مستعمل میشود

توقد بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش

توارد بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله با هم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز و باصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر

توزیر بفتح اول و کسر زای معجمه بدروغ بر ذمه کسی گناه بستن

توفیر بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب و کنز و در عرف آنچه و بد اجاره فائده بردارند

توقیر عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب

تور بواو معروف و رای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب باوست و نیز نام ولایت توران ست و بمعنی پهلوان و بهادر و نام گیاهیست ترش تره و بمعنی رم و رمیدگی از لغات یا د ... و تور بواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر محفه سواری عرائس و بیگمات اندازند و بمعنی دام ماهی نیز آمده و بعربی تور بالفتح بمعنی تغار و کوزه آب و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار

توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت ست مرکب از توان بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت و بمعنی مالدار مجاز ست این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست و خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان

تواتر پی درپی شدن ماخوذ از وتر بالکسر بمعنی تنها تنها و یک یک بهم آمدن از منتخب و غیر آن

توز بالضم بواو مجهول و زای معجمه

صیغهٔ امر ست بمعنی اندوزو تیر کیسه
اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و گشنده
و نام پوست درختیست که مثل پیر
کمان و زین بکار برند از برهان و کشف
و سراج و خان آرزو و در شرح سکندرنامه
نوشته که توز را بهندی بهوج پتر گویند
و در شرح خاقانی نوشته که توز نسبی
ست از کتان +
توش + بواو مجهول و شین معجمه بمعنی
سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی
توست و توانائی و جسم و بدن +
توسط + میانه روی و اعتدال از
شمسی و واسطه کردن +
توقع + بضم قاف مشدد و مردم از
بی التفاتی بکسر یا بفتح قاف خوانند +
تواضع + بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن
دنیوی و راقم و شهادت مردم از بی التفاتی
بکسر ضاد خوانند +
توزیع + بر وزن تصرف پراگندگی
و پریشانی از کشف و منتخب و کنز +
توقیع + نشان کردن پادشاه بر نامه
و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و
فرمان پادشاهی که بقهر باشد بخلاف
منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید +
تودیع + وداع کردن و سپرد کردن
و رخصت کردن +
توزیع + حرف سوم زای معجمه پراگنده

کردن و بخش کردن از منتخب و لطائف
و کشف +
تولع + بر وزن تملق بمعنی حرص کردن
و بهوسناکی +
توسیع + فراخی کردن و فراخ بودن
از صراح +
تورع + برای مهمله مشدد و مضموم
پرهیزگاری +
توسیع + فراخ کردن از منتخب +
توجع + درد پیدا شدن +
توغ + بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم
و نشان از لغات ترکی و سراج +
توفیق + در لغت چیزی را بچیزی
برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن
خدا اسباب را موافق خواهش بنده
تا آن خواهش و سرانجام یابد و
استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن
اسباب امور خیر باشد نه امور شر +
توافق + باهم یکجا شدن و موافق
بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی
شدن و هم پشتی کردن +
توثیق + بر وزن توفیق و حرف
ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار
کردن از کشف و مدار و کنز +
توق + بالفتح آرزومندی و غلبه
شهوت از منتخب +
تورک + بضم اول و واو غیر ملفوظ +

و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست
بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام
و ترتیب لشکر و مجلس و دربار +
توشک + بضم اول و واو غیر ملفوظ
و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات
ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول
بمعنی نهالین +
تورگ + بضمتین و سکون رای مهمله
و کاف فارسی بمعنی خرفه و آن تره
معروف است از جهانگیری و رشیدی
و در برهان بر وزن کوچک +
توکل + بجا اسپردن و دل برداشتن
از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب
توجه نمودن +
توغل + بغین معجمه بر وزن توکل در
صراح نوشته که بمعنی دور در شدن
و رفتن یعنی در کاری بمرتبهٔ کمال
رسیدن و مشق کامل داشتن +
توکیل + وکیل گردانیدن و کار را
بکسی گذاشتن از منتخب و کنز +
توبال + بالضم و واو معروف و
بای موحده برادهٔ مس و آهن از
برهان و کنز +
توشمال + بکاول و خوان سالار از
مصطلحات لفظ ترکیست +
توابل + بالفتح و بای موحده مکسور
بمعنی مصالح طعام مثل زیره و فلفل

١٩٧

وغلغل وغیره از مدار وکشف +

توہم . وروہم انداختن از لطائف +

تواَم . بفتح اول وسوم بروزن فرزن آن یک بچه که با بچهٔ دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد وبمعنی برج جوزا نیز می آید از مدار ومنتخب +

تواَمان . بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم بروزن نوجوان آن هر دو بچه که از یک حمل زن زائیده میشوند واین تثنیهٔ توام ست وبمعنی برج جوزا از منتخب ومؤید +

توران . بالضم ملکیست معروف منسوب بتور که پسر فریدون بوده از برهان +

توسن . بفتح اول وسکون واو وفتح سین مهمله ونون کرهٔ اسپ که تند وشوخ وسرکش باشد از مدار وسراج ودر کشف بالضم وصاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهرا صحیح بواو مجهول وشین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت وتوانائیست تندی چنین اسپ دال بر توانائی اوست +

توختن . بواو مجهول حاصل کردن وخواستن وجمع کردن بمعنی ادا کردن وگزاردن واین از لغات اضداد ست از برهان ولطائف +

توشقان . بضم اول وسکون شین معجمه وواو غیر ملفوظ وقاف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد +

تولیدن . بواو مجهول بمعنی رمیدن از لطائف وبرهان +

تون . بالضم زهدان حمام وسوراخ حمام وگلخن وجای سرگین انداختن از لطائف وبرهان

توانین . این لفظ غلط ست صحیح ثعانین ست بمعنی اژدها واین جمع ثعبان ست +

تومان . بضم اول وفتح میم وواو اول غیر ملفوظ بمعنی گروه وپرگنه وبمعنی ده هزار وبمعنی زر نقد که بقدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی +

توان . بضم اول بمعنی زور وقوت وفتح اول خطا از کشف وبرهان بهار عجم ورشیدی ومؤید وجهانگیری وسراج +

توقان . بالفتح آرزو ومندی وغلبهٔ شهوت از منتخب +

توزین . بالفتح سنجیدن ووزن کردن

تو . بالضم وبواو مجهول پرده وته ولا از برهان ورشیدی ودر بهار عجم نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیزی وبواو مجهول بمعنی خود وترا تیز آمده +

توره . بواو مجهول ورای مهمله ترکی بمعنی رسم وقاعدهٔ مطلق ومجازا شریعتی را گویند که چنگیز خان از خود وضع کرده

از سراج حالا بمعنی حکم شدید پادشاهی مستعمل +

توطیه . بالفتح گستردن وپی سپر فرمودن یعنی پامال کردن از منتخب وصراح ومجازا تمهید مدعا را گویند +

تولاک الله . دوست دارد ترا الله تعالی +

توله . بالضم وواو مجهول بچهٔ سگ ونوعی از سگ شکاری که بوی جانوران بوییده شکار را از زیر بوته‌ها می آرد از برهان ورشیدی ومصطلحات +

تولچه . بمعنی توله که لفظ هندیست اسم وزن دوازده ماشه متاخرین فارس بعد حذف های مختفی لفظ چه زائده کرده نوعی از تفریس کرده اند از جواهر الحروف +

توشه . بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت توانائی وهای نسبت بلفظ کشیدن وکردن وبرداشتن وگرفتن وبستن مستعمل از بهار عجم +

توشه خانه . ظاهرا این لفظ غلط ست صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت ست چنانکه در برهان جهانگیری است +

توران شاه . نام وزیر +

توجه . بضم جیم مشدده وبکسر جیم غلط ست چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی رو بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن +

باب الدال مع الجیم

۱۹۸

باب الدال مع الحاء

توجیه. گردانیدن رو بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ماقبل ردی ساکن +

توبه + بالفتح از گناه باز گشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و فرمودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم +

توسعه + بفتح اول و کسر سین مهمله فراخ و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم برین وزن مصدر می آید +

توفیه + بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی تمام دادن نیک وفا کردن +

تولیه + کار بدست کسی کردن از صراح +

تولی + بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و دوبر گردانیدن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن از منتخب و مدار و کنز و صراح +

توازی + بزای معجمه با هم برابر شدن از منتخب +

توقی + بتشدید قاف مکسور از باب تفعل نگهبانی +

توزی + بالضم و زای معجمه نوعی از جامه نفیس و در سراج نوشته توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس +

توانی + بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب +

توی + بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان در لغات ترکی بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین لطائف نویسند +

تونی + بالضم و حرف سوم نون گلخن و گلخنتاب کناس و دزد و دو نما باز +

توانائی + بضم اول از کشف +

توالی + پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا که بمعنی پیهم بکار رسیده نمودنست و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی حرکت افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرقست بترتیب پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از هر حرکت خاص قمر معاینه میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد این حرکت خلاف توالی است پس حرکات توالی بودند و نسبت تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد +

تواری + بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سرور وکنز +

فصل تای فوقانی مع هاء هوز

تهذیب + پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز

تهمت + بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته که این لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعملست و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال مییابد +

تهنیت + بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که با لفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل +

تهجج + بفتح اول و ثانی و ضم های مشدده و جیم مشابه با آماس شدن چنانچه تهیج کم آماسی است و باب تفعل برای تشبیه آید +

تهیج + بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف +

تهجد + بروزن تکلف در شب خفتن و در شب بیدار شدن از کشف و منتخب و مجازا بمعنی نمازیکه صلی بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا سه و یا زده یا زیاده ازین میگذارند +

تهدید + بمعنی ترسانیدن از منتخب +

تهی اختر + نجاشی ابجه مضموم کسیکه

باب التاء مع الثاء

باب الدال مع الدال

باب الدال مع الذال

باب الدال مع الراء

تبلای مخطی آب و دانه باشد از مصطلحات +

تهور + بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم هرزگی دلیری و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم ست +

ٹهاکر + بتای ثقیل و ضم کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود بر بت هم سمعنی اطلاق کنند +

تهوع + بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس و منتخب و کنز و در کفایه حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که در وی باشد یا آنکه چیزی دفع شود +

تهتک + بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن پرده دریدگی و رسوائی از منتخب و صراح و کنز +

تهلیل + لا اله الا الله گفتن +

تهمتن + بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم بمعنی دلاور و تهم بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری +

تهاون + بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب +

ته ریش گذشتن + فریب دادن +

ته نشان + آنچه قبضهای تیغ و غیره کنده تارهای طلا و نقره را در آن کوفته مینشانند بطوریکه نقوش گلها پدید آید +

ته کردن زانو + با ادب نشستن چنانکه در نماز مینشینند +

تهیئه + بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آماده گی کردن از منتخب +

تهلکه + بالفتح و بهر سه حرکت لام بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب +

ته جرعه + کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند باضافت و بدون اضافت از بهار عجم +

ته گیره + چیزیست که آنرا ته دیگی گویند از مصطلحات +

تهیگاه + بمعنی کمر و آن جائیست نرم بالای استخوان سرین و زیر استخوانهای پهلو +

ته بندی + باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کشند و بمعنی ته بندی کتاب از مصطلحات +

تهادی + بدال مهمله هدیه باهم فرستادن +

ته میدانی + باضافت مردم جبین و پاخانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته میدان یک گوشه افتاده میباشند +

تهجی + بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشدد هجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را باهم دیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا را گویند +

ته جرعگی + اندک شرابیکه بعد از نوشیدن در پیاله باقی مانده باشد +

تهانی + بفتح اول و کسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن باهمی مصدریست از باب تفاعل و هم جمع تهنیت مثل تجارب بکسر را جمع تجربه چنانکه در فصول اکبریست +

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل ربا + بمعنی تیریکه از نشان بگذرد و بسر هدف رسد و آنرا بعضی تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر باید و شخص را آسیب نرسد و این کنایه مبالغه است در تیراندازی +

تیما + بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و عشوه از لطائف +

تیغ سوزن ربا و تیغ سوزن دار + تیغیکه بکمال آبداری سوزن را برباید از مصطلحات +

تیناب + بروزن سیماب بمعنی جوای کربعربی آنرا نو یا گویند از سراج +

تیر پرتاب + بفتح یای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشان نرسد از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوائی نیز آمده +

تیغ پشت + قطار مهرهای پشت

تینیات + نام موضعی بفاصله ده فرسخ از مصر از لطائف +

تیهوج + بالکسر وجیم عربی در آخر معرب تیهو که طائریست کوچکتر از کبک ظاهرا بهندی لوا نامند +

تیماج + بالکسر و یای معروف و جیم عربی چرم بود که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند و این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم و مؤید و در مدار بجیم فارسیست +

تیرجرخ + عطارد از برهان +

تیغ مهند + بضم میم و فتح ها و نون مشدد و مفتوح تیغ ساخته هند چراکه در ملک عرب و ایران تیغ هندی اعتبار تمام دارد +

تیسیر + بالفتح بر وزن تکبیر و تکثیر آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب +

تیمار + بالکسر غمخواری و خدمت کردن از برهان +

تیسر + بر وزن تکبر آسان شدن از منتخب +

تیمور + بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه مشهوریست چون در ترکی قاعده است که بعد حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا می‌نویسند مگر زان او و الف یا او در نمی آید درین لفظ نیز یا و واو نخوانند نمی آید چرا که علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جایز باشد

تیر + بالکسر معروفست بمعنی ستاره عطارد و نام ماه شمسی بیان پارسی که بحساب هندی تقریبا ساون باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه و چوب راست سقف و کشتی و بمعنی طاقت و قدرت از کشف و لطائف و سراج +

تیار + بتشدید بمعنی جلد رفتار جهنده و مواج از منتخب و صراح و آنچه در محاوره گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیا ست با معنی مجازی باشد از معنی لغوی فلان چیز از باعث درستی خود جهنده و جلد رفتار ست بسوی استعمال ای مقتضی استعمال ست پس لفظ تیار عربی ست کسانیکه فارسی گمان برند خطاست و در بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلح الالفاظ نوشته اند که برای معنی آماده و مهیا طیار بطای مهمله است چه در اصل اصطلاح شکاران ست که چون جانور شکاری از گرفتن بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شده چون با معنی شهرت گرفته مجازا بهر شیء مهیا را طیار گویند پس طیار و تیار هر دو طور صحیح باشد +

تیرادر + مکار و حیله گر و قرساق +

تیرسکز + مضراب ساز +

تیز + بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدائی که از راه پائین حیوانات بر آید آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج +

تیس + بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله بمعنی بز که در گله فحل باشد بفارسی آنرا نهاز نامند و بهندی بوک گویند از منتخب و شرح نصاب و کشف +

تیرتخش + بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر هوائی و تیر ناوک و تیر آتشبازی را نیز گویند از برهان و سراج +

تیر رومی ترکش + بمعنی تیر چوب و سیخ که آنرا بیرون ترکش جا سازند و در آنجا گذارند از چراغ هدایت +

تیش + بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیشه که آله نجار است ازین ماخوذ ست و حرف ها برای تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ دندانه +

تیرکش + بمعنی تیر دان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخ که در دیوار قلعه و قصر و برج برای انداختن تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند +

تیقیط + بفتح و قاف و ظای معجمه

بروزن تهدید بمعنی بیدار کردن
و بمعنی بیداری مستعمل میشود *
تیقظ * بفتح و قاف و طای معجمه
بروزن تفکر بیدار شدن و بیدار از نخست
تیغ * بسدل تیر چون آمیه و میغ و
ستیغ و ستیغ بر هر چیز برنده اطلاق
کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم
و در مدار بمعنی پشت نیز آمده *
تیغ محرف * تیغ خمدار که جهت تحقیق
میباشد یا تیغی که بوقت زدن آن
قدری دست را بیک جانب خم کرده
زنند تا زخم عمیق دهد *
تیق * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خو
از شرح نصاب و کنز *
تیغال * بالکسر و یای معروف و
تین معجمه بمعنی تخجبین از برهان *
تیه بنی اسرائیل * بالکسر بیابانی که
موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی
اسرائیل که هر سبطی پنجاه هزار مردم بود
چهل سال سرگردان و حیران و محبوس
ماندند و نتوانستند که بیرون آیند از مدار
تیول * بضمتین و واو معروف جاگیر
مدد معاش و این لفظ ترکی است از
لغات ترکی نوشته شد و در مدار
تیول بفتح اول و ضم ثانی *
تیم * بالکسر و یای معروف در فارسی
کاروانسرا و کنایه از دنیا از موید

و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب
تیغ خم * تیغیکه مثل محراب خم
داشته باشد از مصطلحات *
تیر تام * تیر کامل و بی عیب *
تین * بالکسر و یای معروف بمعنی
انجیر که میوه معروفست از کنز *
تیر تکشی دادن * سلاطین چون
تکیسی امان دهند و خواهند که عزیزی
از لشکریان باو رسد تیری که نام
پادشاه برو منقوش باشد از جعبه خاص
باو دهند و این نشان امان باشد
از مصطلحات *
تیر کشیدن * در کردن از مصطلحات
تیمن * بابرکت شدن از منتخب
تیغ شدن * روبرو شدن از
بهار عجم *
تیغ بخاک کردن * کنایه از ترک
فتنه و خونریزی از مصطلحات *
تیغ و ترنج بمیان آوردن *
کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج
زلیخاست که بامتحان حسن یوسف
بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات
تیر زدن * جاری شدن خون
از زخم تیر از مصطلحات *
تیردان * قندیل تیر و بمعنی ترکش
و بزای معجمه مستعد است از مصطلحات
تیهو بالکسر بروزن لیمو سراج اللغات

نوشته که طائریست مشابه بکبک
لیکن کوچکتر از و و این طائر مخصوص
ولایت است و در هندوستان
نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه
سید امین الدین خان از کابل
آورده بود و مؤلف در دهلی از او دیده
و تیهوج معرب آنست تم کلامه از سراج
و در برهان نیز همین نوشته که طائریست
کوچکتر از کبک مؤلف گوید ظاهرا
هندی آنرا لوا نامند *
تیره * بالکسر تاریک مکدر و خشمناک
از بهار عجم *
تیره دو کمانه * تیریکه چون کشاد
یابد بجائی برسد از انجا جسته بجای
دیگر خورد از مصطلحات *
تیر خانه * چوبهای سطبر راست که
از ان سقف خانه سازند *
تیر سک خمه و تیر شکر خمه هر دو
از تیر بی خطا *
تیغ کوه * بمعنی بلندی کوه و سر کوه
و قله کوه از برهان *
تیغ دو دمه * تیغیکه بهر دو طرف
او تیزی و ابداری باشد *
تیه * بالکسر و سکون یای تحتانی و در
آخر های ملفوظ بیابانی که رونده
دران هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن
بهر جا سرگردان و باصطلاح بیابانی که

موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند دران بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف ❊

تیر دستی ❊ بمعنی عصا ❊

تیرگی ❊ تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان ❊

تیره روزی ❊ عیاری و مکاری از مصطلحات ❊

تیغ مغربی ❊ نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بجانب دروازهٔ مغربی شهر مذکور بدین سبب مغربی گویند ❊

تیغ کشیدن بیخ ❊ کنایه از خشک شدن گوشت بینی مریض و این علامت بدیست از مصطلحات ❊

تی ❊ بالکسر و یای معروف مخفف تهی

تی تی ❊ بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقاصان هند تا تا تهی گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان از برای دانه از لطائف و غیر آن و در زبانی از حروف انکار است چنانچه در زفان سنے نے ❊

تیر هوائی ❊ تیر که بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات ❊

تیر گردانی ❊ آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دو پیاله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بر نام دزد ایستد از مصطلحات ❊

باب تای مثلثه

فصل تای مثلثه مع الف

ثاقب ❊ بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و نام هر دویست که صاحبش چنان پندارد که کسی در اندام سوراخها میکند از لطائف و کنز ❊ منتخب و کنز

ثاد ❊ بدال مهمله بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز

ثار ❊ انتقام خون کردن از منتخب و غیره

ثالیل ❊ حرف دوم همزه ممدوده بکسر لام بر وزن سراویل بمعنی آزخها و این جمع ثؤلول است که بهندی آنرا مسّه گویند ❊

ثانی اثنین ❊ کنایه از مثل و مانند و نظیر چراکه عدد دوم از مجموع دو عدد بالضرور در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود ❊

ثالث ثلاثه ❊ قوم نصاری که سه خدا قائلند حق تعالی و عیسی و مریم ❊

ثانوی ❊ بمعنی دوم ❊

فصل تای مثلثه مع بای موحده

ثبات ❊ بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب

ثبت ❊ بفتح اول و سکون تای ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد از منتخب و ثبت اگرچه مصدرست گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و مرقوم می آید ❊

ثبور ❊ بضمتین هلاک از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و اهلاک گفتن

فصل تای مثلثه مع جیم عربی

ثج ❊ بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون ❊

فصل تای مثلثه مع خای معجمه

ثخن ❊ بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب ❊

ثخین ❊ بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب ❊

فصل تای مثلثه مع دال مهمله

باب الدال مع الصاد

باب الدال مع الضاد

باب الدال مع الطاء

باب الدال مع العین

باب الدال مع الغین

باب الدال مع الفاء

ثدی * بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسرتین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاجب نوشته که پستان مردان را ثندوه گویند و پستان بهائم را ضرع *

فصل ثای مثلثه مع رای مهمله

ثریا * بمعنی پروین و آن هشت ستاره است متصل بهدیگر و آن منزل سوم ست از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغهٔ مونث افعل التفضیل است مشتق از ثرا که بمعنی کثرتست چون در ستارگان مذکور قدری کثرت ست لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در برجندی شرح بست بابی نوشته که تصغیر در ثریا بلحاظ خوردی کواکب اوست یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد *

ثری * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و زیر زمین از صراح و منتخب و غیر آن

ثرب * بالفتح جادریست از شحم بر معده و امعاء محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در معدن الاوان لغت بفتحتین ست *

ثروت * بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و مهتری از لطائف و مدار و منتخب و کشف و صراح و کنز *

ثرید * بفتح بروزن حمید نوعی از طعام که پارهای نان را در شوربا گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف *

ثرط * بالفتح سرگین از منتخب و صراح

فصل ثای مثلثه مع عین مهمله

ثعلب * بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز *

ثعالب * بفتح اول و کسر لام و بای موحده جمع ثعلب *

ثعلبان * بالفتح و بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بضم اول و سوم روباه نر *

ثعبان * بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب *

ثعابین * بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبانست که بمعنی اژدها باشد *

ثعلبیه * بالفتح نام مقام ست *

ثعلب مصری * نام دوائے و درین تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیة الثعلب بوده چه دوای مذکور بهیئت شکل خایهٔ روباه چون در نواحی مصر پیدا میشود بمصر منسوب کنند ظاهر ا نقط ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم چون لفظ خصیه مکروه است لهذا اگر فقط بلفظ ثعلب موسوم کنند جائز باشد *

فصل ثای مثلثه مع غین معجمه

ثغر * بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و حد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف *

ثغور * بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از شکرستان و خیابان و بمعنی دندانها *

ثغ * بالضم و غین معجمه بمعنی بت از برهان و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی ثای مثلثه نیاید این لفظ فغ بفاست *

ثغری * بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک پر گلو از شرح نصاب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع فا

ثفر * بفتحتین و فا و رای مهمله بمعنی یاروم هندستان و پچی گویند از شرح نصاب *

فصل ثای مثلثه مع قاف

ثقب بالضم وبضمتین سوراخها جمع ثقبه از صراح *

ثقبت بکسر اول وفتح قاف استوار

ثقات بکسر اول جمع ثقه وکتابیکه بضم خوانند خطاست از منتخب وکنز *

ثقل بکسر اول وفتح قاف بروزن عنب گرانی وگران شدن وبکسر اول وسکون ثانی گرانی بار وبفتحتین هر چیز نفیس نگاهداشتنی از منتخب قاموس

ثقیل گران ونام وردیست که عضو از آن گران معلوم میشود *

ثقلین بفتحات اول ودوم وسوم بمعنی دو گروه یعنی عالم انس وجن از کشف وکنز *

ثقه بکسر اول وفتح قاف اعتماد کردن واستواری وهر معتمد که بقول وفعلش مردم اعتماد کنند از کنز وصراح ومنتخب *

ثقبه بالضم وحرف سوم باء موحده بمعنی سوراخ از صراح *

ثقبه عنبیه بضم اول وکسر عین وفتح نون وکسر باء موحده سوراخیست در وسط طبقه عنبیه بسیاهی چشم ماند سوراخیکه در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن آن از چوب خوشه وآن سوراخ را که ثقبه عنبیه عبارت از انست بفارسی مردمک وبهندی ...

تل گویند بکسر تاء فوقانی وآن منفذ نور بصر است *

فصل ثاء مثلثه مع کاف

ثکلی بالفتح ولام مفتوح زنی که فرزند او مرده باشد از منتخب *

فصل ثاء مثلثه مع لام

ثلاثا بفتح ودو ثاء مثلثه نام روز سه شنبه بر یهودان این روز مبارک است از منتخب وکنز وکشف وغزلی *

ثلب بالکسر باء موحده شتر پیر وثلبه ناقه پیر دندان ریخته از شروح نصاب وصراح وکنز *

ثلث بالضم وبضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب وصراح وصاحب مدار وکشف نوشته اند که ثلث بضم یعنی سوم حصه ونام خطی از خطوط هفتگانه وآن اینست ثلث نسخ محقق نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق ومتاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده اند که نامش نستعلیق باشد واصلش نسخ تعلیق است زیرا که مرکبست از خط نسخ وخط تعلیق وثلث را ازان ثلث گویند که دران سوم حصه وصول قلم باشد *

ثلج بفتح اول وسکون لام وجیم عربی بمعنی برف از کشف ومنتخب وکنز

ثلم بالفتح بمعنی بریدن از لطائف

ثلثان بالضم ودو حصه از جمله سه حصه *

ثلاثه غساله بفتح اول وفتح غین وسین مهمله مشدد سه پیاله شراب که بوقت صبح نوشند وآن شوینده غمها وشوینده کثافت بدن ومزیل کدورت بشریات باشد از کشف ومدار ومؤید *

ثله بالضم وتشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب وکنز *

فصل ثاء مثلثه مع میم

ثمرات بفتحتین میوه ها واین جمع ثمره است *

ثمد بفتح اول وکسر میم آب اندک از شرح نصاب ومنتخب وکنز ودر صراح برای همین معنی بفتحتین است *

ثمود بفتح اول وضم میم نام شخصی ست از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه وبنی ثمود که است حضرت صالح پیغمبر است ثمود منسوب بشهود اند ناقه حضرت صالح را پی کردند بشومی آن همه سوختند از لطائف وکنز

ثمر بفتحتین میوه وبار درخت و

باب الدال مع اللام

مال و زر و فرزند از منتخب ❊
ثمار ❊ بالکسر میوها و این جمع ثمر است
ثمیر ❊ میوه دار ❊
ثم ❊ بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی
پس و باز و بالفتح و میم مشدد و مفتوح
بمعنی آنجا ❊
ثمن ❊ بفتحتین بمعنی قیمت و بالضم
و بضمتین هشتم حصه چیزی از قاموس
و منتخب و کنز ❊
ثمانین ❊ بفتح اول و کسر نون
بمعنی هشتاد از منتخب ❊
ثمین ❊ بالفتح گران قیمت ❊
ثمینه ❊ چیز گران قیمت ❊
ثمره ❊ صاحب قاموس و صراح
نوشته اند که بفتحتین است نه بسکون
میم و دیگر آنکه جمع این ثمار بکسر است
بحرکات تا و میم و راست ❊
ثمانیه ❊ بفتح اول و کسر نون بمعنی
هشت که عدد معروف است از منتخب و کنز

فصل ثای مثلثه مع نون

ثنایا ❊ بفتح چهار دندان پیشین دو از
بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم ...
ثنا ❊ بالفتح ستایش از منتخب ❊
ثنائی ❊ بفتح اول بمعنی لفظ دو
حرفی و دندان ثنائی هر دو دندان
پیشین ❊

ثنی ❊ بفتح اول و کسر نون و تشدید
تحتانی بمعنی گاو در گوسپند و اسپ که
در سال سوم باشد و اشتر شش ساله
از شرح نصاب و در منتخب و کنز گاو
و گوسپند که پا در سال سوم نهاده
باشد و شتر بچه اگر پا در ششم نهاده باشد

فصل ثای مثلثه مع واو

ثواب ❊ بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت
از منتخب ❊
ثوب ❊ بالفتح جامه و لباس ❊
ثواقب ❊ بفتح اول و کسر قاف
بمعنی روشنها و لوامع ❊
ثوابت ❊ بفتح اول و کسر بای
موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک
که حرکت بذات خود ندارند باشند
سوای این هفت سیاره اگرچه بحرکت
بعض ثوابت حکما قائل اند فاما
چون نهایت بطی السیر اند لهذا حرکت
آنها معتبر ندارند چنانچه نسر که در بیست
و چهار هزار سال یک دوره تمام میکند
ثور ❊ بالفتح گاو نر بمعنی مطلق گاو
و دو تیر عام است خواه نر خواه ماده و
نام برج دوم فلک و آن بصورت
گاو نر است ❊
ثولول ❊ بضم اول معروف واو
اول بدل از همزه است گوشت

پاره که بر اعضا پدید آید بهندی مسا
گویند جمع آن ثآلیل است ❊
ثوم ❊ بالضم سیر بهندی لهسن گویند
ثوران ❊ بفتحتین بمعنی جوش و
برخاستن گرد و فتنه از کشف و
بحر الجواهر و منتخب و کنز ❊
ثوبان ❊ بالفتح و بای موحده نام
غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم ❊
ثوانی ❊ بالفتح جمع ثانیه که بمعنی
دوم و شصتم حصه دقیقه ❊

فصل ثای مثلثه مع یا

ثیاب ❊ بکسر اول جامهای پوشیدنی
و این جمع ثوب است ❊
ثیبات ❊ بفتح اول و کسر یای
تحتانی مشدد زنان شوهر دیده
ثیبه ❊ بفتح اول و کسر یای تحتانی
مشدده و فتح بای موحده ضد بکر یعنی
زن شوهر دیده خواه شوهرش
زنده باشد خواه مرده ❊

باب الجیم العربی

فصل جیم عربی مع الف

جابلسا ❊ بفتح بای موحده و سین
مهمله نام شهریست در سر حد مغرب

وبعضی گویند شهریست در عالم مثال
از برهان *

جابلقا * بضم بای موحده وقاف نام شهریست بسرحد مشرق وبعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان

جام جهان نما * عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر وشر عالم از آن معلوم می شد *

جان من وجان شما یعنی شما را سوگند جان من ومرا سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد ونیز جائیکه کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من وجان شما هر دو یکیست *

جاری مجری * بفتح میم بمعنی قائم مقام *

جالب * بکسر لام وبای موحده بسوی خود کشنده چیزیرا *

جاهلیت * زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود که قبائل عرب بتها را می پرستیدند *

جالوت * نام پادشاه کافر که طالوت بهمراهی حضرت داود علیه السلام او را شکست داد از لطائف *

جامه صورت * جامه که تصویرات در آن نقش کرده باشند از مصطلحات

جای فلان سبز است و…

وخالیست * در مقام یاد کسی گویند یعنی در اینجا او میباید از مصطلحات

جامه فتح * جامه که روز جنگ زیر زره پوشند و ادعیه آیات مشتمل انا فتحنا بران نقش کرده باشند از مصطلحات *

جامح * بحای حطی سرکشی کننده *

جاوید * بکسر واو ویای تحتانی مجهول بمعنی همیشه وبفتح واو خطاست از برهان ومؤید وکشف وسروری *

جاحد * بکسر حای حطی منکر وانکار کننده با وجود دانستگی *

جار * همسایه وبمعنی نگهبان ونیز وزینهار داده شده از کنز ودر ترکی لفظ جار بدو معنی آمده یکی بمعنی ندا کردن ومنادی دوم بمعنی جمعیت از لغات ترکی *

جائر * آنکه از راه حق میل کند براه باطل وجور کننده وستمگار از منتخب *

جار بلجار * در شمسی بمعنی شکست وبست نوشته وتحقیق اینست که چون لفظ جار در ترکی بمعنی ندا وآواز دادن است ولفظ بل بضم موحده در ترکی بمعنی فراوان وبسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلا وبسیار طلب باشد یا آنکه بلجار بالضم در ترکی بمعنی وعده نیز آمده وجار بمعنی ندا وآواز دادن پس جار بلجار

مجموع بمعنی طلب ووعده باشد *

جاندار وجانه دار * سلاحدار وبمعنی دوست ومددگار نیز آمده *

جاگیر وجاگیر * بزیادت تحتانی قطعه از ملک که بهنگام تعیین منصب از سرکار پادشاهی بنام مقرر گردد واین لفظ اگرچه در اشعار متاخرین ایران واقع است مگر اصطلاح هندیانست نه زبان خودشان از سراج وغیره *

جاغر * بفتح غین معجمه چینه دانه مرغان که بتازی حوصله گویند از سراج وبرهان ورشیدی *

جاج نگر * بدو جیم عربی نام شهری از برهان ودر سراج نوشته که بدین نام شهری در هند نیست بالفعل ظاهرا همین جاجمؤ است که قصبه است از قنوج *

جایوز * ببای فارسی وزای معجمه شهریست از ترکستان *

جاموش * در آخر سین مهمله معرب گامیش که مخفف گاومیش است از رساله معربات فی زماننا مردم این زمانه بجهت تفرقه نر وماده نر را جاموس گویند وماده را گاومیش خوانند چنانکه اصلست *

جالینوس * نام حکیمیست واین

گالینوس ست که بواو معدوله باشد از رساله معربات ❊
جاورس ❊ بفتح واو وسین مهمله معرب گاورس وآن نوعی از غله باشد
جالس ❊ نشیننده ونشاننده ❊
جاش ❊ بشین معجمه توده غله وانبار هر چیز از شرح نصاب ودر برهان ولغات ترکی بجیم فارسیست واصح همین ست ❊
جاحظ ❊ بحای مهمله وظای معجمه نام عالمی مشهور وآنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب ❊
جائع ❊ گرسنه از منتخب ❊
جامع ❊ بمعنی مسجدیکه دران نماز جمعه گزارند ❊
جاتاغ ❊ بتای فوقانی وغین معجمه لفظ ترکیست بمعنی کلاهچه پرخیزد با رشته از سراج ❊
جاف ❊ بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب ❊
جاثلیق ❊ بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام وزیردست بطریق انطاکیه است وبعد از جاثلیق مطرانست وبعد ازان اسقف بعد ازان قسیس وبعد ازان شماس از منتخب ❊
جامه عوک ❊ بواو مجهول گیاهیست بغایت باریک که در میان آب ایستاده پیدا میشود وهندی کائی گویند
جامغول ❊ بغین معجمه وواو مجهول بمعنی حرامزاده وشریر از لطائف ❊
جاعل ❊ بکسر عین مهمله گرداننده وپیدا کننده وسازنده ❊
جاجم ❊ بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان ❊
جام ❊ بیای رشنر انجوری وولایتیست از خراسان مولد عبد الرحمن جامی ولقب حکام ولایت سند وهفت تا از هر چیز وشیشه های حمام از بهار عجم وسراج ❊
جازم ❊ بکسر زای معجمه قطع کننده وساکن کننده حرف متحرک را وعزم استوار کننده از منتخب ❊
جام جم ❊ بفتح حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب ❊
جاثوم ❊ بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب ❊
جا برای کسی خالی کردن ❊ از بهر تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات
جا زدن ❊ سناهی کردن از مصطلحات ❊
جام خالی دادن ❊ امتحان کردن ساقی هوش مست را از مصطلحات
جان بردن ❊ زندگانی کردن
جا گرم کردن ❊ کنایه از قرار گرفتن در جائی که ادیری از جهانگیری وسراج
جانشین ❊ بمعنی قائم مقام ❊
جامه گذاشتن ❊ مردن اولیا وسلاطین از جهار شرب ومصطلحات
جانشین ❊ بیحس وحرکت شدگان وهلاک شدگان وبرجا ماندگان از منتخب ولطائف ❊
جان ❊ بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن وپریان بود از صراح ومؤید وگاهی این لفظ را مجازا بر نوع جن اطلاق کنند ❊
جان جان ❊ باضافت کنایه از روح اعظم واشاره بذات حق تعالی ومراد از آتش نیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است ونوعی از زنان که چند تو باشد هندی پرانچها نامند از برهان وغیر آن ❊
جامه سرخ پوشیدن سلطان ❊ از غضب وقهر بودن سلطان از مصطلحات ❊
جامه کش ❊ بفتح کاف عربی جامه حمام از لطائف ❊
جان درمیان داشتن ❊ کنایه نهایت مهر ومحبت از مصطلحات
جام جهان بین ❊ عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر وشر عالم

باب الدال مع الواو

باب الدال مع الهاء

ازان معلوم میشد ٭

جانان ٭ بمعنی جان و الف و نون در آخر زائد همچنین در جاویدان از رساله عبدالواسع ٭

جان دارو ٭ بمعنی تریاق نوشدارو از برهان و سراج ٭

جادو ٭ بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که اینکه در رشیدی نوشته که جادو ساحر و جادوی بیای نسبت بمعنی سحرست و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلطست مؤلف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحرست و در کلام شعرای متقدم هند مثل میر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیش از انست که تعداد توان پس تغلیط این هر دو لفظ بر این اطلاق درست نباشد و ازینجاست که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آورده

جام جم و جام کیخسرو ٭ نام جامی که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از خطوط در فوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او از ان جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطورست نیز جام جم نام کتابیست

جار الله ٭ اسم عالمی اجل که صاحب تفسیر کشافست ساکن شهر زمخشر ٭

جاذبه ٭ قوتیست که در اعضا موجودست تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز مستعمل ٭

جانانه ٭ معشوق از برهان ٭

جانه ٭ نام یکی از انصار و در لغت بمعنی جان بزیادت ها ٭

جارچه ٭ بکسر رای مهمله و فتح جیم فارسی بمعنی چراگاه که بمعنی خسته کردن و کسب کردنست از دست می آید از شرح نصاب و کنز ٭

جائزه ٭ صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطائف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله و انعام و باصطلاح اهل دفتر صورت الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد ٭

جاریه ٭ حرف جیم پس یای حطی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک و دختر و آب روان جمع آن جواری بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب ٭

جامه ٭ رخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و پیاله شراب بمعنی اخیر فرهنگیه جام ست از بهار عجم ٭

جاده ٭ بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه باریک و راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید می آید و در فارسی بتخفیف دال مستعملست از کنز و چراغ هدایت ٭

جاله ٭ چوبهای چند بیکدیگر بندند و چند سبو پر باد کرده بزیر آن بندند و بر آن نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان ٭

جارچی ٭ در ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات

جام عالی ٭ پیاله بسیار کلان ٭

جام فرعونی ٭ فرعون را جامی بود از زر که چهار کس آنرا در مجلس میآوردند از شرح خاقانی ٭

جائی ٭ بمعنی گل جاهی جوهی ٭

جانی ٭ منسوب بجان که بمعنی روح و حیاتست با بمعنی لفظ فارسیست و نیز صیغه اسم فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که پدر پریان و جنات بود اگرچه با بمعنی نون جان شد درست مگر فارسیان مخفف

٢٠٨

باب الدال مع الالف

باب الدال مع الباء

خواهند درین هر دو صورت لفظ جالی عربیست *

جالی * جلا دهنده و زداینده کدورت و صفا و روشن کننده

جالکی * بکاف فارسی روزینه و وظیفه و جامگینه و ماهیانه که بهای جامه بدهند و در رشیدی جام با قیاس بعد از نوشیدن شراب از کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج نوشته که جالکی بفتح جیم راتبه و وظیفه و این مرکبست از کلمه جامه و کلمه گی که بکاف فارسی برای نسبت جالکی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد از آن بچاره خوراک که بر غلام و چهند شهرت گرفته *

جادوئی * سحر و ساحری *

جاربردی * بفتح بای موحده نام شرح شافیه این منسوبست بجاربرد که شهریست و لفظ جاربرد مصرب جارپرد است که بمعنی چهار دیوار یا ناز بسته و کسانیکه جاربرد بکسر با خوانند خطاست از مؤید *

جافی * جفا کننده و جور کننده

فصل جیم عربی مع با موحده

جباه * بفتح جیم و فتح بای موحده بالیه خود را بدیگری قرار مخ کردن از

مصطلحات و چراغ هدایت *

جبرا * از روی بی اختیاری *

جبه * بالضم و تشدید بای موحده بمعنی جامه *

جبت * بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه بغیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح *

جبروت * بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسما و صفات الهی و مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و کشف *

جبابت * بکسر اول و چهارم با شتابی گرد کردن مال خراج از منتخب *

جبات * بضم اول جمع جابی که بمعنی گرد کننده مال خراج است *

جبال راسیات * بکسر سین کوههای بلند و استوار از لطائف *

جبل الرحمت * کوهیست میان عرفات *

جبلت * بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کنز *

جباسره * بفتح اول کسر جیم و کسر چهارم سه جمع جیسر و آن چوب

کوچک باشد که بر عضو شکسته می بندند از صراح *

جبر * بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور بر کاری داشتن کسی را از منتخب *

جبه درویش * کنایه از آفتاب زمستان از رشیدی *

جبل * بفتحتین کوه *

جبال * بکسر اول کوهها *

جبین * بالفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب *

جبن * بضمتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و سفیدی که از آب پنیر جدا کنند و مار الجبن آبیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از بز باشد در بعضی امراض بکار برند عوام از نافهمیدگی ماء الجبن گویند و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی غرور بمعنی ترسیدن از جنگ است از مدار و شرح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف *

جبان * بفتح بمعنی بددل و بعرف یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس و بفتح اول و تشدید با صحرا و بیابان از لطائف *

۲۰۹

باب الذال مع التاء

باب الجیم مع الحاء

۲۱۰

جبا کردن ❊ بفتح دادن پیاله خود بحریف از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات ❊

جباه ❊ بکسر اول پیشانی ها و این جمع جبهه است که بمعنی پیشانی باشد ❊

جبلکه ❊ بالضم کوهان شتر از کنز ❊

جبر و مقابله ❊ علمیست از فنون حساب که دانسته میشود بآن بسیاری از مجهولات عددیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد و مساوی ساختن و جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاد کردن است و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن ❊

جبجبه ❊ بفتح هردو جیم و سکون بای موحده اول و فتح موحده ثانی شکمبه یعنی معده از شرح نصاب و در کنز بضم هردو جیم ❊

جبین ❊ بالکسر پیشانی از مصطلحات ❊

جبریه ❊ بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون با خطاست از منتخب ❊

جبانه ❊ بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز ❊

جبهه ❊ بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده اند ❊

کشف و بحر الجواهر ❊

جبلی ❊ بکسرتین و لام مشدده بر مکسور و یای معروف خلقی طبیعی و پیدایشی از مدار و خیابان ❊

جبلی ❊ بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه است و بسکون بای موحده خطاست از کشف ❊

فصل جیم عربی مع تای مثناة

جت ❊ بالفتح و تشدید تای مثناة از بن برکندن از منتخب ❊

جثمان ❊ بالضم بدن و تن از صراح و شرح نصاب ❊

جثه ❊ بالضم و تشدید تای مثلثه بمعنی بدن و تن مردم و غیره از منتخب ❊

فصل جیم عربی مع حای مهمله

جحد ❊ بالفتح و بفتحتین انکار کردن با دانستن از منتخب ❊

جحود ❊ بضمتین دیده و دانسته انکار کردن از صراح و منتخب ❊

جحش ❊ بالفتح بچه خر و بچه اسب و نام صحابی از منتخب ❊

جحمرش ❊ بفتح جیم و میم و کسر را مهمله زن پیر از کنز و صراح ❊

جحیم ❊ یکی از نامهای هفت دوزخ

دانش بسیار قوی و مانند آن از منتخب ❊

جحی ❊ بضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جوحی نام مسخره که بنهایت خوش طبع و ظریف بود ❊

جحدب ❊ بضم جیم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و ضم آن نیز باختلاف قولین و بای موحده نوعی از ملخ که سبز با سیاه و دراز باشد از جار بردی و غیر آن ❊

فصل جیم عربی مع دال مهمله

جدت ❊ بالکسر و تشدید دال نوی و تازگی و نوی از شرح نصاب و بمعنی منتخب و کنز ❊

جدید ❊ هر چیز که نو باشد و جدید بزیادت یای تحتانی غلط است و نام بحری از نوزده بحور شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شده است و اصل این بحر مجنون است فعلاتن فعلاتن مفاعلن ❊

جدد ❊ بفتحتین و هردو دال مهمله بمعنی زمین هموار از شرح نصاب و کنز و بضمتین بمعنی راهها جمع جاده از منتخب و کنز ❊

جد ❊ بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش و ضد

جدل از کنز و منتخب و صراح و مدار و کشف و لطائف ❊
جدار ❊ بکسر اول دیوار از لطائف و صراح ❊
جدر ❊ بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان گزیدن و آبله برآمدن از صراح وغیره ❊
جدوار ❊ بالفتح بیخیست چو خیزرانی شکل سیاه رنگ بهندی نرمنسی گویند
جدیر ❊ بر وزن فقیر بمعنی لایق و سزاوار از کنز و صراح ❊
جدرمش ❊ بالکسر نام شطرنج بازی کامل در این هنر مشهور است از جهت اساتذه با آنکه جدا بالکسر بمعنی ارزش و رخش بمعنی اسپ که مقصود ازینست بسوی بازی یعنی چون باین اسپ بازی می‌انگیزد ❊
جدع ❊ بالفتح بمعنی دماغ بریدن و سیده کردن از منتخب ❊
جدال ❊ بالکسر خصومت و دشمنی کردن از صراح ❊
جدل ❊ بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم ❊
جدک ❊ بالفتح بمعنی سهم و یکتا است چنانکه بمعنی خطوط و نقشها و خیرگی کردن و منقش کردند از مداد کشند

جداول ❊ بفتح اول و کسر واو جمع جدول بمعنی خطوط و انهار ❊
جدران ❊ بالضم دیوارها جمع جدر بالفتح و بالضم از منتخب و صراح ❊
جدیدان ❊ بالفتح روز و شب از منتخب و صحاح ❊
جده ❊ بالضم و دال مهمله مشدده مفتوح و در آخر ها نام شهر بر کناره بحر که از صراح و مؤید و کشف و هزل و صاحب منتخب نوشته که با کسرست و بالفتح بمعنی مادر مادر و مادر پدر ❊
جدری ❊ بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و یاء معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پیدا آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده ❊
جدی ❊ بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان و ستاره است نزدیک قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان باجی بتخفیف یا نیز آرند ❊

فصل جیم مع ذال معجمه

جذر ❊ بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ برکندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددیکه چون در نفس خود ضرب کنند عدد دیگر حاصل شود آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور خود دو قسم یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی جذر برای عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عدد دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور و هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم آنچنانست هر عدد یکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد بلکه کسر در وی باشد چنانچه عدد ده که اگر برای او جذر تجویز کنند سه عدد و سالم ...

باب الدال مع السین

۲۱۱

... از منازل قرآن ...
... بالفتح ...
... قاش ...

باب الدال مع الفاء

باب الدال مع القاف

باب الذال مع اللام

باشد چون این را در نفس خود ضرب کنند عدد سالم و جیل حصه بجمله جیل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش جزو از جیل و نه جزو باقی ماند لهذا جذر مذکور لفظ شد تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود بلا تصحیح دال و ناطق نیست بلا اشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه اصم بفتحتین بمعنی کر و ناشنوا لیکن چون کر با در زاد را گنگی لازم است لهذا مجازاً بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویا است لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم محض بمقابله منطق است والا جذر اصم سالم را وجودی نیست

جذع * بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که یک سال سوم باشد و شتر که یک سال پنجم و گوسپند که یک سال دوم باشد از لطائف و منتخب

جذوع * بضمتین تنه های درخت از لطائف و منتخب *

جذم * بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب *

جذام * بضم اول بیماریست از فساد خون که بدن را سیکند ازو

از منتخب و لطائف و صراح * بش

جذلان * بالفتح شادان و خوش از منتخب *

جذوه * بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب *

جذره * بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب و مستعملست

جذبه * بالفتح یکبار کشیدن و بمعنی کشش طلبی *

فصل جیم مع رای مهمله

جرجیس باقیا * بکسر هر دو جیم نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد و ظاهرا باقیا بجهت آنست که بعد از مردن باز زنده میشد *

جرب * بفتحتین و بای موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح *

جراب * بکسر اول انبان و پوست گاو از منتخب و شرح نصاب *

جریب * معرب گری که بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رسالهٔ معربات *

جرست * بالفتح و رای مهمله مشدده مفتوحه و فتح سین مهمله و تای فوقانی آواز بر هم زدن دو چیز و بر هم سودن دندان و آواز دریدن کرباس از رشیدی و بجای تخفیف نیز آمده از کشف و مدار و برست بکسر تین و سین مهمله نیز از توابع جرست ست بمعنی آواز که وقت بریان کردن کباب بر می آید و از مجموع جرست و برست کنایه از شور و غوغا است و مراد از فتنه و شر و غمازی و این لغت ماوراء النهر است از سمسی و فرهنگ نور الدین *

جراحت * بالکسر ریش و زخم و بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح *

جرح * در آخر حای مهمله زخمی و مجروح

جروح * بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحر الجواهر *

جراد * بالفتح بمعنی ملخ از کشف و منتخب و بحر الجواهر *

جرید * قاصد جاسوس از لطائف

جرائد * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی دفترها *

جرید * بفتح و تشدید را و واو عاطفه و فتح میم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط *

جر * بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن

باب الذال مع الميم

باب الذال مع النون

یعنی فراهم کردن و بهم ساختن
چنانچه امواج بحر محیط راحالست و
تحقیق اینست که بجای جرو مد
لفظ جزر و مد صحیحست جزر بفتح جیم
وسکون زای معجمه و در آخر رای مهمله
بمعنی بازگشتن آب دریا و کم شدن
آن و این خلاف مدست چنانکه
در قاموس و صراح و منتخب مسطورست
جریر بفتح و هر دو رای مهمله بروزن
فعیل نام شاعر عظیم الشان از شعرای
عرب از تواریخ ابن خلکان نوشته شد و
لطایف
جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی
وسکون نون و غین معجمه فوج جانب
دست چپ پادشاه در روز جنگ
و لفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول و ثانی
فوج جانب دست راست پادشاه
در روز جنگ این هر دو لفظ ترکی
ست از لغات ترکی
جرار بالفتح و تشدید رای مهمله اول
بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و انبوه
که از بسیاری مردم آهسته رود و بعد از سیر و بینی
و کشف و منتخب و برهان و کنز
جر بالفتح و تشدید را کشیدن و بن
کوه و گناه کردن و حرکت زیر و بالا
جمع جره از منتخب و در فارسی جر
بالفتح بمعنی شگافیکه در زمین باشد

ومجازاً بمعنی نقب که موسلامت
وبالضم زین اسپ از رشیدی و
بهار عجم
جراز بضم اول و در آخر زای معجمه
بمعنی تیغ و شمشیر بران از شروح
نصاب و کنز
جرز بضمتین و در آخر زای معجمه بمعنی بن
بی گیاه از شروح نصاب و کنز
جرس بالکسر و بالفتح وسکون را
وسین مهمله بمعنی آواز نرم چون آواز
زنگله مناسب بمعنی بود و او را جرس
بفتحتین گفتند از شروح نصاب
مولانا یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته
که جرس بفتحتین درای کلان که بر گردن
جرجابیس بکسر هر دو جیم بروزن
ادریس نام پیغمبریست که بانواع
عقوبت او را بکشتند و باز بامر
الٰهی زنده میشد و استخوان او را میسوختند
میگرداز منتخب
جریش بشین معجمه بروزن فعیل
بمعنی بلغور که بهندی دلیا گویند
از شروح نصاب
جرف بضمتین مکانیکه آنرا سیل
کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب
بمعنی آنکه نوشته شد
جرگ بفتح اول وسکون دوم
و کاف فارسی حلقه و گروه مردم

گیران از چراغ هدایت
جرثقیل بفتح جیم و تشدید را که
مکسورست بکسر اضافت نام علمیست
که دران قواعد کشیدن و بر داشتن
بارهای گران مندرج ست چنانچه
گردون که بارابه شهرت دارد و بهندی
گاری و چهکرا گویند یکی از جمله اقسام
جرثقیل ست
جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی
جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات
وسفلیات هر دو آید چون جرم کوه
وجرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و زحل
استعمال این در جمادات باشد
از بهار عجم و در صراح نیز نوشته که جرم
بالکسر بمعنی جسم ست و اکثر اطلاق این
بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی
بر جسم هر عضو حیوان نیز بمعنی جسم
حیوان و بفتحتین گزیده چاره از منتخب
جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف
چهارمست بمعنی گناهها و خطاها
و این جمع جریمه است که بمعنی گناه
و خطا باشد
جرسم بر بیده از بن از منتخب و صراح
گشکر گشتی بمعنی جربانه هم نوشته است
جرین بالضم جائیکه خرما خشک
کنند از منتخب و صراح
جریان بفتحتین روان شدن آب

و غیره از کشف و بهار عجم و در جهانگیری
نوشته که در فارسی بسکون ثانی نیز
مستعملست ❊
جهرسته ❊ بفتح اول و سکون ثانی آبی
نقره خنک از مؤید و برهان و در بعض
کتب بمعنی سنگ خنک نوشته از رشیدی
جراره ❊ بالفتح و تشدید ثانی کژدم
و عیست از کژدم که [illegible]
[illegible] از بهار [illegible]
هرکسی را که بگزد خون از هر بن مو
روان میشود دیگر [illegible]
از منتخب و غیره ❊
جره ❊ بالفتح [illegible] باشد بمعنی دلیر
و شجاع و بمعنی اسپ [illegible]
و مجمل [illegible] و بمعنی [illegible]
یعنی چیره نیست و [illegible]
و پیشبست [illegible]
و ضعیف [illegible] باشد [illegible]
از بهار عجم و برهان و جهانگیری
و سراج [illegible] و چره که جیم
[illegible]
پالان گیاه خوار [illegible] بیرون
[illegible]
[illegible] از شرح [illegible]
[illegible]

سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر هم آمده
نیست که عربیست یا فارسی ❊
جرده ❊ بالفتح بمعنی رنگ که سیاه
باشد و بمعنی اسپ خنگ نیز آمده
از برهان ❊
جرعه ❊ بهر حرکت جیم یکبار آشامیدن
و بالضم آن مقدار چیزی که یکبار و یکدم
نوشیده شود از منتخب ❊
جرگه ❊ بالفتح و کاف فارسی [illegible]
صف کشیدن و انبوه مردم [illegible]
از کار کردن که چند مردم گروه صید
بسته میگیرند از بهار عجم و برهان [illegible]
خطاست و این لفظ ترکیست ❊
جرگانده ❊ بالضم [illegible] گیرنده
[illegible]
از بهار عجم ❊
جرمیده ❊ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
گناه از منتخب و سراج ❊
جرمی ❊ [illegible] اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible]
ثانی بمعنی [illegible]
و فتح ثانی و الف مقصوره [illegible]
[illegible] ❊
جرمی ❊ بکسر اول و فتح ثانی
[illegible] نام جایست در ایران ❊

فصل الجیم مع الزای المعجمه ❊

جزو لا یتجزی ❊ چیزیست که
از کمال خردی و باریکی قابل انقسام
نباشد که آنرا [illegible] جا تقسیم نتوان کرد
و متکلمین قائل تقسیم آن نیستند و
حکما تقسیم آنرا بوجهیات ثابت میکنند ❊
جزالت ❊ بفتح محکمی و استواری
و خوبی و بزرگی و تمام شدن از کشف
و سراج و منتخب و کنز ❊
جزر ❊ بالفتح بریدن و قطع و کشتن و
میوه بازکردن از درخت و بازگشتن
آب دریا و کم شدن و این خلاف
مد است [illegible]
[illegible] از سراج و منتخب و قاموس [illegible]
جزایر ❊ جمع جزیره و نام [illegible]
و آن جزیره [illegible] کلان باشد ❊
جزء ❊ بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این همزه اگر مضموم باشد بصورت
واو نویسند چنانکه [illegible]
مکسور باشد بصورت یا نویسند [illegible]
[illegible]
بصورت الف نویسند [illegible]
جزاک [illegible] فارسی [illegible]
جز [illegible] همزه نویسند چون [illegible]

[illegible]

مضاف نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو بدست لفظ جز بدون واو کلمهٔ فارسیست و باهمه جا بمعنی لفظ غیر آید هر چند که در او لفظ غیرست مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی بکسر که علامت اضافت ست مستعمل نمیشود چنانچه نظامی فرماید مصرع جز آن کز سخن بر نشانم گلی این از تحقیقات صاحب بهار عجم چنین منجمست ✤

جزع ✤ بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی یعنی مهرهٔ یمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب مدار و بحر الجواهر

جزائل ✤ چیزهای محکم و بسیار جمع جزیله ✤

جزیل ✤ بزرگ و محکم از کنز و در منتخب و صراح پر و بسیار ✤

جزل ✤ بالفتح بریدن و هیزم و سطبر و سخن درشت و محکم و خیر بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از منتخب و صراح ✤

جزم ✤ بالفتح بریدن و ساکن کردن

حرف را و عزم که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب ✤

جزیله ✤ محکم و بسیار ✤

جز دیده ✤ بالضم نابینا از شرح سکندرنامه ✤

جزو رسی ✤ بضم اول کفایت اندیشی و تحمل ✤

فصل جیم مع سین مهمله

جسارت ✤ بفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن ست لهذا پل را جسر گویند که بدان تجاوز واقع میشود و چون دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند ✤

جسد ✤ بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب

جسر ✤ بفتح و کسر اول و سکون ثانی پل که بر رودها و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب ✤

جسته کلاغ ✤ بالفتح و زشتی ست که کشتی گیران یک پا را نخفته گاه گذاشته بزور یکپا مثل کلاغ از جائی بجائی بر جهند از مصطلحات ✤

جسک ✤ بالفتح درد و رنج و بلا از برهان و لطائف ✤

جسته رگ ✤ بالفتح جهنده از رگها

جسم ✤ اسم عام ست هر چیز که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزهای کثیف ست و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیه نیست ✤

جسیم ✤ فربه و صاحب جسم ✤

جسم تعلیمی ✤ مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد ✤

فصل جیم مع شین معجمه

جشا ✤ بالضم بمعنی آروغ از منتخب

جشب ✤ بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب ✤

جشن ✤ بالفتح کوفتن و شکستن از صراح

جشیش ✤ بهر دو شین معجمه برون فعیل بمعنی بلغور و جو اره بخته باشند و آن خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب ✤

جشن ✤ بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف ✤

جشن سده ✤ بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشن که بروز دهم بهمن ماه

باب الرابع مع التاء

همراه کنند از برهان ❊

فصل جیم مع صاد مهمله

جصّ ❊ بالفتح وتشدید صاد گچ که جهت عمارت باشد و بالکسر آمده از منتخب ❊

فصل جیم مع عین مهمله

جعد ❊ بالفتح موی مرغول سر و بالضم خطاست از منتخب و سروری و مؤید و صراح و کشف ❊

جعفر ❊ بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و پدر قبیله ای ازین عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که او را جعفر برمکی گویند و نیز بمعنی نام کیمیاگر و نام برادر عم زاده رسول الله صلعم که ایشان را جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشان را بال و پر داده بود که در باغات بهشت می پرید و پرواز میکنند ❊

جعلقان ❊ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدایان از لطائف جمع جعشوش در صحاح جعشوش بمعنی مرد زشت روست ❊

جعل ❊ بضم اول و فتح ثانی نام جانوری سیاه پردار مشابه بزنبور که در نجاست پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل خبر که بران دعوی اصل نمایند ❊

جعبه ❊ بر وزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف ❊

جعد ساده ❊ باصطلاح عرفا و صوفی عبارت از ساده خوانی و جعد بر جم بجای جیم کنایه از سیاهی در تحریرات دلالت دارد نیز از شرح خاقانی

جعفری ❊ گلی است زرد رنگ و مجازاً بمعنی مطلق رنگ زرد و در بهار عجم جعفری نوعی از صنعت زرگری

جعلی ❊ بالفتح چیزی نقلی را گویند که مثل چیزی جعلی ساخته باشند ❊

جعفر برمکی ❊ نام وزیر هارون رشید ❊

فصل جیم مع غین معجمه

جغ ❊ بالضم چوبی که بر گردن گاو قلبه بندند بهندی جوا گویند و بالفتح چوبکی در حجرات گردانند تا روغن بر آید از برهان و سروری و شرح نصاب

جغرافیان ❊ بالضم و حرف سیوم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون ❊

جعلله ❊ بالکسر و بالفتح لفظ و ساده از مصطلحات و در لغات ترکی مرد خاص

فصل جیم مع فا

جفا ❊ بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم والمد خاشاک سیل و حرکت و نقره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و کردن مستعمل است ❊

جفان ❊ کالجواب بکسر جیم و کسر نون مع التنوین و فتح جیم ثانی و کسر آن سوخته کاسه های بزرگ مثل حوض ❊

جفت ❊ بالضم ضد طاق و هر یکی از دوگان با هم و زن و شوهر و نر و ماده و بمعنی هر دو گاو قلبه از رشیدی ❊

جفیر ❊ بر وزن فقیر بمعنی ترکش از شرح نصاب و کنز و صراح وغیره ❊

جفت کردن نظر ❊ بمعنی تمام نظر کردن از مصطلحات ❊

جفر ❊ بالفتح بر وزن جار چاه سبا و چاه و نیز نام علمی معروف که از آن احوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب و صراح وغیره ❊

جفاف ❊ بالفتح خشک شدن از منتخب

جفت ❊ بالفتح پژمرده و مجوار لطائف

جفته طاق ❊ بالضم کنایه از ...

جفتاست ❊ بالضم جفت اسب خاست

گر بهندی جکوی جکوا گویند از برهان
جفته زدن ٭ بالضم اعلام کردن
چراکه جفته بمعنی سرین ست از مصطلحات ٭
جفت شدن ٭ جماع کردن ٭
جفت ران ٭ بالضم کسیکه قلیه
رانی کند ٭
جفن ٭ بالفتح و سکون ثانی پلک
چشم و نیام شمشیر و باین معنی بالکسر نیز آمده
از صراح و منتخب و قاموس ٭
جفان ٭ بالکسر کاسهای بزرگ
شاخهای رز جمع جفنه از لطائف
و صراح ٭
جفنه ٭ بالضم و حرف سوم تای
فوقانی لکد یکه است بر سرین هر دو پا انداز
از رشیدی و بمعنی چاه و گو و سرین
از لطائف و بمعنی سرین و کفل آمده
از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی
جهیدن و جهیدن و باین معنی بجیم فارسی
نیز آمده از برهان ٭

فصل جیم مع قاف

جق جق ٭ بفتح هر دو جیم شور و
غوغای بی معنی از مصطلحات ٭

فصل جیم مع کاف فارسی و عربی

جگر بند ٭ مجموع جگر و شش و دل
و غیره کنایه از فرزند از برهان و
خیابان و لطائف و سراج ٭
جگر ٭ بفتحتین جیم و کاف هر دو
عربی سفر من لفظ هندیست که
اصلش جهکر ست و معنی آن باد
تند غبار آگین ست که از سمت مغرب
وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی
عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی
رنج و غم و غصه و ترصد و انتظار
و تاب و طاقت آید از سراج اللغات
و برهان و بهار عجم ٭
جگر بند پیش زاغ نهادن ٭
کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم
جگر داشتن ٭ تاب و طاقت
داشتن از مصطلحات ٭
جگر باختن ٭ بد دلی و ترسیدن
از بهار عجم و چهار شربت ٭
جگر گوشه ٭ کنایه از فرزند عزیز
جگی جگی ٭ هر دو جیم مکسور و هر دو
کاف فارسی و هر دو یا معروف
لفظیست که هنگام عجز و اضطرار
گویند و لفظ جگی جگی بمعنی غبغب که
گوشتی نرم زیر زنخدان باشد از سراج

فصل جیم مع لام

جلاسه ٭ بالفتح و در آخر همزه و در
محاوره فارسی بی همزه از خانها
بیرون کردن کسی را یا از خود رفت
وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه
ایست مخصوص و بمعنی زدودن
یعنی از زنگ پاک کرده روشن
ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی
بسیار جلادهنده این لفظ بهمه
معانی عربیست و جلاء بکسر بمعنی
دوم تلفظ کردن و دادن و دور
گرفتن مستعمل از منتخب و صراح
و کشف و بهار عجم ٭
جلساء ٭ بضم جیم و فتح لام همنشینان
و این جمع جلیس ست از کنز
جلباب ٭ بالکسر بمعنی چادر از منتخب
و کشف و صراح و حل اللغات ٭
جلاب ٭ بالضم و تشدید لام
باضافت سبزی که بر روی آب
ایستاده شود از مصطلحات ٭
جلب ٭ بالفتح کشیدن و بفتحتین
بیع و سودا و سود و نفع و آنچه برای
فروختن از شهری بشهری برند و
بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر
تنک بی باران باینهمه معانی
عربیست و در فارسی بمعنی زن
فاحشه و بمعنی شور و غوغا از لطائف
و منتخب و سراج و بهار عجم و کشف ٭
جلاب ٭ بالفتح و تشدید لام بمعنی
کشنده و چیزی را از جائی بجائی

پرنده و کسیکه دواب را برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند باینطور که قند را در گلاب قسم اول و بهتر باهم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاهدارند بغایت مفرح از منتخب و رسالهٔ معربات و کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس عنایش تشدید از تعریب بوده از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز بمعنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندستان رواج دارد در صحت آن تامل است ظاهرا مصطلح اطبای فارسیست فقیر مولف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است چون این لفظ خیلی مکروه بود لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل ❋ ن

جلافت ❋ بالکسر میان تهی بودن مجازا بمعنی جهل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر که بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب و صراح ❋

جلاوت ❋ بفتح جیم و واو جلاء و روشنی و صفا ❋

جلالت ❋ بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب ❋

جلوت ❋ بالفتح ظاهر کردن و نمودن خود را بمردم و این ضد خلوتست ❋

جلادت ❋ بفتح جیم و دال مهمله چستی و چالاکی و دلیری از منتخب و صراح و کنز ❋

جلید ❋ بفتح اول و یای معروف بر وزن فعیل بمعنی شبنمیکه در ایام سرما منجمد گردد و آن برفست و جلید بمشابهت آن نامی از سه رطوبات چشمست از کشف و سروری ❋

جلد ❋ بالفتح تازیانه زدن و چالاک و تیز و شتابنده بمعنی سخت و سست در عربی و فارسی بالکسر پوست حیوان از منتخب و بهار عجم

جلود ❋ بضمتین پوستهای حیوانات

جلمد ❋ بر وزن سرمد بمعنی سنگ سخت ❋

جلاد ❋ بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکه دره میزند چه جلد بالفتح بمعنی دره زدن ست یا آنکه ماخوذ ست از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده باشد چون سیاست و پوست کشی نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال یافته و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از زرو جهاست چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن یکدیگر را نوشته است از خیابان پس آنچه در عرف بمعنی سیاف ست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکند مطابق صراح باشد

جلمود ❋ بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب ❋

جلنار ❋ بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رسالهٔ معربات ❋

جلوریز ❋ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتابنده چه جلو بمعنی عنانست از بهار عجم ❋

جلیس ❋ همنشین از منتخب ❋

جلوس ❋ بضمتین نشستن از منتخب و بعض محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد

جلف ❋ بالفتح بریدن و پوست کندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد از منتخب و صراح

جاق بفتحتین بشت زدن بشتو و ازال کردن پیش از اوخال و این مبدل زلق ست با بدال زا بجیم چراکه در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نگرده مگر در لفظ معرب یا مبدل

جل بالفتح نام طایر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستوران فارسیان بتخفیف نیز می آرند و معرب گل زهر درخت که باشد و جلّ بالفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ ست

جلیل بفتح جیم و کسر لام عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و لام جل بمعنی نقاب چیزی از مصطلحات

جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل ست از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزی که قرص شکل از روئین سازند و در دف و دایره با تعبیه نمایند و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشد جهانجه نامند و اگر کوچک باشند تال گویند

جلال بالفتح و تشدید گاو یکه سرگین بیرا فگنده چیده دار از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را بر چرم و غیره بار کرده ببرد

جلائل بفتح اول و کسر همزه بزرگیها

جلجلان بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب

جلباب بالضم و بای موحده بمعنی ماش سبز از بحر الجواهر و برهان

جلد و بالضم بمعنی العام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده

جلو بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل و دواندن اسپ این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج

جلکه بالضم و سکون لام و کاف فارسی عرعر از این لفظ ترکیست

جلاله بالفتح لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید ستوار پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالین گویند ارباب نقابه نوشته که در اثنای قرأت جلالین هر دو جا تکیه کنند در حبه قبول یابد بعضی گویند که اسم اعظم همین ست از مصطلحات

جلاد جلاله بالتشدید کناس که نجاسات را از کوی و برزن بر چرم و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم

جلوه بالکسر نوع خاص خود را بکسی نمودن چراکه بوزن فعله بالکسر ست که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بکسی و گاهی مجازاً بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود

جلی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطبر که بقلم نویسند

جلقی بفتحتین کسیکه ذکر را بدست مالیده انزال کند

فصل جیم مع میم

جمادی الاول بضم اولی و فتح دال بحذف الف مقصوره و بلفظ کرتصحیح یاست چراکه چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام ساقط باشد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردند چه جمادی صیغه مفرد مؤنث ست بروزن حبلی بمعنی افسرده و بسته چون آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست واقع گشت بصفت مؤنث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی

که مؤنث اول ست آورده‌اند
به لفظ اول تا تطابق صفت و
موصوف در تذکیر و تانیث از دست
نرود و جماد الاول چنانکه مشهور ست
خطاست از صراح و هزل و مناظرة
الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و
بحر الجواهر وغیره و در کتابی معتبر
نوشته است که چون در وقت تسمیهٔ
شهور این ماه در ابتدای موسمیکه
دران انجماد آبها میشد واقع گشت
لهذا باین مسمی گشت *

جمادی الاخری * بضم اول و
فتح دال بحذف الف مقصوره
بشکل یای تحتانیست و موصوف
کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره
اولی چراکه بیشتر باستعمال عرب ممیت است
و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده
بهتر نیست گویند که اطلاق لفظ
ثانی آنجا باشد که برای او بعد از آن
ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا
و هزل و صحاح و منتخب و قاموس و
بحر الجواهر چون بوقت تسمیهٔ شهور
این ماه در آخر موسمیکه دران انجماد
آبها میشد واقع گردید لهذا باین
اسم مسمی شد *

جماعت * بالفتح گروه مردم و
نام شکلی از شانزده گانه اشکال رمل *

جمعیت * بفتح جیم و سکون میم
و کسر عین و یای تحتانی مشدد و
مفتوح فراهم آمدن و گروه مردم
چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل
لهذا بالحاق یا و تا مصدر ساخته‌اند *

جمادات * بالفتح چیزها که جان
ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها
و چیزهای معدنی آید *

جماد * بالفتح هر چیز که از حیوانات
نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چه
که جان ندارد و زمینیکه آب باران
بدان نرسد از کشف و صراح و مدار
و منتخب و مؤید و در منتخب نوشته که
بدین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در
صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع
جمد ست که بالضم بمعنی جای بلند
و سخت باشد *

جمود * بضمتین منجمد و بسته شدن
آب وغیره و افسرده شدن و بفتح
اول و ضم میم بسته شده *

جمد * بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب *

جمشید * بیای مجهول و معروف
خوانندش نیز درست نام پادشاهی
اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت
و باد و آصف و ماهی و طیور و اسپان و پری
آن باشد مراد ازان حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام ست

و اگر بسد و آئینه و آب و چیدن آن
و امثال آنها باشد سکندر مراد ست
و اگر بجام و شراب بزم و جشن و
نوروز و امثال آن باشد جمشید
پادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید *

جمهور * بالضم بمعنی گروه و بفتح
چنانکه مشهور شده خطاست و
همچنین هر اسم که برین وزن آید
بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور
و عصفور و صندوق و سلطان مگر لفظ
صعفوق بمعنی البیم بالفتح ست که
نزد بعضی صعفوق غلطست از
هزل و کشف و مدار *

جماعه دار * آنچه در عوام جمعدار
مشهور شده از صحت خیلی بعید
باشد از بهار عجم *

جمغفیر * بالفتح و میم مشدد و بمعنی
هجوم عام و جماعت کثیر و بمعنی جمع
گروه ست و غفیر بغین معجمه و فا
بر وزن فعیل بمعنی پوشنده باشد
و ظاهر که گروه عظیم زمین را میپوشد
از قاموس و صراح و منتخب *

جماهیر * بالفتح گروهها مردم و این
جمع جمهور ست *

جمار * بکسر اول سنگریزهای حاجیان
و اشارتست برمی الجمار یعنی انداختن
سنگریزه چند که حاجیان در ادای

باب الدال

ساساکس جمع میکنند از نیشه خفافی
و چار معنی سنگریزه انداختن نیز آمده
چنانکه در منتخب ✱
جمهره ✱ بالفتح لفظ هندیست
نوعی از خنجر ✱
جمع انداز ✱ کسیکه هر تیرش
بهدف رسد خطا نشود از مصطلحات ✱
جماش ✱ بالفتح و تشدید میم و شین
معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه در رو بازی
بسیار بود و بمعنی شوخ و دلیر بعضی
فارسیان این لفظ را بجیم فارسی
استعمال کنند در بصورت نوعی از
تفریس میتوان گفت در فرهنگ سلیمانی
جمع ✱ بالفتح همه گروه مردم و نام
صنفی از شاعر چند چیز را در یک صف
جمع کند چنانچه بیت فقر و کنج و جمع
راحت دان ✱ شهر شاه و جاه آفت
دان ✱ و در اسم واحد را جمع کردن و
تفصیل یعنی کثیر النفع بدین نمط
بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر
زیاده از دو و در یک معنی ایس آن دو
نوعست یکی سالم که صیغه مفرد در جمع
سلامت ماند و آنکه بواو و نون است
و یا بیا و نون مر مذکر را و یا بالف و تا
مر مؤنث را این جمع سالم موضوع برای
قلتست و برای کثرت هم آید و جمع
تکسیر و دوم است قسم اول جمع قلت
که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش
چهار است افعل بفتح اول و ضم عین
و افعال بالفتح و افعلة بفتح
اول و کسر عین و فعلة بالکسر و این
اوزان گاهی برای معنی کثرت هم
آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت
کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار
چون فعل بالضم چنانچه بدل جمع
بادل و غیره و فعل بضم فا و فتح
عین چنانچه برق جمع برقة و غیره
فعل بضمتین جمع فعال چنانکه جبن
جمع جبان و سقف جمع سقف و حمر
جمع حمار و غیره و فعل بکسر فا و فتح
عین چنانچه فرق جمع فرقة و غیره و
فعلة بفتحتین چنانچه طلبة جمع طالب
و غیره و فعلة بضم فا و فتح عین چنانچه
قضاة جمع قاضی که در اصل قضیة
بود یا بحرکت خود و فتح ما قبل الف
شده است و فعلة بکسر فا و فتح عین
چنانچه قردة جمع قرد و غیره و فعل
بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه
جهل جمع جاهل و غیره و فعال بضم
فا و تشدید عین چنانچه جهال جمع
جاهل و غیره و فعال بکسر فا چنانچه
جمال جمع جمل و کرام جمع کریم و غیره
و فعول بضمتین چنانچه فتوح جمع فتح
و غیره و فعلان بالضم چنانچه
رغفان جمع رغیف و غیره و فعلان
بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره
و فعلی بفتح فا و الف چنانچه مرضی
جمع مریض و فعلی بکسر فا و فتح لام
چنانچه حجلی جمع حجل و فعلاء بضم فا و فتح
عین چنانچه علماء جمع عالم و افعلاء
بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیاء
جمع نبی و اطباء جمع طبیب و فعالی بفتح
فا و لام چنانچه صحاری جمع صحراء و
یتامی جمع یتیم و فعالی بضم فا و فتح
لام چنانچه اساری جمع اسیر و فعالی
بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل
و فعالی بفتح فا و کسر لام و تشدید یا
چنانچه حوالی جمع حولایا و فعائل
بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع
رساله و فواعل بفتح و کسر عین چنانچه
کواهل جمع کاهل و افاعل بفتح همزه
و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع
و افاعیل بفتح همزه و کسر عین
چنانچه اقالیم جمع اقلیم و تفاعل
بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع
تجربه و تفاعیل چنانچه تماثیل
جمع تمثال و مفاعل بفتح میم و
کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد
و مفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه
مکاتیب جمع مکتوب و فعالین بفتح
فا و کسر لام چنانچه بلاعین جمع بلعین

باب الراء مع الزاء

باب الراء مع الزاء

فعالین بفتح فا چنانچه سلاطین جمع
سلطان و فعالل بفتح فا و کسر لام
چنانچه عنادل جمع عندلیب و
فعالیل بفتح فا چنانچه قراطیس
جمع قرطاس و فعاللة بفتح فا و
کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ
و افاعلة چون اساتذه جمع استاذ و فعاعلة
فعالیه فواعلة نیز آمده است
... اینها از آن جمع بیابد
و آن نیز در اعراب بحث گفته خواهد
شد بدانکه ثلاثی را که بر وزن فعل
یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی
باشد بشرطیکه اجوف اوی صفت
مشبهه باشد جمع آن بر وزن فعول
بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس
جمع فلس و بشرطیکه اجوف و اوی بر این
وزن باشد جمعش بر وزن افعال
بفتح می آید چنانچه اسواط جمع سوط
و هم جمع فعل که اجوف یائی بود سماعا
بر وزن فعال بکسر می آید چون بحار
جمع بحر و هم جمع فعل سماعا بر چند وزن
دیگر نیز می آید چنانچه ربلان بالکسر جمع
راء و لبنان بالضم جمع لبن و سقف
بضمتین جمع سقف و همزه بکسر اول و
فتح ثانی جمع همزه بر وزن فعالی بفتح
اول و کسر لام نیز می آید چون اهالی
جمع اهل و جمع قلت این اکثر بر وزن

افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه
انفس جمع فلس و بر وزن افعال بالفتح
از مفرد صحیح و افعلة بفتح اول و کسر
ثالث و افاعل شاذ می آید چون افراد
جمع فرد و ابجد جمع بجد و ارهط جمع
رهط و اگر صفت مشبهه بر این وزن
باشد جمعش که بر وزن فعال بالکسر آید
چون صعاب جمع صعب و چون صفت
اجوف یائی بود بر وزن افعال آید
چون اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند
وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان
بالکسر جمع ضیف و وغدان بالضم جمع
وغد و کهول بضمتین جمع کهل و ...
جمع ورد و سحل بضمتین جمع سحل
سحاب بضم اول و فتح ثانی جمع سحم و
رطله بالکسر جمع رطل یعنی جوان سست
و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل بکسر اول باشد یعنی
اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد
بشرطیکه صفت مشبهه بود و اکثر بر وزن
فعول بضمتین آید چون حمول جمع
حمل و هم جمع فعل بالکسر بر چند وزن
دیگر سماعا نیز می آید چون قداح بالکسر جمع
قدح بالکسر یعنی تیر بی پر و پیکان و
صنوان بالکسر جمع صنو و قردة بکسر
قاف و فتح را ی مهمله جمع قرد و ذوبا
بالضم جمع ذئب جمع قلت این اکثر
بر افعال می آید چون احمال جمع حمل

می آید و بر وزن فعل کم می آید چون
ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه
بر این وزن بود جمعش اکثر بر وزن
افعال باشد چون اجلاف جمع جلف
و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم
کم می آید چون اجلب جمع جلب
و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل بود یعنی
اسمیکه بضم اول و سکون ثانی باشد
جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین
و افعال بالفتح آید چون قرود و اقراء
جمع قرء و براهم جمع این وزن بر چند
وزن دیگر هم می آید سماعا چنانچه
خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک مفرد و جمع ربک ... وزن
قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از
اجوف واوی که بر این وزن باشد
جمعش بر وزن فعلان بالکسر آید
سماعا چنانچه عیدان جمع عود و اگر
صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش
بر وزن افعال آید چنانچه احمر جمع
حر و اسم ثلاثی که بر وزن فعل بفتحتین
باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش
بر وزن افعال آید چنانچه اجمال
جمع جمل و اگر اجوف بود بر وزن
فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان
جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع
این وزن سماعا بر چند وزن

باب الراء مع السین

نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع
ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و اثنان
بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان
بالضم جمع حمل و جیرة بالکسر جمع جار و محالی
بالکسر و الف مقصوره جمع محل و اگر صفت
مشبه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن
و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون
اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان
بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین
چون نصف جمع نصف یعنی میانه
سال و افعال چون ابطال جمع بطل
آید و اسمیکه بر وزن **فعل** بفتح اول
و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و
هم جمع این وزن سماعا بر وزن
فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر
صفت مشبه برین وزن باشد جمعش
اکثر بر وزن فعال چون وجاع
جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون
خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد
جمع نکد آید و بر وزن فعالی بفتح
کم می آید چنانچه حذاری جمع حذر و
اسمیکه بر وزن **فعل** بفتح اول و ضم
ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال
چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال
بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع

و اگر صفت مشبه برین وزن باشد
جمعش بر وزن افعال آید چنانچه
ایقاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن
فعل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش
اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب
جمع عنب و بر فعول و فعل کم آید چنانچه
ضلوع و اضلاع جمع ضلع و کلمه که بر وزن
فعل بکسرتین باشد جمعش بر وزن
افعال آید چون آبال بالف ممدوده
جمع ابل و کلمه که بر وزن **فعل** بضم اول
و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان
بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم
جمع این وزن سماعا برین اوزان
آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب
جمع رطب و اسمیکه بر وزن **فعل**
بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال
آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر
صفت مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن
افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب
و کلمه که بر وزن **فعلة** بالفتح و سکون
عین باشد جمعش بر وزن فعال
آید چون قصاع جمع قصعة و بر فعول
و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون
بدور و بدر جمع بدرة و بر فعل بضم اول
و فتح دوم چون نوب جمع نوبة می آید
و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون
صرائر جمع صرة و بر وزن فعالی بکسر

لام نیز می آید چون لیالی جمع لیلة
و کلمه که بر وزن **فعلة** بکسر اول و
سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح
جمع لقحة و بر وزن فعال بکسر اول
و افعل بفتح اول و ضم سوم هم می آید
چون لقاح جمع لقحة و انعم جمع نعمة
و کلمه که بر وزن **فعلة** بضم اول
و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون
برق جمع برقة و هم جمع این وزن
بر وزن فعول آید چون حجور جمع حجرة
و فعال بکسر چون برام جمع برمة کم می
آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می
آید چون حرائر جمع حرة و کلمه که بر وزن
فعلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون رقاب جمع رقبة
و گاهی بر وزن افعل بفتح اول
و ضم سوم آید چون انوق جمع ناقة
که در اصل نوقة بود و بر وزن فعل
بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع
تارة و بر وزن فعل بالضم نیز آید چون
بدن جمع بدنة و کلمه که بر وزن **فعلة**
بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش
بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید
چون سعد جمع سعدة و کلمه که بر وزن
فعلة بضم اول و فتح ثانی باشد

باب الرابع از شین
با فتحتین

٢٢٣

لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

رصاص بالفتح ارزیز و قلعی

باب الراء مع الصاد

جمعش بر وزن فُعَل بضم اول وفتح
ثانی آید چون تُخَم جمع تخمة واسمیکه بر وزن
فَعَال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن
اَفعِلة بفتح اول وکسر عین آید چون
اَزمِنة جمع زمان وهم جمع این وزن
سماعًا بر وزن فُعُل بضمتین آید چون قُذُل
جمع قذال بر وزن فِعلان بالکسر چون
غِزلان جمع غزال وبر وزن فُعول
چون عُنوق جمع عناق آید واگر
صفت شبیه برین وزن آید جمعش بر
وزن فُعَلاء بالضم اول وفتح ثانی آید
چون جُبَناء جمع جبان وبر وزن
فُعُل بضمتین آید چون صُنُع جمع
صَناع وبر وزن فِعال بکسر اول
چون جِیاد جمع جواد آید واسمیکه بر وزن
فِعَال بالکسر باشد جمعش اکثر بر وزن
اَفعِلة بفتح اول وکسر عین وفُعُل
بضمتین آید چون اَحمِرة وحُمُر جمع
حمار وگاهی سماعًا بر وزن فِعلان
بالکسر چون صِیران جمع صوار وبر وزن
فَعائل چون شَمائل جمع شمال آید واگر
صفت مشبهه برین وزن آید جمعش
بر وزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع
کِناز وبر وزن فِعال مفرد وجمع
بیک وزن آید چون هِجان جمع هِجان
واسمیکه بر وزن فُعَال بالضم
باشد جمعش اکثر بر وزن اَفعِلة بفتح

اول وکسر عین آید چون اَغرِبة جمع
غُراب وگاهی بر وزن فُعُل بضمتین
چون قُرُد جمع قُراد وبر وزن فِعلان
بالکسر چون غِربان جمع غراب وبر وزن
فُعلان بالضم چون رُقّاق جمع رُقاق
وبر وزن فِعلة بالکسر چون غِلمة جمع
غلام وبر وزن فُعُل بالضم چون ذُبّ
جمع ذباب آید واگر صفت مشبهه برین
وزن باشد جمعش بر وزن فِعلان
بالکسر آید چون شِجعان جمع شجاع وبر وزن
فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی چون شُجَعاء
جمع شجاع آید واگر بر هیئت سه وزن
مذکوره مونث سماعی آید جمعش بر وزن
اَفعُل بفتح اول وضم ثالث آید چون
اَعنُق جمع عَناق واَذرُع جمع ذراع
واَعقُب جمع عُقاب آید واَیمُن
بفتح اول وضم ثالث شاذست و
اسمیکه بر وزن فعالة مثلث
الفا باشد یعنی فا او مضموم یا مفتوح
یا مکسور بود جمعش بر وزن فَعائل آید
چون حَمائم جمع حمامة ورسائل جمع
رسالة وذوائب جمع ذؤابة واسمیکه
بر وزن فَعیل باشد جمعش اکثر
بر وزن اَفعِلة بفتح اول وکسر عین
آید چون اَرغِفة جمع رغیف وبر وزن
فُعُل بضمتین چون رُغُف جمع
رغیف وبر وزن فُعلان بالضم

چون رُغفان جمع رغیف وگاهی بر
وزن اَفعِلاء بفتح اول وکسر عین چون
اَنصِباء جمع نصیب وبر وزن فِعال
بالکسر چون فِصال جمع فصیل وبر وزن
اَفاعِل بفتح اول وکسر عین چون اَفائل
جمع اَفیل وبر وزن فِعلان بالکسر
چون ظِلمان جمع ظلیم وبر وزن اَفاعیل
نیز چون اَحادیث جمع حدیث واگر
صفت شبیه برین وزن آید جمعش
بر وزن فُعُل بضمتین هم آید چون
سُرُر جمع سریر واگر صفت مشبهه برین
وزن باشد جمعش بر وزن فُعَلاء بضم
اول وفتح ثانی آید چون کُرَماء جمع کریم
وبر وزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع
کریم وبر وزن فُعُل بضمتین چون
نُذُر جمع نذیر وبر وزن فُعلان بالضم
چون ثُنیان جمع ثنی وبر وزن فِعلان
بالکسر چون خِصیان جمع خصی و
بر وزن اَفعال بالفتح چون اَشراف
جمع شریف وبر وزن اَفعِلاء بفتح
اول وکسر عین چون اَصدِقاء
جمع صدیق وبر وزن اَفعِلة بفتح
اول وکسر عین چون اَحِبّة جمع حبیب
وبر وزن فُعول چون ظُروف جمع
ظریف وگاهی بر وزن فَعالی بفتح
اول وچهارم نیز آید چون یَتامی جمع یتیم
واگر صفت مشبهه برین وزن مضعف

باب الراء مع الضاد

مفعول باشد جمعش اکثر بر وزن فَعْلی
بفتح اول و فتح لام آید چون قَتْلی جمع قتیل
وگاه بر وزن فُعَلا بضم اول و فتح
ثانی چون قُتَلا جمع قتیل و بر وزن
فُعالی بضم اول و فتح لام چون اُساری
جمع اسیر آید و گاهی بالفتح جمع مریض
شاذ است اگر صفت مشبهه بر وزن فَعیله
باشد جمعش اکثر بر وزن فَعائل بفتح آید چون
صَبائح جمع صبیحه بر وزن فِعال بالکسر چون
صِباح جمع صبیحه و گاه بر وزن فُعَلا نیز آید چون
خُلَفا جمع خلیفه و سیم ... بر وزن ... باشد
بالفتح جمعش اکثر بر وزن اَفْعِلَه بفتح اول
و کسر عین آید چون اَعْمِدَه جمع عَمود و بر
وزن فُعُل بضمتین چون عُمُد جمع عمود
وگاهی بر وزن فِعلان بالکسر چون
قِعدان جمع قعود وگاهی بر وزن
اَفعال بالفتح چون افلاء جمع فَلُوّ
و بر وزن فَعائل چون ذَنائب جمع
ذَنوب و اگر اسمی بر وزن فَعوله بفتح اول
باشد جمعش بر وزن فَعائل چون حَمائل جمع
حَموله و اگر صفت مشبهه بر وزن ... باشد
اکثر جمعش بر وزن فُعُل بضمتین آید
چون صُبُر جمع صَبور وگاهی بر وزن
فُعَلاء بضم اول و فتح عین چون وُدَدا
جمع وَدود و بر وزن افعال چون
اَعدا جمع عدو آید و اگر صفت مشبهه
برین وزن برای مؤنث آید جمعش بر

وزن فعائل آید چون عجائز جمع عجوز
و کلمه که بر وزن فَعُول بضمتین
باشد جمعش ساعا بر وزن افاعیل
آید چون اعاریض جمع عروض و اگر
اسمی بر وزن فاعل باشد
جمعش اکثر بر وزن فَواعل بفتح آید
چون کواهل جمع کاهل بمعنی ما بین
هر دو شانه وگاهی بر وزن فُعلان
بالضم چون حُجران جمع حاجر و بر وزن
فِعلان بالکسر چون جِنّان جمع جان
و اگر صفت یعنی اسم فاعل صفت
برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن
فُعَّل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید
چون جُهَّل جمع جاهل و بر وزن فُعّال
بضم اول و تشدید عین چون جُهّال
جمع جاهل و بر وزن فَعَلَه بفتحتین
فَسَقه جمع فاسق و اگر ناقص باشد بر وزن
فُعَلَه بضم اول و فتح ثانی چون قُضاة
جمع قاضی که در اصل قُضَیَه بود یا
متحرک ما قبل آن مفتوح یا را با الف
بدل کردند بر وزن فُعّال بالضم چون
بُذّال جمع باذل بر وزن فُعَلاء بضم
اول و فتح ثانی چون شُعَرا جمع شاعر
و بر وزن فُعلان بالضم چون صُحبان
جمع صاحب و بر وزن فِعال بالکسر چون
تِجار جمع تاجر و بر وزن فُعول بضمتین
چون قُعود جمع قاعد و بر وزن فَعالی

نیز آید چون طهاری جمع طاهر و بر وزن
افاعیل نیز آید چون اباطیل جمع
باطل و فوارس جمع فارس شاذ است
و اگر مؤنثه برین وزن باشد جمعش
بر وزن فواعل آید چون حوائض جمع
حائض و بر وزن فُعَّل بضم اول
و تشدید عین چون حُیَّض جمع حائض
و اگر اسمی بر وزن فاعله
باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید
چون کواذب جمع کاذبه و اگر صفت
یعنی اسم فاعل صفت مشبهه بر وزن
فاعله آید جمعش نیز بر وزن فواعل
چون نوائم جمع نائمه و بر وزن فُعَّل
بضم اول و تشدید عین مفتوح چون
نُوَّم جمع نائمه و اگر اسمی بر وزن
فَعلی یعنی اسم چهار حرفی که آخرش
الف مقصوره باشد و فاء او ...
حرکت که باشد جمعش بر وزن فَعالی
بالکسر چون اناثی جمع انثی و اگر
صفت ... باشد جمعش نیز بر وزن فَعالی
آید چون عطاش جمع عطشی و بر وزن
فَعالی بفتح اول و ... چون ...
جمع ... و بر وزن فَعالی بفتح اول
و کسر لام نیز آید چون دعاوی جمع
دعوی و اگر فُعلی بالضم مؤنث افعل
تفضیل باشد جمعش بر وزن فُعَل
بضم اول و فتح ثانی آید چون صُغَر جمع

۲۲۵

باب الرابع في الجمع ...

رعظ بالفتح جای نشانه زدن پیکان از تیر

باب الراء مع الظاء

ربط [illegible] واحد ربطه
یک لخت از زنان بر سر افکنند [illegible]
متاع خانه [illegible] ربطه [illegible]
[illegible]

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین
نیز آمده و آلتی است منجمان را از
قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع
آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر
معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب
بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند
و بالکسر تب دو روزه در میان چنانکه
از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد
و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردی است

صنعوری اگر اسمی بر وزن فعلاء
بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی
بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع
صحراء و بر وزن فعالی بکسر لام چون
صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالیّ
بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون
صحاریّ جمع صحراء و اگر صفت مشبهه
برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال
بکسر چون بطاح جمع بطحاء و بر وزن
فعالیّ بفتح اول و کسر لام و تشدید
یا چون عذاریّ جمع عذراء و اگر
صفت مشبهه وزن فعلاء بضم اول
و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن
فعال آید چون عشار جمع عشراء و
کلمه که بر وزن فعالی یعنی اسم
پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد
جمعش بر وزن فعالیات بضم اول
و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری
و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام
آید چون جباطی جمع جبطی و بر وزن
فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری
و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا
تعیین حرکت اول و ثالث جمعش
بر وزن افاعل آید چون اصابع
جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و اگر
صفت مشبهه وزن افعل آید جمعش
بر وزن فعلان بضم آید چون حمران

جمع احمر و بر وزن فُعل بالضم چون حُمر
جمع احمر و اگر اسم تفضیل بمعنی وزن
باشد جمعش بر وزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل و اسمیکه بر وزن
فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون
عین بود جمعش بر وزن فعالین بفتح
آید چون شیاطین و سراحین جمع
شیطان و سرحان و گاهی بر وزن
فعال بکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان
و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا چون اناسیّ جمع
انسان و اگر صفت مشبهه برین وزن
باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز
آید چون غضاب جمع غضبان و
بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام
چون سکاری جمع سکران و جمعیکه
از صفت مشبهه بر وزن فعالی بفتح
آید فا کلمه آنرا درین چهار لفظ ضمه
داده میشود چون کسالی جمع کسلان
و سکاری جمع سکران و عجالی جمع
عجلان و غیاری جمع غیران و
کلمه که بر وزن فعلان بفتح اول
و کسر ثانی باشد جمع آن بر وزن فعالیّ
بکسر لام و تشدید یا چون ظرابیّ جمع
ظربان و گاهی بر وزن فعلی بکسر ظا
و فتح لام چون ظربی جمع ظربان و
کلمه که بر وزن فیعل بفتح فا و کسر عین

باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح
چون اموات جمع میت و بر وزن فعال
و بر وزن فعال بکسر چون جیاد جمع
جید و بر وزن افعلاء بفتح اول و
کسر عین چون ابیناء جمع بیّن آید
و گاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید
چون موتی جمع میّت و لفظیکه بر
وزن فعال بضم اول و تشدید
عین باشد جمعش بر وزن فعاعیل
آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه
بر وزن مفعول یا مفعال بالکسر
باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید
چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح
جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن مفعل
بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز
گاهی بر وزن مفاعیل آید چون
مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر
و کلمه که بر وزن مفعل و مفعله بفتح
میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن
مفاعل آید چون مساجد جمع مسجد
و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع
و محاجم جمع محجمه و کلمه که بر وزن
مفعل بضم میم و کسر عین باشد
جمعش بر وزن مفاعل آید چون
مطافل جمع مطفل و کلمه که بوزن
مهری بالفتح و سریه بضم اول
و کسر را و تشدید یا و تحتانی

وسعلاة بالکسر و قلنسوة بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و قهوباة بفتح اول و ثانی و کسر با بالکسر باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلاسی و قهابی و عشاری و جمع مهری بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بر وزن علیاء و قوباء و حولاء باشد جمع او بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هموزن جرائض و قرشاة و حبارة و خراة باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون جرائض و قرائث و حبائر و خرائب و کلمه که هموزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بر وزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که هموزن تنصب و تجربة باشد جمعش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناصب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بر وزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن تلعن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن و جمع باعی بحر بر صیغه بلعان

باشد بر وزن فعالل آید چون جعافر جمع جعفر و قعاد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد نیز برین وزن نیز می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مده باشد جمعش بر وزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعاللة و مفاعلة و فعالیة و فواعلة بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابلة جمع حنبلی و اشاعرة جمع اشعری و اساتذة جمع استاذ و تلامذة جمع تلمید که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است و جمائل جمع جمال که جمع جمل است و اناعم جمع انعام که جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع بماده واحد خود نیاید چون نسا و نسوة و نسوان هر سه لفظ جمع امرأة است و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن میخواهد نیاید و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بجمع موقوف چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

و مطاعن جمع لعنة و لواقح جمع ملقح و طواریح جمع مطیحة و انصابن جمع نصاب و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع داده باشد و آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع ظربان که بالکسر است و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان اسم جمع عابد و رجلة بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقة بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بر وزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد و توام بضم اول و مد سوم اسم جمع توام که بفتح اول و سوم است و قصبا بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصبة که بفتحتین بمعنی نی و مشیوخا بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابة بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بچیزی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی جمع باشد چون روم جمع رومی و عرب جمع عربی و چون آخر لفظی یای وحدت باشد هرگاه آن را حذف کنند

زباع بالکسر مردم ناویده و ناکس
رفع بالفتح بر داشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه بحاکم بردن و بر داشتن و نزدیک کردن و کجری گاه آوردن و بر داشتن غلاد در و سختی در رفتار رفتن و مبالغه کردن و گردانیدن چیزی را بچیزی رفیع شریف و بلند و بلند آواز
رفاع بالفتح و الکسر گرفتن زراعت ... خوشه از زمین و رافع بردارنده
ویم ق بلند و ناقر ... در کشیده و بیرون ... از استان دنیا ...

[illegible]

سیعنی جمع آن انشا میشود چون کلم بفتحتین و کاف و کلام جمع کلمه بفتح اول و سکون ثانی جمع سدره و سدر بسکون عین جمع سیدره و سدرات لفظ در معنی جمع میشود و نیز یا و کرون تا در آخرش چون کما و حباة که مفرد آن کما و حبا است بمعنی سمارغ و جمع بالف و تا در آخرش ایز علم می آید چنانچه هندو هندات و اگر صفت مؤنث باشد جمعش بالف و تا نیا چنانچه ناقص الحمد و الفنس می آید چنانچه نقصات لفظیکه در او تا نیث است اسم بود یا صفت تا نیث آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند یا اجماع در سالات نیز تا نیث لازم نیاید چنانچه سیارات و سیارات جمع سیارة و سیلة لفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون سجل سجلات بمعنی نامه فرمیده جمع و خیمه خیمات و لفظیکه اور احمع مکسر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع مکسر نیامده خماسی مده باشد ایشان ای جمعش بالف و تا مستعمل آید چون سفرجل جمع سفرجل که جمع مکسر شد سفارج آمده است بجهت خماسی

ولفظیکه بر وزن فعلة باشد بفتح اول سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف نبود چون از تمره تمرات بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن باشد چنانکه در مفرد بود مثلاً از جوزه و جوزات و بیضه بیضات آید بسکون واو و یا و اگر قوم هذیل در اجوف نیز بطلب فتح عین فتح خوانند چنانچه از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آید بفتح واو ولفظیکه بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره یابد چون از کسره کسرات بکسر اول و فتح سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی و کسره تسیم در صورت مذکوره بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین ولفظیکه بر وزن فعلة بضم و سکون عین اگر اجوف باشد مطلقاً یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص واوی بود پس عین کلمه در بناء جمع سکون و فتح یابد چنانچه [illegible] بسکون یا بفتح یا جمع و منه که اصل آن [illegible] بود بمعنی باران یا عدد [illegible] سیات بسکون یا و فتح یا [illegible]

ولفظیکه بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه آن فتحه و ضمه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم و فتح آن و بضم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم ولفظیکه بر وزن فعلة بضم و سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقاً باشد در حالت جمع عین کلمه آن سکون و فتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیه رقیات بفتح و سکون قاف و حلیه و حلیات مثال اجوف چنانچه از دوله دولات و دولة دولات هر دو بسکون و فتح واو اگر صفت مشبه صحیح باشد خواه بر وزن فعلة بالفتح باشد یا فعلة بالکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبة صعبات و از صغرة صغرات و از صلبة صلبات و از مدة مدات و از شدة شدات و از مدة مدات هر لفظیکه بر وزن فعال باشد [illegible] بسکون عین [illegible] تا پس آن نیز حکم فعلة [illegible] دارد چون از ارض ارضات بفتح را چنانکه از تمره تمرات و جمع عرس عرسات بضم راو فتحه آن چنانچه از حجره حجرات و جمع عجره عجرات بسکون

[illegible]

و فتح یای تحتانی چنانکه از دیمه
دیمات بسکون و فتح یا و جمع بواو
و نون برای لفظی می آید که در آخر
آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر
عاقل چنانچه زیدون جمع زید یا
آنکه صفت باشد مذکر را چنانچه ضاربون
و مضروبون جمع ضارب و مضروب و نون
می آید الف مقصوره را در چنین جمع
بیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون
می آید لیکن سنون جمع سنه و قلون
جمع قله و اهلون جمع اهل و ارضون
جمع ارض خلاف القیاس است و افعل
فعلا چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه
عطشان و صفه که مشترک
باشد میان مذکر و مؤنث چنانچه
جریح و صبور این هر سه قسم الفاظ را
جمع بواو و نون نمی آید و این جمع
بواو و نون بحالت رفعی باشد و الا
در حالت نصبی و جری بیاء و نون جمع
مذکر سالم بیای معروف و نون آید چنانچه
زیدین و ضاربین و مضروبین و همچنین
زیدین و ضاربین و مضروبین
جمع الجمع نزد صرفیان جمعیکه از
لفظ جمع آورده باشند چون اکالب
جمع اکلب که جمع کلب است و اناعیم
جمع انعام که جمع نعم است و باصطلاح
صوفیه شهود خلق ست قائم بحق یعنی

اول از فصول اکبری و معنی ثانی
از لطائف *
جُمَّل * بفتحتین شتر نر و بضم جیم و تشدید
و فتح میم بمعنی حساب عدد از حروف ابجد
و بمعنی تخفیف میم نیز آمده از صراح
و قاموس مؤید و منتخب و لطائف
جِمال * بکسر اول و این جمع جمل است
و بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم
و تشدید و تخفیف میم ... هر دو خوش
سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب
جمیل * خوب نیکو و خوبصورت از منتخب
جماع الاثم * بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
خوردن شراب ... اثم بمعنی شراب آمده
و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده چنانچه ...
جمام * بفتح آسودگی ... از ...
و بالضم و بالکسر آبی که بغل را از
ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت
و لبالب گشتن ظرف پیمانه از منتخب
جمان * بضم مروارید و مهره سیمین که
بشکل مروارید سازند از منتخب *
جماره * بفتح اول و تشدید میم ...
جمجمه صیغه مبالغه بمعنی ...
از منتخب و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز ...
جمعه * بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب
جمره * بالفتح اخگر آتش و سنگریزه
و سنگریزه انداختن در حج ...
نام مرض که آن بثوری چند ... باشد

و بغایت سرخ با سوزش عظیم و در
فارسی حرارتی و بخاریست که در
آخر زمستان سه مرتبه از زمین بر
میخیزد در جمره اول زمین گرم میشود
و در جمره دوم آب گرم میگردد و در
جمره سوم نباتات گرم شوند و برگ و
شکوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف
جمیله * خوب نیکو و خوبصورت
جُمّیزه * بالضم بمعنی ... از بهار عجم
جمجمه * بضم هر دو جیم کاسه سر که آنرا
کاچاک سر گویند و فتح جیم ...
در شورستان باشد از کشف و فرهنگ
منتخب و شرح نصاب الاابو یوسف
و کنز و مصطلحات *
جمع انگشتی * نوعی از کمالات
تیراندازی که تیرهای بسیار بیکجا
زنند از چراغ هدایت *
جملگی * بکاف فارسی بمعنی همه
و درین لفظ یای مصدریست بمعنی کل
شدن و ها که در آخر لفظ جمله است
بکاف فارسی بدل شده چنانکه در یای
نسبت مثل بندگی و خانگی و بعضی
محققین نوشته اند که میتوان گفت که در
اصل جملگی بوده از عالم تمامی که
بدون یا مستعملست از بهار عجم *

فصل جیم مع نون

باب الراء مع القاف

جنگلی یکیا * نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکیا دارد از تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم بشیعو و بیمیز و یا از مصطلحات *

جنود کبریا * کنایه از ملائک *

جناب * بفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار ما خوذ از جنب که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه برای این معنی بالضم خوانند غلط است چرا که جناب بضم بمعنی درد پهلوست از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب بفتح نام بازی و بمعنی گرو و شرط و قمار و بضم بمعنی دو کمان و دو کمان و بالکسر ریسمان باشد که بر گردن چهارپایه بندند و هر جا که خواهند برند از برهان و غیر آن *

جنوب * بفتح طرف دست راست کسی که رو بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی باد یکه از طرف دست راست آن شخص وزد از صراح و منتخب و کشف مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن بالغ که از اکابر اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمین کعبه وزد و قصد اینجا عرب یک شخص قرار داده اند که رو بسوی مشرق است و جنوب ما خوذ از جنب است که بمعنی پهلو باشد و تخصیص جنب بیمین ازین سبب و ندکه

جنب یمین شق اعظم بدنست *

جنائب * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده بمعنی اسپان آراسته که پیش سواری سلاطین و امرا برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی *

جنب * بضمتین مرد جنب و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کنار از منتخب *

جنیبت * بفتح اول و کسر نون و یاء معروف و فتح موحده و تاء فوقانی اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح

جنات * بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد *

جنت * بالفتح بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی دران ملحوظ باشد چنانچه پری را جن ازان گویند که از نظر پوشیده است و جنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد جنه بالضم بمعنی سپر که مرد را می پوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن بالغ رحمة الله علیه *

جنابت * بفتح دوری و مجازا بمعنی حالت غسل چرا که دران نیز دوری

از طهارت باشد از کشف و بهار عجم *

جنایت * بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز *

جنایات * بکسر بقصیر آن *

جناح * بالفتح بال مرغ و بازو و دست و مقدمه لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم *

جنبش سنج * سخن گوی *

جند * بالضم لشکر و سپاه و نام دوا که خایه سگ آبی باشد و بالفتح نام شهری از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز

جنود * بضمتین لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز *

جنید * بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام یکی از اولیاء کامل ساکن بغداد *

جنتر * بفتح اول و سکون نون وضم تاء فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و شکل او با ستار و مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره و زیر هر دو سر آن دو کدوی مدور وصل کرده باشند و بران چوب که بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین

راز وست و بهر و کد و منزل باهر دو باهم و در بهار عجم نوشته که جنتر نوعی از زمین ست بزیادت چند تار از زمین و بعضی از آلات رصد ✤

جنس ✤ بالکسر یک نوع از هر چیز که در و اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس ست و انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی و کوهی اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند ✤

جناس ✤ بکسر اول در عبارت و شعر دو لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند

جنیبت کش ✤ میر آخور از سراج

جنفت ✤ بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب و کنز ✤

جناغ و جناق ✤ بفتح دو در آخر لفظ اول بمعنی شرط و گرو باشد که دو کس باهم بندند و بضم و اضمه زین و زین پوش از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گرو که باهم بندند و آنرا عرایاد و فرا فراموش نیز گویند ✤

جنگ ✤ بالفتح و کاف فارسی بلفظ کردن و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل میشود از بهار عجم و

جنگ بالضم بیاض بزرگ که در ان هر قسم اشعار و غیره مندرج باشند از برهان ✤

جنبات ✤ بالضم اول و فتح بای موحده جست کردن و خیز کردن از برهان ✤

جنگلی یا پاپک حیوانیست بصورت آدمی که یکپا دارد از بهار عجم ✤

جنبش اول ✤ کنایه از حرکت افلاک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و سراج ✤

جندل ✤ بالفتح بروزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب لطائف

جنان ✤ بفتح بروزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت ست از کشف و قاموس و منتخب ✤

جن ✤ بالضم سپر و بالکسر پری و این اسم جنس ست که بر واحد و کثیر اطلاق میتوان کرد چنانکه انسان از شرح نصاب لطائف ✤

جنین ✤ بالفتح بروزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف ✤

جنه ✤ بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراخ از شرح نصاب ✤

جنابه ✤ بضم اول حرف چهارم بای موحده و کودک که بسبب حمل متولد شوند بعربی توامان گویند و مجازا بمعنی دوگان و گانه نیز بها و غیره ✤

جنازه ✤ بالفتح والکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم ✤

جنی ✤ بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد جن اسم جنس ست یا نیز و جن مشتق از جنون ست که بمعنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت خفا و پوشیدگی دارد و او را جنی گفتند و کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط ست چرا که اجنه جمع جنین ست و جنین بچه را گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یا مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع ✤

جنگ زرگری ✤ جنگ بمصلحت جنگ ساخته که بدون کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات

جنون دوری ✤ بفتح دال مهمله نوعی از جنون که در ایام بهار بعضی جوانان را ظاهر شود از بهار عجم ✤

جنس عالی ✤ باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که

باب الراء مع الکاف

فوق جسم مطلق ست و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوانست و حیوان فوق انسان بهمین جهت انسان را نوع سافل گویند ❁

فصل جیم مع واو

جورلوبیا ❁ بمعنی باقلی ❁
جوزا ❁ بالفتح نام صورتیست از بروج آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میان او سپید باشد چون اینچنین گوسپند در میان گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز بنسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز است لهذا باین نام مسمی کردند و صورتش شکل دو کودک برهنه است که با همدیگر در آمده اند و سوای آن جوزا نام صورتیست دیگر از صور جنوبی بصورت مردی ایستاده بر کرسی منطقه بسته و شمشیری حمایل نموده و بدست راست عصا بالای سر گرفته و دست چپ در پایین کشیده و بدین معنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ❁ از منتخب و شرح نصاب و برجندی شرح بیست بابی ❁
جوی ❁ بفتح اول و در آخر الف مقصوره که بصورت یاست بروزن هوا بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف ❁
جورب ❁ بالفتح موزه و آنچه پای را پوشد از کشف ❁
جواث ❁ بفتح یا نح و باصطلاح بمعنی مقابل در بفتح جیم و سکون واو والف ممدوده آبی که جوران جهت بیماران و سهند آن آش خورند گویند و بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر بای سوحده حوضهای بزرگ یا بمعنی در اصل جوابی بوده جمع جابیه یا تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب ❁
جوع الکلب ❁ علتیست که هر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتها بطعام و حرص بر ماکولات همچنان باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند
جواذب ❁ بفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه بمعنی کشنده است و سبقی کش مستعمل میشود و بضم اول طعامی که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب ❁
جودت ❁ بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری اسب از منتخب و کشف و شرح نصاب ❁
جوارح ❁ بفتح اول و کسر رای مهمله و بعد حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز ❁
جود ❁ بالفتح نیکو و چیز نیک و باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام دهی ست از شرح نصاب و منتخب و لطائف و غیر آن ❁
جوانمرد ❁ سخی و کریم از مدارج ❁
جوهر فرد ❁ جزو لا یتجزی که نزد متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد نزد حکما قابل قسمت ست و نزد شعرا کنایه از دهان معشوق ❁
جواد ❁ بفتح اول و تخفیف و او بمعنی نفطی بسیار جود کننده و یکی از اسما صفات حق تعالی ست و بمعنی اسب تیز رفتار برای هر سه معنی مذکوره بتخفیف داو است و بتشدید او خطاست از منتخب و قاموس و کنز اللغات و صراح و موید و کنز و لطائف ❁
جوع البقر ❁ مرضیست که جمیع اعضا را حالت گرسنگی طاری شود و با وجود سیری معده ❁
جوی شیر ❁ شیرین معشوقه خسرو امر نمود تا از شهر میکده و گوسپندان چهار کروه دور از شهر بر کوه بچر بدنید پرستاران باوردن شیر رنج میبردند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر جوی طیار کرد شبانان در آنجا در نهر شیر میدوشیدند تا شیر در نهر جست و در اینجا بحوض جمع میشد ❁
جوبار ❁ جاییکه در آن جوی بسیار باشند از سراج ❁

جوزهر * بفتح اول وفتح زای معجمه وفتح ها معرب گوزهر و آن جزویست از اجزای فلک قمر که بهر سه اجزای دیگران که مائل وحامل و تدویرست محیط گردید و بمعنی هریک از عقده رأس وذنب آن دو نقطهٔ تقاطع حامل ومائل ست ومجازاً بمعنی زهر آمده از برهان ومؤید وغیر آن *

جوار * بکسر و بضم نیز بمعنی همسایگی نیز بفتح چنانکه مشهورست از صراح ومنتخب وقاموس وکشف ومدار وکنز *

جوهر * معرب گوهرست بمعنی سنگ قیمتی واصل هر چیزی وخلاصهٔ آن وباصطلاح حکما چیزی که بذات خود قائم باشد واین جوهر ضد عرضست وعرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیامِ عرض بوسیلهٔ جوهر باشد چنانکه لوح ونقش پس لوح جوهرست ونقش عرض وجامه و رنگ جامه جوهرست و رنگ عرض وخان آرزو در سراج نوشته که جوهر معرب گوهرست و بمعنی موج آهن وموج چوب استخوان واین اطلاق فارسیان بر جوهر دانسته والا در عرب بایمعنی یافته نشده *

جوذر * بالفتح وذال معجمه یکسو معرب گودره بمعنی بچهٔ گاو دشتی از منتخب ورسالهٔ معربات *

جودر * بفتح اول وفتح دال مهمله گیاهیست که میان زراعت گندم وجو میروید و دانهٔ آن باریک باشد از برهان *

جور * بالفتح میل کردن از راستی وستم کردن از منتخب وباصطلاح فارسیان نام خطیست که بکنارهٔ جام منجوران ولایت میباشد چنانکه در برهان ومجازاً بمعنی جام پر مالامال *

جوز * بالفتح معرب گوز که بفتح کاف فارسیست بمعنی وسط چیزی وبمعنی گردگان که بهندی اخروت گویند وبمعنی درختیست که در وی باشد چنانچه جوز هندی بمعنی شتر نارگیل *

جوارش * بضم اول و آخر زای معجمه معرب گوارش و آن آلتیست چوبی که بدان روغن از کنجد وعرق از نیشکر گیرند بهندی کولو گویند از برهان ومدار وجهانگیری ومؤید ورشیدی وسرور وبفتح اول در عربی گذشتن وروان شدن وروانی از منتخب وصراح *

جوائز * عطایا وانعامات وتحفها *

جوش * بالفتح زره وجوشیدن دیگ وشوریدن دل وبالضم یا بفتح سینهٔ انسان از منتخب وصراح وبالضم فارسی بمعنی حلقه وجوشیدن دیگ وشورش دل از برهان بهر دو معنی از بتفاوت فتح وضم و توافق لسانین است ودر بهار عجم نوشته که جوشِ زره بلفظ زدن و کردن و گرفتن و برخاستن ودمیدن و بلند شدن وافتادن ونهادن وریختن و آمدن مستعملست *

جوارش * بضم اول و کسر رای مهمله دوای مرکب خوش مزه وباضم با سخلاف معجون که در آن خوش بود مزه قید نیست وکسانیکه بفتح جیم وفتح رای مهمله گویند خطاست چراکه معرب گوارش ستاره بحر الجواهر *

جوع * بالضم گرسنگی از منتخب *

جوامع * جمع جامعه ومجازاً بمعنی تمام وهمه *

جواهر * جمع گاهی مراد از نیر فلک باشد وگاهی عبارت از جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها اینست لعل ومروارید والماس وزمرد ویاقوت ونیره وزره وزبرجان ونیلم وعقیق وبعضی بجای عقیق لسنیا از اقسام زرد گویند اینها چند جواهر دیگر نیز اند *

جوف * بالفتح شکم واندرون هر چیزی وجای خالی که در میان چیزی باشد وبالضم نوعی از ماهی از منتخب وکشف *

جوال * بضم جیم وکسر لام معرب گوال که بمعنی جوال ست بلکه جوال هم معرب گوالست از رسالهٔ معربات ورشیدی *

جوزق * بفتح جیم وفتح زای معجمه غوزهٔ پنبه قبل از شگفتن و مانند آن بهم

باب الراء مع الجیم

گوزه و دهی است بهرات از منتخب *

چوق * بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جنس و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد و در فرهنگ فخر قواس و سیر خانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهر در صورت فتح معربست چراکه در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیاید و لفظیکه در و جیم و قاف باشد در کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که چوق بالضم بمعنی گروه و در اصل لفظ ترکیست و بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون و قلبه چرخ بندند

چوسق * بفتح اول و سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رساله معربات و سروری و برهان *

چوسنگ * مقدار جو از لطائف *

چوال * بضم اول چیزی که در ان غله پر کرده بر خر و بالو نهند و معنی ولی و نوعی از پارچه درشت که در لشکر ان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر نظامی بسند آورده اند بیت هم از بهر خرد هم از بهر مال * بکوشیم تا جان بود در جوال * ظاهر این مجازست و لفظ

جوال معرب گوال است و بفتح اول در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از منتخب *

جوهر فعال * بتشدید عین بمعنی عقل عاشر چه حکما گویند که سوای نه فرشته و هشت فلک همه عالم را بحکم حق تعالی عقل عاشر آفریده است

جوهر اول * کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول *

جوز مائل * تمر هندی *

جول * بواو مجهول بیابان *

جوگندم * ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات *

جوامع الکلم * بفتح کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یک از انها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیر را مشتملست *

جوعان * بالفتح گرسنه از منتخب *

جون * بالفتح نام رود جمنا *

جوزن * بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چراکه معمول ساحر انست که بر جو افسون خوانده میدمد از شرح سکندر نامه و برهان و سراج *

جولستان * بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار و این لفظ ترکیست صحیح بجیم فارسی برای مصطلحه

در ینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی *

جوشن * بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچهای آهن باشد از برهان و بهار عجم مگر در بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکبست از جو و شن کلمه نسبت که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست از ین عالمست روشن که مرکب از روی بمعنی رخ و شن کلمه نسبت است و لفظ گلشن نیز از ین عالم غایتش در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند *

جولان * بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در فارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن و دوانیدن اسپ و گردیدن با لفظ زدن و دادن و کردن مستعمل و بالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان و گنهگاران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب و زبدة الفواید و فرهنگ حسینی *

جوزبستن * نوعی از فال زدنست

جو * بالفتح و تشدید واو بمعنی فرقی که در میان زمین و آسمانست و بمعنی باد نیز آمده بنابراین مناسبت آنکه باد را موضع همین است *

جواهر دارو ﷺ نوعی از سرمه که با جواهرات حل کنند بغایت مقوی بصر است ﷺ

جوده ﷺ بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دویدن و نیک رفتن اسب از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه مکرر بتای مدوره نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر بعضی کسان باجبار چنین کرد ﷺ

جونه ﷺ بالضم و واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبله عطار از منتخب و شرح نصاب ﷺ

جوهته ﷺ درباش دوشاخه ﷺ

جولهه ﷺ بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج و سفید باف و عنکبوت از رشیدی وغیره ﷺ

جولیده ﷺ بالضم بمعنی ژولیده و پریشان

جواهر مجرده ﷺ عقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته اند ﷺ

جوش بیره ﷺ بپای موحده و پای معروف و رای مهمله طعامیست که از آرد و فطیر سازند و قیمه دران ریزند از مصطلحات ﷺ

جوان سنگ دیده ﷺ بمعنی بهادر ریاضت کشیده از مصطلحات ﷺ

جواله ﷺ بالفتح و تشدید واو چیزیکه بسیار گردگیرنده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی دراز گرفته هر دو سر آن مشعل افروخته بسبب سماع آنرا گرداگرد سر و پهلو خود بگردانند ﷺ

جودی ﷺ بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار گرفته بود از سروری ﷺ

جوفی ﷺ بالضم نوعی از ماهی از کشف ﷺ

جولقی ﷺ بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان ﷺ

جوحی ﷺ بالضم و حای مهمله مکسور نام مسخره که بغایت ظریف بود از مصطلحات ﷺ

جوهری ﷺ طائفه الیست که حق تعالی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت میکنند و نام ساعی

جوهر ثانی ﷺ عقل دوم از عقول عشره

جواری ﷺ بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای جاری شونده جمع جاریه از کشف وغیر آن ﷺ

جوال و جوالق ﷺ هر دو بالضم از شکرستان و مدار و بهار عجم بفتح نوشته

جوز هندی ﷺ بمعنی مغز نارجیل ﷺ

جوز خراسانی ﷺ اخروت ﷺ

جوزی ﷺ بالفتح منسوب بجوز که نام قریه است منسوب بآن عالمی بزرگ محدث ﷺ

جولانی ﷺ اسپ و پیاله شراب از مصطلحات و بهار عجم ﷺ

فصل جیم مع ها

جهل مرکب ﷺ اعتقاد داشتن به ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پاره از زیر را نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیز را مطلقا چنانچه ندانستن مردم این دیار آنچیز را که بدان نبات سرخ رنگ سرخ دهند ﷺ

جهالت ﷺ بفتح بیکبیر از کشف و صراح

جهت ﷺ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف و جانب و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل بهلول و شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مرادف طرف و جانب باشد بتای دراز نویسند و وقتیکه لفظ جهت مرادف کلمه برای و سبب باشد بتای گرد مرقوم نمایند

جهد ﷺ بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری و ترجمه مفتاح حریری و لطائف و در کنز بالفتح کوشش و بالضم طاقت ﷺ

باب الرا مع النون

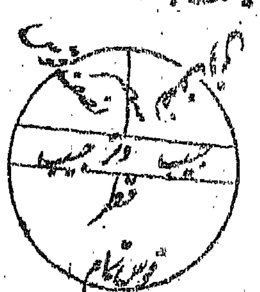
جهد جهید بالفتح ها و جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده
جهاد بکسر اول با کفار کارزار کردن از منتخب
جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن در خواندن از منتخب و کنز
جهار بکسر آشکارا شدن از منتخب
جهاد اکبر ریاضت و قهر نفس کشتی و زهد
جهاد اصغر باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران
جهیز بکسر جیم و یا جیم کسر... از اطائف و... عبارت... ساختگی اسباب و رخت برای دختر عروس و زنان از لطائف و جهاز... مصطلحات
جهاز بالفتح کشتی بزرگ و فتح پالان شتر و بکسر اسباب عروس و اسباب بیت و مسافر از قرل و منتخب و بحر الجواهر
مجهد المقل بضم میم و کسر قاف کوشش درویش و سعی اندک از لطائف
جهل بالفتح نادانی و نادانستن بالکسر خطا از صراح و کشف و منتخب
جهول بفتح سخت نادان از منتخب
جهنم بفتح نون مشدد و بضم بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از

منتخب و قرل و کشف و دیوان
جهانیدن بکسر اول
جهان بکسر جهنده و جهان عالم نیز بکسر جیم است چون اینکه تا بالمدار و بی ثبات گو باکی جهنده است از کشف و لطائف و جهان و در بهار عجم و مؤید بفتح و کشف و روزگار و بعضی گویند که جهان اصل گهان بود... از آنکه بمعنی وقت الف لطائف جهان مجموع ارضی را با و فا و ازمنه تعلق تمام هست اند بجهت تسمیه آن حرف اول گهان را بجیم بدل کرده جهان گفتند
جهودانه با جیم زرد که جهودان بر دوش دارند و آنرا علامت دانند از لطائف
جهله بفتح اول و دوم و سوم جمع جاهل
جهودی بفتح جیم و ضم ها از قوم جهود که کفار موسائی اند و این منسوب است حرف یا درین لفظ برای وحدت است و یا جمع آنست

فصل جیم عربی مع یای تحتانی

جیب بالفتح گریبان و پیرهن و ودل از منتخب و مجازا بمعنی کیسه

که زیر گریبان سیند حالا کیسه دامن اطلاق کنند و این مجاز در مجاز است چنانکه فتیله شمع را شمع گفتن و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارتست از نصف وتر بمقابله النصف قوس و صورتش اینست



جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که فعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید
جید بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی خوب سره و نیک بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گردن و عنق از منتخب
جیاد بکسر اول تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک است و بمعنی اسپ تیز رفتار و بصورت جمع جواد است که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و بمعنی گردن در بصورت جمع جید است بر وزن عید که بمعنی گردن باشد
جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح و کنز
جیوش بضمتین لشکرها جمع جیش

از کنز ❊

جیفت ❊ بکسر اول و فتح دوم جیفه که بمعنی حیوان مرده گندیده است از صراح

جیپال ❊ بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر وی غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند ❊

جیتیل ❊ بالکسر یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد ❊

جیم ❊ این حرف بتای فوقانی و برای عربی و فارسی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه و در فارسی و سین و تای فوقانی چون موریانه و موریانه زنگ آهن و گاهی زائد هم آید چون لفج بمعنی لب ❊

جیحون ❊ بفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز ❊

جیران ❊ بالکسر همسایگان جمع جار که بمعنی همسایه باشد از کنز ❊

جیلان ❊ بالکسر نام ملکیست و دهی ست نزدیک بغداد و آنرا جیل نیز گویند کذا فی المنتخب ❊

جیوه ❊ بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف ❊

جیغه ❊ بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که امرا بر سر و دستار زنند از چراغ هدایت ❊

جیغه جیغه ❊ چیزی بسیار نیکو باسود مطلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان ولایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید فرد کرده جیغه جیغه ابروا داده عرض مهر را از چراغ هدایت ❊

جیفه ❊ بالکسر حیوان مردار بوگرفته از منتخب و لطائف و کنز ❊

جیره ❊ بر وزن تیره طعام را از چراغ هدایت ❊

جیبه ❊ بالکسر یای مجهول و با موحده بمعنی بکتر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند ❊

جی ❊ بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی ❊

باب الجیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الف

چاراپا ❊ بمعنی چارپا از برهان ❊

چارضرب ❊ نوعی از اشغال صوفیه و نوعی از نوازش سار که هندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند ❊

چارمذهب ❊ حنفی شافعی مالکی حنبلی

چارقب ❊ نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست ❊

چار اسباب ❊ مثل ار بعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی ❊

چارم اصطرلاب ❊ کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم ست بعد از توریت و انجیل و زبور ❊

چاشت ❊ یک پهر روز برآمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان ❊

چارده روایت ❊ مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قرائت چه هر امام را دو شاگرد اند

چاچ ❊ بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تیاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین ست از بهار عجم و سراج ❊

چارمیخ ❊ نوعی از تعذیب که مجرم را بچهار میخ دست و پا بندند از برهان ❊

چارشاخ ❊ نوعی از تعذیب از لطائف ❊

چار ❊ مخفف چاره از سراج ❊

چاغ ❊ این لفظ بجیم عربی صحیح باشد

باب الراء مع الواو

باب الراء مع الهاء

باب الراء مع الیاء

۲۳۸

روه ❊ بالفتح [illegible]

[illegible]

یعنی چینه دان مرغان که بعربی حوصله گویند ❊

چار تکبیر ❊ کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه ایست بنماز جنازه چرا در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشند ❊

چار مغز ❊ تخم درختیست از قسم پسته بفارسی گردکان و بهندی اکهروٹ گویند از برهان و سروری ❊

چار نفس ❊ نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه ❊

چاوش ❊ بشین معجمه بروزن خاموش لفظ ترکیست یعنی نقیب لشکر و قافله و این در اصل چاووش بوده است واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم واو بروزن پاسخ نیز آمده از برهان و غیره ❊

چالش ❊ بکسر لام یعنی حمله و جنگ از برهان ❊

چالیش ❊ خرامیدن از لطائف

چاش ❊ بشین معجمه یعنی خرمن غله که از کاه پاک کرده شده از برهان و ایات ترکی ❊

چار بالش ❊ مسند از برهان ❊

چارم عرش ❊ بعضی نوشته اند که مجاز از مرتبه انسانیت چه انسان مرتبه چهارم است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان ❊

چامغ ❊ بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف ❊

چاق ❊ ترکیست یعنی سطبر و فربهی و بمعنی چست و تندرست و تازه از برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی ❊

چارق ❊ بضم رای مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات ❊

چار طاق ❊ نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راوٹی گویند از رشیدی و سروری و لطائف و بهار و سراج ❊

چابک ❊ بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری ❊

چالیک ❊ بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان ❊

چابر ❊ نام گلیست از رود بعضی لاله کوهی ❊

چار دانگ ❊ کنایه از چیز کلیه بنسبت اشتمال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ ششم حصه دینار است پس چهار دانگ نسبت دو دانگ دو چند میباشد و لفظ چار دانگ گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد بنابر آنست که چون عرض و طول هندوستان سوای روسلاخ اکثر بلاد عالم زاید است یا آنکه آبادی و تحصیل زر هندوستان بنسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس ازین سبب تمام عالم را یک دینار فرض کردند و هندوستان را ازان بمنزله چهار دانگ شمردند یا آنکه هندوستان در چهار اقلیم واقع است چنانکه در نقشه ربع مسکون ظاهر است در فصلهای سبع الفاظ ❊

چال ❊ اسپیکه موی سرخ و سفید در هم آمیخته باشند و بمعنی مغاک و چاه چرا که های هوز بلام بدل میشود و دو داو قمار و بمعنی عسکر آنرا کپک گویند از رشیدی و برهان ❊

چار منزل ❊ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت ❊

چار مرغ خلیل ❊ کبوتر و زاغ و خروس و طاوس حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت هر یک ازان چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب فرمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در ذبح طیور مذکور اشارت بدان که کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص و از طاوس زیب آرایش ظاهری یعنی

بهر چهار صفات ترک کن ❊
چار خم ❊ بفتح خای معجمه فنیست از کشتی و کمان کشیده شدن کمان و نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت ❊
چاشیدن ❊ شاشیدن از برهان
چامین ❊ بول و غائط از برهان
چاویدن ❊ فریاد کردن گنجشک را گویند از برهان و بمعنی خاییدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود ❊
چاکران ❊ بکسر کاف عربی مرتب از چاک و ران و این کنایه است از فرج یا از دبر از لطائف ❊
چار تکبیر زدن ❊ بمعنی ترک کلی و این کنایه از نماز جنازه است چرا که در نماز جنازه چهار تکبیر میشوند از جامع و برهان
چار طاق فلک ❊ فراش زمان
چار زبان ❊ کنایه از پرگوی کثیر الکلام ❊
چار میخ شدن ❊ کمان محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که دراز بر زمین انداخته بچهار میخ دست و پا بندند ❊
چار خوان ❊ چار جوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و جیحون ❊
چار طوفان ❊ عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسیده و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار طوفان کنایه از جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سوم حرص که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است
چار کان ❊ عبارت از کان آتشی که گوگرد و نوشادر کانی از آن آید و بعضی نوشته که کنایه از کان لعل و یاقوت دوم کان آبی که مروارید و مرجان از وست سوم کان بادی که نباتات قیمتی از آن خیزد چهارم کان خاکی که الماس و زر و نقره از آن پیدا شود ❊
چار ارکان ❊ اربعه عناصر
چاه کن ❊ ظالم و مکار
چاه نسیان ❊ چاه خرابات آب
چاه ستاره جو ❊ نوعی از رصد که بعمق شصت گز چاهی کاوند و بالای آن بامی برارند شصت گز بلند و آنرا مستسقا ساخته نشینند و کیفیت نجوم و افلاک دریابند از مصطلحات ❊
چار سو ❊ بازار که بهر چهار طرف راسته و دکانها دارد و بمعنی راه کلان که در آن چهار راه مجتمع شده باشند
چهار گاه ❊ نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از اربعه عناصر است ❊
چار آئینه ❊ نوعی از لباس جنگ که چهار تخته از آهن ساخته و در بنا یا مخمل گرفته گرد پشت و سینه کشند
چار شانه ❊ تنومند و قوی هیکل و فربه ناموزون قد بد اندام از سراج و چراغ هدایت ❊
چاقنده ❊ در ترکی بمعنی وقت و روز چرا که چاق بمعنی وقت و هنگام و نون زائد و ده بمعنی روز ❊
چار موجه ❊ بمعنی گرداب ❊
چار پاره ❊ نوعی از رقص و نام سازیکه چهار وصل دارد از شرح خاقانی
چار گاسه ❊ بکاف فارسی اسپ تیز رفتار ❊
چانه ❊ بنون گرداگرد دهان و بمعنی فک اسفل نیز نوشته اند و آن استخوان زنخ باشد از سراج ❊
چاره ❊ علاج و تدبیر و مکر و فریب
چاشنی ❊ اندک چیزی از شراب و طعام و بمعنی نمودار و مزه و شیرینی و چیز اندک که بقدر چشیدن باشد و قدری حلاوت از بهار عجم و شرح سکندرنامه خان آرزو و برهان

وسلاح ودار ❊

چارجوی بهشتی ❊ یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر چهارم از عسل وبعضی نوشته که کنایه از جیحون وسیحون ونیل وفرات ❊

چاپلوسی ❊ چرب زبانی وخوشامد ❊

چاچی ❊ هر چیز منسوب بچاچ عموما وکمان خصوصا وچاچ شهریست از توران ❊

چابکی ❊ بضم بای موحده اسپ تیز رفتار از رشیدی ❊

چاو چاوی ❊ بجیم فارسی نام زر وانکه چاو گویند غلطست از برهان ❊

چار بستی ❊ نام منصبست از نظر پادشاه باشد ❊

فصل جیم فارسی مع بای فارسی

چپ انداز ❊ کسیکه تیر بارگشتی زند از شرح سکندرنامه ودر مصطلحات بمعنی مکار وحیال ❊

چپقلش ❊ بفتح اول وسکون بای فارسی وضم قاف وفتح لام وشین معجمه جنگ سخت را گویند از لغات ترکی ❊

چپ دادن ❊ ترک دادن از مصطلحات

چپ رفتن وچپ دادن بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات ❊

چپچیله ❊ بفتح اول وسکون بای فارسی پشته بلند یا کوه پاره که کودکان بسرین بران نشسته از بالا بنشیب لغزند ❊

چپاتی ❊ نان تنک فطیری منسوب بچپات که در فارسی طپانچه را گویند چون ضرب دست است بنسبت کلیچه زیاده میخواهد لهذا چپاتی گفتند از برهان وغیره ❊

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی

چتر زدن ❊ در کشتی گرفتن کشتی گیران را که بروی هر دو دست ایستاده شده هر دو پا را جفت کرده بگردش در اید از شرح گل کشتی ❊

فصل جیم فارسی مع خای معجمه

چخیدن ❊ کوشیدن وستیزه کردن از برهان وجهانگیری ودر لطائف شد و هم دن وخود را بهم کشیدن بوقت جماع از خوئی ❊

فصل جیم فارسی مع رای مهمله

چرخ قبا ❊ مراد از دور دامن قبا یا چرخ حبشی از اطلس ست وچرخ قبا باضافت مقلوبی بمعنی قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین

چرا ❊ بفتح اول بمعنی چریدن ❊

چراگاه ❊ بکسر اول بمعنی برای چه برا این لفظ مرکبست از کلمه چه که برای استفهام ست واز لفظ را که بمعنی برای باشد وصاحب رشیدی ومؤید ولطائف وبرهان وابراهیمی ودیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده نوشته اند وسراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت وخیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسور است چون صاحب رشیدی وغیره بفتح نوشته اند لهجه دیگران وزبان قوم مخصوصست پس چرا بمعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس ومحاوره بعض مردم ست ودر سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برای چه لهجه عراقیانست ولهجه دیگران بفتح اول وقیاس مع لفظ مطابق عراقیانست ❊

چرخاب ❊ گرداب از مصطلحات ❊

چرخ ❊ بالفتح هر چیز که گرد ومدور وگردان باشد والتی ست گرد کلالان را که آوند گلی بران سازند ودولابی که بر چاه استاده کنند وبمعنی آسمان ودور دامن قبا وغیره ونوعی از جامه ابریشمی وبعضی گویند که نوعی از اطلس که آنرا اطلس چرخی نامند وبمعنی رقص نیز آمده وگرد گردیدن

و بمعنی گریبان و پیراهن و بمعنی کمان
سخت و نام دهی از برهان و شرح
قران السعدین و سراج و لطائف *
چریدن فارو * ای ویدن وار دار
مصطلحات *
چرب آخور * کسیکه روزگار بنازو نعمت
گذارد و بمعنی فراخی وجه معاش از مصطلحات
و شرح خاقانی *
چرز * بالفتح و در آخر زای معجمه نام طائر
گوشت آن حلال است از برهان و سراج
چرخ انداز * کمانداز که تیر انداز باشد
از برهان و رشیدی *
چراغ روز * عبارت از چراغ بی فروغ
و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات
چرکس * بفتح اول و کاف عربی در
ترکی و سیست از کفار *
چراغ * صاحب مؤید بکسر نوشته و در
مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب
بهار عجم نوشته که برای چراغ افروختن
لفظ افروختن و برکردن و گرفتن
و سوختن و روشن کردن و برای لفظ
چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش
کردن و گل کردن مستعمل و لفظ چراغ
بفتح اول بمعنی چریدن نیز آمده
بزیادت غین معجمه *
چرغ * بالفتح و غین معجمه طائر شکاری است
نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج

چرخ فلک * عبارت از عرش *
چرک * بالکسر ریم که از زخم بر آید
بهندی آنرا پیپ گویند و بمعنی چیز
تیره که بر بدن و جامه پیدا شود و بهندی
میل گویند و کثافت آهن و غیره
که در آتش جدا میشود از برهان *
چربک * بالفتح و بای موحده مفتوح
بمعنی چربه نقاشان و بمعنی نان تنک
که بر روغن بریان کنند بهندی پوری
گویند و بمعنی سرشیر که بهندی ملائی
گویند و بالضم بمعنی دروغ و خوشامد
و بمعنی طنز و سخریه و بمعنی خجالت و بمعنی
چیستان که بعربی لغز گویند و بهندی
پهیلی نامند از لطائف *
چراغ از چشم پریدن * کنایه از
صدمه شدید بدماغ رسیدن چنانچه در چنین
حال در چشم مثل لمعه برق تخیل میکنند
چراغان * نوعی از تعذیب که
سر گنهگاران را چند جا زخم زده بهر
زخم یک فتیله افروخته میگذارند از
مصطلحات *
چریدن * غالب آمدن و افزون آمدن
چرخ کمان * بمعنی حلقه کمان *
چرمدان * بالفتح بمعنی کیسه از لطائف
چرخچی زدن * چرخ زدن رقص
کردن کشتی گیران و در مقام غالب
آمدن بر حریف از مصطلحات *

چراز * بفتح اول بمعنی چریده *
چراغواره * قندیل و چراغدان *
چربه * بالفتح کاغذ باریک قدری
چرب کرده یا پوست آهو که نقاشان
آنرا بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل
آن بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف
چرده * بالفتح بمعنی رنگ که این
لفظ با لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید
و در برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری
رنگ پوست آدمی و بجیم عربی غلط است
چرزه * بالفتح و حرف ثالث زای معجمه
بمعنی پوست آدمی و حیوان از برهان
و کشف *
چرته * بمعنی رنگ پوست آدمی از
رشیدی و رساله عبد الواسع و برهان
و ضبط حرکت اول کسی نکرده غالباً
بالفتح باشد بقیاس چرده *
چرچی * چینی زجاجه است سمی از کشف
چراغ آسمانی * پیدا است از مصطلحات
چرخچی * بالفتح و یای معروف
چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران
بوقت غالب آمدن بر حریف و بعضی
گویند که نام دوستیست که چرخ زنان لعب آن کند
چرخچی بفتح هر اول از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع سین مهمله

چسته خوار * کسیکه اطعمه مرغوب *

تلاش روزی او شود چنانکه چشمه
چیزی خوردنی ست از مصطلحات
چشک بالضم گوزلی صدا از مصطلحات
چشته بالفتح وسین مهمله وفوقانیه
چیزی باشد از پوست اسپ وشتر وغیره
از برهان وبالضم شیردان گوسفندان
وغیره وآن معده اولین ست از
هر دو معده حیوانات سبزه خوار از
سراج وچشینه بالفتح بمعنی کفک وسیر
وران حیوانات نوشته

فصل جیم فارسی مع شین معجمه

چشمداشت توقع وامید
چشمه بالکسر نام موضع
چشم زد بفتح زای معجمه ودال
بمعنی طرفة العین که بهندی پل
گویند وبمعنی اشاره کردن از چشم
وچشم زخم زدن بمعنی هراسیدن
چشم بند افسون خواب بستن
از چراغ هدایت
چشم شور چشم بد که زود اثر
کند از مصطلحات
چشم خضر چشمه آب حیات
چشمه شاپور بدانکه شاپور نام
شهریست از مضافات ارمن که
دران چشمه از الماس ودیگر جواهرات
مرصع ساخته اند که درخشندگی او

باغ نظرست از شرح قصائد عرفی
ودر مصطلحات نوشته که چشمه شاپور
چشمه مشهورست که شاپور بدست کار
هنروران وزمین ارمن از سنگ تراشیده
وآنچنان صفا دارد که نظر ازان گذرد
چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ
وسرش سیاه بهندی گهنگچی گویند
از رشیدی وجهانگیری وسراج وبرهان
چشک بالفتح مخفف چشم از برهان
چشم و چراغ کنایه از سبب
بینایی واکثر مایه بصارت
چشم زاغ بی حیا از مصطلحات
چشمک اشاره بچشم بسوی
کسی بسبیل خفا از برهان وغیره
چشم بلبل نوعی از قماش که آنرا
بلبل چشم گویند از چراغ هدایت
چشم معروف وکنایه از قبول
وبمعنی امید وتوقع وبمعنی چشم زخم ودانه
سیاه که آنرا چاکسو گویند از مصطلحات
وچراغ هدایت
چشم زخم آزار ونقصان که از
اثر نظر بد کسی رسد از سراج وبرهان
چشم رسیدن اثر نظر بد رسیدن
از برهان
چشم سیاه کردن حسد کردن و
رغبت کردن وطمع داشتن وروشن
کردن چشم از رشیدی وبرهان ومصطلحات

چشم سرخ کردن بمعنی طمع داشتن
وبمعنی عاشق شدن وبمعنی خشمگین شدن
چشم بندان ساحران
چشم را آب دادن کنایه از
تماشا کردن ودیدن چیزهای غریب
چهار شرب وبرهان وسراج وبهار عجم
چشم آب دادن تماشا کردن
از مصطلحات
چشم گرم کردن نظاره کردن و
نیز کنایه از بیداری از مصطلحات
چشم ور ودوختن حیا وآزرم
داشتن از مصطلحات
چشم بی آب داشتن بی حیا
بودن از مصطلحات
چشم کردن چشم زخم رسانیدن
چشمها دیدن کنایه از تجربه
بسیار از مصطلحات
چشم دریده بمعنی شوخ وبی حیا از مصطلحات
چشم سیاه اطلاق در تعریف
چشم معشوق ست وچون نسبت
بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی
از لفظ سیاه تیره مراد دارند
چشم فرنگی مراد از عینک
چشم حسی بکسر حای مهمله وتشدید
سین مهمله عبارت از چشم ظاهری
چشم روشنی بمعنی مبارکباد
از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع غین معجمه

چغد * بضم طائریست منحوس کوچکتر از بوم و آن قسمیست از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفة السعادة و برهان

چغز * بالفتح و زای معجمه بمعنی غوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم ست و بالفتح نیز *

چغچ * بالفتح چوبی که در حضرات گرد انند بهندی رنبی گویند و بالضم چوبی که برگردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان *

چغوک * بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک * ترکی

چغل * بضمتین بمعنی غماز از لغات

چغیدن * کشیدن و دم زدن از برهان *

چغسته * بالفتح ریسمان بر دو پیچیده که بهندی پندا گویند از برهان

چغانه * بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد میان بسته نداقان که سر آنرا شگافته جلاجل چند دران تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان *

فصل جیم فارسی مع فا

چفت * بالضم جست و فره و مخصص و بالفتح چوب بندی باشد مربع که شاخهای انگور بران نهند و اند بهندی ٹٹی گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف *

چفیدن و چفسیدن * بمعنی چسپیدن از برهان *

چفته * بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سر گوسپند و بمعنی بت برابر از لطائف *

فصل جیم فارسی مع قاف

چقاچاق * آواز تیغ و تیر و خرابی که ببدن انسان در خورد و این لفظ مطابق لهجه ترکانست *

چقماق * بالفتح آهنیست که به سنگ زده آتش برآورند و بمعنی طعنه و سرزنش از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع کاف

چکمه حاج * بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و حاج مخفف میر حاج که قافله سالار حاجیان باشد و میر حاج لقب شخصی بود که دستار کرباس گنده و طولانی داشت موزه او اکثر پاره میشد در لوطیان این مثل مشهور شد که حریف را گویند که از بیجا بر و و گرنه کونت را چکمه میر حاج کنم *

چکاد * بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج

چکس * بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چرغ و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوب بکیه باز و باشه را بران نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه *

چکش * بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دست افزاریست آهنگران را که بدان آهن را کوبند بهندی هتهوڑا گویند از سراج و در مصطلحات نوشته که چکش بفتح و بشین معجمه نشستنگاه باز و چرغ و بلبل بهندی اڈا گویند و نیز دست افزاریست آهنگرانرا که آهن سرخ بدان کوبند و با ضمه ترکیست *

چکلمش * بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده *

چکاوک * بفتح اول و چهارم و بهر دو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی چنڈول گویند و در

...بمعنا بالحروف نوشته که بنده ... سینه انسان
کمانچه ... بزرگتر و خوش آواز که بهندی ...
آنرا چل گویند بفتح جیم عربی و ...
قبرها نامند و شارح نصاب بمعنی ...
نیز نوشته و نیز نام نوائی از موسیقی و
بعضی بمعنی ... که بهندی آنرا
چلپی چکوا گویند گمان برده اند
بمناسبت لفظیکه میان چکاوک و
چکواست و این خطاست از رشیدی
و برهان و سراج ❊
چکاک ❊ بالفتح و کاف عربی بمعنی ...
و صد چیزی و زمین و باغ و ...
نوشته و ... ناروی چوبی باشد ...
که ... گوفته را بدان میکوبند و
بمعنی برات و ... و مخفف چکیدن
از شرح و برهان و سروری و سراج و
جهانگیری و کشف ❊ سوید ❊
چگل ❊ بکسر ... و کاف فارسی شهری است
در ترکستان حسن خیز از برهان و
سروری و رشیدی و مؤید و ...
جهانگیری بفتح اول ... نیز نوشته
چکیدن ❊ بکسر بمعنی آن مشهور
از کشف ❊
چکان ❊ ... بمعنی چکنده و شتق
از چکیدن از مدار و کشف ❊
چکن ❊ بکسر ... و کاف عربی
نوعی از کشیده که از ابریشم الوان
بر جامه ... نقش کنند از رشیدی
و مدار و برهان و کشف ❊
چکره ❊ بالفتح و کاف عربی بمعنی
رشحه یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و
برهان ❊
چکمه ❊ بالفتح در ترکی موزه را گویند ❊
چک و چانه ❊ چک ... اسفل
زنخ و چانه ذقن کنایه از قابلیت
استعداد از مصطلحات ❊
چکسه ❊ بالفتح و سین مهمله پارچه
کاغذ یا برگ درخت که دران دوا
بسته پیچیده باشند و بهندی آنرا
پوریا گویند از رشیدی ❊

فصل جیم فارسی با لام

چلیپا ❊ بفتح اول و کسر لام و یای
معروف و بای فارسی چوب چها
گوشه بصورت ... که نصاری ...
عیسی علیه السلام را ... خود بر آن
دار کشیده بودند شکل ... چلیپا ...
صلیب ... چلیپاست از
رشیدی و برهان و مجازا بمعنی ...
و ... باشد از کشف ... سطور است
که نصاری آنرا ... مینامند و در
سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری
و آن شکل ... است که با عتقاد ایشان
حضرت عیسی علیه السلام را بر آن
کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره
شکل آن ساخته بسبیل تبرک در
گردن آویزند تا احوال ایشان همه
یاد باشد که در راه خدا این همه
تصدیع کشیده اند ❊
چلقب ❊ بالکسر و قاف مفتوح و بای
موحده بمعنی چلیته ❊
چلقد ❊ بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلیته ❊
چل ❊ بالفتح امر از چلیدن و بمعنی
رفتن و این مشترکست در فارسی
و هندی و بکسر مخفف چهل که عدد
مشهور است و بمعنی احمق و آنکه در
هندستان شیخ چلی بزیادت تحتانی
شهرت دارد از اینجاست از سراج ❊
چلیدن ❊ بالفتح مصدریست
فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن
و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و
لایق بودن از شرح گلگشتی ❊
چلستان ❊ بروزن گلستان
در ترکی دشت بی آب ❊
چلاو ❊ بضم بمعنی خشکه برنج ❊
چلغوزه ❊ بالکسر نام میوه که مغز
تخم درخت چیر باشد از جهانگیری
و برهان و رشیدی و در مؤید و مدار
و سراج بالکسر درخت صنوبر چون
غوزه آن بسیار است چلغوزه نام نهند
و مجازا آنرا نیز گویند ❊

چلپاسه بفتح و بکسر جانوری سبز بجز باشد که در سقف خانه باشد سبک چپکلی گویند از سراج و برهان ❊
چلپچی بفتحتین و سکون بای فارسی و بعد از ان جیم فارسی بمعنی طشتی که در آن دست شویند و این ترکیست مردم از نادانی چلپچی گویند از نصاب ترکی نوشته شد و بعضی بکسر اول و فتح ثانی
چلی ❊ بکسر بمعنی احمق و بیعقلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامرد نوشته ❊

فصل جیم فارسی مع میم

چمگدش خراشش باشد بجز از مطلعات
چماق بضم اول گرز آهنی سر گلوله دار و چوبی که سر آن گره دار باشد و مجازاً بمعنی آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان و لغات ترکی از سراج
چم ❊ بالفتح خرام و رفتار و پیچ و خم از برهان ❊
چمیدن بفتح خرامیدن و جنبیدن از برهان
چمان ❊ بفتح بسیار خرامان و برفتار از بسیط نیز سهو کنند از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی کرهٔ اول و غایط نیز نوشته ❊
چمن ❊ بفتح مقامی خاص باشد که در آنجا انواع گلها کارند از سراج و در رشیدی چوبره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتار است که گرد چمنها خیابان باغ سازند بعرف آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن عربیست از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون یکی از حروف نسبت ست انچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ واقع شده مجاز ست بلحاظ مقارنت ❊
چمچین بفتح بول و غائط از برهان و لطائف ❊
چمانه ❊ بفتح نیم کدوی منقش بصورت پیاله که دران شراب خورند و بمعنی خرامان و چمان و چمانه بر زیادت ها چنانکه روان و روانه از رشیدی و برهان و کشف ❊
چمچه ❊ بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک ❊
چمی بمعنی صنوبری که مقابل صنوبر باشد از برهان ❊

فصل جیم فارسی مع نون

چند ❊ عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاه برای خبر دادن و بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین شایع نیز دارد و از بهار عجم و مصطلحات وغیره ❊
چنار ❊ بفتح درختی باشد در رو باسات بسیار کلان برگش بشکل پنجهٔ انسان شبیها از و آنگور باره و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از موید و برهان و کشف و مدار کلیه خطاست ❊
چنبر ❊ محیط دایره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان ❊
چنکلوک ❊ بالفتح کسیکه دست و پای او کج و ناراست شده باشد از لطائف ❊
چنگ ❊ بالفتح پنجه و دست تا ناخن و هر چیز کج خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و بهار عجم و مدار
چنگال ❊ بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از موید و بهار عجم و جهانگیری و مدار ❊
چنگل ❊ بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از موید و برهان و جهانگیری و مدار ❊
چنداول ❊ بالکسر و ابو ضم بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی فوج را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول ❊

باب الزاء مع العین

باب الزاء مع الفاء

باب الزاء مع الغین

۲۴۸

چندان ✤ بالفتح فرومایه و بمعنی پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت ✤
چندان ✤ بمعنی قدر بمقدار این مدار و مصطلحات ✤
چنان ✤ بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه قوی است چرا در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اولست نه بکسر از چراغ هدایت ✤
چنین ✤ بضم اول در اصل چون این بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی واو را اسلامست و اشتقه بیت
منوچهر خندید گفت ای نگهی ✤ که چونین نگوید یکی ازلبی ✤ و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسر چین گویند و جنبش طاها نمی گردد از شرح الشعرا ✤
چنگیز خان ✤ بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش قتل نمود از نفائس الفنون و کشف مدار ✤
چنگیزنژادان ✤ از ترکان ✤

چنبر جهاندن ✤ نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد حریف اسپ دواندن ✤
چناچن ✤ بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چقاچق از غلطی کاتبانست از شرح خان آرزو ✤
چندن ✤ بالفتح چوبیست خوشبوی و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین است ✤
چنو ✤ بفتحتین مخفف چون او از کشف و برهان و سراج ✤
چند هرده ✤ یعنی قائم مقام جنید هرده از مصطلحات ✤
چنگی ✤ بالفتح چنگ نوازنده ✤
چنبر بازی ✤ کنایه از چرخ زدن و رقص کردن ✤
جنید هرده حلاجی ✤ یعنی مواخذه جنید حلاج جائیکه کسی بر سر لاف زنی و خودستائی آید گویند به نیم جنید هرده حلاجی چه از عهده جنید منصور حلاج توانی برآمد از مصطلحات ✤

فصل جیم فارسی مع واو

چوخا ✤ بواو معروف و خای معجمه جامهٔ پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقیرانست لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان
چوبدستی ✤ چوبدست ✤ بمعنی عصا که هندی لاٹھی گویند ✤
چوگان زر ✤ کنایه از تیغ ✤
چوب گز ✤ چوبیکه بدان پارچه وغیره پیمایش کنند ✤
چوب طرق ✤ از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هر که از اطوار ادب برگردد و او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طرق گویند از مصطلحات ✤
چوب محصّل ✤ چوبیکه در دست محصّل باشد از مصطلحات ✤
چوب تعلیم ✤ چوبیکه معلم اطفال را بدان ادب کند و بمعنی چوبیکه در دست اطفال نوآموز دهند تا حرف گذارد و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات
چوپان ✤ بفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان ✤
چوشیدن ✤ بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان ✤
چوبک زن ✤ مهتر پاسبانان و معمول و آنست که چوبکی و تختهٔ تنک بدست گرفته بشب میگردد و چوب را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشته اند ✤
چون ✤ برای چند معنی آید اول چون وقتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید

باب السین مع الفا

بیت * چه حال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم * دل از بی نظر آید بسوی روزن چشم * دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید و بمعنی چگونه دهد و بمعنی چرا نیز آید *

چولستان * بالضم و واو غیر ملفوظ بر وزن گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی *

چوخیدن * لغزیدن از برهان

چوگان * مخفف چوگان که مرکبست از چول بمعنی خمیده و گان کلمهٔ نسبت و صولجان معرب همانست چون سر چوگان خمدار باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از سراج *

چو * بواو مجهول حرف شرطست و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید

چوتره * معروفست و چبوتره غلط است و بعضی گویند که چبوتره هندیست و چوتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان

چوله * نام قومی از ترک *

چوگانی * اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات *

چوبکی * چوبدار از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع ها

چها * بکسر اول بمعنی چه پیر است *

چهار میخ حیات * کنایه از اربعهٔ عناصر *

چهار باد * صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرق است و دبور بادیکه از طرف مغرب وزد *

چه مه کرد که او نه خواهد کرد بمعنی این قریب خواهد آمد *

چه مه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات

چهار اقلیم هند * کنایه از تمام هندوستان چرا که هندوستان در چهار اقلیم واقع است

چهار میر * خلفای اربعه رضوان الله علیهم *

چهره پرداز * مصور *

چهره خیز * روشن و مجلا و مصفا

چهار طبع * گرمی و سردی و خشکی و تری

چهار دانگ * تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت *

چهره گردیدن چهره شدن حریف و مقابل شدن از چراغ هدایت

چهار رکن * مناشامی و یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است *

چه مه کرد و نه کردن * جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از و بزرگتری هم بلیاقت آن کار نداشته باشد مثال پادشاه چه کرد که وزیر نه خواهد کرد از چهار شربت

چه بیژن * بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای عجمه چاهی که بیژن نام پهلوان ایران از افراسیاب در آن قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب *

چهل تنان * گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد *

چه زهره * کنایه از محل هبوط زهره و آن برج سنبله است *

چهار تاره * نام سازی *

چهار گاه * نوعی از نغمه از مقام *

چهار سو جه * بمعنی گرداب *

چهچهه * بالفتح آواز بلبل شله و امثال آن که مشتمل بر نغمات اصوات دارد *

چه * بالفتح برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میکنی دوم برای تعظیم چنانکه مصرعه چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد * سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد زبونی خراج آوری * مثال دیگر مصرعه من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم * چهارم برای کثرت مصرعه چه شبها نشستم در این سیر گم پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه

وسیزدهم ششم برای علت چنانکه از اینجا
برآمد چو جوف دزدان بود مثالی دیگر
درین عبارت چگونه بر فقرا اعتراض
توانکرد چه فقرا هر چه گفته اند سند است
هفتم برای تفصیل چنانکه مصرع
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام
هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه باید
دلبستگی را نشاید نهم برای تسویه یعنی
برابر کردن دو چیز که با هم مغایر
اند چنانکه بیت چو مردانگی آید از رهزنان
چه مردان لشکر چه خیل زنان
دهم برای تسهیل چنانکه مصرع چه
بیست کورا بجز این خطر و باید
دانست که مردم ایران کسره چه را
باشباع خوانند و هندیان مجهول
چهره کشائی بمعنی نقاشی و
مصوری
چه هستی بمعنی چه هم بودی
این مرکبست از چه و است و یای
ثنائی شرطیه

فصل جیم فارسی با یای تحتانی

چیره دست بمعنی غالب و
چیر کش
چیره سپه پکیسه دستار نگین و منقش
بنده و باصطلاح هندیان لولی که صوفیا
کرباشند

چیر بیر اندک و قلیل
چیر لیر مهر و کلمه و یای معروف
و را لیز تحتین بمعنی بضاعت
فرجات از لطائف
چیک چیک آواز مرغان از لطائف
چیچک بمعنی آبله لفظ ترکیست از سراج
چینه دانه حوصله مرغان از برهان
چیلد بالکسر یای معروف و
سکون لام و واو مجهول یعنی انعام
این لفظ ترکیست از لغات ترکی که
در فارسی چلد و بکسر جیم عربی و سکون
لام و واو معروف شهرت تمام دارد
ظاهرا مغیر آنست
چیره بالکسر و یای معروف بمعنی
غالب و شجاع از چراغ هدایت و برهان
و در سرور بیای مجهول
چینه بالکسر دیوار از برهان
و دانه که مرغان خورند
چیره دستی غلبه سرکشی
چی بیای معروف لفظ ترکیست
بمعنی دارنده

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الف

حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعید است
و بای در خالی و بمعنی مگر که از استثنا

و نام و دالی و آن نوعی از بوده بینه
کوئیست از مدار و کنز و کشف و برهان
حاجب بکسر جیم و بای موحده بمعنی
پرده دار و دربان و چوبدار و بمعنی
ابرو از لطائف و نوعی از ردیف است
که قبل از قافیه واقع شود یا میان
هر دو قافیه در هر مصرعه بیت دو قافیتین
حاصل گردد
حاسب بکسر همزه که حرف سوم
و بای موحده گناهکار از مدار و منتخب
حالت مرکبست در زبان و بمعنی
دوشنده و شیر از لطائف
حانوت بضم نون و واو معروف
و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف
و لطائف و منتخب
حارث بکسر رای مهمله و بعده ثای
مثلثه بمعنی اسد شیر درنده و بمعنی زراعت
کننده و زارع و نام ابن هشام که از
صنادید عرب بود از کشف و لطائف و کنز
حانث بکسر نون و بعده ثای
مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم
از کشف و مدار
حاج بتشدید جیم صیغه اسم فاعل
بمعنی حج کننده و هم جمع حاجی بحذف
یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع
رومی و یهودی اگر در فارسی بتخفیف
آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب

حاد * بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز
حافد * بکسر فا بمعنی یار و دوست
و خدمتگار و فرزندزاده و دخترزاده
و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز
حار * بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که
ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده *
حاضر * بمعنی آگاه *
حافر * بکسر فا بمعنی سم اسپ و کننده
چاه و جز آن و حوافر جمع آن از منتخب
حاجز * بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل
میان دو چیز و نام شهریست در راه
مدینه از منتخب و صراح *
حارس * بکسر را و سین مهمله بمعنی
پاسبان از منتخب *
حافظ * معروف فارسیان بمعنی
مطرب و قوال آرند از بهار عجم و
چراغ هدایت و مصطلحات *
حاق * بتشدید قاف بمعنی میانه
چیزی از منتخب *
حاذق * بکسر ذال معجمه زیرک و
دانا و استاد در کار از منتخب
و صراح و بدال مهمله غلط *
حائک * بکسر همزه جامه باف که
هندی جولاهه گویند از لطائف اللغات
حامل * بردارنده چیزی بر خود و
باصطلاح علم هیئت فلکی باشد
میان هر یک فلک از این افلاک

بستگانه که دو سر کوکب در تحت آن
مرکوز باشد سوا افلاک شمس شکلش
در تحقیق لغت تدویر مرقوم شده در کجا
باید جست *
حامل راس الغول * شکلیست از
اربعه اشکال شمالی که بر
فلک البروج است بصورت مردی برپا
چپ چوب ایستاده و پا راست برداشته
و دست راست بر سر نهاده و بدست
چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته
سر را کشیده است و نقش *
حال * زمانیکه در وی باشند از منتخب
و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص
و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی
چوگان نیز آمده و با معنی در اصل
بهای هوز و لفظ فارسیست و
بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده
حائل * بکسر همزه بازدارنده و
مانع شونده میان دو چیز از صراح
و منتخب و کنز *
حام * نام پسر نوح علیه السلام که
پدر سیاهانست از منتخب *
حاتم * بکسر تا بفتح آن نام سخی
مشهور از غیاث و منتخب و در بهار
بفتح تا و در سکندری بکسر و میرزا
در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده
و در شرح گلستان خان آرزو

نوشته که شعرای متاخرین با حرم و حرم
قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله
بن سعد طائی منسوب بقبیله طی *
حاتم اصم * یکی از اولیای اهل
سنت بجز از حاتم طائی از شرح
بوستان میر عبدالواسع *
حازم * بکسر زای معجمه دانا و هوشیار
و دور اندیش و پیش بین *
حال گردیدن * متغیر شدن
حال از مصطلحات *
حال کردن * وجد کردن از مصطلحات
حال گه * حال گاه * میدانی
را گویند که در آن چوگان بازی کنند
و حال شاید که از تغیر لهجه گوی است
در اصل هالکه بهای هوز چه هال
در فارسی بمعنی گوی است *
حاسه * بتشدید سین مهمله قوت
که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره
و لامسه و غیره و حواس جمع آنست
حاش لله * حاشا لله * پاکی
و دوریست خدای را از این کار از منتخب
حاشیه * شتران خرد بمعنی کناره
و در بیان شاگرد پیشه و خدمتگاران
از منتخب *
حاشیه قدیمه * حاشیه ایست
از محقق دوانی بر شرح تجرید که از
تعلیقات قوشجی ست و تجرید کتابیست

باب الراء مع الميم

۲۴۹

از نصیر الدین طوسی در علم هیأت و مر شارحین و محشیان منطق و حکمت را بسیار دخل دران داده اند و بدانکه حاشیهٔ شرح شرح را گویند *

حاره * کشت زار از شرح نصاب *

حاکی * حکایت کننده از کنز *

حاوی * احاطه کننده و گرداگرد گیرنده و از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز *

حامی * حمایت کننده و نگاهدارنده از کنز *

حافی * برهنه پا از لطائف و منتخب *

حاضری * مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات *

حالی * بیای مجهول یعنی فی الحال و بیای معروف حلیه فی الحال و بمعنی کسیکه بزیور آراسته باشد و حالی منسوب بحال *

حاجی * بتشدید جیم منسوب بحاجه و صفت است برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغه مونث اسم فاعل است پس حاجی کسیست که منسوب باشد بجماعه حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامه و معتزلی فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در اصل حاجج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند بر اهل تتبع مخفی نخواهد بود که شل این

در صیغه اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال منقسم قلب آمده است

فصل حای مهمله مع بای موحده

حبذا * بفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمه مدح است بمعنی چه بهتر و بهتر است *

حبا * بکسر اول بخشیدن از کنز و منتخب و صراح *

حبلی * بالضم الام مفتوح زن آبستن از کنز *

حبالی * بالضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلیست از کنز *

حباری * بالضم اول و بعده را مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام طائریست که ابره غالبا و رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب مولانا یوسف و صحاح و صراح و منتخب نوشته که از الفاظ تعدد یکی گویند *

حب * بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و لیکن از دواشل دانه کولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح *

حبوب * بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب است *

حباب * بالفتح گنبداب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب بالضم است و در بهار عجم بالضم و بالفتح هردو نوشته و نیز در منتخب حباب بالکسر دوستی کردن و بالضم دوستی دنار و دیو *

حبور * بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز هست *

حبر * بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطائف *

حبط * بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف *

حبوط * بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب و عمل از صراح *

حبک * بفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز و بریدن و زدن و بضمتین راههای ستارگان و موی مجعد و شکن آب و زره و ریگ توده و ذوالحبک صفت آسمان از منتخب و لطائف *

حبل * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب *

حبائل * بفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل و حباری را جمع حبار آید و بمعنی رسنها و بندها درینصورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام است و بعضی نوشته اند که نام شیطان زنانست

چنانکه ابلیس نام شیطان مرد است و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه

حبل المتین * یعنی رسن استوار و اکثر مراد از ان قرآن مجید باشد *

حباله * بکسر دام رسن از منتخب *

حبه * بالفتح و تشدید یعنی دانه و نیمچه و وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از شرح نصاب طب *

حبشی * بفتحتین منسوب بحبش بسکون باء سوخته خطا است از مدار *

فصل حای مهمله مع تای فوقانی

حتف * بفتح اول و سکون تای فوقانی یعنی مرگ و موت از منتخب و کنز *

حتم * بالفتح استوار کردن کار و محکم کردن و واجب کردن کار بر کسی از منتخب *

فصل حای مهمله مع ثای مثلثه

حث * بالفتح و تشدید ثای مثلثه یعنی برانگیختن و تحریص از منتخب *

فصل حای مهمله مع جیم عربی

حجی * بکسر حا و فتح جیم و الف مقصوره بصورت یا یعنی عقل و خرد و کرانه و پیشی و فرهنگ و بفتحتین حرص

نمیدن و بخیل شدن و بالانیم شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب

حجاب * بضم اول و تشدید جیم یعنی پرده داران و دربانان این جمع حاجب است و بکسر اول و تخفیف جیم یعنی پرده از منتخب *

حجب * بضمتین یعنی پردها و این جمع حجاب است از منتخب *

حجت * بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب *

حجامت * بکسر خون کشیدن بزخمهای کوچک از نشتر و بشاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و بفتحتین

هر مصدر که بمعنی آن صنعت تعلق دارد بکسر است چنانکه حیاکت و خیاطت و دباغت و زراعت و صناعت و صباغت و غیره یعنی سوی این سرایان

کرد در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشد ظاهر اغلط است نا بینی اصطلاح متاخرین هست با

حجابت * بکسر اول پرده داری و دربانی و ایلچیگری *

حجاج * بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم فاعل است از مضاعف یعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که بدرش یوسف نام داشت او نشد امانه حجاج

ست

صد هزار کس بنا حق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و لوائح

حجج * بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم یعنی حجتها و این جمع حجت است و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال است از کنز *

حجر الاسود * سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن آن موجب ازاله معاصیست *

حجر * بحرکت اول حرام و باز داشتن کسی از تصرف و بفتحتین یعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم یعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و بسکون ثانی یعنی بغل و کنار از کشف و منتخب

حجاز * بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر در میان زمین نجد و غور واقع است نام مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و بیوید

کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان و چیز [illegible] است چون ملک حجاز میان نجد که زمین بلند است و تهامه که زمین نشیب است حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گشت *

حجیر * بکسر نون و یای مجهول [illegible]

باب الزاء مع الیاء

باب السین مع الالف

حجاز که ملکیست از عرب ❊

حجل ❊ بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم حجله از لطائف ❊

حجال ❊ بکسر اول جمع حجله از لطائف

حجت محکم ❊ آلت مصنوعی که زنان حکه بخود فاکو کنند از مصطلحات

حجحجم ❊ بروزن زمزم برآمدگی چیزی وسطبر یعنی حبابست چیزی از منتخب و صراح ❊

حجام ❊ بالفتح و تشدید جیم حجامت کننده و باستره زدن از منتخب و درین زمانه حلق و موتراش را از آن حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ حجامت هم میکشیدند ❊

حجله ❊ بفتح اول و ثانی و ثالث در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی خیمه که بپرده‌ها آراسته کنند برای عروس بهندی چهپر کهت گویند و آنچه در عرف بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است مدار و منتخب و کشف و صراح و بها حجم

حجه ❊ بالکسر و الفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب ❊

فصل حای مهمله مع دال مهمله

حدجی ❊ بضم اول و فتح دال مهمله و بعد از الف مقصوره یا سرودیکه در عرب شتربانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از مدار و منتخب و صراح حدا بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه ❊

حدب ❊ بفتحتین برآمدن پشت و گوژپشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز ❊

حداثت ❊ بالفتح نو شدن و تازگی و نوی اول چیزی از منتخب و کنز ❊

حدثات ❊ بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان ❊

حدت ❊ بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از اینجاست علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب ❊

حدث ❊ بفتح اول و فتح دال مهمله بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امر و هر نو خاسته از منتخب و شکرستان و لطائف و صراح ❊

حدیث ❊ بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ❊

حدوث ❊ نو پیدا شدن چیزی

و این صفت مخلوقاتست از منتخب وغیره ❊

حدائج ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم عربی کجاوها پرده دار که زنان در آن نشینند و محفه‌های زنان ❊

حد ❊ بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و منع گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شئی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق حد تام و رسم که آن تعریف شئی بعرضیات است چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک

حداد ❊ بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر ❊

حدید ❊ چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن باین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز ❊

حدر ❊ بفتح اول و سکون ثانی فرو آمدن از بالا به نشیب از صراح و قاموس

حدس ❊ بفتح اول و سکون دال مهمله زانی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف ❊

حدق ❊ بالفتح گرد فرو گرفتن و

بفتحتین سیاهی دیدها و احداق جمع و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب *
حدائق * باغهای درخت گرد آمده دیوار باشد از منتخب *
حدثان * بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نوخاسته *
حدیث حسن * یکی از اقسام حدیث نبویست که آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بزبان مبارک ارشاد فرموده و بصحت روایات پیوسته باشد *
حداثت سن * بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نوزادگی و طفلی و خردسالی
حدقه * بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدوقه بالفتح بمعنی کاسهٔ چشم نیز آمده بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی لون و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسهٔ چشم جوهر چشم را گرد فرو گرفته است لهذا کاسهٔ چشم را حدقه گفتند *
حدیقه * باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد

از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب
حدیه * بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسرهٔ موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه و شرح از لطائف
حدبه * بفتحتین و بای موحده آنکه پشت یعنی کوزی پشت از صراح *

فصل حای مهمله مع ذال معجمه

حذاء * بکسر اول و ذال معجمه و المد یعنی برابر از کشف و کنز *
حذاقت * بفتح اول و ذال معجمه و قاف یعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب و کنز و بدال مهمله غلط است *
حذر * بفتحتین پرهیز کردن و بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب
حذار * بکسر اول ترسیدن و حذر کردن از لطائف *
حذر و حذر * ترسناک از لطائف
حذف * بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب
حذام * بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب *
حذو * بالفتح برابر کردن دو چیز را باهم و نام حرکت ما قبل روف و قید است از منتخب و کنز و رسائل قوافی
حذیفه * بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود از لطائف

فصل حای مهمله مع رای مهمله

حراء * بکسر اول کوهیست بمکه معظمه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت مشغول بودند از منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاوار چنانچه حری بروزن فعیل سزاوار است *
حرب * بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بمعنی بیمهرگی از صراح و منتخب *
حراب * بکسر اول جمع حرب یعنی کارزار است از لطائف و صراح *
حروب * بضمتین جنگها و کارزارها *
حرافت * سوزش و سوختگی کما در کتب معتبرهٔ لغات لیکن بالف غلط نیامده *
حرقت * بالضم سوزش از صراح و مدار و منتخب و کنز *
حرفت * بالکسر پیشه از منتخب *
حرکت * بفتح اول و ثانی و در لطائف بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضے استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست لا فوقی گوید
بیت
زبس جوش حرکت شیرین ادا بوده * اگر پیدا و نیزی خوشنما بود
بعضی عوام بتشدید کاف گویند

باب السین

منقض الطلسمات از چراغ هدایت گشته و
صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات
جنبش و این مصدر ثلاثی ست که از و
هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده
حرکات بفتحات جمع حرکت فارسیان
بسکون نیز آرند چنانچه جانی طغرا
آورده است از بهار عجم
حرمت معزز و ارجمند شدن
و حرام شدن از کنز
حریت بالضم و تشدید رای مهمله مکسوره
و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن
قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن
حراثت بکسر اول و حرف چهارم
تای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی
نمودن
حرث بالفتح و تای مثلثه بمعنی کاشتن
دانه و فتن آتش و جمع کردن مال و قرآن
خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیار
راندن از منتخب و لطائف
حراث بالضم و تشدید رای مهمله
و در آخر تای مثلثه مزارعان یعنی زراعت
کنندگان و این جمع حارث ست که بمعنی
زراعت کننده باشد از کشف و غیاث
حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی
تنگی و بمعنی گناه لفظ حرج که آن بفتحتین
ست بمعنی فساد و هر دو لفظ بالسکون
راء مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب

حر بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد
و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز
و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی
و گرم شدن و بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر
فرج زن از منتخب و لطائف و کنز
حرور بالضم گرما و بفتح باد گرم که بشب
وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی
گرمی آفتاب و آتش از منتخب
حروف چشم دار آن حرفها که
دائره دار باشد مثل جیم و سین و شین و صاد
وغیره از سراج و نزد فقیر مؤلف صاد
و ضاد و طا و ظا و یا
حرف بار کسر حرفی که تا آخر کلام
باشد از مصطلحات
حرف جاشنای یعنی مرد گرم شده
از تنفس و جز آن از منتخب
حرف بچه دار از حروف چشم دار مصطلحات
حرف ورق گرفتن حرف درازی
که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات
حرف گیر عیب گیر
حرف آلکو سوز سخن سنگ و تلخ
از مصطلحات
حرا بالکسر کاه و جای اسطوانه چهار
تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف
حرس بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین
بمعنی نگهبانان از منتخب و سراج
حرض بفتحتین و ضاد معجمه بیماری

که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن
و مرض که بموت کشد و فساد مذهب و
فساد عقل از لطائف
حریف هم پیشه و همکار و بکسر
و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان
از منتخب و صراح و کنز
حرف بالفتح بمعنی طرف و کناره
و لب شمشیر و غیره و باصطلاح نحویان
لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه
دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من
عن و الی و علی و در فارسی از و در و
بر و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم بمعنی
حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان
و بهندی هالون نامند از کشف و
بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان
حراق بالضم و تشدید و تخفیف
را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق
بران آتش گیرند و بالفتح و تشدید را
سوزنده از منتخب
حریق سوزش و سوخته شده و آتش
زبانه کشنده از منتخب و لطائف و صراح
حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش
از منتخب و صراح
حریف و علل زلم و از گشتی
حرم بفتحتین احاطه گرداگرد خانه
کعبه است آدمی بحرم و دیگر حیوانات
در ان قتل کردن حرام است فارسیان

۲۵۵

بمعنی اندرون سر آمده دمان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزک باو وطی کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم ✿

حرام ✿ بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشایسته ✿

حریم ✿ احاطه گرداگرد خانه ✿

حرف انکم ✿ حرف سهلی که بجهة مخاطب باشد ✿

حروف معجم ✿ بضم میم و سکون عین مهمله و فتح جیم بمعنی باهم و نقطه و نگاه مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم

حرمین ✿ بفتحتین عبارت از کعبه که در مکه معظمه واقعست و روضه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه منوره موجودست و باطلاق جز و بر کل بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره می آید ✿

حرمان ✿ بالکسر نا امیدی از منتخب و کنز بی نصیبی ✿

حران ✿ بفتح اول و تشدید ثانی فروختنه و نام شهری بشام که مولد زردشت بود از منتخب و موید ✿

حرامیان ✿ دزدان و رهزنان

حرف در کار کسی دن ✿ بزوال او و ایراد گرفتن از مصطلحات ✿

حرون ✿ بفتح اول و ضم ثانی سرکش از مدار و لطائف و کشف و سروری ✿

حرف زدن ✿ سخن گفتن ✿

حربه ✿ بالفتح کارد و آلت جنگ و چوبدستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف

حرفه ✿ بالکسر پیشه ✿

حره ✿ بالضم و تشدید زن آزاد که کنیزک نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف

حراقه ✿ بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط اندازی و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب در کنز

حراقه بالضم و تشدید بمعنی کشتی دریا ✿

حرام توشه ✿ حرام خوار و سگ حرام

حراره ✿ بفتح اول و ای هر دو راء مهمله بمعنی رقص کردن و بانگ دادن دف را از آتش و آواز که از چند ساز و چند حلق یکمرتبه براید و غوغا و هردم از لطائف و شرح

حرمگاه ✿ محل لی و بمعنی منکوحه حلیله نیز از تسمیة الحال باسم المحل فارسیان بر بعض الفاظ با وصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه و درگاه و حرم سرا از مصطلحات ✿

حرز یمانی ✿ ادعیه چندست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند ✿

حرامی ✿ دزد و سارق و رهزن

حرکت مذبوحی ✿ کنایه از حرکت اندک بقیا مانده ✿

حرکات نفسانی ✿ حرکات نفسیت که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری بدل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات

حرارت غریزی ✿ بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسوره و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بخارات لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعضا

حرارت غریبی ✿ بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بجسم در آید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود

حری ✿ بفتح اول و کسر رای و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شروح نصاب ✿

حرف جلیشی ✿ سخن سخت و ناهموار

حرف قالبی ✿ آنچه از کسی شنیده و بگوید بی فهم معنی و ادراک مضمون از مصطلحات ✿

فصل حای مهمله مع زای معجمه

حز ✿ بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی

گروه مردم از منتخب اللطائف * حزن
حزنش * بفتح اول و سکون ثانی مدارا کردن
مدارا از رشیدی و بدخشان از صراح
حزازه * بجای مهمله بفتح و دو زای
سیسر که بندی بپا گویند از
مدود الاعراض *
حزم * بالفتح استواری و هوشیاری
از کشف و صراح و منتخب و لطائف
و در اصل سنگ سیاه بین است و مجاز
بمعنی استواری و آگاهی
چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است
در عاقبت انجام امر بهوش و احتیاط
نمودن بقدر امکان از خلاف زلال
حزام * بکسر اول تنگ ستور و کمر
بند طفل گهواره از منتخب *
حزیران * بفتح اول و یای تحتانی
ماه نهم از سال رومیان و آن مطابق
ماه خرداد باشد باندک تفاوت
مطابق اساره است *
حزین * بفتح اول و کسر زای معجمه
اندوهگین از موید و کشف *
حزن * بالضم و سکون ثانی و بفتحتین
نیز بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی
غمگین از کشف و منتخب و لطائف
حزمه * بالضم بسته کاه و دسته و
خوشه گندم و ... آنرا گلدی گویند
... دال هندی از شرح نصاب و منتخب

حزب * بالکسر عبارت از گروه

فصل حای مهمله مع سین مهمله

حسنی * بضم اول و سکون ثانی و
فتح نون بیکسر و این مونث احسن است *
حسنا * بفتح اول و سکون ثانی و
نون الف ممدوده زن جمیله *
حسن المآب * خوبی جای بازگشت و
نیکوی بازگشت و مرجع الهی *
حسن طلب * طلب چیزی از
کسی بکنایات و اشارات یا کسره ...
قبح سوال ظاهر شود چنانچه ...
چیزی کسی را پیش بالکش *
حسب * بفتحتین اندازه و شمار چیزی
و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین
و بمعنی موافق و این گاهی بالفظ
مستعمل شود و بفتح اول و سکون ثانی
شمردن و موافق و کمال و شمار و بسنده
شدن و مقدار چیزی و کافی و بس کننده
از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف *
حسیب * بکسر سین و یای مجهول ...
سو حده ... احساب بالفتح اول و کسر ...
و یای ... بزرگوار و کافی ...
حسنات * بفتحتین نیکوئیها جمع
از موید و کشف و مدار *
حسن صباح * نام ولی الله *
حسن صباح * نام پادشاه *

که خیلی پرفطرت بود که بلباس فقرا
از ... اسارش کرده قلعه الموت ...
در آورده و در مصطلحات نوشته که حسن
نام مرد است که تفصیل ...
در کتب تواریخ مفصلا و در تذکره
دولت شاهی مجملا مسطور است *
حسد * بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن
بلفظ بردن کردن داشتن مستعمل از بهار عجم
حسن مقید * حسن مجلو است
که گاهی معدوم و گاهی پیدا میشود و
حد و نهایت دارد بخلاف حسن
مطلق که آن نامحصور است *
حساد * بضم و تشدید سین مهمله جمع
حاسدان این جمع حاسد است *
حسود * بفتح اول و ضم ثانی بدخواه و
بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و
بضمتین جمع حاسد هم مصدر است
بمعنی بد خواستن و بضم اول و ثانی ...
یعنی حاسد شدن و ...
حسو * بضمتین مانده شدن و فرو ماندن
بینائی از دیدن دور از منتخب و صراح *
حسیر * مانده و ریخته شده از لطائف *
حسن گلوسوز * یعنی حسن ...
سوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد
چراکه ... گلو را میسوزد ...
حسن گلوسوز حسن شیرین باشد ...
مقابل نمکین است ...

حسن بلیح و نمکین گویند لهذا بمقابلهٔ
آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را حسن
گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در
چهار شربت حسن گلوسوز را حسن نمک‌پ
و مطبوع نوشته*
حسیس * بهر دو سین مهمله بر وزن
فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف
حساس * بالفتح و تشدید سین ثانی
بیک و یابنده از منتخب*
حس * بالکسر سین مهمله مشدد بمعنی
دریافتن یکی از حواس خمس از کشف*
حسن مطلع * بیت دوم از غزل
و قصیده که بعد مطلع باشد*
حسن مطلق * حسن باری تعالی که عدم
و تنزل ندارد*
حسوک * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
خار و مجازاً بمعنی زشت و شریر
از لطائف*
حس مشترک * بالکسر قوتیست که آن
قبول میکند جمیع صور محسوسات را
که مرتسم و منقوش میشوند در حواس
خمسهٔ ظاهره پس حس مشترک بمنزلهٔ
حوض است و پنج حواس ظاهری مثال
پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن
در جوف پیشانیست*
حسک * بفتحتین بمعنی خسک که خار
سه‌گوشه باشد و آن نخست خار دار که ...

بکار ابریشمی آن را گوهر گویند و
هم بمعنی خار یا آلتی آهنی که بصورت خسک
سازند و در میدان جنگ گذارند تا
پای دشمن باشد اندازند تا اسپ و پیاده
دشمن فگار گردد از رسالهٔ معربات
و بحر الجواهر و مؤید و مدار و برهان*
حسن ابدال * بفتحتین و سین ...
و نون و فتح الف نام بزرگی و نام
شهری که در آن مزار آن بزرگ است
حسن التعلیل * شاعر چیزی را ...
کند صفت ... که در آن ...
آن صفت ... در
حقیقت سبب آن نباشد
مثال آن ...
... از ...
... الوده*
حسام * بضم اول ...
و کشف ...
حسم * بالفتح بریدن و قطع کردن ...
حسان العجم * بفتح اول و تشدید ...
لقب خاقانی چراکه حسان بن ثابت
مداح رسول صلعم بیان کرده ...
نیز اکثر مدح و نعت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم کرده لهذا بهمین لقب ...
حسن * بفتحتین خوب و نیکو و بالضم
نیکویی و خوبی و محاسن جمع آن
حسن در السان کنایه از تناسب

اعضاست و خوشنمائی رنگ و استعمال
این لفظ بر چند جاست چنانچه حسن
بهار و حسن گلستان و حسن معاش
و حسن ادا و حسن سلوک و حسن قبول و
حسن خط است و حسن سعی و حسن ظن و
حسن تدبیر و امثال آن از بهار عجم
حسین * بضم اول و فتح ثانی
تصغیر حسن است*
حسن حسین * هر دو لفظ بفتحتین
بسیار زیبا که حسن بمعنی نیکوست
و حسین که تابع اوست و لفظ حسین
علیحده معنی ندارد*
حسان * بالفتح و تشدید سین بمعنی
بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که او را حسان بن ثابت
انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی
خوبان از منتخب*
حسبان * بالضم شمار کردن و اندازه
کردن و شمارها و اختر جمع هر دو آمده
و بمعنی عذاب و بالکسر پنداشتن از صراح
حسبانک گرفتن * بمعنی پنداشتن
و توجه کردن از بهار عجم*
حساب از کسی بردن و برداشتن و بگرفتن * رسیدن
از مصطلحات*
حسو * بفتح اول و ضم ثانی آنچه نوشیده شود
و جز آن اندک اندک نوشیدن از منتخب*

حسابیه * منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعریست والله اعلم بالصواب *

حَسَنه * بفتحتین نیکی و نیک از منتخب *

حسب الفرموده * غلطست چرا که الف لام بر کلمهٔ فارسی نیاید و حسب الامر صحیح از مؤید *

حسن پرشته * بکسر پای موحده بمعنی سبزهٔ گلگون یعنی بلیچه که از ته رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در جهانگیری شربت مزقبیل یعنی حسن که زایل الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن پخته و نمکین *

حسّی * بکسر حای و تشدید سین مکسور منسوب بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری

حُسینی * بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود از کشف و آنرا در آخر شب سرایند *

حسینی کفعی * بسین فراو کاف و فا الکفعی بفتح کاف و فتح فا صیغهٔ نسبت در اصل کفانی بود بقرینهٔ حسینی یای متکلم حذف کردند *

حَسَنی * بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب الالباب *

فصل حای مهمله مع شین معجمه

حشا * بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب و لطائف *

حشمت * بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطاست از مؤید و شمسی و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی خشم و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بهمین معنی آمده *

حشرات * بفتحتین جمع حشره که این نیز بفتحتین ست بمعنی جانوران خرد و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی زمین اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و راسو و موش *

حشر * بالفتح برانگیختن و مجازا بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم *

حشیش * بفتح و هر دو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز *

حشائش * گیاههای خشک *

حشم * بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز *

حشو * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان *

حشفه * بفتحتین و فا که حرف ثالث ست نیز مفتوح بمعنی سر کیر از بحر الجواهر

حشاشه * بضم اول و هر دو شین معجمه اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب *

فصل حای مهمله مع صاد مهمله

حصا * بالفتح سنگریزها و این جمع حصاة است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه *

حصبا * بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف *

حصب * بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح *

حصات * بالفتح سنگریزه و واحد حصا بحذف تا جمع آن *

حصافت * بالفتح و حرف چهارم فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز

حصانت * بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری و بکسر اول و ضاد معجمه بمعنی دایگی کردن و بچهٔ غیر را شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب *

حصد * بالفتح و بفتحتین درو و آخر

دال مهمله و رفتن زراعت و گیاه خشک و استوار کردن از منتخب و غیره حصبا بالفتح و آخر دال مهمله و رفتن زراعت و غیره از منتخب

حصار بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج

حصر بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب

حصور بالفتح مردیکه با وجود دهری بزن میل نه کند از منتخب

حصیر بروزن فقیر بمعنی بوریای خرما از کشف و سروری

حصص بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد مهمله جمع حصه بفتحتین و دو یدن و کم موشدن سر از لطائف

حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب رباعی حصحصه بمعنی ظاهر شد حق

حصرم بکسر اول و سوم غوره انگور از منتخب

حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب

حصون بضمتین قلعها و بفتح اول و ضم ثانی هر دو بیسر کار از لطائف

حصین بفتح اول بروزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زندان

حصان بکسر اسب نر و نیکو که نسل آن نگاهداشته شود از منتخب و کنز

حصینه بروزن نگینه بمعنی استوار و محکم

حصبه بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سخ و باریک و سوزنده که بر بدن مردم آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه

حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمه تعظیم شده که بر بهمان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه ایست مشعر بر عظمت مسمی که پیش از اسما ابرار آرند و طوطیان عموما استعمال کرده باسمای الهی هم استعمال نمایند

حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت در زبان برای تعظیم مستعمل میشود

حضر بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و شهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف

حضار بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر است

حضور بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم است بلکه بر ذات مخدومان اطلاق کنند با لفظ غیبت از صراح

حضاجر بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده و بهندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی بقاعده نحوی بر ان تنوین و جر نمی آید چرا که منقول از صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد او اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی او و منصرف آن گویند که بر و تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه منع صرف و تنوین و جر نیاید و در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه آید و در حالت نصبی و جری فتح و اسباب منع صرف در کتب نحو بتفصیل مسطور است

حضض بضمتین و بهر دو ضاد معجمه دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب

حض بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی

۲۵۹

تازه از شرح نصاب *
حصیص * پیچ شدن به تشدید از منتخب و دیگر کتب

فصل حای مهمله مع طای مهمله

حطب * بفتحتین جمع حطبه هیزم از منتخب *
حطبوق * بمعنی آشنا و ناز نوشته اند شاید که دیده باشند *
حطیم * بر وزن نسیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه مابین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف
حطام * بالضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه خشک و ریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و شرح اسکندرنامه و لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال دنیاست چون مال دنیا بمقابله درجات اخروی یا بعوض نسان که اشرف المخلوقات است حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمنهای غله کسانیکه بتشدید طا خوانند خطاست *
حطمه * بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب *

فصل حای مهمله مع ظای معجمه

حظائر * جمع حظیره *
حظ * بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند *
حظیره * احاطه که از چوب برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید *
حظی * بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت نام است بمعنی که در نصاب بضرورت نظم بجای بفتح واقع شده از شرح نصاب

فصل حای مهمله مع فا

حفظ الغیب * کسی را در غیبت او بخوبی و نیکی یاد داشتن *
حفاوت * بالفتح و الکسر و حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی آشکار کردن و شب بالغ شدن از منتخب و غیره *
حفد * بالفتح خدمت شتابیدن و بضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده *
حفیر * گور کنده شده از منتخب *
حفیره * بالفتح زمین کندن از منتخب
حفص * بالفتح و صاد مهمله بچه کرك و اسد و بچه شیر درنده و نام امام قرات که قرآن از روایت او رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است *
ابوحفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب *
حفاظ * بکسر اول و در آخر ظای معجمه عار و حمیت و مروت و نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف *
حف * بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن و پیراستن ریش و بروت و خدمت مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب
حفصه * بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود *
حفره * بالضم سوراخ و مغاک از منتخب و قاموس
حفله * بالفتح انبوهی و بسیاری *
حفی * مهربان *

فصل حای مهمله مع قاف

حقب * بالضم و بضمتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف *
حقارت * بفتح خواری از صراح و منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که شهرت دارد غلط است *
حقد * بالکسر بمعنی کینه و عداوت از منتخب و

باب السین مع الجیم

ساج * درختی است که برگ آن بسیار بزرگ و چوب آن سیاه و سخت ...
ساحل * بمعنی کناره دریا ...
ساسان * نام ...
سبحه * بالضم تسبیح ...
سبج * بفتحتین معرب شبه ...
سجنجل * ...
سجاح * بالفتح ... بسیار آب ...
سجل * ...
سجیح * ...
سجود * ...

۲۶۰

حقه باز بمعنی بازیگر و حقه ظرفی را باشد سرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و درمیان هر طبقه چیزی دیگر نماید و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات

حقیق ثابت شدن او و لائق از منتخب

حق بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و درست و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مزدوری آمده و در استعمال فارسی بمعنی تدارک و تخفیف آمده از مصطلحات و بالفتح و تشدید جای تنگی که در بند گاه استخوان باشد

حقن بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز

حقبه بالضم و حرف سوم بای موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب

حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که دران مروارید و جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهار سال گذاشته باشد از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه در اوصاف قطعی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر حقه بلور و در هندستان قلبیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده مگر میرزا فضل ثابت و میر در شعر خود آورده اند ثابت گوید

تشبیهی حقه و در آتش عجم سوختی مار را سپاه او از آتش دود شود نور خط رخ صافت ظاهر او در محاوره تشبیه باشد

فصل خای معجمه با کاف عربی

حکمت دانائی و درست کرداری و نام علمیست که دران بحث کرده شود باحوال اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده است مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود دران از امری که بوجود خارجی و تعقل محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه است اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی و دوم علم کلی و فلسفه اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت قسمت باشد اول السماع الطبیعی ثانیا سماع عالم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نبات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم النفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلت است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکما است که ارسطو آن را وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در حقیقت حکمت نظری داخل است و حکمت عملی منقسم است اول تهذیب الاخلاق دوم

تدبیر منازل سوم سیاست مدن *
حکیم انداز * تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری *
حک * بالفتح و تشدید تراشیدن و دور کردن و ستردن چیزی را بچیزی از کنز *
حکاک * بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز و مهرکن و نام درد که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شرح نصاب *
حکم * بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها در نصوص جمع حکمت از منتخب *
حکام * بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم است *
حکیم * دانا و راست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد *
حکمت العین * نام کتابی که در علم حکمت مثل هیئتی و صدر است *
حکه * بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا میشود و نیز آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب *

حکمت یمانیه * شریعت محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند *
حکمت مدنی * قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است *
حکمت عملی * دانستن انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن *
حکم ریاضی * یکی از اصناف حکم یا دشاهیست و آن از علم دفتری معتبر باشد از مصطلحات *

فصل حای مهمله مع لام

حلفا * بالفتح و فا گیاهیست که آن را دوخ گویند و لوخ نیز نامند کار از بوریا بافند از شرح نصاب و بضم اول و فتح لام سوگند خورندگان و این جمع حلیف است *
حلوا * بفتح اول و سکون لام منقوش احلی بمعنی هر چیز شیرین *
حلیب * شیر تازه و خام از کنز *
حلب * بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف *

حلت * بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و گشاده *
حلاوت * شیرینی *
حلتیت * بکسر اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شرح نصاب و منتخب *
حلاج * بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسی که پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه را حلاجی باندک تحریک جدا خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند *
حل و عقد * گشادن و بستن *
حلوای بید * کنایه از میوه های شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشود و دواین آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی *
حلوای شهنید * نوعی از حلواست
حلس * بالکسر پلاس گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب *
حلقه بگوش * کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمولست که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج *
حلاف * بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف *

حلف * بالفتح وبالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه از او درخ گویند ولوح نیز نامند از منتخب و کنز *
حلق * بالفتح گلوی و ناد موی تراشیدن از کنز *
حلاق * بالفتح وتشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام عربی
حلک * بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه *
حلاحل * بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح *
حل * بالکسر وتشدید لام روان شدن واز احرام بیرون آمدن و بالفتح وتشدید لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح *
حلل * بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی جامها باشد از منتخب *
حلال * بالفتح وتشدید لام اول بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد از منتخب *
حلول * بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بچشم و حلول دو قسمت سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل سرایت کند و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند *
حلم * بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب *
حلام * بالضم وتشدید لام بچه بره گوسپند و بره و آنچه در مردم لفظ حلوان بره یعنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف *
حلیم * بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از بهار عجم *
حلاحی کردن * حرفهای سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت *
حلالی خواستن * چون کسی بمرگ شود و استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات
حلان * بالضم وتشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان بره یعنی بچه گوسپند مشهورست غلط از منتخب و مؤید * تفتیش
حلقه بر در زدن * کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه *
حلو * بضم اول و سکون لام شیرین از کنز
حلیله * زن منکوحه بیای معروف
حلقه * بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب *
حلبه * بالضم و حرف سوم بای موحده تخمیست زرد رنگ تره که آن میخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیر آن
حلمه * بفتحتین سر پستان از منتخب
حلیه * بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید *
حله * بالضم وتشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه و ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سروری و بالفتح وتشدید لام نام شهر و قبیله و نام موضع بشام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف
حلقه * دائره مردم که بعبارت ازین مجلس است
حلیمه * نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم *
حلی * بضم اول و کسر لام وتشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب *
حلوای سغری * نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز

باب السین مع الدال

باب السین مع الراء

۲۶۴

پسته و بادام بسیاری آمیخته و صفا
می بندند ٭
حلوای بقراطی ٭ نوعی از حلوا
که میوجات بغایت باریک تراشیده
دران مخلوط نمایند ٭
حلوای تمشی ٭ نوعی از شیرینی ٭
حلیقچی ٭ بفتحتین جلیبی که شیرینی
معروفست از برهان ٭

فصل حای مهمله مع المیم

حمرا ٭ بالفتح سال سخت و نیز بمعنی
رنگ سرخ و هر چیزی که سرخ باشد از منتخب
حمیرا ٭ بضم اول فتح ثانی تصغیر
حمراء و لقب حضرت عائشه صدیقه
رضی الله عنها از منتخب و لطائف
حمیقا ٭ بضم حا و فتح میم و تحتانی
و قاف ... کوچک که احمق باشد
حمام ٭ بفتحتین گل سیاه و لا از منتخب
حمی ٭ بکسر اول فتح میم و دراعراب لغت
بصورت یا بمعنی سبزه زار که برای
چرانیدن ستوران نگاهداشته باشند
و بضم اول تشدید میم مفتوح بمعنی
تب گرم از منتخب کنز ٭
حموضت ٭ بضمتین و ضاد معجمه
مفتوح ترشی از کشف و منتخب و
کنز و صراح ٭
حماقت ٭ بالفتح ... از منتخب

حمرت ٭ بالضم سرخی و بمعنی سفیدی
نیز آمده از منتخب ٭
حماست ٭ بفتح دلیری از منتخب
حمت ٭ بضم اول تشدید میم گرمای
سخت و سیاه از منتخب ٭
حمایت ٭ نگاهبانی کردن ٭
حمیت ٭ بفتح اول کسر ثانی و
تشدید تحتانی بمعنی غیرت ننگ و
بکسر اول سکون میم و فتح تحتانی پرهیز
فرمودن و غم ... و نگاهداشتن
از منتخب صراح و کنز ٭
حمات ٭ بفتح اول گل و لای سیاه
و در اصل حماة بود ... ناخشک
بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم
حمایت کنندگان بمعنی جمع حامی است
و در رسم الخط عربی تا را این لفظ گرد
نویسند بهر دو معنی مذکور از شرح
نصاب و صراح و کنز ٭
حمد ٭ ستودن و ستایش از منتخب و
باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال
و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و
بعضی از محققین چنین نوشته اند که
حمد در لغت ثنا کردنست بزبان بر خوبی
اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه
گویی زید خوش نویس است و کتابت
خوب می نویسد و در اصطلاح فعلیست
که منبی از تعظیم منعم خواه بزبان

باشد خواه بدل خواه بدست و مدح
آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی
کسی که آن خوبی باختیار او نباشد
چنانچه گویی زید کمال حسین است و
نهایت ذهین و نزد بعضی حمد و مدح
مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری
شرط نیست ٭
حمائد ٭ بفتح اول کسر همزه جمع حمیده
خصلتهای ستوده ٭
حمیر ٭ بکسر اول و سکون میم و فتح
تحتانی قبیله ایست از قبایل
بنی سبا و ضحاک پادشاه ازان قبیله
بوده است و موضعیست در بیابان
عرب که گرگ آنجا بغایت درنده و
خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع
حمار است بمعنی خران از منتخب و شرح
دیوان خاقانی و شرح نصاب ٭
حمص ٭ بالکسر تشدید میم مکسوره
و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و
تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب
و شرح نصاب ٭
حماض ٭ بالضم و تشدید میم و ضاد
معجمه رستنی است ترش مزه که آنرا بفارسی
ترشه گویند از شرح نصاب و منتخب
حمق ٭ بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی
از منتخب و بحر الجواهر و کشف ٭
حمال ٭ بالفتح و تشدید میم بسیار

بردارنده بار ❊
حمول ❊ بضمتین دو اینکه بر بار چیزه آلوده و در برابر قبیل نهند و این مصطلح طب ست و بفتح اول بسیار بردارنده بار و بمجاز بمعنی صابر و متحمل ❊
حمل ❊ بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و بار یکه بر گردن بردارند و بالکسر بار یکه بر پشت یا بر سر کنند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکور بصورت بره است صاحب وی شاخ سر او بطرف مغرب است و دم او بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب متوجه شده است بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب درین برج داخل شود همان روز نوروز است و شرف آفتاب درین برج است و روزیکه آفتاب درین برج فرود آید آن را گویند و بهندی تقریباً بیساکهه باشد و در روایت ابتدای بهار این ماه و در هندوستان ابتدای بهار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده ❊
حمائل ❊ بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر و آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف و ظاهر آن است که حرف تقطیع را بهمین جهت حمائل گویند که از بسکی قابل آن باشد که آن را در بر تو ان آویخت و لفظ حمائل بمعنی بار نیز می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر لیکن این کلامه مکرر در فارسی بمعنی واحد مستعمل میشود ❊
حمیم ❊ بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند و مرد سپیدگرفته از شرح نصاب ❊
حمام ❊ بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران و کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و در صورت جمع بودن جمع حمامه است از شرح نصاب و منتخب و حمام نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه چرا که گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و لطائف ❊
حمائم ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدار است مثل فاخته و قمری و مانند آن
حمام زنان ❊ بمجاز جای پر شور و غوغا از مصطلحات ❊
حمدان ❊ بالفتح آلت تناسل از مصطلحات ❊
حمدون ❊ بالفتح آلت تناسل و بمعنی نوشته نام استاد معمار و بعضی نام معماری گفته ❊
حمدونه ❊ بالفتح و حرف پنجم نون بمعنی بوزینه از مؤید و برهان و مدار ❊
حمره ❊ بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل ❊
حمله ❊ بفتحات بردارندگان این جمع حامل ست ❊
حممه ❊ بضم اول و فتح میم بمعنی زهر کژدم از منتخب و صراح و شرح نصاب ❊
حمزه ❊ بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و نام پهلوانی و گیاهی است ترش و تیز که گویند از صراح و منتخب ❊
حمامه ❊ بفتح کبوتر واحد و قمری و فاخته و هر مرغ طوقدار و حرف تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شرح نصاب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد ❊
حموی ❊ بفتح اول و ضم میم مشدد منسوب بحمویه که نام جد اعلای ابن الاثیر است
حمری ❊ بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمره و در حالت الحاق یای نسبت تای مصدری حذف نمایند چنانکه در صورت صوره و از فطرت فطری ❊
حمله گیری ❊ کنایه از تحمل حمله حریف

فصل حای مهمله مع نون

حنی ❊ بالکسر و تشدید نون مفتوح والف مقصوره بصورت یای

۲۶۵

معروف که از ان دست پا بسیج کنند
و استعمال فارسی الف نویسند
و تخفیف نیز آمده و در سراج نوشته که حنا
بالکسر و تشدید برگی معروف نیز حنای
زین پس بهر دو معنی مشدد و بالکسر
و تخفیف هم درست است
حنید بفتح اول و کسر نون و تحتانی
و دال مهمله بغایة الاعجوبه بیان کرده
شده از لطائف
حنجره بالفتح یعنی حلق و گلو از لطائف
و در منتخب حلقوم
حنش بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار
از شرح نصاب گفته
حنوط بفتح اول خوشبوئی …
آمیخته که برای مرده بسیار بکار برند
حنّاط بالفتح و تشدید نون گندم
فروش و خوشبو فروش از منتخب
حنیف راست در دین و …
از باطل بسوی حق مایل باشد و اگر …
… علیه السلام باشد …
حنق بفتحتین کینه و دشمنی و خشم
گرفتن از شرح نصاب و صراح …
حنجره غلطات خوش آواز …
سرود نوعی از آواز که صوت را بحلق
غلطانیده بر آرند و آن را بهندی گتکری گویند
حنک بفتحتین نام … که بهندی
تالو گویند از منتخب

حنظل بالفتح و بالکسر گیاهی است
بشکل خربزه لیکن کوچکتر از ان بغایت
تلخ باشد بهندی … اندر
بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف
حنین بفتح اول و کسر نون از … و
در بسیاری گریه و بمعنی نالیدن و بضم اول
و فتح نون نام علما است که کتب
یونانی را ترجمه کرده و نام موضعیست
میان مکه و طائف که در انجا
بقتال با حضرت صلی الله علیه و سلم
جنگ کرده بودند و نام موزه دوز که
از اهل … بود و اعرابی موزه حنین
را قیمت کرده …
و … دیگر … سر راه اعرابی …
موزه را … شتر …
دیگر را در راه … کمین کرده
پنهان نشست اعرابی موزه …
دید گفت اگر موزه دیگر یافتمی بودی
… چون پیش رفت موزه دیگر دید
راه اشتر … شتر فرود آمد و
زانو … اگر پس موزه …
برگشت حنین فرصت یافته شتر را ببرد
اعرابی آن دو موزه …
خود برگشت
حنجره غلطات خوانده خوش
خوان از مصطلحات
حنای ناخن کنایه از چیزی …

که قریب بزوال شده از مصطلحات
حنان بالفتح و تشدید نون
بخشاینده و رحمت کننده و یکی از
اسمای الهی از کنز
حنانه بالفتح و تشدید نون اول
نوحه کننده نام ستون … چنانچه
ستونی از چوب بود که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بآن
تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر
شد و بر منبر برآمده خطبه خواندند از آن
ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر
جدا شود از لطائف
حنانی بفتح اول و کسر نون و تشدید
تحتانی یعنی کمانی که تیر اندازد حنین
آواز کند از منتخب
حنجره بالفتح یعنی حلق و گلو از
لطائف و در منتخب حلقوم
حنطه بالکسر و طای مهمله بمعنی گندم …

فصل حای مهمله مع واو

حوبا بالفتح و بای موحده … تن
انسان از شرح نصاب و صراح و کنز
حوض ترسا حوضی باشد که
ترسایان … دران …
حوراء بالفتح یعنی زن سفید پوست
که سیاهی چشم او و سواد … سیاه باشد
حوت بالضم ماهی و نام برج دوازدهم

از فلک که بصورت ماهی است و آن
خانهٔ مشتری است ❊

حوب ❊ بالفتح و حرف سوم بای موحده
گناه کردن از صراح ❊

حوائج ❊ جمع حاجت خلاف قیاس
اصمعی جواز این انکار دارد و استعمال
جمع سالم این که حاجات است بهتر باشد
و جمع مکسر حاجت حاج است چنانکه
هام جمع هامه از صراح و او هام الخواص است

حواج ❊ بفتحتین و تشدید جیم بمعنی جمع
کننده گان از منتخب و این جمع حاجه است
چنانکه دواب جمع دابه و حاجه در اصل
حاجه حاجه بوده است موصوف را
حذف کرده صفت را قایم مقام
موصوف ساخته جمع آن حواج می آرند
و بعید است که جمع حاج باشد که بصیغهٔ اسم
فاعل است از حج چنانکه اوایل جمع اول
و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل
حواجج بوده است جیم را بجیم ادغام کرده

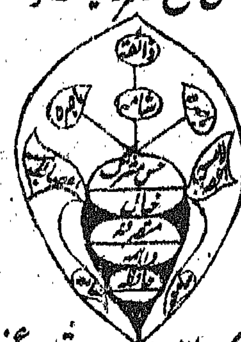
حوافر ❊ بفتح اول و کسر فا بمعنی
سمهای اسپان و این جمع حافر است
که بمعنی سم اسپ باشد از کشف منتخب

حور ❊ بالفتح بر وزن غور بمعنی نقصان
از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حوراء
که بالفتح است بمعنی زنیکه سفیدی
چشم او بغایت سفید و سیاهی چشم
و موی او بغایت سیاه باشد
و معشوقهای که در بهشت نصیب
مومنان خواهند شد از کشف و مدار
بدانکه بعضی محققان نوشته اند که
فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال
کنند لهذا با الف و نون جمع کرده حوران
گویند و همین حالست لفظ مشایخان
و اکابران و امرایان که هر سه لفظ
بدون انضمام الف و نون از علامت
جمع فارسی ست جمع جمع و اکثر بر آنند
و این خالی از رکاکت نیست و لفظ
گویند که چون حوران در کلام فصحا
بسیار مستعمل شده است استعمال آن
جائز بخلاف مشایخان و اکابران
و امرایان چرا که اینها از لغات صحیح
نیست خان آرزو نوشته که بعض
از اساتذه لفظ عربی را که جمع باشد
باز با الف ها جمع کرده اند چنانکه میرزا
صائب گوید مصرع زلفش بدیده
سیه بسر رشته آمال ما پس اگر با
واو نون جمع عربی را جمع کنند همین
حال دارد ❊

حواری ❊ انصار عیسی علیه السلام
از شرح خاقانی ❊

حواس ❊ جمع حاسه بتشدید سین مهمله
است و آن قوتیست که حس میکند
و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج
باطنی آنکه ظاهری اند اول آنها قوت
باصره که از آن ادراک الوان و اشکال
کرده میشود دوم قوت سامعه که از آن
ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت
شامه یعنی بویا که از آن ادراک بوها
خوش و ناخوش کرده میشود چهارم
حس ذوق که آن قوتیست ذایقه باشد
از آن ادراک مزه و طعم اشیا کرده میشود
پنجم حس لمس که آن قوتیست لامسه باشد
در همه اعضا موجود است اما در دست
زیاده خصوصا در جلد انگشتها و بآن
حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند
آن دریافته میشود و اینها را حواس
ظاهری گویند و آن پنج حواس که باطنی اند
اول حس مشترک دوم خیال سوم وهم چهارم حافظه
پنجم متصرفه [illegible] حس مشترک قوتیست در
بطن اول از بطون ثلثهٔ دماغ و آن
قبول کند جمیع صور را که [illegible]
حواس [illegible] ظاهره [illegible] بیان این حواس
ظاهره [illegible] این حس
مشترک [illegible]
[illegible] این حس
گویند خیال قوتیست [illegible] بطن
اول از دماغ [illegible]
[illegible] حس مشترک
[illegible] قوتیست [illegible]
و کار [illegible] دیده [illegible]
راست [illegible]

آنچه با در عالم صورت باشد خواه نبات
مثلاً اگر هزار آفتاب با آسمان توهم
کند و حال آنکه یکی ست بیش نیست
واین قوت در حیوانات غیر انسان
بجای قوت عقل است بره مادر خود را
بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه
مادرش در صد گوسپند ست و دیگر
نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را
بدین قوت دریابد واین قوت تابع
عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر
چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک تنها با مرده
همجا باشد هر چند عقل حکم کند که مرده
جماد است از و ترس نباید کرد و اما
وسوسه اندازد و مخالفت میکند و
حافظه قوتیست در اول بطن مؤخر دماغ
نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه
بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن
اوسط و کار این ترکیب بعضی صور با
بعضی معانی و این قوت را باعتبار
استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات
خود متفکره گویند و باعتبار استخدام
وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند
بدانکه مراد از صور که درینجا مذکور شد
آن چیزیست که ادراک آن بیکی از
حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لون
و لمس و سمع و شم و مراد از معانی
چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس
ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی
و برای تصحیح شکل راس انسان مع
شکل دماغ که محل و علیت نوشته شد



حوک بالفتح سبزه ایست مثل سیر عجم
که آنرا پودینه نیز گویند و باز بوی نیز نامند
از شرح نصاب و در برهان کنز نوشته
که ریحان کوهیست که آنرا بادروج نامند
حول بالفتح بازگشت و بازگردیدن
و قوت و توانائی و گردیدن و معنی سال
و بفتحتین کج بین شدن و احول
شدن و بکسر اول و فتح واو برگشتن و
رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف
و صراح
حواصل بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغیست
سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها نشیند و
چون حوصله بغایت کلان دارد بر
واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت
حواصل جمع حوصله است از منتخب و
سروری و دیگر کتب
حوامل بالفتح زنان حامله
حواریان بالفتح و یای تحتانی
مشدد جماعهٔ دوستان عیسی علیه السلام
و آنها گازران بودند یا سفید پوست
بودند از لطائف
حوریان بواو معروف مزید علیه
چه گاهی در آخر لفظ حور یای زائده
آرند چنانکه در همیان و همیانی است
جواهر الحروف
حور العین بکسر عین یعنی زنان
سفید پوست و فراخ چشم چه حور بالضم
جمع حوراست حوراء بالفتح بمعنی زن
سفید پوست که موی سرش و سیاهی
چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی
پوست و سفیدی چشم او بغایت
سفید عین بالکسر جمع عیناست و
لفظ عیناء بالفتح بمعنی زن فراخ چشم
ست از تفسیر مدارک و کنز
حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی سنگدان
مرغ که بهندی پوٹه گویند بکسر صاد یا سکون
صاد خطاست از مؤید و بهار عجم و
مدار و کشف و برهان
حوضه بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض
با در آخر برای تشبیه است یا آنکه یای
وحدت ست که بوقف ها شده یعنی
یک حوض یا آنکه زائد باشد
حواره بالضم نان سپیده سفید
حوزه بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح
معنی ناحیه میان مملکت از کشف
و صراح و منتخب و کنز

۲۶۹

حواشی * جمع حاشیه و بمعنی خدمتگار نیز می آید *

حوشی * بفتح اول و یای مجهول الالف حواشی که جمع حاشیاست *

حواری * بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری دهنده مجاز است و بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد و طعام سفید بشنید و او نیز آمده از منتخب و لطائف *

حوالی * بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یا است و در استعمال عبارات عربیه همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمایر در آن حالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانچه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا ولا علینا و در مصرعهٔ بوستان مصرع حوالیهن کل فج عمیق * لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلط است از رسائل و صراح و قاموس و بهار عجم وغیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغهٔ تثنیه است بجهت ترکیب با ضمیر مضاف شده نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حوالت است چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطا است زیرا که در لغت استعمال شرط است و قیاس را چندان دخل نیست *

حویلی * بفتح اول و کسر او و یای اول مجهول و یای ثانی معروف اما اصل حوالست که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الا حوالی در حقیقت بفتح لام است بمعنی گرداگرد هر چیز و حالا خاص باسم احاطهٔ هر چهار دیوار خانه مقرر و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم *

فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیثما * بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب

حیا * بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال بدون همزه نیز آمده از منتخب و شرح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول بدون همزه بمعنی باران

حیضا * بالفتح و ضاد معجمه زنی که بحالت حیض باشد *

حیاطت * بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد آوردن و نگاه داشتن است *

حیرت * بالفتح بر یک حال ماندن از تعجب

حیثیت * بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجازاً بمعنی وضع و آبرو

حیات * بفتح اول تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است و حیات بمعنی کرمهای دراز نیز آمده این لفظ در مثنوی بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگی مصدر باشد از ثلاثی مجرد بتخفیف هر دو در اصل حیوة بود بر وزن غلبة واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را با الف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو و تای فوقانی را بعد و رنگارند

حیدر * بمعنی اسد شیر درنده و لقب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر *

حیز * بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و با اصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی بخشش و بالمعنی فارسیست از برهان و در

سراج نوشته که حیز بمعنی مخنث ست بهای هوز صحیح باشد چرا که در فارسی حای حطی نمی آید ❊

حیص بیص ❊ بفتح اول و سکون یا و صاد مهملهٔ و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی یکسو افتادن از راه و ثانی بمعنی تنگی و تنگی از منتخب ❊

حیاض ❊ بکسر اول جمع حوض ❊

حیف ❊ بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان ❊

حیال ❊ بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکاره ❊

حیل ❊ بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطائف

حیص از رجال ❊ نیست در کلام بیفایده از لطائف ❊

حی العالم ❊ نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم ❊

حین ❊ بالکسر وقت و هنگام و روز قیامت و بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف ❊

حیوان ❊ بفتحات مصدر است زنده بودن و زندگانی بمعنی جاندار مجازست فارسیان بهر دو معنی استعمال کنند از بهار عجم و در بعض کتب لغات دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیات ست و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبه است چنانکه سکران ❊

حیطان ❊ بالکسر و طای مهمله دیوارها خانه و این جمع حائط است از کنز ❊

حیتان ❊ بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی است ❊

حیزبون ❊ بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز ❊

حیی ❊ بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی شرم کرده ❊ بالفتح بمعنی احیا کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن ستقاد

حیره ❊ بالکسر از شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که ظاهرا قوی پس سر از فارسی حیره شکفته باشد و شارحی نوشته حیره بجیم فارسیست یعنی پس سر این از توسیست از بلاد ما وراءالنهر و در برهان نوشته است که قفا بیک لفظ است بمعنی صور و در دیگر ظاهرا قوی آن هوز را بجای حطی بدل نموده و آخر ها زائده کرده باشد و این نزد فقیر مؤلف از توجیهات سابقه وجیه است والله اعلم بالصواب ❊

حیطه ❊ بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل ❊

حیاصه ❊ بکسر اول و صاد مهمله دوالی تنگ است پهنا که اسپ را که بند آن مضبوط در سوزند یعنی علاقهٔ تنگ اسپ ❊

حیلوله ❊ بالفتح و واو مضموم میان دو چیز در آمدن و حائل شدن ❊

حیوانی ❊ بمعنی عبارت از گوشت خوردن و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن و غیره در اصطلاح عاملان کسوف خوانده از مصطلحات ❊

حیی ❊ بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم اسم بشریکی از لطائف

حی ❊ بالفتح و تشدید یا بمعنی زنده و اسم حق تعالی و بمعنی بسیار و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا چنانکه حی علی الصلوة یعنی بیا بنماز از منتخب و لطائف و بهمه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعلست بمعنی بیا

باب خای معجمه

باب الخاء المعجمة

فصل خای معجمه مع الف

خا* اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون سیخ و سیغ بمعنی چیز راست و مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خای مصدر ماضی در اکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و انگیختن و افروختن و اندوختن و بیختن و سنجیدن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و آمیختن و گسیختن شاد نیست از جواهر الحروف

خاره* سنگ سخت و نام نوائی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که باشد صوف موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات*

خاتون یغما* کنایه از آفتاب از برهان و سراج*

خاتون عرب* کعبه از برهان*

خاث* بثای مثلثه که حرف سوم است و بعده بای موحده بمعنی بالا شیدا و کسی را ... بی بهره از تخفیف ... و دار ...

خاطب* مرد زن خواهنده و خواستگاری کننده و شوهر و داماد*

خار عقرب* کنایه از مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است*

خاک مرکب* عبارت از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد*

خاک بر لب* قسم خوردن در انکار امری از بهار عجم و مصطلحات*

خاربست* آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج*

خارق عادات* معجزهای انبیا و کرامتهای اولیا*

خارپشت* بشین معجمه جانوریست مشهور ... در زمین سوراخ کرده و بر پشت و دم مثل دوک خارها باشند بهندی سیهی نامند*

خاصیت* بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و اثر و در محاوره فارسیان بتخفیف صاد و تشدید تحتانی یا بتخفیف هردو درست است*

خات* بتای فوقانی غلیواز*

خاج* چلیپا چلیپای نصاری از رشیدی*

خاد* بدال مهمله بمعنی غلیواز از لطائف و سراج و برهان*

خاوند* بفتح واو مخفف خداوند از برهان و در سراج نوشته که مخفف خانه وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل است*

خال زیاد* آنچه در اخیر بازی نرد غالب را از اعداد مطلوب زیاد افتد یعنی اگر کسی را برای بردن بازی چهار عدد مطلوب است و بعد پیچیدن شش خال ظاهر شدند از انجا چهار خانه را بهره گرفته دو عدد زائد را وا گذاشت این دو عدد فرو گذاشته شده که بکار حاجت نبود و آنرا خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد است خود را بمعنی لفظ عربی چرا که در بازی مذکور در نقش یکخال زائد که ... لذا آنرا خال زیاد گویند*

خاربند* آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت*

خالد* بکسر لام جاودان و همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی*

خانه خورشید* برج اسد*

خابور* ببای موحده نام موضعیست از ترکستان*

خارخار* تردد و تفکر و اندیشه و خلش طبیعت برای امر خوب و غیر مرغوب از برهان

۲۷۱

وبهار عجم ٭
خارشتر ٭ نام گیاهیست خاردار که
شتر آن را بشهوت تمام خورد آن را اشترخار
نیز گویند از جهانگیری ٭
خانه‌گیر ٭ نام بازی چهارم از جمله هفت
بازی نرد و آن هفت بازیست فارد
و پاد و ستاره و خانه‌گیر و طویل و نهراد
و منصوبه از برهان و رشیدی ٭
خانهٔ تیر ٭ خانهٔ عطارد که برج جوزاست
و آن از بروج بادیست ٭
خاور ٭ بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی
مغرب نیز می آید از سوید سراج و بهار عجم
و بعضی گویند که در اصل خاوربر بود چرا که
خاور بمعنی باد شمال است که تخم را
بر می‌خواند چون لفظ بر از مشرق می‌آید
اندرا می جمله اول از جهت تخفیف حذف
کرده مشرق را خاور نامیدند ٭
خاشه ٭ بکسر شین معجمه کیسه که در مال و زر
واقع شود که سبب نقصان آن شود گفتند ٭
خاطر ٭ آنچه در دل گذرد و دل را نیز
گویند چرا که در عرف اهل هند خطره است
از منتخب و بهار عجم و خیابان ٭
خاک جگر گیر ٭ زمینی که دل را از
استخاره آمدن نه همان و مصطلحات ٭
خاک خوردن تیر ٭ بر زمین افتادن
تیر قبل رسیدن بنشان تیر از مصطلحات ٭
خانه‌دار ٭ بمعنی اهل خانه و بمعنی مردم
خانه و پاسبان خانه از مصطلحات ٭
خاکسار ٭ مانند خاک و مجازاً بمعنی ذلیل
و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی سپاس
ز غالی کنند بسبیل مدح از برهان و خیابان
خالی الشمس ٭ اصطلاح منجمان قمر را
خالی السیر هم گویند که نظر هیچ کوکب باو
نباشد و هرگاه حیات جیوه اسلوب گردد
هیچ کوکب با طالع او نظر سعد یا نحس
نباشد از شرح قصائد خاقانی ٭
خام سوز ٭ چیزی که از بالا سوخته گردد
و از اندرون خام باشد از بهار عجم ٭
خاگینه ٭ نان خورشی که از بیضه
مرغ سازند و آن را خاگینه گویند از سراج
خاک بداز ٭ هرگاه که چیزی گم شود
از همه اشخاص مظنون در خاک
بیندازند تا دزد و بیز گم شده را در خاک
کرده بیندازند تا دزد رسوا شود از مصطلحات
خانه‌ریش ٭ آنچه که آن را اهل
بعد از کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند
خاموش ٭ بمعنی خاموشی نیز می آید
و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و
همچنین لفظ یا بخی بمعنی سیابخی
گر ... از چراغ هدایت ٭
خاتون نشین ٭ حجله برزن و مادر
شوهر از رشیدی ٭
خانه بدوش ٭ مسافر و فقیر بی
تعلق و رند بی خانمان و مردم بی
قید پریشان حال از بهار عجم و غیره ٭
خام ریش ٭ بمعنی مسخره از لطائف ٭
خافض ٭ بکسر فاء و ضاد معجمه فرو
اندازنده و حرکت کسره دهنده و نام است
از نامهای حق تعالی و معنی آن خوار کننده
جباران از منتخب ٭
خاضع ٭ بکسر ضاد معجمه فرود آرنده
و فروتنی و تواضع کننده ٭
خاشع ٭ عاجزی و فروتنی کننده ٭
خاطف ٭ بکسر طای حطی بمعنی رباینده
و در صفت برق خاطف آن است که واقع شود
که بینائی مردم ببرد یا بدان نزدیک گردد
خارق ٭ از هم دریده و پاره کننده و
مجازاً بمعنی کرامت ولی چرا که آن نیز
عادت را پاره میکند ٭
خانق ٭ بکسر نون خفه کننده گلو
خاییسک ٭ بفتح یای تحتانی و سکون سین
مهمله مطرقه آهنگران و زرگران که بهندی
هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و
سراج بکسر سوم که یای تحتانیست ٭
خال ٭ برادر مادر و فرهنگ بمعنی برادر
مادر که بهندی ماموں ... و نقطه سیاه
که بر اندام مردم باشد و این لفظ هم بمعنی
عربیست مجازاً در استعمال فارسی بمعنی
آبله و تبخاله نیز آمده از سروری و لطائف
و منتخب و شرح نصاب و کنز ٭
خامل ٭ گمنام و فرومایه از لطائف ٭

خاتم * بکسر تای فوقانی و فتح نیز آمده
مگر مختار فصحای عجم بفتح از مدار و کشف و
صراح و بهار عجم و یکی از ثقات در تالیف
خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر
انگشتری چرا که بدان مهر کنند چه فاعل
بفتح عین بمعنی ما یفعل به مستعمل شود مثل
العالم بمعنی ما یعلم به الصانع پس خاتم بمعنی ما یختم
به باشد و آن انگشتری ست *
خام * چرم دباغت نا کرده و بمعنی خالص
شراب بے خطر از رشیدی و کشف و برهان و لطایف
و در بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پخته
و دباغت نا کرده و بمعنی خالص چون عنبر خام
و سیم خام و باده خام و بمعنی بی اصل نیز می آید
چون رضای خام و خیال خام و سودای خام *
خارشم * بمعنی کاهنده و برنده
بینی و مجازا بمعنی مفلس و شریر آمده *
خانه ششم * کنایه از برج سنبله و هم
بمعنی برجی که از برج طالع ششم افتد و آن
خانه بیماری و خوف و خطر است نزد منجمین *
خافقین * بکسر فا و فتح قاف شرق
و مغرب از مدار و کشف و لطایف و کنز *
خاتون * در ترکی از القاب زنان اکابر است
مگر جمع این لفظ بتصرف فارسیان عربی
دان خواتین آید بطور فرزین از مدار
و بهار عجم و لغات ترکی *
خان * لقب پادشاهان ترکستان
و خطا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان
و کشف و لطایف و جهانگیری و مؤید
و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب
سلاطین ترکستان ست و در ایران
نیز داخل اسمای امرا و سلاطین میشود
و بمعنی خانه و کاروانسرای نیز آمده *
خان و مان * خان مخفف خانه
و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از سراج
خانه بر خروس باز کردن * کنایه از
خراب کردن خانه از چراغ هدایت *
خایه غلامان * نوعی از انگور از
چهار شربت و مصطلحات *
خاطر نشان * در معنی این لفظ
تامل ست و معنی این نشانده خاطر
باشد و این مناسب نماید که بمعنی پیش
خاطر نشین مستعمل شود و بدانکه گر نشان
بمعنی علامت و رقم اراده کنیم بمعنی نشان
خاطر یعنی مقصود خاطر باشد یا آنکه آنچه
در ضمیر منظور کند آنرا خاطر گویند از خاطر
نشان بمعنی نشانده خطرات و [illegible]
گوییم درست شود چه گاهی سبب عدم
دریافت چیزی تردد باشد چون از چیزی
آگاه شود آن آگاهی نشانده تردد
و اضطراب میگردد *
خازن * بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان
خزانه از لطایف *
خاقان * پادشاه بزرگ از لغات
ترکی و در قدیم لقب پادشاهان چین
و ترکستان بوده حالا بر هر پادشاه اطلاق
خاوران * بمعنی خاور الف و نون
زاید ست و خاور مشرق را گویند و در
رشیدی مسطور ست که نام ولایتی است
بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات
ولایتی ست از خراسان *
خانه آبادان * کنایه از شخص بی اندیشه
در کارها از چهار شربت *
خاک ریحان * آنچه در سفال خاک
پر کرده ریحان و سبزه میکارند از شرح
سیف الله احمدآبادی خاقانی [illegible] *
خاک مال کردن * بر زمین [illegible]
پهلوان را از چهار شربت *
خائن * بکسر همزه که حرف سوم است
بمعنی خیانت کننده و دغل باز *
خاکدان * جای [illegible] خاک
و خاشاک انداختن از برهان *
خارقان * نام شهریست نزد
بسطام از لطایف *
خانه کن * بفتح کاف خانه ویران
کننده یا عامه از لطایف و بهار عجم
خارچین * آنچه برای محافظت گرد
باغ و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب
بند سازند برای عدم دخول مردم غیر
و حیوانات موذیه *
خامه زدن * بمعنی قلم را قط زدن
خار در راه نهادن * کار مشکل

پیش نهادن از مصطلحات ❊
خاک فراموشان کنایه از ... از مصطلحات ❊
خارج زدن ❊ یعنی زر قلب را خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات ❊
خانه کردن کمان ❊ کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات ❊
خایه نهادن ❊ بیضه اوردن مرغ و کردن کاری که ننگ بار آمده و معنی ... نیز آمده از مصطلحات ❊
خالو ❊ بر وزن بیست دو در پنج واو زائد ست برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر است و در این زبان بمعنی شوهر خاله شهرت تمام گرفته ❊
خاکدان دیو ❊ کنایه از دنیا ❊
خارنه ❊ بزای معجمه و نون خواهر زن چه خا مخفف خواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری ❊
خاکینه ❊ نانخورش معروف چه خاک بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی البرهان ❊
خاره ❊ برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش آن در نور آفتاب پاره پاره شود مانند کتان در مهتاب از چراغ هدایت و سراج اللغات ❊
خازه ❊ بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری ❊

خالیه ❊ حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم ❊
خاصره ❊ بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر ❊
خانقاه ❊ بفتح نون مکان بودن مشایخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلسگاه فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم ❊
خانواده ❊ خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی بنا و اصل از برهان ❊
خاشه ❊ بمعنی خاشاک ❊
خاکروبه ❊ گرد و خاشاک که از رفتن صحن و جا پیدا می آید ❊
خاک انگیخته ❊ مراد از کره زمین ❊
خاک فیروزه ❊ آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ آید نگینه انگشتری وغیره سازند و آنچه ریزه باریک برآید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم ❊
خاک مرده ❊ زمینیکه رستنی در آن نباشد از مصطلحات ❊
خایه ❊ بیضه مرغان و بیضه مردان و بیضه دیگر چارپایان نر ❊
خاصه ❊ بتشدید صاد مهمله و صفتی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک بانسان که در دیگر حیوانات یافته نشود و بتخفیف صاد و ها نسبت در استعمال

فارسیان بمعنی چیز بهتر که لایق مردم خاص و امرا باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامه سفید و طعامیکه برای بزرگان پزند ❊
خالصه ❊ خاصه و بیامیخته و بیغش و باصطلاح زمین ملک بادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب ❊
خانه خواه ❊ چون مسافر در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت و دوستی باشد بخانه اش در آید مصاحب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات ❊
خاصگی ❊ بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب و مصاحب بادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزکیه برای مباشرت و معاشرت باشد و هر چیز نفیس و غریب از برهان و بهار عجم ❊
خاکشی ❊ نام دوائیکه بنام خوبکلان شهرت دارد ❊
خانی ❊ بکسر نون حوض کوچک از برهان و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر سکوک رایج در توران ❊
خانه ماهی ❊ کنایه از آب ❊
خارج آهنگی ❊ بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود ❊
خام دستی ❊ ناتجربه کاری و مال بی مصرف خرج کردن از مصطلحات ❊
خاتم بند و خاتم کاری آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب وغیره

گلها و نقوش بر بعض چیزها کنده و گل ساختن از بهار عجم ❊
خاطی ❊ کسیکه بارادهٔ خود خطا کند و مخطی کسیکه اراده صواب کند و بی قصد خطا ازو ظاهر گردد از صراح ❊

فصل خای معجمه مع بای موحده

خبا ❊ بالفتح نهان کردن و پوشیدگی و باران و گیاه و بالکسر و در آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه از منتخب ❊
خبایا ❊ بفتح اول و چهارم یای تحتانی خیمه ها و پوشیده گیهای هر چیز ❊
خب ❊ بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله گر و بالکسر نیز بمعنی فریب دادن از منتخب و لطائف ❊
خب خب ❊ بالفتح آواز یکه از جوشیدن دیگ بر آید
خبیثه ❊ بالکسر آتش و دوا نیکی و آرد پیاز و بالضم بهره از گوشت جزوان و دست
چیزی از منتخب ❊
خبث ❊ بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب ❊
خبیث ❊ پلید و ناخوش ❊
خبث الحدید ❊ چرک آهن که در وقت گداختن آهن از و بیرون آید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب ❊
خبار ❊ بالفتح زمین نرم و سوراخ از منتخب ❊
خبر ❊ بفتحتین بمعنی آگاهی و بمعنی چیزی که بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی بمعنی خبردار باشد میرزا جلال اسیر گوید بیت
بیهوشی شراب نگاهش نیافتیم ❊ وقتی خبر شدیم که دل از کار رفته بود ❊ از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات ❊
خبار ❊ بالفتح و تشدید ثانی و رای مهمله بمعنی نان پز ❊
خبز ❊ بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب ❊
خبیس ❊ بروزن فعیل بمعنی ظریف و خوش طبع از لطائف ❊
خبیص ❊ بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب
خبط ❊ بالفتح آشفتگی عقل یا جنون ❊
خباط ❊ بضم اول دیوانگی ❊
خبن ❊ بالفتح پیچیدن کنار جامه بجزان و در عروض آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چون از مستفعلن سین بیندازند متفعلن بماند مفاعلن بجای وی نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض ❊

خبر کسی گرفتن و خبر کسی

بمعنی آگاهیدن باشد از بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن بفتحتین باصطلاح لوطیان و رندان بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون
با خبر بستعمل میشود بمعنی منظور نباشد
خبیه ❊ بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی ثمر هندی که بجای موحده نون خواندن غلط است از سراج ❊

فصل خای معجمه مع تای فوقانی

ختار ❊ بضم اول ایمان که در کشتزار گیاه خودرو از و گوید در سراج بفتح اول
ختام ❊ بکسر سوم و لک و خمیره که بر آن مهر کنند از لطائف و صراح ❊
ختن ❊ بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر در حد و چین از منتخب و لطائف و سروری ❊
ختامه ❊ بکسر سوم و لک و خمیره که بر آن مهر کنند و در آخر های تانیث زائد ❊
ختیته ❊ بکسر که تیراندازان در سر انگشت پوشند ❊
ختمه ❊ بالفتح یعنی با مهر چه در عربی ختم بمعنی مهر کردن و نون زائد در حرف ها و در ترکی بمعنی پای سعیت ❊
ختلی ❊ بالفتح اسپیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتی است از بدخشان و آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ اینجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست بترکستان قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و بالضم نجاست

چرا که ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگرست بماوراء النهر کذا فی المنتخب و لب اللباب و ختلی بالفتح بمعنی فریبنده نیز آمده کذا فی الصراح و منتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید و در نسبت الف و نون ساقط میشود

فصل خای معجمه مع جیم

خجلت بفتحات مصدرست بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از قبل الاغلاط و صراح و معرب

خجالت بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب مصطلحات گوید خجالت از خطاهای عامه ست مگر اکثر استادان بسته اند عرفی گوید بیت بخجت بی اثرم آن کند خجالت عجز که ضعف با محل قاف باد اماد صائب گوید بیت ز راستی نبود شاخهای بی برا خجالتیکه من از قامت دوتا دارم از بهار عجم

خج مخفف خجالت

خجسته بنیاد لقب و رنگ آباد که شهریست در دکن

خجند بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه ایست از ماوراء النهر از سراج

خجیر بکسر تین و یا معروف و نیل بفتح اول بمعنی خوب و پسندیده از سراج

خجور بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی حدود و در کتب فارسی خجور سغد آمده یعنی حدود و نواحی سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست در شوارگذار از ملک آذربایجان که تنگنا ها دارد و در آنجا صعب المرور

خجلاک نام سرداری از سرداران مغلان

خجل بالفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح

خجسته بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و مؤید و غیره

فصل خای معجمه مع دال مهمله

خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکبست از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امرست از آمدن و ظاهرست که امر بترکیب اسم بمعنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و حیات خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده

خدارت بکسر اول پرده از منتخب

خدلعت بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب

خدمت بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره

خدمات بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال

خداج بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول

خداجواب کلمه نفرین است بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات

خدا برداد بمعنی خدا بلند از مصطلحات

خداوند بمعنی صاحب و مالک معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک ست چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانند ست و برای نسبت نیز می آید در این صورت باید که بر خدای تعالی

اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که مرکب
او بست قال از رشیدی و در سراج
نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب
یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت
و معنی تشبیهی از ان حاصل میشود اگرچه
بمعنی مانند هم هست مگر اکنون بمعنی مالک
مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند
بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار
است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض
محل لفظ وند در کلمه خداوند محض زائد باشد
خدیر ❊ بالفتح و تشدید دال بمعنی خساره(?)
از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف
نیز مستعمل میشود ❊
خداوندگار ❊ بکاف فارسی لفظیست
مرکب از خداوند و لفظ گار است و در ینجا
کلمه نسبت است که افادهٔ معنی تشبیه
کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین
علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته
که لفظ گار در کلمه خداوندگار زائد است
چنانکه در نیز و رستند و شادمند لفظ مند
زائد است و بعضی محققین نوشته اند که
خداوندگار در اصل خداوندی گار بود و گار
کلمه نسبت است یعنی منسوب بخداوند
یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند ❊
خدر ❊ بالکسر پرده و بفتحتین خوابیدگی
و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی سست اندام از منتخب و لطائف

و شروح نصاب و صراح و کنز ❊
خدور ❊ بفتح اول و ضم دال مهمله
پرده ایست و کابل از لطائف ❊
خدع ❊ بکسر و فتح اول و سکون ثانی
فریب دادن از منتخب و صراح ❊
خداع ❊ بکسر اول فریب دادن از منتخب
خدنگ ❊ بفتحتین درختیست که چوب
آن نهایت محکم و صاف و راست باشد
چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا
مجازاً اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان
و مدار و رشیدی و سراج و تیر را نیز ...
خدوک ❊ بفتحتین واو معدوله و سکون
کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی
خشم و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی
و وسواس و غم و غصه خاطر از جهانگیری
و لطائف و سراج و رشیدی و برهان ❊
خدم ❊ بفتحتین چاکران و غلامان و
این اسم جمع خادم است از کنز ❊
خدام ❊ بالضم و تشدید جمع خادم ❊
خدا خدا کردن ❊ ترسان ترسان(?)
کار کردن از بهار و شرح و در مصطلحات
بمعنی پناه بخدا بردن ❊
خدایگان ❊ بمعنی بادشاه و
خداوند از کشف و مدار و مؤید بدانکه
لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ
گان که بمعنی لائق و سزاوار است
پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق

خدا باشد یعنی سزاوار لقب عنایت
خدای تعالی باشد بعض متبدیان در
بادی الرای گمان برند که خدایگان
جمع است و خیال نکنند که کاف فارسی کجا
آمد چرا که هیچکه در آخر آن هاء مختفی باشد
در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده
بالف و نون جمع کنند چنانکه بندگان
جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی
نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن
اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز(?)
باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر
الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی
در غیر کلمه ذوات الهاء در حالت جمع زائد
هم آرند چنانکه شهرگان بمعنی شهریان و
درین باب ... آورده و
در سراج اللغات نوشته که خدایگان
مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه
نسبت است چنانچه شایگان و شاهگان و
در اصل شاهگان و شاهگان بود یعنی
آنچه که در راه باشد که صفت باشد ...
لائق شاه بود و دیگر آنکه در خدایگان
نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه
لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا
مالک و متصرف و غالب باشد ❊
خدو ❊ بضم اول و ثانی آب دهن
که بهندی تهوک گویند از برهان ❊
خدیو ❊ بضم اول و کسر دال یا ...

مجهول یعنی خداوند از کشف و موید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسر ثانی بمعنی پادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول مخفف خدیو که مرکب از خدا و ید است و بعضی گفته که اما لفظ خدا است چون الف لتواند الا که باشد اجتماع دو یا که ثقیل است لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد ❊

خدعه ❊ بالضم و بالفتح و بالفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب در کنز بضم ❊

خدیجه ❊ بفتح اول و کسر دال بر وزن نتیجه مادر حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول است اول کسیکه از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب ❊

خدشه ❊ بالفتح بمعنی خراش و مجازاً بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح

خدری ❊ بفتحتین و در دیست از حس عضو باطل کند از شرح نصاب ❊

خدیشی ❊ بیا معروف فارسی بمعنی پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیست اما بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته از صراح و برهان و بهار عجم ❊

فصل خای معجمه مع ذال معجمه

خذف ❊ بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز سنگ ریزه است ❊

خذول ❊ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمنده و بی بهره از لطائف ❊

خذلان ❊ بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فروگذاشتن و باز ماندن از صراح و موید و مدار و کشف و کنز ❊

فصل خای معجمه مع رای مهمله

خرس ❊ کوه بوعلی سینا ❊ جائیکه عدم و آنالی است و هر دانا و حکیم و دانا دارد از بهار عجم ❊

خرابات ❊ بفتح مصدر عربیست بمعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضائع آرند و مجاز بمعنی سست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی ❊

خرچنگ ❊ آن چوب کوچک که بر پوست کاسه رباب نهند و تارها بران کشند از شرح قران السعدین ❊

خروبت ❊ بالضم و راء مهمله مشدده و ضم نام گیاهی بهر بسا که بر روید آن بنا خراب شود از لطائف ❊

خرب ❊ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب و لطائف ❊

خرافات ❊ بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از موید و مدار و منتخب و کشف و صراح و این جمع خرافه است و خرافه مجازاً بمعنی کلام پریشان بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان برو عاشق بوده اند و او ازان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری ❊

خرافت ❊ بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان برو عاشق بودند او ازان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری

خرت ❊ بالضم سوراخ سوزن از کنز

خرق عادت ❊ کنایه از کرامات اولیا چراکه خلاف عادات میباشد ❊

خرابات ❊ بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج ❊

خرج ❊ بالفتح و جیم عربی بیرون

شدن و برآمدن ضد دخول فارسیان
بمعنی مالی که از آن خرج توان کرد استعمال
نمایند و بهیم فارسی از غلطی ست لیکن
حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن
مستور گشت از بهار عجم وغیره ✤
خروج ✤ بضمتین بیرون رفتن و
بمعنی لغوی شدن نیز آمده ✤
خراج ✤ بفتح اول محصول زمین و
باج دانچه که پادشاه و حاکم از رعایا
بگیرد و بالضم غلطست و در
بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از
تحصیل مزروعات ملک نصیب پادشاه
زیر دست بدست آید و آنچه حق صیانت
وحفاظت از سوداگران گرفته شود
باج است تم کلامه و بضم اول قرحه و
ریشی که در بدن پدید آید از منتخب
و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان
نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی به
شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است
که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال
بود بفتح اول آن را بکسر اول خوانند
در بعضی مواضع چنانکه وقار و بار و
وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح
الاول هستند فارسیان همه را بکسر
اول خوانند همچنین حذف تای علامت
آن را واخر با نقص کنند چنانکه مدارا و مواسا
ومحاکا و محابا که در اصل مدارات و
مواسات و محاکات و محابات است
همچنین بعضی الفاظ مضموم الفارا
مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور
که بضم است و بفتح شهرت دارد و این
نوعی از تفرس است چنانکه عرب در
تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان
نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر
پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط
نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در
ظاهر مخالف قول اکثری از علماست
بلکه مخالف بعضی اقوال خود هم نیز هست
اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت
پیوست نوشته آمد ✤
خرداد ✤ بالضم نام فرشته ایست که مهمات
تقریباً ایساره باشد و نام روز ششم
از هر ماه شمسی از برهان ✤
خرسند ✤ بالضم بدون واو بمعنی قانع
و بمعنی خوش و شادمان و راضی و
بواو نوشتن خطاست از موید و سراج
و برهان و جهانگیری ✤
خراد ✤ بالفتح و تشدید ثانی آنکه چیزها
را بچرخ خراشیده هموار کند چون یافته
این لفظ در کتب معتبره لغات عرب
یافته نشده و ملا نورالدین ظهوری
در خوان خلیل لفظ نها و لفظ خراد را
قافیه ساخته است ظاهرا لفظ خراط
را فارسیان بتصرف خود بتای قرشت
بدل کرده بجهت قرب مخرج بدال
مبدل نموده اند و در صراح نوشته
که باصطلاح شعرا عرب این عمل را
اجازه گویند که در یک مصرعه حرف
روی طای مهمله آوردن و در مصرعه
دیگر دال آوردن ✤
خراند ✤ بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است زبان بکوشک نشستن و
در به پا سفته از منتخب و صراح ✤
خردهرد ✤ اول چهارم مضموم بمعنی
ریزه ریزه از لطایف ✤
خرد ✤ بالضم ضد بزرگ و بمعنی تیره
هر چیز و این هر دو معنی بواو نوشتن نشاید
مگر هر گاه که بمعنی خوردن باشد حاصل
بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج
و بهار عجم و موید ✤
خرشید ✤ بضم اول و کسر شین معجمه
معنی ترکیبی آن آفتاب روشن چه
خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب
و شید بیای مجهول بمعنی روشن
چون لفظ خر بالضم تنها استعمال
کنند متاخرین بواو نویسند جهة
امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با
شید ضم کنند بدون واو نویسند از رشیدی
و در سراج اللغات نوشته که در لفظ
خورشید واو معدوله است این را
بی واو نباید نوشت اگرچه در رشیدی

بی واو گفته است ❊
خرواره ❊ بالفتح توده چیزی که بقدر
بلندی جسم خر باشد یا آنکه چیزیکه در
بار بقدر بر داشتن خر باشد یعنی
خر آنرا تواند برداشت یا آنکه وا در
اصل یا بود بقلب اضافت
یعنی بار خرای باری که معتاد بر
داشتن خر باشد یا آنکه بمعنی کلان
و خروار بمعنی بار کلان پس در ین
هر دو صورت خر بار اصل است
صحیح بواو بدل کرده اند از مؤید و مدار
و سروری و غیره ❊
خر ❊ بالفتح حیوان معروف که بعربی
حمار گویند و بمعنی لاابی شراب و گل
تیره و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خر
پشته یعنی پشته کلان و خر سنگ یعنی
سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه
رباب و ستار و چنگ نصب کنند و
تارها بر آن کشند و آنرا خرک نیز
گویند و بهندی گهوڑچ گویند و گاهی
از لفظ خر مراد و مرد احمق باشد از
شرح قران السعدین و جهانگیری
و رشیدی ❊
خر طنبور ❊ چوب استخوانی کوچک
که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها
بر آن کشند بهندی گهوڑچ گویند
خرخیز ❊ بالفتح بدو خای معجمه و اول
رای مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن
پرویز نام ولایتی ست از ترکستان
قریب ختا از کشف و برهان ❊
خرد سوز ❊ نام آتشخانه بجهت آنکه
عقل بدریافت آن نمیرسد و
نوشته که بزبانی خرده بمعنی گناه ست از
شرح و برهان ❊
خرخز ❊ بهر دو خای معجمه مفتوح و
در آخر زای معجمه نام شهر از شرح ❊
خرزه ❊ بالفتح و زای معجمه مهره
و غلتن و بالضم در برهان مهره و
بفتحتین مهره یا از منتخب ❊
خرازه ❊ بالفتح و تشدید ثانی چرم
دوز از منتخب ❊
خر مگس ❊ بفتح اول سوم و فتح کاف
مگس کلان که بر جراحت کرم می
اندازد ❊
خروس ❊ بضمتین و واو معروف
مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان
خرکس ❊ بضم کاف عربی یعنی احمق
از مصطلحات ❊
خرس ❊ بالکسر و سین مهمله جانور است
مشهور که بهندی ریچه گویند و نام
دو شکل است بر فلک جانب شمال
که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر
و دیگر را دب اصغر نامند و خرس بالضم
ضیافت جشن ولادت و جمع اخرس
که بمعنی لال و گنگ ست بفتحتین بمعنی
گنگ شدن و گنگی و بالفتح خم که در آن
معروف است از منتخب و کنز و شرح
نصاب ❊
خراس ❊ بالفتح نوعی از آسیا که از چرخا
گاو میگرداند و جوازی روغنگران که
بدان از کنجد و غیره روغن گیرند و
بالفتح و تشدید ثانی خم سازنده که آنرا
کلال گویند از برهان و شرح خاقانی
و کنز ❊
خروش ❊ بضمتین و واو مجهول بمعنی
شور و غوغا از کشف و برهان ❊
خرده فروش ❊ بهندی آنرا
بساطی گویند از چراغ هدایت ❊
خروس عرش ❊ در کتب منقولات
مسطور ست که بالای عرش خروسی است
که پیش از صبح اول و بانگ کند بعد
از آن با تباع او خروسان زمین نیز
آواز آیند از بهار عجم و غیر آن ❊
خرص ❊ بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن
میوه بر درخت و زراعت بر زمین
و در فتح گفتن و بالضم سنان چوب
نیزه و حلقه آراسته و حلقه از زر و نقره
و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن
از منتخب و لطائف و صراح ❊
خراط ❊ بالفتح و ثانی مشدد آنکه
چوبها را بر چرخ خراشیده هموار کند

باخود از خرافات بالکسر خرافی بکسر
بزیادت یا محاوره عوام ست از قرل
و منتخب و بهار عجم ❊
خرط ❊ بالفتح چوب تراشیدن و خرخره
تراشیده و خراشیده صفا دادن
از منتخب و غیره ❊
خرابط ❊ بط کلان و نیز بمعنی ابله
و احمق مستعمل از لطائف ❊
خرنیع ❊ بالفتح و یای تحتانی مفتوح
و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب
خریف ❊ بمعنی خزان و آن وقتی
باشد که آفتاب در میزان در آید از
بحر الجواهر و در منتخب نوشته که این ماخوذ
از خرف است که بالفتح بمعنی میوه
چیدن باشد چون درین موسم از
درختان میوه چینند لهذا خریفش گویند
خرف ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله
بمعنی سخت پیر که تغیر در حواس
راه یافته باشد از کنز و نیز بمعنی
نقصان عقل و تباهی عقل از پیران
سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب
خروف ❊ بفتح اول بمعنی بره
گوسفند و غیره از منتخب و صاحب
نصاب بمعنی بچه گوزن و دده ❊
خرق ❊ بالفتح دریدن و پاره
شدن و بتحتین دریده شدن
و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا
کردن در جائیکه شرم و حیا لازم
نباشد از منتخب و غیره ❊
خریق ❊ پرده دریده شده از
لطائف ❊
خرسک ❊ بالکسر سین مهمله مفتوح
و کاف عربی نام بازی اطفال
و آنچنان باشد که بر زمین دائره
بکشند و یکی در میان دائره استاده
شود و دیگران آمده او را بزنند و او
پای خود را دراز کرده جنباند هر کدام
که پای او خورد او را بجای خود
نشاند از رشیدی و سراج و برهان
و در مصطلحات نوشته که خرسک
بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را
خرس قرار دهند و اطفال بگردا
گرد او چرخ زنند هر که لگد زند بازی او را
خرس سازند و نوعیست از منفرج
از عالم قالین فرق آنکه ریشهای قالین
را مستر کنند و خرسک را تراشیده نسازند
ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان
باشد ❊
خرچنگ ❊ بالفتح جانوریست بعربی سرطان
گویند و بهندی آنرا گنگهی باشد بکسر
کاف فارسی و نون و هی گیکرا
گویند و آن جانوریست که در تالابها
میباشد و نیز خرچنگ نام برج فلک
که بعربی سرطان گویند از سروری
و برهان و لطائف ❊
خرسنگ ❊ سنگ بزرگ و کلان
از برهان و مصطلحات ❊
خردل ❊ بالفتح و دال مهمله مفتوح
دانه باشد بغایت کوچک تیز مزه
این عربیست فارسی و هندی رائی
گویند از منتخب و بالفتح و کسر دال
با هر دو ترسنده از برهان ❊
خرطوم ❊ بضم اول و طای مهمله بینی
فیل بفتح از مدار و صراح ❊
خرام ❊ بالکسر اول رفتار نرم و با ناز
از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری
و سروری و برهان ❊
خرم ❊ بفتح اول و سکون دوم
شگافتن پرده بینی و بریدن و
انداختن فا از مفعولن و انداختن
میم از مفاعلن از منتخب و بالضم
ثانی مشدد مفتوح بدون واو بمعنی
بمعنی تازه و سیراب و بمجاز بمعنی شاد
و بتخفیف نیز آمده و بمعنی مشترک
است میان فارسی و عربی از منتخب و
سراج و بهار عجم گر برای هم می نویسند
بجهت کراهت التباس بلفظ
خرو سیم متکلم ❊
خرق و التیام پاره شدن
و باز بهم پیوستن و حکما در خرق
و التیام افلاک منکر اند ❊

باب السين المهملة

باب السين مع الباء

خرمن * بالکسر تودهٔ غلهٔ مالیده و با کاه آمیخته یا تودهٔ غلهٔ صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوز ریش از پای گاوان مالیده و شکسته نباشند از مؤید کشف و جهانگیری و مدار و سروری و در برهان نوشته که خرمن بالکسر تودهٔ غلهٔ ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و تودهٔ غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون کیب این هر دو لفظ بمعنی قبیح نیز پیدا میکند لهذا حرف اول را بالکسر خوانند *

خراسان * نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق ست چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین نام موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از سیقی *

خرامان * بالکسر از کشف و برهان و بمعنی خوش رفتار *

خرقه بدست کسی تازه کردن * باصطلاح صوفیه از سر نو مرید شدن و بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم *

خرقه از کسی پوشیدن * مرید

او شدن از مصطلحات *

خر گرفتن * کسی را احمق فرض کردن *

خرکمان * بمعنی کمان کلان و سخت که مزارعان برای کشتن شغال و غیره دارند و چیز نیست که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت *

خر در پیش خانه خود بستن و خر دراز بستن * کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عرض دادن جاه و شان خود را از مصطلحات *

خراطین * معرب خراتین کرمی است که در زمین نمناک پیدا شود مرکب از خره که بمعنی گل ست و آتین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات *

خرمن کهنه بباد دادن * دولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم *

خرج راه شدن * در راه سفر مردن از چراغ هدایت *

خرزن * بالفتح تازیانه از لطایف

خریدن * مشهورست و بمعنی باز خریدن از چیزی و بمعنی باز خریدن نیز آمده از بهار عجم *

خرو * بالضم و بالکسر گیاهی خوشبو از منتخب و غیره *

خرخشه * بفتح هر دو خای معجمه بمعنی مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی

خرگاه * بالکسر بمعنی جای خوشی چرا که خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی و الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعملست بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی ست از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمهٔ کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه بالفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهت فتح خا ست که از اشتراک بمعنی حمار پیدا میشود

خربزه * بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوهٔ خوشبودار کلان چرا که خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوهٔ شیرین خوشبو دار چون خربزه بنسبت اکثر میوه‌ها کلان و شیرین و خوشبو دار است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار و سروری و سراج *

خرسنا * بالکسر ... از رشیدی

باب شین مع الالف

شتا * بالکسر زمستان * ستی * بالفتح و تشدید یا زن پارسا ... نشست * ... زمین و زمین و فرود شدن ... دراز و ... شغار * بالفتح ... و دراز و بیرون ...

و مصطلحات *

خرده * بالضم بدون واو ریزه هر چیز و بمعنی اندک و عیب و نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم و خرسند و خرد بمعنی کوچک را نیز متاخرین تحقیق کرده اند که بدون واو است مگر بعضی بواو نیز روا داشته اند شرح زلیخا از محمد فضل الله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله *

خرقه * بالکسر جامهٔ پارینه و کهنه پاره دوخته از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب با آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدنست چون جامهٔ فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه گفته باشند *

خرمهره * مهره سفید که بعربی ... گویند و بهندی سنکهه باشد و مجازاً خرمهره های کوچک که در هندوستان در خرید و فروخت رائجست از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره را در هندی بمعنی مهرهٔ بزرگ کم بها گفته و در مؤید از شخصی نقل کرده که خرمهره علی که آنرا از زنگ ... داده بر گردن خرمی بندند و ظاهر همانست که بهندی کوڑی گویند و از ان آرایش خران سازند و خر در ینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب رشیدی فهمیده هم کلام فقیر مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره که داخل نقود است بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که از ان آرایش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی ناقوس سنکهه است بمعنی بزرگ و لفظ خرمهره هم بمعنی چیزی سفید که در گل تالابها هم میرسد بهندی گهونگا گویند و بعضی نوشته که در اصل خره مهره بود چه خره بالفتح بمعنی گل و لای ست *

خربنده * مالک خر و خادم خر باشد *

خرزهره * درختیست که یک قسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمسی *

خرابی بصره * کنایه از خرابی جسم که موت باشد *

خرگمه * کنایه از برج سرطان که خانهٔ ماه ست خاصیت برج مذکور سرد و ترست و گاهی از خرگمه ماه هالهٔ ماه مراد باشد *

خرپشته * بمعنی کریوه و پشتهٔ کلان

خره * بفتحتین کنجاره یعنی ثفل روغن کنجد و سرشف و بمعنی توده خاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از حق تعالی و قسمی از سود که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند

و بفتحتین و های ملفوظ بمعنی خروس و مجازاً بمعنی صراحی که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری *

خرابه * ویرانه و مجازاً ملک عجم را گویند *

خریده * بالفتح بر وزن خمیده بمعنی دختر نارسیده و بکر و زن شرمگین و درِ ناسفته از منتخب و برهان و کنز و مؤید و سروری *

خرزه * بالفتح و حرف سوم رای معجم آلت یعنی کیر و قضیب مار از ... و سطر از لطائف *

خرباچه * بمعنی بچهٔ خر *

خردله * بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح بمعنی یکدانه خردل چرا که در آخر های بدل شده است ... و حدتست و بهندی آنرا رائی باشد *

خرابی * بیای مصدری اگرچه خراب خود مصدرست بمعنی ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند *

خراسانی * نام طعام *

خرج کردن چیزی * بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات

فصل خای معجمه مع زای معجمه

خزان حنا؛ یعنی زردی رنگ حنا

خرنج؛ بالفتح و رای مهمله و جیم قبیله‌ایست از عرب از لطائف؛

خزر؛ بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله ملکیست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی؛

خز؛ بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامهٔ ابریشمی از سروری و لطائف و مولانا یوسف تایب در شرح نصاب نوشته که جامه‌ایست که از ابریشم و از پشم بافند و در برهان مرقوم است که نوعی از پوستین است و در فارسی بالفتح بمعنی پایندی ران و مخفف خزان و امر از خزیدن و نام شهر از لطائف وغیر آن؛

خزف؛ بفتحتین سفال از منتخب و کنز و در صراح بذال معجمه؛

خزعبیل؛ بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز؛

خزائن؛ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله؛

خزان؛ در برهان و جهانگیری و سراج اللغات و موید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس و همچنین در شرح قصاید مذکورست و صاحب زفان گویا نوشته که صحیح آنست که نام روز سیوم از شهریور باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت یعنی موسم سرد که منسوب بخزیدن سکنات گرمیست یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامهٔ پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خز است؛

خزران؛ بفتح اول و سکون زای معجمه و بعده رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج؛

خزاعه؛ بضم اول نام قبیله‌ای از عرب؛

خزانه؛ بالکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطاست چنانکه محققان ظریف گفته‌اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه گنجینه‌داری و در موید مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال نقود و کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول؛

خزینه؛ سراج الدین علیخان آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسیست بمعنی هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده ظاهر است که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب قواعد فارسیه جابجا مسطور است و عبدالواسع در شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود ولیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت عرب هم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یای مجهول املای خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی تحفخزن نیز آمده؛

خزی؛ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی از منتخب و شرح نصاب؛

خزری؛ منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامه خان آرزو؛

خزانگی؛ منسوب بخزانه یعنی چیزی خاص و ممتاز پادشاه باشد و تیر اسپهانی خزانگی مراد از تیر اسپهانی خاص که آنرا پادشاه یاد دارد و میپراید یا آنکه آنرا پادشاه تصنیف کرده است؛

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست؛ بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی؛

خسارت؛ بفتح هلاکی و گمراهی

وزیان از منتخب *
خساست * بفتح باکسی زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب وغیاث *
خسر * بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود است و در فارسی بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب وجهانگیری ورشیدی وسراج *
خسور * بفتح اول وضم ثانی بمعنی زیان زده از لطائف *
خسن * بالفتح خاشاک وگاه و بیخهای باریک ونوعی از گیاه که خوشبو باشد و بالفتح وتشدید در عربی بمعنی کاهو و غیره وبمعنی زبون وبالکسر بخیل و با بمعنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل شده واز منتخب وکنز و برهان *
خساکس * با کسیها و زبونیها وچیزهای زبون *
خسوف * بضمتین در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب
خسف * بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز *
خسک * بفتحتین لفظ فارسیست دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو گویند وآنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند وبالکسر گل کاجیره از سراج ومنتخب
خسران * بالضم زیان از منتخب
خس بدندان گرفتن و خس بدهن گرفتن * عجز کردن و امان خواستن چون میبود بر جماعه غالب آید آنجماعه مغلوب خس بدهن بگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست از رشیدی وبرهان *
خسرو * بالضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس ونیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بوده از مؤید وجهانگیری وکشف ومدار وبرهان ومجازاً هر پادشاه را نیز گویند ودر سراج اللغات وبهار عجم نوشته که خسرو بضم اول است وبعضی بکسر اول گفته اند وهمین کسره اولیست که بعضی کسره ی دلالت بر کسره دارد ونیز کراهت لفظ خسر که پدر زن است منافی باین معنیست اگرچه خسر بالضم باشد بکسره خواندن اولی است ونیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بضم اول و سوم باشد قلب خرسو چه خر بالضم آفتاب وسو بالضم فروغ نیست بمعنی ترکیبی آن آفتاب فروغ باشد ونیز نوشته که دو بیت که مبدل خسرو باشد بمعنی خوب وخوبرو وفقیر مؤلف خسرو بالکسر بر وزن یادر سم معرب خسروست بالضم چنانکه مشهور است درست نباشد چراکه وزن بفتح بر وزنی از هر پنج اوزان اسما رباعی نمی ماند *
خسته * بالفتح بمعنی تخم خرما وشفتالو وکنار ومثل آن وبمعنی خراب وعاشق وبیمار وبمعنی زخمی وشکسته وگاهی بمعنی مفلس آید از برهان *
خسک دانه * بکسر اول وسکون سین تخم گل معصفر از برهان *
خساره * بفتح زیان وهلاکی گمراهی از منتخب *
خسروانی * نوعی از سرود از سراج اللغات *

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب * بفتحتین ودر آخر بای موحده بمعنی چوب هیزم از لطائف وشرح نصاب *
خشت * بالکسر نیزه کوچک آهنی هندی سانگ از رشیدی وبرهان ودر سراج نوشته که خشت بالکسر معروف ونیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان باشد بر بندند که انگشت

بسابه درمیان آن حلقه کرده بر دشمن اندازند ✤
خشونت ✤ بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز ✤
خشیت ✤ بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب ✤
خشک بند ✤ نوعی از علاج زخم که زخم را بدوان بستن دوای تر علاج کنند از چراغ هدایت ✤
خشک آورد ✤ بمعنی خشک مانند از لطائف ✤
خشک زر ✤ کنایه از آفتاب و زر خالص ✤
خشک قمار ✤ خشتی که مقامران بجوال اندازند از مصطلحات ✤
خشک مغز ✤ سودائی و دیوانه
خشک ریش ✤ زخمی که از بیرون خشک باشد ✤
خشوع ✤ بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف ✤
خشف ✤ بالفتح چسپیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچهٔ آهو از منتخب و شرح نصاب ✤
خشک ✤ بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفائده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم ✤

خشوک ✤ بضم زشت و حرامزاده و چرب زبان از لطائف ✤
خشتک ✤ بالکسر پارچهٔ چهارگوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه ست ✤
خشم ✤ بالکسر بمعنی غصه از مزیل و لطائف و ابراهیمی شرح سکندر نامه در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اولیست ✤
خشن ✤ بفتحتین و در آخر نون فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درویشی که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شروح نصاب ✤
خشک پهلو ✤ بمعنی بخیل از مصطلحات ✤
خشخشه ✤ بانگ کاغذ و جامهٔ نو پوشیده و سروری ✤
خشیه ✤ بفتح اول و سکون ثانی و یای تحتانی بمعنی خوف از منتخب
خشک مغزی و خشک دماغی بمعنی دیوانگی و جنون ✤
خشوی ✤ بضمتین مادر زن و مادر شوهر که بهندوستان خوشدامن

گویند از رشیدی و کشف ✤
خشکاری ✤ بالضم آرد ناپخته که نخاله از و نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی ✤

فصل خای معجمه مع صاد مهمله

خصوصاً ✤ بضمتین و تنوین مصدر ست که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم ✤
خصب ✤ بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره ✤
خصوصیت ✤ بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چه که خصوص بفتح صفت مشبه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته ✤
خصر ✤ بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد ترجمهٔ ابرد از منتخب ✤
خصائص ✤ بفتح جمع خصیصه

که یعنی خواه اثرها باشد ❊

خصل ❊ بالفتح انچه از قسم نقود بر سر داو قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح انچه که بردی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و شرط گروبندی در قمار ❊

خصام ❊ بکسر اول جنگ و جدال کردن و جدل کنندگان و در منتخب و صراح جمع خصم ست از منتخب ❊

خصم ❊ بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و ازین رو شوهر را خصم گویند از مصطلحات ❊

خصمین ❊ تیر که بدان هیر قسم نشانه زنند

خصمانه ❊ بمعنی نو پرداخت و این از عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی ترکست و در صورت خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نماید و بمعنی باشد دشمن و بمعنی حریف و در صورت الف و نون بار آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی با شد حریف از چراغ هدایت و بهار عجم ❊

خصاصه ❊ بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی و بد حالی و بالضم انچه بعد از چیدن در درخت انگور بماند از منتخب و لطائف ❊

خصمی ❊ بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و خوش در لفظ خصمانه مسطور ست ❊

فصل خای معجمه مع ضاد معجمه

خضر ❊ بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز که سبز باشد و نام عمارتیست در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح و غیره ❊

خضاب ❊ بکسر هر رنگ عموما و بمعنی وسمه و حنا خصوصا و بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید سعدی گوید مصرع مداریش بخون دست و خنجر خضاب ❊

خضیب ❊ بالفتح بر وزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی بامعنی بصاد مهمله نیز نوشته اند ❊

خضب ❊ بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب ❊

خضرت ❊ بالضم سبزی از منتخب ❊

خضریات ❊ بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز کنایه است از ترکاری و تره و این جمع خضری چنانکه حبلیات جمع حبلی ست ❊

خضر ❊ بالکسر نام پیغمبریست علیه السلام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت سبز و تره و نام پیغمبر که هر جا که نماز ادا می نشستند سبزه می رویید یا آنکه همه سبزه زار میشد یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرش می افتد آن سرزمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلاف ست نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی و غرض که لقب خضر کرار ایشانست نام اصلی ایشانست و وجه آن که خضر بکسر اول و سکون ثانی باشد و دوم بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز ❊

خضور ❊ بفتح اول سبز شونده و بفتحتین سبزها ❊

خضوع ❊ بضمتین فروتنی کردن از منتخب و صراح ❊

خضف ❊ بالفتح بمعنی حباب از شرح نصاب ❊

خضراء الدمن ❊ بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جایی انداختن سرگین و خاکروبه بروید از منتخب و خضراء دمن کنایه باشد از زنان جمیل بد اصل و هر چیز که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود ❊

خضرخان ؛ نام یکی از امرای هند که شاه تیمور آنرا نائب خود کرده بود چون به سمرقند شد و بعد از چند سال خضرخان بر تخت دهلی نشست نام یکی از سلاطین عجم ؛

خضاره ؛ بضم اول بمعنی دریا است شرح نصاب صراح ؛

فصل خای معجمه با طای مهمله

خط استوا ؛ استوا بالکسر ای فوقانی برابر یکسو برابر خط استوا خطی است موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما در این مقابله و محاذات دایره معدل النهار در وسط زمین فرض کنند چه اگر دایره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید زمین از جائی که قطع شود همانجا خط استوا است چه معدل النهار دایره ایست که منطقه فلک بنیاد است از مشرق تا مغرب و اینرا معدل النهار از آن گویند که چون آفتاب بدین دایره رسد لیل و نهار در تمام عالم برابر میشود دیگر آنکه از اهل تحقیق و آفتاب را بدین دایره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که آنجا دوازده ماه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب و خط استوا از جنوب چین شروع شده بر لنگ دژ و جزیره جمکوت گذشته به جنوب سراندیب چند از ربک و جزیره سیاهان مغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا مجازا معدل النهار را نیز گویند ؛

خطبا ؛ بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب است ؛

خطا ؛ بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه که فارسیان همزه را با الف بدل کنند و بالفتح گناه کردن و تا آنرا که آن نقیض صواب است گناهی که بی اراده باشد و بمعنی بعد همزه آمده است از منتخب و صراح و بفتح و مد نام شهری است مابین ترکستان و چین و توران ؛

خط ترسا ؛ خط قوم ترسا که ترسایان [illegible] باشد ؛

خطایا ؛ بالفتح جمع خطیئه که بمعنی گناه کردن است از صراح ؛

خطوب ؛ بضمتین جمع خطب که بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف ؛

خطاب ؛ بکسر اول سخن با کسی رو برو گفتن و نام لقب که در [illegible] مدح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید بمعنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و چهارم از شمسی ؛

خطبه ؛ بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید یعنی کار که در رفع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا خطبه که در دیباچه کتاب را نیز گویند ؛

خطبت ؛ بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید یعنی کار که در رفع نزاع باشد ؛

خطوات ؛ بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است ؛

خط بغداد ؛ نام خط دوم از طرف کناره از جمله هفت خط جام جمشید و اسامی آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و بعضی [illegible] رشکی و در سر فرو دست که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریفی را سیر از بنا خط جور پر کرده بدهند ؛

خطیر ؛ بفتحتین قدر و جاه و [illegible] و بمعنی آفت و دشواری و اندیشه [illegible] از کشف و لطائف و کنز و سروری و برهان

٢٨٩

خطیر * بمعنی بزرگ و عظیم از کشف
خط جواز * خطیکه برای گذشتن کالا و رونده بگذربانان نویسند
از مصطلحات *
خطف * بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را از منتخب *
خطاف * بالضم و تشدید طا پرنده که در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف و کنز
خط ازرق * بفتح الف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط جام از طرف کناره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی *
خط سندان * اثر ضرب چکش از مصطلحات *
خط مستقیم * خط راست *
خطام * بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح *
خط ریحان * نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و بعضی گویند که در عرض هر دو قسم از قلم ما نگارند و آنرا خط گلزار نیز گویند *
خط از خون نوشتن * کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه
خط بر آب کشیدن * کار بیفایده کردن امر دشوار و صنعت عجیب نمودن
خط بر خاک کشیدن * کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات *

خط کشیدن * کنایه از محو کردن و ترک نمودن و بطرف ساختن و بمعنی زشت آوردن و بمعنی نوشتن از برهان و مصطلحات *
خطه * بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حدود و سوا کرده شده باشد تا دیگری در آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین و در عرف شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف *
خطیه * بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب *
خطه * بالکسر خواستن زن و بالضم انچه با مهر دانسته خطابه و بمعنی خط تخلوا اندر باشد یعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کنز *
خطفه * بالفتح یکبار ربودن و جستن برق یعنی بینائی را در ربودن چشم از صراح *
خطرات * جمع خطره *
خطوه * بالضم گام زدن یعنی مسافتی که میان هر دو پا وقت رفتار باشد از کشف و منتخب و صراح و شرح نصاب
خط الماس و خط شهابی و خط سلی * خط سیکون از مصطلحات *
خط دیوانی * خط شکسته مایل *

دفتر از مصطلحات *
خطی * بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعیست و بمعنی نیزه در صورت منسوب بموضع ذکر یا منسوب بخط در رست و نوعی از دیبا ست که خطهای دران باشد و آن بنسبت ساده قیمتی باشد از لطائف
خطمی * بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواهر و کنز *

فصل خای معجمه مع فا

خفایا * بالفتح پنهانها از کشف و کنز
خفا * بفتح پوشیدگی از صراح و در بحر الجواهر خفا بمعنی پوشش و بمعنی شرم و حیا و کمی از شرح نصاب *
خفیر * بمعنی شرمناک و پاسبان و نگهبان و بدرقه و قاصد از لطائف
خفت * بالضم آهستگی و فروتری و بمعنی جماع از رشیدی و بحر و لطائف و بهار عجم و صراح *
خفاش * بالضم و تشدید فا و شین نام جانوری که آنرا شبپره گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر *
خفض * بالفتح و در آخر ضاد فرود آوردن کسی را از مرتبه خود و بمعنی آسانی و فراخی زیستن

خُف ٭ بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق و هیمه از لطائف و کنز ٭
خفّاف ٭ بالفتح و تشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش ٭
خفرق ٭ بالکسر و رای مهمله بر وزن مکسور بمعنی زشت و بدانداز و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف بفتح اول و سوم بمعنی زشت و بدخو و در سراج اللغات خفرق بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت این معرب خفرگ است چه خفت گیاهیست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف و در بعضی نسخه کنایه از سست و نرم رگ بی غیرت است و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگست و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی رگ بی غیرت و ضمه خا را بفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده ٭
خفرلق ٭ بمعنی زشت و بد از لطائف و خفرلق اگرچه بمعنی بدست گر التزاما بمعنی شرم و ندامت آمده ٭
خفیق ٭ آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان و سرجنبان از غلبهٔ خواب از منتخب نام مرض نیز نوشته اند
خفچاق ٭ بالفتح و جیم فارسی نوعی از ترکان صحرانشین و دست خفچاق دشتی ست که دران قوم خفچاق بود و باش ورزند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام جا یا نیست خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شده ٭
خفتک ٭ بالضم و حرف سوم تای فوقانی مرض کابوس از برهان ٭
خفقان ٭ بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از فرهنگ منتخب گذشت و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل ٭
خفتان ٭ بالفتح نوعی از جامهٔ سپاهیان یعنی جلیته از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری ٭
خفاجه ٭ در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلطست ٭
خفچه ٭ بالضم و جیم فارسی بمعنی چوبک سیخی کوچک که بر سر آن آهن تیز نصب کنند و مهلبانان برای راندن گاو در دست دارند از مصطلحات ٭
خفیه ٭ بالضم پنهانی و پوشیده و آشکار او این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح ٭
خفه ٭ بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خپه بود ببای فارسی بمعنی افشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو افشرده باشند مجاز نیست ٭
خفته ٭ بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعهٔ مثنوی مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ٭ همین معنی خمیده است از لطائف و در برهان و سراج اللغات بهمین معنی بالضم نوشته است
خفگی بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست و در اصل بمعنی افسردگی گلو و بمعنی ضبط غضب و آزردگی خاطر مجازا باشد

فصل خای معجمه مع لام

خلفا ٭ بضم اول و فتح لام جمع خلیفه
خلا ٭ بالفتح آبخانه و جای خالی و خالی شدن از منتخب و وجود خلا نزد حکما محالست ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود است ملاست یعنی مکان و هیچ شی موجود که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پرست ٭
خلاب ٭ بفتح صحیح ست نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها میباشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب

بالکسر قبیل بالفتح زمین گلناک که پا
دران بماند و بدشواری برآید و بعضی
نوشته آب و گل که گنده شود ❊
خلافت ❊ بکسر بجای کسی بعد وی
بودن از صراح و منتخب و کشف ❊
خلت ❊ بضم اول و فتح لام مشدد
بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر
تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و
شرح نصاب ❊
خلاقت ❊ کهنه شدن و کهنگی از لطائف
خلاعت ❊ بکسر از مرض غم خوردن
و بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن
و بی سامان و پریشان شدن و فسق
و فجور از منتخب و لطائف ❊
خلقت ❊ بالکسر آفرینش از صراح
خلعت ❊ بالکسر جامه دوخته
که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطا ست
از قاموس و موید و کشف و منتخب و مدار
و لطائف و سروری شارح فاضل نوشته
که خلعت بالکسر است چون ماده این
لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن
جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره دور
نیست که در اصل خلعت جامه باشد که
از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار
عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود
کشیده بکسی دهند و در عرف جامه
که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از

سه پارچه نباشد ❊
خلوت ❊ بالفتح است بکسر
بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن
مکان از بحر از موید و مدار و کشف
و منتخب و فرهنگ و در بهار عجم نوشته که خلوت
بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای
خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل
و خلوت باصطلاح صوفیان دو قسم رفته
باشد که در گوشه نشینند برای عبادت
از شرح ❊
خلیج ❊ بفتح اول و یای معروف و در
آخر جیم عربی نهری و جوئی و شاخی که
از دریا برآمده باشد از موید و کشف و
برهان و مصطلحات ❊
خلع روح ❊ جان خود بجسم دیگری
انداختن و این علمیست که یان را
خلوت صحیح ❊ تنها بودن زن و شوهر
بجهت همبستری در مکانیکه طفلی یا
گربه یا سگی یا حیوانی دیگر در انجا نباشد ❊
خلخ ❊ بفتح اول و ضم لام مشدد بروزن
فرخ نام شهری از ترکستان از صراح و
سروری و کشف و برهان و جهانگیری
و لسان الشعرا و مدار و موید ❊
خلد ❊ بالضم بقای دائم و همیشگی و
نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب و
خلود ❊ بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب ❊
خلار ❊ بفتح نام موضعی از نواحی شیراز

که شراب انجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی
خلیع العذار ❊ بفتح اول و ضم عین مهمله
اول و کسر عین مهمله دوم و بعد ذال معجمه
دو کلمه مرکب اند بمعنی بر آمده مهار و شکسته لگام
و کنایه است بی لگام و شتر بی مهار از کشف
از صراح و سروری و موید خلیع بمعنی بیرون کرده شده
و عذار بمعنی مهار که آنرا لگام نیز گویند و سروری با اگر
خلاسیتی ❊ بکسر و در آخر شین معجمه گل و
لای که در راههای آبناک میباشد
از جهانگیری و بفتح شوره و غوغا از برهان
خلاش ❊ بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن
و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح
لام خطا ست از برهان ❊
خلاص ❊ بکسر اول بمعنی خالص بر
گزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی
بوته زرگران و بالفتح مصدر است بمعنی رستن
و رهائی از منتخب و کشف و سروری و
صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح
مصدر است و خلاصی بزیادت تحتانی
نیز در محاوره فارسیان و بیت مثال خلاص
سعدی گوید بیت یکی گفت زحمت چهار سو خلاص
❊ چه کردی که آمد بجانت خلاص ❊
مثال خلاصی یحیی شیرازی می گوید
بیت ❊ سفر از غم خلاصی کی دهد
محنت نصیب ما را ❊ جهان در بحر باشد
گر چه کشتی بر کنار آید ❊ و لفظ خلاص
که مصدر است در محاوره فارسیان

باب الشین مع الذال

باب الشین مع الراء

۲۹

[illegible]

معنی مقبول نیز آید یعنی پسندیده و از آنجا
خالص بفتحتین ساده و پاک
شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص
و درو کرده شده چیزی باشد از منتخب
خلط بالکسر چیزی که آمیخته شود و
یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم
و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب
خلیط بمعنی شریک انباز و در
ملک شوهر و این هم آمیزش کننده
بالکسر آنچه آمیخته باشد از منتخب
خلع بالفتح از پای بر آمدن و بیرون
بر آمدن عضو از جایگاه بمعنی بیرون
کردن جامه و موزه و معنی خلعت
دادن و بالضم طلاق گرفتن زن
بخشیدن مهر کابین یا دادن مال
دیگر از کشف و منتخب اللغات و کنز
خلیج بالفتح [illegible]
خلف بالفتح بمعنی پس فرزند
بالفتحتین یعنی از پس آینده و
فرزند نیکو و بالضم خلاف کردن
وعده و بکسر اول و سکون ثانی پشت
ستور روا انسان چیزی مخالفت و درد
شکم بنده و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده
های آبستن از منتخب و صراح
خلاف بکسر اول درخت بید
و ناسازگاری کردن باهم و در اصل
معنی این لفظ در ایستادن است

و معنی ناسازگاری مجاز است با لفظ
کردن و افگندن و افتادن مستعمل از
منتخب و کشف و شرح نصاب و بهار
عجم و بمعنی برای معنی درخت بید بفتح
نیز نوشته اند
خلوق بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
بوی خوش از مدار و سروری و صراح
و موید و کشف کتابی در یافته شد
که در سراج اللغات و شرح قاموس همچنین
سبت و شرح نصاب بنا نوشته که دو بوست
از بوی خوش
خلاق بالفتح نوعی از خوشبو و بالفتح
بهره تمام از خوبی و بالفتح و تشدید
بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب
خلق بفتح اول و سکون ثانی
آفریدن و آفریده و آفریدگان
و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن
و بالضم بمعنی خو و عادت و مروت
و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک
آید و گاهی بقید قبیح بمعنی خوی بد
آید و بمعنی بفتحتین کهنه شدن
جامه یعنی جامه کهنه یعنی کلام نیز
آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و صراح
خلال بکسر بمعنی در میان و خلال
میان دو چیز و دوستی کردن و خلال
از باب مفاعله و دوستان و خلالها
از منتخب و کنز و در کنز بمعنی چوب دندان

نیز نوشته و بمعنی خس کاه نیز می آید
ظاهراً بمعنی از روی مجاز است
خلیل بمعنی دوست صادق و لقب
حضرت ابراهیم علیه السلام
خلخال بالفتح حلقه طلا و نقره
که در پای کنند و آنرا در فارسی پای
برنجن گویند و نام شهریست در
آذربایجان از سراج و منتخب و برهان
خل بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست
و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری
و شرح نصاب و کنز
خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و
تباهی کار با لفظ آمدن و افگندن
و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم
خلم بالکسر آب سطبر و غلیظ که از بینی
بر آید و بعربی بمعنی یار و دوست از
کشف و سروری و در برهان بر معنی
آب بلغم بینی با الضمت
خلجان بفتحتین و حرکات ثالث و جیم
عربی بمعنی خلیدن و کنایه از تردد
و تفکر و وسواس از برهان مدار و در
بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن
رمضان لفظ عربیست فارسیان گاهی
بسکون ثانی نیز استعمال کنند
خلاشان کنایه از حاسدان و
دشمنان و مفسدان
خلقان بضم اول و سکون

[illegible] ۲۹۳ [illegible]

[illegible]

لام و بعده قاف بمعنی کهنه از بدایه
و کشف و در صراح و خیابان نوشته
که خلقان بالضم بمعنی جامهای کهنه
باشد چراکه این جمع خلق ست که
بفتحتین بمعنی جامه کهنه باشد ✽
خلع بدن ✽ جان خود بجسم دیگری
انداختن و جدا کردن بدن از
روح و این عمل جوگیانست که
بریاضت حاصل سازند و در اصطلاح
حکما این را عمل سیمیا گویند
خلان ✽ بالضم و تشدید لام بمعنی
دوستان و این جمع خلیل ست
بر وزن فعلان و بعضی گویند که در
اصل خلال بود مشتق از خلت پس
لام دوم را بنون بدل کردند از جهت
قرب مخرج که هر دو ذلقی اند ✽
خلیلی مرو ✽ خلیلی از قسم آلو
منسوب بمرو و مرو بر وزن سرو
نام شهریست از ایران ✽
خلو ✽ بضم اول و ثانی و تشدید واو
خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از
خلاشه ✽ بفتح و شین معجمه خاشاک
از سراج ✽
خله ✽ بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ
سر تیز و هر چیز که خلنده باشد مثل درفش
و بمعنی چوب دراز که بآن کشتی را رانند
و بمعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم

شود که کسی درفش و سوزن را بخلاند
از برهان و بعض شروح نقات ✽
خلطه ✽ بالضم انبازی و آمیزش
و معاشرت کردن با کسی از منتخب ✽
خلابه ✽ بفتح فریفتن بزبان از
لطائف و منتخب ✽
خلیفه ✽ از پس کسی آینده و در
کاری قائم مقام کسی شونده و پادشاه
و والی عهد و آنکه خلیفه در اصل خلیف
ست بر وزن فعیل بمعنی از پی آینده
بعده در آخر آن ها برای نقل از
معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق
نموده یعنی قائم مقام و نایب بنا
استعمال کردند و لفظ اسمی و وصفی
که از وی مفهوم میشد برطرف شد چنانچه
در لفظ کافیه و شافیه و بعضی این
ها را تای نقل گویند چراکه نقل میکند
فعیل را از معنی وصفی بسوی
معنی اسمی ✽
خلال [illegible] ✽ بکسر اول و تشدید
که شیر و شکر خورند هندی [illegible] گویند
خلاصی ✽ این لفظ غلط است
چراکه خلاص بدون یا خود مصدر است
از تالیفات نور الله و خان آرزو
و بعضی گویند که جائز باشد چراکه یا
نوعی از تصرف فارسیانست ✽
خلاق المعانی ✽ بفتح اول و

و تشدید لام لقب خاقانی ✽
خلد جاودانی ✽ لقب سلطانی ست
که محمد قاسم نام داشت از چراغ هدایت
و بهار عجم ✽

فصل خای معجمه مع میم

خمود ✽ بضمتین سرد شدن آتش
و بیهوش شدن و آرام گرفتن از
لطائف و منتخب ✽
خمار ✽ بکسر اول بمعنی دامنی یعنی
چادر باریک یک [illegible] که زنان بر سر
پوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمر
سازنده و می فروش و بضم اول کیفیت
[illegible] آنچه بعد از اکل شدن نشه سر را
و اعضا را شکستگی بود و درد سر پیدا شود و در
نوشته که خمار بقیه مستی ست که در سر باشد
خمیس ✽ روز پنجشنبه و لشکری که پنج
فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در
ترکی هراول و قول و جرانغار و برانغار
و چنداول از منتخب و لطائف و کشف ✽
خمخال ✽ بالفتح نوعی از ازارک که پیوند
کوچک دارد و ازارک سپلو را گویند و شیر
ترش و هر چیز ترش [illegible] و درخت
خار دار از منتخب و صراح و شرح
نصاب و صحاح ✽
خمع ✽ بالکسر و عین مهمله بمعنی گرگ

۲۹۳

باب الشین مع الزاء

درنده از منتخب و صراح و کنز ✽
خمیازهٔ خشک ✽ آرزوی
بیحاصل از مصطلحات ✽
خمول ✽ بضمتین گمنام بودن و
گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف ✽
خمل ✽ بفتح خای معجمه و سکون میم
ریشهای جامه و بمعنی خالص از منتخب
خم و چم ✽ بفتح اول و فتح جیم فارسی
ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام
بر روی کار آید از بهار عجم ✽
خم زدن ✽ کنایه از گریختن از
بهار عجم ✽
خم افلاطون ✽ در کتب تواریخ
نوشته اند که چون افلاطون بسن
پیری رسید در خم بزرگ نشست
شاگردان بموجب وصیت او سر خم
محکم بسته در غار کوهی نهادند ✽
خماهن ✽ بضم اول بر وزن کبنادین
نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسرخی
مائل از برهان و سروری ✽
خمیازه بر چیزی کشیدن ✽
در آرزو و اشتیاق آن چیز بودن
از مصطلحات ✽
خم کسی خوردن ✽ فریب کسی
خوردن از مصطلحات بهار عجم ✽
خم اندر خم داشتن ✽ سازنگی
و حرکت بودن از چراغ هدایت ✽

خمخانه ✽ بالضم شرابخانه یا بیتیا
آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده بیباشد
از برهان ✽
خمسه متحیره ✽ پنج کواکب سیاره سوای
قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ
و مشتری و زحل باشد و متحیره ازان
گویند که اینها گاه گاهی رجعت مستقیمه
یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب
عقب خود رفتار میکنند باز ازان
طرف برگردیده بسیر معمولی خود آیند
خمسه مسترقه ✽ بضم میم دوم و قاف
بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و
پنج روز و ربع روزیست مگر منجمین
تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روز
گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندار
افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه
گویند و ازان ربع روز باقی مانده
در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده
سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند
و اسمای خمسه مسترقه اینست اهنود
اشتود سفندارد وهشت هشتوش
و خمسه مسترقه ازان گویند که گویا این
پنج روز را از میان سالی دزدیده
اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین
عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک
او همیشه می برد و بحسابی نمی آورد ✽
خمیر مایه ✽ چیزیکه منشاء زیادتی آن

چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم
خمیر ✽ بالضم و تخفیف میم بوریا و
بالفتح مخفف خمیره و بالضم و تشدید
میم خم کوچک ✽
خمیازه ✽ لفظ مشترک ست بمعنی
دهن دره و فازه و هم بمعنی کشیدن
اعضا بسوی بالا و این را خمیازه
ازان گویند که اعضای را خم میگیرد
از سراج ✽
خم عیسی ✽ یکی از معجزات عیسی
علیه السلام بود که اگر جامهٔ صد رنگ
را در خم می انداختند سفید و سیاه
بر می آمد از لطائف ✽

فصل خای معجمه مع نون

خنفسا ✽ بضم اول و فتح فا و سین
مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاستها
پیدا می شود بعربی از اجعل نیز گویند
و بهندی گبروندا ✽
خنثی ✽ بالضم و ثای مثلثه مفتوح
بمعنی شخصیکه علامت مرد و زن هر دو
داشته باشد از منتخب و صراح و برهان
خنیا ✽ بر وزن دنیا بمعنی سرود
و نغمه از برهان و سروری و سراج ✽
خنک بخت ✽ بالکسر و کاف فارسی
و ضم با بمعنی سفید و مجاز
پیاله از نام عاشق از شرح خاقانی ✽

باب الشین مع السین

الخاء مع النون

خنیاگر * بالضم مطرب و قوال *
خنزیر * بالکسر خوک از منتخب *
خنجیر * بالکسر بویی که از سوختن پشم و موی و چرم و چراغ خاموش شدن آید از برهان *
خنصر * بالکسر و صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب *
خنور * بفتح اول و ضم نون و واو و سکون را ظرف و کاسه آوند و مطبخ از برهان و لطائف و بمعنی کندو یعنی غله و کندو آب نیز آمده *
خندگار * بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان و شاهنشاه و بمعنی استاد معلم نیز آمده در صورت مخفف خداوندگارست *
خندریس * بر وزن زنجبیل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کنز *
خناس * بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده از منتخب *
خنافس * جمع خنفساء که کرمی است سیاه رنگ در سرگین و نجاست *
خنوس * بضمتین پس چیزی پنهان شدن و بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب و لطائف *
خندق * بالفتح معرب کنده بفتح کاف عربی است از رساله معربات *
خنق * بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو و کسیکه او را خفه کرده باشند از لطائف و صراح *
خنگ * بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسپ سفید چون بسیاهی یا سبزی مائل باشد سبز خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و خنک بضمتین و کاف عربی بمعنی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سرور و سراج اللغات و لطائف و برهان و جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمده *
خنبک * بالضم و بای موحده مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز با صول برآید و لته از جامه و پشت که فقیران پوشند از برهان و کشف بمعنی خروش سر و دم زدن *
خنده جام * موج جام شراب *
خنده زمین * دمیدن سبزه و ریاحین از سراج *
خنیده * بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی پسندیده از رشیدی و در سرو بالضم و در برهان بفتح و ضم هر دو *
خنگ کمیسی * اسب سفید که بر آن خالهای سیاه یا سرخ باشند *

فصل خای معجمه مع واو

خوشا * بمعنی بسیار خوش چه الف در آخر لفظ خوشا برای افاده معنی کثرت ست *
خوانا * بواو معدوله بمعنی خواننده و خطی که بے تامل توان خواند از بهار عجم
خون بها * ترجمه دیت یعنی زری و چیزی که در عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی مقابل و مانند باشد *
خود حساب * کسیکه محاسب اعمال خود باشد از مصطلحات *
خوق درمیانست * یعنی خنگ درمیانست از مصطلحات *
خوست * بفتح خای معجمه که بوی ضمیر ازو و واو معدوله بمعنی کوفته و مالیده از برهان *
خواست * بمعنی خواهش و سوال کردن از خیابان *
خوشه چرخ * برج سنبله و گاهی برای این معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان *
خوخ * بالفتح و هر دو خای معجمه شفتالو از شرح نصاب *

خورداد: بالضم نام ماهی ست که
بهندی تقریبا اساڑھ باشد و نام روز
ششم از هر ماه شمسی و در برهان این
لفظ را بدون واو نوشته اشارت
خویشاوند: مانند خویشتن منسوب
بخویش چه لفظ آوند برای افادهٔ
معنی مانند و نسبت آید در صورت
لفظ خویش بمعنی خود باشد یعنی کسی
در رشتهٔ قرب باشد پس چون یاران
و خویشاوندان در رعایت و پاس
خاطر مانند نفس خود باشند لهذا یاران
و عزیزان را مانند جان خود تصور کرده
خویشاوند گویند
خورد: بمعنی لایق از لطائف
و در سراج اللغات نوشته که خورد
بضم واو معدوله بمعنی طعام و ضد
بزرگ لیکن بعضی گویند که برای معنی
بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو
بوده و الحال بواو شهرت دارد و بمعنی
سزاوار لایق هم آمده خورد صیغهٔ
ماضی از خوردن که بمعنی وارد و واصل
شدن چیزی بچیزی چنانکه وارد شود
چوب سنگ و غیره بر جسم مضروب
بوقت زدن ضارب
خوشید: بواو مجهول و شین معجمه
دریای معروف بمعنی خشک شد و این
صیغهٔ ماضی ست از خوشیدن از

کشف و برهان
خواب تهیا: کنایه از غفلت
ساخته از مصطلحات در چراغ هدایت
بمعنی مکر و فریب
خوشنود: و خشنود معروف با خوشنودن
که و خورده هر دو کلمه را نسبت است
و خوشنود بدون واو نیز رسم الخط
ست از بهار عجم
خود: بواو معروف بر وزن زو
بمعنی کلاه آهنی از برهان و بفتح اول
و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی
زائد هم آید
خورشید: بکسر شین معجمه و یای مجهول
است لکن معروف خواندن آن بیم
و بعضی از متاخرین در لفظ خورشید
نوشتن واو تجویز نکرده اند و گفته
بفتح شین معجمه آن خطا ست از رساله
و برهان و فرهنگ و رشیدی اما
که خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی
روشن چون که خور بمعنی آفتاب است
استعمال کنند لهذا نویسند بجهت
امتیاز از خر بالفتح که ترجمهٔ حمار است
و چون با ضم کنند بی واو بنویسند
خوشید: بفتح اول و کسر واو بر وزن
بخشید و بالکسر واو بر وزن نشید
هر دو درست از سراج و چراغ هدایت
و برهان و فرهنگ و سراج اللغات

شعر در سند خویید و پنج شعر در سند
خسید از فرهنگ رشیدی و غیره مفهوم
خورشید چه سر کرد که او ته
خواهد کرد: این مثل در جایی
استعمال کنند که چه بد به فلانی
چه کرد که پسر اوشان خواهد بود
خون کبوتر: شراب سرخ
خورده کار: بمعنی دانا و دقت
پسند و باریک بین
خور: بفتحتین پستی و در فارسی
بالضم و واو معدوله بمعنی خوراک و
طعام خوردنی و آفتاب و نام روز
یازدهم از هر ماه شمسی قدیم لفظ خور
را که بمعنی آفتاب است بی واو می
نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه
با لفظ خر که بمعنی حمارست بواو نویسند
از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم
نور الدین جهانگیری گذشت
خوار: بضم اول و فتح واو در عربی
بمعنی آواز گاو و بضم اول و واو معدوله
در فارسی بمعنی ذلیل و خوار شهریست
از عراق که زمین آنجا سخت و کم
زراعت ست از شرح قصائد خاقانی
خواستار: طلبگار
خورشید سوار: کنایه از خنجر
و بیدار دل از سراج اللغات
خویش دار: مرد با احتیاط که خود را

از آفات محفوظ دارد*

خوازه گر* بضم اول و واو معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف*

خوالگر و خوالیگر* بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف*

خوشگوار* بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید*

خودسوار* خودرای و خودسر از مصطلحات*

خوندگار* بضم اول و واو معدوله و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگارست و لقب سلطان روم نزد اهل ایران*

خوگر* بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی که بچیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگارست*

خواجه عبدالقادر* نام یکی از استادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت*

خون دار* بمعنی خونی از مصطلحات*

خونریز* بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدرست نیز آمده از بهار عجم*

خون خروش* کنایه از شراب از سراج*

خون ناموس* کنایه از شراب از مصطلحات*

خوش* بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و بمعنی خوب و بضم خا غلط لهذا خوش را با کش و غش قافیه کرده اند با هش و نعش و جمش از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم*

خویش* با واو معدوله قوم و نسبت و بمعنی خود و آنچه در هندوستان از اهل زبان خویش گویند هر چند مجازست بدین معنی در محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلیه و فراخ و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود و گر قدری تفاوتست چرا که لفظ خود فاعل و فعل و تنبیه او واقع میشود بخلاف خویش چرا که میگویند خود میکند و نمیگویند که خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود

خواجه تاش* غلامان و نوکران یک خواجه هر یک دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد فقیر مؤلف بتحقیق پیوست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال را بجهت قرب مخرج بتا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آید که بجهت اشتراک ست چنانچه بولداش بمعنی همراه و قرنداش بمعنی هم شکم و همتوم

خواب خرگوش* تغافل و فریب از کشف و سراج*

خواصّ* بتشدید صاد در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد نه جمع خاصه و بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب و احد نیز آید از مصطلحات و غیره و صاحب بهار عجم گوید که بدین معنی اخیر اصطلاح ممتازان هندست*

خوهش* بالفتح و ضاد در راه ب در آمدن و رنجیدن و رفتن بنا بر ... از کشف و منتخب و سروری*

خوش غلاف* شمشیری که بآسانی حرکت از نیام خود بنجود و جدا آید*

خواطف* بفتح اول و کسر طای مهمله ربایندها و صدمه ها*

باب الشین مع الفاء

خوارق * افعال و خصائل که خلاف عادات دیگر مردمان باشد و مجازاً کرامات اولیا *

خورنق * بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون را مهمله بروزن شنگرف نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرانده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان *

خودک * بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی بمعنی خلجان خاطر و وسواس از سراج *

خوراک * مرکبست از خور که بمعنی خورش ست و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد *

خوشترک * بسیار خوشتر *

خول * بفتحتین حشم و خدم و دولت از منتخب *

خوال * بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج *

خوش قلم * کاغذیکه بسیار صفا باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات *

خواتم * بفتح اول و کسر تای فوقانی و این جمع خاتم است *

خود کام * خودرای از برهان *

خورشید لب بام * کنایه از آخر عمر *

خوش عنان * اسب مطیع و فرمانبردار که باندک اشاره عنان

بسو که خواهند بگردد *

خوشیدن * خشک شدن از برهان *

خوشانیدن * سعدی گفته خوشانیدن بمعنی خشک شدن از خیابان *

خوشدامن * مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی نیست *

خوان * معروفست بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و آوردن و کشیدن و نگندن مستعمل از بهار عجم *

خواقین * بفتح اول جمع خاقان که لقب ترکی ست که در اصل لقب پادشاهان ترکستان است و الحال در لقب امرا مستعمل شده و فارسیان عربی دان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند *

خواقین * جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ ست در ترکی *

خواتین * جمع خاتون ست که در ترکی زن پرده نشین ست و این جمع بتصرف فارسیان عربی دان ست *

خورجیون * بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو دیویست که در زنان برای قابلیت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی *

خوردن * معروف و بمعنی وارد و متصل شدن چوب و سنگ و مار بجسم

مضروب و در چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده *

خوزستان * بزای معجمه ولایتی ست از فارس از برهان *

خولنجان * بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائی ست که آن بیخ برگ تنبول هندی کلنجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بفتح *

خواب پریشان * خواب مشوش و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات *

خود را بکسی رساندن * با و برابری حاصل کردن از مصطلحات *

خود فلکن * یکه تاز از مصطلحات *

خود شکن * فروتنی کننده از مصطلحات *

خوی از نعل فرو آن شکستن * کنایه از شرمنده شدن از شرمندگی *

خوش نشین * کسیکه هر جا که او را خوش آید همانجا ساکن شود از مصطلحات *

خو * بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتها روید و چوبهارا که معماران بران نشسته کار کنند و بریدن و دور کردن و کف دست و عشق پیچان از لطائف *

خواسته * مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون مال

مردم میخواهند لهذا خواسته نام کرده اند *

خون گرفته * اجل گرفته *

خوبله * بفتح خای معجمه کبوی ضعیف دارد و واو معدوله گیاهی است از برهان *

خورده * بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب و انگار از لطائف وجهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند و صاحب بهار عجم این لفظ را با واو و بدون واو هر دو وضع نوشته *

خواجه * بمعنی خداوند و در توران القاب سادات ست و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه برای معنی خواجه سرا مشهور ست مگر در هندوستان بجهة تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه مینویسند و میخوانند از چراغ هدایت فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته این معلوم شد که این کلمه ترکیست و بعضی فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند

خوشگاه * باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات *

خوره * بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح نوعی از مرض که موی سر ریزاند از سروری و هندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام ست و در سراج نیز بمعنی جذام *

خوبانی * زردآلوی خشک شده را گویند که مغز بادام در ان می نهند از برهان *

خودسری * تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی *

خورآی * بمعنی لائق منقول از شرفنامه

خون گرمی * الفت و محبت *

خواری * بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم

خواستگاری * طلب نمودن چیزی را مگر بمعنی شادی تقریب نسبت مناکحت مستعمل *

خوی * بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامهٔ لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جائی ست و بفتح اول و کسر واو و یای معروف بمعنی آب دهن از رشیدی و جهانگیری و سروری و مؤید و سراج و بمعنی جامهٔ لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی آب دهن بیای مجهول و در جهانگیری برای معنی آب دهن بضم اول *

خودسازی * تهذیب اخلاق خود کوشیدن و بظاهر خود آراستن از مصطلحات

خوزی * بروزن روزی منسوب بخوزکه نام ولایتی ست که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج *

خواجه فرعی * خواجه نقلی که اصلی نباشد

خورده کاری * دقت پسندی و صنعت باریک و نازک که استادان دستکار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ها

خه * بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین ست گاه برای تاکید تحسین خه خه بتکرار نیز می آید از سراج *

خه خه * بفتح هر دو خای معجمه و او واه بسیار خوب *

خهی * بفتح اول کلمهٔ تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود یا تحتانی زهی را بقیاس زهی بکلمه خا خوانند غلط از سراج و مؤید و سروری و برهان *

فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیفا * بالفتح و حرف سوم فا مؤنث اخیف ست خیفا بمعنی اسپ ماده که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و همین صنعت نام صنعتی ست که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری

حیات * بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر تای مثناه بی بهره و نا امید *

خیریت * بتشدید یای تحتانی نامی از کشف *

خیرات * اعمال نیک این جمع خیرست و خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه

را حذف کرده حرکت یا با ماقبل دادند *
خیاطت * بکسر اول دوختن جامه از منتخب *
خیبت * بالفتح و حرف ثالث بای موحده و بعده فوقانی بمعنی ناامیدی و یاس از کشف و در ترکی بهرگی *
خیانت * بکسر و فعلی و ناراستی از منتخب و صراح *
خیر باد * کلمه ایست که در وقت رخصت با کسی گویند مجازا بمعنی الوداع سفر مستعمل شود از بهار عجم *
خیار * بکسر اول قسمی از ترکاری که آنرا اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن و برگزیدگان و بدست اختیار و در شرح رؤیت از مؤید و از منتخب *
خیّر * بالفتح و تشدید یای مکسوره و رای مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی یا آنچه مصدر و بمعنی نیکوتر در مضمون مخفف اخیر است که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا با ماقبل داده اند از منتخب و صراح و غیره *
خیره سر * بیهوده گرد و بلهوس و پریشان و سرکش *
خیره خیره * بیهوده و بیجا بمعنی بیهوده معروف یعنی بیهوده *
خیز * بیای مجهول و زای معجمه بمعنی عروج

اب و مستی باده که بوقت نشاط از مویز
خیز و میز * هر دو بیای مجهول و دو زای معجمه بمعنی ذوق و شوق و اختلاط و ارتباط *
خیش و کیش * بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بکسر کیش کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشته غلط است از بهار عجم و سراج و در رشیدی و برهان و سروری بمعنی بی بها و بیباک و ظالم *
خیش * بالفتح نوعی از جامه که تارهایش ستبر باشد و آن از انواع کتان و قصب ردی باشد از قاموس و صحاح و صراح و صاحب جواهر نوشته که خیش بالفتح جلبابی باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای ستبر دارد و صاحب مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه معروف که در تابستان آنرا پنبه دار سازند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه ستبر کتان که تارهای آن گنده باشد و بعضی ظن کنند باشد و صاحب [illegible] نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه باشد بسیار گنده و این پنبه را در [illegible] آب داخل کنند چنانکه نسیم در [illegible] و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر

یای مجهول نوعی از پارچه که در بلاد گجرات بسیار اکثر میبافند و در برهان بالکسر است فقیر مؤلف گوید چون این هیچ کتب خاص لغات عربی معلوم که بالفتح از هیچ کتب دیگر دریافت گردید بالکسر یای مجهول است پس تصحیح همین که نزد فارسیان بالکسر یای مجهول است در محاوره عرب بالفتح از خلاصه تقاریر صاحب فقیر این بیت میرسد که [illegible] کرد با [illegible] گوید این لغات [illegible] و آنکه بعضی [illegible] کتان [illegible] کرده اند که در بعضی بلاد از تارهای کتان میبافند باشند و در بعضی دیار از پنبه هم میبافند باشند و چون قید تارهای گنده ستبر کرده اند از این سبب که ریسمان آنرا [illegible] تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در پای تخت [illegible] پرسیدم که [illegible] گفت از ملک سند و پنجاب [illegible] آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس صحاح و غیره اگرچه بالکسر هم صحیح است [illegible] و بلفظ خیش که در ملک سند و [illegible] لفظ کیس [illegible] مشهور است ظاهر عند التحقیق از زبان [illegible] باشد والله اعلم بالصواب
خیلتاش * بالفتح [illegible] بمعنی گروه غلامان و نوکران [illegible]

رساله باشد و بمعنی صاحب امیر نیز
آمده از رشیدی و در سراج اللغات
نوشته که جماعه سپاه که تیر یک باشند
در قوم و طائفه و فقیر مؤلف گوید که
تاش درین لفظ مبدل داش است
که بدال مهمله در ترکی کلمه اشتراک است
چنانکه در فارسی لفظ هم و لفظ مفهوم
دیگر و پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی جنس
کسی که در خیل یک صاحب حاضر باشند
خیاطه بالکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید
یا بمعنی درزی از منتخب و شرح
نصاب و کنز و در مهذب و صحاح
بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده +
خیط بالفتح بمعنی رشته و خیط اسود
سیاهی شب و خیط ابیض سپیدی
صبح از منتخب و کنز +
خیک بالکسر و یای معروف
و کاف عربی بمعنی مشک که در آن آب
پر کرده می آرند از رشیدی و سروری +
خیارک بکسر اول قسمی از ورم
و دمبل که در بن ران پیدا آید +
خیطل بالفتح و طای مهمله بمعنی
گربه که حیوان معروفست از شرح
نصاب +
خیل بالفتح سواران و گروه مردم و گروه
و گله اسپان بمعنی اسپیان و بمعنی کم از
کشف و صراح و مدار منقول از شرح نصاب

و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران
و اسپان و این جمعیست که واحد ندارد و
بمعنی جمع آن خیول گفته اند فارسیان
بمعنی مطلق جماعه و گروه استعمال کنند
خواه ملائکه و پری خواه انسان و طیور
و وحوش و حشرات +
خیال بالفتح پندار و صورتی که در خواب
بینند یا در بیداری تصور کرده شود
و بمعنی صورتی که در آب و آئینه نماید
از کشف و صراح و کنز و صاحب
فرهنگ الاغلاط نوشته که بفتح صحیح است
نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح
نام قوتیست که نگاهدارنده چیزیرا
که قبول کرده است از حس مشترک
از صورتهای محسوس اگرچه غائب
شوند آن صورتهای محسوس و صاحب
منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار
و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت
برای راندن طیور نصب کنند و در
بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان
و بلفظ بستن و بافتن و کردن و سنجیدن
و کشیدن و پختن خاستن مستعمل و بلفظ
پختن کنایه از طمع و توقع داشتن +
خیول بضمتین اسپان و سواران از کنز
خیام بکسر اول جمع خیمه از منتخب
و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای تحتانی
بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعرے

خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه
از منتخب و بالکسر و یای معروف در فارسی
بمعنی خوی و عادت از برهان و سراج اللغات
نوشته که اگرچه بمعنی خوی و عادتست
مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد
ظاهر میشود +
خیشوم بالفتح و شین معجمه بینی و
استخوان بینی از کنز +
خیاشیم بفتح اول پرده های بینی
و بنهاے بینی +
خیر مقدم بفتح میم کلمه ایست که دوستی
در وقت آمدن دوستی میگوید یعنی
تفاول نیک و استفسار وجه آمدن یعنی
خیر است آمدن تو +
خیسیدن و خیسانیدن بالکسر
و یای اول مجهول بمعنی تر کردن از
رشیدی +
خیزران بالفتح و زای معجمه مضموم
که حرف سوم است درختیست که
بهندی بانس گویند و این معرب
خیزرانست که بکسر اول و یای مجهول
و وقف زای معجمه باشد یعنی زای معجمه
نیز کما بعده خود ساکن است از رساله
معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف
و قنیه و برهان و در کتابی دیده ام که این
لفظ مرکب است از دو اسم یعنی خیز و بلفظ
ران چون اکثر از چوبش دسته

جای که اسپان بسازند و آن آلهٔ خیزانند و رانندن اسپ ست لهذا بدین اسم مسمی گشت +

خیروان + بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور مهدی آخر الزمان آنجا خواهد شد

خیر باد گفتن + رخصت وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات +

خیو + بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر یای معروف هست و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بفتحتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته خطاست +

خیر + بالکسر خطلی از سراج +

خیره + بالکسر یای معروف در فارسی سرگشته و حیران و متحیر و بسیار و آشکارا و گستاخ و سست و تاریک و تیره و عاجز و در خواب رفته و بیهوده و سرکش و دلیری و جرأت از سلیمانی و مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و رشیدی و برهان و خیره بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی در شفعه است مصدر است بمعنی نیکان و نیکوتران و در شفعه است جمع خیر ست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از سیفی و صراح منتخب و فصول اکبری +

خیمه + بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چراکه این لفظ عربیست در عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت در حالت اماله از مؤید و فرهنگ کشف و شرح صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و بر کردن و برپا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده +

خیمشخانه + بالفتح خانه که امرا و مردم گریان از پارچه خیمش بسازند و آن سیاه باشند و خیمش قسمیست از کتان که تانهای سلیمه و اردو نشاسته یا فند از شرح خاقانی و منتخب +

خیلخانه + خاندان از سراج +

خیری + بالکسر یای معروف بروزن پیری و انواع آن بسیار است زرد و سفید و سرخ و کبود و آن را اخطمی و گل خیری نیز نامند از برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که این معرب خیره است

خیلی + بمعنی بسیار از بهار عجم +

خیره رای + سست رای و پریشان فکر +

خیرگی + بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان و بهار عجم +

خیمگی + بالفتح منسوب بخیمه که سوزن خیمه دوزی باشد و هم بمعنی شخصیکه در خیمه باشد و بمعنی فراش نیز آمده از بهار عجم +

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف

داما + دریا از منتخب +

دارا + نام پادشاه و پسر پادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارندهٔ همه عالم ست و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات وغیره +

دار + بمعنی بیماری و مرض و در رفتار بدون همزه بمعنی ردهٔ دیوار از شرح جهانگیری و سراج و برهان و صراح +

دار الشفا + دوا خانه و مطب طبیب +

دار الصفا + خانهٔ کعبه +

دار الضرب + جائیکه در ان سیم و زر بسکه زنند و بهندی تکسال گویند از بهار عجم +

دار الحرب + بفتح حای حطی و سکون رای مهمله و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون این چنین ملک لائق غزا کردن ست لهذا دار الحرب گفتند

دار الثعلب + بفتح ثای مثلثه

وسکون هین مهمله و فتح لام و موحده علقی است که موی سر بزاند در عرف بال خوره گویند +

داراب + پسر بهمن +

دامن شب + آخر شب +

داه عرب + کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت +

داب + در آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت از سروری +

دار السلطنت + لقب لاهور

دار الامارت + در زمانه لقب کلکته

دار بست + آنچه از چوبها برای ساختن عمارت بندند و معماران بران برآمده کار کنند و بمعنی جفت که تاک انگور که و بران اندازند از مصطلحات

داج + بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب آنست نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری و برهان +

داروی جراح + مراد از داروی بیهوشی +

دار الجهاد + در زمانه عالمگیر حیدرآباد را میگفتند +

داماد + بمعنی مرد نو کدخدا یعنی مرد که تازه شادی عروسی او شده باشد و آنچه در هند و ستان بمعنی شوهر دختر

شهرت دارد مجازست و بعضی گویند که این لفظ داماست و مخفف دائم آبادست +

دار الاسد + بمعنی جذام +

داد + عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم +

داور + بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ دادور بود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج +

دار + بمعنی علم چوب و درخت است و نیز چوبی دراز سر بزمین فرو برده دزدان و گنهگاران را در گلو رسن بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم +

دار العیار + جائیکه در ان صرافان و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را بسنجند +

دار السرور + لقب بیجاپور +

دادار + بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکبست از داد و کلمه ار که مفید معنی نسبت است از سراج +

دادر + بفتح دال ثانی بمعنی برادر و دوست و این لقب تا ورا النهر از لطائف و مؤید و رشیدی

و جهانگیری و برهان +

دائره نصف النهار + دائره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب بشمال بهر دو قطب عالم گذشته تنصیف دائره معدل النهار و منطقة البروج میکند +

دار البوار + خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم +

دار القرار + نام بهشت از جمله بهشت و لقب قندهار +

دار و گیر + کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده +

دایر + بکسر یای موحده پس و بقیه چیزی و اصل از منتخب +

دانش آموز + بمعنی استاد و شاگرد بهر دو آمده -

دار باز + بازیگر که بر فراز دار برآمده بازی کند بهندی نت گویند +

دارائی شب ایلدر + نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشند +

دار الملک + دار الملک و تختگاه سلاطین و شهر امیر صاحب ملک ... بفتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آباد است +

داس + بسین مهمله آلتی است آهنی که بدان کاه و زراعت را قطع کنند و بمعنی

خس باریک که بر سر غلاف هر دانه خوشهٔ گندم و جو باشد +

داشن بالتشین معجمه هر جا که دران آتش بسیار افروزند خواه دران خشت پزند خواه کاسه پزند خواه آهک پزند از رشیدی مثی بها نگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی سحبا نکه یلیانش بمعنی همراه +

داحض بکسر حای مهمله و ضاد معجمه لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب و لطائف +

دامغ بکسر میم و غین معجمه شکسته از منتخب +

دانق بکسر و فتح نون معرب دانگست از چند کتب +

دار الملک شهری که دران باد شاه سکونت دارد و آنرا دار الخلافه نیز گویند

دانگ + در وزن انگ اختلاف بسیار است مگر باتفاق اکثر لغات همین تحقیق شده که وزن دانگ ششش یکی است در لطائف بمعنی حصه و بخش نیز نوشته

دال + بتشدید لام در عربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیز از منتخب و در فارسی طائر شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج

اسد است و هم علامت ستاره عطارد بدانکه حرف دال بتای عربی بدل شود چون دلان و تالان بمعنی هلیز خانه و بتای فوقانی چون خاد و خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بضم شین معجمه طائر است که بفارسی چرز گویند و بعربی حباری نامند و بجیم عربی چون گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون استاد و استاذ و بزای معجمه چون سنخ و سرخ مرز سبزی لال چولائی گویند و بشین معجمه چون کوداب و کوشاب نام آتشی است و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام است ابزار و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت و بی گیاه و بنون چون گزیده و گزینه بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه و بواو چون سید و سیو بیای مجهول بمعنی گرمی که شبینه را تباه کند و بها چون تبرزد و تبرزه نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذر بادگان و آذر بایگان و مادنه و مایه بمعنی زن بدانکه در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و گذرد و در آخر اسما زائده آید

چون شفتالو و شفتالود و سپر و سپرد و نار و نارود +

داخول بواو معروف و داخل بضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در سلاطین برای نشستن مردم از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و سراج اللغات و بنسخه قرار السعد بن چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده و بارگاه و آن حائطه باشد که در پیش سراپرده خاص پادشاه کشند و پرده آن علم استاده کنند تا در وکسی سوار گذشتن نتواند بسبب رگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه علامتی که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور است +

دار الفیل + مرضیست که ساق قدم بزرگ شود و رگش مایل بسیاهی شبیه بپای پیل گردد و سبب آن ماده سودا و یست از کفایه

داخول + بواو معروف مرادف مترسک قرآن آدم شکلی برای ماندن جهت وحوش و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب +

دار الجلال + در زمانه سابق لقب دهلی بود +

دادم + معروف است و جانوران غیر درنده صحرا که گیاه میخورند مثل آهو و گوزن و امثال آن نقیض دد که بمعنی چارپایان وحشی است مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ است از سراج و دادم

بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک نام عبارت از چهلم حصه و بیسته هم بمعنی بست و پنجم حصه از فلوس و در اوزان ادویه دام پخته سیزده ماشه و نزد بعضی بست و یک ماشه باشد و دام خام دوازده ماشه +

دار النعیم + خانهٔ ناز و نعمت و مراد ازین بهشت است +

دار السلام + خانهٔ سلامت و نام بهشت و نام جائیست در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند +

دابشلیم بکسر موحده و یای معروف نام راجهٔ هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله و دمنه از وست +

دائن + بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قرض دهنده +

دادن + معروف و بمعنی کردن چون وعده دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جار دادن از بهار عجم +

داستان + قصه و حکایت و شهرت و مثل مجاز و لقب زال پدر رستم از مدارج

دالان + اصح و دلان بتشدید لام بدون الف اول خطا ست بمعنیش معروف از مؤید و کشف و برهان +

دامغان + شهریست در اقلیم چهارم از ملک قهستان و در تواریخی نوشته که از طبرستان +

داغ گازران + آنچه بر پارچهٔ نو نشانی نهاده بگازر دهند که بشستن زائل نشود از شرح خاقانی

دامن افشاندن + عذر و ناز کردن از شروح و مدارج +

دامن چیدن + کناره کردن

دامن برزمین کشیدن بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شربت و مصطلحات +

دامن بدندان گرفتن عبارت از تیز گریختن از بهار عجم +

دامن چاک بودن + کنایه از بودن ختنه ناکرده از مصطلحات +

داغ بیخ زدن + آزار بشخصی رسانیدن که و منافی نشود از مصطلحات

داو + در آخر واو بمعنی نوبت خواه پخته باشد خواه خام و آنرا دای نیز گویند و بمعنی زیاده کردن حصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از مدارج +

داهیه + بکسر ها و فتح تحتانی فرزن

حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز +

دار الخلافه + هر شهر که تختگاه باده باشد خصوصاً لقب دهلی است و آگره را نیز گویند +

دار القامه + بضم قاف عبادت خانهٔ ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک سرگین اندازند +

داغ گاه + دیوان کچهری چراکه کاغذها آنجا بمهر رسید از مصطلحات

داعیه + خواهش و اراده و دواعی جمع آن

دامن کوه + صحرای پائین کوه از بهار عجم +

دانچه بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان +

دافعه + آن قوتیست در بدن که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و فضلا غذا شدن نشسته باشد آنرا اسند فع گرداند

دائره + بکسر همزه که حرف سوم ست خط گرد و گردش زمانه از منتخب و نام ساز که معروفست و نزد بعضی حلقهٔ مجلس و لشکری که بر جا فرود آمده باشد و ظاهر این معنی مجاز است از معنی اول از منتخب فافهم +

دابوغه بالضم بای موحده واو معروف و غین معجمه بمعنی پنبه باشد که آنرا پنبه گویند از شرح نصاب +

دابه + بتشدید بای موحده چیزی که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بر چهارپایه میشود که بر این سوار شوند یا بار کشند از منتخب و لطائف +

داه + کنیزک از رشیدی و برهان +

داشبه + بکسر نون دیگ شوینده از کنز ماخوذ از دنو +

دانگانه + بدو نون کاف فارسی آن باشد که جمعی چون انگشت برو ندیم کرام زر سی به هنا از آن انجام خوردنی کنند از لطائف و بمعنی رست و متاع خانه نیز نوشته اند +

دائره عظمی و دائره عظیمه +

بدانکه دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید که این دائره بر آن کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره نکند آنرا دائره صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند هفت اند اول معدل النهار و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین که بر سمت میشود و شمس برین دائره اتفاق سیر در سالی دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و تحت این دائره در عین محاذات این دائره بر زمین فرض کنند بهیئتی که اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین را جائی که قطع شود همان خط استوا است و خط استوا از آن گویند که در آنجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائره منطقة البروج که دائره معدل النهار را تقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین بالتقریب برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از وی گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی گویند آن راس حمل است نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از وی گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند آن راس میزان است و سیر شمس دائما بر همین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج ازان گویند که همه دوازده برج بر همین دائره واقع شده اند سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعة و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار و بر [illegible] میل کلی گذشته است و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائرة الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند در میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین طلوع و غروب کواکب با این دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسم است یکی را بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل را میخواهد و هر یک ازین هر سه افق بلحاظ حرکت فلک حمائلی است و دولابی و رحوی و دولابی بر خط استوا است و حمائلی در اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائره نصف النهار و این دائره ایست که بر هر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته بسمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک را که فوق افق مرئی است و بالضرور غیر مرئی را تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است چرا که در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب از این دائره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد بر سمت الراس و القدم این دائره در روز [illegible] بار با دائره نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت

از محل خود تجاوز میکند ہفتم دائرهٔ اول السموات و این دائره ایست که مرور میکند بسمتین الراس والقدم و بدو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره دو نقطهٔ جنوب و شمال ست و برخط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و دائرهٔ افق رحوی متقاطع معدل النهار باشد بزوایای قائمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوایم ہشتم دائرهٔ المیل و این دائره ایست که مرور میکند بدو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کواکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و باید دانست که بر دو نقطهٔ اعتدالین را میل نباشد و چون کوکب از نقطهٔ اعتدال تجاوز کند پیوسته میل می فزاید تا میل کلی که نقطهٔ انقلابین ست نہم دائرهٔ العرض و این دائره ایست که مرور میکند بدو قطب بروج و شناخته میشود بآن عرض کواکب و بعضی متاخرین فن ہیئت سوای نه دائره مشهورهٔ مذکوره دائرهٔ دہم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرؤیة نامیده اند و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج و افق ہر دو قطب آن طالع و غارب اند بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل النهار و منطقة البروج و مارة بالاقطاب الاربعة باشند شخصیه اند یعنی افراد اینها نسبت

و ہفت دائره باقی که دائرهٔ نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرؤیة باشند نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائرهٔ افق متعدد نمیشود در موضع واحد چنین نصف النهار و اول السموات بخلاف شش دائره که باقیه که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم ہیئت +

داہی + دانا و زیرک از کشف +

داعی + دعا کننده و بمعنی خواہنده و طلب کننده و قصد کننده و اقتضا کننده +

دارائی بمعنی بادشاہی و نوعی از ابریشمینه که مشهور ست +

داروی بیهوشی + دوائیست که در چیزی اندازند برای امتحان کسی تا کسی بیهوش شود و آنکه لائق مصاحبت سلاطین ہست یا نیست از بهار عجم و غیر آن +

داغ درفشی + داغیکه از درفش گرم کرده دہند و بداغ درفشی اکثر سوراخ کردن در چیزی منظور باشد +

دامنی + چادر باریک +

دانی + بکسر نون کسی فرومایه و بمعنی نزدیک بمعنی اول از دنائت و بمعنی ثانی از دنو +

داوری + بفتح اول بمعنی حکومت و قصد و معامله و بمعنی خصومت و جنگ

و شکایت و تحاکم از برهان و سراج +

فصل دال مهمله مع بای موحده

دبا + بالضم و تشدید بای موحده بمعنی کدو از شرح نصاب و لطائف +

دب + بالضم و تشدید بای موحده بمعنی خرس از برهان و دب بالفتح لغت است و اعلام و بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند و پنهان کردن بالفتح و تشدید بدین معنی از لطائف +

دباب + بالفتح لغتیست از اعلام از لطائف و ہیبت در آخر بای موحده بمعنی نرم کوفته از لطائف

دباغت + بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست از منتخب و گاہی مجازاً بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی آید +

دبور + بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را اطبا بد شمارند از بحر الجواہر و سروری و منتخب و مولانا یوسف بن یالع در شرح نصاب گفته که دبور باد خوبیست که از پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه می‌وزد این را دبور نام کردند +

دب اکبر و دب اصغر + بالضم اول و تشدید بای موحده دو صورت اند از کواکب که بشکل خرس و از ستاره ہای دیگر و از آن ہفت ستاره را

بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند +

دبر ؛ بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازاً بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر وغیره +

دبیر + نویسنده و منشی از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی و ریکی از رسالهٔ معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دو بیر بود بضم دال بمعنی حافظ است منشی هم صاحب دو حافظه نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب دیبوی و دبیرست +

دبوس ؛ بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان +

دبس ؛ بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب یعنی شیرهٔ انگور از برهان و لطائف +

دبق ؛ بالکسر سریش از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح نوشته بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریش که به آن شکار مرغ کنند +

دبیر فلک ؛ عطارد از سراج اللغات

دبران ؛ بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است

نهایت روشن و سرخ آن بجای چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب +

دبستان ؛ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادیبستان بود چون مکتب جای ادیب است باین اسم مسمی شد از برهان و سراج +

دبه در پای پیل افگندن ؛ بمعنی فتنه انگیختن از سراج +

دبیله ؛ بر وزن فتیله ورم کلان مدور

دبه ؛ بالفتح و تشدید صحیح و بضم غلط است بمعنی ظرفی چرمین که از چرم خام سازند و اکثر در آن روغن ریزند از منتخب و لطائف و بهار عجم +

دبدبه ؛ آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان و در سراج نوشته که ظاهراً این لفظ عربیست +

دبقی ؛ بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب به دبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب الالباب +

فصل دال مهمله مع ثای مثلثه

دثار ؛ بکسر اول و ثای مثلثه هر جامه که بر بدن ملصق نباشد و آنرا بر جامهٔ دیگر پوشند مثل چادر و روزائی از بحر الجواهر و کشف

و سروری و کنز +

فصل دال مهمله مع جیم عربی

دجی ؛ بضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید +

دجاج ؛ بفتح و کسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب

دجاجه ؛ بفتح و کسر یک ماکیان یا خروس و تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک بصورت ماکیان است +

دجله ؛ بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم و دجله که نهر بغداد و میرود و مجازاً نهر رود را دجله گویند و صاحب مؤید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند +

فصل دال مهمله مع حای مهمله

دحرجه ؛ بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز

فصل دال مهمله مع خای معجمه

دختر افتاب ؛ شراب +

دخت ؛ بالضم مخفف دختر از برهان

دخ ؛ بالضم و تشدید بمعنی دود و دخش از شرح نصاب +

دختر رز + شراب انگوری از برهان

دخل + بالفتح درآمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی +

دخیل + آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد در میان روی و الف تاسیس مثلا غین در شاغل و ضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص +

دخان + بضم اول دود که از آتش می برآید از منتخب +

دخن و دخنه + بالضم و نون غله باشد که آنرا ارزن گاورس گویند و بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب +

دخمه + بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن تخانه که کفار عجم مردگان را در آن نگاه میداشتند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان و کشف و سراج +

فصل دال مهمله مع دال مهمله

دد + بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهار پایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان +

دده + بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهار پا که درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان

فصل دال مهمله مع رای مهمله

دریغا + بکسر تین بر لفظ الف زائد است و میتواند که برای ندبه باشد که در آخر مندوب زائد کنند برای مد صوت و خان آرزو نوشته که دریغا رابطه لود بمعنی دانیست همین قسم الف خوشا و بسا بمعنی خوش و بس این است +

درا + بفتح حرف در آخر این لفظ و قبتیکه مضاف یا موصوف شود چون الف صلاحیت حرکت ندارد بجهت اظهار کسره یا بینویسند و در فارسی همین حالست هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح لفظ درا از سروری و کشف و مدار و برهانست و در موید بکسر تحقیق کرده شده

درختک دانا + درختیست در جزیره اندلس هر که برگ آن بر سر نهاده خواب کند انچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی +

درواء + بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی +

درب + بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از سراج و منتخب و بحر بها +

درایت + بکسر اول عقل و دانش و دانستن از منتخب +

در و لبست + کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم +

درکات + بفتحات جمع درکه که بفتحتین بمعنی ته و نشیب است و این در مقابله درجاتست و درکات بمعنی منازل دوزخ ست +

درجات + بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند +

درست + بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر و بمعنی درم و دینار از رشیدی و برهان و سراج +

دراست + بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب +

درساعت + بمعنی فی الفور +

دریای ثالث + مراد از باران بدانکه دریا سه قرار داده اند اول بهار سوم که بالای آسمان است دوم دریای محیط که گرداگرد زمین است سوم دریائیکه در میان آسمان و زمین است و آن باران باشد شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و بهار عجم +

درج + بالفتح پیچیدن چیزی را و چیزی در نوردیدن کاغذ و طومار و شکن یا قصیده و نثر یکه شاعر یا منشی بکاغذ نوشته با خود دارد بجهت اظهار کمال و نام سقاییست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشب معراج از و درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که

۳۰۷

کہ زیور و جواہر دران نہند و بضمتین جمع درجہ و لہا و پایہای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برہان و لطائف و غیرہ +

دربند + نام قلعہ ایست بمعنی مطلق قلعہ و حصار و بمعنی دروازہ و نام شہر نزدیک شروان کہ آنرا باب الابواب گویند و بمعنی گذرگاہ دریا کہ آنرا بندر گویند و فاصلہ میان دو ولایت از برہان و سروری و لطائف و رشیدی +

دروبند + نام شہری بمعنی بند درو قفل نیز یاد است و او چنانکہ تنومند و برومند +

درد + بالضم شراب تیرہ و سہر کہ دورست کہ در چیزی رقیق تہ نشین شود از لطائف و سراج +

درخورد + لائق و سزاوار از برہان

درود + بضمتین اگر از طرف حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائک است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مومنان است بمعنی دعا باشد و از بہائم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جہانگیری و کشف و برہان و این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمدہ +

درر + بضم اول و فتح دوم جمع درۃ کہ مروارید بزرگ است +

درہ + بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسپند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از ینجاست کہ گویند للہ درہ یعنی خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بہار عجم نوشتہ کہ در بالضم و تشدید را و تخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب درہ بروزن حرہ مروارید کلان را گویند +

دریای اخضر + مراد از فلک و نام دریائی از ہفت دریا کہ یکی شاخی از بحر محیط است

درور + بضمتین روان شدن عرق و شیر و غیرہ +

درخور + لائق و سزاوار از برہان +

دریابار + بمعنی دریای بزرگ و ولایتی را گویند کہ بر کنارہ دریا باشد از برہان و در لطائف بمعنی جزائر +

درودگر + بضمتین و او معروف بمعنی نجار و این ماخوذ از درود نیست کہ بالضم چوب تراشیدن و قطع کردن باشد از رشیدی +

درگر + بضمتین مخفف درودگر کہ استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کنندہ زراعت از برہان +

درز + بضمتین و در آخر زای معجمہ جمع درز کہ بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز

درس + بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بہار عجم +

دردبیس + بفتح ہر دو دال مہملہ و سکون رای مہملہ و کسر بای موحدہ و یای تحتانی معروف و سین مہملہ بروزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف +

درازگوش + نوعی از خر کہ گوش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا کہ مرکوب عیسی علیہ السلام بودہ است از شرح خاقانی +

درباش + بالضم مخفف دورباش و آن نیزہ کوچک دو شاخہ است کہ پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیدہ از راہ دور شوند

درویش + بالفتح بمعنی خواہندہ از درہا و این در اصل درویز بود زای معجمہ بدل کردہ شد و دریوزہ در اصل در آویز بود بمعنی آویزندہ از در چون گدا بوقت سوال از درہا می آویزد یعنی درہا را میگیرد لہذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشتہ اند کہ درویش در اصل دریوز بود در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعدہ زا را بشین بدل کردند و یوز صیغہ امر است از یوزیدن کہ بمعنی جستجو کردن است این جمہ آخرین مستفاد از سراج اللغات و وجہ اول کہ سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج بدانکہ چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشہ نشین یا دف نمی آید و زیبا نمی نماید لہذا فقیر صاحب معرفت را بجہت تمیز درویش بضم دال

باید گفت در ینصورت مرکب باشد از
درکه بمعنی مروارید ست و ویش که
در اصل و اش بود فزید علیه و ش
کر کلمهٔ تشبیه ست چنانکه ساره زید علیه
سه معدود او کره و اده الف بقاعدهٔ
اماله بیای مجهول کردند کسی از اهل لغت این
وجه ننوشته فقیر مؤلف بدعا در اینها
از قواعد نحاریسیه استخراج نموده اگر منصفان
پسند نمایند فبها والا معذور دارند +
درفش بالضم اول پارچه قماش
سه گوشه که بر منقش کرده بر سر علم
بندند و چون بمعنی درخشیدن آمده زیبا
ست این را نیز درفش از ان گویند
که از بادمی لرزد و آلتی ست که بدان
در چرم سوراخ کنند آنرا بهندی ستالی
گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار
و مؤید نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان در
چرم سوراخ کنند و بالضم اول و فتح ثانی
بمعنی علم و نشان لشکر و در جهانگیری
بهر دو معنی بفتحتین بکسر اول و فتح
ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح
ثانی آلت چرم دوز و بمعنی علم صحیح +
درخش بالضم اول و فتح ثانی و بضمتین
نیز بمعنی برق و فروغ و روشنی نیز گویند
از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج
دروغ + بالکسر ره از منتخب و مدار و کشف
دریغ + بکسر تین افسوس و اندوه از
برهان و سروری و مؤید و کشف +
دروغ + بضمتین کذب و مؤید بالفتح
اول نیز آمده +
درنجف + بالضم و باضافت سنگیست
سفید و شفاف مانند بلور که در میان
آن موی های سیاه معاینه میشوند و آن
موها را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت
کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم +
درق + بفتحتین بمعنی سپر از چرم تیغ
حفاظت کنند از کشف +
درک + بالفتح در یافتن و بفتحتین و
بالفتح طبقهٔ دوزخ از منتخب +
درک + بالفتح و تشدید اینک در یابنده
از منتخب +
درنگ + بفتحتین بمعنی فرصت
و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و در
برهان و لطائف بکسر اول +
درکل + بفتح اول و ضم کاف عربی
لفظ ترکیست بمعنی بالکل و تمام +
دریتیم + مروارید بزرگ و آبدار که در
صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد
از سراج اللغات +
درازدم + بالضم دال و دم حرباذ سیاهان
تعظیم آن کنند چرا که حربا تعظیم آفتاب
میکند از شرح خاقانی +
درهم + معرب درم وزن آن سه و نیم
ماشه نزد اکثر و در تحفة المؤمنین کنز
وزن درم شش دانگ و دانگ دو قیراط
و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو
میانه و باصطلاح فقه درهم شرعی
پهنائی آن بانقدر باشد که در کف دست
متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج
نوشته که درهم بکسر اول مخفف درهم
و درهم لفظ عربیست نه معرب چنانکه
بعضی گمان برند که درم فارسیست
و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن
چنانکه در کلام مجید در سوره یوسف
واقعست و صیح یکی از محققان لغت
قرآنی درهم را معرب نگفته و لهذا سبو
و غیره از معربات قرآنی آنرا بنیاورده
پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف
از تصرف فارسیانست اگر چه در صراح
دراهم را معرب درم گفته +
درشن + بالفتح اول و سکون ثانی
و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ
هندیست بمعنی جلوه و یعنی دریچه
مکانیکه پادشاه در انجامی نشیند +
درمان + بالفتح علاج بیمار و بمعنی
بگذار در ینصورت امرست +
درت + بفتحتین لو و آن گریست
آبی که خون میکند از برهان +
درزن + بالفتح اول و فتح زای معجمه
بمعنی سوزن در اصل درزن بود بمعنی
درز بند بدو زای معجمه بدل زای معجمه

خارش کردند در زن بمعنی بستن لیسیار آمده است یا آنکه زن سبب آنست است یعنی منسوب بدر زنه +

در کار کردن کسی را در آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن

درخشیدن بضمتین تابیدن و پرتو افگندن از سروری و مؤید و برهان و سراج

درویدن + بالضم و بالکسر بمعنی

درودن + بضمتین بمعنی درزن گشتن یعنی چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن از برهان و مؤید و رشیدی و کشف

درفشان بفتحتین بمعنی تابان برهان

درون + بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان +

درائیدن بفتح و بکسر آواز کردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج

درفشیدن + بضم اول و فتح ثالث بمعنی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از رشید و از برهان بفتحتین معلوم شده از مؤید و سراج بفتحتین +

درخشان + بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان +

دروغزن + کاذب و دروغگو +

در پوست افتادن و در پوستین افتادن + در عیب کسی نمودن و ظاهر کردن عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان +

در پوست گفتن + سخن را بکنایه پوشیده گفتن +

درگرفتن + موافق آمدن بر چیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن و بمعنی اثر شدن صحبت و بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت

در افتادن با کسی بقصد بحث کردن و باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان جهانگیری

در لوزینه سیر کردن + مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم +

در سر کردن + بر باد دادن از شرح سکندرنامه از خان آرزو و سلیمه الله

در سر شدن آخر شدن از شرح

در بر آوردن + بند کردن +

در کاسه نیم کاسه داشتن + تعبیه کردن چیزی از راه فریب چیزی با چیزی و زیر کاسه نیم کاسه داشتن نیز گویند از چراغ هدایت

در خط شدن + برهم و خراب شدن و تیره شدن و ممنوع و متغیر و اندوهگین شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته کنایه از عاجز شدن نیز که چون کسی عاجز میشود در دیدن با کسی خطی گرد خود کشیده می نشیند

در آب عرق افتادن + خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات +

در آب و آتش بودن + بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت

در پای چراغ گم گشتن + بسم قلندران ولایت رسم است هر گاه مرید را بسبب قصوری مسلمان نموده مستنده در پای چراغ گم گشته استاده سازند و گویند گم گشته چراغ کنایه از مستغفر بودن است که از پیشگاه مرشد شکسته است از مصطلحات +

دراز شدن + خفتن از شرح الشعرا

در جوال رفتن + فریب خوردن از مصطلحات

در چشم بودن + در دفع کسی بودن از مصطلحات +

در کار گرفتن + کنایه از جماع کردن از مصطلحات

در دل کردن + آرزو کردن +

در پوست در آمدن + کنایه از واقف شدن راز کسی +

درو + بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان +

دروازه + نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین +

دریکه + بفتح اول و سکون رای و فتح میم نان میده که سفید باشد از شرح نصاب

دراعه + بضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید و مدار و در کشف نوشته که پیش چاک باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند +

و دره بالکسر و رای مهمله مشدد و دوال
چرمی که محتسب بدان حد زند از منتخب
و سروری و صراح و مؤید و کشف و کنز
و دره بالفتح بتشدید و تخفیف دستار
یعنی راهی که در کوه باشد و جمع کوهها
یعنی شکافی که بعد کوه باشد بالضم
و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ
از رشیدی و صراح و کشف و برهان
و منتخب

دراجه بفتح اول و تشدید ثانی
وجیم عربی دو بیج بزرگ که بطرفین
دروازه قلعه بسیار ند از شرح خاقانی

دریوزه و دروزه بهر دو بفتح
و بواو و یای مجهول آن و سختین اند در لغت
برای سوال یعنی گدائی از مؤید و کشف
و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه
و دریوز بمعنی جست و جو کردن از دوست
که عبارت از گدائی است و دریوز بمعنی
گدا نیز آمده چه یوز بمعنی جست و جو کننده
بهر دو صحیح است دروزه مقلوب دریوزه است

درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون
نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج

دریچه بالفتح اول و کسر رای مهمله و یای
معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک
و همین مشهور است دیگر در زیاده بودن
یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان
دریچه نیز با یای تحتانی آورده اند
چنانچه عرفی گوید بیت دریچه های شش
بنفشه دیده سهیل یمن نشیمنش بهوا
کعبه نسیم بهار ه غالب ظن آنست که
دریچه در اصل دریزه بود که زای معجمه
را بجیم فارسی بدل کردند و دریزه
مرکب است از لفظ در و لفظ یزه که بیای
تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک
در حالت ترکیب یا را ساکن کنند پس
دریزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه
مشکیزه و ناویزه بمعنی مشک کوچک
و ناو کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیای
معروف و این خالی از غرابت نیست
طغرا گوید بیت از روزن شب در دریچه
مشرق و مغرب باز نیست ه و رندانه تنگی
این فضا نفس میگیرد ه از چراغ امید خیابان

درجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی
پایگاه و پایه از منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح
علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم
حصه از فلک را گویند بدانکه فلک را چون دوازده
بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون
هر برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند
و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره
را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت
کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه
فلک را سه صد و شصت درجه است
همچنین بمقابله آن زمین نیز سه صد و شصت
درجه فرض کنند مگر این نسبت که مسافت
درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر
باشد بلکه میان مسافت درجه فلک
و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه
مسافت درجه فلک بیست و یازده لک و هفتاد
و هفت هزار و شش صد و بیست و شش
کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریبا
شصت و هفت کروه یا کم و بیش باشد

درکه بالفتح اول و ثانی و ثالث طبقه
دوزخ و پایه زیرین از کنز

دربخانه و درخانه بمعنی درگاه
و دربار پادشاه از بهار عجم

درقه بالفتح بمعنی سپر و زره از برهان

درمنه بترکی [illegible] ستیتاج [illegible]
میباشد و طعمش تلخ و در آخر [illegible]
و ستیتاج را بفارسی خلال [illegible]
و شاخهای باریک دارد و آن [illegible]
بر گشنیز باغ [illegible] و گلش سفید و ازرق
و شاخهایش بقدر شبری از یک بیخ میروید
از تحفة المؤمنین

دراز دستی بمعنی ستم و تعدی

درازنفسی بمعنی پرگوئی یعنی کلام را
طویل کردن و بسیار گفتن از برهان

دردی بمعنی درد که در زیر [illegible]
ته نشین شود و مجازا بمعنی شراب تیره
و باید دانست که دردی لفظ عربیست
و درد بدون یای تحتانی فارسیست

دراری بالفتح اول بمعنی ستارگان

روشن و بزرگ و این جمع دری ست
که بمعنی ستاره روشن باشد +
دری + بالضم و تشدید رای مکسوره
لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن
که بزرگ باشد از صراح و سروری
و کشف و دری بفتح اول و کسر رای مخفف
لفظ فارسیست بمعنی زبان اهل شهرها
زبان فارسی که بدره کوه منسوبست
چه در زمانه سابق در درهای کوه ساکنان
بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبانهای
دیگر نشود لهذا فصیح خوانند و بعضی نوشته
اند که در زمانه بهمن چون مردم از
اطراف بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر
نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع
کنند که بدربار پادشاه بدان تکلم کنند لهذا
دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین
این زبان نسبت بزبانهای فارسی که پهلوی
و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی
و سغدی باشد فصیح ترست از رشیدی
و برهان و سراج اللغات نوشته که
کبک دری منسوب بدره کوه است
اگرچه کبک دری نوعی علیحده است از کبک
که بجثه از دیگر کبکان کلانتر و برنگ
بهتر باشد چون این نوع کبک در دره کوه
بسیار یافته شود آنرا دری خوانند
دریوزگی + بمعنی گدائی و درین لفظ
کاف گی زائدست چنانکه در جلگی جراگه

فقط دریوزه بمعنی گدائیست کما قیل
و فقیر مؤلف گوید که چون اصل دریوزست
و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی
هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته
یای مصدری بآن ملحق کردند و بشعوریست
های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی
مبدل گشته دریوزگی شد +
درشتی + بالضمتین سختی و بدخلقی و تناوری
و فربهی از مصطلحات +
درزگیری + در پهلو کردن و کمال
وصل کردن دو چیز را باهم +

فصل دال مهمله مع زای عربی و فارسی

دزدخانه + بالضم سفیدی که در دست
و پا بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم
دژ هخت + بکسر دال و سکون زای
فارسی و ضم ها و سکون خای معجمه و تای
فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان
دژ + بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی
قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از
جهانگیری و برهان و سراج نوشته
که دز بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی
که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد
پس بزای عربی صحیحست +
دژلمش + بفتح اول و لام و کسر میم
درشتی بمعنی آراسته +
دژخیم + بکسر اول و سکون زای فارسی
و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی
بدخصلت و زشت خو از سروری
و مؤید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج
دژم + بفتحتین و زای فارسی بمعنی آلوده
و اندوهگین از جهانگیری و در برهان بکسر
اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته
که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ
و این در اصل دژ و خرم بود بمعنی آشفته و خشمگین
دژن + بالضم اول و فتح ثانی هر چیز
که سر آن تیز باشد از برهان +
دژرویین + نام قلعه که اسفندیار پسر
گشتاسپ در روی محبوس بود و چون اسفندیار
آن قلعه را فتح کرد و خواهران خود را آورد
و دژرویین گاهی مراد باشد از آسمان

فصل دال مهمله مع سین مهمله

دست و پا + بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات
دست بالا + بمعنی غالب بعرف +
دست موسی + کنایه از آفتاب +
دست چرب + بمعنی امداد و اعانت از مصطلحات
دسومت + بضمتین بمعنی چیزیکه بهندی
چکنائی گویند خواه از روغن کنجد وغیره
باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه +
دست + بالفتح بمعنی وار اول
معروفست که بعربی آنرا ید گویند دوم
فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه
چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش

و بالفتح و کسر عین ... [illegible] ... صلاح الدین صفدی ... دریچه آن و ... کوهی ... زدن
و دست زدن ... و برآمدن بالای کوه
و آواز کردن دندان و بهم زدن ... صلوه
بالضم آواز کردن چقماق ... جستن
آتش و بالفتح سخت و ... یکی
... که ... کم ... و ... ایچ ... آید
کوه و ... و ... که از زمین بالا
کردن و ... بالفتح آهنگ
بلند و ... زدن جای
... و ... آفتاب
یا ... کنند و ... و آن که ... آهنگ
و بلند و دائم و ... و جا ... بیند
... که گشته و گرسنه نشود ... جنگ
و گروهی که ... ندارند

نیز گویند سیوم قوت و قدرت و توانائی بست چهارم طرز و روش و قاعده پنجم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح ششم کرت و مرتبه چون یکدست بازی یعنی یک کرت بازی و یکدست سفر یعنی یک کرت سفر و یک مرتبه سفر هفتم دستور و وزیر از جهانگیری و رشیدی و لطائف و کشف در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی صرعان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی بسنده و چار پا لش عربی است لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا احتیاج طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذا است

دست بر روی دست + بیکار و معطل بودن از مصطلحات +

دست پخت + پخته دست پروره دست از بهار عجم

دست رنج + کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست پیدا شود از برهان منقول از مجمع الفرس و شرفنامه سکندری و مصطلحات

دست پیچ + بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم +

دست برد + بضم بای موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان +

دست بند + عقد گوهر که زنان بر دست بندند از مصطلحات و بهار عجم

نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند +

دست مزد + اجرت و مزدوری از مصطلحات و برهان +

دستور + بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است چراکه وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج و سیالکوتی معربات

دستیار + مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده

دساتیر + بالفتح جمع دستور +

دستکار + بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات +

دست لیس + متحیر و متأسف و بمعنی سلامی نیز گفته اند از بهار عجم +

دست پرور + پرورش یافته از دست از مصطلحات +

دست خر + کنایه از کسی که خرلهند او در کلام قدما بمعنی دشنام مغلظه آمده از بهار و چراغ هدایت و سراج اللغات +

دستگیر + گیرنده دست برای اعانت و مددگاری و بمعنی دستگرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی غرض که بمعنی اسم فاعل

و اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم

دسته شمشیر + نام آلتیست که بدان شمشیر راست کنند و بعضی گفته اند که آنرا بهندی بانک گویند و بدان شمشیر راست کنند از شرح قران السعدین +

دست افزار + بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتهیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف +

دست آموز + پرورش یافته بر دست از شرح

دس + بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بمعنی مانند با آنکه مخفف دیس باشد در صورت بالکسر صحیح +

دست خوش + بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد و بمعنی عاجز و زبون و زیردست و مغلوب و بمعنی شخصیکه مسخره باشد از برهان و بهار و شرح و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی بازیچه و استعمال و مشق نیز آمده است +

دست کش + آزمایش دست فرسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی عصا کور کش و بمعنی مغلوب نیز نوشته

دست باف + کنایه از آسمان

دستار بزرگ + قلتبان از مصطلحات

دست دل + بمعنی قوت و همت

دست بر دل ـ کنایه از هیبت ارز و مضطرب شدن زیرا که هر که را دل میطپد دست بر دل خود میگذارد و در شرح اشعار بمعنی عاجز. و دست از دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و بمعنی مسلّم کرده شده و بازداشته شده از خیابان بهار عجم +

دستم ـ بالفتح اول و کسر ثالث بمعنی چرب و بفتحتین چربے و چرب شدن از منتخب

دست تکیم ـ بالفتح کاف عربی کنایه از ... نواب +

دستان ـ بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه و آواز و بمعنی افسانه از برهان رشیدی و در شرح اللغات نوشته که ... خلاف القیاس مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود که سیمرغ پیش او حاضر میشد +

دست برنجن ـ زیوری است مانند حلقه که زنان بساعد پوشند و بهندی کنگن گویند از شرح نصاب +

دستار خوان ـ مخفف دستار خوان چرا که آن جامه ایست که وضع آنرا بجهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند +

دست دادن ـ میسر شدن و بیعت کردن از سراج +

دست خون ـ بمعنی خیر بازی که بعد از باختن مال و اسباب باز نده بخون خود داو نهند از شرح قصائد خاقانی

دست شستن ـ نا امید شدن از سراج

دست یافتن ـ غالب شدن از برهان

دست از دهن آب کشیدن ـ باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی خلوت از چراغ هدایت +

دست بر سینه نهادن ـ بمعنی سلام کردن و سلام مردم ولایت چنین باشد که دست بسینه نهند +

دست در آستین کشیدن ـ معطل ماندن و موقوف کردن کار +

دست بستون زنخ ماندن ـ کنایه از متحیر ماندن +

دست بدل گذاشتن و نهادن ـ تسلی کردن از چراغ هدایت +

دست از چیزی بر کندن ـ ترک آن کردن از مصطلحات +

دست برابرو گرفتن ـ تاب نظاره نیاوردن از مصطلحات +

دست پیمان ـ آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از زفاف بجهت عروس دهند و مهر معجل و کابین و اسباب و آباد از بهار عجم وغیر آن +

دست فرو کوفتن ـ آماده کشتی شدن +

دست جنبیدن ـ بضم جیم گدائی کردن

دست برداشتن ـ دست خود بر زمین نهر و بر نهاده حریف را بدعو گفتن که دست ما را از زمین بردار از شرح گل کشتی +

دست بالا کردن ـ کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات +

دست چرب بسر کشیدن ـ اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات

دست بر ترکش زدن ـ مهیای جنگ شدن از مصطلحات +

دست بدامان دادن ـ مرید شدن از مصطلحات +

دست پیش داشتن ـ منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات +

دست افشاندن ـ رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده

دست در گل داشتن ـ بکاف فارسی متعذر بودن از مصطلحات

دست در کمر داشتن ـ رعنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات +

دست بر پشت چنبر کردن ـ بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع نون با میم متلفظ میشود بمعنی دست به پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن +

دستار بر زمین زدن * کنایه از داد خواستن و عجز و الحاج کردن از مصطلحات *

دستنبویه و دستنبو * گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و هر میوهٔ خوشبو که آنرا بویند و گِرد باشد کوچک تر از خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان *

دستارچه * رومال و شقهٔ علم و کمربند و بمعنی رومالی که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند از شروح *

دستگاه * سرمایهٔ اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانهٔ اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت *

دستمایه * بمعنی سرمایه *

دستگه * جای صدر و مسند چرا که دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان *

دست بسته * بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کاری واقع شود چنانکه گویند فلان کار دست بسته کرد از سراج اللغات *

دسته * بالفتح مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات *

دستوانه و دستینه * زیوریست که زنان در ساعد بندند از مصطلحات و برهان *

دستوری * بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی و سروری *

دست بازی * زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بهر مهره که دست نهند همانرا بازند از مصطلحات *

دست چربی * امداد و اعانت کردن و ثروت و گشت از بهار عجم *

فصل دال مهمله مع شین معجمه

دشت * بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست و نزد اکثر مشترکست از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی و بایمعنی در فارسی بهندی کتابی مشترکست *

دشخوار * بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان *

دشوار * بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمهٔ نسبت از بهار عجم *

دش * بالفتح خود آراستن از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و ازین است دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بد نفس و دشوار و دشخوار یعنی مشکل زیرا که مشکل نیز زشت است در نظر طبیعت از رشیدی *

دشت بیاض * نام جائیست در خراسان که ولی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت *

دشنام * بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب *

دشمن کام * کسیکه بسبب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد *

دشمن * مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت ست و لفظ من که بمعنی نفس و ذات ست پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل و طبع پس بمعنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که درین لفظ توافق لسانین ست بفارسی و هندی *

دشنه * بالفتح خنجر از برهان و سراج و سروری و مؤید و کشف بالکسرست *

فصل دال مهمله مع عین مهمله

دعوت * بالفتح خواندن کسی برای دادن طعام وغیره و بالکسر بسپری خواندن و در نسب عوی نمودن از منتخب و صراح *

دعوات * بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست *

دعث * بفتحتین بر آسانی از صراح *

دعامت * بکسر ستون خانه عمارت از کنز *

دعابت * بضم اول و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب *

دعای قدح * نام دعائیست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقا *

دع * بالفتح بمعنی بگذار بایمعنی صیغهٔ امر ست و بفتح اول و تشدید عین مصدر ست بمعنی دفع کردن از منتخب وغیر آن *

دعائم * پایهای تخت و ستونهای عمارت و خشبهٔ ... که بیست *

دعا کردن و دعا گفتن * ... کردن و وداع شدن از مصطلحات *

دعوی بکرسی نشاندن * دعوی را بدلائل و گواهان ثابت کردن *

دعای جوشن * بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات *

دعای باران * نماز استسقا از مصطلحات *

دعاوی * بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی بکسر واو نیز درست است از شرح اصول اکبری *

دعی * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بالفتح پسری گرفته شده که از دیگری باشد و بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف *

فصل دال مهمله مع غین معجمه

دغلمش * بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سفته شده *

دغل * بفتحتین ... بمعنی ... مکار و حیله گر و دغاباز و بمعنی سیم ... ناسره از برهان *

دغدغه * بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش ... بچیزی و بکسر اول و ثالث ...

خارش و حرکت سهم و جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم *

فصل دال مهمله مع فا

دفتر * مجموعهٔ حساب این لفظ فارسیست از سراج *

دفاتر * جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمان است *

دوف * بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار و بحر الجواهر *

دفق * بالفتح ریزانیدن آب از کنز *

دفن * بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب *

دفائن * بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد *

دفین * پوشیده از لطائف *

دفتین * بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور شانهٔ جولاهه که در بافتن هر بار بدست حرکت میدهد از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان که در آن کاغذهای خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده *

دفوه * بالکسر و حرف سوم همزه ...

فصل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچه شتر و پشم شتر از شرح نصاب *

دفینه * بالکسر آنکه در زیر زمین دفن کرده باشند *

دفلی * بالکسر خرزهره از برهان *

دفتر نمدی * حرف بی اصل و فرح زن کتاب نمدی یعنی نمدی نیز گویند از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع قاف

دق شیخوخت * بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه سستی بود که بر مزاج غالب شود بی حرارت و این مشابه بدق باشد و اکثر مشایخ را حادث شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست *

دق الحصیر * بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانهٔ نو سازد و طعامی مهیا گرداند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آمده از لطائف *

دق از دلبر * بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی خوش آینده مؤلف گوید که این اسم مرکبست از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملالست بسبیل مجاز *

دقیانوس * بالفتح نام بادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف *

باب الصاد مع العين

دق * بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن در کار کسی و نوعی از قماش نفیس و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک و نام علتی ست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب و مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز ست زیرا که آن در دیگران کوفتن ست برای تحصیل مراد خود *

دقیق * آرد باریک و چیز اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف *

دق و لق * بفتح دال و لام معرب دک و لک ست بمعنی صحرای بی گیاه و درخت از رشیدی *

دقاق * بالضم باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک ست و بالفتح و تشدید ثانی گویند چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش از منتخب و غیره *

دقل * بفتحتین تیر کشتی و نخل پر بار و خرمای بد بود از منتخب و شرح نصاب *

دقه * بالکسر و تشدید قاف باریکی و خسی و بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب بالفتح و تشدید قاف و در آخر های نسبت فارسی بمعنی چوبی که بآن چیزی را کوبند و لباس گدائی *

دقیقه * چیزی که باریک باشد و باصطلاح هیئت و نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک سه صد و شصت باشد بدانکه فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه *

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی

دکر * بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی *

دگدگ * بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بر هم زدن دندان از شدت سرما *

دک * بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده و بی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب *

دگل * بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد *

دکان * بالضم و تشدید کاف عربی دکان که بتخفیف ست از رساله معربات مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلط ست و قیاس بر دینار که در اصل دنار بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست

دکاکین * بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان ست از کنز *

دکان گردیدن * کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن دکان از مصطلحات *

دکه * بالضم و تشدید کاف عربی بمعنی دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید بمعنی فرس دیگر که لفظ هندیست ترجمه صدمه *

دگله * بالفتح و کاف فارسی تباهی سپاهیان که معروفست *

فصل دال مهمله مع لام

دل شب * باضافت نصف شب از برهان *

دلالت * راه نمودن و باصطلاح بودن شیء باین حیثیت که لازم شود از علم آن شیء علم بر شیء دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار ست *

دلهاث * بالکسر ثای مثلثه بمعنی شیر نر که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز *

دلاص * بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف *

دلق * بالفتح مصدر ست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان و بفتحتین معرب لکه که گر به صحرا ایست

از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب *

دلک * بالفتح بدست مالیدن بدن را و مالش دادن از منتخب و تحقیق زوال آفتاب و غروب و سیاهی از لطائف *

دلاک * بالفتح و تشدید لام آنکه حمام اندام مردمان مالد و کیسه کند از لطائف *

دلوک * بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب * بالفتح آنچه بر تن مالند چون عطر و خوشبو از منتخب *

دلقک * بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف *

دل * بفتحتین ناز و کرشمه *

دلال * بفتح و بکسر غمزه و اشاره و کرشمه از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز *

دلمل * بر وزن بلبل نخود و شاخ سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی

دلدل * بضم هر دو دال نام ماده استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه پیشکش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود بر آن سوار از منتخب و صراح *

دلیل * راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح

اطبا بول و نبض را گویند که طبیب مرض بیمار را از آن معلوم میکند از لطائف *

دلبا * اول بفتح و ثانی بضم هر دو دال نام خیمه کلان *

دل دادن * دلیر ساختن *

دل و جا تنگی کردن * کمال اهتمام در کاری کردن *

دل بدریا کردن * کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات *

دل بچیزی دوختن * متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات *

دل کردن * رغبت کردن از مصطلحات *

دل بر لب دویدن * کنایه از گریه و خوش کردن از مصطلحات *

دل دل کردن * بیقراری کردن از مصطلحات *

دل دویدن * عاشق شدن طمع کردن از مصطلحات *

دلو * بفتح اول و سکون لام ظرف که بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب در آنست *

دلیده * غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج *

دلاله * بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند *

دلمه * بالفتح شیری که بعد از زائیدن بسته شود از سراج اللغات *

دلربا القده * بکسر لام دوم یعنی

ور دلربا لی لق در ترکی علامت صدر ست مثل ماق و لفظ ده بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیت ستا *

دله * بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر *

دلائل ثلاثه * در اصطلاح صوفیان فانی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی *

دلیلی * بهر دو یا معروف نوعی از سیب است *

دلدهی * تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و چهار شربت و مصطلحات *

دل گرمی * بمعنی مدد *

دلبستگی * علاقه معنوی *

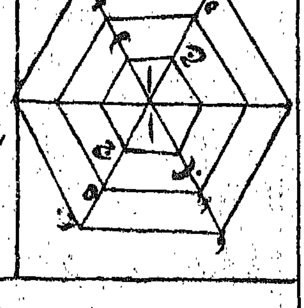
دلالت مطابقی * آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی وضعی را گویند که واضع برای همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند *

دلالت تضمنی * آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد و ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان

۳۲۰

باب الصاد مع القاف

بر حیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعهٔ حیوان ناطق و این را تضمنی بهمین معنی گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود *
دلالت التزامی * آنست که دلالت لفظ بتبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آنچیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کتابت و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق و این را التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد *
دلیل ترسی * بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارتست از برهان ترسی ست و این چون برهان سلمی ست که مذکور شده و باین برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و ابطال مینمایند عدم تناهی ابعاد را و ترسی از آن گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر باین وضع *



فصل دال مهمله مع میم

دماء * بکسر خونها و این جمع دم ست که بمعنی خون باشد *
دمانت * بفتح اول و چهارم تای مثلثه نرمی و همواری هر چیز و نرم خوی *
دم اسد * بفتح اول دم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصهٔ معنی دم اسد دعوی محبت علی مرتضی رض است *
دمار * بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج و این نوعی از تفریس ست و تفصیل اینمعنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد غلط محض ست *
دمر * بفتحتین منکوس از مصطلحات *
دموز * بضمتین بی دستوری در خانهٔ کسی رفتن از کنز *
دم کش * شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و مؤید آواز شود و بمعنی مطلق سرائیدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم *
دمع * بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما طلی ست که آب از چشم بیرون می آید از منتخب و لطائف و صراح *

دموع * بضمتین اشکهای چشم و این جمع دمع است که بمعنی اشک باشد *
دماغ * بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی ست و آن مرکب ست از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق که ملاقی لنفس او ست و غشای صلب که همچون لطائف این غشاست مماس قحف ست و شکل دماغ شلغمی مخروطی ست و لفظ دماغ را باینمعنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و کسرهٔ لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت ست و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر ست مگر در محاورهٔ فارسیان بفتح نیز جائز ست بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز ست و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن باینمعنی در محل تعظیم آید *
دمشق * بکسر اول و فتح میم و کسر شین نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرد دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و صحاح بکسر اول و فتح میم نقطه و در سویدهٔ مدار و کشف بکسر تین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس

بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد درین صورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی وارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام هرود آنرا بنا کرده بیت تعریب صحیح میتوان شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بجائز داشته اند *

دمر گرگ * بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار رنگ او در تاریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان *

دم * بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و این در اصل دمی بود یای آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه اندکی از آب و بنان باد آهنگران و بمعنی غرور و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات *

دمیم * زشت روی از لطائف *

دم تسلیم * وقت مردن و جان سپردن

و بمعنی خاموشی و رضا طلبی از موید و مصطلحات *

دمیدن * مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون و عرق و دم بمعنی دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم *

دماغ رسانیدن * مست و سرخوش شدن

دماغ سوختن * محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن *

دم سیاوشان * بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله و آن چیست سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند *

دمان * بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب مضطرب و فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعلست از دمیدن ظاهر است که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسهای تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و سراج و صاحب بهار عجم

نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و در یا و سیل نیز آمده *

دم خر پیمودن * بضم هرزه کاری کردن از لطائف *

دمن * بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و مزبله که خاکروبه و نجاست در انجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از سراج و منتخب و برهان *

دم خوردن * فریب خوردن از سراج

دم بستن * خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن * سخن گفتن از مصطلحات

دماغ گرفتن * مرادف آستین بلندی گرفتن از مصطلحات *

دماغ بیهوده پختن * کنایه از کثرت فکر و چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ ست لهذا چنین گفته از خیابان *

دم گاو * بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنای و آسناگاودم نیز گویند از لطائف *

دم گو * بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهرا نام فنی از کشتی از بهار عجم *

دمه * بفتحتین باد و برف با هم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که اکثر بصورت بط بسازند و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب

باب الصاد مع اللام

در شکمش اندا خته بر آتش نهند با تُند از سوراخ منقارش بیرون می آید و زگال بسیار در نیم ساعت می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندر نامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج ✽

دمدمه ✽ بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای آن تپها نهاده بجانب قلعه دشمن گولها اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز ✽

دمامه ✽ بفتح نقاره از رشیدی و برهان ✽

دمنه ✽ بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکاف اول بمعنی شغال و روباه گرد آمده از برهان مؤید و سروری و در عربی سرگین و سیم نشسته و پشک کذا فی المنتخب ✽

دم لابه ✽ بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ و کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج ✽

دم سیچه ✽ بضم اول و یای معروف

طائریست کوچک که بار بار دم را حرکت دهد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری ✽

دم قمری ✽ بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی ✽

دمکشی ✽ نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن ✽

دم قطعی ✽ نام فنی از کشتی از بهار عجم ✽

دمیاطی ✽ بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند ✽

دمومی ✽ بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب بدم که بمعنی خون باشد ✽

فصل دال مهمله مع نون

دنیا ✽ بالضم این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی بنسبت عقبی یا بمعنی زن سخت خسیس یا کس درین صورت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی ست از شرح مقامات حریری و سروری و اما آنکه الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و ضربی و بصری وغیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چرا که اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا وغیره مگر در لفظ یحیی علما یا نگارند ✽

دنب ✽ بالضم بمعنی دم بهائم ✽

دنائت ✽ بکسر دال و فتح همزه که حرف چهارم ست بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پست فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف وغیر آن ✽

دندان سفید ✽ بمعنی خندان از برهان ✽

دندان بلند ✽ اسپ پیر سال را گویند که از پیری دندانش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون بر آمده باشد از شرح خاقانی ✽

دنانیر ✽ بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چرا که دینار در اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر ✽

دندان زرد موسیقار ✽ بکسر دندان چنبری در موسیقار نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت ✽

دندان فرازه ✽ بمعنی حریص از بهار عجم ✽

دنس ✽ بفتحتین و سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب ✽

دنبه کشکک ✽ بشین معجمه و هر سه کاف عربی دنبه که در آتش پزند و کاف سوم برای نسبت است ✽

دنگ * بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطهٔ پرکار و بمعنی صدائی که از برهم زدن سنگ و غیره بر آید و شمول و هوی قلندران و بالکسر چوبی طویل و سطبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بدر آید و آن شالی کوبی گلخن افروزان و کاغذیان از برهان و فرهنگ جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات *

دنبال * بالضم بمعنی پس چیزی و عقب و دم حیوانات *

دن * بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ یعنی خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین فرو نکنند و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر اول در ترکی ترجمهٔ حرف از که بعربی ترجمهٔ آن من و عن باشد *

دندان بکام فرو بردن * کنایه از کامیاب شدن و مشغولی شدن و در غضب شدن از برهان و سراج *

دندان تیز کردن * طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج *

دندان کنان * بضم کاف عجمی و السلاح و زرهی کتان و ترسان از برهان و لطائف *

دندان کلن * قسمی از ماهی که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد از شرح خاقانی *

دنبه نهادن * فریبدادن از شرح خاقانی *

دندان سرخ کردن * رغبت کردن و خواهش کردن از چهار شربت و مصطلحات *

دندان بفارسی نهادن * فهمیدن حرف و قبول کردن از مصطلحات

دندان * معروف و بوسه از مصطلحات

دندان بخون بردن * کنایه از صبر کردن و خون جگر خود خوردن *

دندان بر جگر افشردن * دل بر هلاک نهادن و جبات بکار دشوار نمودن از بهار عجم و غیره *

دندانی کردن * شرمنده کردن از مصطلحات

دندان نمودن * خنده کردن از مصطلحات *

دنو * بضم دال و ضم نون و تشدید واو نزدیک شدن و قرب از منتخب *

دنیه * بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی ناکس و زبون و سفله *

دنبه * بضم دال و سکون نون که بقرب بای موحده بمیم تلفظ می آید بمعنی سرین و دم نوعی از گوسپند که پهن باشد که هندیان آنرا چکتی نامند و مجازاً باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی و بمعنی مکر و فریب نیز آمده *

دناله * بالضم چیزی که مشابه بدنبال باشد و دنبال بمعنی دم چهارپایان درین صورت حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده با معنی حرف ها زائد باشد *

دنی * بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف *

دنیوی * بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر واو منسوب بدنیا و بضم دال و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت داشتن الف نیز جائز از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است *

دندان زنی * برابری و خصومت و دشمنی کردن از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع واو

دوبالا * دو چند و مضاعف *

دواب * بفتح دال و بای موحده مشدد جنبندگان و این جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است تای تانیث

در دا برای تقدیر موصوف مونث باشد مثل تاره ذبیحه لیس دابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد لیکن اکثر استعمال این لفظ در حیوانات گشته که بران سوار شوند و بار بر نهند مثل اسپ و خر و شتر و فیل و استر و جاموش دیگر دواب ✽

دولاب ✽ بالضم و واو معروف و بالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند و این معرب دولابست که بواو مجهول باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر آن و در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفته بدیگر قرض خواه دادن ✽

دوال قصب ✽ کنایه از حلقه گریبان از شرح قران السعدین ✽

دوشاب ✽ شیره انگور و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعض گفته که شیره انگور که آنرا یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود و همین مطلب آنرا دوشاب گویند که آب انگورست و شب بر آن گذشته ✽

دولت ✽ بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت ازین سبب گویند که ازین بدست بدیگری میرسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در سراج نوشته که دولت بالفتح و بالضم

رسیدن مال و ظفر بسوی کسی ✽

دوروست ✽ بمعنی جائیکه رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان ✽

دوات ✽ لفظ عربی ظرفی که در ان سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه واو آنرا بر و الف خوانند خطاست و بفارسی آنرا خوانند بر وزن خامه از بهار عجم ✽

دوست ✽ مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون تن و تن باهم بجان و دل پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد و دوست در اصل دوس بود و صیغه امر بمعنی مفعول تا در آخر زائد است از قبیل کوشت کوست بمعنی نقاره و بالش و بالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف و بهار عجم ✽

دوسیت ✽ بضم اول و کسر واو و یای معروف بمعنی دو صد این خاص اسم دو صدست و برین قیاس جاری نیست و دوسیت درم شرعی که آن ادای کوة فرض میشود پنجاه و چهار توله و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار ✽

دواج ✽ بضم اول و در آخر جیم بمعنی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا ✽

دوخ ✽ بالضم و واو معروف گیاهی

معروف گیاهیست که ازان بوریا بافند ✽

دوزخ ✽ صاحب کشف نوشته که دوزخ بزبان فارسی و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه ✽

دود ✽ دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها این اسم جمع است و دود آن دوده که بمعنی یک کرم است از منتخب و صراح و بحر الجواهر و کنز ✽

دولعه ✽ بضم بای موحده عبارت از عرض و طول ✽

دواره ✽ بضم اول گردش بهر زمانی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر ✽

دوپیکر ✽ برج سوم از دوازده برج فلکی که آنرا جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که پشت بهم دیگر در آمده اند و بهمین جهت عربی توامان نیز گویند ✽

دوتاره ✽ نام سازی مثل ستاره ✽

دوائر ✽ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع دائره ✽

دور ✽ بالفتح گردیدن و باصطلاح توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی بر دیگری و توقف دیگر بر همان شی چنانچه وجود

باب الصاد مع الواو

مرغ موقوف به بیضه و وجود بیضه موقوف
بر وجود مرغ ولفظ دور بضم دال و واو
غیر ملفوظ وسکون رای مهمله در ترکی بمعنی
لفظ است که حرف نیست برای اثبات مضمون جمله *

دورگیر * بالفتح بادشاه هفت اقلیم
و تسخیر کننده آفاق *

دور قمر * از زمانه آدم تا این زمان
همه دور قمر است و دور هر کوکب سیاره
هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور
آخر است از جمله او و از هفت ستارگان
و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر
پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات
و مؤلف گوید که چون از آئین اکبری یافته
میشود که تا امسال که سنه یکهزار و دو صد و
چهل و دو هجریست آدم علیه السلام را
هفت هزار یکصد و هفتاد سال شمسی
گذشته از این معلوم میشود که بالفعل دور قمر
نیست بلکه دور زحل باشد از آن تا حال
یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند *

دوچار * بر وزن خمار بمعنی مقابل
و باظهار و او خطاست از برهان *

دوربارة * بالضم و چهارم بای موحده
دو نیزه که در قدیم از دو طرف ملوک در حین
سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی *

دو مار * کنایه از ضحاک چرا که در شانه ضحاک
جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود *

دوال باز * دغاباز از رشیدی *

دوس * بالفتح و سین مهمله خرمن
کوفتن و پایمال کردن و چیزی را روشن
کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن
از صراح و مؤید *

دوش * بمعنی شب گذشته و بمعنی روز
گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه *

دوشش * بمعنی داو دوازده
که در بازی نرد میباشد *

دودکش * روزنی که برای دود برآمدن
در حمام وغیره سازند از مصطلحات *

دورباش * بواو معروف و شین معجمه
نیزه باشد که سنان آنرا دو شاخه سازند
و چوب آنرا به زر و جواهر زینت دهند
و پیشاپیش سواری بادشاهان برند
بدان جهت که چون مردم آنرا از دور
مشاهده کنند بدانند که سواری بادشاه
می آید از راه دور شوند و راه خالی سازند
و نیز اگر کسی در روز جنگ کمند بجانب
بادشاه اندازد بآن دفع کنند و قطع سازند
و گاهی بطریق استعاره از آن مراد باشد
و گاهی کنایه باشد از مبالغه از لطائف
و رشیدی و برهان *

دوافع * جمع دافع *

دوغ * بواو مجهول و معروف شیر که
از و مسکه بر آورده باشند از بهار عجم *

دومرغ * بروح و نفس ناطقه از شرح خاقانی
و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته *

دوحرف * مراد از لفظ کن که کلمه
عربی است بمعنی شو و این صیغه امر است
از کان یکون که حق تعالی روز ازل برای
پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس
عالم همان زمان موجود شد *

دوالک * دوالی را گویند که بدان
قمار بازند و نام دوئیست از برهان خان آرزو
در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی
از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند *

دوک * بواو معروف آهنی از که
در چرخ ریسمان باشد از برهان *

دوالمسک * بکسر میم و سکون
سین مهمله معجونیست مقوی قلب که
مشک جزو اعظم آنست *

دورک * بسیار دور ترا بسمعنی
کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رساله
عبد الواسع و در رساله مجمع البحرین نوشته
که این کاف زائد است *

دو آهنگ * روزنیکه از آن دود بیرون
رود آنرا دودکش نیز گویند از مؤید *

دورنگ * منافق *

دول * بهر سه حرکت دال و فتح واو
جمع دولت است از قاموس و دول بالضم او
و واو مجهول لفظ فارسی است بمعنی دلو
آبکش و بمعنی مکار و حیله و بمعنی پر کشتی
و بمعنی خریطه و کیسه و از اینجاست خریطه
که بر میان بندند و لمیان گویند بضم دال

وحذف واو از لطائف و مصطلحات ❊
دوال ❊ بفتح تسمهٔ چرم که بدان چیزی را به بندند و تسمهٔ سطبر که بدان نقاره را نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و در جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال ست ❊
دوالکل ❊ بالفتح و بضم کاف عربی نوعی از سرود ❊
دوازده مقام ❊ در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم کوشک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شباب نوشته اند ❊
دوازده امام ❊ یاد کرامام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین ❊
دوستکام ❊ کسیکه بسبب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج ❊
دوسیم ❊ که بمعنی لفظ ثانی ست زیادت یای تحتانی خلاف قاعده است چراکه یا در اخوات آن هیچ جا نیست لیکن بعد از در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم ست بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بفتح همزه نیز آمده ❊
دونیم و بدونیم ❊ دو پاره از بهار عجم ❊
دودمان ❊ بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان و لطائف ❊
دوکدان ❊ بواو معروف و کاف عربی چرخه که بدان ریسمان پنبه ریسند ❊
دو صحن ❊ کنایه از آسمان و زمین ❊
دوشیدن ❊ بالضم شیر از پستان گاو و بز وغیره برآوردن ❊
دون ❊ بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و منتخب ❊
دونان ❊ کمینگان و خسیسان ❊
دوزبان ❊ منافق ❊
دورخ نهادن ❊ کنایه از مات دورخی کردن چراکه چون بمقابل شاه حریف هر دو رخ نهاده گشت دهند با لضرور او را مات واقع گردد ❊
دوران ❊ بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور ست بدانکه هر لفظی بر بین زن آید از مصادر بود در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلثه می آید چنانچه دوران و جریان و طیران و سیلان و لوران و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غثیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بالسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات ❊
دود برآوردن ❊ خراب کردن از سراج اللغات ❊
دو واندن ❊ خجل کردن از مصطلحات و چراغ هدایت ❊
دود کردن ❊ ظاهر کردن از مصطلحات
دوشیدن ❊ آگاه کردن از مصطلحات
دو ❊ بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب
دومو ❊ کسیکه در سر یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد ❊
دوغل مهره ❊ مردم چشم از سراج اللغات
دورو ❊ منافق ❊
دوده ❊ بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی بمعنی کرم و اعتراض این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربی ست و دود بالضم بدون ها دیدان بالکسر جمع آنست از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و سراج اللغات ❊
دوحه ❊ بالفتح و حای حطی درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شرح نصاب ❊

دوشیزه * دختر بکر و زن جوان که هنوز نزد یک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره *

دوشاخه * چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان و سراج اللغات *

دوگاه * شعبه مقام حسینی و آن مرکب ست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که راه کلی ست و گاهی کنایه باشد از دو جهان *

دواله * بضم هندی چهارچیلا گویند *

دوله * بکسر دال و دوم مستر دو ... بمعنی منافق *

دوگانه * دو رکعت نماز از سراج اللغات *

دوره * بو اد مجهول مرتبان کوچک که درمیان آن شهد و معجون نگاه دارند از لطائف *

دواسپه * کنایه از سرعت بمعنی شتاب و جلد چرا که صاحب دو اسپ که بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته بنسبت صاحب یک اسپ پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم *

دوقله * بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نمیشود *

دوپرویزنی * میده که دو بار بیخته شده باشد *

دوبیتی * نام منصب صاحب این منصب را هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه شود باین حساب دو هزار روپیه میشود *

دوسری * بمعنی نفاق *

دوروئی * بمعنی نفاق از برهان *

دوائر فلکی * بدانکه دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعة چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموت نهم دائره ارتفاع دهم دائره سطح الکرة الروئیة و سوای اینها دوائر صغار اند یعنی دائره هائی کوچک که فلک را بدو برابر و نیم نمیسازند و آنها بسیار اند شرح هر یک در ... نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شده از آنجا باید جست *

دوستگانی و دوستکامی * لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و در سراج اللغات نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این منسوب بدوستان است یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری دادن یا تواضع کردن *

دوال بازی * نوعی از قمار که تسمه را پیچیده و میلی از آن میگذرانند از بهار عجم *

دوی * بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز نرم غلیظ بود دوی گویند و اگر باریک و تیز و طنین باشد و معنی آواز باد و آواز مگس و انشد و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب علمیه و تاج الاسامی *

دوشاب لی * ... مایل کردن مثل نان یا برد دار از مصطلحات *

دوالی * بزیادت یا مزید علیه دوالی ست و این تصرف فارسیان متاخرین است و در قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در خم کهنه چون گردد دوالی میشود * دختر ز پیر چون شد مومیائی میشود * از چراغ هدایت *

دوزخی * باظهار فتح زای معجمه و خای معجمه موقوف منسوب بدوزخ *

دوالک بازی * نکاره خیالی از مصطلحات *

دواعی * بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است *

دواهی * بفتح حوادث و سختیهای زمانه و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد *

فصل دال مهمله مع ها

دها * بفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و صراح *

باب الضاد مع الحاء

[illegible]

ده کیا * بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده *
دهات * بضم اول و تخفیف ها و تای فوقانی بمعنی زیرکان این جمع داهی ست *
دهنیت * بضم اول و سکون ها و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی چربی در روغن خواه نباتی خواه حیوانی *
دهمت * بالضم سیاهی از منتخب *
دهشت * حیرت و سراسیمگی از منتخب *
ده آیت * دائره خورد که بزبانه قدیم در قرآنها بهر ده آیت نشانی از طلا و غیره میکردند و حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی *
دهقنت * بالضم و بالکسر کشاورزی و کار و بار زراعت *
دهان بند * بمعنی تعویذ که در گلوی گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذیکه برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند *
دهور * بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است *
ده روزه * مدت قلیل از بهار عجم نقیض مؤلف گوید که ده روزه مدت قلیل را از آن گویند که ده کنایه از عدد و واست چرا که لفظ و را ده عدد باشد *
دهش * بکسرتین بمعنی سخاوت *
دهن تیغ * دم تیغ ست از مصطلحات *
دهاق * بکسر اول پر و بالا مال از منتخب *
دهل * بضمتین نام ساز معروف از موید

وسروری و مدار و کشف و رشیدی *
ده دل * منافق و بمعنی شجاع از لطائف غیره
ده عقل * نزد حکما همگی ده فرشته اند باین طور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما اینست که در شرع آنرا ملک گویند و بفارسی فرشته نامند *
دهقان * بالکسر معرب دهگان ست که مرکب ست از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت ست از رشیدی *
دهاقین * بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان که مزارع باشد *
دهل دریدن * منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو *
دهستان * بکسر تین نام ملکیست در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله شهرستان *
دهن * بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و جمع آن ادهان از شرح نصاب *
ده مرده * بفتح اول و سوم هرزه گو و بسیار گو از بهار عجم و سراج *
ده * بالفتح و های ملفوظ عدد معین و بهای مختفی نیز آمده و بالکسر های ملفوظ بمعنی قریه انکه بعضی به یای تحتانی گویند اغلب که صحیح

نباشد زیرا که در کلام استادان نرفته نشده از سراج اللغات و جامی در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند بیت اندر چه ره ده چاره گر * نیز دیه آن دیه کرد گذر و در لطائف نوشته که ده بالکسر کلمه تعزیر و از پیش راندن بالفتح امر معروف بمعنی زدن است و لفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت ست *
ده زده * بالکسر بمعنی ده ویران *
دهل دریده * بمعنی رسوا و بمعنی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات *
ده وله * بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی ملبوس و بمعنی پیاده و شجاع و بمعنی ستمدیده و پریشان خاطر از برهان و لطائف *
دهره * بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و دسته سر آن مانند سنان نیزه باریک باشد از سراج *
دهنه * بفتح دال و ضم نون بمعنی زیور و آرایش و زیبا از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است *
دهنه * بالفتح کناره دریا و سرحد ملک و نام دوا که آنرا دهنه فرنگ گویند معرب آن دهنج ست *
دهکده * بالکسر بمعنی خانه ده یعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت *
ده دهی * بفتح هر دو دال و یای

باب الضاد مع الدال

[illegible]

سعتر دشت بمعنی سرو خرامش و کامل عیار
از رشیدی و لطائف و در سروری بمعنی
روش و در مصطلحات نوشته زر رایج
و کامل عیار در هندی باره بانی گویند
از آئین اکبری همین معلوم شده و
مجد الدین علی قوسی نوشته زر یکه در آتش
نهند مطلقاً از آن سوخته نشود و کم نگردد *
دهچی * زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات
دهن مصری * بالضم روغن بلسان
دهری * بالضم سپاسخورده و بالفتح
و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت
قائل نباشد و بضم اول بجهت آنست
که بنا و حرکات بعض الفاظ در حالت نسبت
تغیر می یابد از منتخب و قاموس و صراح
و در چار بردی دهری بالکسر گفته *
دهی * بکسر بمعنی صید افگن اگر بکسره با صیغه
مضارع یا امر الحق شود بمعنی آتش گردانند
دهن خوانی * بالفتح دال الزام
دادن از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع یای تحتانی

دیاقوده * بهر دو دال مهملتین نام مربای
یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف
ششم را ذال معجمه خواندن صحیح نباشد
از بحر الجواهر و برهان با آنکه در صورت
ذال معجمه معرب آن باشد *
دیبا * بیای مجهول حریر رنگین از سراج اللغات

دیر مینا * بالفتح دال و کسر میم معبد
نصاری ست و کنایه از فلک است از
شرح خاقانی *
دیت * بکسر اول و یای تحتانی مفتوح
بمعنی خون بها و آن در شرح و دیه شرار
در اهم ... از منتخب و لطائف وغیره و
در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان
بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند *
دیوث * بالفتح و تشدید تحتانی و
واو معروف و ثای مثلثه بمعنی بیغیرت
و بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف
و قاموس و در رساله معربات نوشته
که این معربست در اصل دیوث بتخفیف
تحتانی و تای فوقانی بود و بمعنی نوشته
که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را بدیگران بدهد
دیباج * بیای معروف و جیم عربی
معرب دیباه و دیباه بزیادت ها همین
دیباست که نوعی از جامه ابریشمی منقش
باشد از سروری و کشف و صراح و
منتخب و رساله معربات نوشته که دیباج
معرب دیباست بزیادت کردن جیم
در آخر و معروف کردن یای مجهول *
دیواخ * بسکون دیوان *
دیو زاد * کنایه از اسپ قوی هیکل
و تیز رو *
دیو زد * بسکه که سپید و پوشش دد
باشد از مصطلحات *

دیوار بلند * کنایه از دولتمند
از مصطلحات *
دیو باد * گردباد از سروری و برهان *
دیو سپید * دیوی که رستم او را بکشت
نام در مازندران کشته بود *
دیبادر * بالفتح و حرف پنجم ذال
معجمه مضموم نام روز هشتم از هر ماه شمسی
از برهان و سراج و رشیدی *
دیمهر * بالفتح نام روز پانزدهم از
هر ماه شمسی از برهان و رشیدی باین
معنی دیبمهر بزیادت بای موحده مکسور
که بعد یای تحتانی آمده *
دیجور * بالفتح و جیم عربی مضموم و
واو معروف شب تاریک و دیاجیر
جمع آن نسبت از منتخب و در لطائف نوشته
که بمعنی شب تاریک و شب بیست و هشتم
از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک
نوشته و قید شب نکرده و در سراج
نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از
دیج ست که آنا الله داج باشد و لفظ ور
نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور
مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه
داج در عربی بمعنی سیاه مستعمل ست
مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب ست *
دیار * بکسر اول جمع دار ست که بمعنی
خانه باشد و مجاز بمعنی ملک و بلاد مستعمل و
بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه

دیومار * بمعنی اژدها *
دیوگیر * نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان *
دیره * بالفتح در رشیدی گنبد که برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانهٔ ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربی ست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند *
دیدار * روی و چهره و بینائی و دیدن چشم از فرهنگ نصیر الدین و بهار عجم و برهان *
دینار * در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود لنون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بآن مصادر که بروزن فعال ست چنانکه در قول حق تعالی وکذبوا بآیاتنا کذابا بجمع آن نا شیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آنرا شربت دینار گویند و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست *
دیوسار * مانند دیو چه سار بمعنی مانند آمده از سراج *
دیو هفت سر * کنایه از کرهٔ ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و مؤید *

دیرباز * بهای موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطا بست صحیح باز بمعنی دیریاز بیاء تحتانی ست بجای موحده ولفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن ست سراج اللغات و جواهر الحروف *
دیز * بالکسر و یای مجهول و زای عجمی بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف *
دیبای شب ابدر روز * نوعی از دیبای که رنگش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت *
دیس * بیای مجهول سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف *
دیک * بالکسر و یای معروف کاف عربی بمعنی خروس از برهان *
دیرهرقل * دیریست بنا ساخته هرقل و هرقل بکسر ها و قاف لقب بادشاه روم *
دیومردم * نوعی از حیوان که هندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح *
دیهیم * بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سروری و مدار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان *

دیلم * بالفتح دال و لام طائفه معروف و بمعنی وبا و دشمنان و گروه و در اج زاز منتخب و بمعنی کنگیما در شرح و پدرش از ترک باشد یا بر عکس بود از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که موی مردم آنجا جعد باشد *
دیم * بالکسر و یاء معروف بمعنی روی و چهره و لونی از چرم بود از جهانگیری *
دیان * بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف *
دیدن * بفتح هر دو دال عربی بمعنی خود عادت از کنز و بکسر اول در فارسی بمعنی ملاقات کردن و این در محاورهٔ اهل ایران شائع ست *
دیبادین * بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال *
دیدین * بالفتح بروزن سرزمین هر دو نام روز بست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی *
دین * بالکسر و یاء معروف در فارسی نام روز بست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب

باب الضاد مع الراء

باب الضاد مع السین

باب الضاد مع الطاء

باب الضاد مع العین

۳۳۳

چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب * بالفتح در عربی بمعنی داعی که در وقت معین مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادای آن معین نباشد آنرا قرض گویند بمعنی فارسی از برهان بمعنی عربی از منتخب *

دیدبان * شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم *

دیربان * بالکسر بمعنی نگاه و پاداری و بمعنی باقی و پایدار *

دیده مسخ کردن * طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن است *

دیدان * بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز و سراج *

دیوان تن * مخفف دیوان تنخواه *

دیگ پر باد کردن * بر زبان نهادن دیگ برای پختن طعام از مصطلحات *

دیر شدن * بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم *

دیوان * بالکسر معرب دیوان که یای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب شعر لها جمع آن دواوین برد و داودست نزد واین دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف وغیر آن و شرلیشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول او را بیای تحتانی بسبب کسرهٔ ماقبل آن و برین معنی دلیل ست لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدنست مجازاً بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل ماده این لفظ جمع و تالیف ست و ازینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان باهل محاسبه امر کرد که متفق شده در سه روز فلان حساب بزودی درست کنید پس ایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس دید که بجلدی تمام حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشته و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند *

دیوار کسی کوتاه دیدن * کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات *

دیه * بالکسر و یای معروف و بعنوان بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته *

دیرینه * بمعنی کهنه *

دیوچه * کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید اکثر چوب و دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج *

دیه * بمعنی قریه نگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از مؤید و در سراج نوشته اغلبکه صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندر نامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی راست بیت * ندیده چو ره باد چاره دگر * بتر دیک آن دیه کرده گذر * و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه تا نهایت دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه با شباع ده است *

دیوانه * در اصل بیای مجهول بود ٭ بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیو باشد در صد و در حرکات ناملایم و در آخر این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد از بهار عجم و سراج *

دیدن ماه نو دیوانه * بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا میگیرد از مصطلحات *

دیبه * بیای مجهول حریر رنگین با بدل از الفست چنانکه خارا و خاره از سراج

دیباه * مزید علیه دیبا از بهار عجم *

دیباچه * بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامه ابریشمین که قباچه سلاطین بآن باشد که بجواهر مکلل باشد سازند و آن از لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبهٔ کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی چهره و روی و رخسار کذا فی الکنز چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب ست لهذا خطبه کتاب را نیز مجازاً دیباجه گفتند و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس از ینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب است و نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ ست از دیباج که معرب دیباه ست بمناسبت زینت و رونق و حرف های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت مشابهت ست *

دیمه * بیای معروف رخساره و روشنی و نوعی از خرما از سراج و در عربی بمعنی همیشه بارانی که بیاپی ببارد از منتخب *

دی * بالفتح نام ماه و آن چنان ماهی ست که آفتاب باشد در برج جدی و بهمن دی ماه نامند و بعضی دیماه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز هشتم از هر ماه شمسی بمعنی شب تاریک باین معنی مخفف دیجور ست و بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف و غیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که ابتدای زمستان دران باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعهٔ خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی النسخه است و صحیح چنین ست * مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را * فی بالفتح بمعنی سایه در نصورت مقابله شمس بمعنی بمشابهت زلف و رخ درست میشود و بنابر دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم ست *

دین حنیفی * مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه *

دیوان بیگی * نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان هر بازو سفید بود از شمسی *

دیلمی * بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قوم مذکور زمو مجعد بسان زنجیر دارند *

دینارهی * جنسی از جامهٔ ابریشمی و شهرا بسا لعل از سراج *

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف

ذا * بمعنی این مرد و این از اسمای اشارت ست برای مفرد مذکر قریب *

ذاب * در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت آشفته چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته *

ذات الجنب * بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این ورم در یمین بود و گاهی در یسار علامتش با وجود درد پهلو تپ و ضیق النفس بود *

ذات * بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شیٔ و مؤنث ذو و بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربی ست در حقیقت اسم اشارت ست که ها ی وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید بتا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شیٔ مشار الیه میبا شد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن بالغ ست و کمتر و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل ست غلط ست زیرا که بدین معنی لفظ جات ست بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در دو شعر خود لفظ جات از ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده هم کلام و بخاطر ناقص مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که زات بزای معجمه نویسند چرا که زات معرب جات باشد که بهندی قوم ست با بدال جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر از ینست تفرس جیم جات را بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده زات خوانده شود *

ذات بحت * بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست *

ذات البروج * فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند *

ذات العماد * بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلند ست و بمعنی ستونها از منتخب *

ذات الصدر * خداوند سینه یعنی دانای اسرار دل و مراد ازین اولیا و با صطلاح اطبا ورم سینه از لطائف *

ذاکر * یاد کننده *

ذالع * بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده از کنز و کشف *

ذات عرق * بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان از انجا احرام بندند *

ذاک * بفتح کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه اش بفارسی لفظ آن *

ذات الشمال * مراد از گنهگاران و کافران چرا که نامه اعمال ایشان بدست چپ آید از لطائف *

ذاهل * بمعنی غافل از منتخب *

ذال * نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف و بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس ست و لهجه ماوراء النهر بدال مهمله از جمله آخر حروف *

ذات البین * بفتح بای موحده آنچه مقدمه و معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده *

ذات الیمین * جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال شان بدست راست آید و مراد ازین مومنان اند *

ذائقه * بکسر همزه که حرف سوم ست نام قوتی که بدان مزه چیزها دریافته میشود و آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذالقه با معنی مزه گویند خطاست *

ذات الکرسی * شکل ششم از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته *

فصل ذال معجمه مع بای موحده

ذباب * بضم اول مگس از منتخب و کشف و مؤید و سروری و مدار و بحر الجواهر *

ذب * بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و در آمدن و لاغر شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف *

ذبیح * بمعنی بسمل و مذبوح *

ذبح * بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح *

ذبح اکبر * بکسر اول گوسفندی که بفدیهٔ اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید اضحی *

ذبر * بالفتح نوشتن از منتخب و صراح *

ذبول * بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف *

ذبال * بضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف *

ذبحه * بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد بهر دو جانب حلقوم *

ذبابی * بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده *

فصل ذال معجمه مع خای معجمه

ذخر * بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب

ذخیره * آن چیز که نگاهداشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح *

ذخائر * جمع ذخیره *

ذخره * بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و سختی از شکرستان *

فصل ذال معجمه مع رای مهمله

ذرب * بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و در رنگ کند گاهی اسهال باشد و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه *

ذریت * بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزندزادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز *

ذروح * بالضم و تشدید را و حای مهمله کرمیست پر دار بقدر بادام کوچکست خرنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم است *

ذراریح * جمع ذروح از منتخب *

ذرور * بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم باشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز *

ذرائر * جمع ذره که بمعنی چیز خرد باشد از لطائف

ذر * بالفتح بمعنی مان یعنی بگذار از شرح نصاب *

ذراع * بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گز که بآن چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز *

ذرائع * بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از لطائف *

ذرع * بالفتح طاقت و به ارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچه گاو وحشی از کنز *

ذرق * بالفتح سرگین مرغ از منتخب *

ذروه * بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی بزای هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست *

ذریعه * بالفتح بمعنی وسیله و دستاویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صیدرا بزند از منتخب و کنز *

ذره * بالفتح و تشدید را مورچهٔ خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن برآید اجزای باریک باریک دیده میشوند و بمعنی مقدار کم

باب الضاد مع النون

صدم حصه از یک چیز باشد و بالضم و تشدید را نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله زرت که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درخت نیست منتها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف *

ذرائی * بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از مگس سبز است از صراح *

ذعاف * بضم اول و عین مهمله زهر قاتل زود جان ستاننده از کنز و منتخب *

ذفر * بفتح ذال و فتح فا و بعد الف رای مهمله بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و از اینجاست مشک اذفر و بغل ذفر و این اشتمال لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب *

ذفیف * بمعنی زود و سبک از منتخب *

ذقن * بفتحتین زنخدان *

فصل ذال المعجمه مع کاف

ذکا * بضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سروری و شرح نصاب و کنز *

ذکر * بالکسر یاد کردن و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب *

ذکور * بضمتین بمعنی مردان این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است *

ذکر الله * بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره وار از کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب سینه و این کشیدن و زبردن هر دو لفظ مذکور به زور و شدت باشد لیکن آواز بتوسط و صورت حزین *

ذکی * بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف *

فصل ذال المعجمه مع لام

ذلت * بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف *

ذلاقت * بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف *

ذلق * بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیجا انداختن مرغ و تیزی سر چیز از منتخب و کنز *

ذلیق * تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز *

ذلیل * خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان *

ذل * بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و مدار *

ذلول * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع *

ذلق بیان * بفتحتین فصیح و بلیغ *

فصل ذال المعجمه مع میم

ذمت * بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان *

ذم * بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز *

ذمیم * نکوهیده و زشت و آب اندک و آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون بیضه مورز از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف *

ذمائم * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع ذمیمه که بمعنی بد نکوهیده و چیز زشت است از خیابان *

ذمیمه * نکوهیده و زشت *

ذمه * بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زینهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند

از منتخب و صراح و کنز *

ذمی * بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب وغیره *

فصل ذال معجمه مع نون

ذنب * بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلیست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف وغیره *

ذنوب * بضمتین و بای موحده بمعنی گناهان جمع ذنب است که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ از دم از منتخب و لطائف *

فصل ذال معجمه مع واو

ذوب * بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب *

ذولباب * خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف *

ذوناب * کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیشست که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا مانند بای معروف

ذوائب * بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز *

ذوات * بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز است *

ذو الخمار * بکسر خای معجمه نام مرد کیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد از دی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف *

ذو الفقار * بفتح صحیح است نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و تحقیقش آنکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی از منتخب و کشف و قاموس و صراح و فقار جمع فقاره بفتح استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرهای پست یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده سیف مفقر کمنظم فیه حزوز مطمئنة عن متنه و انچه درین زمانه نقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین است *

ذو المجاز * بفتح میم و فتح زای معجمه نام بازاریست در منا قریبا مکه معظمه از صراح وغیره *

ذوق * بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن چشیدن و کردن و گرفتن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و در یافتن و تراویدن مستعمل *

ذوات الحبک * بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن موی و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده *

ذو جسدین * بالضم جیم و سکون سین مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله برج از ستارهٔ عطارد چه آنکه خانهٔ اوست جوزا که آنرا جسدین و پیکر گویند زیراکه بصورت دو کودک عریانست که پشت بهم کرده آمده اند *

ذو النون * لقب یونس پیغمبر علیه السلام چراکه هفت روز در شکم ماهی مانده بود و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی مجازاً این لقب آنانکه رونسے

در سوراخی گشتی شخصی بر ایشان بدگمانی
دزدی گوهر خود کرده بود و بد عامی
ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته
برآمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته
بدان شخص دادند *
ذو القرنین * لقب سکندر
از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را
گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم
که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه
کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه
داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین
که جامع لغات قرآن و حدیث است
و بعضی محققین نوشته که ذو القرنین که در
قرآن مجید احوالش واقع ست پادشاه
دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر
فیلقوس ست چرا که میان این هر دو
تفاوت زمانه بسیار ست *
ذو النورین * لقب عثمان رضی الله
عنه چرا که دو دختر رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم در نکاح ایشان آمده بودند *
ذو المنن * صاحب نعمتها و
احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون
جمع منت است *
ذو الیزن * بیای تحتانی و زای
معجمه نام پادشاه یمن که در دلیری
نیزه زنی معروف بود از مؤید *
ذو فنون * صاحب هنرها *

ذوبان * بالفتح و حرف سوم
بای موحده بمعنی گداختن و گدازش
و بمعنی بیقراری نیز آمده *
ذو * بالضم بمعنی خداوند از کنز *
ذو ذوابه * بالضم و حرف سوم
ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده
ذو ذنابه * بضم هر دو ذال معجمه
و حرف چهارم نون و ششم بای موحده
هر دو درست بمعنی ستاره منحوس که
بشکل جاروب گاه گاهی بر می آید
مگر تحقیق اینست که اگر بوقت طلوعش
شعاعش اول طرف مغرب باشد ذو ذوابه
خوانندش مستحسن جل النسب اگر شعاع آن
هنگام طلوعش بسوی مشرق باشد
ذو ذنابه گفتندش و لیست و لکن این
تفریق بر ارباب خبرت محتجب نیست
تا فهم و تامل *
ذوابه * بالضم اول و حرف چهارم
بای موحده گیسو و موی پیشانی و
علاقه شمشیر از منتخب *

فصل ذال معجمه مع ها

ذهن * با دگرداب تعمق دریا از مصطلحات
ذهب * بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز *
ذهاب * بفتح مصدر است بمعنی
رفتن و گذشتن از منزل منتخب نصاب
و در لطائف بکسر ذهاب و ایاب بمعنی
رفتن و بازگشتن *
ذهلت * بالفتح بمعنی غفلت *
ذهول و ذهولت * بضمتین غفلت
و فراموشی از لطائف و کنز و صراح
ذهن * بالکسر فهمیدگی و زیرکی
و قوت مدرکه از مدار و منتخب بهار عجم و
لطائف و کشف و در فارسی بمعنی ته
و باطن از مصطلحات *
ذهین * بفتح و کسر وزن بمعنی
زیرک از منتخب و کشف *
ذهن کشتی * بکسر ذال معجمه
بجا ماندن کشتی از مصطلحات

فصل ذال معجمه مع یای تحتانی

ذیب * بکسر اول و سکون تحتانی
و موحده بمعنی گرگ و بجای تحتانی
همزه نیز آمده از منتخب و کنز *
ذیاب * بکسر اول بمعنی گرگان این
جمع ذیب ست که بمعنی گرگ باشد
از کنز *
ذیابیطس * بکسر اول و کسر
نون و یای معروف و ضم طای
مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی
که بولی از مسلسل البول ست چنان
ذیابیطس بزبان یونان دولاب را گویند
و صاحب این مرض آب بار بار بنوشد
و بول نیز بار بار بکند لهذا این اسم مسمی

گشت از برهان و بحر الجواهر و در صحاح الادویه نوشته که لفظ ذیابیطس ست بفتح ذال معجمه و تحتانی بالف کشیده و کسر بای موحده و کسر نون و سکون تحتانی و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله مؤلف گوید که برین تقدیر اگر نون را برای تخفیف حذف کنند و بای موحده را سلامت دارند چنانکه مشهورست هم درست باشد *

ذیل * بالفتح دامن از کنز *

ذی بال * بکسر صاحب شان و صاحب عزت ست و بمعنی صاحب باز و خطا چراکه بال بمعنی باز و فارسی ست بلفظ ذی که عربی باشد مرکب کردن بیجا و ذی برذی هوش قیاس نباید کرد زیرا که ذی هوش در کتب بلغا دیده نشده *

ذی سلم * بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درختی است خاردار *

ذی القعده * معنی لفظی صاحب نشستن و چون این ماه از جمله شهور حرام ست که در انها محاربه حرام بوده پس عرب در ینماه از محاربه و مقاتله قعود میکردند ای باز می نشستند *

ذی حجه * حجه بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد نه بکسر چراکه وزن فعله بالفتح برای مره آید و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس چون درین ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید جیم بمعنی سال هم آمده است چون انتهای سال شد و سال برین کامل می گردد گویا که این ماه صاحب سال است بهمین جهت ذی الحجه میگفته باشند *

ذی * بالکسر بمعنی خداوند و صاحب *

باب الرای المهمله

فصل رای مهمله مع الالف

را * این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا و گاهی بدل اضافت آید چنانکه مصرعه کسا نرا نشانند ناوک اندر حریر * یعنی ناوک آن کسان و گاهی افاده معنی از سببیه کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی اندرا شعر امیرخسرو گوید بیت گرچه تن من ز بی سوز راست * رحمت تو ز بی این روز راست * مثال دیگر هر آن مثال که توقیع تو بران نشود ز زمانه طی نکند جز برای حشار را * و این حرف بجیم عربی بدل شود و بشین معجمه و بغین معجمه چون کناره کنار غ بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی چون پیاز و گیاز بیای معروف و زای معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چون خیار و خیال و این بسیارست و بنون چون لت انبار و لت انبان و استوار و استوان و بوا و چون ربه و روبه بمعنی انتظار و بها چون ...

رانا * لقب راجه جیپور و در چراغ هدایت نوشته که رانا بنون لفظ هندیست بمعنی راجه عموما و لقب راجهای و دیپور که ملکیست مابین مالوه و اجمیر و گجرات *

رؤسا * بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله و بعد الف همزه و بگیر سرداران این جمع رئیس ست چنانکه شرفا جمع شریف *

راکب * سوار *

راسب * بکسر سین مهمله نشینده در دی شونده

راس و ذنب * آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر با فلک صورت مار بزرگ بهم رسد یکطرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و این اثنین فلک نیز گویند مستفاد از منتخب برهان صاحب قاموس گوید که تنین سفید بیست

در آسمان کهتنه است و درخشش بیشتر است و دمش در برج ماتم [illegible] و سیر میکند چون کواکب سیاره *
راهب * بکسر با و بای موحده پارسا و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان اکثر در کمر یاد در دست [illegible] دارند از منتخب و غیره *
راست * بمعنی صدق و درست و نام مقامیست از دوازده مقام سوسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا چاشت و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند *
رافت * مهربانی *
راوت * بفتح واو [illegible] بهادر و مهتر از شرح قران السعدین *
رایت * علم لشکر از منتخب *
رایات * علمها و نشانهای لشکر از منتخب *
راحت * آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف و لطائف *
راسیات * جمع راسیه که بمعنی کوه و استوار است از لطائف *
رازیانج * معرب رازیانه که آنرا بادیان [illegible] گویند *
راجح * بکسر جیم و حای مهمله فزون‌تر و غالب و فایق و بهتر و پله ترازو که گران‌تر

گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پله بالا *
رابح * بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخشش *
راح * در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و باین معنی جمع راحت ست که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن [illegible] *
راح [illegible] * نام کنی ست از [illegible] از سراج *
رامح * بکسر میم و حای مهمله نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزد یک او ستاره دیگر ست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز ست که نزد [illegible] ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح از منتخب *
[illegible] * استوار و برجا از منتخب *
[illegible] * بهادر از رشیدی و سراج [illegible] دال در عربی بمعنی [illegible] *
رابد * بکسر همزه که حرف سوم ست آنکه او را برای آب و علف فرستند بمعنی دست آس از منتخب *
راوند * بفتح واو و دال [illegible] دوای نباتی ست زرد رنگ [illegible] بالعرض کرباسهال

گرمی جگر فرونشاند و مقوی قوت جاذبه جگر ست ریوند امالة همین ست از تحفة المومنین و غیره *
راصد * مراد از منجم *
راعی العباد * بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ ست و در عربی بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از بادشاه *
راکد * بکسر کاف آب استاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب *
راهدار * بمعنی محصل بقال خطاست صحیح راهوار ست * رهوار و رهوار نوعی از رفتار ست که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز رهوار گویند از سراج *
رامشگر * بکسر میم بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش ست چون ساز و نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا درینجا مجازاً اطلاق مسبب بر سبب کرده اند از سراج *
راجوره * نام جایی ست *
راس * بمعنی سر و بالای چیز از منتخب *
رئیس * سردار و مهتر قوم از منتخب *
رؤس * بضم اول و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو جمع راس که بمعنی سر ست و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید *
رامش * بکسر میم نغمه و سرود

راش * بشین معجمه توده و انبار غله و عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج *

راقص * رقص کننده و نام ستاره است که در دهان اژدهای فلک واقع شده است *

رائض * بکسر همزه که حرف سوم است و ضاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف *

رابض * بکسر بای موحده و ضاد معجمه بمعنی قلعه دار چه ربض بفتحتین دیوار گرداگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب *

راتع * بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب *

رائع * بالنده و افزون شونده و رساننده غله که از کشت حاصل شود *

رادع * بکسر دال مهمله و عین مهمله باز استاده کننده از چیزی از منتخب *

رافع * بردارنده و حرکت پیش دهنده کلمه اعم از آنکه فاعل خواه و مبتدا خواه و حال خود پیش حاکم برنده از منتخب *

راقع * بقاف پیوند دوزنده پیراهن و جامه و غیره *

راغ * بغین معجمه صحرای دامن کوه و مرغزار از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی *

راوغ * بکسر واو بمعنی فریبی و حیله گر از روغ بالفتح از منتخب *

رؤف * بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان *

رافت * بسیاست از برهان بمعنی مهاوتری و در نصاب باین معنی رابت آورده و در سراج اللغات بمعنی چیزی نوشته *

راقف * بهر دو قاف بمعنی لرزنده از منتخب و سراج *

راتق * بکسر فوقانی بمعنی بهم پیوندکننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن است کذا فی المنتخب *

راوق * بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب را صاف کنند از سراج و در مؤید نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب راوک است ابو حاج نوشته که راوق بر وزن فاروق است بمعنی پالونه شراب نه راوق بفتح واو و کلام محقق آنست که راوق بفتح واو مخفف راووق است واو ثانی را حذف کرده واو اول را فتح دادند زیرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده است بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجاز باشد باطلاق سبب بر مسبب *

رائق * بکسر همزه آب جاری صاف و هرچه صاف و لطیف باشد *

راجل * بکسر جیم پیاده از منتخب *

راس المال * سرمایه تجارت از منتخب *

رام * بسکون و الف کشیده فرمانبردار و نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی که ترتیب و شنبه است از مؤید و کشف و برهان و سراج *

رای زن * مراد از عاقل و دانا بمعنی وزیر *

رایگان * بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض و چیزیکه در راه یافته شود از برهان و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند فی الحقیقت در اصل راهگان بود یا را بهمزه بلینه بدل کردند رایگان شد *

رامی العین * بضم عین مشتاق دیدن *

رامین * نام عاشق ویسه و نیز نام چنگی که چنگ خوب می نواخت و قیل نام واضع چنگ است و بعضی نوشته که نام زن چنگ نواز از لطائف *

راتین * بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید *

راسن * بفتح سین و نون گیاهی است که بوی ناخوش دارد از برهان *

راز زمین * باضافت سبزه و گلها از مؤید *

باب الراء مع الباء

باب الراء مع التاء

باب الطاء مع الدال

راه پیش گذاشتن ❊ رهنمائی کردن از مصطلحات ❊
راه کوه رفتن ❊ عمل لواطت کردن از مصطلحات ❊
رائحه ❊ بکسر همزه مطلق بو مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف ❊
رابطه ❊ بکسر موحده صحیح ست بمعنی بابا موقوف خواندن خطا آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند از منتخب لهذا بمعنی علاقه مستعمل ست ❊
رابیه ❊ بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب ❊
راسته ❊ بروزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان ❊
راحله ❊ بکسر حای مهمله ستور بارکش و شتر سواری مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لطائف وغیره ❊
راه ❊ بمعنی هوش از جهانگیری و بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صدراه بمعنی صدبار ❊
راست مزه ❊ شیرین مزه ❊
راویه ❊ بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از چرم از لطائف ❊
رابعه ❊ بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زنی زاهده که اولیه

خود را دختر چهارم بود در بصره ❊
راست خانه ❊ بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات ❊
راه بریده ❊ بالاضافت راهیکه بسبب رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات ❊
راتبه ❊ حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و بیک جا استاده و قرار گرفته مشتق از رتوب بضمتین بمعنی ثابت ساکن شدن ❊
رادی ❊ بدال مهمله سخاوت پیشه و مردی و حکمت و شجاعت از لطائف ❊
رافضی ❊ منسوب برافضه رافضه گروهی از لشکری که سردار خود را بگذارند و فرقه از شیعه که زید بن علی بن حسین بیعت کرده بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا که حجاج او را شهید کرد از منتخب ❊
رامی ❊ تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف ❊
راعی ❊ نگهبان و والی و حاکم و شبان یعنی چراننده چارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان ❊
راجی ❊ بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف ❊

راوی ❊ روایت کننده و بسیار شنونده و بمعنی کسی که قصیده شاعر را بالحان خوش و آوازی پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی ❊
راقی ❊ بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان و کسیکه بر مریضان افسون و دعا بدمد از منتخب وغیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است ❊
راهوی ❊ بضم ها و کسر واو نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع است و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع و هندی آن را للت نامند ❊
رای ❊ بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه هند نیز آمده بمعنی اول عربیست و بمعنی دوم و سوم هندیست ❊
رامشی ❊ مطرب از برهان وغیره ❊
رازی ❊ منسوب بری بزیادت زای معجمه و ری نام شهریست ❊
راعنا گویی ❊ کنایه از منافقی و معنی رعنا اینست که مراعات کن ما را صحابه این معنی را قصد کرده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغییر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه رعنا بار دیگر

غلط است بآن حضرت نکنند بلکه انظرنا گویند کذا فی المنتخب ظاهر آن یهود منافق باشند و کلمهٔ راعنا را بلهجه میگفتند باشند که مومنان را راعینا مفهوم میشد و راعنا گویی همان راعنا است که در تحت تلفظ آن راعینا متلفظ و مراد باشد *

راه خسروانی * نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان *

راهب عسلی * بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد یهودان که پارچهٔ زرد بجهت علامت دارند چه عسلی پارچهٔ زرد را گویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامهٔ خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را بسوی خلق *

راشی * رشوت دهنده * .

فصل رای مهمله مع بای موحده

ربا * بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در وام و بیع از منتخب *

ربیب * پسری که آن زن از شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد *

رب * بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و بصلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انگور و انار و سیب و غیره که بپزند تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف *

رباب * بفتح اول نام ساز معروف و ابر سپید و نام زنی جمیله که معشوقهٔ رعد نام عاشق بود و نیز نیست بلکه و کوهی در مدینه از منتخب و سراج و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر زبان سریانی ست و در رشیدی و مؤید و سروری گفته بمعنی نام ساز معروف بفتح اولست و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازیکه آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر روی آن بجای تخته پوست آهو باشد و در رسالهٔ معربات مسطور است که رباب معرب رواده است و معنی رواده آواز حزین آرنده است چه رواد بمعنی آواز حزین است و ها برای نسبت و در سراج نوشته که رباب بفتح معرب رباب بضم ست *

رباعیات * بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بوزن ثمانیه باشد از منتخب *

رباح * بفتح اول و حای مهمله نام غلام آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب *

ربح * بالکسر و حای مهمله بفتح و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح النصاب *

ربع شداد * بفتح اول و سکون موحده مراد از باغ ارم *

ربیع الآخر * بفتح خای معجمه صحیح ست نه ربیع الثانی که در استعمال عام است چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شده *

ربض * بفتحتین بنا و معجمه دیوار شهرپناه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی اهلخانه از زن و مادر و خواهر یا نیست بالضم میان هر آیده از منتخب شرح نصاب و سراج و لطائف *

رباط * بفتح مسافر خانه و بکسر چیزیکه بآن سخت بندند چیزی را از لطائف *

رب النوع * فرشته که حق تعالی برای پرورش و محافظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات

مسقرر فرموده چنانکه پادشاهی پرورش
رسید بنتیج و شست مشهوراست ✤

ربع ✤ بالضم چهارم حصه چیزی
و رابع بمعنی ست نهای از تقسیل اسطرلاب
که بدان ارتفاع آفتاب ساعتها و
عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربع
مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید
یا و بالکسر تب که در روز در میان
گذاشته آید که از روز نوبت تا روز نوبت
دیگر چهار روز باشد و بالفتح سرای
خانه و محله و منزل از منتخب
بحر الجواهر و شرح نصاب ✤

ربیع ✤ موسم بهار و آن در هند
چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات
بیساکه و جیسته و نام مردی مجی که اول
ربیع بن فضل گویند ربیع الاول چون
بوقت التسمیه شهور اینها در ابتدای
فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین
اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار
معتبر بود نوشته شد ✤

ربودن ✤ بضمتین بزور درست
چیزی را از کشیدن از کشف و سروری ✤

ربع مسکون ✤ ربع زمین که
مسکون کرده شده انسانست و هر
از ربع مسکون هفت اقلیم باشد
چرا که هفت اقلیم مانند هفت بساط
مطوله از مشرق تا مغرب ربع مسکون
واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی
شکل ست بصورت گوی که دوره
آن هشت هزار فرسنگ است که
بست و چهار هزار کروه باشد باین
حساب طول ربع مسکون دوازده هزار
کروه است و عرض چنانکه آن شش هزار
کروه و جملگی کره زمین سیصد و شصت
بخش قسمت کرده اند هر بخش را درجه
نامند و هر درجه شصت و هفت کروه
یا و کم بیاشد چون زمین کروی شکلست
یکصد و هشتاد درجه است یکصد و هشتاد
درجه فوق از جمله یکصد و هشتاد درجه
فوق نود درجه جنوبی زیر دریای محیط
ست و نود درجه شمالی که خشک ست
آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه
ربع مسکون سی درجه از سمت قطب
شمالی خارج نموده چرا که تمام کوههای
برف ست و در آنجا جانوری کمتر زیند
پس شصت درجه باقی ماند محل آبادانی
بود نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا
تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی
شصت و شش درجه و طول معموره
عالم از جزایر خالدات تا ساحل بحر
محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه مساحت
تمام کره زمین شش کرور و ده لک و نود هزار
نهصد و هشت کروه است و مساحت
معموره ربع مسکون بقول اکثری از
ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد
و بست کروه است ✤

ربو ✤ بفتح اول و سکون موحده
کوتهدمی از حدود الامراض ✤

ربقه ✤ بالکسر حلقه رسن از صراح
و منتخب و کشف ✤

ربیبه ✤ دختری که آنرا زن از شوهر
سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب

ربوه ✤ بالفتح زمین بلند از شرح نصاب
و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه
بمعنی پشته و جای بلند مراد از زمین
بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین
زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس
از زمین هند چهار فرسنگ بلندتر است ✤

ربچه ✤ بباء فارسی و زای عربی
بمعنی خوش و خرد از لطائف ✤

رباعی ✤ بفتح اول شتر هفت ساله
و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله
و شتر هفت ساله را رباعی از آن گویند
که بهفتم سالگی چهار دندان بلند شود بضم
اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصراع
که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه
باشد و در مصراع سوم لازم نیست که
همان قافیه باشد این رباعی در بحر
هزج اخرب اخرم مثمن چیز زنش
نیست لا حول و لا قوة الا بالله اگر
بر این وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی

گویند از سروری و شروح نصاب و
در منتخب نوشته که رباعی بفتح اول اسپ
و گاو چهارساله که پا در سال پنجم نهاده
باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم
نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم
نهاده باشد *

فصل رای مهمله با تای فوقانی

رتب * بفتحتین نرم جه میان و بمعنی
سختی نیز از صراح *
رتاج * بکسر اول و جیم دروازه بزرگ
که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و
شتران لاغر از لطائف *
رتق * بالفتح و سکون تای فوقانی
بستن از منتخب *
رتق و فتق * بهر دو لفظ بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن
از صراح و دیگر کتب *
رتم * بالفتح رشته که بجهت یاد داشت
بانگشت بندند و آنرا بفارسی یادآور
گویند از لطائف *

فصل رای مهمله با ثای مثلثه

رث * بالفتح و تشدید ثای مثلثه
کهنه گشته از منتخب و در لطائف بمعنی
بدحالی نیز آورده *

فصل رای مهمله با جیم عربی

رجا * بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی
امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن
نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره چیزی
مثل کناره آسمان و کناره چاه و بکسر
اول چنانکه مشهور شده خطاست از
شروح نصاب و صراح و لطائف
و منتخب و کنز *
رجب * بفتحتین ماخوذ از ترجیب که
بمعنی تعظیم است چون اینماه را عرب
بسیار بزرگ میداشتند و تعظیم میکردند
لهذا باین اسم مسمی شد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم نیز روایت است که رجب
جوئیست در بهشت شیرین تر از شهد
سفید تر از شیر کسیکه درین ماه روزه دارد
از آن جوی آب داده شود از بیجا
ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله
نجوم که کمال معتبر بود *
رجوعت و رجوعیت * بفتحتین
مرد و مرده بودن از صراح و منتخب *
رجعت * بالفتح بمعنی بازگشت
و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه
و بازگشتن کوکب سیاره بسوی مشرق چون ماه
از طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است
از منتخب و صراح و در لطائف بالضم *
رجز * بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی
پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری
از نوزده بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن
است و بهشت بار نیز و بمعنی اشعاریکه
عربان در معرکها و جنگها در مقام
مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم
خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین
در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است
و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است
که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت
کند باز ساکن شود چون در اول ارکان
بحر رجز وتد و سبب خفیف است از این
جهت بعد حرکتی سکونی واقع است
بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده اند
چند معانی اول از منتخب و سروری و شرفنامه
باقی از عروض سیفی و غیره *
رجس * بالکسر پلیدی و عقوبت
گناه از منتخب *
رجیع * بهر چه رد کرده شود و سرگین
آدمی و ستور و نشخوار شتر از منتخب *
رجفت * بالفتح زلزله و سخت جنبیدن
زمین و جز آن از منتخب و لطائف *
رجل * بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده
شدن و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ
رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی
فرو هشته خلاف مجعد از منتخب *
رجال * بکسر اول بمعنی مردان جمع
رجل از منتخب *
رجم * بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن
و نفرین و بگمان سخن گفتن در آمدن

و دشنام دادن از منتخب ✤

رجم ✤ بالفتح راندن و نشانه‌ها ستاره که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف ✤

رجیم ✤ سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب ✤

رجم شیاطین ✤ راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملائکه بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد حکما بخارات بورقی است که بکرهٔ ناری مشتعل میشود ✤

رجحان ✤ بالضم جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود ✤

رجله ✤ بالفتح ترهٔ خرفه از منتخب و برهان ✤

رجفه ✤ بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب ✤

رجعت القهقری ✤ بهر دو قاف بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعلی و قهقره بر وزن زلزله مصدر است بمعنی بس پای رفتن از صراح و مجمع البحار ✤

فصل رای مهمله مع حای مهمله

رحا ✤ بالفتح آسیا ✤

رحام ✤ بضم اول و فتح ثانی جمع رحم ✤

رحی ✤ بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا و هر دو سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح ✤

رحلت ✤ بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح ✤

رحراح ✤ بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب ✤

رحیض ✤ در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته باشد از منتخب ✤

رحیق ✤ شراب خالص و صاف از سروری و منتخب ✤

رحل ✤ بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را در آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل ✤

رحال ✤ بالکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است ✤

رحیل ✤ بمعنی کوچ از منتخب و صراح ✤

رحم ✤ بفتح اول و کسر ثانی جای که در شکم آنرا بچه‌دان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشند و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب

و مؤید و مدار و کشف ✤

رحمان ✤ مشتق از رحمت صیغهٔ صفت مشبهه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری نرود بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ازین آیت ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمهٔ کذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نانوشتن الف بجهة تمیز و تفرقه باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی است از شرح نصاب و صراح و غیره ✤

رحبه ✤ بالفتح و سوم بای موحده زمین فراخ و صحن مسجد و غیره که او را بهندی آنگن گویند از منتخب و غیره ✤

فصل رای مهمله مع خای معجمه

رخشا ✤ مخفف رخشان ✤

رخا ✤ بفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز ✤

رخوت ✤ بضمتین جمع رخت ✤

رخت ✤ بالفتح جامه و لباس و آنچه بدان جامه و کاغذ و غیره ساخته شود و بمعنی اسب و بمعنی در اصل رخش

۳۴۶

بود شین معجمه بفوقانی بدل کردند لفظ را گوید مصرعه هیچان عنان من از راه رخنت * یعنی از راهی که هر کس می تواند با سانی بگذرد از جهانگیری و غیره *

رخاوت * بفتح سستی از صراح *

رخصت * بالضم ارزانی و اجازت و آسانی و وسعت در مسائل از منتخب و غیر آن *

رخ * بالفتح رخنه و غم و غصه و بالضم رخساره و نام مرغی ست عظیم که فیل و کرگدن را اسیر کرده بهوا می برد و نیز نام مهره شطرنج ست که از دو مهره را میر بند از منتخب و رشیدی و برهان و مؤید و سراج و در نفایس الفنون مسطور است که رخ جانوریست مانند شتر و آن را دو کوهان باشد و دندانهای او چون شیر تیز بود و هیچ حیوانی از و خلاص نتوان یافت پس ازین معلوم شد که چهار پایه باشد *

رخش * بالفتح رنگ سپید و سرخ در هم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور چون اسپ رستم همین قسم رنگ داشت از نیجاست اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازاً هر اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان *

رخیص * در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری و شرح نصاب *

رخم * بفتحتین سستی و مهربانی و نرمی از منتخب *

رخیم * مرد نرم آواز و ضعیف که نیازرد از *

رخام * بضم اول سنگ سفید نرم از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته که اقسام آن زرد و سرخ نیز باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرمر ست *

رخشان * بالضم تابان و روشن از برهان و رشیدی و گویند درخشنده *

رخیدن * بالفتح نفس تند زدن از دویدن و بار بردن از رشیدی و برهان *

رخ کسی بردن * کنایه از آبروی او ریختن از مصطلحات *

رخت بستن * سفر کردن از برهان و چهار شربت *

رخت افکندن * مقیم شدن از برهان *

رخو * بالکسر نرمی و سست شدن *

رخوه * بالکسر در دست کی اندام را سست گردانند از شرح نصاب و در اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و حروف رخوه چندی از حروف تهجی که بنرمی از زبان برآیند و آن سیزده حرف ست تای مثلثه و حا و خا و دال زای معجمه و سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و غین معجمه و فا و ها *

رخنه * سوراخ و عیب و فساد *

فصل رای مهمله مع دال مهمله

ردا * بکسر اول چادری که بر دوش گیرند از منتخب *

ردایت * بفتح اول و فتح همزه که حرف چهارم ست فاسد و زبون شدن و تباه گشتن از منتخب و صراح *

رد * بالفتح و تشدید باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی رده دیوار و رده بالکسر در آخر همزه یار و دوست از صراح *

ردبدل * بفتح اول و ضم ثانی و واو عاطفه و بای عربی مفتوح سخنهای کج و پیچ که در حالت بحث و مکابره بر زبان آرند *

ردی الکیموس * غذائی که در اخلاط غیر معتدل القوام و الکیفیت پیدا شود *

ردیف * بکسر یکی که با سوار پس سوار نشیند و در لطائف نوشته پس دیگری سوار شونده ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین ست و بمعنی لفظ مکرر که در آخر مصراعها و ابیات آید *

ردف * بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی در پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و حرف علت ساکن ماقبل حرکت موافق که بیک حرف ساکن پیش از حروف روی واقع می شود *

ردیف سرطان * کنایه از برج اسد *

باب الطاء مع الفاء

طف * بالفتح ...

رده * بفتحتین بمعنی صف و قطار از لطائف و جهانگیری *

ردی * بفتح اول و کسر دال و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و بتشدید دال بکسر خطاست از مزیل الاغلاط *

فصل رای مهمله مع ذال معجمه

رذایا * بفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرو مانده براه از صراح *

رذیلت و رذالت * بهر دو بفتح بمعنی ناکسی و فرومایگی از صراح *

رذیل * بفتح اول ناکس و فرومایه *

رذائل * ناکسیها و فرومایگیها از منتخب رذیلت است *

رذاله * بضم اول ثقل چیزیکه جوهر آن از و کشیده باشند کما فی القاموس و مجازا بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول نیز آمده در جهالت مصدرست بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و المنتخب و بصورت اگر بقیاس رذیله بدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جائز باشد چنانچه بمدار بضم و در کشف بفتح است و رذاله بکسر اول و زای هوز چنانچه شهرت گرفته باشد در هیچ کتاب معتبر یافته نشده *

رذیله * ناکسی و فرومایگی وزن ناکس و فرومایه از صراح و منتخب *

فصل رای مهمله مع زای معجمه

رزایا * بفتح مصیبتها از منتخب *

رزانت * بفتح آهستگی و گرانباری و آرامیدگی از چراغ هدایت و صراح و کشف و مدار بمعنی استواری *

رزم یازده رخ * بفتح رزمی بوده که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان توران دو دو با هم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصائد خاقانی *

رز * بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که شیره است و امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردنست چنانکه در رنگ رز است از سراج و برهان *

رزم * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جنگ و جدل بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزیدن از سراج و برهان *

رزیدن * بفتح رنگ کردن از برهان *

رزین * بر وزن قرین بمعنی آرمیده و آهسته و گرانمایه در فارسی بمعنی استوار مستعمل است از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح *

رزه * بالفتح پشتواره و بقچه جامه و رخت از مؤید و برهان *

رزوه * بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از برهان *

فصل رای مهمله مع سین مهمله

رسوب * بضمتین و بای موحده چیزیکه در ته آب و شراب بعد از شکوهیدن فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته *

رسالت * بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری *

رستم یکدست * نام پهلوانی سوای رستم زال و آن یکدست مادرزاد بود از مصطلحات *

رسوخ * بضمتین استواری و برجا بودن از منتخب و صراح *

رسد * بفتحتین حصه و کاروان جنس غله از چراغ هدایت *

رسن باز * بازیگر که بر رسن رود *

رستخیز * بالضم قیامت و معنی ترکیبی رو ئیدن و برخاستن از کشف و مؤید و رشیدی و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی باشانیدن و برخاستن گفته اند *

رستاخیز * بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای عطف است و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز

بالضم ست بمعنی قیامت ❊

رسغ ❊ بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح

رستم برف ❊ از برف صورت پهلوان کسازند که پر هیبت باشد از مصطلحات ❊

رسول ❊ بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم ست خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و سیاست نیز مستعمل است از شرح نصاب

رسل ❊ بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر ست ❊

رسائل ❊ مکتوبات و نامها و همراهان و در لطائف بمعنی همرهان ❊

رسیل ❊ همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف ❊

رسم ❊ بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی وظیفه و مشاهره هم کلامیه باصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق ❊

رسوم ❊ نقوش و آئین ها و عادتها

رسام ❊ بالفتح و تشدید نقاش مشتق از رسم که بمعنی نقش کردن است از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگر ست این قول هر دو خطاست ❊

رسیدن ❊ معروف و بمعنی پخته شدن میوه و نضج یافتن و بکمال رسیدن و اینهمه معانی مجاز ست از سراج

رسغه ❊ بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست و پای از منتخب و صراح

رسته ❊ بالفتح بمعنی صف یعنی چیزی که پهلوی هم باشد چنانکه دکانهای بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی بازار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بالفتح بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شده و آزاد و بالضم بمعنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغهٔ اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتا گویند

رساله ❊ مصدر ست که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود ❊

رستی ❊ بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی راحت و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان حلوا از برهان و جهانگیری

رسمی ❊ بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی خراج گذار

فصل رای مهمله مع شین معجمه

رشا ❊ بکسر اول بمعنی رسن و منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد ست مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو ❊

رشاقت ❊ بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز ❊

رشادت ❊ بفتح براه راست بودن

رشح ❊ بالفتح تراویدن آب از منتخب

رشائح ❊ بفتح و حای مهمله جمع رشیحه و این جمع شاذ ست ❊

رشد ❊ بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف ❊

رشید ❊ راه راست نماینده و راست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف ❊

رشاد ❊ بفتح بسامان بودن و براه راست بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در موئید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند ❊

رشته عمر ❊ رشتهٔ سالگره از مصطلحات

رشمیز ❊ بر وزن شبدیز کرمیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان ❊

رش ❊ بالفتح روز هیژدهم از هر ماه شمسی

و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بمعنی بازو که
بعربی عضد گویند و از انگشت تا آرنج
و مسافت هر دو دست چون از هم کشایند
ظاهرا بمعنی مخفف آرش ست
رشح بفتح اول و تشدید شین بمعنی
چکیدن آب اشک آب و دش باران
اندک از سراج و برهان و جهانگیری
و لطائف و منتخب ❊
رشف ❊ بالفتح مکیدن از منتخب
رشتهٔ مریم ❊ مرویست که رشتهٔ
حضرت مریم چنان باریک بود که
بدیدن در نمی آمد و بافتن نمیشد از
شرح خاقانی ❊
رشته زدن ❊ پیمودن طناب
از شرحی نوشته شد ❊
رشته دراز دادن ❊ مهلت
و فرصت دادن و تنگ نه گرفتن ❊
رشکین ❊ بالفتح و کاف عربی منسوب
برشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات
نوشته که این مرکب ست از رشک کاف
کین چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف
کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده
باشند بخلاف رشکین که کاف دوم را
فارسی پنداشته بود حذف کردند ❊
رشته با انگشت بستن ❊ بمعنی
یاد داشتن از مصطلحات ❊
رشته پیچان ❊ مارپیچان از مصطلحات

رشحه ❊ بالفتح و جای مهلّ آب که از
جائی تراوش کند و بجائی چکد از منتخب
رشته ❊ تار و سلک مروارید و رشته
مانند چیزیکه از میده ساخته با شیر و شکر
خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که
مانند تار سطبر در پای بیرون می آید
هندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته
که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده
بکسر معروف ست و نام آشی و حلواست
و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی
و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده
رشیق ❊ نیکو قد و زیبا اندام از منتخب
رشاشه ❊ بفتح اول بدو شین معجمه
چکیدگی و تراوش آب و ریزش و بارش
قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان
و مدار و مؤید ❊
رشوه ❊ بالکسر و بالضم و آنچه کسی بکسی دهد
تا کارسازی بناحق کند و در فارسی قدیم
آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب
رشیدی ❊ تخلص شاعری ❊
رشتهٔ خطائی ❊ چیزیست از قبیل
ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و
گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات ❊
رشته کاچی ❊ نام طعام از قسم ماهیچه

فصل رای مهمله مع صاد مهمله

رصانت ❊ بفتح اول و فتح

نون و تای فوقانی استواری و محکمی
از منتخب و صراح ❊
رصد ❊ بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر
کنندگان و چبوتره که بلندی بقصد گز
بر قلهٔ کوه بلند میسازند و منجمان بران
نشسته احوال کواکب معلوم کنند از
لطائف و کشف و مؤید و در شرح
چغمینی فارسی چنین بنظر آمده که رصد
چنان باشد که در صحرا بر کریوهٔ بلند
که در غایت بلندی باشد سطح آنرا
هموار کرده بران سطح دو قصر متقابل
یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق
و روی دیگر بمغرب و در میان هر دو
قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول
هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد
و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زیاده و در
تواریخ ولایت نامه مسطور ست که در ملک
فرنگ صد عمارتی باشد که ارتفاعش
قریب هزار دست و چاه زیرش پانصد
دست خواهد بود و در و هم از سنگ
ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته
و بر سر گنبد بالای آن پرکاله شیشه نهاده
و در میان هر طبقه سوراخی مدور بمقدار
یک انگشت بسازند که روشنی آفتاب
از بالای طبقهها تا ته چاه نمایان باشد
و در میان طبقها جابجا کتابها علم هیئت
و نجوم نهاده باشند حکما بالا بر آمده بوسیله

شیشهٔ دوربینهای کلان احساس بروج وسیارها نمایند ❊

رصاص ❊ بفتح اول وهر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب وبحر الجواهر وکشف ❊

رصد در کار بستن ❊ کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات ❊

رصدگاه ❊ بفتح اول جای امید و چوتره یا جایگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج وزکوة متاع خود دهند از برهان وسراج وتحقیق آنکه باری بمعنی دوم بسین مهمله نویسند چرا که رسد بمعنی حصه و کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت وظاهرست که چوتره یا جایگاه محل آمدن کاروان غله وغیره است

فصل الرای المهمله مع الضاد المعجمه

رضا ❊ بکسر خوشنودی و بفتح ومد خوشنود شدن وباصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن برهر چه از قضای الهی به بنده رسد وفروتر ازین مرتبهٔ صبر است وبالاتر ازین مرتبهٔ تسلیم ولغت علی موسی بن جعفر علیهما السلام از منتخب بهمه معنی بفتح نوشته وصاحب کشف وصراح ومزیل الاغلاط وابن حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند ❊

رضاعت ❊ بفتح وضاد معجمه وعین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب وکشف وصراح ❊

رضیع ❊ طفل شیرخواره وهمشیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یکی مر دیگری را رضیع باشد ❊

رضاع ❊ بفتح وبکسر شیر مکیدن بچه وشیرخوارگی از منتخب ومدار ولطائف وصراح ❊

رضوان ❊ بالکسر بمعنی خوشنودی ونام فرشته که موکل ودربان بهشت است از مدار وکشف وصراح وسروری

رضیه ❊ بفتح اول وکسر ضاد معجمه وتشدید تحتانی خوشنودی کرده شده ❊

رضویه ❊ بفتحتین وواو مکسور وتشدید تحتانی منسوب بامام موسی علی رضا رضی الله عنه ❊

رضی ❊ خوشنود از لطائف ❊

فصل الرای المهمله مع الطای المهمله

رطب ❊ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخاصیت وتاثیر تر باشد ولغت اول وفتح ثانی بمعنی خرمائیکه تازه وتر باشد وهنوز خشک نشده باشد از منتخب وکشف ولطائف ❊

رطل ❊ بالکسر وبالفتح پیمانهٔ نیم من یعنی نیم آثار روم دوازده اوقیه اوقیه یک ویک درم وگاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که دران نیم سیر شراب گنجد وبمعنی مطلق پیالهٔ شراب نیز آید از منتخب وبحر الجواهر وکشف ومهذب ❊

رطل گران ❊ پیمانهٔ بزرگ از برهان

رطوبت اصلیه ❊ تری ورطوبت خلطے که در اعضای ابدان است ❊

فصل الرای المهمله مع العین المهمله

رعایا ❊ بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان ونگهداشته شدگان منتخب وغیر آن ❊

رعا ❊ بکسر اول علف وگیاه وبفتح چریدن وچرانیدن از صراح ولطائف وبکسر اول بمعنی گلهٔ گاو وگلهٔ گوسفند وغیره ودر کشف بکسر اول شبانان حاکمان

رعنا ❊ بالفتح زن گول وسست از صراح ودر منتخب بکسر بمعنی زن خود نشیند ارواز لطائف وکشف ومؤید خیابان وشرح خاقانی دریافت شده که رعنا در محاورهٔ فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا وخوشنما وپاک وتکبر مستعمل میشود ونام گلی که از اندرون سرخ واز بیرون زرد باشد ومجاز بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ ❊

رعیث ❊ بمعنی خائف از لطائف

رعایت ❊ بکسر نگهداشت چیزی

باب الطاء مع اللام

٣٥١

کردن از منتخب و صراح ٭

رعونت بضمتین نادانی و نرمی و سست شدن و سرکشی خود آرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح و منزل ٭

رعیت ٭ بفتح اول و کسر عین مهمله یا بحفظ الراعی یعنی بچه که نگهبانی کند آنرا شبان و گله بان از منزل

رعات ٭ بضم اول و در آخر تای فوقانی نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست ٭

رعاث ٭ بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشواره و گلوبند است و بمعنی تاج چنانکه در نصاب آورده بنظر نیامده و همین در کنز نوشته

رعد ٭ بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف ٭

رعاف ٭ بضم اول خونی که از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب ٭

رعشه ٭ بالکسر علتی ست که از ان دست آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح ٭

رعی ٭ بفتح اول و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران میخورند از منتخب

و لطائف ٭

رعنائی ٭ خود آرائی و زیبائی

فصل رای مهمله مع غین معجمه

رغیب ٭ رغبت کننده از لطائف

رغائب ٭ چیزهای مرغوب واحدش رغیبه ٭

رغد ٭ بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف ٭

رغیف ٭ گرده نان که برای پختن تقدیری همین کرده باشند از شرح نصاب

رغام ٭ بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب ٭

رغم ٭ بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف ٭

رغو ٭ بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی جهاگ گویند از صراح

فصل رای مهمله مع فا

رفقا ٭ بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار ٭

رفات ٭ بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف

رفاقت ٭ بفتح همراهی از رفاقت شرح

رفعت ٭ بالکسر بلندی از منتخب

رفاهت بفتح و **رفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده مصرع که دارد رفاهیتش کوچه بند ٭

رفث بفتحتین و ثای مثلثه سخنهای جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف

رفد ٭ بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح ٭

رفس ٭ بالفتح و سین مهمله پا زدن چیزی را از منتخب و لطائف ٭

رفض بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و لطائف ٭

رفع ٭ بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کاری و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن علا از منتخب و خیابان بمعنی معزولی ٭

رفرف ٭ بفتح هر دو رای مهمله بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جامهای سبز و فرش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب

رف ٭ بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف ٭

باب الطاء مع الميم

رفق بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح
رفاق بکسر جمع رفیق از لطائف و صراح
رفتن معروف و بمعنی مردن و این مجازیست از مصطلحات
رفیع الشان لقب شاهزاده
رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و شرح اللغات و برهان و در منتخب بضم
رفقه بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح
رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تن آسانی ست
رفاده بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده اما الهیمین ست از صراح و منتخب

فصل رای مهمله مع قاف

رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل ست
رقطا بالفتح هر شی مؤنث که بران نقطه های سیاه و سفید باشند و نام صنعتی که دران یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد
رقص ملا نوعی از رقص باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات
رقاب بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردنست و بمعنی غلامان و کنیزان
رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق میکند
رقیت بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف
رقابت بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب
رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح ثقات
رقاد بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب
رقود بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب
رقاع بکسر اول پاره ها و نوشتهای مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده از منتخب
رقائق چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز
رقاق بضم اول نان تنک از منتخب
رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بروی نویسند از منتخب
رقم اول کنایه از نور محمدی یا عرش
رقص اصول نوعی از رقص که بهندی رقص پاره تال نامند
رقائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه
رقبه بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و چنانکه بسکون قاف خوانند خطا کنند و بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک آب رود باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار حالا مطلق زمین متعلقه دیه را گویند
رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی اتفاقی که بتشدید قاف بدون عین خوانند غلط
رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه

باب الطاء مع النون

و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بروزن فعیله باشد از ناقد ترقی و ارتقاد بعضی بکسر قاف نوشته

رقص کجگاه * بکاف عربی نوعی از رقص *

رقص چارپاره * نوعی از رقص از مصطلحات *

رقص روانی * **رقص مولوی** * سرود و از انواع رقص ست از مصطلحات

فصل رای مهمله مع کاف

رکاب * بکسر اول شتران سواری و حلقهٔ آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای دران نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی رکاب بکسر اول بمعنی پیالهٔ دراز دست پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیالهٔ دراز مجازست در حقیقت بمعنی کشتی ست *

رکیب * بکسر تین بمعنی رکاب و این امالهٔ رکابست *

رکوب * بضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که لایق سواری باشد از منتخب و صراح *

رکاکت * بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بیعقلی از منتخب و صراح و غیران

رکعت * بالفتح بروزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة ست یا ثلث یا نصف یا آن باشد بشرطیکه رکوع دران داخل باشد و اکثر مردم از بی التفاتی بروزن صلوة و حیوة خوانند از مؤید *

رکضات * بفتحات و اندن اسپ و جنبانیدن پای یا جهت مهمیز زدن اسپ *

رکناباد * بالضم نام تفرجگاهی از شیراز از سراج *

رگ بند * بعربی جبیره گویند و بهندی ٹپی نامند و آن خون بازدارد

رکابدار * کسیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات

رکاز * بکسر اول و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و در منتخب بفتح ست *

رکض * بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و طرح و بمعنی دوانیدن ستور از بحر الجواهر *

رکیک * سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد از منتخب *

رکو * و **رکوی** * و **رکوه** * و **رکوک** * همه بالضمتین بمعنی لته و جامهٔ کهنه مطلق کرباس از برهان و منتخب اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر تنگ نیز نوشته *

رک * بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن باز از لطائف *

رکن حطیم * یکی از ارکان کعبه است

رکیدن * خود بخود سخن گفتن از روی قهر از برهان *

رکون * بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف *

رکن * بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب و در منتخب جانب قوی چیزی و در بدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانهٔ کوه و قوت و گوشهٔ دیوار *

رکین * بفتح اول محکم و استوار و در آهسته و آرمیده از منتخب *

رگ گردن * بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و تکبر

رگ گفتن * سستی کردن از سراج

رگ جان * شریان آن رگیست که بدل تعلق دارد *

رگوه * بالکسر بمعنی بریق چرمین که بهندی چهاگل گویند از لطائف و منتخب

رکبه * بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب *

رکیه * بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و اخذ از شرح نصاب و منتخب *

رکی * بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است

رکابی * بکسر اول طبقچه و پیالهٔ شراب از شرح خاقانی و برهان *

رکنی * بالضم و نون بمعنی زر خالص منسوب به رکن که نام کیمیاگریست که زر خالص میساخت از برهان و در شرح اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی که زر خالص را رایج کرد چنانکه قوسی نوشته *

رکن یمانی * یکی از ارکان کعبه است

فصل رای مهمله مع میم

رمح * بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح *

رماح * بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است و بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه دار و نیزه ساز از لطائف بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل *

رماد * بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار *

رمد * بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر با درد و جریان آب بود و این مستفاد است از کتب طب و لغات

رمش * بفتح اول و کسر میم گریختن و رمیدن *

رمص * بفتحتین و صاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب

رمق * بفتحتین بقیهٔ جان از صحاح

رماک * بکسر اول بر وزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است از صراح

رمل * بالفتح بمعنی ریگ و نام علمی و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را ازان رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که اسباب را با وتد بافته اند چنانکه حصیر را با ریسمان میبافند و نزد بعضی بانوع از رملان باشد که بمعنی دویدن شتر است چون این بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است

رمال * بکسر اول بمعنی ریگها این جمع رمل است که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب

رمیم * پوسیده و کهنه از کشف و لطائف

رم * بالفتح گریختن از برهان و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در بحر نیز رم نشسته بمعنی گریختن آمده است پس میتوان که تخفیف از تصرف فارسیان است و بمعنی گلهٔ اسپان و گوسپندان ظاهر است

با همین معنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی ست از برهان و مؤید *

رمان * بالضم و تشدید میم بمعنی انار از منتخب

رمضان * بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن ست چون ماه صیام گناهان را میسوزد و لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که بکمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض ست بمعنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم مسمی گشت از شرحی معتبر نوشته شد و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم ست و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد *

رمه * بفتحتین گلهٔ گوسپند از سروری و برهان *

رماعه * بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارک سر یعنی موضعی در سر که طفلی نرم و جهنده باشد بهندی تالو نامند از شرح نصاب *

رمکه * بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب

رمی * بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب

باب الطاء مع الباء

٣٥٥

باب الطاء مع الالف

باب الطاء مع الباء

فصل رای مهمله مع نون

رنگ بست * رنگی که دایم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان *

رند * بالکسر منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشهٔ چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح خاقانی

رنود * بضمتین جمع رندست بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند *

رندانه کرد * یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات *

رنجور * در اصل رنج ور بود بجهت تخفیف ما قبل حرف اول را ضمه داده واو را ساکن کرده اند *

رنگریز * این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط ست صحیح رنگرز ست از کشف و سروری و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط ست و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد

رنگ آمیز * کنایه از نقاش

رنگ * این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهورست که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شیر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده دهم زنده دلی یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوش و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هیجدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک بست و یکم زر و سیم و زردی بست و دوم قمار و قصل قمار بست و سوم خداوند و والی بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل بست و نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم حیا از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی بال و اسباب دوم مثل و نظیر و شب بمعنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست

رن * بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنجست *

رنگ ریختن * طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات *

رنگ بستن * فائده نبرد اشتر

رنگ برو شکستن * زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف *

رنگ گردن * دغا و فریب کردن

رنگ آب بر روی کار آوردن * رونق دادن *

رنگی آب زدن در ریختن * منصوبهٔ تازه برانگیختن *

رنگ دادن گرفتن * کنایه از متغیر شدن *

رنگ زنده * رنگ سبز اخضر این هیچ اصطلاح از مصطلحات

فصل رای مهمله مع واو

روستا * قریه و ده و مخفف روستاک از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات *

رویا * بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود *

روسا * بضم اول و فتح همزه که بصورت واوست و سین مهمله سروران و این جمع رئیس ست *

روهینا * بواو مجهول و یای معروف و نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف *

روح توتیا • حسب که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات •

روایت • بکسر نقل کردن سخن از کسی •

روحات • بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها •

رواة • بضم اول نقل کنندگان سخن و آب کشندگان و بمعنی ساقیان نیز آمده این جمع راویست •

روبدست • فنی از کشتی که این پای در پای حریف بند کرده روی دست بر سینهٔ حریف زده بیرون دست که از چه در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طپانچه از مصطلحات و چراغ هدایت و منتخب •

روبدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دکان میدارند و بمعنی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار فروشند •

روعت • بالفتح خوف و ترس بالضم دل و عقل •

روضات • بالفتح با عها و مرغزارها و این جمع روضه است •

رویت • بالضم و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح •

روز بازخواست • روز قیامت •

روش • بالفتح و ثای مثلثه سرگین روثه واحد و سرگین اندختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین •

رواج بفتح مصدر است بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار و مزیل و منتخب و خیابان •

روستخج • بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دوائیست از برهان •

رواح • بفتح و در آخر حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه از زوال تا شب •

روح • بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا بخاریست لطیف که متولد میشود و روح باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی است •

روسح • بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رأس که بمعنی سر است •

خوش باشد •

رواق مسیح • کنایه از فلک چهارم •

روز مستفتاح • پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رجب درهای بهشت درین روز کشاده میشود و در کعبه نیز بهمین زمان کشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز کشاده شده بود از لطائف •

روخ • بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ و بار که بدان بوریا بافند از برهان و سراج •

روح مجرد • روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام •

روسفید • سرخرو و ممتاز و در لطائف از چراغ هدایت •

رود • بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری باشد و نام ساز و بمعنی روده گوسفند و غیره و بمعنی روده کمان و تار که بر سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری باشد و بمجاز زه کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسفند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و از اینکه درین بمعنی شهرت دارد و مجاز اگر ساز را نیز نامند •

روی بند • برقع از مصطلحات •

باب الظاء مع العین

۳۵۸

باب الظاء مع الالف

باب الظاء مع اللام

روبداد * ماجرا و احوال *
روزگار * بمعنی زمانه مطلق و بمعنی استداد و مدت و فرصت این لفظ مرکبست از روز و کلمهٔ گار که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت فلک الاعظم است که موجب حرکت افلاک دیگر گردد و فلک شمس نیز از آنجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و روزگار بمعنی شغل و پیشه و روزی نیز مستعمل و این در اصل روزه‌گار باشد پس های در لفظ روزه برای نسبت است یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران یافته *
روزگار * بفتح زای معجمه معروفست لیکن فتح زا سبب بودن ها دلالت میکند چنانکه از سراج *
رودباره * جائیکه دران جویهای آب بسیار جاری باشند و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج *
روز بازار * بمعنی رونق و گرمی بازار و بمعنی جائیکه دران هر روز مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج *
روده‌لواره * کنایه از حیران *
روز دکر * روز قیامت و مصطلح
روئین در * بدال و رای فارسی

قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسپ نبیرهٔ افراسیاب والی آن قلعه دختران گشتاسپ از بلخ برده دران قلعه محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد از بهیر *
رود خیز * بمعنی سیل بمعنی موج *
روح القدس * قاف و دال هر دو مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام *
روس * بالضم نام ملکی و سیمع اقلیم مشتمل بهفتم *
روناس * بواو معروف و نون و سین مهمله گیاهی که بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج *
روزه‌کش * نوعی از زهد فقرا است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و گویند که این زهد ایجاد حضرت مریم است و این را روزهٔ مریم گویند *
روشناس * کنایه از شخص مشهور و معروف و بمعنی وجیه از برهان *
روکش * شهر مشهور کننده از برهان و سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل *
روش * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رفتار و بمعنی طرز و بمعنی راهیکه در باغ باطراف چمنها سازند و بلو اصیل مخفف روشن که بمعنی باشد معنی اول از سراج و برهان و چراغ هدایت *

روزبخش * باضافت روز از لطائف *
روضن * بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطائف *
روابط * جمع رابطه *
رؤف * بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه را صورت معتد بها نیست بلحاظ کتابت درینجا نوشته شد *
رواق * بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مرزبان لیکن گویند که ازین تقریر مستفاد میشود که پیش آن ستونی باشد است که بهندی آن را چهجه گویند و صاحب قاموس نوشته که پرده که در پیش خانه باشد از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ابر و سحاب و در چراغ هدایت بمعنی صاف و خالص نوشته و در برهان بکسرست بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند *
روباه تربک * بضم فوقانی بمعنی گوهی که آنرا بعربی عنب الثعلب گویند از برهان *
روونگ * بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بمعنی بیخهای باریک که جامها بدان سرخ رنگ کنند بهندی مجیته نامند از برهان و شرح نصاب *
روح مکرم * جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف *

روح اعظم ٭ جبرئیل علیه السلام

روز امید و بیم ٭ روز رستخیز

روزهٔ مریم ٭ کنایه از خاموشی از مصطلحات ٭

روان ٭ بفتح بمعنی فی الحال و زود و بمعنی هر چیز که مائع و جاری باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان و روح حیوانی را و نفس ناطقه را از آن روان گویند که همیشه در حرکت فکر است و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی

روحانیان ٭ بالضم فرشتگان و پریان از صراح ٭

روح الامین ٭ جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیل است و امین صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که آنچه از کلام جناب الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام ادا می نمود

روشن ٭ در مؤید بواو مجهول است و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که بمعنی تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخسارهٔ چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبتست از عالم گلشن و چون چهره نسبت دیگر اعضا ظاهرتر و نمایان ترست لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست ٭

رواشن ٭ تابدانهای عمارت

روشان ٭ بالضم ستارگان از کشف و برهان ٭

روشندان ٭ روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چرا که خود روشن بمعنی تابدان آمده از جهت جمع آن رواشن می آید مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم ریخدان از سراج و غیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان است یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند

رواقیان ٭ حکماء اشراقین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند و احتیاج بنفس گیری نداشتند ٭

روئین تن ٭ لقب اسفندیار است گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کارگر نمی کرد از سراج ٭

رودخیزان ٭ جمع رودخیز که بمعنی موج باشد ٭

روین ٭ بر وزن سوزن نام گیاهی باریک که جامه را بدان رنگ سرخ رزند هندی مجیٹه گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو ٭

روزن ٭ بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المعرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه ٭

روازن ٭ تابدانها و دریچها و سوراخ های هر چیز ٭

روز دیر شدن ٭ در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز مولوی معنوی قدس سره در مثنوی باینمعنی آورده از لطائف ٭

رو نیافتن ٭ توجه و شفقت نیافتن

روغن قاز مالیدن ٭ تملق و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و بهار عجم مصطلحات

رو انداختن ٭ سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات ٭

روی سختی خوردن ٭ فریب خوردن

وطلبا پچه خوردن از چراغ هدایت

روساختن ٭ شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شرح و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصویر نوشتن نیز گفته اند

روفرمودن ٭ شرمنده کردن

روازسنگ داشتن ٭ بیحیا بودن

روکردن حاصل شدن و روبرو کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن

روفگندن عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات

روبچیزی انداختن متوجه آن شدن

روگرفتن پوشیدن رو ٭

روناشستن ٭ بیحیا بودن ٭

روی چیزی نداشتن از شرمندگی مجال روبروی انداشتن ٭

روودادن ٭ توجه کردن حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات

رودخانه جای رود و آن زمینی باشد که سیلاب و دو در آن جاری شده باشد از سراج اللغات ٭

روزنامچه ٭ کاغذیکه در آن حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد

روضه باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب

رویه ٭ بفتح اول و کسر او و تشدید تحتانی حاجت و فکر و تامل و درکاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجازست باطلاق سبب بر مسبب و در تشریح الحروف نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امرست از رفتن و کلمهٔ یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر آید اول اصحست ٭

روزسیاه ٭ روز بد و نحس و روز ماتم از برهان ٭

روح الله ٭ حضرت عیسی علیه السلام

روحانی ٭ بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم است در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد چنانکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالفتح و بالضم در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن ٭

روعانی ٭ بالضم و بعین مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست از منتخب

روح حیوانی ٭ بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط و در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود و بواسطهٔ شرایین در اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحدست که در هر محلی و منظری از وصورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بحسب ظاهر قول اطبا همین ست که هر یک جدا باستقلال روحی علیحده است از کفایهٔ منصوری و غیر آن ٭

روح نفسانی ٭ آنچه از روح حیوانی بدماغ رسد بکیفیتی دیگر پذیرد و این روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قائم باشد و مراد بدین روح نفس ناطقه نیست چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس ست ٭

روح طبیعی آنچه از روح بجگر رسد و از کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قائم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد از کفایه ٭

روستائی ٭ باشندهٔ ده یعنی دهقان از جهانگیری و سراج ٭

رودکی ٭ منسوب برودک که ناحیه ایست بسمرقند از لب الالباب ظاهر رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از انجاست پس ازینجا معلوم میشود

که بکاف عربیست و الله اعلم بالصواب

روسپی بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و زن قحبه که لولی باشد از لطائف و کشف و سراج و رشیدی و برهان ❊

رولی بفتح اول و نون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت ❊

روائی بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن حاجت و گاهی بمعنی آورده آید از چراغ هدایت و برهان و سراج

روی بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت و امید از جهانگیری و منقول از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شروح و در عربی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف و منتخب و در رساله عطائی مسطور است که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافی ست و بنای قوافی برین حرف گویا که باین حرف ابیات برهم بسته میشود پس او را بروا تشبیه کرده اند و برای او نامی ازان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانکه برهم تابنده رسیمان اجزای رسیمان جمع میکند این حرف نیز ابیات را بایکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه بدان مخصوص بروی نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند ❊

روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنان ست بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدر بمعنی روشنی و نام دوائی چشم و نام شخصی که در افغانان ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بضد آنرا پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدن ست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای مصدری و همزه برای دفع التقای ساکنین و میتواند که یای نسبت باشد و درینصورت روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوب است بشئی روشن شونده فافهم ❊

روبه بازی ❊ مکر و فریب و دغابازی ❊

فصل رای مهمله مع ها

رها ❊ بفتح خلاص از لطائف ❊

رهبانیت بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زهد ترسایان و نصاری ست و آن باز داشتن نفس ست از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می برید ❊

رهج ❊ بفتحتین و جیم عربی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب ❊

ره آورد ❊ سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزهای نامی دیگر شهرها پیش دوستان نهد و آرد ❊

رهگذر ❊ بمعنی شاهراه بمعنی سبب نیز مجازاً مستعمل میشود ❊

رهص ❊ بالکسر و صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد و دیوار و سنگریزه از منتخب و لطائف ❊

رهط ❊ بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و لطائف و منتخب

رهق ❊ بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و چیزی و فرو پوشیدن و خود پیدا بر حرام و فساد داشتن و تباهی در پیری او تکبر نمودن و بیهوش شدن

وستر کردن و عیب کردن و شناختن از منتخب و لطائف و صراح ٭

رہاق ٭ بضم اول ابتدای بلوغ ٭

رہ انجام اسپ تیز رفتار و مرکب و قاصد چرا که راه را بانجام میرساند از کشف و سروری و برہان و سراج و رشیدی

رہان ٭ بکسر اول گروها و گرو بستن تاختن اسپ جمع و مصدر ہر دو آمده از صراح و منتخب و لطائف ٭

رہ داشتن ٭ بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه و بعضی بمعنی حفاظت راه نوشته ٭

رہن ٭ بالفتح بمعنی گرو و گرو کردن و گرو دادن از کشف و مدار و منتخب و قاموس ٭

رہانیدن ٭ بفتح نه بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید ٭

رہیدن ٭ بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید و برہان و جہانگیری

رہاندن ٭ بفتح آزاد کردن از سند ٭

رہین ٭ بفتح گرو کرده شده از کشف

رہبان ٭ بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و صراح نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چرا که این جمع راهب است و صاحب برہان نوشته که این لفظ

مفردست بمعنی زاهد قوم نصاری و پرہیزگار و نیز صاحب مدار گفته که در آداب الفضلا این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع ہر دو آمده و این مشتق از رہبت که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد و در لطائف از کشاف منقولست که رہبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده ٭

رہ نشین ٭ مراد از طبیب ره نشین

رہمه ٭ بالکسر باران نرم از شرح نصاب

رہو ٭ بالفتح زمین پست و نشیب از شرح نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد ست

رہ ٭ بالفتح بمعنی کرة و ترتیب و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نغمه از برہان

رہی ٭ بکسرتین غلام و بنده از کشف و مؤید و در برہان بفتح اول نوشته و در سراج نیز بفتح اول ٭

رہاوی ٭ بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار و مؤید و برہان و رشیدی و جہانگیری و نوشته اند که وقت سرائیدن رہاوی از صبح تا طلوع ست و بہندی آشرالت گویند ٭

فصل الرای المهمله مع یای تحتانی

ریخته پا ٭ بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضائش بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند ٭

ریمیا ٭ بروزن کیمیا نام علمیست که از ان در ہر جا که خواهند در یک لحظه بروند از مدار ٭

ریش بابا نوعی از انگور از جہار شربت ٭

ریب ٭ بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف ٭

ریاضت ٭ بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرماید که نفس کشی باصطلاح اهل حقیقت کشتی ارادی که انسان را مضطر گرداند بنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که بجہت سواری باشد نیز آمده ٭

ریبت ٭ بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب بمعنی تهمت و آنچه در شک افگند

ریح ٭ بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد و یکی در عالم می وزد و بادیکه در شکم باشد و نیز بادیکه بخلل آن در جای پیوند اندامها درد پیدا شود از کشف و شرح نصاب

ریخ * بیای معروف وخای معجمه سرگین مرغ *
ریشخند * استهزا و تمسخر از کشف و لطائف *
ریش پرباد * بیای معروف غرور و تکبر از لطائف *
ریوند * نام دوا گویند که آن دق را دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند تفصیلش در راوند گذشت *
ریخته گر * کسیکه ظروف رویین وغیره در قالب ریخته درست سازد از مصطلحات *
ریچار و ریچال و ریچاله بمعنی آچار از برهان *
ریش چغز * بیای مجهول و در آخر زای معجمه بمعنی ریشیکه تا آنرا چاک نکنند به نشود از لطائف *
ریباس بالکسر معرب ریواج بمعنی باشد بغایت نازک و خودروی که مردم آنرا میخورند مزه آن میخوش باشد یعنی ترش بانذک شیرینی از برهان و سراج اللغات و جهانگیری *
ریش بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی
ریاض بکسر اول جمع روضه بمعنی مرغزار و باغچه و سبزه به تبدیل واو بیا بجهة کسره ما قبل *
ریط * بالفتح وطای مهمله چادر یک تخته

از شرح نصاب *
ریع * بالفتح وعین مهمله افزونی مزروعات و آنچه از زراعت حاصل شود و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب *
ریق * بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف *
ریم * بالکسر و یای معروف بمعنی چرکیکه بر بدن و جامه نشیند و آنچه سفید و زردی مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کف فلزات چنانکه ریم آهن و ریم نقره از برهان وغیر آن *
ریخته دم * یعنی بالکاردی که دم آن یعنی تیزی و آب آن از زدن او بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد *
ریگ ریختن * خراب کردن
ریگ روان * زمینی ست بطرف جنوب که همیشه ریگ در آن جاری میباشد از برهان و شرح تحفه
ریحان * نام خطی و برگ سبزه و شاه سپرغم که آنرا نازبو گویند و هر گیاه که خوشبو دارد و بمعنی گلهائیکه سوای گل سرخ باشد و گاهی مجازا بمعنی شراب بداز هم ویند کشف و منتخب و مدار
ریاحین * بالفتح اول جمع ریحان

نه بکسر چنانکه مشهور شده *
ریان * بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب و تر و تازه از کشف و منتخب *
رین * بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزیکه بر آمدن از ان میسر نشود از منتخب *
ریعان * بالفتح و عین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از انست از صراح و منتخب و مؤید و خیابان *
ریدن * بالکسر غائط کردن یعنی ثفل غذا از راه معین بیرون آمدن از کشف *
ریشیدن * بشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان وغیره *
ریسیدن * بکسر و سین مهمله رشته پنبه و پشم از چرخه تافتن از برهان و سراج *
ریستن بالکسر بمعنی ریدن از لطائف و برهان *
ریسمان * بالکسر رسن و تار باریک که از پنبه وغیره میریسند *
ریمن * بالکسر چرک آلود و سرکش و مکار از برهان *
ریم آهن * کثافت آهن که در آتش

جدا شود از برهان *
ریگین * چرک آلود *
ریب المنون * بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف *
ریو * بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج
ریش گاو * بمعنی احمق و ابله و خام طبع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت *
ریگ شو * شستن ریگ تا خورده زر و نقره از آن حاصل کنند از مصطلحات
ریه * بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش و بلفظ شش بالضم نام عضوی ولی که بهیپهر گویند از شرح نصاب *
ریحانه * آنچه در آن ریحان کارند
ریشه * بالکسر بیخهای درخت که باریک باشد و بمعنی زلف و بمعنی طره دستار از مصطلحات و غیر آن
و بیای معروف و عربی بمعنی یک پیچ
ریباری * بالفتح و حرف سوم بای موحده جمازه سوار یعنی سانڈنی سوار از آئین اکبری *
ریحانی * نوعی از شراب باشد رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام و صافی از سبزه انجو است و قسمی تنباکو ست خوشبو که سطر یابت سطر کنند از لطائف *
ریسمان بازی * بمعنی بازیگری

که تماز بان دار بازی کنند از مصطلحات
ریاضی * بکسر اول و ضاد معجمه قسمی ست از سه اقسام حکمت آن سه قسم این ست طبعی ریاضی آلهی بدانکه در ریاضی بحث کرده میشود از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده یاست نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چندست علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال *
ریش قاضی * پنبه که در دهان شیشه شراب بندند از رشیدی و چراغ هدایت و بهار شربت و در سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از آن شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی باضافت صافی شراب بمعنی *
ریش گاوی * بمعنی حماقت
ریزه خوانی * بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از نغمات که آنرا گنتکری گویند بهندی کهر بکاف مکسور مخلوط التلفظ بها و در آخر رای مهمله از چراغ هدایت *
ریزه کاری * خورده کاری از مصطلحات

ریزه سرائی * نغمه سرائی از مصطلحات
ری * بالفتح شهریست در عراق عجم از برهان و در بعضی شروح سکندرنامه نوشته که میان ری و بخارا رود جیحون حائلست و بالفتح و تشدید یای بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف
ریشالی * بیای معروف و شین معجمه و لام دلولی و بلی هندی از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف

زا * این حرف بجیم عربی بدل شود چون روز و روج و ازواز و ازواج بمعنی بهشت و قدر و بجیم فارسی چون پزشک و پجشک و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی دیو چه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بلغا چون زغند و فغند بمعنی بر جستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهای هوز چون دروازه و درواه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون ترب و ترب بضم تای فوقانی و فتح موحده از جواهر الحروف *
زاغ پا * بمعنی طعنه از سروری

و در برهان طعنه و سرزنش ۞ و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند ۞

زاج ۞ بجیم عربی معرب زاک که بهندی پهتکری گویند ۞

زاد ۞ در عربی بمعنی توشه که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی تبر زند و بمعنی سن و سال از برهان ۞

زاهد ۞ آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف ۞

زامیاد ۞ نام روز بست و هفتم از هر ماه شمسی از برهان ۞

زائر ۞ زیارت کننده ۞

زاجر ۞ بکسر جیم منع کننده ۞

زاهر ۞ روشن و بلند از منتخب

زار ۞ مکان روئیدن بمعنی آن و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان کثرت انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت باست که مخفف اباست بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کارست پس آنکه بمعنی مکان روئیدن گفته خطا ست و بمعنی ضعیف چنانکه او زار است

بدون لفظ زار بمعنی ویدن شده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زار یا بی نسبت بمعنی آواز و فریاد باشد و اینکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بمعنی پارسی بمعنی ناله عربی ۞

زئیر ۞ بر وزن فقیر بانگ شیر ببیشه و غرید وی از قاموس و صراح

زاده شش روزه ۞ کنایه از عالم چراکه از تحت الثری تا عرش و فرش بشش روز حق تعالی پیدا کرده ا

زاغ ۞ نام طائر معروف و بمعنی گوشه کمان آن پاره شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل کنند و نام قولیست از موسیقی و در عربی صیغه ماضی ست بمعنی گشت و میل شد چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی گوید این معنی ست از لطائف و برهان و جهانگیری ۞

زاک ۞ پهتکری ۞

زاده خاک ۞ کنایه از زر و سیم

زاهد خشک ۞ زاهدی ذوق عبادت از برهان ۞

زاخل ۞ بکسر خای معجمه درخت توم از برهان

زاحل ۞ بحای حطی مانده شونده و زائل شونده از منتخب ۞

زابل ۞ بضم بای موحده و کسر آن شهریست نام

شهری از ولایت سیستان و نام مقامی از مقامات شعر دار سراج چراغ هدایت و جهانگیری

زاغول ۞ بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی که شش تیر بهم بسته و از بار یک نوک گاهی بدان جنگ کنند و گاهی از آن زمین میکنند از مصطلحات برهان ۞

زال ۞ زن پیر فرتوت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم چراکه او سفید موی متولد شده بود از برهان و سراج ۞

زاوولام ۞ مجهول بر قلب بمعنی باطن و بمعنی که در آن مستعمل شود و ضو

زابلستان ۞ بضم بای موحده ملک سیستان ۞

زال مدائن ۞ زالی بود در مدائن که حجره خود را بدست نوشیروان نفروخت هر چند که نوشیروان قیمت آن بیش افزود از شرح خاقانی ۞

زانو زدن ۞ بمعنی نشستن با ادب چنانکه در نماز می نشینند ۞

زاغ کمان ۞ نوک گوشه کمان از مصطلحات و چراغ هدایت

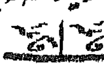
زاو ۞ در آخر واو بمعنی بنیاد و بنای و شمار و بمعنی قوی و پر زور از لطائف ۞

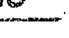
زاپچه ۞ آنچه منجمان بر تالان

برای دریافت مدعا نقشی باجمال نوشته نگاهدارند تا بوقت حاجت تفصیل احکام از ان معلوم کنند واین لفظ بقول مرکب ست از زای که بمعنی زاینده است و لفظ چه برای تصغیر یعنی زاینده کوچک چراکه احکام طالع مولود وغیره ازان بر می آید یا آنکه زایچه در اصل بجیم عربی بوده باشد صیغهٔ نسبت از زایج یعنی بر قیاس تامره بمعنی زن صاحب تمر و زیج علمیست که دران اصول احکام علم تنجیم مندرج ست بهندی زایچهٔ مولود را جنم پتر گویند ۞

زاده ۞ فرزند از برهان ۞

زاویه ۞ کنج و پیغوله و گوشهٔ خانه و گوشهٔ سپهر از لطائف و صراح ۞

زاویهٔ قائمه ۞ چون بر خطی راست مفروض خطی قائم کنند پس سطحی که میان مفاصلهٔ ضلعین واقع شود آنرا زاویهٔ قائمه گویند شکلش اینست  ۞

زاویهٔ منفرجه ۞ چون خطی بالای خطی بکشند که مستقیم نشود بلکه بیکطرف مائل باشد پس مفاصلهٔ ضلعین را که بطرف میلان زاویه حاده گویند شکلش بدال و مفاصلهٔ ضلعین را که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویهٔ منفرجه شکلش نیست 

زال کوفه ۞ پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و با و مضرت نرسید از برهان ۞

زانو زدن با کسی ۞ کنایه از نشستن با کسی ۞

زار نالی ۞ ضعیف نالی از چراغ هدایت ۞

زاری ۞ در عربی بمعنی معیوب کننده و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطائف ست ۞

زاوی ۞ ریزه و گوشهٔ سرچیز

فصل زای معجمه مع بای موحده

زبان بقفا ۞ گل نافرمان چراکه در پس گل بلکه چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او از پس گردن بیرون میکشند

زبانا ۞ بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که ازان دو شاخ پیشین برج عقرب ست مستفاد از

زبا ۞ بالفتح و تشدید با نام ختر شاه

جزه بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول بدون تشدید با پشتهٔ بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب

زبیب ۞ بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگوریست که خشک کرده می آرند بهندی آنرا داکه گویند اکثر نادواقفان این دیار آنرا منقی نامند

زب ۞ بالضم و تشدید با بمعنی ذکر کودکان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنی رایگان و آسان نیز آورده ۞

زبرج ۞ بکسر اول و ثالث زر و زینت و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد از منتخب ۞

زبان بند ۞ تعویذی که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند ۞

زباد ۞ عرق خصیهٔ حیوانیکه آن نوعی از گربهٔ صحرائی باشد و آن عرق خوشبو دارد سیاه رنگ و سفید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و سروری و مدار و در برهان بضم و فتح مؤلف گوید که بهندی آن را مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربهٔ زباد از گربهٔ شهری اندکی کلان باشد و پوز او قدری دراز بود

و ورزیدم ناقه دارد مقداری خرد تراوش مستی او سفید باشد و دلی بیز

زبد ✲ بفتحتین کف آب و کف شیر و مثل آن و کف سیم و زر گداخته و آن چرک زر و سیم باشد از منتخب و لطائف

زبرجد ✲ بفتح اول و ثانی و جیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ زردی مائل و این چیزیست علیحده از زمرد و در شرح صحاح منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است ✲

زبان بند خرد ✲ کنایه از شراب از مصطلحات ✲

زبان گیر ✲ جاسوس ✲

زبور ✲ بفتح بمعنی نبشته فعول بمعنی مفعول و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان ✲

زبره ✲ بالفتح برده ابر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ برزدن و بالکسر کتاب و بفتحتین کتابها و آهن پارها و لوح محفوظ از منتخب و لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در سه معنی بمعنی حفظ خواندن از برهان ✲

زبان فروش ✲ پرگوی بمعنی بسیار گوی از مصطلحات ✲

زبل ✲ بالکسر سرگین اسپ و غیره از منتخب

زبان ✲ عضو معروف و ترجمه

قومی و این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تحقیقه تصحیف خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجه ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند ✲

زبرقان ✲ بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام و گاهی از زین کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح وغیره ✲

زبون ✲ بفتح اول شتر لگد زن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرند و در ترکی بمعنی بد و زشت ✲

زبانیان ✲ بفتح مردان سرکش و دربانان دوزخ ✲

زبان دان ✲ فصیح و بلیغ از سراج

زبان دادن ✲ وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات ✲

زبان ترکردن ✲ سخن کردن از سراج ✲

زبان بر دیوار مالیدن قناعت و توکل ✲

زبان بکسی یکی کردن موافقت با کسی کردن ✲

زبان سنگین ✲ زبان الکن ✲

زبان بر خاک مالیدن کنایه از هیچ این چهار اصطلاح از مصطلحات

زبان ترازو ✲ همان خار ترازو از سنج از مصطلحات ✲

زبانه ✲ بفتح و بضم شعله آتش آنچه بر پشت شاهین ترازو یعنی ترسنج خاری باشد بهندی کانتا گویند از رشیدی و برهان ✲

زبره ✲ بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن بر دوش برج اسد و آن منزل یازدهم ست از منازل قمر و بالکسر نوشته و کتاب واحد از منتخب

زبانیه ✲ بفتح اول و کسر نون متکلم و در تنها این جمع زبانی ست از منتخب و صراح و غیر آن ✲

زبده ✲ بالضم مسکه و خلاصه چیزی از منتخب ✲

زباه ✲ بضم اول و زیادت ها در آخر پشتهای بلند زمین که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثل ست در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید مصرعه چکنی نقش تخیل بلغ السیل زباه از منتخب

زبیده ✲ بضم اول و فتح بای موحده و سکون تحتانی زن هارون رشید و آن زن اسپ بزرگ همت و شکیبا کار بود

زبانی ٭ بفتح اول و کسر نون بمعنی سرهنگان و سرکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبنیه است ماخوذ از زبن که بمعنی رفع و بر داشتن ست کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حوراء بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند ٭

زبان گندمی ٭ زبان طلا گم گو

زبان بازی ٭ برابری و خصومت از مصطلحات ٭

فصل زای معجمه مع جیم

زجاج ٭ بضم اول و جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کانچ گویند و بمعنی چیزی بصورت قندیل از آبگینه سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که دران عرق پر کنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب صاحب لب الالباب نوشته که امام مذکور ساکن زجاجه بود که دهی ست بصعید مصر

زجر ٭ باز دارنده از لطائف ٭

زجر ٭ بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن ست لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب و سرزنش باشد مستعمل ست ٭

زچه ٭ بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نو زاینده از برهان و جهانگیری و موید

فصل زای معجمه مع حای مهمله

زحیر ٭ نام مرضی و معروفش پیچش ست که روده فرودین که متصل بسفره است بی اختیار حرکتی و دردی میکند بجهت دفع کردن براز و هیچ خارج نمیشود از آن مگر رطوبت لزجه با خون آمیخته و بعضی اسهالات را پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوش آزرده مستعمل ست اگر مجازاً بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد مگر آنکه گوئیم جائیکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس درینصورت زحیر بمعنی ناخوش هم درست باشد ٭

زحف ٭ بالفتح رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین بیفتد بعد از ان بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز نقل کرده اند و در لطائف بمعنی خزیدن و جنبیدن

برای جنگ و رفتن نیز نوشته ٭

زحل ٭ بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر فلک هفتم تابد و آن نحس اکبر ست از منتخب و صراح و لطائف و در مدار الفضلا نحس ست ٭

زحم ٭ بالفتح زحمت انبوه از لطائف

زحالم ٭ بکسر انبوهی از منتخب ٭

زحلوفه ٭ بالضم و حرف پنجم فا جای لغزان سر اشیب که کودکان بر بالای آن برآیند و از بلندی به پستی می لغزند از صراح ٭

فصل زای معجمه مع خای معجمه

زخ ٭ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای جرس از برهان و در رشیدی بمعنی آواز حزین ٭

زخار ٭ بالفتح بتشدید خای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود از آب است از منتخب و صراح و صاحب موید الفضلا نوشته که زخار لفظ فارسی نیز ست بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس درین صورت مرکب ست از لفظ زخ و کلمه ار ٭

زخم دامن ٭ زخم فرج از مصطلحات

زخم تیز ؛ عبارت از زخم عمیق
از بهار عجم ؛
زخرف ؛ بضم اول و ضم رای مهمله
بمعنی زر و هرچه آراسته باشد و بمعنی
آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار ؛
زخارف ؛ بفتح اول و کسر رای
مهمله آرایشهای دنیا و زراندودها
و ملمع کردها یعنی چیزهای ظاهر آراسته
و باطن خراب از صراح و منتخب ؛
زخمه ؛ هرچیز که بآن سازها را نوازند
از برهان و در سراج نوشته که زخمه چوب
که بدان سازها نوازند بعربی مضراب
گویند و بهندی بوه گویند بفتح جیم عربی
و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشته
زخرفه ؛ بالفتح و بالضم آراستن
و دروغ از منتخب و بمعنی تزئین که ظاهر
آراسته باشد ؛

فصل زای معجمه مع دال مهمله

زدودن ؛ بضمتین زنگ از
چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن
آیینه و تیغ وغیره از مدار و مؤید و کشف
و در برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم
ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و
ضم اول هردو صحیح گفته ؛
زدن ؛ بچند معنی آمده اول زدن
بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و خنجر زدن و
دوم بمعنی خوردن و نوشیدن چون
ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و
کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق
زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جستن زدن
و تغافل زدن در کلام قدما هم زدن
هم آمده لیکن محاوره حال نیست چهارم
بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ
بلعلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن
چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن
چون داو زدن و قرعه زدن هفتم
بمعنی گردانیدن چون عنان زدن
هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی
لازم و متعدی هردو آمده چون شمشیر
زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن
چون آتش زدن و شعله زدن دهم
بمعنی مالیدن چون روغن زدن یازدهم بمعنی
نصب کردن چون خیمه زدن و طویله
زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم
بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن
سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون
تخت زدن و تاج زدن و طره
زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی
بستن چون پرده زدن و زیور زدن و
و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن
پانزدهم بمعنی نواختن چون ستار زدن
و طبل زدن و ساز زدن شانزدهم
بمعنی گرفتن چون بوسه زدن
هفدهم بمعنی غارت کردن چون
راه زدن هیژدهم بمعنی گفتن چون
حرف زدن و مثل زدن و زبان زده
و دروغ زدن هم ازینجاست نوزدهم
بمعنی برآوردن چون آبله زدن و
زنگار زدن بیستم بمعنی پاشیدن
و ریختن چون آب زدن و نمک زدن
و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی قطع کردن
چون پی زدن و ناخن زدن بیست
و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن
چون بر فوج زدن بیست و سوم
بمعنی دیدن چون فال زدن بیست
و چهارم بمعنی راندن چون قلم
زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و
داخل شدن چون بآب زدن و بآتش
زدن سوای این نیز آمده ؛
زدای ؛ بکسر اول بروزن فدای
پاکیزه و صاف کننده بشرط ترکیب
اسم از برهان ؛

فصل زای معجمه مع رای مهمله

زرقا ؛ بالفتح و حرف سوم قاف
سبز زنی که چشم او بسبزی و کبودی باشد
و نام زنی خاص از عرب که بتیزی
بصر ضرب المثل است گویند که زرقا
از یک منزله راه سوار را میدید
از مؤید و منتخب ؛

زرنب بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ خوشبو باشد از منتخب

زراب بفتح نام کوهی ست در نواحی بغداد و بمعنی شراب زردرنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهی ست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی

زرغب بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی کیمخت نوعی از چرم

زرتشت و زردشت و زرتشت بفتح لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال و بای نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت مجوس پیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب زند که ساخته اوست آن را آسمانی دانند و این اسم مرکب ست از لفظ زر و کلمه دشت که بمعنی بد و زشت ست گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال بار زائد کنند چون زر پیش آن شخص زشت و منحوس بود و اصلا زر نمی گرفت لهذا باین اسم خواندند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری و علامه شیرازی و علامه دوانی و صدر الدین جنید علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار

زرین درخت درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگر ست از بهار عجم و برهان

زر صامت بصاد مهمله زر خاموش که عین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام کنیز و اسپ و فیل

زرشت بضم اول و سکون ثانی و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند خوشه آن بر سر نیشکر باشد

زرنیخ بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر و کشف

زر در تنج کنایه از عاشق

زر سرخ طلا و اشرفی

زر سفید سیم و روپیه

زراوند بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان و مؤید و کشف و نام شخصی

زرنباد بفتحتین نام دوا که بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بفتح نوشته

زرد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی فرو بردن بگلو و زرد با قاف بضمتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربی است بمعنی زرد فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز غله معروف که بهندی جوار گویند بمعنی زرت بتای فوقانی نیز آمده

زراد بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را بسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف و غیرها

زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب

زریر گیاه و دوائی باشد که آن را اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز مایل بزردی باشد از سراج اللغات و شرح و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زرد چوب ست و بعضی گویند که گلیست

زر بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و زر سفید نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن بمعنی زال که پدر رستم

بود و تخفیف زر دهم آمده از برهان و سروری

زر مصر زر خالص و ملک مغرب کانی ست که زر بهتر از آن حاصل میشود و چون مصر بملک مغرب قریب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته می شود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر ست که نهوش وضع می باشد

زر دست افشار نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که کیمیا نرم کرده بود

زر دگوش منافق مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم

زرخالص بکسر خای معجمه زر خالص از مدار

زرع بالفتح بمعنی رویدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب

زراف بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور ست که او را دو شاخ باشد مثل

شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو مانند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاو و پیش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و سر و دو دست دراز و سر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد

زرق بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم و چکانیدن وار و بجایی و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگهای دها و سنانهای نیزه و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب جز آن بالضم و تشدید ثانی مرغیست شکاری مشهور به جره از منتخب و کشف و بعضی بفتحه نیز نوشته اند

زراق بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا

زرشک بکسرتین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائیست که میوه باشد کوچک برابر نخود و ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار

زرک بفتحتین ریزهای ورق طلا از برهان وغیره

زرخشک زر خالص از برهان

و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که در آن غش نباشد

زرد چشم نوعی ست از مرغان شکاری و اصناف آن چند ست مثل باز و باشه و جره و شاهین و شکره و بیسره

زرفین بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان

زرشاد بشین معجمه و در آخر دال بمعنی زر خالص از سراج

زردالو نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند

زره بکسرتین های ملفوظ معروف ست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری

زرافه بضم اول تشدید ثانی و فا و نیز و بعضی بفتح اول حیوانیست که اشتر گاو و پلنگ نام دارد چه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر و سر و دو دست دراز و سر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده

زرده اسپ زرد رنگ از برهان

زرادخانه بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه

زراق خانه بمعنی خانه که

باشند کان آن اهل نفاق و ریا باشند ؁

زر جعفری ؁ زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ ست آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه می کردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند از بهار عجم و صاحب سروری برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باجمال ؁

زر ده دهی ؁ بفتح هر دو دال مهمله زر خالص تمام عیار از شرح سراج

زر ده مهی ؁ بکسر میم یعنی زر خالص واین زری را گویند که عیار آن بیک مرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج ؁

زر رکنی ؁ بضم سوم زر خالص منسوب برکن که کیمیاگر بود از برهان ؁

زر شش سری ؁ زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری بمعنی زر خالص در ایام سابق تنی از جائی برآید بود که شش سر داشت و همه جسم آن طلای خالص پس آن را اشکسته سکه ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی شش پهلو

آن شش پهلو باشد ؁

زر مغربی ؁ زر خالص چه در ملک مغرب کانی ست که ازانجا زر بهتر حاصل میشود از برهان غیاث

زر رومی ؁ نوعی از زر خالص

زر نشان سازی ؁ بمعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر وغیره میکوبند از چراغ هدایت ؁

زر زغونی ؁ بالفتح و غین معجمه واو معروف و نون و یای مرکب معجون که در قوام قند ادویه را باز کرده می آمیزند و آن پشت گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این مبدل زرکونی ست چه آن رنگ رورا شکل زر سرخ و روشن می نماید ؁

فصل زای معجمه مع عین مهمله

زعرور ؁ بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنار ست از رشیدی

زعاف ؁ بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب

زعاق ؁ بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب

زعیم ؁ بفتح اول کفیل و ضامن بمعنی وکیل یعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح

زعم ؁ بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن فتح و ضم افصح

بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر

فصل زای معجمه مع غین معجمه

زغیر ؁ بر وزن فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی ؁

زغن ؁ بفتحتین غلیواز از برهان ؁

فصل زای معجمه مع فا

زفت ؁ بالفتح درشت و سخت و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بد خوه خوره ز مخت که در خوردن گلوگیر و مثل مازو و هلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست ؁

زفیر ؁ بفتح اول و کسر فا و صر بمعنی دم کشیدن و بعد ازان بلند کردن و بمعنی ولا و بانگ اول نعره و شهیق آخر آن از منتخب

زفاف ؁ بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر عرس ساختن با و باسم بکسر فتح از منتخب و لطائف مدار الافاضل و بحر الجواهر ؁

زفان ؁ بضم و فتح بمعنی زبان از برهان ؁

زفانه ؁ بضم بفتح زبانه آتش

از برهان و سراج ٭

فصل زای معجمه مع قاف

زق ٭ بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که دران آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب ٭

زقوم ٭ بالفتح و قاف مشدد مضموم درختی ست تلخ زهر دار که شیر ازان بر می آید بهندی آنرا تهوهر گویند و درختی ست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامی ست عرب را که دران خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول تخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف و مدار و کشف

زقه ٭ بالضم و تشدید قاف مفتوح آب و دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگه گویند و دوائی که بشیر یا در انداخته در دهن طفل اندازند و مرغیست کوچک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته که زقه دارو ئیست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهنتی گویند ٭

فصل زای معجمه مع کاف

زکریا ٭ بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از مدار الافاضل

زکاو ٭ بفتح اول و در آخر هم بمعنی بالیدن و افزودن و افزوده شدن و تنعم کردن از منتخب و صراح ٭

زکاب بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان

زکوة ٭ بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو نوشتن و تا را گرد نوشتن واجب چهل حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل در بهائم ان مال و صد در هم ست که شصت و یک سیر و سه پاو این دیار میشوند ٭

زگال ٭ بضم اول و کاف فارسی انگشت که سیاه شده میان از رشیدی و برهان ٭

زکیدن ٭ بالفتح نوحه و بحث و از قهر سخن کردن از برهان ٭

زکی ٭ بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فسا از شرح نصاب

فصل زای معجمه مع لام

زلیخا ٭ بضم اول و فتح لام بر وزن سویدا از بهار عجم و مزیل و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبهه باشد مونث از لخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون معلومه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا باین اسم موسوم شد یا آنکه بکمال لطافت صفا بدنش بغایت صاف و املس بود ازین باعث محل لغزیدن نگاه بیننده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت ست و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا بلاد مغرب ست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کردهٔ عرب ست انچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط ست زیرا که هیچ وزنی ازا وزان عام التصریف مطابق آن نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قریباست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب ٭

زلیبیا ٭ بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار ٭

زلفت ٭ بالضم بهره و منزلت و نزدیکی و پارهٔ اول شب از منتخب و قاموس گاهی مجاز بمعنی دوستی آید ٭

زلت ٭ بالفتح و بالکسر لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن پا و بدال معجمه خطا ست از لطائف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارت ست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب

ادب استعمال کنند چنانکه لغزش انبیا علیهم السلام

زلات بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد ازان خطاها

زله بند بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاه دارد

زلف در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربی ست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب و فارسیان بی دان تصرفات نحو و بسکون لام خوانند و مجاز آنرا بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلفه پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چراکه هردو سیاه میباشند چنانکه در سراج نوشته که ظاهر آن لفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر ست پس بجهت تشبیه بر موی مخصوص اطلاق کنند و از منتخب منقول که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است و مشبه نیز بنا بر تشبیه خواهد بود

زلق بفتحتین لغزیدن و زمین هموار بی گیاه از منتخب بمعنی بدست از زال کردن نیز آمده بمعنی مجاز آن

بمعنی بر شانه نوشته از بمناسبت لغزیدن

زلوک زلو هردو لفظ بفتحتین کرمی باشد در تالابها که خون میمکد آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هردو لفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام

زلال بالکسر لغزیدن جانبها از منتخب

زلازل جمع زلزله

زلل بفتحتین لغزش بمعنی لغزیدن و کجی در ترازو و جا لغزش از منتخب و لطایف

زلال بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پرده است پر از آب صاف و آن کرم را اندک حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را افشرده آبی که از آنها برآید مینوشند چراکه بغایت سرد و شیرین باشد و مجاز آنرا آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شده که زلال معتبر ست و از برهان نیز ثابت و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربی ست مخفف آن گویند که گرمست که در برف بهم رسد الا شیرین

زلفین بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج

زله بالفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام بهر کسی نگاه دارند و پس خورده طعامیکه مردم فرومایه از جائی بردارند و بفارسی کرمی ست پردار که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و مؤید

فصل زای معجمه مع میم

زمخت بضمتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم

زمرد بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبزرنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل

زمیاد بفتح اول و کسر میم و تشدید تحتانی و دال نام روزیست هفتم از هر ماه شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان

زمر بالفتح نی نواختن و بی زدن و بفتحتین اندک شدن و اندک مروت شدن و بضم اول و فتح میم گروه های متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطایف

زمخشر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جارالله صاحب کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست

زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت

و آن سرابیست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هواست و کره هوا تحت کره نارست و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات دریا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر میگردد و در برهان نوشته که زمهریر مرکب ست از زم که بمعنی سرمای سخت ست و هریر بمعنی کننده است ⁂

زمین دیوار ⁂ نام درزیستی که ایستاده شده دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده بشنوزند یعنی ونند میکنند از مصطلحات و شروح

زمین دوز ⁂ نوعی از خیمه ⁂

زم ⁂ بالفتح نام رودی ست در روم

زمام ⁂ بکسر اول مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر بندند و بفتح خطاست از منتخب مدار و مؤید و شرحی و کشف و بهار عجم ⁂

زمزم ⁂ چاهی ست نزدیک کعبه از منتخب ⁂

زمم ⁂ بفتحتین استوار ⁂

زمستان ⁂ بفتح اول و کسر سین مرکب ست از لفظ زم که بمعنی سرمایست و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی ⁂

زمن ⁂ بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کسیکه از جای نتواند جنبید یا بپا رفتن نتواند و بزور دست راه رود و بمعنی بر جا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و لطائف و غیرها ⁂

زمان ⁂ بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هرگاه که لفظ زمان در مقابل زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شروح ⁂

زمین ⁂ بفتح اول بمعنی معروف است و این مرکب ست از لفظ زم که بمعنی سردی ست و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون چهار ارض ست لهذا این اسم مسمی گردید و نون حذف کرده زمی هم گویند و در عربی لفظ زمین بر وزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شده و از جای خود حرکت نتواند کرد و او را زمن نیز گویند بفتح اول و کسر میم مأخوذ از زمانت ⁂

زمین مرده ⁂ زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات و غیره ⁂

زمزمه ⁂ بالفتح سرود آهسته و ترنم باشد که باهستگی سرایند و کلماتی که مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب در برهان نوشته آنچه که آهسته آهسته سرایند چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زمزم است که آن مرکب از دو زم ست که بمعنی آهسته باشد چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجازا مستعمل ⁂

زمرد شاه ⁂ نام پادشاه ⁂

زمین کینه ⁂ بلا اضافت یعنی که سخت کینه باشد و کینه او کمال نشسته است خطرلی باشد ⁂

زمره ⁂ بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب

زمجی ⁂ بکسر زاء و جیم مشدد در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن دم مرغ ⁂

زمکی ⁂ بکسر زاء و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن دم مرغ

فصل زای معجمه مع النون

زنبج ⁂ جامه سفید ابار و اراته شرح خاقانی ⁂

زنار قدح ⁂ بمعنی خط قدح ⁂

٣٧٥

زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی
زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده
نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم
زند بالفتح نام کتاب زرتشت
که او دعوی میکرد که از حق تعالی بر من
نازل شده است گویند و بمعنی رگ
و عظیم هم آمده و بعضی استخوان ساعد
را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری
و کشف و لطائف
زنده رود نام رود اصفهان
و معنی لفظی رود بزرگ ست چرا که زنده
بمعنی کلان آمده از جهانگیری
زنده پیل احمد لقب بزرگی
که شیخ احمد نام ساکن جام که قبرش
زنگانه رود نام سازی که
زنگیان نوازند و نام رودخانه که از پهلوی
زنگان میگذرد و زنگان شهریست از
برهان رشیدی
زن مجمر حرف پنجم زای معجمه
قرمساق را گویند که زنان را بر دیگران
رساند از برهان
زنبور بالضم معروف ست از
قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از
پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که آنرا
زنبورک نیز گویند
زنجار بالکسر معرب زنگار چرا که
فعلال بفتح اول مختص بر باعی

مضاعف ست و در غیر آن جائز نیست
چنانچه فلان ال سلسال
زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان
و مهلت و عهد و پیمان برای تاکید
باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم
و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز و
حسرت و افسوس و شتاب و جلد و هوش
و آگاهی از برهان و جهانگیری
زنهارخوار بالکسر عهدشکن و
پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف
زندان سکندر ته خانه ایست
در شهر یزد گویند که تابوت سکندر در آن
گذاشته اند
زندباف بالفتح و حرف چهارم
بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته
از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و
سراج و جهانگیری مگر در مدار بزای فارسی
زندلاف بالفتح بلبل و قمری
و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و
بمعنی مجوسی زندخوان نیز آمده از برهان
زندیق بالکسر آنکه قائل به صانع
باشد و از سه و نور و ظلمت و یزدان
و اهرمن تعبیر کند و آنکه بحقیقت آخرت
نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و
بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند
که این معرب زن دین ست یعنی آنکه
دین زنان دارد یعنی او چون زن

زنان بی اصل باشد مگر صحیح اینست که
معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد بر زند
کتاب زرتشت دارد که قائل بیزدان
و اهرمن بود موافق قاعدهٔ تعریب
قاف را در آخر زیاده کرده اند چون
وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب
نیامده است لهذا حرف اول را که
زای معجمه است کسره داده اند از منتخب
در رساله معربات و در خیابان نوشته
که زندیق بالکسر معرب زندیک ست
و آن مرکب ست از زند بالفتح که نام
کتاب زرتشت ست و یای نسبت و
کاف تصغیر برای تحقیر و کسره اول بجهت
تعریب ست بمجاز بمعنی بیدین و از
دین برگشته و مختلط المذهب اطلاق
کرده می شود
زنبق بالفتح و با موحده مفتوح گلیست خوشبو
از منتخب و در سراج اللغه نوشته که معرب زنبه است و آن
گلیست سفید که برگهای آن از وارد باشد
خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب
چنبه است و چنبه گلیست تیزبو و بادامی
رنگ مصر ملا طغرا مؤید همین ست مصرعه
زنخ زنبق طلسم رنگ کاهیست و بمعنی روغن
یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور ست
زنبورک در ترکی بندوق کلان
که بر شتران نهاده برند
زنگ جرس که بهندی گهنته گویند

ونیز بمعنی ناقوس نیز آمده و باین هر دو
معنی ترکیبست با سنگ و نام لایقی است
وانچه بر آهن و مس و غیره بسبب سردی
نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب و بمعنی
تند و تیز و بمعنی آب شور از برهان و سراج

زنجبیل بالفتح چشمه ایست در
بهشت و نام دوای معروف و بمعنی
معرب زنگوبیل است از سروری رساله معربات

زنده پیل بکسر اول بمعنی فیل
بزرگ جثه چه زند بمعنی بزرگ و عظیم است
و لقب شیخی که شیخ احمد نام داشت ساکن
جام که قریه است از برهان

زنبیل چیزیست که گدایان در آن
چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج

زنیم بفتح اول و کسر ثانی بر وزن
فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه
بود از شرح نصاب و منتخب و کسیکه
منسوب بقومی باشد و ازان نبود

زنده خوان بالفتح کنایه از بلبل
فاخته از برهان

زنگان بالفتح نام شهریست
در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان
معرب آنست از سراج اللغات

زنگه شاوران بالفتح و کاف
فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانے
ایرانی از شرح سکندرنامه

زنخ زدن هرزه گوئی کردن از برهان

زنجدان و دین لفظ کاردان
زنهار است از سراج

زنگوله بستن حاصل کردن
مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند و نکوی
مرتبه بلند کردن و در ولایت رسم است
که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد
زنگوله می بندد از مصطلحات

زنبوره نوعی از پیکان تیر و نوعی
توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی زنجیر
و نام ساز نیز گفته اند

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از
رشیدی و در بعضی لغت بزای فارسی

زغلیه بفتح اول و کسر غین و سکون
تحتانی و فتح نون در هم بمعنی تهمت کردن
و گمان [illegible]
خشک لبی از منتخب و صراح

زنگوله و زنگله هر دو بفتح و کاف
فارسی بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از
موسیقی و زیوریست نوعی از
پازیب که بوقت رقص کردن
آواز کند از برهان و رشیدی و
چراغ هدایت و غیرها

زنگاشه بالفتح نام پرده از موسیقی
و نام رودخانه از برهان

زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد
و پیمان کند از برهان بمعنی کافری که
بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام

مقام ساز و از شرح نصاب

زنجیری دیوانه از برهان

زنبوری جامه مشبک از مصطلحات

فصل زای معجمه مع واو

زوایا بفتح گوشه ها جمع او است از
منتخب و کشف و صراح

زوراء بفتح قدح و ظرف نقره و
دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه
نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه
از منتخب و برهان

زوزا بزای معجمه و واو مجهول
بمعنی گریه و نوحه و شور و غوغا

زوبیت بضم اول و کسر و تشدید
تحتانی بمعنی پیچیده شدن در طائفه یا
از شب از لطائف

زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر
باشد خواه مونث مگر فقهای متاخرین در
مونث ها زیاده کرده اند و زوجه گویند
اگرچه نزد اهل لغت نیست و ابن حاج
نوشته که هر دو مرد یا دو مجموع را زوج
گفتن خطاست زیرا که هر یکی را از زوجان
زوج باید گفت هر دو مجموع را زوجان
یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی حصه که
چون آنرا نصف کنند هر دو حصه مساوی
باشند بلا شکستن چنانکه مثلا چهار و شش و هشت

زود لهو کنایه از بیجا و بیحساب از مصطلحات

زود بضم اول و در آخر ذال معجمه بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد واین موافق قاعدهٔ فارسی بعض بلادست که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف وغیر آن

زواهر بفتح اول وکسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلندست کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند

زواجر بفتح اول وکسر جیم باز دارندگان جمع زاجر

زوره بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب

زود سیر بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده بر در بیگانگی زند از مصطلحات

زوار بضم اول وتشدید واو زیارت کنندگان واین جمع زائرست وبالفتح وتشدید واو صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده وهم صیغهٔ نسبت درین صورت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیشهٔ او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمه اثنی عشر را گویند رضی الله عنهم

زودخشم بمعنی دیالاک از برهان

زورق بفتح اول و سیوم

کشتی خرد از منتخب و صراح و برهان

زوال بالفتح گشتن از حالی و دور شدن از جائی و نیست شدن از منتخب

زوزن بضم و واو مجهول و فتح زای معجمهٔ ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نشاپور از لب الالباب و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح

زولیعان بالفتح اول وکسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان وشریران از لطائف و او از قاموس و مجمل نقل کرده

زو بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب ست

زواله گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان

زوزه بضم زای اول و فتح زای معجمهٔ ثانی بروزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغلهٔ یعنی غوغا از برهان وشرح نصاب و در سراج بواو مجهول

فصل زای معجمه مع ها

زهر گیا گیاه زهردار از لطائف

زهر با بیای موحده طعامیکه

زهر دران آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف

زهرا بفتح اول وسکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آن حضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهر بالضم که بمعنی بیاض و حسن ست از مؤید و منتخب

زهاب بالفتح تراویدن آب بود از کنارهٔ چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطائف

زهادت بالفتح پرهیزگاری و رغبت نکردن بدنیا از منتخب

زهمت بالکسر بوی گنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح

زهرخند خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان

زهد بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب

زهاد بالضم وتشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران این جمع زاهدست

زه و زاد بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زه وفات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی

زهار بکسر اول فرج زن و ذکر مردانه برهان و سوراخی در سنگ وغیره که آب ازان برآید

زهگیر بالکسر چیزی مانند انگشتری

باشد که از شاخ حیوان و استخوان وغیره سازند بوقت تیراندازی در زانگشت کنند از برهان ؛

زهر ؛ بالضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب ؛

زهیر ؛ بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پر شگوفه ؛

زهف ؛ بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف ؛

زهق ؛ بفتحتین زمین باسوراخ و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف ؛

زهوق ؛ بفتحتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف ؛

زهیدن ؛ جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف ؛

زهره بافتن ؛ نام رهی کردن از چهار شربت ؛

زهدان ؛ بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان ؛

زه برزدن ؛ بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن ؛

زهردارو ؛ بمعنی تریاق از برهان ؛

زهازه ؛ بکسر هر دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد ؛

زه ؛ بالکسر کلمهٔ تحسین آفرین و لفظ زهی ازین ست و بمعنی چلهٔ کمان و کنارهٔ هر چیز چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری ؛

زهره ؛ بمعنی ستارهٔ معروف اگرچه در عربی باین معنی بالضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح ست لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مزیل و کشف و در لطائف مرقوم ست که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او بفلک سوم ست و رنگ او سپید و اقلیم ماوراء النهر حواله باو ست و نیز نام زنیست که هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی حسن و نام قبیله از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی پستی باشد مانند کیسه که دران آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه باشد دران اختلاف ست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن ؛

زهی ؛ بکسر تین کلمهٔ تحسین ست ؛

فصل زای معجمه مع یای تحتانی

زیربا ؛ بالکسر حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام ؛

زینب ؛ بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند ؛

زیادت ؛ مصدر ست بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی زائده محاورهٔ عوام است

و زیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب بهار عجم و چراغ هدایت و صائب و شفیع بهرین سند آورده است ‌‌‌۞

زیت ۞ بالفتح و در آخر تای فوقانی روغن تخم درخت زیتون و بعض بار آنرا بچراغ گیسو زنند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح ۞

زیردست ۞ بمعنی مغلوب مخفی و بمعنی شتاب ۞

زیادات ۞ نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف

زیافت ۞ بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی نا‌شدن از لطائف ۞

زیچ ۞ بکسر و یای معروف و جیم عجمی معرب زیک آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام جلیست در اصل احکام علم نجوم و هیئت که تقویم ازان استخراج کنند از منتخب و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس و رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمینی فارسی نوشته که زیچ معرب زیک ست و آن رشتها باشد که در دست میگیرند ازان نساجان مصور نقوش و تصویر پارچه را در بافتن جامها همچنین زیچ قانون همه ست

کرده چنانچه اول آن اوضاع کواکب خطوط طولی و عرضی که دران مقادیر حرکات و مراکز کواکب باشد و حرکات تدابیر و اوجات معلوم می کنند ۞

زیباج ۞ بالکسر و سوم موحده و پنجم جیم عجمی نوعی از طعام ۞

زیاد ۞ بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم داده بود برانکه آنسرور زنا کرده اند آنرا زیاد منکر گفتندی و نام بازی از هفت بازیهای نرد باین نوع که هر نقش و کعبتین افتد هنگام باختن یکی ازان زیاده بازند از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور ست اول فاره و دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لفظ عربی است چرا که در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبد الله بن زیاد ۞

زیرخورده ۞ نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف ۞

زیراباد ۞ بالکسر شهریست در اقصای بنگاله ۞

زیاده سر ۞ بمعنی سرکش و خیره و خود پسند از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی که از اندازهٔ خود قدم بیرون گذارد ۞

زینهار ۞ بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و بمعنی پیمان و هرگز و شکوه و شکایت و بمعنی پیم ازبرهان ۞

زیر ۞ بالکسر و یای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز بزرگ و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک دارد نیز آمده و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک را نیز گویند از لطائف ۞

زیروزار ۞ بمعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم ۞

زیغ ۞ بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب ۞

زی وقاف ۞ بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای ربط از لطائف ۞

زیف ۞ بالکسر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن و درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره ۞

زیرچاق ۞ بمعنی محکوم و مغلوب و نرم و فرمانبردار که ترکی از مصطلحات

باب العین مع الزای

وچراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و چار شربت و برهان و سراج ٭

زیبق ٭ بالکسر یای معروف و فتح بای موحده و قیل بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب وغیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد ٭

زیچک ٭ روده بره شیرخواره که آنرا پاک کرده در هم پیچیده سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان ٭

زیرک ٭ بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان ٭

زیر بزرگ ٭ نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف ٭

زین ٭ بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لطائف و کشف ٭

زیبان ٭ بالکسر و یای مجهول حرف سوم بای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان ٭

زیر افگن ٭ نوشته که نام شعبه ایست از بست و چار شعبه موسیقی از لطائف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا بهیرون گویند ٭

زیره کرمان ٭ بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه و کرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند ٭

زیره بکاسه نیم کاسه یافتن ٭ فریب کسی ظاهر ساختن و عجائبات شاه نمودن ٭

زیاده کردن ٭ معروفست و کنایه از کم کردن از مصطلحات ٭

زیغنه ٭ بالکسر ... ٭

زیمابه ٭ بالفتح ... شکل ترازو که برپا کرده بدوش برند از غرائب اللغات ٭

زیرکاسه ٭ نام داد از کشتی که در زیر زانو حریف زده از جا برداشتن است ٭

زیر جامه ٭ ازار و پائجامه از مصطلحات ٭

زی ٭ بالکسر اندازه و حد و بمعنی طرف و جانب و زی بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست است بمعنی طرف و جانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی باسم و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه کذا فی المنتخب والصراح ٭

زیتونی ٭ بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل ٭

زیاده سری ٭ خودپسندی و سرکشی ٭

زیر باهی ٭ حرف چهارم بای حطی نوعی از طعام که آش است ٭

باب الزای الفارسی

فصل زای فارسی مع الف

ژاغر ٭ بالفتح غین معجمه و رای مهمله حوصله مرغان از برهان ٭

ژاژ ٭ بهر دو زای فارسی گیاهیست سفید و خاردار و سخت و بدمزه که شتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند ژاژخائی که سخنهای بی معنی و بی فائده را گویند از ینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و مدار ٭

ژاله ٭ بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم و شیخ سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ٭ راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار ٭ و بمعنی جاله و آن چنان باشد که چوبها را بعلت بر هم بندند و چند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطائف ٭

ژاژخائی ٭ کنایه از بیهوده گوئی و لاف از لطائف وغیره ٭

ژخ ٭ بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت ...

باب العین مع السین

که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا
مسه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور
از برهان ٭

ژرد ٭ بالفتح و سکون رای مهمله و
بعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از
رشیدی و برهان ظاهر این لفظ مشترک است
بزبان عربی و فارسی نگر تفاوت باینقدر
باشد که در عربی بزای عربی و در فارسی
بزای فارسی ٭

ژرف ٭ بالفتح عمیق از برهان ٭

ژرغشغ ٭ بالفتح هر دو زای فارسی و
هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت
خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا
بهنگام قهر و غضب بر آید و بمعنی آواز که
از جنبانیدن جوال گردگان و بادام
بر آید از لطائف ٭

ژفک ٭ بالفتح اول و سکون ثانی
و کاف عجمی بمعنی چپال چشم و چرک کنجهای
چشم از برهان ٭

ژفیدن ٭ بالفتح اول بمعنی
تر شدن و خیسیدن از برهان ٭

ژند ٭ بالفتح بمعنی خرقه و کهنه و پاره
و دلق و بقچاق و بزرگ و مهیب و نام
کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی پیغمبری
می کرد که از حق تعالی باو رسیده و نام
کوهی ست از سراج و برهان و رشیدی
و کشف و مدار و جهانگیری ٭

ژندرود ٭ نام رود صفاهان ٭

ژندباف ٭ بالفتح بمعنی بلبل و
قمری و مثل آن از مدار و برهان ٭
و صاحب جهانگیری و رشیدی بزای عربی
نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده
شاید که چون پرها بلبل و قمری و فاخته
و کبک و کبوتر و دراج چنان خوش رنگ
و لطیف نباشد لهذا ژندباف میگفته باشند

ژنده ٭ بالفتح خرقه و دلق و پاره
و هر چیز بزرگ عظیم از برهان و سراج
و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند ٭

ژندگی ٭ بمعنی کهنگی از لطائف ٭

ژوهیدن ٭ چکیدن آب
از سقف خانه بسبب باران باریدن
از برهان ٭

ژوپین ٭ بواو مجهول و بای فارسی
و یای معروف نیزهٔ کوچک که اهل
آنرا سیل بیای مجهول گویند از کشف
و رشیدی و جهانگیری و در سراج
نوشته نیزهٔ کوچک که سر آن دو شاخه
باشد ٭

ژولیده ٭ بالضم درهم و برهم
و پریشان از برهان ٭

ژیغ ژیغ ٭ بهر دو یای معروف
مبدل زیگ زیگ ست که بمعنی قطره
قطره باشد ٭

ژیان ٭ بکسر اول خشمناک از برهان
و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که
ژیان بکسر خشمناک تند خو و اطلاق
این لفظ بر جمیع درندگان و طائر شکاری
کنند و بعضی السنه از شیر استعمال کرده اند

ژی ٭ بالکسر ژیغ بجیم عربی بلب
شود چون ژیک و کیچ و ژاژو و ژاژو و
بسین مهمله چون ...
... بفتح کاف عربی تخم انگور ...
ژرودش بالضم بمعنی نشستن و خوش
و بکاف عربی نیز ٭

باب السین

فصل سین مهمله مع الف

سالمادیها نما ٭ بمعنی درسال ...
که سال باشد و غنیمت آزنده بود ٭

سارا ٭ بمعنی خالص لیکن بمعنیت عنبر
عنبر مشک نادرست مستعمل نشده از رشیدی
و سراج و برهان منقول از مجمع الفرس
و در کشف نوعی از عنبر ٭

سالب ٭ ربایند از منتخب ٭

ساخت ٭ و دال ... ساز زین
و زیور اسب از برهان ٭

ساحت ٭ بفتح حای مهمله کشادگی
و فضای مکان و ناحیه از منتخب ٭

ساحات ٭ بکسر که جمع سوم ست

وهای مهمله نان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب ٭

ساعت ٭ باصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک زمان و زمان حال از منتخب ٭

ساونت ٭ بواو بمعنی مردانه این لفظ هندیست ٭

سادات ٭ جمع سادت است که در اصل ... جمع ... سایر و سائد بروزن فاعل بمعنی سید است ... جمع سید باشد جمع سید از منتخب وغیره ٭

ساکت ٭ بکسر کاف خاموش ٭

سامت ٭ بفتح اول و دوم بروزن ملامت بمعنی ملول شدن و لبستوه آمدن از منتخب و صراح ٭

سایه دست ٭ باضافت مدد و اعانت ٭

سایه ریست ٭ بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات

ساج ٭ بجیم بمعنی مرغ کنجد خوار و بمعنی چوب سیاه و بمعنی چوبیکه از آن کشتی سازند و بهندی آنرا سال گویند از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب ... و صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند ٭

سادج ٭ بفتح دال و جیم معرب ساده و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار ٭

ساده لوح ٭ کنایه از احمق و بی شعور

سانح ٭ بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طیره صید را مبارک دانند و بارح را که ضد اینست شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از صراح و مدار و مؤید قول فقیر مؤلف گوید که از معنی لغوی سانحه معلوم می شود که بمعنی ظاهر چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات ناپسندیده و تشویش ست و وحشت دیده نشده ٭

سانخورد ٭ بمعنی پیر کهنه از برهان

سازمند ٭ ساخته و آراسته از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندرنامه از خان آرزو ٭

ساعد ٭ بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است و در استعمال فارسیان این کف دست تا آرنج را گویند ٭

سار ٭ غیبت سیاه رنگ خوش آواز که خالها سفید دارد و آن فرخ تلخ میکنند و بعضی ... وخداوند چنانچه شرمسار و بمعنی سر نیز آمده چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی بیخ و بخت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند نیز آید چون پوسار و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار و بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج ٭

ساجور ٭ بجیم عربی و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و منتخب و صراح نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند ٭

ساقی کوثر ٭ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد ٭

سائر ٭ بمعنی باقی و جمیع همه و بمعنی سیر کننده از منتخب مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور ست لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقی ست و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور ست که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقی ست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم ست

[illegible]

و بیشتر بهمین معنی مستعمل ×
ساطور × کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف ×
سالقه سالار × مرکب بمعنی سردار ×
ساغر × بفتح غین معجمه پیاله شراب از مدار و بهار عجم و برهان ×
ساده پرکار × معشوق شوخ و عیار ×
ساز × سامان و اسباب هر چیز که مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و چاق و توانا و موافق و سازوار و مکر و حیله و مثل و نغمه و نقع از لطائف و بمعنی رسن بازو دار باز از مصطلحات ×
سالوس × بواو معروف بمعنی خوشگو و چرب زبان از برهان و سراج و بمعنی فریبنده و فریبنده ×
سادس × ششم از منتخب ×
ساس × کرم بدبو که در چارپائی باشد بهندی کهٹمل گویند از برهان ×
سائیس × بروزن فانید غلط است و سائس بروزن خامس و سئیس بروزن رئیس تیمار دار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم ×
سائس × بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصا نگهبان اسپان از مؤید و غیره ×
ساق عروس × نوعی از شیرینی و لایت از چهار شربت ×
سام ابرص × کربشه که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب برهان و در کنز سوسمار ×
ساقط × افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف ×
سابع × هفتم ×
ساطع × بلند از منتخب ×
سامع × شنونده ×
سالغ × بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسفند شش ساله از منتخب ×
سائغ × بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار ×
سارغ × بفتح رای مهمله و غین معجمه در ترکی نام رنگیست زرد رنگ ×
سالف × پیش رفته از منتخب ×
سائل بکف × گدای نادار که کاسه گدائی هم نداشته باشد از مصطلحات ×
سارق × بکسر رای مهمله بمعنی دزد ×
سابق × بمعنی اول و پیشی شونده و سبق دهنده و کودکان ×
ساچق × بکسر جیم فارسی لفظیست ترکی که روز پیش از یوم شادی کتخدائی از قسم میوه و البسه و جهاز سیه پیش از نقل و غیره از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ ...
شرکیست از لغات ترکی نوشته شده ×
سائق × بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست بمعنی شخصیکه از پس راننده باشد چنانکه قائد از پیش کشنده باشد از منتخب و کشف و لطائف و کنز ×
سارک × طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر بود از برهان ×
سالک × بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد ×
سالوک × بسیار راه رونده و چراکه صیغه مبالغه است بمعنی درکشیدن السلوک یعنی سیاح لیکن صعلوک نوشته اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و برهان سالوک بمعنی دزد و راهزن نوشته ×
ساده دل × نادان احمق از برهان ×
ساحل × کناره دریا ×
سافل × فرو و پست ×
سائل × پرسنده و خواهنده و روان شونده و جاری از منتخب ×
سال × بزبان یونانی کشتی گویند و بهندی نام درختیست معروف از سراج ×
سام × نام جد رستم و نام کوهی که در آن دفن شده و نام پسر نوح علیه السلام بمعنی ورم و از اینجاست سام بمعنی ورم و طلوع و بمعنی آتش و از اینجا نیز که در آتش میباشد سام اندر میگویند الفاظ ...

[illegible]

[illegible]

کلام افتاد سمند رشد و در عربی بمعنی مرگ و
هلاک و زهر نیست از رشیدی و برهان و
سروری و منتخب ۞

ساتکین ۞ بتای فوقانی موقوف
و کسر کاف فارسی و در ترکی محبوب را گویند
و مجازاً پیاله شراب را نامند از رشیدی و برهان
و در جهانگیری و مؤید فقط بمعنی پیاله
شراب ست ۞

ساسان ۞ بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن
که از خوف خواهر خود که همای نام داشت و بهمن
از پشتی در نکاح بهمن پدر خود بود فقیر شده
سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل او یند
از رشیدی و برهان و ارکشف و نیز صاحب
کشف نوشته که ساسان بمعنی گدا و فقیر است ۞

سان ۞ بمعنی طرز و روش و رسم و عادت
و نظیر و مانند و سنگ فسان که بدان کارد و شمشیر
را تیز کنند و سان او سر انجام و سعه ان یا زده
از برهان و جهانگیری ۞

ساوین ۞ بکسر واو و سین ساکن تنگ که
بهندی پتاری گویند از برهان ۞

ساربان ۞ وارنده سار و لفظ سار
بمعنی اشتر است چنانکه در برهان ۞

سالیان ۞ جمع سال خلاف
قیاس بمعنی سال و امد نیز در صورت
الف و نون زائد باشد چنانکه در بهار
از مؤید و کشف و براهین سراج چنین نوشته
که سالیان جمع سالی یعنی چیزی که یک سال از زمان فرو
گرفته باشد و آن وقت بز مانه است پس
سالیان بمعنی از منه و اوقات باشد ۞

سایه بر افگندن ۞ توجه نمودن

ساز بر تار بستن ۞ کوک کردن ساز

ساعت سنگین ۞ ساعت نحس از مصطلحات

ساخته رو ۞ بمعنی شرمنده که
روی خود ترش کرده باشد یا کسیکه روی
خود به تکلف آراسته باشد ۞

ساو ۞ در آخر واو بمعنی باج و خراج
و حصه و بهره و طلای خالص را نیز گویند که
ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان ۞

سازگاو ۞ تسمه چرم که بآن چهار پایه
را میبندند از لطائف ۞

ساخته ۞ بمعنی مستعد و آماده ۞

ساده ۞ امرد و بی ریش و بمعنی احمق
و نادان و بمعنی خالص از برهان ۞

ساچمه ۞ بجیم فارسی موقوف در ترکی
گلوله های خرد که در تفنگ پر کنند و در قاموس
میرزا بهندی چهره گویند بفتح اول و
تشدید را و در مصطلحات نوشته که پیسه
از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند
تا بسیار کس از غنیم کشته شوند ۞

ساحه ۞ بکسر حای مهمله و های موحده
باران شدید از شرح نصاب ۞

ساقه ۞ بقاف دنباله لشکر و فوج
پسین از پنج فوج معینه که بترکی آن را
چنداول گویند از منتخب و مصطلحات

سامعه ۞ بکسر میم قوتیست در گوش
که ادراک اصوات و آوازها میکند ۞

سابقه ۞ امریکه از پیشتر وسیله انجام
کاری باشد و معرفت و شناختگی
زمانه سابق ۞

ساحره ۞ زن جادوگر ۞

ساهره ۞ روی زمین هموار از صراح و غیره

سامکچه و سامانچه ۞ بمعنی سینه بند زنان
که پستان را در آن بندند از برهان ۞

ساره ۞ نوعی از چادر و بمعنی پرده و
بمعنی رشوت هم آمده و نام زنی نیک
سیر ظاهرا بمعنی مخفف سائره است
که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود
از برهان و غیاث ۞

سالبه کلیه ۞ جمله که در آن نفی کل باشد
چنانکه لا شیء من الانسان بحجر ۞

سالبه جزئیه ۞ جمله که در آن نفی بعض
باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان ۞

ساوه ۞ بفتح واو نام شهری در عراق
عجم و سلطان نام شاعر منسوب بآن
ساوگی پس کاف فارسی را بجیم عربی
بدل کرده ساوجی گویند از سروری
و برهان ۞

سانحه ۞ بمعنی صیدی که از سوی راست
و چپ بطرف دست راست تیرانداز
در آید و این طور صید را مبارک دانند
و بارح که ضد اینست شوم گویند

باب السین مع الباء

وتفصیل این لفظ در لفظ ساج گذشت

سالقه بکسر لام و بعده قاف بمعنی زره ظاهراً ماخوذ از سلوق ست که دهیست در یمن که زره دران خوب میسازند چنانکه در منتخب و صراح

سامری بکسر میم و کسر راو تشدید یا اگر در استعمال فارسی بتخفیف یا ست نام مردی باشنده شهر سامره که او از بعض آثار جبرئیل یعنی شناخت خاک زیر پای مادیان جبرئیل را برداشته در جوف گوساله که از نقره وطلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد یا آواز داد و بعضی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت از منتخب و لطائف و قصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور ست

ساهی بکوشنده و دونده و غمازی و برگویی کننده از منتخب

ساعت نجومی دقیقه گهری

سانگی بکاف فارسی نام میوه از بهار عجم

ساری اثر کننده و دونده چیزی و سرایت کننده از منتخب و برهان

سال جلالی نوعی از سال شمسی ست منسوب بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی ایام سال سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز هر ماه را سی روز

گیرند و در آخر اسفندار مذ پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز افزایند تا الحال که یکهزار و دو صد چهل و دو هجری بیست سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است

ساهی غافل و فراموش کننده از منتخب

سازگری بکاف فارسی نام پرده مرکب از عراق و صفاهان از سراج و جهانگیری و برهان

ساقنی ساق معروفست و لفظ نی بکسر نون و یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید

وصل سین مهمله مع بای موحده

سبا بالفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط ست و شهر مذکور در ملک یمن ست در اقلیم اول و نیز نام پدر عبدالله از منتخب و مدار و کشف و مؤید و برهان

سبعه امعا بفتح اول و ضم عبارت از معده و شش روده که اثنا عشری و صائم و دقیق و اعور و قولون و مستقیم

سبکپا تیز رفتار

سبب بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب

سبسب بفتح هر دو سین مهمله

وسکون هر دو بای موحده بمعنی بیابان و صحرا از شرح نصاب و منتخب

سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد و حاصل شود از ان وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی ازان ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک

سباحت بفتح و کسر اول و فتح حای مهمله بمعنی شناوری از صراح و کشف و تیسیر الجواهر

سبلت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط و بسکون دوم نوعی از تفسیر باشد و در برهان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهورست خطا

سبعیت بفتح اول و ضم با و کسر عین و تشدید تحتانی بمعنی زندگی و درنده شدن

سبعه معلقات شاعران فصیح بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا معاصرین و ارباب دیار شاهد باشند

سبقت بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب

سبت بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف

سبات ٭ بضم اول زبانه و بمعنی خواب و راحت و آسایش و نام قصبیست و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بیشتر مردم بیدار نشوند از منتخب و لطائف و کنتب طبیه منقول از مهذب اللغات

سباح ٭ بالفتح و تشدید بای موحده و حای مهمله بمعنی شناور

سبکروح ٭ کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح الشعرا و بهار عجم و رشیدی و سراج و مؤید و برهان

سبوح ٭ بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و بالضم بسیار پاک این یکی از اسمای الهی ست از منتخب و صراح و گاهی ازین لفظ اشارت باشد بسبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح

سباخ ٭ بکسر اول و خای معجمه بمعنی زمینهای شوره ناک از صراح ٭

سبع شداد ٭ بالفتح و شین معجمه مراد از هفت فلک شداد بکسر جمع شدید است و درینجا کنایه از فلک ٭

سبد ٭ بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان ٭

سبزوار ٭ نام شهری در ایران

سباغر ٭ بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان ٭

سبکسار ٭ بمعنی فارغ البال از رسالت

سبک سر ٭ فرومایه از سراج

سبزکار ٭ کسی که از وکارها خوب سرزند از مصطلحات ٭

سبز و نیم سبز ٭ حرف دوم در هر دو بای موحده و حرف سوم در هر دو زای معجمه و نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیز سبز باشد مائل بزردی و مردم از نا واقفی سبز نیم سبز گویند و بجای حدة و زای معجمه بهر دو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم ٭

سبک خیز ٭ زود خیز از سراج

سبک مغز ٭ بی عقل و بی وقار از لطائف ٭

سبز در سبز ٭ نام نوای از موسیقی از مصطلحات ٭

سبزه ٭ بالفتح معشوق بلخ نام شهر در توران در نواحی سمرقند ٭

سبوس ٭ بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج ٭

سبط ٭ بالکسر فرزندزاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که جعد نباشد یعنی فرو هشته باشد از منتخب و لطائف ٭

سبع ٭ بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از مدار و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی یک هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آن را منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل خمس یعنی بشوق از فمی بشوق

نیا بان و لطائف ٭

سباع ٭ بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد ٭

سبق ٭ بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن از دیگران در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند بدان در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هنوز گویند و مقداری از کتاب که بخوانند

شود از منتخب و غیره ٭

سباق ٭ بکسر پیشی کردن و پیشی

از منتخب ٭

سباک ٭ بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست کذا فی المنتخب والسروری ٭

سبک ٭ بفتح اول و ضم ثانی ضد گران از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بیوقار بمعنی

باب السین مع العین

۳۸۸

باب السین مع الظاء

چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی
تعجیل و شتاب نیز که این لفظ بلهجهٔ
عام بفتحتین ست و بلهجهٔ اهل ایران
بفتح اول وضم ثانی ٭
سبرک ٭ نام طائر از برهان ظاهرا
همین طائرست که بهندی آن را
نیل کنٹھ گویند ٭
سبع طوال ٭ بکسر طای مهمله مراد
از سبع معلقات که مذکور شد ٭
سبل ٭ بفتحتین آشوب سرخی که در چشم
پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته
که بمعنی موی و اشکون که در اندرون
پلک روید و در چشم خلد از کتب طب
معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای
چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و
از ان چشم بخار دود آب جاری گردد و
و سبل بضمتین بمعنی راهها و این جمع
جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد ٭
سبال ٭ بکسر جمع سبلت که معروف
ست از لطائف ٭
سبیل ٭ بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف
نیز آمده و کسبی آب و شربتی که در راه
خدا وقف کنند ٭
سبز چشم ٭ کبود چشم که در علم قیافه
بهیبه وصف مخصوص ست از مصطلحات
سبکتگین ٭ بضمتین و تای فوقانی بکسر
و کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود
غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و
بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح
تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست ٭
سبزهٔ گلگون ٭ معشوق ملیح
سبزه رنگ که از ته پوست او سرخی خون
بسبب نازکی نزاکت نمایان باشد ٭
سبوحیان ٭ مراد از ملائک چه که
سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست
و سبوح بمعنی بسیار پاک نامی ست از
نامهای حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان نامیدن
وجه گفته شود که ملائک خود پاک اند از لوث
بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی
شرح زلیخا از محمد ساجد ٭
سبزان ٭ معشوقان سبز رنگ و ملیح
سبزان چمن ٭ کنایه از درختان ٭
سبز شدن ٭ بمعنی روئیدن و
بمعنی ظاهر شدن و سبز شدن از
چهار شربت و مصطلحات ٭
سبز کردن ٭ کاشتن و رویانیدن
سبک عنان ٭ تیز رفتار از برهان
سبطین ٭ بالکسر طای مهمله مفتوح
مراد ازین امام حسن و امام حسین رضوان الله
علیهما از لطائف ٭
سبحان ٭ اسم مصدرست پاک کردن و
خدا را از بدی و بپاکی خواندن سبحانه تعالی
را از منتخب و صراح ٭
سبعهٔ الوان ٭ هفت رنگ مشهور
و آن سیاه و سپید و سرخ و سبز و زرد و کبود
و گلگون که درین زمانه عباسی گویند و طعامی
هفت رنگ آن از سنتهای فرعون ست
از برهان و غیر آن ٭
سبعین ٭ بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد
سبو ٭ بفتح اول و ضم موحده آوند آبکه
معروفست از بهار عجم و کشف و مدار
بضمتین ٭
سبحه ٭ بالضم دانهای در رشته کشیده
که بعربی آن را تسبیح گویند و بالفتح خواندن
خطا از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف ٭
سبابه ٭ بالفتح و تشدید انگشتی که قریب
نر انگشت ست چون در عربی سب
بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت
عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی
بجانب خصم باین انگشت اشارت میکردند
بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه
سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام
سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح
سین مهمله و کسر بای موحده مشدد و حای
مهمله از شروح نصاب و مدار و کشف
و بحر الجواهر ٭
سبعه ٭ بالفتح بمعنی هفت و گاهی
مراد از هفت قرائت باشد ٭
سبزه ٭ جانوریست سبز رنگ مقدار
کبوتر و آن را سبزک نیز گویند و آن مرغ
خزانی ست از شرح قران السعدین ٭

سبزهٔ بیگانه ٭ سبزهٔ خودرو ٭
سبزینه ٭ معشوق سبزه رنگ ملیح وجوان از بهار شربت وسراج وچراغ هدایت ٭
سبحان الله ٭ پاکی یاد کردن الله تعالی را واستعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد ٭
سبکی ٭ بفتح اول وضم بای موحده نه بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد ونیز بمعنی بی غیرتی وبی قدری
سباعی ٭ بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد وگاهی از آن هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد ٭
سبعی ٭ بفتح اول وضم ثانی وکسر عین ویای مصدری بمعنی درندگی ٭
سبع المثانی ٭ بفتح اول وفتح میم کنایه از سورهٔ فاتحه چرا که با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی که بفتح میم وسکون ثای مثلثه وفتح نون باشد معدول از اثنان وبعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سورهٔ فاتحه دو بار نازل شد یکی در مکه وبار دیگر در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو باره خوانده می شود ای اعادهٔ آن کرده میشود بخلاف دیگر سورها ونزد بعضی سبع المثانی عبارت ست از تمام قرآن مجید ٭
سبزبختی ٭ نیک طالعی وخوش نصیبی ونیکبختی ٭
سبکروحی ٭ کمال بی تعلقی وبمعنی بالطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات ٭
سبکسری ٭ حماقت وفرومایگی ٭

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیچاب ٭ بکسر تین ویای معروف وجیم وبای دو فارسی نام شهر از ترکستان
سپیدبخت ٭ نیک بخت وخوش نصیب ٭
سپیددست ٭ بمعنی مردی ولقب حضرت موسی علیه السلام از برهان ودر شرح خاقانی بمعنی دزد وخیانت پیشه نوشته ٭
سپاتاخ ٭ بکسر اول ودر آخر خای معجمه نام ترهٔ پالک ٭
سپید ٭ بکسرتین ویای مجهول بمعنی ابیض ونام قلعه در توران ونام ده ونام رود از برهان ورشیدی ٭
سپیدرود ٭ نام رودیست مابین شروان وگیلان ٭
سپند ٭ نام کوهی از لطائف وتخمیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید ست ٭
سپهبد ٭ بکسر اول وفتح ثانی وسکون ها وفتح بای موحده بمعنی سردار وسپه سالار از مدار وبهار عجم وکشف ودر برهان بضم موحده ٭
سپیدکار ٭ بمعنی صالح متقی از برهان ٭
سپیدار ٭ بفتح اول وکسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد ودر اصل سپیددار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشود یک حرف را اسقاط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپیددیو بود چرا که چوب آن سفید باشد از رشیدی وبرهان ٭
سپوز ٭ بکسر اول وضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن وبمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف ٭
سپرز ٭ بفتحتین ودر آخر زای معجمه عضویست اندرون شکم از مدار ٭
سپس ٭ بکسر اول وفتح ثانی وسین مهمله بمعنی پس وپستر وبعد از برهان وسراج
سپاس ٭ بکسر اول شکر از بهار عجم وبرهان وجهانگیری ومؤید ومدار وصاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات سیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ سپاس پاس داشتن سه چیز باشد که لسان وجنان وارکان ست یعنی

زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام
هرچه صادر شود مشعر تعظیم و تبجیل
منعم باشد ٭

سپلش بضمتین و در آخر شین معجمه
کرمی باشد که در جامهای مردم و
پیدا شود و بهندی جون گویند از مدار
و کشف و لطائف ٭

سپارش و سفارش ٭ بضم
اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا
کسی بکسی سپردن از بهار عجم ٭

سپیده دم ٭ صبح صادق از برهان

سپرغم ٭ بکسر اول و فتح بای فارسی
و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نازبو
گویند و بهندی مروه نامند بفتح میم و
واو چه بواسطه بوی خوش تقویت
قلب میکند گویا که سپریست برای دفع
غم از رشیدی و جهانگیری ٭

سپید شدن ٭ ظاهر و آشکارا
شدن از برهان و مجازا بمعنی نامور
و معزز شدن ٭

سپاهان ٭ بکسر اول نام شهر
در ایران که آنرا معرب کرده صفهان
گویند و نام پرده از موسیقی ٭

سپندان ٭ بکسر اول و فتح ثانی
و بضمتین نیز آمده و بمعنی خردل و هالون
نیز نوشته اند که تخم تره تیزک بمعنی مجمر
نیز گفته و در نصیر است مخفف سپندانست

یک دال را حذف کرده اند از برهان و
لطائف و در سراج نوشته که سپندان
بکسر اول بمعنی حریف و بهندی
رائی گویند ٭

سپوزیدن ٭ بکسر اول چیزی را
بشدت و زور در چیزی فرو بردن ٭

سپر افگندن و سپر بر آب افگندن
در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن
و سپر در آب انداختن یعنی کسی را در
جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی
و برهان و غیره ٭

سپوختن ٭ بکسر اول و ضم ثانی چیزی را
در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن
نیز از جهانگیری و برهان و این لغت
اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده
و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن
بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی
و بر آوردن بزور ٭

سپردن ٭ بضمتین دادن و تسلیم
کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و
بهار عجم نیز بهمین معنی مفهوم میشود و صاحب
مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت
گذاشتن نوشته است بکسر اول و فتح
ثانی بمعنی طی کردن از رفتن و پامال کردن
از رشیدی صاحب مدار و مؤید و کشف
بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال
کردن نوشته اند و در جهانگیری بر این

معنی بکسر اول و ضم ثانی نوشته نیز صاحب
مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است و بمعنی
رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و
ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن
و بمعنی قناعت کردن و پامال کردن و
بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه
رفتن و پا بمعنی بضمتین نیز آمده و بضمتین بمعنی
با تمام رسانیدن و تمام کردن خان آرزو
در سراج نوشته که سپردن و سپپردن مؤلف بضم
سین و کسر آن اختلاف لهجه است و بعضی
پارسی فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی
مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است
و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی
کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است

سپری شدن ٭ بکسر اول و فتح
ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن ٭

سپستان ٭ بفتح اول در اصل
سگ پستان بود کاف فارسی را بجهت
تخفیف حذف کردند و آن ثمریست
که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی
و در برهان بکسرتین ٭

سپیده ٭ کنایه از روشنی صبح و نام
دوای معروف از برهان ٭

سپنجی سرای ٭ بکسر اول
کلبه فالیزبانان و دشتبانان بسیار
سست و بی ثبات باشد چرا که
سه و پنج کنایه از سه و پنج و زکه مدت

قلیل است از سراج و کنایه از
دنیا نیز باشد ٭
سیاری ٭ بالکسر چیزیست که بیان
خورند از مزیل الاغلاط فارسی ٭
سپری ٭ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
گذشته و آخر شده و بسر رسیده و ناچیز
از مصطلحات و جهانگیری و برهان قاطع
و مؤید و سراج نوشته که سپری بر
وزن بگری یعنی طی کرده شده مجازاً
بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از
سپردن ٭

فصل سین مهمله مع تای فوقانی

ستا ٭ بکسر اول امر از ستودن و بمعنی
ستاینده و نوعی از چادر باشد که آنرا
شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از
موسیقی و بمعنی طنبور که سه تار
داشته باشد و درین صورت مخفف سه تا
و بمعنی سه پیاله شراب که
بر نهار نوشند از لطائف ٭
سترنج ٭ دو سه غله باهم آمیخته
را گویند از جهانگیری ٭
ستاخ ٭ بکسر اول و خای معجمه شاخ
درخت که بس لطیف و نازک و تر باشد
و بمعنی مطلق شاخ هم آمده از سراج ٭
ستد ٭ بکسر اول و فتح ثانی صیغه
ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که
دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت
مضارع است سوای این سه صیغه
ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد
دوم آمد سوم ستد ٭
ستاره سحر و ستاره صبح
ستاره زهره که در اخیر شب طلوع کند
و گاهی بوقت شام نمایان میشود
و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند ٭
ستو ٭ بضمتین استعمال این لفظ
برگاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری
و برهان و سراج و مدار و مؤید و کشف ٭
ستبر ٭ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون
موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر
معرب اینست از برهان و سراج ٭
ستخ ٭ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون
خای معجمه بمعنی تالاب است از برهان
و سراج ٭
ستر ٭ بفتح در عربی بمعنی پوشیدن و
در فارسی مخفف استر و بکسر بمعنی
وزن پانزده مثقال از لطائف
و برهان ٭
ستر ٭ بالکسر بمعنی پرده و بالفتح
مصدر بمعنی پوشیدن و بضمتین در
فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند
از سروری و مؤید و سراج ٭
ستار ٭ بالفتح و تشدید
پرده پوشنده و یکی از اسمای الهی است
لوطیان و مقامران نظر بافعال
ذمیمه خود خدای تعالی را بیشتر
باین اسم یاد می کنند ٭
ستیز ٭ بکسرتین و یای
مجهول جنگ و خصومت و خشم
و ناسازگاری و امر باینمعنی هم هست
ستایش ٭ بکسر اول و چهارم
بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و لعنت
از برهان ٭
ستیهش ٭ بکسرتین جنگ و
ستیزه از برهان و کشف ٭
ستاک ٭ بکسر اول و کاف
عربی شاخ نورسته و نازک از
درخت از جهانگیری و برهان و سراج
سترگ ٭ بضمتین بمعنی بزرگ
و کلان از سراج و مدار ٭
ستام ٭ بکسر اول زیوریست
که خاص باسپ تعلق دارد از
کشف و برهان و سراج ٭
ستازن ٭ بکسر ستار نواز
چه لفظ ستا مخفف ستار است
و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه
باشد ٭
ستدن ٭ بکسر اول و
فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت
باید دانست که ازین مصدر سوای
یک صیغه ماضی که ستد باشد

دیگر افعال مشتق نشده است ؛

ستودن ؛ بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیح است چرا که ستایش حاصل بالمصدر ستودن است دلالت بر کسره دارد ؛

ستودان ؛ بضمتین گورخانه و مقبره گبران و آن خانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان دران خانه نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف ؛

ستاره شمردن ؛ بیدار ماندن همه شب از برهان ؛

ستیهیدن ؛ بکسرتین ستیزه کردن

ستردن ؛ بضمتین موی تراشیدن از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی ؛

سترون ؛ بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بچه نیارد و باشد آنچه گویند و وجه تسمیه این است که ستر بفتحتین حیوان معروف که آن را خچر گویند و لفظ ون کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود پس در اینجا هم زن نازا یا اسپ یا ماده باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از مؤید و کشف ثابت شده گر وجه تسمیه این تصحیح از استقرار فقیر مؤلف است و اندکی در برهان و سراج یافته ؛

ستون ؛ بضمتین معروف ؛ معنیش معروف است از برهان ؛

ستان ؛ بکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگاستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره ؛

ستوده ؛ بکسر مدح کرده شده از رشیدی ؛

ستوه ؛ بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی مصدر نیز آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان ؛

ستنبه ؛ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیو که بچه را بدان ترسانند از لطائف و برهان ؛

ستاره ؛ نام ساز که آن را ستار نیز گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه و قبه رنگین که معماران بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی ؛

ستوقه ؛ بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سه ته که بمعنی درم ناسره است از منتخب و قاموس ؛

سته ؛ بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این در اصل سه ته بود چرا که هر دو جانب آن دو ته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب این است از شرح نصاب ؛

ستی ؛ بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن و نوعی از نیزه و سنان و بکسر زن نیک خاتون از لطائف و برهان

فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجا ؛ بفتح عنوان کتاب نامه را گویند از برهان ؛

سجایا ؛ بفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب ؛

سجیات ؛ بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها ؛

سجع ؛ بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل طبطب و قمری وغیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مثل آن در فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و این عبارت دیگر سجع در آواز قمری و اصطلاح عبارت از برابر

بودن دو لفظ اواخر فقرتین ست همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر میباشد ایراد کلمات اواخر فقرتین را بر حسب موافقت همدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی بزای معجمه مطرف بتشدید را متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی و وزن و عدد حروف چون گل و مل و بهار و مزار و سوری و دوری و مهجوری و مجبوری و نظیر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال بود و وجود سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون اسکار و ارزاق و مراتب و مرام و تحریر و تسوید پس سجع متوازی بنسبت سجع متوازن و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و انچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند و اواخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند واحد را فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد ٭

سجف ٭ بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده فرو هشتن از منتخب

سجاف ٭ بکسر اول بدون نون انچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور ست خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط ٭

سجیل ٭ بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب ٭

سجل ٭ بکسرتین و تشدید لام چک با مهر و نامه که بمهر و سجل قاضی درست شود و قباله شرعی و محکمنامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف

سجال ٭ بکسر اول دلوها جمع سجل و از باب مفاعله باهم فخر کردن در آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب

سجنجل ٭ بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی ست از منتخب ٭

سچقان ییل ٭ بالفتح نام سال اول از دوازده سال که نزد ترکان مقرر ست یعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ییل بمعنی سال ٭

سجین ٭ بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتابیکه اعمال شیاطین و کافرین در ان مسطور ست یا موضعیست که در وی نامهای

فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و سنگ سختی ست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح ٭

سچقان ٭ بالفتح و سکون جیم فارسی و قاف و در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد ٭

سجن ٭ بالکسر زندان و قید خانه از صراح ٭

سجاوندی کردن کنایه از منقش کردن از مصطلحات ٭

سجاده ٭ بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و مؤید و در کشف الاغات بالضم و بالفتح و حسب مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته ٭

سجده ٭ در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در مزیل الاغلاط فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید سجده بالفتح ست ٭

سجیه ٭ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف

سجود صهوی ٭ در مصطلحات کشتی گیران سجده که بوقت فارکشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گلکشتی

سجاوندی ٭ کتابی ست در علم قرات که در ان علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند از مصطلحات ٭

فصل سین مهمله مع حای حطی

سحج بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و پوست باز کردن بیماریست که از خراشش روده بهم رسد از منتخب

سحح بضمتین و در آخر جیم خراشیده شدن جلد

سحور بفتح اول و ضم حای مهمله انچه در رمضان با آخر شب خورند از کشف

سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب زبان پیش از صبح از منتخب و سحر البحر از صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهڑی شب باقی بود از لطائف

سحق بالفتح سودن و سائیدن از منتخب

سحیق بسیار سائیده شده

سحبان وائل بالفتح نام مرد فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت بلفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست

سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی بود و بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف

سحیل بالکسر یای تحتانی مکسوره بمعنی رشته از صراح

سحبان بفتح نام مردی ابنا...

فصیح و بلیغ از عرب

سحرکاران الف و نون درین زائد ست چنانکه در روزگاران و بهاران از شروح ثقات

سحره بفتحات بمعنی ساحران و این جمع ساحر ست و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند

سحنه بالفتح حرف سوم نون بمعنی شکل و روی و صورت مردم از صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته

سحاقی بالکسر هندی نام آن در قدیم لیمانی بود که بر بالای پیچید تا کسی غیر نگشاید و الا لفافه رواج از منتخب و غیاث

سحابی نام شاعر

فصل سین مهمله با خای معجمه

سخت سا نام داروی کشتی که بهندیان گهسا گویند

سخافت بفتح اول و فتح چهارم بمعنی تنگی که بضمتین ست و سبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح

سخریت بالضم استهزا کردن و مسخره کردن

سخونت بفتحتین گرم بودن از منتخب

سخوط بفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس ست

سخط بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی

سخف بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب

سخیف تنگ و سبک و بمعنی تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان و تنک بافته شده از منتخب

سخت جان بمعنی سنگدل و بیرحم

سخت خوردن بتصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت

سخت کمان پهلوان و تیرانداز شه زور

سخین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد

سختیان بالفتح چرم

سخن بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان

سخن بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف

سخون ٭ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان ٭

سختو ٭ بالضم و تای فوقانی نیز مضموم روده گوسپند را گویند که دران گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات ٭

سخت چاویده ٭ هرزه و پوچ از چراغ هدایت ٭

سخت زه ٭ سخت کمان از لطائف و غیره ٭

سخره ٭ بضم اول و سکون خای معجمه بروزن مهره بمعنی تمسخر و خوش طبعی و آنکه برو استهزا و خنده کنند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بهندی بیگار گویند از برهان منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید ٭

سخته ٭ بالضم بروزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف ٭

فصل سین مهمله مع دال مهمله

سداب ٭ بضم اول و دال نقطه دار گیاهی باشد مثل پودینه از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر ٭ بفتح اول و گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر افسون نیز بکار برند ٭

سداد ٭ بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول بمعنی چنانکه مشهور شده غلط است چرا که سداد بالضم بیماریست که بآن منفذ بینی و سینه بسته شود ٭

سد ٭ بالفتح و تشدید دال بمعنی دیوار مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار ساختن چیزی از صراح و منتخب ٭

سدید ٭ راست و درست محکم و استوار از منتخب ٭

سدیر ٭ بکسر بالفتح نام قصر که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان ٭

سدر ٭ بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال کنار که بهندی بیر گویند ٭

سدس ٭ بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و مؤید ٭

سدیس ٭ بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنج ساله و اشتر هشت ساله از شرح نصاب ٭

سدق ٭ لفظ ترکیست بمعنی ترکش از مصطلحات ٭

سدوم ٭ بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود و مجازاً جاکم ظالم را نیز گویند و نام شهری از شهرهای قوم لوط از برهان

سدیو ٭ نام دیو است که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف نام برهمنی ٭

سده ٭ بفتحتین در فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که بر دهم ماه بهمن باشد و بالضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گره مانند چیزی که در رشته ها یا در گیاها در آید و سر راه آنرا بند نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که سده بفتحتین دهم روز بهمن چون درین روز عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از اوست بصد رسید لهذا و این جشن مقرر شده و لفظ صده را اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده ٭

سدنه ٭ بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر ٭

سدره ٭ بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیره ٭

سدرة المنتهی ٭ بالکسر درخت

کنارست بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام ست و هیچکس از ان نگذشته مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف ؛

سدابی ؛ کنایه از سبز رنگ ؛

فصل سین مهمله مع الرای مهمله

سرا ؛ بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه فقط لفظ سرای بمعنی مسافرخانه و مردم مستعمل ست ظاهر او رست نباشد بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی خرمی و راحت لیکن باین معنی در آخر همزه است فارسیان بی همزه نیز آرند

سر رعنا ؛ بمعنی سر خوشنما و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن خود آراسته آرا باشد و گاهی مراد از ین معشوق باشد و سر رعنا بمعنی سرو رنگ نیز نوشته اند ؛

سر در هوا ؛ بمعنی مشتاق و پریشان و آواره ؛

سراپا ؛ بمعنی قامت و بمعنی تمام از اول تا آخر و تمام اعضا

سراوضرا ؛ بالفتح سین و تشدید

را و وا و عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل با لف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان ؛

سر تنها ؛ با ضافت یکه و منفرد از مصطلحات ؛

سرخاب ؛ بالضم طایر معروف که بر کنارهٔ آبها نشیند و وجه تسمیه آنکه مادهٔ آن بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف انداخته بر زمین زدنست و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب و نام رودیست در نواحی کابل و نام کتاب در علم رمل و نام پسر رستم که او را سهراب هم نام ست از برهان ؛

سرکوب ؛ بلندتر از امثال خود و بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان ؛

سر شیب ؛ بمعنی سرنگون ؛

سرمه چوب ؛ میل سرمه ؛

سرب ؛ بفتحتین پای موحده بمعنی آنگ که بهندی سیسا گویند که از ان گولهای بندوق سازند از مدار و شرح نصاب ؛

سر حساب ؛ بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات ؛

سراب ؛ بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین مینماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست ؛

سرداب ؛ بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب در انجا نگاه دارند تا سرد باند از برهان و مؤید ؛

سرانديپ ؛ در آخر بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره ایست که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و شهری در ان جزیره واقع است آنرا نیز سرانديپ نامند و بهندی سراندیپ را سنگلدیپ نیز گویند از سراج و خیابان ؛

سریرت ؛ راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و صراح و در شمسی مجاز آمده بمعنی خصلت و طبیعت ؛

سرعت ؛ بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف بن الیح در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت ست و معنی سرعت زود کردن کاریست

وفرق میان سرعت وعجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردن ست در زمان اندک وعجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب ست که سرعت پیش کردن بکاری در اول وقت آن محمود ست وعجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم ست

سرادقات ؛ بالضم سراپردها وخیمها از منتخب وسراج ؛

سرشت ؛ بکسرتین خمیر وطینت وآمیختگی وخلقت ومجازاً بمعنی طبیعت از مدار ومؤید وجهانگیری وبرهان وسروری ولطائف وکشف وصراح

سرایت ؛ بکسر اول بمعنی تاثیر ودر رفتن واثر کردن چیزی در چیزی از لطائف ومنتخب ودر صراح در گذشتن از چیزی ؛

سرانگشت ؛ بفک اضافت مستعملست وسوای این لفظ سر باکثر جا بفک اضافت آمده است از بهار عجم ؛

سردست ؛ بفتح اول وکسر رای مهمله فی الفور وچالاکی بلا اضافت بمعنی حقیر وکم عیار ونام چوب دست قلندران از مصطلحات ؛

سرقت ؛ بفتح اول وکسر رای مهمله وفتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب وغیر آن ؛

سرپرست ؛ بمعنی خادم ؛

سرمه‌شست ؛ سرمه که بشوخی ورعنائی در چشم کشند ؛

سرم دست ؛ آنکه دست او از کار بسیار کردن از آبله خراشیده باشد سرمه اصطلاح از مصطلحات ؛

سرخ بت ؛ بالضم نام بتی سرخ ستجرع ونام معشوق از شرح خاقانی

سراج ؛ بکسر اول چراغ وآفتاب و بالفتح وتشدید را بمعنی زین فروش وزین ساز از منتخب ولطائف ؛

سرج ؛ بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب وشروح ؛

سرتاج ؛ گیسو پوش نمایان از مصطلحات ؛

سرقوج ؛ بقاف وواو معروف وجیم فارسی نام دار از کشتی ؛

سرح ؛ بفتح اول وسکون رای مهمله وحای مهمله بمعنی ستور چرنده وچریدن وبچرا گذاشتن ودرختان بلند از صراح ومنتخب وبمعنی آسانی نیز آمده ؛

سرلوح ؛ نقش ونگار که بورق اول کتاب کنند ؛

سرمد ؛ همیشه ودائم از منتخب وصحاح ولطائف وصراح ؛

سرود ؛ بضمتین وواو مجهول ومعروف سرود درست بمعنی نغمه وسماع یعنی راگ از برهان وجهانگیری ومؤید ؛

سره ؛ بالفتح بمعنی زره ؛

سرآمد ؛ بمعنی بهتر وممتاز وسردار صیغه ماضی بمعنی تمام شد ؛

سرشند ؛ کوچه بند از چرا غدایت بمعنی اغتیاو آگاهی از نیز نوشته اند ؛

سرو آزاد ؛ سرو یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی وکشف وبرهان بعضی نقاد نوشته اند که آزاد صفت سرو از ین ست که سرو از خزان نپاید گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان ؛

سرخ بید ؛ نوعی از هفت بید از سروری وبرهان ؛

سرواد ؛ بالفتح وحرف سوم واو کلام منظوم وافسانه از برهان ؛

سرو بند ؛ بمعنی عهد وعقد ومحاوره گویند که فلان کار در سروبند فلان بادشاه واقع شد ؛

سرکمند ؛ جای پناه وجای محافظت وسبب نجات وجا از مصطلحات ؛

سر فلانی می جنبد ؛ یعنی زنده است واعتبار دارد از مصطلحات ؛

سرخ اسود ؛ نام بزرگی ؛

سر ؛ بالفتح فکر وخیال وزور وقوت وسردار ومقدم ومیل وخواهش چیزی و بمعنی فوق وزبده وخلاصه ودر عربی

بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیدن از برهان و منتخب و صراح ❊

سرشار ❊ حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز بمعنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظر این آبشار است و ظاهر است چون ظرفی کمال پر می شود آنچه در آن باشد از سرش میریزد و بعضی مردم که بهر دو شین معجمه گویند خطاست از رشیدی و سراج و برهان ❊

سرسره تخت و اورنگ و سریر فعیل بمعنی مفعول است مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن است پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب سریر نام قلعه نیز است کذا فی البرهان ❊

سرسپهر ❊ بی محبت و بی رحم ❊

سرائر ❊ بکسر همزه که حرف چهارم است پنهانیها و رازها و این جمع سریرست

سرو کار ❊ بمعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش است ❊

سرطبله دار ❊ نوعی از جلد کتاب و قرآن که بینی دار باشد ❊

سرچشمه دار ❊ کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد ❊

سرخر ❊ باضافت مخل و برهم زن کار و بمعنی گرانجانی که نه برجای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خریان برداشته برکناره فالیز گذارند از مصطلحات ❊

سرعشر ❊ بضم عین مهمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر سر هر ده آیه کنند ❊

سرسبز ❊ بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد ❊

سرتیز ❊ هر شی نوکدار و نیز مجازا بمعنی سرکش و جنگجو ❊

سرو ناز ❊ بمعنی سرو نورسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم

سرانداز ❊ بمعنی مقنعه و بنازو نخوت خرامنده از مصطلحات ❊

سرخس ❊ بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از مزیل و منتخب و سراج ❊

سریش ❊ بکسرتین چیزیست چسپنده معروف از مزیل و برهان ❊

سرنخیش ❊ بمعنی حصه و بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه ❊

سرجوش ❊ شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ دارند یا شراب و گلاب و مثل آن که باول جوش بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات ❊

سرخوش ❊ کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او عمده باشد از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد از آن تردماغ بعد از آن مست بعد از آن خراب ❊

سروش ❊ بضمتین نام جبرئیل علیه السلام و نیز فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج ❊

سرآغوش ❊ بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن می اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و باین معنی سرآغوچ بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت است و نیز پاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی و برهان و شرح و مصطلحات ❊

سرطراط ❊ بکسرتین و هر دو طای مهملتین بمعنی پالوده از شرح نصاب

سرخط ❊ بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یاد داشت روزنوکری ❊

سراع ❊ بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است

که بالفتح باشد از منتخب و صراح

سریع شتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش این است مفتعلن مفتعلن فاعلان چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد زود تر گفته می شود

سُراغ بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره و مجازاً بمعنی تلاش و این لفظ ترکی است

سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد و مائل بقیمتی

سرشف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخم زردیست که از آن روغن گیرند بهندی سرسون نامند از برهان و مؤید

سر زلف کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب

سرمشق قطعه نوشته خوشنویس که بعرف آن را التعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت

سُرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل است

سروق بفتح اول و ضم ثانی بسیار دزدی کننده

سرمق بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام تره که آن را بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید

سرشک بکسر تین قطره آب چشم که آن را اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و شمس و مؤید و بهار عجم و مدار

سرهنگ سردار لشکر و پیشرو لشکر و سر اول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان و کوتوال شهر و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم

سرمامک نام بازی معروف که کودکان بازند بهندی دائی چهونا گویند از برهان و سراج

سرچنگ بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بر زدن بر سر کسی و لن از شرح الشعرا

سر دبرک بمعنی خیال و پروا

سراویل بفتح شلوار و پاجامه و درین لفظ اختلاف ست نزد بعضی عربی ست و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و معرب ست که بمعنی واحد مستعمل گردید ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب ست از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار کلمه که بمعنی لائق باشد پس لام را برای مهمله و رای مهمله را بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعده تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و واو را کسره دادند چرا که وزن فعلال بفتح در کلام عرب بنا در الا خزعال سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعاليل می آید ازین جهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حورا است و بمعنی واحد مستعمل شد ازین جهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند

سرافیل نام فرشته که مقرب خداست و حامل صور

سر حلقه ده عقل کنایه از عقل اول

سرهل نام سرداری از مغلان

سرمایه گل ماهی خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب پیدا شود از شرح قران السعدین و مصطلحات

سرغول باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست را

پرسیاوه بدست چپ سر او خون
چکان بسوی سر گرفته ٭
سربال ٭ بکسر حرف سوم با موحده
پیراهن و هر چه پوشیده شود از منتخب
سرسام ٭ مرضی باشد که در دماغ
ورم پیدا شده خلل در دماغ ظاهر میگردد
و این مرکب ست از سر که بمعنی راس
و سام بمعنی ورم از شرح قانون نفیسی
و نوشته اند که صاحب این مرض از
روشنی ایذا یابد و بی آرام شود ٭
سرانجام ٭ بمعنی عاقبت و پایان کار
و اینکه گویند کار سرانجام نمود یعنی بآخر
رسانیده نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان
باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات
نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت و آخر
هر چیز و مجازاً بمعنی سامان چون
سامان سبب هر چیز موجب بآخر
رسیدن و تمام شدن آنچیز ست
لهذا مجازاً بمعنی سامان هم آمده ٭
سرشیشم ٭ بکسرتین و فتح شین معجمه
بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران
آید از رشیدی و سراج ٭
سردم ٭ بفتح اول و فتح دال نام شخصی که
بسیار بلند آواز بود ٭
سرگرم ٭ بمعنی مشغول و بجد و جهد
بجد در کاری مشغول شونده و بمعنی
مست نیز آمده ٭

سرت گردم ٭ بفتح کاف فارسی
بمعنی قربانت شوم از چار شربت و غیره
سرگم ٭ بضم کاف فارسی
بی ابتدا و بی انتها ٭
سرم ٭ بالضم در عربی زبان روده
که مخرج ثقل ست از منتخب و صراح
و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لغتی
ترکی ست بمعنی دوال خراشیده
و پوست خراشیده از مصطلحات ٭
سرمه چشم ٭ بهای هوز موقوف
شخص سرمه بچشم کشیده از مصطلحات
سرطان ٭ بفتحات اول و ثانی و
ثالث جانوریست دریائی تا لاهیا
برابر غوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت
آنرا بهندی گنگچه گویند بکسر اول رفتار آن
گاهی راست باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی
بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم
از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان
ست و آن خانه قمر و مدت ماندن آفتاب
را در آن برج در فارسی نیز نامند
و نام ورم سوداوی که سخت باشد
و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ
و سبز مثل وست و پای سرطان
در آن ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف
و کفایه منصوری و غیر آنها ٭
سرلن ٭ بفتح اول و ضم ثانی
شاخ هر حیوان و بضمتین سرین

و کفل از برهان و جهانگیری
و کشف ٭
سرین ٭ بضم اول و کسر ثانی
معروف ست و گاهی این لفظ بمعنی
طرف پائین انسان نیز آمده ٭
سرشتن ٭ بکسرتین خمیر کردن یعنی
چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان ٭
سرائیدن ٭ در جهانگیری بفتح
اول و در مدار و مؤید و کشف بفتح
و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت
نکرده بمعنی نغمه ٭
سرودن ٭ بضمتین بمعنی سرائیدن
از کشف و از برهان نیز بضمتین مستفاد
ست چه در آن سرود را بضمتین نوشته
است از چراغ هدایت ٭
سرحان ٭ بالکسر و حای مهمله بمعنی
گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب
سرقین ٭ بالکسر معرب سرگین از
منتخب و رساله معربات ٭
سریان ٭ بفتحات اول و ثانی
و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب
سرای لنعمان ٭ قصر خورنق که نعمان
بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و نزاهت
**سر بر خط نهادن و سر بر خط
فرمان نهادن** ٭ اطاعت
کردن از برهان ٭
سرگران ٭ مست و متکبر و

و طول از برهان *

سر انگشتان عنابی کردن
کنایه به رنگین چیزی بهر ... *

سر آوردن * باخر رسانیدن
و تمام کردن از ... *

سر کردن * شروع کردن و باتمام
رسانیدن و کامل کردن و سلوک
کردن و معاش نمودن از ... بهار
و غیره *

سر زدن * ظاهر شدن *

سر بر گرفتگان * اطاعت
نکنندگان *

سر بازماندن * حیران ماندن
سر گره ... * ابر ... کردن *

سر کج ... * ... خلق *
سر ... دن * ... شدن
سر بگلو کشیدن * کنایه از
تنگ شدن چون سر به پاره و پالس
گویند که از کثرت خوردن آن آواز
بند میشود *

سر دادن * گذاشتن و رها کردن
جانوران و غیره و آتش دادن بندوق
و توپ را از شرح الشعرا *

سر کنگبین * همین سکنجبین که معروف است
چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انگبین بمعنی
انگبین *

سر در چیزی کردن * خود را
بکشتن دادن است و طلب چیزی
از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن
در چیزی با چه سر بمعنی خواهش و طلب است

سر نهادن * خواب کردن *

سر واز دن * اعراض کردن
از مصطلحات *

سر افتادن ... از مصطلحات
سر آمدن ... بمعنی کامل آمدن
سر ... کسی گرفتن ... از مصطلحات

سر بازدن * باضافت ... اضافت بمعنی پشت باز دن و پا
بر سر ... کردن از مصطلحات *

سر چین * زیده و برگزیده و ...
چین ... بمعنی ... از مصطلحات
سر خار ... توقف بهانه کردن
سر از چیزی بیرون آوردن
از عهده آن بر آمدن *

سبز شدن * در ... از مصطلحات *

سر خانه رسانیدن * ... را
بکمال رسانیدن و با اصطلاح ...
آواز بلند را گویند *

سر در کلاه کسی نهادن
تابع و منقاد او بودن از مصطلحات
سر دستی گرفتن * امداد و اعانت
نمودن *

سر زده آمدن و رفتن *
بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن *

سر سخت خوردن * باضافت
بمعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات

سر سخن * بقطع الاضافت عنوان
داستان که آنرا ... نویسند *

سر فتیله چرب شدن * کنایه
از جماع از مصطلحات *

سر جنبانیدن * تحسین کردن
و بمعنی امتناع از کاری نیز آمده *

سر غلیان * ... تنباکو *

سر کش * ... بمعنی
... از مصطلحات *

سر نگرفتن * موافقت نکردن
و در ... گرفتن صحبت *

سر گوش گرفتن * مطیع و منقاد
شدن *

سر و * ... و ... بمعنی
مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو
و غیره که برای دفع نظر بد ... آویزند و بمعنی ... از برهان
و شرح خاقانی بفتح اول و سکون راء
مهمله و ... معروف که راست ... شد
سر و آهن ... و ... زیاده بود
یک پله ترازو از مصطلحات *

سر واله * بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات
سر * بالضم و تشدید را در عربی

بمعنی ناف و بفتحتین و بتخفیف در زفان بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و خیابان و برهان ✤

سراچه ✤ بفتح بمعنی خانهٔ کوچک از برهان و بمعنی خیمهٔ کلان و تامه سازان نوشته اند ✤

سرپنجه ✤ بمعنی پنجهٔ دست و بمعنی زور و قوت و مجاز از بمعنی مظلوم و بعد و بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان ✤

سرتراپه ✤ بالفتح و حرف سوم دال مهمله و بجیم یای موحده ته خانه

سرتجیه ✤ بضم چوبیشی باشد سرخ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری ✤

سرخانه ✤ باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات بمعنی پایه در نسیم از بهار عجم ✤

سرو پیاده ✤ سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم ✤

سرابیده ✤ بفتح و کسر نیم گفته

از مؤید و غیره ✤

سرفه ✤ بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و مشابهت آن نام علتی ست که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری ✤

سرقه ✤ بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح

سریه ✤ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجاه باشد تا چهار صد کس باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در ان نباشد و لشکر کردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزی که برای جماع و تمتع باشد و این منسوبست بلفظ سر که اول بمعنی جماع باشد و این ضمهٔ سین از تغیرات نسبت ست از منتخب و مؤید و لطائف ✤

سرتیجه ✤ بفتح طائر معروف که بهندی ممولا گویند از برهان ✤

سرزده ✤ بمعنی تخیر از چراغ هدایت

سرگزه و سرگزیه ✤ بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه چیزی که از کفار گیرند ✤

سرآسیمه ✤ بمعنی شوریده سر چیزه

آسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان ✤

سراقه ✤ بضم اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صنادید قریش از لطائف

سرن گاه ✤ بمعنی شقیقه غلطست صحیح سرونگاه بواو معروفست و سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و سرونگاه موضعیکه از انجا شاخ حیوان بر آید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپتی گویند شرح سکندر نامه از خان آرزو ✤

سرونگاه ✤ بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان و آن دو طرف سرست و در عوض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج ✤

سرکرده ✤ بفتح کاف عربی سرگروه و سردار ✤

سراپرده ✤ بقلب اضافت بمعنی پردهٔ سرای و بمعنی خیمه نیز می آید ✤

سرپوشیده ✤ بمعنی دوشیزه

سرسجده ✤ مهر نماز که بجای سجده نهند ✤

سرزنده ✤ سرسبز بمعنی زنده بمعنی زرگست ✤

سرگذشته ✤ از جان سیر آمده و ترک سر گفته این چهار اصطلاح از بلکیا

سردستی ✤ بمعنی ما حضر آنچه حاضر

باشد و بمعنی چوبپایهٔ قلندران از دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت ❊

سرکوچکی ❊ فرومایگی و بیقدری و حقارت است از برهان ❊

سرنای ❊ بالضم بمعنی شهنائی و این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم ❊

سروسهی ❊ سرو دو شاخه که هر دو شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسرتین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی ❊

سرکردگی ❊ بمعنی سرداری ❊

سری ❊ بمعنی سرداری از برهان ❊

سرخوشی ❊ سرو نشئه شراب و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته ❊

سربازاری ❊ آوارهٔ بازار ❊

سرکاری ❊ بمعنی داروغگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام بسرانجام امری از چراغ هدایت ❊

سرراهی ❊ درستی ❊

سربابائی ❊ بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلگشتی ❊

سرپی ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرپا زدن که بهندی ٹھوکر گویند ❊

سرگوشی ❊ در گوش کسی آهسته سخن گفتن ❊

سرباری ❊ کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج ❊

سرائیلی ❊ مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل

سرابیلی ❊ بفتح اول و کسر بای موحده مغیر و مخنث از برهان ❊

سرکه پیشانی ❊ ترشرو ❊

سری سقطی ❊ بفتح اول و کسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب ❊

سراوری ❊ بمعنی گرداوری از مصطلحات ❊

سرپرستی ❊ تیمار حال کردن ❊

سرپاکی ❊ بمعنی جماع از مصطلحات

سرمهٔ سلیمانی ❊ سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات ❊

وفصل سین مهمله مع زای معجمه

سزکا ❊ بالکسر بمعنی انشا چه سز بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمهٔ با و سز در اواخر کلمات ترکیه برای نفی آید چنانچه آت سزی اسپ از سوید

و لغات ترکی ❊

سزاول ❊ بفتح اول وضم واو بمعنی حال کننده و این لفظ ترکیست

سزیده ❊ لائق و سزاوار ❊

سست ریش ❊ بمعنی احمق

وفصل سین مهمله مع طای مهمله

سطرلاب ❊ بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شده ❊

سطوت ❊ بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح ❊

سطح ❊ بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب ❊

سطیح ❊ بروزن فعیل در آخر حای مهمله نام قلعهٔ از قلاع خیبر ❊

سطر ❊ بالفتح نوشتن و رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح ❊

سطبر ❊ بکسر اول و فتح طای مهمله معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلفت و گنده و غلیظ ❊

سطوع ❊ بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف ❊

سطل ❊ بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از برنج یا مس از

مصطلحات او در منتخب و طرح طالب نشسته دارد

فصل سین مهمله مع عین مهمله

سعد موفا * بمعنی بسیار ونام ستاره مشتری ونیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار باسعادت و وفا بوده *

سعد و اسما * بفتح اول و واو عاطفه وفتح همزه وسکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند *

سعت * بفتح و بکسر اول وفتح عین مهمله و بعد فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح *

سعایت * بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی بدگوئی از کشف و صراح *

سعد ذابح * منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک ذراع و بعد از آن یکی از آنها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب *

سعد * بالفتح بمعنی نیک و نیک بخت و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است بر سر دو سر دلو جدی و یک ستاره دیگرست نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا شاة سعد گویند یعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهة آنرا سعد ذابح گویند و نام پادشاهی و بالضم نباتیست

که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب وغیره *

سعد السعود * ستاره مشتری و نام منزل بست و چهارم از منازل قمر *

سعود * بضمتین ستارگان باسعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است خرد بر دنباله جدی و کتف دلو از شرح بعض کتب مرقوم شد *

سعاد * بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است *

سعر * بالکسر نرخ هر شی که فروخته شود از مدار و مؤید *

سعتر * بالفتح گیاهیست که برگ آن شبیه بپودنه باشد و خوردن آن سعال بلغمی را نافع بود اشتها آورد و گوشت آنرا بکار برند و بفارسی اوشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بسین مشتبه نشود از منتخب وغیره *

سعد اکبر * مشتری *

سعیر * آتش افروخته و زبانه آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ *

سعتریاز * بالفتح زنی که با آلت چرمی با زن دیگر جماع کند از برهان *

سعال * بضم اول بمعنی سرفه از منتخب

سعدان * بالفتح نام صنفی از شروان

سعدین * زهره و مشتری *

سعفه * بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد که بر سر پیدا شود و در ابتدا اثرات متفرقه باشند و بتدریج مجتمع شوند بعد خشک و ریشه شود و بهندی گنج گویند *

سعی * بفتح اول وسکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و این از لوازم حج است و شتاب کردن و کسب کار کردن از صراح و مجازا بمعنی کوشش و دوم از بی اتفاقی بفتح اول و کسر ثانی گویند *

سعدی * شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی پادشاه شیراز و نام اصلی او مصلح الدین است *

سعتری * بالفتح بمعنی زنی که با آلت چرمین با زن دیگر جماع کند و مجازا بمعنی شوخ و بدکار از برهان *

فصل سین مهمله مع غین معجمه

سغب * بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب *

سغد * بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان *

سغراق * بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می و بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لفظ ترکی ست

سغبان * بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب *

سغبه * بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی فریفته و چیزی چربی از لطائف *

سغری * بالفتح سمت روی و پیشانی از لطائف *

سغدی * بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت زبان فارسی

فصل سین مهمله مع فا

سفار * بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست *

سفید آب * اسپ سوخته و آنرا بعض مردم سفیده کاشکاری گویند ظاهرا صحیح سفیده کاسه گرست چراکه اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و هم سازان می آید *

سفارت * بکسر رسالت پیغمبری از منتخب و صراح *

سفید بخت * خوش نصیب و نیک بخت *

سفاهت * بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب *

سفت * بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار و در منتخب نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و در سراج اللغات از فرهنگ قومی نقل ست که سفت بالضم بمعنی دوش

سفاح * بکسر اول و در آخر حای مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبد الله که اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح *

سفاد * بکسر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب *

سفید * بکسر تین ابیض از کشف و رشیدی *

سفود * بالفتح و تشدید فای مضموم بمعنی سیخ که آنرا بابزن نیز گویند از منتخب و صراح *

سفر * بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار *

سفیدار * بکسرتین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که چوبش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک دارد که باندک باد در جنبش آید از سروری و غیره *

سفیر * رسول و پیک و قاصد از منتخب *

سفته گوش * غلام و کنیز و بمعنی سطبر از برهان و سراج *

سفوف * بفتح اول و ضم ثانی آرد بخته مطلقا و خصوصا آرد دوا از صراح و رساله ابن حاج *

سفک * بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب *

سفاک * بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف *

سفرجل * بفتحتین و جیم مفتوح میوه بهی که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب *

سفال * بضم اول آوند گلی و خذف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که سفال بضم و کسر هر دو صحیح باشد *

سفل * بالکسر و بالضم بمعنی ستی از منتخب و شرح نصاب *

سفول * بضمتین بمعنی پستی و زیر فرو شدن از منتخب و لطائف *

سفائن * بفتح اول و کسر همزه که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیاضها *

سفاهان * بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید *

سفیان * بالضم نام دو کس از علمای حدیث *

سفن * بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ وغیره که قبضهٔ شمشیر وغیره کنند تا گرفت خوش شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف ومنتخب وصراح *

سفتین * بکسر اول وکسر تای فوقانی بروزن مسکین نام ولایتی از ترکستان از برهان *

سفینه کردن * ظاهر و نمودار کردن از مصطلحات *

سفید گردیدن و سفید شدن * نمودار و نمایان آشکارا شدن و مغز گردیدن از چراغ هدایت وسراج و چهار شربت مصطلحات و برهان *

سفتجه * بالضم معرب سفته که بهندی آنرا هنڈوی گویند از رسالهٔ معربات *

سفینه * بالفتح بیاض اشعار و کشتی دریا *

سفه * بفتحتین بهای ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب *

سفله * بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف وصراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی ست و جمع ست مفرد نیست

و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمعیت گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بجمعیت کند تفسیر نموده و از نهایه جوهری مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم ست و در چهار تخفیف مستعمل میشود و اما گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعل بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر اینست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم شد اما بمعنی جمع ست لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند *

سفته * بالضم نوعی از بیکان و بالفتح کاغذ زر که بهندی هنڈوی گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر هر چیز سطبر و محکم خصوصا جامه از رشیدی و برهان *

سفید مهره * بمعنی خر مهره کلان که بهندی سنکه گویند بفتح اول *

سفره * بالضم در بحر نوشته و ان

سبا فرو مجازا بمعنی دستارخوان که بر آن طعام چیده باشد بفارسی بمعنی مقعد که بمخرج غائط ست از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات الکه چون سفره را که بمعنی دستارخوانست با سفره که بمعنی مقعد باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث اشکال طبل دو گردید لهذا اسفره را که برای معنی دستارخوانست ناچار بفتح مقرر کردند بجهت رفع التباس و بهر دو معنی دیگر بضم متعین داشته شد چنانچه

سفیه * بفتح اول و کسر ثانی و در آخر ها بر وزن فصیح نادان و کم عقل از منتخب *

سفلی * بضم اول سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مؤنث اسفل ست و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی ست

سفید چشمی * بیحیائی و سماجت از مصطلحات *

فصل سین مهمله مع قاف

سقمونیا * بالضم عصارهٔ درختیست مائل بسبزی و زردی رنگ تلخ مزه از کشف و موید و منتخب و مدار و سروری

وصاحب بحر الجواهر نوشته که بالفتح است کما فی الصراح و تهذیب الاسماء ❊
سقاره ❊ بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب نوشاندن پیشه او باشد و این صیغه نسبت است چنانکه صباغ و طباخ و صباغ ❊
سقلاب ❊ بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان منتهای بلاد شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری و مؤید و برهان و مدار بالضم خطاست ❊
سقرلات و سقلات لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر نباتست که پشمینه مشهورست و از قاموس منقولست که سقلات بالکسر جامه صوف از رشیدی و مؤید و برهان و در سراج نوشته که سقرلات بالفتح جامه صوف اغلب که این لفظ ترکی باشد ❊
سقایت ❊ بالکسر آب دادن از منتخب ❊
سقنقور ❊ بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف و در آخر را جانوریست از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان ❊
سقوطرا ❊ بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد

سقطه ❊ بالفتح جمع کرم و سکاریست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب ❊
سقط ❊ بالفتح و سکون دوم مردن چارپایه و بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حسابت لطائف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و در سراج بفتحتین مردن چارپایه خصوصاً مردن اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و بمجاز بمعنی گفتن مستعمل است ❊
سقلاط و سقرلاط ❊ بالکسر جامه صوفست که در عرف آنرا بنات گویند از رشیدی و مؤید و برهان ❊
سقراط ❊ بالفتح نام حکیمی از یونان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده ❊
سقال ❊ بکسر در ترکی ریش که بعربی محاسن و لحیه گویند از برهان و مؤید ❊
سقای نیل ❊ کنایه از ابر که در هندوستان حکما سیدا لیش ابر از بحار است و یا آنکه گویا ابر سقای نیست

که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل ازان گفته که بارش ابر رود نیل را میرساند و موجب زیادت آب رود میگردد ❊
سقم ❊ بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح ❊
سقیم ❊ بیمار و مجازاً بمعنی چیزی ناقص نیز می آید ❊
سقام ❊ بفتح بیماری و بکسر اول بمعنی بیماران و درینصورت جمع سقیم است از منتخب و صراح ❊
سقلاطون ❊ بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بنات گویند و آن پارچه است که بعضی خوانند از پشم باشد و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان ❊
سقط فروشان ❊ کسانیکه میوه افتاده را برداشته ارزان فروشند کنایه از شاعرانیکه الفاظ و معانی مسروق افتاده و مبتذل در اشعار خود پسند کنند ❊
سقای هرغان ❊ حواصل بجانو کلانی حوصله او گویا که حوصله او مشک است و در منتخب نوشته که مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد ❊
سقط چین ❊ ریزه هر چیز

جمع آورنده از بعض طلبات ❊

سقیفه بستن ❊ کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات

سقطه ❊ بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیزی که ساقط شود از شی از لطائف و منتخب بالفتح بزمین افتادن ❊

سقایه ❊ بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانه آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد خزانه آب بیاشد بیاید که آنرا سقایه گویند و اینکه مردم سقا بفتح اول و او گویند خطا باشد ❊

سقیفه ❊ بفتح اول کسترانی صحیح ست و عوام که بجای آن شکوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شکوفه بسته است و حقیقتش نیست که سقیفه ایوانی بود بنی ساعده که بسیار هرزه شوره های باطل در آن جمع میشدند و جا شوره و سخن بیهوده را گویند از

سقسطه ❊ بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزهای فربهی ❊

سقطی ❊ بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشان را سری سقطی گویند بفتح هر دو سین تخفیف برای

حصار السلام باب و غیره ❊

فصل سین مهمله مع کاف

سکبا ❊ بالکسر و حرف سوم بای موحده نوعی از آش است که از نانخورش گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان ❊

سکنی ❊ بالضم اول سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بمعنی سکونت و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب ❊

سکوبا ❊ بفتح اول و ضم کاف عربی و بای موحده نام مردی ترسا از مؤید

سکاری ❊ بفتح و بضم مستان از منتخب ❊

سکرات ❊ بفتحتین یعنی بیهوشی و بی هوشیها و تلخیهای که وقت مرگ باشد از مؤید و کشف ❊

سکوت ❊ بضمتین خاموشی از کشف ❊

سکینت ❊ بفتح و کسر بر وزن سکینت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح ❊

سکنات ❊ بفتح اول و دوم و سوم جمع سکنه است این جمع سکنه است که بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است ❊

سگسست ❊ بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سگسست بمعنی انقطاع از لطائف

سگ کیست ❊ بمعنی کیست و چکاره است از چهار شربت و بمعنی نوشته سگ کیست یعنی حمایت دار کیست ❊

سکنج ❊ بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون نون و جیم عربی گنده دهن یعنی کسیکه از دهان او بدبو آید از کشف و صراح و مدار و جهانگیری ❊

سکباج ❊ بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج یا الغیر سازند از لطائف ❊

سکه براسج ❊ ترانه بود که بهر کسی از اصول و پرده بیرون گردد از شرح گلستی ❊

سکه ❊ بالضم و تشدید کاف معرب سکه که طعام را بدان شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی دانند از شرح نصاب ❊

سکندر ❊ نام بادشاهی مشهور از روم یعنی او را ذو القرنین

میدانند لیکن ذوالقرنین اکبر که خضر
در زمان او بوده دیگرست و بعضی گویند
که او فریدون بوده و بمعنی سکندر رمی زدن
اسپ یعنی بسر آمدن اسپ از برهان
سگسار * مثل سگ یعنی بد و پلید
سگز * بالکسر و سکون کاف فارسی
و زای معجمه ولایتیست از زابلستان میان
کچ و مکران و دریای سند از سیلوی
آن میگذرد از برهان سگزی منسوب
بآنست * سکز بالفتح سین و تشدید
و کسر کاف عربی در ترکی نام عدد هشت
که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند
سگالش * بکسر اول و کاف فارسی
فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ هم
عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و رشیدی
سکاک * بالفتح و تشدید کاف اول
بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه
آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درهم و دینار
سکه زند و بالضم اول و تخفیف کاف
جوفی که میان آسمان و زمین است
از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی
هوائی که میان زمین و آسمان است
و یوسف بن علی در شرح نصاب
بمعنی باد نوشته *
سکسک * بضم هر دو سین مهمله
اسپ کم رفتار که راهوار نباشد و
نام درختیست که آتش چوب آن دیر

بماند از لطائف و مصطلحات *
سک * بالضم اول و تشدید کاف
عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد
و بالکسر تخفیف کاف عربی در فارسی
بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی نام
قومی از ترک معنی اول و ثانی از
برهان و منتخب *
سگال * بکسر اول و کاف فارسی
خیال اندیشه از برهان و سراج *
سکون * بفتحتین آرام از منتخب *
سکان * بالضم و تشدید کاف
باشندگان و این جمع ساکن است
و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات
و صراح و خیابان *
سکنجبین * بکسر اول و ضم جیم
معرب سکنگبین و این مرکبست از
سک بکسر اول و سکون کاف عربی
که بمعنی سرکه و از انگبین که بضم
کاف فارسی بمعنی شهدست و این
ترکیب زمانه سابق ست فی زماننا بجای
شهد قند یا شکر سفید داخل سکنجبین
و در لفظ سکنجبین ضم جیم از کشف
و موید بثبوت رسیده *
سکین * بکسر اول و کسر کاف مشدد و
بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب *
سکاهن * بکسر اول و کاف
عربی رنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه

و آهن سازند چه سک بکسر سین
بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از
برهان و جهانگیری و مدار *
سگالیدن * بکسر کاف فارسی
اندیشه کردن و قصد کردن از
رشیدی و برهان *
سکن * بفتحتین انس و الفت
و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند
و نام مردی و بفتح اول و سکون
دوم باشندگان خانه از لطائف و
صراح *
سکندر رمی زدن * بسر آمدن
چه سکندر بزبان رومی سر را گویند
از مصطلحات *
سکه بر زر کردن * موافق
گفته بعمل آوردن از مصطلحات *
سکو * بکسر اول و ضم کاف و واو
معروف چوبی باشد پنجشاخه دسته
دار که بدان خرمن و غله کوفته گردانند
و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود
و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج
گویند از برهان و شرح نصاب *
سکاچه * بضم اول و جیم فارسی
شکلی مهیب که آدمی از آن بخواب
می ترسد یا پندارد که کسی گلوی من
می افشارد و بعربی کابوس نامند
از شرح نصاب و برهان *

باب العین مع الیا

سکنه * بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن از منتخب *

سکینه * بضم اول وفتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آمده *

سکه * بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب *

سکته * بالفتح هر صنیست که حس و حرکت در ین زائل شود و مریض مرده نماید که مرده است و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از حرفها که آنرا آی سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح بیند از منتخب و لطائف *

سکیزه * بکسرتین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف *

سکره * بضمتین و تشدید کاف برگلی کوزه دباشد و اسکره بزیادت الف هم آمده از لطائف *

سنگ غوچه * بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سنگ زیرین و بی حرکت

و در شرح خاقانی بمعنی سنگ صحرا نشین

سگک ازوزه * بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف عربی و دو واو و زای فارسی و نون نام داروی از کشتی *

سگ * جای سخت که بر زمین بود و ن

سگزی * صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام کوه و هم زبانی از هفت زبان فارسی و در سراج نوشته که سگزی بالکسر کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستان چه سیستان اسگستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در آنجا شده است *

سکه خوردن دعوی * نقش درست نشستن از مصطلحات *

سگ مردمی * غیرت و حمیت و آبرو و بمعنی کنایه از بیحمیتی گفته اند و بمعنی کنایه از آلت رجولیت نوشته *

سکندری * بسر در آمدن اسپ *

سگلی * بفتح سین و فتح کاف فارسی و کسر کاف عربی و یای معروف و داو از کشتی که هر دو دست با هر دو حریف در کار بسته شده باشد و هر دو حریف با هم بند کرده هر یکی بسوی خود کشند مثل بند شدن سگ با ماده از شرح گل کشتی *

فصل سین مهمله مع لام

سلا * بالضم و تشدید لام خار خرما از صراح *

سلوی * بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا اسمانی گویند و بفارسی بلدرچین خوانند و بهندی بٹیر خوانند از منتخب *

سلمی * بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازاً هر معشوقه را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالف هم بنویسند *

سلب * بفتح اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

سلات * بکسر جانماز از منتخب

سلحفات * بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شرح نصاب *

سلاست * نرم و آسان و هموار شدن و روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در ان الفاظ ثقیل نباشد *

سلاحداست * بکسر اول هر دو سپاهی

که سلاحدار باشد*
سلامیات * بضم اول جایهای بیخ ناخن و در منتخب و صراح نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا*
سلاطنت * دراز دستی و دراز زبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان*
سلت * بالضم و تای فوقانی بمعنی جو که غلهٔ معروف ست از شرح نصاب
سلوت * بوزن جهت بمعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف*
سلالات * بضم اول جمع سلاله و معنی آن در اخیر همین فصل مسطور ست*
سلامت * بی گزند شدن و بی عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و در محاورهٔ فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چرا که سلامت خود مصدر ست حاجت بیای مصدری ندارد از فرهنگ بعض تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطهٔ فارسیان ست که در آخر بعض کلمات یای زائد لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی و سلامت نام زنی محبوبهٔ از عرب*
سلاح * بکسر آنکه بدان جنگ کنند از کشف*
سلیح * بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله ماله سلاح*
سلاخ * بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب
سلخ * بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روزیکه در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت برون آوردن گوسپند از پوست باشد چون دران روز ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا روز مذکور باین اسم گشت از رسالهٔ علم نجوم که انتخاب معتبر ست نوشته شد*
سلحشور * بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه ورزش و استعمال سلاح بسیار کند چرا که این مرکب ست از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم و برهان و کشف و سراج*
سلس * روان و هموار از منتخب*
سلف * بفتحتین درگذشتن و بمعنی پیشرو و پیشینگان و آبا و اجداد درگذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یک مرد دیگر را سلف باشد بفارسی هم الف گویند از منتخب و برهان و مؤید و سروری*
سلاحف * بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات ست
سلاف * بضم اول آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب
سلق * بالکسر چقندر که ترکاری ست معروف مشابه شلغم از منتخب و برهان*
سلجوق * بالفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوق ست که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق ست از سراج*
سلاق * بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از حدود الامراض*
سلمک * بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف عربی آوازه ایست از جملهٔ شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک از برهان و رسیدی و در بهار و سروری نوشته که نام پرده ایست از موسیقی*
سلک * بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح درکشیدن چیزی را در چیزی از صراح
سلاک * بالفتح بروزن هلاک رشته طلا و نقره از برهان عوام هند آنرا سلاخ گویند*
سلیک * بفتح اول و کسر لام بمعنی

باب السین مع الیاء

مسلک و چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب ❊

سلوک ❊ بضمتین راه رفتن و بنا کردن در امورات و باصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی ❊

سل ❊ بالفتح و تشدید لام در عربی بر کشیدن شمشیر و کارد و جز آن و در اصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند یا ملکه آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی نطفه و نام مرضی در فارسی نوعی از کشتی که از چوب و نی بر هم بندند و یکی از اسلحه و آن نیزه کوچک باشد که سهیه آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان ❊

سلاسل ❊ بفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است از منتخب ❊

سلسال ❊ بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف ❊

سلسبیل ❊ بفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار و شتر اسپ از منتخب و لطائف ❊

سلسیل ❊ بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب ❊

سلفقل ❊ بفتح سین و سکون لام و ضم قاف ترکیب بمعنی دست

جیب سل بالفتح بمعنی جیب قل بالضم بمعنی دست ❊

سلامان آبسال ❊ نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصه ایشان از جامی

سلس البول ❊ بفتح سین اول و کسر لام اول و فتح سین دوم مرضی که بول بی اراده خارج شود از جمله الامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب ❊

سلالم ❊ بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب ❊

سلام ❊ بفتح اول در عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن و نامی است از نامهای حق تعالی از منتخب و غیره و در فارسی سلام بر وزن کلام بمعنی صد هزار که سهبدی لکه گویند و در سراج اللغات از کتاب بستان نقل کرده است که در اتباع اعداد نزد فارسیان بدینگونه است یک و صد هزار سلام یعنی صد هزار و صد سلام را اشمار گویند و صد اشمار را اشمار و صد اشمار را اراده و صد اراده را اراده و صد اراده را رار و صد رار را لی رار گویند ❊

سلم ❊ درست و صحت سلامت و مرد ساده دل و احمق و مار گزیده

و باین معنی از روی تفؤل نیک نسبت از منتخب و صراح و خیابان ❊

سلم ❊ بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین نوح اطفال از برهان و جهانگیری و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزیست بایع را پیش از تیار شدن آنچیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا ده من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه و بالضم اول و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان و پله و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی باین معنی نیز عربیست از کشف و لطائف و منتخب و صراح ❊

سلجم ❊ بالفتح معرب شلغم و بشین معجمه خطاست چرا که در تعریب شین معجمه بمهمله بدل نشود از رساله ابن حاج ❊

سل کردن ❊ روان کردن ❊

سلطان ❊ بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب ❊

سلمان ❊ بالفتح نام شاعری مشهور که او را سلمان ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را سلمان فارسی گفتندی از رشیدی ❊

سلو ❊ بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن ❊

سلام ترازو ❊ میل کفهٔ ترازو بجانبی که جنس باشد از مصطلحات ❊

سلسله ❊ بالکسر سین دوم مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره وغیره و نام کتاب از منتخب و مجازاً بمعنی نسل و اولاد و قرابت و هم بمعنی ترتیب اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از نامور ان اهل رشاد ❊

سلاله ❊ بضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و صراح و بمعنی بچه و طفل صغیر از شرح شیخ شرح مقامات حریری و در کشف مجازاً بمعنی خلاصه ❊

سلیقه ❊ سرشت و طبیعت از منتخب و صراح ❊

سلف ❊ بفتحتین پیش و فا گذشته شده و گذشتگان و بالضم ناشناسکن از منتخب وغیره ❊

سلّه ❊ بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیکه بهندی آنرا پتاره گویند از کشف و برهان و لطائف و مؤید ❊

سلاحی ❊ بکسر بمعنی سپاهی ❊

سلاخی ❊ بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست برکننده بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغه نسبت است از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد ❊

فصل سین مهمله مع میم

سما ❊ بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سمو ست که بمعنی بلندی باشد شرح نصاب یوسف بن مالع ❊

سمیرا ❊ بفتح اول و یای معروف نام موضعیست در راه مکه معظمه از بیرا

سمانی ❊ بضم اول و فتح نون و در آخر الف بصوت نام غیبت که آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بٹیر گویند ❊

سماعت ❊ بفتح اول بمعنی شنیدن

سماجت ❊ بفتح اول و حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب

سماحت ❊ بفتح اول و حای مهمله جوانمردی از کشف و منتخب و صحیح در لغت بمعنی سهل ست تا چیز را سهل گیرند بذل آن و شوار نباشد پس جوانمرد سهل گرفتن مال او در ضمن او بود و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده

سمعت ❊ بضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مردم بینند از منتخب ❊

سمرت ❊ بضم گندم گونی از منتخب ❊

سمت ❊ بالفتح راه راست و روش نیکو و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم و الف و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار الجمیل لغات و زبدة الفوائد ❊

سمات ❊ بکسر اول روشها و نیکو و صورتها و جانبها و باین معنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت که بکسر اول و فتح میم باشد ❊

سمج ❊ بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بد مزه از منتخب ❊

سمج و سمچه ❊ بضم اول و سکون میم و جیم فارسی نقب خانه که زیر زمین سازند و گاوان و گوسپندان را دران آرام دهند از لطائف ❊

سماح ❊ بفتح و حای مهمله جوانمردی و بخشیدن از لطائف ❊

سماخ ❊ بکسر اول و خای معجمه سوراخ

گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد
مهمله هر دو آمده *
سمرقند * شهریست سمرکند صاحب مؤید
و کشف نوشته اند که در تواریخ طبری
مرقوم ست که سمر نام پادشاهی و کند
بزبان ترکان شهر را گویند و معنی ترکیبی
آن شهر سمرست کما هو او ابن خلکان
در تواریخ خود و شریشی در شرح مقامات
حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی بمعنی
خراب و سمر نام پادشاه شهری را خراب
کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی
حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب
رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین
معجمه بوده که شمر بن نقیش بن ابرهه با اهل
مدینه سغد جنگ نموده و بعد فتح کردن
مدینه سغد را ویران کرده شهر از سر نو
تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت
ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد *
سمیند * بفتح اول و ذال معجمه بمعنی
نان سفید میده *
سمور * بفتح اول و تخفیف میم مضموم
و واو معروف نام جانوریست از قسم
روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی
و تیرگی باشد از پوستش پوستینها
سازند و پوست حیوان کور را نیز سمور
گویند از مؤید و مدار و لطائف وغیره
و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم *

سمنار * بالکسر حرف سوم نون نام
معماری که بحکم نعمان بن منذر پادشاه
برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود
و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور
را از بالای آن قصر بزیر انداخت
تا مثلش بجای دیگر نسازد و بعربی
سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد
گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان
و جهانگیری *
سمندر * بفتحتین و کسر او فتح دال و ضم
دال جانوری باشد بشکل موش برنگ [illegible] در آتشکده ها
پیدا میگردد و چون از آتش بیرون
می آید می میرد مخفف سام اندر چه
سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از
برهان و جهانگیری و کشف و لطائف
و بعضی نوشته که جانوریست پرداری که
در آتش نمیسوزد *
سمر * بفتحتین افسانه و گاهی مجازاً
بمعنی سخن از کشف و منتخب *
سم الفار * بالفتح و میم مشدد
مضموم و سکون لام و بعده فا و الف
ازهرست و آن سنگی باشد سفید و
زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا گویند
و معنی لفظی آن زهر موش ست چه سم
بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام
از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب *
سمسار * بالکسر مهره و سین مهمله

و رای مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال
و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم
فروشد از صراح و هدایت *
سمت الراس * بالفتح بمعنی
جانب سر و اکثر ازین لفظ میان
فلک یعنی وسط السما مراد باشد چه
انسان را که جای سرش محاذی وسط
آسمان معلوم میشود *
سمط * بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح
سموط * بضمتین رشته های مروارید
از منتخب *
سم الخیاط * بفتح سین مهمله
و کسر خای معجمه سوراخ سوزن *
سماط * بکسر اول بمعنی صف و
دستر خوان و سفره و قطار از بهار عجم
مدار و سرور و مؤید و منتخب و خیابان و صراح
سماع * بالفتح شنیدن و بمعنی
رقص و سرود و وجد مجاز ست از لطائف
و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن
و در مدار بالفتح شنیدن سرود و در سرور
بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته
که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در
فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و
مجازاً بمعنی وجد و حالت مشائخ
نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود
و نغمه آمده است بیت ببین که
رقص کنان میرود بناله چنگ *

کسیکه رقص کند فرمود و استماع سماع ❊

سمع ❊ بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بمعنی گرگ گفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچهٔ گرگ مطلق نوشته ❊

سماق ❊ بالضم و تشدید میم نام دوائی ست آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری ❊

سماک ❊ بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم ست از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزلهٔ دو پای برج اسد ست رامح بکسر میم و حای مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستارهٔ دیگر ست که آنرا نیزهٔ سماک گویند و سماک دیگر اعزل باشد نزد خود ستارهٔ دیگر ندارد بهمین سبب آنرا سماک اعزل گویند اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح ست و در کفایة التعلیم آورده سماک که منزل قمر ست سماک اعزل ست که بر کتف سنبله واقع شده ایست

سمک ❊ بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین ست و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین و انوری در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده ❊

سموم ❊ بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در نسخهٔ درست جمع سم ست از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید ❊

سم ❊ بالفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی بمعنی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و شلها بالفتح نام پهلوانی بود از صحاح و برهان و غیره

سمان ❊ بالفتح نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی از برهان ❊

سمهن ❊ بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید شبیه به پیه که در گوشت چیزی فربه پیدا آید که بهندی گرواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه ❊

سمن ❊ بالفتح روغن گاو و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب ❊

سمکیان ❊ بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که زمین نزد اهل منقول بر پشت گاو ست و گاو بر پشت ماهی ❊

سماطین ❊ دو رویه دو رسته از درختان و مردم و غیر آن ❊

سمع الکیان ❊ بفتح کاف عربی بلکسر کتابی در علم حکمت طبعی که بادشاهان با خود میداشتند و بمعنی آن شنیدن احوال موجودات از منتخب

سمو ❊ بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند ❊

سمیطه ❊ سلک مروارید ❊

سمه ❊ بکسر اول بمعنی پوشیده و نهان آمده از برهان ❊

سمنه ❊ بضم و نون تخمیست از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان ❊

سمینه ❊ بفتح اول و کسر میم نام جامهٔ که باریک و نازک باشد از برهان ❊

سم افگنده ❊ کنایه از لنگ وامانده از رفتن راه از رشیدی و سراج ❊

سماعیلی ❊ طائفه ایست گمراه که تعصب اسپ را پرستش میکنند از مؤید

سمی ❊ بفتح اول و کسر میم و یای مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف ❊

سمنانی ❊ بالکسر و نون منسوب بسمنان که شهریست میان اصفهان و خوار الری از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی از انجاست ❊

فصل سین مهمله مع نون

سنا * بفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آنرا اسهال سکیند از منتخب و لطائف و کشف و شرح نصاب *

سنکیا * بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند *

سنجاب * بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستری باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح *

سنت * بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امر یکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکدو بار بقصد ترک کرده باشند از منتخب و لطائف و صراح *

سنگ پشت * جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا باشد *

سنگ مجاعت * بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون نیست و مجاعت بالفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب *

سنگ بست * بمعنی محکم و سوده که هنوز نارسیده باشد و از خامی درو ظاهر شود از لطائف *

سنوات * بفتحات جمع سنه که بمعنی سالست و طلب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین بستن نوشته

سنگین دست * کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات *

سنج * بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روی که باهم زنند و این مفرس و مبدل جهانج ست که لفظ هندی باشد و آنرا جهانجه نیز گویند و بمعنی ور کردن و وزن و بامعنی مبدل سنگ ست بتبدیل کاف فارسی بجیم عربی از سراج و غیره *

سنوح * بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ مجازا بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح *

سنگلاخ * زمین سخت که چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآید و جاییکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چرا که لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته

سنگ روی سنج * کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات *

سنجد * بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر *

سند * بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی را بچیزی و منسوب شدن بچیزی پشت به پشت و بمعنی بلندی یکه چیز از صراح و غیره و در فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی حرامزاده و بدو شریر و قافیه معیوب ظاهر المخفف سناد باشد و نام ملکی ست از هندوستان و نام رود بزرگ در هند که آنرا دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح بمعنی سرگین انسان ست که بغایت سطبر و سخت گنده باشد *

سناد * بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف ردفست مانند زبان و زمین و داود و یاد در رد و ودود و بیداد از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالفت ست *

سندباد * بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی ست تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصایح و پند و حکمت و در برهان بالکسر ست و در سراج نوشته که سندباد بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی ست از ازرقی شاعر در مواعظ و نصایح و نام پسر گشتاسپ ظاهرا پسر گشتاسپ نیز که حکیم باشد و این اقوال از ورد ست

کرده باشند بنا بر این تقدیر نام کتاب مذکور نصاب سند باد ست *

سنجار * بالکسر و جیم عربی نام شهریست بفاصله سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجرست از منتخب و قاموس و رشیدی *

سنجر * بالفتح نام بادشاه عادل از برهان

سنگسار * نوعی از سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند سجدیکه میرداز برهان و سراج *

سنقر * بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطه حرارت نمیزید و این ترکیست از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان *

سنگر * بکسر اول و کسر کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگی نوشته شده *

سنگ انداز * بمعنی محک *

سنگ انداز * مرادف کلوخ انداز و آن روزنی ست که در درون کنگره های قلعه سازند بهندی رندگویند بفتح رای مهمله از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و بمعنی جشنی و عشرتی که میخواران در آواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان

سنور * بفتحتین بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت این ترکیست

سندس * بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان ازان باشد *

سندروس * بالضم و دال مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که روغن کمان وغیره ازان سازند و آن شبیه کهربا باشد بلکه کهربائیکه درین دیار متعارفست ازان ساخته میشود *

سناکش * بمعنی سنان کشیده ای سنان دراز از شروح *

سنجق * بالفتح و جیم عربی مضموم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب مدار *

سنا برق * بفتح برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند از لطائف *

سنگ دمشق * مراد از محک

سنگ * مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب ساززند و بضرب اصول بهم بر زنند تا آواز بر آید هندیان آنرا چکلی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ زورست که کشتی گیران بر دوش گردانند *

سنبک * کشتی کوچک که در کنار جهاز باشد از مصطلحات *

سنبل * گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی خوشه گندم و جو چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهرست که این هر دو تشبیه بزلف دارند این معانی مسطوره را صاحب ارادت آداب الفضلا و ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان زمان خان سنبل مرادنموده بود نه این آن گیاهی دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از انست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند که مانند نرگس پیازه دارد و گل آن مائل بکبود نیست

و خوشبو دارد و مرغول و برگ گلها می

قدری چهوت ارد و از بعض مردم

شنیده شد که سنبل همین است و آنچه

بعض به سپاهیان اکثر عرب بشعر آن

خوانند و سنبل هندی باشد و سنبل

ترک است از سنبل گویند و در فارسی سنبل

نیامده

سناهم * بفتح کوهان شتر از منتخب

سنجابیان * بکسر اول و سکون

کسی است که یکی پیدا شود و

سنجاب جانوری است که از پوستش

پوستین سازند از منتخب و از برهان

سنن * بالکسر بفتح نون

و بمعنی سال مقدار ...

... پیدا شود

کرسی بالفتح در ترکی بمعنی ...

که در فارسی کلمه عطا باشد

سندل * بکسر اول و فتح دال

در ترکی ترجمه حیف است

سن سن * بفتح هر دو سین در ترکی

بمعنی تو هی تو ئی

سنسن * بکسر هر دو سین و سکون

هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست

سفید از جنس عصب که میان نخاع

مهره پشت و گردن میباشد خوردن

آن حرام است

سنن * بضم اول و فتح نون

اول جمع سنت

سنین * بکسرتین بمعنی سالها

و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی

سال باشد از منتخب بمعنی قحط و سالها

قحط از شرح نصاب باید دانست که

سنین بفتح سین هم جمع است لیکن

جمع سالم مذکر است چون لفظ

را که بفتحتین باشد یا و نون جمع سالم

آورده سین را مکسور ... بخلاف

قیاس تا دلالت کند ...

جمعیت ... جمع یا و نون ...

و نون ... مذکر ... است و

... لفظ این ...

... است

سنون * بفتح اول و ضم ثانی

... داروی که بر دندان مالند از منتخب

سنگرن * ترازوی کم وزن

باشد از برهان

سنگ سکالان * در اصطلاح

جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد

و الماس و غیره

سناسیان * بفتح اول و تشدید

ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی

و آن فرقه ایست از فقیران هنود

و این لفظ هندیست

سنان * بکسر نیزه ... ترکی

نیزه و تیر و نیزه ...

... و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند

از منتخب و لطائف

سندان * بالکسر یکی از آلات

آهنگران و زرگران که آهن و زر

و غیره بران نهاده میکوبند هندی

آنرا آهرن گویند یعنی آنکه بهندی

آنرا گهن و هتوڑا نامند و یعنی تنگه

آهنی که بشکنجه دراز است و گاهی که

... از آمدن ... حلقه

در ایران تنگ آهنی که سندان گویند

... از برهان و سراج و لطائف

... و کشف ... بالفتح

سنگ در دهان انداختن

خاموش بودن از مصطلحات

سنگ امتحان * سنگ محک

سنگ و سبح مهر کردن * بمعنی

معطل و بیکار کردن و جبه در مصطلحات

سنگ یمن * کنایه از عقیق

سنگ در موزه افتادن

بی آرام و بیقرار شدن

سنگ در آب افگندن

در جا تمکن کردن و بمعنی پوشیده و

پنهان کردن نیز آمده

سنگ بر سنگ ماندن کنایه

از آشوب عظیم از مصطلحات

سنگ رفی * بمعنی ... از مصطلحات

سنگ السنو * بفتح نون ثانی

سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب

سنجه * بالفتح سنگی که بدان چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار *

سنده * بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر *

سنه * بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمهٔ خواب است و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانهٔ چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی سنگوچه پسر و بمعنی بضمتین نیز آمده از منتخب و مدار و برهان و جهانگیری *

سنگچه * تگرگ و ژاله و لفظ چه برای نسبت است از سراج *

سنگ لاخه * انبوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افادهٔ معنی کثرت آید از خیابان *

سنگ سراچه * بمعنی سنگ خانه چراکه سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان *

سنبله * بالضم و حرف سوم بای موحدهٔ مضموم بمعنی یک خوشهٔ گندم و جو و مثل آن چراکه در آخرهای حد است نام برج ششم و آن بصورت دختریست که از آن فرو هشته و سراو بجهت شمال و پای او بمشرق و جنوب و دست چپ او سخته دارد بپهلوی خود و دست راست او بلند بسمت برابر دوش و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته است بهمین سبب باسم سنبله مسمی از شرح چغمینی فارسی و شرح نصاب *

سنیه * بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن بلند از منتخب *

سنبه * بالضم آلتی است آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند *

سنقصه * بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشده *

سنائی * بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبهٔ اعلی دارد از کشف *

سنی * بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان نیز آمده *

سنگ جانی * بیرحمی و سخت جانی *

سنبلی * نوائی از موسیقی *

سنگ شدن بیماری سخت شدن بیماری از مصطلحات *

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا * بالضم حکمتی است که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت

سودا * بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجاز است چراکه بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت *

سوا * بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب *

سویدا * بضم اول و فتح ثانی نقطهٔ سیاه که بر دل است از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود است *

سوق الثلاثا * بضم اول و فتح هر دو بای مثلثه نام بازاری است در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشد و در قدیم خانهای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و مؤید *

سواران آب * بمعنی حبابهای آب از برهان *

سوغات * بضم بمعنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور است و خان آرزو در سراج نوشته که در اصل سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و این صورت در اصل بمعنی چیزیکه برای

کسی بفرستند یعنی ره آورد و مجازاً بادشا
هم کلام شیخ بن نقرخان آرزو ظاهر
میشود که سومنات لفظ عربی باشد*

سورت * بالفتح تیزی و حدت
و تندی هر چیز و غلبه خشم و بالضم شرف
و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که
در هند بساحل دریا است سورت
از منتخب و غیره *

سوبیت * بفتح اول و کسر واو و
تشدید یای تحتانی بمعنی برابری و
اعتدال از منتخب و کشف *

سومنات * بالضم و واو
مجهول و میم مفتوح نام بتخانه و ملک
گجرات در ساحل این لفظ هندیست
سومناته بوده چه بهندی سوم قمر را
گویند و ناته بمعنی خداوند است چون
آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند
لهذا این اسم مسمی گردیده در استعمال
فارسی حرف ها از آخر ساقط شد از سراج
و کشف و رشیدی و مؤید از برهان *

سوت * بالضم زراری و ذهبی
از بعضی شروح نصاب و منتخب و شرح او
باشیقی بضم اول و سکون همزه که بصورت
واو است و فتح دال بمعنی پیشوائی و تا
ثانی بن مبدل از دال است *

سوء المزاج * یعنی مرض و بیماری
چه سو بالضم معنی بدیست *

سوهان کنیز * عبارات از احوالات
ورد و بیداد بامر اکثر استعمال این لفظ
ور سو بیداد های متوحش و نا پسندیده
باشد و این جمع سانحه است و تحقیق
این در سلح و سانحه گذشت *

سواد * بالفتح سیاهی رنگ و بمعنی
حوالی شهر و نواحی یعنی با آبادی و بمعنی و
بمعنی سود و دار و مؤید و کشف و صراح

سؤدد * بضم اول و سکون همزه
که بصورت واو است و فتح دال اول
و دال ثانی زائد برای الحاق است
بمعنی بزرگی و پیشوائی از منتخب و صراح

سود * بالضم در عربی جمع اسود
که بمعنی سیاه است و در فارسی بمعنی فائده
و نفع از لطائف *

سوهان کنیز * کنایه از نرم و ملائم
سوسمار * بالضم جانوریست که
بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو
مجهول از برهان و غیرها *

سوار * بضم بر وزن خوار بمعنی
راکب و بکسر در عربی نام زیوریست
که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید
و محقق جهان نوشته که سوار بفتح بمعنی
راکب اسب است و بمعنی راکب دیگر
سوار مجاز باشد چه مخفف اسوار
ست و اسوار مرکبست از لفظ اسو
که بر وزن سرو باشد مبدل اسب و لفظ

وار که کلمه نسبت ست *

سور * بالضم و واو معروف چند
معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی
و عروسی دوم رنگ سرخ و بمعنی جهت
لاله و گل و مثل آن را سوری گویند سوم
رنگ خاکستری بسیاهی مائل هم اسب
و خر و شتر را بمعنی چهارم در عربی لوا
قلعه و شهر پناه و پنجم در عربی بمعنی نیم
خورده و پس خورده ششم باصطلاح
اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض ست
که وضع کرده اند برای چندی افراد
موضوع و این بمعنی مجاز ست از معنی
چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتح
واو سورهای قرآن از برهان و
جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره *

سوره نور * نام سوره از سورهای
قرآن مجید *

سوختن زر * بمعنی تلف
شدن زر خواه از بهار شرحنا *

سوس * بواو معروف کرمی
که جامه ابریشمی را تباه کند و نام ده
که بیخ آن را اصل السوس گویند از برهان

سوختگی نفس * تنگی دم که در
حبس دم و دویدن پیدا آید *

سوهن * بالضم و واو معروف
و کسر نون و سین مهمله مراد از آن
سوهان فرو ریزد و براده آهن

والماس و سن عیره از سراج و برهان *
سورهٔ اخلاص * قل هو الله *
سوط * بالفتح تازیانه و بتازیانه
زدن از صراح *
سواع * بضم اول و عین مهمله نام بت
قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود
از شرح نصاب *
سواطع * جمع ساطعه که بمعنی بلند است
سوغ * بالفتح و غین معجمه جواز شدن
و روانگی و گوارائی از مدار و کشف *
سوء دماغ * مرض دماغ *
سوالف * بفتح اول و کسر لام
بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است
از منتخب *
سوف * بالضم بمعنی حکمت از برهان
و این لفظ یونانی ست و در عربی بفتح
سین و فتح فا بمعنی سر انجام و بمعنی زود
باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید
سوالق * گذشتها *
سوء ظن * بدی اندیشه *
سوق * بالفتح راندن و روانی
و بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها و در منتخب
جمع ساق ست از منتخب و غیر آن *
سویق * بفتح اول و کسر او پست
که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و
تشدید فوقانی *
سواک * بفتح اول رفتار نرم و بمعنی آنکه

تو در صورت مرکب از لفظ سوا که بفتح
بمعنی برابر است و کاف خطاب و بکسر اول
بمعنی مسواک از منتخب و غیره *
سوگ * بواو مجهول و کاف فارسی
بمعنی ماتم و این لفظ مشترک ست در
هندی و فارسی از سراج *
سو و اسمک * بواو عاطفه هر دو
لفظ ترکیست اول بضم بمعنی آب و ثانی
بفتح بمعنی نان *
سواحل * کنارهای دریا و رود
سؤال * بضم اول و فتح همزه که
بصورت واو است بمعنی خواستن و پرسیدن
از منتخب و کشف و صراح و مجمع و غرائب
الاغلاط *
سؤول * بفتح سین و ضم همزه و سکون
واو بر وزن فعول صیغه مبالغه بمعنی
بسیار سوال کننده از خیابان *
سوزن باک سوزن ...
بچه قمع تیغ پیرا از مصطلحات *
سواد اعظم * شهر بزرگ آبادان
سوم * بالفتح گران فروختن و
وقت نمودن خواری و رنج کشیدن
و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف
و منتخب سوم بکسر اول و ضم همزه و سکون
میم مرجحه ثالث و بالکسر همزه مشدد و مضموم
و سکون میم نیز آمده والهروی گوید
بیت در صورت و معنی از تعظیم *

خوانندش دو جهان جهان سوم *
از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته
که سوم بمعنی گویند بضم اول و تشدید
آن سعد و دسه که بعربی ثالث گویند
واله هروی در مدح قطب نامی گفته
بیت * قطب ستاره حرف در تعظیم
زان یافت و قطب چرخ سوم * و مصنف
گوید که بفارسی حرف آخر اعداد و سیم بر آمد
می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و پنجم
قبل میم مشدد گوید بضم و فتح هر دو آمده ضم
چنانکه در سم گذشت و فتح چنانکه ...
در قصیده که قافیه ردیفش ضم را کرده
راست همایون دوم رابسته است
و در هندی همین قسم می آید چنانکه
بمعنی یکم و دوم بمعنی دوم چون سوافقت
درین دو زبان بیش از بیش ست
این هم دلالت بر فتح دارد و هر حال
لفظ سه با هر کی که دارد مکتوب مخصوص
ست در شمار می آید مثل که و چه پس
را در ترکیب با میم سعد و حال که و چه با
و های که و چه در حالت ترکیب سبب
کسر کاف و چی بیا بدل شود چنانکه کیم
و چیم در صورت میم بیا ثابت شده
چون درین حال اشتباه باسم که سعد
تلفظ ست شود لهذا او در کتاب
سعد و سه یاد کنند پس کسانیکه
بضم ما قبل خوانند او را نیز خوانند

باب الغین مع الصاد

باب الغین مع السین

باب السین مع الضاد

و آنرا بفتح واو خوانند و در نصورت تشدید واو حساب ارد ❊

سواد برگرفتن ❊ خواندن و مطالعه کردن ❊

سواکن ❊ بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان ❊

سون ❊ بواو مجهول نام رود ❊

سوسن ❊ نام گلیست آسمانگون در مؤید و کشف و برهان مدار بالضم و واو مجهول و در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تخصیص بالضم ست و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معرب ست و بالضم فارسی ❊

سورنجان ❊ بالضم و راء مهمله مکسور بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر و برهان ❊

سوختن ❊ باصطلاح شعرای ایران ترک عشق و جور معشوق ورداران و لفظ واسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق ❊

سوزیان ❊ بواو معروف و زاء معجمه موقوف و تحتانی ساکن و خواری و نفع و سود و تحفه را گویند از برهان و جهانگیری ❊

سورن ❊ برای مهمله لفظ ترکیست اسم کلی باشد آن گفتن لشکریان با واز بلند در هنگام تاختن بر خصم از مصطلحات ❊

سودان ❊ بالفتح آدمیان سیاه

سواد روشن کردن ❊ ملک نوشته خواندن بهم رسانیدن از مصطلحات ❊

سواد کردن ❊ نوشتن ❊

سوی کسی گرفتن ❊ جانب کسی رفتن از مصطلحات ❊

سوداییان ❊ سوداگران ❊

سو ❊ بالضم و فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و سو بالضم و در آخر همزه در عربی بدی و اندوه و تغیر مزاج بسوی زرد و آتش و برص و آکلی و منصف باشد و بالفتح اندوهگین کردن بد کردن چیزی بر کسی از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بعضی سطور ست و فتیکه لفظ سو مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه در رجل السوء و دائرة السوء ❊

سوزه ❊ بمعنی تکمه قبا و در رشیدی بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی بریزچا بهم منسوب ساخته ❊

سوخته ❊ بمعنی جامه سوخته که آنرا از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام کتابیست از کتب‌های حضرت پیر بمعنی جامه سنجیده و موزون گویند که در ولایت روم مرد طالب علم را سوخته گویند از لطائف ❊

سوسمار ❊ بالضم هم گندم از برهان ❊

سوسنی ❊ اسپ کبود و هر چیز کبود

کبود و نیلی باشد ❊

سوری ❊ بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعی از میکال از جهانگیری و رشیدی ❊

سوانی ❊ بفتح اول و کسر نون شتران آبکش و این جمع سانیه است از صراح ❊

سواقی ❊ جمع ساقیه که بمعنی جوی خردست ❊

سوفسطائی ❊ بالضم فرقه‌ایست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی و عندیه منکر ثبوت اشیا و تابع اند اعتقادات خود را و میگویند اگر عقیده کنیم شی را جوهر جوهرست و اگر عرض عرض ست و اگر قدیم قدیم ست و اگر حادث حادث ست لاادریه منکر اند نه ثبوت را و نه نفی را از لطائف و برهان ❊

سوچی ❊ بالضم و فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف

سوزن عیسی ❊ گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می‌بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی بهمین سبب بفلک چهارم ماندند و بالاتر

باب السین مع الطاء

بفرزند چراکه سوزن یکی از اسباب وبنات ازبرهان وغیرآن *

سوقی * بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری ومعنی دکاندار نیز آمده *

سوچی * بواو معروف وجیم فارسی ابزار ومی فروش سوچیجا بمعنی میخانه درزبان ترکی سو بمعنی آب وشراب است از مصطلحات *

فصل سین مهمله مع های هوز

سها * بضم اول ستاره است باریک در بنات النعش وآن متصل ستاره دوم از سه ستاره بنات *

سهراب * بالضم ودر آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده بارستم کشتی کرد وحال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بضرب تیغ رستم او را زیر کرده دشمن خود پنداشته بجنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد وبسیار افسوس کرد وشد بدا آخر سهراب بمرد *

سهولت * بضمتین بمعنی آسانی وبعضی هردم که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست *

سهم ظلمت * آنچه از صلب پدر وسکم مادر روز بدان از سراج *

سهم السعادت وسهم الغیب

اقناعده علم نجوم دلائل مخصوص باشد از مواضع کواکب در طالع مولود *

سه روح * روح حیوانی ونباتی وجمادی واین هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند ازبرهان وغیرآن *

سهاد * بضم اول ودر آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب ومنتخب *

سهرند * بالکسر نام شهریست در هند که بعضی آنرا سرهند گویند *

سه بعد * طول عرض عمق از کشف

سهر * بفتحتین بیداری وبیدار بودن از منتخب وصراح وبالضم جنبیست که صاحبش را بیداری بخوابی منظر بیا

سه نوع * موالید ثلاثه *

سه قرقف * بفتح هر دو قاف سه کتابست در مذهب ترسایان از منتخب وبرهان ودر شرح خاقانی نوشته که نزد نصاری سه نوع شرابست چنانچه در قرآن مجید شراب نوع مذکورست شراب طهور وشراب زنجبیل وشراب سلسبیل *

سهیل * بضم اول وفتح ثانی نام ستاره معروف وبکسر ثانی خطاست چراکه این بروزن صیغه تصغیر است از منتخب وغیره *

سهل * بالفتح آسان وزمین نرم وهموار از منتخب وصراح *

سهم * بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند وبمعنی حصه وبهره ودر فارسی بمعنی بیم وخوف از منتخب ومؤید ولطائف وبرهان *

سهام * بالفتح وتشدید ها بمعنی تیرانداز وبکسر اول وتخفیف ها بمعنی حصه وتیرها این معنی جمع سهم ست که بمعنی تیر وحصه باشد وبضم اول وتخفیف ها بمعنی تغیر چهره ولاغر شدن وبفتح وتخفیف شدت حرارت تابستان ونیز اشارت باشد بسهم الغیب که منتج طلوع زایچه صاحب آنست که بران حکم نمایند ودیگر سهم السعادت که منشای دولت واقبال صاحب طالع است از منتخب وشرح خاقانی *

سهیم * بفتح اول وکسر ها بمعنی شریک وصاحب حصه از منتخب *

سهم الحشم * نام عهده چنانچه سرلشکر وبخشی فوج از انا سروری *

سه خواهران * سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش

سه خوان * قومیست از نصاری که سه خدا میخوانند خدای عز وجل وعیسی ومریم علیهما السلام ازبرهان *

سهو * بالفتح فراموشی وفراموش کردن وغافل شدن از منتخب *

سهیلة * بضم اول وکسر ثانی نوعی از جمیده

سه گاه * نغمه سوم وشعبه حجاز اند

باب الغين مع الالف

۴۲۴

سه هر تبه ✤ کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی ✤

سه برگه ✤ نام گیاهیست ✤

سه اسپه ✤ کنایه از کمال نمود ... وغیره از مصطلحات ✤

سه قبله ✤ قبله یهود و قبلهٔ نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که قبله کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله گروهیست ✤

سهروردی ✤ بالضم حرف چهارم واو مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم ✤

سه داغی ✤ نوعی از قبا چهار چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه ایست که سه چاک دارد دو از پیش و یکی از قفا و این قسم جامه مخصوص قاضیان ولایت باشد ✤

سهی ✤ بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست و ناهموار و کلمه نهایت راست باشد مخصوصا از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بر وزن صفی بمعنی راست و این لفظ در صفت سرو واقع میشود و بمناسبت سرو قد سهی قامت نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست نیامده ✤

فصل سین مع یای تحتانی

سیمیا ✤ بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از منتخب ✤

سینا ✤ بکسر نام جد شیخ بوعلی بالفتح و بالکسر نام کوهیست بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی ✤

سیما ✤ بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازا بمعنی پیشانی مستعملست چراکه علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشود و مجازا بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته که بمعنی نشان علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود لیکن فارسیان مجازا بمعنی پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصه خاص و کسانیکه باین معنی

بالفتح خواسته خطاست ✤

سیمابی شدن هوا ✤ روشن شدن هوا و در اینجا هوا بمعنی جوف آسمانست ✤

سیلاب ✤ بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید و صاحب برهان نوشته که بالفتح است نه بکسر و همین صحیحست ✤

سیراب ✤ بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزیکه از آب سیر باشد از مؤید ✤

سیه تاب ✤ رنگی باشد سیاه و نفیسی که آهن صیقل دیده را بآب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج ✤

سیخ چاروب ✤ بمعنی خسی که جاروب از آن سازند ✤

سیب ✤ بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب ✤

سیاست ✤ پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق و ترسانیدن و زدن از منتخب و کنز ✤

سیاه دست ✤ بخیل ✤

سیاقت ✤ بکسر روان کردن ✤

سیآت ✤ بر وزن طیبات بمعنی معاصی گناهها از منتخب و غیر آن ✤

سیه مست و سیاه مست ✤ بمعنی بدمست و بسیار مست ✤

باب السین مع القاف

سیادت * بالکسر بزرگی و سروری
سیاحت * بکسر اول و حای حطی سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب *
سیرت * بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی شرف و ناموس آرند *
سیاح * بالفتح و تشدید یای تحتانی و حای حطی بسیار سیر کننده از منتخب *
سید * بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسوره بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و بمعنی بتخفیف تحتانی بر وزن قید آمده چرا که بتخفیف یای مشدد چنانکه میت بالتخفیف میت خوانند بر وزن بیت کسانیکه یای مشدد را مفتوح خوانند غلط است *
سیاه سفید * کنایه از غرب و شرق یا شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام *
سیه بهار * بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد سفر سیر در ایام ربیع سبز گشت که از زیر برف از بس سردی سیری بغایت سبز مایل بکبودی سیاهی بیرون می آید آنرا سیه بهار گویند *
سیفور * بالفتح و واو معروف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان *

سیه کار * فاسق و بدکار *
سیسنبر * بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله دوم و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله سبزه ایست شبیه بپودینه و نعناع زیرا که چون آنرا انگبزه دست نشان کنند سیسنبر روید و چون سیسنبر را انگبزه دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد و چون بر گزیدهٔ زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل است از برهان و لطائف و سالسعربات *
سیخ پر * بچه جانور پرنده که هنوز پرهای کامل بر نیامده خوب بهن نشده باشد و مانند خار نمودار شوند از برهان *
سیب جغر * بواو معروف نوعی از سیب که پوست آنرا مانند گوز و خوک کنند از مصطلحات *
سیاه پیر * بمعنی غلام پیر از مصطلحات *
سیر * بکسر اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت است و علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول سوای معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند *
سیهم * بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله لفظ هندی کتابیست که گویند نام جشن خواستگاری راجهای سلف و آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبیده ضیافت سازد بگردن هر یکی از راجهای که دختر مذکور حمائل گل یا هار در اندازد شادی دختر با کس مقرر شود *
سینه بار * کنایه از سیاه و سفید و مراد از بارهای سیاری که مخلوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات *
سیاوش * بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بالفتح واو است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و ضم واو بهر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بر وزن ...وش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیر خانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان مادر غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را بزنی داد بعد از چندی باغوای اما دیگر از دست افراسیاب ناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش

باب الشین مع اللام

بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا
مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و
شادمان مراد دارند ✽
سیاوش و سیه گوش نام جانوری
که از سگ خرد و از گربه کلان گرای با
سیاهی هر دو گوشش و سیاه و نوک از
سریع الحرکت بغایت چابک باشد ✽
سیاه گوش ✽ کنایه از کسی که آواز
نشنود یعنی کر باشد از برهان ✽
سیم کش ✽ بکسر اول و ضم کاف فارسی
و سلف سیم از شرح خاقانی ✽
سیب آلیش ✽ بالف ممدوده
و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی
از سیب است که در اصفهان بهتر باشد
از شرح گل گشتی ✽
سیاقش ✽ نام پادشاه ✽
سیاوخش ✽ بکسر اول و فتح واو و سکون
خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج ✽
سیاط ✽ بکسر اول جمع سوط که بمعنی
تازیانه است ✽
ساعج ✽ بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل
که دیوار را بدان اندوده کنند از
شرح نصاب ✽
سیمرغ ✽ جانوریست مشهور و سیمرغ
از آن گویند که هر لون که در پر هر یک
مرغ میباشد همه در پرهای او موجود
و بعضی گویند که بغیر همین اسم وضعی وجود

ندارد از کشف و صحاح و برهان سیمرغ
عنقا نوشته است ✽
سیوف ✽ بضمتین شمشیرها جمع سیف
سیاف ✽ بالفتح و تشدید ثانی
شمشیرزن و بمعنی قاتل و جلاد خونریز منتخب
سیاق ✽ بکسر اول راندن از
کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای
بند باز است بدانکه چون در علم حساب
تحریر بیان و راندن قلم بسیار است تمام
ست لهذا علم حساب را سیاق میگفته
باشند یا آنکه خط حساب مشتبه است
که از دست خطاط اکثر در از مینماید و توانند
آن برای یادداشت مشابه پای بند
ست از این سبب قواعد نوشتن حساب
را سیاق نام کردند ✽
سیئ الخلق ✽ مرد بد اخلاق ✽
سرآهنگ ✽ بالکسر بیای مجهول
بمعنی بلند آهنگ و در اینجا لفظ آهنگ
بمعنی آواز است ✽
سیف اسفرنگ ✽ سیف نام
شاعر باشد باشنده اسفرنگ و اسفرنگ
بالکسر سین مهمله و رای مهمله و فا و نون
کاف فارسی شهریست قریب خجند ✽
سیاک ✽ بالکسر و یای مجهول کاف
فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از
لغات ترکی ✽
سیامک ✽ بکسر اول و فتح میم نام

پسر کیومرث از برهان ✽
سیکنک ✽ بالکسر و یای معروف
و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف
عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکی
ست از لغات ترکی نوشته شده ✽
سیاه سال ✽ بمعنی خشکسال ✽
سیول ✽ بضمتین سیلابها و این
جمع سیل ست ✽
سیه چال ✽ بجیم فارسی چاه بی آب
که مجرمان را در آن محبوس سازند و لفظ
چال در اصل چاه بود ها را بلام بدل
کرده اند چنانکه در جواهر الحروف ✽
سیال ✽ بالفتح و تشدید یای تحتانی
رقیق و جاری شونده ✽
سیه حاصل ✽ بیای مجهول جای که
زراعت در آن بهتر باشد ✽
سیورغال ✽ بضمتین و واو و سکون را
و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این
لفظ ترکیست از مدار و در لغات
ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو
معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه
بمعنی انعام ✽
سیه گلیم ✽ بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان
و سراج ✽
سیاه قلم ✽ بمعنی نوعی
از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ

...استسقی می‌داشته باشند آن را گویند
خانه فرنگ است و معشوق بلیغ را نیز
گویند از مصطلحات ✽
سیه کام ✽ بدبخت و نامراد ✽
سیاه کردن چشم ✽ بمعنی روشن
کردن چشم مستعمل از مصطلحات ✽
سیه چشم ✽ طائر شکاری را گویند
چرا که چشم بعضی انواع طائر شکاری سیاه
می‌باشد مثل بحری و شاهین و چرخ
وغیره و این لفظ گاهی صفت
معشوق واقع میشود ...
سیاه چشم ✽ ... چشم خوبی هست
دیگر آنکه طائر شکاری سیاه چشم بود با
باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم
که معروف است از ایکلال چشم گویند
سیه آبی که ... در آید و طلوع
آن را ... باشد از شرح قران السعدین
سیل العرم ✽ بالفتح عین مهمله
مفتوح و کسر رای مهمله آب سیل جاری
که ... باشد چه عرم
... و ... رود
... باشند ... گویند
از ... است که این چشم آب
جاری که ... در ... وان
شهر ... باشد ...
باشد و سیل العرم اشارت است بقوله
آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل
العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی
اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل
سیام ✽ بکسر اول نام کوه نزدیک
سمرقند از برهان ✽
سیه بادام ✽ چشم معشوق از برهان
سیلان ✽ بالفتح اول و سکون ثانی
نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر
حاصل میشود و آن بطرف جنوب
هند است و بفتح اول و ثانی در عربی
جاری شدن آب و خون وغیره از برهان
و رشیدی و صراح و سراج ✽
سیران ✽ بالفتح مصدر ...
سیر کردن و رفتار نمودن ✽
سیحون ✽ بفتح اول ... جای ... نام
رودیست و صاحب لطائف نوشته
رود ولیست میان اندجان و سمرقند
و در ... نوشته که نهر ... است بعضی
گویند که آب سند است و افغانان
آن را با سین ... نیلاب ...
دریای اتک گویند ... اتک ...
بر کنار دریا ... گویند و بعضی گمان برند
که رود گنگ است ... از تحقیقات خان
... عبدالکریم خان ... در کشف
... اختلاف است و صاحب
منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر
و نهریست بهند ✽
سین ✽ این حرف بجیم عربی
بدل شود چون ریواس ریواج
که ... بیجوش و بجیم فارسی
چون خروس و خروج و بدال چون
پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزای
معجمه چون سمارغ و زمارغ و بشین
معجمه چون کسی و کشتی که پهلوانان
کنند و فرسته و فرشته بقاف چون
... بمعنی جامه
... بلام چون ...
بمعنی ... و ... چون پالس و
پالوس بیای عربی ... معروف ...
... و بهای ... چون خروس و خروه
و ... آراه و سین مصدر و ماضی
در مضارع دامر و بعضی ابواب بواو
بدل شود چون ...
... و در بعضی ابواب بهای هوز چون کاه
و کاست و ... و بیای
تحتانی چون آراستن و آراست
می‌آراید و بیار از جواهر الحروف ✽
سیب سیمین ✽ نوعی از سیب
سیلی زدن ✽ سیلی کشیدن
بمعنی سیلی زدن از مصطلحات ✽
سیم بر سنگ زدن ✽ کنایه
از جانچ کردن از مصطلحات ✽
سیاه پستان ✽ زنی که فرزند
او نزیید از برهان ✽

سیه زبان * کسیکه دعای بد او اثر کند *
سیاه شدن پان از کار افتادن زبان بسبب تخفیف *
سیه باد ام افشاندن * رسمیست در ولایت که بتابوت مرده بادام سیاه کرده می افشانند *
سیاهی کردن * نمودار شدن از چراغ هدایت *
سیخ شدن * راست شدن *
سیماب شدن * گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان گشتن *
سیه در لوزینه کردن * کنایه است در شادی کسی غم انگیختن *
سیه آمدن * ملول شدن و تنگ آمدن از چرخ *
سیه سوخته * نقره زر و سیم و خاکستر از برهان و رشیدی و در رسالهٔ لاجوردی بنظر آمده *
سیئه * بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره *
سیبه * بالکسر یای معروف و فتح بای موحده ترکیبست یعنی سور چه آن خندقی باشد در پناه آن جنگ سازند *
سیاهه * باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود

یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا سینگارند *
سیه جرده * بفتح جیم عربی و ال مهمله یعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ *
سیاه * بمعنی غلام حبشی از سراج *
سیلی بد و کرده * بالکسر و یای مجهول کنایه از مساوی و برابر *
سیاره * بالفتح و تشدید یای تحتانی یعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل *
سیه نامه * فاسق و گنهگار از برهان *
سیه کاسه * بخیل و ممسک *
سیه خانه * بدبخت و خانه ویران کرده یعنی زندان و خیمهٔ صحرانشینان عرب از مصطلحات *
سیلی * بکسر اول و ثالث هر دو یای معروف ضرب دستی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و از زمه دست اتیغ وار بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشیست کشتی گیران را که پنجه را واکرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند *

سی * بالکسر و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غایب است و را نیز آید و برای اضافت هم آورند *
سینه بازی * کنایه از دوری که چرا که سینه باز دو رنگ باشد یعنی سیاه و سفید *
سیکی * بالکسر و کاف عربی بکسر و هر دو یای معروف یعنی شرابی که چندان جوش دهند و صاف کنند که از سه حصهٔ آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای اول مجهول بر وزن نیکی *
سیه قراری * سپه های خصم را گویند *
سیه کاری * کنایه از ظلم و شوخی *
سیهی * بالفتح نام قریه *
سیر السوانی * بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون یعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد *

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الالف

شانه بها * مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند *
شاداب * بمعنی سیراب و پرآب

تر و تازه از برهان و سراج ❊
شاه مغرب کنایه از هلال اول ماه
شاب ❊ در آخر بای موحده مشدد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف ❊
شاه عرب ❊ حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ❊
شامخات ❊ جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه ❊
شامت ❊ بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و مکروهی کسی از صراح و منتخب ❊
شات ❊ گوسپند و این لفظ را اکثر بتای مدوره نویسند از لطایف ❊
شاه بیت ❊ بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد ❊
شاخ نبات ❊ آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بر رشتها بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم
شاخ ❊ شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و نوعیست از پیاله در آن و صراحی ❊
شاخ شاخ ❊ بمعنی پاره پاره ❊
شاماخ ❊ و در آخر خای معجمه نام غله معروف سفید رنگ که بهندی سانوان گویند ❊

شاهرخ ❊ نام بادشاهزاده و نام مهره که شاطر بود در شطرنج کبیری و بمعنی شه رخی که در شطرنج میباشد و آن کشت و او نیست بلکه بر نفس ضرب رخ او نیز واقع شود ❊
شامخ ❊ بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب ❊
شاهد ❊ حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان ❊
شادمند ❊ این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شادی شونده پس لفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن سار مند صحیح است از تحقیقات خان آرزو و مؤلف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست میتواند شد ❊
شاگرد ❊ در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مؤلف گوید ظاهر اً لفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد اگرد شاه و مخدوم خود استاده شده بر سر صدور فرمان خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند ❊
شارد ❊ بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رونده از منتخب و مجازاً بمعنی پریشان مستعمل ❊
شاذ ❊ بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نباشد از منتخب و صراح و غیره ❊
شادخوار ❊ بمعنی آسوده و خوشحال و فارغبال ❊
شاخدار ❊ دیوث و خود بین ❊
شاطر ❊ بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز و شوخ و بیباک و آنکه رنج آورده باشد اهل خود را به بدخوئی از لطایف و صراح و منتخب و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و دغا و شطرنج باز و چالاک و این همه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیله کند که دور از ذهن و عقل مردم بود تمکلاه فرقه از سپاهیان چالاک که بلباس خاص در پیش سواری سلاطین و امرا دوند ❊
شاعر ❊ داننده و دریابنده و شعر گوینده ❊
شاپور ❊ بضم بای فارسی نام

بالضم نام قصری ست در یمن که رنگ سیاه و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بوده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون است ❊ بالفتح تری و تازگی و ...
واو عیلان درختی ست ...

باب الغین مع الواو

باب العین مع الیاء

باب الفاء مع الالف

بادشاهی ونیز نام پهلوانی از کشف و
در سروری و برهان نوشته که نام مطربی
که میانجی بود میان خسرو و شیرین ❊
شاشه سحر ❊ یعنی سحر از سراج ❊
شار ❊ شهر و مدینه و عمارت بلند
و ریختن آب بسماع و رشش و غش
که در طلا و نقره باشد و جامه باریک
و رنگین که بهندی ساری گویند و نام
طایر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند و
راه گشاده و فراخ و بادشاه غرجستان
از برهان و جهانگیری و سراج ❊
شاره ❊ نوعی از دستار بزرگ از
شرح خاقانی ❊
شاخ بدیوار ❊ یعنی گردنکش و
مغرور از مصطلحات ❊
شاد کهر ❊ خوشحال نیک نصیب
از برهان و سراج ❊
شاستر ❊ بهر دو شین معجمه و فتح فوقانی
بروزن اختر بزبان سنسکرت نام
علم عقاید و فقه هندوست ❊
شاخ آهوش ❊ کنایه از مجاز آهو
از شرح خاقانی ❊
شاش ❊ بدو شین نام معرب
چاچ که آنرا اشحال تاشکند گویند از
رساله معربات و در فارسی یعنی پیشاب
از برهان ❊
شاباش ❊ مخفف شادباش و بمعنی

نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و
رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات ❊
شاخص ❊ بخاء معجمه و صاد
مهمله چشم بازمانده و حیران از منتخب ❊
شائع ❊ بکسر همزه که حرف سوم
یعنی آشکار و فاش یعنی مشهور از منتخب
شایع ❊ یعنی آشکار و فاش از لطایف ❊
شارع ❊ بکسر رای مهمله و عین مهمله
راه راست و راه بزرگ و صاحب
شرع و عالم عامل که تعلیم دین پیغمبر
کند از کشف و منتخب و لطایف ❊
شاه بداغ ❊ بضم بای موحده
و در آخر غین معجمه نام خوشنویسی که خدمت
شمع و چراغ شاه عباس داشت ❊
شارخ ❊ بفتح رای مهمله و خای معجمه
دستار و این لفظ ترکیست از شرح خاقانی
شارف ❊ بکسر رای مهمله شتر ماده
که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب ❊
شاهق ❊ بکسر سوم یعنی بلند و بنای
بلند و باصطلاح اطبا جنسی است از
اجناس نبض که در حرکت میل بلندی
داشته باشد یعنی اجزای آن از ارتفاع
محسوس گردد و سبب آن شدت
حاجت است از منتخب و کتب طبیه ❊
شارق ❊ بکسر رای مهمله و شین
و تابان یعنی آفتاب از منتخب ❊
شاق ❊ بتشدید قاف یعنی دشوار

و کار دشوار از منتخب ❊
شادی مرگ ❊ شدن مرگ سوی که بسبب
شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت
درآید پیدا شود و نام جای بیرون
شالنگ ❊ بفتح لام و سکون نون و کاف
فارسی آنچه بعوض چیز نوشته شده
چیز دیگر نویسند که بهندی آنرا کهی گویند
از مدار و در برهان چنین نوشته که صحیح
را در عوض دیگر بجهت غلطی که از دبیر
واقع شده بنویسند که بهندی آنرا اول گویند
بواو مجهول و معنی جستن پیاده شطرنج
و نوعی از گلیم که بروز فرش دوزند ❊
شالهنگ ❊ بالام و های مفتوح
و نون و کاف فارسی یعنی گروه خیلا و
گروه یعنی رهزن و ظلم و ستم و سرکش از
جهانگیری و منوید و غیره ❊
شاک ❊ بمعنی با سلاح [illegible]
و سپاهی با خود از شکر که [illegible]
و یعنی شک کننده و گمان برنده از
صراح و غیره ❊
شارک ❊ بفتح رای مهمله و کاف
عربی نام طایر سیاه رنگ که بهندی
مینا گویند از برهان ❊
شاه لعمرک ❊ بفتح لام و فتح عین
مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کاینات
صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی
شاخل ❊ بضم و کسر خای معجمه نام علم

از برهان که آنرا اسفندی ابهر گویند ✣
شاغل ✣ بکسر غین معجمه مانع و باز دارنده از منتخب ✣
شال ✣ نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دوشاله گویند ✣
شاه نحل ✣ بفتح نون و سکون حای مهمله یعنی بادشاه زنبوران شهد و در زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد و هر جا که او رود همه در پس آن روند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المؤمنین لقب ست و یعسوب بادشاه زنبوران شهد را گویند ✣
شاخ گل ✣ معروفست و کنایه از معشوق از مصطلحات ✣
شاقول ✣ بقاف چیزیست از برنج و آهن و سنگ که بریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات ✣
شاه اسپرغم ✣ یعنی ریحان که آنرا نازبو گویند ✣
شاه قام ✣ لفظیست که شطرنج باران بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا قام در اصل بفتح میم صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاده از حرکت رفتار خود ای مات شده ✣

شام ✣ یعنی طعام شام از مصطلحات و نام ملکیست چرا که آن ملک بجانب شامه کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقعست چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بمشرقست ✣
شاکرد فاستقم ✣ بحذف الف و کسر قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی ملخصا بفحوای آیت فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو ✣
شایان ✣ لائق و سزاوار از بهار ✣
شائیدن ✣ لائق بودن ✣
شانیدن و شاندن ✣ بمعنی شانه کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری ✣
شایگان ✣ بمعنی فراخ و بمعنی لائق و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود ها را بهمزه بلینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قوافی معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را که گریان و خندان باشد بالفظ زبان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات کلمه باشد قافیه ازند مانند سیمین و آهنین را با جبین و کمین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صیغهای وحادثات و کائنات و امثال آن قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج ✣
شادن ✣ بکسر دال مهمله بچه آهو از شرح نصاب ✣
شادروان ✣ بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سائبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط آن نکرده و در سراج اللغات نیز بضم دال ست ✣
شارستان ✣ بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطرافش باغهای بسیار باشد هم کلاه شیوا اندرکه جایی که گذرگاه آب باشد با گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات بثبوت پیوسته که شارستان جاده که بشهر پیوسته باشد ✣
شاریدن ✣ آب ریختن از برهان

باب الفاء مع الالف

وجهانگیری ❊

شاهین ❊ مانیست شکاری وچون با دست برآرد که بهر دو جانب آن ترازو بهر دو پله آویزند از برهان و رشیدی این معنی ثانی ترکیبست و بجای ها همزه نیز آمده وبعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن ترازو از دست گیرند ❊

شاوران ❊ بواو نام شهریست از برهان و سراج ❊

شاه نشین ❊ نوعی از عمارت ❊

شام غریبان ❊ نام شهریست سوا بمعنی معروف ❊

شابران ❊ بیا موحده نام شهریکه آنرا شاوران نیز گویند از مؤید ❊

شادمان ❊ مخفف شاد و لفظ مان زائد است چنانکه الف و نون شادان و شاهمان و زین عالم است سلمان که با کمه تغییر و تحریف و تخفیف شاهیمه و تسخیر از خیابان ❊

شال ❊ در فارسی خانه زنبوران که دران عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال بمعنی حق چنانچه این آیت در شان اوست ای در حق او از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری ❊

شاه ترکان ❊ افراسیاب ❊

شانه بین ❊ کنایه از فال گیرنده فال مخصوص بشانه زبیل باشد از بهار عجم و مؤلف از مسموعست که در ولایت بر شانه نقشی مینویسند و حساب آن فال مقصود بر آرند ❊

شانه در آب گذاشتن ❊ کنایه از مهیای آرایش بودن از مصطلحات

شاو ❊ در آخر واو بمعنی خالص چنانکه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات

شاملو ❊ طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در کتب از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی است که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید ❊

شاخ آهو ❊ کنایه از کمان از برهان و رشیدی ❊

شاتو ❊ بتای فوقانی در ترکی نردبان باشد از مصطلحات ❊

شارقه ❊ بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب ❊

شاقه ❊ بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب ❊

شاهنشاه ❊ پادشاه پادشاهان و این مخفف شاهان شاهست از برهان ❊

شاطرزاده ❊ کنایه از خدمتگار

حسنت و چالاک ❊

شانه ❊ بحرف ثالث نون نام ملاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راچه چو لاهه و کوچ چولاهه نیز آمده ❊

شایسته ❊ بر وزن آهسته بمعنی لائق و سزاوار از برهان ❊

شائبه ❊ بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیزی در چیز بهتر و آلوده از صراح و مدار ❊

شاخشانه ❊ بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را بیک دست و شانه گوسپند را بدست دیگر گرفته آن هر دو را بنوائی باهم بمالند که صدای غریب از آن بر می آید تا مردم از آن متنفر شده در و چیزی دهند و سپید شود از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که در محاوره بمعنی آوردن جوه شقوق در امر مستعملست ❊

شاره ❊ دستار منقش که در سر بندند چیره گویند و نوعی از جامه باریک رنگین از برهان ❊

شادگونه ❊ وزن مطربه از فرهنگ سکندرنامه ❊

شاه چینی ❊ بجیم فارسی و یای

معروف و نون نوعی از حنا از برهان
شاکی * شکایت و گله کننده *
شاطی * کناره دریا و رود از سراج
نصاب منتخب *
شاهین دزدی * کم سنجیدن
بچالاکی دست *
شافعی * بکسر فا اسم امام مذهب
منسوب بشافع که جدش بود از سراج
ولب الالباب *
شاخچه بندی * پیوند کردن
درخت و بهتان و تهمت سازی و
بمعنی لعبت بازی از رشیدی و بهار
و سراج اللغات و مصطلحات *
شانه آویزی * نوعی از لعب
که آدمی را شانه بر سر بسته می آویزند
از چراغ هدایت *
شانه گردانی * عبارت از پشت
گردانیدن ای روگردانی و اعراض
کردن از مصطلحات و چراغ هدایت *
شاهی * زر بیست مسکوک ایران
که پنجاه دینار است از مصطلحات *
شادخواری * شراب خوردن
بی مزاحمت غیر از مصطلحات *
شامی * بمعنی وقت شام از [illegible]
شانی * بکسر نون بمعنی دشمن از [illegible]

فصل شین معجمه با بای موحده

شاب * بفتح اول نام پرده
از پرده های موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و
جوانان باین معنی جمع شاب باشد
و بکسر اول بمعنی نشاط است و بضم اول
و تشدید ثانی جوانان این هم جمع
شاب است از منتخب و صراح *
شب * بالفتح و تشدید دوم آلتی
مثل سیماب که بهندی پهتکری گویند
و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش
افروختن و بمعنی جنبش و بلندی از
چیزی از منتخب و صراح و در کشف بمعنی [illegible]
[illegible] است *
شبت * بفتح اول و کسر ثانی
و در آخر فوقانی نام تره که بهندی
سویا گویند از بحر الجواهر *
شبکات * بفتح اول و دوم
و سوم جالیهای عمارت و دامهای
صیاد *
شب برات * باضافت
شب پانزدهم ماه شعبان که درین
شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم
رزق میکنند *
شبح * بفتحتین و در آخر حای حطی
شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح
از قاموس و منتخب و صاحب منتخب
دار بالفتح نیز نوشته *
شب نیمه کرد * یعنی دو نیم

گذشت از مصطلحات *
شبگرد * بکاف فارسی مفتوح
عسس کوتوال *
شبوره * بالفتح و تشدید بای موحده
مضموم بمعنی نفیری و نای که از روئین
سازند و این معرب شیپور است از برهان
و رساله معربات *
شبر * بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست
نیز گویند و آن مسافتی است از سر
ناخن خنصر تا سر ناخن ابهام انگشت [illegible]
آنرا بالشت باشد و نام شمر بن ذی
الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله
عنه بوده است از منتخب و برهان
و مدار و کشف و مؤید و لطائف و
صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید
بای عربی مفتوح نام حضرت امام حسن
رضی الله عنه و بای مشدد بتخفیف یا نیز آمده
شبیر * بالفتح و تشدید بای عربی
مکسور نام امام حسین رضی الله عنه
از منتخب و در لطائف و برهان بیای
فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی
مصغر [illegible] است *
شبیر و شبر و مشبر * اول بالفتح
و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و
تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن
محدث نام پسران هارون
علیه السلام که حضرت رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم بدان نامها حسن وحسین ومحسن اسمیده اند نادر از منتخب ودر برهان ولطائف بمعنی فارسیست ❊
شبگیر ❊ بمعنی شب سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب نام مرغی در آخر شب آواز خوش کند از برهان ومصطلحات ورشیدی وبهار عجم وبمعنی هر چیزیکه بآخر شب بعمل آید نیز ❊
شبیار ❊ بالفتح بمعنی دوالی تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری ودر برهان نوشته و در بحر الجواهر دوائی مرکب مسهل که در آخر شب خورند ❊
شب قدر ❊ باضافت در تعیین این اختلافست گر نزد اکثری شب بست وهفتم رمضانست عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد ❊
شب زنده دار ❊ بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند ❊
شب افروز ❊ بمعنی زر بفت که ریسمانش از نقره باشد از مصطلحات
شبا روز ❊ بمعنی شب و روز چراکه الف بمعنی واو عاطفه است شبا روز بزیادت نون مخفف شبانه روز عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند

شاطر سپهر شبرنگ ❊
شبدیز ❊ نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگست چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند از برهان و در رشیدی و سراج اللغات و سروری مسطور است که شبدیز نام اسپ شیرین بود مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت است این در اصل دایس بود بسین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام مغنی از موسیقی
شب اندر روز ❊ نوعی از جامه ابریشمی که سیاه وسفید باشد از کشف و بهار عجم و مصطلحات ❊
شب پوش ❊ جامه خواب و بمعنی کلاه نیز آمده ❊
شباط ❊ بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریبا پهاگن باشد از برهان وشرح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته ❊
شبع ❊ بکسر اول وسکون موحده وعین مهمله سیری از طعام وغیره واین نقیض جوع است از صراح ❊
شبچراغ ❊ گوهری باشد قیمتی

که در شب مانند چراغ روشنی دهد گویند که گاو مانند جانوری در دریا میباشد هنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهان برآورده بر زمین می نهد و بروشنی آن میچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بهمین نشسته آن گوهر را میربایند از برهان ❊
شباک ❊ بالفتح وتشدید موحده وکاف عربی بمعنی سوراخ کننده ❊
شب چک ❊ باضافت وفتح جیم فارسی وکاف عربی بمعنی شب برات که در آن چراغان و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج ❊
شب آهنگ ❊ قصد کننده بوقت شب نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام از صبح طلوع کند و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن معین نیست و آنرا ستاره شب کش نیز گویند چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب امانی خان و علی شیری مگر سیف الله احمدآبادی و محمد شاه هر دو شارحان سکندرنامه شب آهنگ را بمعنی

شبانگاه نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی
ستاره شعری گفته اند و آن ستاره
روشن ست که بعد جوزا برآید *
شبرنگ * نام اسپ سیاوش
از سراج اللغات *
شب کوک * گدائی باشد که
شبها بر درخت آمده سوال کند از
برهان *
شپک * بالکسر دوک و بادریسه
دوک و بفتحتین نام صیاد از لطائف *
شبل * بالکسر بچه شیر درنده از منتخب
شبم بفتحتین سیاه سر شدن و بفتح
سین و کسر بای موحده بمعنی چیز سرد
از منتخب و شرح نصاب *
شبنم * رطوبتی ست که از هوا بر
درختان منجمد شود و نام جامه سفید
و باریک و لطیف *
شبان * بضم اول بمعنی چوپان
و کسیکه نگهبانی مواشی در صحرا کند از
برهان و مؤید و کشف و در سراج اللغات
نوشته که شبان بفتح اول و قیل بضم لیکن
بفتح اقوی ست زیرا که شبها نیز حفاظت
گوسپندان میکند الف و نون درین
لفظ برای نسبت ست و هم در برهان
نوشته که این لفظ بفتح نیز درست ست
و در رشیدی فقط بفتح ست و بضم
اول تشدید بای موحده بمعنی جوانان

و درین صورت لفظ عربی ست جمع شاب
که بمعنی جوان ست از منتخب *
شبان وادی ایمن * کنایه
از موسی علیه السلام که ده سال شبانی
حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام
بر خضر خودش نام زد کرد از برهان و غیره
شبگیر زدن * آخر شب کوچ کردن
از چراغ هدایت *
شب نشین * شبها در مجلس
نشستن و بمعنی نشینندهٔ شبها از مصطلحات
شبخون * بوقت شب پنهان بر
دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن
فوج دشمن را و در سکندر نامه همه جا بمعنی
مطلق جنگ و قتال آمده از برهان
و شرح بدانکه ترکیب این لفظ باضافت
مقلوبی ست و در صورت قلب کسره
اضافت بهیچ یکی از مضاف و مضاف
الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ
بسکون بای موحده موافق قیاس می آید
و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس
بضرورت نظم بزیادت اشباع کسره بای
موحده واقع میشود چنانچه بانظوری در
اشعار ثقات بسیار موجود ست *
شبستان * خانه که شبها در آن
باشند از سراج *
شبعان * بالفتح بمعنی سیر شکم
شب رو * بفتح را و در دیگر شبها

راهی و دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی
اهل الله که شب بیدار باشد *
شبه * بفتحتین و های مختفی دانهٔ
آبگینه که بهندی پوت گویند از مدار و
مؤید و کشف و خیابان در برهان و سراج
و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه
و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا
و در عربی بهای ملفوظ بمعنی برنج
گران از ترکیب مس و جست حاصل شود
بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول و
سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول
و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی شکل و
مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف *
شبکه * بفتحات دام صیاد از منتخب و
مؤید *
شبانه * بالفتح و تشدید ثانی والف و
نون طائر یست خوش آواز و بفتح اول
و تشدید موحده و حرف چهارم نیز بای
موحده بمعنی آتش افروزنده شیخ سنگ
نام از دخان آزر و سیف آمده و غیره
شبینه * چیزیکه بران شب گذشته
باشد و از گذشتن شب در مزه یا رنگ
آن تغیر شده باشد بهندی آنرا باسی
گویند *
شبیه * بروزن فصیح بمعنی نظیر
و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویر
که مطابق شکل صورت شخص معین شده

باشند ❊
شبلی ❊ بالکسر نام یکی از اولیای کامل

فصل شین معجمه مع بای فارسی

شپش ❊ بضمتین بای فارسی مضموم و شین معجمه کرم خورد که در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده ❊
شپلیق ❊ بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی ❊
شپلیدن ❊ بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح

فصل شین معجمه مع تای فوقانی

شتا ❊ بکسر اول و سوم بمعنی زمستان
شتی ❊ بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگنده و این جمع شتیت است که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال از لفظ شتی بمعنی گونه‌گون و بسیار چیزها مراد میگیرند چرا که پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب و غیره ❊
شتابان بهنا ❊ بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرصت بنابر فرق

شتر بضمتین بست بزرگ (؟) نیز حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام پلیدی در ایران و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا یا پائین و شکافتن پلک چشم زیرین و نیز علتیست از تصرف ...
در تحقیر ... کیدبان ...
را ... بیاز ... از منتخب ❊
شترغاط بضمتین و سکون لام نام جانوریست گل گشتی ❊
شترغ ❊ نوعیست از مرغ که در نزد بعضی از اعضا شبیه بشتر باشد گویند که آتش را نیز میخورد ❊
شتل ❊ بفتحتین آنچه که در قمار باز حریف برده بعد از گرد بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدهد از برهان و مدار و مصطلحات و این ترکیست ❊
شتم ❊ بالفتح دشنام از منتخب و لطائف ❊
شتلم ❊ بهر سه حرف از اول مضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان ❊
شترغو ❊ بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف نام سازیست که سطر بان نو از ندلفظ

ترکیست از لغات ترکی ❊
شترگربه ❊ هر چیز مخالف و ناسازوار و ناشایسته را گویند از برهان ❊
شترحجره ❊ هر آن دو شیئی که با هم ناسازگار و مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی نسبت ❊
شتردلی ❊ بضمتین بزدلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان

فصل شین معجمه مع جیم عربی

شجاعت ❊ بفتح صحیح ست و بضم غلط و نیز متوسط میان جبن و تهور از غزل الاغلاط و منتخب و صراح
شجاع ❊ بهر سه حرکت اول و مشهور بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و نوعی از مار بزرگ از منتخب و صراح ❊
شجره کلیم ❊ درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده نموده بود و این را شجره طور و نخل طور نیز گویند ❊
شجن ❊ بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه و وادی بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن لیشه و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب ❊

لطائف مگر در لطائف بفتحتین ست
بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات
بفتحتین بمعنی بهای سخت *
شجعان * بالکسر جمع شجاع *
شجره * بالفتح بمعنی درخت و بمعنی
نسب نامه و شجره مشائخان اسامی پیران
خود بترتیب نوشته بمریدان دهند *

فصل شین معجمه مع حای حطی

شحج * بفتح اول و کسر ثانی و حرف دوم
و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص
از صراح و منتخب *
شحیح * بخیل از منتخب و صراح و لطائف
شحنطل * بفتح حای حطی و سکون
نون و فتح طای حطی معرب شریک حنظل
این دوائیست تلخ مسهل بلغم *
شحم * بالفتح پیه که بعربی آنرا چربی
گویند از منتخب *
شحن * بالفتح پر کردن و راندن و
دور کردن از منتخب و لطائف *
شحون * بفتح قوی و بزرگ از
لطائف *
شحنه * بکسر اول و سکون حای حطی
و فتح نون کسی که او را پادشاه برای ضبط
کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعضی
آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح
غلط است از قاموس و صراح و منتخب و
فرزل الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان
گویند که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین
گروهی نگهبانان شهر و پاسبان لشکر
را استعمال نمایند *
شحمه * بالفتح اندکی پیه چربی و در صراح
گوشت و بناگوش از منتخب *

فصل شین معجمه مع خای معجمه

شخ * بالفتح و خای معجمه کوه و زمین
دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم
و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف
شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو
و غیره از برهان و رشیدی و
بهار عجم مگر شخ بمعنی سخت ترکیست *
شخار * بکسر اول چیزیست از جنس
نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و
تشدید جیم از کشف مدار و در برهان
بفتح اول بر وزن چهار *
شخص * بالفتح کالبد مردم و جز آن
و بدن انسان و غیره از منتخب و کوه
بن بالغ در شرح نصاب نوشته که شخص
ماخوذ از تشخص است که بمعنی پدید آمدن
چیزیست *
شخول و شخیل و شخل * هر سه لفظ
بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره
و بناخن کندن و منقار گزیدن جانور
گوشت را از لطائف *
شخ کمان * تیر اندازی که کمان
او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان
سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیار است
شخالیدن * خلانیدن و
خراشیدن از برهان *
شخولیدن * شوریدن فریاد کردن
از برهان *
شخیدن * بمعنی لغزیدن از برهان
شخودن * ریش کردن بناخن
از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن *
شخوده * بناخن خراشیده *

فصل شین معجمه مع دال مهمله

شد * بالضم بمعنی رفت و گذشت
و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار
کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را
بلند و پست کردن تا وقتیکه موافق
مدعا راست آید از برهان و منتخب
و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز
و در جهانگیری بمعنی راست و بلند
کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج در
اخلاق ناصری نوشته که شد اصطلاح نغمه
واحد بسیط است و در چراغ هدایت
مسطور است که باصطلاح فارسیان
دراز کشیدن آواز و حرف است لهذا
شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن
زمزمه است *

باب الفاء مع الدال

شد و مد * بمد و دال مهمله شد و مد لفظ عربی است فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت *

شدیار * بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت بقلبه رانی شگافته و زیر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر *

شد مخالف * بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند که بشد و مد تمام برای انزجار و در آوردن حریف بر کشند *

شدق * بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب *

شد پهلوان * بالفتح و با اضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن برمی کشند از مصطلحات *

شده * بالفتح بمعنی علم و نشان

شدیده * باصطلاح علم قرائت حرفیست که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت آید و آن هشت حرفست همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری گرفته *

شد عراقی * بالفتح نام مقامیست و هم صورتیکه پهلوانان عراق و لطیفان با آواز بلند در وقت عالم مستی بر کشند و الفاظ آن بیشتر یللم یللی باشد از شرح گلگشتی *

فصل شین معجمه مع رای مهمله

شرا * بکسر اول خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب *

شری * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بثبتیه در صحرای بی درخت و نقطهای سرخ بر جای بدن پدید آید بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شرح نصاب و حدود الامراض *

شرفا * بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف *

شرکا * بضم اول و فتح ثانی جمع شریک *

شرب * بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح و زفا بمعنی کتان تنگ باریک از منتخب و رشیدی *

شراب * هر شی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر است و باصطلاح اطبا بمعنی شربت دوا چنانکه شراب بنفشه یعنی شربت بنفشه

شربت * بالضم مقدار یکبار خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و با بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و غیره شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که در یکبار خورده شود *

شرت * بالکسر و تشدید ثانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب *

شریعت * جوی بزرگ و جای باب در آمدن و کناره آبی که خلایق از آنجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای بندگان در دین محمدی از عبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح

شرج * بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان و رود و نیست همین و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگتر شدن از منتخب *

شرح * بفتح اول و سکون ثانی گشادن و بیان کردن و آشکار کردن از منتخب *

شرح تجرید * شرحیست از علامه قوشجی بر تجرید که متن است در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی *

شرب الیهود * بالضم بمعنی لغوی شراب خوردن یهود است چون

آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند یعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار *

شراب پشت دار * شرابی که ادویه مقویه انداخته کشند *

شراب طهور * بکسر بای موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد *

شربت دینار * شربت دوا است زرد رنگ مسهل و اقع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات ست چون تخم مذکور داخل این شربت ست لهذا شربت دینار نامیدند *

شرر * بفتحتین یک پاره آتش از صراح و مؤید

شرار * بفتح پارهای آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتش پاره واحد *

شرور * بضمتین بدیها و شرارتها *

شراب شیراز * نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شراب‌های ایران ست

شرط * بالضم باد موافق و نشانی و علامت باد موافق را شرط از این جهت گویند که علامت روان شدن جهاز و دور شدن طوفان ست از مدار و رشیدی و لطائف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان و بفتحتین نشانها و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که شرط بالفتح باد موافق و بفتحتین نشتر زدن حجام *

شراع * بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی از شرح نصاب و صراح *

شرح مطالع * بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین *

شرواف * بالفتح و تشدید رای سیم مضموم یعنی زبر و آن تخته باشد که بر هر دو سر آن و سط از چوب تعبیه کنند و بر آن گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی منقل کذا فی الرشیدی *

شریف * بمعنی بزرگ قدر و جمع آن بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد از خیابان *

شرح مواقف * بفتح میم و کسر قاف شرحی ست از میر سید شریف بر مواقف که متن ست در علم عقاید و کلام از قاضی عضد *

شراسیف * بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف ست که بالضم باشد از منتخب *

شرف * بفتحتین یعنی بزرگی از مدار و مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجهٔ نوزدهم برج حمل ست و در سراج بیان و شرف ماه در درجهٔ سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین و غیره

شرق * بالفتح بمعنی آفتاب و طابان و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب

شروق * بضمتین برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن از منتخب و مجازا بمعنی ظهور و روشنی *

شرک * بفتحتین چیستی بود از غلبه خون و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف

شراک * بکسر اول و دال المهملین که بر عرض آن باشد از منتخب و در مدار بالفتح

شرنگ * بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چیزیست صحرائی که خوشبو و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ و زهر بود و بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی اندراین نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان *

شروان * بالکسر و او نام شهر خاقانی *

شروین * بالفتح بروزن پروین

باب الفاء مع الالف

[illegible]

فاره * بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان [illegible]
فائده و بادی که [illegible] و ستور را لاغر کند [illegible]
شتر [illegible] آنرا فائدة الابل گویند [illegible]

باب الفاء مع الراء

نام قلعه شروانست از جهانگیری *

شراب انداختن * بمعنی
شراب ساختن *

شرطین * بفتحتین دو ستاره اند از اول
منزل حمل یعنی علامت دو ستاره دار
در اول حمل و آن منزل اولین است
از منازل قمر از منتخب و در شرح
قران السعدین نوشته که شرطین
دو ستاره که بجای [illegible]
واقع شده اند و آن [illegible]
[illegible] اول منزل باشد *

شرح کشاف خواندن *
کنایه از زیاده گویی کردن بیهوده
گویی نمودن از [illegible]
و بهار عجم *

شریانی * بالکسر حرف سوم یا
[illegible] رگی جهنده و دوران [illegible]
بیشتر خون زیاده میباشد از
منتخب *

شراین * بفتح رگهای جهنده
این جمع شریان است از منتخب *

شرحه * بالفتح و رای مهمله
بمعنی پارچه پارچه از منتخب و لطائف *

شریجه * بفتح اول و یای معروف
و جیم عربی کمانچه که از نی سازند *

شرمسار * بالفتح بمعنی شرمنده و خجل

شرطیه * کنایه از قضیه شرطیه

[illegible] الشمس طالعة فالنهار
موجود *

شراب گذشته * شراب کهنه
از کیفیت افتاده از مصطلحات *

شره * بفتحتین غالب شدن حرص
از منتخب و مدار و کشف و صراح و مؤید
و شرح [illegible] و لطائف و صاحب لطائف
از اصل لغات نقل کرده که شره بکسر اول
[illegible] و تیزی و جوانی و حرص و در منتخب
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص

شرطه * بالضم [illegible] موافق [illegible] و
[illegible] علامت است از مدار و لطائف
و رشیدی و سراج *

شرفه * بالضم و حرف سوم فا در
عربی بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در
فارسی مهر آواز را گویند خصوصا آواز
پا از برهان [illegible] و منتخب و لطائف *

شرمنده * اسم فاعل از شرمیدن
و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون
آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان
گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند
چنانکه [illegible] و بعضی از محققین
که برا اشتقاق جامد قائل نیستند گویند
آنکه شرمنده بفتح میم است در اصل شرم
مند بوده بقاعده صرف میم اول
را حذف کردند چنانکه در زمین و سپید
بوده و یای [illegible] و در آخر برای تشبیه

آورند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه
یعنی مشابه دندان و مشابه زبان
پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصیکه
مشابه بصاحب شرم باشد فافهم *

شرعه * بالکسر و عین مهمله روده
کمان و چله کمان از شرح نصاب *

شرزه * بالفتح خشمناک و مهیب
و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت
شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی
و مؤید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم *

شرذمه * بکسر شین معجمه و سکون
رای مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از
مردم و پاره از سپاه و غیره از منتخب *

شراره * بفتح آتش پاره واحد که
بجهد از صراح و منتخب *

شرره * بفتح اول و ثانی و ثالث
پاره آتش که بجهد از صراح و این لفظ
بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر
نیز آمده چنانکه خدمه جمع خدمت است
و این مستفاد است از فصول اکبری *

شرشی * نام جامه ابریشمی باریک
و لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی
از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت
شرشی نوعی از زرد آلو نوشته سپید
رنگ [illegible]
و نوعی از رنگ است *

شراب زدگی * کمال بیهوشی

[illegible]

شدن از نشهٔ شراب ❊

فصل شین معجمه مع سین مهمله

شست ❊ بالفتح نام عددی معروف که آنرا شصت بصاد مهمله نویسند بجهت رفع التباس از معانی دیگر و آنها این است شیفته حجام و تار ساز و حلقهٔ زلف و بمعنی زنار و صیغهٔ ماضی

شست بمعنی گرفت سوفار تیر و قلاب که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد پیچ پیچ و معرا بیات زهگیر که حلقه کنند در انگشت از برای در کشیدن زه بر کمان از چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری و گویند گرفت سوفار تیر را اندازان شست گویند که بوقت گرفتن تیر و کمان انگشتان بشکل شصت میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت است

شست انداز ❊ بالفتح تیر انداز کامل هنر ❊

شستگیر ❊ تیرانداز ❊

شستک ❊ آلت چوبین که باغبانان برای دفع حمله بکار برند و بعضی کیر و قضیب نیز آمده ❊

شستری ❊ بالضم و حرف سوم تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر شستر ❊

فصل شین معجمه مع شین معجمه

ششجهت ❊ بکسر جیم و فتح ها یعنی اطراف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد ❊

ششپر ❊ حرف سوم بای فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که آن شش پهلو دارد ❊

ششدر ❊ کنایه از جایی که بدر آمدن از آن دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل میشود و در حقیقت ششدر خانه است که در بازی نرد چون هر یکی از حریفین شش نقش میاندازد لهذا ششدر باشد که بهر یکی از آن دوازده دو نقش میباشد یعنی که بیمین و یسار هر یک شش شش در میشوند و در میان دو یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان در یکه در مقابل تخته است بند گردد از شش خانه جانب خود رفتن نتواند رهائی آن بدون رها نمودن حریف ممکن نیست و مهره مقید شده کنایه باشد از شش جهت عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ❊

شش ❊ بالضم نام عضو معروف درون سینه که بهندی پهپهرا گویند

شش دانگ ❊ مراد از تمام چیز است چرا که شش دانگ را یک دینار میشود از قهستانی شرح مختصر نقل شده ❊

شش ارکان ❊ را گویند یعنی شش چیز که تا وقتیکه انسان زنده است ناچار از اینها باشد اول هوای محیط ابدان است دوم اکل و شرب سیم حرکت و سکون بدنی چهارم حرکت و سکون نفسانی مثل غضب و فرح و غم و خوف و حزن و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثلاً اخراج فضلات و جماع و فصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از بدن ❊

شش پستان ❊ بضم شین اول بمعنی نرم پستان و افتاده پستان ❊

شش خاتون ❊ شش ستاره سیاره سوای آفتاب ❊

شش زمین ❊ کنایه از ولایت روم از مؤید ❊

شش نفر ❊ باصطلاح اوباش شش زنی را گویند که بیایی از حریفان

شش دانگ عیار ❊ کنایه از کامل عیار یعنی ناقص عیار هم آمده ❊

شش روزه ❊ ایام آفرینش

بهره و بعضی گویند که داو شش نرد و بازی از جهت نیز و

شش کره٭ عبارت از عالم که از عرش تا فرش در شش روز ساخته شده است ٭

شش دره ٭ بحل پارک یافته از نجر و تیر و ابهام است بشش جهت گردیده

شش سر ٭ یعنی زر خالص و تمام عیار را گویند که در خراسان سکه بود داز طلای خالص که شش سرشت اهل اسلام از آن سکه چون زر آن زر خالص بود لهذا زر کامل عیار را شش سر تعبیر میکنند از بهار و دیگر کتب ٭

شطرنج ٭ بالکسر از قاموس صریح و دیار منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم نوشته که این معرب شترنگ است که لفظ فارسیست یعنی چیکه بصورت آدمی باشد و لهذا آدم و فلم گیا مهر گویند چون اکثر مهرای این بازی بنام انسان است چرا که بازی را شترنگ گفته اند و معرب صاحب بهار عجم نوشته و بعضی محققین گفته اند که معرب شیر انگشت است که لفظ هندیست و چترنگ یعنی فوج چهار رنگ یعنی هنود و موجی ارباب شمال یافته لهذا چیز آنکه فوجی را که دو چهار رنگ شده باشد و این بازی نیز چهار رنگ دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شش رنگ که در او شش رنگ باشد بعضی معرب صد رنگ گفته اند و دیگر بعضی صد رنگ نام واضع شطرنج حکیم لجلاج است مهره و چهار کلاهه و بعضی نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن فیلسوف است و صاحب رشیدی در رساله نوشته که شطرنج بمعنی اقسام حیله که آنهم معرب است پس از این مستفاد میشود که شطرنج معرب آن باشد و بنا بر مناسبت آمیزش اقسام مهرها و بازی معروف را نیز شطرنج

فصل شین معجمه با طای مهمله

شطحیات ٭ بالفتح و حای مهمله مکسور و یای تحتانی مشدد در اصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف شریعت بزبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی و اصلین صادر میشود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید لیس فی جبتی سوا الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی مشایخان این کلمات خلاف شرع را رد کرده اند قبول منقول از معدن المعانی ٭

شکفته باشد و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را اهل لغت قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیحست ٭

شطر ٭ بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصف هر شی و بمعنی جانب و طرف نیز آمده و بمعنی و پاره از چیزی از منتخب و صراح ٭

شطره ٭ بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کناره دریا و جوی از شرح نصاب و صراح و لطایف ٭

شطط ٭ بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب ٭

شطل ٭ بفتحتین طای مهمله معرب شل چون جماعتی قمار بازند و کسیکه در میان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازانی که از حریف خود نقد ستانند چیزی بآن مرد که خالی نشسته است بدهند از کشف ٭

شطن ٭ بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح ٭

شط مغلجان ٭ نام چشمه ٭

شطری ٭ بالفتح بمعنی یک نیمه و مستعمل بمعنی بعضی اندکی ٭

شطاحی ٭ بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیر آن ٭

شطرنجی ٭ شطرنج باز و نوعی از فرش

فصل شین معجمه با ظای معجمه

شظایا: بفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره و ریشهای هر چیز و این جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی پیشتهای جام مغز.

فصل شین معجمه با عین مهمله

شعب: بالفتح بمعنی شکافتن و شکاف و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر.

شعاب: بالکسر اول راهها که در کوه باشد و شکافها و در رسا و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب.

شعیب: بضم شین معجمه و فتح عین مهمله و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبر است از منتخب.

شعر: بالفتح موی آدمی و غیره و نوع از جامه باریک ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر در لغت دانستن و در اصطلاح سخن موزون و مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید وغیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت چیزهای باریک است و حالا بنظم مشهور شده و اول کسیکه در عربی شعر گفت یعرب بن قحطان است شعر او این بیت شعر الناس من ناب دام و نعیمست جهل و ضعیف علم تم کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول این بیت است بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بو جبله و بعضی نوشته که مصرع ثانی چنین است و از شعر [illegible] در جواب او مصرعه نام بهرام ترا و پدرت بو جبله و السلام بالصواب.

شعار: بالکسر اول جامه که زیر جامها پوشند یعنی جامه که متصل بدن باشد یا جامه که بدن حبیب با او متصل شود و از ارو کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و رضائی از کشف و منتخب و بهار عجم.

شعار: بکسر بمعنی علامت [illegible] از منتخب و بحر الجواهر.

شعائر: عبادات و قربانیها و [illegible] جمع شعیره.

شعیره: بر وزن فعیله نام علامت [illegible] که بفارسی و هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف بن رایع در شرح نصاب نوشته که شعیره [illegible] از شعر است که بمعنی مو باشد زیرا که جو موی بر سر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد.

شعبده باز: بالفتح بازیگر که کارها و بازیهای عجب فرا ظاهر کنند.

شعف: بفتحتین بمعنی خطه شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح.

شعریان: بالکسر دو شعری یعنی عبور و غمیصا یا شعری شامی و شعری یمانی و این تثنیه شعری است.

شعبان: [illegible] سیگر و دو از ماه [illegible] و [illegible] از منتخب [illegible].

شعلین: بالضم و لام [illegible] و نون [illegible] چنانکه [illegible].

شعبده: بالفتح و بای [illegible] بمعنی بازی که [illegible] از کشف و مؤید و مدار.

شعشعه: بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و آمیختن شراب یعنی شراب [illegible] از مدار و منتخب و کسانیکه [illegible] غلط است و صاحب [illegible] نوشته که بمعنی [illegible] آفتاب چنانکه مشهور است در

باب الفاء مع الراء

کلام عرب نامیده *

شعبه * بالضم طائفه از هر چیز و بعضی شاخ درخت و باصطلاح موسیقی بعضی نغمه که از نغمه دیگر بر آورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند و شعبه از هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف مؤید و غیره *

شعله * بالضم درخش و زبانه آتش و بفتح خطا است از کشف و مؤید و کشف و سراج

شعلجواله * بفتح جیم عربی و تشدید لام و تخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد بر گرد و بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد که سر چوبی و غیر آن را شعله ساخته گرد سر و دوش خود و دیگران گردانند بعربی آتش گردان و بهندی بنیتی گویند *

شعله زاده * کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات *

شعیره زریع * فقیر جو و حروف زای معجمه و فوقانی مخفف نام شعبه از شعبده از مصطلحات و سراج و برایت *

شعری * بالکسر رای مهمله بفتح بر وزن جبا گر در استعمال فارسی را مطلقا ساکن کرده بر وزن دبلی خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان شبانگاه به فلک نمایان میشود و شعری دو است یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین و آنکه از مجره عبور کرده است آن بسیار روشن و دیگری را شعری غمیصا خوانند بضم غین معجمه و فتح میم گویند آنکه گویا او خواهر سهیل است که از او دور افتاده بر دیگری نظر کرده بچشم او چیزی آلوده شده یعنی کم روشنی دارد و آن روشن تر است و مشهور شعری عبور است که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش بخدائی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد او شعری عبور باشد که بغایت روشن است و سوای شعری عبور و شعری غمیصا مجازا اطلاق شعری بر کید و ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره

شعری شامی * ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع است لهذا بشام نسبت کردند و در برهان شعری بست بالی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند *

شعری یمانی * ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع است لهذا بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که جنوب را بطرف یمن باشد و بعضی گویند که شعری یمانی سهیل را گویند این خطا است چرا که از شرح تذکره نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی معین و واضح می شود که سهیل ستاره دیگر است و شعری یمانی ستاره دیگر هر چند در شرح بست بالی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند *

فصل شین معجمه مع غین معجمه

شغب * بالفتح و بفتحتین و غین معجمه شور و غوغا و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب *

شغاد * بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج *

شغ * بالفتح و بالضم شاخ حیوانها که زبان هندی باشد از برهان *

شغاف * بفتح غلاف قلب و پرده دل و سویدای دل یا حجابی اندرون دل از منتخب و صراح *

شغف * بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و در کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پرده دل و بفتحتین از تحقیق چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از منتخب

شغال * بفتح جانور معروف از مؤید و برهان *

شغل * بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بمعنی کار دبلی فرصتی و باز داشتن از منتخب *

شغنه * بالفتح پوست بعضی اندام

که از کثرت کار کردن سخت و درشت
و سیاه شود و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار
از شرح بوستان از عبد الواسع و بعضی
شفه را بمعنی فریفته نوشته اند ✤

فصل شین معجمه مع فا

شفا ✤ بکسر اول و در آخر همزه صحت
و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی از
بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم
معقول است مثل منطق و حکمت و طب
و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کناره
و طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح
خواندن خطاست از بهار عجم و کشف
و ابن حاج و صراح و منتخب ✤
شفقت ✤ بفتحتین مهربانی از
منتخب و کشف صاحب بهار عجم گوید که این
لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال
کرده اند اگرچه در عرف بسکون ثانی
شهرت دارد و در خیابان نوشته که
شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی
چنانکه در صراح است و تحقیق این است
که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی
ترس است چون مهربان از آفات و
بلیات دوست خود را ترساننده باشد
مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده ✤
شفت ✤ بفتحتین بمعنی لب ✤
شفاف ✤ بالفتح و تشدید چیزی
لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان
دید چنانکه آبگینه شیشه و بلور و غیره ✤
شف ✤ بالکسر و تشدید بمعنی افزونی
و بمعنی کمی و این از لغات اضداد است
از شرح نصاب ✤
شفاجرف ✤ بفتح شین و ضم
جیم و رای مهمله است کناره وادی و
آبگیر چه شفا بالفتح بمعنی کناره و طرف و
جرف بضمتین بمعنی وادی تالاب و
آبگیر ✤
شفق ✤ بفتحتین سرخی شام و بامداد
و بمعنی سرخی بامداد هم را صاحب گوید
بیت تا چون شفق مدام رخت
لاله گون شود ✤ بی باده مگذران
چو شفق صبح و شام را ✤ باقر کاشی
گوید بیت ریزد چسان بدامن بستان
شراب سرخ ✤ زانگونه ریخت شفق
در کنار صبح ✤ از بهار عجم ✤
شفشاهنگ ✤ بفتح اول و
به و شین معجمه تخته آهن که در آن سوراخها
باشند بزرگ و باریک زرگران تار
طلا و نقره و غیره برای دراز کردن
سوراخها سازند بهندی جنتر گویند
از برهان ✤
شفتین ✤ بفتح اول و ثانی و ثالث
بمعنی هر دو لب ✤
شفتالو ✤ میوه معروف و نیز بمعنی
بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم
و چهار شربت و برهان و مؤلف کتاب
رشحات گوید که چهار نام میوه بصنعت
ابهام در آن درج شده بیت ز باغ
حسن خوبانی که فی آلی مبادا آنرا ✤ جز
شفتالو شیرین بمی دیگر نمی دارد ✤
شفاه ✤ بکسر اول لبها و این جمع
شفت است که در اصل شفهه بوده
از صراح ✤
شفره ✤ بالفتح آلتیست کفشگران
را که بدان چرم را قطع کنند بهندی رانپی
گویند و بضم پلک چشم که قطره به ره روید
از منتخب ✤
شفعه ✤ بالضم همسایگی از منتخب و صراح
شفته ✤ بالفتح بر وزن نهفته بمعنی
مانندی باشد از ریسمان که بر دوک
پیچیده شود از برهان ✤
شفوی ✤ بفتحتین منسوب بشفه
که بمعنی لب است چون شفت در اصل
شفهه بوده ها را در حالت نسبت بواو
بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب
بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب
و غیره و در صراح و هم در منتخب نوشته
که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور
شده و صحیح شفهی است و حروف شفوی
با و فا و میم است ✤
شفتالوی آروچی بالف

ممدود و بمعنی از شفتالو ❊
شفتالوی کاردی بمعنی از شفتالوی نفیس ❊

فصل شین معجمه مع قاف

شق عصا ❊ بفتح اول و کسر قاف مشدد چراکه عصا فست بمعنی مخالفت جماعه اسلام از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال جائز گرفته ضرب عجیب و عصا شکسته میشود

شقرت ❊ بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته

شقاوت ❊ بفتح بدبختی از منتخب ❊

شقر ❊ بفتح اول و کسر قاف و در آخر راء مهمله لاله کوهی از شرح نصاب بیان ❊

شقدار ❊ بالکسر حاکم دهیات و عاملی پرگنات ❊

شق النفس ❊ بالکسر مشقت نفس ما از لطائف ❊

شق نقیض ❊ بالکسر و تشدید قاف اول بکسور بمعنی صورت و طول و نقیض نقیض نفع الشی باشد چون الشکل که اصل ست در الا انسان نقیض آن

شقائق نمط ❊ نوعی از جامه

فرش که گلدار باشد از شرح نصاب

شقائق ❊ لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صلح و شقائق مجازا بمعنی مطلق گلها آید ❊

شق ❊ بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف ❊

شقیق ❊ بمعنی برادر از شرح نصاب

شقاق ❊ بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف ❊

شقائق نعمان ❊ نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که بادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت دوست داشت از منتخب و بهار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است نسبت کردن لاله بخون بسبب سرخی است

شقه ❊ بالضم و قاف مشدد و بالکسر جامه کاغذ و غیره و در منتخب بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند

شقشقه ❊ بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر ❊

شقیقه ❊ بدو قاف بمعنی جای نرم که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح ❊

شقی ❊ بفتح بدبخت ❊

فصل شین معجمه مع کاف عربی

شکیبا ❊ بمعنی لنگ آنکه لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین مصطلحات ❊

شکوهی ❊ بفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطاست ❊

شکیبا ❊ بکسرتین صبر کننده از برهان ❊

شکرخواب ❊ خواب خوش و خواب سحر از برهان ❊

شکرلب ❊ بمعنی معشوق و کسیکه لب بالای او شگافته باشد ❊

شکیب ❊ بکسرتین و یای مجهول بمعنی صبر و آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف و برهان و ملخص و جهانگیری ❊

شکراب ❊ کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که درمیان دوستان

و درمیان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف ٭
شگفت ٭ بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب غریب و بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم گشودن غنچه از برهان و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی وا شدن گل و بهر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه بتحقیق پیوسته تفاوت الف است بهر دو کاف صحیح است
شکایت ٭ بکسر گله کردن ٭
شکنج ٭ بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه بدرد آید
شکل بدیهی الانتاج اینست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر صغری و در کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند

چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان و نتیجه اینست لا شیء من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه اینست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه اینست بعض الحیوان ناطق
شکرخند ٭ بمعنی تبسم از برهان ٭
شکر ٭ بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از وی و خان آرزو در خیابان نوشته که شکر فعلی که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا و بهم کلانه و بفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین بتخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته

و شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات
شکار ٭ بمعنی قصد کشتن حیوان و بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم ٭
شکرریز ٭ آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردن است چه وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکرریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده ٭
شکرخند ٭ بمعنی نمونه از مصطلحات
شکرلب ٭ کسیکه فی الجمله تنگ باشد از مصطلحات ٭
شکررنگ ٭ ناخوش و بیزار ٭
شکسته رنگ ٭ مراد از زرد رنگ
شکیل ٭ بکسرتین رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب از برهان ٭
شکال ٭ بکسر اول کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اسپ و شتر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شک کننده از لطائف ٭
شکارفیل ٭ آنرا گویند که بهمه جانوران شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید

سپردهند *

شگفتن * بکسر اول وضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده از برهان *

شکفتن * بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع *

شکوهیدن * بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن

شکردن * بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان *

شکوخیدن * بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان *

شکولیدن * پراگنده کردن از برهان *

شکنجیدن * بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف *

شکنجه کردن * بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را *

شکستن * بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین *

شکسته ناخن * عبارت از بی قوتی و بی استعداد *

شکم خاریدن * بهانه کردن و عذر آوردن از برهان *

شکر در مجمر انداختن * از بعض بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر پاره عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود عود و دیر ماند *

شکم در خویش دزدیدن * کنایه از ترسیدن از مصطلحات *

شکوه * بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف *

شکوفه * بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معده از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و در بودن کاف عربی اتفاق همه است *

شکرانه * بالضم و الف و نون برای لیاقت *

شکره * بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروفست از برهان و سروری و مؤید *

شکنجه * بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتی است مشهور شکنجه را از سروری و خیابان *

شکنبه * بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع میشود *

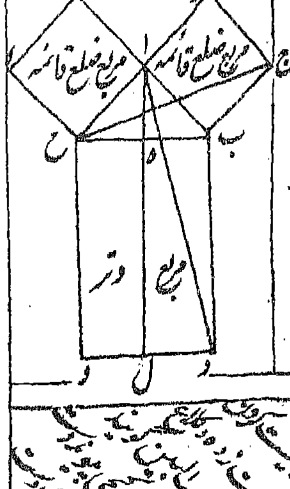
شکم بنده * حریص بسیار خوار *

شکر پوره * سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام تکلوفته پر کنند از سراج *

شکر رنجی شکر رنجی * آزردگی و رنجش که میان دوستان گاهی واقع شود *

شکر تری * شکر سفید این اصطلاح فارسی دانان هندست از بهار عجم *

شکل عروسی * شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثرت شکل پس این شکل نیز کثیر النفع ست مانند کثرت مال آنکه بجهة عروس این شکل مناسبت دارد و چه بجهت شکل و چه باستتار انواع محاسن و آن شکل اینست *



فصل شین معجمه مع کاف فارسی

شکر بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان کاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده مصرعه ز پستان هر یک شکر خورده شیر

شگرف بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بجرم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ و بمعنی

شگال بکسر بمعنی شغال از برهان

شگن بضمتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سگن ست که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک ست و گن بمعنی اثر

فصل شین معجمه مع لام

شلیخا بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن

شلوار بالفتح بر وزن هموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی ران ست و لفظ وار که کلمه نسبت ست از بهار عجم و فرهنگ و سراج

شلف بالفتح زن فاحشه از برهان

شلاق بالفتح و تشدید لام الف لفظ ترکیست بزور دست زدن بر سر کسی را مصطلحات و در لغات ترکی کسی را پیهم بزدن ست و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست مجاز بمعنی کوفت نیز نقل ست و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده

شلتاق بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه

شلتوک بفتح اول و سکون لام و تای فوقانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان

شلنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی جستن از جائی بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده

شلک بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز حیوانی و ق که بیکبار سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده

شلیل بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر نام میوه که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه شفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه

که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب

شل بالفتح بعربی کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی بمعنی سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر لام سوه که بهندی گویند

شلامین بفتح بر وزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت و گریزنده بچیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلامین مخفف سلاطین یعنی کسیکه بسیار آرام کند و از منع باز نماند و مجازا بمعنی عاشق آید

شله بضم اول و فتح لام مخفف نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و ناه افغان این دیار شولا گویند ابو محبوب فقیر مؤلف بعضی ثقات را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای سبعی غذا گروه محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی الله حیض آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص آمده تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیر نیست و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و این که در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده

بضم اول و تشدید لام فرج زنان و جای
پلید بیا که در کوچه باشد و لته خون حیض
بعضے باین معنی بفتح اول گفته اند و آن
اوی است ❊
شلائینی ❊ شوخی و چسپیدگی بکاری

فصل شین معجمه مع میم

شمولا و استقلالا ❊ چهتقلالا
کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع
و رفاقت دیگران و شمولا یعنی بالتبع و
پیروی دیگری بکاری در آمدن چنانچه پادشاه
بالتبع پادشاهی شود جمیع امرای همراهش
نیز مطیع آن پادشاه غالب شدند و نصب
لفظ شمول و استقلال بجهت آنست
که محل خود در ترکیب حال واقع شده است
شمات ❊ بضم اول و تشدید میم و در آخر
تای فوقانی شاد شوندگان بمکروهی و
غرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر
میم اسم فاعل از شماتت باشد ❊
شماتت ❊ بالفتح شاد شدن بغم و بلای
کسی از منتخب و صراح ❊
شمبلیت ❊ بفتح اول و سکون
میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف
و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ
و بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از
برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده ❊
شمبلید بالفتح و فتح بای موحده

نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه
و آن دانهای زرد رنگ باشد که بهندی
میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید
نیز آمده ❊
شمشاد ❊ بالکسر نام درختیست که
بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد
چون در نقش شمع شمشاد باشد لهذا آنرا از اقسام
سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز
و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب
رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی
از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید
مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر
اول درختیست که چوب آن در نهایت
سختی و صفا بود و در خلش راستی
موزون و برگهایش بسبب باریکی و بخم
بموی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد
از آن موی خط باشد که بر بناگوش خوبان
پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند
پس اسم مجاز خواهد بود و در تحفه بمعنی
فرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند
شمشیر ❊ مرکبست از شم که بمعنی ناخن
باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور
یعنی تیغ مشابه بناخن شیرست در شکل
یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید
از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی
شمع ❊ بفتحتین در فارسی عوض لوچ
و تا لا اسب کو سر شیر که بهندی ملائی گویند

از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول
و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن
از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم
نام شخصی علیه اللعنه که قاتل امام حسین
رضی الله عنه بوده ❊
شموس ❊ بفتح اول و در آخر سین مهمله
سرکش و بدخو از سروری و منتخب و کشف
و بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتابست ❊
شماس ❊ بالفتح و تشدید میم مهتر
ترسایان که میان سر تراشد و در
عبادتخانه بنشیند از منتخب و در برهان
نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی
وضع کرده اوست ❊
شمع ❊ بفتحتین بمعنی موم از قاموس
و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم
و بسکون میم چنانکه مشهورست مولد
یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم مرسوم شده
و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی
بسکون میم مستعملست بمعنی چیزیکه از
موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و
این مجاز است از قبیل تسمیة الشیء
باسم مادة و آنرا بفارسی شماله گویند
شموع ❊ بضمتین جمع شمع ست ❊
شمول ❊ بضمتین فرا گرفتن چیزیرا
و محیط شدن بر چیزی از منتخب و
لطائف ❊
شمل ❊ بالفتح اول و سکون میم پریشانی

۴۵۱

۴۵۱

و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است ❊

شمال ❊ بفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چرا که در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوبست چه عرب کعبه را متشخص قرار داده اند که روی او بمشرق ست و پشت او بمغرب و بهمین سبب دبور را که بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از شمال گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و دخیره و تتمیم از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن یا... ست ❊

شمائل ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند ❊

شم ❊ بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی بمعنی اول از منتخب و بمعنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح پا افزار چرمین یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دُم که بضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که منقش باشد و بمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست و پا نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و ازین ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست و بالضم پا افزار چوبین ❊

شمیم ❊ باد و بوی خوش برانگیخته و در صراح بمعنی بوئیدن ❊

شمائم ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها که بوئیده شود و این جمع شمامه است نه جمع شمیم ❊

شماسیان ❊ بالفتح و تشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشند ❊

شمعون ❊ بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام ❊

شمع ایمن ❊ باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند ❊

شمن ❊ بفتحتین بت پرست از برهان و سراج ❊

شمیدن ❊ بوئیدن و این از جمله لغات غریبه است که فارسیان دران تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیراچه ماخوذ ست از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه بمعنی هم شنیدن بنون ست و بمیم تحریف از سراج گمشده شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری ست ❊

شمار بدست چپ کردن

کنایه از شمار صدها و هزاران چرا که در حساب عقد انامل حساب آتهای الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند ❊

شمیده ❊ بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و جهانگیری و غیره ❊

شمشم ❊ بالفتح و تشدید دو میم بمعنی اندک اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سر تشیر که بهندی آنرا طلائی گویند و براست بمعنی اول بالکسر خطاست از موید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در منتخب بمعنی اول بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده ❊

شمشیر ❊ بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زانو که در قیه یعنی کاسه پا باشد ❊

شمسیه ❊ بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله است در علم منطق ❊

شمامه ❊ بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبو دار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سیند و نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا بدست می انداختند و میبویند ❊

شمانچه ❊ بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود ❊

شماسی ❊ بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی منفعت که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست است ❊

شماخی ❊ بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از موید ❊

شماعی ❊ بالفتح و تشدید کسیکه شمع ریزد اری فارسیان اکثر یای غلطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه فتاوی از مصطلحات ❊

فصل شین معجمه مع نون

شنوا ❊ بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع ❊

شنا ❊ بکسر اول بمعنی شناوری و نام ورزشی ست که هندیان آنرا ڈنڈ گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح محمد قلی و موید و سراج و مدار و برهان ❊

شنعت بالضم و شناعت بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج بکسر ❊

شنات ❊ بفتح بر وزن قنات دشمن و رانندگان و این جمع مکسر شانی ست که بمعنی لازم باشد ❊

شنبلید ❊ بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانه های زرد رنگ باشد که تره آنرا پخته بخورند و بهندی میتهی گویند از موید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری ❊

شناساند ❊ متعدی شناسد وحید گوید بیت شهرت بیداد او ازنا توانیهای ماست ❊ سینه سا بر دم موی تیغ تیز را ❊ از چراغ هر آتش و بهار عجم ❊

شنقار ❊ بضم قاف سیوم بجای قاف غین معجمه هم آمده نام طایریست شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیابست و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بزیادت واو علامت ضمه ماقبل از برهان ❊

شنار ❊ بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف ❊

شنایع ❊ بدیها و زشتیها ❊

شنیع ❊ بفتح بمعنی بد و زشت

شنجرف ❊ بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله مبدل آن ❊

شنگ ❊ بالفتح و کاف فارسی

در اصل بمعنی دزد و راهزن ست و بمجاز معشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان *
شنگول * بروزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی *
شنگلی * بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان *
شنیدن * بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن درین قول برهان و جهانگیری و مؤید و قنیه و غیرها متفق اند و در کشف اللغات نیز نوشته که خراسانیان بهر دو معنی بالفتح خوانند و در مدار بهر دو معنی بکسر تین و در کشف بکسرتین بمعنی سمع و بالفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه اقوی ست *
شنفتن * بفتح اول و ضم نون و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی *
شنقار شدن * بضم اول بمعنی مردن سلاطین ختائی استعمال کنند از چهار شربت *
شن * بالفتح و تشدید نون مشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب *
شنو * بکسر اول و فتح نون نام درختی ست که هندیان آنرا ڈند...

گویند از شرح گل کشتی *
شنوسه * بکسر اول و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح و هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده *
شناه * بکسر اول بمعنی شنا و رسی از مؤید و سراج و مدار و برهان *
شنشنه * بکسر شین معجمه اول و سکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خوی و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد ست از منتخب و شرح نصاب *
شنزبه * بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و موحده و های مختفی نام گاویست که بتدبیر شغالی که بدمنه معروف و موسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده *

فصل شین معجمه مع واو

شوا * بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست و پا بسبب بسیار کار کردن *
شوری * بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب *

شواسب * بکسر همزه که حرف چهارم ست و بای موحده آمیزشها و آمیختگیها و آلودگیها *
شوربخت * بمعنی بدبخت *
شوات * بفتح و ضم اول و تای فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت و سروری بمعنی جرز که بعربی حباری گویند و بعضی گویند که فیل مرغ *
شوکت * بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب *
شوخ * بواو معروف و خای معجمه بر وزن لوخ بمعنی چرک بدن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک هم با معجمه
شوامخ * بکسر میم و خای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخ است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن *
شوارد * بفتح و رای مهمله مکسوره بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شیر ماده رمنده و گریزنده *
شواهد * جمع شاهد *
شورش * بالضم فتنه و غلغله و شهرت

۴۵۳

باب الفاء مع الکاف

و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده همچون سلحشور و بمعنی نمکین و نمک و بالفتح در عربی بمعنی شوره و کنگاش کردن از فرهنگ رشیدی اللغات *

شور مور * نوعی از مور که بغایت خورد باشد از شرح خاقانی *

شوستر * نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بر وزن خوشتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهورست *

شوره گز * بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان *

شونیز * بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج *

شوط * بالفتح تک و گشت از صراح *

شواظ * بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شرح نصاب *

شوارع * بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب *

شواهق * بلندها و بلند بهایا جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق بالضم و شهوق بفتحتین بمعنی بلند شدنست *

شوارق * روشنیها و چیزهای روشن *

شوک * بالفتح بمعنی خار *

شوال * وجه تسمیه آنکه در این ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدرست بمعنی برداشته شدن *

شواغل * جمع شغل *

شورغال * که بمعنی روزینه مشهورست این لفظ غلطست چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است *

شوم * بالضم مصدرست بمعنی بدفالی و واو این لفظ بدل از همزه است از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آمده مصدر را بمعنی اسم مفعول و در محاوره اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود *

شور چشم * کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را بیمار نماید از شرح نصاب و سراج *

شورانیدن * پریشان کردن *

شوگلن * بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که پر چرک باشد بهندی آنرا میلا گویند از برهان و شرح نصاب *

شوخ ترازو * بمعنی دغل ماخوذ از سنگ کم تراز و داشتن از مصطلحات *

شوله * بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر منتهای دم عقرب بجای نیش بغایت منحوس *

شوشه * بالضم بمعنی توده و لشته هر چیز و سلاک زر و نقره و امثال آن از کشف و برهان و سراج *

شوریده * شوربخت و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه و عاشق *

شوره * چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز *

شوهره * بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی سهره که گلها را برشته بسته بر سر عروس و داماد بندند *

شورابه * آب شور در این لفظ ها برای اسمیت است چنانکه در بهره و سفیده *

شومی * بواو معروف بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در اواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل

میکنند یای مصدری بطور فارسی
زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی
و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی

شوره پشتی * شوخی و کج ادائی
از مصطلحات *

شوی * بالضم شوهر از برهان *

فصل شین معجمه مع های هوز

شهروا * بالفتح درم و دینار ناسره
که خاص در یک شهر رایج باشد و این
در اصل شهر روا بود یک را را مطابق
قاعدهٔ معروف حذف کردند و نیز
آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم
در ملک خود زده و رایج کرده بود در
ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی
و سراج و خیابان و برهان مؤلف گوید
ظاهر این معنی در اصل شه روا بوده
و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره
که کوچک باشد بقدر تخم خرما *

شهدا * بضم اول و فتح ثانی
جمع شهید *

شهر خدا * ماه رجب و ماه رجب را
اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کر ست چرا که
روز قیامت همه شهرها یعنی ماهها
را گواهی دادن گناهان که مردم دران
شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور
گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد
و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم
داد یا آنکه رجب را ازان اصم گویند
که دران آواز تیغ و تیر بر نیامدی و بانگ
جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور
حرام ست جنگ دران ممتنع بوده است
از شرح قران السعدین *

شهبا * بفتح اول و سکون ثانی
و حرف سوم بای موحده مؤنث
اشهب یعنی مادیان سفید و سیاه
که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی
از شرح خاقانی *

شهلا * بالفتح زن میش چشم از
منتخب و نوعیست از نرگس که در گل
آن بجای زردی سیاهی میباشد
مشابه چشم انسان همان نرگس ست
و آن قسم که زرد است آنرا شهبر گویند
و در سراج نوشته که شهلا یعنی چشم سیاه
که مائل بسرخی باشد *

شهاب * بفتح نام رنگ سرخ
معروف که در اصل شاه آب بود
از برهان و جهانگیری و بکسر اول ستاره
روشن و بمعنی شعلهٔ آتش بلند شده و
ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی
بر فلک دوان میشود و آن رجم
شیاطین ست و نزد حکما آن دخان
ارضیست که بکرهٔ نار رسیده مشتعل
میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار
و لطائف و دیگر کتب و در لطائف
و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچهٔ سگ ست

شهلاب * بالفتح نام ملکیست
که روباه آنجا در از مو باشد از شرح
خاقانی *

شهب * بضمتین کواکب روشن
از منتخب *

شهوت * بالفتح آرزو و شوق
نفس بطرف حصول لذت و منفعت
از بحر الجواهر و سروری و در شمسی نوشته
که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش
خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی
جماع *

شهامت * بفتح بزرگی و توانائی
و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز

شهادت * خبر درست و گواهی
دادن و کشته شدن براه حق و بخطیا
و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی
قاطع و گواهی دادن بوحدانیت
حق تعالی و رسالت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم و گاهی شهادت مراد
از کلمهٔ شهادت باشد از منتخب و تاج
المصادر و صراح و غیرها *

شهر بند * بمعنی حصار و بمعنی مقید
و محبوس و زندان *

شهید * بمعنی گواه و کشته شده و
بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ

۴۵۵

غایب نباشد از منتخب و نام شاعری ✽

شهود ✽ بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب کثرات و موهومات علوی عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده و در ضمن جمیع موجودات مشاهدهٔ حق شماید و غیریت دور شده هرچه بینید حق بینید ✽

شهرود ✽ نام ساز مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست و تا رهم که بر سازها بندند ✽

شهریور ✽ بفتح اول و کسر او یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن ماندن آفتاب است در برج سنبله باید تفاوت با کوار که ماه هندیست مطابقت دارد ✽

شهر ✽ بمعنی ماه که مدنی ست مشهور و این را از آن شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند او را از ظبی که بر کشاف نوشته شده و شهر که ترجمهٔ مدینه باشد فارسیست

شهریار ✽ بادشاه بزرگ و عادل از برهان ✽

شهوار ✽ هر شی بهتر و عمده که لایق بادشاه باشد از برهان ✽

شهور ✽ بضمتین ماه‌ها و این جمع شهر است که بمعنی ماه باشد ✽

شهیر ✽ بمعنی مشهور از لطائف ✽

شهادت مستور ✽ شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید بران جاری نسازند یعنی بسبب آن او را غسل و کفن دهند و الا شهید را غسل و کفن ندهند

شه نیمروز ✽ کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و کنایه از رستم بن زال و وجه تسمیه بر سیستان در برهان مسطور است

شهناز ✽ بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بعضی نوشته که نام خواهر جمشید است که ضحاک آنرا بنکاح آورده ✽

شهر سبز ✽ نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج ✽

شهرتاش ✽ همسایه و هم شهر

شهیق ✽ بفتح بمعنی آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صوت میباشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق ✽

شهلان ✽ بالفتح نام کوه از برهان شاید که بدل از سیلان باشد ✽

شهربانو ✽ دختر یزدجرد بادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین رضی الله عنه از و متولد شدند ✽

شهبره ✽ بالفتح و بای موحده و رای مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب ✽

شهره ✽ بالضم بمعنی مهر که از گلها ترتیب دهند و این مسموع ست ✽

شم ✽ بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهیت استعمال کنند از برهان و لطائف ✽

شهنشاه ✽ بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن دو الف از برهان و خیابان ✽

شهلم ✽ بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب ✽

شهوت کلبی ✽ علتی ست که هرچند خورد اشتداد اشتهای طعام و حرص به ماکولات هیجان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند ✽

شهر نبی ✽ مدینهٔ منوره ✽

شهناقی ✽ نام ساز که آنرا سرنا

گویند از برهان ✤

شهیدی ✤ ترنزکه از اندرون پسیخ براید ✤

شهی ✤ بادشاهی و بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیزیکه آرزو و پیدا کند و هر خوبسه باشد ✤

شهری ✤ بالفتح نوعی از سرود که بزبان پهلوی باشد از مصطلحات ✤

شهوی ✤ بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی ✤

شهوانی ✤ بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس و آرزوست بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی ✤

فصل شین معجمه مع یای تحتانی

شیدا ✤ بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج ✤

شیوا ✤ بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج ✤

شیر خدا ✤ ترجمهٔ اسد الله که از القاب حضرت علی کرم الله وجهه ✤

شیربها ✤ بیای معروف مراد از زر و تماش و زیور که از جانب داماد بخانهٔ عروس برند ترکی ساچق و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم ✤

شیب ✤ بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر و یای معروف دوال باریک که بر دنبالهٔ تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز برآید و بالکسر و یای مجهول در فارسی مخفف نشیب از موید و منتخب و سراج ✤

شیب و تیب ✤ هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان ✤

شیر قلاب ✤ بیای مجهول ذرهم قافت آهنیکه قلندران بر سر دوال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بکلسوا گویند از چراغ هدایت ✤

شیخوخت ✤ بالفتح و ضم خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب ✤

شیبت ✤ بالفتح پیری ✤

شیشهٔ ساعت ✤ نوعی از گهریال است و آن چنان باشد که هر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده ببندند و سوراخی باریک دران گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصهٔ یک گهری از شیشه بشیشه بریزد و باز منقلب کنند تا ازان گهری بزد ✤

شیرمست ✤ بیای معروف بچهٔ بز و آهو و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد ✤

شیرخشت ✤ بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوائی مسهل مشابه بترنجبین معرب شیرخشک بابدال کاف بتای فوقانی از بهار عجم ✤

شیث ✤ بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست ✤

شیخ ✤ بالفتح بمعنی خواجه و پیر از شرح نصاب ✤

شید ✤ بالفتح بروزن عید بمعنی مکر و فریب و بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب است از برهان و بالکسر و یای معروف در عربی گچ و دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح بلند کردن آن اندرون دیوار از منتخب ✤

شیاد ✤ بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده ✤

شیرگیر ✤ کسیکه او را مستی نشهٔ شراب متوسط باشد و بمعنی سغر و صاحب نشه از بهار عجم و در برهان نوشته بمعنی نیم مست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه تفتیش رسا باشد و ازجا در نیاید و خودداری نماید ✤

شیپور ✤ بالفتح و بای فارسی عربی

و واو معروف نام سازی که در جنگ نوازند و آنرا نفیری گویند خنای رومی نیز گویند از رشیدی و برهان *

شیروشک * نوعی از جامهٔ ابریشمی

شیوه بزاز * عبارتست از صنعت در فروختن اشیا خریداران را اول ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل بهتر را بنظر خریدار نمایش دادن تا منزلت بد کرده قدر دانی نماید بعضی بزازان همین ست که اول جامهٔ ناقص را مینمایند *

شیشه باز * کنایه از سکارو و نماباز از برهان و فرقهٔ بازیگران رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند *

شیخ الرئیس لقب بوعلی سینا

شیاف ابیض * بکسر اول نام دوای چشم ست مرکب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را مفید بود و جزو اعظم آن سفیده کاشغری ست *

شیر غلط * بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داوار گشتی که چون حریف بر زمین بیفتد از دست و شکم خود را بطوری بر زمین چسپاند که هرچند حریف زور کند پشت او بر زمین رسانیدن نتواند چنانچه شیر اصلا به پشت نمی افتد *

شیوع * بمعنی آشکارا شدن *

شیرمرغ * بیای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب و نادر *

شیرین باف * نوعی از جامهٔ لطیف که آنرا بغلط سری صاف گویند و از بعضی اساتذه مسموع ست که بمعنی جامهٔ که نهایت مخفص باشد و نهایت تنک که بهندی آنرا اسیجا گویند *

شیر پستان سنگ * کنایه از تسکسته تحریر آب *

شیشتانک * بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه و کاف عربی بمعنی گوسپند یکساله و در بهار تازه و این لفظ ترکیست از لطائف *

شیشه دل * نامرد *

شیم * بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و باین معنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی ست که درم دار باشد از منتخب و برهان و سراج *

شیر انداهم * کسی ست که سینهٔ فراخ و باریک کمر باشد و سطبر باشد از مصطلحات *

شیر علم * تصویر شیر که بر جامهٔ علم دوزند برای تقول غلبه و هیبت ناظرین *

شیرین * نام معشوقهٔ فرهاد بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات *

شین * بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین ست و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی نشستن چراکه مخفف نشین ست

از منتخب و سراج و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای قرشت بدل شود چون بخش و بخت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شپارک و سارک نام طائر سیاه که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شج و غج بمعنی جوال و بلام چون اسکوش و اسپغول نخم دوای کرنگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاشنگ و پاهنگ بیای فارسی خاری که برای تخم نگاهدارند و شین مصدر و ماضی و مضارع و امر برای مهمله بدل شود چون از کاشتن کار دو از برداشتن بردار دو از انباشتن انبار دو از گماشتن گمار دو از گشتن گرد دو افادهٔ معنی نسبت نیز کنند چون پوش بمعنی پهه باشد لاک که پوپو گنند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پرچندیست بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال پر مرغان میساختند و چرپش بمعنی سر شیر از جواهر الحروف *

شیذمان * بالفتح و ذال معجمهٔ مضموم یعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ

شیوا زبان * بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان *

شیرگردون * برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان *

شیر شادروان * تصویر شیر که بر روی پرده و بیکشیده از موید *

شیلان * بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و ستر خوان و مجاز بمعنی طعام نیز آمده و نام شخصی که آنرا غایب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و موید و کشف *

شیون * بالکسر و یای مجهول نوحه و ناله ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و شیون ده او مصدر است جمع شیان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب است از رشیدی و برهان و کشف وغیره *

شیر بستن * بیای معروف حسرت خوردن

شیر کباشدن * دلیر و چیره شدن از مصطلحات *

شیشه بر سر بازار شکستن افشار راز کردن از مصطلحات *

شیردان * بیای معروف و دال مهمله گوسپند وغیره را جز انیکه در بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از جهانگیری

شیرنگان * بالفتح و کاف عربی جمع شیرنگ که تصغیر شیر است مع التحقیق

شیروان * بالکسر و یای مجهول و او نام شهریست از برهان و سراج *

شیبان * بالفتح و حرف سوم یای حطی نام مردی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است *

شیبیدن * بروزن لبیدن بمعنی لرزیدن و سرشته آرد وغیره و مجاز بمعنی فریفته شدن *

شیهه * بالکسر و یای معروف آواز اسپ بعربی صهیل گویند از برهان و …

شیمه * بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب *

شیفته * عاشق و مدهوش از برهان *

شیوه * بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان *

شیرویه * بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج *

شیعه * گروهی الملاحده که جمع شوند بامری از موید و در منتخب تابع …

شیرخانه * … بمعنی بیخانه از مصطلحات *

شیشه * معروف و بمعنی آینه نیز آمده صائب گوید بیت شیشه نوشیش بروشنگر غربت برسان * تا کجا صیقل کنی در ته زنگار وطن * از مصطلحات *

شیشگی * بیهوشی و حیرانی از برهان *

شیر برفی * در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت *

شیشه بندی * نوعی از صفیر است که انگشتان بر دهان نهاده آواز کنند

از مصطلحات *

شیدی * بالکسر و یای معروف لقب حبشیان … اشیدی گویند

شیلانجی * و ارغنه … و بمعنی قصابان و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد *

شیرماهی * بیای مجهول نوعی از ماهی که از دندانش دسته و قبض سازند از سروری و مدار *

شیرین کاری * کار … سر انجام دادن

شیشه بازی * فنی ست از فنهای رقاصان شیشه و صراحی پر از گلاب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و انواع حرکات و رقص شیشه از سر نیفتد و … بحرکات اصول … گردن … نگهدارند و بعضی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشها … رنگ … پر کرده بازی میکنند *

شیعی * بالکسر هر دو یای معروف منسوب بشیعه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب *

شیخ نجدی * لقب … چون قریش برای … ساخت … علیه و آله و سلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد … پرسیدند که کیستی گفت که من … نجدی ام و در مشوره … و میان *

تمام شد جلد اول

فصل الصاد مع الواو

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الف

صاحب جوزا * عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد است *

صاحب * بمعنی وزیر و یار و بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ منقطع الاضافت است یعنی که بغیر اضافت بر بعض معنی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب غرض سعدی شیرازی فرماید مصرع ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * از منتخب و بهار عجم و برهان *

صائب * بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی راست رسنده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت *

صامت * بکسر میم بمعنی خاموش و بیزبان و صاحب اموال صامت کنایه از زر و نقود و غیره و در مقابله مال ناطق که عبارت است از کنیز و غلام و چارپایان از منتخب و دیگر کتب *

صاروج * براء مهمله و جیم عربی آهک سنگ آمیخته با خاکستر و جز آن معرب ساروج است از منتخب و صراح *

صالح * بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری که بر ناقه از سنگ پیدا شده بود *

صافی کشاد * تیری که بوقت پاشیدن از شست صاف و آزاد بر آید و بعضی گویند تیری که نمیرد و نشانه خطا نمیکند *

صاعد * بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده *

صادر * از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده مستعمل از شرح نصاب و از یوسفی *

صابر * لقب ایوب علیه السلام *

صاحب فراش * بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند *

صاع * پیمانه ایست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مدی یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و یکی از محققین رساله اوزان نوشته که صاع و صد و سی و چهار توله باشد *

صائغ * بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب *

صالغ * بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله بدانکه سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشته نام ندارد از شرح نصاب *

صاف * بتشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف بسیار مستعمل میشود *

صارم * بکسر رای مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب *

صائم * بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روزه دوم از چهل و شش روز در شکم از منتخب و کتب طبیه *

صاحبقران * بکسر رای آن مولود که وقت افتادن نطفه در رحم مادر یا بوقت ولادت او قران علوی باشد و برج قران در طالع بوده و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران علوی باشد و این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و چنین مولود را بادشاهی دریابد و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی بادشاهی که قریب رتبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اخیر تا آخر عبارت مؤلف است و تحقیقات سیالکوتی از کشف و لطائف و موید ماده است و از سکندری منقول است آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد *

صاحب الزمان * لقب حضرت امام مهدی علیه السلام *

صاع ستان * زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه عید الفطر از مردمان بعنی بستانند *

صافن * بکسر فا رگیست در ساق

و اسپیکه بر سر سه پا و کناره سم آن چهارم استاده شود و بهمین سبب تیز رو باشد از منتخب و لطایف غرائب

صائم ✦ رسا و رسنده ✦

صاعقه ✦ بکسر عین مهمله برقیکه از ابر بر زمین افتد ✦

صاحبی ✦ قسمی از انگور است نام شاعر ابر نیز میچه منقوط از بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات ✦

صافی ✦ بمعنی صاف و بمعنی اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف مخفف آنست در استعمال فارسیان جامه کرده و یا شراب یا نباتات ان پالایند ✦

صابری ✦ بیای موحده نام شاعر ✦

صابون سلطانی ✦ توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی ✦

فصل صاد مهمله مع بای موحده

صبا ✦ بالفتح و قصر بادیکه از طرف مشرق وزد بعضی گفته که باد مشرقی که در ایام بهار وزد و اول صبح است نام نغمه از موسیقی و بفتح اول و مد میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان عاشقی و بکسر اول و بمد بمعنی کودکی و طفلی از لطایف و منتخب و شرح نصاب و سراج و ابن حاج ✦

صب ✦ بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب ✦

صبب ✦ بفتحتین نشیب مین نشیب عاشق شدن از منتخب ✦

صباحت ✦ بالفتح خوبروی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت ✦

صبوح ✦ بفتح اول شرابی که بوقت

بامداد خورده میشود و ضد غبوق که بوقت شام خورند از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مؤید نیز در مصطلحات و مدار نوشته که بضمتین مصدر از ان و وقت صبح ✦

صبیح ✦ خوبرو و سفید رنگ ضد ملیح که سبزه رنگ و نمکین باشد ✦

صباح ✦ بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و یا بالفتح و تشدید بای موحده صباح با معنی شعله قندیل و نام مردی هروی که آن را حسن صباح نیز نامند از منتخب و غیره ✦

صبر ✦ بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری آن عصاره تلخ ست زرد رنگ که بهندی ایلوا گویند از منتخب و منهل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس معلوم میشود که شعرا عرب بسکون دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت در نیصورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروفست و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز ست چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد دران کسر و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز ست چنانکه در کتف کتف و کتف

و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد کبد و در معده و معده ✦

صبار ✦ بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده ✦

صباح الخیر ✦ کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران با هم گویند ✦

صبور ✦ بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر ✦

صباغ الارض ✦ مراد از آفتاب چراکه جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد ✦

صباغ ✦ بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگریز از منتخب ✦

صبغ ✦ بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن ✦

صباغ فلک ✦ عبارت از ماه از شرح خاقانی ✦

صبیان ✦ بالکسر کودکان این جمع صبی ست و بالضم نیز آمده از منتخب ✦

صبیه ✦ بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر ✦

صبغة الله ✦ بالکسر ملت و دین محمدی ✦

صبره ✦ بالضم بمعنی جاش که توده غله و غیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب ✦

صبوری ✦ بفتح اول در کار تحمل

باب الصاد مع الباء

کردن از منتخب *

صبوحی * بفتح اول شراب بامداد
گشت و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن

صبی * بفتح اول و کسر بای موحده
و تشدید یای تحتانی بچه کودک که از
شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای
موحده و در آخر الف بمعنوت یای تحتانی
طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب *

صبح اخترین و صبح دم و صبح ثانی
هر سه بمعنی صبح صادق *

فصل صاد مهمله مع حای مهمله

صحنا * بالکسر صحنات که مذکور خواهد شد
صحاب * بکسر جمع صاحب از منتخب
صراح و دیگر *

صحب * بالفتح اسم جمع صاحب بمعنی
یاران جمع اصحاب است از منتخب و رشیدی *

صحابت * بفتح اول و حرف چهارم
بای موحده مصدر یار شدن و یاری کردن
از منتخب صراح و مستعمل بمعنی صحبت و بکسر اول
خطا است *

صحنات * بالکسر و حرف سوم نون
ماهی خرد که از آن نان خورش کنند و صحنا
ساختگی که ماکیان قرچه پاره پاره کرده شود
نگاه دارند و بعد از آن که سخت شود
ساختگی در حق بیمار و سیر کنند
نگاه دارند و بعد حرکت دهند تا

و ماهی آمیخته شود و بعد از آن بخورند
و او را از گوشت جدا کرده بخورند از منتخب
و بحر الجواهر *

صحت * بالکسر و بعد از حای مهمله تای مثناة فوقانی
بروزن همت که بمعنی تندرستی که ضد بیماری است
از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صحت گویند
بزیادت یای تحتانی بعد صاد و حای غلط از ملاعلی
صحیح * بالفتح تندرست و ناز الوده
صحاح * بفتح تندرستی و پاک شدن
از عیب تندرست و پاک از عیب و بالکسر
تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب لغت
عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند
فتح افصح از منتخب و غیره *

صحیح * تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه در
ادبیات فارسی بروزن نبی خوانند خطا
زیرا که اهل زبان در محض غلط است *

صحیح بنگاله * اخبار نویس *

صحرا نوش * بمعنی صحرا نوردنده *

صحیح قران با سین *

صحاف * بکسر اول کاسهای بزرگ
و پهن از ابدال الف و در منتخب جایها جمع
صحفه آمده بالفتح و تشدید بمعنی جلد کتاب
صحف * بضم اول و حای مفتوح است جمع
صحیفه بمعنی نوشته از منتخب و بکسر اسطحیا
و در بیان بسکون ثانی نیز آمده هم خطا
ناقص می گوید صحف بمعنی صحیفه است
در سیر گرید و همچنین لفظ کلمات و لفظ

اربی را بسکون ثانی آورده اند *

صحنک * بالفتح طبق کوچک و رکابی
و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد

صحن * بالفتح طبق بزرگ و طشت
فراخ و صحن خانه زمین هموار از منتخب
و بالالف و چراغ هدایت *

صحو * بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری
از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و
غبار از منتخب و بالالف و باصطلاح صوفیه
بمعنی گم در تابو و کردن اوصاف و
عادات و بمعنی استیلای سلطان
حال و بعضی همچنین گفته که صحو بمعنی عود
کردن بحالت ترتیب افعال و فنا بمعنی
سقوط اوصاف بشریه *

صحیفه * بمعنی کتاب و رساله از منتخب

صحابه * بفتح یاران و یاری المؤدی
از صراح و منتخب *

صحت نامه * قولی است در علم
موسیقی ساخته ... از
چراغ هدایت و ... *

صحاری * جمع صحرا *

فصل صاد مهمله مع خای معجمه

صخره * بالفتح سنگ ... آنکه
... المقدس که در هوا
معلق مانده و ... را
از خوف در زیر آن وضع حمل شده ...

لهذا دیواری بزیر آن سنگ کشیده اند
و گویند که دیوار بآن سنگ وصول نیافته
هنوز در هوا معلق ست ✤
صخب ✤ بفتحتین و بای موحده بمعنی
فغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح
نصاب و صراح ✤
صخر ✤ بالفتح سنگ بزرگ از منتخب ✤
صخره ✤ بالفتح سنگ و سنگیست در
بیت المقدس آنرا صخرهٔ صما نیز گویند
بفتح صاد و تشدید میم از منتخب و لطائف
نام جنی است از جنیان و در خیابان و تحفه
که نام دیویست که به بطالتی شهرت دارد
و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود
صخریه ✤ بالفتح سنگستان ✤

فصل صاد مهمله مع دال مهمله

صدا ✤ بالفتح آواز که از گنبد و کوه و
چاه وغیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز
گویند از برهان و منتخب ✤
صدارت ✤ بالفتح بالانشینی از منتخب
و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت
باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی
پیش ساقی ✤
صدی ذات ✤ نام منصبی ست که
صاحب آن منصب را ده لکه دام مقرر باشد
چون یکروپیه را چهل دام میباشند پس ده لکه
دام پنجهزار روپیه میشوند ✤

صدد ✤ بفتحتین و بهر دو دال مهملتین نزدیکی
و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف
و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل ✤
صدر خجند ✤ بضم خای معجمه و فتح جیم
عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی
بالانشین و امیر ست و خجند نام شهریست
در توران ✤
صدید ✤ زرد آب که از زخم و جراحت
بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر ✤
صد ✤ بالفتح عدد معروف لفظ فارسیست
در اصل بسین مهمله بود قد با جهت رفع
اشتباه بکلمهٔ دیگر که سد باشد بمعنی حائل
و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند ✤
صدر ✤ بالفتح سینه و اول و بالای
هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و استبداد
بمعنی بالانشین و امیر صاحب منصب
معروف و باز گشتن و بدر آمدن از
جای از منتخب و لطائف و کشف ✤
صدور ✤ بفتحتین سینها و بالانشینان
و مصدر نیز است بمعنی از جای بیرون
آمدن از شرح نصاب ✤
صداع ✤ بضم اول و عین مهمله
بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست
بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب ✤
صدغ ✤ بالضم و غین معجمه بمعنی جائیکه
میان گوشهٔ ابرو و گوش ست و آنرا
شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده

که آویخته باشد و آن بضم از منتخب و بحر الجواهر
صدف ✤ بفتحتین معروف و نیز برجی از برجهای
کواکب بهشت شمار جنوبی هست ستاره آنرا
مثلث بر تو قطب که از دست قطب گیند از شرح قاموس
صدق ✤ بالفتح و بالکسر راستی خلاف
کذب و بعضی گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی
و بالفتح نیزه راست و سخت و بالضم راستگویان
و بضم و بضمتین جمع صدوق از منتخب ✤
صادق ✤ راستگو از منتخب ✤
صداق ✤ بکسر و فتح بمعنی کابین
و مهر زن از خیابان ✤
صدیق ✤ بالکسر و تشدید دال بسیار
راستگو و نهایت راست پندارنده سخن کسی را
و لقب حضرت ابوبکر رض چرا که بر نبوت حضرت
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول از همه
ایمان آورده بود و بفتح اول و تخفیف دال
مکسور بمعنی دوست و دوستان مفرد و جمع
هر دو آمده از منتخب و لطائف وغیرهما ✤
صد برگ ✤ گلی ست زرد رنگ که بهندی
گیندا گویند و بمعنی هر گلی که ببینند دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشته باشد که در جهان دو بار آنرا
هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت ✤
صدغتین ✤ بضم هر دو صدغ ✤
صدره ✤ بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی
کرتهٔ خرد و پیراهن نیم تنه وغیر آن ✤
صدغه ✤ بالضم و غین معجمه جای نرم
که میان گوشهٔ ابرو و گوش ست ✤

صد و چهارده * مراد از سورتهای قرآن که صد و چهارده است یا آنکه صد و چهارده قلب یا چهارده صد باشد مشهور است که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند است و هر بند برای فائده دیگر است *

صدمه * بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز با هم و آسیب رسانیدن از منتخب *

صدقه * بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه برای خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطا است از غریب و منتخب و کشف *

صدقه جاریه * مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره که مثل آن نیست *

فصل صاد مهمله مع راء مهمله

صرافت * بالفتح سره کردن خالص بودن و گردانیدن *

صرامت * بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجمع اللغات بمعنی بزرگی *

صرح * بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف *

صریح * ظاهر و آشکارا *

صراح * بضم اول خالص هر چیز و نام کتاب لغت و بمعنی دشنام دادن از صراح و مؤید *

صرد * بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمه شافیه نوشته که آنرا در فارسی سکاک و بهندی لٹوره گویند *

صرح ممرد * بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک *

صریر * آواز قلم که بوقت نوشتن آید و بانگ تلخ و آواز نعلین وقت رفتار و آواز در بوقت بستن و گشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر *

صرصر * بفتح سرد و صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد از لطائف *

صراط * بکسر اول بمعنی راه راست و نام پلی است که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر است از شمشیر تیزتر از منتخب *

صرع * بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب *

صرف * بالکسر هر شی خالص شراب خالص که در ان آب نیامیخته باشد از منتخب بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و وا گردانیدن چیزی و نام علم معروف *

صروف * بضمتین حوادث *

صرم * بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب *

صرمه * بفتح اول بمعنی عزیمت قطع کردن کاری از منتخب *

صرخه * بالفتح و خای معجمه افغان و بانگ و عذاب از منتخب *

صره * بالضم و رای مهمله مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح *

صرفه * بالفتح و فا ستاره ایست روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرج بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و عدل و فرصت از صراح و منتخب و لطائف و چراغ هدایت *

صرعی * بالفتح بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد *

فصل صاد مهمله مع عین مهمله

صعب * بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطا است از منتخب و کشف و مؤید *

صعاب * بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد *

صعوبت * بضمتین دشواری از منتخب و کشف *

صعید * بفتح اول و کسر عین مهمله خاک و روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده منزل راه بطول از منتخب *

صعود * بضمتین بالا رفتن و بالا برآمدن و بفتح اول بالا رفته و بلندی

ضد بهبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر ❊

صعلوک ❊ بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف ❊

صعقه ❊ بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف ❊

صعوه ❊ بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر کنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند ❊

صعده ❊ بالفتح گورخر و گورخران از صراح

فصل صاد مهمله مع غین معجمه ❊

صغری ❊ بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچکتر و هر شئی مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیهٔ اول را گویند هر دو قضیهٔ شکل چرا که آن مشتمل ست بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل ست از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا و آن لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان صغر ست یعنی قلیل ست به نسبت جسم مطلق که اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه اشامل ست ❊

صغیر ❊ بمعنی خرد و کوچک ❊

صغر ❊ بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب ❊

صغار ❊ بالفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان با لمعنی جمع صغیر ست و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی ❊

صغرسن ❊ بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر سین مهمله و نون مشدد و مضاف الیه خردی عمر و خردسالی

صغری موجبه کلیه ❊ کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نه بندد و چون این شکل را العمتنع تعالی از جانب قاضی اظهار کرده زین سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی ❊

فصل صاد مهمله مع فا

صفا ❊ بالفتح پاک و بیغش و بی کدورت شدن و نام کوهیچه در مکه معظمه و کوهیچه دیگر که مروه نام دارد و نیز از انجاست و حاجیان درمیان صفا و مروه که تخمینا دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند یعنی می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج ست از منتخب و کشف ❊

صفرا ❊ بالفتح غلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آب زرد تلخ گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه اینست اول خون که مزاج آن گرم تر ست دوم بلغم و آن سرد تر ست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و مزاج صحیحت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر زرد رنگ و بمعنی کمان که با آن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره ❊

صفورا ❊ بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف ❊

صفوت ❊ بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر ❊

صفرت ❊ بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر

باب القاف مع الالف

❊ قافله ❊ کاروان که از سفر باز گردند ❊

❊ قائمه ❊ زن شایسته و زن ایستاده ❊

❊ قاعده ❊ بنیاد ❊

صفت * بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل *

صفح * بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطا کسی از منتخب و کشف *

صفائح * تخته ها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفیحه است *

صفدر * بالفتح از هم درنده صف لشکر *

صفار * بالفتح و تشدید فا نام پادشاه که در اوائل ظروف روئین میساخت *

صفر * بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل ست در تقویم بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زرد و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ ست از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال در ماه محرم حرام بود ازین سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانه ها خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان بود و برگ درختان زرد میشدند لهذا اینماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفر بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر در رساله نجوم که غایت معتبر ست از بعضی کتب معتبره دیگر *

صفیر * آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سپل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر رساله معربات

صفع * بالفتح سیلی زدن از لطائف *

صفصاف * بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

صفصف * بالفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب *

صفیق * پوست درشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا از اشنه باشد

صفاق * بکسر اول پوستی که بر گرد روده ها و احشا باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم تا الفاظ باشد از منتخب *

صف نعال * بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند نعال جمع نعل ست و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست *

صفاهان * بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهانست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد نام پرده که از موسیقی که در آخر شب سرایند *

صفوان * بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه بدان نسبت کرده بودند از منتخب *

صفه * بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب *

صفوه * بهر سه حرکت بمعنی خلاصه *

صفقه * بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب *

صفیه * بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

صفت مشبه * نوعی از اسم فاعل است که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این صفت مشبه ازان گویند که مشابه بصیغه اسم

فاضل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن

صفویه * بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یار تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی و اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند *

صفی * برگزیده و دوست صافی خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی *

صفوی * بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود اولادش بادشاه ایران شدند *

فصل صاد مهمله مع قاف

صقالت * بکسر اول صیقل کردن *

صقر * بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب *

صقال * بالفتح و تشدید ثانی چهره و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بروزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب *

صیقل * زدوده شده و روشن از منتخب *

فصل صاد مهمله مع کاف

صک * بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و ناله و قباله معرب چک از منتخب *

صکاک * بالفتح و تشدید ثانی کسی که قبالها شرعی نویسد از کشف *

فصل صاد مهمله مع لام

صلا * بفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا بفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشد *

صلیب بادپروا * بپنجم با موحده هفتم دال هشتم با فارسی دهم دال و چوب چهار گوشه که در زنا بدانها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی *

صلب * بالفتح بردار کردن و بالضم مهره های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و در بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده *

صلیب * بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار نهاده شده و چیستیکه ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپاست و شکلش این باشد + وجهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طیطلوس نام شخصیرا که همشکل عیسی علیه السلام بود بردار کشیدند و لعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار یا عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب *

صلت * بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره *

صلات * بکسر عطا و انعامات *

صلاحیت * بتخفیف تحتانی بروزن کراهیت از منتخب *

صلوات * بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلاة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت *

صلابت * بفتح سختی و سخت شدن از منتخب *

صلوة * دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت و استغفار از حق تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان

و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ
از صلا که بمعنی سرین ست چون نمازکننده
در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة
گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک
الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو
سرین و معنی نماز منقولست از غیبی +
صلاح + بفتح نیکی ضد فساد و بکسر
آشتی و مصالحه از منتخب +
صلاد + بالفتح سخت و صاف از صراح +
صلیبی خط + کنایه از خط چهار گوشه
و در سکندرنامه مراد از جریب مساحت +
صلع + بفتحتین و عین مهمله موی پیش
سر رفتن و بفارسی گل بودن و بهندی
گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند
صلف + بفتحتین بمعنی لاف زدن
از منتخب و شرح نصاب +
صلصل + بروزن بلبل بمعنی فاخته
و لقبی آسپه در حوض و موی پیشانی اسپ
و نام موضع و نام آبیست از مؤید و
مدار و منتخب +
صلصال + بالفتح گل باریک آمیخته
و گل خشک خام که چون انگشت بران
زنند آواز برآید که خمیر آدم علیه السلام
ازان بود از کشف و منتخب +
صلیل + آواز آهن و آواز ضرب
شمشیر از منتخب و غیره +
صلاصل + بفتح صاد اول و کسر
صاد ثانی بمعنی فاخته ها و مویهای پیشانی
اسپ و قدح ها +
صلح کل + طریقه موحدانست که
با همه مذاهب واحد دانسته با فرقان
مختلف المذاهب خصومت نداشتن و
با دوست و دشمن با آشتی بسر بردن +
صله رحم + بکسر اول و فتح لام و فتح
رای مهمله و کسر حای مهمله محبت و سلوک
داشتن با خویش و اقربا +
صلصله + بفتح هر دو صاد مهمله
آواز زنجیر و آهن و جرس از شرح نصاب
صلابیه + بالضم و بای موحده و کسر
و تشدید تحتانی نام پرده از هفت پرده چشم
که اندرون همه پرده هاست +
صلایه + بکسر اول و حرف چهارم
تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو سایند
و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند
از منتخب و بحر الجواهر +
صله + بکسر اول و فتح لام انعام و
عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند خویشی
از منتخب و صراح +
صلیبی + قوم نصاری +

فصل صاد مهمله مع میم

صما + بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ
سخت از منتخب +
صمت + بالفتح و سکون میم و بضم اول
خاموشی بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و مزیل
صموت + بالضم خاموش بودن از منتخب +
صمدیت + بفتحتین و کسر دال مهمله و
تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی
و پاک شدن از عادات حیوانی +
صملخ + بکسر اول و در آخر خای معجمه
بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و
بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر
بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته +
صمد + بفتحتین مهتر و بی نیاز و بلند و
دائم و مردمی که تشنه و گرسنه نباشد از
منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته
آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج
صماد + بکسر اول جاهای بلند زمینهای
درشت این جمع صمد ست که بفتح اول و
سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان
تهی جوف دار باشد +
صمغ + بفتح اول و سکون میم چیزیست
ترشح که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی
گوند گویند و بفارسی ژد نامند بفتح زای
فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مزیل و
کشف و رشیدی بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست
صمیم + خالص و خلوص و ته دل و میانه
دل و بمعنی مرد ناشنوا که او را کر و اصم
گویند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح
و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم
میان هر چیز و خلاصه هر چیز +

صمصام * بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب *
صمم * بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب *
صم و بکم * بضم صاد و ضم با موحده بمعنی گران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم ست و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعضی جا صیغهٔ جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حورا است از خیابان *

فصل صاد مهمله مع نون

صنعا * بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب اللباب و منتخب *
صناعت * بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح *
صنعت * بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم *
صنج * بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا بینوازند و بمعنی دو طبق رویین که آنرا بر یکدیگر میزنند و در صورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که دران صاد و جیم جمع بشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمهٔ عربی الاصل جمع نشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره *
صنادید * بالفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید ست از کشف *
صنوبر * درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند *
صنع * بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح *
صنف * بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس ست و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان و غیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس کی و تازی و کوهی ست و اصناف نوع انسان چینی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی *
صنوف * بضمتین جمع صنف *
صندوق * بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح در مؤید نیز بالضم نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول ست نه بالفتح چرا که فعلول و فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالفتح خواندن این چنین الفاظ نوعی از تصرف فارسیان ست زیرا که فارسیان هر لفظی که برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق *
صنادیق * بالفتح اول جمع صندوق *
صنم * بفتحتین بمعنی بت و در محاورهٔ فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند *
صنعان * بالفتح نام بزرگی که هفتصد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان او ست گویند که از بددعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر با آخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار *
صنعان * بضم اول بوی لغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب *
صنوان * بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و دو جوی از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب *
صندلی * نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند *

فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذرا * روزهٔ حضرت مریم *
صوب * بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح

باب القاف مع الخاء

باب القاف مع الدال

۴۷۹

راستی که ضد خطا باشد و رسته رفتن *

صواب * بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن *

صولت * بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل *

صور مرئیات * بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید یای تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آیند *

صوابدید * بمعنی صلاح و تجویز *

صور * بالضم شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل علیه السلام در محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بالضم صاد و فتح واو بمعنی صورتهای باشد جمع صورت است *

صوامع * بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهای ترسایان این جمع صومعه است *

صوارف * بمعنی حوادث و گردشهای زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف *

صواف * گاوان و اسپان و شتران تیزرو که بر سه پا استند و قیل شترانی که برای قربانی استاده باشند از لطائف *

صوف * بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوعی از جامه گنده و پشمی از بحر الجواهر در شرح نصاب گوید و پشمینه *

صواعق * جمع صاعقه که بمعنی آتش است که از ابر بر زمین می افتد *

صوارم * تیغهای برنده و تیز *

صوم مریم * نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکند و این زهد حضرت مریم است از شرح خاقانی *

صولجان * بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سر کج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی است کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سر کج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صوالجه جمع چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق اینست که چون چوگان که چوبی سر کج باشد در اصل چول گان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان برای نسبت پس چولگان که اصل لغت است معرب کرده صولجان گفتند *

صون * بالفتح اول و سکون ثانی نگهبانی *

صور عبد الرحمن * بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است *

صور علمیه * بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد و موجود خواهد شد چرا که اینهمه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند *

صومعه * بالفتح میم و عین نیز مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و مزیل *

صوفیچه * نام جامه صوفیان *

صورت بازی * صورت خود را بوضع و شکل دیگری ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات *

صورت نوعی * جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید *

صوری * بالضم بواو معروف منسوب بصور *

صوفی * پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را و صاف ارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف اللغات و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است *

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا * بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بفکر ناقص مؤلف بمعنی شرابی که مائل بسرخی باشد چراکه صهبا مؤنث اصهب ست و اصهب صفت مشبه از صهوبت *

صهیب * بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده و مشرف باسلام شده بودند گویند بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره *

صهوبت * بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که در سن بهار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب گفته که رنگ سرخ به تیرگی مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی *

صهریج * بالکسر و جیم آبگاه آب و حوضی که در وی آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح *

صهر * بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو و را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر دختر و شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب *

صهیل * بفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب *

صهوه * بالفتح میان پشت اسپ از صراح *

صه * بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب *

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت * بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح *

صیانت * بکسر اول نگهداشتن و نگاهبانی از منتخب *

صیرورت * بالفتح بمعنی گردیدن و شدن

صیاح * بکسر اول و حاء مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب *

صید * جانوریکه آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدریست بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر *

صیاغ * بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف *

صیف * بالفتح موسم تابستان بمعنی ایام گرما

صیقل * بفتح زداینده که آئینه و تیغ و جز آن تیز کنند و بمعنی آلت زدودن مجازیست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب

صیام * بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است *

صید حرم * وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بزمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود از مکه بطرف مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه *

صیغه * در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرف هیئة حاصله للکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات *

صیحه * بالفتح و حاء مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف *

صیرفی * بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گرداننده سره را از ناسره زیاد و تصرف کننده در کار یا و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره *

صیقلی * سنگ فسان *

باب الضاد المعجمة

فصل ضاد معجمه مع الف

باب القاف مع الدال

ضاب • در آخر بای موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم •

ضارّه • بتشدید را مهمله ضرر رساننده •

ضاجر • بکسر جیم دلتنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان •

ضاغط • بکسر غین معجمه و طای مهمله نام دریست که صاحبش پندارد که آن معمور است لیکن فتنه دارد از شرح نصاب •

ضاغوط • بضم غین معجمه چیزیست که آدمی حقیقة پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر •

ضاحک • بکسر حای مهمله بمعنی خندان و خندنده و کسنده •

ضالّ • بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب

ضالین • بتشدید لام مفتوح بمعنی گمراهان

ضان • بمعنی میش و بمعنی بدکو بودن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب •

ضابطه • بکسر بای موحده نگاه دارنده هر شی را بجد خودش و مستعمل بمعنی قاعده و دستور •

ضاری • درنده و پی صید و مراد از صراح •

فصل ضاد معجمه مع بای موحده

ضبّ • بالفتح و تشدید بای بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب •

ضباع • بضم اول و بای موحده مهمله آواز روباه از شرح نصاب •

ضبع • بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون بای نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر •

فصل ضاد معجمه مع جیم

ضجرت • بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح •

ضجور • بفتح اول و ضم جیم و رای مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر •

ضجر • بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین •

ضجیع • در آخر عین مهمله یعنی زن و بغل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف •

فصل ضاد معجمه مع حای مهمله

ضحک • بکسر اول و سکون حای مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد •

ضحّاک • بالفتح و حای مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او بجراحت پیدا شده و دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب

ده آک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیبش اینست اول زشتی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بیدلی ششم بیدینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشته چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفئول ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است •

ضحل • بالفتح و حای مهمله آب اندک از منتخب و صراح •

ضحضح • بحای مهمله آب که کمی در دهان و یا گردن یا در زنخدان آب باشد از منتخب

ضحو • بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکارا شدن و طعام چاشتگاه خوردن •

ضحکه • بالضم آنکه مردم بروی خندند از منتخب

ضحوکه • بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده و در افسراخ •

فصل ضاد معجمه مع خای معجمه

ضخامت • بالفتح و خای معجمه بزرگ تن شدن و ستبر و ستبری از منتخب •

ضخیم • بزرگ جثه و ستبر •

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله

ضد ✤ بالکسر خلاف و فرق در میان نقیض و ضد آنست که نقیضین جمع شوند و نه مرتفع شوند مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از بحر الجواهر ✤

فصل ضاد معجمه مع راء مهمله

ضرار ✤ بالفتح و راء مهمله مشدد بمعنی گزند از منتخب ✤

ضرب ✤ بالفتح زدن بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و معنی لفظ آخر و شعر و آشکارا کردن و بفتحتین شهد سفید غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر ✤

ضروب ✤ بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء ✤

ضرب الازب ✤ بکسر زای معجمه بمعنی ضربیست که هر چند به شود نشان آن باند از خیابان ✤

ضراب ✤ بکسر جستن نر بر ماده و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید راء بر درم سکه زننده و زر و زدن از منتخب اللطائف ✤

ضربیت ✤ بفتح اول و کسر ثانی و چهارم بار موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب ✤

ضراعت ✤ بفتح زاری و عجز از صراح

منتخب و اللطائف ✤

ضرارت ✤ بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب و کشف ✤

ضرورت ✤ بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح ✤

ضرب و قسمت ✤ ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه هیجده را بر شش تقسیم کردند بهر واحد سه رسید

ضرغام ✤ بغین معجمه بمعنی شیر و جمع آن ضراغم از منتخب

ضرب الفتح ✤ نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آن را شادیانه گویند از چراغ هدایت و رساله موسیقی ✤

ضرب کسور ✤ از ضرب کردن کسور اعداد و عدد سالم کمتر بهم میرسد این نوع ضرب اعداد و سالم منکسرات ✤

ضریر ✤ نابینا که بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر از منتخب و بحر الجواهر ✤

ضرار ✤ بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حقتعالی بر هدم آن امر فرموده از منتخب و صراح ✤

ضر ✤ بالفتح و الضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر و الضم زن خواستن بر زن پیشین از منتخب و اللطائف ✤

ضرس ✤ بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داڑھ گویند از شرح نصاب و اللطائف و بحر الجواهر ✤

ضراط ✤ بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که با آواز از شکم یا سفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ✤

ضرع ✤ بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهی ست از منتخب اللغات و بحر الجواهر

ضریع ✤ بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک نمی تواند شد از منتخب و برهان ✤

ضرزیک ✤ بکسر اول و کسر زای معجمه و یای معروف نوعی از توپ ✤

ضرب المثل ✤ زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام ✤

ضرغام ✤ بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط ست از مدار و بحر الجواهر و منتخب ✤

ضرام ✤ بکسر اول هیزم باریک یا ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب ✤

ضروان ✤ نام درختیست از لطائف

ضرتان ✤ بالفتح و تشدید راء دو زن که در نکاح یک مرد باشد ✤

ضربان ✤ بفتحتین با موحده حرکت نبض و ل نوعی از درد است که شرائین بشدت تمام حرکت کنند بهندی لیک گویند

از رعد و داء الامراض و شرح نصاب ✤

ضرب ✤ بالفتح اول و سکون ثانی و بای موحده باشد که بدان قمارهی بازند و آنرا قرعه نیز گویند ✤

ضره ✤ بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی اتاغ گویند و دستی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مرد و دیگر را ضره باشد از منتخب ✤

ضروری ✤ بالفتح منسوب بضرورت بحذف تا

ضربی ✤ بفتحتین و بکسر بای موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد ست ✤

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله

ضعف ✤ بالکسر و چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدان از زاد المنتخب و مزیل ✤

ضعاف ✤ بکسر جمع ضعیف از لطائف

ضعف المعنی ✤ آنچه برخلاف معاوره باشد چنانچه و درین مصرع بمعنی کمان ابرو مصرع ببینی سخن بر زبان آفرینش چرا این فصل بیان آنم که اهر که منعیه بمعنی نا اهلیت باشد و درین مثال دیگر مصرع همه از مهر او خون دل آشام ✤ و مصرع ثانی این بیت

بیت
درو شو کن بنیران استغنا
دارم دست و روی نیم کجا ✤

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه

ضغط ✤ بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ✤

ضیغم ✤ گزنده و درنده از منتخب ✤

ضغن ✤ بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف ✤

ضغائن ✤ بالفتح کینها و اسم جمع ضغینه

ضغطه ✤ بالفتح یکبار افشردن و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر ✤

ضغینه ✤ بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب ✤

فصل ضاد معجمه مع فا

ضفیر ✤ بالفتح اول و فا و کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف ✤

ضفائر ✤ جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است

ضفدع ✤ بالکسر و دال مهمله نیز بکسره و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بالفتح دال نیز آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلثه و نام دو بیست که مانند غوک در حلق پیدا شود ✤

ضفادع ✤ بالفتح غوکها و این جمع ضفدع است ✤

ضفیره ✤ موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب ✤

ضفه ✤ بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و در منتخب بالکسر ✤

فصل ضاد معجمه مع لام

ضلالت ✤ بالفتح گمراهی از منتخب ✤

ضلت ✤ بکسر اول و تشدید لام گمراهی ✤

ضلع ✤ بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بالفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو

ضلال ✤ بالفتح گمراهی از مؤید و لطائف

فصل ضاد معجمه مع میم

ضماد ✤ بکسر اول داروی که با آب یا چیزی رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر ✤

ضمور ✤ بضمتین بمعنی لاغری و بالفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ✤

ضمیر ✤ بالفتح اول اندیشه و خاطر و سر اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی و راز از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ✤

ضمائر ✤ جمع ضمیر ✤

ضمن اللفظ ✤ صنعتیست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت

بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم ❊
بجانبی که ندارد دریغ تو تاب نظر ❊

ضم ❊ بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم ازان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبد الرحمن حاشیه شرح ملا ❊

ضمیران ❊ بالفتح و یای تحتانی مفتوح و میم بمعنی سپر غم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و مدار بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم ❊

ضمین ❊ بفتح اول بمعنی ضامن ❊

ضمن ❊ بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف ❊

ضمان ❊ بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامنی گویند

ضمیمه ❊ بمعنی چیزیکه آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند ❊

فصل ضاد معجمه مع نون

ضنت ❊ بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب ❊

ضنک ❊ بالفتح تنگ و تنگی در هم چیز از منتخب و لطائف ❊

ضنین ❊ بروزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب ❊

ضنی ❊ بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب ❊

فصل ضاد معجمه مع واو

ضواحک ❊ چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش ❊

ضو ❊ بالفتح روشنی آفتاب ❊

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضیا ❊ بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی ترست نور از سنا قوی ترست از شرح نصاب ❊

ضیاعات ❊ بالکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه ❊

ضیر ❊ بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف اللغات ❊

ضیق النفس ❊ تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند ❊

ضیاع ❊ بکسر و عین مهمله دهها و زمین های مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف ❊

ضیف ❊ بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب ❊

ضیوف ❊ بضمتین مهمانان ❊

ضیق ❊ بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب ❊

ضیغم ❊ بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده شیر درنده از منتخب

ضیم ❊ بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت اندیشیدن در انتقام

باب طای مهمله

فصل طای مهمله مع الف

طاطا ❊ سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیرها ❊

طاها ❊ نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چراکه اشارتست از یا طاهر

طاب ❊ بوی خوش از بحر الجواهر ❊

طامات ❊ لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و هرزه گویی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی

داهیه و حادثهٔ عظیم مگر در فارسی بمعنی
بمعنی ستمگران باشد بمعنی فعیل مستعمل میشود ✽
طاغوت ✽ بضم غین معجمه و تای فوقانی
نام بت و نام دیوی از لطائف ✽
طالوت ✽ نام سرداری از بنی اسرائیل
که [...] بود با جالوت نام کافر جنگ کرد و
داود علیه السلام که از سپاهیان
طالوت بود جالوت را کشته طالوت
دختر خود را که [...] داود علیه السلام کرده بود
از آن برگشت و دشمن گردید بعد مرگ او
داود علیه السلام ملک را ماند از
منتخب و لطائف ✽
طالح ✽ بکسر لام و حای مهمله مرد بدکردار
کننده و صالح باشد ✽
طالحی ✽ [...] کشش باشد از منتخب ✽
طالم ✽ بکسر لام و حای مهمله [...]
[...] باشد از [...]
طاس ✽ بسین مهمله در اصل فارسی
تاس است بتای قرشت فارسی [...]
عربی دان طا [...] رواج
گرفته از عالم [...] و طلا و [...]
[...] کاسه [...] نام
[...]
[...] ظرفیست که در آن آب و شراب
خورند و [...] نگفته که معرب است و در
شرح نصاب نوشته که طاس از لغات
[...] عربی نیست بلکه از آن گرفته اند

طاقدیس ✽ بقاف و دال مهمله و
یای معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز
که طول آن یکصد و هشتاد ذراع و عرض
آن یکصد و بیست ذراع و مکلل بجواهر بود
و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است
بتطویل [...] نوشتم ✽
طائر قدس و طاوس عرش ✽
جبرئیل علیه السلام ✽
طالع ✽ بکسر لام بمعنی برآینده و طلوع
کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام
ولادت یا وقت سوال چیزی از
افق شرقی نمودار باشد و اثر طالع
از دوازده برج در نحوست و سعادت
[...] است از منتخب ✽
طالغ ✽ فربه [...] از منتخب ✽
طارف ✽ بکسر را مهمله مال که تازه
[...] باشد شرح نصاب [...]
[...] ✽
طائف ✽ طواف کننده و خیال که در
خواب آید و نام ناحیه است قریب مکه
در ملک حجاز [...] که جبرئیل علیه السلام
آن ناحیه را [...] گرد [...]
[...] از منتخب [...] ✽
طابق ✽ [...] معرب تابه
و آن ظرف آهنی است [...] که
بر آن نان پزند ✽
طارق ✽ بکسر را مهمله حادثهٔ شدید و

ستاره که قریب صبح طالع شود و چیزی
که بشب ظاهر شود و کسیکه بشب بیاید و رفتن
از این باعث دزد و ساحر را نیز طارق
گویند از لطائف ✽
طالق ✽ بکسر لام صاحب [...] یعنی
[...] از شرح نصاب ✽
طاق ✽ بنای خمیده و محراب [...]
[...] پوشیدنی و آن فرجی و جبه
پنبه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که جفت
نباشد و نام درختی از منتخب و صراح
و شرح نصاب و در رساله معربات
نوشته که طاق بمعنی بنای خمیده و محراب
معرب تاک است و بمعنی فرد که جفت
باشد معرب تاست و بهر صورت قاف
در آخر زیاده کرده اند ✽
طاخاس ✽ بفتح خای معجمه [...]
[...] ✽
طابق النعل بالنعل ✽ بمعنی [...]
کننده کفش با کفش یعنی قدم بر قدم نهنده
[...]
[...]
[...]
[...]
[...]
شده ✽
طائل ✽ بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب
طارم ✽ بفتح را مهمله و ضم آن [...]

[illegible]

یعنی خانهٔ چوبین و خانهٔ بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم است که بمعنی خانهٔ چوبین و بهار عجم کشف مدار و مؤید بر آنست بفتح را ی مهمله فقط و کسر را بفتح و ضم را از هر دو نوشته و در مصطلحات آنکه حرکت را ی طارم انتقال و سست منفتح و بمعنی مشهور آرند و بسیاری کسره آورده چرا که به ابو السلام قافیه ساخته *

طالقان * نام شهری از طالقان *

طاعون * بضم عین مهمله و ضمی است که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از مادهٔ سمی که عضو را فاسد کند و رقی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن بود و از کفایهٔ منصوری در طالقان شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که بثره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه یا سوزش و درد و در الاعراض آورده که بثره باشد بقدر کنار صحرائی یا کبود و بیج سوزش بسیار بالای لازم است *

طاعن * چیزی رسیده و طعنه زننده *

طاجین * بفتح جیم عربی بمعنی تابه چیزی را بدان بریان کنند *

طاوس علوی آشیان * کنایه از آتش *

طاجونه * بضم حای مهمله و حرف جیم بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب *

طائر سدره * جبرئیل علیه السلام *

طابه و طیبه * هر دو نام مدینهٔ منوره از شرح نصاب *

طاقه * یک دسته جامه از برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در سپاس راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه مستعمل کنند و طاقه بمعنی تا تاتی و یک تو نیز چه پاره سبزه *

طائفه * بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب *

طاری * ظاهر شونده بر کسی ناگاه و فرود آینده از جائی از منتخب *

طاغی * بکسر غین معجمه از حد گذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب گذشته باشد و این مأخوذ از طغیان است چنانکه در گلستان گناه از فرعون *

طاقی * بقاف ... *

طامه کبری * بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت *

طاهرتاقی * بدو تای فوقانی با اضافت یعنی باسقاط کسره که در میان این جهت ... که طاهر نام داشته الکن ... و بجای تا کاف تامیگفت داو یکی از ملازمان میرزا احمدی که معشوق میر نجات بود

از شرح گلگشتی *

طافی * بکسر فا آنچه بر سر آب بسبکی و لطافت بالا آید مخفف سپید و در اصل آن چیز است که در آب مثل آن مشهور شود مانند درد *

طاس بازی * نوعی از بازی بازیگران و آنچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی یا نی میگیرند و بر آن میگردانند و بمعنی شعبده بازی نیز آمده و گاهی مراد از آن فریب باشد از چراغ هدایت *

طائی * منسوب بطی که قبیله ایست از عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یاست اول مدغم دوم مدغم فیه چون یای نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن در آورند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای اصلی اول را بالف بدل کردند و ثانی را بهمزه و فارسیان یای نسبت لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند *

فصل طای مهمله با حای حطی

طباطبا * بفتح هر دو طا و لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام زیرا که در زبان لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خردسالی ...

[illegible]

والد بزرگوار او را و فرمود که چه نوع قبا برای تو مهیا کنم او گفت طبا طبا یعنی قبا قبا از آن روز اسمعیل را لقب طبا طبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طبا طبائی گویند از منتخب وغیره *

طبطاب * بالفتح چوگانیست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی دران نهند و بهوا افکنند چون بفرود آمدن رسد باز بسر طبطاب بر زنند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از حال نگذارند بقاره آنرا تخته گوی بازی گویند از منتخب و صراح *

طب * بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و سحر از منتخب *

طبابت * بکسر پزشکی از کشف *

طباشیر صبح * کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان *

طبخ * بالفتح و خاء معجمه پختن پز انیدن *

طبیخ * آب چیز جوشانیده شده *

طباخ * بالفتح و تشدید باء موحده بمعنی پزنده طعام و بمعنی باورچی مستعمل *

طبرزد * بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب و رساله معربات *

طباق الاضداد * بکسر اول موافق کردن چیزی بچیزی که ضد یکدیگر باشد یعنی

در پی یکدیگر آوردن آنها *

طباشیر * معرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید مائل بقدری کبودی بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب *

طبلک باز * نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صید برابر زمین نشسته یا در آب شنا ورینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته بپرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این از سراج مستفاد است *

طبس * بفتحتین و سین مهمله نام شهر *

طبع * بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب و لطائف *

طباع * بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و کشف و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طبع و در جائی استعمال نمایند که صاحب آنرا شعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع

بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم مستعمل شده چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبحه مستفاد از فصول اکبری شرح شافیه *

طباق * بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشد از منتخب

طبق * بفتحتین موافق و برابر یعنی هر شیء که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و جزیل و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را پیدا میشود و آن درمی است که گرد ناخن اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی است که زنان حکه باهم کنند یعنی مالیدن و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر *

طبل * بفتح اول و سکون با موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط است *

طپیدن * بفتح اول و کسر با فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بیقراری لازم است لهذا مجازا بمعنی غلطیدن آید *

طبل از زیر گلیم بر آمدن * کنایه از ظاهر شدن راز کسی *

طبل در زیر گلیم بودن * کنایه از پوشیده ماندن راز کسی *

طبل خوردن * رمیدن و خود را

کناره کردن از مصطلحات *

طبرخون * بید سرخ از برهان و مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه در مجمع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته *

طبانچه * درین لفظ بجای طا تا و فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی ست از سراج علی خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیار موحده معلوم میشود و فصحای عراق بیار فارسی خوانند مؤلف گوید که طا مطبقه در فارسی نیامده و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف گونه کرده اند بر تی را بطار مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طپانچه وغیره ترکی کلمه‌اند *

طبله * بالفتح صندوقچه کوچک *

طبایع اربعه * اول سرد و تر دوم سرد و خشک سوم گرم و تر چهارم گرم و خشک *

طبعی * بفتح اول و فتح بای موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بمعنی حرکات تام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده درینصورت منسوب بطبع شد *

طبقری * بالفتح و قاف نیز مفتوح

نام مقامی و قبل طبقچه از کشف و برهان *

طبی * بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب و صراح *

طبری * بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبر در ینجا مخفف طبرزد است که بمعنی نبات باشد *

فصل طای حطی مع حای مهمله

طحلب * بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود و بهندی کائی گویند از منتخب *

طحال * بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری که در سپرز بهم رسد از منتخب *

طحن * بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله وغیره از منتخب *

فصل طای حطی مع رای مهمله

طرفا * بالفتح و حرف سوم فا درختیست که بهندی جهاؤ گویند *

طروب * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بفتحتین شادیها از لطائف *

طریقت * راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است و بمعنی راه خانصاحب عبدالکریم خان مغفور از منهاج تحقیق کرده اند *

طراوت * تازگی از منتخب و بمعنی تری *

طراشیث * بدو ثای مثلثه نام میوه از برهان

طرح * بالفتح انداختن و دور کردن و قایم کردن بنای مکان نمونه عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده برعایا و زیردستان دهند *

طراح * بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بمعنی نقاش *

طرد * بالفتح بروزن مرد و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف وغیره *

طرفدار * بفتحتین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان *

طرار * بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و کیسه بر از برهان و خیابان و طرار ماخوذ است از طر که بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن و بریدن باشد *

طریر * بروزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب *

طرائر * بفتح خوبصورتان و چیزهای که تیز و روان باشد *

طر * بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه

باب القاف مع الشین

۴۷۹

وجمع از منتخب ولطائف ❊

طار ❊ بضم طاء و بفتح راء اول جمع پیشانیها و کرانهای هر چیز و ادیها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن ❊

طراز ❊ بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه بمعنی سجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از حد و د ترکستان و بهره و بمعنی حربه تراز است از قاموس و لب الالباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد ابراهیمی ❊

طرابلس ❊ بالضم اول و فتح ثانی و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهریست بمغرب و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر است از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلده است از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی سه شهر چنانکه در قاموس است ❊

طرطوس ❊ بفتح نام پهلوانی و نام دیو پر رونق ❊

طراسیقوس ❊ بفتحتین نیز دوا معروف

طراسقوس ❊ بضم نیز دوا ایست نام پادشاهی از نصاری بعضی گویند حکیمی بود نصارای از مؤید و غیره ❊

طریف ❊ غریب و نادر و نو زاد

از لطائف و منتخب ❊

طرائف ❊ چیزهای لطیف و خوش و الهای نو و تازه ❊

طرف ❊ بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه بالفتح اول و سکون ثانی و را مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربی است مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانکه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین با بستن صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی مستحسن و نو ... و طرف بالکسر بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب ❊

طرق ❊ بالضم و بضمتین راهها این جمع طریق است از مؤید و منتخب و غیره

طریق ❊ راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح است بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل ❊

طراق ❊ بالفتح آواز یکه از زدن تازیانه بر آید ❊

طرابال ❊ بالکسر و حرف سوم بای موحده بمعنی منار بلند و هر بنای بلند و صومعه بلند از منتخب ❊

طرفدار پنجم ❊ کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برهان و سراج ❊

طرم ❊ بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب ❊

طرف بستن ❊ حاصل کردن فائده و نفع بر داشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی ❊

طرفة العین ❊ بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و غیره و کسانیکه بضم طا میخوانند محض غلط ❊

طرف شدن ❊ مقابل و حریف شدن از مصطلحات ❊

طرف گرفتن * حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج *

طرح کردن و ریختن و افشاندن بنا و چیزی انداختن *

طرقوازن * بفتح نقیب و چوبدار از برهان *

طرخان * بالفتح نام بادشاه ترکستان و شخصیکه بادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام طره خوردنی از برهان و سراج *

طرخون * بفتح و خاء معجمه درختیست که عاقرقرحا بیخ آنست از برهان و در سراج نوشته که چوب بید سرخ ست و این معرب ست *

طریان * بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی شرح نصاب از یوسف بن نافع *

طرقوا * بفتح اول و تشدید راء مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائد غیر ملفوظ علامت او جمع صیغه امر حاضر ست یعنی راه دهید و این کلمه شیوه معمول ست که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا می گویند *

طرفه * بالفتح و حرف سوم فا یکیا چشم و بهم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقط و نام منزل سیوم از منازل قمر و آن دو کوکب ست بمنزله دو چشم برج اسد از منتخب و کشف و برهان وغیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازا بمعنی معشوق *

طره * بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه سقفیش و بمعنی سقفیکه از چوب یا خشت بر در دروازها سازند و آنرا باران گریز گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان *

طراوه * بفتح اول و واو جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در رشیدی بجای واو دال مهمله نوشته *

طریده * بفتح اول و یاء معروف بمعنی حمله غالبا مشتق از طرد که بمعنی گریزانیدن هوام باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که طریده معرب تیده که بمعنی شورست و مؤلف گوید بتوان که طریده بکسر اول و یاء مجهول اماله طراد باشد که بمعنی یکباره حمله آوردنست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضایقه ندارد *

طرق گشتن * یعنی شرسنده شدن از شمسی مؤلف گوید که طرق در اصل بمعنی کوفته و مضروبست شاید از هم جهل و شرسنده نیز کوفته

بیباشد *

طرنقه * روش و مذهب و نزد منجمین مدت طی کردن قمر مسافت این یازده درجه از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمرست و این مدت را که تقریبا یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقه محترقه نامند و نهایت منحوس ست *

طری * بالفتح و یاء مجهول بمعنی آمد از خیابان *

طری * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی و بمعنی تازه و نو *

طراحی * بالفتح و تشدید راء مهمله و حاء مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف *

فصل طاء مهمله مع سین مهمله

طسوج * بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار از دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان نوشته که طسوج بیست و چهارم حصه هر چیز را گویند

فصل طاء مهمله مع شین معجمه

طشت * معرب تشت یعنی معروف است از سراج *

طشت گر و کاسه گر * هر دو
نام سازنده یعنی ساز نواز که در زمان
سابق بوده *
طشت کسی از بام افتادن
رسوا شدن کسی و فاش شدن راز
کسی از چهار شربت *
طشت و خایه * نوعی از بازی
که بیضهٔ مرغ را خالی کرده از شبنم نیسان
پر کنند و در طشت نهاده با فتاب
گذارند بیضه بر قص آید و کنایه
از آسمان و زمین از برهان *

فصل طای مهمله مع عین مهمله

طعم * بالفتح مزه و لذت و بالضم
خوردنی یعنی طعام و طعمهٔ مرغ از سراج
و منتخب و مؤید و کشف *
طعان * بکسر اول نیزه زدن و نیزه
زنندگان بالمعنی جمع طاعن هست *
طعن * بالفتح نیزه زدن و عیب گیری
کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس
بمعنی سیر و رفتار نیز آورده *
طعمه * بالضم خورش و روزی و بالفتح
یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و مدار
طعنه * بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب
جوئی کردن از منتخب *

فصل طای مهمله مع غین معجمه

طغرا * بالضم نوعی از خط پیچیده
حروف که بآن خط بر فرمان بادشاهان
القاب نویسند ظاهرا این لفظ ترکی
است از بهار عجم و برهان و در مناظرة
الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد
بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد
مثل السلطان الاعدل الاعظم
جلال الدین اکبر بادشاه غازی *
طغماج * بالفتح و در آخر جیم فارسی
نام ولایتی از ترکستان و این لفظ
صحیح طمغاج است بتقدیم میم بر غین معجمه
چنانکه در برهان و سراج است *
طغرل * بضم اول و سکون ثانی
و کسر رای مهمله نام بادشاه از بادشاهان
سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن
بلبل جانوریست شکاری طائر مثل
باز و عقاب از برهان و سراج و بهار
و بهار عجم و در چهار شربت نوشته که طغرل
بتای فوقانی در ترکی بحری را گویند
که طائر شکاری معروفست مؤلف
گوید که طغرل بتا مبدل همین ست *
طغان * بضم نام یکی از بادشاهان
ترک و مخفف طغیان نیز آمده *
طغیان * بضم از حد در گذشتن
از منتخب و لطائف و مجازا آب بمعنی
افزونی و کثرت استعمال این در افزونی
چیزهای نادر غریب و از این باعث

گاهی بمعنی ظلم و بی فرمانی آمده *
طغرل شدن * مرغن طاعن
چغتائی از چهار شربت *
طغان شاه * بضم اول نام
بادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب
طغیانی * بزیادت یا در آخر لفظ
طغیان ظاهرا درست نباشد چراکه
طغیان خود مصدر ست حاجت یای
مصدری ندارد و دیگر آنکه گوئیم معمول
فارسیان ست که در آخر بعض مصادر
یای مصدری زائد کنند چنانچه
فضول و فضولی و خلاص خلاصی
و سلامت و سلامتی *

فصل طای مهمله مع فا

طفل شب * کنایه از ماه *
طفولیت * بفتح اول و تشدید یای
تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این
مصدر جعلیست بزیادت و او بخلاف
القیاس و نظیر این رجولیت *
طفیف * قلیل و ناتمام از منتخب *
طفل * بالکسر نوزاده از آدمی
و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب *
طفیل * بضم اول و فتح ثانی
اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجالس
طعام میرفت از منتخب و مجازا اهر شخصی
که بدون طلب همراه مردم مدعو برود

روزه و گاهی مقلدین یا در آخر زاید کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاوره فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یاء طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن ❊

طفل هندو ❊ مردمک چشم از برهان

طفل چهل روزه ❊ کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج ❊

طفره ❊ بفتح اول و سکون فاء برجستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست از آنکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود در مابین محیط دایره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویهای حاده که پیدا شوند درمیان دو خط مستقیم و برهانش مذکور است در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس و قتیکه اندک حرکت داده سر قطر را بجائی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه حاده که از همه اقسام زاویه صغیرتر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود است و نگذشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر با شی متوسط برابر شده ناگاه کبیر گردد و صورتش این است



طفاوه ❊ بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طای مهمله مع قاف

طقطق ❊ بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف ❊

فصل طای مهمله مع لام

طلا ❊ بالکسر دوائی رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب مدار نوشته که غالباً لفظ طلا معرب است بلکه اصل لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملمع کردن و ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تلا بتا قرشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطای مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند ❊

طلوب ❊ بفتح اول بمعنی طالب از لطائف ❊

طلاب ❊ بالضم و تشدید لام بروزن جلاب جمع طالب ❊

طلب ❊ بالضم و سکون لام و باء موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج ❊

طلعت ❊ بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح ❊

طلاقت ❊ بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و تعلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب ❊

طلح ❊ بالفتح و حاء مهمله درختی ست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شگوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار

طلای دست افشار ❊ نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته

طلع ❊ بالفتح شگوفه خرما از منتخب ❊

طلوع ❊ برآمدن آفتاب و ستاره و بمعنی مطلق برآمدن بر کوه و جز آن از منتخب ❊

طلاق ❊ بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روائی و آزادگی و نشاط نیز آمده ❊

طلق * بفتح اول و سکون ثانی درد
زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا
درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که
سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا
ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول
را بر چیزی بمالند آتش آنچیز را نسوزد
از منتخب و صراح وغیره و مجازا بمعنی شراب
آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند
آب میشود اکسیر اعظم ست و شراب را نیز در
فوائد قریب باکسیر دانند و بهمین جهت
شراب را طلق روان نیز گویند و در حد قد
الاحراض برای بمعنی درد زه بفتحتین نوشته
و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از
چیزی چنانچه در منتخب و صراح ست *
طلق محلول * آنچه کیمیاگران
بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب
سیال گردانند و این اکسیر اعظم ست
طل * بالفتح و تشدید لام باران
قطرهای باریک و بمعنی شبنم
از منتخب *
طلل * بفتحتین جسم و کالبد تن و جثه
و نشانهای خانهای ویران اطلال
جمع آن از منتخب و برهان *
طلسم * بکسرتین آنچه حیله بازان
بشکل عجیب در نقلی آرند و نیز شکلی
و صورتی مهیب بر سر دفاین و خزاین
نصب کنند از سوید و مدار و بهار عجم

وکشف و از بعض کتب دریافت
شده که طلسم از اجزای ارضی و سمائی
ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و
ساعات مخصوصه فقیر مؤلف گوید
که ظاهرا طلسم لفظ یونانی ست عربی
نیست چه در تقدیر عربی بودن
بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد
چراکه این وزن در کلام عرب نیامده
اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی
بروزن قمطر آمدی *
طلق حلال باردان * صاحب
سؤید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی
شراب طلق بمعنی خالص و حلال بمعنی
بیرون آمده و باردان بهار موصده
صراحی باید دانست که بمعنی هر دو
لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی
نمیدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت
آن منصوص ست حلال گفتن کفرست
فقیر مؤلف گوید که طلق مجازا بمعنی
شراب و طلق حلال عبارت از شراب
مثلث که مباح ست و آن شیره انگور
باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد
و یک ثلث بماند شکرنی آرد و منافع
آن قریب بخمرست یا آنکه طلق بالکسر
بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی چنانچه گذشت
و حلال صفت آن بی مجموع صفت
موصوف مضاف بسوی باردان

بنون که مخفف انارد انه است یعنی
آب حلال که برآمده است از دانهای
انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف
حلال بالتشدید گویند درست میتواند
شد چراکه شراب کشائنده سدها
و مسامات ست *
طلحن * بالفتح این لغت انصاف
و در دیگر کتب دیده نشده است
مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب
تابه گفته و نزد مؤلف طاجن معرب
تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن
ست که بمعنی بریان کردن باشد
ظاهرا طلحن از تحریف کاتبان ست
و صحیح طاجن باشد *
طلبیدن * بفتحتین ماخوذ از طلب
که لفظ عربیست همچنین چند مصدر
عربی ست که از تصرف فارسیان
تصریف آنها بطریق فارسی میکنند
مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن
از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن
از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن ست
و غارتیدن از غارت از چراغ
هدایت و خیابان و دیگر شروح
محققین
طلیعه * بفتح اول و کسر لام و عین
مهمله فوجی که بشب حفاظت لشکر
و شهر کنند و مقدمه لشکر را نیز گویند

ای فوجیکه پیش رو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف

طلایه * بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجیکه بشب حفاظت لشکر کند از منتخب و کشف و مردم اینجا که تلاوه گویند خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر ست در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانچه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید

مصرعه ملائک صورتی طاوس زیبی * وشیخ را هر او اولیا همین حال دارد *

طلبه * بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالب ست *

طلحه * بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره *

طلاق رجعی * طلاقیکه بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار دو بار بلفظ طلاق گفتن ست بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن دران بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن ست زن را انت بائنة آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که دران تا زن منکوحه شخص دیگر نشد طلاق نیابد نکاح با آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن ست

طلق روان گوهری * کنایه از شراب انگوری *

فصل طای مهمله مع میم

طمانینت * بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و یک نون اول خوانند و نون ثانی راندانند خطاست از منتخب و غیرها و از فصول اکبری همین مبرهن ست مگر از صراح جواز حذف یکنون ظاهر میشود *

طمث * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف *

طمغاج * بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برهان و سراج *

طمس * بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات ست بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب

طماع * بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان و درین صورت جمع طامع ست

طمع * بالفتح و بفتحتین امید حرص از منتخب *

طمطراق * بضم هر دو طا بمعنی کر و فروشان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی علو ست و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق ازین مرکبست *

طمع خام * تمنای امریکه ممکن نباشد

طمع ورهم * بالکسر و واو عاطفه و کسر را و مهمله دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف *

طمانین * آرام و آرامش از لطائف

طماقه و طماغه * بضم اول هر دو یکیست بابدال قاف بغین بمعنی کلاه باز و چره و غیره و این لفظ ترکیست

فصل طا مهمله مع نون

طناب * بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر *

طنب * بفتحتین جنفه و بضمتین طناب خیمه از صراح و مدار و منتخب *

طنجیر * بالکسر و جیم عربی بکسر یه بروزن دلگیر بمعنی پاتیله که آوند معروفست از شرح نصاب *

طنز * تازه و تمسخر و سخن بر موز گفتن

و طعنه از لطائف ❊

طنّازه ❊ بالفتح و تشدید بسیار سخن گوینده و نازکننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار ❊

طنبک ❊ بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران وغیره در بغل گرفته نگاه دارند و این در اصل بتار قرشت بوده ❊

طننگ ❊ بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف

طنین ❊ بفتح اول بر وزن قرین آواز مگس و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب ❊

طنبور و طنبوره ❊ بالضم ساز معروف و این معرب تونبره است که لغت هندی ست بمعنی کدو تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو ست لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب تنبوره است تنبوره اصل فی نب بره بود دو بره الست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید ❊

طنطنه ❊ بفتح هر دو طای مهمله آواز طنبوره و در و هو بربط و بمعنی کروفر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دمدمه ❊

فصل طای مهمله مع واو

طوبی ❊ بالضم و بای موحده مفتوح مؤنث طیب بمعنی خوشبو دارنده و پاکتر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی ست در بهشت که هر خانه از اهل جنت شاخی ازان باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها ازان حاصل آید و گاهی فارسیان برای همین طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و غیره ❊

طور سینا ❊ بالضم و سین مهمله مفتوح کوهی ست بشام که موسی علیه السلام را بران تجلی شده بود از منتخب ❊

طوعاً و کرهاً ❊ بفتح طا و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از خیابان ❊

طویت ❊ بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و عادت از منتخب و زبدة اللغات و مدار ❊

طواشی ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و حای مهمله و دال و شین آفاق

و هلاکی از صراح ❊

طود ❊ بالفتح و در آخر دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب ❊

طور ❊ بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بران شده بود آنرا طور سینا نام ست و فقط طور نیز استعمال کنند ❊

طومار ❊ بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز ❊

طوامیر ❊ بالفتح و میم مکسور جمع طومار

طوس ❊ بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات ❊

طور سیقوس ❊ بضم اول و فتح واو و یا و واو ثانی هر دو معروف تا هر دو سین مهمله و قاف زائد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام پادشاهی از نصاری ❊

طوالع ❊ بفتح جمع طالع و نام کتابیست

طوع ❊ بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن آن

طوغ ❊ بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از تای فوقانی ست ❊

طوف ❊ بالفتح گرد اگرد چیزی

گردیدن از لطالت و بمعنی مطلق سیر گشت نیز می آید*

طواف * بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف کننده از منتخب*

طوق * بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چیزی مدور باشد و گرد چیزی برآمده باشد از منتخب و صراح و مصطلحات نوشته که طوق چیزی ست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند*

طوارق * بفتح اول و کسر را مهمله حوادث که بشب از آسمان فرود آیند و سختیهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف*

طوطک * بواو معروف نام سازی

طویل * دراز و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چراکه در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش بیت دلارام مارا اگر بوعده وفا بودی * بنوعی بدی کاخر تسلی ما بودی * و این بحر را ازینجهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعضی بحر مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن از سبب زحافات کوتاه هم میشوند بجز و هم میگردند بعضی برکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب انچه در عام بحر طویل شهرت ازد بحر رمل مثمن مخبونست که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند*

طول امل * کنایه از حرص دنیا*

طوفان * بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیزی که بسیار غالب باشد و همه را فروگیرد از منتخب*

طوطیه * اول طاء حطی نوشتن غلطست صحیح بتاء فوقانی باشد بر وزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و پی سپر فرمودن*

طویله * بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پاهای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که دران اسپان را نگاهدارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که دران چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند غلطست مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک در رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف و مؤید*

طوی * بالضم و واو معروف معرب توی که بتای فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب معتبر بثبوت رسید که طوی بضم طاء و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت ست مگر متاخرین تا را این لفظ را بطا بدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طاء و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب*

طوطی * معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تای فوقانی طائری کوچک ست که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست میدارد و این منسوب بتوت ست*

فصل طای مهمله مع ها

طهماسپ * بالفتح و سین مهمله ساکن

باب القاف مع الفاء

۴۸۷

چنانکه در فارسی لفظ پارس و کار رو
و در آخر بای فارسی نام یکی از اولاد شاه
ایران کسخی و عادل بود از مدار و بهار
و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج
نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران
و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی
ست و او بادشاه دوم از سلاطین
صفویه است *
طهارت * بفتح پاک شدن از
منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل *
طهمورث * نام بادشاهی ست از
ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود
ساخته بود و در اول و آخر این لفظ تای
فوقانی خواهد بود و از برهان و سراج *
طهر * بالضم پاک شدن از حیض و
ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد *
طهور * بفتح اول و بضم ثانی بمعنی
پاک کننده و پاک *
طهیر * پاک کننده و پاک *
طهران * بالکسر معرب تهران که
شهریست در ایران *
طه یٰس * هر دو لفظ نام دو سوره قرآن مجید
و در حقیقت این هر دو اسم مبارک
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ست طه کنایه از طاهر است
یٰس بشارت ست یا اسم
یا سید *

فصل طاء مهمله مع یای تحتانی

طیب الاداء * کنایه است از خوش
آواز و خوش گو از فردوس اللغات *
طیب * بالکسر و در آخر بای موحده بوی
خوش و خوشی و پاک شدن و خوش
طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول
و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی حلال
و لذیذ و پاک *
طیب و مطیب * هر دو بیای
تحتانی مشدد نام هر دو پسران نبی
صلی الله علیه و آله و سلم و در هر دو نام
ایشان طیب و طاهر مشهور ست از
منتخب و مزیل *
طیبات * بالکسر خوش طبعیها و
ظرافتها *
طیبت * بالکسر و حرف ثالث
که بای موحده است مفتوح بمعنی مزاح
و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب *
طینت * بالکسر و حرف ثالث
نون است یکی از گل سرشت و خو از منتخب
طیهوج * بالکسر و یای معروف و
ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن
مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از
کبک کوچک از برهان بعضی گو
که بهندی آنرا لوا نامند *
طیر * بالفتح مرغ و مرغان این لفظ
جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب
و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع ست
احیاناً بر واحد نیز اطلاق کنند
طیار * بالفتح و یای تحتانی مشدد
بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً
بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال
کنند و تحقیق آنست که این لفظ
در اصل اصطلاح توشیجیان یعنی
میر شکاران ست که چون جانور
شکاری از گریز بر آمده مستعد و
آماده پرواز و شکار اندازی میشود
گویند که این جانور طیار شد چون
باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شئ
مهیا را طیار گویند و بتای فوقانی
نوشتن و فارسی بودن این لفظ
محل تامل است از بهار عجم و چراغ
هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که
تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و مواج
ست چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی
مهیا مجاز باشد از معنی لغوی تفصیلش
در باب تای فوقانی نوشته ام *
طی کشش * روزه از نده طی روزه
طی چنان باشد که بعد سه روز طعام
خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار
قطره آب افطار میکنند *
طیش * بالفتح و شین معجمه سبکی و
سبک شدن و رفتن عقل و خطا

شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح
و در خیابان مجازاً بمعنی غضب و بد باطنی *
طیف * بالفتح خیال که در خواب
نماید از منتخب *
طیران * بالفتحات هر سه حرف
اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده
مگر اصل اول است از منتخب و بهار عجم *
طی اللسان * بالفتح و یای تحتانی
مشدد و بکسر را که مضاف است
بسوی لسان بمعنی نوردیدن زبان
مراد از آن خاموشی است که این
کنایه از استعداد گفتن باشد *
طیلسان * بالفتح و حرکت لام
هر سه حرکت معرب تالسان نوعی
از رداء و فوطه که عربان و خطیبان و
قاضیان بر دوش اندازند از شرح
و منتخب و برهان *
طین * بالکسر گل و خاک نمناک از شرح و منتخب
طیان * بالفتح و تشدید یای تحتانی
بمعنی گرسنه و تشنه و گلکار یعنی گلال
و نام شاعر بهبود گو از منتخب و شرح
خاقانی *
طیره * بالفتح بمعنی خشم و غضب و
بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب
از خیابان و برهان و رشیدی و بهار
عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و
در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته

که طیره بیای معروف بر وزن خیره
بمعنی غمناک و خجل نیز آمده و آنچه
سروری گوید که از بیت سعدی که
دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن
الخ بمعنی خجالت و آزردگی مستنبط
میشود و مؤلف گوید که در عربی طیره
بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون
در بیت مذکور درست نمیشود
غایتش آنکه از خشم مراد سبب خشم
خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی
در اراده بمعنی فال بد از منتخب و صراح *
طیاره * کنایه از اسپ تیز رفتار
و این مجاز است و در برهان نوشته
که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو *
طیبه * بالفتح اول و سکون یای
تحتانی و فتح بای موحده اسم مدینه
منوره از صراح و منتخب *
طی * بالفتح بر وزن حی نام قبیله ایست
از یمن که حاتم طائی منسوب باو است
و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی
نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام
علمی که از آن موی حلقه دار میشود
از منتخب و مؤید الفضلا و
شمسی و در بهار عجم نوشته
که فارسیان این لفظ را اکثر
بتخفیف هم استعمال کنند و بتشدید
بمعنی نوردیدن باشد *

باب ظای معجمه

فصل ظای معجمه مع الالف

ظاهر * میدان عقب شهر و قصبه
ای حوالی شهر و قصبه *

فصل ظای معجمه مع بای موحده

ظبی * بفتح اول و سکون بای
موحده بمعنی آهو از منتخب *
ظباء * بکسر اول آهوان این جمع
ظبی است از منتخب *

فصل ظای معجمه مع رای مهمله

ظرفاء * بضم اول و فتح رای مهمله
و فا جمع ظریف از منتخب *
ظرافت * بالفتح دانائی و زیرکی
و خوش طبعی از منتخب *
ظریف * زیرک و دانا و خوش
طبع از منتخب *
ظراف * بالفتح و تشدید را کسی
که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب
ظرف * بالفتح زیرکی و آوند که
در آن چیزی را نگاه دارند از منتخب
و در مصطلحات نوشته که در محاوره
فارسی ظرف بمعنی حوصله آید در کلام ...

باب الکاف مع الالف

۴۸۹

فصل ظاء معجمه مع عین مهمله

ظعن * بالفتح و بعین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب *

ظعین * ماده و زنده کوچ کننده از لطائف

ظعینه * بعین مهمله زن منکوحه که در هودج باشد از صراح *

فصل ظاء معجمه مع فا

ظفر * بفتحتین پیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات *

فصل ظاء معجمه مع لام

ظلمت * بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین *

ظلمات * بضمتین جمع این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز شمرده اند و بمعنای عجم و منتخب مزیل *

ظلیت * بالکسر و تشدید لام و تشدید یاء تحتانی بمعنی سایه شدن از منتخب

ظلف * بالکسر سم شکافته چون سم گاو و گوسپند و آهو مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبر *

ظلّ * بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فیء بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب *

ظلّ ظلیل * سایه که دائم مانده سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار *

ظلال * بالفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح *

ظلم * بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف *

ظلوم * بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف *

ظلام * بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و رشیدی *

ظل زمین * کنایه از شب از برهان

ظل الله * سایه خدا و در اصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب او است و حکایت می کند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که در نظام حکمت بذات او است چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان

ظلمات ثلاثه * کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سیوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هواهای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر *

ظلمه * بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است *

ظلّه * بالضم و تشدید لام سایبان و صفّه و آنچه سایه کند و ابر که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح *

ظلمانی * بفتحتین تاریک این منسوب است بظلم که بفتحتین است نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون یا قبل یاء نسبت در بعض محل آید آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی *

فصل ظاء معجمه مع میم

ظما * بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب *

فصل ظاء معجمه مع نون

ظنّت * بالکسر و تشدید نون بمعنی

تهمت از صراح *
ظنون * بفتح اول بدگمان *
ظن * بالفتح و تشدید بمعنی گمان
و بمعنی الیقین و بمعنی تهمت در اصطلاح
غلبه یکی از ظن و یقین که وقوع و لا وقوع از لغات
از منتخب مدار الافاضل *

فصل ظای معجمه مع ها

ظهار * بکسر اول بمعنی هم پشت
شدن و گفتن مرد زن خود را که تو
بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد
را زن حرام میشود تا کفاره ندهد
حلال نگردد از منتخب *
ظهر * بالضم هنگام زوال و بالفتح
بمعنی گذشته و پشت از منتخب
ظهیر * بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی
یاری دهنده و پشتی کننده این
لفظ بر جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی
آنکه پشت او درد کند از منتخب و
نام شاعری از فاریاب *
ظهاره * بکسر اول بمعنی ابره قبا
و غیره از شرح نصاب *

فصل ظای معجمه مع یای تحتانی

ظئر * بکسر اول و سکون همزه دایه
مهربان که بچه غیر را شیر دهد از منتخب
و شرح نصاب چون همزه درین لفظ

یک گونه صورت یای تحتانی دارد
لهذا برای مبتدیان درینجا نوشته شد *

باب العین المهمله

فصل عین مهمله مع الف

عاقرقرحا * بکسر قاف اول و فتح
قاف دوم و حای مهمله نام دوائی
معروف از مزیل *
عاشورا و عاشور و عشورا *
روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح
و در آخر لفظ عاشورا الف را بها
بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است
عالم آب * نشهٔ شراب و عالم
شراب و حالت می لوشی از
بهار عجم *
عاریت * بتشدید یای تحتانی
و تخفیف آن نیز آنچه بدهند بگیرند
از منتخب و مزیل و در صراح نوشته
که منسوب بسوی عار چرا که
طلبیدن آن عار و ننگ است *
عاهت * بمعنی آفت از منتخب و کشف
عابات آنچه او ستخوانها از منتخب
عاطفت * مهربانی کردن *
عابث * بکسر بای موحده و ثای
مثلثه بازی کننده از لطائف *

عارج * بکسر رای مهمله بالا برآینده
عالم برزخ * مقام ارواح
که مابین موت و قیامت است *
عاد * قومی که هود علیه السلام
برسالت ایشان آمده و ایشان
از نسل عاد بن سام بن نوح بودند
از باعث نافرمانی حق بطوفان
باد هلاک شدند از منتخب و غیره *
عاقد * عهد کننده و گره زننده *
عائد * بازگردنده و عود کننده
از منتخب اللغات *
عاذر * بفتح ذال معجمه نام مردی
که بی ایمان مرده بود عیسی علیه
السلام بعد از چهل سال او را زنده
کرده مسلمان ساخته بودند *
عاطر * بکسر طای مهمله خوشبو از زنده
عاقر * بکسر قاف بمعنی عقیمه
نازاینده و درین مذکر و مؤنث
برابر است یعنی در تانیث تا نیاید
عابر * بکسر بای موحده عبور کننده و
در راه گذر کننده *
عامر * آباد کننده آباد برین تقدیر عامر بمعنی معمور
باشد چون دافق بمعنی مدفوق نام مردانه
عار * ننگ و عیب از مدار *
عالم صغری * و عالم صغیر هر دو
عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه
درین عالم کبیر موجود است نظیرش

باب القاف مع المیم

۴۹۱

در انسان تو تسیم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و جسد بقبض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس *

عالم امر * عالم ارواح و عالم ملائکه

عارض * عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر بمعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات است بمعنی رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر راء *

عاطفت * مهربانی کننده برگردنده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بسته دوانند از منتخب *

عاکف * بجای مقیم شونده و در بند برای عبادت نشیننده از منتخب *

عاشق و معشوق * دو نگین شنگرف اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت *

عاق * سرکش با در و مادر از منتخب

عائق * بکسر همزه که همزه است بمعنی

نابغ و بازدارنده و برگردانندهٔ از منتخب *

عاجل * بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مراد باشد از ین دنیا از منتخب و صراح وغیره *

عاطل * برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب *

عالم مثال * عالمیست لطیف تر بنسبت این عالم اجسام هر چیزیکه درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجود است *

عائل * بکسر همزه بمعنی درویش *

عادل * برابر کننده و دادگر بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر باشد *

عاذل * بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب

عاصم * بکسر صاد و مهمله بازدارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد او است *

عالم * بکسر لام دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تاء فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی

انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی دارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود *

عام * بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرارسنده و ضد خاص از منتخب *

عادیان * کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند

عامل دریا و کان * کنایه از آفتاب از سراج *

عامر و عامره * آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف *

عارفه * زن شناسا و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده *

عاصفه * بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن

عانه * بفتح نون زهار *

عارضی * آنچه لاحق شود بچیزی *

عادی * هر چیز که عادت شود و منسوب است بعادت بحالت الحاق یا نسبت تا مصدر از آخر افتاده و هم منسوب باقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیدادکننده *

عالم هیولانی * عالم اجسام *

عامری * منسوب بقبیله بنی عامر *

عاری * بمعنی برهنه از منتخب *

عامی * در اصل بتشدید میم است منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان *

عاصی * گناهگار و سفر بان و باصطلاح اطبا زمعده که اثر مسهل نپذیرد . ورگی که در فصد خون ندهد وابر سیاه که بارش نکند *

عائلی * بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف *

فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا * بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست *

عبد المطلب * بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم *

عب * بالفتح و تشدید بای موحده بی دم پی خوردن آب بدهان چنانکه کبوتر خوردن آب از منتخب *

عباب * بضم سیل بزرگ و برف و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب *

عبوست * بضمتین ترشروئی *

عبودیت * بضمتین بندگی از منتخب *

عبرت * بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و لطائف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعله ست بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت از غفلت بسوی آگاهی فی الجمله و در لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازست *

عبارت * بکسر بیان کردن و تعبیر کردن *

عبید الله بن زیاد * یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت *

عبید * بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف *

عباد * بکسر بندهای خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و با معنی جمع عابد هست *

عبیر * نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است *

عبهر * بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد *

عبور * بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده *

عبیر * بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر آب که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جو در رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب و غیره *

عبد القادر * نام یکی از استادان علم موسیقی *

عبس * بالفتح و بفتحتین ترشروئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب *

عباس دوس * بفتح دال و سکون و او سین مهمله نام مردی که بلطائف و تحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دوس قبیله است از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدا است که بسیار مکار و مضحک بود *

عبوس * بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام بیماریی که از آن چین ها به پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترشرو باشد از منتخب و کشف *

عباس * بالفتح و تشدید ثانی بمعنی

باب القاف مع الشین

[illegible]

شیر و رند از منتخب ٭ نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه رضی الله عنها بنکاح آورده بودند ٭

عبد المناف ٭ بفتح میم نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ٭

عبق ٭ بفتح اول و کسر با بوی خوش بمعنی خوشبو دار از شرح نصاب ٭

عبد الملک ٭ بن مروان یکی از خلفای بنی امیه که بسیار ظالم بود ٭

عباسیان ٭ اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ٭

عبد الرحمن ٭ نام یکی از ائمه علم حدیث که صحو عبد الرحمن آنجا و دست ...

عبد الکبیر ٭ بکسر جیم و تشدید نون کالبس از منتخب ٭

عبره ٭ بالکسر معبولات که از کشتی نشینان یعنی از کشتیان کیرند و معمول راهداری و بمعنی نیز آمده و گاهی معبر گاه بمعنی خراج کرد که هم آمده از شرح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم ٭

عبده ٭ بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است بالفتح و ضم دال و ضم بمعنی بنده و بمعنی ... که عبد ... عابد ...

عبقری ٭ بالفتح و قاف بمعنی جای لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب ست بعبقر و عبقر موضع ست در بادیه عرب که جن بسیار در انجا مانند عربان هر چیز منقش که بینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب ٭

عباسی ٭ منسوب به عباس رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند ٭

عبری و عبرانی ٭ بالکسر نام زبان اهل کنعان ٭

فصل عین مهمله مع تای فوقانی

عتیب ٭ بکسر تین یا مجهول اما له عتاب بمعنی عتاب ٭

عتب ٭ بالفتح خشم گرفتن و تغیر فرج میان سابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب ٭

عتاب ٭ بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب ٭

عتبات ٭ بفتحات آستانه ها و پایها و امورات ناپسندیده ٭

عترت ٭ بالکسر حروف و هم چهارم فوقانی خویشان نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید ٭

عتاد ٭ بکسر اول و را آخر دال مهمله بمعنی طیاری و اسباب سفر مثل سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب

عتید ٭ حاضر و مهیا از لطائف ٭

عتق ٭ بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب

عتیق ٭ بر وزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده و گرامی و برگزیده از منتخب ٭

عتاق ٭ بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره ٭

عتیل ٭ بر وزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف

عتل ٭ بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمکار و تیز طبیعت از منتخب لطائف

عتو ٭ بضمتین و تشدید واو سرکشی از منتخب

عتبه ٭ بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده نام مرد و بفتحات چوب پائین در که پا بران نهند و بمعنی نام سگی از عالم ... از ... منتخب ...

عتی ٭ بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بنهایت پیری رسیدن از منتخب ٭

عتابی ٭ بضم اول قسمی از خاره که جامه معروفست از شرح خاقانی ٭

فصل عین مهمله مع ثای مثلثه

عثرت ٭ بکسر اول و سکون ثانی لغزش بسر در افتادن از منتخب ٭

عثرات ٭ بکسر اول و فتح ثانی

[illegible]

۳۹۴

وثالث نعرہ شہاں و دبر افتاد گیہا ❊
عثر ❊ بفتح اول و سکون ثانی و افتادن ❊
عثار ❊ بکسر اول و رای مهمله بمعنی در آمدن
از لطائف و در منتخب عثار بفتح بمعنی افتادن ❊

فصل عین مهمله مع جیم

عجب ❊ بضم اول و سکون ثانی
تکبر و خود بینی و متکبر از صراح و منتخب و مؤید
عجاب ❊ بضم اول شگفت و عجب از منتخب
عجلت ❊ بالکسر شتابی از مدار و منتخب
عجالت ❊ بکسر اول شتاب کردن
بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف
عجادات ❊ بکسر اول و دال مهمله بمعنی
دانهای انگور مستفاد از منتخب ❊
عجاج ❊ بفتح هر دو جیم بمعنی غبار و
گرد از شرح نصاب ❊
عجز ❊ بالفتح و بالکسر عاجز شدن
و ناتوانی از مدار و بهار عجم و بحر الجواهر
و منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم
جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب
باین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در
شرح نصاب بمعنی با لضم و سکون جیم نیز آمده
عجوز ❊ بفتح اول و بدون ها بمعنی
پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست
چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل
باشد مذکر و مؤنث یکسانست از مدار و لطائف
و صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب ❊

عجائز ❊ زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب
عجف ❊ بفتح اول و کسر جیم لاغر و
بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب ❊
عجاف ❊ بکسر اول لاغران از منتخب ❊
عجول ❊ بفتح اول شتابنده و حیران
از رشیدی و لطائف ❊
عجل ❊ بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله
گویند و نام قبیله از عرب از منتخب ❊
عجیل ❊ بفتح اول با شتاب از قاموس
عجم ❊ بالفتح نقطه نهادن بر حرف و
اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان
باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که
غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران
و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند
حب دانه خرما و انگور و دانه هر چیز از منتخب
و مؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد و ملک
عرب سیر میکنند و از باعث ناواقفی زبان
عرب با عربان که احتراز مکالمه کردن نمیتوانند
و خاموش میمانند اهل عرب ایشان را
عجم میگفتند یعنی گنگ کنند بان هستند ❊
عجن ❊ بالفتح خمیر کردن ❊
عجین ❊ بمعنی خمیر از منتخب ❊
عجاله ❊ بضم و بکسر چیزی که بشتاب حاضر
آورده شود از منتخب و صراح ❊
عجه ❊ بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که
از بیضه و کلیان سازند از شرح نصاب
و در منتخب بالفتح و تشدید ❊

عجوه ❊ بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر
در مدینه منوره هر که هفت خرمای عجوه
صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد ❊
عجمی ❊ بفتحتین و بسکون جیم منسوب
بسوی عجم از لب اللباب و شرح خاقانی
نوشته که عجمی مخفف اعجمی است بمعنی کسی که
زبان آنکه عربی زبان نباشد ❊

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدا ❊ بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن
است و بالکسر و در آخر همزه و دو صیغه
دری که بیدیگر زدن اندر خنثی از منتخب و صراح
عدت ❊ بالکسر و دال مشدده و لیده
فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان
که در آن مدت شوهر نکنند برای مطلقه حیض
سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت
زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و
دال مشدده بر وزن مدت بمعنی طیار
و آمادگی چیزی ساخته ساز که برای
رفع حاجات باشد از صراح و کشف
و بحر الجواهر و منتخب ❊
عدات ❊ بضم اول و تخفیف دال
و تای فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و
بیداد کننده و از حد در گذرنده است از منتخب و صراح
عد ❊ بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف
عداد ❊ بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب
عدید ❊ بمعنی نظیر و بمعنی شمار شمرده شده

در اصل فارسی است و این لفظ
ترکی کرده و در نهایه آورده و صاحب قاموس
قپین ❊ بمعنی وزنه آورده است ❊
آهن گر و آهن گری و نیکو کردن
چیزی و فراهم آوردن
قیان ❊ بالکسر کنیزکان سرود گوی
قتیبه ❊ قیعان ❊ بالکسر زمینهای
هموار جمع قاع ❊ قیروان ❊ بالفتح
قاف و ضم را معرب کاروان و شهری
است به مغرب ❊

باب القاف مع الواو

مراد است یعنی بسیار و فراوانی یار منتخب *

عدول * پیچیدن و برگشتن از راه و اعراض نمودن و برگشتن و جمع عادل بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف وغیره *

عدیل * بمعنی سنگ برابر در قدر و مرتبه از منتخب و کسی که بهر دو جانب پالکی یا کجاوه نشیند بمعنی فرد دیگر را عدیل او باشد *

عدل * بکسر اول و سکون ثانی یک بار یکطرف که بر پشت ستور بندند و بفتح اول و سکون ثانی داد و داد کردن و شاهد کسی که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی با چیزی یعنی داد و انصاف است و داد گری را بهمین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کرده است و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود *

عدوان * بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان درین صورت جمع عادیست که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد *

عدن * بالفتح و سکون دال مهمله اقامت و در جائی همیشه بودن و با جنات بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و بعضی لغات نوشته که چون عدن بمعنی استقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دایم دران اقامت خواهند داشت از منتخب نام جزیره است در حدود یمن که مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ عدن بمعنی بهشت آوردن خطا و بیجا *

عدنان * بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بغایت فصیح بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق به ثبوت میرسد *

عدلین * بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد عادل که شایسته گواهی *

عدو * بفتح اول و ضم دال و تشدید واو بمعنی دشمن از منتخب *

عدوه * بالضم کناره وادی از شرح نصاب *

عدة * بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار مدتی که دران زن از وفات شوهر یا طلاق دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب *

عدل تقدیری * بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بر دو دلیل بدون منع صرف چون ثلاث و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین یا فتند در الوصف آن بود سبب دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر دران موجود نبود پس التفات کنند بدلیل در بینها عدلست و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع صرف آن اینست که درینها معنی مکرر باشد لفظا مکرر درینجا معنی مکرر است لفظ لیس التفات شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد بر وی غیر منع صرف چون عمر که معدولست از عامر چون یافته شد غیر منصرف نبود دران سبب غیر علمیت و آن کافی نیست بنابر آن منع صرف پس فرض کرده شد که عمر معدولست از عامر *

فصل عین مهمله مع ذال معجمه

عذرا * بالفتح بمعنی آشکار او دوشیزه و دختر دوشیزه نامزد و بکر و نام معشوقه که وامق بروی عاشق بود و نام برج سنبله چه این برج را به زنی تشبیه کرده اند که بدست او خوشه گندم است و نام منتهای غایباً بادر و زود و کشتن همراه و منتخب مؤید و بدانکه عذرا از زبان عرب بمعنی کره دختر و دوشیزه را اعذرا ازان گویند که مجامعت با و تعذر تمام دارد لطیفه و شوارست *

عذب * بالفتح آب شیرین و نغز و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار *

عذوبت * بالفتح خوشگواری آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیای سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل *

عذار * بکسر زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش است یعنی رخساره و عارض و عذار است * بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب مؤید و بحر الجواهر *

عذر * بالضم بهانه و عذر در شتن از صراح *

عذیوط * بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و بسکون واو و طاء مهمله کسیکه بجز در انزال براز از و خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجاز گاهی بر ضد کو نیز اطلاق کنند *

عذر لنگ * بهانه ضعیف و سست و بهانه هیچ و نا مسموع از سراج و چراغ هدایت *

عذر زنان * کنایه از حیض *

عذاب الهون * بضم های هوز بمعنی عذاب خواری *

فصل عین مهمله مع رای مهمله

عرق النسا * بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا شتالنگ آمده و علت درد که در رگ مذکور پدید آید نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر *

عروة الوثقی * بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثای مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن

شهرت دارد خطاست *

عرا * بفتح و قصر یعنی بیرون همچو در آمده بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد کشاده و بیحجاب و صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه *

عرفا * بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر *

عروس عرب * مکه معظمه از برهان و سراج *

عروب * بفتح اول و ضم ثانی و بای موحده زنیکه شوهر خود را دوست دارد و زن خنده رو و زن شکیبا و شوخ و شوهر دوست از و مستفاد از منتخب و تفاسیر *

عرب * بضمتین بمعنی قومیست معروف که با عجم و مقابل آن بلا عرب که باشند گروه و باشند از صراح و منتخب مرد عرب از شهر باشند *

عرفات * بفتحات نام جای است که حاجیان بروز نهم ذی الحجه در آنجا جمع شده و از آن عرفات گویند که حاجیان در آنجا ایستاده شوند و لبیک گویند و در آنجا نماز ظهر و عصر بجا گذارند و یکبار گرد و باز کشت و صراح و غیره *

عرصات * بفتحات جمع عرصه از کشف و منتخب یعنی قیامت *

عرات * بضم بهنگان جمع عاریه

عرض حیات * بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات

عرعر * بفتح هر دو عین مهمله بر وزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهیست از کشف و منتخب و بهار عجم و مؤید از ثقات مسموع است که بهندی آنرا چیر گویند که روغن آن معروفست

عرق بهار * عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و شراب نیز آورده اند

عرض عمر * کنایه از لذت عمر *

عرق ریز * کام و بمعنی خجلت و شرم نیز آمده *

عروس * بفتح اول زن نو کدخدا و مرد نو کدخدا مگر در عرف اطلاق آن بیشتر بر زن کنند و بضمتین خواندن خطاست از مدار و کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و مزیل الغلطات *

عرائس * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع عروس بمعنی زن نو کدخدا باشد نه بمعنی مرد نو کدخدا باشد چرا که جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب

عرس * بالکسر زن با شوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی نکاح از منتخب و صراح و مجاز بمعنی مجلس طعام و فاتحه بزرگان که بروز وفات بعد از سالی کنند چرا که رحلت از عالم دنیا بمعنی لقای مشتاق شادی عروسی است بحق عاشقان

چنانکه سعدی فرمودست عروسی بود
نوبت ماتمت * اگر بنگری روز بود خاتمت *
عرش * تخت و سقف از شرح نصاب
عریش * کازه و کلبه و هودج و
بستی که بران شاخهای انگور افتاده
میباشد از لطائف *
عرض * بالفتح ظاهر کردن چیزی را
بر کسی و پهنائی و متاع درخت خانه و
ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم
بچیز دیگر باشد مثل رنگ جامه و حروف
بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد
چرا که بذات خود قائم ست و رنگ و حروف
عرض چرا که قیام آن بوسیله جامه و
کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب
رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ
حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد
و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس آبرو در
وجسد بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب
و کشف و صراح و مدار و لطائف *
عروض * بفتحتین ظهور و بمعنی عارض
شدن و بفتح اول نام علمیست معروف
که بدان اوزان بحور دریافته میشود و در
وجه تسمیه این سیفی در رساله عروض
بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه نیست
که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم
ملهم شده یکی از اسماء مکه عروض ست
این علم را باسم مکه خواندند تیمناً یا آنکه عروض

بمعنی معروض ست این علم نیز معروض
علیه شعراست که شعرا بران عرض میکنند
تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو
اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض
گویند این لفظ را سوای مسائل عروض
از کشف و منتخب نیز تحقیق نمود چون
تذکره عروض در میان آمد برای خوشی
طالبان قدری بیانش ضرور نمود حامداً
ومصلیاً ومسلماً میگوید بنده کمترین
غیاث الدین که چون بعض اوقات
طالبان را به عروض حاجت می افتد
لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از
رساله ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر
رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه
نصیر الدین طوسی و رساله سلمان
ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض
سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس و رساله
شمس الدین فقیر و تشریح الحروف وغیره
مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول
باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و
دانستن ست و باصطلاح عبارت ست
از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صادر
باید و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر
نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس
شعر نیست بل امر عارضی ست و سکاکی
در مفتاح همین قول را رجحان داده نزد بعضی
قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول

مردود ست اگر کلام موزون بقصد واقع
شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید
ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هولاء
تقتلون و باید دانست که موجد و مدون
علم عروض خلیل بن احمد ست که اوزان
را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر پانزده
بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نموده
و دور از کار ست این بحور را در لفظی چند
منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ
را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و
ارکان نیز نامند آن ده ست نزد بعضی
هشت و این افاعیل نه اکثر از دو جزو
ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت
ریسمان ست و در اصطلاح عروض
کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن
ساکن باشد سبب خفیف نامند چون
برو سرو اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل
نامند چون بهٔ و رمهٔ و حرف ها که در مثال
این هر دو کلمه مینویسند محض ازبرای اظهار
حرکت ماقبل وی ست و در تلفظ در نمی آید
و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح
عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش
ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی
وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و
اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق
گویند مانند لاله و ژاله و ها درین نیز بجهت
اظهار حرکت ماقبل ست و نزد بعضی ها

افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستون نشستن و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ اصنا و فاصله کبری کلمهٔ پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون فلکنش و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی اما عظمی پنج متحرک ار دو یک ساکن و مثال آن از پایهٔ اعتبار ساقط *

فصل بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی و بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکبست از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکبست از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم مستفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات نهم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق *

فصل بدانکه بحوریکه از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آنها بلا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه

رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث *
بسیط و وافر و کامل هزج طویل مدید *
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب *
مضارع و متدارک قریب نیز جدید *

و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و ذیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است *

فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنا عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب و بعد از وی ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی به متدارک است پیدا کرده و بعد از وی بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثان متاخرین است *

فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن انچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و انچه از دو رکن صورت پذیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب ست بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار *

فصل اتم اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعضی بحور را بر شانزده

رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو
که در و شش رکن باشد آن را مسدس
نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آن را مربع
گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و
مسدس کرده اند و استعمال مربع نهایت
قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز
نیامده مگر در عربی *

فصل بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف
مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند
مسدسی که اصلش مثمن باشد آن را مجزو
خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان
هر بحری که در ارکانش تغییری راه نیابد آن را
سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند

فصل رکن اول مصرع اول را صدر
گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض
و رکن اول مصرع دوم را ابتدا و مطلع و
رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز و هر
رکن که در میان این هر چهار ارکان
باشد آن را حشو نامند *

فصل در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع
در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح
عروض اجزای بیت هر بحر را با اجزای
افاعیل آن بحر که این بیت در انست
برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و
هر ساکن در مقابله ساکن باید نه اعتبار
حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار
نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن
و شنا گفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند
در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است نه مکتوب
الف ممدوده که در اول کلمه می آید
بجای دو حروف شمارند و کسره اضافت
جایی که باشباع باشد حرف اعتبار نمایند
چنانچه غم عشق یار را بر وزن مفاعیلن
دارند و حرف مشدد را بجای دو حرف
شمارند الف وصل را گاهی ساقط
کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از
مده دو حرف ساکن واقع شود مثلا نحو
چیست و ساخت و مانند آن در میان
مصرع باشند اگر آن دو ساکن برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک
شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن
در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن
متحرک گردند و واو خواب و خورد و خواهر
و خوش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی
بجای حرکت شمارند و گاهی بجای
حرف ساکن و ها که غیر ملفوظ گاهی
ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن
بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط
میشود و اگر در آخر مصرع افتد اکثر
بحال ماند و هر ها که قبل از وی ساکن
باشد چون در میان بیت افتد متحرک
محسوب می شود و اگر در آخر بیت واقع
شود در حساب ساکن گردد چنانکه
ماست و رست برانکه در تقطیع آن
اوزان بحور ارکان آن بحر بصورت
تا امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل
شود مصرعه بنام جهان دار جان آفرین
در بحر متقارب تقطیع حقیقی است این چنین
تقطیع توان کرد بنام فعولن جهان دا
فعولن ر جان آ فعولن فرین فعول
در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود
بنام فعولن جهاندار مفاعیل جان آفرین
مستفعلن بوزن آخر از اوزان هیچ
یکی از بحور نیست *

فصل چون اوزان اصلی بحور سالم
معلوم شد زحافات و علل هم باید دانست
بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل
دور افتادن و باصطلاح تغیرات چند
که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار
تغیرات بر سه قسم است نقصان یا
افزایش یا تسکین متحرک و نزد بعضی
زحاف بکسر در لغت ارسیدن تیر از کمان
افتادن و باصطلاح متقدمین ارباب
عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و
محب الدین البصری و رشید وطواط
مؤلف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین
طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان
ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا
حذف کردن حرف آخر سبب خفیف
یا ثقیل را گویند پس در صورت اینچنین
حرف اول و سوم و ششم افاعیل

باب الکاف مع الجیم

مزاحف نمی‌شود چنانکه حرف اول و سوم
و ششم و هفتم حرف سبب خفیف و دیگر تغیرات
تغیرات این حرف را علل و غیره گویند
و بعضی همه را زحاف نامند اسمای زحافات
اضمار ✤ بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ
و باصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن
است و نقل کنند بلفظ مستفعلن چرا که
ضابطهٔ عروضیان است اگر رکنی از
زحاف یا علل غیر مانوس گردد لفظ
مانوس هم وزن او بجایش نهند ✤
خبن ✤ بالفتح در لغت پنهان کردن
و نزد بعضی نوردیدن و اهش دوختن
آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط
حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از
فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن
فعلاتن بکسر عین گردد و در فاع لاتن
منفصل خبن نمی‌آید و در مستفعلن چون
خبن کنند مستفعلن ماند مفاعلن
بجایش نهند و از مفعولات معولات
ماند منقول به فعولات کنند و بعضی
مفاعیل بجایش نهند و مس تفع لن
منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن
متصل دارد و در بحر یکه از زین پنج رکن
خالیست مخبون نمیگردد ✤
وقص ✤ بالفتح گردن شکستن در اینجا
اسقاط حرف دوم متحرک از رکن
چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند
و وقص جز در بحر کامل نمی‌آید ✤
طی ✤ بالفتح اسقاط حرف چهارم
ساکن از دو سبب خفیف که پی در پی باشد
در اول رکن واقع شود چنانچه از
مستفعلن مستعلن بماند پس مفتعلن بجای
آن نهند و از مفعولات مفعلات بماند
پس فاعلات بالضم تا بجایش نهند
و در مس تفع لن منفصل طی نمی‌آید
و طی در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح
و مقتضب وقوع مییابد و در بحر کامل
نیز می‌آید لیکن بشرط اضمار ✤
عصب ✤ بالفتح عین و سکون صاد مهمله
و فتح اهم کردن شاخهای درخت
برای بریدن و نزد بعضی خشک شدن
آب دهن و در اینجا ساکن کردن لام
مفاعلتن است که باقی ماند لفظ غیر مانوس
مفاعیلن بجایش نهند و عصب
در غیر بحر وافر نمی‌آید ✤
قبض ✤ گرفتن به مشت در اینجا اسقاط
حرف پنجم ساکن است چنانچه از رکن
مفاعیلن مفاعلن سازند و از فعولن
و در ثانی فعول بالضم لام میشود و
این زحاف در بحر طویل و هزج و
متقارب و مضارع وقوع می‌یابد ✤
عقل ✤ بالفتح بستن بازو و ساق
شتر و در اینجا اسقاط لام متحرک چنانچه
از مفاعلتن مفاعتن کنند و این بحر
وافر اختصاص دارد ✤
کف ✤ بالفتح بازداشتن در اینجا اسقاط
حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن
فاعلات بالضم تا و از مفاعیلن مفاعیل
بالضم لام کنند و این زحاف در بحر
طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف
و مجتث و مضارع واقع میشود و
زحافات مفرده همین هشت است ✤
فصل ✤ زحافات مزدوجه یعنی
مرکب از دو زحاف ✤
خبل ✤ بالفتح خای معجمه و سکون بای
موحده و سستی پا بریدن و در اینجا اجتماع
خبن و طی را گویند که بیان این
هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن
مستعلن ماند فعلتن بجای آن نهند
و در مفعولات معلات ماند فعلات
بجایش نهند و این زحاف همین دو
رکن و در بحر منسرح وغیره آید ✤
خزل ✤ بالفتح خای معجمه و سکون زای
معجمه بریده شدن در اینجا اجتماع
اضمار و طی است چنانچه از متفاعلن
مفتعلن سازند و این مختص همین
رکن است که این رکن مختص بحر کامل ✤
شکل ✤ بالفتح پای چهارپایه
برسن بستن در اینجا اجتماع خبن و
کف و این خاص در رکن فاعلاتن
و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن

باب الکاف مع الحاء

فعلات بضم تا وا رستفعلن مستفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد

نقص کم کردن و اینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص بحر وافرست قایم مقام زحاف و آن تشعیث ست

تشعیث در لغت پراگنده شدن و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند این تغیر در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و مضارع هم آید

معاقبه در لغت از پی دیگر آمدن و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحاف ماموني سلامت و اشتمن نیست جواز آنکه یکی از آنها را وجوبا نگاهداشتن و این اجتماع هر دو سبب خواه از جهت وضع باشد در یک رکن چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلا در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشتن فا گوئی

یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر صورت معتبر معاقبه است جائز نیست که ت ن گوئی چرا که تفعلا بحذف حرفین دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و شعر و ضیا این ابن القتیل می پندارند معاقبه در مدید و منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرط آنکه مضمر و معصوب باشد

مراقبه در لغت با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح مع آنکه حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب جدید مراقبه لازم ست و در سریع و منسرح غالب بحر خفیف مراقبه جائز

مکانفه در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جائز داشتن یعنی که درین بحور جایز است که هر دو سبب خفیف را مع سلامت و امر با اینها حذف کنند یا یکی را سلامت و یکی را ساقط کنند

بدانکه علل جمع علت باصطلاح از اول یا از آخر رکن سه آمد زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن است پس از انجمله آنچه در آخر زیاده شود آنست اول

اذالت بکسر یعنی دامن دراز کردن و درینجا یک الف در وتد مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردنست پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع بیابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم

تسبیغ بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن ست درینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردنست چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان بدو یا و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد

ترفیل بفا دامن کشیدن دراز کردن و درینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زاید کردنست چون متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلن تن شود بمتفاعلاتن منقول گردد چون مستفعلن را مرفل کنند

باب الکاف مع الخاء

۵۰۳

کرنای بزرگ و دهل بزرگ

باب الکاف مع الدال

مستفعلن تن شود مستفعلاتن منقول گردد و این بحر عربی مختص بحر کامل ست و در رجز نیز آید چنانچه اول افاعیل زیاد کنند

خزم ✽ بفتح خاء معجمه و بسکون زاء معجمه حلقه در بینی شتر وغیره کردن و درینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کردنست در تقطیع شمار نمیکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی بحرف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل از آخر افاعیل ساقط شوند است

حذف ✽ در لغت انداختن و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را فاعلن و ثالث را فعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و منسرح و خفیف ✽

قطف ✽ بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور وغیره و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص بحر وافرست ✽

قصر ✽ کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام میماند ✽

قطع ✽ بالفتح بریدن و درینجا اسقاط یک حرف ست از آخر وتد مجموع و ماقبل آخر را ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب وقوع یابد ✽

حذذ ✽ بفتح حاء مهمله و ذال معجمه

کوتاه شدنست درینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید ✽

صلم ✽ بالفتح گوش از بن بریدن درینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن مفعولات و درینصورت مفعو میماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید ✽

وقف ✽ و آن در لغت بمعنی استادنست و درینجا ساکن کردن تا مفعولات بضم تا را گویند درینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب ✽

کسف ✽ بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه شتر ست و درینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند و قف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید ✽

تشعیث ✽ بفتح یاء موحده و سکون ... بریدن دم را گویند و اینجا ... درینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و

باب الکاف مع الراء

کبر ✽ بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی

اجتماع خرم وجب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل فع در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این بحر تقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید یعنی رکنی را که در و بتر واقع شود ملقب با بتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف یعنی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل است چه از اول رکن ساقط شده است اول ❊

خرم ❊ بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله شگافتن پره بینی و درینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید و این تغییر اگر تنها در مفاعیل باشد بنام خود است یعنی خرم گویند آن ساقط کردن میم مفاعیلن است فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد و الا در هر موضعی ملقب بلقب خاص شود و مثلاً اگر فعولن را خرم تنها کنند ثلم گویند با قبض اثرم نامند قبض یعنی حذف ❊

ثلم ❊ رخنه کردن و درینجا حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند ❊

ثرم ❊ بفتحتین ثاء مثلثه و راء مهمله شکستن دندان پیش درینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فاء و نون آنرا ساقط کردن عول بماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این دو در طویل

و متقارب افتد ❊

شتر ❊ بفتحتین شین معجمه و تاء فوقانی بریده شدن و برگشتگی پلک و درینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم و آنرا ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند ❊

خرب ❊ ویران شدن و درینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند و اشتر و اخرب هر دو در هزج و مضارع آید

عضب ❊ بضاد معجمه شکستن شاخ و درینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و عضب نامند مختص بوافر

قصم ❊ بفتحتین قاف و صاد شکستن دندان و درینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کردن و حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اقصم نامند ❊

جمم ❊ بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند فاعلتن بماند فاعلن بجای آن نهند اجم گویند ❊

عقص ❊ بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله و درینجا

اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم راساکن نمودن چنانچه مفعول المنقول از فاعلت شود اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند ❊

رفع ❊ رفع برداشتن درینجا اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز آید

فصل مرکبات جدیده

که متاخرین بعد از خلیل بن احمد اختراع کرده اند ❊

جب ❊ بالفتح جیم و سکون موحده خصیه کردن درینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن علین دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند ❊

هتم ❊ بالفتح دندان از بن شکستن درینجا اجتماع حذف و قصر چون علین را اول از حذف دیا باحرکت ماقبل از قصر شد مفاع بماند فعول بدل کنند

زلل ❊ بفتحتین زاء معجمه یعنی گوشت ران درینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن دیا با حرکت ماقبل دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی

دهم رمل در هزج و مضارع افتد *
خلع * بالفتح بیرون کردن جامه و
درینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن
را خبن کنند مفاعلن شود و بعد از مفاعلن
بقطع فعولن گردد و چون در فاعلاتن
هر دو عمل کنند فعل میگردد *
جحف * بفتح جیم و سکون حاء حطی
نقصان کردن و درینجا از فاعلاتن
خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا
که فاصله صغری ست ساقط کنند تن
بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند *
ربع * بالفتح چار شدن و درینجا اجتماع
خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی
حذف نمودن الف فا و تن و الف
علا پس فعل بسکون لام بماند و
در رمل مضارع آید *
نحر * گلو بریدن درینجا اسقاط هر دو
سبب و وتد مفعولات ست چون لا
بماند فع بدلش آرند و منحور گویند و
این در سریع و منسرح و مقتضب آید *
جدع * بفتح جیم و سکون دال مهمله
بینی و گوش و دست بریدن درینجا
اسقاط هر دو سبب خفیف ست از
مفعولات و اسکان تا ست چون
لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع
نامند و این در بحر سریع و منسرح
و مقتضب آید *

فصل در فروع بعض افاعیل بسیار مستعمل *

فروع مفاعیلن * شانزده است
اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن
مقبوض سوم مفاعیل بضم لام
مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول
بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم
فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف
لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم
فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع
ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان
مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان
اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر
مسبغ شانزدهم فعولان محذوف
مسبغ *

فروع فاعلاتن * سیزده است
اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن
بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم
تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین
و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف
ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان
بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون
عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف
نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان
بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مربوع
دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ

فروع مستفعلن * نیز سیزده
اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن
مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال
چهارم فعلن بسکون عین مجذوذ پنجم
فع مجذوذ و محذوف ششم مفتعلن بکسر
عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال
هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع
دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم
فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع
مذال سیزدهم مستفعلان مرفل *

فروع مفعولات * چهارده است
اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم
مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف
سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم
فاعلات بوقف تا مطوی موقوف
پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم
فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم
مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف
نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم
فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن
بسکون عین اصلم دوازدهم فاع
مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم
مفعول بضم لام مرفوع *

فروع فعولن * هشت است
اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم
لام مقبوض سوم فعول بوقف لام
مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون
لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم

باب الکاف مع السین

ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ
هفتم فاع ازلم هشتم فاع ابتر ٭

فروع فاعلن ٭ پنج است اول

فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون
عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و
سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع
محذوف پنجم فعلان مذال ٭

فصل در انفکاک بحور و دوائر آنها

باید دانست که بعضی از بحور منفک علیحده
از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره
مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و
فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل
میشود و خلیل ابن احمد و متبعان او برای
سهولت تفهیم انفکاک بحر را از یکدیگر
پنج دائره وضع نموده برای هر دائره نام
مناسب مقرر کرده بود و بعده فارسیان
یک دائره مشتبه افزوده تا که شش دائره
مقرر کرده اند چنانچه بعضی بتقدیم و تاخیر
اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یک
دائره مستخرج میشود مثلاً اگر فعولن
مفاعیلن را چهار بار در بر خط دائره
نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل
باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی
و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی
بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود
که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع
سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن
مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که
بحر بسیط است و نام این دائره مختلفه
باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی
و بحر وافر و کامل از یک دائره است
چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دائره نویسی
از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از
علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار
بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود
که بحر کامل است و این دائره را بنابر
الفت و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند
هزج و رجز و رمل از یک دائره است
زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط
دائره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است
و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی
بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است
و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی
بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل
است و نام این دائره مجتلبه باشد
بسبب جلب ارکان از دائره مختلفه
و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب
از یکدائره بیرون آیند زیرا که اگر
مفاعیلن فاعلات مفاعیل فاعلات را
یک یک جزو و حرف جدا جدا بر خط
دائره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمائی
و بر تار فاعلات دوم تمام کنی بحر
مضارع مثمن مکفوف است و اگر از
عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات
مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر
مقتضب مثمن مطوی است و اگر از لام
مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلا
تمفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث
مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی
و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل
فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی است
و این دائره را مشتبه گویند و وجه تسمیه
اشتباه همین تفعولن و فاع لاتن است
مستفعلن و فاعلاتن متصل چه اول و ثانی
مجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد
ثالث و رابع به بحور دیگر و سریع و جدید
و قریب و خفیف و مشاکل از دائره
منتزعه به سدس برمی آیند زیرا که
مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو
یک یک حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی
از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی
بحر سریع مطوی حاصل میشود و اگر از
فا مفتعلن شروع نمائی و گوئی از تعلن مف
تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن
فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که
بحر جدید مخبون است و اگر از عاتن مفتعلن
آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن

باب الکاف مع الضاد

باب الکاف مع الطاء

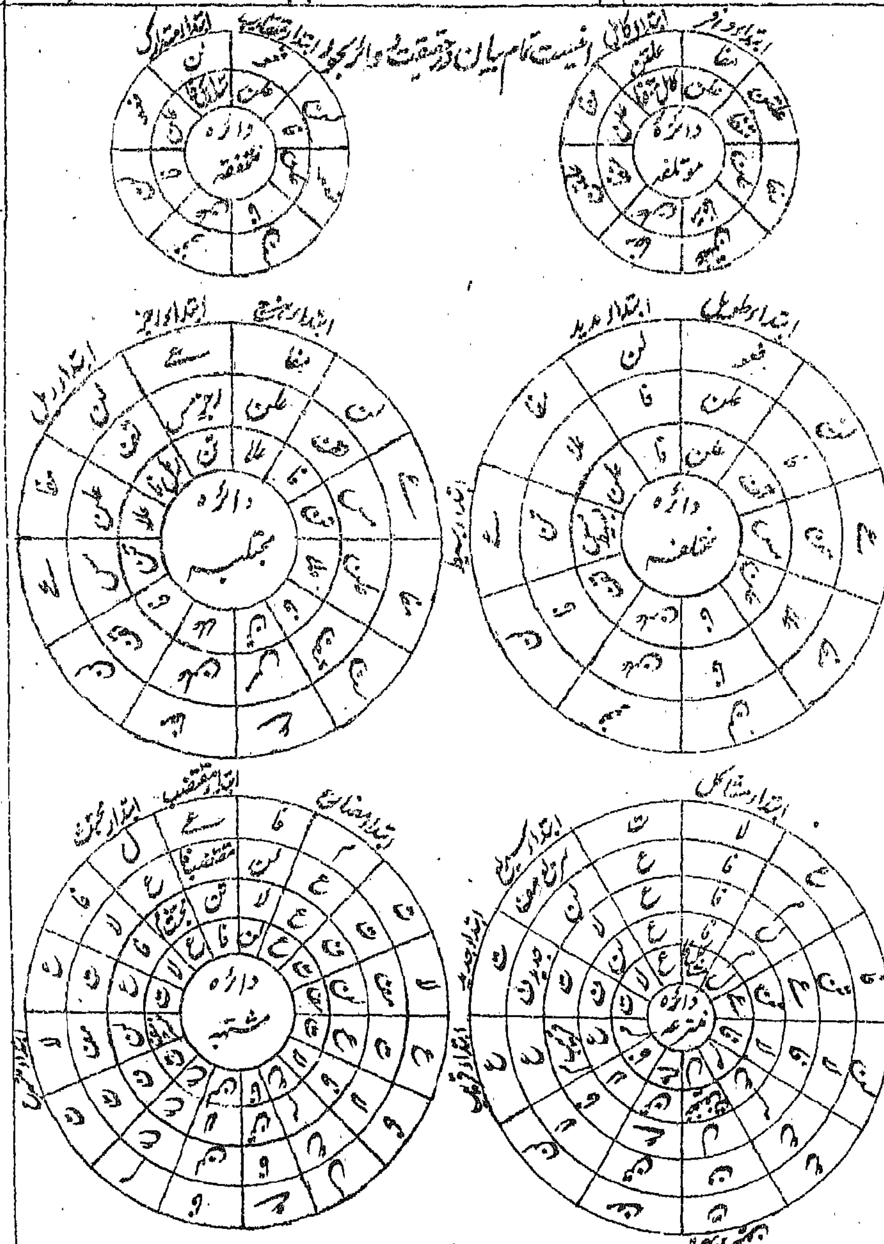
باب الکاف مع الظاء

فاع لاتن است بر وزن مفاعیل مفاعیل
فاعلات میشود که بحر قریب مکفوف است
و اگر از تا مستفعلن دوم آغاز کنی و گویی
تفعلن فاعلاتن فعلن است بر وزن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر
خفیف مخبون است و اگر از لات آغاز کنی

بگویی لاتن است علن مست علن فاع
بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل
میشود که بحر مشاکل مکفوف است با متقارب
تنها یک دایره است که آن را منفرده میگفتند
ابوالحسن اخفش از آن بحر متدارک را
استخراج نموده متفقه نام نهاد بانفراد

که چون هشت فعولن را اشتقاق
بر محیط دایره نویسی و از فعو
آغاز کنی بحر متقارب است
و اگر از لن آغاز نمایی و بگویی
لن فعو بر وزن فاعلن می شود و
آن بحر متدارک است ❊

اینست تمام بیان در تقطیع دوایر بحور



باب الکاف مع العین

باب الکاف مع القاف

فصل ❁ چون از نیم معلوم شد اولی و انسب است که ابیاتی چند در تنظیر اوزان بحر مثل کشیراً لوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کیفیت هر بحر حاصل آید

بحر طویل ❁ این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل از جهت نام یافته که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده اند و بعض دیگر را مثمن وضع کرده و بحر مثمن هم می آید یعنی یک رکن از هر مصرع می اندازند کذلک این بحر که مثمن وضع کرده و بحر مسدس هم می آید ❁

بحر طویل سالم از سلمان ساوجی بیت باحسان تو کی حاتم بر جهت توئی کسری ❁ بقربان توئی اسمعیل ❁ برهان توئی عیسی ❁ مثال دیگر بیت چگویم نگار رعنا که با من چها کردی ❁ قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی ❁ فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض هم چنانکه در مثال مسبع نیز می آید ❁

بحر طویل عروض و ضرب مقبوض ❁ از سعدی بیت سری لطیف من یحلو لطلاعة الذی ❁ شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا برورت ❁ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ❁ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ❁

بحر مدید سالم ❁ این بحر را از جهت مذکور گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی ❁ بیت دل نخچیر ای صنم خون شد و راه خورد ❁ جان بر بست ای پسر جامه تن میدرد ❁ فاعلاتن فاعلن چهار بار ❁

بحر بسیط سالم ❁ بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی از دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی را دو سبب خماسی را یک سبب از جامی بیت چون چهار و خمس روز و شب اقتادم در ره بیت ❁ باشد که بر حال من رانظر نا کردست ❁ مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر درین بحر از سیفی بیت ای ماه ... ❁ بحر تو برحال من چون ... ❁

بحر بسیط مسدس و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی بیت ای که بجمعیت

مرا آن بلبل سحری ❁ تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری ❁ اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب ❁ گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ❁ مستفعلن فعلن چهار بار ❁

بحر وافر ❁ وافر آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک ست یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است ❁

بحر وافر مثمن سالم از سیفی ❁ چه شد صنما که نوسی نیستی تجشم و فانی نگری ❁ ز رسم جفا نمیگذری طرق و فانی سپری ❁ مفاعلتن هشت بار

بحر وافر مربع ❁ از نصیر الدین طوسی بیت بدی چه کنی بجای کسی که او نکند بجای تو بد ❁

بحر کامل ❁ مثمن سالم از جمال الدین حسین بیت بصنوبر قد و کلشن اگر ای صبا گذری ز حجی هوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ❁ متفاعلن هشت بار ❁ بحر کامل را کامل از آن نامند که بحرانکه در دایره وضع کرده اند بحیان تمام مستعمل ست ❁

بحر کامل ❁ مثمن مضمر بیت صنما خیالت راچه شد که بیاد ار رفته نجلم ز دامنت گرد وفا بسر گذار دشنه

بحر کامل * از سعدی *
بلغ العلی بکماله * کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه و آله
رکن صلوا علیه بر وزن مستفعلن و باقی
همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم
مقابل مضمر یا بالعکس آید جائزست
در یک بیت

بحر هزج * این بحر را هزج ازان
گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش
آینده است و عرب بیشتر اشعار
با آواز خوش در سرود میخوانند درین
بحر است و این بحر بر سی و چهار وزن
آمده است *

هزج سالم * از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها *
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر
بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائزست

هزج * مثمن اخرب مکفوف مقصور.
از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت
شوریده شده از خواب عدم دیده
کشودیم * دیدیم که باقیست شب فتنه
غنودیم * مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار در این بحر اگر آخر یکی
مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز
چنانکه سعدی گوید * ای مرغ سحر عشق
ز پروانه بیاموز * کان سوخته را
جان شد و آواز نیامد * مفعول
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
و رکن آخر مصرعه دوم فعولن و اگر
در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد
چنانکه عرفی گوید ست هم عرشیه جان بخش
کز اثر نطق * چون گل بحیا گوش
کند حنظل اصم را * بر وزن مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیل مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن *

هزج * مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا
در حشو بعضے اخرب باقی سالم از
حافظ ست ای بادشه خوبان داد
از غم تنهائی * دل بیتو بجان آمد
وقت ست که باز آئی * مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار *

هزج * مثمن مقبوض از سیفی ست
دلم بدون شد از غمت غمت دل
برون نشد * زبون شدم که بود
کو زدست غم زبون نشد *

هزج مثمن مکفوف از جامی ترا
لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار * ترا
خنده بود خوی و مرا گریه بود کار *
بر وزن مفاعیل هشت بار *

هزج مثمن اشتر ناصر علی دیدن
وز خود رفتن طرز آشنائیها * پیش آن
صنم بودن عالم جدائیها * بر وزن
فاعلن مفاعیلن چهار بار *

هزج مجنون مسدس سالم از سلمان
چو دید آن لولوی لعل تو لالا * لا *
بلالالای در آمد لو لو لالا * بر وزن
مفاعیلن شش بار *

هزج مسدس مقصور از جامی
الهی غنچه امید بکشای * گلی از روضه
جاوید بنمای * بر وزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل * نسخه یوسف
زلیخا و شیرین خسرو نظامی مثنوی
ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لاله
درین وزن است *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
از سلمان در دست بدست
دو دست خار * نور ست چشم
را * بر وزن مفعول مفاعلن فعولن
بجای مفاعیل فعولن آورند
چنانکه گاهی درین وزن حرف
ساکن در مقابله حرف متحرک افتد
جائز باشد چنانکه در مصرعه
چون رخنهای بود بسیار
که ساکن است در مقابله متحرک واقع
گشته * و درین بیت فیضی بیت
انقش همه وحید در مقابل * اسکندر
ز آینه و من ز دل * دارا اسکندر که
ساکن است در مقابله متحرک افتاد
و مثنوی نلدمن و تحفة العراقین و
لیلی مجنون نظامی بر همین وزن است

باب الکاف مع الکاف

* کرکی * بفتحتین یای ست متصل
بلغاو و بالفتح ... بقوا ی ... بود بلسان و قطعه است
... و صاحب قاموس گوید
که کرکی ده ... و آن خطاست * کرگ ... کرگدن را ست
... کهنه است * کزاکی *
گویند * کشک * بالفتح اول از اصل
* کلک * بالفتح ... تنک معروف ...

باب الکاف مع اللام

بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی
که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحر
هزج اختراع کرده اند و آن بعجم
اختصاص دارد و بیست و چهار وزن
برای آن ورده و دو شجره مقرر کرده اند
یکی شجره اخرب که رکن اول آن مفعول
باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول آن
مفعولن باشد و هر یکی ازان دو
شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم
در ده قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد
و آن زحافات اینست خرم و خرب
و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تسبیغ
ازالة چون رکن مفاعیلن را خرم
نمایند مفعولن شود و چون اخرب
نمایی مفعول بضم لام شود و چون
مقبوض نمایی مفاعلن گردد و چون
مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود
و چون مجبوب سازی فعل بسکون
لام گردد و چون اهتم نمائی فعول
شود بوقف لام و چون جب را
با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند
و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود
آنرا ازل خوانند و چون اشتر نمائی
فاعلن شود همچنانکه در زحافات
مفصل ذکر شد اوزان شجره اخرب اینست
اول مفعول مفاعلن مفاعیل فاع
دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
سوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعول
هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع
نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل
دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
دوازدهم مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل
اوزان شجره اخرم و آن اینست
اول مفعولن مفعولن مفعول فعول
دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن
سوم مفعولن مفعولن مفعول فعل
چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل
هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع
دهم مفعول مفعول مفاعیلن فع
یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع
واجتماع هر چهار وزن ازین اوزان
بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است
هفتم بحر رجز و این را ازان رجز نامند
که رجز بالتحریک در لغت اضطراب و سرعت
است و عرب را اکثر اشعار رجز که
در معرکه با مقام مفاخرت خود سرایند
درین بحر بود و چنین اوقات آواز
مضطرب و حرکات سریع می باشد
ازین جهت بدین اسم مسمی گردید
و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را
گویند که چون حرکت کند باز ساکن
شود و درین بحر در اول ارکان دو
سبب خفیف ست و بعد حرکتی
سکون است بدین سبب رجز نامیدند
رجز مثمن سالم از خسرو
ای چهره زیبای تو رشک بتان
آذری + هر چند وصفت میکنم در حسن
زان زیباتری + وزنش مستفعلن
هشت بار و بعضی اوستادان رجز
سالم را بر سه دو رکن آورده اند
از عبدالواسع جبلی یا صاحب
الشی اسکنه + زان سرو قد سیمبر +
کز عشق او گشتم سمر + با کام خشک و
چشم تر + تشنه لب و خسته جگر +
برکنده جان افگنده سر + کرد از غم
زیر و زبر + دنیا و دین و جان و تن +
آید بچشمم هر نفس + عالم ز عشقش
چون قفس + بی او مرا فریاد رس +
شبها خیال اوست بس + تا چند باشم
چون جرس + بی او خروشان از

۵۱۱

هوس * هرگز مباد احوال کس *
در عشق چون احوال من *
رجز مثمن مطوی بیت می شگفد گل بچمن یا
ز نسیم سحری * وه چه شود گر نفسی
پهلوی ما باده خوری * وزنش
مفتعلن هشت بار *
رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد *
وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار *
رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان
کنان هر سحری بکوی تو میگذرم * نیست
ره سوی توام بیام در سر نگرم *
بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار
درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن
آید مضایقه ندارد *
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از
جامی سرو بخوبی قامت که او نیست
بدین رعنائی * ماه نگویمت که مه
نیست بدین زیبائی * بر وزن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن *
رجز مسدس سالم بیت ساقی
بشتاب کوش در دوران گل *
مگذار از کف جام تا پایان گل *
مستفعلن شش بار *
رجز مسدس مخبون از جامی
کنونکه گردد از بهار خوش هوا حزون
نشود بهر دل اندر ش هوا * بر وزن
مفاعلن شش بار *
رجز مسدس مطوی بیت نیست
مرا جز تو نگاری دگری * می نکنی
هیچ بکارم نظری * وزنش مفتعلن
شش بار *
بحر رمل این را رمل از ان گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است چون
ارکان این بحر را وتدی میان
دو سبب است و دو سبب میان
وتد گویا که او تاد را با سباب
بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان
بیبافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و
این بر این وزن باشد یا آنکه از رملان
ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن
شتر است بشتاب چون این بحر از کثرت
اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده
میشود لهذا رمل نامیدند *
رمل مثمن سالم بیت مشکل دل
بردن که تو داری نباشد دلبری را
خواب بند بهای چشمت کم بود جادو
گری را * وزنش فاعلاتن هشت بار *
رمل مثمن صدر وابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور
از سلمان چشم دولت سواد ظلمت
گشت منیر * باغ دولتش ز سحاب کرست
هست نظیر * بر وزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان *
رمل مثمن صدر وابتدا سالم و حشو مخبون
و عروض و ضرب مجحوف سلمان آن کند
قهر تو با ظالم که با گل دی و * آن کند لطف تو
با عدل که با تن جان * بوزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن *
رمل مثمن مسبغ سلمان تا کی گریم
بزاری همچو ابر نو بهاران * از سر اندوه
حسرت در فراق گلعذاران * فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلیان *
رمل مثمن یکی رکن مشکول و یکی سالم علی
الترتیب حافظ بلا زبان سلطان که رساند
این دعا را * که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را *
فعلات فاعلن فعلات فاعلاتن *
رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی
چند گویم هر چند کنم با تو نمیدارد سودم * بجز آن حیله
ندانم که از عشقت بگریزم * فعلاتن فعلاتن
فعلاتن مفعولن *
رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو سالم و عروض
و ضرب محذوف بیت هر کرا بینم سخن با دیگری جایی
مسکینم تا کند ذکر تو مسکین بیدل اسکینم جز ذکر تو
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن *
رمل مثمن مشکول بیت قدری بجنبد ز رخ
قمری تا مار ابخی بگوی و از لب شکر تا مار *
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن *
رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو
بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض

باب الکاف مع النون

وضرب سالم از سعدی نه بر اشتر سوارم نه چون اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود پریشانی معدوم ندارم + نفسی میزنم آسوده و عمری بسر میگذارم + بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن +

رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مطوی مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف

صیر نجات باز دل بر وزن پرفشانی بگیری + شیر اندام بستی نو چه کشتی گیری + فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن + مثنوی گل گشتی میرنجات درین بحر ست و شعر مذکور هم از انست +

رمل مثمن مخبون محذوف بیت

شکرت را شد اگر چه سپه مور مرتب + کس نیز نخواهم که کند سایه بران لب + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن + بعضی رمل مجنون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان از غلط بحر طویل گمان برند مثالش از عصمت الله بخاری رنگ رخسار و در گوش خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای سرو پری رو سمن بر + شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت و هلال و طرف چشمه کوثر + فعلاتن شانزده بار

رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین

روی دلبران مائی + چرخ حسن را چه ماه پنهان اندر جان مائی + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن +

رمل مسدس محذوف بیت

گفت زاهد از بهشتم وعده + گفتمش زینهار نام وعده مبر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و نان و حلوا بهاء الدین آملی درین بحرست +

رمل مسدس مخبون مقصور سیفی

شکرین لعل تو کان نمک ست + گر چه شکر نه مکان نمک ست + فاعلاتن فعلاتن فعلات +

رمل مسدس مخبون محذوف بیت

محتشم زاده زبس نخوت و جاه + سیحر امید ظریفانه براه + فاعلاتن فعلاتن فعلن + و درین وزن مثنویها کم واقع شده اند +

بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد و زود تر گفته میشود لهذا سریع نام کردند و این بحر را در فارسی همه ارکان مطوی آرند و سالم نیامده مگر بتکلف +

بحر سریع مطوی موقوف سعدی

وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن فاعلان + و درین وزن اگر مقطوع مقابل مطوی آرند جائزست تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی در موده بیت هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان + مفعولن مفعولن فاعلان + و درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائزست چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی مکشوف و در آخر مصرعه دیگر فاعلات مطوی موقوف و این بحر گاهی حرف موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه ارکم شود از زلف تو + خاتم جم خواهی تاوان آن + یا ی خواهی موقوف ست که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول + وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن + ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات + و درین بحرست قران السعدین و مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر و ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائزست سلمان صوت اقبال ترا بر جبین + انا فتحنا لک فتحا مبین + مستفعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن مفتعلن فاعلان + بحر سریع مطوی مکسوف مجدوع از جامی ای گل رویت سنبل خیز +

الف سیاهت آتش بیز مستفعلن مفعولن فاع

در هیچ زن احتمال شتی کست شد جایز نیست

بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون

درین بحر سببها مقدم اند بر اوتاد آسان تر گفته

میشود و سالم نیامده

منسرح مثمن مطوی موقوف بیت آنکه دلم

صید او ست میر شکار من ست + است که چو غم

تکار کرده نگار من ست مفتعلن فاعلات

چهار بار و مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

نیز درست است فاعلن مفتعلن فاعلن

اگر با آن جمع شود نیز جایز چنانکه سعدی فرماید

بیت پشت دوتا می فلک راست شد از

خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

منسرح مثمن مطوی و عروض و

ضرب مجدوع سعدی فرماید در گلستان

بیت دیده اهل طمع به نعمت دنیا

پر نشود همچنانکه چاه به شبنم مفتعلن

فاعلات مفتعلن فع

منسرح مثمن اخرب سیفی سیفی

گدا از ان شد در شهر آن پریرو

تا روزهای دوران آید بجانب او

مفعول فاعلاتن دوبار

منسرح مسدس مطوی بیت

شاه جهان باد تا زمانه بود + کز کرمش

خلق شاد باد بود مفتعلن فاعلات

مفتعلن

منسرح مسدس اخرب مکفوف بیت

ای نازنین که ماه منی امشب + چی

بکن چون شاه منی امشب مفعول

فاعلات مفاعیلن دوبار

بحر خفیف سبکترین بحور است

در عربی مسدس آید فارسیان

بندرت مثمن هم آورده اند

بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا

سالم و باقی مخبون از جامی بیت مرا

نو دمیده یار نیاید + تازه شد باغ

وان نگار نیاید فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو

مخبون باقی مقطوع و اگر عروض

فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان

یا بالعکس جایز است سعدی کشتی بنشیند

که تشنگان حجاز + بر لب آب شور گرد

آیند و مثنوی نام حق و ما مقیمان حج

هفت پیکر نظامی و هشت بهشت

امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی درین

بحر است

بحر خفیف عروض و ضرب مشعث

از جامی وقت گل شد هوای

گلشن دارم + ذوق جام مدام روشن

دارم فاعلاتن مفاعلن مفعولن

بحر مضارع چون مضارعت

بمعنی مشابهت است این بحر را

مضارع از ان گویند که با بحر منسرح

مشابهت دارد و درین که جزو دوم

این دو بحر وتد مفروق دارد و جزو

دوم مضارع فاع لاتن است مشتمل

بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات

مشتمل بر لات و بعضم تا و خلیل گفته

که مشابه است بحر هزج درین که ارکان

این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب

مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی

بیت خوش آن موسم بهار که

بر طرف لاله زار + بنهد یار گلعذار کف با

جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات

مفاعیل فاعلات دوبار

مضارع مثمن اخرب و عروض و ضرب

سالم از خسرو خواهم که سیر بینم

روی چو یاسمینش + لیکن آفت است

چشمش می ترسم از کمینش مفعول

فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار

مضارع مثمن اخرب مکفوف از جامی

ای لعل نوش خندت کام شکر

دهانان + وی دهانت بیرون از فهم

نکته دانان مفعول فاعلاتن مفعول

فاعلاتن دوبار

مضارع مثمن اخرب محذوف

از گلستان سعدی بیت بیدار بینیا

پر پیشه‌ور می کنی + بازار خویش و آتش

ما تیز می کنی مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مضارع مثمن اخرب مکفوف از

عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات

باب اللام مع الباء

توشان علم + کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم + مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار +

مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن + خوشا میوهٔ وصال تو چیدن + مفاعیل فاعلات فعولن دو بار +

بحر مقتضب اقتضاب بریدنست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است +

مقتضب مثمن مطوی از سیفی بابت چه می طلبم باده نزد جان چه بود + بارخت چه می نگرم سنبله پیش خان چه بود + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار

مقتضب مطوی مقطوع از سیفی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی + فاعلات مفعولن چار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع یک حرف از تقطیع زائد افتد و این را مرفل مروج گویند چنانکه درین بیت می پرستی ایجا دم نشهٔ ازل دارم + همچو ابر اشکریزم بر لب از لب اراد انکه را + بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن در حقیقت در میان +

مجتث مثمن مخبون از سیفی زده رقیب بسی طعنه بر روی تو ما را + چه دولتست تعالی الله از رقیب شما را + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار +

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی بسکه درد تو بر جان ناتوان منست + هلاک من طلب هر که مهربان منست + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند خراب بادهٔ لعل تو هوشیاران اند +

بحر متقارب زیرا که اوتاد او با اسباب نزدیک اند +

بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل + ز رشک قدت سرو را پای در گل + فعولن هشت بار +

متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان چو نور رایت بود آفتاب + که این از خطا آید آن از صواب + فعولن فعولن فعولن فعول بر سیف سلیمان فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه بر همین وزن است

متقارب مثمن اثلم از حافظ رند عاشق و انگاه توبه + استغفر الله استغفر الله فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار

متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ اگر هم بنادانی در هم برانی + دل حزین را بجا چه لی فعول فعلن چار بار

متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب لعب نهالیست + وی سر و نهالیه پوش ناز فعولن فاع فعول +

متقارب مسدس سالم از سیفی ز درد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم فعولن فعولن فعولن دو بار بعضی اقارب اثلم را برشانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری رحمه

دو چشمست بخواب هر دم گشاده تیره گشیده خنجر بر رخی چو ماهت صباح دولت و در خط سیاهت شب عنبر + فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و امثال این بحر دیگر نموده اند و از شاعری درین وزن یک حرف از تقطیع زائد بسته شده این را مرفوف غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه سال ز بخود بیابی که رحمت لام سال از تقطیع زائد است این قسم زیادت نوع باشد +

بحر متدارک این را متدارک

ازان گویند که تدارک در لغت یافتن
و پیوستن است یکدیگر را اسباب این
بحر دریافته است او تا دارین یا آنکه
ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرده بجای
دیگر که خلیل ابن احمد پیدا نموده بود
پیوست اصلش فاعلن هشت بار +
متدارک مثمن سالم از سیفی
حسن و لطافت ترا بنده شد مه و مهر
خط و خال ترا مشک چین خاک ره +
فاعلن هشت بار +
متدارک مثمن مخبون از سلمان
چو رخت نبود گل باغ ارم + چو قدت
نبود قد سرو چمن + فعلن بحرکت عین
هشت بار و بعضی متدارک مخبون
را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه
بیت [illegible] و لقمه سالم [illegible]
قدح کش [illegible]
[illegible]
زده [illegible] فعلن بحرکت
عین شانزده بار +
متدارک مثمن مقطوع از جامی
تا کی ما را در غم داری + تا کی ابر
بر من خواری + فعلن بسکون عین
هشت بار +
متدارک مثمن مخبون مقطوع [illegible]
سنبل [illegible]
بر رخت [illegible] فاعلن فعلن فاعلن فعلن

و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده
رکن بنا کرده اند +
بحر قریب مخصوص بفارسیست قریب
ازان گویند که بحر مضارع قریبست از
یا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف
نیشاپوری وضع کرده +
بحر قریب مسدس مکفوف بیت
فدای تو جهان بخش شاه عادل شهنشاه
جوان بخت رای کامل + مفاعیل
مفاعیل فاعلاتن +
بحر قریب مسدس اخرب مکفوف
عروض و ضرب سالم از [illegible]
تا [illegible] بر قرار باشد + سراج [illegible]
شهر یار باشد + مفعول مفاعیل فاعلاتن
بحر قریب اخرب [illegible]
سالم [illegible]
[illegible] نصاب گفته بیت [illegible]
چه شد [illegible]
[illegible] + مفعول [illegible]
و ضرب [illegible] +
بحر جدید [illegible] زیرا که
این بحر تازه پیدا کرده شده است
بعد از خلیل بن احمد و ابو الحسن اگرچه
اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
لیکن اکثر سالم نمی آید +
بحر جدید مخبون [illegible]
[illegible]

سرو صنوبر + فعلاتن فعلاتن مفاعلن
بحر مشاکل این بحر با بحر قریب
مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو
یکیست اینجا فاعلاتن مقدم هر دو
مفاعیلن و در قریب موخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است
سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده
مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند +
بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی
خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی
گاه سنبل تر بچین گاه شاخ سمن بوی
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل
چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد
بیان بحور مستحدثه [illegible] لازم آمد
باید دانست که بعضی عروضیان از
دائره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط
دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد
انفکاک کرده اند +
عریض را از جزو سوم دائره مذکوره
ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار
عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند
فعولن مفاعیلن که [illegible] فاعلن [illegible]
شود چهار بار چون [illegible]
نیافته اند [illegible] اعتبار [illegible] افتاده
و بعضی از عروضیان پارسی مثل
[illegible]
ایشان [illegible] دائره [illegible] مذکور

یک دائره دیگر مسمی بمنعکسه بنظم خود
پیدا کرده اند و جمله بحور آن هست
صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب
و حمید و سلیم و حمیم *
بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار
بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار
بحر بدیل مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار
بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار
بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار
بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار
چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه
باعتبار رتبه ارکان اوزان بعضی
به بعضی مندرج اند و مفید التامل فائده
کلی ندارند لهذا به تفصیل این ها هیچ
فائده ندانسته بر همین قدر اختصار افتاد
تمام شد رسالة السراج المنیر
عرف * بفتح اول و سکون ثانی بوی
خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان
عروق * بضمتین رگهای تن جهان
درخت جمع عرق بالکسر *
عرق * بفتحتین آنچه از اندام آدمی بخار
بحار حاصل کنند و بالکسر
رگ بدن و بیخ درخت یا ریسمان
منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون
ثانی گوشت از استخوان باز کردن و
استخوانیکه گوشت از وی باز کرده باشند منتخب
عراق * بکسر اول بدانکه عراق دو است
یکی عراق عجم که خراسان و صفاهان داخل
آنست و دیگری عراق عرب که ملک آن
از روی دجله است و بغداد داخل آنست
و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست
چون هر دو ملک مذکور بر کنار دریا واقع
شده است لهذا عراق گویند عراق عجم
بر کناره رود جیحون است و عراق عرب
بر کناره دجله و فرات است و عراق نام مقامی
از موسیقی که بوقت چاشت سرایند *
عراک * بالکسر انبوهی کردن بفتح
اول و تشدید راء بمعنی سخت مالنده
گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب
و صراح و مصطلحات *
عروسک * بفتح اول منجنیق کوچک
و آن از آلات جنگ قلعه گیری است
و لعبتی که دختران بآن بازی کنند
و میوه ایست از قسم زرد آلو از مصطلحات
و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج
عرض عام * بفتحتین باصطلاح منطقیان
کلیست که صادق می آید بر کثیرین
که مختلف باشند در حقیقت و جزو ... او
نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر
انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت
و جزو ایشان نیست *
عرم * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
رود خانه و بند که پیش آب رود خانه
گرفته راه آب بسته و ساز ند از منتخب *
عرمرم * بکسر عین و فتح هر دو را
و سکون میم و میم بمعنی لشکر نوشته اند
و بعضی گویند که ترکیست و در بعضی اقسام
ترکی بمعنی جمله هم می آید والله اعلم بالصواب
عروس عدن * عبارت از ماه
از برهان و سراج *
عرقچین * بفتح نام کلاهی که در زیر
دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی
و برهان و بعضی بمعنی دعال هم نوشته اند
عرجون * بالضم و جیم مضموم چوب
خوشه خرما که بشکل داس خمیده میباشد *
عراقین * تثنیه عراق است چراکه
عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری
عراق عجم در منتخب نوشته که عراقین کوفه
و بصره نیز باشد *
عرفان * بالکسر بمعنی شناختن لیکن
مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی است
و بمعنی علم و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات *
عرق کردن * با کاف تازی خجالت کشیدن از مصطلحات
عرق ریختن * شرمنده شدن و
بمعنی سعی در کار ری کردن *
عرین * بفتح اول بر وزن قرین
بمعنی بیشه و صحرا و پرورش گاه و شیر را
اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر

سشیر عربی و بمعنی که از نادانی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب ٭

عرخو ٭ بالفتح و تشدید را و ضم خای معجمه آواز گربه و سگ بهنگام خشم از لطائف

عرقیه ٭ بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج ٭

عروه ٭ بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد که بدست بتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهرا خطاست ناصر خرد

که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف ٭

عرکه ٭ بر وزن طرفه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف ٭

عراضه ٭ بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب ٭

عرضه ٭ بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنچه پیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل است

عرجه ٭ بضم اول نام قومی موکل راه مستفاد از شرح خاقانی ٭

عرصگاه ٭ بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن سپاه ٭

عراده ٭ بالفتح و را و تشدید و الف و دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر خصم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم ٭

عربده ٭ بفتح اول و بای موحده بر وزن و معنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صراح ٭

عرفه ٭ بفتحات روز نهم ذیحجه چراکه در آن استاده شدن حاجیان است در مقام

عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست ٭

عرصه ٭ بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف

عروسی ٭ بالفتح شادی نکاح ٭

عرفی ٭ تخلص شاعری ٭

عرق مدنی ٭ بالکسر نام بیماری که بعباره از رشته نامند و به هندی نارو گویند ٭

عرش ثانی ٭ عبارت است از کرسی که بر آن همه ستارگان هستند ٭

عرشی ٭ تخلص شاعری ٭

عرضبیگی ٭ بکسر بای موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسیکه سوال حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند ٭

عرای ٭ بفتح صحرای بیدرخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج باز آن مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای محافظت شاه از کشف و بعض مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست

عرگوزی ٭ بالضم و را مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زاء معجمه بکوز سرگین آوردن چه عر بالضم بمعنی سرگین است کذا فی اللطائف و در معیار

عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل ٭

عربی ٭ بفتحتین منسوب بعرب بسکون را نیز اتفاقی بسکون را خوانند ٭

فصل عین مهمله مع زای معجمه

عزا ٭ بفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و پیشکار کردن و در حقیقت حال مجاز است بمعنی ماتم پرسی و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره ٭

عزی ٭ بالضم و تشدید زای معجمه در آخر الف مقصوره بصورت یا و مؤنث اعز و نام بت است و آن درختی بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

باب اللام مع الکاف

باب اللام مع الدال

خالد بن ولید آن درخت را بسوخت
از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ
را بتخفیف هم آورده اند ✤

عزل و نصب ✤ لفظ اول بالفتح
و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد
مهمله و مردم بضم عین مع فتح صاد خوانند
و آن خطاست یعنی تغیر و بحالی ✤

عزب ✤ بفتحتین مرد بی زن و مجرد
که زن نداشته باشد از کشف و منتخب
و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده ✤

عزلت ✤ بالضم جدا شدن از زن و
فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز ✤

عزلیست ✤ دل نهادگی و قصد
و آهنگ افسون از منتخب ✤

عزمات ✤ بالفتح جمع عزم ✤

عزیات ✤ بکسر اول و سکون زای
معجمه و در آخر فوقانی یعنی سستی یعنی
کسیکه قوت باه در او کم شده باشد از شرح نصاب

عزو ✤ بالکسر و تشدید یعنی عزت و تجمل
که فلان فلان باشد بالفتح و تشدید یعنی
غلبه از کشف و مدار ✤

عزیز ✤ ارجمند مرغوب و کمیاب و
غالب و لقب پادشاه مصر بود قدیم
وزیران مصر را عزیز لقب بود از منتخب
و کشف و لطائف و صراح و منتخب ✤

عزوجل ✤ بفتح اول و فتح زای
معجمه و تشدید واو و بالفتح جیم و

تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی
یعنی غالب شده و بزرگ شده و
این ماضی برای دوام است ✤

عزرائیل ✤ نام فرشته که قابض
ارواح است ✤

عزازیل ✤ نام شیطان ✤

عزال ✤ بالضم و تشدید و زد یعنی
بتخفیف نام پرده موسیقی که آن شعبه
است از زنگوله از کشف ✤

عزل ✤ بالفتح بیکاری و بیکار کردن
کسی را و بالضم خطاست از مدار و منتخب

عزم ✤ بالفتح اراده و قصد و آهنگ
کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف

عزائم ✤ افسونها و ادعیه که برای
احضار جنیان بر زبان خوانند و آیات
قرآن مجید که برای شفای بیمار خوانند
و فرائض خدا و اجب که بر بندگان
از منتخب و صراح و مصطلحات ✤

عزو ✤ بالفتح نسبت کردن بچیزی
شکیبا کردن بچیزی است از صراح و غیره

فصل عین مهمله مع سین مهمله

عسی ✤ بفتحتین و در آخر الف مقصوره
بصورت یا یعنی قریب است نزدیک است
که چنین شود بمعنی لقین هم شاید آمده
از لطائف و کشف و منتخب ✤

عسرت ✤ بالضم دشواری از منتخب ✤

عسجد ✤ بالفتح و جیم نیز مفتوح یعنی
زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت
از منتخب و تاج و مدار و شرح نصاب و کشف

عسر ✤ بالضم و بضمتین دشواری
و دشوار شدن کار و بفتح اول و دوم
سین مهمله یعنی دشوار و مشکل از
شرح نصاب و منتخب ✤

عسیر ✤ بفتح اول و کسر ثانی یعنی
دشوار از منتخب ✤

عسکر ✤ بالفتح معرب لشکر از اقی المعرب
و صراح و در منتخب نوشته که عسکر یعنی لشکر
و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله است
بنیشاپور و نام سامره که در آن پیوسته
سپاهان آنجا می بودند از آنجاست امام علی النقی
عسکری و امام حسن عسکری عسکریین هر دو را نامند ✤

عساکر ✤ بکسر کاف لشکرها جمع عسکر

عسارت ✤ بالفتح درشتی و تنگدستی
از شرح نصاب ✤

عسعس ✤ بفتح اول و فتح عین دوم
و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه که یعنی
تاریکی در آوردن شب است از صراح ✤

عس ✤ بالضم و تشدید قدح بزرگ
از صراح و منتخب ✤

عسس ✤ بفتحتین گروهی که بحافظت
شهر بشب گردد از منتخب و کشف و لطائف
و نوشته که عسس جمع عاس است که
بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی

برهفو اطلاق کنند ✤

عسل ✤ بفتحتین بمعنی شهد ✤

عسن ✤ بضمتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح ✤

عسقلان ✤ بفتح اول و فتح قاف نام شهری ست بشام و نام ده و نیز گویند از منتخب و غیره ✤

عسکری ✤ منسوب بعسکر که شهری از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهی ست میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعیست از شراب که از نیشکر سازند از مؤید و کشف و غیره

عسلی ✤ بفتحتین پارچه رنگه که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج ✤

فصل عین مهمله مع شین معجمه

عشا ✤ بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب ست و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بالفتح اول و بالقصر بمعنی شبکوری از منتخب و مدار و کشف ✤

عشب ✤ بالضم و بای موحده گیاه تر از منتخب ✤

عشرت ✤ بالکسر صحیح و بفتح خطا است بمعنی خوشدلی و خوشی زندگانی کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح ✤

عشرات ✤ بفتحتین جمع عشره که آن را دهائی گویند و دهائی همه چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود ✤

عشیت ✤ بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی و بعده تا ... ذوات ... شبانگاه ✤

عشیر ✤ بر وزن فقیر بمعنی کسیکه بیک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی از کشف و مؤید ✤

عشائر ✤ بفتح اول و کسر همزه جمع عشیره بمعنی خویشان و قبائل ... جمع عشیره ...

عشر عشیر ✤ لفظ اول بالضم ... و لفظ ثانی بر وزن فقیر ... حصه ده ... ده حصه چیزی یعنی آن صدم حصه ... از مجموعه اول چنانکه عشر عشیر صد ده است ... از مؤید و کشف و غیره ✤

عشر ✤ بالفتح دهم حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیر دهد خصوصاً درخت آک ✤ بفتحتین عدد معروف که بفارسی آن را ده گویند و در زن چنانکه عشره ... از منتخب بیان و شمسی و دیگر کتب و شرح ✤

عش ✤ بالضم و شین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف ✤

عشاق ✤ بالضم و شین معجمه مشدد جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آنرا ... باقیانده ... ✤

عشوق ✤ بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق ✤

عشق ✤ بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی را از منتخب و نزد اطبا مرضیست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ... از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتی ست که آنرا لبلاب گویند چون بر درختی پیچد آن را خشک کند همین حالت عشق ست بهر دلی که طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند و در اصطلاح

باب اللام مع الصاد

باب اللام مع الضاد

باب اللام مع الطاء

باب اللام مع العین

باب اللام مع الطاء

بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه
اصطلاح آزاد انست که بجای سلام علیک
عشق الله گویند ❊
عشیران ❊ بر وزن فقیران نام
شعبهٔ از بوسلیک که یکی از پرده‌های
موسیقی ست از کشف و مدار ❊
عشق پیچان ❊ نباتیست که بر
درخت پیچد و گل آن سرخ باشد و در
عرف آنرا عشق پیچه گویند ❊
عشرخوان ❊ طفل نو آموز قرآن
خوان چرا که طفل اول ده آیت
بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی
قاری کلام الله شریف و مجازاً
بمعنی معزول از رشیدی و مصطلحات
شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند ❊
عشوه ❊ بهر سه حرکت عین و سکون
شین معجمه کار پوشیده کردن از صراح
و قاموس و در منتخب بهر سه حرکت
اول بمعنی آتش که در شب از دور
دیده شود و در مدار و کشف
و بهار عجم و مؤید ❊
عشوه ❊ بالکسر بمعنی ناز و فریب
و حرکت معشوق که دل عاشق بدان
فریفته شود و کسره فصیح است ❊
عشیره ❊ خویشان تبار و اینجا نه از منتخب
عشره کامله ❊ بالفتح ده عدد کامل
و کنایه از ده روزه حاجیان که

سه روزه در ایام حج دارند و هفت
بعد از حج و این حکم بر کسانیست که
قدرت قربانی ندارند ❊
عشقه ❊ بفتح اول و کسر ثانی و
قاف بمعنی عشق پیچان از برهان ❊
عشیقه ❊ بمعنی معشوقه ❊
عشاری ❊ نام صنعتی شعری ❊

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا ❊ بفتح چوبدستی و صیغه ماضی
از عصیان بمعنی نافرمانی کردن و
اشاره باین آیت وعصی آدم ربه
فغوی و باصطلاح آلت تناسل
عصب ❊ بفتحتین بمعنی پی و آن
چیزیست سفید که حس و حرکت
و مضبوطی اعضا بدان ست و در منتخب
و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی
پی یا جمع عصبه و الف گوید که از اینجا
معلوم شد که عصاب جمع الجمع عصبه
ست و در شرح نصاب از صحاح
منقول ست که عصب بمعنی پی ارده
نه بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند ❊
عصبیت ❊ بفتح اول و ثانی
طرفداری و استواری خویشاوندی ❊
عصمت ❊ بالکسر باز داشتن
خود را از گناه و بالفتح خطاست از
بحر الجواهر و مؤید و باصطلاح اطلاق

این لفظ بر پاکیست که از ابتدای
وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً
زنا نکرده باشد ❊
عصبات ❊ بفتحتین جمع عصبه
که بمعنی پسران و خویشاوندان پدر
باشد از جانب پدر ❊
عصات ❊ بضم اول و تخفیف
صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی
و بتشدید صاد خطاست چه در اصل
عصیة بود بر وزن طلبة بضم اول
و فتح ثانی و ثالث یا از تحرک ماقبل
آن مفتوح آن یا را با الف
بدل کردند عصات شد به همین قیاس
قضات جمع قاضی و رمات جمع
رامی و ولات جمع والی و غزات
جمع غازی و غیر آنکه هر اسم فاعل که
ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید
از فصول اکبری و شافیه ❊
عصفر ❊ بضم اول و ضم فا گل
کاجیره که بهندی کسنبه گویند و چانچه
که برنگ آن سرخ کرده شود آنرا معصفر گویند
و گل را گل معصفر گفتن چنانکه مردم
میگویند خطاست از قاموس و منتخب ❊
عصاره ❊ بالفتح و تشدید صاد
روغنگر و بالضم خطاست از قاموس
و منتخب اسم پیشه بهمین وزن باشد
چنانکه قماط و خیاط و حلاج و غیر هم

از کشف و منتخب *

عصافیر * بفتح جمع عصفور ست بمعنی گنجشکان *

عصفور * بالضم گنجشک و بالفتح خطا ست

عصر * بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن انگور شیره و صراح

عصیر * شیره انگور و غیره آن و گاهی مجازا بمعنی شراب انگوری *

عصعص * بالضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بروزن الجبل استخوان ما بین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب این مستفاد میشود و در منتخب بالفتح هر دو عین نیز گفته *

عصام * بکسر اول و دال مشک آب که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب پید مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود *

عصیان * بالکسر مصدر ست در اصل لغت معنی آن سخت شدن پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب از یوسف بن مالک *

عصو * بالفتح بعصا زدن از شرح قدنامه

عصابه * بکسر نیز عصابه از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بالفتح خطا ست

عصبه * بفتحتین پی که عین و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم

عصبه * بفتحتین پسران و خویشاوندان از بیته از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب

عصیده * بروزن قصیده نوعی از حلوا ست از منتخب *

عصاره * بضم اول ثقل چیزیکه افشرده شود و بمعنی انچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نور الله *

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب * بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب *

عضبیت * بالفتح و موحده مکسور و تشدید تحتانی تیز زبانی *

عضد * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل ست و بالفتح و بالضم و بفتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و دو بین چهار وجه فرع ست از منتخب و صحاح و صراح و بالفتح یارحم و الدن نام پادشاهی از پادشاهان شیراز *

عضض * بالفتح و تشدید ... گزیدن از منتخب *

عضرفوط * بفتح عین سکون ضاد معجمه و فتح راء مهمله و ضم فاء و طاء مهمله بفارسی آنرا کرباسو گویند از جاربد و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران ابدان تشبیه کنند *

عضل * بفتحتین گوشت بار یا پیهام کعب و احدش عضله از منتخب *

عضو * بالضم اندام و بالفتح خطا ست از عبر اعضوا و بریده و گشته صراح و منتخب

عضاده * بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرف در که آنرا بازو می در گویند از منتخب بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام نگروش بشمی آرند *

فصل عین مهمله مع طای مهمله

عطای کبری * کنایه از عمر طبیعی که یکصد و بیست سال باشد *

عطلب * بفتحتین و با موحده بمعنی هلاک که بعربی آنرا هلاکی گویند از منتخب و صراح در لطائف *

عطالت * بالضم بیکاری از صراح

عطالت * بکسر بیکاری و معطلی مگر در لغات معتبره بمعنی یافته نشد

عطارد * بضم اول و کسر استاره معروف که بسه ... و هم تا بدو آنرا

باب اللام مع الكاف

باب اللام مع اللام

باب اللام مع الميم

و بیرِ فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس و مزیل مقادیر نام دوائی که آنرا سنبل رو گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جسد که یکی از فلزات ست از تحفه المؤمنین
عطر ✤ بالکسر خوشبوی و بوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح ✤
عطار ✤ خوشبو فروش و در محاورهٔ مردم بمعنی دوا فروش این خیالی از کرم هست از کشف
عطاس ✤ بضم اول بمعنی عطسه و عاطسه که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب ✤
عطاش ✤ بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی نرود از منتخب
عطش ✤ بفتحتین تشنگی از صراح ✤
عطف ✤ بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سنجاف امن جامه از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و مدار ✤
عطل ✤ بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل الف و سین و لام و میم ✤
عطن ✤ بفتحتین جای آب بردن شتران از شرح نصاب و در منتخب آرامگاه گوسپندان نزدیک آب ✤
عطشان ✤ بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده ✤
عطموم ✤ بفتح زن جوان ✤
عطر جهانگیری ✤ عطریست که از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نورجهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شده از چراغ هدایت ✤

فصل عین مهمله مع ظای معجمه

عظا ✤ بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم ست ✤
عظمت ✤ بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظاء معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور ست خطا باشد
عظم ✤ بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مؤید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظاء معجمه بمعنی کلانی ضد صغر ✤
عظام ✤ بکسر بمعنی بزرگان کلانان و باین معنی جمع عظیم ست و بمعنی استخوانها و بضرورت جمع عظم ست که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بالضم و تشدید ظاء و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب ✤

فصل عین مهمله مع فاء

عفرا ✤ بالفتح نام معشوقهٔ عروه ✤
عفر ✤ بفتحتین و بسکون را مهمله و بنون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب
عفونت ✤ بضمتین بوی گنده شدن چیزی
عفریت ✤ بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح
عفاریت ✤ بالفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت
عفت ✤ بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصاً از شهوت حرام از منتخب وغیره ✤
عفص ✤ بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائی ست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزهٔ آن تلخ و ترش باشد گرفتگی در دهن باشد از منتخب و صراح
عفاف ✤ بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح ✤
عفیف ✤ مرد پارسا و پرهیزگار از حرام
عفعف ✤ بفتح هر دو عین بلند آواز
عفن ✤ بفتحتین گنده شدن از کشف و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو
عفو ✤ بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب وغیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه مصرعه عفو کردم از وی عملهای زشت ✤ و این نوع از تصرف است و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه کسی ✤
عفیفه ✤ زن پارسا و پرهیزگار از حرام

فصل عین مهمله مع قاف

عقول اولی ✤ کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن

ده فرشتگان را پیدا ساخت این قول حکمای هندست لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغهٔ مؤنث واحدست صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد +

عقب + بفتح اول وکسر قاف و بای موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزند زاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که ازان چلهٔ کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدرست بمعنی پس چیزی در آمدن از منتخب و صراح و انوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است +

عقاب + بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و سنگ بزرگ بر آمده از کوه و مجازاً بمعنی بلند مطلق نیز آمده و رشتهٔ کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و با صطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندرنامه وغیره +

عقرب + بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان که آن بصورت کژدم ست و مجازاً بمعنی نحوس آید +

عقارب + بفتح اول و رای مهمله مکسوره جمع عقرب ست که بمعنی کژدم ست +

عقیب + پیرو و آنچه پس باشد +

عقبات + بفتحات راههای دشوار

و این جمع عقبه است +

عقل مجرده + یکی از عقول عشره +

عقد + بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گوهر بند که آنرا هندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از موید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح +

عقائد + جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن ست +

عقاقیر + بفتح اول و دو قاف و یای معروف و رای مهمله جمع عقار که بالضم و به قاف مشدد ست بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات ست از بحر الجواهر و منتخب و صراح +

عقر + بالفتح و سکون قاف نازاینده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب لطائف +

عقیم + نازاینده و نا امید از لطائف و منتخب

عقار + بفتح آب و زمین را عقار و ضیعه و املاک قریه خراب ست و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار +

عقور + بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب +

عقد زفاف + باضافت عبارت است از نکاح +

عقعق + بفتح هر دو عین مهمله طائر سیاه و سفید دراز دم در منتخب نوشته که در رنگ سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند +

عقوق + بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب +

عقیل + بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و زا نوشته شده و نام پسر ابی طالب و دانا تر و نسبت قریش +

عقل + بالفتح خرد و دانش و آن قوتی نفس انسان است که بدان تمیز حقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مالح در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدرست بمعنی بند و بر بستن چون خرد و دانش مانع رفتن بطبیعت و پیشو و بستن افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین ست +

عقول + بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش ست و جمع عقل که بمعنی ملائکه فرشته است چه نزد حکما مقررست که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته چهارم یک فرشته

باب اللام مع النون

ویک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و
نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشته‌گان
را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما
زیاده ازینها تحقق نیست *
عقل فعال * بفتح و تشدید عین
مهمله بصیغهٔ مبالغه عقل عاشر که فرشتهٔ دهم
است و نزد حکما همه افراد عالم را همو پیدا
کرده است و جبرئیل علیه السلام همین
عقل فعال است چنانچه در رشیدی مسطور است
عقل اول * فرشتهٔ اول که ازو نه فرشتهٔ
دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و
در برهان نوشته که عقل اول نور محمدیست
و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة
والسلام *
عقل کل * کنایه از جبرئیل و کنایه
از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم
باشد از برهان و رشیدی *
عقال * بکسر اول رسنی که بدان
ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران
بندند از بهار عجم و کشف *
عقد انامل * نوعی از اسباب شمار
ستون که باشکال بستن و کشادن
انگشتان دست اسماء اعداد ملحوظ
دارند و تفصیلش اینست که برای احاد خنصر
دست راست فرو باید گرفت و جهت
دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه
وسطی را نیز چنانکه در عقود اسباب الثا
معهود متعارف است ولیکن درین سه
عقد باید که رؤس انامل بسیار
نزدیک باصول اصابع باشد و برای
چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را
معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را
نیز رفع کردن و بجهت شش وسطی را رفع
کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه
سر انملهٔ آن بوسط کف باشد و برای هفت
بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید
گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد
بجانب رسغ دست یعنی قریب بمنتهای
کف بسو ساید و برای هشت با بنصر همان
باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد
و باید که درین عقود ثلاثه اخیر سرهای
انگشتان بطرف کف باشد تا بعقود
ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن
سبابهٔ دست راست را باطن بر مفصل
اول انملهٔ ابهام یعنی نر انگشت باید نهاد
چنانکه فرجهٔ میان دو انگشت بحلقهٔ مدور
مشابه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین
سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام
باید نهاد چنانچه پنداری انملهٔ ابهام را در میان
اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی
را در دلالت عقد بیست دخلی باشد جهت
اوضاع او برای عقود احاد متغیر
مبدل گردد و الصاق ناخن ابهام
بطرف عقد زیرین سبابه بحال
خود دلالت بر بیست کند و برای سی
ابهام را قائم داشته سر انملهٔ سبابه بر طرف
ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با
ابهام شبیه باشد بصورت قوس و زه
آن و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام را بر ظهر
عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان
ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و برای
پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام را تمام خم
باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه
برای شصت ابهام را خم داده باطن عقدهٔ
دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد
و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن
عقدهٔ اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن
ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام
تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام
را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه بر پشت
مفصل انملهٔ اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن
سبابه را باطن بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام
باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست
راست دلالت بر عقدی از عقود
احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت
بر همان عقدی از عقود الوف کند از
یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست
دلالت بر عقدی از عقود نه گانه
عشرات کند از ده تا نود در دست
چپ دلالت بر همان عقدی
از عقود مئات کند از یکصد تا نه صد

برانکه باصابع هر دو دست بدان صور ده گانه مذکورة الصدر ازیکی تا نه هزار و نه صد نود و نه ضبط توانکرد و برای عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل بابد ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او *

عقیم * بمعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن و درین لفظ مذکر و مؤنث برابر است از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفهٔ او قابل زرع نباشد *

عقاب افکن * کنایه از حلقه گوشست یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو *

عقاب آسمان * چند ستاره است بصورت عقاب چه آنرا نسر طائر گویند

عقابین * بضم با موحده و یا معروف خارهای آهنی از شروح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح با موحده دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند *

عقیان * بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب

عقبان * بالکسر و حرف سوم با موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است و بالضم جمع عقاب که پرنده معروفست

عقدهٔ روان * **عقدهٔ تمکین** * کنایه از مصطلحات *

عقبه * بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از آن سختی و عذاب نیز آمده از مدار و منتخب *

عقده * بالضم گره از منتخب *

عقله * بالضم بمعنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب *

عقیله * سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی زن پاکیزه

عقیقه * بروزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی ستردن طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب *

عقوه * بالفتح بمعنی میدان و صحن سرا از شرح نصاب *

عقول عشره * ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد

عقربی * نوعی از لعل که جوهر مشهور است

عقل کلی * همان عقل کل که مذکور شد

فصل عین مهمله مع کاف تازی

عکس و طرد * یکی از صنایع شعری که نصف مصرعه الفاظ فلک کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه باده چه کنی پنهان * پنهان چه کنی باده *

عکس * بالفتح باز گونه کردن و آنچه در آب و آئینه امثال اشیا دیده میشود

عکاظ * بضم اول و ظای معجمه نام بازار مابین نخله و طائف *

عکه * بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که فرمیست که آنرا عقعق نیز گویند *

عکاشه * بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف

عکس مستوی * در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون انکانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس او چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة *

فصل عین مهمله مع لام

علا * بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح *

علیا * بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی است و آنچه در گلستان

باب اللام مع الواو

باب اللام مع الالف

باب اللام مع الباء

حدیقه علیا نویسد خطاست صحیح غلبا
بفتح غین معجمه و با موحده است بمعنی
باغیکه درختانش بهم برآورده ازند
چنانکه در صراح است *
علت اولی * کنایه از عقل اول
علالا * بفتح شور و غوغا از لطائف
و برهان و رشیدی *
علت آفتاب * مرکب یرقان
علت * بالکسر و تشدید لام بیماری
و وجه و سبب چیزی از منتخب و صراح *
علات * بفتح و تخفیف لام بمعنی
سندان که بران آهن را نهاده می کوبند
بهندی آنرا اهرن گویند از شرح لغتنامه *
علت مشکل * بیماری است که اگر
پیوسته شود آنرا در مقعده یعنی پیران
خارشی پیدا شود که مقتضی مفعولیت
گردد العیاذ بالله منها *
علم النظر * علم مناظره که دران
آداب بحث بیان کرده شود و بمعنی
علم عقلی چنانچه منطق و حکمت از شرح
قران السعدین و غیره
علاقه دستار * بمعنی طره دستار
از مصطلحات *
علف * بفتحتین خورش ستوران
و دیگر بهائم از منتخب و برهان و آنرا گیاه
علاف * بالفتح و تشدید لام بمعنی
کاه فروش از منتخب بمعنی کاه

و دانه و هیزم فروشنده نیز آمده *
علق * بفتحتین خون بسته و کرم سیاه
آبی که خون جلد بدن بمکد و آنرا بفارسی
زلو و بهندی جونک گویند و هر چیزیکه
بچیزی درآویخته شود از منتخب *
علوق * بضمتین در آویختن و دوست
داشتن و بسته شدن خون زن در جسم
با نطفه مرد در ابتدای ایام حمل *
علل * بکسر اول و فتح لام بیماریها
و بیماریها جمع علت از منتخب *
علیل * بیمار از منتخب *
علت اصل * عقل اول *
علی الحال * کنایه از زود و شتاب
علت عالم * کنایه از عقل اول
علم * بفتحتین آیت و نشان لشکر
و بمعنی کوه چون درین هر دو مفتوح
و سطوع باشد بلند شود ان مجاز است بمعنی
مشهور و معروف مستعمل میگردد و بمعنی
نقش جامه بمعنی اسم خاص لفظ عجم
یعنی نامی که مرد یا زن و غیره بدان
معروف باشد چنانچه زید و زینب
و بمعنی شکافی که در لب بالا
می باشد و بالکسر آگاه شدن و استوار
دانستن از منتخب کشف *
علم کلام * عبارت از علمیست که
دران علم معتقدات نقلی را بدلائل عقلی
ثابت کنند و صاحبان این علم را متکلمین گویند از چهار

علوم * بضمتین جمع علم که بمعنی
دانستن و دانش است و جمع علم که
بمعنی دانستن ماهیت فن خاص است
و علوم عدد ندارد نیست علم صرف علم نحو
علم لغت علم معانی علم بیان علم عروض
علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم
معما علم مناظره علم قرات علم تفسیر علم
حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول
علم کلام علم منطق علم حکمت و آن
مشتمل است بر بسیار علوم بعضی از آنها
درینجا مذکور میشود علم هیئت علم
هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت
علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر
و مرایا علم جبر و مقابله علم جر اثقال
علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه
علم مساحت علم اصطرلاب علم بیطره
و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی ست
و علم تعبیر و علم تعویذات و علم تصوف
و علم اخلاق و علم تواریخ وغیره *
علام * بالفتح و تشدید لام بمعنی
داناتر و بسیار دانا *
علی الرغم * بفتح راء مهمله و سکون
غین معجمه مجازاً بمعنی خلاف و برعکس
چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار
گشتن است لذا فی المنتخب پس خلاف
و برعکس کسی گویا که خاک آلوده
شدن و خوار گشتن اوست *

علویان * بفتحتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائک کو کب از رشیدی و برهان *
علان * بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب وغیره *
علن * بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب *
علیین * بالکسر و تشدید لام مکسور و دو یای تحتانی و نون عرفها بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب مؤید و قیل علیین اسم مفردست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قایمهٔ العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات *
علتین * در مثنوی بمعنی کال الآخرة الاولی ست از لطائف *
علم الیقین * دانستن امری یا چیزی باشد بکمال الیقین بکیفیت ماهیت آن که اصلا گونه شک و شبهه دران نباشد بشرط حالتیکه آنرا دیده نباشد و این قسم نخستین ست از سه اقسام که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد *
علم شدن * بفتحتین ظاهر شدن *
علو * بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز و این لفظ را فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند در نصوص لوعلی زنقرین باشد *
علاوه * بکسر اول بار یکه بر سر بار نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزیکه بر سر چیزی زیاده کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست *
علانیه * بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و صراح آشکارگی *
علیقه * بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه میخورانند از شرح نصاب
علاقه * بفتح آویزش دل و مناسبت میان دو چیز و رابطهٔ معنوی مانند داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان معیشت توانکرد و بکسر اول چیزی ظاهری که بسته و آویزان باشد مثل دوال تازیانه و شمشیر علاقه نیز پوره یا لکی و غیر آن از مدار و موید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم
علیه * بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب *
علوفه * بضمتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف *
علی الله * شور و غوغا و فریاد از رشیدی *
علاله * بضم بقیه شیر و باقی هر چیز را گویند
شتی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب
علت تامه * بتشدید میم سبب کامل
علی * بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که بنجاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست ترجمه بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده *
علوی * بفتحتین بمعنی اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملائکه فرشته و کوکب از لب لباب برهان *
علی قاپی * بقاف و با فارسی بمعنی دروازهٔ بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازهٔ ملوک و سلاطین ست از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامیست در صفاهان که آستانهٔ امیر المومنین علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن ایمن ست از آفات *
علم ریاضی * علمیست که بحث کرده میشود دران از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه

مقدار و عدد و خاص که موجود در مادیات است و اصول این علم چهار است علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال

علم حضوری بدانکه علم صورت حاصله نزد عقل را گویند و آن دو قسم است یکی علم حصولی و دیگری علم حضوری علم حصولی علمی است که بواسطه حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم و ماهیت کلی است یعنی تصور حیوان ناطق بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی تصور آن بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق است و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة معلوم گردد که حیوان صاهل است یا حیوان ناهق و هیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم علم حاصل میشود بواسطه حصول صورتیکه در ذهن است و علم حضوری علمی است که حصول صورت بذهن نمیشود بلکه بحضور شی بالذات و بواسطه صفات باشد چنانچه علم النفس ناطقه بر نفس خود و بصفات مخصوصه خود اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول صورت نمیشود زیرا که اگر صورت نفس و نفس بتمام حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید چنین علم معقول بر نفسها شود و علم باری تعالی بر نفس خویش و صفات خود بر جمیع ممکنات برین سبب یعنی علم حضوری است که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود و محتاج بحصول صورت نیست

علامه و علامی هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار دانا و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه درین هر دو چه و در علامست مبالغه است مگر اطلاق این هر دو لفظ بر حق تعالی نکنند بجهت شائبه تانیث و یا نسبت از منتخب

علم لدنی بفتح لام و ضم دال و تشدید نون علمیکه کسی را از نزد سبحانه تعالی محض بفیض فضل او حاصل شود حال آنکه او استاد ندیده باشد لدن از اصل عربی بمعنی نزد است

علت غائی عبارت از امریکه برای حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت عبارت از چیزیست که ان چیز را گویند که بدان حصول امری دیگر این علت کرا آن سبب چیزی گویند بر چهار قسم است اگر سبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند بتشدید دال چون نسبت چوب با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود و آن سبب موجد او ست آنرا علت فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور متاخر از همه علتهاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غایت بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تا را بفوقانی را در نسبت الحاق یا نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرض نیست اما اینقدر گفتن که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است

فصل عین مهمله مع میم

عما بفتح و تخفیف میم گمراهی نابینائی و نیز ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق مانند دود از منتخب و غیره **عماء** بالفتح زن نابینا و هر چیز پوشیده که نابینا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده

عمارت * بالکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی عرصه نیز آمده *

عماوات * بکسر اول حرف چهارم دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت *

عمرانات * بکسر اول آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب *

عمرولیث * بفتح اول و سکون میم و واو زائد و ... و فتح لام و تحتانی ... نام پادشاهی که بانی شیراز بوده و این نام مرکب است از اسم ... و ... لیث بمعنی اسد است و واو ... اسم ... است عمرو بالفتح ... تا فرق باشد میان عمر بالضم از کشف و مدار و غیره *

... و ... از منتخب و صراح *

عموه ... بمعنی ... شدن ... از منتخب و صحاح و مدار و کشف و ... اصطلاح ... اصطلاح ... و ... آن ... دیگر ...

... بمعنی ستون بنا ... بلند جمع عماد از منتخب و صراح و صحاح

و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده *

عمد * بفتح اول و سکون ثانی بقصد کار کردن و قصد آهنگ و بضمتین و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح

عمر * بالفتح و ضم اول و سکون میم اسم للمدة التی فیها عمارة البدن بالحیاة یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که در آن عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکاة و صراح و عمرو بالفتح و سکون میم اسم شخصی در نصورت در آخر این لفظ واو زائده نوشتن ضرور است بدین صورت عمرو مگر این واو بخواندن نمی آید چرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علیحده باشد بر عکس ذکر و ندر چرا که بضم الثقیل است و بالفتح خفیف لیس حرف زائده نوشتن بر خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم آرند *

عمور * بضمتین گوشت میان دندانها و گوشت بیخهای دندان از منتخب و صراح

عمش * بفتحتین شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب *

عمر خاص * لقب جرجیس پیغمبر که

کافران سه بار ورا کشتند و باز زنده شد

عمر عاص رض * بعین و صاد مهملتین نام صحابی گویند که دوباره جوان شد یا جوانی ثانی کنایه از اسلام از شرح خاقانی

عمق * بضمتین تنگ چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب *

عمیق * ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب *

عمعق * بفتح هر دو عین مهمله نام شاعر

عمال * بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ حوران قیاس نباید کرد چرا که عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید *

عمر خیام * بضم عین و فتح میم و فتح خاء معجمه و تشدید تحتانی نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیار

عمم * بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب

عموم * بضمتین فرا گرفتن همه را از صراح

عمیم * تمام و همه را فرا گیرنده از صراح و منتخب *

عمائم * بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دستارها این جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد *

* مناقب * ... پراگنده شدن
* مناکب * بالفتح ... جاهای تنگ و بجای ایستادن بجای کسی
* منکب * بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و هر دو بازو و کتف و زمین و چهار ... جمع
* منصب * بالفتح مرتبه و مقام و جای ... بالضم و تشدید ... شده
* منحوب * ... رسیده
* منصوب * ... داده شده و حرکت نصب داده شده
* منیب * بالضم باز گردنده بسوی حق تعالی
* منسوب * نسبت کرده شده از منتخب و منتخب

باب عین با میم و الف

عمان ٭ بضم نام شهریست بیمن بر کنارهٔ بحر اعظم یعنی دریای محیط اندا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند از کشف و منتخب مؤید و کنز در تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی بادشاه باشد انوری گوید مصرعه نه در گه ملکان خنگ ابرق و ابلق ٭ و برین قیاس ست لفظ عاملان از خیابان ٭

عمران ٭ بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از منتخب ٭

عمه ٭ بالفتح گراهی و شوار و فرتن ما از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر و تصغیرات او زائد ٭ بر لفظ عم از جهت اضافت و همچنین در لفظ خالو که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که در ترجمه اش بمعنی شوهر خاله مستعمل ست ٭

عمل گیسو ٭ نوعیست از موی که بهندی دهتا سری گویند از مصطلحات ٭

عماصه ٭ بکسر اول و تخفیف میم اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس بالجیم و تشدید میم نیز آمده است ٭

عمله ٭ بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کار کنندگان درین صورت جمع عامل ست از منتخب مؤید ٭

عمانه ٭ دیوانخانه ٭

عمه ٭ بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم ٭

عمده ٭ بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح ٭

عمره ٭ بالضم عبادتیست حاجیان را آنچنان باشد که احرام بسته از نام بعضم تنعیم که بفاصله سه گروه است از مکه معظمه و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه تشریف آمده طواف خانهٔ کعبه کنند ٭

عمادی ٭ بکسر اول نام شاعری ٭

عماری ٭ بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند آن معروفست و هودج عماری نام و جمع آن عماریها و عماری بفتح و تخفیف نیز آمده از کشف و صراح و مؤید و برهان و بمعنی گردون و رتهه خواه اسپان کشند خواه زرگاوان و در مصطلحات عماری به تخفیف میم معروف ست و در اصل محمل شتر ست و بمعنی تابوت نیز آمده ٭

عمی ٭ بالضم اول و سکون میم دریای نجانی بمعنی کوران جمع اعمی

بالفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بمعنی نابینائی و کوری نابینائی

عمر طبیعی ٭ عبارت از عمر یکصد و بست سال ست چرا که نزد حکما عمر نوع انسان صد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض ٭

فصل عین مهمله مع نون

عنا ٭ بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف ٭

عنقا ٭ بالفتح طائریست که از گردن که نزد بعضی وجود خارجی دارد چرا که هیچکس آنرا ندیده است و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ است و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطور ست که در زمین اصحاب الرس مرغی است عظیم با چهار پا و رویی مانند آدمی و با پر و بال الوان و با فراط دراز گردن پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را بعضی از جزائر انداخت و در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرده میخورد و در کلام و نام سازی و آن نیز گردن دراز

دارد و نام نوای از موسیقی و بمعنی
سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط
باشد چنانکه مشهورست از رشیدی
و برهان و بهار عجم و کشف و سراج *
عنقای مغرب * بفتح اول
و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای
مهمله مرغی بود بس عظیم و دراز گردن
و مغرب ازین جهت گویند که طیور را
فرو می برد و اطفال و دختران
را نیز بلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته‌اند
که بفتح رای بمعنی نو و غریب آورده
شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت
عجیب و غریب پیدا کرده بود ازینجهت
مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی
و ناپدید نوشته‌اند *
عندلیب * بافتح و دال نیز مفتوح
بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب
و مؤید و مدار و کشف *
عنب * بکسر اول و فتح نون و
موحده بمعنی انگور که میوه معروفست
عنان تاب * اسپی که فقط
باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه
عنایت * بفتح و بکسر قصد کردن
و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و در
صراح رنج کشیدن بجهت کسی *
عنکبوت * نام کرم معروف و
نام طبقه از طبقه‌های اصطرلاب که

آن مشابه باشد *
عنت * بفتحتین و تای فوقانی گناه
و فساد و هلاک از منتخب و لطائف *
عنود * بضمتین بخلاف حق کار
کردن و ستیزه کردن و بفتح اول
و ضم ثانی بمعنی ستیزنده گمراه از منتخب
و لطائف اللغات *
عنید * ستیزنده و سرکش از منتخب *
عناقید * بفتح اول و کسر قاف جمع
عنقود بالضم بمعنی خوشه انگور ست از منتخب
عنصر * بضم اول و ثالث بمعنی
اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد
و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف *
عنبر * خوشبوئیست معروف گویند
آن سرگین جانور بحریست که بصورت
گاو باشد بعضی گفته که منبع آن چشمه
ایست در دریا و صحیح آنست که موم
است خوشبو که در کوهستان هند و
چین از زنبور عسل انواع گیاه خوشبو
میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریای
شور میبرد و آنجا جمع میشود و اکثر
جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند
که هضم کند آنرا بیندازد و ازینجهت
بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است
از بعضی ثقات مسموع شده که مگس
عسل در میان عنبر یافته اند و بآتش
میگدازد و این نشان ظاهر ست که

موم باشد و الله اعلم بالصواب از منتخب
عنبر و جواهر * نوا و عاطفه نام
غلامان نظم ست *
عنان گردش * کنایه از کاوه
دادن اسپ از شرح سکندرنامه *
عنف * بضم اول و سکون ثانی
درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن
از منتخب و صراح *
عنیف * بفتح اول درشت و
تند و ستیزنده از صراح *
عنق * بضمتین گردن از منتخب
و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن
صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته
عناق * بفتح بزغاله ماده از شرح نصاب
و منتخب و بعضی نوشته‌اند که از حین ولادت
آن تا چهار ماهگی *
عنادل * بفتح اول و کسر دال
جمع عندلیب که بمعنی بلبل ست بدانکه
هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی
باشد در حالت جمع یک حرف یا دو
حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند
چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل
جمع عندلیب *
عنوان * بالضم دیباچه سرنامه
و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از
چیزی از منتخب و مدار و کشف و مؤید *
عنفوان * بضم اول و ضم فا

بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار
عنفوان * بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و بمعنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب سازند بعنن که مصدر است بحذف نون تا گفته شود و صحیح باشد *

عنبریان * قومی است از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله ایشان است این است از منتخب *

عنان * بکسر اول لگام و مهار و آنچه از آسمان ظاهر شود وقت نظر کردن بدان از منتخب اللغات
عنان بالفتح نواحی آسمان و ابر و نیز آمده در صراح بالفتح بمعنی ابر نیز آمده *

عنان دادن * و وا شدن *

عنان زنان رفتن * کنایه از شتاب رفتن سوار *

عنان بر عنان * بمعنی برابر و همسر از بهار و سراج *

عنان دزدیدن * کنایه از باز ماندن از سراج *

عنان گران کردن * بمعنی استادن سوار *

عن * بالفتح این لفظ را نحویان حرف گویند ترجمه این در فارسی از لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت باشد یعنی از چیزی گذشتن یا صوری بود مانند بیت سهام عن القوس که تجاوز تیر است از کمان یا معنوی کقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن ولی *

عنبیه * بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم لون آن مختلف می‌باشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایه منصوری وغیره *

عنبر خیره و عنبر سینه * نوعی از زیور مثل دهگدهکی که جوف آن را عنبر پرکنند و گرد آن مروارید آویزند از بهار و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه *

عنکبوتیه * صفحه بالائین اصطرلاب که مدار اکثر احکام اصطرلاب بر آنست و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشای رقیق است مانند نسج عنکبوت *

عنکبوتی * شبکه اصطرلاب

عنصری * تخلص شاعر قدیم *

عنو شنی * اسباب شادی از جانب داماد لائق آنست که درین لفظ بجای عین الف نویسند *

فصل عین مهمله مع واو

عوا * بالفتح و تشدید یعنی سگ که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب است بر سینه سنبله و نام شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دست کشیده بر سینه است عصا اگر نیز گویند بکسر اول است و بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و روباه آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره *

عوجا * بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب *

عود الصلیب * بالفتح چوبیست از درخت خاص که ترسایان از آن صلیب سازند و چون آن را در گلوی اطفال آویزند بخواب نترسد و صرع را بسیار مفید از منتخب وغیره *

عوقب * پس آیندگان آنچه را که پس چیزی آیند و انجامها کار را *

عورت * بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجاز است و بمعنی رخنه صف لشکر و حصار که

از دانم وهراس باشد از منتخب و مجازاً بمعنی دشواری نیز آید +
عوارات + بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها +
عوج + بالضم واو معروف وجیم نام مردی طویل القامت که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد تا زمان موسی علیه السلام بزیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصای خود بر کعب او زد بیفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم است و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق ست و بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب و لطائف و صراح +
عوائد + بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلها و مهربانیها از منتخب و صراح و آن جمع عائده است +
عود + بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر نر باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی خوش دهد بهندی اگر گویند و نام سازیکه آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب +

عوذ + بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب +
عور + بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عور بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا شود +
عوز + بفتحتین و زاء معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف +
عود سوز + بمعنی مجمر +
عوص + بالفتح و صاد مهمله دشواری از کشف +
عویص + بصاد مهمله دشوار و مشکل از شرح نصاب +
عوض + بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی عیوض گویند و آن غلطست از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بهار عجم +
عوارض + بفتح جمع عارضه +
عواصف + بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب +
عواطف + مهربانیها از منتخب +
عوارف + شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها و استفاده از منتخب و مجازاً بمعنی بخششها نیز آمده +
عوائق + بفتح موانع و حوادث این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد

مشتق از عوق بالفتح بمعنی بازداشتن و برگردانیدن ست از منتخب +
عول + بالفتح کسی اعیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر او اعتماد و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب +
عویل + بروزن فعیل آواز گریه از منتخب +
عوالم + بفتح اول و کسر لام جمع عالم بفتح لام باشد بمعنی جهان +
عوام + بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم که از عموم ماخوذ ست بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف او اسپ راهوار از صراح و غیره +
عوان + بفتح اول کدبانو و زن میانه سال و بمعنی زنیکه او را شوهر باشد و بفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف +
عون + بالفتح یاری و مددگاری از منتخب
عواره + بالفتح و تشدید واو بمعنی بددل از شرح نصاب +
عویصه + بمعنی مشکل و دشوار +
عوالی + بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد +

عودی * بضم رنگیست مشابه بچوب
عود و آن رنگی باشد سیاه مائل باندک
سفیدی و سرخی و نوعی از جامهٔ ابریشمی
که رنگش سیاه باشد *
عود قماری * بضم قاف عودیکه
از قمار آورده شود و قمار بضم اول نام
شهریست در نهایتهای هند قریب دریای
شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و در
شرح نوشته که قمار بالضم نام شهریست
از هند چون قاف در هندی نیست ظاهر
قمار بضم معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند
و در منتخب اللطائف بجز ابوالحسن و کشف بالفتح
قمار را بالفتح قاف نوشته است *

فصل عین مهمله مع ها

عهد * بالفتح زمانه و روزگار و پیمان
و سوگند و زنهار از منتخب و لطائف *
عهود * بضمتین جمع عهد پیمانها و سوگندها
عهر * بالکسر بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب
عهن * بالکسر پشم رنگین از منتخب

فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیشاء * بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه
در رحم مادر و آن اسباب که بچه بدان
در رحم موجه و گردد از مؤید و غیره *
عیادت * بکسر اول بیمارپرسی از
منتخب و مدار و کشف و صراح و مزیل *

لطائف و بفتح و بتشدید ظاهر اخطاست *
عین الحیوة * چشمهٔ آب حیات *
عید * بالکسر روز جشن مسلمانان و
این جشن را از آن عید گویند که همیشه
آنچه که در آن عود کند فرح و شادی تازه
شدنی و در منتخب و صراح نوشته که عید
بالکسر هرچه باز آید چون عید هر سال عود
میکند لهذا عید گفتند *
عیاذ * بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه
و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب *
عیر * بالفتح گورخر وحشی و بمعنی خر اهلی
که خر شهری باشد و سر فلتن اسپ بجولان
کردن و بالکسر قافله و هر قطاری که بدان
غله آرند از منتخب *
عیار * بکسر اول چاشنی زر و سیم که
آن را بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازوی
زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در
بهار عجم و منتخب بالفتح بمعنی سنجیدن چاشنی
زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد
بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت
ماخوذ از عیدان بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن
اسپ سست بجولان *
عین القطر * بکسر قاف نام روغنی
سیاه و بدبو که بر شتران خارش رسانند
و بعضی گویند چشمهٔ گوگرد که بمعنی مس
گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب
نوشته که عین القطر چشمهٔ مس گداخته

که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام
روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر
روغنیست سیاه که بوی گنده دارد
و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق
نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر بکسر
قطران که بمعنی روغن درخت چیرست
عین الهر * بکسر ها و تشدید را مهمله
جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت
دارد و بهندی لسنیا مانند از جواهرات
عین مجیر * بضم میم و فتح جا مهمله و تشدید
تحتانی و را مهمله بمعنی از عین که حرفست
و این اصطلاح مشغولیانست از جواهرات
عین الثور * ستاره ایست که آنرا
دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا
بیند کور شود و آن ستاره بهیچ ثور را
بجای چشم واقع شده است *
عیس * بالکسر و سین مهمله شتران سفید
که سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد از منتخب و
گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد *
عیش * بالفتح خوش زندگانی
کردن از منتخب و صراح *
عیاش * بالفتح و تشدید خوب
زندگانی کننده از منتخب *
عیص * بالکسر صاد مهمله درخت
بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت
اسحق علیه السلام که پدر سیان ال
اولاد او بند از منتخب و صراح *

عیوق * بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ و روشن است در کناره راست کهکشان که پس آید ثریا آن و شوار از منتخب آنرا عیوق ازان گویند که او گویا نگهبان ثریا است مشتق از عوق بمعنی بازداشتن و نگهبان بازدارنده است از امور مکروه از برجندی شرح بست بابی *

عین الدیک * چشم خروس و آن دانه است سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهنگچی گویند *

عیال * بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل بالفتح غلطاست *

عین الکمال * چشم زخم یعنی نظری که بچیز زیبا و خوش ضرر برساند *

عیون * بضمتین چشمها و بمعنی چشمهای آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکه نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بالفتح غلطاست *

عیان * بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز است از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و بالفتح غلطاست *

عین * بالکسر زبان خوش چشم و جمع عیناست که بمعنی زن خوش چشم است و بالفتح چشم آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران و ابریکه از قبله آید و چشم و جهت

و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و اهل خانه و قوم و جاسوس و دیده بان جاسوس و روان شدن آب و دیار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیاده کرده اند *

عین الیقین * کیفیت و ماهیت چیزیرا بیقین دریافتن بعد دیدن آن بچشم و آن که یقین سه قسم است مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال تیقن بکیفیت و ماهیت آن که هیچ در وی شک دران نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود مثلاً دیدن آتش از دور و این بنسبت اول قویست سوم حق الیقین و آن داخل شدن است در آنچیز یا خود آنچیز گردیدن یا دران محو شدن مثلاً داخل شدن در آتش که از دور دیده و سوخته شدن بدان این عین الیقین دوم از اولست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر مهلک است این علم الیقین است و اگر دید که روبروی او کسی زهر خورده بمرد عین الیقین است و اگر خود بخورد و دو نزع افتاد این حق الیقین است *

عیب بردن * ظاهر کردن عیب از مصطلحات *

عیله * بالفتح درویشی از منتخب *

عیبه * بالفتح و حرف سوم بای موحده جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد که از چرم سازند و رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی بمعنی خرجین *

عیقه * بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل دریا از منتخب *

عین الله * بمعنی حفظ خدا فرد * طالب عینه عین الله چه چشمان سیاهش چه مژگان سنان آسا چه مردافگن نگاه مستش * از مدار *

عیسی * نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب ایشوع که لفظ سریانی است از رساله معربات *

عیناتی * بالفتح و حرف پنجم تای فوقانی بمعنی حروف عینهای او در ریکه یای معروف در آخر کلمه بجای ضمیر غائب آید ترجمه او *

عی * بکسر اول و تشدید یا درماندگی در کاری و درمانده شدن در سخن از منتخب *

عین التی * نام چشمه در مدینه منوره *

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف

غاثیا * در اسحالت که غنیمت از زنده باشد *

غاب * بیای موحده بیشه ها و صحراها خصوصاً بیشه هایی که دران شیر باشد و این جمع غابه است از منتخب و صراح *

غابات * بیشه ها و صحراها *

غائر * فرو شونده و در نشیب فرو رونده و زمین پست *

غاتفر * بسکون تاء فوقانی و فتح فا و راء مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف لغز نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان غاتفر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح *

غافر * بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف *

غابر * بکسر بای موحده بازمانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده *

غائب باز * شطرنج باز کامل که از حریف غائب نشسته بواسطه دیگری مهره بجا نهاده داند و بر حریفان کند *

غارس * بکسر راء مهمله و سین مهمله درخت نشاننده *

غاشیه بافان پیش * کنایه از مردمان مسخره *

غائص * بصاد مهمله غوطه زننده *

غائط * سرگین آدمی ...

که غائط در اصل بمعنی زمین پست و فراخ است چون در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشینند لهذا کنایةً سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف *

غارتیدن * تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی *

غاریقون * بضم قاف نام دوای مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط بلغم مفید *

غائله * بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن *

غاشیه * قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ پالان از منتخب *

غالیه * خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از منتخب *

غانده * بزاء معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند از بیان سراج *

غادیه * بدال مهمله و یاء تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف و صراح *

غاذیه * بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آن را مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید *

غالی * گران قیمت بمقابله کم بها *

غالی * حرف سوم از ان بمعنی غلو نماینده و از انگرد بمعنی سر کشنده *

غازی * بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان *

غائی * منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیزی ست *

فصل غین معجمه مع بای موحده

غبراء * بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شرح نصاب *

غبیراء * بضم اول و فتح موحده شراب که از برنج سازند و نام میوه که آن را سنجد گویند از منتخب *

غب * بالکسر و تشدید بای موحده بمعنی یکروز در میان تپ آمدن و در هفته یکروز ملاقات کسی کردن از منتخب *

غبغب * بالفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر زنخ از منتخب و آن هر دو پر گوشت را از لوازم خوبصورتی ست *

غبب * بفتحتین گوشت آویخته زیر

ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن
از لوازم حسن ست از منتخب *
غباوت * بفتح و چهارم و او کند ذهن شدن
غبن فاحش * خسارهٔ صریح
و بسیار در خرید چنانچه هیچکه دو شخص
ماهر از دستورات خرید و فروخت
خسارهٔ زیاده از حد عادات دران
تجویز نمایند *
غبوق * بفتح اول شراب شبانگاه
و آخر روز از منتخب *
غبن * بفتحتین خطا واقع شدن
در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون
ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت
بالفظ کشیدن مستعمل از شروح نصاب
و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار *
غبین * ضعیف رای از لطائف *
غبطه * بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن
بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد
از منتخب *
غبی * کند ذهن *

فصل غین معجمه مع تای مثناه

غت * بالفتح و تشدید لا غر و بمعنی
فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز
مجاز اگوشت گنده و بمعنی خواری از منتخب *
غثیان * بفتحتین و ثای مثلثه شوریدن
دل یعنی تقاضای طبیعت برقی

بی حرکت از منتخب و صراح *

فصل غین معجمه مع جیم فارسی

غجک * بکسر اول و فتح جیم فارسی
و کاف عربی نام سازی هندی سازیکه
گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و در
جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان
سازیکه آنرا کمانچه گویند *

فصل غین معجمه مع دال مهمله

غدا * بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا
روز و این در اصل غد بود از شرح نصاب
غدد * بضم اول و فتح ثانی جمع غده
که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ
که در گوشت یا پیه پیدا شود *
غدر * بالفتح بیوفائی از منتخب و صراح
غدیر * بفتح اول و یای معروف
و رای مهمله بمعنی تالاب که آب باران
و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره
غدار * بالفتح و تشدید دال بمعنی
بسیار بیوفا از منتخب *
غدق * بفتحتین آب بسیار از منتخب
و صراح *
غدو * بضمتین و تشدید واو بمعنی
بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی
فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب
غدوه * بالفتح میان فجر و طلوع

آفتاب از منتخب *

فصل غین معجمه مع ذال معجمه

غذی * بکسرتین و یای مجهول
مالم غذا از شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع رای مهمله

غرا * بالفتح و کسر اول و تخفیف را
مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آورند
هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید را
مهمله و همزه هر چیز مونث که سفید روشن
باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات *
غریب * نادر و مسافر *
غرقاب * بالفتح و تقلب اضافت
بمعنی آب عمیق *
غرب * بالفتح و سکون فرو نشستن
و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان
آب از چاه کشند و بمعنی ناسور و دوری
گوشهٔ چشم که بطرف بینی ست پیدا
میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ
باشد و بر لب رود خانه بار وید بفارسی
آنرا بید گویند از منتخب و شرح نصاب
و در صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته
و بضمتین بمعنی غریب و نادر *
غراب * بضم در عربی زاغ را گویند
و نوعی از کشتی دریا *
غرامت * بفتح تاوان زده شدن

و پیشانی و عذاب از کشف و صراح ✤
غریرت ✤ چهارم زا معجمه بر وزن
فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب
غرشا ✤ بالفتح و شا رشاشه گرسنگی
از شرح نصاب ✤
غرر ✤ بفتحتین بی و شنائی و خطر و گرد
و شرطیکه در بیع و جز آن کنند و بیع
غائب یعنی بیع چیزیکه در تصرف نباشد
چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا
و جز آن و این منهی ست و بضم اول
و فتح ثانی سپیدیها و اول چیزها و
سپیدیهای پیشانی و بهتر هر چیز و
سرداران قوم و در ینصورت جمع غره است
و در غرر بمعنی مروارید یا بهتر و برگزیده
از لطائف و مؤید و منتخب ✤
غرغر ✤ بفتح هر دو غین معجمه چرخی
که در میان آن ابریشم پیچند از جهانگیری
غراره ✤ بکسر اول کمی و نقصان
در هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طراوت
و طور کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب
غرور ✤ بضمتین مصدر است بمعنی فریفتن
و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح
غر ✤ بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده
کار و بالضم و تشدید بزرگان قوم
و سفیدیهای پیشانی در ینصورت جمع
اغر است و در فارسی بالفتح و تخفیف
بمعنی بد دل بر وزن فاحشه و قحبه و بالضم

رضیست که غضیله از مقدار کلان
شوند و گاهی این مرض در پوست
گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب
و شرح نصاب جهانگیری ✤
غرائر ✤ بهر دو را مهمله بمعنی جوالها
جمع غراره و بمعنی خوبهای نیک و
ضامنان و جوزنان کارنا آزموده
بالمعنی جمع غریره و بمعنی نقصان ها و
روشها و طرزها و تیزیها شمشیر و بمعنی
نیزه و تیرها و مقدار مدت های چیزها
بالمعنی جمع غرار است از منتخب ✤
غرس ✤ بالفتح درخت نشاندن و
درخت در زمین نشانده شده از منتخب
غرش ✤ بضم اول و را مهمله مشدد
مکسور آواز کردن و هیبت از سراج
غرض ✤ بفتحتین بضاد معجمه بمعنی
هدف و نشانه و مجازاً مطلب و مقصود
و حاجت از شرح نصاب و کشف
و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم ✤
غرف ✤ بضم اول و فتح ثانی
جمع غرفه معروف ✤
غرق ✤ بفتحتین مصدر است بمعنی نام
فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب
و غیره و مشهور و مستعمل بسکون را است
و بفتح اول و کسر را بمعنی غرق از کشف
و قاموس و منتخب و بهار عجم ✤
غرانیق ✤ جمع غرنوق که بمعنی

جوان نیباشکل ست و غرانیق العلا
مراد از اصنام از لطائف و منتخب و غیره
غرچک ✤ بفتح اول و فتح جیم فارسی
احمق و نادان از جهانگیری ✤
غربال ✤ بالفتح مبدل کربال بالکسر
معرب آن و بعضی گویند که مبدل پا
است و معرب بیست بمعنی پرویزن از
خیابان و در منتخب بالکسر معرب
غردل ✤ بالفتح و دال مهمله مکسور
بمعنی بد دل که ضد شجاع باشد و بیرالغم
بالفتح تصحیف است از رشیدی و برهان ✤
غرم ✤ بالضم و او ان بفارسی بمعنی
بیش کوهی است گوید مصرعه پس از
غرم و آهو گرفتن بی ✤ از مؤید و
رشیدی و شرح نصاب و برهان و سراج
غرام ✤ بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و
هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار ✤
غرمیم ✤ تاوان دهنده از لطائف ✤
غراب البین ✤ بضم اول و فتح با
موحده و وم زاغ سیاه دشتی که از شوم
نشستن هیچ و مبانیت و مفارقت اندازد
میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی
زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی
گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او
سرخ باشد عرب آن را بالخیر دانند و گویند که
اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را مانع
شود و ملامت میکنند بر فراق در میان دو

وسطلوب چنانکه در خیابان *
غرق کشیدن * تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین *
غران * بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب برارنده *
غرین * این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که دران شیر باشد کذا فی المنتخب *
غرثان * بالفتح و ثای مثلثه گرسنه *
غریوان * شور کننده *
غرو * بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که ازان قلم سازند از برهان و شرح نصاب مخبر *
غریو * بکسرتین و یای مجهول شور و غوغا از مؤید و برهان و مدیل *
غرفه * بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر بمعنی از بر داشتن آب بدست و بضم بقدر یکمشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف و از لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد می شود *
غرقه * بالفتح بمعنی غریق چه در غرق های نسبت ست *
غرچه * بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادانان و زبون از برهان *
غراره * بالفتح ناآزموده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب *

غرغره * بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تفریس کرده غراره گویند *
غریب زاده * لولی زاده از مصطلحات *
غره * بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی ماخوذ ست غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی *
غرزی * بفتح اول و یای معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غرز بمعنی طبیعت ست از کشف *
غریبی * دوری از خان و مان قلاشی بسیار نفیس از مصطلحات *

فصل غین معجمه مع زای معجمه

غزا * بفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح *
غزات * بضم اول و زای معجمه مخففه و تای فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد بتشدید غلط ست *
غزوات * بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد *
غزار * بفتح اول و در آخر رای مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد دیوار و درون منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت ها بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن *
غز * بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند *
غزال * بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آمده از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم *
غزل * بفتحتین بازی کردن محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آمده از مدار و منتخب و صراح *
غزنین و غزنی و غزنه * بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکیست نام شهر مولد محمود غزنوی *
غزاله * بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب *
غزوه * بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهت اسلام مشروط بآنکه رسول علیه السلام یا امام وقت دران جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند *
غزالی * بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس مع لدا امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب و بعضی گویند که غزالی

بتشدید را ترجمه منسوب بغزالی که ریسمان فروش باشد چون بار ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطا است ❊

فصل غین معجمه مع زای فارسی

غژب ❊ بالضم و با موحده دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی ❊

غژ ❊ بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن است بطور اطفال از برهان و لطائف ❊

غژم ❊ بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی ❊

غژیدن ❊ بفتح نشسته بسرین راه رفتن بزور بازو و دست از برهان

غژگاو ❊ بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن پرچم علم و مگس ران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین ختا و هندوستان است باشد و بهندی آن را سری گای گویند بضم سین مهمله از سراج

فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق ❊ بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب

غساق ❊ بالفتح و تشدید سین و تخفیف آنچه سرد و گنده چون زرد آب و ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب

غساک ❊ بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی کهتمل گویند از برهان ❊

غسل ❊ بضمتین و بالضم اول و سکون ثانی شست و شوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبیکه بدان شسته شود از منتخب و صراح

غسلین ❊ بالکسر آبیکه بدان جراحت یا چیز دیگر شسته باشند و آنچیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی تغمده الله بغفرانه در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفاران دران جمع شود ❊

غساله ❊ بالضم آبیکه بدان رو و دست شویند و هر آبیکه بعد شستن بجایی افتد از منتخب ❊

غسلخانه ❊ عبارت از حمام ❊

فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشاء ❊ بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و موید و بحر الجواهر و کشف ❊

غش ❊ بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در زر و نقره و مسکت شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از لفظ حذف کرده ند یا لفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از موید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و ز بدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدر و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن ❊

غشیان ❊ بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف ❊

غشاوه ❊ بکسر پرده از منتخب ❊

غشی ❊ بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب ❊ بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب ❊

غصص ❊ بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب ❊

غصن * بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب *

غصون * بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن ست از منتخب و در کتب طب بمعنی چینها و شکنها *

غصه * بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در عرف بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق نیست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی ست که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد با معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی با معنی میباشد لهذا فصحا اطلاق غصه بر حقیقی جائز ندارند بلکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل مینمایند *

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب * بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین *

غضات * بالفتح بر وزن حیات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهر از استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراست بمعنی واحد شهرت گرفته *

غضنفر * بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب *

غض * بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرود داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن بکرده و نقصان کردن از منتخب *

غضبان * بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی *

غضائری * بفتح نام شاعر مداح یمین الدوله محمود سبکتگین *

فصل غین معجمه مع طای مهمله

غطا * بکسر اول و طای مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف *

غطیط * بدو طای مهمله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل برمی آید از منتخب *

غطریف * بالکسر رای مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب *

فصل غین معجمه مع فا

غفر * بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب ست کج و پیچ و بیرون بمعنی جماعت نیز از منتخب *

غفیر * بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف *

غفص * بالفتح و صاد مهمله نندار و یک دسطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نشود و ظاهر اد راصل کبز بود بمعنی سطبر و نوسی چنانکه در برهان ست موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه بار موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله مبدل نمودند *

غفران * بالضم آمرزش *

فصل غین معجمه مع لام

غلباء * بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم بافته باشند و غلبه بضم اول جمع آن غلبا را بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مونث ست از افعال فعلاء *

غلا * بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح *

غلات * بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از حد گذشتگان جمع غالی *

غلبات * بفتحات جمع غلبه غلیواز بکسرتین و بای مجهول طائریست معروف که آنرا زغن نیز گویند مرکب از غلیو بمعنی سرگشتگی و این در وظاهرست نوشته اند که آن سه از دو سالی ماده باشد و ...

گویند که در شش ماه این انقلاب باشد و از کشف وغیره ❊

غلس ❊ بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف ❊

غلط ❊ بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب و غلط بمعنے فاعل یعنی غلط کننده و بمعنے مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره نادر افتاده است و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامهٔ شعرا بالشّب و عجب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصے که تعین گردید با قصد بطرفے یا کاری و این محاوره عوام است از بهار عجم و مزیل و منتخب ❊

غلاظ ❊ بضم اول و ظای معجمه بمعنے سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب ❊

غلیظ ❊ سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنے ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد ❊

غلظ ❊ بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب ❊

غلق ❊ بالفتح دربستن و بفتحتین چوبیست که بدان در را به بندند و بفارسی کلیدان گویند ❊

غلطاک ❊ مبدل غلتک نه معرب

بمعنے غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه‌ای را به که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان ❊

غلول ❊ بضمتین خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعامیکه باندرون شکم سیر نا توان زود گوارا شود از منتخب و لطائف ❊

غل ❊ بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از کبر و حسد و مدار و مؤید و کشف و صراح ❊

غلیل ❊ تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب و غیرها ❊

غلل ❊ بفتحتین تشنگی و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و صراح ❊

غلام ❊ بمعنے کودک مجاز آبمعنے نوکر و بنده ❊

غلیان ❊ بالفتح و حرف سوم یای تحتانی بمعنے جوشیدن و جوش از منتخب و مؤید و نیز لفظ غلیان بمعنے حقه مستعمل چرا که آب حقه به سبب کشیدن از آن بجوش می آید و بعضے غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضے گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنے جوش در ین صورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم ❊

غلمان ❊ بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام بر امرد بیشتر شود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت

خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمعیست مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل این لفظ از عالم حورست که جمع حورا است که بالفتح باشد و در کار بمعنے مفرد مستعمل شد چرا که لفظ ❊

غلتبان ❊ بالفتح و تای فوقانی و بای موحده نام سنگے باشد گرد و دراز و مردم بی حمیت و دیوث را غلتبان از آن گویند چنانکه آن سنگ در اختیار گردانند باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند چنانکه ❊

غلو ❊ بضمتین در لغت بمعنے دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنے بجوم و بمعنی از حد در گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن چنان باشد که مدعای متکلم عقلاً و عادةً هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت

ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت

غلاله ❊ بکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح ❊

غلاله بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوقه از برهان و سراج ❊

غلبه ❊ بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منتخب و کشف ❊

غلوله ❊ بضمتین و واو معروف بمعنے جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامده ❊

غلمه ❊ بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت

و بالکسر جمع غلام از منتخب +

فصل غین معجمه مع میم

غمر الرداء + بالفتح فروگرفتن چادر اندام و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب‌پوش از منتخب و مؤید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیراکه سخاوت فرو می‌پوشد عیوب صاحب جود را چنانکه چادر فرو می‌پوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از تبدیل مبدل +

غمرات + بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیار بهای آب از صراح +

غمد + بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و بدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح +

غمر + بالفتح و سکون میم آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی کننده گردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار نا آزموده و احمق از منتخب و لطائف و شرح نصاب +

غمار + بضم اول و فتح اول را مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح +

غمگسار + بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار و چه گسار دن بمعنی خوردن بست از سراج +

غمزه + بالفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف +

غماز + بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف +

غمص + بفتحتین و صاد مهمله بمعنی ریم که بمعنی چرک چشم و بیجال چشم از شرح نصاب +

غموص + بالفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب +

غمض + بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح +

غموض + بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر +

غمائم + جمع غمامه که بمعنی ابر واحد است +

غمام + بالفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب +

غم + این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نباید مگر بضرورت ادغام چنانکه شپر که در اصل شب پر بود و نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرریخ بود و بندرت در نظم واقع شده بعادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کلمه و بلیه اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بمعنان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی مذکوره است و قد و خد و در و جر و غیر ذلک که همه با تشدید هستند در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه تو آن در مکنون یکدانه +

اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و حوائج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حوائج بود و اینهمه از رساله عبدالواسع وغیره نوشته شد +

غمدان + عمارتی بود بسیار عالی در نیشاپور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان +

غمان + بفتح غمناک از لطائف +

غمزه + بابرو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب برهان +

غمجه + بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح +

فصل غین معجمه مع نون

غنا + بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی و بکسر اول و مد بمعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خواستن و بالفتح و المد سود و نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون قریه غنا بمعنی دیه بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج +

غنجه آب + بمعنی حباب آب از سراج +

غنیت * بالضم اول وسکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری *
غنج * بالفتح وجیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب در فرهنگی معتبر اعتدال حرکات معشوق بمصاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو *
غند * بالضم بمعنی پیچیده و فراهم آمده و جمع شده و بهم آمده از مؤید و کشف و سراج و برهان جهانگیری *
غنجار * بالفتح گلگونه از مؤید و برهان *
غنجک * بالکسر بمعنی غچک که نام سازیست و بعضی کمانچه را گویند *
غنم * بفتحتین بز و گوسفند از منتخب *
غنائم * ما لهای غنیمت *
غنچه * بالضم جیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگیست بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون باهم مجتمع و گنجان میباشد لهذا چنین گفته کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی ست از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی *
غنه * بالضم و تشدید نون آوازیست و تحریریست از موسیقی که در هنگام
غنا و سرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع واو

غوایت * گمراهی از منتخب *
غوث * بالفتح و ثاء مثلثه فریادرس و فریاد از منتخب و صراح و نیز یکی ازان دو تن که بمین پیار قطب باشند از شمسی *
غوچ * بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخ دار جنگی لفظ ترکیست *
غور * بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن و بالضم واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف *
غوص * بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب *
غوامض * پوشیدگیهای کلام و معنیهای باریک *
غوک * بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک میباشد بعربی آن را ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک بر وزن و کشته بفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده و عمیق ست *
غوائل * بفتح اول و کسر همزه
که حرف چهارم ست بمعنی سختیها و بلاها و این جمع غائله است از کشف و منتخب
غول * بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره هست که آن را سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی رمه و سپاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در ان باشد *
غوام * بتشدید میم موهای سر که پیشانی و قفا را فرو گیرند بستفاد از منتخب و صراح *
غوغایان گلبن * کنایه از بلبلان
غوطه * بواو معروف نه بواو مجهول چراکه در لفظ عربی بواو مجهول نیامده آرند بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست
غوره * بواو مجهول انگور نارسیده که مزه آن ترش میباشد از سراج *
غوزه * بفتح اول و زای معجمه پیچیده که بالای پنبه باشد و هنوز نه ترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج *
غوانی * جمع غانیه بمعنی زنی که بسبب خود خوش باشد و مستغنی باشد از زیور

و آرایش بے نیاز بود از منتخب *
غواشی * پرده یا خیمه یا زین پوشها
و بیهوش کنندگان و بیماریهاے
اندرون از منتخب *
غوادی * ابرهاے بامداد جمع غادیه از صراح
غوچی * بالفتح و جیم فارسی گو خرد
یعنی مغاک کوچک از برهان *
غوی * بفتح اول و کسر واو تشدید
یا بمعنی گمراه از لطائف *

فصل غین معجمه مع یای تحتانی

غلیت * بالفتح ضد حضور و بالکسر
عیب کسی در قفای او گفتن *
غیابت * بفتح آنچه پوشد چیزی را
و غائب شدن و عمق و تگ چاه و غیره
غیبوبت * بالفتح دو بای موحده
ناپدید شدن از صراح و مجاز اً بمعنی
مفارقت نیز مستعمل شده *
غیث * بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی باران
که از ابر میبارد از منتخب و کشف و صراح
غیاث * بکسر اول ثاء مثلثه بمعنی
فریادرسی و فریادرس و چیزیکه بدان
مخلصی یابند از مؤید و لب الالباب
صراح و مدار و کشف و فردوس اللغات
غیر * بالفتح منفعت رسانیدن و
آبخورانیدن باران زمین را و بمعنی
چیز دیگر و مغایر از منتخب صراح و لطائف

غیر مکرر * عبارت از شخص اجنبی
که سابق از و ملاقات نشده باشد *
غیار * بکسر پارچه زرد که یهودان
بر جامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم
شود که از قوم یهود است از منتخب و مؤید *
غیور * بفتح بر وزن صبور بمعنی بسیار
غیرت کننده و رشک برنده از منتخب
و شرح نصاب *
غیشر * بالکسر و یاء مجهول زاء فارسی
المرست از غیشریدن که بمعنی نشستن
بزور دست و سینه رفتن ست چنانکه
اطفال بدیست و پایان و نیز از لطائف
غیض * بالفتح کم شدن آب و مراد
از ین آب اندک و مجاز اً بمعنی بخشش
اندک و در فردوس اللغات بمعنی صحرا
و بیشه و بالکسر در منتخب بمعنی شگوفه *
غیظ * بالفتح و ظاء معجمه خشم سخت از منتخب
و در لطائف خشم پنهان از بحر *
غیر منصرف * آنست که در آن
دو علت یا یک علت که قائم مقام آن
دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته
شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین ست
مگر بضرورت و آن نه علت مذکوره نیست
اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف
چون احمر و اسود سوم تانیث چون
حمراء و حبلی و طلحه و زینب چهارم و پنجم
معرفه و عجمه چون ماه و جهه بد اسمعیل و
ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع
چون مساجد و صحائف و مصابیح و
تماثیل هفتم ترکیب چون بعلبک هشتم الف
و نون زائدتان چون عثمان و عطشان
نهم وزن فعل چون شمر و احمد *
غیداق * بالفتح نام موضعی از
ترکستان از برهان و در شرح خاقانی
غیلاق بیاء هم نوشته نام موضعی در دشت
قبچاق که تیر خوب از آنجا میشود *
غیل * بالکسر و یاء معروف بیشه
و صحرا و نیستان و بالفتح شیر یکه زن
در هنگام جماع یا هنگام آبستنی بطفل
دهد و آن بغایت مضر ست در حق
طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام
آبیست که در پایه کوه ابو قبیس
روان است از منتخب و شرح خاقانی *
غیم هاطل * ابر ریزنده چه غیم
بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریزنده از لطائف
غیم * بالفتح بمعنی میغ یعنی ابریکه آسمان
پوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب
غیوم * بالضمتین جمع غیم ست *
غیلان * بالفتح نام شاعر و بالکسر
دیوان جمع غول ست از منتخب *
غین * بالفتح بمعنی ابر و ابریکه آسمان
را پوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب
و لطائف و صراح و غین بمعنی طبل
پیدا ست آنکه طبل را بفارسی نهر ا

دراب * و خیسانیدن و تر کردن *
میراث * بمیراث گرفته شده *
میراث * از ورده باقی مانده *

باب المیم مع الجیم

ماج * بالفتح و سکون همزه و ...
و ملح * ملوح * بر نشانده و ...
الهوا و افسرده دل * مج * بالفتح
و تشدید جیم ماش و انداختن شراب
و جز آن از دهن و انداختن آب
و چکیدن نقطه از قلم * و مج ...

گویند بلحاظ هزار داستان بودن او
و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس
بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند و نام
یکی از حروف تهجی ست صاحب رشیدی
گوید که این حرف در فارسی کم آید و
گاهی بجیم عربی بدل شود چون غلغلاغ
و غلغلاج معنی ترکیبی آن گودال زاغ
است مع [illegible] گودال و الاغ بمعنی بازی
و بخای معجمه بدل شود چون چغخ و چرخ نام
پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ
و آروق و بمیم چون غلیغج و غلیمج خاریدن
زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون
کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست
سرخ پر زهردار با نقطه‌های سیاه
در فالیزها بهم رسد و بها چون سیغیم
و اسپهم و در آخر زائده هم آید چون
چراو چراغ بمعنی چریدن ✤
غضمه ✤ بالفتح و ضاد معجمه بیشه
جنگل از منتخب ✤
غلیمه ✤ بفتح اول و حرف سوم یای
موحده ترکش و جعبه پاره آهن که
آنرا در بکتر و جوشن بکار برند از برهان
غیداقی ✤ بالفتح نوعی از تیر تفنگهای
محکم که سنگ را می شکند و از شهر
غیداق آرند که از ترکستانست از برهان
غی ✤ بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف
غیر و قوفی ✤ ناشایستگی و نالایقی
و امرے که بوجود نیامده باشد ✤

باب فا

فصل فا مع الف

فا ✤ بمعنی با چنانکه فا او گفت با او گفت
از لطائف وغیره و حرف فا در مضارع
بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود
بتقلیب مکانی چون از گرفتن گیرد و با
چون از شنفتن شنود و بیای عربی از
کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخای
معجمه چون فلاوه و خلاوه بمعنی سراسیمه
و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف [illegible]
چون فلاوه و کلاوه و بدال مهمله بمعنی
مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف با ضم
فال طغرا ✤ فالیست که بر ابتدای
صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم
حق تعالی برآید و این مبارکست
از شرح خاقانی ✤
فاخته ضرب ✤ نوعی از اصول
که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند
فاریاب ✤ معرب پاریاب آن
شهریست در خراسان در حوالی بلخ
وطن ظهیر فاریابی که شاعری ست
معروف از سراج و رساله معربات ✤
فاراب ✤ شهریست در نواحی
ترکستان آنطرف آب جیحون معلم
ثانی شیخ ابونصر فارابی ازینجاست و
شهریست دیگر سوی فاریاب نیز از
منتخب و لب اللباب و برهان ✤
فائت ✤ بکسر همزه که حرف سوم ست
نیست شونده و فوت کننده ✤
فالج ✤ بکسر لام و جیم عربی استرخا
و سستی نیمه بدن آدمی در عصب
بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز
ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند ✤
فالق الاصباح ✤ بکسر لام [illegible]
شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب
و آن حق تعالی ست ✤
فاسخ ✤ تباه و فاسد کننده و تباه
شونده و برگرداننده بیع و عقد از منتخب
فاقد ✤ بکسر قاف و سکون دال
مهمله گم کننده و لفظ گم در پنجا بضم کاف
فارسی ست از کشف و مدار ✤
فواد ✤ بضم اول و فتح حرف دوم
که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود
بصورت واو نوشته شد بر وزن
مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف
و شرح نصاب فواد بضم اول
بمعنی دل و درد دل ✤
فارد ✤ یگانه در زمان و جدا از منتخب
فانید ✤ بکسر نون و دال مهمله
شکر سفید از منتخب ✤

فاقد البصر * نابینا *
فاتر * بالکسر تای فوقانی سست و
نرم و آب نیم گرم از منتخب و لطائف *
فاجر * بکسر جیم مرد بدکردار و زناکار از منتخب
فاکر * بکسر کاف عربی اندیشه کننده
و فکر کننده *
فاره * درخشان و حاذق و شخص فاره
و ماهر یا نافذ و مشاک از منتخب *
فائز * بکسر همزه که حرف سوم ست
و زای معجمه بمعنی رسنده و رهائی دهنده
یابنده از منتخب *
فارس * بکسر رای مهمله بمعنی سوار اسپ
و نام ولایتی ست از ایران
... بکسر راء و معرب پارس که بمعنی
... ولایت معروف *
فاس * بسین مهمله تبر که بدان
چوب و غیره تراشند و شگافند
از منتخب و شرح نصاب *
فانوس * در اصل بمعنی نمام و بزبان
است فانوس شمع را از ان جهت گویند
که روشنی بیرون میدهد از منتخب *
فاش * بشین معجمه بمعنی آشکارا و
ظاهر این مبدل پاش است از سراج
فاپیش * بمعنی فراپیش *

فاحش * بکسر حای مهمله از حد در
گذرنده در بدی و بسیار بدی که از حد
درگذرد از منتخب *
فائض * بکسر همزه که حرف سوم
است فیض دهنده *
فاقع * بکسر قاف و عین مهمله هر چیز
که بسیار زرد و اصفر باشد *
فافا * زبان بسته و لکنت کننده
در سخن از فردوس اللغات *
فاروق * فرق کننده میان
حق و باطل و لقب حضرت عمر رض
و نام تریاقی ست که فرق میکند
میان صحت و مرض از منتخب *
فائق * بکسر همزه که حرف سوم
بهتر و برگزیده و افزون از منتخب
و نام کتابیست در علم حدیث از
جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف *
فالق * شگافنده و برآرنده
چیزی از منتخب *
فاتق * بکسر تای فوقانی شگافنده
از منتخب *
فاق * سوفار تیر ظاهرا لفظ
ترکیست از چراغ هدایت و انچه از
استادان فن تیراندازی مسموع شده
اینست که فاق ریسمان خام که
وسط چله کمان بغرض یکانگشت
پیچند تا سوفار بران بند کرده کشند *

فال * بمعنی شگون و بلفظ زدن
و دیدن و کشودن و گرفتن و جستن
و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم *
فام * رنگ و لون از سراج و در
برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته *
فاطن * زیرک و دانا از لطائف
فئتین * بکسر اول و فتح همزه بمعنی
دو گروه مردان این تثنیه فئه است *
فاخره * گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب
و مراد از مال فاخره جواهرات باشد *
فاره * برای مهمله موش بمعنی نافه
مشک و بکسر راء مهمله و بهاء ملفوظ بمعنی
تیز رفتار و زیرک از منتخب و شرح نصاب
فاژه * بزای معجمه فارسی دهن دره
که بهندی جمهائی گویند از سراج
و در برهان بمعنی خمیازه نوشته *
فئه * بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم
است و سکون ها که در اصل تا بوده
در حالت وقف ها شده است فارسیان
همچنین ها را اکثر جا مختفی خوانند
پس لفظ فئه بمعنی گروه است
از منتخب *
فائحه مشک * بکسر همزه که حرف
سوم ست و حاء مهمله بوی خوش دهنده
و بوی خوش با خود از نوع که بمعنی
دمیدن بوی خوش آمده از منتخب
و منقول از زبدة الفوائد *

فاکهه بکسر کاف و فتح ها و در آخر
تا و فوقانی که آن نیز در حالت وقف
ها شده است یعنی میوه مثل انگور و خرما
و سیب و انار و غیره و فواکه جمع آن
فاطمه بکسر طا حطی زنی که بچه
را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم از منتخب
فاجئاره و الیه تضرع کردن
و ابتهال تضرع کردن کذا فی [illegible]
فاتحه بکسر تای فوقانی بمعنی آنکه
گشاینده باشد مؤنث فاتح و نام
سورتی که اول قرآن مجید واقع است
چون با فتتاح آغاز قرآن بدان میشود
لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور
در اول قرآن مجید واقع است لهذا فاتحه
مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد
فاخته بکسر خا و فتح تا لفظ عربی است
نام طایر معروف فارسیان بها
موقوف استعمال کنند
فاضله بزرگی و افزونی بمعنی عطا
فاصله بصاد مهمله باصطلاح
عروض دو قسم است یکی صغری آن
کلمه چهار حرفی باشد چون جبلن
و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی
باشد چون سمکتن بتنوین
فارسی و پارسی معروفست نام زبانی

معروف و این زبان بپارس منسوبست
که پهلو بن سام بن نوح علیه السلام
و این هفت گونه است یکی پارسی
صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک
آن بوده بدان سخن کنند دوم پهلوی
که مردم ری و همدان و مضافات آن
بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست
و پهلو بفتح بای فارسی و فتح لام بمعنی
شهرست یعنی پهلو بمعنی شهرست چون
در زمان سابق ری و همدان و نهاوند
و غیره شهر بوده لهذا این زبان را
پهلوی گویند سوم دری که در دربار
کوه و دشت بدان ناطق بودند چونکه
این زبان مخلوط بزبان دیگر نیست لهذا
فصیح خوانند و این سه زبان [illegible]
و متعارف است چهار زبان دیگر
هروی و سکزی و زابلی و سغدی
باشد متروک و مطرح است و هروی
بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون
کاف عربی و زا ابجد و زابلی بزا ابجد
و سغدی بضم سین مهمله
و سکون غین معجمه در رساله ناسخ
مرقوم است که شیخ ابن حجر شارح صحیح
بخاری گفته است که فارسی منسوب
بفارس بن عامور بن یافث بن نوح
علیه السلام است و بعضی گویند که
منسوب است بفارس یا آنکه پسران

پدرام ابن رخشت بن سام بن نوح و [illegible]
چون پدرام و ده پسر بودند همه [illegible]
سوار و پیچ زبان عرب فارس سوار
ان گویند ایشان بدین نام موسوم
شدند و زبان ایشان بفارسیان
ملقب و منسوب شد
فانی فنا شونده و نیست [illegible]
منتخب
فانوس خیال [illegible]
فانوسی باشد که [illegible] آن گرد
شمع [illegible]
اشکال تراشیده [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
بیرون فانوس [illegible]
می نماید [illegible]

فصل فا مع تای فوقانی

فتا بفتح [illegible] جوان [illegible]
و خوبی [illegible]
فتح الباب گشادگی کار [illegible]
[illegible] از لطائف
فتوت بضمتین و تشدید واو
مفتوحه بمعنی جوانمردی [illegible]
از منتخب و صراح و مؤید
فترت بالکسر بمعنی سستی و ضعف
و زمان میان دو پیغمبر از منتخب و صراح
بهر دو معنی بالفتح است

فتات * بالفتح وبالضم جمع فتات از صراح
فترات * بکسر اول وسکون دوم جمع فترة
فتح * بالفتح بمعنی کشادن وکشایش
ونام حرکت حروف که آن را بفارسی
زبر گویند و استعمال آن بمعنیات بسیار
این حرکت در فتح از آن گویند که تلفظ آن
دهن بافتتاح می باید ونام فتحی است
در فنون کشتی و آن حریف را از
پس آمده میان کمر دست انداخته
بالا کشیدن است از مصطلحات وغیره
فتوح بضمتین جمع فتح کشایشها و بمعنی
جمع فتح بمعنی کشایش و کشادن
در این صورت مصدر است *
فتور بضمتین سستی و سست شدن
و معانی بمعنی خرابی اندام و دیگر این هر دو
از لطائف و قاموس *
فتر * بالکسر و سکون تا و راء مهمله
فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم
و جیم عربی کشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب *
فتش * بالفتح کاویدن و جستجو
کردن از منتخب و صراح *
فتق * بالفتح کشادگی و شکافتن
و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب و کشف
فتراک * بالکسر دوالی که بر زین و
بسیار زین اسپ آویزند تا بدان بستن
شکار وغیره از سراج و مجمع الفرس و برهان

فتن * بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربی
بمعنی فتنها چرا که جمع فتنه است و منتخب
بر وزن چمن نام شهریست در گجرات
معرب پتن از سراج و برهان و منتخب *
فتنه بر چیزی شدن یعنی عاشق
بر چیزی شدن از سراج *
فتیان * بالکسر و حرف سوم یای
تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب *
فتان * بالفتح و تشدید فوقانی
فتنه انگیز از کشف و منتخب *
فتاون * بضم اول و کسر اول *
فتنه * عذاب و دیوانگی و باصطلاح
بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق
هم آمده از منتخب وغیره *
فتحه * بالفتح حرکت زبر و استعمال
این نزد ایرانیان در معنی و معرب
هر دو آمده *
فتیله * ماخوذ از فتل که بالفتح
بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه
فلتیه بتقدیم لام خوانند خطاست از
بهار عجم و بعضی گویند اگر فلتیه مشتق
از فلتت بمعنی ناگاه گفته شود و معنی
آن ناگاه گیرنده که شعله ای جلد گیرنده
شعله گویند درست باشد *
فاتنه * بفتح اول و هر دو تا فوقانی
بمعنی رننده هر چیز از برهان و سراج *
فتوی * بالفتح و در آخر الف مقصوره

بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف *
فتی * بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر
الف مقصوره بصورت یای تحتانی
بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل
سالگی و بمعنی سخی نیز آمده از شرح نصاب
و در لطائف نوشته که بفتح جوان و
جوانمرد و بالضم جوانان و بفتح و کسر
ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و
با الف در از نیز نویسند و با الف خواندن
خوانند *

فصل فا مع جیم عربی

فجاء * بکسر و بضم اول و مد مفاجات
ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب
فجیعت * بر وزن حقیقت درد
سخت و مصیبت از صراح و منتخب
فجعت * بالفتح درد رسیده و مصیبت
فجاجت * بکسر اول و هر دو جیم
بمعنی خامی و ناپختگی از منتخب *
فج * بالفتح و تشدید جیم راه کشاده
میان دو کوه از منتخب و صراح *
فجور * بضمتین انگیخته شدن
بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار
از منتخب *
فجار * بالضم و تشدید جیم عربی جمع
فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار از منتخب
فجل * بالضم و بضمتین ترب بالفتح

549

و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن
از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح
سست و نامرد *
فخفخ و فخفخه * بضم هر دو فا سخنے که در
افواه افتد بطریق اخفا و سخن باهم
آهسته گفتن و این معرب پاسبد
پسپسه ست از لطائف *
فخجره * بفتح اول و ثانی و ثالث
زناکاران و بدکاران و بفتح فاجر ست

فصل فا مع حای مهمله

فحول و فحوا * بالفتح و در آخر الف
مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنے
مضمون و معانی از کشف و منتخب
و رساله ابن حاجب *
فحش * بالضم و حای مهمله و شین معجمه از
حد بر گذشتن بدی از صراح و مؤید و منتخب
فحص * بالفتح و صاد مهمله بمعنے
نیک جستن و کاویدن چیزی از صراح
و نصاب و منتخب *
فحل * بفتح اول و سکون ثانی بمعنے
نر که جفت ماده باشد و ستاره سهیل
از منتخب و لطائف *
فحول * بضمتین بمعنے مردان و
نرهای حیوانات و این جمع فحل
از منتخب و غیره *
فحم * بالفتح و بفتحتین بمعنے زگال

و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب *
فحاوی * بفتح جمع فحوا که بمعنے
مضمون و سخن ست *

فصل فا مع خای معجمه

فخامت * بالفتح بزرگی و قدر و
سطبری و بلندی از منتخب *
فخت * بالفتح و در آخر تا فوقانی
بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب
فخ * بالفتح بمعنے تله و آن نوعی از
دام ست که بدان مرغان را شکار کنند
از برهان و شرح نصاب *
فخذ * بالفتح و سکون ثانی و ذال
معجمه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنے
ران از منتخب و شرح نصاب *
فخار * بالفتح نازیدن و بکسر بسیار
نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال
پخته و گل خشک *
فخر * بالضم نازیدن و بفتح اول
و ضم ثانی بسیار نازنده از منتخب
و فردوس اللغات نازان و کبر و کشی
فخیم * بزرگ قدر و چیز بزرگ از منتخب
فخر الدین * نام عالم اجل و
محقق اکمل جامع معقول و منقول
و از تصانیف اوست تفسیر کبیر و زبان
طول و ایشان را امام فخر الدین رازی گویند
فخفخه * بفتح هر دو فا بر وزن مسخره

غله جو از سراج اللغات و رشیدی و لطائف
و در برهان بمعنے غله جو و سبوس آرد گندم
فخری * بالفتح و خای معجمه و را مهمله
نوعی از انگور از کشف و بهار عجم
و چهار شربت و فردوس اللغات *

فصل فا مع دال مهمله

فدا * بکسر اول سربها و آنچه
آنچه فدا کرده شود از منتخب
فدامت * بالفتح درشتی و جفا
از منتخب *
فدفد * بالفتح هر دو فا بمعنے
زمین هموار از لطائف و منتخب *
فدک * بفتحتین نام دهی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا
خرما کاشته بودند
فدان * بالفتح و تشدید دال
صحاح نوشته آلت الشوریدن و منتخب
گفته که هر دو گاو را باهم بندند
غرض که چیزیست بهندی آن را
جوا گویند که بر گردن هر دو گاو
قلبه دارانه نهند *
فدیه * بالکسر چیزی که اسیر را بدان
و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح
فدوی * بالکسر سربها شونده و
در عوض کسی جان دهنده و قربان
شونده از فردوس اللغات *

فصل فا مع ذال معجمه

فذالک * بفتح بر وزن مسالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح معنی باقی و بقیه چیزی از شرح خاقانی و رشیدی نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک جمع حساب بعد تفصیل

فصل فا مع رای مهمله

فرا * بفتح بر وزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیکی و در بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحویست از منتخب *

فربی * بفتح اول و سکون ثانی و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کاران لوری آورده است از جهانگیری *

فرادی * بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنهایان یعنی تنها تنها و جمع فرد است از منتخب و صحاح

فریب * بکسرتین و یای مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف *

فرس اصطرلاب * چیزی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطح عنکبوت و قطب اصطرلاب ابدان استوار کنند و آن شبیه باشد بشکل سر اسپ

فراست * بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن علمی ست که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سواری اسپ کردن و آن ازین در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از فرهنگ منتخب و بهار عجم *

فروسیت فروست * سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب *

فراهت * بفتح زیرکی و استادی و چابک رفتاری اسپ از منتخب *

فرات * بالضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رودی نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب *

فرصت * بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فرد وس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته

فرتوت * بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود *

فرت * بالکسر و تای فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم *

فرث * بالفتح و ثای مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته *

فرج * بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز و واشدن اندوه و بفتحتین بمعنی کشایش و آسایش و بمعنی داد گشتی و مصارعت ظاهراً با اصطلاح عجمیان است و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلگشتی *

فروج * بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد و بصورت جمع فرج مستعمل بضم اول و فتح اول و تشدید رای مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شرح نصاب *

فرخج * بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خای معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت *

فرح * بفتحتین و حای مهمله شادی و شادمانی و فرح بالفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب

فرخ * بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه در عربی چوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم ثانی مشدد و در فارسی بمعنی مبارک

همایون و زیبارخ در منتخب مرکبست از کلمهٔ فرکه بمعنی زیبائی شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد و در اصل فرّ رخ بود بمعنی کسیکه در رخسار او فرّ و زیبائی باشد و حرف از یک جنس بهم آمده لهذا ادغام کردند از منتخب و سراج و لطائف و برهان و صراح و شرح نصاب

فرفخ * بفتح هر دو فا و سکون را و حای حطی و خای معجم بمعنی تره خرفه و این معرب است از منتخب و رسالهٔ معربات و شرح نصاب

فرسخ * بالفتح و سین مهمله مفتوح و خای معجم مقدار سه میل و این معرب سنگ است و میل چهار هزار قدم شتر یا چهار هزار است از منتخب لطائف و رسالهٔ معربات و در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز شش مشت باشد و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت

فراخ * بمعنی آن معروف است گاهی بمجاز بمعنی بسیار آید از سراج *

فراسخ * بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله جمع فرسخ *

فرود * بضمتین بمعنی زیر و گاهی بمعنی نشیب و در برهان بکسر اول و ضم ثانی *

فرجاد * بالفتح و جیم عربی مفتوح بر وزن ابجد بمعنی پدر جد از برهان و رشیدی و کشف

فرح آباد * بحای حطی نام شهر ایران *

فرغند * بالفتح و غین معجم مفتوح و سکون نون بمعنی اکاس بیل و آن گیاهیست که بر درختان خار دار پیچد از لطائف

فرصاد * بکسر اول و صاد مهمله نوعی از میوهٔ معروف ست از برهان و مدار و موید و در منتخب و صراح نوشته که بمعنی توت یا ترش *

فرقد * بالفتح گوساله و هر یکی از ان دو ستاره که نزدیک قطب است از منتخب و قاموس

فرند * بکسرتین و سکون نون معرب پرند بمعنی جوهر شمشیر و تیغ و جامهٔ ابریشمی است از منتخب قاموس صراح و رسالهٔ معربات و در سراج بکسر اول و فتح ثانی *

فرستند * بکسرتین تا و فتح ثانی مفتوح صحیح باشد و فرستند بجای آن غلط

فرزین بند * آنست که فرزین بتقویت پیاده که پس او باشد مهرهٔ حریف را پیش آمدن ندهد چرا که اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین بمقام او خواهد گرفت *

فرند * بضمتین و بفتحتین و سکون را گیاهیست که بهندی سبز باشد از برهان و مدار

فرزند * بفتح اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند *

فرائد * جمع فریده که بمعنی مفرد و تنها است

فرس طنبور * بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند بهندی گهوڑچ گویند *

فر * بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تشدید

شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ از ین مرکب است از سراج *

فراخور * بمعنی لائق و سزاوار از سراج *

فرخار * بالفتح و خای معجم نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب به بروبان از برهان و سراج و رشیدی و در مؤید بمعنی بتخانه نیز نوشته *

فرار * بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را البسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس مؤید و لطائف *

فرجار * بالکسر معرب پرکار زیرا که فاعال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال *

فرفر * بر وزن شکر بمعنی شفتهٔ گل سرخ نوشته در برهان نوشته که با شین معجم است

فرفر * بفتح هر دو فا بمعنی زود زود از جهانگیری *

فرغر * بفتح فا و فتح غین معجم تالاب کوچک از برهان *

فراز * بفتح اول و در آخر زای معجم بمعنی گشاده شده و بسته شده و بمعنی بالا که ضد نشیب است و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود نیز و بمعنی برکه لیکن علی گویند چنانکه فراخشم بمعنی بر خشم لیکن باید که اسم ستانه حرف بمعنی پیش کشتن و بمعنی ... آمده و فراز رفته و بمعنی

قریب وزد یک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روش بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آمده از سراج و برهان و جهانگیری و لطائف *

فرز * بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج ست و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان *

فراویز * بفتح یاء معروف سنجاف دامن جامه از برهان *

فرابرز * بفتح و باء موحده مضموم و سکون راء مهمله و بعده زاء معجمه نام پهلوانی از سپهداران دارا از سراج *

فریبرز * امالهٔ فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی از شرح خاقانی *

فرامرز * بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج *

فروز * بضمتین تابش از برهان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهرا بمعنی بذال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که قبل از وی حرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم رواست و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر راء مخفف فراویز که بمعنی سنجاف جامه است *

فریز * بفتح اول و یاء معروف گیاهیست خوشبودار که بهندی هرجیا گویند از برهان و شرح نصاب و بعض براء فارسی گفته *

فریس * بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی چیزی را گویند که از چوب سازند و در صراح چنبر چاه بفتح جیم فارسی و سکون نون و باء موحده مفتوح از برهان *

فرس * بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل *

فراس * بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید راء بمعنی خادم اسپ *

فردوس * بکسر دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود دران موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگورست و در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ الیمینی و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در وی جمع بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربی ست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و منه الفردوس تم کلامه *

فرادیس * بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب *

فرنگیس * بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بن کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری *

فراست شناس * قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت شناخته میشود *

فروس * بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد *

فرلیش * بفتح فا و راء مهمله مکسور و یاء

مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج *

فرش * بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن و داندن مستعمل و بفتح و کشیدن مستعمل از بهار عجم *

فراش * بکسر اول جامهٔ خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب و منتخب *

فروکش * فرود آینده در جایی اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جایی *

فرص * بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب و منتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شگافتن *

فرض * بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خداوند نوعی از خرما از منتخب و صراح *

فرائض * بکسر همزه که حرف چهارم است فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب *

فرط * بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب *

فرع * بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب *

فروع * بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه *

فروغ * بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری و رشیدی و مؤید *

فرق * بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر گوسپندان

و بکسر اول و فتح ثانی گروه‌ها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی شکاف میان موی سر که در هند مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر +

فرزوق + بفتحتین و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب +

فریق + گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر روند از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه +

فروق + بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف

فرسنگ + بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر بیست و چهار انگشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذرع و هر ذرع بیست و چهار انگشت بر هم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده و سطبری هر جو هفت موی دم اسب و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر یا سوار است

فرنگ + بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبح و سفیده پر نور از شرح گلشنی +

فرنجک + بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیوست که بخواب مردم در آید +

فرهنگ + عقل و ادب و اندازه چیزی نگاه داشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف +

فرگل + بالفتح و کاف فارسی مضموم گلی از پیراهن سرپائی از بهار عجم +

فرجام + بالفتح بمعنی انجام و انتها و آخر و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مراد بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی لائق سلیس یا فرجام مبنی بدعاقبت و بمعنی نالائق باشد

فرزان + بالفتح علم دانش از برهان

فروردین + بالفتح و واو مفتوح و سکون را مهمله و کسر دال و یا معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی و یک روزست این ماه سر سال باشد و اول ماه از سه ماه بهارست و لاهین و بهندی این ماه را تقریبا بیساکه گویند و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری +

فرلفیدن + بکسر ثانی بیدادن از کشف +

فرامین + جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان عربی دان ست که جمع لفظ فارسی الطور عربی آورده لهذا بهار عجم +

فراوان + بکسر بسیار از کشف +

فروزان + بضمتین روشن کشف و برهان

فروکش شدن + بمعنی آمدن و توقف کردن در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی +

فرستادن + بکسرتین معروف ست مستفاد از برهان +

فرزین + بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسیست و بالکسر معرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسیست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین برجیس از مؤید و مدار و فریل و کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج ست اصل در فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل ست بزیادت ها مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجاز بود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانسته و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست +

فرزین نهادن + کنایه از کج نهادن چرا که رفتار فرزین کج میباشد

فریدون + بکسرتین نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته

بادشاه شده بود از سروری و مدار +
فراگرفتن + آموختن و یاد گرفتن و
معلوم کردن از چراغ هدایت +
فرس افگندن + عاجز ساختن +
فرمان رسیدن + اجل مقدر رسیدن +
فرو خوردن + تحمل کردن +
فرقان + بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کنندهٔ
حق از باطل باشد از لطائف و منتخب +
فرقدان و فرقدین + بفتح اول
و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک
قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند
و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب
نمیشوند از صحاح و غیره +
فرمودن + معروف است بمعنے امر
و رفتن از مصطلحات +
فرجه + بالضم فرصت جو یندهٔ از لطائف
فرو + بالفتح بروزن سرو بمعنے پستی
روباه از منتخب +
فرسوده + بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته
شده باشد از برهان +
فرغانه + بالفتح و غین معجمه نام ولایت
است از ما وراء النهر مابین سمرقند و ترکستان
و نام شعبه از موسیقی و آن شعبهٔ نهاوند است
از سراج و برهان +
فروزینه + بالضم آنچه که بدان آتش
افروزند از خار و خاشاک و بمعنے چقماق
از سراج و برهان +

فره + بالفتح و تشدید را مهمله مفتوحه
بمعنے شان و شوکت و عظمت و بکسر تین
و تخفیف را مهمله و با لفظ بروزن گره
بمعنے زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنے
زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف
و بفتحتین و تخفیف بمعنے خوش منش از لطائف
و در منتخب بفتحتین بمعنے سخت شاد شدن +
فرزانه + بالفتح حکیم و دانشمند و این
منسوب است بفرزان که بمعنے دانش و
حکمت است از برهان و جهانگیری +
فرزجه + بالفتح و حرف سوم زا معجمه
مفتوح و جیم عربی پارچه که از ادویه ترکرده
و در بر و یا قبل نهند و این معرب پرچه است
از بحر الجواهر و رسالهٔ معربات +
فروماید + بکسر اول بمعنے بی اصل و بی قدر
از مؤید و کشف و برهان +
فرشته + بکسر تین در اصل فرشته
بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن
است پس سین مهمله را بشین معجمه بدل
کرده اند و فرشته ترجمهٔ ملک است که از خدا
از اله که باشد که بمعنی فرستادن است
از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و
بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته
که فرشته در اصل پرستهٔ بفتحتین بمعنے
عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن +
فروخته + بکسر اول بیع کرده شده
و روشن از برهان و مؤید +

فرجه + بالضم و جیم عربی کشادگی و
اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف
چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری
بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف
و صراح و شرح نصاب +
فرلیسه + بسین مهمله صیدی که شیر
یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد
و بمعنی با ولی تیز آمده +
فرهیخته + بالفتح و ها مکسور و یا
تحتانی و خا معجمه بمعنے ادب آموخته شده
فربه + بفتح اول و کسر با و موحده معروف
است اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود
فریه + بالکسر و یای تحتانی دروغ و
افترا از منتخب +
فراه + بفتح نام شهریست نزدیک
سیستان و ازانجاست ابونصر فراهی
صاحب نصاب الصبیان از منتخب
و در شرح نصاب نوشته که شهریست
نزدیک هرات +
فرضه + بالضم و ضاد معجمه از دریا
مکانی را گویند که باج از ستدن
و تجارتی ستانند از شرح حاکمی
و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای
در آمدن کشتی از لب دریا +
فریضه + فرموده خدا از نماز و روزه
از منتخب و صراح +
فراشه + بالفتح و تشدید را و شین معجمه

بمعنی جاروب نوشته اند *
فرغوده * بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف *
فریفته * بکسرتین و یا مجهول در اصل فریبنده بود و بای موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید *
فرفته * مخفف فریفته *
فرائض پنجگانه * مدنماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدادند *
فرخنده * بفتح اول و ضم و فتح خای معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید *
فروجه * بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی چوزه مرغ یعنی بچه ماکیان *
فرفره * بفتح هر دو فا چرم مدوری بدو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدست پیچ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیری *
فرجی * بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بمعنی تکمه افزاینده و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری *
فرمی * بفتح اول باشان و شوکت و پرشور و زیبا منسوب بالفر و بکسرتین مخفف فربهی بمعنی افزونی غالب ست *
فردی * بالفتح و دال مهمله و یا و ر

مجهول کلمه مرکبست یعنی یگانه و فرد بودی از حواشی مثنوی مولانا روم *

فصل فا مع زای معجمه

فزع اکبر * بفتحتین کنایه از قیامت *
فزع * بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب *
فزودن * بضمتین زیاده کردن از کشف *
فزون * بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول

فصل فا مع سین مهمله

فسحت * بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید *
فسخ * بالفتح و خای معجمه فسا کردن رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و صراح بمعنی زائل کردن *
فساره * بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشند و بعضی آنرا تنگ گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف *
فسوس * بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه که استهزا بمعنی دریغ و حسرت و نیز معروف نام شهریست قیاصره از برهان و جهانگیری و رشیدی

بضمتین ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا *
فستق * بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب در رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی *
فسوق * بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مرد پیشه فسق کننده از منتخب *
فسق * بالکسر ترک امر حق نمودن و بیرون رفتن از منتخب *
فسکل * بکسر اول و سوم نام اسپ دوازدهم و در منتخب نوشته که این نام اسپ دهم است *
فستقه * بفتح اول و کسر قاف اشارت بآیه کریمه فاستقم کما امرت یعنی راست باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو *
فسردن * بضمتین افسرده و بی منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف *
فسائیدن * بهمزه و **فسانیدن** * بنون هر دو درست بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان *
فسان * بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی که بدن بدو رسیده آنرا گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند از برهان و مدار بکسر نیز آمده *

فسون + بفتحتین ... از برهان
مدار و مؤید و برهان ...
افسون آنرا گویند که ...
نباشد بخلاف سحر +
فسیح + بالفتح بمعنی فراخ ... +
فسقه + بفتحات ...
و این جمع فاسق ست +
فسده + بفتحات ...
و این جمع فاسد ست +
فسانه + بالفتح مخفف افسانه ...
و ماجرا بمعنی حکایت ...
از سراج و برهان +
فسانیده + بالفتح ... +
فستقی + بالضم ...
مائل مشابه برنگ ...
معرب پستی ست +

فصل فا مع شین معجمه

فشار + بالفتح بمعنی افشردن ...
بکسر نیز آمده از برهان ...
جهانگیری و بالضم اول ... بیهوده
و دشنام ...
فشر + بالفتح ... بیهوده ...
فش + بالفتح مرادف ...
مانند و بمعنی شمله دستار و ...
از مؤید و برهان و رشیدی ... و سراج
فشافش + بالفتح ... آواز

تیغ بازان در جنگ آواز تیر انداختن
پی در پی از برهان +
فشردن + بفتحتین چیزی را مشت
بدو در گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن
از سراج و مؤید و مدار و کشف +
فشاردن + بکسر بمعنی افشردن
و خلانیدن از مؤید +
فشاندن + در کشف بکسر اول +

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب + احادیث نبوی
که فاصل ست میان حق و باطل
یعنی جدا کننده است حق را از باطل
و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق
کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره
فصل قریب + باصطلاح منطق
آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در
جنس قریب ... ناطق بنسبت انسان +
فصاحت + ... شستگی سخن و تیز زبانی
و خوشگوئی از منتخب باصطلاح علم معانی ...
ست الفاظ ...
یعنی ترکیب ... غرابت ... تنافر ...
...
و ضعف تألیف ...
مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی
و دیگر رسائل +
فصد + بالفتح رگ زدن و

بستن و نوشتن غلط است از مؤید و
منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر +
فصل بعید + باصطلاح منطق
آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس
فی الجمله امتیاز دهد چون حساس
به نسبت انسان +
فص + بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که
بر انگشتری نشانند و بالکسر و بالضم
نیز آمده از کشف +
فصوص + بضمتین بهر دو صاد مهمله
بمعنی نگینها جمع فص ست و نام کتاب
در علم تصوف از شیخ محی الدین بن
عربی در بیان بهار حقیقت الهیه +
فصال + بکسر اول مفارقت
و از شیر باز داشتن کودک را و جمع
فصیل + و بالفتح و صاد مشدد بمعنی
جدا کننده تر و گاهی مجازاً بمعنی
دربان و پرده دار آید یا صفت پرده
واقع شود چرا که جدا کننده است یاران را
از بیگانگان +
فصیل + بچه شتر از شیر باز جدا
کرده شده و دیوار قلعه و عوام که سفیل
گویند غلط ست از منتخب و مدار و مؤید
و کشف و منزل +
فصل + بالفتح یک موسم از چهار
موسم سال و یک بخش از سخن پاره
از کلام و جدا کردن و جدا شدن

در پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شیء را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت *

فصول چهارگانه زمستان تابستان ربیع خریف *

فصلی بعد از حمد و صلوٰة میگوید محمد غیاث الدین مؤلف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رسالهٔ قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم زایچات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار اینست. تعریف تاریخ چنین کرده اند که روز معلوم منسوب الیه زمان حق یا امر عظیم یعنی روز معین که ایام دیگر را ابدوباز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد امّا مأخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان

طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت جمعیت اسلام تاریخ سنبت بکرماجیت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که دران وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه ست لهذا تفاوت بسیار پیدا شدن گرفت ازین باعث بقول دیوان تودرمل و بقول میرزایان فارسی در الوقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود اتفاقاً دران ایام مبدا سال هجری که غرهٔ محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاد و از ان وقت سنین هجری را بآنقدر که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس بسنبله که تقریباً ابتداء ماه کوار و شروع هنگام درو دن زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقامات سال تاریخ هجری بدو از ده شهور قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابلهٔ تعداد

ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت چرا که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد و در پنجا مراد از روز مجموع روز و شب که شصت گهری باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهری و بنابر سال شمسی دراز باشد از سال قمری بهفت گهری کم یازده روز تقریباً و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چند روز بر صد سال هجری قمری بظهور می آید چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نور الدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال ست و در ابتداء عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانچه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر رومی برای امر و عهد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ ظهیر ست تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان این هر دو

تاریخ تفاوت مقدار چهار سال ست
و در قبالجات مرقومهٔ زمانهٔ محمد شاهی
تفاوت پنج سال بنظر آمده و در فته رفته
تا الیوم که یکهزار و دوصد و چهل و دو
هجری ست و یکهزار و دوصد و سی و
چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو
تاریخ به هشت سال رسیده همچنین
بزمانهٔ آینده تفاوت در ترقی خواهد
در کتب اخبار مذکورست که یکی از
اهل کتاب بجناب امیر المومنین علی
مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که
شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی
کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا
یعنی درنگ کردند اصحاب کهف غار
خود با سه صد سال و زیاده کرده اند
مردم نه سال دیگر و ما زیاده بر سه صد
در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت
میان هر دو کتاب از چه راه است حضرت
امیر المومنین فرمودند سه صد کتاب
شما بحساب یونانیان ست و در کتاب
ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان
سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی
متعجب شد و اسلام آورد پس این
قول حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه
هم اشعار برین معنی ست که تفاوت
شمسی و قمری در یکصد سال سه سال
تقریبی ست در سه صد سال نه سال میرسد

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه

او یک که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد
هندیان سال چهار قسم ست یکی سال
نچهتر دوم سال سنبت سوم سال
شمسی چهارم سال قمری بیان سال
اول و ثانی که رایج نیست تطویل
پنداشته ترک نموده بیان شهور و
سال شمسی اینست که کرهٔ فلک
بر دوازده حصه تقسیم شده است هر حصه
را بعربی برج گویند و اسمای بروج
دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا
سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت هندیان برج
را راس نامند و اسامی دوازده
راس بطریق ترجمه بروج مذکوره
اینست میکه برکهه متهن کرک سنگهه
کنیان تلا برچهاک دهن مکر کنبهه مین
شمس بحرکت خاص خود که از مغرب
بسوی مشرق ست مسافت هر یکی
را از حمل و ثور و سرطان و اسد
و سنبله در سی و یکروز طی مینماید و
جوزا را بسی و دو روز و هر یکی
را از میزان و عقرب و دلو و حوت
بسی روز قطع میکند و قوس و جدی
هر یکی را به بست و نه روز و چند
ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب

ببرجی ماه شمسی میگویند پس همگی مدت
دوازده شهور شمسی که مذکور شد
سه صد و شصت و پنج روز و پانزده
و نیم گهری باشد و ابتدای این
سال از سنکرات میکه گیرند یعنی
از تحویل حمل و شهور و سال قمری
هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر
مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان
کند از همان وقت ماه قمری ایشان
شروع میشود و هنگامی که قرص قمر
کامل شود و دور تمام گردد ماه ایشان
نیز تمام و کامل میشود و آن روز
اتمام ماه را ایشان پورن ماشی
گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم
ماه هلالی عربی ست و روز دیگر آن که
چهاردهم ماه عربی باشد قرص قمر
که شروع به نقصان و انحطاط
کند ایشان آن روز را پریوا
نامیده و ابتدای ماه قمری هندی
از همین روز کنند و اسمای شهور قمری
هندی اینست چیت بیساکه جیتهه
اساره ساون بهادون کوار
کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن
در هر سال شش ماه ازین شهور
مذکور بطور شهور عربی سی روزه باشد
و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه
روز و دو گهری و چهل پل شد

باب المیم

باب المیم مع السین

پس همگی مدت دوازده شهور قمری
که مذکور شد سه صد و پنجاه و چهار روز
بیست و دو گهری باشد چون دانسته
شد که سال شمسی که بدوازده سنکرانت
تعلق دارد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده
و نیم گهری باشد و سال قمری هندی
سه صد و پنجاه و چهار روز بیست و دو
گهری پس تفاوت این باشد که سال
شمسی ده روز پنجاه و سه و نیم گهری
کلان باشد از سال قمری لهذا از
یکهزار و چهار روز و هژده گهری و
دو سال و نه ماه شمسی مرکب می شود
همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم
گهری و دو سال و دو ماه قمری
ترکیب می یابد چون در مقابله تعداد
ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب
قلت تعداد ایام خود در هر سال
شش و نیم گهری کم یازده روز
زائد می ماند ازین باعث در مقابله
مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب
اجتماع ازین زیادت چیزی کم
یازده روز که در سال قمری ست
دو سال دو ماه قمری بهم میرسند
برای آنکه شهور شمسی کلان هستند
و شهور قمری کوچک بهمین جهت
در سال سوم قمری بعد بهم رسیدن که
ایام کسور مجتمع شده مدت یکماه کامل

میشود و آن مدت را بالضرور باسم
همان ماه موسوم ساخته آن سال
سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن
زیادت یکماهه در همان دو سال و
نه ماه درج نموده از نظری اندازند
و علیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال
قمری با سال شمسی برابر مانده و آن
ماه زائد را او کماس گویند بفتح
همزه و کسر دال و های مخفی و سکون
کاف عربی و عامه خلایق لوند نامند
و این ماه زائد از چیت تا کوار اتفاق
شود و سوای این هفت ماه در پنج
ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال
سوم بنا بر مطابق شهور شمسی و قمری
تدارک و تفاوت آنها یکماه اکبر
نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را
بهمان شهور قمری مندرج نسازند
بالضرور هر ماه هندی بطور شهور
عرب بهر موسم دائر و سائر گردد
گاهی اساڑه در زمستان آید و گاهی
پوس در تابستان رسد نزد جمهور
در دو سال و هشت ماه و پانزده
روز سی گهری زیادت یک ماه
فراهم آید والله اعلم بالصواب *
بیان تاریخ رومی بدانکه اکثر
از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند
چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم

اسماء شهور آنها مذکور میگردد و اسامی
شهور شمسیه تاریخ رومی که ابتدای
آن از عهد سکندر یعنی کانک گیرند بیست
تشرین اول تشرین آخر کانون اول
کانون آخر شباط آذار نیسان ایار
حزیران تموز آب ایلول این سال
رومیان سه صد و شصت و پنج روز
و ربع روز است و هر یک از تشرین
آخر و نیسان و حزیران و ایلول
سی روز باشد هر یک از ماههای
دیگر سی و یک روز الا شباط که بیست
و هشت روز است و آن ربع
زائد که در مدت چهار سال یک روز
تمام می شود در ماه شباط افزایند
و کبیسه گویند مبدا این تاریخ از عهد
سکندر ... است که تا این زمان دو هزار
... و هشت سال شمسی شوند *
بیان تاریخ انگریزی بدانکه
اسامی ... شهور تاریخ انگلشیه
... فروری مارچ اپریل
مئی جون جولائی اگست ستمبر
اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان
... سال ... در میان ست هر یک
... و ستمبر و نومبر
... هفت ماه دیگر را
... سی و یک روز
... بیست و هشت روز

تا سه سال اعتبار کنند و در سال
چهارم همان کسر ربع زائد را یکروز
تمام گرفته در آخر فروری افزایند
و بست و نه روز گیرند و آن روز کبیسه باشد
قاعده برای دریافت کبیسه اینست
که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم
نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر
باشد آن سنه را سال کبیسه
دانند اگر یک باقی ماند سال اول
از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند
سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدا این تاریخ از زمان ولادت
حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند
لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند درین
زمان یکهزار و هشت صد و بست و
هفت سال ست ازین تاریخ و یکم
ماه جنوری که سر سال ایشان ست
بعد ده روز از تحویل آفتاب به برج
جدی که شروع دی ماه فارسی
از ان تحویل ست می شمارند
شاعری مشهور انگلشی قاعده
دریافت کبیسه بنظم آورده اینست
نظم جنوری و فروری و
مارچ اپریل و می جون جلالی
اگست و نیز ستمبر بدان هست اکتوبر
نومبر و دسمبر آخرین از شهور
سال انگریزی بسان و میان

پس بود اپریل و جون و نیز ستمبر
و گر بدو شد نومبر این همه سی روزه
باشند در میان فروری دو کم
بود لیکن بسال چارمین و یک
برین افزا کبیسه بست و نه گردد عیان
هفت باقی سی و یک روز ست گر
قسمت کنی سالهای عیسوی بر چار
ای مهربان بر نیاید کسر گر
سال کبیسه شد همین در بر آمد
پس ترک کسر کن تقسیم آن اگر
یکی ماند ز سال بی کبیسه اول ست
ور دو دوم ور سه سوم سال
باشد بیگمان

بیان تاریخ فارسی یزدجردی

اسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا
تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست
فروردین اردی بهشت خرداد تیر
مرداد شهریور مهر آبان آذر دی
بهمن اسفندارمذ سال ایشان
در تعداد ایام برابر سال و ماهیا
لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز
زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده
کنند و آن پنج روز را خمسه مسترقه
گویند و آن کسر ربع را متاخرین
ترک نمایند و متقدمین در مدت
یکصد و بست سال جمع کرده یکماه
تمام میگرفتند و سال صد و بستم

را سیزده ماهه می ساختند و هر روز
ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقررست
از هرمز بهمن اردی بهشت شهریور
اسفندارمذ خرداد مرداد دی بآذر
آذر آبان خور ماه تیر گوش دی بمهر مهر
سروش رشن فروردین بهرام رام
باد دی بدین دین ارد اشتاد
آسمان زمیاد مارسفند انیران بهر
ماه روزیکه نام با نام روز مطابق
افتد عید کنند و اسامی خمسه مسترقه
اینست اهنود اشنود سفندارمذ
وهشتوئیش و مبدا این تاریخ از
اول بادشاهی یزدجرد ست که تا
اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش
سال گذشته و سر سال سنین تاریخ
از تحویل آفتاب باول درجه برج
حمل گیرند آنروز را نوروز نامند

بیان تاریخ جلالی

اسامی
مشهوره تاریخ جلالی که آنرا تاریخ
ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی
مشهوره یزدجردی ست لیکن بجهة
تمیز اسامی مشهور یزدجردی را بقدیم
مقید سازند و سال این تاریخ
سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت
و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و ماهی
را سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را
در آخر اسفندارمذ زیاده کنند

و در سال چهارم که یکروز از کسور اجتماع جمع شود در آخر خمسهٔ مسترقه افزایند تا شش روز گردد و آنرا کبیسه گویند و مبداء این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی ست که تا این زمان هشتصد و چهل و نه سال گذشته ❊

بیان هرد و تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند

اسامی شهور تاریخ هندی که سال آنرا سنبت گویند انیست چیت بیساکه جیٹھ اساڑھ ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگھ پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت است تا انیوقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده و هرگاه در راجه سال باهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا به ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سال باهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده ابتدای این هرد و تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج حوت باشد گیرند هر آنکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب به برج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکماء هند شب و روز را شصت بخش مساوی کنند و هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر با عربی و فتح باء فارسی ست مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض و دویدن و خشم وغیره باشد ❊

بیان تاریخ هجری

اسامی شهور شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول میباشد انیست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بروز رویت هلال مهتی نامند و آخر روز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشد و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبداء این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکهٔ معظمه به مدینهٔ منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت تحریر رسالهٔ هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال ست صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صدور مینماید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن نگارند به تبیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود و عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که هر این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر مبعث آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندید که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آنوقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجهٔ هموم خواهم کشید پس این عقده مالاینحل مرقوم ساخته با امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت

اشارت بهجرت فرمودند پس بنابر
اشارت آنحضرت سید تاریخ از
هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر
ونصرت وقوت اسلام بود از انوقت
روز بروز دولت اسلام ترقی
پذیرفت وهجرت عبارتست از تشریف
بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه
بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره
بتاریخ بست وهفتم صفر و داخل شدن
بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول و
این تجویز تاریخ هجری بسال هفتم
بوده است از هجرت یعنی بوقت معین
کردن تاریخ هجری هفت دسال
بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد
خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ
هجری ابتدای محرم معتبر داشته
این تفاوت یکماه وبست وشش
روزه را از نظر انداختند یا آنکه محرم
اشهر از شهور حرام بود ازین باعث
ابتدا از محرم کردند

بیان تاریخ جلوسی تاریخ

جلوسی آنست که مبدء سال آن
از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت
سلطنت باشد شمار سنین این تاریخ
تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد
وبعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل
سال جلوسی پادشاه دین پناه
معین الدین محمد اکبر ثانی بستم ست
وابتدای سال از تاریخ هشتم ماه رمضان ست

بیان تاریخ الٰهی تاریخ الٰهی

عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین
اکبر پادشاه که بسیوم ربیع الثانی سنه
نهصد وشصت وسه هجری اتفاق
افتاده سال وماه شمسی حقیقی ست
کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و
نام روزهای فارسی یعنی قدیمی
یزدجردی را بحال خود گذاشته
وشمار روزهای ماه از بست ونه
تا سی ودو باشد بموجب بیت مشهور
بیت لا ولا لب لا ولا لا شش
مه است ط لل کط وکط لل شهور
کوته است ط ور وز لیسین را که
سی ویکم وسی ودوم باشد روز و
شب ساخت بالفعل که سنه هجری
یکهزار و دوصد وچهل و دو ست
سنه تاریخ الٰهی دوصد هفتاد ویک ست

بیان تاریخ ترکی این تاریخ

ایغور و تاریخ غازانی نیز گویند واسامی
شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی
ای کندی آی اوچنچ آی تورتنج آی
بیشنج آی التنج آی ایتنج آی
سکزنج آی توقزنج آی اونتنج آی
اذ بیرنج آی اودن ایکنج آی سال
ترکان بطور هندیان قمری باشد
گاهی سی روز وگاهی بست ونه روز
بسال سوم یک ماه کبیسه بدستور
اهل هند افزوده سال سوم را سیزده
ماهه گیرند ونام ماه سیزدهم این ست
سوآی وابتدای سال از اجتماع
شمس وقمر باشد که در برج دلو واقع
شود وابتدای هر ماه از اجتماع
گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود
از همین روز ابتدای ماه کنند واگر
بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا
کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه
یکروز یا دو روز از ماه عربیه بیشتر
بود ومبداء این تاریخ از ابتدای
پادشاهی غازانست که تا این وقت
چهار هزار یکصد وبست سال ازین
تاریخ سپری شده بود ابوریحان
گوید که ترکان نه عدد بر سالهای
تا قصه رومی افزایند وبر دوازده
قسمت کنند انچه بماند از سال موش
آغاز کنند وبهر حسابی که رسد که
سال همی باشد هر چند آغاز
سال معلوم نگردد ولیکن ازین حساب
سخنی شناسائی بدست می افتد
که کدام سال ست ازین طور وهر یک
نام دارد سال اول سیچقان ئیل

باب الخاء مع الضاد

خافض * بالفتح شیر خافض و چیز
دوستی خافض و خوار ... شیر خافض
صاحب شیر خافض * ...

۵۶۴

یعنے سال موش سیچقان بکسر سین
مهمله و سکون جیم فارسی و قاف یعنے
موش ئیل بدو یای تحتانی ثانی
معروف یعنی سال دوم اود ئیل
بضم اول و سکون واو و دال
مهمله موقوف یعنے سال گاو سوم
بارس ئیل یعنی سال پلنگ چهارم
توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو
و سکون شین معجمه و قاف یعنی سال
خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو
مجهول بکسر یای تحتانی اول یعنے
سال نهنگ ششم ییلان ئیل
بکسر یای تحتانی اول یعنے سال مار
هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی
و واو معدوله و سکون نون و تای
فوقانی یعنے سال اسپ هشتم
قوی ئیل بواو مجهول یعنے سال
گوسپند نهم بیچی ئیل بباء عربی بکسر
و یاء معروف و جیم فارسی یعنے سال
بوزنه دهم تخاقو ئیل بفتح تای فوقانی
و خاء معجمه و قاف مضموم یعنی سال
مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و
یاء معروف و تای فوقانی یعنی سال
سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تای
فوقانی و سکون نون و ضم کاف
فارسی و زاء معجمه ساکن یعنے
سال خوک *

تاریخ آدم علیه السلام هفت هزار
یکصد و هفتاد سال شمسے از ابتداے
آدم تا ابتدام گذشته *
تاریخ طوفان سر آغاز از حادثه
طوفان گیرند سال شمسے حقیقے و
ماه قمری ابتدای سال از حمل
گیرند تا این سال چهار هزار و صد
و بست و هشت سال گذشته *
تاریخ بخت نصر آغاز از عنفوان
فرماندهی او سال شمسے سه صد و
شصت و پنج روز ربع بکسر یک
ماه سی روزه و به پنج روزه در آخر
افزایند و هزار و پانصد و هفتاد
و سه سال تا حال گذشته *
تاریخ موسی علیه السلام شش هزار
و یکصد و سی و هفت سال شمسے گذشته
تاریخ جد هشتر بدانکه پیشتر
در هندیان سنبت جد هشتر رواج
داشت راجه مذکور نزد ایشان
در آغاز کلجگ حال بوده و تمام
جهان را بر گشاد و تا این زمان از
سنبت ایالت او چهار هزار و هشتصد
و بست و هشت سال شمسے گذشته *
تاریخ ابراهیم علیه السلام
چهار هزار و دو صد و نود سال گذشته
تاریخ داؤد علیه السلام
سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته

تاریخ منجم مطابق قول اهل
فارس آغاز آن از ابتداے
آفرینش گیرند گویند که در آن هنگام
همگی سیاره در اول حمل بودند سال
شمسے باشد تا اکنون یک لک و هشتاد
و چهار هزار و نه صد و سه سال گذشته *
تاریخ ابتدای عالم بقول
حکمای هند ۱۹۵۵۰۰۴۹۳۳
یعنے یک ارب و نود و پنج کرور و پنجاه و
هشت لک و چهار هزار و نه صد و
سی و سه سال شمسے گذشته قول
حکمای هند آنست که حق سبحانه
تعالی درین عالم خاکی چهل و سه
لک و بست هزار سال شمسے ایک بار
آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن
اول را ست جگ نام باشد مدت
آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنے هفده لک
بست و هشت هزار سال بوده است
قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت
آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنے دوازده لک
و نود و شش هزار سال بوده است
قرن سوم را دواپر نام باشد مدت
آن ۸۶۴۰۰۰ یعنے هشت لک و شصت
و چهار هزار سال بوده است قرن
چهارم را کلجگ نام ست ابتداے
آن را کدبدی اماوس یعنی بست و
هشتم ماه کوار ... در ... بوده ...

زمان محل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکهی و دو هزار سال ست تاکنون منجمله مدت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار نهصد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لک بست و هفت هزار هفتاد و دو سال باقیمانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دوره دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب ❊

فصل فا مع ضاد معجمه

فضا ❊ بفتح و ضاد معجمه بمعنی فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و زیلی و کشف و صراح و کنز خطاست ❊

فضلا ❊ بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب ❊

فضح ❊ بالفتح رسوائی ❊

فضوح ❊ بضمتین بحاء مهمله رسوائی از منتخب ❊

فضول نفس ❊ بفتح اول و لام موقوف و سکون فا کنایه از ناصح و واعظ ❊

فضل ربیع ❊ نام وزیر هارون رشید که بس سخی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبد الله که در فراست یگانه عصر بود از مؤید ❊

فضل ❊ بالفتح افزونی و زیادتی و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب ❊

فضائل ❊ افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر ❊

فضیل ❊ بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از رساله الف ❊

فضول ❊ مصدر ست بمعنی فزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و فزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که با فعال غیر ضروری وا زد

فضاله حسن ❊ بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد ❊

فضله ❊ بالضم پس مانده خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود ❊

فضاله ❊ بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیز که باشد و بمعنی شاخهای بیموقع در رگهای رخته و بمعنی شاخهای که از ان میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از غازیان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که باسیری آمده بود و در شرح نصاب بمعنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم ❊

فضه ❊ بالکسر و تشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب و غیر آن ❊

فضائل اربعه ❊ اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان انواع اینها اینست حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد دوم قوت عملی و آن قیام کردن ست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و غلطاست چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقول را

565

محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی رو نماید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی است که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت نماید شش انواع ست اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و برحمت و شفقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت هنگام غضب و سبکساری و اضطراب نکردن در مشاهدهٔ امور ناملایم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشد فزونی نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقلان را پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت یا نفظ حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بوجهی که مشاهدهٔ آلام و مکارهٔ ایشان متغیر شود ولی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب

اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم پشیمانی و سحائب استحقاق که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن هدی یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در رفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی ست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مطلوب چهارم قناعت و آنچنان بوده که نفس کلیه ماکول و ملبوس سهل فرا گرفته بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی ششم حریت آن ملکت اکتساب مال ست از مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لائق موافق شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف استحقاق و عدالت آنست که این همه قوتهای با یکدیگر

اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن دوستی صادق ست بوجهی که هر چه در حق خود خواهند بر دوست پسند نمایند و آنچه بر خود نه پسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن حق گذاری ست با طبقات بنی نوع خصوصاً با اقارب این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آنچنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی ست و بجا آوردن فرائض و واجبات پنجم توکل و آنچنان بود که درستی کار خود بخدا سپارد و توکیل بنعم الوکیل نموده خیالات سعی خود و تائید غیر بر طرف سازد *

فضولی

فضولی بضمتین بمعنی مصدر شائع ست اما فضول بالضم چون خود مصدر ست بودن یای مصدری در وی فضول باشد مگر آنکه ضابطهٔ فارسیان چنانست که گاهی در آخر کلمه یای زائده لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون لی رمضان ارمغانی و فلان

وفلانی وقربان وقربانی وجریان وجیانی وخلاص وخلاصی وسلامت وسلامتی از بهار عجم وخیابان و در منتخب وشرح نورالله نوشته که فضولی بفتحتین بمعنی شخص صاحب فضول که بما لایعنی مشغول شود وزیاده سری کند هم کلامها شنیده اند که فضولی بفتح اول ویای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول ویای مصدری بمعنی کسی ست که بافعال غیر ضروری پردازد ودرین صورت بضم اول خواندن خطاست +

فصل فا مع طای مهمله

فطنت + بالکسر زیرکی ودانائی از کشف

فطانت + بفتح زیرکی ودانائی از منتخب وکشف وصراح وقاموس +

فطرت + بالکسر آفرینش ودانائی وصدقهٔ عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه برغتی از منتخب وکشف +

فطر + بالفتح شگافتن و آفریدن روزه کشودن وبالکسر روزه کشائی وروزه کشایندگان مفرد وجمع هردو آمده از منتخب وکنز وقاموس +

فطیر + آرد سرشته ضد خمیر متعارف +

فطس + بفتحتین پهن بینی شدن وپهن بینی از لطائف +

فطیس + بالکسر وطای مشدد ویای معروف وسین مهمله مطرقهٔ بزرگ یعنی پتک کلان که بدان آهن را می کوبند بهندی آنرا گهن گویند +

فطرت اول + پیدایش اول +

فطام + بکسر اول موقوف کردن شیرخوارگی کودک بعد عمر دو سالگی وبمعنی شکستگی بمفارقت از هر چیز از لطائف ومنتخب +

فطن + بالکسر وبالفتح وبالضم وبضمتین وبفتحتین زیرک شدن ونیز بفتح اول وکسر ثانی بمعنی زیرک ودانا از منتخب +

فطری + بالکسر خلقی وپیدایشی واین منسوب بفطرت ست +

فصل فا مع ظای معجمه

فظ + بالفتح وتشدید بد خو وسخت دل ودرشت سخن از منتخب +

فظیع + بمعنی شنیع وقبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح ومنتخب +

فصل فا مع عین مهمله

فعل ناقص + مثل کان وصار واصبح وفعل ناقص را ناقص ازان گویند که معنی آن بدون خبر فائدهٔ تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زید بمعنی کان فائدهٔ تام نبخشد تا وقتیکه قائماً مذکور نگردد

فعّال + بالفتح وتشدید عین بمعنی بسیار کار کننده وبکسر اول وتخفیف عین جمع فعل که بمقابلهٔ اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد +

فعل وانفعال + هر دو لفظ بواو عاطفه فعل کار وکردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب انفعال اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار +

فصل فا مع غین معجمه

فغفور + بالفتح نام بادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت پرست وپور بپای فارسی بمعنی پسر چون پدر ومادرش ورا نذر بت کرده بود بدین اسم مسمی گشت از رشیدی +

فغ + بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم ست +

فغاک + بضم اول ابله ونادان از برهان وسراج وبعضی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند

فغان + بضم اول بمعنی ناله وفریاد این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجهٔ عراقیان بضم اول مسموع ست

وفغان از ناله بلند تر باشد از چراغ هدایت
وصاحب بهار عجم وجواهر الحروف
نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس
است زیرا که فغ بالضم بمعنے بت پرست
والف ونون برای نسبت حالا بمعنے
ناقوس مهجور گشته وبمعنے ناله وزاری مستعمل شده +
فغانی + تخلص شاعری +

فصل فا مع فا

فف + بالضم هر دو لب بهم پیچیده
یکبار بزور دمیدن بهندی پهونک
گویند از شمسے وغیره +

فصل فا مع قاف

فقها + بضم اول وفتح ثانی دانشمندان
علم شریعت جمع فقیه +
فقاهت + بفتح دانشمندی
ودریافتن ودانستن +
فقلح + بالضم وتشدید قاف و
حاء مهمله گل وشگوفه هر چیز از منتخب +
فقد + بالفتح گم کردن وگم شدن
از صراح ومنتخب ودرینجا هر دو لفظ
گم بضم کاف فارسی ست +
فقیر + درویش که قوت وکفاف
چندروزه عیال داشته باشد ومسکین
آنکه بسیار محتاج باشد وهیچ ندارد از منتخب +
فقار + بالفتح مهره های پشت

از گردن تا کمر از منتخب +
فقاع + بضم اول وعین مهمله بمعنے
بوزه که از برنج سازند ونشه می آرد
از بهار عجم وسراج ودر بحر الجواهر نوشته
که بمعنے شراب غیر مسکر ودر لطائف بمعنے
شیشه حباب نیز وبعضے بمعنے پیاله و
کوزه آورده اند وخان آرزو در شرح
سکندرنامه بمعنی شربت نوشته ودر منتخب
مرقوم ست که بضم اول وتشدید قاف
شرابی که از جو وغیر آن سازند +
فقع + بضم اول وفتح ثانی مخفف
فقاع که نوعے از شراب ست ودر منتخبین
نوعی از سماروغ از برهان +
فقید المثل + بکسر میم بمثل وعدیم النظیر +
فقع گشادن + بمعنے تفاخر کردن
ولاف زدن وتحسین نمودن از برهان موید +
فقدان + بالضم وبالکسر گم شدن
وگم کردن از منتخب وصحاح وکشف و
درینجا لفظ گم بضم کاف فارسی ست +
فقه + بالکسر وهای ملفوظ دریافتن
ودانستن وعلم لیکن مخصوص شده بعلم
معرفت احکام شریعت از منتخب وشرح نصاب +
فقاه + بفتح دانائی از شرح نصاب +
فقیه + بروزن فصیح بمعنے دانشمند
ودانائے علم شرع +
فقره + بالکسر استخوان مهره پشت وپاره
از نثر منزله مصرعه بیت از منتخب +

فصل فا مع کاف عربی

فکاهت + بضم اول مزاح ومطائبه
بمعنے خوشی طبعے از منتخب +
فکرت + بالکسر اندیشه از منتخب +
فکر + بالکسر اندیشه وبالفتح نیز آمده
وبکسر اول وفتح ثانی جمع فکرت از
منتخب وشافیه +
فگار + بکسر اول وکاف فارسی
بمعنے مجروح وبمعنے جراحت هم آمده
از سراج وبرهان وازینجاست دلفگار
بمعنے عاشق وکسانیکه دلفگار بمعنے معشوق
گمان برند غلط ست +
فکیف + بمعنے ترکیبے پس چگونه
از فردوس اللغات وصاحب بهار عجم
نوشته که فکیف برای استفهام
حالت ست که بجهت علو شان وفرط
وغرابت مرتبه آن ندیده ودانسته
استفسار کرده نشود وکاف تعدیه
آرند برای بیان رقت وحالت باشد
چنانکه در عبارت ابو الفضل یکے
ازین والطف در القیام دلا کالیست
فکیف که انهمه دواعی جمع شده باشند
فک + بالفتح وتشدید جدا کردن
دو چیز بهم در شده از یکدیگر وخلاص
نمودن وآزاد کردن ویکے از
دو استخوان که دندانها بران مرکوز اند

زیرین را فلک اسفل و بالائین را
فلک اعلی گویند بهندی جبرا نامند
از منتخب و لطائف و صراح *
فگانه * بالفتح و کاف فارسی و نون بچه
که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان *

فصل فا مع اللام

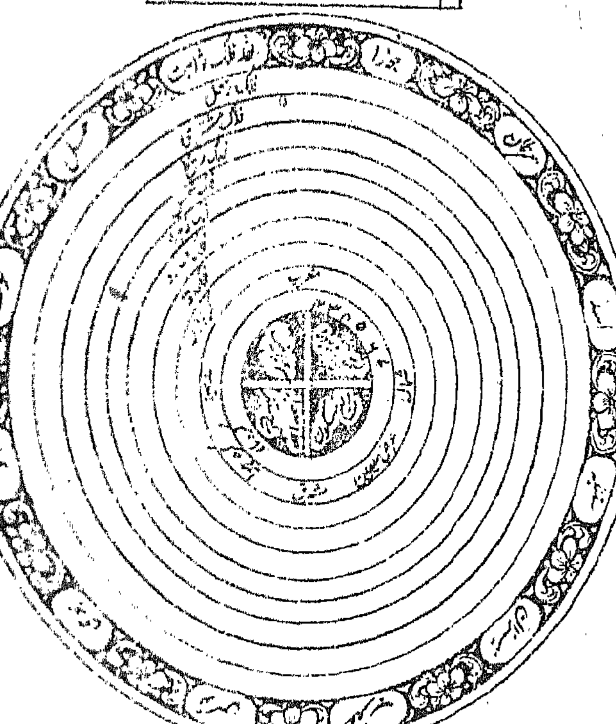
فلا * بالفتح بیابان از لطائف *
فلونیا * معجونیست مکیف که افیون
و بنگ و بنج دران داخل کنند از مصطلحات *
فلزات * بکسرتین و تشدید زا
معجمه و تا فوقانی جمع فلز ست که بکسرتین
و تشدید زای معجمه باشد جوهری که گداخته
شود در آتش و آن هشت مشهورست
مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر
و اسرب و جست و سیماب و در روئین
اختلافست بعضی گویند که مرکبست
و بعضی گویند که روئین دو قسمست یکی
کانی و آن کمیابست و دیگر مصنوعی
و آن بسیارست و متعارف و از همه
گران تر زرست و از همه سبکتر ارزیز
و برنج و روئین از ترکیب جست و مس
و ارزیز حاصل میشود از صراح و کشف و
قاموس و بحر الجواهر و مدار و شروح نصاب و غیره *
فلاحت * بالفتح و حاء مهمله کشاورزی از مدار *
فلات * بالفتح و در آخر تاء فوقانی
بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد
و صحرای فراخ از منتخب و شرح نصاب *
فلاکت * بالفتح فلک زدگی و بیچارگی
و گردش زمانه از فردوس اللغات و این
مصدر جعلیست و تصرف متاخرین *
فلاح * بالفتح و حاء مهمله رستگاری
و فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی
و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز
و برزگر از منتخب *
فلز * بکسرتین و تشدید زاء معجمه و بضمتین
جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب *
فلک اطلس * عبارت از فلک
الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند
چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس
چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده
میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد
نیز از نقوش کواکب ساده است *
فلس * بالفتح پول که از مس میباشد
و جمع آن فلوس بضمتین ست و اهل هند
بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند
و درین نظرست از کشف *
فلع * بفتح فا و کسر لام و عین مهمله
بمعنی شگافنده و بمعنی تیر بزرگ که بدان
بشگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده *
فلق * بالفتح شگافتن و بفتحتین
سپیده صبح صادق از کشف *
فلک * بضم اول و سکون لام
بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند
و بمعنی کشتیها مفرد و جمع این لفظ یکسان
و زن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان و افلاک
و فلک بضمتین جمع آن از منتخب و
صراح و در مصطلحات نوشته که فلک
بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش
سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند
معلمان در هردو پای طفل بازی
گوش افگنده تاب دهند تا مربوط
شود آنگاه چوب بازنند *
فلک الافلاک * عبارتست
از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست
یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است
و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه
عالم همه یک کره است و مرکزش مرکز
زمین و افلاک همه دائره گرد یکدیگر
بر آمده مانند پوستهای پیاز و نشان یکی
فلک الافلاک ست که محیط شده است
بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک
الافلاک ست و بفلک قمر منتهی شوند
و در جوف فلک قمر کره آتش است و
در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا
کره آبست و درمیان کره آب کره
خاکست و کره خاک و کره آب
هردو بمنزله یک کره اند چه آب کره
خاک را که زمین باشد احاطه تامه
نکرده است بلکه بعضی از کره زمین از
آب مکشوفست و بعالم و کره زمین

بیست و چهار هزار کروه است طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب و از ده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و ششصد و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین

چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ است و ابعد مقعر فلک شمس از زمین یک لک و چهل و هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ است بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک است از روی زمین پنج و ... ششت

فلک الافلاک که ایشان شرع عرش نامند

لک و بیست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ است بعد محدب فلک الافلاک ... حدا ... الی ... و الله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته می شود



فلاسنگ * بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف *
فلفل * بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته *
فلخودن * بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان *
فلخیدن * بالفتح پنبه را حلوج کردن از برهان *

فلیوان * بالفتح بیهودگان و احمقان *
فلاخن * بالفتح اول و فتح خای معجمه چرا که مخفف فلاخان است بمعنی آلتی سنگ اندازی که از رسن و ... سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور است خطا باشد از ... که بعض استادان بالفاظ ... گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان *
فلاخان * بالفتح بمعنی فلاخن از برهان *

قولان * بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یاد آخر آن زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربانست بمعنی فدیه از سراج و در منتخب و مؤید و کشف و مدار و غیره نیز بضم اول است و بفتح غلط است *
فلسطین * بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام ملکیست

مصفق * بالضم و کسر فا ... کننده و میل دهنده و ثبت کننده
معطوف * بالضم ...
...
مروف * بالضم و کسر رای ... شناسانده و تعریف کننده ...
معارف * ... شناخته شده و تعریف کرده شده

در شام از لب الالباب +

فلو + بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسپ و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح +

فلیو + بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده و بیفائده از لطائف +

فلک ثانیه + یعنی فلک یست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست و در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند +

فلکه + بضم با در یشه و آن چوبک در میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند و قرص کوچک سوراخ دار که در دوک چرخه میکشند از منتخب و مؤید +

فلذه + بالکسر ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب +

فلسفه + بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میرنور الله نوشته که این مصدر است جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند +

فلاسفه + بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی است که بمعنی حکیم باشد +

فله + بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون آتش نهند منجمد و بسته شود و بهندی آنرا کهیس و پیوسی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام +

فلاطوسی + نام حکیم از برهان و بمعنی شارحان سکندرنامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطور ست که قومی ست نهایت لاور و در فرهنگ آمده که فلاطوس وزن یک درم را گویند +

فلونی + معجونیست کیف کرا فیون و بنگ در آن داخل کنند از مصطلحات +

فلس یحیی نانی + بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشده +

فلسفی + بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند این منسوب ست به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن ست کذا فی المنتخب +

فصل فا مع میم

فم + بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده +

فصل فا مع نون

فنا + بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول نیست شدن و نیست بودن و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز در میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف +

فنخ + بفتح اول و سکون نون و خاء مهمله سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب و صراح +

فند + بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان ست +

فنجنوش + بفتح اول و بفتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان +

فندق + بضم اول و ضم دال میوه ایست ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابه بسر انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه از ان باشد لب معشوق و گاهی سر انگشت حنابسته معشوق و هندیان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق میگویند و بعد ابکار می برند و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان باز کنند و بمعنی کاروانسرا که براه باشد نام موضعی ست از منتخب و بحر الجواهر و بدائع بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال +

فنک + بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان +

فنجان + بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچکی که در ان قهوه

پرکنند و این ظاهر معرب پنگان است
که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات
فنج کردن ـ رقص و خاموش کردن ـ
فندق بستن ـ سر انگشتان بحنا رنگین کردن ـ
فن ـ بالفتح و تشدید نون هنر و حال گونه
نوع از هنر و پیرایه از منتخب و در استعمال
فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو و کشتی ـ
فندق شکستن ـ کنایه از بوسه
دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم ـ
فندق زدن ـ آن باشد
که دست چپ را انگشت کشیده و سبابه
دست راست یعنی سر انگشت
سبابه و وسطی دست چپ بزنند که آواز برآید
از بهار عجم و برهان ـ

فصل فا مع واو

فوت ـ بالفتح ... از منتخب
فوات ـ بالفتح بمعنی نیستی و درگذشتن
از منتخب ـ
فوت ـ بالفتح درگذشتن ... است
و ... ست از سراج اگرچه این لفظ
عربی است لیکن بمعرفت مردم بمعنی ... مستعمل میشود
فوهات ـ بالفتح دهن ها جمع فوه که
بمعنی دهان است ـ
فوج ـ بالفتح و جیم عربی گروه و باللفظ
کشیدن مستعمل ست از بهار عجم ـ

فوشنج ـ بفتح اول و کسر ... ست و نامی ... خوشبوی و ...
و ریحانهای خوش از منتخب ـ
فواد ـ بضم اول و فتح همزه کشیده ... سبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته
میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل
کذا فی المنتخب و لطائف و شرح نصاب و
السراج و در منتخب نوشته که فواد بالفتح دل و بمعنی
دل درست ... نوشته شده
بنا بر ... ـ
فولاد ـ بالضم ... معروف معرب پولاد
از کشف و شرح نصاب ـ
فور ـ بالفتح ... بمعنی هنگام ... ست
و ... جوش ... باشد فواره
چشمه ... از منتخب و کشف بالضم و واو معروف
بر وزن نور نام پادشاه ... از برهان
فوز ـ بالفتح و زای معجمه رستن و رسیدن
بخوبی ... و نیز ... از منتخب و کشف و در
لطائف نوشته که فوز بالضم ... یعنی
چهار پایان ... ست ـ
فواق ـ ...
برآید ... سکته ... فوق
بفارسی آن را ... گویند ... و کاف
عربی ... از منتخب و قاموس
و غیاث اللغات و در منتخب نوشته اسم بمعنی ...
که وقت نزع ... رسد ـ
فواضل ـ بخششهای بزرگ و عطاها

نیکو از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل
جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون صفت
فاعلیت امر متعدی ست لهذا استعمال
فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی اوصافی
که از فاعل بسوی مفعول منتقل توانند شد چنانچه
عطا و علم و هنر و ادب فضائل جمع فضیلت
ست که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت
مشبهه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا
استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد
یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتوانند شد
چنانکه حسن و قوت و حیا و اصالت و غیره
فواصل ـ بکسر صاد مهمله کلماتی که در آخر
آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب
فوفل ـ بالضم و واو معروف و فتح فا
دوم ... که بار درختی ... و این
معرب پوپل ست از منتخب و کشف و سراج
فوم ـ بالضم سیر که بهندی لهسن گویند
و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان
فوران ـ بالفتح جوشش و بالضم نام
شهری ... از برهان ـ
فواره ـ بالضم و تخفیف ... سر جوشش
از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این
لفظ ... فارسی زبانان عربی دان
از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق
کرده اند ... در سراج نوشته که فواره
بالفتح و تشدید واو معروف ست بعضی
گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور

بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل
نیست پس از تصرف فارسیان معرب
باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت
میشود و هم کذا در منتخب نوشته که فواره
بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح
و تشدید واو بسیار جوش کننده هم کذا
فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و
تخفیف پهواره که لفظ هندی الاصل
ست منسوب به پهوار که بهندی قطرات
باریک را گویند و الف آخر را که بقاعده
هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف
حذف کرده تای نقل که در اواخر
الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی
بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه
در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه
و تعریب لفظ هندی بسیار ست
چنانکه قرنفل را از لفظ معرب کرن پهول
و تری پهل

فوطه بالضم کربند و چادر و چفته
و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رسال
نیز آمده و بمعنی [illegible]
خزانه نماید در اصل فوته بتای فوقانی
بوده و فوطه ابطا تصرف ست از
صراح و مؤید و مصطلحات و بهار عجم

فوه بالضم بوی خوش چنانکه
در شرح دیوان ست صاحب
مهذب اللغات بالفتح نوشته از
بحر الجواهر و بالفتح بروزن نوع بمعنی
دهان و افواه جمع آن از منتخب بالضم
و تشدید واو مفتوحه و های مختفی
بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد
و جامه را بدان رنگ سرخ رنگند بهندی
آنرا مجیٹھ گویند از برهان و سراج

فواکه بفتح اول و کسر کاف و های
ملفوظ میوه ها و این جمع فاکهه است که
بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها

فهرست بکسر اول و سوم
آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب
و فصول وغیره در ابتدای کتاب و غیر
آنکه دران بطریق اجمال اسامی ابواب
و فصول وغیره بیان کنند و بعربی آنرا
فهرس گویند بحذف تای فوقانی
در خصوصیت فهرس معرب اوست از برهان
و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست
را بالفتح نوشته

فهد بالفتح بمعنی یوز که جانور
شکاری ست بهندی چیتا گویند از
منتخب و شرح نصاب

فهرس بکسر اول و
سوم معرب فهرست از سراج
و رساله معربات وغیره

فصل فا مع یای تحتانی

فیفای بالفتح و حرف سوم نیز
فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب
و صراح

فیحا بالفتح جوش چشم از شرح خاقانی
و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در
صراح و منتخب بمعنی فیح مؤید معنی مذکور
ست و در برهان فنجا بفتح نون و جیم
عربی خمیازه و تشعریره و باد که بوقت
باریدن برف وزد

فیوحات بفتحتین و حای مهمله
دمیدنهای بوی خوش و از رسالهای
بهار و فراخیهای بسیار و این جمع الجمع
فیح ست که بالفتح بمعنی وزیدن بوی خوش
باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح ست

فیحذج بفتح اول و سکون تحتانی و ضم
حای مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی
باشد مثل حالت تپ که خمیازه و تازه و
سرخی کند و چشم از آثار اوست این لفظ
معرب پیدا ست از حدود الامراض

فید بالفتح نام قلعه ایست در راه
مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از
منتخب و در کشف و شرح و برهان بمعنی
موضعیست در راه مکه و در لب اللباب
نام شهریست در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی
خرامیدن و بفتح نیز آمده

فیل شه ـ ترکیبیست از بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهرهای خود در پس پیل خود مهره پیاده نهند تا این مهره تقویت و تائید مهره دیگر نمایند و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند ـ

فیروزمند ـ درین لفظ کلمهٔ مند زائدست و بعضی محققین نوشته‌اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت باسم ملحق بر آن معنی مصدر کند پس درین صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیلست مانند شادمان ـ

فیروزه ـ بالکسر و یای معروف بالفتح نیز معرب پیروزه که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب با قبل آن را گاهی بکسره و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بالفتح و کسر نام شهر از سراج و در رسالهٔ معربات ـ

فیلقوس ـ نام پدر سکندر و این مرکبست از لفظ فیلق که بمعنی لشکر ست و از لفظ اوس که بمعنی امیرست حاصل آن امیر لشکرست از کشف ـ

فیلاقوس و فیلقوس ـ نام حکیمی و نام پدر سکندر را از برهان ـ

فیثاغورس ـ بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمیست این معرب پیثاگورس ست که بضم کاف فارسی و او ...

معدوله باشد از رسالهٔ معربات ـ

فیض ـ بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب ـ

فیلسوف ـ بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکبست از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلسفه آید و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی حکمت ـ

فیصل ـ بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجازست از بهار عجم و منتخب ـ

فیل تل ـ توده چیزی که بقدر قامت فیل باشد ـ

فیجن ـ بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهیست مثل پودینه از برهان و منتخب ـ

فیروزهٔ کهن ـ فیروزه کهنه بهتر و خوشرنگ و بیش قیمت باشد ـ

فیضان ـ بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر در و معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان و سیلان و جریان و میلان و غثیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان و غیرهم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده‌اند مثل غیران ـ

فیل باران ـ باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات ـ

فیروزه ـ بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز رنگ و بالفتح اول نیز آمده ـ

فیلوله ـ بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب جنون ست از شرح نصاب ـ

فئه ـ بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم های مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمان ست کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنابر مصلحتی نوشته شد ـ

فی الجمله ـ بمعنی من حیث اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله ـ

فیروزهٔ بوسحاقی ؛ یعنی از فیروزهٔ خوب که کان آن ابواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو دیگر ثقات ؛

فیروزهٔ حبابی ؛ فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبددار باشد

فی ؛ بالفتح سایهٔ هر شی پیش از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیم روز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکور بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و جماع بکسر معروف ست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ در است ؛

فیافی ؛ بالفتح اول و فای دوم مکسور بیابان ها و این جمع فیفای است از کنز

باب القاف

فصل قاف مع الف

قاقم انگشت نما ؛ قاقمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت می باشد و بودن دم آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت بنمایند ؛

قاضی بیضا ؛ صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس ؛

قالب ؛ بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بدان نقش چهینٹ بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت ؛

قاب ؛ در آخر بای موحده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف بهمن طبق ظرف طعام ست آن را قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانهٔ عینک نه آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پانسه نامند ؛

قامت ؛ بمعنی قد و اشاره ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلواة

قانت ؛ بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف ؛

قاذورات ؛ بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاست از منتخب ؛

قاضی چرخ ؛ ستارهٔ مشتری که سعد اکبر ست ؛

قاعد ؛ نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب ؛

قائد ؛ بکسر همزه که حرف سوم ست عصا کش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب ؛

قاصد ؛ آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی در استعمال فارسی بمعنی سفیر قتل هم می آید ؛

قار ؛ برای مهمله در ترکی برف را گویند و لعبتی بمعنی قیر و آن چیزی ست سیاه لهذا النسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه سر و کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار برای مشدده بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار ؛

قاصر ؛ کوتاهی کننده از منتخب ؛

قاطر ؛ در ترکی استر را گویند که بعضی آن را بغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهر این لفظ بتای فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند ؛

قاتشقر ؛ در ترکی بمعنی آمیخته است

قاسر ؛ بکسر سین مهمله بزور بر کار دارنده از صراح و منتخب

قاشور ؛ بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم اند و اسپی که پس همه اسپان دود و آن را فسکل نیز گویند

قادر انداز و قدر انداز بمعنی تیرانداز کامل ماهر و بی خطا از رشیدی و بهار عجم و برهان جهانگیری

قاتم انداز ؛ شطرنج باز کامل و بی نظیر و مرادف بمعنی غالب از بهار عجم و برهان ؛

قاز ؛ بزای معجمه نام طایری مشهور و این لفظ ترکی ست از سراج وغیره و آن نوعی از بط است ؛

قاموس ؛ دریای عمیق یا ژرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابی ست در لغت از مجدالدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مالک ؛

قابوس ؛ بموحده و سین مهمله نام پادشاهی معروف کاوس از منتخب و بعضی نوشته که نام حکیمی که پادشاه استرآباد بوده ؛

قاسق ؛ لفظ ترکی ست بمعنی ابرو و بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند

قاص ؛ بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بی کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس ؛

قامع ؛ شکننده و خوار گرداننده از منتخب

قارع ؛ بعین مهمله فال زننده بقرعه و ستور رشتی کننده و کسیکه معنی سرا را بعلت ریخته باشد و قبول کننده مشتبه و کسیکه باز ایستد از آنچه فرمایند از منتخب وغیره ؛

قاع ؛ در آخر عین مهمله بمعنی زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب ؛

قاصرات الطرف ؛ زنانی که گوشه چشم ایشان بسوی غیر شوهر خود نگردانند ؛

قاف ؛ نام کوه که گرداگرد عالم ست و گفته اند که از زمرد ست از منتخب

قاطع طریق ؛ یعنی قطاع الطریق که رهزن باشد ؛

قالق وقلق ؛ در ترکی بمعنی ترشی که در آش ها کنند از سراج ؛

قاشق ؛ بضم شین معجمه چمچه این لفظ ترکی ست ؛

قادر علی الاطلاق ؛ صاحب قدرت بر هر کار ؛

قاق ؛ لفظ ترکی ست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آن را بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی خشک ست از زبان عرب کاف نیست بلکه لفظ فارسی زبانان ست که میخواهند که مخرج حرف زننده کاف را قاق گویند ؛

قائل ؛ بکسر همزه گوینده و تبدیله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود ؛

قابل ؛ پیش آینده و قبول کننده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب ؛

قال مقال ؛ گفتگوی بسیار از چراغ هدایت ؛

قاقم ؛ بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملایم باشد از آن پوستین می سازند از رشیدی ؛

قائم ؛ باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فردوسی و رشیدی ؛

قازغان ؛ بزای و غین معجمتین دیگ مسین از لطایف و در غرایب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنی که در وی روغن انداخته چیزی بریان نمایند از آن

کرهائی گویند و این لفظ ترکیست

قاآن بر وزن سامان لفظ ترکی ست نام پادشاه بس عادل و سخی و عاقل پسر چنگیز خان و حالا لقب پادشاه ترکستان و مجازا هر پادشاه جلیل القدر را گویند از نفائس الفنون و رشیدی

قاطن بکسر طاء مهمله مقیم

قاطنین مقیمان باشندگان ضد مسافرین

قاب قوسین مقدار دو کمان

قال کردن حرف زدن و نغمه خواندن

قانون این لفظ سریانی ست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آلهٔ اندازه کردن هر چیز و مجازا بمعنی قاعده و دستور و نام کتابیست بوعلی بن سینا در علم طب و نام سازی معروف و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که قانون معرب کانون ست برای معالجه مذکور

قاش زین بمعنی حنای زین

قاصر رسیدن مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم

قارن بفتح رای مهمله نام پهلوانی در زمانهٔ رستم از برهان و نام پسر خانخانان نام عبد الرحیم

قاین برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی

قاقلتین هر دو الاچی سرخ و سفید

قالب تهی کردن بیهوش شدن و جان دادن از شرح الشعرا

قان بمعنی خون این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشته شد

قافیهٔ شایگان قافیه گرفتن ایطای جلی که حرف زائد را اصلی قافیه گردانند چنانکه دلیران و هر دیان را با جان و زمان یا آهنین و رنگین را با شیرین و چین و یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و گفتن را با گلشن و سوسن قافیه آرند و شایگان در فارسی کاری که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قوافی نیز بسبب بی اهتمامی و درشتی با کار شایگان مشابهت دارد لهذا این را قافیهٔ شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد

قافیه تنگ شدن عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و سراج

قاطعین ستاجرین

قانتین بکسر نون و کسر تای فوقانی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان

قالین لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور ست

قاپو بضم بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرصت

قاطبه بکسر طای مهمله و فتح موحده و این لفظ دائما منصوب مستعمل می آید بمعنی این لفظ قاطبه تمام و همه است از مدار و شرح نصاب و بهار عجم و غیرها

قابخانه قمارخانه چه قاب بیای موحده در اصل بمعنی استخوانیست که بدان قمار میبازند از چراغ هدایت

قاروره حقه باروت و لوله پیکان بمعنی شیشه و طبا شیشه را گویند که سر آن بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند چون بول انیز بدین نام خوانند پس این مجازا باشد به تسمیهٔ حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف

قاقله بضم قاف دوم الاچی کلان که پوست آن سرخ مائل به تیرگی باشد از برهان

قاه قاه خنده با آواز از برهان

قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن است مگر بمعنی دایه که بوقت تولد

تدبیر و خدمت بچه و زچه کنند از شرح نصاب یوسفاین مالغ ٭

قارعه ٭ حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف ٭

قاهره ٭ غالب چیره و زبردست و نام شهر در مصر از منتخب و غیره ٭

قافیه ٭ در لغت از پی رونده است و این لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن ست چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در اکثر آنها واقع می شود گویا از پی آنها میرود و لهذا قافیه نام گردید و باصطلاح عبارت ست از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابهة الاواخر یا لفظی متفق المعانی که واقع اند در اواخر مصراعها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل قافیه ٭

قاعده ٭ بکسر عین بهادن نشست و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب ٭

قافله ٭ بکسر فا گروه از سفر باز گردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر باز گشتن ست کذا فی الصراح حالا بر اتقول خیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند

قائمه ٭ بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروش نصب و قائم کنند که از هر دو پهلوش و زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را ازان خطوط که بدانها زاویهٔ قائمه پیدا شوند عمود نامند شکلش اینست ٭



قانی ٭ بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد ست ظاهر التوافق لفظین باشد میان عربی و ترکی ٭

قاری ٭ خواننده از منتخب ٭

قاسی ٭ سخت سیاه دل از منتخب ٭

قاصی ٭ بصاد مهمله نهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه و مستعمل

قاضی ٭ حکم کننده و وادا کننده ٭

قاپی ٭ بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند ٭

قالی ٭ نام قوم ٭

قاپوچی ٭ ببای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست ٭

فصل قاف مع بای موحده

قبا ٭ بفتح جامهٔ دو جهی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب ٭

قبعثری ٭ بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب

قباچه ٭ قبای کوچک از برهان قاطع ٭

قباب ٭ بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه و بهندی قبه اکلس منقبت و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب ٭

قبب ٭ بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع قبه ٭

قبقاب ٭ بالفتح و بدو قاف و بدو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی درمنج گوی و شتر ست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن و مهره است که بدان جا مهار را مهره کنند از منتخب

قباحت ٭ زشتی و بدی ٭

قبج ٭ بالفتح و جیم عربی معرب کبک که بطار معروف ست از منتخب ٭

قبح ٭ بالضم زشتی از منتخب ٭

قبیح ٭ زشت و ناز یبا ٭

قبائح ٭ زشتیها ٭

قبوح ٭ بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فرد و بس الفات ٭

قباد ٭ بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان ست و از آل ساسان بود و نام معز الدین که بادشاه دهلی بوده است و هر پادشاه عظیم الشان را گویند از برهان و صراح و لطائف و در

جواهر الحروف نوشته که در اصل این
لفظ کواد بود زیراکه قاف در فارسی نیامده

قبق انداز بفتحتین تیر انداز
هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی
کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان
کدوی از چوب دراز آویخته نشانه
میزدند حالا بجای کدو طشت را میزنند

قبله گاه مجوس کنایه از آتش
از برهان

قبس بالفتح و سکون ثانی و سین
مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پارهٔ آتش
که بیک دو باشد از شرح نصاب و صراح

قبص بالفتح و صاد مهمله بسر انگشت
گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر
و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر
بادشاهان از منتخب

قبض بفتحتین درد و گرفتگی شکم
از بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی
گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف
و آن انداختن حرف پنجم ساکن است
چون در بحر هزج یای مفاعیلن بیفتد
مفاعلن بماند و در بحر متقارب از فعولن
نون بیندازند فعول بماند بضم لام

قبچاق بالکسر نام دشتی است
میان توران و ترکستان که اتراک آنجا
بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین
از عالم تسمیة الحال باسم المحل باشندگان
آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازاً لفظ
قبچاق بمعنی بیباک نیز می آید از برهان
و لغات ترکی و شرح

قبول بفتح اول پذیرفتن و این یک
مصدر شاذ نیست و بضمتین پیش
آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی
که یا و تا در آخر افزوده قبولیت گویند
غلطست از [illegible] و قبول را استعمال
فارسی اکثر بمعنی مقبول آید

قبل بالضم فرج زن و بضمتین
بمعنی گروه ها و بمعنی مقعد و دبر که بمعنی جانب
پشت است و بکسر قاف و فتح بای موحده
بمعنی طرف و جهت و جانب و مجازاً بمعنی
طاقت هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی
ضد بعد یعنی پیش و بفتحتین بلند زمین
از منتخب و کشف و بحر الجواهر

قبائل گروهها جمع قبیله از منتخب

قبیل پذیرفتار و بمعنی گروه
مردم از منتخب

قبة الاسلام بالضم لقب شهر
بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است

قبا کردن چاک کردن قبا
و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت
و جهانگیری و سراج

قبه بالضم و تشدید با بنای گرد
آورده چون گنبد و هر چه مثل آن باشد
چون قبهٔ سر و قبهٔ عماری از منتخب
و گاهی مراد از آن چتر و خیمهٔ حقه باشد
و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و در رسالهٔ
معربات نوشته که معرب کپه است
و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته

قبرغه بفتح قاف و ضم بای موحده
و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی است
بمعنی پهلو و استخوان پهلو

قباله بالفتح پذیرفتاری کردن
مجازاً بمعنی ضمانت نامه و خط شرعی
از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار
قریب بکسر چنانکه مشهور است

قبله بالضم بوسه بالکسر کعبه
جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب
و در شرح نصاب مولانا یوسف بن
نافع نوشته که قبله در اصل نعت بمعنی
بنوع پیش کرده شده چه فعله بالکسر
برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر
است مگر بمعنی مفعول مستعمل شد

قبیله گروهی و جماعتی را گویند
که از اولاد یک پدر باشند از برهان

قبضه بالفتح آنچه در مشت
گیرند و دستهٔ چیزی و بالضم مقدار یکه
در مشت درآید و بقدر یک مشت
از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح

قبره بالضم و تشدید بای موحده
طائریست خوش آواز و تاجی
مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب

و در منتخب نوشته که چیکاوک ست که آنرا
پرستو نیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند
و در سروری بمعنی سرخاب نوشته ✽

قباق قلغی ✽ بفتح اول و ثانی
والف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی
هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل
یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده
و طشت مسی یا نقره وغیره بالای چوب
تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن
اسپ تیر یا تفنگ بر آن طشت می زنند
و در زمانه قدیم سلاطین ترک بجای
طشت کدوی طلائی یا نقرئی از آن
چوب بر آویختند چه قباق بفتحتین و بفتح اول
و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند ✽

قبولی ✽ قسمی از پلاو که برنج با دال
نخود آمیخته می پزند ✽

قبطی ✽ بالکسر و طای مهمله منسوب بسوی
قبط که شخصی بود از نبیرگان نوح
علیه السلام و قبطیان که اهل مصر اتباع
فرعون بودند از اولاد اویند ✽

قبضه بهرامی ✽ نوعی از گرفت
قبضه کمان ست و آنچنان باشد که خنصر
و بنصر و وسطی قبضه را گرفت نمایند و سبابه
و ابهام را حلقه وار کرده چند تیر آن
بگیرند تا بوقت زود زود زدن هر بار حاجت
بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت
قبضه کمان منسوبست به بهرام که یکی از
استادان فن تیراندازی بوده است ✽

فصل قاف مع تای فوقانی

قتلی ✽ بفتح اول و سکون ثانی و فتح
لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان
این جمع قتیل ست ✽

قتق ✽ بفتح اول و کسر ثانی نان
و کشک این ترکی ست بمعنی ترشی
که در آش کنند و نان خورش سازند
از برهان و سراج ✽

قتیل ✽ بمعنی مقتول می آید یعنی
کشته شده خواه زن باشد خواه مرد
از کشف و منتخب ✽

قتال ✽ بکسر اول با هم جنگ و
سلاح و کارزار کردن و بالفتح و تشدید
با بسیار کشنده و قتل کننده [illegible] منتخب

قتام ✽ بفتح بمعنی گرد و غبار [illegible]
و شرح نصاب ✽

قتی ✽ بالضم و تشدید در ترکی [illegible]
را گویند ✽

فصل قاف مع ثای مثلثه

قثاء ✽ بالکسر و تشدید ثای مثلثه خیار
دراز از منتخب و شرح نصاب ✽

قثد ✽ بالفتح خوردن خیار و بالکسر
شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین
بادرنگ آن از خیار کوچک باشد
از منتخب و شرح نصاب و صراح ✽

فصل قاف مع جیم فارسی

قچ ✽ بالضم میش نر شاخدار جنگی
از برهان و اما الف ظاهرا این لفظ
ترکیست ✽

فصل قاف مع حای مهمله

قح ✽ بالضم و تشدید یعنی ساده و
خالص و درشت و جفاکار از منتخب ✽

قحف ✽ بالکسر کاسه سر یعنی استخوان
فوق دماغ از قاموس و صراح
و کشف ✽

قحطان ✽ بالفتح نام یکی از نبایر
سام بن نوح علیه السلام ✽

قحبه ✽ بالضم زن بدکار و فاحشه
مشتق از قحاب که بالضم ست بمعنی سرفه
و سعال چون فواحش عرب مردم را
آواز سرفه طلب می نمایند لهذا باین
اسم موسومه شده ✽

فصل قاف مع دال مهمله

قدامت ✽ بالکسر و قدامت
بفتح دیرینه شدن و کهنگی ✽

قدح ✽ بالفتح شگافتن و شکستن
خوردن کرم چوب و دندان را و
آتش زدن و عیب کردن و طعنه

زدن در نسب کسی و آن مندمج
باشد و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و بالکسر تیر
بی پیکان و تیر قمار و آن ده دوازده تیر
باشد که عرب بدان بازی کنند از صراح
و مؤید و کشف و منتخب و لطائف
قدّ بالفتح و تشدید دال بریدن از درازا
واز بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و
بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع
اعتدال و پوست بزغاله که از آن مشک
سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده
قدید بالفتح بر وزن شدید بمعنی
گوشتی که آنرا در آفتاب خشک کرده
نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان
کرده بخورند و پارچه های آن گوشت
را دراز و تنگ می تراشند تا زود خشک
شود از منتخب و برهان و کشف
قدر بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد
خواه سفالین یا کلان باشد یا
کوچک و بفتح اول و سکون دال
عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و
اندازهٔ چیزی و اندازه کردن و قسمت
و روزی و توانگری و بی نیازی و
طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت
و اندازهٔ چیزی و حکم کلی مجمل الهی
در روز ازل و اندازه کردهٔ خدا
تعالی برای بنده و مرادف
تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم

و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین
بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساوی هم
و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته
که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو
صحیح ست چنانکه در صراح آمده بمعنی
اندازه کردهٔ خدا برای بنده و بمعنی
مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه
قدر انداز تیر انداز بخطا که تیرش
بخطا نرود از چراغ هدایت و رشیدی
و برهان
قدس بالضم و بضمتین پاکیزگی و
پاکی و نام کوهی از منتخب و کشف و
صراح بضمتین پاکی و پاک شدن و
بالضم و سکون ثانی نام کوهی در زمین
نجد و کوهیست در زمین بیت المقدس
قدوس بالضم و تشدید بسیار پاک
و نامی از نامهای حق تعالی
قدر مشترک عبارتست از
مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد
مانند وجود مطلق که ماهیتش مقدار
ست مشترک در افراد موجودات
مثل حیوان و انسان و غیره
قدر اول بدانکه جمله کواکب
مرصوده که یکهزار و بست و دو اند و
از آنجا اشکال بروج و غیره مرکب
شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت
مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف

ست لیکن شش قسم مقادیر را در اندازهٔ هر
را قدر علحده است تفاوت هر قدر
کمی شش حصه است از یکدیگر پس کواکب
قدر اول پانزده اند و کواکب ثانی
چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد
و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد
و شصت و چهار کواکب قدر خامس دو
صد و هفتاد و کواکب قدر سادس
چهل و نه از شرح چغمینی فارسی
قدم بالکسر اول و فتح دال دیرینه
شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن
و یکی از صفات حق تعالی ست از
کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی
پای و بفتح حصهٔ هر چیز که سایهٔ آن باشد
و مسافت میان هر دو پای در رفتار
قدوم بضمتین مصدر ست بمعنی
آمدن از جای و باز آمدن از سفر
و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشهٔ نجاران
از منتخب و شرح نصاب
قدرخان بفتحتین لقب
بادشاه چین از برهان و بعضی گفته
اند که لقب بادشاه ترکستان
قد کشیدن ظاهر و نمایان
شدن
قدغن بالفتح و غین معجمه مفتوح
ظاهر الفاظ ترکیست و بمعنی تاکید
و تقید

قدردان بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست

قدسیان بالضم فرشتگان و صلحای و اولیای الله

قدم بر سر چیزی نهادن بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات

قدوه بالکسر و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف

قدرمایه بفتحتین بمعنی اندک مقدار

قدوری بفتحتین منسوب بسوی قدوره و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از لب الالباب

قدیمی در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی

قدغنچی بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس

قذر بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین

قذف بفتحتین سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و سفر کردن بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب

قذعمل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جار بردی ترجمه شافیه از لا سعید

قذال بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسب از منتخب و مؤید

فصل قاف مع رای مهمله

قردمانا بضم قاف و ضم دال گردبای صحرائی از برهان

قرنا و کرنا بفتح در اصل خرنا بود و بمعنی نای بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می آید نای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف

قربلی بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب

قرا بکسر اول بمعانی و بضم اول و مها جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید با خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آرام دوست باشد لهذا مجازاً بمعنی گرانها

نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند

قرء بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض ست و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است از شرح نصاب منتخب

قرطعب بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی شی قلیل از جار بردی

قراب بکسر اول و بای موحده نیام تیغ و خنجر و با کسی یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوشجی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد

قرب بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف

قریب نام بحری از بحور اشعار

قرانات بکسر جمع الجمع قرن است که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران است و قران

بالکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر است

قرت ✽ بالضم و تای فوقانی جغرات خشک یا ماست دم آب و این لفظ ترکی ست از فردوس اللغات ✽

قروت ✽ بضمتین و را و آخر فوقانی در ترکی نیز جغرات خشک شده از فردوس اللغات ✽

قرارات ✽ خوراکها و علوفه‌های سپاهیان از شرح قران السعدین ✽

قروت شدن صحبت برهم خوردن صحبت از چهار شربت ✽

قرائت ✽ بکسر اول بروزن هدایت بمعنی خواندن و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج آوردن حروف و این لفظ بروزن حکمت نیز آمده ✽

قراح ✽ بفتح و حای مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب ✽

قرح ✽ بالفتح و حای مهمله ریش کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب ✽

قروح ✽ بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب ✽

قرد ✽ بالکسر و دال مهمله بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب ✽

قراد ✽ بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوری ست که در بدن سگ اکثر باشد در هندی چیچڑی گویند

قریر ✽ تنگی چشم و خنک چشم یعنی شادمان از لطائف ✽

قراقر ✽ بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود از بحر الجواهر مع ذیل

قر ✽ بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما که بفصل زمستان باشد و سرد و بالفتح و تشدید چیزیکه سرد باشد از شرح نصاب ✽

قرص مار ✽ نام دوای مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار است ✽

قراسنقر ✽ بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی ست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از شب و نام بادشاهی و نام غلامان ترک نیز می باشد و آق سنقر یعنی سنقر سفید و کنایه از روز ✽

قرمز ✽ بکسر اول و سکون و ضم چهارم که زای معجمه است و آن چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و درحقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشهٔ کلک ارمن پیدا می شوند آن را خشک کرده نگاه دارند بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم کز است چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب کردند قرمز شد لیکن تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم ✽

قربوس ✽ بفتح اول و دوم و بای موحده بلندی پیش زین که آن را خانهٔ زین گویند از برهان ✽

قرناس ✽ بالضم بینی کوه از قاموس و نیز نام دیواست ✽

قرطبوس ✽ بکسر قاف و سکون را و فتح طای مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی ✽

قریض ✽ بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح ✽

قرب فرائض ✽ آنکه حقتعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزلهٔ آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی

باب القاف مع الواو

قرب حق که بنده را بسبب اداء
فرایض حاصل شود ٭
قرطه ٭ بالضم وطاء مهمله گوشواره
از منتخب و کشف و صراح و در برهان
نوشته که قرطه بالضم آواز فرو بردن آب
بگلو ٭
قرواط ٭ بالکسر بعضی از شارحان
سکندرنامه بمعنی کشتی بسفینه نوشته
و بعضی نوشته اند که قرواط هفت اند اصل
چنانکه روس هفت اند و در مدار الافاضل
و مؤید قرواط بمعنی مشک نوشته و آن
مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده
بران نشسته از دریا عبور نمایند والله
اعلم بالصواب ٭
قرع ٭ بالفتح و عین مهمله کدوی که
تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن در زدن
و بفتحتین کچلی سر لعلتی و بفتح اول
و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال زنند
از شرح نصاب و منتخب و در جای یکی
از شارحان نصاب در ترجمه لفظ چمن گفته
که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس
این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله
در ترکی نمی آید غالبا در ینصورت
قرغ باشد بفتحتین و غین معجمه که قرق
و قوروق مبدل اوست والله اعلم
بالصواب ٭
قرابغ ٭ بفتح شهریست در چهار

شرقی ایران ٭
قرقف ٭ بفتح هر دو قاف بمعنی شراب
و نام سه کتاب ترسایان در مذهب
ایشان از منتخب و مؤید و شرح
نصاب ٭
قرناق و قرنق ٭ بالضم و بفتح
ثالث نون خدمتگار و کنیزک این
لفظ ترکیست از الالف ٭
قرق ٭ بالفتح آواز ماکیان ماکیان
بمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب
و بالفتح در ترکی بمعنی دشت کذا فی المدار
و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در
مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع
و باز داشتن و در چراغ هدایت
قرق شدن بفتحتین بمعنی منع شدن
قرطق ٭ بالضم معرب کرته یعنی
پیراهن معروف ٭
قرمساق ٭ بالضم قاف و فتح
راء و سکون سین هر که زن خود بدیگران
دهد لفظ ترکیست از لغات ترکی
نوشته شد ٭
قرنفل ٭ بفتحتین و ضم فا نام دوایست
معروف و این معرب کرن پهول
ست و معنی آن در هندی ست
گل گوش چرا که کرن در هندی گوش
را گویند و پهول ترجمه گل ست چون
اکثر زنان هند در سوراخ گوش

گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت
از سراج و رشیدی ٭
قراول ٭ بفتح اول و ضم واو
لفظ ترکیست بمعنی کسیکه به بندوق
شکار اندازد از بهار عجم و در چراغ هدایت
شکار انداز برقانداز و در شمسی بمعنی
پیش رو لشکر و در لغات ترکی بمعنی
شکاری و فوجیکه برای تعیین مکان
جنگ معین شود و در مصطلحات بمعنی جنگ
پیش پیش رود از سپاهی دن یعنی
نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قراول
در ترکی سپاهی را گویند ٭
قرب نوافل ٭ مولانا
عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک
فاعل و مدرک باشد و حق تعالی
آله وی شود از کشف و نزد بعضی
قرب حق تعالی که بنده را بسبب
التزام نوافل حاصل شود ٭
قرمل ٭ بکسر قاف و کسر میم شتر
کره بختی از منتخب ٭
قرام ٭ بکسر اول پرده تنک و
باریک و بمعنی پرده رنگین و منقش
نیز نوشته از کشف و منتخب
و مدار ٭
قرم ٭ بالفتح شتر نر و مهتر قوم از
منتخب و شرح نصاب ٭
قراقرم ٭ بفتح قاف اول و ضم

۵۸۴

باب القاف مع الهاء

باب القاف مع الراء

قاف ثانی و ضم رای مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان

قرن بالفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف ست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال ست و در صراح و کشف و غیره سی سال و فی زماننا همین مختار لکن انوری در شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده و در منتخب نام موضع و بفتحتین پدر قبیله الیست از یمن و اویس قرنی از آن ست

قرین بالفتح صاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده

قراطغان بالفتح قاف و ضم طای مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق

قراطغان پشمین صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از پشم سازند

قرطین بالضم و طای مهمله مفتوح دو گوشواره و حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف

قرص روغن بمعنی تهریال و این لفظ ساخته هندیان فارسی دان ست

قرون بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل

قراین بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع قرینه از منتخب

قربان بالضم چیزیکه در راه خدا تصدق کنند و بدان تقرب جویند همچنین از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و دوالی باشد که در ترکش دوزند و حمایل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس پشت ماند و تکاسواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد از منتخب و لطائف و کشف و صراح

قران بالکسر پیوستن و اتصال چیزی به چیزی و جمع شدن باهم کردن و باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن کوکبی از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران نیرین مشهور ست و قران ماه با زهره یا مشتری در وقت مولود و برای کردن هر کار نهایت نیکوست و صاحب قران کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و برج قران طالع او باشد و صاحب قران لقب امیر تیمور ست که بادشاه هفت اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آن را دقیقه نامند بدانکه جمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند و جمع شدن یکی از خمسه متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تغیری میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود وقوف نمایند

قرآن بالضم و مد الف کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یک هزار قصص است و در یک هزار

شش و در وعده یکهزار و در وعید
یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار
و لعبره پانصد در مثل صد و در تسبیح صد
و در دعا شصت و شش در ناسخ و
منسوخ و لفظ قرآن مصدر است
بمعنی خواندن که مستعمل شد بمعنی مفعول

قرابه بالفتح و تخفیف و تشدید
راء و بای موحده شیشهٔ شراب که صراحی
از کشف شد

قرحه بالفتح و حای مهمله جیب
آدمی از منتخب شد

قره بالضم و تشدید رای مهمله
بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف
و مؤید و بعضی بمعنی راحت و روشنی
نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف
مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت
دارد غلط محض است و مردم از این
مناسبت غافل اند که چشم را بسبب
خنکی موافقت تمام است و در منتخب
بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی
روشنی چشم و خنکی شد

قرطه بالضم گوشوارهٔ واحد از منتخب

قرقره بالفتح هر دو قاف نی
که در آن میل هنگام گلاوه کردن
میگردد از شرح خاقانی شد

قربه بالکسر بای موحده بمعنی
مشک آب از منتخب شد

قراضه بضم اول و ضاد معجمه
ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل
لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز
که از مقراض قطع شده بر زمین افتد
مگر بمعنی ریزهٔ زر مستعمل شد

قرقی شدن معامله
برهم خوردن و صورت نگرفتن معامله
از چراغ هدایت و مصطلحات شد

قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه
از برنج و روی و غیره سازند که بدان
فال گیرند و بالفتح کدو … از منتخب

قریه بالفتح ده و موضع شد

قرینه هم پیوسته شدن چیزی
بچیزی و مناسبت معنوی میان
دو امر و مناسبت ظاهری میان
دو چیز و آنچه در بعض نظم در وسط
هر دو مصرع بیت واحد لفظ قافیه
دار واقع شوند شد

قرحه بالضم و حای مهمله ریش
جراحت از منتخب و صراح و در
… و الاعراض بالفتح چیزی که در آن
ریم پیدا شده باشد شد

قرون خالیه بفتحتین …
… زمانهای گذشته از مدار شد

قرشی بضم قاف و فتح رای مهمله
و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش
که نام قبیله است معروف و پدران
قبیلهٔ نضر بن کنانه از اجداد حضرت
پیغمبر علیه السلام و قریش اصل تصغیر قرش
است و قرش بالفتح جانور عظیم الجثه
است در دریا که بر تمامی جانوران
بحری غالب باشد و بقول …
لقب قبیلهٔ مذکور مشهور شد از …
و شرح شافیه و لب الالباب و منتخب
و غیره و در صراح قرشی بضم اول و فتح
ثانی و قریشی بسلامت یا …
صورت … نوشته و لهذا …
و تحفة العراقین قریشی آورده است

قرطی … از پارچه که سبز
سیاه باشد ظاهراً منسوب بقرطا
… گوید شد

قرمزی … عبارت از رنگ
… منسوب به قرمز شد

قرپانی … در این لفظ یا …
… است چرا که ضابطه فارسیان
… که یای زائده …
چنانکه فلانی و فلان …
… بمعنی …
… آنکه …

قروق بفتحتین …
… است که از …

فصل قاف مع زای معجمه

قزح بضم اول و فتح ثانی نام …

و های مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر

قزاگند بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند و در روز جنگ پوشند تیغ بران کارگر نکند چه قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی

قز بفتح قاف و سکون زای معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ از معرب کژ ست بفتح کاف عربی و سکون زای فارسی از رشیدی و سراج و کشف

قزلباش بکسرتین لفظ ترکیست بمعنی سرخ سر کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چه قزل بمعنی سرخ ست و باش بمعنی سر از آن وقت این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمه اثنی عشر علیهم السلام ملحوظ داشت از سراج

قزاق بالفتح و تشدید زای معجمه در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی

قزل بکسر اول و کسر زای معجمه سرخ و اصل این لفظ بمعنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و بفتحتین لفظ عربیست بمعنی لنگی رفتن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف

قزل ارسلان بکسر اول و ثانی و بفتح الف و سین مهمله مرکبست از دو کلمه و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب بادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود و از کشف و غیاث آن چون بادشاه مذکور لنگ بود میگویند که مرکب باشد از عربی و ترکی بدین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف و کسر زای معجمه بمعنی لنگ ست

قزغان بالفتح و غین معجمه پاتیله بزرگ از برهان

قزوین بالفتح و کسر واو و یای معروف نام شهریست از ایران و عراق عجم

فصل قاف مع سین مهمله

قسطا بالضم نام کتابیست در احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از مؤید الفضلا

قساوت و قسوت بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب

قسمت بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از غیاث

قسر بالفتح بزور بر کاری بر داشتن از منتخب و دور قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد

قسطاس بالکسر و بالضم ترازو یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا تکه گویند و این لفظ رومی ست از کشف و قاموس و منتخب و بمعنی میزان عدل ست

قسیس بکسر اول و تشدید ثانی مکسور و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند عالم و دین نصاری و جمع آن قسیسون از مؤید و منتخب

قسط بالفتح و طای مهمله بیداد جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای امراض بکار آید و دوا باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بهندی تلخ آنرا کوت گویند بضم کاف عربی و تای هندی از منتخب

قسام بالفتح و تشدید بخشنده و قسمت دهنده و سوگند بسیار خورنده

قسم بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و قسمت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از منتخب و غیر آن

قسیم قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده

در لغت عرب نیاده که گرخان آرزو در خیابان متوجهات بسیار یعنی قسمت کننده موهم ساخته است یعنی شریک و سهیم بخشش قسیم یعنی خوبرو نیز آمده ط

قسطنطین بالضم بر وزن پر تمکین بغلط رومی ست نام بادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باستنبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم ست از سراج ط

قسطنطنیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طای اول و سکون نون و کسر طای ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم ست از لب الالباب و مؤید و قاموس و برهان ط

قسامه بالفتح سوگند دادن پنجاه مردم را و آنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب ط

قسیمه در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته ط

قسوه بالفتح سخت دلی شدن از منتخب ط

قسوره بالفتح و واو و رای مهمله شیر و سخت مرد بمعنی شیر

در نده از منتخب ط

قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست بالضم خطا باشد از مزیل ط

فصل قاف مع شین معجمه

قشیب بر وزن نقیب یعنی جامه نو و چیز نو از شرح نصاب

قشر بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب ط

قشو بفتح اول و ضم ثانی و واو آلتیست که بدو چهره مالند تا رنگ روی صاف شود و بفتحتین بر ستها جمع از منتخب ط

قش بالفتح و تشدید اسب لاغری فربه شدن آدمی و ستور و نکویی یافتن ستور از منتخب و لطائف ط

قشعث بالکسر متغیر شده و رنگ برگردیده و بفتحتین سیه شدن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و منتخب ط

قشلاق بالکسر جای گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکیست

قشون بفتحتین لفظ ترکی در حقیقت بدون واو ست برای اظهار ضمه در ترکی می نویسند فارسیان

اکثر قشون را بواو معروف خوانند یعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی

قشقه بفتح هر دو قاف یعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل و غیره سازند از سراج ط

قشعریره بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و ها ناگاه موی بر بدن خاستن از دیدن یا از بیم یکره ط

فصل قاف مع صاد مهمله

قصوی بالضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی انتها و نهایت تر و پایان دور تر و این صیغه مؤنث اقصی است از کشف و غیره ط

قصب بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد از کتان و ابریشم باشد و بالفتح اول و سکون ثانی یعنی بریدن قصاب از بن ست از منتخب و در خیابان نوشته که قصب جامه معرب کسب بفتحتین و کاف عربی جامه است که در هند مشهور ست نوعی از پارچهای ابریشمی ط

قصب الجیب بفتحتین

قاف وصاد وجیم عربی بکسر و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما و گیاهیست که اندک شیرینی دارد از خیابان و گویند که آن نیز کالنس ست که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجیب نوشته اند و بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجیب بمعنی نے که بصحرا در میان چاه های کهنه میروید و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از نی باشد که نامه بران نامه های اسرار دران نهاده بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافات بعیده میبرند و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حای مهمله وکسر بای موحده و سکون تحتانی یعنی نیشکر درین صورت در فقره گلستان بجای نیشکر لفظ شکر بنویسند باین طور قصب الجیب حدیثش را همچو شکر میخورند ؛

قصارت ؛ بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب ؛

قصد ؛ بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال و هر چیز معتدل را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب ؛

قصار ؛ بالفتح و تشدید گازر از مدار ؛

قصر ؛ بالفتح کوشک و کوتاهی جامه شستن از منتخب ؛

قصیر ؛ کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار با وفا بوده ؛

قصور ؛ بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک ست و کوشک خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور ؛

قصص ؛ بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه و درین صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه ؛

قص ؛ بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب ؛

قصب السبق ؛ بفتحتین قاف و صاد و بفتحتین سین مهمله و بای موحده گویند که بفاصله بعید یک نے بر زمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نے بیکبارگی اسپان میدوانند اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نے را از همه پیشتر بردارد در همه سواران معزز و ممتاز میگردد و از همه نقد مشروط میگیرد ؛

قصیل ؛ غله جو نو دمیده نارسیده که بفارسی خوید گویند از لطائف ؛

قصد کردن ؛ اراده خون کسی کردن

قصب السبق بردن ؛ غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن

قصابگان ؛ جمع قصاب ست بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام مثنی از میرخان از شرح قران السعدین

و در صورتیکه بمعنی ... باشد بکاف عربی بمعنی جمع قصابک که غالبا کرکس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار که لب آبها نشیند

قصبه ؛ بفتحات شهر کوچک یا ده کلان و بمعنی نے و هر چه مثل نی باشد و نای گلوی و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب ؛

قصب الذریره ؛ بالفتح ذال معجمه و کسر رای مهمله و یای معروف و رای مهمله دوای معروف که بهندی چرایته گویند بکسر جیم فارسی ؛

قصعه ؛ بالکسر کاسه بزرگ ... و جمعش قصاب بالفتح ؛

قصب ؛ ... پارچه از قسم کتان ؛

قصیده ؛ در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرعه بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و در آن مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد و وجه تسمیه اینست که در قصیده معنی جلیله کثیره مندرج می گردد و که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید ؛

فصل قاف مع ضاد معجمه

قضا ؛ بفتح حکم کردن و گذاردن ...

وادا کردن و آوردن و تمام کردن و بپایان رسانیدن و بمعنی بجا آوردن آنچه وقت آن گذشته باشد و در شرح نقاست بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات و قدر وقوع شدن و قدر آنچه بیش از ظهور آن حکم اولین در هر چیز بظهور رسید لهذا قضا اهم است و قدر مامور و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی و قدر تفصیل آن گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقا و ارادة حق نیز آید چنانکه قضا را چنین باشد ٭

قضا را ٭ بمعنی از قضا چنانکه در محل کلام را بمعنی از باشد از رساله معتبره نوشته شد ٭

قضیب ٭ بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی و موحده شاخ درخت و مجازا ذکر مردان و جز آن از لطائف ٭

قضات ٭ بضم اول و تخفیف ضاد معجمه تا فوقانی جمع قاضی و این بمعنی بر شدید ضاد معجمه خطاست تحقیق آنکه هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رواة جمع راوی و غزات جمع غازی و ولات جمع والی ٭

قضیه منعکس ٭ در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس بمدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود و در وجهی اول را ثانی و جز ثانی را اول و جهت ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد و کلیت و جزئیت کذب اصل چنانکه قضیه منعکس از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستوی نیز گویند ٭

قضیم ٭ جو که ستور را دهند از شرح نصاب ٭

قضبان ٭ بالضم و بالکسر و سکون ضاد شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان ٭

قضاعه ٭ بضم اول و عین مهمله جانوریست بصورت سگ که در آب می‌ماند و خانه آنرا چند سوراخ گویند و نام قبیله است از عرب از شرح اکبرنامه ٭

قضیه ٭ بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی مشدد بمعنی مطلوب و دعوی و بمعنی حکم کردن و نیز حکم و باصطلاح منطق مرکبیست که احتمال صدق و کذب دارد باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم ٭

قضیه کلیه ٭ آنست که حکم کرده شود دران بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان ٭

قضیه مهمله ٭ آنست که نبود دران تخصیص معین و نباشد دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان ٭

قضیه جزئیه ٭ آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان ٭

قضیه انشائیه ٭ اگر نسبت خارج در وقائع آورده است لیکن هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه بایں اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد او جمله انشائیه باشد ٭

فصل قاف مع طای مهمله

قطا ٭ بفتح مرغیست که بفارسی آن را سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن آن در بیابان مسافران را دلیل باشد بر آنکه در اینجا آب است ٭

قطایا ٭ بالفتح بمعنی جمع قطا ٭

قطاب ٭ بالکسر [illegible] بمعنی آمیختن [illegible] از منتخب و [illegible] نوعی از شیر [illegible] ٭

قطب ٭ بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت

قطب یکی از آن دو نقطه است که
محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین
کنند که چون کره را حرکت دولابی
دهند آن هر دو نقطه از جای خود بجا نجنبند
بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب
فلک الافلاک در جنوب و شمال
عالم واقع شده اند و بقدرت الهی
دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا
گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند
چون ربع مسکون ربع شمالی است
لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم
مرئی میگردد و در بعضی جزایر که قریب
خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی
هر دو مرئی میگردند و بعضی از روی [illegible]
قطب جنوبی میگویند و نیز لقب آن کس
که انتظام ملکی یا شهری و [illegible]
بحکم الهی در قبضه اقتدار او [illegible]
قطرب [illegible] بالضم [illegible]
و ماهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سدیدی و منتخب ⁂
قطعیت [illegible]

و دور شدن ⁂
قطره دزد کنایه از ابر و بعضی آفتاب
را گویند از سراج و رشیدی ⁂
قطور بفتح چیز رقیق که در گوش
یا بینی چکانند از منتخب ⁂
قطر بالفتح باران و بالکسر
مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از
منتخب و صراح و کشف و باصطلاح
علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره
کشند چنانکه آن خط بر مرکز دائره
گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه
قطر هر شی مدور از مسافت دوران
شی تقریبا سومی حصه باشد ⁂
قطار بکسر اول شتران برابر
شده و بیک نسق روند و چند اجسام
که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطا است
از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم و در
لطائف نوشته که قطار در عرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن جمع [illegible]
قطمیر بالکسر پوست باریک که بر
تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر
پشت تخم خرما میباشد یا شگاف تخم
خرما یا رشته که در میان شگاف تخم خرما
باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل [illegible]

کوچکست نیز می آید و قطمیر نام سگ
اصحاب کهف است از منتخب و صراح
و کشف و شرح نصاب ⁂
قطاس بضم اول و سین مهمله معرب
قوتاس لغت ترکی است بمعنی موی
دم گاو کوهی که آنرا کچگاو گویند از
برهان و غیره آن از لغات
ترکی نیز ⁂
قط بالفتح و تشدید بریدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است و بالفتح و تشدید طا [illegible]
[illegible] قطا از منتخب
قطع بالفتح بریدن و بابن بمعنی [illegible]
[illegible] از بهار عجم ⁂
قطف بالفتح چیدن میوه و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از منتخب
و شرح نصاب ⁂
قطائف بضمتین
[illegible] قطف است از
منتخب ⁂

قطاف بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام نهنگ نیز نوشته

قطائف چادرهای پرپرزه جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای معروف نفیس

قطاع الطریق بالضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند یا بضرب کشند

قطاریق های و هوی جنگ یعنی شور و غوغا که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف

قطران بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد می گیرند و آنرا بستر ان فارسی دار میالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهر آن روغن چیزیست

قطره زدن دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و بر داشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده

قطره زن دونده و تیز رفتار از بهار عجم

قطن بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان دو سرین بیخ دم مرغ از منتخب

قطارزن معرب و نسبت حقیقی این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کارگر چون بر مقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات

قطره بالفتح بمعنی دویدن پاره آب که از جای چکد از شمس

قطیعه و قطیع گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب

قطامه بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی شهوت ست از مصطلحات

قطعه بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم باین معنی بالفتح خطاست بعضی فصحای متاخرین جایز نوشته اند

قطابی بر وزن گلابی مثل سنبوسه چیزی ست که در روغن بریان نمایند و در فارسی بودن این لفظ نظر است از سراج

قطنی بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تانا آن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه باشد

در فصل قاف مع عین مهمله

قعود بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن بستر جوان از منتخب

قعر بالفتح تک چاه و جز آن چاه و غیر آن عمق چیزیست از لطائف نیز

قعل بالفتح شکاری را آویند که جانوران شکاری ... [illegible] تا به جانوران ... شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتب ... یافته نشده و قفل بکسر اول ... مجمع در ترکی ... صحرائی ... و این از اهل لسان بثبوت پیوسته

قعده بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بدان شبان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطائف

قعقعه بفتح هر دو قاف

باب النون مع الیای

و سکون سین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب

قعیده بفتح زنیکه نشستن شوهر خود باشد از شرح نصاب

قعلچی بفتحتین میر شکار

فصل قاف مع فا

قفا بفتح پس گردن و پس سر از منتخب شرح نصاب و مجازاً بمعنے مطلق پس عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پس گردن کسے زنند

قفل ابجد نوعے از قفل است که دران چند حلقه پهلوی تعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه‌ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی های حلقه بترتیب ابجد تا خطی مرتب شوند قفل کشاید و اگر حروف بر پهلو در هم باشند قفل هرگز کشاده نشود

قفار بفتح و رای مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب گیاه از منتخب و لطائف

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف

قفا هیر بالفتح بمعنے صورت و روے نیکو از برهان و در نصاب قفا چیره بجای حطی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا دو لفظ پنداشته و معنی آن تکلفات کرده اند ظاهراً خطاست و صاحب فردوس اللغات بجای حطی نوشته یعنی رومی و خوش روی

قفیز بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و زای معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز ست

قفل وسواس پیچیده باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهنده گویند از بهار عجم و سراج و رشیدی

ققنس بفتحتین چیره مرغان این لفظ بسین مهمله و صاد هر دو عربیست لیکن این قدر رست که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو می شود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره

قفا مپاک بکسر قاف و فتح نون و سکون بای موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امراء القیس که شاعرے نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست

بیت

قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی بین الدخول و حومل

و معنی بیت این ست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که تا بسقط اللویست و آن واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکان ست

قفل بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی معروف ست از صراح و فصول اکبری

قفا خاریدن شرمنده شدن از چراغ هدایت

قفه بالضم و تشدید فای بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود دیگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای مینا سازند

قفل رومی نوعی از قفل که بغایت محکم

فصل قاف مع قاف

ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانے و ضم نون و سین مهمله چرا که مخفف ققنوس ست

باب النون مع الدال

که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باینطور میباشد که هرگاه پیر میگردد و هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز می کند از هر سوراخ منقارش سرود علحده بر می آید و سرودی که بهت آنرا دیپک گویند نیز برمی آید و دران هیزم آتش افروخته می شود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موسم آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال برهم میزند چندانکه آتش از بال او می جهد و میسوزد لیکن بقدرت الهی باران بران خاکستر می بارد و دران خاکستر یک بیضه پیدا می شود باز همان جانور ازان بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان مؤید و مدار و لطائف

فصل قاف مع اللام

قلم دست با استخوان ساق و آرنج از مصطلحات

قلما بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب

قلولا بفتح اول و ثانی بمعنی قاز که مرغ معروف ست از شرح نصاب مولانا یوسف بن مالع شارح نصاب بضم اول و بفتح لام نوشته

قلا بفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف و بضم بدون همزه بمعنی اسپیکه رنگش بادامی و از موی یال تا دم او خطی سیاه بنفش باشد

قلیب بر وزن فعیل در آخر بای موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب و شرح نصاب

قلوب بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی گردیده که صیغه ماضی ست از گردیدن با بای رابطه

قلاب بالضم و تشدید لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخته و بالفتح و تشدید لام گردانده از سره بنا سره و پیشه دغاباز از لطائف

قلب بالفتح و واژگون و برگردانیده شده و بمعنی دل گویند که دل را قلب نام ازان شد که در سینه واژگون آویزان ست و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم

و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل هیژدهم از منازل قمر و آن یک ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه دران باشد و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف

قلعهٔ کلاب بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که بر کوه کیلوله واقع ست و زندانیان را دران نگاه دارند از مصطلحات

قلت بضم و تای فوقانی اش هند از برهان و بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی

قلم نیست حساب پیش نیست از مصطلحات

قلم دست کسیکه بقلم کار کند

قلیچ بکسر تین و بای معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و ... قلچ بکسر تین بدون یا و این لفظ ترکیست

قلاج بالضم و تشدید لام و جیم عربی بزور کشیدن چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار درازی هر دو دست که طناب گویند ... چون بهم ... انقلاج زد ... سوی کس ... و انقلاط

قلاج ترکیست از چراغ هدایت و لغات ترکی و سراج ۱۲

قلج ۱۲ بفتحتین و جای مهمله زردی دندان و چرک دآلودگی آن ۱۲

قلائد ۱۲ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قلاده ۱۲

قلعهٔ بغداد ۱۲ باصطلاح لولیان شکر را گویند ۱۲

قلم بند ۱۲ سازندهٔ مو قلم و انشا ئشی بدان کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد ۱۲

قلمکار ۱۲ نوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد ۱۲

قلندر ۱۲ در اصل کلندر بود بکاف عجمی بمعنی کنده که ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود کشاده نگردد و پس تغیر السنه بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر بقاف شد و بعضی عرب گفته اند اول صحیح است از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بغین معجمه بود ۱۲

قلنقطار ۱۲ بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی پهٹکری گویند از برهان ۱۲

قلاوز ۱۲ بفتح اول و ضم واو و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمهٔ لشکر و سوار اینکه محافظت لشکر کنند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی بضم قاف و کسر واو ۱۲

قلیدس ۱۲ بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اقلیدس است ۱۲

قلس ۱۲ بالفتح و سین مهمله آنچه از گلو بیک دفعه بر آید از طعام آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا قی گویند از منتخب و صراح ۱۲

قلقاس ۱۲ بالضم هر دو قاف و سین مهمله اروی که بیخی ست معروف که آنرا پخته نان خورش سازند از برهان

قلماش ۱۲ بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا این معنی مخفف قل ما شئت باشد یعنی بگو هر چه خواهی تو و در فرهنگی بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا بمعنی مزید قماش خواهد بود از لطائف ۱۲

قلاش ۱۲ بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس مردی خبر و مجرد و لوند و این لفظ ترکیست از برهان و سراج ۱۲

قلوص بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب

قلاع ۱۲ بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول جوشش دهان که بیماری معروفست از منتخب ۱۲

قلع ۱۲ بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب ۱۲

قلاق ۱۲ بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قومی از ترک ۱۲

قلپاق ۱۲ بیای فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات ۱۲

قلچاق ۱۲ بضم اول و جیم فارسی در ترکی دستانهٔ آهنی از مصطلحات

قلاق ۱۲ بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی ۱۲

قلق ۱۲ بفتحتین بیقراری و بی آرامی و بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام از برهان

قل ۱۲ بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی صیغهٔ امر یعنی بگو ۱۲

قلقل ۱۲ بضم هر دو قاف آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل بمعنی حیف قلقل دیدا مشابه تفلفل کرد

قلل ۱۲ بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله

قلزم ۱۲ بفتح اول و ضم زای معجمه موضعیست در میان مصر و مکه اضافت بحر بطرف او کرده و بیشتر چرا که بر کنارهٔ بحر محیط واقعست از قاموس و رشیدی نوشته که رود است در حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب

۵۹۵

و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریائی ست که از هند بر آید و قلزم نام شهری ست که بر کنار آن آباد ست بآن نام خوانند و فارسیان آنرا اقرزم نیز گویند تم کلامه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بالضم اول و فتح زای معجمه میخوانند و در مؤید قلزم بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب و نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه بمعنی آن ابتلاع ست یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا قلزم گویند ۞

قلمه ۞ بالفتح بریدن و تراشیدن و ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده شده و هر چیز بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی اندکی از موی سر که بهر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض می برند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف و از بعض شروح باصطلاح تصوف عقل اول را گویند ۞

قلقان ۞ بالفتح و بعد و قاف ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند ۞

قلیان ۞ بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی جوشیدن فارسیان ترکی دان تصرف نموده بکسر اول آرند گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن جوشد چنانکه در حقه آبگینه دیده می شود ۞

قلتبان ۞ بالفتح و حرف سوم تای فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجاز ست در اصل قلتبان سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و در معنی بیغیرت و بیحیا را از آن قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست و اختیار رشتن بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود ست و در اصل غلتبان بغین معجمه بود که بجهت قرب مخرج ابقاف بدل شد از برهان و رشیدی و لطائف و جهانگیری ۞

قلتین ۞ بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی یعنی دو خم بزرگ که در آن یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد بیش بقدر این چنین دو خم آب در مذهب شافعی رح از استعمال نجس نگی شود ۞

قلمزن ۞ کنایه از نویسنده و بمعنی مصور و منبت کار هم آمده از سراج ۞

قلم پاک کردن ۞ بضم کاف دوم پاک کردن قلم و آن پارچه پشمینه باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند ۞

قلم در کشیدن ۞ کنایه از محو کردن از سراج ۞

قلم بناخن شکستن ۞ ببیزار شدن ۞

قلم در سیاهی نهادن ۞ یعنی قلم بسیاهی کشیدن از رشیدی و بیزار شدن ۞

قلم بدم شمشیر افتادن ۞ دندانه دار شدن شمشیر و شکستن از مصطلحات ۞

قلمرو ۞ ملکی و ولایتی که در آن نوشته قلم پادشاهی جاری بود و هر دم آنجا نوشته او را قبول نمایند و در تحقیق لفظ از ترکیب اسم امری اسم ظرف پیدا شده یعنی محل دوان تحویل قلم کسی خامه یعنی قلم و ملک مطیع ست

قلاب ۞ بضم قاف و تشدید لام آهن سر خمدار که بدان شکار ماهی کنند ماخوذ از قلب یعنی بر گردانیدن ۞

قلعه قهقهه ۞ نام قلعه ایست از مضافات آذربایجان که سیم کلام در آن بود و زر پیکار ست

قله ۞ بالضم و تشدید لام سر کوه و بالای هر چیزی از منتخب و بعضی نوشته اند که در اصطلاح آب که بقدر پنج رطل باشد بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان اسپ که مائل بزردی باشد مثل کهر با و انحراف الی آدم او خطا سیاه بر پشت باشد ۞

قلیه بالفتح اول و کسر دوم و تشدید یای تحتانی گوشت برتابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی که در روغن بسیار دیگ بریان کرده تا مخورش انسان سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر ⁂

قلاده بکسر اول و دال مهمله گلو بند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات ⁂

قلبه بالضم و بای موحده چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند از برهان ⁂

قلنغه بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن فوج کسی پیاده که برده به دست کسی میرود و از فرهنگی نوشته شد ⁂

قلنسه بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهراً این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات وغیره ⁂

قلعه بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف و مؤید و مدار و صراح و مزیل و در منتخب بالکسر ⁂

قلقله بالفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در وقت جنبش باشد و حروف قلقله پنج است قاف و دال و طای مهملتین و بای موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآوردن شراب ازان ⁂

قلعی بالفتح و کسر عین مهمله نوعی ...

القلعه که نام معدنیست که ارزیز خالص ازان میخیزد از صراح ⁂

قللرآقاسی بضم اول و ترکی سردار غلامان قل غلام ولر بفتح لام و سکون رای مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات ⁂

قلی و قل هر دو بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از مؤید و مدار ⁂

قل علی بالضم نام کبوتر باز از شمسی ⁂

قلچی بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده ⁂

قلی بالفتح و سکون لام بتابه بریان کردن چیزی از منتخب بالکسر شخار که بهندی سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و در مؤید و برهان قلی بکسر بمعنی شخار و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام ⁂

قلمی بفتحتین قسمی از برد که مخطط باشد بخطوط راست ⁂

قلاوزی بفتح اول و ضم او و کسر زای معجمه رهبری و پیش روی و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان ⁂

قلابی بالفتح و تشدید لام و بای بیهوده ناسره فروشی و دغابازی ⁂

قلندری نوعی از خیمه ⁂

قلامی بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتابی معتبر یافته نشده ظاهراً همان ست که در بیان لفظ قلم گذشت

فصل قاف مع میم

قما بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائی که برای افزونی قوت باه بکار آید بمعنی ترکیست از لطائف وغیره ⁂

قمرا بفتح اول و سکون میم و بعد الف مقصور بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب ⁂

قماچ بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست و آنرا کماچ نیز گویند ظاهراً لفظ ترکیست ⁂

قمح بالفتح و حای مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست

قمار بکسر اول و عربی بازی که دران شرط و گرو بندند و هر بازی که دران زر بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهریست در نواحی هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب ازانجا پیدا میشود از برهان و سراج و بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهراً قمار معرب کمار باشد که نام جائی در هند بوده باشد ⁂

باب النون مع السین

قمر بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره ست

قمطر بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر قوی و مرد کوتاه و صندوقی که در رو کتاب را نگاه دارند از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه که کتاب درو نهند نیز نوشته اند

قماش بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده از منتخب و کشف و صراح و مؤید و لطائف

قماطه بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچیده بر بالای آن ریسمان پیچند یا گره زنند و طفل کشاده در آن و این رسم ولایت ست و در هندوستان این رسم اکثر نیست و بفارسی آنرا قنداق گویند بضم قاف معجمه از منتخب و سروری و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزاییده بران بغل و بر از کنند غلط ست

قمع بالفتح و عین مهمله بهم زدن و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و صراح

قمل بالفتح و تخفیف میم سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی کنه و بضم شپش و بمعنی جمع قمله است از منتخب و برهان بالضم و تخفیف میم سپش و تشدید میم کنه و کنه جانوریست که در گوسپند و شتر و گاو می افتد و بخون میکند

قمقام بالفتح و هر دو قاف

کار دریای بزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از سپش آن کنه ریزه باشد

قمم بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجازاً بلندیها

قم صیغه امر ست بمعنی برخیز ایستاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست درمیان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه را بمعنی جمع از لب اللباب و بمعنی معدوم از منتخب

قمین بر وزن فعیل سزاوار و لایق از شرح نصاب

قمران بهر دو فتح تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر ست بجهت تغلیب قمر زیرا که در محاورهٔ عرب قمر مذکر ست و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند نه والدتین

قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در شرح قاموس اللغات نوشته که قمه بمعنی کلسی که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح ست و شمشیر که کمری بندند

قمغه بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و فتح غین معجمه شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن و نخچیر و سگ را گذارند از لغات ترکی نوشته شد

قمرغه بالفتح قمارخانه و قمار

قمقمه بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند

قمحدوه بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر یعنی آنچه که در وقت بسوی آسمان کند و مجازاً سری که بر زمین طلاق گردد

قمامه بضم اول خاره و خاشاک از خاره رفته شود و گروه آدمی از منتخب در شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحد انه

قمی بالضم و تشدید میم و تخفیف یا نسبت آن منسوب بقم که نام شهریست و نیز تخلص شاعری که ملک نام داشت او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود او دختر خود را بنکاح شوری داده بود

قمچی بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند

قماری بالفتح قاف و کسره راء مهمله جمع قمری که طائر معروف ست

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح موحده درختیست که برگش نشاآرد و بهندی بهنگ گویند

قندیل آب نوعی از قندیل آبگینه بلوری که از آب پر کرده و روغن بر آن انداخته فتیله آن میان آن روشن نمایند

قنات بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت از منتخب و شرح نصاب و نیز پرده که بپاس قائم مقام دیوار باشد زینکی ست

قناعت بالفتح راضی شدن بانک چیز از صراح و بهار عجم و مزیل و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته

قنوت بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهرهای پشت از لطائف

قنوات بفتحتین کاریزها جمع قنات و معنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور ست

قند بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند ست و لفظ کند مفرس کهند ست که محاورهٔ اهل پنجاب باشد

قناد بالفتح و تشدید نون و دال قندساز و حلوائی

قنفذ بالضم و سکون نون و ضم فاء و ذال معجمه و بالفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرد که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیاهی گویند از منتخب و لطائف

قند مکرر قندیکه آنرا دوباره صاف کرده باشند و باین عمل بغایت صاف و مصفی تر میشود و اکثر مراد از قند مکرر دهان معشوق باشد از رشیدی

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان

قنبر بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه

قنارة بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند قطعه قطعه فروشند از مصطلحات

قناطیر بکسر اول القنطار

قندز بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتیست قریب بطلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه سگ که در ترکستان میباشد از پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبیست غالباً لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتیست مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و جند بیدستر خایهٔ اوست

قنص بالفتح شکار کردن و دام نهادن

قنوط بضمتین ناامید شدن از منتخب و شرح نصاب و در لطائف بفتح اول و ضم ثانی ناامید

قنوع بضمتین قانع شدن از لطائف

قنع بکسر پردهٔ پوشش که بالای مقنعه باشد و بعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب

قنداق بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از ادای الف مزید ست از ناواقفی کننده گویند

قنق بضمتین مهمان و بفتح نون نیز آمده ظاهرا ترکیست از لطائف

قندیل بالکسر معرب و بالفتح خطاست و آن معروف که در آن چراغ می افروزند و نیز چیزی باشد سیان تهی که تیرها در آن اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رسالهٔ معربات قندیل معرب کندیل بالفتح

قنوان بالکسر خوشه ها از کشف و منتخب نوشته که خوشه های خرمای تازه جمع قنو ست و دو خوشهٔ خرما و بدین معنی تثنیه

قنوقن بالکسر در ترکی نیام کارد و شمشیر را گویند

قنو بالکسر خوشهٔ خرما از منتخب و شرح نصاب

قنتوره بفتح اول سکون نون و ضم فوقانی و رای مهمله نوعی از جامهٔ رنگین ست که دامنش کوتاه باشد

باب النون مع الصاد

و بند بسیار دارد و هم بمعنی چیزیست از سقرلات که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات ط

قنبیه ط بالکسر و بالضم سر پاره بحرالجواهر و مؤید و منتخب ط

قنینه ط بالکسر نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون این لفظ بتخفیف تا هم آمده آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه صراحی وغیره و قنانی جمع آن از بحرالجواهر و صراح ط

قنطره ط بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب و صراح و قاموس ط

قنادخانه ط جائیکه قندسازان درآنجا قند سازند و بهندی کهنڈسال گویند

فصل قاف مع واو

قوا ط بضم اول جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد ط

قوبا ط بالضم و واو معروف و بای موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید آید و بهندی داد گویند ط

قوس السماء عبارت از نصف فلک یا ربع بسکون بیغ آن چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السماء قوس قزح مراد باشد

قوچاقلاشوب ط در ترکی بمعنی بغلگیری کرده ط

قورت ط بواو معروف و ضم رای مهمله و تای فوقانی جغرات خشک از لغات ترکی ط

قولنج ط بضم اول و فتح لام دردیست معروف که در روده قولون حادث شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب و بحرالجواهر و در حدود الامراض و در مؤید و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد ط

قوج ط بالضم و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و قوچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان و سراج و خیابان ط

قول شارح ط مرکبی ست که محمول باشد بر مفسر بنفع رای تا فائده دهد تصور آن و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب شارح مفسر میباشد همین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که محمول باشد بر لفظ انسان معرف مشروح ط

قوس قزح ط بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی رنگین مختلف لون که در هوای ابر ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح ازان گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه بضم بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بقزح که نام فرشته ایست موکل ابر از منتخب و در لطائف از کنز آورده که قزح نام شیطان ست و ازینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان نقیضی گویند ظاهرا الشیطان از انست منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس لوست معمول است که چیزی که از مقدار خود کلان باشد بدو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح اینست که وقتیکه آفتاب قریب بافق مشرق باشد و محاذی او از ابر رشح قطرات صغار پراگنده باشد پس آن رشح قطرات مذکور ابر دیگر بود که تا بافق قریب او ست شده باشد درین صورت از کناره نصف اعلای آفتاب عکس دران قطرات مستر شده می افتد پس آن کسانی که از ان قطرات مستر شده بجانب آفتاب اند و آفتاب پس پشت ایشان ست کمان دار شکلی ملون منظر می آید و این وجه موقف بفضل حق سبحانه تعالی نقیر مولف

ور آئینهٔ فکر ناقص خود منکشف شده
چون در بعضی کتب حکمت بدیدن
باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد
مطابق یافت الحمد لله علی نعمائه مؤلف
فقیر در سن سی و شش سال خود
از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب
دیده است مگر آن سفید بوده است

قواد بالفتح وتشدید واو و دال
مهمله دلال یعنی مرد بی غیرت قلتبان
از لطائف و غیره

قود بفتحتین و دال مهمله قصاص از
منتخب و صحاح و لطائف

قواعد نام کتاب جمع قاعده

قوس النهار عبارت از
مقدار مسافت سیر شمس از
افق مشرق تا افق مغرب چرا که چون
تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت
دائره فرض کنند نصف آن بالضرور
بشکل قوس باشد پس نصف مرئی
فلک را که سیر شمس در روز باشد
قوس النهار گفتند

قور بواو مجهول در ترکی سلاح
و آهن را گویند

قومس بالضم و واو معروف
نام شهری ست

قواس بالفتح وتشدید
واو کمان ساز

قوش بالضم و واو معروف
و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب
و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که
قوش بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ
و سکون شین معجمه یعنی مرغ شکاری
مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً
و یعنی باز خصوصاً

قوارع حوادث زمانه و تنبیها
جمع قارعه

قورق بالضم اول و سکون رای
مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی
واو علامت ضمه قاف ست پس قورق
بر وزن لفظ سرخ شد یعنی ممنوع
و منع کرده شده از چرانیدن و هایست و
بهار نجم و در مدار یعنی نگهبانی و در لغات
ترکی که نهایت معتبر ست چنین نوشته
که قورق بضم قاف اول و واو معدوله
یعنی غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و سکون
قاف بمعنی احاطه و در فرهنگی بمعنی
شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق
نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله
غیر ملفوظ و ضم رای مهمله یعنی ممنوع و
منع شده چنانچه اثر گوید بیت
قورق شد گفتگوی می بدان نحوه
که ساقی نامه شد از نسخها محو
و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته

قونشلیق در ترکی بمعنی همسایگی

قوافل جمع قافله

قوال بالفتح وتشدید واو بزبان آور
و بسیار سخن و بمعنی سرود گوی را
گویند از منتخب و لطائف

قول بالفتح در عربی گفتار و در
اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود
که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد
و در ترکی بضم اول فوج در میان انبوه
سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف
و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست
بازوی و غلام و آنچه در مردم مشهور ست
که بوقت عهد و پیمان دست را بدست
دیگری دهند و می گویند که ما قول
داده ایم و یا قول گرفته ایم درین صورت
از قول ترکی ست پس لفظ قول را
بایں معنی بفتح خواندن و عربی دانستن
خطا ست

قوی ییل بالضم قاف
و کسر همزه که بدل از یای تحتانی
ست یعنی سال گوسپند چه قوی
بترکی گوسپند را گویند و ییل یعنی
سال بدانکه نزد حکمای ترکستان
دوره دوازده سال مقرر ست
و هر سال را از آن بنام یکی از
حیوانات منسوب کنند و احکام
آنها را از خواص آن جانوران استنباط
می نمایند و قوی ییل سال هشتم ست

از دو از ده سال مذکوره و آن اینست
سیچقان ییل اود ییل بارس ییل
تقشقان ییل لوی ییل یونت ییل
ایلان ییل قوی ییل پیچی ییل تخاقو ییل
ایت ییل تنگوز ییل

قوام ـ بفتح راستی و اعتدال و بکسر اول [illegible]
نظام و عماد [illegible] که چیزی ازو قایم [illegible] منتخب
کشف اللغات [illegible]

قوائم ـ بفتح اول و کسر [illegible]
پایها [illegible] چیزی که قیام
ازو [illegible] دست
و پای آدمی [illegible] از لطائف اللغات کشف
و فرهنگ سروری اللغات

قویم ـ بفتح اول و کسر واو بمعنی
راست و استوار

قوهم ـ بالفتح گروه مردان از
شرح [illegible]

قوهیه ـ بالفتح اول و کسر [illegible]
[illegible] که راستی و استوار باشد

قواره ـ بالضم اول پارچه هر چیز
پارچه مدور که جدا وقت قطع پیراهن
از حلق گریبان برمی آرد و چیزیکه از
اطراف آن بریده شود از منتخب و کشف

قوقم ـ بالضم قاف اول و فتح ثانی
[illegible] کلاه [illegible]
این لفظ ترکیست [illegible]
[illegible] اللغات

قورصمه ـ بفتح اول و ضم ثانی و سکون
رای مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصاً
گوشت بریان از لغات ترکی

قوصره ـ بفتح اول [illegible]
و جوال [illegible] که از برگ خرما سازند از لطائف

قوزه ـ بضم و تشدید [illegible]
استعمال [illegible] از کشف

قوشچی ـ بالضم [illegible]
فارسی [illegible] ترکی [illegible] بمعنی [illegible]
از [illegible]

قوشچی ـ بالضم میر شکار

قورچی ـ بالضم سلاح دار [illegible]
از [illegible] قور [illegible] سلاح
گویند [illegible] از لغات ترکی قورچی [illegible]
اهتمام کننده در بار پادشاه [illegible]

قورچی باشی ـ سردار
سلاحداران و داروغه سلاح خانه
این لفظ مرکب است از قور که سلاح
[illegible]
[illegible]

قورغی ـ بالضم قاف و واو [illegible]
[illegible]

قوچی ـ بالضم قاف و واو [illegible]
[illegible]

قوای طبیعی [illegible]
[illegible]

قوای حیوانی [illegible]
[illegible]

قوای نفسانی [illegible]
[illegible]

فصل قاف مع الها

قهبلس ـ بالفتح [illegible]
[illegible]

قهرمان ـ بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible]

[illegible]

لفظ ترکیست بمعنی کارد باشد

قستان بضم اول لکنت زده باشد

قتو بالفتح ترکیست بمعنی مالیدن بسیار که آن را بن کوبند بفتح بای موحده و در این جا دانه آن را کوفته چو سفوف داده آب سی نوشند

در شرح نصاب نوشته که قتو بالفتح ترکی بمعنی ... قامی آرد ... است

قوقاه بالفتح ... سیاه ... بسیار باشد ... و نام قافله ایست از توابع ... برهان

فصل قاف مع یای تحتانی

قیامت بکسر اول مصدرست بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آن وقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ ست از بهار عجم و سراج

قیادت بکسر اول قاید شدن یعنی رهبری نمودن و مجازا بمعنی قرم ساقی و دلالی نیز آید

قیح بالفتح و حای مهمله ریم و آن خون رقیق ست که سفید باشد بزردی و غلیظ میباشد از شرح نصاب

قیبه بالفتح ... تازه ...

قیر بالکسر ... روغنی ست سیاه که بر کشتیها ... بمعنی سیاه ... کشتی و جهاز مالند تا آب ... کشتی در نیاید ... در ریاحی ... نوشته ... منتخب

قیصر بالفتح ... پادشاه روم ... هر کسی که باشد چرا که ... قیصر ... زاید ... آن فرزند بیرون آید پس اول بادشاهان روم که بدین اسم نام داشت ... بعد ازو ... پادشاه روم را قیصر گویند از برهان

قیصور بالفتح ... شهریست ... شرقی دریای محیط کافور خوب ازانجا پیدا میشود از برهان و سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقع ست از برهان

قیماز بالفتح و زای معجمه کنیزک و خدمتگار از لطائف

قیس بالفتح ... نام ... عاشق لیلی بود و نام ... پیاست ... صیغه ... از منتخب

قیاس بکسر اول اندازه ... مانند دو چیز برابر کردن ... یکی با دیگری و حملی از منتخب ... و کشف ... اصطلاح ... قول ... با ... شکل ... گویند

قیقاوس بالفتح ... کاوس ... شکلیست ... مثلث بزرگ

قیراط بالکسر ... دانگ ... که چهار جو باشد از منتخب و ... و در کتاب ... شریف ... شاه جهان آبادی ... به ثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ است که چهار جو ... باشد و در شرح وقایه ... بار ... و ... قریب ... و ... الفقه ... و در کشف نوشته که قیراط ... حبه ... و ... قیراط ... جو ... است ... نوشته که قیراط در ... مختلف باشد ... وزن ... مختار ... منتخب است که قیراط نیم دانگ ست

قیاس مع الفارق
قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو

قیماق بالفتح سرشیر که ...

[illegible]

باب النون مع القاف

ملائی گویند از لغات ترکی است

قشالق با الکسر یای معروف و شین فارسیست که ایستادن آن بجهت گرفتن سرما روی و گلوی مفید باشد بهمین سبب در زمستان سرما گویند از منتخب

قیل با الکسر نام سپاهیانی و کنایه از کلام و سخن و بدین صورت مخفف قیل و قال ست که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون این کلام بحسب خصوص کلام مباحثه باین دو لفظ منتسب و آغاز می‌افتاد از این جهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف مؤید و مدار

بالفتح بمعنی پادشاه و اقیال جمع آن

قیام بکسر قاف ایستادن از بحر الجواهر و صراح و کشف

قیم بکسر اول و فتح ثانی قیمتها این جمع قیمت ست و بفتح قاف و تشدید یای مکسور بمعنی بر پا دارنده از منتخب

قیوم بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه یعنی بسیار قائم شونده و یکی از اسمای الهی

قیطون بالفتح آنچه از نخ ابریشم بافته آنرا بر دامن گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این ترکیست

قیروان بالفتح و رای مهمله مضموم نام شهریست در نهایت ملک مغرب از نواحی افریقیه از منتخب الانساب

برهان و لطائف بالکسر یای معروف و رای مهمله موقوف و نیز در لطائف و منتخب نوشته که معرب کاروانست

قیامت کردن کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت کاری بکمال نمودن از شرح الشعرا و برهان

قیلین بالفتح آهنگر باین معنی عربیست از شرح نصاب بترکی زن منکوحه و نیام و کارد و شمشیر

قیله بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهراً بالفتح مخفف قیلوله باشد سیاهی معروف نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد

قیصر نام شهر

قیدافه بفتح قاف و حرف پنجم دال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته‌اند نام پادشاه ملکه ملک بردع از رشیدی

قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه

قی بالفتح رد طعام و نام زمینیست که بعضی مغلان شیلوه است از شرح قران السعدین

قیسی بالفتح قسمی از زردالو از بهار شربت

قیچی بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم

قیروطی بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن گویند از برهان

قیاس اقترانی

بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان ست بر دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی از آن گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی بهیئت و صورت نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود ست بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد پس درین صورت ازین نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از الشمس طالعة

باب کاف عجمی

فصل کاف عربی مع الف

کالا — اسباب و رخت و متاع کذا فی ...
... باشد از برهان و سراج

کارکیا — بکسر کاف دوم که کاف عربیست و ... [illegible]
... کار بمعنی ... [illegible]
کار ... متعلق باشد ... [illegible]
... از سراج و لطائف و برهان
... [illegible]
... بمعنی کار ... [illegible]
نوشته ... [illegible] عناصر
... [illegible] ست

کاغذ حلوا — ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

کاکا — ... [illegible]
... [illegible]
... از برهان

کاسب — بکسر سین مهمله کسب
پیشه کننده

کاراب — ... [illegible]
... [illegible]

کاتب — ... [illegible]
... [illegible] از منتخب

کارطلب — ... [illegible]

کات — نام شهری از خراسان
... [illegible] از

برنج و عصاره چوب درختی که بار گس
تنبول خورند از جهانگیری

کافت — بتحقیق دراین بمعنی ماضی
بمعنی مصدر ست

کاشت — زراعت کردن این
ماضی بمعنی مصدر ست از برهان

کافتنت — پوشنده نعمت
و ناسپاس

کاسات — جمع کاس که بمعنی پیاله است

کائنات — موجودات و مخلوقات

کاج — بجیم عربی اول بمعنی کاش که
کلمه تمنی است و با این معنی بجیم
مبدل از شین ست و نام درختی از قسم
صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی
بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند

کاخ — بخای معجمه قصر و کوشک از برهان
و در لطائف بمعنی ایوان نیز نوشته

کاسد — بکسر سین مهمله بی رواج یعنی
متاع نقدی که از باعث نقصان آن
کسی رغبت نستاند

کاربند — عمل کننده و اطاعت
کننده از برهان

کارد — بدال مهمله موقوف بفتح آن
بمعنی معروف ست

کالبد — بلام موقوف و ضم بای موحده
قالب هر چیز یعنی تن و بدن آدمی و
دیگر حیوانات و بالفتح نیز گفته اند از سراج و برهان

کاغذ باد — باضافت و بی اضافت
کاغذیست معروف که برشته بسته بهوا
کشند از مصطلحات

کاوه — بدال مهمله حرص و شهرت از لطائف

کاهنده — بکسر هاء بمعنی مکار

کارمند — هنرمند کار

کاغذ — معرب کاغد که بدال مهمله است
و کاغذ معرب از کاغ که بمعنی بانگ باشد
و بدال مهمله کاغذ را نسبت ست از بهار عجم

کافر — بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون
بیدین دین حق را می پوشد و باسلام
نمیگرود کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز
استعمال کنند چنانکه کافر را با خنجر قافیه
سازند از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم
و منتخب نیز در همین کتب مذکور ست
که کافر بمعنی رود بزرگ و کشاورز و شب
تاریک و آنکه بالای زره جامه پوشد
این همه مجاز ست از معنی ساتر

کاریگر — مزید علیه کارگر

کافور — دوای خوشبو و سفید
معروف و نام چشمه است در بهشت
از برهان

کافورخوار — سرد و نامرد
از برهان

کالنجر — بر وزن بالین سر نام
قلعه است در هندوستان از سراج

کاچار — اسباب خانه از سراج و برهان

باب الغین مع الکاف

605

باب الغین مع اللام

کاسهٔ فغفور پیالهٔ چینی ۔

کاغذ زر بالتسکت قبالهٔ وبهندی نیز براتی و غیره از خیابان ۔

کارزار جنگ و مقابله چرا که آن محل کثرت کار و حرکات مردم ست ۔

کاسه بکسر سین مهمله شکنند و نام درختی ست که صاحبش آن فغفور اسپاره کردی شاهی از شرح نصاب ۔

کاکیه مخفف کاکی گوید ۔

کانگر به ضم نام مطربی که در اوقات فرمانروائی اوست و نام بلی ست از شرح خاقانی ۔

کارسی فعل ست که او از پیشه و هنر و زراعت و کشت و امر بمعنی و گاهی در او اخر اسماء معنی فاعل و مفعول هم چون جفاکار و مینا کار و بمعنی بیدل چنانکه کارزار از سراج و برهان ۔

کاشغر بفتح شین معجمه شهری ست از توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان و چین ۔

کاغذ گیر بچه چیزه در زیر که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات ۔

کارخیر با مصطلح فارسی دانان هند نکاح و تنهو را گویند ۔

کاریز برای معجمه نامی که از بنه و طعمه سازند و مکانیکه شاهد آنجا درخت برای گذارند چنانکه هزار جان و شبانان در بیابان جهت صیاد ان و فت پنهان شدن برای صید سازند و بعضی صومعه که بر کوه سازند هم آنست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بر زبان عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاژ بکاف فارسی و زای عجمی بمعنی دندان و منقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بعضی حالت اگیا که بزبان هندی آنرا الماس گویند که مخاطب الناقط را که بر غیر عجمی تلفظ آن دشوار ست حذف کردند و سین را بزای عجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست کنائی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف ۔

کاریز بیای مهمل بر وزن فالیز جوی آب را گویند که هزار حان و باغبانان بجهتی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت ۔

کاژ بزای فارسی اول قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید ۔

کاس بکسر سین مهمله نقاره و بمعنی جغد که جانور معروف ست و بعربی جام چه شراب و بعضی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان منتخب شرح نصاب و صراح ۔

کاوس نام پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و او را کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که او در اصل این لفظ بدو واو ست و درین زمان بر سم خط یک واو ست مانند طاوس و واو اول را بهمزه مبدل کرده اند از جهت تخفیف از سراج ۔

کابوس بضم بای موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که خفته را فرو می گیرد آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه آشفته در خواب دیده مترسد بحیثیکه بیداری گران معلوم می شود و خروش کردن باواز درست هم نتوانند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند و این را ضاغوط و بیدالان نیز نامند بفارسی سکاچه گویند از منتخب لطائف و شرح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابو دنادان نیز نوشته اند ۔

کاورس نوعی از غله که بست پینه مانند و آن ریزه باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله با جره نوشته اند لیکن اول اقوی ست ۔

کاویانی درفش علم فریدون منسوب بکاوه آهنگران چنانکه بود

بیت گر … ازو
… که … حال … آفت …
… تفضیل که آن برای
… ابیات …
… مثال آن مصرع
… آن بیست
… واین آنجا …
… آگاه … چنانچه
بیت …
… که در …
چهارم کاف …
… چنانکه درین عبارت که چهل
سال عشق کرده که … شناسد
پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین مصرع
مصرع ای بیخبر بکوش که صاحب
خبر شوی پنجم کاف عطف چرا که
در ابتدای مصرع … این بیت بیت
ای با اسپ تیز رو که …
گر … جان … منزل بر …
ششم کاف رابطه و آن اکثر برای
ربط میان دو جمله میان مبتدا و
خبر واقع شود مثال آن بیت
… گفت که … کنمش
… گفت که چون کنمش
هفتم کاف … این … استفهام
آید و استفهام سه قسم است انکاری
و تقریری و استخباری مثال انکاری

بیت که … که …
… عاشق مسکین …
مثال تقریری بیت
که … طلع صبح
که بر … شب … صبح شفق
مثال استخباری مصرع
فراق و هجر که آورده در جهان یارب
و کاف استفهام در آخر مصرع باشباع
نیز آید چنانچه درین بیت
بیت گر سر قتل من مسکین دار
راست گو … تو کافر … جان
عاشقان … والسلام
که مردم ایران کاف استفهام
را باشباع کسره خوانند و هندیان
بجهول هشتم کاف تفصیل و آن
معنی بلکه دهد چنانکه بیت
… گل عارض غزل سرایم
و … که عندلیب تو از هر طرف
هزار اند نهم برای تردید
چنانچه حافظ فرماید بیت
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید
قطعه ترک احسان خواجه اولی
تر که احتمال جفای بوابان
… گوشت مردن به که …
… قصابان یازدهم کاف

۶۰۷

یعنی هر که چنانکه **بیت**
وگر کشور آباد بیند بخواب ٭ که دارد
دل اهل کشور خراب ٭ دوازدهم
کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و
ما قبلش مفتوح باشد چون مرغک
و جولک و تنبک سیزدهم کاف
برای تحقیر چون مردک چهاردهم
کاف برای تعظیم چنانچه بهترک
خوشترک پانزدهم کاف برای
ترحم چون طفلک و مالک شانزدهم
کاف بمعنی تائید و آن مانند کاف
تعلیل ست و فرق میان هر دو
همین ست که ما بعد این برای تائید
ما قبلش باشد چنانکه درین بیت
بیت محبت را پس از
قطع محبت لذتی باشد ٭ که شاخ
نخل پیوندی به از اول ثمر دارد
ناصر علی گوید **بیت** محبت کی
رود گر استخوانم توتیا گردد ٭ که
از سائیدن صندل کجا نقصان
رسد بو را ٭ هفدهم کاف تشبیه و
آن در فارسی بمعنی چنانچه دهد
بیت چنان می خورد زنگی
خام را ٭ که زنگی خورد مغز بادام
را ٭ و از همین قسم ست کاف
بمعنی هیچ **بیت** نیست در
جنگ سلیمان که او ٭ هیچ وفا دارکه او

صاحب جواهر الحروف نوشته که
گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن
واقع میشود چنانکه تبرک یعنی درویکه
مانند تبر و جوال دو زی خلده خشتک
یعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه
و میان پائجامه دوزند چرا که مشابه
بخشت باشد و در عربی کاف
تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح
می آید و آن کلمات را مجرور سازد
چنانچه درین شعر **شعر** نظامی
لباب کبیت العتیق ٭ حوالیه کل
فج عمیق ٭ هیجدهم کاف خطاب
و آن در اواخر کلمات عربی مضاف الیه
واقع شود چنانچه کاف الله معک
گاهی کاف خطاب مفعول واقع
شود و معنی ترا دهد چنانچه حماک الله
و جزاک الله و گاهی کاف خطاب
بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی
نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در
فارسی کمتر آید چنانچه گوزک
یعنی گوز کننده بستم کاف مفعول
انهم کم آید چنانچه پیچاک یعنی طلوله اثیم
و غیره که پیچیده شده باشد و در
جواهر الحروف بجای کاف فاعل
و کاف مفعول کاف نسبت نوشته
چون چهچک لواد معروف یعنی
کوزه لوله دار منسوب بچوشیدن که

یعنی نکیدن ست و پردگ یعنی
الغوزه چیستان منسوب به پرده ...
ای مختفی و کودک منسوب ...
یعنی فضله و نجاست ... و ...
کاف زائد چنانکه در لفظ ...
رومی فرماید **بیت** ...
بنا بد و گر صد این ...
بنا شد کار درین ... جای ...
بیت این ...
اضطراب که ... درین ...
خورد و خواب که ...
قسم کاف برای تاکید کلام ...
در شرح الشعرا نوشته مثال ...
زلالی **بیت** ...
از و یا برگ گردد که می ...
که شادی مرگ گردد ...
مقصود کاف ثانی در مصرع ثانی
ست مثال دیگر زیادت کاف
بمصرعه چهارم این قطعه ...
قطعه ...
کهن ... چنین شد علی ... کرد ...
که از فر اقبال شاهنشهی ...
... شد آن ممالک تهی شد و
زیاده کاف در اواخر بعضی
اسمای هم آید چنانکه کفک یعنی
کف آب و جز آن ... لوک ...
رکو و رکوک و گاهی کاف

بعد وقبل لفظ تا بهر دو صورت
زائد باشد بست و دوم کاف تمثیل
چنانچه درین بیت **بیت**
می لعل گون از لب سرنگون بدروان
همچنان کز لب کشته خون بست و سوم
کاف تعریف ای بمعنی معرفه وصفت
چنانچه سعدی فرماید **بیت**
درین یوم حاتم شناسی گرت گوهر خنک
خو نیست نکو سیر بست و چهارم
کاف دعا چنانچه سعدی فرماید
بیت مراحاجی شانهٔ
عاج داد که رحمت بر اخلاق
حجاج باد بست و پنجم کاف نفی
این را تفضیلیه واستفهامیه هم گویند
زیراکه معنی نفی وتفصیل واستفهام هر
سه از وستفاد می شود **مصرع**
جوی مشک بهتر که یک توده گل مثال دیگر
مصرع خزینه تهی به که مردم برنج
مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید
بیت شرف نفس بجود است
وکرامت بسجود هر که این هر دو
ندارد عدمش به که وجود بست و ششم
کاف صله بمعنی کسی مثالش درین
عبارت هر که باین دوست ست
من دوست اویم یعنی هر کسیکه
بامن دوست ست بست و هفتم
کاف بمعنی اگر **بیت**

چه کم گردد که سوی عاشق زار
کنی از لطف ای بدخو نگاهی
بست و هشتم کاف بمعنی هر که یعنی
شرط چنانچه **بیت** گفته بودی
کر بیایم که بجان آیی لتو من بجان
آمدم اکنون تو چرا می نایی بست و نهم
کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتمادی بوفای
منت ای کافر نیست گر همه تی
بیاید که ترا باور نیست مثال دیگر
بیت هر سوخته جانی
که بکشمیر درآید گر مرغ کباب ست
که با بال و پر آید سی ام کاف
بمعنی کس چنانچه درین بیت
بیت هر کرامستی
ازان نرگس جادو باشد
اخگر سوخته آتش دیدهٔ آهو باشد
سی و یکم کاف مشترنفره **بیت**
چشم بد اندیش که برکنده باد عیب
نماید هنرش در نظر سی و دوم کاف
بمعنی قلت مثالش **بیت**
اندک اندک بهم شود بسیار
دانه دانه است غله در انبار
سی و سوم کاف بمعنی تا مثال آن
سخن زیاده از حد نخواهم گفت
که مردم عیب من نکنند سی و چهارم
برای نسبت چنانکه چوشک کوزه

لوله وار منسوب بچوشیدن که
بمعنی مکیدن ست وپردک بمعنی
چیستان ونغز منسوب به پرده
بدانکه این کاف عجمی بالف
بدل شود چون کالفته وآلفته بمعنی
آشفته وبلام چون تاوک وتاول
بمعنی گاو وخر جوان وکوریچ ولوچ
بمعنی احول وبمیم چون بشک
وبشم بفتح موحده بمعنی شبنم وبهاء چون
تارک وتاره بمعنی فرق سر وچکاو
وچکاوه نام پرنده وبنجاسی بمعجمه چون
ساماکچه وشاماچه بمعنی سینه بند
زنان وبغین معجمه چون گزگاو وغزگاو
وکاف فارسی برای نسبت آید
چون شنگ بمعنی شوخ وظریف
مرکب از لفظ شن بمعنی ناز وکرشمه
ونیز در جواهر الحروف نوشته که
کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات
الها در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه
قمریگان بمعنی قمریان ودرین
باب شعر معزی لسند آورده
ونیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین
معجمه چون گاو وغاو وگلوله وغلوله
وبدال مهمله چون آونگ وآوند و
اورنگ واورند بمعنی تخت وبکاف
چون گستاخ واستاخ وبهای
عجمی چون گلغونه وبلغونه وبمیم

باب النون مع النون

۴۰۹

باب النون مع الواو

عربی چون گوال و جوال بضم و بواو چون کل و دل بالضم و گرازه و دراز بضم خوک نر و بیای تحتانی چون زرگون و زریون ﴿

کاشف ﴿ پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب ﴿

کاک ﴿ در منتخب نوشته که نان تنک و کعک معرب او ست و در سراج قرص نان روغنی ﴿

کابک ﴿ بضم بای موحده آشیانهٔ مرغان عموماً و خانهٔ کبوتران خصوصاً از برهان ﴿

کاچک ﴿ بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری ﴿

کاواک ﴿ خالی و بی مغز و هر چیز که میان تهی باشد از برهان و سراج ﴿

کاچال ﴿ بجیم فارسی اسباب خانه از برهان ﴿

کابل ﴿ بضم بای موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران تا لفظ شهری از برهان ست

کامل ﴿ نام بحری ست از نوزده بحور اشعار ﴿

کاکل ﴿ بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن اسپ از برهان و سراج

و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گذا باشد تیر کاکل ربا گویند ﴿

کافل ﴿ بکسر فا ضامن از منتخب ﴿

کاهل ﴿ بکسر ها سست و میان دو کتف ستور از منتخب ﴿

کام ﴿ مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطائف و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع ست ﴿

کام ناکام ﴿ چار ناچار ﴿

کاظم ﴿ بکسر ظا فرو خورندهٔ خشم و لقب امام موسی رضا بن جعفر صادق علیهما التحیة از منتخب ﴿

کاظم ﴿ بضم ظا و ضم بای باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان و در رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسی ست ﴿

کاه کهنه بباد دادن ﴿ لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان زمانهٔ گذشته بجهت عظم شان خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته که ازاله خواری نمودن

ازین عبارت کاه کهنه بباد دادن بهمه معانی مرقومه مستفاد میشود فتامل ﴿

کار فرمودن ﴿ بعمل آوردن و در ویج نمودن ﴿

کارد باستخوان رسیدن ﴿ کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چار شربت ﴿

کابین ﴿ بکسر بای موحده و یای معروف زری که هنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند بعربی آن را مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بمعنی بمعنی مهر موجل نوشته اند ﴿

کاربستن ﴿ بعمل آوردن از شرح سکندرنامه ﴿

کاریکرو کردن ﴿ قطع معامله و قطع دوستی کردن ﴿

کانون ﴿ آتشدان مطلقاً خواه کورهٔ آهنگران خواه گلخن خواه منقل و نام دو ماه ست بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً بهندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگه باشد از برهان و منتخب و شرح نصاب ﴿

کاسه لیسان ﴿ طفیلیان و گدایان و دون همتان از برهان ﴿

کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن ﴿ فریب کسی ظاهر

ساخته عجائبات مشاهده نمودن

کاسه بند کردن خوشامد نمودن و طمع داشتن

کاسه بر سر کسی شکستن رسوا کردن کسی را از مصطلحات

کار بجان رسیدن قریب بهلاک رسیدن

کالیدن درهم و پریشان شدن و گریختن واضح آنست که بکاف فارسی ست از رشیدی

کاویان بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف ست و حذف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آن را بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آن را بجواهر قیمتی مکلل نموده بود از شرح دیوان خاقانی

کاروان قافله از برهان

کافتن یعنی شکافتن از سراج و برهان

کاویدن کندیدن از سراج

کاستن کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج

کاهکشان و کهکشان چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خرد باهم آمیخته که بشب ها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید

کافور خوردن کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن از سراج

کائن بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و کأیّن بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور و سکون نون و کائن بکسر همزه بر وزن ضامن و کأی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور منون و کیء بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور منون و کای بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ درحقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه و کم خبریه بلفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند نزد یک من پس معنی کائن رجل عندی همین ست و احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند ست چنانچه کم رجلاً عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کائن اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از آن هیچ لفظ کائن مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آن را اعدا بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی و کاین من قریة از چهار شروح نصاب

کاهن بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوینده از لطائف و منتخب

کائن و من کان بکسر همزه که حرف سوم ست و داو عاطفه فتح میم کنایه از مخلوقات

کامن بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب

کاشان نام شهر

کاف ران شگافی که قریب بن ران است و این کنایه از فرج ست از لطائف

کاف و نون کنایه از لفظ کن که کلمه عربی ست بضم کاف صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعد قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیه از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین

کاه در دهن گرفتن کنایه از عجز و زنهار خواستن

چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان از مصطلحات ❊

کار کسی شدن ❊ مردن کسی از مصطلحات ❊

کار کسی ساختن ❊ کشتن کسی را از مصطلحات ❊

کاسه سرنگون ❊ مفلس و نادار از مصطلحات ❊

کاوکاو ❊ تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن نیز نوشته ❊

کالیو ❊ بیای مجهول شوریده و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج

کامرو ❊ بواو معروف نام ولایتی است باقصای بنگاله که ملک شرقی هندوستان است ❊

کاوه ❊ نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع بشرطیکه هار از یاده شمرند از سراج

کالیوه ❊ بیای مجهول شوریده و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کرد ناشنوا نیز نوشته ❊

کالیده ❊ بیای معروف پریشان و در هم از رشیدی و کشف

کامه ❊ بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطائف ❊

کاشانه ❊ خانه کوچک و مختصر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که دران شیشهها در تابدانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است ❊

کازه ❊ بزای معجمه مغاکی که صیادان دران نشینند و بران شاخهای درخت گذارند تا صید او را نبیند و خانه از علف که از نی و علف سازند بمعنی سومه که بر سر کوه سازند مجاز است بمعنی ریسمانیکه بر درخت وغیره آویزند و اکثر زنان و کودکان دران نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و تسهیل برای معنی اخیر بکاف فارسی ست و زای عربی و برای باقی معنی او لیکن بکاف عربی و زای فارسی ست ❊

کابیشه ❊ بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان ❊

کازیره و کاجیره ❊ اول بزای فارسی مکسور و یای معروف تا آن بجیم عربی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند

کارنامه ❊ مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین سیاست و عدالت که آن را کتاب آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و مدار و برهان و سراج ❊

کاله ❊ متاع که آن را کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزه خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند از لطائف و مصطلحات ❊

کار دست بسته ❊ کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد از چراغ هدایت و بهار عجم ❊

کافه ❊ بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب مذیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید ❊

کارگاه ❊ محل ساختن چیزها خصوصا بافتن جامه از سراج ❊

کاورسه ❊ هر چیز ریزه و باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد ❊

کار طلبی ❊ بهادری و جنگجوئی ❊

کافر ماجرائی ❊ کافر ماجرا شدن و کافر کیش حال و مانند حال کافر شدن بمعنی ظلم و بیدادی مجاز است از بهار عجم

کالیوگی ؛ سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی
کارگیائی ؛ بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کارفرمائی و بیانش بتفصیل لفظ کارگیا گذشت ؛
کاشی ؛ منسوب بکاشان که شهریست در ایران ؛
کاخ مشتری ؛ برج حوت
کاتب وحی ؛ حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان ؛
کادی ؛ بکسر دال مهمله نباتیست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند از سراج و برهان ؛
کاسه بازی ؛ نوعی از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و طرحی بازی و تحقیق آنست که کاسه بازکسی باشد که خرقه ی پوشد و از زیر خرقه ظرفها بر می آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان و اژگون شده کاسها را بر پشت گذارند و بتحریک سرین آن را جنبانند و بدوش خود رسانند و قطرهٔ آب از آن نمیریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید
کاغذ شامی ؛ بغایت سفید و شفاف و نفیس باشد ؛
کافی ؛ بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگذار و کارکننده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف و در هندی نام راگنی ؛
کاوی ؛ بکسر واو بآتش داغ دهنده بر عضو از منتخب ؛
کاسموی ؛ موی خوک چه کاس بمعنی خوک ست ؛
کاشکی ؛ کلمهٔ تمنا در اصل کاش کی بود یای تحتانی که در آخر کاف بیانی بود بسبب کسر کاف بیای تحتانی بدل کرده کاشکی نویسند از جواهر الحروف
کاراسی ؛ جانوریست که دم خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه می خواند از سراج ؛
کاتبی ؛ بکسر تای فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات ؛
کاولی ؛ بمعنی لولی از مصطلحات ؛

فصل کاف مع بای موحده

کبریا ؛ بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب ؛
کبراء ؛ بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیر ست ؛
کبوتر پر پا ؛ بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات ؛
کبریٰ ؛ بضم اول و فتح رای قرشت و در آخر الف مقصوره بشکل یای مؤنث بزرگتر و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی کبری از آن گویند که پیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که قضیهٔ ثانی کبری از آن نامند که مشتمل است بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر است یعنی کثیر ست در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجهٔ این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم مطلق اکبر ست یعنی کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست ؛
کبیب ؛ بر وزن نصیب بسر در آمده و بر روی افتاده از لطائف ؛
کبت ؛ بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر و افگندن از لطائف و صراح
کبریت ؛ بالکسر یای معروف

و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف ۞

کبد ۞ بفتح اول و کسر ثانی و بسکون ثانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس است در پهلوی راست و اکباد جمع آن و بفتحتین از سختی از شرح نصاب و صراح

کباد ۞ بضم اول درد جگر از شرح نصاب و صراح ۞

کبود ۞ بفتح اول بر وزن حسود نیلگون از برهان ۞

کباب تر ۞ عبارت از نیم‌پخته از شرح سکندرنامه ۞

کباب قندهاری ۞ نوعی از کباب از چراغ هدایت ۞

کبریت احمر ۞ گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته می‌شود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بنهایت کمیاب است ۞

کبر ۞ بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری و بفتحتین میوه ایست ترش مزه و دراز تر از سپاری که از ان اچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا می‌شود از منتخب و لطائف و شرح نصاب ۞

کبار ۞ بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر است و بالضم و تشدید موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان بامعنی جمع اکابر است ۞

کبائر ۞ گناهای بزرگ و این جمع کبیره است ۞

کبس ۞ بالفتح و سین مهمله بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و بمعنی شبخون بردن و بفتحتین به پیشانی در مغاک افتادن و به سر پیش آمدن و بکسر خاکیکه چاه بدان انباشته می‌شود از لطائف و منتخب ۞

کبش ۞ بالفتح و شین معجمه گوسپند نر یعنی میش نر شاخدار جنگی از منتخب و لطائف ۞

کبوتر دم ۞ بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه و بضم دال قلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات ۞

کبرسن ۞ بکسر اول و فتح بای موحده و کسر رای مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری

کباب در رسانیدن پختن کباب از مصطلحات ۞

کبوتر یاهو ۞ نوعی از کبوتر که آواز یاهو دهد از بهار عجم ۞

کبیسه ۞ بر وزن بریسه در لغت چاه و جوی بخاک انباشته و سر بگریبان کشیده و باصطلاح یازده روز و یاد بالا از سال شمسی که در مقابله قمری زائد می‌افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند و بهندی لوندماس نامند و سر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اقوام افتد آن را در ماهی درج نمایند ۞

کبیشه ۞ بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام خادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ۞

کباده ۞ بفتح کمان بسیار نرم و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند و چلهٔ آن از آهن باشد از مصطلحات ۞

فصل کاف مع بای فارسی

کپنک ۞ بفتحتین کاف و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم هنود در زمستان بر دوش گیرند

کپان ۞ بالفتح و بای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می‌سنجند و وزن کنند بهندی کانٹا گویند از کشف و برهان و سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده

کپی ۞ بفتح اول و کسر بای فارسی و یای معروف میمون و بوزنه از لطائف و جهانگیری و برهان و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که بمعنی بای موحده و تشدید و بتخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته‌اند اصلی ندارد ۞

فصل شین کاف مع تا فوقانی

کتاشت بکسر اول نبشته و بمعنی نوشتن و انداز ده و فرض کرده آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال ایشان بالضم و تشدید تای فوقانی

کتّاب بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و مدار الافاضل

کُتُب بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع تکسیر کاتب است و بمعنی مکتب و دبیرستان در قاموس که صحیح بمعنی نویسندگان است و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست غلط است و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز است

کُتُب بضمتین جمع کتاب از منتخب

کتائب بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر ست

کتیب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نصیب نوشته شده و بکسرتین و یای مجهول اماله کتاب باماله آنرا گویند که حرکت ما قبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا شود در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتاب و کتیب و کاتب و کتیب و حساب و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله کنند

چنانکه آزیر و آیبد اماله آزار و آباد شد

کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپایه و درین تعریب کث و ند از مصطلحات شد

کتر بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح لغت ابیات شد

کتورمیش بمعنی آورده شد

کتف بفتح اول و کسر ثانی و این اصل است و بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح

کتل بضم اول و فتح ثانی نوعی از جانور از رشیدی

کتم بالفتح پنهان داشتن از پوشیدن و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطائف بفتحتین گیاهی که غلط کرده میشود و سمه در برهان نوشته که لفظ عربیست بالفتح بمعنی پوشیدن و اخفا و گیاهی که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست شبیه بوسمه که داخل وسمه کنند

کتماص بالفتح پنهان داشتن از لطائف

کتمان بالکسر پوشیدن از پوشیده و پوشیدن و اینچه آن از لطائف

کتّان بالفتح و تشدید تای فوقانی هر چه درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی باشد و بمعنی تخمیست که روغن چراغ ازان حاصل کنند و بهندی السی نامند از برهان و در شرح نوشته که کتان مخفف میشود و جامه است معروف که شاعرانرا پوشیدن آن بسبب مهتاب ماه گفته و بعضی گویند که کهنه آن زیاده شده

که این معنی را اصلی نیست مگر کلام بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروفیست بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ابریشم و پنبه ریسند و ازان جامه باقند و آن جامه از مهتاب قیمت ندارد شد

کتایون بفتح اول و ضم یای مجهول بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار ازو متولد شده از برهان و جهانگیری و مؤید شد

کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام است از قلاع خیبر از منتخب شد

کتاره بالفتح لفظ هندیست که کتار هندی و بحذف ها مشهورست از زبان بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته و در رشیدی مسطورست که در اصل قتاله است و بعضی و اهل هند چنین گویند شد

کتکت بالضم صدای کوچک و این لفظ ترکیست شد

کتابه بکسر اول بر وزن ساده آنچه بخط جلی از نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان و مدار و کشف شد

کتخدا بفتح اول و سکون تای فوقانی و بای موحده مصدریست

بروزن فعله یعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب ۱۲

کتابی بالضم و تشدید منسوب بکتاب که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستان ست و بکسر اول و تخفیف فوقانی یعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد

کتان مشقالی نوعی از کتان که آن نفیس باشد از شرح ۱۲

فصل کاف مع ثای مثلثه

کثیب توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب ۱۲

کثب بضمتین و بای موحده توده های ریگ بلند شده ۱۲

کثرت بسیار شدن و مجازاً بمعنی انبوه مردم نشستن و بمعنی علاقه و دنیوی نیز باشد ۱۲

کثرات جمع کثرت

کثافت بالفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب وغیره ۱۲

کثیر بسیار و وافر ۱۲

کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب ۱۲

کثبان بالضم خاک توده بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی

کجا معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات ۱۲

کج مج بالفتح کاف و فتح میم آنکه تلفظش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج ۱۲

کجواج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکب ست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ ست بمعنی نگون ۱۲

کج دار و مریز یعنی کج نگاه دار کاسه را مریز یعنی بجا آوردن آن دشوار باشد ۱۲

کجک آنکس که فیلبانان در دست میدارند و چیزیست که طاس قیق را بدان آویزند و بمعنی چیزیست که مردم ولایت بر دور گریبان می زنند و چوبیکه دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات ۱۲

کچل بضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار و خراب این هندیست

کچکول کاسه گدایان از برهان ۱۲

کجیم و کجین بالفتح کاف و کسر جیم عربی یعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بروز جنگ براسپ اندازند بهندی پاکهر گویند این

ترکیست از برهان و لغات ترکی

کچه گل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن از نهفتگی و عیب پنهانی باعتبار بازی کچه که در دستها پنهان کنند و هر گاه آشکار بدان کنند و از ان بر آید بازی را ادمی برداز برهان و سراج و چار شربت

کجاده بالفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از برهان ۱۲

کچه بفتحتین و تخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خانه نگین هم نداشته باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از بار مای گرد می مدور سازند و بدان بازی کنند از منتخب

فصل کاف مع حای مهمله

کحل الجواهر سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته میسایند برای روشنی چشم از کشف ۱۲

کحل بالضم سرمه ۱۲

کحال بفتح اول و تشدید سرمه کش یعنی کسیکه سرمه و دوا بچشم مردم کشیدن پیشه او باشد ۱۲

کحیل بفتح اول و کسر ثانی سرمه

وکسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد ۱۲

کحلی ۱۲ بالضم سرمه رنگ و نام جامه‌ایست سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند ۱۲ از بحر

فصل کاف مع خای معجمه

کخ کخ ۱۲ بکسر هر دو کاف کلمه ایست که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از لطائف

کخ ۱۲ بالضم نام گیاهی ست که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه وغیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب وغیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مرادف کخ و کلمه نفرت باز داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی ۱۲

فصل کاف مع دال مهمله

کدخدا و کتخدا ۱۲ صاحب خانه و بمعنی لایق و سزاوار نیز از چراغ هدایت

کدخدا و کدبانو ۱۲ خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان و آن اصلیست که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج ۱۲

کد ۱۲ بالفتح خانه و ده از سراج و برهان ۱۲

کدر ۱۲ بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و کدر از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که بهندی کیوڑه گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج ۱۲

کدیور ۱۲ بکسرتین و یای مجهول مزارع و دهقان و بزرگر از مؤید و جهانگیری و در سروری و برهان بدار فتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بالفتح و یای مجهول و فتح واو و رای مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور را مالک کداور که مرکب ست از کد بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه و حرفی را با کلمه ور ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه درستاور و تناور ۱۲

کدس ۱۲ بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح ۱۲

کدوی حجام ۱۲ کدوی باشد کوچک و مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد ۱۲

کدام ۱۲ بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید ۱۲

کده ۱۲ بالفتح خانه و ده از سراج و برهان ۱۲

کدیه ۱۲ بمعنی بکدر پوشیده نوشته اند ۱۲

فصل کاف مع ذال معجمه

کذب ۱۲ بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشد و دروغگو بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب ۱۲

کذاب ۱۲ بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب ۱۲

کذا و کذی ۱۲ بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام ۱۲

فصل کاف مع رای مهمله

کرا ۱۲ بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب ۱۲

کرویا ۱۲ بالفتح و واو مکسور و تحتانی بروزن اغنیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان ۱۲

کربلا ۱۲ مشهد حضرت امام حسین صلواة الله علیه ظاهر این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند ۱۲

کرَی بفتح اول وثانی ودر آخر الف بصورت یا مبالغه جبار علی که زبا ... در آغاز خواب از منتخب

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد وبی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام واندوهگین شدن از منتخب ولطائف وبحر الجواهر ومدار

کروب بضمتین جمع کربت

کرنب بفتحتین وسکون نون وبای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان وسراج ومدار ودر منتخب بالفتح ونون مفتوح

کرسی اصطرلاب چیزی ست بالای اصطرلاب که عروه اصطرلاب بدو وبسته باشد

کربت بالضم اندوه از منتخب

کرت بالفتح وتشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت یعنی سه بار

کرات بالفتح وتشدید را بارها جمع کرت وبضم کاف وتخفیف را جمع کره که یعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد

کراهیت بفتح اول وکسر ها وتخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح ودر خیابان نوشته که کراهیت بر وزن صلاحیت ... تخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن

کرخت بفتح اول وثانی وسکون خای معجمه یعنی عضو بی حس وحرکت یعنی سخت مستعمل از برهان

کروت نام ظرف آب

کرات بالضم وتشدید را آواز ... مثلثه گندنا از منتخب

کرخ بفتح اول وثانی وخای معجمه دهی است قریب بغداد وقیل محله از بغداد و بفتحتین مخفف کرخت از لطائف وبرهان وسراج

کرد بالفتح کار وعمل وبالکسر بمعنی ... آید وبالضم طائفه است از صحرا نشینان وبمعنی قطع زمین که کنارهای آن را بلند ساخته در میانش زراعت کنند وآبگیر ویعنی نشان از برهان ولطائف ورشیدی وسروری وجهانگیری

کره ناگشاده بضم اول یعنی بچه اسپ که هنوز سوار بران نکرده باشد

کردار بالکسر طرز وروش از سراج ودر جهانگیری وبرهان کار وعمل وفعل وبعضی نوشته که کردار اگر چه بالکسر مشهورست مگر قیاس مقتضی آنست که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدر کند صیغه ماضی را بیارند ماضی یعنی مصدر شود چنانکه گفتار ورفتار ودیدار

کردگار بالکسر نام حق تعالی ومعنی لفظی این لفظ کننده طرز ست از سراج ودر رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوند کار چه کرد بالفتح بمعنی کار وگار یعنی خداوند

کر بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان سراج بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن ... وحمله بردن وبالضم پیمانه است که ... وسق ست ... صاع نام ... رودی ست ... بیگم کنند ودیگری در فارس از منتخب ولطائف وبرهان

کرار بالفتح وتشدید رای اول بازگردنده وبازگرداننده وحمله کننده وازینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت در جنگ ... اعدا بار بار حمله می کرد ... از منتخب ولطائف وغیره

کرور بضمتین بازگشتن وبازگردیدن از منتخب وغیاث

کرور بالفتح ودال ... زمین سخت ... از برهان ...

کرباس بالکسر بای موحده وسین ... جامه سفید معروف از منتخب ... ودر سراج نوشته که این معرب کرپاس است که بالفتح باشد ودر رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس است که بالفتح

۶۱۹

اول و بای فارسی لفظ هندی کتانی باشد یعنی پنبه و مجازاً یعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اثل [illegible] کسره ازان داده اند که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است

کراریس بفتح اول و بای معروف جزوهای کتاب و سیپاره‌های قرآن مجید و این جمع کراسه است که بضم و تشدید را باشد

کریاس بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس یعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند و در منتخب یعنی بالا خانه و دری خانه و در برهان و مدار و جهانگیری و رشیدی یعنی بالاخانه در دربار پادشاه و امرا

کرس بکسر اول و سکون رای مهمله و سین مهمله سرگین با هم نشسته از صراح و در خیابان نوشته که یعنی کرس گینی باشد که گل و آب آمیخته کهگل سازند

کرگس بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طایری است معروف مردارخوار که بهندی گجه گویند و کاف فارسی اکثر را در تیر بکار برند و مجازاً پر تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره‌اند بصورت کرگس یکی را نسر طایر و دیگری را نسر واقع

گویند از لطائف و غیر آن

کرفس بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائیست مانند اجوائن بوی آن ناخوش و تیز باشد و آن اجمود لایتی واز خواص وی اینست که کژدم گزیده اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف

کربس بالفتح چلپاسه

کرنش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلپاسه آن جانوری که در سقف خانها باشد بهندی چهپکلی گویند از برهان سراج

کرشس بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکفته بصفو نشخوار زننده از منتخب

کراع بالضم اول و عین مهمله پاچه گوسپند و گاو و پاچه یعنی ساق حیوانات است و یعنی کوه و گروه اسپان که یکجا آن آسپان را فراهم آورند از منتخب

کرع بفتحتین آب باران ایستاده و آب بدهان خوردن از جو و باریک ساق شدن از منتخب و لطائف

کرگ بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوری است که بهندی گینده گویند که بنیاد از رشید و سراج و برهان و در بعض شروح سکندرنامه نام ملکی از روس نوشته

و بالفتح و بهر دو کاف عربی دهی است

متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه است بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین و بهر دو کاف عربی نام پرنده است دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و آنرا عقعق نیز گویند

کرناتک بالفتح و نون و تای هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست از ملک دکن

کرنگ بالضم اول و فتح ثانی و سکون و کاف فارسی بوزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و سروری

کردک بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف عجمی فح قهوی همکل و بکسر اول بمعنی زبان آور در فرهنگی دیده شد

کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزت و بزرگواری از منتخب و لطائف و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم یعنی غم و اندوه و سختی

کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم است

کروم درختان انگور جمع او و اندره از لطائف

کرشم بکسر یعنی کرشمه از لطائف

کردهلم کردار‌های من از حواشی مثنوی معنوی نوشته شده

کرکم بالضم زعفران از ادات

باب الکاف مع السین

باب الکاف مع الشین

باب الواو مع الصاد

کرزم بفتح و حروف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی

کران بکسر اول در عربی نام ساز که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیزی وانتهای چیزی از کشف و برهان و رشیدی و مدار

کرمان بالکسر نام شهریست از پارس از لطائف و در فرهنگ نوشته که بفتح اول ست وگاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره سیاه از نواحی آن خوب بهم رسد

کرکن بفتح هر دو کاف عربی خاک سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان

کردستان بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران

کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوری ست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده بجوز و پیشه آن خار دار باشد و بعد چهار سال بجوز بیشه و همه خرافات ست از سراج و برهان

کرانیدن و کراندن هر دو متعدی کردن ست و کنانیدن که در عوام مشهور ست غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون پیش از دن که علامت مصدر ست آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن اگر علامت مصدر تن باشد اول از آن مصدر برآورند و بعد آن الف و نون یا زاید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند وگاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن سوزاندن از رسیدن رسانیدن رساندن از نهر الفصاحت و نیز داکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب تن و دن قاعده واحد ست چنانچه از رسیدن رسانیدن و خواندن رساندن و ساباندن خواناندن می آید

کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از برهان

کرازیدن بالضم و کسر اسیان بناز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان

کرودن با سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله و خان آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند

کرسن فارسن بواو عطف [illegible] از سراج [illegible]

کرگسان گردون دو ستاره بصورت کرگس [illegible]

کروسیان بفتح [illegible] زای مضموم و واو و سین [illegible] و تحتانی [illegible]

کراست کردن [illegible] کرده بکسر اول و فتح ثانی کشتی [illegible] که در دریا باشد [illegible]

کرباسو بالفتح [illegible] سین مهمله بمعنی چلپاسه [illegible] گویند از سراج

کراسه بضم اول و فتح سین [illegible] قرآن مجید [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

کرانه بفتح اول [illegible]

کرابه [illegible]

باب الواو مع الکاف

باب الواو مع السین

بار کردن اسپ و شتر و محل اجرت نشستن خانه و دکان از برهان و بعضی بمعنی برابرے و سزاوار نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند ؎

کرانیده ؎ بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از معهد زبست از عالم طلبیده و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیست ؎

کرسانه ؎ بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غلاست تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان و صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مٹر گویند ؎

کره ؎ بضم اول و تخفیف رای مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و چیز مدور و آنکه مثل گوی باشد و بضم و تشدید بچه اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم اظهار یا ناخوشی بمعنی دریغ و بفتح اول و سکون ثانی جبر و نار ضالی و بفتح اول و کسر ثانی بره زدن خجل بمعنی گریز نامرغوب و بفتحتین مخفف کرده که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ تازیانه و بمعنی کوس فارسی ست و باقی عربی از منتخب ؎ لطائف و برهان مدار و چراغ هدایت ؎

کرده ؎ بفتحتین بهندی آدمی گویند و

آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو ذراع و هر ذراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب هیئت هندیان و یونانیان در رسائل مساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره و تعیین کروه اختلاف بسیار ست مگر خلاصه همین ست که نوشتم ؎

کرشمه ؎ بکسر تین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان و مجمع الفرس و در رشیدی و کشف بفتحتین ؎

کرم پیله ؎ بکسر اول و کسر بای فارسی کرم ابریشم از لطائف ؎

کرالی ؎ بالضم و تشدید رای مهمله و ثانی مشابه گنبد ناگون ؎

کربلائی ؎ نوعی از لباس و قماش ؎

کرهی ؎ بالفتح ناشنوائی ؎

کرکی ؎ بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروفست از منتخب ؎

کرنبهی ؎ بالضم و بای فارسی مکسور مکاری و حیله گری بمعنی شعبده و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی

کرولی ؎ بالفتح و رای مهمله مشدده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته

مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه در قاموس الکروبی بتخفیف الرای سادات الملائکة و بتشدید را نیز واقع شود ؎

کرسی ؎ بالضم تخت و چرخ و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان خانه از لطائف و چراغ هدایت ؎

فصل کاف مع زای معجمه

کزاز ؎ بالضم کاف و هر دو زای معجمه دردیست که از سختی سرما رسد گاه گردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا شود و از بحر الجواهر و کشف و مدار الافاضل

کزمانه ؎ بالفتح و زای عربی بمعنی گنج نوعی از ابریشم قیمتی که قز معرب آنست از برهان ؎

کزاک ؎ بکسر اول و ثالث و سر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان و کشف و مدار و سروری نگردد جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک

کزک ؎ بالفتح و زای فارسی آهنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند ؎

کژدم ـ بفتح کاف و زای عربی و فارسی هردو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند خطاست

کژم ـ بالفتح سبزه باشد که برکنار حوض و لب جو روید از برهان ـ

کژمژ زبان ـ بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زای فارسی طفلے که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ بمعنی کج و مژ از توابع اوست ـ

کژبره ـ بالضم و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح گشنیز سبز از برهان و شرح نصاب ـ

کژه ـ بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا نامند و بعضی کاگه گویند از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جا بمعنی حزه در زمخشت دیده شده ـ

کژخمه ـ بدعمل و دغاباز از سراج

فصل کاف مع سین مهمله

کسا ـ بکسر اول بمعنی گلیم که آن را پوشند از منتخب ـ

کسری ـ بالکسر و رای مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان در قاموس ست که کسرے معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج رساله معربات و در خیابان نوشته که کسرے معرب خسرو لقب نوشیروان لقب دیگر ملوک فارس و ساسان لهذا جمع اکاسره می آید

کسنی ـ بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد ـ

کسب ـ بالضم کنجاره روغن و آن ثفل روغن ست و بالفتح بمعنی حاصل کردن و مجازا بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره ـ

کسوت ـ بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب

کسالت ـ بالفتح کاهل شدن از منتخب

کساد ـ بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریدار آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کسادی بزیادت یا نیز آمده

کسر ـ بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چراکه تلفظ آن با نکسار لب زیرین حاصل می شود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره ـ

کسور ـ بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پارها که اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره ـ

کسیر ـ شکسته شده ـ

کس ـ بالفتح بمعنی یار و رفیق مرد شریف و بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان ـ

کسوف ـ بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب

کسیف ـ پوشیده و بدحال و ترش رو از منتخب ـ

کسل ـ بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار ـ

کسال ـ در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی دور و بعید نوشته است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهرا صحیح بکاف فارسی باشد ـ

کسیل ـ بضم اول رخصت کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی صحیح باشد

کسلان ـ بالفتح کاهل و سست

کس کو ـ […] هردو کاف عربی بمعنی […] از […] است ـ

کسیر ـ […] از صراح و منتخب

کسمه ـ بالفتح موی چند که […] زلف آن را مقراض کنند و خم داده

باب الواو مع الغین

باب الواو مع الفاء

بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف ﻫ

کسائی ﻉ بکسر اول نام شخصی ست قاری و نحوی مشهور که او اکثر کساء یعنی گلیم می پوشید از منتخب ﻫ

کسنی ﻉ بالفتح مخفف کاسنی از برهان ﻫ

کسی ﻫ این لفظ برای نکره و بمعنی وحدت و تقلیل می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی حیلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط ست از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از قطرت

بیت

از تن سرم جدا کن وازمن جدا مباش ﻫ بیرحم باش جان کسی هیچ فاش ﻫ مثال معنی دوم اشرف گوید

بیت

یا که بر سر راهست نگاهم از چه کسی نکند گر گرفته تر از دی انتظار کسی ﻫ

کسنتی ﻫ بالضم و سین ماخوذ از گسستن که بمعنی بالیدن هست و بمعنی کوفتن نیز و مجازاً بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و بهار عجم و مؤید

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب ﻫ بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان ﻫ

کشتاسپ ﻫ نام پادشاهی این لفظ بکاف فارسی ست لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است

کشت ﻫ بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه دران خانه که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد کشته شود ﻫ

کشوث ﻫ بضمتین و واو معروف و ثای مثلثه نام دوائیکه تخم آن را بسریانی دینار گویند و شربت دینار از انست از برهان ﻫ

کشاد ﻫ بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند ﻫ

کشکاره ﻫ بکسرتین پاسبان و چوکیدار ﻫ

کشمیر ﻫ بکسر اول و فتح میم نام دیاریست از ولایت هند و بالفتح و بالکسر میم مسعود مخفف کاشمیر که شهر معروف ست از برهان ﻫ

کشور ﻫ بالفتح از جهانگیری و بهار عجم و در برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسر بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر ﻫ

کشکنجیر ﻫ بضم اول و سکون شین معجمه فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجاز ست و این مخفف کوشک انجیر ست و بمعنی ترکیبی این لفظ قلعه شگافست از جهانگیری و سراج و مؤید بمعنی گوله نوشته ﻫ

کشاورز ﻫ بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه زارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بوده تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بوده تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زای معجمه را در فارسی آخر بعض الفاظ زائد هم می آرند ﻫ

کشنیز ﻫ بالضم تخم معروف ست از مؤید و کشف

کشش ـ بالفتح لنبل رسیده که از رشیدی و برهان درگذشت بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کشش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بنخشب و ابن المقنع سر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کشش واقع است می برآورد ـ

کشیش ـ لفظ ترکیبت بفتح اول و یا و شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی

کشاف ـ بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر جار الله زمخشری ـ

کشف ـ بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب باشد آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب

کشک ـ بالفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد

کشکول ـ بر وزن مقبول کاسهٔ بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان ـ

کشخان ـ بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان ـ

کشیشان ـ زاهدان نصاری تفصیلش در کشیش گذشت ـ

کشیدن ـ بمعنی جماع نیز آمده از مصطلحات

کشتی زدن ـ بالفتح دست گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته زور کرده بر زمین زدن ـ

کشادنامه ـ بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی نیز اند منشور و طلاق نامه از برهان و غیره ـ

کشته ـ بالکسر بر وزن رشته بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد ـ بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق ـ

کشنیز ـ غوره انگور که را تباه ـ برابر کشنیز باشد ـ

کشتی ـ بالفتح سفینه که در دریا باشد

و نوعی از پیاله شراب جهازان گویند از رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشت سیر و کشتی بالضم مصارعت از رشیدی تحقیق این لفظ بمعنی بسین مهمله است منسوب بکستی که بمعنی کوفتن است چون دو کس باهم کشتی گیرند یکی مر دیگری را انداخته بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری نیز بنا بر شرح بهار عجم نیز لفظ این بمعنی بسین مهمله تحقیق شده ـ

کشکچی ـ بکسر اول و ثانی پاسبان ـ

فصل کاف مع ظای معجمه

کظلت ـ بالکسر و تشدید ظای معجمه و تای فوقانی بمعنی معده و مرغ شلق از شرح نصاب ـ

کظم ـ بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب

کظیم ـ خشم فرو خورنده از منتخب

فصل کاف مع عین مهمله

کعب ـ بالفتح و باء موحده دشتالنگ یعنی استخوان مربع که بدان بازی کنند و بالضم بمعنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است از مسائل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول شئ گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث

را کعب چون شی را در شی ضرب کنند
مال گویند و چون مال را در همان شی
ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را
شی فرض کردیم و چون سه را که شی باشد
در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و
این نوع حاصل ضرب را مال خوانند
و چون مال را که نه است باز در شی که سه
است ضرب ثانی کنیست و هفت حاصل
شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبهٔ
سوم است کعب نامند و نام پدر قبیله
از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از
اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مدح
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود

کعوبت بفتحتین و ضم حرف چهارم
یای موحده بمعنی دشواری از شمس اللغات
لفظ که در زمانهٔ ابو الفضل آمده است مثلیکه
مذکور مناسب مقام نمی نماید و هیچ لغت
لغات معتبره پس از صراح و قاموس
و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد
چون مراد شماتت واقع شده و شماتت
بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان
پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود
باشد بر مخالفان و غالب اینست که
کئوبت باشد بضم کاف و ضم همزه بمعنی
شکستگی و بد حالی چنانکه از قاموس
و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخه ها
حال یعنی یافته میشود باتباع تحریف
کاتبان قدیم است ۱۲

کعیت بضم اول و فتح
عین مهمله و سکون تحتانی و بعده
فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب ۱۲

کعاک بالفتح نوعی از نان و غنیه
و شیرینی این معرب کاک است از
شرح نصاب و رسالهٔ معربات موید ۱۲

کعب غزال و کعب الغزال
نوعی از شکر پاره از برهان و بعضی
گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند ۱۲

کعب گرگ پیکان ۱۲
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان تیر
یای خود بندند بخاصیت آن از
رستن باز نشوند ۱۲

کعبتین دو پانسه باشند کوچک
از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی
هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش
کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره

کعبه اسم بیت الله در
اصل بمعنی مرتفع است چون بنای
کعبه از زمین مرتفع و بلند است لهذا
کعبه نام کردند یا مرتفع است از مدی
مراتب از شرح نصاب و صراح و گوشه
از شکنه کعبه مربع و چهار گوشه است چه
تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن است
و بمعنی پانسه نرد بازی هم آمده زیرا که
پانسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد ۱۲

کعب لنگری نام شخصی
که بنهایت حریص خوردن و طمع بود

فصل کاف مع الفاء

کف الخضیب بالفتح
و تشدید فا مضموم و فتح خای معجمه
کسر ضاد معجمه و یای معروف و بای
موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ
بجانب شمال که چون بدایرهٔ نصف النهار
رسد وقت اجابت دعاست و
کف خضیب بدون الف و لام آمده
یعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن ۱۲

کفالت بالفتح ضامن شدن
و متعهد شدن از مدار و غیر آن ۱۲

کفایت بکسر بس شدن
و کافی شدن و سود گرفتن از
منتخب و بکسر اول و حرف چهارم
همزه مانند بهم گیرا شدن در قوم ۱۲

کفات بضم اول جمع
کافی یعنی دانایان کارگذار ۱۲

کفت بالفتح کاف عربی
یعنی شگافت و ترکانید و این صیغه
ماضی است از کفتن از برهان ۱۲

کفتار بالفتح جانوری
صحرائی درنده که بکفتار هوند گویند
از لطائف و غیر آن و بعضی گویند

باب الواو مع الکاف

باب الواو مع اللام

بمعنی زن ساحره نیز هست که جگر مردم بنگاه خویش برآورده میخورد و بهندی ڈائن نامند و اصل هنیست که گفتار در فارسی و ڈائن در هندی نام جانوردرنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را بسحر مسخر کرده سوار میشود مجازاً زن ساحره جگرخوار را گویند ش

کفر ـ بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از منتخب و صراح ش

کفور ـ بضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب ش

کفلیز و کفچلیز ـ بالفتح و جیم فارسی دیامی معروف و در هر دو لفظ زای معجمه نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کفچه که دران سوراخ سوراخ باشد از لطائف ش

کف ـ بالفتح و تشدید پنجه و کف دست و بمعنی بازایستاده کردن کسی را و دوپاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم از رکن بحر چون نون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و پا و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته

چقماق از منتخب و لطائف و صراح ش

کفاف ـ بالفتح اندازه و از قدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرچ روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان ش

کفک ـ بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب

کفل ـ بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیمی که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم ش

کفیل ـ متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری بر خود از منتخب و غیر آن ش

کف دعا گرفتن ـ دست بدعا برداشتن ش

کفتین ـ بالکسر و تشدید فا و تای فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو ش

کفیدن ـ بالفتح ترکیدن از برهان

کفانیدن ـ ترکانیدن از برهان

کف کردن ـ بمعنی خوردن از مصطلحات ش

کفن پاره کردن ـ شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه ش

کفران ـ بالضم ناسپاسی ش

کفن ـ بفتحتین لفظ عربیست فارسیان گاهی تفریس کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید بیت

ازلته حیض خواهرت کفن کنند ش

کفو ـ بضمتین همجنس و هم نسب باشد و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح ش

کفچه ـ بالفتح چمچه کلان در سرای اتصالست کفچه پهن می کند ش

کفه ـ بالفتح و تشدید فا پله ترازو و هر چیز که مثل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیکو شده و آنچه در دانه باشد ش

کفاره ـ بالفتح و تشدید پوشنده گناهان و آن بدل باشد مثل از شکستن قسم و خوردن روزه و مثل گناه شاید کفاره قسم یک بنده آزاد کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام دادن و مسکین را پوشانیدن و کفاره روزه در ماه روزه داشتن شصت

مسکین یا الطعام از منتخب و کشف و فتاوی فیروز شاهی ❊

کفیده ❊ بالفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان سروری ❊

کفیره ❊ بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر

کفشکی ❊ بالفتح و در آخر یای معروف نام داو کشتی که چون حریف در پایه هیچ پای خودش در میان خصم نیست ناگاه سوار بر قضیه ایش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی ❊

فصل کاف مع لام

کلا ❊ بالفتح و تشدید لام حرف ست برای ردع سخن پیشین حاصل معنی آن اگر چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن غیر باشد درین صورت اسم باشد بمعنی حق ست و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه و درین حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود ❊

کلیسا ❊ بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان ❊

کلب عوا ❊ بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده و نام منزلے از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده ❊

کلب ❊ بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب ❊

کلاب ❊ بکسر اول جمع کلب که بمعنی سگ باشد از منتخب ❊

کلب کلِب ❊ لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب ❊

کلوب ❊ بالضم و تشدید لام مضموم و بای موحده انبر آهنگر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب ❊

کلوخ کوب ❊ آلتی ست که زارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند از خیابان ❊

کلاک خسپ ❊ بفتحتین و کاف عربی و ضم خای معجمه مفلس پریشان حال چه کلاک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بعضی بجای خسپ لفظ چپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند و کلاک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند

کلات ❊ بالفتح دیه و قریه و قلعه بالای کوه و نام فنی از کشتی از چراغ هدایت و غیره ❊

کلفت ❊ بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و صراح ❊

کلالت ❊ بالفتح مانده شدن و کند شدن و بے پدر و مادر شدن و بے فرزند شدن از منتخب ❊

کلاوة ❊ بکسر اول بر وزن و معنی حرمت و حفاظت از منتخب ❊

کلانوت ❊ بفتح اول و نون و فتح واو قومی ست از مطربان و این لفظ هندی ست ❊

کلکج ❊ بجیم عربی ستیزه کننده ❊

کلند ❊ بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی گستی گویند از سروری و مؤید و برهان ❊

کلید ❊ بکسرتین آنچه بدان قفل بگشایند

کله قند ❊ بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند

کلب الجبار ❊ ستاره است بصورت کلب

کلوخ انداز ❊ سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال از آنها بندوقها جنگ میکنند و جشنی و عشرتے و شهر بخواری که در هفته آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم ❊

باب الواو مع النون

کلس بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عماری و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند ۱۲

کلیات خمس بدانکه در منطق پنج کلی است اول جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی ۱۲

کلاغ بالضم و بفتح زاغ دشتی از برهان

کلمرغ بالفتح نوعیست از کرگس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان ۱۲

کلف بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و مغرب و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی ۱۲

کلمع البرق بمعنی درخشیدن برق یعنی برق و دمی تمام ۱۲

کلک بالکسر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آن را پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک بلا و سختی و در دو سره بالفتح بمعنی لغل و

آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و شانه از سراج و مصطلحات و برهان و لطائف ۱۲

کلنگ بضمتین و نون و کاف فارسی دست افزاری ست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده ایست مشابه لبسارس و نام سازی از برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی براهی معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته گفته که بفارسی آنرا کلنگ نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند که بدال مهمله بکاف فارسی بدل میشود ۱۲

کلال بفتح اول در عربی ماندگی ا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان

کل بالفتح کسیکه سر او بی مو باشد از جوشش سر با بمعنی ترکیست بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال در حین ضرورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفردیست که بمعنی جمیع آید و در اصطلاح صوفیه کل و احد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی ست باعتبار حضرت واحدیت و الهیه جامع جمیع اسماست

کلل بفتحتین پری چند از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بدستار و کلاه نهند و آن را جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی شگفتگی

مرغزار باکلیا استفاده از سراج و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف ۱۲

کلمل و کلکل بهر دو کاف مفتوح سینه و گوشه از مصطلحات ۱۲

کلکل بفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا ۱۲

کلیل بالفتح کند و سست ماند شمشیر و دیگر از منتخب و صراح ۱۲

کلام بالفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی ست که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بنحویکه فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علمیست که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم ست از منتخب و چهار شریعت

کلام مستدام عبارت از کلام الهی در وحی ۱۲

کلمه بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخن و جمع کلم از منتخب ۱۲

کلوم بالفتحتین جراحتها از شرح نصاب

کلیم سخنگوی و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که آنه با حقتعالی کلام می کردند و نیز شاعری ۱۲

کلبتان و کلبتین بفتح اول و فتح ای سوهان و بتشدید فوقانی آلتی ست آهنی که بدان

آهن گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه می کوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شرح نصاب ظاهراً این هر دو لفظ مثنیه کلپ است که یک پره آنرا کلپتن نامند

کلپتین بضم اول و فتح یای تحتانی و نون مفتوح نوعی از آلت که سر زنگ را گیرند و این مثنیه کلپه است

کلیدان بفتح اول کند را گویند که بر پای دزدان و گنهگاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید

کلاشکن بفتح نوعی از حلوا که نبات سخت باشد از برهان

کلید افگندن در ولایت رسم ست که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند انسون خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات

کله بر کله کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات

کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته

کلاه افگندن و کلاه برکشیدن مراد از تعظیم چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ معمول ست

کلاه گوشه شکستن نیز گذشت

کلوخ خشک بر لب مالیدن کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان

کلو بضمتین و واو مجهول بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید و در صورت بعد واو الف هم می نویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی

کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند

کله بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنک بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و دیگر بمعنی خیمه و سایبان نوشته

و کله بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت

کلته بالفتح و تای فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سطبر و بهندی آنرا سونتا و گتکا گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان یعنی گنگ و هر شئ ناقص را مجازاً کلته گویند

کلافه بمعنی کلاوه و فتی ست از کشتی که هر دو پای خود بگردن حریف بند کرده او را بشکل کلافه به پیچند غالباً کلافه مبدل از واو است و در اصل کلاوه بود از مصطلحات

کلیچه بضم اول و کسر لام نان خمیری مسیده

کلاوه و کلابه بفتح در لفظ دوم بعد الف بای موحده ریسمانی که بر چنگلوک تنند بهندی انتا گویند از برهان و سراج

کلاته بفتح ... ارم

باب الهاء مع الالف

تاسی فوقانی بمعنی ده کوچک بمعنی قریه از برهان و شرح نصاب ٭

کلیه بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی معروف است و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی تنگی و همه چیز را از منتخب و باصطلاح منطق مفهومی بوجهی که منع نکند نفس تصور و قوع او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیرهم ٭

کلپتره بفتح اول و سکون لام و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و رای مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و هیچ ٭

کلنبه بضمتین و سکون نون و بای موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج ٭

کلاله بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف تازی بمعنی آنچه از برنا و غیر آن ٭

کلاشه بالضم و بای موحده خانه کوچک بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان ٭

کلاه بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان ٭

کلیله نام شغالیست که قصه او در کتاب کلیله و دمنه مسطور است از لطائف

کلاپیسه بفتح اول و بای فارسی مکسور و یای مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و باعث بسیار شهوت یا بو اسطه ضعف یا بجهت خشم و امراض از لطائف ٭

کلاسه بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در گلستان آمده و پس معنی کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل ساخته میشود و شرح گلستان از عبد الغنی و بهارعجم و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاهرا خطاست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد ٭

کلامی منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد است بادله عقلیه مؤید بنقل و گاهی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بسبب استدلال رفته باشد از لطائف ٭

کلک فرنگی نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات نباشد و آن چوبی میان تهی باشد

و اندرون آن سیاهی از قسم آهن مصنوعی یا از سرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن سیاهی او خود بکاغذ سوده حروف اول سیاه ظاهر می گردند بادشاهان و امرا این اکثر بدان قلم بر عرائض مردم دستخط می نمایند ٭

کلی جزئی باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او مانع شرکت نباشد چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او مانع شرکت باشد چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم

کمشکر بیانش در آخر فصل مسطور است ٭

کمتاب صاحب کشف گفته که بالکسر [illegible] نوشته که بالکسر و الفتح [illegible] و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چراکه [illegible] و خاب بمعنی آنست که [illegible] رو نوا [illegible]

کمات [illegible] تای فوقانی [illegible] چیزی ست سفید [illegible] صورت [illegible]

باب الهاء مع الباء

زین برده و بضم کاف یعنی دلاوران و سپاهیان این لغت کی است یعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ بهر دو معنی بتازی هم مستعمل شده

کمیت بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی یعنی شراب لعل آن که در وی سیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که سیاهی زند دیال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسوره و تشدید تحتانی یعنی چندی و مقدار چیزی که سنجیده شده باشد و در شود یا شمرده شده نصاب از یوسف بن [illegible] و برهان و رشیدی و منتخب و سراج و غیره آن

کمند وحدت ... باشد از شیر و غیره که در ویشان و صوفیان بوقت مراقبه گرد کمر ... می نشینند از مصطلحات ... و بیا ... چراغ هدایت

کمر وحدت یعنی کمند وحدت از مصطلحات

کماچ بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست که سطبر باشد یعنی نان ... و این لفظ ترکی است از برهان و مصطلحات

کمند در اصل خم‌بند بود زیرا که

معنی خم و پیچ دارد و در ظاهر است از جواهر الحروف

کمربند چادر و یعنی میان بند

کماد بکسر اول و در آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزی که آن چیز را اول از آتش گرم کرده باشند از کشف

کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی چه کمر یعنی بلندی هم آمده و یعنی برابر برابر نیز آمده از سراج و کشف و برهان

کمر بفتحتین معروف ست یعنی میان و یعنی میان بند که بهندی پتکا گویند و بمعنی مجاز ست و کمر کوه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت و سراج و در خیابان نوشته که کمر در اصل یعنی میان ست و یعنی بند که بر کمر بستند مجازا شهرت گرفته پس کمربند را بعضی غلط گویند محل نظر ست

کمیز بضم اول و کسر میم بروزن گریز یعنی بول و بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته از برهان

کمک بفتحتین اعانت و مددگاری چه در کار و چه در جنگ از لغات ترکی نوشته شده

کمال تام و تمام شدن و

در شاعری از اصفهان دیگر از خجند از منتخب و مؤید

کمان رستم قوس قزح از مصطلحات

کم بالفتح و تخفیف میم و در عربی یعنی چند و یعنی بسیار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب یعنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار چیزی و بالضم و تشدید میم یعنی آستین و بالکسر و تشدید غلاف شگوفه و اکمام جمع این هر دو از منتخب و غیره و لفظ کم بالفتح در فارسی و لفظ اندک هر دو اگرچه برای معنی تقلیل ست لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف

کمه بفتحتین نام تالاب در کشمیر

کمین پنهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار از برهان و منتخب پنهان شونده در کارزار و جز آن و در سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست از ینجاست که صاحب قاموس یعنی کسی که بقصد کسی پنهان نشیند و کمین‌گاه جای شخص مذکور و کمین کردن مجازا یعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی و میتوانند که کردن درینجا یعنی شدن باشد چنانکه تحقیق آن در طبع تراتا هو ... کرده ... و نیز مجازا یعنی کمینگاه آمد چنانکه فلانی در کمین ست و در فارسی یعنی چیز کم آمده

کمزن بالفتح و زای معجمه مفتوحه کم همت نوشته اند و بعضی گفته که کمزن ...

ذکریش کم کن یعنی ذکرش ترک کن

کمان درا صل خمان بود بفتح خاء معجمه منسوب بخم بتغییر السنه خا بکاف بدل شده از برهان

کم چیزی گرفتن بفتح اول و اضافت نا شده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات

کمند حلقه کردن مستعد صید و شکار بودن

کمان کسی کشیدن سهم آور داو شدن واز عهده آن بر آمدن از مصطلحات

کمون بفتح و تشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب و بحر الجواهر بعضی کموتے از زیره مرکب باشد

کمر باختن کمر شکستن و بیطاقت ماندن از بیم و غم

کمر کشادن ترک کردن کار و فراغ کردن از برهان

کمان شیطان قوس قزح

کمان از طاق بلند آویختن از ظهور امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جاے بلند می آویزد

کمانچه نام سازی معروف که مضراب آن کمان شکل چیزیست از برهان و سراج

کمانه کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان

کمر کوه میان کوه از سراج

کمان جوله بجیم عربی و واو مجهول یعنی قربان که کمان را دران گذارند چراکه جوله بمعنی ترکش ست چون قربان بے ترکش نبندند لهذا چنین گفته شد از سراج

کمان گروهه بضم کاف فارسی و ضم رای مهمله و واو مجهول کمانیکه دران غلوله نهاده بر ها کنند از برهان و بهندی آنرا غلیل گویند

کمثری بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب و شرح نصاب

کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بر وزن فعیل بمعنی دلاور و دلیر باسلاح باشد از شرح نصاب و منتخب

کماهی بفتح اول و کسر ها و فتح یا و در محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدمه هست

کما ینبغی بمعنی چنانچه که سزاوار ست

درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما زائده چراکه بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بر فعل بیاید و ینبغی صیغه مضارع از انبغاء که ثلاثی آن بغی ست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون

کنده پا بالضم و بای فارسی چوب کلان و سنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران در آن بندند

کنب بفتحتین ریسمانیست که از پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد و نوعی از خیارست و بمعنی برگ بنگ و بعربی بمعنی چرک دست و پا

کنشت بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و فوقانی بتخانه از رشیدی و جهانگیری و در رشیدی کنشت نوشته و در برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار

کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد یا ابن یا ام باشد یا لفظ بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و ابا ھریره و ابن الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری بنت العصا

بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب هم مستعمل میشود ؛

کنایت ؛ بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی در ذہن تشبیه کرده اسم مشبه را مخفی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن **بیت**
لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ؛
یعنی معشوق رنجیده شد و اشک از چشم فرو بارید رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب را مالش داد

کنجد ؛ بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند بکسر تای فوقانی ؛

کند ؛ بالفتح بمعنی شکر و قند معرب اینست و نام دهیست از خجند و بترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند ؛

کنود ؛ بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و زنیکه در دو گیاه بر وید و بضمتین ناسپاسی از لطائف

کنگره ؛ بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارت سازند از سراج ؛

کندر ؛ بضم اول و سوم صمغ درختیست مشابه بمصطگی از منتخب ؛

کنار ؛ بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمریست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی خلاف آن نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته ؛

کنداور ؛ بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی ؛

کننده در خیبر ؛ بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه ؛

کندپیر ؛ بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر بای فارسی و یای معروف پیر سالخورد

کنز ؛ بالفتح و زای معجمه گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتابی در لغت ؛

کنوز ؛ بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست ؛

کنیز ؛ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسرتین ؛

کناس ؛ بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب گویند و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح وغیره ؛

کنائس ؛ بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم ست و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف و منتخب ؛

کنکاش ؛ بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح و این لفظ ترکی ست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی ؛

کنگش ؛ بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنکاش ست

کنش ؛ بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و عمل از مصطلحات ؛

کنف ؛ بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف ؛

کنیک ؛ کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر ؛

کنجشک ؛ بضم و کسر جیم طائر معروف و نام چوبیست در ساز و در برهان و مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم ست و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم ؛

کنگ ؛ بضم کاف دوم فارسی فربه

باب الهاء مع الدال

و قوی هیکل و خوشه خرما و بالکسر بمعنی بیجیا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان بیزبان از لطائف ۞

کُنام ۞ بضم اول آرامگاه بهایم و آشیانهٔ مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان ۞

کُندلان ۞ بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمهٔ کلان و بزرگ که پیش دروازهٔ بادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان

کَنان ۞ بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب ۞

کِن ۞ بالکسر و تشدید نون بمعنی پرده و پوشش و بضم کاف در عربی صیغهٔ امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون کونًا و اشارتست باشد بامر حق تعالی در روز ازل در باب پیدا شدن موجودات از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب ۞

کن مکن ۞ بمعنی امر و نهی که صلوة عبارت از انست از برهان ۞

کنعان ۞ بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کفر ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و موید و برهان ۞

کُنده شدن بالضم بند شدن

کُنده کردن بالضم نام داوی از کشتی و آن پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینهٔ حریف آورد و از شرح ۞

کَندن ۞ بالفتح معروف ست و بمعنی رمیدن نیز آمده ۞

کن فکان ۞ بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات ۞

کن فیکون ۞ کنایه از عالم موجودات ۞

کُنون ۞ بضمتین بمعنی اکنون از برهان ۞

کُندو ۞ بضم خم بزرگ که از گل سازند و دران غله پر کنند از لطائف ۞

کِنایه ۞ بکسر اول و حرف چهارم یای تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد ۞

کَنانه ۞ بفتح اول و هر دو نون کهنه و بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان و شرح نصاب ۞

کُنه ۞ بالضم و در آخر های ملفوظ در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت کار و حقیقت چیزی و بضمتین و های مختفی در فارسی جانوریست کوچک که بسگ و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند

بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن

کُنده بالضم هر چوب سطبر و بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده به میخ بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب آنست از برهان و لطائف و مصطلحات

کَنیسه بکسر نون و یای معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برهان و سراج ۞

کَناره ۞ بفتح معروفست از برهان و جهانگیری و رشیدی ۞

کُنجاره ۞ بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن ثفل کنجد و غیره ماند از برهان ۞

کُناسه ۞ بضم اول و سین مهمله خاشاک و آنچه بجاروب از جای فراهم گردد از منتخب ۞

کَندوری ۞ بالفتح و دال مهمله مضموم سفره و دستر خوان طعام از برهان و لطائف و سراج ۞

کُنج کاوی ۞ بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تفحص و تلاش و دقت و غور و امعان ۞

کَنده کاری ۞ هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر زر و چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات ۞

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هردو کاف وبای موحده ستاره روشن وبزرگ از منتخب ٭

کولاب بیای مجهول بمعنی تالاب از برهان

کواعب بفتح اول وثانی وکسر عین مهمله وبای موحده زنان نارپستان واین جمع کاعب است از منتخب ٭

کوداب بالضم وواو مجهول ودال مهمله وبای موحده آشی باشد که آنرا از شیره انگور پزند از برهان ٭

کوچه سلامت خندقی باشد بسیار کج وپیچ پیچ که اهل محاصره از میان معرکه جان خود در پناه کجی هایش تقرب بقلعه غنیم رسانند

کوه رحمت نام کوهی است قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند ٭

کوست بالضم بمعنی صدمه از برهان

کوسج بالفتح وسین مهمله نیز مفتوح وجیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق کوسه مذکور است از برهان ورساله معربات

کوخ بضم وواو مجهول وخای معجمه خانه که از نی وعلف سازند وخانه بی روزن وگیاهی که ازان حصیر بافند وبمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان وسراج ولطائف ٭

کود بالضم وواو معروف ودال مهمله توده خرمن غله وتفسیر مجموعه هم است که در مقابله پراگنده باشد از برهان ٭

کون وفساد بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن ٭

کوه زهره مراد ازین شی محال ٭

کوچه بند بمعنی محفوظ وکوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند ٭

کوره بالفتح وراء مهمله افزونی وپیچ وپیچ دنباله از صراح ٭

کوکنار بالضم وواو مجهول وکاف عربی ونون غوزه خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سرفه است ونار که ترجمه رمان زیرا که بسرفه مفید است از برهان وسراج ٭

کورر بضم کاف وفتح راء مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند ٭

کون خر بالضم نادان واحمق ومرد بی عقل از برهان ورشیدی ودر سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز واحمق ٭

کوته نظر ناعاقبت اندیش از برهان

کویر بر وزن دلیر زمین بی آب وسراب از برهان ودر شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار ٭

کوتر بالفتح وتای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر ٭

کوزه قمار شخصیکه زر بقمار بازان وام دهد چون تقاریق از انها باز بستاند در کوزه جمع مینماید ٭

کوزه بواو معروف وزای معجمه در عربی بمعنی کوزه وهر ظرف دسته دار از منتخب ودر فارسی بمعنی خمیده ودوتا شده بمعنی پشت خمیده از برهان وسراج وبضم کاف وواو معدوله وسکون رای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی ٭

کوس بالضم وواو مجهول وسین مهمله نقاره بزرگ بمعنی کوفتن وآسیب وصدمه ونقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند وبمعنی صف لشکر وپره فوج وقطار ونوعی از بازی که مشابه شطرنج است وبمعنی گوشه جامه وگلیم وپلاس نیز آمده وبمعنی ایجاد وشانه از برهان وسراج ورشیدی ٭

کوش بالضم وواو مجهول وشین معجمه نام مردی جبار از بهر ماه تسمی از برهان نوید ودر رشیدی بالشین بکاف فارسی است ٭

کورنش بضم کاف وسکون راء مهمله وواو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ما قبل است وبضم نون وشین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن وکسانیکه واو را ملفوظ کنند خطا است از لغات ترکی ٭

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی

باب الهاء مع الدال

باب الهاء مع الراء

در بخارا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص
دیگر باشد و کوکلتاش مرکب ست
از کوکه و تاش و لام تحصیل زیرا که کوکه
پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش
که کلمهٔ اشتراک است چنانکه در فارسی
لفظ هم پس کوکلتاش یعنی هم کوکه باشد
یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند
بالفعل در پسر آن دایه آن هر دو شخص را
کوکه باشد و آن هر دو شخص باهم
کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه
کوکلتاش یعنی پسر دایه گویند ظاهرا
مجاز باشد که او را در ترکی فقط کوکه نامند

کوف به واو معروف بوم که
طائر منحوس ست از فرهنگ دستور اللغات

کوه مخروق کوهیست در راه مکه

کوک به واو معروف و کاف
عربی یعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو
که خوردنش خواب آرد و به واو مجهول
هم آهنگ کردن ساز را با یکدیگر
موافق ساختن آوازهای تارهای و معنی
دلمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند
و ازین جهت غوره خشخاش را کوکنار
گویند که سرفه مفید ست و به ترکی
به واو معروف یعنی کبود و نیلگون از
برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی
و بهار عجم و کوک بضم کاف و واو خفیف
ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی

بیخ و ریشهٔ درخت و یعنی چاق و
تندرست از لغات ترکی نوشته شد

کودک مرکب از کود که بمعنی فضلهٔ
نجاست ست چون اطفال بیهوش
در ریدن اختیار و احتیاط ندارند
لهذا چنین گفتند و این تحقیق هرچند
در ظاهر مکروه است لیکن بیان اصلی
را چه چاره خانیش در عرف بر پسر
امرد و نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف

کوبلک بضم کاف و واو مجهول
ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در
ترکی یعنی پیراهن

کوچک بمعنی خرد و نام مقامیست
از دوازده مقام موسیقی از چهار شربت

کوشک بالضم و واو معدوله
و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از
برهان و به واو مجهول و فتح شین نیز آمده

کول بالضم و واو مجهول آب
و مغاک و بفتحتین کوستینی که از پوست
میش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم
کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی
نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و
آنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان
و سراج و رشیدی

کوچک ابدال باصطلاح
قلندران مریدی را گویند که از
دیگر مریدان صغیر و خردسال باشد

از چراغ هدایت و چهار شربت

کوتوال معرب لفظ هندی
یعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال
بود بتای ثقیل هندی

کوتل بواو معدوله غیر ملفوظ و
فتح تای فوقانی مرکب سواری خاص
این لفظ ترکی ست از لغات ترکی

کوپال بالضم و واو معروف و
بای فارسی گرز آهنی از برهان و
سروری و رشیدی

کواعب انجم بنات النعش

کوک شدن موافق شدن
ساز بلسان سازی از بهار عجم

کوک کردن موافق کردن
ساز و موافق کردن آواز از برهان

کوکن بالضم بروزن موچن
نام ولایتی ست از ملک دکن که به
ساحل دریای شور ست و در
فارسی یعنی چند که طائر منحوس ست
یعنی دلقل از برهان رشیدی و سراج

کون بالفتح یعنی بودن و
هست شدن از منتخب و یعنی
دنیا و این جهان مستعمل می‌شود
و در شرح نصاب نوشته که
کون بالفتح مصدر ست بمعنی
موجود شدن چیزی و عالم
موجودات را کون از آن گویند

باب الکاف مع السین

که بعد از نابودن بود شد و در برهان
نوشته که در عربی چیزی حادث را
گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا گردیده

کوهکن لقب فرهاد زیرا که خسرو
پرویز بفریب وعدهٔ وصل شیرین
کوه بی ستون را از فرهاد کنانیده
راه هموار پیدا ساخته بود از سراج

کون خاریدن پشیمان
شدن از سراج و برهان

کوردین بر وزن پوستین
جامهٔ پشمین و گلیم از برهان جهانگیری
و مؤید

کورگان بالضم و واو معروف
و رای مهمله موقوف و کاف دوم
فارسی آنکه از جانب مادر هم بادشاه‌زاده
باشد از مدار و در لغات ترکی
نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین
و نسبت دامادی هم داشته باشد
و در سروری بکاف اول فارسی و
کاف دوم عربی یعنی بادشاهی
که دختر خاقان چین در حبالهٔ نکاح او باشد

کوالیدن بفتح و بضم بالیدن
زراعت و غیره از برهان

کوه ماران تلی ست در
کشمیر از مصطلحات

کوستن بر وزن و معنی کوفتن از برهان

کودن بالفتح و دال مهمله
مفتوح اسپ پالانی که بار بر و نهند
و بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد
مجاز است از منتخب و مؤید اسپ
گران رو و کم رفتار و در خیابان
از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست

کوهان بواو مجهول برآمدگی
و بلندی پشت شتر و بلغت کشانه گاو

کوچه دادن گذاشتن راه
برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت

کوچه یافتن راه
یافتن بکوچه

کوچه خموشان قبرستان

کوری چشم فلان
یعنی برغم فلان از مصطلحات

کوچه نو محله نولیان از
مصطلحات

کوکو بالضم هر دو کاف عربی
نوعی از پلاو و نوعی از ماکولات
که از بیضهٔ مرغ سازند از مصطلحات
و در رشیدی آواز فاخته

کو بالضم بواو معروف بمعنی
کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و
کلمه ایست که برای استفهام و بمعنی کجا
نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی
که حال مرا پرسشی کند و بفتح
کاف فارسی بمعنی مغاک

کوره بالضم بواو معروف
و رای مهمله آتشدان آهنگران و مسگران
و جاییکه خشت و گچ و امثال آن پزند
لیکن بدین معنی عربیست کما فی
القاموس و میتواند که معرب باشد و
نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی
و ناحیه بواو مجهول در فارسی بمعنی حصه و
بهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج
و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و
در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف
فارسی بمعنی ویران جای خراب

کوکبه بفتح هر دو کاف و بای
موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس
و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربیست مجازا
بمعنی فر و شکوه و حشمت و گوی مصیقل
از سراج و کشف و در منتخب بمعنی
بزرگی و ستاره و در برهان نوشته
که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن
گوی فولادی مصیقل آویزند و پیش
سواری ملوک می برند و آن از
لوازم بادشاهی ست و بمعنی انبوه
مردم نیز آمده

کوهه بواو مجهول برآمدگی هر
چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر
و مجازا بمعنی دوش انسان نیز
آمده از برهان و سراج و رشیدی
و در برهان بمعنی حمله و نشیب نیز آمده

کوه پایه زمین دامن

باب الهاء مع الشین

[illegible]

باب الهاء مع الصاد

باب الهاء مع الضاد

باب الهاء مع الطاء

باب الهاء مع العين

کوه از برهان و مصطلحات ۱۲

کونسته بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان ۱۲

کوزه بالضم گلی باشد سفید رنگ مشابه گل نسرین ۱۲

کورگه بفتح اول وضم واو وسکون را مهمله و فتح کاف فارسی یعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت و بخواندن ها باید خواند از سراج در رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته ۱۲

کوکه بالضم در ترکی برادر رضاعی ۱۲

کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی اش را و نروئیده باشد از برهان

کوفته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات ۱۲

کواکب صوره کنیزار و بست و پنج ستاره ثوابتاند که اهل هیئت از قواعد هندسه آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اندازانها بست از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از انست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با موحده مع سین مهمله مذکور شد باین عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی ۱۲

کوبله بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب و هر شی رقیق پیدا میشود و شگوفه و قفل و سری فرق و کلاه از برهان ۱۲

کوه بضم و تشدید واو مفتوحه و زنی که در دیوار گذارند از شرح نصاب

کوتاه پاچه کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی از مصطلحات

کوچک دلی ۱۲ نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند ۱۲

کورشکری بضم میم کور مادرزاد از خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ سقر خواهد آمد ۱۲

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر چرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد ۱۲

کهولت بضمتین دو موشدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب ۱۲

کهبد بالضم و بای موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان ۱۲

کهر بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسپ و اشتر و ان ترکیست هم می گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان فقیر آرزو آنست که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد هم کلاسه و بکسر کاف بها مخلوط التلفظ و سکون را مهمله لفظ هندیست مع آن صوتی باشد موسیقی دانان هندرا که او از بجهر دمی غلط اند ۱۲

کهنه سوار سرآمد پهلوانان و نام استاد کشتی گیران ۱۲

کهف بفتح اول و سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب ۱۲

کهول بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موای سیاه و سفید باشد ۱۲

کهل بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر ای میانه جوانی و پیری باشد ۱۲

کهین بکسرتین کوچک ترین از برهان و سراج ۱۲

کهرشادخوان بکسر کاف بها مخلوط التلفظ نام مطربی که صوت کهرخوب اداء میکرد ۱۲

کهکشان بالفتح سفیدی باشد

طولانی که شبهاشبا به راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خطاست اوّلاً در اخیر موسم برسات از سرشام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و سر دیگر بشمال وگاهی ازین وضع منحرف هم میباشد واین را کهکشان ازان گویند که شبا بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ آلوده کشد و خطها ازان بر زمین پدید آیند ۱۲

که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کم تر از سراج

کهنه بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوئی و فال گیر باشد

کهینه بکسر تین یعنی خرد و کوچک

کهنه فعله بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار ۱۲

کهی بفتح اول و یاء معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب فرستند برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه وغیره بیارد ۱۲

فصل کاف عربی مع یای تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان ۱۲

کیا بکسر کاف و یاء معروف نوعی از طعام که روده باریک گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد

کیس فدا بیای معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت نهزیمت کیسه های زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند ۱۲

کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کیاست بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید ۱۲

کیمخت معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این گیوآموخت بود چه گیو وقتیکه در صحرای ترکستان پنهان بشد از پوست گورخر کیمخت ساخت و از و دیگران آموختند از چراغ هدایت ۱۲

کیت و دیت بفتح کاف و فتح دال معجمه و فتح هر دو تاء فوقانی بمعنی چنان چنین ۱۲

کینونت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدائش از منتخب وغیره ۱۲

کیفیت بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت و صفتی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی بتخفیف نیز آمده ۱۲

کیومرث نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری وغیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گویا چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عجمی و ثای مثلثه مشهور ست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی ثای مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که کیومرت بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا بشود ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید در رسالهٔ معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بالفتح کاف عربی و فتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرت ست که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تا فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا واین کلمه بزبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را

کیقباد بمعنی لفظی آن عادل بر حق ست

٦٣٩

چه بکی بمعنی عادل و قباد در اصل قباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که بکمال عیاش بود و صد سال بادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین کیقباد بادشاه دهلی ممدوح امیر خسرو بوده

کید بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر و یای مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هند وان و نام ستارهٔ منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندر نامه از خان آرزو

کیاد بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر

کیفر بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و در برهان جزای نیکی و بدی و در شرح مکافات و سزای بدی

کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش

کیکاوس نام بادشاهی از ایران که رستم از دهقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی

کیس بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب

اکیوس بفتحتین جمع کاسه

کیلوس بر وزن مجبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن

کیموس بر وزن مجبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته می شود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته اند که کیموس آنچه طبخ می یابد در جگر در عروق و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست

کیش بالکسر و یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهری در جزیرهٔ بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظی ست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغهٔ امرست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد است از برهان و رشیدی

کین سیاوش نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری

کید قاطع بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس دم دار و آن قاطع اعمارست ظاهرا مراد از کیت ست که بیای مجهول بهندی نام ستارهٔ منحوس ست

کیف بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم است غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی چیزیکه نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات و غیره

کیف ما یتفق بهر طور که اتفاق می افتد

کیف ما اتفق بفتح کاف و فا و اسقاط همزه و الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد

کیک بالفتح و سکون و کاف عربی کرمی ست گزنده و سرخ رنگ معروف از برهان

کیل بالفتح بمعنی پیمودن پیمانه هر دو آمده از منتخب

کیال بالفتح و تشدید یا پیمانه و چیزیرا به پیمانه پیمایش کننده

کیف و کم چه گونه و چند و باصطلاح کیف عبارتست

از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست کر قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف و معنی ست که دریافت شدت و ضعف آن متعقل تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بمتابعت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم و کم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمایش تعلق دارد چنانچه جسمیع اشیای ذی جسم ۱۲

کیوان ۱۲ بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات ۱۲

کیان ۱۲ بفتح پادشاهان عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاؤس و کیخسرو و کیقباد و کے لهراسپ و در کیومرث تامل است از برهان و رشیدی

کیین ۱۲ بالفتح گوشت اندرون فرج زن از شرح نصاب ۱۲

کیاک در شلوار یا در موزه افتادن ۱۲ بیقرار و مضطرب شدن از برهان ۱۲

کیهان ۱۲ بالکسر بروزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج

کیفدان ۱۲ در مجموعات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفے باشد که خانهای متعدد دران باشد و حقهها که معاجین دران گذارند ۱۲

کیله ۱۲ بالفتح پیمانه ۱۲

کی ۱۲ بالفتح و تخفیف بروزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام را در بابت وقدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است و یکے بمعنے عادل لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم بهمان پادشاه را کے می گفتند کیکاؤس و کیخسرو کیقباد و کے لهراسپ لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از براهین رشیدی و کشف

کیانی ۱۲ بالفتح منسوب بکیان که جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لایق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان ۱۲

کیلوکهری ۱۲ نام دهی که قریب دهلی بود الحال و در انجا مقبرهٔ همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف

گا ۱۲ در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمهٔ حرف را که حرف ربط ست و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت نیز می کند ۱۲

گاد ۱۲ بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن است ۱۲

گاؤ عنبر ۱۲ جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا می ماند گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح گاؤ عنبر کنایه از بالدار فائده بوده ۱۲

گاؤ زور ۱۲ کسیکه بریاضت و فن کشتی و در نهایت قوت باشد از مصطلحات

گاؤ زوار ۱۲ بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و واو نام داو از کشتی که آنرا در هندی دهولی پاٹ گویند و آن چنان بود که دست حریف کشیده و سینه و بازو سه او را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساختن و تکان دادن ست بنحویکه حریف از بالای پشتش از صدمه تکان از انجا در آمده رو برو ی او

بر زمین افتد از شرح گلشنی ۱۲

گاوسر و گاوسار نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری ۱۲

گار براى مهمله لفظیست که معنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار یعنی لائق آید چون ستمگار ای لائق رستن و یعنی سبب چون روزگار یعنی سبب روز و شب یادگار یعنی سبب بیاد آمدن کسی از جواهر الحروف

گاز براى معجمه نوعی از مقراض و [illegible] یعنی جماعت گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چارپایان یعنی دندان ناپ از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز یعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهاى مخلوط التلفظ لیکن بهندی تلفظ آن دشوار است آن ها را حذف کردند و سین مهمله را برای معجمه بدل کردند و توافق در این دو زبان بسیار است ۱۲

گاز بزای فارسی [illegible] از برهان ۱۲

گاورس بفتح واو [illegible] از تقریر صاحب [illegible] معلوم میشود که غلط است [illegible] از زن [illegible] مانند و [illegible] مصطفوی نوشته [illegible]

گویند و جاورس بسین مهمله بهمین معنی است

گاوریش یعنی احمق و مسخره و خام طمع از برهان ۱۲

گال نام غله که بسیار ریزه باشد آن را گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری و غیر آن و در بعضی کتب نوشته که آن را بهندی کنگنی گویند و نیز در برهان یعنی مشغولی و فریب و مکر یعنی فریاد و غلغله یعنی دو رو لعبه و شغال و نوعی از عنکبوت و نوعی از [illegible] نوعی [illegible] ۱۲

گام قدم و یا مسافتی که وقت رفتن میان هر دو پا واقع شود و یعنی لجام اسپ [illegible] و غیاث یعنی اسپی که [illegible] مخصوص [illegible] داشته باشد و [illegible] یعنی [illegible]

گاو [illegible] [illegible] ۱۲

گاوان [illegible] از برهان [illegible] برای [illegible] گاوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۱۲

گاو [illegible] ۱۲

بفتح کشیر کرستن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان ۱۲

گاوگردون برج ثور ۱۲

گاوکون احمق از برهان و مصطلحات ۱۲

گاو سفالین کنایه از خم شراب از شرح خاقانی ۱۲

گاو آهن آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان ۱۲

گاو زمین گاو زری گاو یکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است ۱۲

گاو [illegible] کردن [illegible] ۱۲

گاشیدن [illegible] ۱۲

گاو [illegible] ساخته باشند [illegible] ۱۲

گاز [illegible] درخت یا از چوب [illegible] اطفال در آن نشسته [illegible] بهندی [illegible] کنار [illegible] [illegible] مکان [illegible]

گاه یعنی تخت پادشاهی [illegible]

وجائی خیمه و بمعنی دالو تبار از برهان و رشیدی ه

گاودوشه و گاودوش ظرفی باشد خاص که دران شیر گاو وغیره دوشند از جهانگیری ه

گانه لفظیست از الفاظ زائده و افاده تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه سه گانه پنجگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقی ماند ه

گاو تازی لاف و گزاف زدن نامرد در مقابل حریف از چراغ هدایت منقول و در برهان غلبه نمودن و خصم را بسخنان تهدید گفتن

گاو پرواری گاویکه آنرا در خانه سر دیا یام تابستان نگاه داشته و غذای لائق داده فربه نموده باشند مطابق بتحقیق رشیدی که در لفظ پروار نموده است

فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی

گپ بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن و بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته ه

گبر بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان ه

گبز بالفتح و زای معجمه قوی و سطبر ه

گپی بکسر اول و کسر بای فارسی و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است

فصل کاف فارسی مع دال مهمله

گدیه بالفتح مخفف گدیه از لطائف ه

گدیه بالضم گدائی کردن از برهان ه

فصل کاف فارسی مع ذال معجمه

گذشته [illegible]

بمعنی رفته و از نگاه و بمعنی لچر و چیز زائد از رشیدی و غیر آن ه

گذر بالضم و فتح ذال معجمه [illegible] سراج اللغات [illegible]

[illegible]

گذار [illegible] ادا کردن این لفظ [illegible]

از جهانگیری و بهار عجم و برهان ه

گذاف [illegible] گزاف بیهوده از رشیدی و سراج اللغات [illegible]

بکسر اول و زای معجمه بر وزن خلاف

قلیل الضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزیکه بتخمینه و گمان گویند و مجازا بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بی حساب نیز آمده ه

گذاردن ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترک کردن و بزای هوز بمعنی ادا کردن ه

گذاشتن بذال معجمه و زای معجمه هر دو درست از جهانگیری و سراج ه

گذاف بضم اول و حرف چهارم فا [illegible]

[illegible]

[illegible] از رشیدی و در برهان [illegible]

گذاره [illegible]

[illegible] بیحساب و کامل و بسیار ه

فصل کاف فارسی مع رای مهمله

گراز بالفتح [illegible] مهمله و چهارم [illegible] از لطائف و رشیدی ه

گرازش [illegible] ه

گران [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible]

[illegible] و ثابت قدم

[illegible] از سراج اللغات

[illegible] و برهان و بهار عجم ه

گران [illegible] بمعنی [illegible]

باب الهاء مع الواو

باب الهاء مع الهاء

باب الیاء مع الیاء

گرفت بکسرتین ماضی از گرفتن و این صیغهٔ ماضی اکثر بمعنی مصدر می آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و چنان تعبیر شده

گرگرفت متعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرگرفت یعنی بند شد

گرنج بضم اول و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته می شود از برهان و شرح نصاب

گرکانج بضم اول و سکون نون جیم نام دار الملک ولایت خوارزم از برهان

گرج بالضم و جیم عربی نام ولایت که آن را گرجستان نیز گویند و بالضم کاف و جیم هر دو فارسی شش شش یعنی پارچه و قاش خربزه و هندوانه وغیره و بالفتح شکاف گریبان و کرته و پیراهن

گرچ بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف

گرد بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان

گرچه ... نوعی از شعبده ...

گرگ بند گرفتار گرگان ... کنایه از نوجوان و اسیر از برهان ... و شرح ... از ...

گرد باد بالکسر ...

که هند بگوله نامند

گرش بالفتح مرض خارش و نام رودی سرحد ملک غزان و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که عمل عامل را تصرف در هست آن چیز باشد چون شمشیر گر و آهنگر و زرگر مجاز است زیرا که عمل عامل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف و رشیدی و مؤید

گران ... مشکل از برهان

گرفتن خاطر ... از رشیدی

ملال خاطر از چهار شربت

گردپیه بالکسر و دال موقوف خمره های سوهان ... از رشیدی و شرح نصاب

گردکر بفتح اول و ضم ثانی و فتح کاف فارسی و دوم بروزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن ... از رشیدی و برهان

گردگرش بالفتح سر و کاف فارسی نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع ست یعنی ... نیز آمده از برهان

گرفتاری معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات

گراز بفتح اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از شرح اللغات و برهان و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شکافند نیز آورده

گربز بالضم و رای مهمله نیز مضموم بمعنی مکار و حیله گر چرا که در اصل گرگ بز بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان جهانگیری و مؤید

گرم خیز چالاک از برهان

گریز آنچه در قصائد از ابیات حالیه با بهاریه وغیره بدان آورند حرف فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند

گره روس گره خانگی چرا که در ایران اکثر گره روس ... می پرورند

گرس بالضم مخفف گرسنگی

گرایش بکسر ... بمعنی ... از برهان

گرو بالش بالکسر ... نیز ... بالش ... و ... خواب زیر رخسار نهند ...

بفتح کاف فارسی و میتواند که گلتکیه بضم اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش برهمین دال است و بعضی اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش بکسر و بفتح هر دو صحیح ❊

گریغ ❊ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات ❊

گرفتن چراغ ❊ خاموش کردن چراغ ❊

گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و چیستان که آنرا چیلی گویند و نوعی از زنان لطائف ❊

گرمک بالفتح باقلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن سفید رنگ شیرین معطر باشد و تصغیر گرم هم هست از برهان ❊

گردن باریک ❊ ملائم و مطیع و منقاد ❊

گران سنگ بکسر اول مرد باتمکین و وقار و یعنی صابر و قانع از برهان و سراج ❊

گرگت بالفتح و سکون کاف فارسی نام شهر ❊

گرم ❊ یعنی جلد و شتاب ❊

گرگ مسیحا دم ❊ بالضم و فتح دال مهمله مفتوح کنایه از صبح ❊

گرفتم ❊ معروف و مجازاً یعنی فرض کردم ❊

گرزم ❊ بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از از سرور و مدار و ابراهیمی ❊

گرسنه چشم ❊ کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان ❊

گران ❊ بکسر اول یعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان یعنی چیزی که قیمت آن بنسبت دیگر اشیا بیشتر باشد از برهان و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور است که بعضی این لفظ را تصغیر لعجب بفتح نیز خوانده و هم نوشته که لفظ گران یعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد ❊

گران جان ❊ مردم سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل نیز از برهان ❊

گردان ❊ بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و در برهان بفتح هست ❊

گرگان ❊ بضم اول و سکون کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان ❊

گردنان ❊ بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح ❊

گرائیدن ❊ در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود یعنی رغبت کردن و میل نمودن ❊

گرستن ❊ بکسرتین مخفف گریستن از مؤید و برهان ❊

گریبان ❊ بکسرتین و یای مجهول که مشتق از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول یعنی گردن و عنق و کلمه بان که یعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری در برهان الف گوید و یای مجهول است اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید ❊

گرایستن ❊ بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج ❊

گرگین ❊ بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج ❊

گرم خون ❊ یعنی بسیار دوست و محب از برهان ❊

گرم جوشیدن ❊ بسیار محبت کردن و تپاک نمودن ❊

گردون ❊ فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند و یعنی رتهه بهل نیز باشد کمافی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل است و مخفی نماند که گردون مرکب است از گرد یعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد

و تبدیل حروف علت بسیارست

گرزمان بزای معجمه بمعنی پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری

گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری

گرازان بضم اول خرامان از برهان

گربه کسی با انبان فروختن کنایه از کمال کامیابی او

گردیان نام موضعی از شیروان

گرد برآوردن پامال کردن و هلاک ساختن از برهان

گربه گون بضم هر دو کاف مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان

گرد برآمدن بالکسر تلاش و تفحص گرداگرد چیزی گردیدن

گردن خارییدن اظهار تفکر و تحیر از بهار شریعت

گربه مشکین بالضم میم مضموم و شین معجمه نوعی از گربه صحرایی که بعربی زباد گویند بفتح زای معجمه و بای موحده و بیانش در زباد گذشت

گردگان بالکسر میوه ایست که مثل بادام شکسته مغز آن بیخورند و آن را جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروت خوانند

گربه در انبان مکر و حیله و مکار از لطائف

گرگن بضم هر دو کاف فارسی غبار سبز بریان کرده شده از جهانگیری

گره در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات

گره بباد زدن تکیه و اعتماد بر کار بی بقا کردن

گرده پوشیدن بالفتح مالیدن خاک زمین در وقت بر بدن بهنگام کشتی

گره کردن باول مفتوح ظاهر کردن و گرد کردن نیز باشد رفتن تیر ست از مصطلحات و بکسر اول بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت

گرفتن بکسر تین سوای معنی معروف بر بدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و روزن را گرفتم بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات

گروه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رسن و مجاز المعنی و تقیید آید از بهار عجم

گروهه بضمتین گلوله بندوق و گلوله کمان از جهانگیری

گران سایه کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج

گرده بالفتح و دال مهمله خانه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته باشند بر کاغذی که در آن نقش گلها و تصویرها سوزنها زده باشند تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند

گرگینه بالضم هر دو کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان

گرمابه بالفتح و حرف پنجم بای موحده بمعنی حمام از سراج و برهان

گردانیه بالفتح دال مهمله و نون تحتانی نام پرده از موسیقی

گرلوه بالفتح و کسر بمعنی پشت ... از کشف و برهان و جهانگیری ...

گرسنه بالضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه اورا اشتهای طعام باشد بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح از بهار عجم و در برهان ... گرسنه

گرگ باران دیده بمعنی آزموده کار و گرم و سرد زمانه دیده از مصطلحات

گرزد بالضم و زای معجمه مفتوح ... بزرگ بمعنی مهیب

گرو بفتحتین بمعنی ... نوعی از ... و تبدیل ... ملفوظ ... از ... و برهان

گردکوه نام کوهیست در نواحی ... از لطائف

باب الیای مع الکاف

باب الیای مع العین

گروه بفتحتین جمع مردم از برهان و کشف

گرفته بکسر تین لاف وطعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری

گردوی بالکسر تسبیحی باشد از مروارید که زنان بهر آرایش بر گرد روی خود بندند از برهان و چراغ هدایت

یعنی آئینهٔ فولادی که مدور باشد

گرامی بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغهٔ امر هم است با معانی مذکوره از برهان

گرگ آشتی بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن در برهان و غیر آن

گرم دماغی کنایه از تکبر باشد

گردنای بالکسر از قسم بازیچهٔ اطفال ست که آنرا بهندی لٹو گویند از نوادر الالفاظ

گرانجانی سستی و کاهلی

گرم جوشی محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن

گرم نامی کنایه از جرات و دلیری

گرسنه چشمی حرص و گدائی

فصل الکاف الفارسی مع الزای المعجمه

گزبا نام جانوریست که ایشان سازد باشد

گزنیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند

و آنچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی ست و معرب آن جزیه باشد از برهان

گزید بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باج و خراج یعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج

گزند بفتحتین بر وزن کمند بمعنی آفت و آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و مؤید و هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و سفرنامه جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده اند

گزیر بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان

گزار بضم اول تشریح تمام و فصاحت و نقش باریک نقاشان یعنی تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گذاردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی ادا کردن و ادا کردن است و هم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض بزای معجمه صحیح

گزر بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و بذال معجمه و گزر بضم اول و فتح زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری

گزه بالفتح و های مختفی درختی باشد که بیشتر در کنارهای رود روید و بهندی جهاو گویند و نوعی از تیر که پیکان که بهم پیوسته آن با کاز میان انگشت و سطبر باشد از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری

گزارش ادا کردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری با لفظ گزار و گذر

و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردیده

گزاف بکسر اول بر وزن خلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بحساب و بیحد از برهان و سراج اللغات جهانگیری و هم در برهان و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز است و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول نه بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن مصدر چنانچه قتال

گزلک بکسر اول و سوم کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز نوشته

گزم بالضم و سکون زای فارسی درخت کوه زا که درخت پسته را گویند با شجرة البق خوانند از برهان و سراج

گزهم بفتح اول و سکون زای عربی درخت گز که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد شاید که درخت سرو باشد بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کناره حوض و لب جوی روید از برهان

گزگزدن بمعنی پیمودن

۱۴۷

گزیدن بالفتح نیش زدن بدندان بزور گرفتن چنانکه کارگژدم و مارست و بضم اول پسندیدن و اختیار کردن از برهان

گزین بضم اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و در بعضی شروح و رسائل مسطور است که گزین صیغه امر است از گزیدن بمعنی اسم مفعول

گزاردن بزای هوز ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان از عبد الواسع مرقوم است که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزای هوز است و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزای معجمه صحیح باشد

گزه نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبکه بدان نقاره نوازند

گزیده و گزیه هر دو بفتح خراج جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید

گزالهی عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت است

گزبازی نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستاخ دست بالضم چابک دست از برهان

گستاخ بالضم شوخ و چالاک بی ادب

گسار بضم بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود مگر بشرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چراکه از خوردن چیزکم میگردد و از مقدار خود شکسته می شود چنانچه میگسار و غمگسار

گسل بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان

گسیل بالضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و رخصت کردن و فرستادن از لطائف

گستهم بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها بر وزن محکم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان

گستردن بفتح و ضم اول و فتح و سکون تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن

گسستن بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه

گشتاسب بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی والف و سین مهمله و بای موحده هر ساکن

نام بادشاهی که پدر اسفندیار و کی‌زرین تن بود از برهان و سراج

گشت بالفتح سیر و گردیدن

گشاد بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف نوشته که لفظ گشاد در مردم فارسی بکاف فارسی اول و در اهل النهر بکاف عربی استعمال نمایند

گشتر بالفتح خوشتر

گشنیز بالکسر معروف است از مؤید و برهان و در عرف بالفتح کاف عربی شهرت دارد

گشن بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف

گشن بفتحتین و در آخر نون بمعنی چمن و بالفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری و انبوهی و کنجان از سراج که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نحل نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب نر شدن و بار ور شدن ماده سائر حیوانات و بارور شدن درخت از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از تحفه و گویند که بدرخت خرما که بار نیارد از درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد

چراغ هدایت

بسم الله الرحمن الرحیم

دو چهار خرما گرفته درین درخت بی بر
می نهند بقدرت الهی آن درخت
بی ثمر مثمر میگردد ۱۲

گشنی ۱۲ بالضم و نون بکسور یعنی
جفتی نر با ماده و بارور کردن درختها
از برهان وغیر آن ۱۲

گفتن ۱۲ بمعنی کردن
شرح دیوان حافظ از بهلول ۱۲

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا ۱۲ گل دو رنگ آن
گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون
زرد از بهار عجم ۱۲

گل گلاب ۱۲ باصطلاح یعنی
مینوشان کنایه از شراب ۱۲

گل مهتاب ۱۲ پارچه های
مهتاب که از میان برگ درختان
بر زمین می افتد و نام گلی که آن را
بهندی چاندنی گویند ۱۲

گل شگفت ۱۲ یعنی امر غریبی
ظاهر شد ۱۲

گلگشت بالضم سیر جای مرغوب ۱۲

گل حکمت ۱۲ بکسر کاف و کسر
لام و کسر حای مهمله انچه پارچه های
کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر
ظرف گلی یا شیشه وصل کنند
تا با تش ترقیده نشود ۱۲

گلاج ۱۲ بالضم و جیم عربی قسمی
از حلوا از برهان ۱۲

گل تسبیح ۱۲ امام تسبیح از مصطلحات

گل سر سبد ۱۲ کنایه از سرمایه
رونق و چیزیکه از امثال خود بهتر و مغتنم
و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و
باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها
کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که
از گلها پر باشد می نهند ۱۲

گلقند ۱۲ معروف و کنایه از لب
معشوق از مصطلحات ۱۲

گلبند ۱۲ بالضم و بای موحده مفتوح
و سکون نون نوعی از جامهای
رنگین که بهندی باندهنو گویند ۱۲

گلنار ۱۲ نوعی از انار ست که
سوای گل ثمر ندارد و گل آن
کلان و صد برگ میباشد برنگ گلاب
و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج

گل ابر ۱۲ قطعه ابر ۱۲

گلشکر ۱۲ یعنی گلقند ۱۲

گلزار ۱۲ بزای هوز نوشتن صحیح
و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار همچو
در کلمه گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار
و کشت زار ست و کلمه زار برای
کثرت و ظرفیت می آید ۱۲

گلوسوز ۱۲ در چراغ هدایت یعنی
خوشنما و خوش آینده و نوشته و در
بهار عجم یعنی شیرین آورده چرا که چیزی
که بغایت شیرین باشد گلو را بسوزد
لهذا شیرین را گلوسوز گفتند حسن
گلوسوز یعنی شیرین عبارت ست از
حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن
سیاه و نمکین باشد ۱۲

گل گز ۱۲ بالضم و کاف فارسی دوم
مفتوح و زای معجمه نگیست سرخ مائل
باندک کبودی که در عرف از عباسی
نامند و آن نگیست که مشابه بگل گز
باشد و گز درختیست که بهندی جهاؤ گویند
از رشیدی و سراج ۱۲

گل پنبه ۱۲ نوعی از آتشبازی که بهندی
پهلجهری گویند ۱۲

گل نشاط ۱۲ کنایه از شراب از
سراج اللغات ۱۲

گل صد برگ یعنی گل سرخ
و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که
زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا
گویند از بهار عجم ۱۲

گلبانگ آواز بلند بران شاطران
نوشته و در چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق
شور و غوغا که در وقت شادی میباشد
مستعمل میشود و در برهان یعنی آواز شاطران
و آواز بلبل آورده و در فرهنگ اللغات
یعنی آواز خوش و مژده نیک ۱۲

گل ۱۲ بالضم معروف ست هر جا که لفظ

۶۴۹

گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در آن صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب گل بالکسر خاک با آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن ٭

گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید ٭

گلزار ابراهیم در تفاسیر منقول ست وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردید و اقسام گلها در آنجا شگفتند ٭

گلیم بکسرتین جامه پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم ٭

گلباهم ٭ نام لحنی از لحنهای موسیقی ٭

گلخن بالضم و خای معجمه مفتوح بمعنی آتشگاه و نوعی از آتشدان ست که در آن برای گرم حمام آتش کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید و مجازاً بمعنی جای انداختن خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در ینصورت اطلاق این لفظ برای معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قیامت پیدا خواهد شد

بیت عرفی

شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا ٭ پرده ها عنکبوت انگیز و از هر تار گل

گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در معنی سوار در کلام استاده لازم دیده شده مگر جلالای طباطبا در فقره که تعریف چشمه دوزناک ست متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن ٭

گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم

گلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بود و مجازاً هر اسپ سرخ را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف ٭

گلبن بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن خطا ست ٭

گلفشان نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند ٭

گل فرستادن و گل تحفه فرستادن کسی را برای بازدید طلبیدن از مصطلحات ٭

گلشن جای گل این مرکب ست از گل و شن که کلمه نسبت ست سراج

گلستان بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله می آید بمعنی معروف ست ٭

کلان بالضم قسمی از نان ست

گل خواندن باصطلاح اهل ولایت همه نقد خود را در کیسه بسته نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را قمار برد او می نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قماربازان هند در چنین حالت لفظ جل بضم جیم عربی مخلوط اللفظ بها میگویند ٭

گل زمین باضافت بلا اضافت بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات ٭

گل چیدن معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات ٭

گل شیران زهره چرا که شیران خانه نشین ست

گل خودرو در آنجا که گلهای بنابات متعارفه که بسعی و جوانب باغ خودبخود روید مثل لاله کوهی وغیره

گل بیگانه رو ٭ در رو و تعریف بمعنی گل نو شکفته

گل غنچه بمعنی شگوفه که برد ولند از برهان

[illegible]

گلگونه بالضم و حرف سوم کاف فارسی وجه عربی شادی که کار و عقیقه مولود کنند از برهان ٭

گلگونه رنگی ست که زنان بر رو مالند از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوائی مرکبست از سفیده و سفیداب و شنجرف و روغن یاسمین که برای جلا و صفائی رخسار بر چهره مالند و بعد از نیم ساعت با آب گرم بشویند ٭

گل پیاده رنگیست که چکاک دار باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و شقایق و بعضی گل چه در وار جمع در شیشه و چراغ دارند و مصطلح است از برهان ٭

گلما با الکسر التی ست سعار از کمان گل مع آهنگ دیوار مالند بمعنی آن مانوی گوسپند ٭

گلمه بکسر اول و فتح ثانی بتخفیف ساکن از بهار عجم و برهان ٭

گلاله بضم اول موی مجعد پیچیده و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان بمعنی قمیص نیز آورده ٭

گلگند بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله مقرس و مخفف گلگون کنند نام قلعه که بفاصله سه کروه از حیدرآباد واقع ست ٭

گل کوزه گل سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد و در خوشبو کم از سراج ٭

گلفوته بمعنی گلگونه ٭

گلستان زاده بمعنی گل سرخ و بمعنی داد و زاده و کنیزک زاده از مصطلحات ٭

گلاچه بکسر گل و الای گل باشد که بر آن دیوار اندایند ٭

گل آتشی گل کرانه هندی سدا گلاب با شد و بعضی نوشته که همین گل سرخ ست که از آن گلاب گیرند از جراغ هدایت ٭

گل سعدی گلی ست در رنگ سعد

گل پیچ پیچی گل همکاری بمعنی گل کشتی ٭

گلاب طبری گلابیکه در طبرستان حاصل شود ٭

گلنار فارسی قسمی از انار گل آن صد برگ و بغایت سرخی و کلانی بمقدار گل صد برگ باشد ٭

گل کشتی گلی که پهلوانان بارادهٔ کشتی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در دکن شایع است و ازمثنوی از میرنجات در اصطلاحات کشتی از چهار شربت ٭

گلشنی تخلص شاعری ٭

گلابی بضم اول و کسر با موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات

گلابی بضم اول و کسر نون گلفروش و باغبان ٭

گلین گوی با الکسر گنبد از زمین از سراج اللغات و برهان ٭

گل مشکی بضم نام گلی که رنگش سیاه باشد

فصل کاف فارسی مع میم

گرم بفتح اول و سکون میم و ضم ...ه ... از برهان و جهانگیری

گم بضم هر دو کاف فارسی آواز کنند آن لقب از شرح ٭

گمرن بالضم ... و خراب کننده و تارک

گمان ... شک ٭

گمره گمراه ٭

گم گرفتن چیزی ... انگاشتن آن چیز را و قصد نمودن آن چیز ٭

گم بودگی بالضم هراسان شدن از شرح سکندرنامه ٭

فصل کاف فارسی مع نون

گنار بالفتح نوعی از سبزه رو ... مثل سبزه ...

گنبد آب عبارت از حباب ٭

گنج دیوار بست یعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد و گم گنجیست که تخفیف صدیقه داشت وقت مردن یافت در راه آن که بسر دیوار نهاده بعد از مدتی

651

[illegible]

چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی آن دیوار شکسته باز درست ساخت که تا مال یتیم از دست دیگران محفوظ ماند ؎

گنج ؎ بالضم بمعنی گنجایش از لطائف و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اوّل گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سیوم گنج دیباخسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در بعضی نسخ بلفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار ؎

گنج بادآورد ؎ بالفتح دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چندین کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره میفرستاد و باد مخالف آن کشتی ها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار شربت نوشته که گنج بادآورد باصطلاح مال مفت را گویند ؎

گنبد ؎ بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروفست و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن است چنانچه بچهار پا جستن اسپ و کنایه از سرین نیز باشد از اصطلاحات و برهان

گنبد چار بند ؎ عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج ؎

گند ؎ بالفتح بوی بد و در بهار گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی بهمین سبب عطار را گندی گویند از خیابان ؎

گند پیر ؎ بالضم و دال مهمله موقوف و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیرزن سال خورد از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گند پیر بفتح کاف فارسی میتواند که بضم کاف عربی و بای فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قند فیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل می شد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قند فیر معرب گند پیر است پس از قاعده تعریب دریافت میشود که گند پیر بکاف عربی و بای فارسی است

گنجور ؎ خزانه دار و در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارند و خداوند است پس باقبل

و او را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده و او را ساکن کردند همین حال است رنجور و مزدور و دیگران را از سراج و غیاث ؎

گنجشک ؎ بالضم و جیم عربی مکسور پرنده است مشهور از رشیدی و برهان و مؤید و بهار و جهانگیری بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول بالاتفاق است ؎

گنبد گل ؎ بمعنی غنچه گل و پیاله از برهان ؎

گنگل ؎ بالفتح و سکون نون با هر دو کاف فارسی سخره و هزل و ظرافت از لطائف ؎

گند ناگون ؎ کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی ؎

گندیدن ؎ بوی بد دادن چیزی

گنج شایگان ؎ این نیز نام گنج بادآورد است که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار است و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج بادآورد گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار زیور زا نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا

گنج شایگان نام کرد از زبان غیر آن
گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند
گنج قارون امام فخر گفته که چهل تن کلیدهای کنوز قارون میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانه او بزمین فرو رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند
گنبد ساختن کنایه از سرین خود بر داشتن بسبب افعال بد از مصطلحات
گنجاره بالفتح بمعنی گلگونه از برهان
گنده بالضم در مقابله باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلوله خمیر که برای نان بهر دو دست مدور میکنند از برهان
گنجه بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمة
گنجینه منسوب بگنج و جای گنج و مجاز باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید
گنج گاو نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در انجا بود که تمام آب دران سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد و فرمان بهرام گور آنجا را کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد و دران عمارت گاومیشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان
گنج الهی قرآن مجید از سراج
گنده مغز یعنی سخن بکبر گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطا ست از برهان جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف
گونیا بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تخته مثلث باشد مایل الطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان
گویا بمعنی گوئی الف در آخر زاید است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد
گوا بضم اول و بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان
گوداب بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام طعامیست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان بپزند و آن را با شکر و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیربریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در جوف بره پر کرده بپزند
گوشت بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آواز موسیقی و آن نوروز و ماته و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت
گوشت پیچ بمعنی گوشمال از سراج
گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است
گوگرد بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور دوائیست معدنی که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان
گوسفند بمعنی میش مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از سراج

گوارش بضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بدان لقمه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح جوهاست از برهان و جهانگیری و بهار عجم ۞

گور بالضم و واو مجهول خر صحرائی که آنرا گور خر گویند و این مجازست بالسبب تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملکست و قومی است نسبتی بهران و نام ولایتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و دشت هموار و از ینجاست که زهر دشتی را گور دشتی گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار ۞

گور خر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان ۞

گوهر ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت و لعل وغیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر وغیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس وغیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ ۞

گویر بفتح اول و یاء مجهول و راء مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین

هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب بنماید و بمعنی صحرا ۞

گوشیار بر وزن هوشیار حکیمی که ابوالحسن نام داشت و استاد ابوعلی سینا شاگردی او نموده الا برهان و رشیدی بجای شین معجمه نام منجمی ۞

گوشه زنجیر بمعنی حلقه زنجیر ۞

گولبار بالضم و بار [illegible]

گوشت خر کنایه از چیزی که بکار نیاید ۞

گودرز بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران و نام پادشاه از برهان ۞

گوز بفتحتین و زاء معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردکان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پائین آواز برآید و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند ۞

گوارش بضم اول و کسر راء مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوائی مرکب برای هضم طعام لطیف که خوش مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و مؤید و مدار و کشف

گوش بواو مجهول معروف است و مخفف گوشه و نام روز چهارده

از مهر [illegible] جهانگیری [illegible] برهان ۞

گوشال [illegible]

[illegible] ۞

گوک [illegible]

[illegible]

گول بالضم و واو مجهول [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] تالاب [illegible] بفتحتین بمعنی [illegible] کرد [illegible] پوشند از برهان و سراج و [illegible] سروری و رشیدی ۞

گوال بضم اول بمعنی جوال [illegible] جوال معرب آنست از سراج ۞

گورچشم [illegible] آن [illegible] چنانکه در هندوستان [illegible] رواج دارد از سراج و برهان ۞

گوزم بالضم و زاء معجمه [illegible] در ترکی گوز بمعنی چشم و میم [illegible] متکلم و این لفظ [illegible] محبت [illegible] از لطائف ۞

۶۵۴

۶۵۵

گورگان با واو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لایق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب ست و گان بمعنی لایق و سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور که از کتب دریافت میشود و هر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند

گورخان لقب پادشاه خطا وختن از سراج

گوش کردن بمعنی شنیدن

گوش مالیدن بدرون عو بکار عظیم مستعد شدن از سراج

گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند

گوزن بفتحتین و زا گاو کوهی ست و آن نوعی از گاو کوهی ست که هر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج و برهان

گوی بردن فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان

گون بواو معروف رنگ از سراج

گوهرخاتون نام زن سلطان سنجر

گوان بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران

گوبان بواو مجهول و دال مهمله و باء موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف

گورکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چهار پا بهندی گورکنگ گویند

گوالیدن بضم و بفتح بالیدن درخت و نمو کردن درخت و غیره از مؤید و برهان

گوش دادن شنیدن

گوش ساغر مالیدن ساغر را بکف آورده می نوشی کردن

گو بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که بچوگان بازی بان کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج

گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی ست بمعنی بدن و تن از مصطلحات

گوشواره باصطلاح اهل دفتر وسط عرض ورق دفتر ست که عقد میزان آنجا نویسند باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوری ست که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن

گوی انگله بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج و برهان

گوساله بالضم و واو مجهول بچه گاو باشد و بمعنی بچه شتر و بچه فیل نیز و بعضی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده ست پس گوساله بمعنی خرد ساله باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ها بمعانی نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوسا بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاوست و ساله در اصل هاله بود و چه هال بمعنی آرام و قرارست یعنی چیزیکه گاو بدان آرام میگیرد و آن بچه اوست

گونه بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب

گوپاره طعامیست منعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره بدبو

گوگده بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه گوگ بمعنی آسمان و ده بهای تحتی بمعنی در

گوچ بالفتح مغاک کوچک از برهان

گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان

گوی صیغه خطاب ست از گفتن و مجازا بمعنی تشبیه نیز آید

از چراغ هدایت و برهان شک نیزی آید

گوتازی بالفتح اول و تای فوقانی و زای معجم لاف و دعوی بی حقیقت در غلبه و زور و نبرد حریف

فصل کاف فارسی مع ہای ہوز

گهنپایت نام شهریست در دکن

گهگیر بهر دو کاف فارسی اسپی که تن به سواری ندهد از مصطلحات

گهواره دیو فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بد طینت

گهواره بالفتح نوعی از چارپایی که برای راحت اطفال در هوا آویزند

گه بالفتح بمعنی جا و بمعنی وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که زر و نقره در آن گداز کنند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمده از برهان جهانگیری

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی

گیا بکسر اول بمعنی گیاه از برهان

گیپا بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد

گیرا بیای معروف بمعنی گیرنده

گیت بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود است مثل دهره

گیومرت بفتح میم نام پادشاهی که اول در جهان پادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت

گیچ بیای مجهول و جیم عربی پریشان و سرگشته و متحیر از لطائف و مصطلحات

گیرودار فرماندهی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان و برهان میر نورالله در شرح گلستان نوشته که گیرودار هر دو صیغهٔ امر است یعنی این را بگیر و آن را نگاه دار و گاه بمقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر سلطنت و امیری

گیسودار مولازاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستارهٔ دمدار از مؤید

گیرنگ بالکسر بروزن نیرنگ نام قصبه از برهان

گیل بالکسر ملکیست که آنرا گیلان گویند

گیمن بیای معروف صاحب خداوند و بمعنی پر و مملو و درین صورت مخفف آگین است از رشیدی

گیهان بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و در سراج نوشته

که گیهان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح است باعتبار تعریب و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیای مجهول اماله گاهان ست منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیای عالم اتفاق با اوقات دارند لهذا بمعنی جهان آمده

گیلان بالکسر اسم ملکی ست و نام دهی ست نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست

گیسو بیای مجهول خان آرزو در سراج نوشته که نوعی از گیسو موی درازی که از هر دو جانب در گذشته شود چنانکه در گلستان سیاهی گیسوان تافته یعنی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف ست قاسم مشهدی گوید

بیت بکیسو و بر سینه دلهای دشمان بیکار نیست که اینجا بیاد زیاد از زلف گیسو میشود

گیو بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایرانی از برهان

گیسو بریده زن بیحیا

گیوه نوعی از کفش هندی

گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج

گیلی — بالکسر هر دو یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی کنایه از اسپ بهتر چرا که اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ست و قیل نام امیری از امرای مغل —

گیدی — هر دو یای معروف مرکب از گید که بمعنی غلیواز ست و یای نسبت و غلیواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رساله معتبره —

باب لام

فصل لام مع الالف

لالا — بمعنی بنده و غلام خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان گر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو می آید از بهار عجم و سراج و برهان و جهانگیری و مؤید

لا — بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی پرده و تو که آنرا ته نیز گویند و لا بر لا بمعنی تو بر تو از مؤید و بمعنی مقراض ظاهرا باین معنی کنایه است بمقراض بمشابهت شکل لا —

لاریب — بفتح رای مهمله بیشک و آنچه دران شک نباشد

لازب — بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده و از کشف و صراح و ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند —

لاک پشت — بکاف عربی باخه که بهندی کچهوا گویند لاک بمعنی کاسه چوبین ست از برهان —

لات — بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب —

لاهوت — عالم ذات الهی که سالک را دران مقام فنافی الله حاصل میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسما را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لا هو الا هو ست و حرف تا زائد و قانون عرب ست که چون کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا هو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مر طائفه افراد را و لفظ هو اسم ذات ست الا هو مگر تجلی ذات و حق اینست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رحموت و لاه اصل لفظ الله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و برپرده نهفتن و هکذا فی الصراح —

لایح — بحای مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح —

لاقح — بکسر قاف و حای مهمله آبستن و آنچه فحل را بوی جفت دهند و بادیکه ابر پیدا کند و درخت را بار ور کند لواقح جمع آن از منتخب —

لاخ — بخای معجمه بمعنی جای و مقام مگر بدون ترکیب گفته نمیشود همچون سنگلاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشد و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری —

لابد — بالضم بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب —

لاد — بدال مهمله رده دیوار از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان —

لاغر — بفتح غین معجمه

۶۵۷

[illegible]

یعنی معروف ست از بهار عجم وغیره
لا تذر بفتح فوقانی وفتح ذال معجمه صیغه نهی یعنی بگذار
لاچار یعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن ناکه لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم
لال بهوریه نام شهر لاهور
لال شهباز نام درویشی که صاحب کمال بوده است اکثر قلندران با اعتقاد تمام دارند وقبوه بنگ نوشی او را یاد میکنند
لاقیس بکسر قاف ویای معروف وسین مهمله نام دیوی که در شنار سیکندر وسوسه اندازد از سرهندی ومدار کشف وصاحب رشیدی بجای قاف فا گفته ونوشته که بعضی کسان بجای قاف قاف خوانند ودر برهان بفا نوشته وگفته که بقاف نیز آمده ودر سراج اللغات بقاف ست واز منتخب هم قاف مستفاد میشود
لاس بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان
لامساس بکسر میم اقتباس است از آیه کریمه فاذهب فان لك فی الحیوة

ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله‌ساز را که بیرون رو از میان ما پس بدرستیکه هست ترا عقوبت در زندگی که گوئی هر که نزد تو آید که مساس مکن یعنی دور شو از من چراکه هرکه نزدیک شدی باد او را واو آن کس را تب گرفتی از این جهت مردمان از وی واو از مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی
لاش بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند ودر عربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از آن ست
لامع درخشان از منتخب
لاذع بکسر ذال معجمه وعین مهمله سوزاننده ودرسوزنده از منتخب وصراح
لاغ بغین معجمه هزل وظرافت وخوش طبعی از برهان ولطائف
لادغ بکسر دال مهمله وغین معجمه یعنی گزنده نام درویست که را میگزد وچنانکه زهر او دم میگردد از منتخب شرح نصاب وبعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه وعین مهمله نام درویست که خاصیتش اینکه آتش میسوزد
لاکف بضم کاف وتشدید فا یابنده یعنی باز ایستاده وشونده باز ایستاده
لاحق بکسر حای مهمله آنکه از پس آمده ودر حال رسیدن وآنچه از عقب بچیزی میرسد

لالنگ بفتح لام ثانی وسکون نون وکاف فارسی یعنی دلیل وجهت از لطائف
لال در ترکی یعنی گنگ یعنی زبان بسته وبمعنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی وهندی لالا هم مرکب ست از لال که بمعنی سرخ ست وا کلمه نسبت است چو لست سرخ رنگ قیمتی که از العل گویند ولعل معرب لال است از بهار عجم وبرهان وسراج
لایعقل بفتح تحتانی وکسر قاف با سکون فارسی لام آخر بوقف خوانده میشود مضارع منفی ست برای استمرار آید در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی یعنی کمال عقل ست ودر استقبال هم بیعقل خواهد بود
لاطائل بیفایده چه طائل بمعنی فایده است از منتخب
لایزال دائم وبیزوال این صیغه مضارع منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بیزوالی یعنی بکمال هم بیزوال ست ودر استقبال هم بیزوال خواهد بود
لالای چشم عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چراکه لالا غلام را گویند وغلام حبشی سیاه باشد
لاحم بکسر حا کسی که کرفتن سوم ست یعنی بالحمت کنند واز مسرات

لاالعلم ؛ بفتح لام و دوم صیغهٔ مضارع منفی ست و سیم این در محاورهٔ فارسیان بوقت خوانده میشود و این برای اظهار تیزی آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی ایحال هم نادان است و در استقبال هم جاهل و صفت بنادانی خواهد ماند ؛

لاام ؛ … یکشده را لام گویند نام حرف که زلف خوبان را بان تشبیه کنند از منتخب و شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمد که فقیران بر سر نهند و نیز … لام برای مهمله جدا شود و در کشاف عربی نیز

لئیم ؛ … [illegible] از منتخب و … و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل آنست که لئیم آنکه نه خود بخورد و نه دیگری را بدهد و بخیل آنکه خود بخورد و بدیگری ندهد ؛

لاجرم ؛ ناگزیر بالضرور و لاعلاج چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره ؛

لازم ؛ مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغهٔ اسم فاعل ست حاجت بیای نسبت ندارد و در متعدی یای اصلی ست مقابل لام کلمه زیرا که صیغهٔ اسم فاعل از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری ؛

لانسلم ؛ بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و جزم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در تکلم فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند و میم را موقوف خوانند ؛

لا و نعم ؛ بفتح نون و فتح عین مهمله هر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی و انکار یعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار یعنی آری و بلی ؛

لالایان ؛ غلامان و خدمتگاران از جهانگیری و برهان ؛

لاشیدن ؛ سخن گفتن از لاف و دروغ و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان ؛

لاشکجن ؛ نام کوهی ست از برهان ؛

لان ؛ نام کوهی ست ؛

لاچین ؛ در ترکی شاهین شکاری را گویند ؛

لادن ؛ بفتح دال مهمله نام خوشبوئی که مثل موشاب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان ؛

لامان ؛ بمعنی فریب و دروغ از شرح خاقانی و انتوهی و بمعنی … و بمعنی گریبان و بمعنی خاک از لطائف ؛

لالکی ؛ کوهی ست از برهان ؛

لاو ؛ در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان ؛

لابه ؛ بفتح بای موحده و های مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز است از برهان و کشف و سراج ؛

لانه ؛ بفتح نون و های مختفی بمعنی خانهٔ زنبور یعنی شهد و آشیانهٔ مرغان از برهان و کشف ؛

لاغیه ؛ بکسر غین معجمه و تحتانیه گیاهی ست شیردار بسیار گرم و بعربی بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب ؛

لاسره ؛ نوعی از صوت کشتی گیران از … هندی ؛

لاجرعه ؛ بضم جیم و سکون رای مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد چه آنکه … گرفته اند … نوشت ؛

لاحقه ؛ بکسر حای مهمله آنکه از پس واصل شده باشد و آن چیزی که بعد اصل در رسد یا خود از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است ؛

لامحاله ؛ بفتح میم و حای مهمله و در آخر تای مصدریه که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن این است که نیست بازگردیدن در اصل چنین … لا محالة من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن ازین کار پس خلاصهٔ معنی

معنی لامحاله بالضم درست از ترجمهٔ مشکوة شریف وکسانیکه میم را مضموم خوانند ودر آخر های ضمیر دانند غلط ودر صراح ومنتخب نوشته که محاله بفتح میم بمعنی چاره وگزیر ولامحاله بمعنی ناچار وناگزیر

لامسه بکسر میم وسین مهمله قوتیست در جلد بدن انسان که بسودن چیزے ادراک نرمی وسختی آنچیز میکند

لامه بمعنی زره که از حلقه‌های آهنی سازند از منتخب وصراح

لاوه بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان

لاونه بدال ونون گیاهی ست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان

لایه بیای تحتانی رده دیوار وتای جامه وکاغذ که در عرف آنرا نه گویند

لازقه بکسر زای معجمه وقاف چیزی که چسپنده باشد مثل سریشم

لاله منسوب بلال یعنی سرخ یا آنکه های زائده لاحق شده مثل خاک وخانه وآن گلیست معروف که چند قسم میباشد لالهٔ کوهی ولالهٔ صحرائی ولالهٔ نعمانی ولالهٔ شقائق ولالهٔ دوروسو ولالهٔ دلسوز ولالهٔ خطائی ولالهٔ خودرو ولالهٔ سفید ولالهٔ زرد ولالهٔ عباسی ولالهٔ پیکانی ولالهٔ مقراضی ولالهٔ دختری از برهان ومصطلحات ومنقول از شرفنامهٔ ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه آمده

لاشه بمعنی بون لاغر وضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان اکثر این لفظ صفت اسپ وخر واقع میشود ونیز بمعنی خربزهٔ آمده ومردهٔ آدم ودیگر حیوانات از برهان وبهار عجم وکشف وخیابان وسروری ومدار وموید وجهانگیری

لآلی بفتح اول ومد ثانی وکسر لام وسکون نون بمعنی مروارید های بزرگ این جمع لولو است بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست

لامانی بکسر نون زره پوشی از موید زیراکه لام زره را گویند ودر شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب وزرع ودر جهانگیری بمعنی گزانست

لالی بکسر نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان وزیبا که لالی منسوب بآنست از لطائف

لابدی بضم بای صد وتشدید دال یعنی که بالضروره باشد از اجاره مفوده

لامی گل تیره که در ته حوض وجوی آب باشد ونیز در دو شراب ونای جامه وکاغذ وریسمان چنانکه یکلای جامه ویکلای ریسمان وبعضی آن را لاقه گویند ونیز بمعنی گفتار وکلام ونوعی از بافتهٔ ابریشمی از برهان وسراج ورشیدی

لادوام ذاتی سلب کردن صفتی از شی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لادائما ای لاشی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل

لاابالی بفتح حرف ثالث که همزه است صیغهٔ متکلم واحد از مضارع یعنی باک ندارم ودر فارسی بمعنی شخص بیباک وبی پروا مستعمل است وبجای همزه مضموم واو نوشتن وخواندن خطاست از موید ومدار وکشف

لااحصی بضم الف وسکون حای مهمله وکسر صاد مهمله اشارتست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه وآله وسلم لااحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا برتوای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بر ذات خود

فصل لام مع بای موحده

لبا بکسر لام مع قصر و آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح نصاب و منتخب

لب چرا آنچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند یا هم بخورند از برهان

لب بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف

لباب بضم اول هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب

لبوب بضمتین خلاصه هر چیز و مغزهای تخم بعضی درختان میوه

لبیب بر وزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب

لبلاب بالکسر هر دو بای موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان

لباسات بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس است چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات

لبث بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب

لباده بضم اول و دال مهمله چوبکه گردن گاو و قلبه در گاو گردون نهند بهندی آن را جوا گویند بضم جیم و **لباده** بفتح اول بمعنی جامه بارانی از سند از سراج و لطائف و برهان

لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار و پرنهاد از شرح نصاب

لبید بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف

لبس بالضم و بالفتح پوشیدن جامه و بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب

لب چیش چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات

لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف و نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کار

لبیک بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی دیگاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب ست هرگاه مخدومی خادمی را طلب کند خادم در جواب گوید لبیک حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند

لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب

لبان بالفتح صمغی ست که کندر آن را گویند از منتخب و برهان

لبون بالفتح بمعنی شیر دار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که مادرش دوم بار بچه زاده از شرح نصاب

لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات

لب برچیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده از مصطلحات

لب زدن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات

لب داشتن و لب و دندان داشتن لیاقت و شایستگی داشتن

لب گزیدن تاسف کردن و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن

لب شیرین کردن تبسم کردن

لب نان با ضافت کناره نان

لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی ست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقراست از منتخب و خیابان و برهان ؎

لبیشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بروزن همیشه بلاله لبابشه و آن حلقهٔ ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسپ بدافعال را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان ؎

لبینه بکسر لام و سکون معجمه و فتح نون خشت واحد لبنه اند که برآمدگی مربع که بهر دو طرف عضادهٔ اصطرلاب باشد و سوراخی در آن میباشد ؎

لبابچه بفتح یعنی فرجی بالاپوش از سراج و برهان ظاهراً تصحیف است از قبا

لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ بثبوت میرسد که خلفای عباسیه سیاه پوشیدندی شعار خود درست فتح بودند

فصل لام مع تای فوقانی

لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته سهو است مخفف لات چون توافق در دو زبان بسیار است صحیح باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لخته که بمعنی پاره جامه مستعمل است ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی ست معروف و لت بمعنی شکم و ازین مرکب ست لت انبان از سراج اللغات و برهان

لت انبار و لت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم ست و لت انبان کسی که شکم وی مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است و لوت بمعنی طعام لذیذ است و در بعضی لت انبان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون آخر انبان بدل از [illegible] است

فصل لام مع ثای مثلثه

لثوم بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را ؎

لثه بحرکات ثلثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان از منتخب و شرح جزری ملاعلی قاری و بالکسر نزد اکثر است ؎

لثقه بفتح لام و کسر ثای مثلثه و فتح قاف نوعی از تپ بلغمی و بالکسر خطاست ؎

فصل لام مع جیم عربی و فارسی

لجاجت بالفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کنز ؎

لجاج بفتح اول بهر دو جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب ؎

لجج بضم لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان و بسیار عمیق ترین موضع دریاست ؎

لجوج بر وزن [illegible] بمعنی ستیزه کننده ؎

لجلاج بالفتح و [illegible] جیم عربی [illegible] در زبان [illegible] تواند [illegible] و بفتح [illegible] بعضی [illegible] ستیزه [illegible] شاطر [illegible] از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که [illegible] گویند [illegible] را [illegible] بعضی [illegible] جیم اول [illegible] خوانده اند [illegible] هر دو غلط محض ؎

لچ بالضم و جیم فارسی [illegible] و نام قومی ست که بندگان ایشان سینه عریان می داشته اند از مؤید ؎

لچک بجیم فارسی وکاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر و پاک مربع که زنان [illegible] برسر نهند از مصطلحات

لجام بکسر معرب لگام از بهار عجم ومنتخب ورشیدی

لجین بالضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب

لچن بالضم اول وفتح جیم فارسی [illegible] بمعنی برهنه [illegible] و بمجاز بمعنی کول

لجه بالضم وتشدید جیم عربی میان دریا وعمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب ولچه بالفتح وتشدید جیم فارسی [illegible] لچه که لفظ هندیست

لجی بالضم لام وتشدید جیم عربی منسوب بدریا و دریای ژرف و پر آب از منتخب

فصل لام مع حای مهمله

لحا بالضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردان است

لحد بفتحتین نوعی از قبر از منتخب

لحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن [illegible] بالفتح دنباله چشم از صراح [illegible]

لحاف بالکسر جامه چینه دار [illegible] از منتخب

لحوق بضمتین بهم پیوستن و چیزی با چیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب

لحیان بالکسر نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت و در لغت مرد صاحب ریش دراز

لحن بالفتح وسکون ثانی آواز خوش که بالنغمه باشد وخوش خواندن قرآن وجز آن و بمعنی خطائیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیه معیوب از صراح ومنتخب وغیر آن

لحظه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب ولطائف

لحیه بالکسر وحرف ثالث یای تحتانی بمعنی ریش که جمع مردان است

لحمه بالضم طعمه باز از شکار او بمعنی پود جامه که بتار بافته بهندی بانا گویند از منتخب

لحقه بفتحات از پس رسندگان از دنبال پیوستگان این جمع لاحق است

فصل لام مع خای معجمه

لخت بالفتح گرز آهنی وبمعنی پاره چیزی وبمعنی اندکی از برهان رشیدی

لخ بالضم گیاهیست که بدان بوریا بافند وآن برکناره آبها روید از منتخب

لخت در بمعنی تخته دروازه

لخاف بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب ومنتخب

لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان

لخشان بالفتح چیزی [illegible] که بران دست یا پا بلغزد

لخچه شعله آتش واخگر از برهان

لخشه بالفتح وشین معجمه شعله آتش واخگر از برهان

لخلخه بالفتح هر دو لام وهر دو خای معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب وبرهان

فصل لام مع دال مهمله

لدک بالضم جمع الدکه بمعنی [illegible] است ونام موضع بشام از لطائف

لدغ بالفتح گزیدن مار وکژدم از منتخب وصراح وابن حاجب نوشته آنکه بموخر خود ونیش زند مثل زنبور وکژدم گزیدن آنرا لدغ ولسع گویند وآنکه بدندان گزد مثل سگ وسباع ومار گزیدن آنرا نهش نامند

لدیغ بالفتح وغین معجمه مارگزیده

لدغه بالفتح وسکون دال مهمله وغین معجمه نیش زدن مار وکژدم

از قاموس و منتخب ؛

لدنی ؛ بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت و ذهن او باشد این منسوب ست بلدن که بمعنی نزد ست

فصل لام مع ذال معجمه

لذائذ ؛ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع لذت مستفاد از شرح شافیه ؛

لذع ؛ بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب ؛

لذاع ؛ بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده

فصل لام مع رای مهمله

لر ؛ بالفتح و رای مهمله در ترکی حرفی است علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپ لر یعنی اسپان از مدار و برهان لر بالضم طایفه از صحرائیان که از شیاطین که تابع سلیمان علیه السلام بودند آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات ؛

فصل لام مع زای معجمه

لزاب ؛ بفتح اول و کسر زای معجمه و بای موحده چسپنده چیزی از منتخب

لزوجت ؛ بالضمتین و جیم عربی مفتوح چسپیدگی از منتخب ؛

لزج ؛ بفتح اول و کسر زای معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس ؛

فصل لام مع سین مهمله

لسع ؛ بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب ؛

لسان الحمل ؛ بالفتح حای مهمله و میم گیاهی ست برگش مشابه بزبان بره و تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع ؛

لسان ؛ بکسر اول زبان بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان ؛

لسن ؛ بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آور ست و بفتحتین فصاحت و

زبان آوری از منتخب و غیر آن ؛

فصل لام مع شین معجمه

لشکری ؛ مرد سپاهی از شرح گلستان

فصل لام مع صاد

لص ؛ بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب

فصل لام مع طای مهمله

لطمات ؛ بفتحات طپانچها ؛

لطف ؛ بالضم نرمی و نازکی از رشیدی

لطیف ؛ نیکو کار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب ؛

لطائف الحیل ؛ بکسر حای مهمله و فتح یای تحتانی نکوئی ای حیلها و خوبیهای حیله ها ؛

لطیم ؛ سیلی خورده و نام اسپ از شرح نصاب ؛

لطمه ؛ بالفتح طپانچه ؛

لطیفه ؛ نکوئی و چیز نیک نازک از منتخب ؛

لطائف سته ؛ بکسر سین مهمله و تشدید تای فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت و اصل نمیگردد تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه

نفس ست محل آن ناف باشد دوم لطیفهٔ قلب ست محل آن دل ست که جانب یسار باشد سوم لطیفهٔ روح ست که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفهٔ سر ست محل آن قسم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفهٔ خفی ست که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفهٔ اخفی ست محل آن تحت واینها را اطوار سته نیز گویند ؁

فصل لام مع ظای معجمه

لظی ؁ بالفتحتین و ظای معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار ؁

فصل لام مع عین مهمله

لعب ؁ بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته ؁

لعل مذاب ؁ بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان ؁

لعاب ؁ بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر ؁

لعبت ؁ بالضم و بای موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید ؁

لعوق ؁ بفتح دارویی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف ؁

لعمرک ؁ بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو بجهت قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند

لعل ؁ بالفتح بفتح لام مفتوح حرف ترجی ست بمعنی امید چیزی که حصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموما و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصا از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال که بهندی و فارسی مشترک باشد یا للتفرقه فارسیان عربی دان ست و در بهار عجم گفته که لعل جوهری ست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب بعین نوشتند میر صدرالدین محمد در جواهرنامه آورده است اینکه می گویند معدن لعل در بدخشان ست از متحدثات ست زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزلهٔ عظیم پدید آمد و کوه سکنان شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان بیشتر بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده بفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع می باشد رمانی و پیازی و عقربی و تختی و ختایی و رومی و آتشی و شابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی آن نگینه دار همین باشد ؁

لعلین ؁ بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف

لعل پیکانی ؁ لعلی که آن را بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان ازان گوشواره سازند از مصطلحات

لعل پیازی ؁ نوعی از لعل که برنگ پیاز باشد

لعل قطبی ؁ قسمی از لعل که نگینه دار همین دار باشد ؁

لعل عقربی ؁ نوعی از لعل

لعلی ؁ بالفتح رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند ؁

فصل لام مع غین معجمه

لغوب بالفتحتین رنجوری و مانده شدن از منتخب و کنز و لطائف
لغت بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند یعنی زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت دارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ماقبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند لبعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد
لغات جمع سالم بحذف لام کلمه
لغز بضم لام و فتح غین معجمه و زای معجمه سوراخ موش دشتی و آن لبناییست پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند
لغ بالکسر کلمه است که در ترکی افاده اثبات کند یعنی هست از زبان
لغو بالفتح بیهوده گفتن و سخن باطل و هرچه بکار نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح
لغوشه بمعنی آلیش و گلگونه از مدار

فصل لام مع فا

لفت بالکسر و تای فوقانی بمعنی شلغم از منتخب
لفچ بالفتح و جیم فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارچه گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب سطبر آید و گاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج و برهان و رشیدی و لطائف
لفاح بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد و شود از صراح و منتخب و در تحفة المومنین نوشته که شربیروح و بیروح بجای مهمله جیم نباتی است بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند
لفظ بالفتح و ظای معجمه بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غایت التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند
لف بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن و لف النشر بمعنی در پیچیدن و پراگنده را
لفیف هرچیز پیچیده و در صرف دو دست و کلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب
لفچن بالفتح و جیم فارسی را فتح و کسر بمعنی مردیکه لب سطبر بزرگی داشته باشد از سراج و برهان
لفچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی کله پیکاله و گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی

فصل لام مع قاف

لقا بکسر اول و قاف بمعنی دیدن از صراح و مؤید و کشف و مدار و در شرح نصیح بمعنی جماع نوشته
لقب بالفتحتین نامیکه در ان مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم و در ان مدح یعنی ستایش باشد بخلاف لقب
لقاح بکسر اول و در آخر حای مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب
لقوماجس این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامه لقوماجس تحریر کرده بفتح نون قاف و کسر جیم عربی و سین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود
لقط بالفتح چیز افتاده از زمین برداشتن و برچیدن از منتخب
لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب
لق و دق لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم تابع او است بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمه

بود از سراج اللغات ۱۲

لق ۱۲ بالفتح بی موصاف از لطائف ۱۲

لقلق ۱۲ بالفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی ست مار و ماهی را شکار کند ۱۲

لقطه ۱۲ بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین برچیده شده از منتخب ۱۲

لقیه ۱۲ بالضم ملاقات از لطائف ۱۲

لوح خلیفه ۱۲ نوعی از حلواست که بغایت نفیس باشد از برهان ۱۲

فصل لام مع کاف

لکنت ۱۲ بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که به بستگی کلام انجامد ۱۲

لک ۱۲ بالفتح و کاف عربی اهل دانا دان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن این معنی هندی ست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه با مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست و نزد فارسیان تا از یک مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد و هزار و بمعنی چیزی که مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در هند پیدا میشود و نیز هندی است مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر ناتراشیده و لته کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر گنده ترکی ست و در برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از رنگ سرخ گیرند ۱۲

لکوک ۱۲ بضمتین جمع لک که معرب و مفرس لکه است و آن بهندی نام عدد صد هزار است ۱۲

لکلک ۱۲ طائر آبی ست ۱۲

لکن ۱۲ بفتحتین و کاف فارسی طشت که در آن دست شویند و بترکی چیلابچی گویند و بمعنی شمعدان نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات سراج و برهان ۱۲

لکه ۱۲ بالضم و تشدید کاف عربی و باهی تحتانی بمعنی داغ و پارچه ۱۲

لکند ۱۲ بکسر لام و سکون کاف فارسی و نون از انگشت پا تا بن ران و این قلب لنگ است ۱۲

لکهنوق ۱۲ در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتی ست از بنگاله ۱۲

فصل لام مع میم

لما ۱۲ بالفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه ۱۲

لمعات ۱۲ بفتح اول و ثانی روشنی ها و نام کتاب علم حدیث ۱۲

لمتر ۱۲ بالفتح لام و سکون میم و فتح تای فوقانی و رای مهمله فربه و گنده از لطائف ۱۲

لمس ۱۲ بالفتح سودن چیزی بدست یا بعضوی و بمعنی حاجت و بمعنی جماع از منتخب و لطائف ۱۲

لموع ۱۲ بضمتین درخشیدن و روشن شدن و تابیدن و بمعنی جمع لمع است که بمعنی درخشیدن باشد ۱۲

لم یزل ۱۲ همیشه و پاینده و ازلی و از عبارات از ذات حق تعالی و لم یزل بمعنی دیرین بود و چون الف لام بر یزال در آورند الف لام در حرف اول اسم او شناخته ساکنند اتفاقاً ۱۲

لم ۱۲ بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام و فتح میم بمعنی چرا فارسیان در محاورات خود بمعنی چرا میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب پرسی و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عرب در صورت الحاق یای نسبت میم را مشدد خوانند

لمعان ۱۲ بالفتح درخشیدن از صراح ۱۲

لمحه ۱۲ بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب

۶۶۷

مدار و کشف مجازاً بمعنی نشانه اندک که بمقدار قلیل باشد ۱۲

لُمّه ۱۲ بکسر لام و تشدید میم موی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب ۱۲

لُمعه ۱۲ بالفتح روشنی اندک ۱۲ بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضوء و غسل از منتخب ۱۲

فصل لام مع نون

لُنج ۱۲ بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان ۱۲

لنگ کش ۱۲ بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن ست تا بر زمین افتد از مصطلحات ۱۲

لنگر ۱۲ چیزیست آهنی گران وزن کشتی رابدان بر جای خود نگاه دارند و طعام که بفقرا و مساکین دهند و جایی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن ۱۲

لنگ سرکش ۱۲ بکسر فنی ست از فنون کشتی و آن چنان باشد که پای خود در العقوی از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن ست

لَنبک ۱۲ بفتح لام و سکون نون کرسته لفظ بهیم ستند و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقای ملازم بهرام گور که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان ۱۲

لنگ ۱۲ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام در جایی کردن بالضم فوطه لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن پا و در هندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان ۱۲

لنگر انداختن ۱۲ قرار گرفتن و مقام کردن ۱۲

لنگ به لنگ زدن ۱۲ گریختن از مصطلحات و برهان ۱۲

لنگ بره ۱۲ قسمی از آش است که از آرد گندم می سازند بر ران نهاده مثل ریسمان تابند بریان کرده در گوشت می پزند ۱۲

لنگ خاکی ۱۲ بکسر حریف را بخاک انداختن یا بر پشت زدن از مصطلحات ۱۲

لنگری ۱۲ بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر ۱۲

لن ترانی ۱۲ هرگز نخواهی دید مراد مجازاً بمعنی خود ستائی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت ۱۲

فصل لام مع واو

لوا ۱۲ بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار و مؤید و کشف و صراح و مدار ۱۲

لوقا ۱۲ بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان ۱۲

لوشا ۱۲ بواو معروف و شین نام حکیم از برهان و مؤید ۱۲

لوح ۱۲ تخته چوبی که جواب بطفلان اکثر پیکر از شرح نصاب ۱۲

لوب ۱۲ بالضم و واو معروف دریای سوخته و زمین سنگستان از شرح نصاب ۱۲

لواهب ۱۲ آتشهای شعله زننده و این جمع لاهب ست چنانکه سواحل جمع ساحل ۱۲

لوزیات ۱۲ بالفتح حلوا بادام ۱۲

لوعات ۱۲ بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل و درد دوستی کسی از منتخب و صراح ۱۲

لوعت ۱۲ بالفتح سوختن و سوزش دل را و سوزش دل از عشق از منتخب

لوت ۱۲ بواو معروف و تای فوقانی برهنه و بواو مجهول قسمی طعام مهمان لذیذ و چیزی خوردنی از برهان ۱۲

لوت پوت اقسام طعامهای لذیذ از لطائف

لوث بالفتح وثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب

لوزینج معرب لوزینه

لوچ بالضم و بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهراً همین اصح ست

لواعج بالعین مهمله وجیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح

لولنجیچ هر قماشی که آن را مثل لنتوب پیچیده چنانکه دارائی و اطلس و سامثمن

لوح بالفتح وحای مهمله هرچه چپن باشد از استخوان و چوب سنگ غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقیکه میان زمین و آسمان ست از منتخب شرح نصاب صحاح

لواحه بالفتح شتیرها جمع لاحه و نام کتاب در تصوف از علامه

آنچه در ابتدای تاج المآثر مطلع بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در آنجا کتاب است و مرتبه ثبوت نمی رسد

لوخ بواو معروف وخای معجمه گیاهی ست که بر کنار کوآبها روید و بوریا از آن بافند

لورکند بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاکی که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان

لویه بفتح اول ویای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی و در برهان دیگ و پتیله سرکشاده

لور بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آن را کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان

لوز بالفتح و زای معجمه بادام از منتخب

لوس بواو مجهول وسین مهمله تملق و چاپلوسی

لواش بفتح وشین معجمه در ترکی نان تنک نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار

لوش بواو مجهول وشین معجمه بجیم و پیوستن و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج و دهن صاحب

خدام نیز آمده از مؤید و برهان

لوط بالضم نام پیغمبری که زن او کافره بود و قوم او با او انکار میشد حق تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر ایشان از آسمان سنگ آتش بارید

لواحظ بفتح اول وکسر حای مهمله و ظای معجمه جمع لاحظه بمعنی چشم از صراح

لوامع بفتح اول وکسر میم روشن و پرتوهای درخشان جمع لامعه و لامع ست

لوک بالضم و بواو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که باری بود و آنکه بزانو و دست راه رود و اطفال از شدت ضعف و سستی بمعنی عاجزی و زبون از رشیدی و سروری و لطائف

لولاک اشارت ست بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نبودی تو البته نمی آفریدمی افلاک را و این حدیث قدسی ست و حدیث قدسی آن را گویند که آن حضرت را بخواب حق رسیده باشد

لوی نیل بواو مجهول نهنگ که نزد ترکان مقررست

لول بواو مجهول شتر بچه

و بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی و غیر آن و لوله آبریز که آنرا بهندی ٹونٹی گویند

لوم بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح و قاموس بعضی بمعنی تجمل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد

لواشم بالفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه نوشته که نام کلیست

لوح طلسم لوحی باشد که طریق کشادن طلسم که بران تحفه تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند

لوکان بواو مجهول و کاف عربی آنکه چرا نوچه و ستها را دانه فروشنده باشد از رشیدی

لوریان بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی ست صحرا نشین که اکثر ایشان آهنگر باشند و بازیگری و بکوچه ها سرائیدن نیز پیشه دارند و بهرای بلور نیز بازی کنند و بلور کنایه از بیاله بلور از برهان و شرح خاقانی

لوزینه بالفتح و زای معجمه حلوائیکه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان

لوحش الله بفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت ندهد او را الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم استقبال بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بروی فلان صد لوحش الله ای صد آرزو و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی

لوح ناخوانده علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ

لویشه بالفتح و یای معروف و شین معجمه ایستانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندند از شرفی و رشیدی

لواشه بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت

لولی معروف ست و این منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی و بیحیائی باشد از رشیدی

لوذعی بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده معانی از منتخب و شرح نصاب و صراح

لوطی بواو معروف رند و کودک باز از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و نامقید که هندیان بانکا گویند

لوطی اللهی یعنی بانکه خدا بجهت عظم شان بانکا بخدا منسوب کرده اند

لوری نام طائفه است که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد از برهان

فصل لام مع های هوز

لهب بفتحتین های هوز شعله آتش

لهیب بالفتح اول آتش شعله زن

لهراسپ بضم اول و سکون الف و سین مهمله نام پادشاهی ست از مؤید و برهان

لهات بالفتح و تای فوقانی بمعنی لهاة یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از چراغ هدایت و کشف

لهالوز لکی از نامهای شهر

لهز بالفتح و زای معجمه انگشت زدن بر سینه از منتخب و لطائف

لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح و منتخب

لهو بالفتح بازی و جماع کردن از منتخب

لهه بالفتح در ترکی ترجمه باکه برای

معنی معیت آید و در اصل لَد بود
بکسر همزه ۱۲
لهنه ۱۲ بالضم و حرف ثالث نون
طعام ناشتا یعنی انچه نهار خورند
از کشف و در شرح مقامات حریری
بمعنی طعام قلیل نزد وی پیش
مهمان نهند تا بان شغل کند
قبل از غذای ضیافت ۱۲
لهجه ۱۲ بالضم و جیم طعام ناشتا
یعنی نهاری و بالفتح زبان و محاوره
و وضع تکلم و آواز جوش و لغت

فصل لام مع یای تحتانی

لیلة الاسری شب معراج ۱۲
لیلا ۱۲ معشوقهٔ قیس که مجنون
مشهور ست ۱۲
لینت ۱۲ بالکسر یای معروف
و فتح نون و بعده فوقانی بمعنی
ملایمی و نرمی از کشف ۱۲
لیت ۱۲ بفتح لام و سکون
تحتانی و فتح فوقانی کلمه لیت
که بوقت آرزوی چیزی گویند
و بفارسی ترجمه آن کاشکی باشد
از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت
برای آرزوی چیزیکه حصول آن
ناممکن باشد بخلاف لعل که برای
آرزوی چیزی ست که حصول
آن ممکن باشد ۱۲
لیامت ۱۲ بکسر ملامت
کردن از لزوم بالفتح ۱۲
لیث ۱۲ بالفتح و ثای مثلثه
شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب
لیاذ ۱۲ بکسر اول و در آخر ذال
معجمه بمعنی پناه گرفتن ۱۲
لیلة البدر ۱۲ شب چهاردهم
که دران نور ماه بکمال میرسد ۱۲
لیلة القدر ۱۲ بفتح قاف و
سکون دال شبی ست در سال
یکبار و در تعیین آن اختلاف و روایات
است مگر نزدیک اکثر شب بیست و هفتم
رمضان ست عبادت این شب
بهتر از عبادت هزار ماه است ۱۲
لیوس ۱۲ بفتح لام و ضم تحتانی
و سین مهمله چیزیست از شرب [illegible]
لیثرغنس ۱۲ بکسر اول و ضم ثای
مثلثه و ضم غین معجمه و سین مهمله بلغتی [illegible]
صدود الامراض ۱۲
لیغ ۱۲ بالکسر و غین معجمه بدل
از لطائف ۱۲
لیف ۱۲ بالکسر و یای معروف
چیزی باشد که آنرا از پوست خرما
می سازند از برهان و در کشف و
منتخب ریشه پوست درخت خرما
و بعضی نوشته که چیزی ست نرم
که از درخت خرما حاصل شود ۱۲
لیام ۱۲ بکسر لام بخیلان جمع
لئیم ست از سروری و مؤید ۱۲
لیق ۱۲ بالکسر صوف دوات
لین ۱۲ بالکسر نرمی ضد خشونت
از منتخب و در [illegible] لین دو واو
الف و یای تحتانی ساکن قبل از [illegible]
لیسیدن ۱۲ خاییدن از
برهان و در عرف چیزی را بانگشت
یا زبان گرفته خوردن ۱۲
لینه ۱۲ بالکسر نوعی درخت خرما از
صراح و شرح نصاب ۱۲
لیقه ۱۲ بالکسر یای معروف
صوف دوات که در سیاهی کنند
از منتخب برهان ۱۲
لیلی ۱۲ بفتح لام و سکون
تحتانی و کسر لام دوم و یای معروف
و مجهول هر دو و نوع درست نام
معشوقهٔ قیس و این اسم غیر ست
باین تصرف که لیلی باعتبار قاعده
عربی شاید که در اصل لیلاء باشد
چه مونث افعل صفتیکه معنی لون
عیب و غیرها داشته باشد بر وزن
فعلاء می آید چون لون معشوقه
مذکوره سیاه بود لهذا باین
اسم مسمی شد فارسیان همزه
آخر را اعتبار نداده لیلا را بقاعده

امالیلی که کردند بیای مجهول اهل عرب نزد ایشان اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یای آخر لیلی را معروف خوانند

لیالی بالفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الف

ما بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول ست بمعنی آنچه از منتخب و کنز و ما با همزه بمعنی آب ست میاه جمع آن از منتخب

ماثا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی مشابه شبها نا بمعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان

مؤدی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز

ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بر جای برگشتن یعنی خانهٔ خود از منتخب

مانیا بکسر نون بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش از خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بود و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایهٔ منصوری

ماشری بکسر شین معجمه و را نوعی بود که در سرخی و سپیدی ظاهر شود و این لفظ سریانی ست از حدود الامراض و برهان و بهار عجم و غیر آن

مالیخولیا خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مالنخولیا بنون از برهان و بهار عجم و غیر اینها

مالنخولیا بواو معروف مخفف مالیخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خای معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود و چون مرض مذکور مسبب او ست لهذا باین نام خوانند از عالم تسمیة الشی باسم مادته، مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان

و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی ست بعد لام اول نون ست و قبل یای تحتانی [illegible] همزه و لام مکسور ست [illegible] و در اصل لام اول مفتوح [illegible] جنون که در فکر فساد بهم رسد [illegible] صاحبش [illegible] کسی [illegible]

ماجرا آنچه گذشته باشد [illegible] احوال زمانهٔ گذشته

ماهیشا بکسر میم و [illegible] یای معروف و ثای مثلثه [illegible] سریانی نام گیاهی ست [illegible] آنرا نیز [illegible] گویند [illegible] خواندن و نوشتن [illegible]

مارافسا افسون گر [illegible] از برهان و مجازاً بمعنی [illegible] نیز آید

ماسوا بکسر سین [illegible] ذات باری تعالی ست و آن موجودات و مخلوقات ست

ماضی آنچه گذشته [illegible]

مامن ضا یعنی جای امن و این اشارت ست بمشهد مقدس که مزار مطهر امام علی موسی رضا در آنجا ست و این [illegible] کسی [illegible] از باز خواست [illegible]

مادر بخطا دشنام مشهور و مادر بخش که در فیست (؟) محل مقابله آن کرسی نشین ∴

ما بقا آنچه از چیزی باقی ماند باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل

مآب بمد همزه جای باز گشتن از منتخب ∴

مآرب بمد همزه که بر وزن مطالب ست بمعنی جاهای حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرف است و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفوائد

ماهتاب و مهتاب بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور ست و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست

بیت ازین دقیق چه حاصل سپهر را چو ازان ∴ به قرص مهر برآید نگرده مهتاب ∴ خواجه نظامی فرماید

بیت حریر رقاق دو پیرزنی چو مهتاب تابنده در زرنگی انبار عجد

ماه نخشب ماهی که حکیم ابن عطا مشهور با بن مقنع به سحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود برمی آمد تا چهار فرسنگ نور وی میرسید نخشب بفتح نون و سکون خای معجمه و بای موحده نام شهری است در ملک ما وراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه است و ازان چاه تا نخشب دو فرسنگ است و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان ∴

ماه در عقرب بوقت بودن ماه در آخر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست ∴

مات ∴ در اصطلاح شطرنج بازان گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر الفظات (؟) در اصل صیغه ماضی خواهد بود بفتح تای فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تای آن را معد توقف (؟) خوانند و بکسر اول و فتح همزه بر وزن صفت بمعنی صد که عدد معروف ست و بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کنز ∴

مائت به حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده ∴

ما فات ∴ آنچه فوت شده

ما قوت نوعی از حلوا از برهان

ماهیت ∴ بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مشتق از ما که این مصدر جعلیست تراشیده اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ ماهیت چیست این شدن است مرکب از مای موصول یعنی بکسر یا و فتح یا ضمیر مؤنث واحد یا شدید علامت جعل و تای مصدری که یای لفظی بجهت اجتماع یاهای است حذف شده است ∴

ماء الحیوان ∴ آب حیات و باصطلاح صوفیان دانی (؟) ست مرکب از شهد و تنکار و روغن زرد که بهر فلز کشته آمیخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد ∴

مؤنت ∴ بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بر وزن عذوبت بمعنی ما یحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب کشف و کنز و مدار و در خیابان نوشته که مؤنت در اصل بمعنی بار مشقت و در عرف بمعنی خرج ∴

موالفت ∴ بضم میم حرف ثانی همزه بصورت واو بکسی پیوستن و خو گرفتن از کنز ∴

مواخات ∴ بضم میم حرف ثانی همزه بصورت واو و خای معجمه

باهم برادری داشتن ۱۲

ماست ۱۲ بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان ۱۲

ما بعد الطبیعه ۱۲ چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الهی ۱۲

ماج ۱۲ بجیم عربی بمعنی ماه از برهان

مارج ۱۲ بکسر رای مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب قاموس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان ست

ماریچ ۱۲ پرچم و بعضی بمعنی پرچم علم نوشته و آنچه مصوران شکلی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند ۱۲

مایحتاج ۱۲ بضم یای تحتانی در اصل ما یحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود لیکن آن در استعمال لفظ الیه را که صله است حذف نمایند ۱۲

مائده مسیح ۱۲ تا مدتی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل می شد و در آن ماهی بودی بریان بیجا که روغن از وی میچکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون

و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی ۱۲

مالح ۱۲ بکسر لام و حای مهمله شور و نمکین از کنز ۱۲

مانح ۱۲ بکسر نون و حای مهمله بمعنی بخشنده و کریم از منتخب و کنز ۱۲

ماح ۱۲ بحای حطی سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حای مهمله زردهٔ بیضهٔ مرغ را گویند از کنز ۱۲

ماسخ ۱۲ بکسر سین مهمله و خای معجمه بمعنی کمان یعنی سهم که بهندی پهینکا گویند از منتخب و تحفة المؤمنین ۱۲

مانند ۱۲ بفتح نون حرف تشبیه بهار عجم ۱۲

مار اسفند ۱۲ بکسر همزه که حرف چهارم ست نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی ۱۲

ماست بند ۱۲ پنیر ساز ۱۲

ماء الورد ۱۲ گلاب که عرق گل باشد

ماجد ۱۲ بکسر جیم مرد بزرگوار ۱۲

ماخذ ۱۲ بفتح خای معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی از آن گیرند ۱۲

ماخوذ ۱۲ گرفته و گرفتار ۱۲

ماهر ۱۲ بکسر ثالث استاد کار از منتخب و صراح ۱۲

ماهور ۱۲ بواو معروف و رای مهمله

نام شعبهٔ موسیقی از برهان ۱۲

موخر ۱۲ بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و خای معجمه مشدد مفتوح و رای مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزل بست و ششم از منازل قمر از منتخب ۱۲

ماجور ۱۲ اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب ۱۲

ماوراء النهر ۱۲ مخفف ما وراء النهر بمعنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن روی رود جیحون واقع است بنابر آن ملک توران را ایرانیان بجز و آن ماوراء النهر نامند ۱۲

مادندر ۱۲ زن پدر که مادر حقیقی این کس باشد ۱۲

ماحضر ۱۲ بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد لهذا این ما اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یای تنکیر را در فعل ما چه معنی دارد و بخلاف لفظ مادر که از جهت ما مصدریه مسمی شده است برای تعیین وقت چیزی برای چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان مادر را اسمیت برای چیزی معین مستعمل شده

بسزایای تقصیر ایشان آوردن خطا
است از بهار عجم و مصطلحات و خیابان
مآثر – بهمزه و کسر ثای مثلثه
آثار و نشانهای نیک کار را
پسندیده از منتخب و کشف
مارمهره – بضم میم دوم مهره باشد
که از سر مار بیرون می آرند و نیز
بمعنی فادزهر از برهان
مار نه سر – بضم نون کنایه
از فلک از برهان لیکن باید که بمعنی
فلک نه طبق است
مأثور – بضم ثای مثلثه اثر
پذیر شده و چیزی ادا ده شده و در لغت
عرب نیامده مگر فارسیان می آرند
صحیح بجای آن متأثر است و ادعیه
مأثوره بمعنی ادعیه که از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اصحابه منقول
است از مدار و منتخب
مالک دینار – لقب یکی از
اولیاء الله است روزی آن بزرگ
در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا
گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت
دزدی کرد آن بزرگ گریه بجناب
الهی نمود ماهیان آن قدر دینار
در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه
از خطای خود نمی کرد کشتی از بار
دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مأیوس – آن چیزی که از و
امید بریده شده باشد و بمعنی
بی امید که آنرا در عرف ناامید
گویند و لفظ مأیوس در لغت عرب
نیامده مگر مستعمل فارسیان است
از بهار عجم
مانوس – خو گرفته و خو کرده شده
و بمعنی پسند و مرغوب
ماه در آب آتش – بمعنی
گریه کننده با سوز و گداز از بهار
ماه پیکر درفش – کنایه از
شب یا آسمان
مالیده گوش – هوشیار شده
مائع – بکسر همزه که حرف سوم است
و عین مهمله هر چیزی که رقیق باشد
مثل روغن و سرکه و شهد و مثل آن
از مدار
ماه مقنع – بضم میم و فتح قاف
و فتح نون مشدد و عین مهمله بمعنی
ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع
نام حیله گر حکیم است که ماه از طلسم
ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسید
ماغ – بغین معجمه طائریست سیاه
که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و
بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی
بوقت صبح پیدا شود بهندی کوهر
گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق

نیز آمده از برهان و لطائف
ما زاغ – اشارتست بآیه کریمه
ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آنحضرت
در شب معراج در مقام قرب
نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیا
و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا و ما نافیه
و زاغ صیغه ماضی است از زیغ
که بمعنی کج و میل کردن است
مأوف – بفتح میم و ضم همزه
که حرف دوم است و سکون واو
بر وزن مفعول آفت رسیده
شده از منتخب
مألوف – خو گرفته شده و
دوستی کرده شده
مایعرف – بضم یای تحتانی
بصیغه مجهول مراد متاع قلیل است
که به بساط کسی باشد از مصطلحات
ماق – حرف دوم الف بمعنی
گوشه چشم که بطرف بینی است و بینی
لفظ بفتح میم و سکون همزه الموق
الف است نیز بمعنی گوشه چشم که
بطرف بینی است از شرح نصاب
مارق – از دین بیرون رونده
و گمراه از منتخب
ماصدق – بفتح صاد و فتح
دال مهمله در اصل ما صدق علیه
بود یعنی آنچه صادق شد بر آن

و مجاز و بمعنی مضمون و معنی مستعمل شده

مالایطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد

مالکت بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بوده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست

مامک بفتح میم دوم تصغیر مام که بمعنی مادر ست و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال که آنرا سر مامک نیز نامند

مار ضحاک ماریکه در شانه پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی

مال معروف ست مال را مال از آن گویند که طبع انسان مایل بسوی آن می باشد از مؤید و باصطلاح اهل حساب مال آن را گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آن را مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن این قدر در مال و مجذور فرق است اول را در جبر و مقابله استعمال کنند و ثانی را در عددیات

مآل بمد همزه بر وزن نقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغه اسم ظرف ست از اول بر وزن قول ست بمعنی باز گردیدن

مالامال اگرچه بمعنی بسیار کثیر ست لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل می شود و مولف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش باتفاق ضیعی چنان قریب صواب می نماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آن را مال گویند پس مالامال بالف اتصال یعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و پنج حاصل شد چون ششصد و بیست و پنج را ضرب کردیم سیصد و نود و شش هزار و ششصد و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان آید و فراوانی شی موجب پری ظرف ست این باعث مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز ست و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از مالا مهموز اسم فاعل بسبب کسره ما قبل یا گردید مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شده صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد از ان الف اتصال لاحق نمودند پس مالامال بمعنی پر با پر باشد از کثرت پری چیزی حاصل گشت

مامول امید داشته شده

ماکول خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده

موجل بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن مقرر بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب

ماوَّل بضم میم و فتح همزه که بجای
الف ست و تشدید واو مفتوح
بر وزن مفعّل تاویل کرده شده
و کلام از ظاهر بخلاف ظاهر پیچیده
مائل بکسر همزه که حرف سوم ست
خمیده و میل کننده و خواهش کننده
و شایق و نام جزو اعظم فلک قمر
که از آن حامل مرکوز ست و در حامل تحقیق و
و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق
لفظ تدویر گذشت
مالایحمل آنچه قابل داشتن نیست
ماکل بالف ممدوده و کسر کاف
جمع ماکل که مصدر میمی ست بمعنی
خوردن و اطلاق این بر ماکول
بطریق مجازست از قبیل اطلاق
مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق
ماقلّ و دلّ بفتح قاف
و دال و تشدید هر دو لام کنایه
از کلام قلیل که دلالت کند بر
مراد و مدعای بسیار
مآثم بمد همزه که حرف دوم ست
و کسر ثالث مثلثه گناهها جمع مأثم
که مصدر میمی ست بمعنی اثم
مام بمعنی مادر از برهان
مادام از افعال ناقصه است
بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام
مصدریه است که فعل مدخول

خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام
مشتق منفصل است و در بعضی اسم احکام
اسم بر وی جاریست چنانچه خود قیست
پس این لفظ مادام برای توقیت
مضمون جمله مدخول خود می آید و
بمعنی مدام و همیشه نیز آید چنانچه
در تحفة العراقین مگر به معنی الف
اول زائده باشد
ماعون بضم عین مهمله
بمعنی زکوة مال و آنچه بدان سعادت
جویند و اسباب خانه مثل دیگ
و آبه و آتش و کلند و مثل آن از
منتخب و شرح نصاب
مائن دروغگو از منتخب
مامون امن کرده شده
و لقب ... نام خلیفه
بغداد که پسر هارون رشید بود
ماسن بفتح میم و دوم ...
مارن بکسر رای مهمله بمعنی
سر بینی آن قدر که نرم باشد از منتخب
و شرح نصاب
مافارقین بسوم فا و فتح قاف
مکسور ولایتی ست از شرح خاقانی
ماء معین بفتح میم دوم و
کسر عین مهمله و یای معروف بمعنی
آب روان که طاهر و صاف باشد
و معین صیغه اسم مفعول ست از

معین چنانکه مبیع از بیع از منتخب
قاموس و صراح
مابون بضم بای موحده
شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار
باشد از لطائف
مازندران بفتح زای فارسی
ملک طبرستان از توابع ایران در
اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک
مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن
ماچین ملکیست در جنوب
چین و مشرقی هندوستان
ماکیان بکاف عربی لفظ
مفرد ست بمعنی یک مرغ خانگی
که ماده باشد و نر آن را خروس گویند
از برهان
مادیان لفظ مفرد ست
جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده
و حاجت بالحاق لفظ اسپ نباشد
پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد
و ماده دیگر حیوانات را مادیان
نمی گویند خاص ماده اسپ را
گویند ظاهر این است که مادیان
تمام یک لفظ است و می تواند که
مزید علیه ماد بود چون سالیان
بمعنی سال از بهار عجم
مان بمعنی خانه و اسباب خانه و
بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر

[illegible]

[illegible]

و بمعنی ما را و مرا نیز آید و صیغهٔ
امرست از ماندن بمعنی بگذار و
بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف
و خیابان ٭

ماتین ٭ بکسر میم و فتح همزه و
فتح تای فوقانی لفظ عربی ست
بمعنی دو صد چرا که تثنیهٔ مائه ست
که بمعنی صد باشد و باصطلاح
موسیقیان عجم نام یکی از اصول
موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت

مائین ٭ بکسر میم و کسر همزه و
سکون یای تحتانی بمعنی صدها
این جمع مائه است بجهت تای فوقانی

ماه کنعان ٭ کنایه از یوسف
علیه السلام ٭

ماهیران ٭ بیای معروف
چیزی ست مشابه بزرد چوب که
بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان ٭

ماهتاب بگز پیمودن ٭
کنایه از کردن کار محال و حرکت
لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن ٭

موتمن ٭ بضم میم و سکون همزه
که بصورت واو ست و فتح تای
فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و
امین از منتخب و زبدة الفوائد ٭

مادون ٭ ماسوا و بمعنی
فروتر نیز آمده ٭

ماشو ٭ بضم شین معجمه غربال از مصطلحات

ماکو ٭ بضم کاف عربی و واو
معروف آلتی ست آهنی که جولاهگان
را که بهندی آنرا نال گویند از کشف
و لطائف و برهان ٭

مائده ٭ بکسر حرف سوم که همزه
است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت
از کشف و کنز و مدار ٭

ماشه ٭ بضم شین معجمه آلتی ست
آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده
بدان میگیرند و گاهی چیزی محکم را بدان
بزور میکشند بهندی سنسی گویند
و بمعنی تورهٔ بندوق که در او فتیله
یعنی توره نهاده و بر باروت پیاله
بندوق آتش میرسانند از برهان
جهانگیری ٭

ماهچه ٭ آنچه از زر و سیم بشکل
مثل ماه مدور ساخته و صیقل زده
بر سر علم فوج نصب کنند از برهان ٭

ماهیچه ٭ بکسر ها و یای معروف
و جیم فارسی رشته های سیده که گنده
که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی
اطریه گویند از کشف ٭

ماشوره ٭ بضم شین معجمه و سکون واو
معروف بمعنی نی پاره کوچک
میان تهی که جولاهگان دارند
و در ریسمانی پران پیچیده و در [illegible]
نهاده و میافشند و نیز بمعنی ریسمان
خام که بر دوک پیچیده میشود و بهندی
آن را [illegible] گویند و مطلق دوک را
ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف

ماثوره ٭ بضم ثای مثلثه جزا
داده شده و ماده ماثور بمعنی [illegible]
کرا ز ان حضرت و صحابه منقول
از منتخب و مدار ٭

ماشطه ٭ بکسر شین معجمه بمعنی [illegible]
موی سر زنان را شانه میکند و
عروس را آرایش کند و آن را
مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط
که بمعنی شانه است ٭

ماسکه ٭ بکسر سین مهمله نام قوتی
است که نگاه دارد غذا را در معده از منتخب ٭

مولده ٭ بضم میم و فتح همزه که
بصورت واو ست و تشدید لام
مکسور قوتی ست که از خون تحصیل
منی کند و آن را مستعد قبول صورت
انسان و غیره کند ٭

ماجده ٭ بکسر جیم زن بزرگوار

ماسه ٭ بمعنی [illegible]
کنند و بمعنی ماشه که نام مرغی است
از برهان ٭

مادبه ٭ بضم دال مهمله و فتح با
مومده ضیافت ٭

٦٧٨

مالنسته ـ مانند کرده شده از لطائف ـ

مار گرزه ـ بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار ـ

ماریره ـ ایضا در خواند از مؤید

مایه ـ بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر می داد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد ـ

ماده ـ بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بچیزی از منتخب و زبدة الفوائد و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط رسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل می شود چنانکه در ماده بمعنی فلان و در ماده ارسال رسل و رسائل ـ

مارچوبه ـ نام دوائیکه بعربی ملهیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم هم گره بصورت مار بود ـ

ماضیه ـ بمعنی گذشته ـ

مانی ـ نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت می کرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ هم تصنیف کرده از تحفة السعادت

ماحی ـ بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده ـ

ماحضری ـ بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر نزد اهل عجم و فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد

ماالمعنی ـ آن چیز که مراد دارند از کسی از ره ـ

مالی ـ پر کننده و پر شونده ـ

ماورای ـ آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید ـ

ماقی ـ بکسر قاف و تخفیف گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب

ماه جلالی ـ عبارت از سه ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب را شرف دران ماه می باشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی ـ

ماری ـ در ترکی بمعنی هلاکت ـ

ماکانی ـ بکاف عربی و کسر نون نام شهری و ماکان نام بادشاهی که بدان شهر منسوب بود ست از شرح قاآنی

مائی ـ بمعنی آبی یعنی منسوب به آب و مخفف ماورا النهری ـ

مارحمیری ـ بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک که از قبیله حمیر بود ـ

ماشکری ـ بکسر شین معجمه و کاف فارسی ماعجب باز نان از بهار عجم ـ

مازنی ـ بکسر زای معجمه منسوب بسوی مازن که قبیله است از منتخب از لب اللباب ـ

ماه یمانی ـ روح جوهر کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از رشیدیه

فصل میم مع بای موحده

مبرا ـ بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز ـ

مبتغا ـ بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز ـ

مبالا ـ بضم مخفف مبالات یعنی باک داشتن ـ

مبا ـ بفتح مخفف مباد از

[illegible]

مبارا — بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف ۞

مبدء — بالفتح صیغهٔ اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن وجای آشکارا شدن و بالضم و دال مهمله مکسوره بعده همزه صیغهٔ اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغهٔ اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن وجای آشکارا کردن و از ین لفظ در شرع وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید ۞

مباسطت — بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست ۞

مباعدت — دوری و مفارقت

مبتغیات — بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی ۞

مبردات — بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره خنک کنندگان و ادویه سرد که مزاج سردی بخشد از کنز و غیر آن ۞

مبرات — بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله هر چیز مؤنث که پاک کرده شده باشد ۞

مبهوت — حیران از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست ۞

مبالات — بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز ۞

مبارزت — بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب ۞

مبادرت — بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز ۞

مباشرت — بفتح شین معجمه جماع کردن و بنجو بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف ۞

مبیت — بفتح میم و کسر موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن و جای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن است از مهذب و غیر آن ۞

مبات — بالفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن ۞

مباینت — بالفتح یای تحتانی که حرف چهارم ست از بهره گرفته جدا شدن از منتخب ۞

مباهات — بضم اول نازیدن و تفاخر کردن بچیزی از منتخب ۞

مبت — بالفتح جای تنگ از لطائف ۞

مبعوث — و آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده ۞

مبهج — شادان ۞

مبهج — بالضم و سکون ثانی و کسر ها و بضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسوره بمعنی خوش و شادمان کننده ۞

مباح — بضم حلال داشته شده و روا داشته شده ۞

مباد — بفتح صحیح بضم خطا یعنی باد که برای دعا باشد ۞

مبرد — با کسر را و بضم میم و فتح با و رای مشدد مکسوره سرد کننده و بفتح رای مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب ۞

مبتر — بضم اول و فتح موحده و فتح تای فوقانی مشدد و در مرید ... [illegible]

مبشر — بضم میم و فتح ... و کسر شین معجمه مشدد خوش ... [illegible]

مبذر — بضم میم و فتح ... [illegible]

[illegible]

مشدد و مکسور اسراف کننده بیجا و محل بی‌مصرف خرج کننده از منتخب کنز

مبرور نکوئی کرده شده

مباشر بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده بخود کاری شونده و جماع کننده

مبرز بالفتح و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پاخانه از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله مکسور بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ و نامور

مبارز بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل است از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف

مپیش بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه اماله مپاش یعنی مریز

مبدء فیاض بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله و همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رساننده و ازین مراد حق تعالی باشد

مبسوط فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز

مبدع بضم و دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف

مبتدع بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف

مبضع بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح

مبیع بالفتح میم و کسر با خرید شده و فروخته شده از کشف

مبرقع بضم اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه از موسیقی است بهار عجم و چراغ هدایت

مبلغ بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار خواه بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ است و متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن است چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است بمعنی کامل شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید است و این لفظ اکثر در انشای صفت زر نقد واقع میشود مگر این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چندین روپیه که سازنده آن را جید و کامل الصفات خوش ساخته است و ناسره و غیره نیست و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدریست که صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود

مبدرق بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله بمعنی رهبر

مبارک بالفتح برکت کرده شده و خجسته و بزرگ داشته شده از منتخب

مبال بالفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب باشد

مباقل بفتح میم و کسر قاف مزرعهای تره چنانکه کشت ادرک و پیاز و سیر و بادنجان و شلجم و جز آن یعنی سبزی

مبتذل بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر

مبطل بالضم و طای مهمله مکسور باطل کننده

مبل بضم میم و کسر ثانی ریزنده

وصحت یافته و ترکننده و اشکبار از لطائف ٭

مبرم ٭ بالضم محکم و ستوه از کشف

مبهم ٭ بضم پوشیده و فرو بسته از منتخب

مبتسم ٭ بضم میم و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده

مبین ٭ بضم میم و کسر موحده آشکار کننده و آشکار شده ٭

بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسوره بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب ٭

مبرهن ٭ بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح ها حجت های روشن و بدلائل قاطعه ثابت کرده شده ٭

مبسوط ٭ فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب ٭

مبرده ٭ بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسوره چیز های سرد کننده و سردی دهنده ٭

مبطخه ٭ بالفتح و طای مهمله خانه خربزه یعنی فالیز خربزه از لطائف

مبشوشه ٭ بفتح میم و سکون موحده و دو شای مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب ٭

مبادی عالیه ٭ ملائکه عقول عشره ٭

مباهله ٭ به همدیگر نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب کنز ٭

مبالغه ٭ بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان بکاری و در اصطلاح صفات ممدوح یا مذموم را بیان کردن است بحدی که محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن و بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند ٭

مباهی ٭ بضم میم نازکننده و فخر کننده ٭

مبقی ٭ بضم میم و کسر قاف باقی دارنده چیزی قائم و پاینده

مبادی ٭ بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف است یعنی جای آشکارا شدن ٭

مبیی ٭ بتقدیم بای موحده یای تحتانی پیدا کننده قوت باه بدون یای تحتانی و تشدید غلط است از ذیل مدائد یعنی منسوب به بیه که صیغه اسم فاعل است بوزن

مصدر از باب تفعیل ماخوذ از بحث یای تحتانی مکسوره تبانوئی اند بیشت یای مکسوره یای مشدده و ما قبل حرف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و یهمی ٭

مبنی ٭ بفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظی که حرف آخرش همیشه بر وضعی که هست ثابت باشد باختلاف عوامل تغییر نشود و بفتح و سکون با و فتح نون بنا و اعراف صورت یای بعنی بنای چیزی ٭

مبانی ٭ بفتح میم جمع بنا

مبتنی ٭ بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده

منجلی ٭ بضم اول ... نسبت کرده شده ٭

فصل میم مع تای فوقانی

متکا ٭ بضم و تشدید تای ... بمعنی تکیه گاه ... ریسمان ... ریسمان ...

بوقت مراقبه گرداگرد کمر و زانو
بجنبند آنرا کشند و صدت نیز گویند
بهندی سیلی نامند ❊
متی ❊ بفتح میم و فتح تای بمعنی
کی و چون و هر گاه از کنز ❊
متمنی ❊ بضم میم و فتح تا و فتح
میم و نون مشدد مفتوح و الف بصورت
یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز ❊
متبنی ❊ بضم میم و فتح تا و فتح
بای موحده و نون مشدد مفتوح
و در آخر الف بصورت یا بفرزندی
گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی
بفرزندی گرفته پرورده باشد
از شروح نصاب ❊
متوفی ❊ بضم میم و فتح فوقانی
و واو و تشدید فا وفات یافته مشتق
اسم مفعول از توفی که تفعل ست
متاب ❊ بفتح بازگشتن و بجای
رجوع از منتخب ❊
متراکب ❊ برهم نشسته از منتخب
متعاقب ❊ بضم میم و کسر
قاف از پس همدیگر رونده و از
پس رونده ❊
متاعب ❊ بفتح میم و کسر
عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع التعب
خلاف قیاس ❊
متعذب ❊ بعین مهمله و ذال

معجمه مشدد مکسور خوشگوار ❊
متانت ❊ بفتح میم و فتح تا
استواری و محکمی از منتخب ❊
متشابهات ❊ آیات
مخفی المعنی از کنز ❊
متممات ❊ بضم میم اول و میم
دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و
کامل کننده ها ❊
متمنیات ❊ بضم اول
فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد
مفتوح آرزوها و آرزو کرده شده ها
میمنات ❊ برکت ها و
چیزهای بابرکت ❊
متعنت ❊ بضم میم و فتح تای
فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور
سهو و خطای کسی جوینده و عیب
گیرنده از کنز ❊
متحتمات ❊ بضم میم و فتح تا
و فتح حای مهمله و تای فوقانی
مشدد مکسور واجب شوندگان ❊
متاع روی دست
کنایه از متاع کم بها که در بیرون
دکانها میدارند یا بر دست نهاده
می فروشند از بهار عجم ❊
متوج ❊ بضم میم و فتح تای
فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی
تاج نهاده شده ❊

متفرج ❊ بفتح رای مهمله
مشدد جای سیر و تماشا ❊
متشنج ❊ بکسر شین معجمه ترنجیده
متلطخ ❊ بتشدید طای مهمله مفتوح
و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب
متعود ❊ بفتح عین مهمله و سکون
واو مشدد مکسور و در آخر دال
مهمله بمعنی خوگرده و عادت کننده
از منتخب ❊
متضاد ❊ بضاد معجمه و دال
مشدد بمعنی با هم مخالفت کننده
متردد ❊ متفکر یعنی رونده
نیز آمده ❊
متعند ❊ بکسر نون مشدد و
در زن متفکر دشمن بدخواه و عناد
متعبد ❊ بکسر بای موحده مشدد
عبادت کننده و بسیار عبادت
کننده و بتکلف عبادت کننده
متصاعد ❊ بضم میم و کسر عین
مهمله بالا برآینده و بر بلندی رونده
متمرد ❊ بکسر رای مهمله بر وزن
متولد بمعنی سرکش و نافرمان و یاغی
از منتخب ❊
متبلد ❊ بر وزن متولد نیز کند شدن از حمق
مترصد ❊ امیدوار و چشمداشت
دارنده از صراح ❊
متکسر ❊ بکسر سین مهمله مشدد مکسور

شکننده و شکسته شونده ٭
متبحر بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و حای مهمله یکسو و بسیار علم از منتخب ٭
متضرر بفتح رای مشدده اول ضرر رسانیده شده و بکسر آن ضرر رساننده ٭
متشاعر خود را بزور شاعر نماینده ٭
متعسر دشوار ٭
متعذر بکسر ذال معجمه مشدده دشوار از منتخب کنز ٭
متنفر رمنده و نفرت کننده از کنز
متبادر بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی ذهن ٭
متلبس جامه پوشنده و پنهان شونده در پوشیده ٭
متعطش تشنه ٭
مترش بفتح رای مهمله مشدد بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشیده و این تصرف فارسی زبانان متعرب است که از تراشیدن که کلمهٔ فارسی ست بطور عرب اشتقاق کرده اند از بهار عجم ٭
متفحص کاونده و جست و جو کننده مستقصا و از منتخب ٭

متخصص خصوصیت دارنده
متعرض پیش آینده و سایل
متسلط بفتح لام مشدد کسی که بر او مسلط کرده شده و کسیکه بر و دست یافته باشند و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز ٭
متساقط باهم فرو ریزنده
متورع بکسر رای مهمله مشدده پرهیزگار و پارسا از کنز ٭
متوزع بکسر زای معجمه مشدده پراگنده و پریشان از منتخب و کنز ٭
متناع بسر بچه و فتح [illegible] گیرنده
متفرع بکسر رای مهمله مشدده و فرع چیزی شونده و آنچه مثل شاخ بیرون آینده ٭
متصدع بکسر دال مهمله مشدده یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع خدمت میشوم درین صورت مصدع باید نوشت ٭
متسع بمعنی فراخ شونده
متدرع زره پوش ٭
متضرع زاری کننده ٭
متبوع پیروی کرده شده ٭
متنوع بضم میم و فتح فوقانی

و فتح نون و کسر واو مشدده گوناگون شونده از صراح ٭
متضعف بر وزن متصرف بسیار ضعیف شونده چراکه باب تفعل برای مبالغه نیز می آید و بمعنی ضعیف است
متکالف [illegible] از منتخب ٭
متصنف بفتح [illegible] گردیده [illegible] ٭
متلف بالضم [illegible] تلف کننده [illegible] ٭
متحف بالضم [illegible] فوقانی [illegible] و کسر حای مهمله [illegible] و فتح حای مهمله تحفه کرده شده ٭
متعفن بفتح [illegible] ٭
متضایف باهم [illegible] دارنده ٭
مترادف [illegible] سوار شونده و [illegible] مستعمل می شود [illegible] قلب چنان [illegible] [illegible] است ٭
متلهف بر وزن [illegible]

افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب

متعنف سرزنش کننده و درشتی خوی نماینده ❊

متمزق بکسر زای معجمه پاره شونده از منتخب صراح ❊

متطرق بروزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده ❊

متضایق با هم تنگی کننده

متعارک بعین مهمله و کسر رای مهمله مانند گوش گوشمال دهنده و خراشیده و محو و منداریس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب ❊

متکفل ضامن و متعهد از منتخب و کنز ❊

متزلزل بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب ❊

متخلل بکسر لام مشدد اول خلل انداز ❊

متماثل بکسر ثای مثلثه مشابه و مانند یکدیگر شونده ❊

متفاؤل فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متفائل ❊

متاهل صاحب اهلبیت و خداوند خانه و صاحب زن و فرزند

متمائل میل و خواهش کننده و درخم و چم شونده ماخوذ از تمائل بمعنی خمیدن ❊

متداول بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده

مترسل بروزن مستعمل نامه فرستنده

متعال بضم بلند شونده و در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است از تفاعل و در حالت رفعی و جری یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در اضافت کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند ❊

متالم بکسر لام مشدد درد مند و دردناک از کنز ❊

متلاطم بکسر طای مهمله یکدیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریای شدید الموج واقع می شود از منتخب

مترجم بضم میم و سکون تای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده

و بکسر جیم ترجمه کننده ❊

متبسم بکسر سین مهمله مشدد بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ آواز ش از دهن و بینی بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز

متراکم بکسر کاف بهم نشیننده و گرد آینده و کنایه از سیه و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز ❊

متسم بکسر سین مهمله مشدد و [illegible] کننده و صاحب [illegible]

متظلم بکسر لام مشدد داد خواهنده ❊

متمم بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح و فتح میم داغ کرده شده و نشانی مخصوص کرده شده از صراح ❊

متحتم بفتح حای مهمله و کسر تای فوقانی مشدد واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب ❊

متعلم بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی طالب و شاگرد از کشف ❊

متحنن بکسر نون مشدد مهربانی کننده از منتخب ❊

متیم بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد و مشتاق و دردمند از لطائف ❊

متمم بکسر میم مشدد و اول تمام کننده

بکامل کننده شو

متنعم بناز و نعمت گذران کننده

متدین بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار

متن بفتح میم و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که بشرح آن توان کرد بمعانی مذکوره المتنین جمع اندرین خطاست گر متن المتنین در فارسی صیغهٔ نهی ست از تنیدن

متین بفتح استوار و محکم یکی از اسمای رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم

متهاون بضم میم و کسر واو سستی کننده و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده

متحصن بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین

متألهین بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و تشدید لام مکسور و کسرا بمعنی پرستش حق کنندگان عبادت کنندگان و حکمای صاحب اسلام

متقن بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب منتخب

متابع بکسر [illegible]

متکون بکسر واو مشدد هست شونده و موجود شونده

متلون بکسر واو مشدد رنگ برنگ شونده

متمکن بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و جاگیرنده و باصطلاح آنکه در آخر آن اعرابهای مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل

متکلمین صاحبان علم کلام علم کلام علمیست که در آن عقاید علم منقول را بدلایل عقلی ثابت کنند و عقاید را بادلهٔ عقلیه [illegible]

متنبه بفتح نون و بای موحده مشدد و کسر آن بمعنی ملفوظ خبردار و آگاه

متداوله بواو مفتوح از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده

متقن بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم

متنوع گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده

متخیله بخیال کرده شده و محل خیال که در دماغ باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] دروغ القش [illegible]

متاجره با هم تجارت کردن

متجبر بفتح [illegible]

[illegible] کنندگان

متضاد [illegible] با یکدیگر ضد کننده

متشابه [illegible]

متتالیه [illegible]

[illegible]

متدارک [illegible]

[illegible]

متعدد بفتح دال [illegible]

[illegible]

متکی [illegible] تکیه کننده

متناهی [illegible] رسنده

متمول [illegible]

متمنی [illegible]

٦٨٧

شده و آرزو کرده شده

متعدی تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فضلا آن گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد به مفعول ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول نخواهد

متمشی بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب

متواری بضم میم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و انوری بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تصرف است

متوازی بکسر زای معجمه با هم برابر شونده از منتخب

متساوی با هم برابر شونده

متصدی پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن است از منتخب و صراح و از پیش آینده درینجا مراد از پیشکار است

متاذی بفتح سوم و ذال معجمه مشدد و مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده

متعالی بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو

متوالی پیاپی شونده و پی در پی آینده

متلالی بضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بر وزن تفعلل است رباعی مزید ماخوذ از لولو که بمعنی مروارید است و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل است چنانچه اعرق بمعنی رسید بعراق ماخوذ از عراق که جامد است

متلقی بکسر قاف مشدد ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد و ملاقات کرده شده

متجلی بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا

متحلی بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده

مترقی بکسر قاف مشدد افزون شونده

متراقی بقاف افسون خوان

متلاشی بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم و درین صورت ماخوذ است از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور است

محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان آورده‌اند النادر کالمعدوم

متمادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز

متغاثی فریاد خواه که زبانزد بعضی مردم می‌شود محض غلط چراکه این از تلاثی مزید ناقص میآیند در حالی که مصدر آن کجاست [illegible] است اجوف است صحیح [illegible] استغاثه است بمعنی داد خواستن و صیغهٔ آنکه مستغاث صیغهٔ [illegible] است بمعنی کسیکه از وی داد [illegible] خواهند چنانکه مستغاث [illegible] بای تحتانی [illegible] نسبت است یعنی منسوب بمستغاث [illegible] آن داد خواه باشد مگر آنکه مستغاث صیغهٔ مصدر [illegible] نیز میتواند شد چراکه مصدر میمی بر وزن صیغهٔ اسم مفعول از ظرف می‌آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب بمستغاث فافهم

متخطی بحای مهمله و کسر طای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تخطی که تفعل است مجرد وی حظوه بالکسر که ناقص واویست بمعنی بهره مند از صراح

فصل میم مع ثای مثلثه

مثنّی بالضم و ثای مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو باره کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز

مثوی بالف و در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب

مثقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند بهندی آن را برما گویند این صیغه اسم آله است از ثقب که بالفتح ست بمعنی سوراخ کردن از منتخب

مثالب بکسر لام و بای موحده عیبها و رسوائی ها از منتخب

مثیب بضم اول و کسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینده از منتخب

مثاب بفتح اول و در آخر بای موحده جای باز آمدن و جای انبوه آب و جای انبوه آدمیان و بعضم راهی که در کوه باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب

مثبت بضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای مثلثه و بای موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب

مثوبت بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی

مثوبات جمع مثوبه جزاهای نیکی و جزای نیکی و این جمع مثوب ست بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت ست در آخرت از کشف و غیر آن

مثلث سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوئی که قرصهای آن سه گوشه میسازند و بعضی گویند که آن خوشبوئیست که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آن را بفارسی سیکی نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزند و ثلث بماند منافع آن در ترکیب است و باصطلاح اهل لغت معنی لفظی که برای یک معنی حرف اول از او بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک سه حرف دارد و شکل دماغ انسان نیز مثلث ست چنانکه شکلش در فصل حای مهمله مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی ست از اشکال علم [illegible]

مثالث [illegible]

مثمر [illegible]

مثرود [illegible]

مثرطاس [illegible]

و شیرینی پارهای نان در شوربا ترکرده شده را گویند ع

مثلث متساوی الاضلاع شکلیست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته می شود ع

مثلثات الافلاک مراد از بروج افلاک است چرا که فلک دوازده برج است سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت ع

مثقال ع بالکسر نام وزنیست است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و در آداب محمد شریفخان شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست ع

مثیل بکسر ثا و یای مجهول امالهٔ مثال ع

مثال بکسر ثا شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه قاضی و بمعنی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی ست فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر نیست مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند از انواع صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف ع

مثل ع بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را بسا وات جمیع صفات شرط نیست

مثمن ع بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت ست

مثلث نشان ع کنایه از آن رباب پیش خور نشانده های دو زانو نشانده و ظاهر ست که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود ع

مثلثهٔ آتشین کنایه از حمل و اسد و قوس ع

مثابت و مثابه ع بفتح اول و در حرف چهارم با موحده این لفظ برای تشبیه بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف ست مشتق از ثوب و ثوبان بمعنی بازگشت باشد مثل منزله که از نزول ست پس مجبور گردد بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی صدر و مرتبه مستعمل میشود ع

مثالهٔ بکسر میم فرمان بادشاه و منشور ع

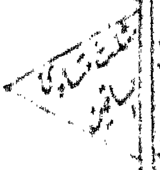
مثانه ع بالفتح کیسه بول که در شکم می باشد ع

مثله ع بالضم میم و فتح لام کوش بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این صیغه بمعنی اسم مفعول استعمال میشود چنانکه نظامی بمعنی مخلوق و در بعضی نسخه بمعنی اعضا بریده ... و ... برکنده و معنی ... نوشته

مثوبه ع بالفتح میم و ضم ثای مثلثه ... ثواب ... جزا عبادت و آخرت ... از صراح

مثاقیل ع بالفتح ... جمع مثقال ... بار ... شود ... کشف ... نام ... سببیا ... آنها ... از صراح بمعنی ... از محققان ... که مثال







جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول از اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده ❊

مثنوی ❊ منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمه آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل کرده چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند ❊

مثلث بادی ❊ عبارت از جوزا و میزان و دلو ❊

مثلث خاکی ❊ عبارت از ثور و سنبله و جدی ❊

مثلث آبی ❊ عبارت از سرطان و عقرب و حوت ❊

فصل میم با جیم

مچلکا ❊ لفظ ترکیست بمعنی عهدنامه مجرمان ❊

مجرا ❊ بالضم روان کردن و جای روان کردن و روان کرده شده و بالفتح بمعنی روان شدن و جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا است و باصطلاح بعضی ساکنین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند ❊

مجتبی ❊ بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز ❊

مجسطی کشا ❊ کسیکه حل مسائل کتاب مجسطی نماید از برهان ❊

مجازا ❊ بالضم مخفف مجازات بمعنی مکافات بدی یا نیکی دادن و این تصرف فارسیان است چنانکه مواسا و مدارا مخفف مواسات و مدارات گویند از خیابان ❊

مجزا ❊ بضم میم و فتح جیم و تشدید زای معجمه پاره پاره کرده شده و جزء جزء و علیحده کرده شده ❊

مجاذیب ❊ بالفتح کشیده شدگان و ربوده شدگان و این جمع مجذوب است از منتخب ❊

مجیب ❊ بالضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب ❊

مجاب ❊ بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب ❊

مجتنب ❊ بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز ❊

مجردات ❊ عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح ملائک ❊

مجملات ❊ آیاتیکه معنی آن محتاج بر تفصیل باشد ❊

مجهورات ❊ نزد قاریان [illegible] ❊

مجانبت ❊ بضم اول و فتح نون و فتح موحده [illegible] یکسو شدن از منتخب ❊

مجاعت ❊ بفتح و عین مهمله [illegible] از منتخب ❊

مجابات ❊ [illegible] از منتخب

مجانست ❊ بضم و نون بمعنی [illegible] ❊

مجاورت ❊ بضم میم و فتح واو قرب و همسائگی ❊

مجیئت ❊ بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن ❊

مجالست ❊ بالضم میم و فتح لام همنشینی ❊

مجابات بالضم میم سخنهای جواب داده شده

مجازات بضم پاداش دادن وجزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف

مجتث بالضم میم و سکون جیم و فتح تای فوقانی و تشدید ثای مثلثه بمعنی از بیخ بر کنده شده و نام بحریست از نوزده بحور شعر چرا که اجتثاث از بیخ بر کندن ست چون مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن ست از بحر خفیف بر کنده گرفته اند زیرا که در ارکان این هر دو بحر اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در خفیف در میانست و از مزاحفات این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

مج بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروف ست از منتخب و در رساله معربات نوشته که مج بالضم و تشدید جیم معرب مُنگ که بهندی ماش سبز ست

مجنح بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو

مجتهد بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب پیدا کننده

مجید بزرگوار و گرامی از صراح

مجمد بالضم میم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطائف

مجهود استطاعت و قدرت کرده شده و کوشش کرده شده

مجعد بالضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح موی مرغول

مجدد بکسر دال مهمله مشدد اول از سر نو کننده کار و بفتح دال از سر نو پیدا کرده شده از منتخب

مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی از منتخب

مجاهد بکافران کارزار کننده و کوشش کننده

مجد بفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بالضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کارها از منتخب و صراح

مجرد تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح حکما چیزیست از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شریعت ملائکه و ارواح خوانند

مجمر بالکسر میم دوم مفتوح آنچه دران عود سوزند و زگال افروزند از کشف و بهار عجم و مؤید

و مدار و قاموس و صراح و مهذب الاسماء و در منتخب بالکسر بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال رمل که آن را لحیان گویند [illegible] ست

مجیر بالضم اول و کسر جیم بمعنی پناه دهنده از لطائف

مجادله بر وزن منور آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] از منتخب و صراح

مجذور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده از مدار و منتخب

مجاور [illegible] همسایگی کننده [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده از منتخب

مجتاز بالضم و تای فوقانی و زای معجمه گذشته شده و تجاوز کننده از منتخب

مجاز بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت بمعنی کلمه که در غیر

معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی
موضوع حقیقی آن متروک نشده
باشد بلکه در معنی موضوع و غیر
موضوع له علاقه مشابهت یا
یا سببیت و غیر آن متحقق باشد چنانچه
خر در اصل معنی حیوان احمق است
و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد
بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقه
ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی
طعام خواستند و علاقه سببیت
چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق
کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع
گفتن چنانچه یجعلون اصابعهم فی
اذانهم و اطلاق جزو بر کل مثلاً
تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و
اطلاق آلة الشی بر آن شی مثلاً
حروف و خط را قلم گفتن و کلام را
زبان و تسمیة الشی باسم مایؤل الیه
مثل شیرهٔ انگور را شراب گفتن کقوله
تعالی انی ارانی اعصر خمرا و تسمیة الشی
باسم ماکان چنانچه یتیم گفتن کسی را
بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مادته
چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا
القیاس و این بیان اقسام مجاز
خالی از تطویل و تکلف نبود برای
مثال آن همین قدر بسند نمود
مجوز بتشدید واو مکسوره رشا دارنده

کار است و بفتح واو تجویز کرده شده
و روا داشته شده از منتخب و غیره
مجاهز بزای معجمه بخشکی کننده
و اسباب دارنده
مجس بفتحتین و تشدید سین
مهمله جای دست نهادن طبیب
بر نبض بیمار از منتخب و در سراج
بکسر میم و فتح جیم
مجلس بکسر لام جای نشستن
و بفتح لام نشستن از منتخب
مجالس بفتح میم و کسر لام
جمع مجلس
مجلس نویس حضور نویس
یعنی واقعه نویس بار بادشاهی
مجوس قوم آتش پرست که
از تابعان زرتشت اند و بعضی
در منتخب پرستندگان خورشید و ماه
و آتش مجوسی واحد آن و در
قاموس رساله معربات نوشته که
مجوس معرب منج گوش است یعنی
الاذن چون واضع این دین
مردی خرد گوش بود لهذا چنین گفتند
مجصص بگچ کرده شده
از لطائف
مجامع بفتح میم اول و کسر
میم ثانی جاهای جمع شدن
مجازف باکسی ...

سه پهلو که بر پهلو کشتی می بندند و
کشتی را آن میراستند هندی آنرا
پاته گویند از منتخب و رشیدی
مجوف بر وزن مشرف بمعنی
چیزی که جوف کرده شده باشد
و از اندرون خالی باشد
مجفف بضم میم و فتح جیم و
فای اول مشدد و کسر خشک
کرده از کنز
مجهول ندانسته شده
از فعل که فاعل آن معلوم نباشد
مجال بفتح جای جولان
کردن که میدان باشد و مصدر
میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی
قدرت و طاقت مستعمل است
منتخب
مجمل بفتح میم و میم مشدده
و در هم کرده و آنچه معنی آن محتاج
به تفصیل باشد از منتخب
مجبول بفتح و سکون جیم موضوع
مطبوع آفریده شده طبیعت ثابت
کرده شده از منتخب
مجذوم کسیکه او را بیماری جذام
باشد و آن علتی ست که از آن
اعضا متفرق و ریزیده شوند
مجزوم قطع و بریده شده
و بمعنی ساکن کرده شده

مجان بالفتح وتشدید جیم مفت و بهرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب

مجون بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب

مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه از زخم تیغ و تیر است از شرح

مجنون جنون زده دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب

مجانین بالفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست

مجمع البحرین جای که دران دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جاییست که آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند

مجزوء بزای معجمه بهمزه مستی کرده اصل وضع مثمن باشد از آن مجزو گویند باعتبار دور کردن جزو از آن

مجاهده رنج و مشقت کشیدن و با کافران جنگ کردن از منتخب

مجنده بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن آنچه گویند که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجاز بمعنی پامال چراکه جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرورست

مجمع علیه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه

مجنه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب مکه معظمه از شرح نصاب

مجاوبه بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز

مجره بکسر میم و فتح جیم و رای مشدده مفتوح کهکشان که آن خط سفیدست که بشب در آسمان دیده می شود از منتخب

مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام کتابیست در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه مصنف آن بطلمیوس ست و در اصل نام علمی هیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و با نقل که مجسطی موجود ست ترجمه آنست که نصیر الدین طوسی تحریر کرده

مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان آن پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان معارضه آمده گروه ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی همه می تاختند هر اسپی که از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که عقب او باشد آنرا مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین [illegible] است و شتازی را که مصلی گویند از ان جهت است که وجود سرین [illegible] برسیده و چون اسپ دوم [illegible] از سرین اسپ اول [illegible] مصلی گویند پس که [illegible] مصلی را آنرا مصلی خوانند و این ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح و ششم را عاطف و هفتم را [illegible] و هشتم را حظی و نهم را مؤمل و دهم را سکیت و لطیم گویند چنانچه اسپ ده ازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تاسکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت تا شعور و فسکل که یازده دوازدهم باشد شک کرده اند از شرح نصاب لیکن بضم میم و فتح جیم

ولام مشدد مفتوح جلا داده شده وروشن وآشکارا کرده شده و بفتح میم وسکون جیم وفتح لام صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای زدودن وروشن وآشکارا کردن ؎

مجازی ؎ بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده وپاداش دهنده از کشف ؎

مجالی ؎ بفتح میم وکسر لام جمع مجلی ست که بفتح میم وفتح لام صیغهٔ اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه هاست و بمعنی جاهای جلوه ؎

مجاری ؎ بفتح میم وری مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی ؎

مجی ؎ بفتح میم وکسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب ؎

فصل میم مع حای مهمله

محابا ؎ بالضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن ومروت وامانت و صلح و نگهداشت ولحاظ از منتخب و مزیل و کشف و مدار ؎

محاکا ؎ بضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب ؎

محذی ؎ بالکسر و ذال معجمهٔ مفتوح آلتی ست که بدان چرم دوزان چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند از شرح نصاب ؎

محلی ؎ بضم میم وفتح حای مهمله وفتح لام مشدد آراسته شده وزیور داده شده و صفت کرده شده و مجازا بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز ؎

محیا ؎ بضم اول و فتح حای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی چهرهٔ انسان و غیر آن و در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم می نویسند ؎

محمد بن یحیی ؎ امام محمد غزالی رحمة الله علیه ؎

محب ؎ بضم میم وکسر حای مهمله دوست دارنده ؎

محراب ؎ بالکسر خانه و صدر مجلس طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلهٔ حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند ؎

محسوب ؎ بشمار آورده شده

محلب ؎ بالکسر لام مفتوح و بای موحده ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و نیز نام درختی ست خوشبو که تخم آن را حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان ؎

محتسب ؎ نهی کننده از چیزی که در شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب ؎

محجوب ؎ بضم میم وکسر جیم پوشیده شونده و پوشیده و پنهان شونده

محمدت ؎ بفتح میم و سکون حا و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح ؎

محسنات ؎ بالضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه یعنی نیک شده باشد و بمعنی نیکوئیها مستعمل

محامات ؎ باهم باز ایستادن

مجتبات ؎ بالضم و جیم مکسور و بای موحده زنان پرده نشین ؎

محاربات ؎ بفتح رای مهمله جنگها و کارزارها ؎

محاکمات ؎ بضم میم حکم کردن یعنی رفع نمودن خصومت ست

محکمات ؎ بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیتها که معانی آن صریح باشد بر یک وجه

محاکات ؎ بضم میم باهم سخن کردن از منتخب ؎

محبت ؎ بفتح صحیح ست و بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات مولوی عبدالحق

محاذات ؎ بضم و ذال معجمه

ملاقات مقابله ورو برو شدن و
در برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر
از منتخب ۱۲

محیات ۱۲ بضم میم و فتح حاو
تشدید یا جماعت زنده کرده شده ۱۲

محاضرات ۱۲ بضم میم و فتح
ضاد معجمه معلومات و یاد داشته
شدها و سخنهای موافق حال و
حکایات سخن مناسب مقام
یعنی علم تواریخ بمعنی حاضر شدنها
نیز آمده ۱۲

محاورت ۱۲ بالضم پاسخ دادن

محاورات ۱۲ بمعنی هم سخنها ۱۲

محمول بالمواطات
باصطلاح منطق خبر بودن از
شئی بلا واسطه کلمه دیگر یعنی بدون
ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب
در زید ضارب و در دیگر محمول لا اشتقاق
باشد و این محمول است بواسطه کلمه
دیگر چنانچه لفظ مال در زید ذو مال
که محمول است بواسطه ذو ۱۲

محامات ۱۲ بضم از کسی دفع
کردن چیزی را نگاه داشتن اصطلاح

محادلت ۱۲ طلب کردن
دخول سقف

محدث ۱۲ بضم میم و سکون
حای مهمله و کسر دال نو پیدا شده

نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا
کرده شده و بی وضو گردیده و
بضم میم و فتح حاو تشدید دال مکسور
داننده علم حدیث و اخبار نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم ۱۲

محلوج ۱۲ بالفتح و در آخر جیم عربی
پنبه از دانه پاک کرده شده ۱۲

مح ۱۲ بضم میم و تشدید حای مهمله
زرده تخم مرغ از کنز ۱۲

محامد ۱۲ بفتح میم اول و کسر میم دوم
ستایشهای و خصلتهای نیک این
جمع محمدت ست ۱۲

محمود ۱۲ حمد کرده شده و نام پیغمبر ما ستایش
و نام فیلیست از افیال ابرهه
که بهمته هدم کعبه آورده بود و نام
شخصی که از مشاهیر مسخرگان ایران
بود و در عهد اکبر به هند آمده از
منتخب و مصطلحات ۱۲

محمد ۱۲ صلی الله علیه و آله وسلم
بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد المناف بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
تا اینجا بالاجماع است و بعد مختلف
فیه والنضر هو ابو قریش فی قول

مطلب بضم میم ابطامی شد و سلاف
بفتح میم قصی بصیغه التصغیر کلاب بکسر
مره بضم و تشدید لوی بصیغه تصغیر فهر
نضر بفتحتین خزیمه بصیغه تصغیر مضر بضم
میم و فتح معجمه نزار بکسره معد بالکسر را
شرح صحیح بخاری و معنی لفظ محمد ستوده
ستوده شده از منتخب ۱۲

محور ۱۲ بالکسر واو مفتوح بیضه
اسم آلا زده بالفتح بمعنی گردیدن
است و بمعنی تیر چرخ که چرخ دو آن
بر آن می گردد و باصطلاح ریاضی
است و چون که یکی ازان القطب شمالی
و یکی دیگر ازان القطب جنوبی مینامند
از کشف و منتخب ۱۲

محیر ۱۲ بالضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی
مکسور نام پرده موسیقی مولف گوید
بشنید از دو راه غیر آن و بعضی گویند که
پرده حسینی ست ۱۲

محل نظر ۱۲ مقام فکر و کنایه
از جای اعتراض ۱۲

محتکر ۱۲ بالضم و کاف عربی کسور
غله فروش که بجهت گرانی غله را
نگاه دارد ۱۲

محرور ۱۲ گرم مزاج و لاغر از منتخب

محشور ۱۲ حشر کرده شده یعنی
روز قیامت برانگیخته شده ۱۲

محصر ۱۲ بالفتح و ضاد معجمه

۶۹۵

مجلس قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسیکه غائب را بنیکی یاد کند ﻣﻪ

محرر ﺷﻪ بالضم میم و کسر رای مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح رای اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب ﻣﻪ

محشر ﻣﻪ بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمه مقامات حریری ﻣﻪ

محذور ﺷﻪ بضم ذال معجمه آنچه از آن ترسیده شود از منتخب ﻣﻪ

محظور ﺷﻪ بظای معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب ﻣﻪ

محترز ﻣﻪ بالضم و رای مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاه دارنده از لطائف ﻣﻪ

محلس ﺷﻪ بالفتح و سکون حای مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان ﻣﻪ

محسوس ﺷﻪ دانسته و دریافته شده بیکی از حواس خمسه ﺷﻪ آشکارا از منتخب و لطائف ﻣﻪ

محروس ﻣﻪ نگاهداشته شده

محشوش ﻣﻪ بالفتح و بهر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن پر تیر و براز و قضای حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست ﻣﻪ

محیص ﺷﻪ بر وزن فعیل بصاد مهمله گردیدن چیزی در ستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف

محرص ﻣﻪ بالضم میم و فتح حای مهمله و کسر رای مهمله و صاد مهمله در حرص آزاننده و بفتح در حرص آزاخته شده ﻣﻪ

محرض ﻣﻪ بضم میم و فتح حا و کسر رای مشدد و ضاد معجمه برغلاننده و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را و برغلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده ﻣﻪ

محیض ﻣﻪ بر وزن فعیل بضاد معجمه حالت حیض از لطائف ﻣﻪ

محض ﻣﻪ بالفتح و ضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب ﻣﻪ

محیط ﻣﻪ در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب از اما محمد در فقه از منتخب ﻣﻪ

محظوظ ﻣﻪ بهره مند و نصیبور از منتخب ﻣﻪ

محتاط ﻣﻪ بالضم بهر دو باب بمجاز بمعنی خوش و مسرور ﻣﻪ

محفوف ﻣﻪ بر دو گرداگرد گرفته شده از منتخب ﻣﻪ

محذوف ﻣﻪ بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و از اصطلاحات وقفی که از آخر آن بسبب تخفیف کلمه حرف یا شش انداخته باشند چنانچه فاعلیان است مینه اند فاعی بماند فعولن بجای آن نهند ﻣﻪ

محرف ﻣﻪ بالضم میم و فتح حا و تشدید رای مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر برگرداننده از راستی یعنی کج کننده ﻣﻪ

محترف ﻣﻪ بالضم و رای مهمله مکسور پیشه ور ﻣﻪ

محترق ﻣﻪ بالضم و فتح تا و کسر را مهمله سوخته شده و سوزنده از منتخب

محقق ﻣﻪ بالضم میم و فتح حای مهمله و قاف اول مشدد مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و فتح آنکه بدلیل ثابت کرده و باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا آگاه

منکشف گشته باشد و این معنی کسی راست که از جهت و برهان گذشته بمرتبهٔ کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق است بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بجز اضافت بنسبت نیست از لطائف و در صورتیکه قاف اول مشدد و مفتوح خوانند بمعنی آنچه که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است ۱۲

محقوق بمعنی راست و درست کرده شده از لطائف ۱۲

محق بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد از منتخب و لطائف و بمعنی اول مستعمل ۱۲

محاق بالضم و بکسر و بالفتح نیز آخر ماه که ستاره و ابتدای آن از شب بیست و سیم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه ناپدید شود از لطائف و منتخب و کشف و مدار ۱۲

محرق بضم میم و سکون حا و کسر را سوزاننده و بالفتح سوزانیده شده

محک بفتحتین و کسر اول و فتح حای مهمله نیز بمعنی سنگی که زر که سیاه باشد و بر آن آزمایش زر کنند از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار ۱۲

محراک بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام از لطائف ۱۲

محافل بالفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن است از صراح ۱۲

محال بالضم اول از نابود شی که بودن آن ممکن نباشد و بالفتح و اول جاهای فرود آمدن و جاهای نشستن مستعمل میشود بمعنی مطلق جای در این صورت جمع محل است و محال بالفتح در اصل محالل بود لام را در لام ادغام کردند محال شده و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و مدار ۱۲

محلول حل کرده شده

محتمل بضم میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده ۱۲

محمل بالفتح میم و دوم مکسور کجاوه که بر شتر بندند و مهد رنج و این صیغهٔ اسم ظرف است از حمل

بالفتح که بمعنی بار برداشتن است ۱۲

محاول بضم گردانده و حواله کننده ۱۲

محجل بالضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سپید رنگ پا یا سیاه که چهار پای او سفید شده از منتخب ۱۲

محصل بالضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله بکسر تحصیل کننده و بسیار حاصل کننده و تشدید صاد بفتح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن

محیل بالضم میم و کسر حای مهمله و سکون تحتانی حیله کننده

محول بروزن معوّل بواو مکسور گرداننده و حواله کننده و بفتح واو مشدد سپرده کرده شده ۱۲

محمول بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و برداشته شده و در اصطلاح منطقیان خبر که در مقابله مبتدا است و این محمول مقابل موضوع میباشد منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع است حیوان محمول است ۱۲

محتوم واجب کرده شده

[illegible]

۶۹۸

و حسکر کرده شده
محتشم بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم
محرم بالضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد و مفتوح بصیغه اسم مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه و در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بود است لهذا ماه مذکور بدین نام مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب
بالضم میم و کسر رای مخففه کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و بالفتح و رای مفتوح آنکه در حرم راه یابد و با وی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار
محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار
محزون بالفتح اندوهگین
محجن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب
محضرون بالضم حاضر شدگان از لطائف
محصن بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مرد زن کننده از مدار و منتخب

محی الدین بالضم میم و سکون حا و کسر یا بالضم میم و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح
محاسن بالفتح میم و کسر سین نکوییها این جمع حسن است خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب
محو بالفتح میم و سکون حا ناپدید و زائل کردن و پاک کردن و نقش از لوح و جز آن و نام موضعی است و سیاهی ماه و کلف جسد قیاس کرم تا بود و زائل شدن اوصاف و عادات بشری و فنا سیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آید از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن
محشو بالفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آکنده و پر کرده شده و مملو فارسیان بتخفیف نیز می آرند
محبره بالفتح و حرف سوم با موحده مفتوح و فتح رای مهمله دوات از منتخب و در صراح بای مضمومه بالکسر است و مجازاً بمعنی قلمدان نیز آمده
محقه بالفتح اول و ثانی و تشدید دوم قاف مفتوحه و کسر اول باقی بدستور نیز بمعنی حقه [illegible]

گرگ ماران بر دوش [illegible] از منتخب
محله بفتحتین و تشدید لام مفتوح جای فرود آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و کشف و منتخب
محوط بالضم میم و فتح حای مهمله و تشدید واو مفتوح و فوقانی جای احاطه کردن دیوار [illegible] جای گرد آوردن این [illegible] است از باب تفعیل [illegible] حرف حت [illegible] تفعیل [illegible] و بضم میم و سکون [illegible] حرف علت [illegible] از [illegible] بدون [illegible] ثابت [illegible] بود [illegible] بفتح میم و ضم حا و سکون واو [illegible] شده [illegible]
محاکه [illegible]
محاربه [illegible]
کردن
محاکمه بالضم میم و [illegible] حاکم رفتن برای [illegible] شده [illegible]
از دوات
محکه [illegible]

چو بینکه ... درازی نهند از کشف ؛

محیله : بضم میم بکسر حا زن حیله کننده ؛

محافه : بضم چیزی ست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست نباشد صحیح بتشدید فاست چراکه این صیغهٔ اسم ظرف از مضاعف است از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد ؛

محجمه : بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آلهٔ حجامت کردن و آن ... باشد کوچک که ... پیچیده گویند یا شیشهٔ حجام یا کدو ... که ... خون ... حجامت ... بمعنی ... بر آوردن خون کشیدن ... حجام خون نیز آمده ؛

محتاله : بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب ؛

محمود ... ناحیه ای ... و نام ... است ... خواست میکنند و در عرف کنایه از ملک ... شاهی ست ؛

محادره : بضم میم و فتح دال

با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن ؛

محاصره : بضم میم و فتح صاد گرداگرد بند کردن را گویند از منتخب

محترفه : بالضم و رای مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعت گران از کنز و این در اصل صیغهٔ اسم فاعل واحد مؤنث ست از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف می باشد ازین جهت اطلاق در معنی جمع می نمایند چنانکه مشهور است ؛

محکیه : بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده ؛

محکوم علیه و محکوم به : ... هر دو درین ترکیب ست چنانچه زید قائم ... لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ ... در عربی لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند ؛

محموده : بالفتح سقمونیا که دوائی ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المؤمنین و برهان ؛

محادثه : با هم سخن گفتن ؛

محتوی : گرداگرد گیرنده و محیط

شونده از منتخب ؛

محاذی : بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل در رو برو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز ست ؛

محی : بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود بروزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداخته یا ساکن گردید اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین یا حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا ... بمعنی زنده کننده و این در اصل محیی بود ضمه بر یا دشوار ... اجتماع ساکنین یا حذف شده محی ماند درین صورت از باب تفعیل ست ؛

محرابی : ...

فصل میم مع خای معجمه

مخلی : بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب ؛

مخاطب : بضم میم و کسر طا مقابل ... گویند و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با وی سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب

۷۹۹

کرده شده نیز باشد

مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام و بای موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز

مخالب بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و چره و شیر و غیرها

مخرب بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید رای مهمله مکسوره ویران کننده

مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و وسمه بسته شده

مخاطبات بضم میم و فتح طای مهمله با هم کلام کردن با و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد

مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب دادن از منتخب

مخادعات بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از شمس

مخدرات بضم میم و فتح خای معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدده اوده که بی خوابی و سستی آرد از منتخب و صراح و کنز

مخالطت با کسی در

آمیختن از منتخب و کنز

مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود و ما قبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد بضم میم و کسر فا آهسته خوانند و بفتح فا آهسته خوانده شده

مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب

مخزونات بزای معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها از دهی

مخطورات فکرها و اندیشها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشد و چیزهای که دران خوف باشد

مخالفت بفتح ... و کسر لام ...

مخافتت بضم میم و فتح خای معجمه و دو تای فوقانی بر وزن مفاعلة آهسته خواندن از قاموس

مخفت بفتح میم صیغه نهی است از خفتن بر خلاف قیاس شرح

عبد الواسع بر بوستان

مخنث بمعنی چیزی نیک ... پرستکاری و از رجولیت ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ از خنث بالکسر که بمعنی سست شدن است چون از مردی و رجولیت دور کرده شده و چالاکی و استواری مردانه نمانده لهذا مخنث گفتند و مخنث بمعنی مذکور و مرادف سطور است

مخرج بفتح اول و سوم جای بیرون آمدن و بضم میم و کسر را بیرون آینده

مخ بالضم و تشدید مغز سر و مغز استخوان و مجازا خلاصه هر چیز

از منتخب و تحفة المؤمنین

مخمو ... خاب کرده شده از ... منتخب

مخلد بضم میم و فتح لام مشدد ...

مخطو ... [illegible]

شده از ... [illegible]

مخدر بضم میم و فتح ... [illegible]

... دال مهمله ... [illegible]

... [illegible]

و فتح دال ... شده ... سست

گردیده ... و تشدید ... شده

مخمر بالضم ... [illegible]

... [illegible]

النسان ... [illegible]

احوال و اقوال خبر سید و خبر صادق
عبارت از حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم
مخیّر بالضم و فتح خا و یای تحتانی
مشدد مفتوح اختیار داده شده
و بکسر یای تحتانی مشدد اختیار
کننده [illegible] و بسیار خیر
کننده و سخی
مخمّر بر وزن منور سرشته شده
[illegible] از منتخب
مخمّس پنج گوشه کرده شده و
نوعی از شعر معروف است و نام
نوعی از اصول موسیقی که هندی
[illegible] اصول
[illegible]
مخدوش خراشیده شده
[illegible] از منتخب
[illegible]
مخدوش خراشیده شده
مشتق از خدش بالفتح [illegible]
[illegible]

در بحر دیف صاد
مخلص بالضم و کسر لام خالص
کننده و بالضم میم و فتح لام خالص کرده
شده و بفتح میم و فتح لام جای خلاص
و محل اتمام و هم مصدر میمی است بمعنی
رهائی و خلاصی بر وزن مرجع [illegible] آزاد و رهانیده
شده و پاک کرده شده و خلاصه کرده
مخمص بفتح میم و کسر [illegible]
[illegible] شده از منتخب و شرح نصاب
مخاض بفتح میم [illegible] درد زه [illegible]
[illegible]
آبستن [illegible] از نصاب و از مخاض ابن
مخاض ابن مخاض [illegible] که [illegible]
دوم در آمده باشد [illegible] باشد
بنت مخاض [illegible] در کار
[illegible] از منتخب
شرح نصاب
مخلط بالضم میم و فتح خای معجمه
مشدد و لام مکسور آمیخته کننده و بفتح
لام [illegible] آمیخته شده از منتخب
مخلوط آمیخته شده
مخیط بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح یای تحتانی و طای
مهمله سوزن و بفتح میم و کسر دوم
دوخته شده از لطائف
مخبط بالضم و تای فوقانی
مکسور [illegible] و طای مهمله [illegible]

چیزی از کسی بی وسیله و سابقه
[illegible] و در شب سوال کننده
از جهت شرم و عار از منتخب
مخطط بالضم میم و فتح طای مهمله
مشدد اول هر چه با خطوط باشد
و معشوق صاحب خط
مخبط بالضم میم و فتح خای معجمه
بای موحده مشدد مفتوح درهم
آمیخته و گاهی از آن مراد باشد بمعنی
فاسد و تباه از لطائف و غیاث
مخاط بالضم میم [illegible]
مهمله آب بینی از کشف [illegible]
و منتخب
مخروط خراشیده شده [illegible]
[illegible] و یک سر آن
[illegible] باریک باشد
مخلب بالضم میم و فتح خا و تشدید
[illegible]
مخارج بیرون آورده شده
و برآورده شده
مخترع بالضم و رای مهمله
کسی اختراع کننده و کار نو بیرون
آرنده از منتخب
مخادع بالضم میم و کسر دال
و فریب کننده
مخلی بالطبع رها کرده شده
با طبیعت خود بی تکلف و اندیشه

مخالف با صطلاح موسیقیان نام شعبهٔ مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال می سرایند

مخلّف بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید لام واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خای معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی درگذشته باشد از صراح و غیره

مختلف بالضم و لام مکسوره اختلاف کننده و کنایه از هندو که هندوان باهم در اکثر معتقدات اختلاف دارند و در مقابله متفق که عبارت از مسلمان ست و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی لغتی که دران اختلاف باشد که عربیست یا فارسی

مخوف بر وزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که مخوف مصدر لازم ست بمعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول از و آمدن محل تامل ست غالبا حرف جر درین مقدر باشد یعنی ترسیده شده و مخوف چنانکه فعل مشترک که از مصدر لازم ست در حقیقت مشترک فیه بود

تم کلامه و مخوف بر وزن منور بمعنی اسم مفعول از تخویف ست درین صورت بکسر واو بمعنی ترساننده باشد

مخاوف بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب

مخراق بالکسر بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند از منتخب

مخرق بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید رای مهمله مکسوره پاره کننده و از هم درنده

مخنق بضم میم و سکون خای معجمه و فتح نون گلو گرفته شده

مخنوق گلو افشرده شده

مخذول خوار کرده شده از منتخب

مخاذیل جمع مخذول ست

مختل بالضم و تای فوقانی مفتوح و تشدید لام مرد و نازک [illegible]

مخلخل بالفتح [illegible] چیزی که اجزای آن باهم پیوسته و متصل نباشد

مختال بالضم متکبر از منتخب

مخائل بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال ست و بمعنی آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب و غیره

مخاذیم [illegible] این جمع مخذوم ست

مخیّم بضم میم و سکون خای معجمه و فتح یای تحتانی جای برپا کردن خیمه و بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای استاده کردن خیمه [illegible] اول از باب افعال [illegible] از باب تفعیل [illegible] جای که بر آن خیمه [illegible]

مختصم [illegible]

مخصوص [illegible]

مخمّر بضم میم و فتح خای [illegible]

مخامیم [illegible]

مخاران [illegible]

مخزون [illegible]

مخزان [illegible]

کرباسهای الوان معروفست ○ **مخطوطه** بمعنی زن خواستگاری کرده شده از منتخب ○

مخدره بالضم میم و فتح خای معجمه و دال مهمله مشدد و مفتوحه زن پرده نشین و خواننده بالکسر بمعنی پرده داشت از صراح و منتخب ○

مخرقه بالفتح و قاف نیرنگ و نیرنگ و پادشاه گفته‌اند چنانکه … و آنرا تا [illegible] خلاف و صراح و بعضی بمعنی قید و دو یشان نوشته ○

مخیده بالفتح اول و کسر خای معجمه … و مخفف … خواب … از برهان ○

مخاصمه بالضم خصومت و دشمنی کردن ○

مخیله بالضم میم و فتح خای معجمه و تحتانی مشدد و تفتیح مخیل تخییل کردن باشد چراکه از وهم جای خیال است بالضم میم و فتح دو و تشدید تحتانی مکسوره نام قوتیست که آنرا خیال نیز گویند ○

مخمصه گرسنگی مفرط و سوزش گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود … الحدیث … مستعمل از صراح و منتخب ○

مخل دو خوابه نوعی از مخمل که هر دو طرف پشم دار و رنگین در بالا ہم یکسان باشد ○

مخطی بالضم و طای مهمله مکسوره کسیکه اراده صواب کند و بقصد از و خطا ظاهر گردد و خاطی کسیکه بارادهٔ خود خطا کند از صراح ○

مخاطی بالضم میم و کسر طای مهمله خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از قیمتی کرشاهیه تاب هیچ باشد ○

مخروطی باصطلاح علم اشکال هندسی چیزیکه یک سر آن مدور و پهن باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گز باشد ○

مخلصی بالفتح یای مصدری مخلص بالفتح مصدر میمی ست و زیادت یای مصدری بعد مصدر تصرف فارسیان ست چنانچه سلامت شاد و سلامتی و فضول و فضولی ○

فصل میم مع دال مهمله

مدارا بالضم میم مدارا کردن درمان کردن و این مخفف مداوات ست که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه مدارا و مدوا سا مخفف مداوات و مواسات است از کنز ○

مداوی بالضم میم … آخر …

بصورت یا صیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز ○

مدارا بالضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و این در اصل مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا از بین افتد و در عربی نیز مستعمل است و همچنین مجاز و مواسا از منتخب ○

مدی بالفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی غایت و نهایت از منتخب ○

مدحت بالکسر ستایش از صراح و کشف ○

مداهنت بالضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از قاموس و منتخب بمعنی نفاق و دروغ گفتن در صراح و مدارکشف بجری بالای و خوشامد کردن بمعنی سستی کردن ○

مدرکات بالضم … ادراکها و اشتها ○

مداوات بالضم اول دوا کردن و درمان نمودن ○

مدابیت … خوش طبعی بازی کردن ○

مدارات بالضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن و بفتح میم خطهای سیه کوه که حتما بر کره افلاک فرض کنند ○

مدحیات بالضم میم و اشتقه …

دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله
جمع مدحای الف در حالت جمع بیا
بدل شده ۔

مدت عدت ۔ بکسر عین
مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد
طلاق که دران عرصه زن شوهر نکند
برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای
بیوه چهار ماه و ده روز و عدت
زنان حامله وضع حمل ۔

مدیح ۔ بر وزن فصیح ستایش ۔

مدائح ۔ بفتح میم و کسر همزه که حرف
چهارم ست و حای مهمله ستایشها
این جمع مدیحه است ۔

مداد ۔ بکسر میم سیاهی دوات
از منتخب ۔

مدید ۔ کشیده شده و دراز و
نام بحری از عروض ۔

مد ۔ بالفتح کشش و افزونی و دراز
و نظر کردن بسوی چیزی و خطیکه برالف
نویسند و خطی دراز که در حساب
نویسند از منتخب بالضم و تشدید
دال مهمله نام پیمانه و آن نزد اهل
عراق دو رطل باشد از صراح ۔

مدار ۔ جای دور و جای گردش از
منتخب و بمعنی دایره و دوره و حلقه
نیز آید ۔

مدره ۔ بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه
باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و
تشدید یا را جاری کننده بول [illegible]

مدبر ۔ بضم میم و سکون دال و
فتح بای موحده پشت داده شده
یعنی کسیکه دولت و بخت ازو پشت
داده باشد ای برگشته باشد و بضم
میم و فتح دال و تشدید بای موحده
مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر
و بفتح بای موحده باشد و پرورده
شده و تدبیر کرده شده و بنده که
از پس مرگ صاحب خود آزاد شود و
از منتخب ۔

مدرار ۔ بالکسر بسیار آب ریزنده
و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران
نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب

مدروس ۔ بسین مهمله کهنه
شده و ناپدید شده و [illegible]

مدارس ۔ بکسر رای مهمله جای
درس گفتن جمع مدرسه از منتخب ۔

مدهوش ۔ بواو معروف بر وزن
مسرور لفظ عربیست صیغه اسم مفعول
بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح
و منتخب و آنچه فارسیان این لفظ
را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش
می آرند نوعی از تفریس ست چنانکه
خان آرزو در خیابان نوشته که
مدهوش لفظ عربیست بواو معروف
بمعنی متحیر ماخوذ از دهش فارسیان
گاهی واو معروف لفظ عربی را
مجهول خوانند چنانکه لفظ مدهوش
پس این نوعی از تفریس باشد و
لفظ مدهوش که بمعنی متحیرست
فارسیان مجازا بمعنی بیهوش
استعمال کنند ۔

مدقوق ۔ کوفته شده و [illegible]
[illegible]

مدقق ۔ [illegible]
[illegible]
[illegible]
ثابت کند ۔

مدرک ۔ بضم میم و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب ۔

مدخل ۔ بفتح [illegible]
مفتوح [illegible]
[illegible]

مدخل ۔ [illegible]
[illegible]

۷۰۵

وخناهی بوده وار که زنان رعنا بر دست و پا بندند و اماکن و بیوت را نیز گویند از مصطلحات ٭

مدبلبل ٭ نالهٔ بلبل ٭

مدلل ٭ بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد و بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد و بدلیل ثابت کرده شده

مدمل ٭ بضم میم اول و فتح میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد ٭

مدلول ٭ باصطلاح اهل منطق معنی را گویند ٭

مدعم ٭ بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بامعنی بغین معجمه غلط از شرح انصاب ٭

مدغم ٭ بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته و درهم رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل بمعنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن ست از منتخب و صراح وغیره ٭

مدام ٭ بضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول از ادامت از صراح و کشف و منتخب مدار ٭

مدلهم ٭ بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب ٭

مدینة الاسلام ٭ لقب کوفه که دار الملک عراق عرب ست ٭

مدین ٭ بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف ٭

مدائن ٭ بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و آن هفت شهر بود نزد بغداد در حوالی بابل اکنون همه خراب اند از برهان وغیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان ٭

مدهامتان ٭ بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تای فوقانی بلغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته ٭

مدن ٭ بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد ٭

مدیون ٭ قرضدار از کشف و مدار ٭

مدون ٭ بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب ٭

مده ولین ٭ مده بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد ٭

مدینه ٭ بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آنست و لفظ مدینه ماخوذ است از مدن که بمعنی جمع شدن ست چون انواع مردم و انواع مردم در شهر جمع می شوند لهذا مدینه میگویند ٭

مدرسه ٭ بالفتح و رای مهمله مکسور جای درس و تدریس از منتخب ٭

مده ٭ بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت بر می آید و مده بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل مضموم از صراح وغیره ٭

مدرکه ٭ بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله قوتیست انسان که ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل است و ذهن ٭

مدنی ٭ بفتحتین و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه بود

حالت نسبت یا و یا حذف کرده شده

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی: بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب

مذهب: بالفتح بر وزن مکتب جای رفتن و راه و مجازاً بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح ذال و های مشدد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر های مشدد زر اندود کننده از منتخب و کنز

مذاب: بضم میم و در آخر بای موحده گداخته شده از کشف و برهان

مذهوب: زرنگار و زر اندوده

مذنب: بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز

مذبذب: بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد در یک حال و یک جا قرار نگرفته شده

مذلت: بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن

مذ: بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان از منتخب و در رفتار

بالضم و بالفتح بمعنی صاحب نخداوند والشرک آید همچو اسفند از مذریر

مذکر: بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد و یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی نر و نرکه ضد ماده باشد از منتخب

مذکور: اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول ست فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت

مذاق: بفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن بمعنی چشیدن گاه محل قوت ذائقه که کام و زبان ست

و مذاق صیغه اسم ظرف ست از ذوق که بمعنی چشیدن ست از منتخب

و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق

مذموم: بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشد از کشف و منتخب

مذاق زدن: بضم ... است از ظاهر نمودن بی اختیار شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت ست

مذخور: ذخیره کرده شده

مذمومه: هر چیز که بد و زشت باشد

مذکر ساعی: مردی که مطیع زن خود باشد از مؤید و برهان

مذی: بالفتح رطوبت ست که در غلبه شهوت ظاهر می شود از بحر الجواهر

فصل میم مع رای مهمله

مرتجا: بضم میم و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته شده از لطائف

مرار: بکسر میم ... از منتخب غیاث

مرعی: بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله ... بصورت یا چراگاه و بمعنی نگاه داشته شده ... از منتخب

مربی: بضم میم و فتح را و تشدید بای موحده مفتوح ... بصورت ... کرده شده و پرورده شده و آنچه ... در قوام ...

مرتضی: پسندیده ... از منتخب و لقب حضرت علی ...

مرضی: بالفتح ... رضا ... بصورت ... این جمع ... از منتخب

بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده

مرحبا: این لفظ ... تعظیم مهمان گویند ... بمعنی فراخ شدن و ملامت ...

مفعول مطلق واقع شده وحذف
فعل در اصل چنین بود رحبت بک
الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو
خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف
فعل رابع متعلق حذف کردند
نصب ابرای دلالت حذف
آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند

مرایا بفتح اول و حرف چهارم
یای تحتانی آینه‌ها این جمع مرآة
خلاف قیاس مرائی که موافق قیاس
است مستعمل نیست از صراح
وغیر آن

مرغ عیسی شپره وخفاش از
برهان

مردم گیاه بالفتح گیاهی باشد
که بیخ آن شبیه بسر آدمی می‌باشد
وبعضی نوشته که بشکل تمام جسم
آدمی هم ماده وهم نر بود ودر گلبند
آن بیادم میرد از برهان

مرغ مسیحا شپره وخفاش

مروا بالضم وحرف سوم واو
فال نیک از برهان ولطائف

مرغ قبله نما از مس شکلی خرد
بصورت مرغ سازند بهر طرف
که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ
بطرف قبله قرار میگیرد

مرکوب سواری کرده شده

مرغوب پسندیده ومقبول
وخواهش نموده شده

مرعوب بعین مهمله
ترسانیده شده

مرعب بالضم وعین مهمله
مکسوره خائف وترسنده

مرهوب صیغه اسم مفعول
از رهب درست نباشد چرا که
رهب بالضم ترسیدن لازم است
وصیغه مفعول از لازم درست
نباشد بجای آن مرعوب بعین
مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی
ترسانیدن است چنانکه در صراح

مرحب بالفتح وحای مهمله
مفتوح فراخ شدن جا وفراخ
از منتخب

مرطوب رطوبت ناک
فربه از منتخب

مراقب بالضم میم وکسر قاف
چشم دارنده یعنی امیدوار وترسنده
ومراقبه کننده ونگهبان

مربوب بالفتح بمعنی
مخلوق از لطائف

مرسوب ته نشسته شده
ودرد هر چیز

مرکب بالضم میم وفتح راء و
تشدید کاف مفتوح بر وزن مشبک

جای نوشتن که در دوات باشد
بدان کتابت کنند وبمعنی چیزی بهم
آمیخته شده وترکیب داده شده
وبفتح میم وسکون راء وفتح کاف آنچه
بر آن سوار شوند از قسم مواشی و
در آنجا بمعنی اسپ مستعمل وگاهی بمعنی
کشتی وسفینه نیز آمده از منتخب
وصراح

مراکب بالفتح میم وکسر کاف
آن چیزها که بر آنها سوار شوند

مرتب راست وبدرست
کرده شده ودرجه بدرجه در رتبه
ومقام هر کدام آورده شده

مرتکب بالضم وکاف مکسور
شروع کننده در کاری وسوار
شونده وبمعنی آینده گناه کننده
از کنز ومنتخب

مرتبه اول حساب
کنایه از احاد است وآن از یک
تا نه باشد

مرتبه دوم حساب
کنایه از عشرات است وآن از ده تا صد

مرابطات بالضم میم با هم ربط وپیوند داشتن

مرافعت بالضم میم وفتح فا
وعین مهمله پیش بردن سخن جوی
نزد حاکم بردن از منتخب وکنز وغیره

مرافعات جمع مرافعه است

که بخدمت بزرگان نویسند

مراسلات مکتوبها که بهمسایان نویسند

مریات بالفتح وهمزهٔ مکسور ویای تحتانی مشدد چیزها که دیده می‌شوند

مرارت بالفتح تلخی از مؤید ومنتخب

مروشت نام جاے

مرابحت بالفتح بای موحده وحای مهمله سود منفعت بیع کردن از کنز اللغات

مراقبت بضم میم وفتح قاف وبای موحده چشم داشتن ونگهبانی وحراست از منتخب وکنز

مراجعت بفتح جیم بازگشتن از منتخب

مراغبت خواهش ورغبت

مرافقت بفتح فا وقاف همراهی ورفاقت کردن از صراح

مرحمت بفتح میم وسکون را وفتح حای مهمله وفتح میم مهربانی نمودن

مروت بضمتین وتشدید واو مفتوحه مردمی ومردی واین لفظ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید وکشف فرهنگ صراح وبضم اول وفتح ثانی خطاست

مراعات بضم اول نگاه داشتن ونگریستن بچشم نگریستن ومجازاً بمعنی سلوک ورعایت از منتخب وغیره

مرابات بفتح مقاصه ومطالبه

مراة بالکسر وسکون رای مهمله ومد الف وتای فوقانی آئینه این صیغهٔ اسم آلهٔ است از رویت بمعنی اسباب دیدن این در اصل مرئیة بوده بروزن مفعلة یای متحرک ماقبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مراة شد وکسانیکه مراة بکسر میم وسکون را وفتح الف غیر ممدود بروزن مفعل گویند خطاست چراکه تای این اصلی نیست درین لام فعل افتد بلکه زائده است

مرا بالفتح والف غیر ممدود بمعنی ... از منتخب وغیر آن

مرکب بی لشتی کنایه از شتر وده کوهان از شرح قران السعدین

مرقات بالکسر نردبان وزینه واین لفظ را بتای مدوره هم نویسند از صراح

مرغبات بالضم وفتح ... ودوم وتشدید غین معجمه مفتوحه چیزهای پسندیده ومرغوب باشد

مرکز مثلث کنایه از ...

[illegible] بعقب ... شود ...

... [illegible]

مرتج ... [illegible]

... [illegible]

مرتفقات ... [illegible]

مراح ... [illegible]

مرح ... [illegible]

مرفق ... [illegible]

مروح بضم میم وفتح را ... وتشدید واو ... وحای مهمله ... [illegible]

مرح — بفتحتین و حای مهمله تبختر
شادی شدن و تکبر کردن و فاش شدن
از منتخب و لطائف

مرحّ — بضم میم و فتح رای مهمله
و تشدید حای ...
... و نفع بخش

مراح — بالفتح ستانج و سود ...
مروح — بالفتح مغلوب
مرتاح — بالضم و بالکسر تای
فوقانی و حای مهمله صاحب راحت
نشاط و اسپ چرانده اسپان که
تفصیل آن در محل گذشت از
منتخب و شرح نصاب

مرشح — بفتح شین مشدد چکیده
شده و سیراب

مرغ مسیح — خفاش که بفارسی
شپره گویند که چون عیسی علیه
السلام خواست که معجزه ابداع
صورت مرغ ترتیب ساخته نفس
دردمید بقدرت حق تعالی
زنده شد لیکن چون مقصدش
فرمایش ساخته بود ناتمام بعد
از آن حق تعالی مرغی جهان
صورت پیدا کرد

مرغ صبح — بلبل و خروس
مرخ — بالفتح و خای معجمه روغن
مالیدن و نام درختی و چوب

از آتش ... از لطائف و منتخب
مرکز جیب — کنایه از زمین
مرداو — بالضم و راء و دال مهمله
نام پادشاه فارسی که مدت ماندن آفتاب
در برج اسد و آن تقریباً ...
... بود و نام مرداد ماه
از برج شمسی از کشف و برهان
جهانگیری و رشیدی بالفتح

مرتد — بضم میم و سکون را و
فتح تای فوقانی و تشدید دال مهمله
از اسلام و مسلمانی برگشته شده

مربد — بضم میم اول و فتح میم
دوم سرد کرده شده و بفتحتین
درد سرخی چشم را گویند از
منتخب و لطائف

مرود — بضم میم و فتح رای
مهمله و فتح دال مشدده اول
بازگردانیده شده

مرید — بفتح میم متمرد و سرکش
بیرون رونده از فرمان خدای تعالی
و رانده شده و بضم میم اراده کننده
از منتخب و لطائف و کشف

مرقد — بالضم و قاف مفتوح
خوابگاه از لطائف

مرقد — بالفتح و قاف نیز مفتوح
خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود که
بمعنی خواب است و مجازاً قبر را

گویند از کشف و منتخب
مربد — بالکسر و بای موحده
مفتوح جای نشانیدن شتر و گوسپند
و نیز جایگه که خرما در آن خشک کنند
از منتخب و شرح نصاب

مرفد — بالکسر و فای مفتوح
کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب

مرد — بالفتح بی ریش شدن و
از حد درگذشتن و بالضم جمع امرد و
بفتحتین درست مالیدن نان در آب
ترکردن و میوه تازه و درخت از
از منتخب و لطائف

مرصاد — بالکسر و صاد مهمله و
دال راه فراخ از کشف و مؤید
و لطائف

مرصد — بالفتح جای نگاه داشتن
و موضع چشم داشت و انتظار چیزی
و مراصد جمع آن از منتخب

مرشد — بالضم و شین معجمه مکسوره
راست نماینده از منتخب

مرصود — چشم داشته شده و
از رصد معلوم کرده شده و کوکب
مرصود در فصل کاف خواهد آمد

مرغ بیضه فولاد — ...
مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد
نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود
فولادی است کذا فی المنتخب

۷۰۹

مراصد جمع مرصد
مرزاد یعنی نقش مباد
مرگ تو مبارک باد و مبادر
محلی گویند که فتنه تازه برپا شود
از مصطلحات
مرور بضمتین گذشتن و رفتن
مره بالضم و تشدید رای مهمله [illegible]
بمعنی تلخ و پدر قبیله‌ایست از عرب
وصمغ درختی ست که بهندی آنرا
ببول گویند و بالفتح ریسمان
کلفت و بمعنی گذشتن و رفتن و در قاموس
بالفتح و تخفیف بمعنی عدد پنجاه ازین
سبب صد را دو مره گویند و گاهی
مجازاً بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی چند
و بسیار باشد و این لفظ فایده معنی
حصر کند و گاهی زائد هم آید برای
تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح [illegible]
مرس مرد توانا و بار هسته
و رسن دراز سخت ناقه از صراح و منتخب
مرغزار بفتح میم و سکون راء
و غین معجمه موقوف جایی را گویند
که دران سبزه بسیار رسته باشد
چه مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد
که آنرا فرز و تیز گویند و بهندی
[illegible]
از لطائف و برهان
مرغ آتش خوار کبک

و بعضی گفته که بمعنی سمندر
مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی
گفته که خروس لیکن اول اقوی ست
از برهان
مرغ نامه بر کبوتر
مرغ زحل خوار کنایه
از کشتدان و مجمر از مؤید
مراعات النظیر رعایت
کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت
دارند یعنی اسامی چند را جمع
نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته
باشد مثل گل و خار و بلبل و تیر و شمشیر
و کمان و زه و قربان و غیره
مرکوز بحرکت نشانیده شده از
ارکز که بمعنی سر نیزه و جز آن در
زمین فرو بردن ست
مرجز بالضم میم و فتح [illegible]
جیم مشدد و زای معجمه نوعی
از شعر و باصطلاح اهل انشا نوعی
از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاری
پس مرجز نثری باشد که کلمات
فقرتین اکثر جا باهم وزن باشند
در مقابل یکدیگر بدون قافیه سجع
مثال خیال ناظم بی تعلق
ناست و لیکن ناموزون ست
و قیاس [illegible]
نام [illegible] بالقیاس مثال

دیگر از [illegible]
اوقات [illegible]
خرج انفاس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرغزه بفتح میم و سکون [illegible]
[illegible]
در ولایت
مرکز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چیزی است که از شکل نیزه و جز آن در
زمین نشر بردن مستلزم نقطه
دائره پرکار را همین جهت مرکز گویند
که آن جایی است که نوک پای پرکار
را در آن فرو برده پای دیگر دائره
می کشند و مرکز خاک عبارت است
از زمین او وسط کره ارض ۵

مرس ۵ بالفتح میم و سکون را
و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تاج
و خام و کنایه از رعیت ۵

مرس ۵ بالفتحتین و سین مهمله بمعنی
رسنی که در گلوی اسپ و سگ و غیره
بندند از چراغ هدایت و در برهان خشن
نوشته که مرس بالفتح نام موضعی است
و لیر که بدست مالیدن و گزیدن
طفل انگشت را بالفتحتین طیب کمال
در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار
ممارست کننده و در بان گفته و در
تر کردن خرما در آب و انگشت طفل نیز
کودک و دست بمندیل پاک کردن
و روش خود بالفتحتین بمعنی رسن رسن
آویختن از رولو ۵

مرزنجوش ۵ بفتح میم و سکون
رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون نون
و ضم جیم عربی و واو معروف و شین
معجمه معرب مرزنگوش آن نوعی از
ریحان است که خوشبو دار باشد
پوز است جهت مشقوق الیدان تشبیه
گفتند بهندی دونه گویند و صسیل
در گوش بود چه مرزه بمعنی گوش است
چون برگش شبیه گوش موش باشد
لهذا این اسم گشت از رشیدیه
و کشف و منتخب و رساله معربات ۵

مرتعش ۵ بضم میم و سکون را
و فتح فوقانی و کسر عین و شین معجمه
جنبش دارنده و لرزان از لطائف ۵

مرعش ۵ بالضم و فتح عین مهمله
و شین معجمه نوعی از کبوتر که در بیضه
ببند و در هوا میشود از منتخب و کشف
نوشته که این نوع کبوتر را آن باشد

مرغش ۵ بالفتح و غین معجمه مفتوح
شهریست در شام از منتخب ۵

مریش ۵ بالفتح بمعنی ریش
زخمی و مجروح گشتن و مبدل مرنج
چرا که زای معجمه بشین معجمه تبدیل میابد
چنانکه در جواهر الحروف ۵

مرشوش ۵ بمعنی و شین معجمه
چکیده شده و پاشیده شده از آب
و غیر آن از صراح ۵

مرصوص ۵ بالفتح و بضم صاد
مهمله استوار کرده شده و بنا بارزیز
بر آورده شده از منتخب ۵

مرتاض ۵ بضم میم و تای فوقانی
و ضاد معجمه ریاضت کننده و صاحب
ریاضت و باصطلاح اهل تصوف
ریاضت بمعنی رام کردن نفس
سرکش است و رنج کشیدن عبادت
و علم و هنر از منتخب ۵

مرتمض ۵ بفتح میم و سکون را
و کسر میم و ضاد معجمه چیزی
از منتخب و شرح نصاب ۵

مروض ۵ بفتح میم و ضم رای
مهمله ریاضت داده شده و رام
نموده شده و در لطائف بضم میم و
فتح را و واو مشدد و مفتوح ریاضت
داده شده و بواو مکسور ریاضت کننده

مرض ۵ بالفتحتین بیماری از منتخب ۵

مرطه ۵ بالکسر جامه پشمی یا کتانی
و جز آن از منتخب در مهذب نوشته
که نوعی از چادر است ۵

مرابط ۵ بالفتح و بای موحده
جایی که بستن خصوصا مکان بستن
حیوانات و بالکسر چیزی که بدان چیزی را
بندند از منتخب ۵

مرتع ۵ بفتح میم و سکون را و
فتح فوقانی و عین مهمله چراگاه
و سبزه زاری که بهایم در آن چرند و چراگاهی که
آب و علف در آن بسیار باشد از
کشف و منتخب و صراح ۵

مراتع ۵ بفتح میم و کسر فوقانی
چراگاهها جمع چهار پایان این جمع

[illegible]

مرقع ست از منتخب ۞
مرقع ۞ بالضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب لقبا و برید خرقه و دلق درویشان چرا که این هر دو چیز رقعه رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشد از کشف وغیر آن ۞
مربع ۞ بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که متعارف ست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد ۞
مرابع ۞ بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها ۞
مرصع ۞ بالفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع بالتحتین بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که دران جواهرات بزر نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش بمقابل خود هم وزن و هم سجع باشند
مرصوع ۞ بمعنی مرصع ۞
مرتفع ۞ بالضم فای مکسور بلند شونده و بلند و از جای بیرون شونده و بفتح فا برداشته شده ۞
مرجع ۞ بفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن از صراح ۞
مرفوع ۞ بمعنی برداشته شده و بر داشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کشف
مروع ۞ بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاه داشته الروع الفزع از قاموس و لطائف ۞
مرتع ۞ جمع المجمع مقام حدث و ظهور اول ۞
مرغ ۞ بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که با نمو بسیار روید بغایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی خلط لیسه در بهار و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب پرطاوس که بال و پر و منقار دارد و نوعی از طراحی و بفتحتین و بعربی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف و مدار و سروری و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که چانس خروس را مرغ گفتن از مصطلحات هند باشد
مرادف ۞ بالضم میم و کسر دال در پی کسی نشیننده و لفظیکه با لفظ دیگر در معنی شریک باشد ۞
مروق ۞ بالضم میم و فتح رای و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که پلاغش دران نبود و بکسر واو رواق سازنده یعنی معمار و کسیکه پرده بر سقف خانه بندد و به کسر اول و سکون دوم و فتح
سوم در لغت اهل دریا خوشحال ساختن از لطائف و منتخب
مراق ۞ بفتح میم و تشدید قاف [illegible] [illegible] نام پرده [illegible] ست [illegible] جلد محسوس [illegible] ست [illegible] در زیر آن پرده [illegible] ست [illegible] دیگر [illegible] ست [illegible] از سودا [illegible] جمع شده [illegible] مراق [illegible] [illegible] [illegible] اختلال حواس [illegible] [illegible] مراق همین ست [illegible] بعضی نوشته که صاحب [illegible] بسبب [illegible] [illegible]
مرفق ۞ بالکسر [illegible] آرنج که بندگاه ساعد با بازو ست [illegible] [illegible] از منتخب و صراح ۞
مرق ۞ بفتحتین شوربا از منتخب شرح نصاب ۞
مراهق ۞ بضم میم [illegible] کودکی که به بلوغ رسیده [illegible]
مرافق ۞ بضم میم [illegible] در رفاقت کننده و بفتح میم [illegible] بمعنی آرنجها و آن جمع [illegible]

[illegible]

باشد کذا فی الصراح

مرغک بالضم نام سروده شرح قران السعدین

مرد وریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی فرو مایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و آن را بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده

مرغ زیرک مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف

مرغ شب آهنگ یعنی بلبل

مرکز خاک کنایه از زمین یا میان اندرون زمین

مردمک سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد و مردمک آنرا بهمین سبب گویند که صورتی کوچک بشکل آدمی در آن می‌نماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه در زبان پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در حقیقت پتلی همانست آن را تل نامند

مرجل بالکسر و جیم عربی بر وزن منبر بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب

مرتجل بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگری بی مناسبت نقل کرده شده باشد بار جحلی ظ معنی اول از منتخب و دیگر کتب

مرغول بر وزن مقبول پیچ و تاب و بمعنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیده باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری

مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله

مرسول این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چرا که اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده

مرفه الحال بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فا مفتوح و های مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از ما

مراحل بفتح میم و کسر حای مهمله و این جمع مرحله است از منتخب

مربع مستطیل شکلی که چهار گوشه و درازی دارد مانند نقطیع کتاب باشد

مرسوم آئین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم ... که هر روز داده باشند چرا که هر چه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر خود نشان می کنند ای می نویسند

مراسم نشانها و آئینها از منتخب و غیره آن

مرجوم رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن

مرتسم بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب

مرام بفتح و او و مطلب را گویند و اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب جستن و قصد است انتهی از منتخب و صراح

مردم بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان

چراکه این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هردو
استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر
است و مردمک تصغیرست از بهار عجم

و رشیدی و مدار لها

مرخم بضم میم و فتح را و خای معجمه
مشدد و مفتوح نرم گردانیده شده
و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته
شده باشد بجهت تخفیف و نزد
وارستیان کلمه که حرف آخرش انداخته
شده باشد منادی باشد یا نه آن فرقست

مراحم مهربانیها جمع مرحمت لها

مراهم مرهمها که بر زخم بندند لها

مرتهن بضم میم و فتح فوقانی
و کسر ها گرو ستاننده و گرو گیرنده
و میر نور الله در شرح گلستان نوشته
که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن
رهن ست باید که صیغه فاعل لازم باشد
پس صیغه مفعول بمعنی رهن گیرنده
صیغه اسم فاعل درین عبارت که
لشکر او مرتهن است نمی آید مناسب
درین محل مرهون ست مگر آنکه مرتهن
بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک اصلش
مشترک فیه است و مرتهن فیه است
مرتهن فیه بلاحظه نمایند حاصل آن
همان مرهون باشد دیگر چون صاحب
هدایه لفظ ابتیاع را که بمعنی قبول
نمودن بیع ست متعدی استعمال

نموده و کالای خریده را ابتیاع
بصیغه مفعول آورده و بحضرت شیخین
نیز متعدی آورده و مشتری بفتح
را بمعنی مبیع استعمال کرده پس
مرتهن بصیغه مفعول درست باشد

مرکن بکسر میم و سکون را و
فتح کاف ظرفی که در آن جامه شویند و لگن
ازلطائف و منتخب لها

مردان بضم میم و سکون
را و بعده دال مهمله بمعنی کودکان
ساده رو درین جمع امرد است لها

مرهون بگرو کرده شده لها

مرجان بفتح میم بار یک خرد
و لولو بمعنی مروارید کلان از تفسیر
بحر مواج و صراح و قاموس
و فتح کلی از بعضی لغات عرب بمعنی جوهر
سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند
نوشته لغات معتبره فارسی مثل
فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم
یافته نشده و مگر در برهان نوشته
که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد
است و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز آمده
و در بهار هر دو معنی آورده و در منتخب
نوشته که مرجان مروارید خرد و بعضی
گفته اند نیز آمده و ظاهرا این معنی مجاز
است زیرا که در لغت عرب باین معنی
یافته نشده هم کلام و مسموع

که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ
است در آب دریای شور مثل
نباتات میروید چون از آب بیرون
می آرند سنگ می گردد و گاهی
مثل چوب کرم خورده و مشبک
شیخ مرجان را و دیدار از لطائف

مرزبان بالفتح و حرکت
سوم بمعنی بهر موقوف زمین دار
مالک زمین چنانکه در رسالت
زمین گویند ...

...

مرغ سلیمان ...

مرغ مجنون ...

...

مرغ زرین ...

...

مرغ آتشین ...

...

مرغ شبخوان ؛ کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند ؛

مرو شاهجهان ؛ نام شهریست از خراسان ؛

مرد میدان ؛ کنایه از حریف ومقابل ؛

مربع نشین ؛ چارزانو نشستن چرا که طور نشستن امرا و سلاطین است ؛

مرگ نو ؛ در مصطلحات نوشته که فتنهٔ تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند ؛

مرجو ؛ بالفتح وجیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب ؛

مرغ حق گو ؛ مرغیست که شبها پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و آن را مرغ زیرک نیز گویند از برهان ؛

مرو ؛ بالفتح بروزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی خوشبو دار از برهان ؛

مره ؛ بالکسر و تشدید را صفرا که خلطی ست زرد رنگ و تلخ جزو از جمله اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز ؛

مراره ؛ بالفتح میم و هر دو رای مهمله زهره هر حیوان که چسبیده است آن را پته گویند از منتخب و شرح قصائد ؛

مرصوصه ؛ بهر دو صاد مهمله بار زیر استوار کرده شده ؛

مرتبه ؛ بالضم میم و فتح را و تای فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده ؛

مرده ؛ بالفتحات سه حرف اول و عربی بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان از جن جمع مارد از منتخب و بالفتح میم و سکون را بفارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم [illegible] و مجازاً بمعنی عاشق آمده ؛

مرغوله ؛ بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز هم بمعنی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری ؛

مروحه ؛ بالکسر و سکون را و فتح واو و حای مهمله هر دو مفتوح بادکش یعنی بادزن پنکه صیغهٔ اسم آله است از روح بالفتح که بمعنی آسایش و نسیم آمده و بهار عجم و منتخب ؛

مرسله ؛ بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح فرستاده شده و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهراً هندی آن را بار گویند از بهار عجم و رشیدی ؛

مرسوله ؛ بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن مرسله صحیح است بالضم سین زیرا که این از ارسال آمده است نه از رسالت از بهار ؛

مرضعه ؛ بالضم و ضاد معجمه و کسر و فتح عین زن شیر دهنده اطفال را یعنی دایه ؛

مرحله ؛ بالفتح میم و فتح حای مهمله منزل گاه و کوچگاه و منزل بمعنی جای رحلت و اسباب و خود و بالفتح بمعنی پالان شتر و رحل اسباب است و بمعنی پالان شتر و کوچ کردن از منتخب و بمعنی مقدار مسافت یک روزه و [illegible] از عبارات که پیراهن قسم جنگی ساخته بودان نقش ؛

مراغه ؛ بالفتح میم و غین معجمه نام شهر از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن چاروا در خاک است و طائر شدن چاروا و جای غلطیدن اسم ظرف است از مرغ بالفتح غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و منتخب ؛

مراقبه ؛ بالضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگاه داشتن چیزی را

وترا شیدن و گردن فرو افراختن و باصطلاح حضور دل ست با خدا و غیبت از ماسواه

مرصوده از رصد معلوم کرده شده بدانکه کواکب مرصوده یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت بر فلک مرتسم است از آنها مرکب اند و تفصیل آن صور در فصل یای موصوف مع سین مهمله مذکور شده

مرافعه دعوی پیش حاکم بردن

مروده بالفتح و واو مفتوح کوهی ست در مکه معظمه از منتخب

مرثیه بالفتح و کسر ثای مثلثه و فتح یای تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب السبیل بسین مهمله و نون مفتوح و تشدید تحتانی مخوانند غلط

مراتب ... باصطلاح صوفیان اول احدیت از اعتبار ذات فقط ست و بعالم غیب ... میگردد و بقول ... معقولات اول ... تعین ... شود ... اعتبار ... تفصیل ... از ... ارواح ...

رابع ملکوت که مادی مفرد ... ری و بشری است و آن را عالم مثال هم گویند خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز تعبیر میگردد و سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب ست

مراتب چهارگانه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت

مرغان اولی اجنحه بفتح الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حای مهمله طائران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان

مرکبات امتزاجیه از یازده تا نوزده و غیره امتزاجیه اند لیست یک تا نه و نود و نه

مرتقی بالضم و قاف مکسور بلند کننده و بالا رونده

مروی بالفتح و واو مکسور روایت کرده شده

مرطی بالفتح استر لیکن ... منسوب بافته نشده

مردم آبی نوعی از حیوان آبی ست که بصورت انسان باشد ... شبیه ... مرغ ... ازرق ... مرتضی ... بالضم ... از منتخب

مردمی مروت و رعایت

مربی پرورش کننده و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یا پرورده شده و آنچه از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند

مرضی بفتح اول و کسر سوم صیغه اسم مفعول یعنی پسندیده و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوحه و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده

مری بفتح و کسر رای مهمله و یا ... شده در وزن ... بصورت ... اندرون ... آب و طعام ست و قصبه ریه ... است ... یای مری مذکور ست ... اگر ... بضم و ... تشدید ... چیزی ست که ... و هندی ... نامند و آن آب باشد که ... طبیخ ... تن ... و ... مجهول ... و ... از منتخب و بحر الجواهر ... کشف ... حرارت و لطافت ...

مرتضوی بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی ... و ... در آخر الف مقصور باشد چون یای نسبت در آخر آن

آرند الف را بواو بدل کنند و یای نسبت راشد دخوانند و در فارسی مخفف ۔

مراعی ۔ بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبان و نیز بمعنی چرنده و بفتح میم سبزه زار که ستوران را دران چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایت ها نیز آمده ۔

مردی ۔ بکسر میم و کسر دال بمعنی خلد یعنی چوبے دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب ۔

مربع طولانی ۔ شکل چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد ۔

مرئی ۔ بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت و اصل مرءوی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ماقبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد ۔

مرائی ۔ بضم ریا کننده و خودنما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بر وزن مقاتل بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند

اهل عرب بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند ۔

مرجان جنوبی ۔ قسمی از مرجان که از طرف جنوب و جزائر سراندیپ آرند ۔

مرجان مرسوبی ۔ نوعے از مرجان که تیره رنگ باشد ۔

مرکب تقییدی ۔ آن مرکب را گویند که صفت و موصوف باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید و درین صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف علیه خود ست ۔

مرطوبی ۔ شخصی فربه اندام مزاج که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد ۔

مراثی ۔ بفتح میم و کسر ثای مثلثه جمع مرثیه ۔

مرکی ۔ بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات ۔

فصل میم مع زای معجمه

مزکی ۔ بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب

مزایا ۔ بفتح افزونیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل می شود ۔

مزیب ۔ بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و بای موحده و زیب داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسی ست از عالم مزرعت و مشتعشه و طیب ۔

مزاحمت ۔ بفتح حای مهمله تنگی نمودن برکسی از منتخب ۔

مزلت ۔ بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زای معجمه جای لغزیدن ۔

مزخرفات ۔ بضم میم و فتح را و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله جمع مزخرف بمعنی دروغها که بشکل راست آراسته شده باشند از امراح و غیره ۔

مزیت ۔ بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و مؤید و صراح و بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات بکسر یای

این لفظ مزین نوشته است و همین اصح ست ؛

مزجات ؛ بالضم اندک ؛ باعتبار از کنز و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغهٔ اسم مفعول ست بنای تانیث از ازجا بمعنی بهل راندن و تعلیله بمعنی چیزی را بسهولت از جای بجای بردن چون متاع قلیل بسهولت از جا بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجاة گویند و گفته گویند بر تقدیریکه از ازجا باشد که باب افعال ست در اصل مزجیه بود بروزن مکرمة یا متحرک ما قبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تای تانیث لفظی ست لهذا لفظ اورا مزجات که صیغهٔ مونث ست صفت آورده ؛

مزاولت ؛ چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و در کنز ورزیدن کوشیدن و درصراح رسیدن بکاری ؛

مزاحفات ؛ بالضم میم و کسر حای مهمله و فتح فا بحور را گویند که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف

یا دو حرف از رکن اصلی بجهت یا زیاده شدن بحرف بر رکن اصلی ؛

مزکت ؛ بالکسر کاف فارسی نیز مکسور تای فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری ؛

مزدوج ؛ بالضم دال مهمله و واو مفتوح و جیم بمعنی قرین و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل شعر بمعنی مثنوی ؛

مزاج ؛ بکسر آمیزش باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد مثلا رنگ سرخ که از آمیختن چونه تنبول و کته و چونه پیدا شود و نیز طبیعت انسان را همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر بهم رسید ؛

مزنج ؛ بکسر تای بهوت جیم تو الله المزنج ؛

مزج ؛ بالفتح و جیم آمیختن از منتخب

مزاح ؛ بکسر میم و حرف دوم زای معجمه در آخر حای مهمله خوش طبعی کردن و بالضم نیز خوش طبعی از منتخب و در صراح بالضم و بالکسر مصدر است بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن ؛

مزید ؛ بالفتح زیادتی و افزونی و افزون کرده شده و در صورت معنی اول و دوم مصدر میمی ست و

بمعنی سوم اسم مفعول ست از زاید [illegible] باز گرداندن پالان [illegible] باع [illegible] از منتخب گشته ؛

مزرو ؛ بالضم میم و فتح [illegible] [illegible] [illegible]

مزاود ؛ بفتح [illegible] [illegible] [illegible] از لطائف ؛

مزعفر ؛ بضم میم و فتح [illegible] سکون [illegible] [illegible] [illegible] ؛

مزامیر ؛ بفتح میم [illegible] [illegible] [illegible] منتخب [illegible] [illegible] گویند ؛

مزدور ؛ بالضم [illegible] ست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ست [illegible] ؛

مزور ؛ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ؛

مزار ؛ [illegible]

از منتخب و شرح نصاب ۞
مزیه بمعنی صفت و مطلب از صراح ۞
مزار بالفتح جای زیارت و کثیر
اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب ۞
مزمر بکسر میم اول و فتح میم دوم
ساز عود که مینواز ند از منتخب و در لطائف
بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمار است
که بمعنی نای باشد ۞
مزه بالفتح و تشدید زای معجمه یکمیان
و بالضم مزه ترش و شیرین بهم آمیخته
که آن را بفارسی میخوش گویند و
بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان
نوشته که مز بالضم در عربی لذیذ است
که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسیده
مزارع بضم میم و بکسر رای مهمله
زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم
جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیگر چیز است
مزا ولردن متاع ۞
نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات ۞
مزالف بفتح میم و کسر لام
جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب
مزاحف بضم میم و کسر حای
مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم
یعنی رکنی که در آن تغیر شده باشد ۞
مزلف بر وزن منور معشوق
صاحب زلف و نو خط و این لغت
فارسی زبانان متعرب است محمد سعید

شوکت گوید بیت مزلف است
رخ خامهٔ من ز بخت سیاه ۞ سواد شام
فراقم خط لب جام است ۞ از بهار عجم
و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط
و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظی
است مصنوعی فارسی زبانان متعرب
که بطریق صیغهٔ عربی آورده اند یا نحو
از زلف که لفظ فارسی از عالم نزاکت
که از لفظ نازک تراشیده اند ۞
مزخرف بضم میم و فتح زا
و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله
آراسته و زر اندود و دروغ که
مثل راست آراسته کرده شده باشد
از صراح و منتخب ۞
مزالق بفتح میم و کسر لام جای ها
لغزیدن ۞
مزدک بالفتح نام مردی در نهایت
فصاحت و کیاست در زمان پدر
نوشیروان مذهب اباحت یعنی اشیا
اختراع کرده چون نوشیروان پادشاه
شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید
و این اسم بزای فارسی است
از برهان و غیره ۞
مزال بضم لغزش و جای لغزش
مزیل بضم میم و کسر زای معجمه
و تحتانی معروف دور کننده آنکه چیزی
مزاحم بکسر حای مهمله تنگی کننده

کننده و رنج رساننده و انبوه
کننده ۞
مزدحم بضم میم و سکون زای
معجمه و فتح دال و فتح حای مهمله از دحام
کرده شده و بکسر حای مهمله از دحام
کننده و انبوه کننده ۞
مزمن بالضم و سکون زای معجمه و کسر میم ثانی
بیماری که دیرینه شده باشد
شونده و آنکه سست و پاشیده گشته
در رفتار بازمانده باشد از منتخب مهذب
و لطائف و غیره ۞
مزین بضم میم و فتح زای معجمه
تشدید تحتانی مفتوح آراسته و بکسر
تحتانی آراسته کننده و در بهار ولغت بمعنی
حال بمعنی حلاق که بنقش آرایش است
مزن بالضم باران از منتخب
در شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح
بمعنی ابر سفید ۞
مزیدن بفتح مکیدن از برهان
مزدلفه بضم میم و فتح دال
و لام مفتوح و نام جای نزدیک مکه معظمه
مزبله بالفتح و بای موحده و لام
هر دو مفتوح جای سرگین انداختن
و جای نجاست انداختن از ظرف است
است ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی
سرگین است از منتخب و کشف ۞
مزابله بفتح میم و کسر بای موحده

جاهای نجاست وجاهای سرگین انداختن این جمع مزبله است ٭

مزدوجه ٭ بالضم ودال مهمله وواو وجیم عربی بر تربیه مفتوح مقترن شده وبهم آمیخته شده از منتخب ٭

مزاده ٭ بفتح توشه دان حرلح وکشف ومنتخب ولطائف ٭

مزلقه ٭ بالضم ولام مکسور وبعده قاف لغزش دهنده از منتخب ٭

مزلفه ٭ بالضم ولام مکسور وفا نزدیک آورده شده وفراهم آورده شده وانبوه کرده شده از منتخب ٭

مزفه ٭ نام یکی از آلات جولاهه ٭

مزجی ٭ بفتح مخفف مزجیه یعنی زیادت وافزوده از کنز وغیره ٭

فصل میم مع زای فارسی

مژگان ٭ بالضم وبالکسر جمع مژه است گاهی بر مفرد استعمال شود ودر اصل بفتح زای فارسی وکاف بسکون زا بیشتر مستعمل گردیده مسیح کاشی گوید بیت چشمت بدامن مژگان بر کباب دل ٭ آتش نهد که بال سمندر شکسته است از مصطلحات ٭

مژده ٭ بالضم وبالکسر بشارت وخبر خوش از برهان وکشف ومدار ٭

مژدگانی ٭ بکاف فارسی چیزی واقعه که بمژده دهنده بشارت دهند ٭

فصل میم مع سین مهمله

مسا ٭ وقت شام از منتخب لطائف ٭

مستثنی ٭ بالضم وتای فوقانی مفتوح وسکون ثای مثلثه وفتح نون بیرون آورده شده وخاص کرده شده وجدا کرده شده صیغه اسم مفعول از استثنا واصل شمار چیزی بیرون کردن وباصطلاح نحویان آن چیزی که بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل بالا یا بالا یا بعض الا است از کنز ومنتخب وغیر آن ٭

مسیحا ٭ لقب حضرت عیسی علیه السلام چون آنکه در قرآن مجید لفظ مسیح واقع است پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهار عجم وفی رساله معربات نوشته که مسیح معرب مشیحاست که بشین معجمه عبری باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی ٭

مستوفا ٭ تمام گرفته شده والف در این لفظ بصورت یا نوشته شده ٭

مسمی ٭ بالضم میم وفتح سین مهمله وشدید میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام ٭

مسبحان ملاء اعلی ٭ بضم میم وفتح سین وتشدید بای موحده مکسور وکسر نون وفتح میم وفتح لام وکسر همزه که بصورت الف است وفتح الف وسکون عین وفتح لام ودر آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان برتر واین کنایه است از فرشتگان ٭

مسجد اقصی ٭ در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام ٭

مسلوب ٭ بر وزن منقول ربوده شده از منتخب وکنز ٭

مستوجب ٭ بضم میم وفتح تای فوقانی وکسر جیم سزاوار مراد از کنز ٭

مستطاب ٭ بالضم خوش آمده وپاک آمده ولذیذ اسم مفعول از استطابت واقعا این طیب است از منتخب کشف ولطائف ٭

مستحب ٭ دوست داشته شده از منتخب ولطائف وباصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ثواب آن بیان فرموده وگاهی خود کرده باشد ٭

مستجاب ٭ جواب داده شده از منتخب مجاز بمعنی قبول کرده شده ٭

مستجیب ٭ اجابت کننده از لطائف

مستصحب بسکون صاد مهمله و حای مهمله صحبت کننده از لطائف

مسیلمه کذاب بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کسی که بزمان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرده بود

مستودعات بالضم و تای فوقانی مفتوح و سکون او و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب در شمسی چیزهای امانت سپرده شده

مسامحت بالضم میم اول و فتح میم دوم و حای مهمله باهم کار آسان گرفتن و گاهی بجای کرده یعنی آسان کردن کار کسی داشتی و آسان گردن و سهل گرفتن و دلیر در چیزی سهل پنداشتن و غیره آن نگر دان مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی آسان گرفتن است از منتخب و لطائف و کشف و مدار

مسالت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف نوشته و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن و آنچه که بعض مردم ناواقف بر وزن منازعت خوانند خطاست

مساهمت بالضم میم و فتح سین بمعنی مشارکت از منتخب

مسالمت باهم صلح کردن و آشتی از صراح

مستعلیات و حروف مستعلیه خواندن آنها زبان را بجانب اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت حرف است صاد و ضاد و طا و ظا و خای معجمه و غین معجمه و قاف و حروف مخففه سوای اینها است

مساهلت بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب مجازا بمعنی سستی کردن نیز مستعمل

مست بالضم غم و اندوه که از برهان و بهار عجم

مسکرات بالضم و کسر کاف جمع مسکر و آن چیزی که نشه و مستی آرد مثل شراب و بنگ و مثال آن

مستلذات بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند

مسافت بالفتح دوری بیابان و این ماخوذ است از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن است چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته می بوید و معلوم می کند که دور راه راست است یا راه اگرچه پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب

و صراح و کنز

مساحت بکسر پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف بفتح میم خطاست

مساعدت بالضم میم و فتح سین و کسر عین مهمله یاری کردن از لطائف

مستحنات بالضم میم و فتح حای مهمله و نون مشدد مکسور و نون کرم آمده کان از کنز

مسواة بالکسر ... شدگر میان زمین زراعت ... شرح نصاب

مسحات بالکسر ... بیل که بدان زمین ... از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه

مسارعت باهم شتابی و جلدی نمودن

مساومت ... چیزی را با کسی ... کردن ... خریدن و فروختن از منتخب

مساوات بالضم میم ... ملاقات برابری کردن برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز

مسکنت بالفتح و کاف مفتوح بر وزن منفعلت مفلسی

از شرح نصاب ٭

مسوّلات ٭ آن مقدمات که در واقعات موجود باشد واکثر مردمان را بر آن اطلاع نباشد ٭

مسکت ٭ بضم میم و کسر کاف خاموش کننده ٭

مستنبطات ٭ بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طای مهمله جاهای بیرون آوردن چیزی بیرون آورده شده این جمع مستنبط است اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب بر آمدن از زیر زمین چاه است از صراح ٭

مستغیث ٭ بغین معجمه و آخر ثای مثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه از منتخب ٭

مستحث ٭ بالضم و حای مهمله مکسور و تشدید ثای مثلثه بر انگیزنده و بفتح حای مهمله بر انگیخته شده از الفاظ

مستغاث ٭ بالضم کسی که از و دادرسی خواهند ٭

مستحدث ٭ بالضم و حای مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب ٭

مستخرج ٭ [illegible]

بیرون آورنده و بفتح را بیرون آورده شده ٭

مسیح ٭ دوست انبیا پیش کننده زمین بمناسبت این و معنی لقب عیسی علیه السلام نیز که آن حضرت دوست حق بود [illegible] تجرد اکثر سیر گشت [illegible] و بمعنی دروغ گو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این [illegible] لقب دجال [illegible] گفته اند که لقب دجال [illegible] بر وزن سکیت [illegible] مسیح لقب عیسی [illegible] و در [illegible] باشد از منتخب [illegible] ٭

مسح ٭ بالفتح دست مالیدن [illegible] از منتخب ٭

[illegible]

مساح ٭ [illegible]

مستراح ٭ [illegible]

و لفظ مستراح بالفتح مرکب است از لفظ مست و [illegible] که بمعنی مست [illegible] پس مستراح [illegible] بمعنی مست شراب است [illegible]

مصرع [illegible]

مستوح ٭ بالضم [illegible]

[illegible]

تحقیقات [illegible] استعمال [illegible] بر وزن [illegible] فارسیان [illegible]

تحقیقات [illegible] عربی است بمعنی پیروی دیگری کردن [illegible] تقلید کردن در کردار و گفتار [illegible]

۷۲۲

[illegible]

[illegible]

گرگ و دکان را لخت میکرد هشتم
خرگوش که زنی بود از حیض [illegible]
[illegible] چارم کژدم که غماز بود [illegible]
سوسمار که غماز گر بود [illegible] خوک که
خلاف امر پیغمبر [illegible] هشتم
روباه که دزد بود [illegible] باز که زانی
بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته
که سوگند دروغ خوردی یازدهم
عنکبوت که مال حرام میخورد دوازدهم
موش که زنی بود که باجرت نوحه کردی
سیزدهم بوم که تغییر مذهب خود کرده بود
و بعضی [illegible] نوشته والله اعلم
بالصواب

مسلخ بفتح میم و فتح لام جای
پوست کشیدن چهارپایان [illegible]
مجازاً بمعنی ذبح کردن حیوانات

مسلوخ گوسپند [illegible]
پوست کنده شده

مسلخ [illegible] از صراح

مستمند بالضم [illegible]
غمگین مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکب
از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد
و کلمهٔ مند بمعنی صاحب و خداوند کذا فی
البرهان و در خیابان نوشته که مستمند
بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی
حاجت است

مستبعد بکسر عین [illegible]
دور شمرده و بفتح عین دوری
جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی
بعید و دشوار مستعمل میشود

مستسعد [illegible]
[illegible]
از منتخب

مستفاد [illegible] بضم میم و سکون
سین و فتح فوقانی و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
از منتخب

مستزاد [illegible] بالضم [illegible]
زیاده کرده شده [illegible]
[illegible]
[illegible]

مسترد بالضم و راء [illegible] مشدد
و دال مهمله [illegible] باز پس داده شده
و واپس داده شده از منتخب

مستشار [illegible] بضم میم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرده شده

مستکه [illegible] بالفتح [illegible] گیاه
[illegible] از منتخب بهار عجم [illegible]
بالضم [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
چیزی که پشت آن داده شود [illegible]

باو برده شود و با مصطلح نحویان
خبر با مسند و مبتدا را مسند الیه
گویند و فعل نیز مسند باشد [illegible]
[illegible]

مستند بالضم [illegible]
[illegible] تنها بکار رسد استاد [illegible]
از منتخب

مستجیر بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]

مست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مستفید [illegible] سایل فایده
[illegible] از منتخب

مستفاد بالضم [illegible]
مفتوح [illegible] و دال مهمله سود
و نفع [illegible] این صیغهٔ مفعول
است از [illegible]
از فائده که بمعنی سود و نفع باشد
چنانکه در [illegible] است و نظیر استفاد
است ماخوذ از [illegible]

مستفاد بالضم و فا و دال مهمله
فائده گرفته شده و آنچه که بطریق
فائده حاصل شده باشد

۷۲۳

[illegible]

مسترشد ـ بالضم و شین معجمه مکسور است و ره خواهنده یعنی طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل ـ

مسرود ـ بالکسر و رای مهمله مفتوح و دال مهمله آلتیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند از شرح نصاب ـ

مستلذ ـ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یابنده

مسخر ـ بالضم میم و فتح سین مهمله و خای معجمه مشدد و مفتوح بامر فرمانبردار کرده شده و مطیع از منتخب ـ

مستقر ـ بالضم و قاف مفتوح و تشدید رای مهمله جای قرار و مستقر الخلافه در عهد اکبر پادشاه لقب بلده آگره بوده ـ

مستور ـ پوشیده شده و پوشاننده این صیغه اسم مفعول است اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب ـ

مستجیر ـ بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده ـ

مستعار ـ عاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره یافته آن عوض

مستعیر ـ بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده ـ

مسمار ـ بالکسر میخ آهنی بهندی میخ گویند ـ

مستشار ـ بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول یعنی مشورت کرده شده یا آنکه مشورت کننده از صلاح پرسند ـ

مستنیر ـ بالضم و کسر نون که حرف چهارم است طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی طلق روشن نیز آمده ـ

مستجار ـ بالضم آنکه طلب امن از وی کنند ـ

مسیر ـ بالفتح اول و الکسر ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و صیغه اسم ظرف است بمعنی جای رفتن از منتخب و لطائف ـ

مستبشر ـ شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب ـ

مستنکر ـ بد و زشت ـ

مستیسر ـ بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله [illegible] شونده از صراح ـ

مستکبر ـ بالضم و بای [illegible] گردن کش و متکبر و مغرور ـ

مستمر ـ بالضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید رای [illegible]

[illegible] و از منتخب

مستظهر ـ بالضم و سکون سین [illegible] مکسور پشتی خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب ـ

مسمر ـ بالضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخ آهنی [illegible] کوفته شده ـ

مسک ـ بالضم میم و سکون سین [illegible] [illegible]

مستبد ـ [illegible]

[illegible]

٧٢٥

مستخبر بالضم وکسر بای موحده خبر جوینده ۵

مساس بکسر میم و بی دو سین مهمله سودن بدست و جماع کردن از مدار و کشف ۵

مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان ۵

مستانس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوگر از منتخب ۵

مسدس بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که در اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد ۵

مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور و طای مهمله مولد و وطن که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف است از نصر بفتح قاف القیاس بمعنی جای افتادن راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از چار بردی و سعد الدین تفتازانی ۵

مستوحش وحشت جوینده

مستنبط بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسره موحده و طای مهمله بیرون آورده آب و علم و مانند آن و بفتح بای موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزے از منتخب ۵

مستنباط این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شده ۵

مسمط بالضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طای مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعری است که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق از آن برعایت خود گذارد پس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط صیغه اسم مفعول است از تسمیط که بمعنی در رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسمط در اواخر هر مصراع قوافی [illegible] رشته [illegible] مسمط از آن گویند که تسمیط در لغت چیزی را بفتراک زین بستن است چون شاعر چند مصراع هم قافیه بیت دیگرے مربوط و منضم میکند گویا که چیزے بفتراک زین بسته است ۵

مسلط بالضم میم و فتح سین و تشدید لام مکسور بر گمارنده کسی را بر کسے و مجازاً بمعنی غالب بر زور آور و بفتح لام بمعنی شخصے که او را برکسے گماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب ۵

مستیقظ بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر قاف و ظای معجمه بیدار از منتخب

مسبع بالضم میم و فتح سین و تشدید بای موحده مفتوح هفت گوشه کرده شده و چیزے که هفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او هفت مصراع داشته باشد ۵

مسرع بالضم میم و کسر رای شتاب کننده و پیک تیز رفتار ۵

مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده از منتخب ۵

مستمع بالکسر گوش دارنده و شنونده از منتخب ۵

مستحسن نیکو شمرده شده ۵

مسامع بفتح میم جمع مسمع گوش ها ۵

مستطیع بالضم استطاعت دهنده قدرت ۵

متتبع بالضم تای فوقانی اول مفتوح و تای دوم ساکن و کسر بای موحده پیروی کننده ۵

مستطاع بالضم فرمان بردار و مطیع از لطائف

مستوسع بالضم و تای فوقانی مفتوح فراخ از لطائف

مساوی الاضلاع بالضم چیزے مثلث یا مربع وغیره که همه گوشهای آن برابر باشد

مستجمع بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده

مسجع بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند بعده رعایت سه سجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی **بیت** باز آ و در چشمم نشین ای دلستان نازنین کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود و همچنین نثری در عبارت مسجع رعایت چند سجع در هر فقره نماید

مساغ بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزے و جای روان شدن و جواز از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام باشد

مستحیف بالضم و حای مهمله مستور کننده از لطائف

مستخیف بالضم و خای معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف

مسرف بالضم و رای مهمله مکسور بے اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب

مستغرق بالضم و رای مهمله مکسور غرق شونده و بمعنی فرو رسنده و تمام توانائی خود کار بری کننده و کامل و بفتح را خواندن خطاست منتخب و غیره

مساق بالفتح جای راندن از لطائف و منتخب

مسبوق آنکسی را که چیزے بر وی سابق شده باشد یعنی گذشته از لطائف

مسترق بالضم و رای مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و بنده کرده شده از لطائف و منتخب

مستشرق بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله درخشان از لطائف

مستوثق بالضم میم و سکون

سین و فتح فوقانی و کسر ثای مثلثه استواری چیزی و استوار کرده

مسلک بفتح میم و فتح لام و این صیغه اسم ظرف است از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب

مسالک بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک است

مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شده

مسکک نام سازیکه در هند نوازند

مسلوک رفته شده و راه رفته شده

مستمسک بکسر سین مهمله دوم چنگ زننده از منتخب

مسک بکسر میم و سکون سین مهمله بالضم و تشدید سین ... نوشته ... از منتخب

مستاصل بالضم و صاد مهمله مفتوح از بیخ بر کنده شده از منتخب

مستاهل بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون ... و کسر ... لائق

مستدل بفتح ... ا ... نوشته شده

مسال بفتح میم و تشدید ... جوال دوز و این جمع مسالت

یعنی بیوزن کلان از لطائف ؎

مستحیل ؎ بالضم وحای مهمله مکسور محال و ناممکن و از حالی بحالی گردنده و حیله‌گر از منتخب و لطائف وغیره

مستمال ؎ بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب ؎

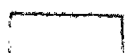
مستقل ؎ بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب استقلال و محکم پابرجا و تنها بکاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن هنگوصه و دکانهای زیرخانه که مالک از کرایهٔ آن منتفع شود ؎

مستقبل ؎ بالضم و بای موحده مکسور و بجیم سه آینده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح بای موحده و باصطلاح مصوران تصویر و شبیهی که دو چشم و هر دو رخسار دارد در مقابله یک‌چشمه که باصطلاح مصوران تصویر یک‌چشمی را گویند ؎

مستعجل ؎ بالضم و جیم مکسور شتابیده و شتاب کننده از منتخب

مسیل ؎ بالفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانیه جای روان شدن آب از منتخب ؎

مسجل ؎ بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله را مهر ست از منتخب و گاهی مجاز امعنی درست و آراسته ؎

مستطیل ؎ بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی جسم دراز و باصطلاح مهندسین جسمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد شکلش اینست  از کشف و بهار عجم وغیره انتهی ؎

مسحل ؎ بالکسر و حای مهمله مفتوح گور خر از شرح نصاب ؎

مسئول ؎ بالفتح و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده ؎

مسلول ؎ بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و برآورده شده از منتخب و سیف مسلول یعنی شمشیر برهنه برکشیده شده باشد از نیام و نیز مسلول یعنی کسیکه او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها ؎

مستدل ؎ بالضم و دال مکسور و تشدید لام طالب دلیل کننده از لطائف ؎

مستبدل ؎ بالضم و کسر دال بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف

مسهل ؎ بالضم و کسر ها دوائیکه شکم را بار کند ؎

مسلسل ؎ بالضم میم و فتح هر دو سین مهمله بزنجیر بسته شده و با هم پیوند داده شده و آنچه از منقش بردوختن عماری وغیره دوزند از منتخب

چرا همه است ؎

مستهام ؎ بالضم سرگشته و حیران از صراح ؎

مسموم ؎ بالفتح کسیکه او زهر خورده باشد ؎

مساهم ؎ بالضم و کسر ها شریک و انباز ؎

مسام ؎ بالفتح سوراخهای اندامها باریک که در آن جلد بدن آدمی وغیره میباشد سوراخها باشد و عرق و بخارات از آن دفع میشود این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که بمعنی سوراخ باشد اسم که بالفتح بمعنی سوراخ است پس مسم صیغه واحد جمع میم ادغام کرده مسم و مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد و مسام بفتح اول و ثانی بتشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند

مستقیم ؎ راست و درست شده باشد یعنی هرچیز که راست استاده باشد

مستخدم * بضم میم وکسر دال خدمت خواهنده وبفتح دال کسیکه از و خدمت خواهند *

مستدام * بالضم همیشه وهمیشگی خواهنده از منتخب وصراح *

مستلزم * بکسر زای معجمه لزوم خواهنده ولازم گیرنده *

مسلم * بضم میم وسکون سین وکسر لام آنکه اسلام دارد وبضم میم وفتح سین وتشدید لام مفتوح باور داشته شده وسلامت داشته شده وپذیرفته شده از منتخب *

مستنجح * طلب روشنائی کننده وروشن از لطائف *

مستتم * طلب تمامی کننده وتمام از لطائف *

مستشم * بالکسر وکسر میم دوم بوینده

مستهان * بضم میم وسکون سین وفتح تاء فوقانی ذلیل وخوار وسبک در نظر مردم *

مستهجن * بضم میم وسکون سین وفتح فوقانی وسکون ها وفتح جیم مکروه وزشت وعیب گرفته شده از صراح *

مستعان * بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه ازو استعانت کنند ویاری خواهند *

مستعین * بالضم امانت خواهنده ویاری جوینده *

مستبین * بضم میم وسکون سین وفتح فوقانی وکسر موحده وتحتانی واضح وروشن وظاهر وآشکارا از لطائف *

مسن * بکسر میم وفتح سین وتشدید نون نوعی از سنگ است که بران کارد وشمشیر تیز کنند وبعربی فسان گویند واین صحیح است که بهندی سان گویند وبضم میم وکسر سین پیر سالخورده وبضم میم وفتح سین یعنی صاحب سنان از منتخب وشرح نصاب وغیره *

مسکین * بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل یعنی بسیار بی حرکت وبی قوت ودر قاموس گفته مسکین آنکه درویشی وفقر او را از حرکت وقوت بازداشته باشد واهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد وفقیر کسی را نامند که نقد ربع نصاب داشته باشد که زکوة بران واجب شود *

مساکین * بالفتح جمع مسکین *

مسکن * بالفتح وکسر کاف خانه قیاس چه اگر این صیغه اسم ظرف است از باب نصر یعنی جای سکونت ومقام وبعضی بفتح میم

بر گفته اند موافق قیاس از جایی منتخب وغیره وبضم میم وکسر کاف شد وتسکین دهنده ودر فروتنی

مسمن * بضم اول وفتح میم دوم بر وزن محکم یعنی فربه از روی خلقت ونه بر وزن منظم فربه کرده شده وبکسر میم دوم فربه کننده از منتخب

مسلمان * وآنگه تحقیق لفظ مسلمان آن است که شواهد اگرچه بفتح میم شد اینست نوشته اند که مسلمان در اصل مسلم ایمان بود ومان بمعنی مانند یعنی مسلم مانند چنانچه آسمان که بحسب اصل لفظ آس [illegible] چون در فارسی آخر لفظ اول وحرف اول لفظ [illegible] یک [illegible] کنند لهذا از مسلمان یک میم را حذف کرده مسلمان شد بر همین [illegible] از لفظ عربی وفارسی است وبعضی گویند که مسلمان جمع مسلم است فارسی مثل مومنان جمع مومن [illegible] بمعنی واحد مشهور شد [illegible] است وبعضی [illegible] جمع آن [illegible] مسلمانان [illegible] صادق [illegible] سکون سین ثابت شود [illegible]

جمع جاد و اشعار سعدی بین و سنائی و بیا سین سلمان بسکون واقع نشده بلکه همه جا بفتح ست حق اینست که در لفظ سلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسی ست و لفظ سلم که کلمه عربیست اتفاقا افتاده چنانچه در لفظ جلاب که اول آن بفتح حیم عربیست بمعنی وحل و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربیست بمعنی مرد اسپ نشیننده و اسوار بالفتح فارسی پس ضرور نیست که سلمان از اسلام ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت ست و مفرد ست نه مرکب و واحد ست نه جمع والله اعلم بالصواب ✤

مستحسن ✤ بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حا مهمله و فتح سین مهمله دوم و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسندیده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده ✤

مسئله ✤ بالفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم ست و فتح لام در خواستن و پرسیدن چیزی را که از آن چیز مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن از نقلی و عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثالث و فتح لام و بدون همزه نیز درست از منتخب و غیره و بعضی مردم که بسکون

و بدون همزه خوانند خطا و غلط ست

مستمر ✤ بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون یای ملفوظ صیغه منفی ست از ستیهیدن بمعنی ستیهنده یعنی ستیزه مکن از لطائف و بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی بمعنی طعمه طیور شکاری مثل باز و جره و شکره ✤

مستحاضه ✤ بالضم زنیکه او را زیاده از ایام حیض خون آید ✤

مسیح یکشبه ✤ خمر و شاب ✤

مسرجه ✤ بالفتح میم و سکون سین و فتح را مهمله و جیم چراغدان از کنز ✤

مستمره ✤ بالضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید را مهمله بمعنی روان و استوار و دائم از منتخب ✤

مسیچه ✤ بالضم میم و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی مخفف موسیچه و آن طائریست سفید مشابه بقمری و بعضی صعوه را گویند از برهان و مدار ✤

مستطاعه ✤ بالضم قدرت داده شده و دسترس داشته شده ✤

مسایره ✤ برابری کردن از صراح ✤

مسوده ✤ بالضم میم و سکون سین و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری

نوشته باشند تا باز دیگر آنرا بصفا در نویسند و این لفظ ماخوذ از اسود که بر وزن افعال ست چرا که لفظیکه در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعال می آید چنانکه احمرار و اخضرار و اصفرار و اسودار و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا وهو کظیم و اینکه بعضی مسوده گویند بضم میم و فتح سین و تشدید واو خطاست چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده و بعضی محققان فرموده اند که اینهمه تقریر دلو بهشتی آید چرا که مسوده بتشدید دال در کلام عرب بمعنی مطلق سیاه ست نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شد پس مسوده بضم میم و تشدید واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که مقصد اینست در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو محض غلط ست و آنکه بعضی مسوده بر وزن مشغله گویند آن نیز غلط ست

گذاره ✤ مست کرسی او از حد گذشته باشد ✤

مستانفه ✤ بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و یکسو استاده شونده و بمعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب و غیره ✤

مسبحه ✤ بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدده و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف ✤

مستکره ✤ بضم میم و کسر رای مهمله وهای ملفوظ کرده و ناخوش و زشت داشته چیزی را ✤

مستحی ✤ بکسر حاء مهمله شرم و فرو نشسته شونده از منتخب ✤

مستقصی ✤ بالضم و قاف و صاد مهمله بنهایت چیزی رسنده ✤

مستولی ✤ بالضم و تای فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده ✤

مستی ✤ بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی بد کردار و بد افعال از کشف ✤

مسحی ✤ بفتح میم و سکون سین و کسر حاء مهمله نوعی از موزه که صلحا و امرا در پا کنند ✤

مستضی ✤ بالضم و ضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده و روشنی خواهنده ✤

مستلقی ✤ بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر قاف تمام را فرا گیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد از کشف و غیره ✤

مستلقی ✤ بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت بر زمین کرده دست و پا دراز کننده ✤

مستسقی ✤ بضم میم و کسر قاف آب خواهنده و برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد از اینجهت او را مستسقی نویسند ✤

مستدعی ✤ بکسر عین مهمله درخواست کننده از کسی ✤

مستوی ✤ بالضم برابر و هموار از لطائف ✤

مساوی ✤ بالضم میم برابر و بفتح صحیح مساوی نیست بمعنی بدی و آنچه مشهور است از کشف ✤

مستکفی ✤ کفایت خواهنده و در یک [illegible] و نام خلیفه بغداد ✤

مستغاثی ✤ بالضم و غین معجمه و ثای مثلثه یعنی فریادی و دادخواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه ازو داد رسی خواهند و آن حاکم باشد و یای تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث دادخواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی باشد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف هم می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یا آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد درین صورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم ✤

مسلی ✤ بالضم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور ماخوذ از تسلیه یعنی غم از دل بردن است [illegible]

[illegible] تفصیلش در تسلی گذشت [illegible] و تشدید لام مکسور [illegible] کسانیکه [illegible] کلان [illegible] ✤

مساعی ✤ بفتح میم و کسر عین مهمله و [illegible] جمع مسعاة [illegible] ✤

مسترضی ✤ بضم میم و کسر ضاد [illegible] رضا جو و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد [illegible] یعنی رضا مند ✤

فصل میم مع شین معجمه

مشتها ✤ بالضم مرغوب و دلخواه یعنی آرزو ✤

مستشرب بفتح میم و فتح را و مهملا آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و دین و آئین مجازست بمناسبت انتفاع معنوی از و با لکسر پیاله و کوزه ✤

مشوب ✤ بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو بیموحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب و لطائف و کشف ✤

مشارب ✤ آشامیدنها و جایهای آشامیدن ✤

مشاورت ✤ بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب ✤

مشایعت ✤ بضم میم و فتح تحتانی و عین مهمله مفتوح با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف ✤

مشاکلت ✤ بضم کاف هم شکل بودن و مانند شدن از منتخب ✤

مشتهیات ✤ بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیاء مرغوب آرزو داشته شدها ✤

مشکات ✤ با لکسر طاقی فراخ که دران چراغ و قندیل گذارند و رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تا مدور مگر بجواندن الف خوانده میشود و همین حال دارد لفظ صلوة

و زکوة و حیوة و در بعضی جا بجهت اتباع و ادغام الف و تا دراز نوشته شده از منتخب و کشف وغیره ✤

مشرقات ✤ بضم میم و کسر را چیزهای روشن و کنایه از ستارگان ✤

مشقوت ✤ به واو تا فوقانی پر آگنده و مجازا تارهای جامه قبل از بافتن ✤

مشمومات ✤ عطریات و چیزهای خوشبو که بوییده شوند ✤

مشتت ✤ بضم میم و فتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و متفرق ✤

مشیت ✤ بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کنز مگر استعمال این لفظ گشته بمعنی خواهش و مرضی حق تعالی و در حیابان نوشته که مشیت اراده الهی و پس بعضی مشیت خاص از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود و بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا را اطلاع نباشد ✤

مشایخ ✤ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست پیران این جمع شیخ خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ

جمع مشیخه است و مشیخه جمع شیخ آری پس ازین ثابت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ ست عجب که در عرف مشایخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون زائد کرده مشایخان گویند ✤

مشک را کافور کرد ✤ یعنی موی سیاه را سفید کرد از مؤید ✤

مشهد ✤ بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که زمانه قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام دران واقع ست لهذا آنرا مشهد مقدس گویند

مشید ✤ بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازا استوار محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یا مفتوحه گچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یای مشدد گچ و چونه محکم کننده این ماخوذ از شید ست که بفتح بمعنی گچ و چونه از منتخب ✤

مشک بید ✤ نوعی از بید ست از انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعضی شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالبا بمناسبت لفظ مشک که سیاه

باب جیم تازی

باشد چنین تجویز کرده اند ❊
مَشعَر ❊ بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح ❊
مَشاعِر ❊ بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت حاجیان و جاهای قربانی کردن جمع مشعر و انچه مشاعر بمعنی ... از شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود دیگر بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرفست باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن ست ❊
مُشَنَّد ❊ بر وزن مکلل بمعنی ... ماخوذ از مشند ... و این را شیدا فارسی زبانان عربی دان ست از بهار عجم
مَشجَر ❊ بر وزن منور جامه که نقش صورتهای درختان داشته باشد از منتخب
مَشکور ❊ پسندیده و ستوده از منتخب
مُشار ❊ بضم اشارت کرده شده از مؤید ❊
مَشاهیر ❊ بفتح جمع مشهور و مجازا بمعنی بزرگان و نامداران ❊
مُشیر ❊ بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده ❊

مُشَهِّر ❊ بکسر شهرت دهنده و بفتح شهرت داده شده ❊
مَشهور ❊ بر وزن منور شهرت داده شده
مُشَمَّر ❊ بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان بر زننده ... و دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی ❊
مُشَوَّش ❊ بضم میم و فتح شین الخ و تشدید و کسر واو پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب
مِشمِش ❊ بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین میوه زرد آلو و از آخوند ... نیز گویند و آن میوه ایست شیرین از ... است
دُور رفتن ❊ کنایه از امر پر دشوار از مصطلحات ❊
مُشط ❊ بالضم و بالکسر شانه که از ان در موی و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب
مُشاع ❊ بضم میم و عین مهمله ... و تقسیم نا کرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین ست چنانکه در بلاد نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد ❊
مَشارِع ❊ بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرفست باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن ست ❊

مُشبَع ❊ بضم میم و سکون شین و فتح بای موحده و عین مهمله سیر کرده شده و فتح ... کرده ... خوانده شده ... از منتخب ... باشد ❊
مُشَعشَع ❊ بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و هر دو عین مهمله روشن ... آب آمیخته از صراح ❊
مُشاع ❊ بضم و سکون شین ... و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده شده از منتخب ❊
مُشبِع ❊ بضم میم و فتح شین ... و تشدید نون ... و عین مهمله ... ملامت کرده شده ❊
مُشرِف ❊ بضم میم و سکون شین ... و کسر رای مهمله ... [illegible] ... از ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... از منتخب ... لطائف ... [illegible] ... بفتح اول و سوم ... جای ... و ثانی ... [illegible] ... داده شده ❊
مَشعوف ❊ ... [illegible] ... از منتخب ❊
مَشغوف ❊ بضم ... [illegible]

پرده و دلش چیزی رسیده باشد از شرح ❊
مُشاق ❊ بفتح میم و تشدید قاف تخفیف این جمع مشقت است و بفتح میم و تشدید شین بسیار عشق کار کننده ❊
مُشفِق ❊ بضم میم و کسر فا مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب و صراح ❊
مُشِق ❊ بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف فارسیان بتخفیف میم آرند خطا از لفظ گرفته شده از سراج ❊
مَشوق ❊ بضم میم و فتح شین و تشدید واو معشوق آرند و آرند یعنی الفتح واو مشدد آرند و آرند ... و بفتح میم و ضم شین بر وزن مقبول بمعنی مشتاق و اگر مخفف مشوق خوانده شود بیرون است از الفاظ ❊
مشبک ❊ بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی آنچه دران سوراخ سوراخ باشد هندی آنرا جالی گویند ❊
مشک ❊ بالضم و بالکسر دو لغت صحیح است چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل عرب الف بضم خوانند ... بالکسر ... آن ست از رشیدی و مدار ...

مشنگ ❊ بضم میم و فتح شین بر وزن اشنگ نوعی از غله و بمعنی دزد و راهزن از برهان ❊
مشترک ❊ باصطلاح اهل لغت لفظیکه دو یا زیاده از دو معنی دارد آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند علاقه از علاقهای مجاز دران یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی
مشاکل ❊ بضم میم و کسر کاف مانند شونده و مشابه شونده و نام بحریست از نوزده بحر عروض از منتخب و غیر آن ❊
مشتمل ❊ بضم میم اول و کسر میم دوم گرداگرد فرا گیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده از منتخب ❊
مشتعل ❊ بضم میم و کسر عین مهمله زبانه زن و سوزان و زبانه کشی ❊
مشتغل ❊ بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت بیت ز سوز آنجا نان
بجان مشتغل ❊ بذکر حبیب از جهان
مشتغل ❊ در مصرعه اول یعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی یعنی رو گرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل مشغول ندای از دل و صدق جان خواهان او هستند و باد او از جهان روی گردانند از لفظ اشتغال از باب افتعال است که بتغییر صله معنی آن تغییر میشود چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال را گاه بلفظ از که بمعنی عن است استعمال کنند بمعنی آن روی گردانیدن بود از شرح بوستان ...
مشتمال ❊ بالضم و لای دراز کشتی گیران بر بازوی خود با هم مشتمال انداخت گردد ❊
مشمول ❊ از همه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب ❊
مشام ❊ بفتح میم اول و تشدید میم دوم گرد استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل بوی شامه که در بینی است مقدم دماغ است و حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند ❊
مشعر الحرام ❊ بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را نام یکجا از جاهای قربانی حج و مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت از شرح حج ...

قربانی حج را گویند ❊

مشئوم ❊ بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مفعول بمعنی منحوس صحیح ست چه این صیغهٔ اسم مفعول ست از شام یشام شؤما که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مفعول نیز جائز ست آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم ست بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط است چنانکه صاحب صبح و تعریف کلیات بهمین اشارت نموده است و صاحب غرائب اللغات نیز همین تحقیق کرده و صاحب سراج نوشته که عامه میشوم گویند ❊

مشعل وادی کلیم ❊ تجلی که بموسی علیه السلام بر وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود ❊

مشعل کشان ❊ توصیف از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل آتش بخانهٔ تاریک جامهٔ دختران اندر پیچند پسران امر کنند که هر یکی جامه بردارد و صاحب آن جامه در نکاح او باشد ❊

مشایین ❊ بفتح میم و تشدید شین و یای تحتانی و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مشا که صیغهٔ نسبت ست مثل عطار یا مبالغه مثل قتال و چون یا بعد الف زائده واقع شد بهمزه بدل شده گردید چون یا و نون جمع کرده شد مشائین شد و مشائین طائفه است از حکما که در ادراک حقائق بسیار اشیا و رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فائز میشوند ❊

مشحون ❊ پر کرده شده از منتخب ❊

مشت زن ❊ کشتی گیر چه مشت زن کشتی گیر است که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدان سخت و استوار شود از منتخب ❊

مشرقین ❊ بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنا بر تغلیب ست و تغلیب آنرا گویند که یکی غالب از دو اسم که مقابل باشند غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نموده همان اسم بر هر دو راست نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر و مذکر اشرف ست و الدین بلحاظ آنکه والد بر نسبت والده غالب ست چه کار نسب بپدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد و دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام باشد و بعد میان مشرق صیفی و شتوی از درجات کره ارض سی و هفت کرده بالا میشود والله اعلم بالصواب ❊

مشک بر زخم افشاندن ❊ کنایه از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تازه میشود ❊

مشک در شراب کردن ❊ کنایه از بیهوش کردن ...

مشاهده ❊ بضم میم و فتح ها چیزی دیدن و راه نمایاندن از منتخب و خیابان ❊

مشاهد ❊ بضم میم و فتح ها با کسی در جا حاضر بودن از منتخب و لطائف ❊

مشوره ❊ بفتح میم و ضم شین و سکون واو صلاح پرسی و کنکاش و با فتح بسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب قاموس بفتح واو چنانکه مشهور ست بثبوت نمیرسد ابن حاجب ... پسند نموده ❊

مشرفه ❊ بضم میم و فتح شین ... شده ... باشد ... اولی ❊

مشعر ❊ بفتح ... جای آب خوردن

از لطائف +

مشافهه + بفتح فا و سیوم با هوز
و لبیه نامه فوقانی از یکدیگر باشنده
بر وزن مفاعله روبرو شدن و روبرو
سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز +

مشفره + بالکسر لبکه از آن آب خورند
از منتخب و لطائف +

مشاعره + بضم میم و فتح عین بر
وزن مفاعله باهم شعر خواندن +

مشعره + بفتح یای شعر خواندن
از کشف +

مشغله + بالفتح و غین معجمه شور و غوغا
و کار و بار از کشف و منتخب و [illegible]

مشیمه + بفتح میم و یا [illegible] پوست
رقیق که بچه وقت ولادت پیچیده
پیدا شود و نام [illegible] از منتخب
[illegible] از لطائف و منتخب و صراح

مشار الیه + بضم میم و تنوین همزه [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] اشاره
کرده شده [illegible] بسوی او [illegible] اشارت [illegible]
و در خیابان غیره نوشته [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بسوی او [illegible] اشارت کنند +

مشعله + بالفتح بالکسر بمعنی شعل
مس +

مشاطه + بالفتح و تشدید شین [illegible]
کسی که موی زنان را شانه کردن
و عروس را آرایش دادن پیشه او
باشد و بالضم خطاست از منتخب و
کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه
در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده
اگرچه کم آمده [illegible] حال الارا
نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت +

مشتری + بالضم و کسر را بمعنی خریدار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مشتری بمعنی [illegible]
[illegible] +

مشکوی + بالضم و کاف عربی [illegible]
دو واو مجهول [illegible]
[illegible] و ملوک [illegible] و بهار
و جهانگیری و [illegible] کشف و برهان
بالفتح نیز گفته است +

مشتی + بیا مجهول کنایه از اندک
مقدار و بمعنی جامه [illegible] قلیل +

مشقی + [illegible] تخته [illegible]
حروف کرده باشند +

مشوی + بالفتح و کسر واو بمعنی بریان
از منتخب +

مشتی + بفتح میم و سکون [illegible]
[illegible] از منتخب و شرح نصاب +

مشتهی + بالضم و [illegible] تای
فوقانی [illegible] آرزو کننده و
آرزومند [illegible] اشتها پیدا کننده
[illegible] اگر این متعدی [illegible]
مفعول است و برای [illegible] اشتها پیدا
کننده و مشتهی صحیح باشد

مشتهی بالضم میم و فتح [illegible]
یا [illegible] مکسور صیغه اسم فاعل است
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آید +

فصل میم مع صاد مهمله

مصلا + بالضم میم و تشدید لام [illegible]
جای نماز و عیدگاه [illegible]
عیدگاه شیراز که آن جائیست [illegible]
خوش و نزهت و سیرگاه +

مصطفی + برگزیده شده از منتخب
و صاف کرده شده [illegible] مصفا از [illegible]
و سیره [illegible] از فردوس اللغات و غیر آن

مصاب + بضم میم مصیبت زده
و رنج رسیده شده +

مصائب + بفتح میم و کسر همزه [illegible]

[illegible]

چهارم ست و یار موحده یکرویات و شدائد و رنجها از کنز با آنکه بهمزه و مصایب بدل از یاست خلاف القیاس کما فی زبدة الصرف *

مصب * بفتحتین و تشدید با جای ریختن آب و غیره *

مصاعب * بفتح میم و کسر عین دشوارها و جاهای دشوار *

مصیب * بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحده نیک رسنده [illegible] کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف *

مصافات * بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از منتخب و کشف و کنز *

مصابرت * بفتح موحده صبر کردن از منتخب *

مصفات * بالکسر و حرف سوم فا و آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بیالایند از صراح *

مصمت * بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و معنی سند مل [illegible] از اندرون رسند و بهر دو لب آن بهم آمده باشد و اسپ یک رنگ و بر وزن مجلس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب

و شرح نصاب و کنز *

مصارعت * بضم میم و فتح را مهمله کشتی کردن و باهم یکدیگر را بزمین کوفتن از منتخب و کنز و غیر آن *

مصلحت * بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب *

مصاهرت * بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن و این [illegible] بهم باشد از صراح *

مصادمت * باهم آسیب و صدمه رسانیدن *

مصلح * بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حاء مهمله بصلاح و نکوئی آرنده *

مصالح * بکسر لام جمع مصلحت فارسیان در مقام مصلحت آرند [illegible] صیغه اسم فاعل ست [illegible] نمایند چرا که مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در منتخب نوشته که مصالح بمعنی چیزهای که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چونه و خشت و آهک نیز نوشته و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح بفتح لام مقلوب

ما مصلحت از قسم مخاصم [illegible]
و همچنین مواهب یعنی [illegible]
[illegible] نیست نزد مؤلف غالب
آنست که مصلح [illegible]
باشد یعنی آنچه مصلح باشد چیزیرا
میتوانند که مصلح جمع [illegible] باشد
[illegible] بضم میم و کسر لام صیغه اسم [illegible]
ست از صلاح چنانکه [illegible]
اشاره [illegible]

مصباح * بالکسر [illegible]
[illegible]
و نام آفتاب [illegible]

مصابیح * [illegible]
موحده و تحتانی [illegible]
[illegible] *

مصاعد * بفتح میم [illegible]
جاهای بلند *

مصعد * بالفتح جای بالا [illegible]
و بضم و فتح [illegible]
شده [illegible] از منتخب *

مصاعد * بفتح [illegible]
مصعد خلاف القیاس [illegible]
[illegible] *

مصعفه شد * [illegible]
[illegible]
زبان [illegible] از مصطلحات *

مصدر + بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که ازان افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده و سینه گرده شده یعنی باول و ابتدا آورده شده از منتخب +

مصر + بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان دو چیز و بالضم و کسر صاد و تشدید راء مهمله بکاری استاده شونده از منتخب و لطائف و برهان +

مصیر + بفتح بازگشتن و جای بازگشتن یا خود از مصیر بالفتح که بمعنی گشتن و میل کردن ست از کشف و شرح نصاب و منتخب + منتخب

مص + بالفتح و تشدید بمکیدن از منتخب

مصوص + بفتح میم و ضم صاد و در آخر صاد مهمله مرغ بریان که از دو گرم مثل کرفس و زیره و سداب کرده و در سرکه پرورده باشند از کشف و منتخب +

مصدع + بضم و فتح صاد و کسر دال مشدد درد سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب +

مصراع + بالف مصرع بدون الف هر دو درست ست یعنی یک تخته در که آنرا لخت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواڑ نامند و نیمه بیت را ازان جهت مصرع خوانند که همچنانکه از در و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هم هر دو طبقه را بهم فراز کنند یکی در باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را که خواهند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی +

مصرع + بضم میم و فتح صاد و تشدید راء مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده +

مصنع + بالفتح و نون مفتوح و بالضم مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب و صراح +

مصاقع + بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح و بلیغ ست از منتخب +

مصاف + بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً بمعنی جنگ مقام جنگ مستعمل میشود و بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد

باشد فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه در قد و ضد پس فا مصاف را در فارسی بتخفیف خواندن رواست باشد از حل لغات سدادر و حیاباد

مصاحف + بفتح میم و کسر حای مهمله جمع مصحف +

مصحف + بالضم و بالکسر خبر که در وی صحیفه ها و رساله ها جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بدانکه بدین معنی مستعمل ست بمعنی قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حای مفتوح لفظی که بتغییر نقاط لفظ دیگر شود چون از عید عبد و از توشه بوسه +

مصارف + بفتح میم و کسر راء جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن +

مصروف + بازگردانیده شده

مصرف + بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی جای خرچ کردن و بضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده +

مصداق + بالکسر از صدق و مجازاً آنچه موافق چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزی که آنرا مردم راست دارند از زبدة الفوائد و کشف +

مصقول + روشن و صاف

زدوده شده ٭
مصیقل ٭ بضم میم وفتح صاد وسکون یا وقاف بمعنی روشن کرده شده وازرنگ وتیرگی پاک کرده شده وبکسر قاف روشن کننده وصاف کننده وازمخترعات این ملاک ست وعلی بای تحتانی یاوت باید ٭
مصاقل ٭ بفتح میم وکسر قاف جمع مصقله است ٭
مصعون ٭ بفتح میم وضم صاد وسکون واو … … … که … شده … …
مصنون … … … … …
… … … …
مصران ٭ بالکسر شهر کنایه از کوفه وبصره از شیخ خاقانی ٭
مصادره ٭ … دادن جرم … تاوان دادن …
مصطبه ٭ بفتح میم وسکون صاد وفتح طا … … …
… … … بالکسر … … …
هردو آمده ٭
مصوره ٭ قوتیست که … از روی … اعضا وشکلهای آنها

یعنی این قوت باذن خالق اظهر قوت سنی را مینویساند صورت عضوی که در هیکل مقتضای نوع صاحب … باشد لیکن سنی مخالف از حد نوع باید … حیوان متولد از ان ابهر وفتح میم … میکنند چنانچه نعل یعنی … فرس …
مصافحه ٭ بضم میم وفتح صاد وحاء … دست بهم دیگر گرفتن … واین قایم مقام معانقه است … وغیر آن ٭
مصرعه ریخته ٭ کنایه از … بی تکلف که بی محنت فکر موزون … باشد ازبهار عجم وچراغ هدایت ٭
مصرعه پیچیده ٭ عبارت … مصرعیکه بغموض ودقیق باشد ٭
مصرعه برجسته ٭ … بی تکلف وبی محنت فکر … فیاض از غیب بخاطر رسد از مصطلحات ٭
مصقله ٭ بالکسر آلتیست آهنی که بدان کارد وشمشیر وآینه فولادی را از زنگ پاک نمایند وروشن کنند از اکثر ٭
مصلی ٭ بضم میم وفتح صاد وکلام مشدد نمازگزارنده ودر … ودوم اسپ … از ده … که از پس مقدم باشد …

وتفصیلش در تحقیق لفظ عملی گذشت وبضم میم وفتح صاد وفتح لام مشدد نمازگاه وجای نماز گزاردن ودر اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است وگویند مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا فضای دلنشین دارد چنانچه سیرگاه آنجا خلایق انجاست ٭
مصری ٭ منسوب بمصر وآنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط اگر بوجهی جائز هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از … وغیره نمیرسید چون چیزی … بخوبی مخصوص باشد اسم آن ملک بیای نسبت وبدون یای نسبت اسم آن چیز میگردد چنانچه … از ترکستان … را … وعلی هذا القیاس ٭
مصطلحی ٭ بضم میم وسکون صاد وفتح طا وکاف عربی مفتوح ودر آخر الف بصورت یا تحتانیست بدو … شهرت گرفته لهذا در اینجا نوشته شده ٭
مصطلحی ٭ بدانکه این لفظ … لفظ مصطلح … الف را که خاص بود … نسبت می ارند

در تصغیر مصطفی و مرتضی هر دو بیاء معروف صحیح بود و مرتضوی و مصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر مقام در کلام خواص و عوام واقع ست مگر چون در تصنیفات ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعرض نیست از جامع و دیگر کتب و رسائل ❊

فصل میم مع ضاد معجمه

مضی یا مضی ❊ بفتح هر دو میم و فتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشتن و گذشت ❊

مضاء ❊ بفتح روانی و در گذشتن از منتخب و غیر آن ❊

مضراب ❊ بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از کنز ❊

مضاربت ❊ مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب ❊

مضاجعت ❊ باهم یکجا خفتن از کشف و کنز ❊

مضادت ❊ بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن ❊

مضافات ❊ بضم متعلقات و منسوبات ❊

مضاهات ❊ بضم میم چیزی مانند شدن از منتخب ❊

مضلت ❊ بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام مفتوح جای گمراهی و زمین که در وی راه گم شود از صراح ❊

مضج ❊ بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم بانگ و ناله کننده از لطائف و منتخب ❊

مضمر ❊ بضم میم و میم دوم مفتوح در دل داشته شده و پنهان و پوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر کسی پنهان باشد و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار لاغر میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب و غیر آن ❊

مضار ❊ بفتح میم و تشدید رای مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان است

مضمار ❊ بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح ست و ضمر در لغت بمعنی لاغر گردیدن و معمول عربان چنان ست که اول اسپان را فربه کنند و بعده چند روز در یک جا ببندند تا لاغر شوند پس اسپان جاری میشوند و قدری از بدن لاغر میشوند و جای که بدین مناسبت مضمار گویند که در آنجا اسپان را دوانند از شرح شرح مقامات حریری و مؤید ❊

مضامیر ❊ جمع مضمارست که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد

مضطر ❊ بالضم و طای مهمله مفتوح ضرر رسیده شده و کسی را بمعنی بی اختیار و بیچاره از منتخب و این لفظ اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال ست بدانکه هر مصدر که از باب افتعال باشد و فاء کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطرار و اصطبار که در اصل اضترار و اصتبار بود ❊

مضر ❊ بضم میم و فتح ضاد و راء مهمله نام قبیله از عرب و بضم میم و کسر ضاد و تشدید راء ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید راء جای گزند و جای ضرر از منتخب ❊

مضجع ❊ بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب ❊

مضاجع ❊ خوابگاهها ❊

مضطجع ❊ بضم میم و ضاد معجمه بر پهلو خفته شده ❊

مضارع ❊ بضم میم و کسر راء مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل ست از مضارعت که بمعنی مشابهت ست و صیغه مضارع را ازان مضارع گو

که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات
و سکنات عدد حروف و صفت نکره
چون رجل یضرب ضارب و دخول لام
ابتدا چون ان زیدا لیضرب لضارب
و مشابهت دارد باسم جنس در عموم
و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق
کرده میشود و مشترک میباشد در میان
افراد و مخصص میباشد بلام عهد چون
الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد
میان حال و استقبال و مخصص
میباشد بسین و سوف و لام مفتوح
و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی
مشابهت از ضرع آنست که گویا
اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله
ضرع واحد است شیر میخورند پس هر دو
اخوین رضاعی شدند وجه دیگر آنکه
چون مضارعت در حقیقت ماخوذ
ست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو
و گوسپند ست پس مضارع بمعنی بچه
باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد
شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال
دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله
پستان ست باهم شیر میخورند ای
بوجود می آیند درینجا مجازا اطلاق
ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال
و استقبال ازان پیدا می آید
مضارع نام کردند و مضارع نام بحر

از بحور اشعار و آن بحر را ازان مضارع
نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است
و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است
در ان جزو دوم هر یکی ازین دو بحر
مستعمل ست برو مفروق و بعضی
نوشته اند که این مشابه است به بحر
هزج درین معنی که در ارکان این
هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب ❊
مضاف ❊ بضم میم منسوب و متعلق
مضاعف ❊ بضم میم و فتح عین
دو چند و در اصطلاح صرف هر کلمه که
در آخر آن دو حرف از یک جنس آمده باشد
مضائق ❊ بفتح میم و کسر همزه که
حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز
مضیق ❊ بفتح میم و کسر ضاد معجمه
جای تنگ از منتخب ❊
مضحک ❊ بالفتح و حای مهمله مفتوح
جای خندیدن و چیزی و کسی که برو
خندند و بضم میم و کسر حا خنداننده از
از منتخب و غیره ❊
مضمحل ❊ بضم میم اول و فتح میم
دوم و کسر حای مهمله و تشدید لام مکرر در
فارسی تشدید لام خواندن ضرور نیست
بمعنی نیست و محو شونده و ناچیز و
از کشف و منتخب و زبدة الفوائد ❊
مضمون ❊ بمعنی لغوی آن در میان
گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر ❊

مضاده ❊ بضم میم و تشدید دال
مهمله باهم ضد بودن در نیصورت
مصدرست از باب مفاعله و بمعنی چیز
مونث بایکدیگر ضد کننده و باین معنی
صیغه مونث اسم فاعل است از باب
مفاعله ❊
مضلة ❊ بفتح میم و کسر ضاد معجمه و
تشدید لام جای ضلالت و گمراهی
مضایقه ❊ بضم میم و فتح تحتانی
نه بکسر آن همچنین هر لفظیکه بر وزن
مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح
باشد بعضی مردم از بی التفاتی بکسر
خوانند چنانچه مباشرت و مطالعت
و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه
و مکالمه و ملامت و ملاحظه و مناقشه
و مراسله و قس علی هذا البواقی ❊
مضغه ❊ بضم و غین معجمه گوشت پاره
از صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار
خائیده شود ❊
مضی ❊ بضم میم و کسر ضاد و تشدید
تحتانی روشن شونده و روشن
کننده اسم فاعل از اضاءت کلام
و منقد است ❊
مضاهی ❊ بضم میم بمعنی مانند و مشابه

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا ❊ بالفتح چهارپایه های که

بر پشت اینها سوار شوند مثل اسپ
و اشتر وغیران وایں جمع مطیه است
از منتخب وصراح ٭
مطرا ٭ بضم میم وفتح طاء مهمله وتشدید
راء مهمله تازه وتازگی کرده شده وکنایه
مجازاً بمعنی مصفا وآبدار ٭
مطا ٭ بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب
مطب ٭ بفتح اول وثانی وتشدید
موحده جائیکه طبیب دران نشسته
معالجه مریضان نماید ٭
مطیب ٭ بضم میم وفتح طاء وتشدید
تحتانی مکسور بوی خوش دهنده وپاک
شونده وبفتح تحتانی پاک وخوشبودار
کرده شده ٭
مطلب ٭ بالفتح جای طلب و
بفتحات ثلاثه بمعنی از طلب [illegible] و
بضم میم وتشدید طاء مفتوحه وکسر لام
اسم ابن عبد المناف جد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ٭
مطنب ٭ بضم میم وکسر نون درازی
دهنده وبسیار گو از منتخب ٭
مطویات ٭ بفتح میم وسکون
طاء وکسر واو وتشدید تحتانی چیزهای
پیچیده شده ومطویات ضمیر کنایه
از ازارها ٭
مطعومات ٭ خوردنیها وطعامها
مطرات ٭ بفتح میم وفتح طاء بارانها

جمع مطر که بمعنی باران ست ٭
مطاوعت ٭ فرمانبرداری
کردن از منتخب ٭
مطارحات ٭ باهم سخن انداختن
وخوشامد وتملقها ٭
مطمح ٭ جای بلند داشتن نظر از
[illegible] ودر منتخب جای افتادن
مجازاً بمعنی جای طمع ٭
مطرح ٭ بالفتح جای انداختن
چیزی ولیکه ظرف صیادان که
صید را گرفته دران نگاهدارند
منتخب وغیره ٭
مطبخ ٭ بفتح وبا موحده وفتح کاف
پختن وبضم میم وکسر موحده پخت
کننده طعام وآنرا در محاوره باورچی
گویند ٭
مطبوخ ٭ هر چیزی که آنرا باتش پخته
باشند خصوصاً دوای جوشانیده
مطرود ٭ بر وزن مردود رانده
شده از منتخب ٭
مطرد ٭ بضم میم وتشدید طاء مفتوحه
وکسر راء مستقیم وبر یک تیره شونده
وپی یکدیگر شونده وبکسر میم وسکون
طا نیزه کوتاه که بدان وحوش را
صید کنند از منتخب وصراح ودر شرح دیوان
خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند
مطر ٭ بفتحتین باران از منتخب

وصراح ومؤید ودر شرح خاقانی
مطر بکسر میم وفتح ثانی بمعنی تازگی نو
مطیر ٭ بر وزن فعیل بارنده وخود
از مطر بفتحتین بمعنی باران ست
وبضم میم وفتح طاء ویاء تحتانی مشدد
مفتوح بمعنی نجلت زده ومصور
[illegible] وپیچیده ٭
مطار ٭ بالفتح پریدن وجای
پریدن از لطائف ٭
مطرز ٭ بضم میم بر وزن منور نقش
ونگار کرده شده وطراز کرده شده از منتخب
مطلس ٭ بضم میم وفتح طاء ولام
مشدد ومفتوح وسین مهمله [illegible]
[illegible] نقش ٭
مطلع ٭ بضم میم وتشدید طاء و
کسر لام [illegible]
گردنده وبفتح میم وکسر لام جای
برآمدن آفتاب ومجازاً [illegible] اول
از غزل وقصیده که در هر دو مصرع
قافیه داشته باشد ٭
مطالع ٭ بالفتح جمع مطلع و
نام کتابی ست در علم منطق ٭
مطبوع ٭ طبع کرده شده ٭
مطامع ٭ بالفتح جمع طمع ست
خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن
مطمع ٭ بالفتح هر دو میم جای طمع
داشتن چیزی ٭

مطبوع ✽ خوش آینده و مرغوب طبع ✽

مطاوع ✽ بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب ✽

مطاع ✽ بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شده ✽

مطرف ✽ بضم میم و فتح طای مهمله و فتح رای مهمله شده یعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا رنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی از تجنیس و آن الفاظیست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین بمعنی طرفین و پر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بهتر زر دلنده است که بر گوشه و مطرف بضم اول و فتح رای و در علم و غیره از صراح ✽

مطاف ✽ بفتح میم جای گرد گشتن و طواف کردن از منتخب ✽

مطلق ✽ آزاد شده از قید و حصر بی خصوصیت روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب

مطبق ✽ بضم میم و فتح طا و بای سوخته شده و مفتوح گویند و گرد شده و سرپوش دارد و نوعی از بازیچه که

از طرف طبق آرند ✽

مطوق ✽ بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده ✽

مطاعم ✽ بفتح میم و کسر عین مهمله خورد نیها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول ✽

مطران ✽ بالفتح و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن ✽

مطلق العنان ✽ آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان ✽

مطحن ✽ بالکسر و حای مهمله مفتوح آسیا از لطائف ✽

مطعون ✽ سنان نیزه زده شده و مجازا بمعنی عیب و خواری یاد و بهتان شده از منتخب و غیر آن ✽

مطین ✽ بر وزن مزین گل اندوده شده ✽

مطمئن ✽ بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده ✽

مطارحه ✽ بضم میم باکسی سخن گفتن و مجازا بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود ✽

مطایبه ✽ بضم میم و فتح تحتانی و بای موحده باکسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب و کشف ✽

مطموره ✽ پنهان کرده شده و مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن است و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری و زبدة الفوائد و منتخب و کشف ✽

مطیه ✽ بفتح میم و کسر طای مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف ✽

مطوعه ✽ بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کنند بی آنکه برایشان واجب باشد ✽

مطالعه ✽ بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای وقوف یا فتن بران از منتخب ✽

مطهره ✽ بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند ✽

مطرقه ✽ بالکسر و رای مهمله مفتوح و قاف تیک و چکش آهنگران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز ✽

مطالبه ✽ طلب نمودن و باز جستن

مطربه ✽ بضم میم و کسر رای مهمله و بای موحده زنیکه مردمانرا بشادی

در طرب آرد ✦

مطبخی ✦ بالفتح باورچی ✦

مطوی ✦ بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب ✦

مطاوی ✦ بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوی از منتخب

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرات ✦ بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف ✦

مظفر ✦ فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی است ✦

مظلّ ✦ بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایبان ✦

مظالم ✦ بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه است که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالتگاهها و جاهای که در آن ظلمها از ایشان پرسیده شود

مظلم ✦ بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب و بفتح میم و کسر لام جای تاریک ✦

مظان ✦ بفتح اول و ظاء معجمه و تشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع است مگر گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه لفظ شام ✦

مظنه ✦ بفتح و کسر ظاء معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و کنز و صراح

مظلّه ✦ بکسر میم و فتح ظاء و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح ✦

مظلمه ✦ بفتح میم و سکون ظای معجمه و کسر لام ستم کردن و دادخواهی کردن صراح و بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک

فصل میم مع عین مهمله

معمّا ✦ بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد مفتوح پوشیده شده و کرده نابینا کرده شده از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که معما بمعنی نهان پوشیده و باصطلاح کلامیکه بمعنی دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد و در کشف نیز چنین نوشته که معما بمعنی بی دیده و بی نظر و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی از اسما بطریق قلب یا تشبیه یا حساب جمل یا غیر آن دیگر ✦

معهد ✦ بفتح اول و ثالث بمعنی جای عهد یعنی با وجود آمدنی ✦

معزا ✦ بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زای معجمه مشدده سوگوار و ماتم زده

معادا ✦ بضم میم و دال مهمله با یکدیگر عداوت داشتن و چیزی بیاسایی کردن و این مخفف معادات است

معرا ✦ بضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه ✦

معی ✦ بکسر میم و فتح عین [illegible]

گرد و تیکه باشد از کنز و شرح نصاب

معاتب ✦ بضم میم و کسر تای فوقانی عتاب کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز ✦

معایب ✦ بفتح میم و کسر یای تحتانی عیبها و بدیها جمع معیب که مصدر میمیست بمعنی عیب از منتخب ✦

معاقب ✦ بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده ✦

معیب ✦ بضم میم و کسر [illegible] عیب کننده و بفتح [illegible]

معجب ✦ بالضم و کسر جیم [illegible] خود را [illegible] خودپسند اسم فاعل از اعجاب [illegible] خود دیدن و خود نازیدن است از منتخب و کنز و صراح ✦

معرّب ✦ بضم میم و فتح عین و تشدید را مهمله مشتق از تعریب بمعنی عربی آورده شده و این نوعی از لغت است که در اصل عجمی باشد و عرب در آن تصرف کرده باشند کلام خود ساخته باشند و بالضم و تخفیف را مشتق از اعراب یعنی اعراب کلمات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظی که مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل ✦

معتقب ✦ بضم میم و [illegible]

و تشدید قاف مکسور و رسن افگننده ✽

معذرت ✽ بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح

معاندت ✽ باهم دشمنی و عناد کردن ✽

معدلت ✽ بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد ✽

معیت ✽ بفتح میم و کسر عین و تشدید یای تحتانی مفتوح همراهی و گاه ازین لفظ اشاره باشد باین آیت

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ✽

معیشت ✽ زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح ✽

معاونت ✽ بفتح واو یاری کردن از صراح ✽

معاشرت ✽ بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و باکسی همسخن گاه شدن از منتخب و غیر آن ✽

معاودت ✽ بازگشتن از منتخب و غیر آن ✽

معاقبت ✽ عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز ✽

معاتبت ✽ عتاب کردن از منتخب و کنز ✽

معظمات ✽ کلانها ✽

معضلات ✽ بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه یعنی مشکلات ✽

معاضدت ✽ یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن ✽

معونت ✽ بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری دادن از منتخب و صراح ✽

معرفت ✽ بکسر راء مهمله شناختن

معادات ✽ بالضم بایکدیگر عداوت کردن و باکسی دشمنی کردن

معراج ✽ بالکسر آله عروج و آن نردبان است از منتخب ✽

معارج ✽ نردبانها این جمع معراج است از منتخب و صراح ✽

معوّج ✽ بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب ✽

معرج ✽ بالکسر نردبان و بالفتح محل برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح راء مهمله مشدد و جیم جامه ایست نفیس و منقش و معرج گر یعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک اند از منتخب و مؤید و شروح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارت از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان است ✽

معابد ✽ بفتح میم و کسر بای موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد است

معید ✽ بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کاری از لطائف ✽

معدّ ✽ بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده ✽

معدود ✽ شمار کرده شده و چیز اندک ✽

معتضد ✽ بالضم و ضاد معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب ✽

معاقد ✽ بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب ✽

معبد ✽ بالفتح و بای موحده نیز مفتوح عبادت گاه و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده ✽

معدود ✽ بر وزن منور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب ✽

معربد ✽ بضم میم و فتح عین مهمله و سکون را و فتح موحده جنگجو و بدخو از منتخب ✽

معاد * بفتح جای عود یعنی جای بازگشت مجازاً عالم آخرت را گویند *

معتمد * بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده برکسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده برو *

معاند * بضم میم و کسر نون عناد کننده و دشمن *

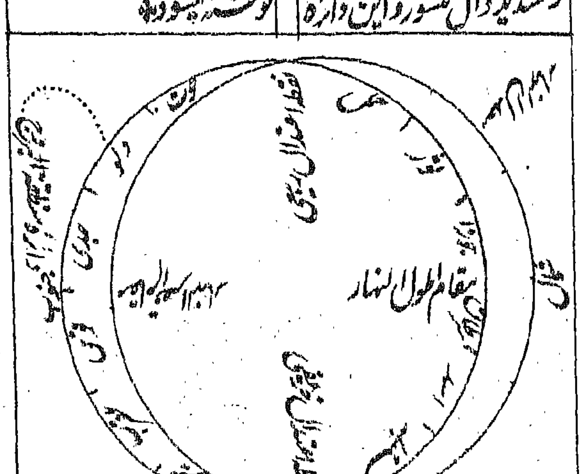
معهود * بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده *

معتاد * بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب وغیره *

معتد * بضم میم و سکون عین در اصل معتدی بود یا در حالت جری و رفعی ساقط شد یعنی از حد در گذرنده و سخت ستمگار *

معاذ * بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن *

معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور و این دائره ایست که تنصیف فلک نماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروف است و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر بزمین خط استوا و ما لقرب منه و این را معدل النهار ازان گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دوبار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در زمین محاذات دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند یعنی که اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود همانجا خط استوا است شکل دائره معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود *



معیار * بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب *

معشر * بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان است از معشرت که برفق زندگانی کردن است از صحبت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب الشیخ مولانا یوسف بن نافع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه یعنی ده گوشه *

معاشر * بفتح میم و کسر شین معجمه گروههای دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین بالکسی زندگانی کننده یعنی همصحبت و رفیق *

معسر * بضم میم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح شده بمعنی دشوار از لطائف *

معمار * بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مبالغه است چنانکه منعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت یعنی آبادی ست لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغه نسبت ست بجهت قفول و تعیین معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً برو اطلاق آله کردند فافهم *

معصفر * بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی از اوستادان معصفر را که برون معصفرست بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب و بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا و فا و الف بمعنی گل کاجیره آورده است *

معشار * بالکسر ده یک گرفتن از منتخب و کشف *

معسکر * بضم میم و فتح عین و سین لشکر گاه از منتخب و مؤید و بفتح خواندن خطاست چراکه اسم ظرف رباعی بضم آید *

معبر * بالفتح و بای موحده نیز بفتح بمعنی عبور و جای عبور و محل گذر و جای گذشتن از دریا و بالکسر و بای موحده مفتوح کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند و بضم میم و فتح عین و بای مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر بای مشدد تعبیر کننده و بیان کننده از منتخب و لطائف *

معابر * بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند *

معیر * بالضم میم و کسر عین و یای تحتانی عارت دهنده چیزی را *

معاصر * بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه *

معرکه گیر * کشتی گیر و دیگر اهل بازی که بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم *

معجر * بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان از منتخب و غزل *

معجز * بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زا معجزه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی *

معز * بفتح میم و سکون عین و زای معجمه بمعنی بز که حیوان معروفست بهندی آنرا بکری گویند از شرح لغت *

معکوس * نگونسار *

معانس * بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران دوشیزه جوان جمع این جمع معنس ست که مصدر میمی است بمعنی فاعل که عانس ست ماخوذ از عنس و عنوس که بمعنی دیر ماندن زن ست بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی *

معارس * بسین مهمله منزلها که فرود آمدن از صراح *

معاش * بفتح زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب *

معایش * بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب *

معشوش * فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر *

معراض * بالکسر و ضاد معجمه تیری بی پر که آنرا بفارسی تیر گز گویند از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون رها شود منحرف شده از مجمع هرمان چند را شکار میکند *

معرض * بالفتح و را مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح را مهمله نیز درست از منتخب و صراح *

مع * بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی همراهی و اسم جامد ست از اسمای لازم الاضافت و آنچه بعضی مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف منظور خوانند نه مختفی *

معرف * بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید را مکسور تعریف کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا هر دو را بجای لائق هر کدام نشاند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا در دو مجهول الحال باشد او صفات و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود

و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و بالفتح رابشدد شناخته شده و تعریف کرده شده

معروف * شناخته شده و مشهور بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح اهل صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد *

معارف * بفتح میم و کسر آشنائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران *

معلف * بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب

معتکف * بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب *

معاف * بضم میم در اصل معافی بود بروزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات بروزن مناجات ماخوذ از عفو لیس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوبست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد یا چنانکه از لفظ معاف

که در اصل معالی بود یا از آخر آن بحالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است

معطوف * پیچانیده شده *

معتبر * بالضم و را مکسور اعتبار کننده *

معلق * بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن دار بازان و بازیگران بوضعی و باز گردیده گشته بسیب باز است شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی نیز گویند بمعنی قسم نوعی از ورزش کشتی گیران است *

معوق * بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در بند داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار مستعمل *

معلاق * بالکسر آنچه بدان چیزها در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره *

معارک * بفتح میم و کسر را مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب *

معلم الملائکه * لقب شیطان از چهار شربت *

معتول * بفتح میم و ضم عین و سکون واو بروزن مقول بمعنی اعتماد کرده

شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول از تفعیل مصدر میمی هم آمد و تعویل بمعنی اعتماد کردنست و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شکافند کذا فی الکشف و المنتخب *

معاقل * بفتح میم و کسر قاف جمع معقل و جاهای پناه و مکانهای قلب و مشکل و قلعها *

معامل * بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندرنامه کنایه از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین نقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده *

معضل * بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب *

معقول * بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل *

معیل * بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب *

معطل * بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه ثبوت ذات حق تعالی منکر باشد *

معقل * بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساق وی برسنی باهم بسته باشند ماخوذ از عقال *

معجل * بضم میم و فتح عین و جیم مشدد و بکسر جیم مشدد شتاب کننده و شتاب گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت *

معلول * چیزیکه آنرا بعلت و سبب یا ضروری او ثابت کرده باشند و بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماری ست صیغهٔ صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رسالهٔ ابن حاج و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعض ثقات واقع شده *

معلم اول * کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورد و تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را البنا گردان زبانی تعلیم مینمودند *

معتل * بالضم و تشدید لام اسم فاعل از اعتلال یعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه دران حرف علت باشد *

معصم * بکسر میم و سکون عین

و فتح صاد مهمله جای دست برنجن یعنی ساعد از منتخب و کشف و صراح *

معجم * بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم ست و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب دقائق الانشا نوشته که حروف منقوطه را از آنجهت معجمه باشند که اعجام در لغت بمعنی ازالهٔ اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه میشود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعضی جمیع حروف تهجی را معجم خوانند چرا که چنانکه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازالهٔ اشتباه میگردد و معجم بروزن مسلم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب

معمم * بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد صاحب عمامه و دستار *

معزم * بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه یعنی افسون زده *

معلوم * کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدان

حیثیت که زر را ازین همه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند *

معالم * بفتح میم و کسر لام عبارت است از عالم و جهان چه معالم جمع معلم که بکسر میم و سکون عین صیغهٔ اسم آله است بمعنی علامت چون اجزای جهان همه دلالت و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهان را معالم گفتند *

معتصم * بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده

معلم * بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش ست از منتخب و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ناصح احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات ست چون سگ معلم و بوزنهٔ معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس *

معصوم * نگاهداشته شده و بازمانده شده از گناه از خیابان و منتخب *

معان * بفتح میم جای باز گشتن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب

سمعان * بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب *

معنون * بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده *

معن * بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان *

معلق کشیدن * نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آن طرف غلطیدن هندی کلابازی گویند *

معلق زدن * واژگون گشته باز بسرعت راست شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند *

معلق زن * دارباز و بازیگر و رقاص از برهان *

معجون * سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران خوش مزه بودن شرط است *

معین * بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین عینا چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح عین و یاء تحتانی مشدد و مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب *

معدن * بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از صراح و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر *

معادن * بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است *

معفو * بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و بمعنی بخشوده شده *

معاهده * بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن *

معانقه * باهم گردن مقارن ساختن و باهم بغلگیر شدن *

معبله * بالکسر پاره موحده پیکان دراز و پهن از شرح نصاب *

معصره * بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیزی را بدان افشرند چو از روغنگران و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده *

معنی بیگانه * معنی بهتر و لطیف و عمده که پیش از وی کسی نه بسته باشد *

معشوقه * در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه تاء تانیث است لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست این ها است که در اواخر اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم بیت

مفلس چو شدیم رو باو آوردیم * معشوقه

روز بینوائی ست خدا * و همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات و خیابان *

معجزه * بالضم و جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند *

معزی الیه * بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یاء تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای معجمه و بدون یاء تحتانی غلط است چه معزی بروزن مرمی صیغه اسم مفعول ست از عزی یعزی عزا و عزا و در لغت نسبت داشتن بکسی یا بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح *

معاینه * رو برو چیزی را دیدن از منتخب و باهم چشم چار شدن *

معده * بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و هضم شود از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مؤید و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است *

معتوه * بهاء ملفوظ بر وزن مفعول دل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی

بوضع عاقلان از صلاح و غیر آن *
معرکه * بفتح میم و سکون عین و فتح رای
مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این
صیغه اسم ظرف ست از عرک که بمعنی
مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن
ست چون دلیران در کارزار یکدیگر
را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه نام
شد از منتخب و شرح نصاب از بوستان
بن نافع *
معذبه * بضم میم و فتح عین و تشدید
ذال معجمه مکسوره با ها موحده شکنجه و عذاب
کننده یعنی در رنج اندازنده *
معامله * بضم میم اول و فتح میم دوم
باهم عمل کردن و کار کردن *
معتبره * بالضم شمار گرفته شده
یعنی معتبر و قابل اعتبار *
معاذ الله * بفتح میم و فتح ذال معجمه
معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول
مطلق فعل محذوف واقع شده و آن
اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله
بود یعنی پناه میخواهم پناه خواستن بخدای
تعالی *
معتزله * بضم میم و سکون عین و فتح
فوقانی و فتح زای معجمه فرقه ایست که
میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حق
تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی
از خداست و بدی از نفس و مرتکب

کبیره نه مومن ست نه کافر و اصل بن عطا
که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ
حسن بصری بوده یک روز در مسجد با
شاگردان دیگر این حکایت میکرد که
مرتکبان کبائر نه مومن اند نه کافر
و اثبات منزلة بین المنزلتین میکرد
شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل
منی یعنی جدا شده و دور شده از ما
و از این سخن این اسم معتزله بران فرقه
ماند از لطائف *
معنی * در آخر الف مقصوره بصورت
یا و در استعمال فارسی بیا معروف
قصد کرده شده و جای قصد کردن و
جای خواستن از مؤید و کنز و منتخب
گشت معنی در اصل معنوی بر وزن
مفعول بود واو را یا بدل کرده بعلت
که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان
ساکن واو را یا بدل کنند پس یا در یا
ادغام کردند و ضمه نون را بکسره بدل
کردند برای مناسبت یا بعده یاء
اول را برای تخفیف حذف نموده
کسره را بفتح بدل کرده یا را با الف بدل
نمودند معنی شد مگر نوشتن بیا نویسند
و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی
خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم
ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد
یا متحرک ما قبل مفتوح یا را با الف

گردند در مقصورات لفعایل کثیر میشود *
معانی * بفتح جمع معنی ست و نام
علمیست که شناخته میشود بدان احوال
لفظ عربی وغیره بنهجیکه بسبب آن
مطابق باشد لفظ بمقتضای حال
و ما بانچه نگاهدارد از وقوع خطا در ادای
معانی مطلوبه و بانچه باز دارد از جهت
دشواری مضمون مر اسلوبی عبارات
و حاصل میشود بدان بلاغت کلام
و آن منحصر میشود در هشت باب باب
اول در احوال اسناد خبری ثانی در
احوال مسند الیه بحذف آن و عدم
حذف آن ثالث در احوال مسند
بحذف وغیره حذف آن رابع در احوال
متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول
و تقدیم آن بر فعل وغیره ذلک خامس در
قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر
سادس در بیان انشا و انواع آن
کثیرست از انجمله تمنی و ترجی و استفهام
و قسم و تعجب و امر و نهی وغیره سابع در
بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی
جمله بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز
یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی
معانی کثیره باشد و بحذف مضاف
وغیره و در اطناب و مساوات و آن
برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون
علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی

سندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز در بنجا مناسب دانست ❊

بیان ❊ علمیست که شناخته میشود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه بکمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصرست در سه باب باب اول در تشبیه و باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در کنایه ❊

بدیع ❊ علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت تطبیق کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم ست لفظی و معنوی بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیارست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و مسمط و رقطا و خیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن اللغتین و غیره بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیار ست از انجمله ایهام و محتمل الضدین و این را ذو الوجهین نیز نامند و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف النشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و سجع و تفویف و تاریخ و غیره ❊

معافی ❊ بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده ❊

معزی ❊ بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و معزی بالفتح بر وزن عرضی بمعنی منسوب ❊

معطی ❊ بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب ❊

معلم ثانی ❊ کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده و تعلیم کرد ❊

معدلی ❊ نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین ❊

معتنی ❊ بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده ❊

معالی ❊ بفتح بلند بها این جمع معلی ست که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو ❊

معروری ❊ بضم میم و سکون عین و فتح رای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بر وزن مخشوشن ست از باب افیعال اعروریت الفرس کسی که عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف ❊

فصل میم مع غین معجمه

مغرا ❊ بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و لبریش چسپانیده شده از منتخب و صراح ❊

مغادرت ❊ بایکدیگر بیوفائی کردن ❊

مغیث ❊ بضم میم و کسر تانی در آخر ثای مثلثه فریادرس از منتخب ❊

مغاث ❊ بضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی ست از برهان و منتخب ❊

مغمد ❊ بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد در پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده ❊

مغفر ❊ بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله ست از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم ❊

مغیر ❊ بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف

مغبر ❊ بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله غبار

آلوده و تیره رنگ از منتخب *
مغمز * بضم میم و فتح غین معجمه و کسر
میم مشدده و زای معجمه بچشم و ابرو اشاره
اشاره کننده و غماز می کننده *
مغموز * در آخر زای معجمه متهم و معیوب
از صراح *
مغمز * بفتح اول و ثانی و زای فارسی
صیغه نهی از غمزیدن که بمعنی نشست
رفتن ست بطور اطفال *
مغرس * بالفتح و سکون غین معجمه
و فتح را و بعده سین مهمله جای
نشاندن درخت از منتخب *
مغشوش * بهر دو شین معجمه ناسره
کرده شده و آمیزش کرده شده و
هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب
مغص * بالفتح و صاد مهمله پیچش شکم
و پیچش یافت و درد کردن روده از
منتخب و لطائف *
مغضبط * بالضم و در آخر طای مهمله
بمعنی محسود از منتخب *
مغبوط * محسود *
مغ * بالفتح عمیق و ژرف و عمیق
بمعنی رود خانه و بالضم آتش پرست
از برهان و لطائف *
مغرف * بالضم و را مهمله مکسوره
بکف دست آب گیرنده از لطائف
مغلاق * بالکسر قفل و قلابچه

بدان در رانند از منتخب *
مغلق * بضم میم و سکون غین
معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه
دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب *
مغلوق * بالفتح در بسته شده
مغاک * بفتح لفظ فارسی ست
معروف منسوب بمغ که بمعنی عمیق ست
و کلمه اک برای نسبت ست *
مغلول * طوق تعذیب در گردن انداخته
شده *
مغزل * بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک
مغول * بضمتین و واو معدوله و سکون
لام قومیست معروف و در لغات ترکی
نوشته که این لفظ ترکیست بمعنی عمده
فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات
ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی شریر
نیز نوشته اند *
مغسل * بالضم سین مهمله غسل داده شده
و بفتح سین غسل داده شده *
مغتنم * بفتح نون غنیمت پنداشته
شده و غنیمت گرفته شده *
مغابن * بفتح میم و کسر بای موحده
بنهای ران از صراح *
مغیلان * بضم میم و یای معروف
درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند
در اصل ام غیلان بود که بمعنی آن مادر
دیوان ست چه ام بالضم و تشدید

بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول
و لفظ ام مجازاً برای مقارنت و
مجاورت می آید ضمه الف را بمیم داده
الف را بجهت تخفیف حذف کردند
پس لفظ مغیلان مفرد ست و جمع مغیل
نیست چنانچه بعضی گمان برند از
منتخب و بعض شروح گلستان و در برهان
نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام
درخت خاردار و در صراح و قاموس
مرقوم ست که ام غیلان بضم اول و
فتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز
گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار
در ریگستان عرب *
مغبون * حرف ثالث بای موحده و بمعنی
زیان رسیده شده از منتخب *
مغز در سر کردن * خاموش شدن از
برهان *
مغز تر کردن * سخن گفتن *
مغاره * بفتح میم غاریکه در کوه باشد از
منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن که
اسم ظرف از غارت هم درست میتواند
شد از شرح نور الله *
مغلقه * بالضم در بسته شده و سخن مشکل
مغرفه * بالکسر و حرف چهارم فا کفگیر
و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب *
مغلظه * بضم اول و فتح لام مشدده
و ظای معجمه سطبر و درشت از منتخب و کنز

یعنی استوار کرده شده *

مغلطه * بالفتح وطاء مهمله جائیکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند *

مغبوطه * در فرهنگ کشایش نامه بمعنی حسد کرده شده نوشته و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده *

مغره * بالفتح کلیست سرخ رنگ مهندی گیر و گویند بکسر کاف فارسی *

مغربی * اشرفی و درست زر بمعنی نوشته که در ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا الحاق کرده اسم آنچیز قرار دهند چنانکه دبیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوب است بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا *

مغنی * بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسوره مطرب سرود گوینده و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده *

مغوی * بالضم حسینده و لب و چوب پراکنده و در غلا نده کسی را بجنگ از صراح *

مغندی * بالضم غذا یابنده از لطائف *

مغزی * قسمی از حلواست که بقناب سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند *

فصل میم مع الفاء

مفاجا * بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه *

مفاجات * بضم میم و حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن *

مفاخرت * بضم میم و فتح خاء معجمه با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب *

مفاوضت * بواو و ضاد معجمه باهم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن بهمی از صراح و غیر آن *

مفاوضات * بضم میم و فتح واو مکتوبات که اهلی بادنی نوشته باشد و مراسلات مکتوباتی که بمساوی نوشته باشد *

مفردات جمع مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده *

مفروضات * بالضم چیزهای فرض کرده شده *

مفلوج * فالج زده *

مفلج * بضم میم و سکون فا و کسر لام طبیب خام نا پخته دارنده و این چند منتخب

مفرح * بضم میم و فتح فا و کسر راء مهمله مشدده و بعد حاء مهمله فرحت دهنده و نام دوا مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن *

مفضح * بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدده و حاء مهمله رسوا کننده *

مفاتیح * بالفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید ست *

مفتاح * بالکسر نام کتاب از سکاکی در علم معانی *

مفسسح * بضم میم و فتح سین مهمله مشدده مکسوره و حاء معجمه نام دردیست که صاحب چنان می پندارد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب *

مفقود * گم کرده شده و یافته نشده از منتخب *

مفتقد * بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده *

مفرد * بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلگشتی *

مفکر * بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده *

باب الفاء ... فصل المیم

مفتقر * بالضم و حرف چهارم که قاف است مکسور بمعنی محتاج *

مفخر * بالفتح مصدر میمیست بمعنی فخر و ناز بدین تحقیق *

مفر * بفتح میم و فتح فا و تشدید رای مهمله اسم ظرف است از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جاییکه دران گریخته نشسته از آفت امن یابد و بمعنی راهی که ازان راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده

مفطور * پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب *

مفروز * در آخر زای معجمه جدا کرده شده از منتخب *

مفاز * بفتح و زای معجمه رستگاه *

مفاوز * بفتح میم و کسر واو جایها رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازست *

مفرش * بالفتح انچه جامه خواب و رخت دران نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش و جامه خواب از کشف بوالهم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از مؤید *

مفروض * فرض کرده شده *

مفوض * بکسر واو کار کسی وا گذارنده و بفتح واو بکسی وا گذاشته شده از منتخب *

مفیض * بضم میم و کسر فا فیض رساننده

مفرط * بالضم و رای مهمله مکسور و طای مهمله از حد در گذرنده و مجازاً بمعنی و بسیار از کنز و منتخب و صراح *

مفزع * بفتح میم و سکون فا و فتح زای معجمه و عین مهمله پناه‌گاه از منتخب *

مفرغ * بفتح میم و سکون فا و فتح رای مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از صراح *

مفرغ * ریخته شده *

مفرق * بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و رای مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب

مفیق * بضم میم و کسر فا بهوش آینده و هوشیار از لطائف و غیر آن *

مفلوک * مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست *

مفضل * بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فضیلت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فضیلت دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکویی کننده و افزون کننده از منتخب *

مفضول * فضیلت داده شده

مفصل * بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بر وزن منزل پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده نام کتابی است

مفاصل * بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام *

مفتول * پیچیده تار تافته خواه از ابریشم خواه از کلابتون *

مفخم * بضم میم و فتح فا و فتح خای معجمه مشدد بزرگ داشته شده از منتخب *

مفتتن * بضم اول و سکون دوم و هر دو تای فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته شده از لطائف *

مفتون * در فتنه انداخته شده شیفته و عاشق از لطائف و منتخب *

مفتنین * فتنه اندازان *

مفاوضه * یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن و برابری کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازاً بمعنی محاوره نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل ماده این لفظ سپردن است مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بمحاوره داشت

مفرغه * بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیز رقیق از صراح و منتخب *
مفرده * بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع گویند از جهت آنکه قرینه ندارد *
مفازه * بفتح میم و زای معجمه جای رهائی یافتن و جای فیروزی و تمنیاً و تفولاً بمعنی بیابان نیز آمد تا با آسانی از وی گذشته شود از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها *
مفتری * بالضم دروغ گوینده بر کسی و بهتان و تهمت نهنده بر کسی *
مفضی * بضم میم و کسر ضاد معجمه رساننده و مباشرت کننده از منتخب *

فصل میم مع قاف

مقتدا * بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند *
مقلیاثا * بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه لغت سریانی است بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند از برهان *
مقتضب * بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحریست این بحر را از بحر منسرح بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکیست اختلاف همین قدر است که اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار باشد که عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم میکنند ای می اندازند *
مقیت * بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح *
مقاومت * بضم میم و فتح واو باکسی برابری کردن از کنز *
مقدرت * بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح *
مقت * بالفتح دشمنی *
مقتنیات * بالضم اسباب دنیوی و سرمایه کرده شده *
مقامات * بفتح کنایه از غرائب و نوادر و حکایات عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی محاورات عربیه *
مقاسات * بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز *
مقالت * بفتح اول و میمیست مصدر است یعنی گفتار از کنز *
مقبوح * دور داشته شده از خیر از خیابان و در آن منقول است از قاموس و در صراح بمعنی زشت *
مقصد * بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه سهو وارد درست نباشد چرا که قصد از ضرب بفتح آمده است کذا فی الصراح
مقاصد * بفتح میم و کسر صاد نام کتاب در علم کلام *
مقام محمود * درجه اعلی از جنات و نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج آنجا رسیده اند از لطائف و غیره
مقلد * بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال *
مقعد * بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که سرین باشد از مدار و کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب *
مقاعد * بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن *
مقود * بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ *
مقالید * بفتح میم جمع مقلید بالکسر است بمعنی کلید و این معرب است از منتخب *
مقر * بفتحتین و تشدید راء جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و راء مشدد اقرار کننده از منتخب *
مقشر * بروزن منور پوست دور کرده شده و این از تقشیر است که

که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل ست که برای ازالهٔ ماخذ می آید از منتخب و غیرها ❊

مقامر ❊ بضم اول و کسر میم دوم قمارباز و حریف از مدار و کشف و منتخب ❊

مقطر ❊ بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده ❊

مقعور ❊ بر وزن منور بمعنی قعر دار کرده شده از شرح خاقانی ❊

مقعر ❊ بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مجوف و سطحهٔ باطنی کره که مجوف باشد ❊

مقولات عشر ❊ یک جوهر و نه عرض لیس افراد جوهر هست یکی جسم دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض اینست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک و تفصیل اینهمه در فصل لام مع الهاء در بیان لفظ مقوله مذکور خواهد شد ❊

مقاطر ❊ بضم میم و کسر طاء چکانندهٔ آب و مثل آن ❊

مقصور ❊ کوتاه کرده شده و منحصر و کفایت کرده شده ❊

مقادیر ❊ بفتح میم اندازه ها و این جمع مقدار است ❊

مقاهیر ❊ بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور ❊

مقوقس ❊ بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله مرغیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و هر که بادشاه مصر و اسکندریه باشد از منتخب و لطائف ❊

مقیاس ❊ بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب ❊

مقتبس ❊ بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب و لطائف ❊

مقوس ❊ بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزی که خمیده باشد مانند کمان از منتخب ❊

مقناطیس ❊ بالکسر سنگ آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله سعد بات نوشته که مقناطیس معرب مکناطیس که لفظ یونانی ست ❊

مقرنس ❊ بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آنرا بصورت نردبان ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی بارگاه که معماران بران نشینند هم درو غلط ست ❊

مقدمة الجیش ❊ بضم میم و کسر دال مهمله لشکر که پیش فرستاده شده باشد و کسیکه از غایت شجاعت پیشرو لشکر باشد یعنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر ❊

مقیش ❊ بر وزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار و بخاطر مؤلف میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب و غیره یافته نشد ظاهرا لفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف در فارسی نیاید غالبا قیش معرب کیس باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریبات لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه فلفل معرب پرن پهل و اطریفل معرب تری پهل پس مادهٔ قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول ازان مقیش آورده اند بر وزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بر اطرافش تارها

۷۵۶

نقره وغیره تراشیده بطور موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند برتارهای نقره که بریده باشند طلا مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس اینچه مقیش بضم میم وتشدید قاف مفتوح وسکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چرا که برین وزن صیغهٔ اسم مفعول از هیچ باب نیامده وسوای آن معمول چنان ست هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند*

مقتنص* بضم میم وسکون قاف وفتح فوقانی وکسر نون وصاد مهمله شکار کننده واسیر کننده وکسب کننده از منتخب ولطائف*

مقص* بکسر میم وفتح قاف وتشدید صاد مهمله رسنی که بآن هر دو دست چهارپایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب*

مقبص* بالکسر وفتح بای موحده وصاد مهمله رسن که پیش اسپان رها دارند تا راست ایستند از صراح*

مقط* بکسر میم وفتح قاف وتشدید طای مهمله بمعنی قط زدن وآنرا قط گیر نیز گویند*

مقرط* بضم میم وفتح قاف وفتح

رای مهمله مشدد وطای مهمله بگوشواره زینت داده شده*

مقنع* بر وزن ملمع نام مردیکه پسر او ابن مقنع کنیت داشت وعطا نام او بود وعطا السحر طلسم ماه از چاه بر می آورد که نخشب وکش وغیره از روشن میشد وآن ماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساختهٔ ابن مقنع بود واین اطلاق از آن قبیل ست که گویی منصور را بر دار کردند چه آن کس که انا الحق گفت واو را بر دار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین*

مقاطع* بضم میم وکسر طا قطع کننده وچیزی را پاره کننده وبفتح میم ... اتمام وانتها*

مقطع* بالضم وطا مکسور قطع کننده معاملات ودعاوی مردمان وبضم میم وفتح قاف وطای مشدد مفتوح بریده شده وچیزی ... از اطرافش بریده آراسته وپیراسته کرده ... وبکسر میم وسکون قاف وفتح طا ... مقراض وبفتح میم محل انتها واتمام وآخر بیت غزل وقصیده وبمعنی قطع کردن نیز آمده ودر صورت ...

مقراضک* نی ست از کشتی ان چنان باشد که هر دو پا خود را ...

مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت*

مقال* بفتح میم گفتگو این مصدر میمیست*

مقبل* بضم میم وسکون قاف وکسر بای موحده قبول کننده فرمان حق ورو بچیزی کننده وصاحب اقبال ودولت وبفتح بای موحده قبول کرده شده وروآورده شده وبضم میم وفتح قاف وتشدید بای موحده بوسیده شده*

مقتل* بالفتح جایی که اگر در آنجا زخم رسد بمیرد وبمعنی کشتن کسی در آن قتل شده باشد بمعنی اول از لطائف*

مقاتل* بالضم میم وکسر تای فوقانی مقاتله وکارزار کننده وبفتح تا ... مقاتله وکارزار کرده شده*

مقل* بالفتح سخن چینی کردن ... گفتن کسی را پیش کسی ونگریستن بچیزی وفرو بردن آب وغیر آن وبالضم صمغی ست معروف که ... گوگل گویند ومیوه درختیست مانند کنار وبضم میم وکسر قاف وتشدید لام درویش وفقیر واندک کننده از منتخب ولطائف ... جمع مقال که بمعنی سخن ست ونیز در لطائف ... گرزه گوپال نوشته*

مقلقل * بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب تیز آمده *
مقول * بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب *
مقیل * بفتح میم و خفتن و جای خفتن گاه شراب خوردن از لطائف *
مقام * بضم میم و بفتح میم مصدرست بمعنی استادن و هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرفست بمعنی جای ایستادن کذا فی الصراح و در هزل نوشته که بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پردهٔ سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم و رساله موسیقی که صاحب کشف بجای حجاز و زنگله باخرز و نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اوقات بنده است در عبادت که آغاز آن بدرجه که بآن توسل کرده است و سالک آنست که از مقامی ...

دیگر ترقی کند تا از نوبت مرتبه تلوین در گذرد و بعد هم مرتبه تمکین مقام گشته و مراد از تمکین زوال شبهت است که آن مرتبه فقر و فنا گویند *
مقدم * بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و بضم میم گریطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است غربی دلو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه مقدم باشد و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی است *
مقسم * بفتح اول و کسر سین مهمله جای قسمت از صراح *
مقحم * بضم میم و سکون قاف و کسر را از جمله شعرا از منتخب اللغات *
مقنع * بضم میم و سکون قاف و نون فوقانی و حا مهمله مکسور ...

و غالب آمده و ظالم *
مقنحم * بضم میم و سکون قاف و فتح حا مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب *
مقوم * بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و درست آرنده از کشف و منتخب *
مقدم العین * بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب و صراح *
مقصود کن فکان * کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم *
مقنن * بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور یا نون آرنده و قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی *
مقراض شتر گردن * بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد از چراغ هدایت *
مقبره * بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم با موحده گور مرده از کنز و صراح *
مقلقله * بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ *
مقاسمه * با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن *
مقلد شیشه * مراد از نقال و رقاص

وغیناگر *

مقصوره * بالفتح بمعنی حجرهٔ کوچک از قاموس و در کنز بمعنی تخت وحجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد *

مقابله * بضم میم و بای موحده مفتوح باهمدیگر برابری کردن و باهمدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستارهٔ دیگر بفاصلهٔ نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شمس ببرج حمل و قمر در چهارم درجهٔ سرطان یا مشتری در پنجم درجهٔ جدی و این دلیل بر تمام دشمنی است *

مقدمه * بضم میم و بکسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پارهٔ لشکر که پیش فرستند یا سطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و مؤید و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطاست *

مقنعه * بالکسر چادر باریک که بر سر پیچند باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر *

مقراضه * بالکسر نوعی از پیکان دوشاخه و نام حلوائی است از رشیدی و برهان و مصطلحات *

مقرعه * بالکسر چوبیکه بآن زنند و تازیانه و این صیغهٔ اسم آلت است از قرع بالفتح

که یعنی کوفتن است *

مقله * بالضم تمام کاسهٔ چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده *

مقارنه * جمع شدن دو کوکب در یک برج از منتخب *

مقایسه * باکسی قیاس کردن از منتخب *

مقری * بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله خواننده و تعلیم کنندهٔ قرآن از افعال او که مقری بمعنی [illegible] از [illegible] که کارش خواندن قرآن [illegible] [illegible] [illegible] نابینا که از ایام طفولیت نابینا گشته در جوانی و پیری خود را آگاهی در خواب بینائی بیشتر و شخصی که در جوانی و پیری نابینا گشته همیشه خود را در خواب بینا می بیند *

مقتدی * بالضم و دال مهمله مکسوره پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا *

مقتضی * بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف *

مقضی * بالفتح و ضاد معجمه بگذرانیده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف *

مقفی * بالضم [illegible] آرنده از لطائف

مقتنی * بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون سرمایه و سرمایه دهنده از لطائف *

مقنی * بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده *

مقدمهٔ نحو زمخشری * نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف *

مقراضی * قسمی از حلوا *

مقراض هندی * مقراض [illegible] باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول [illegible] [illegible] [illegible] که پان را با آن پیرایش میکنند [illegible] فوفل را با آن ریزه ریزه کنند

فصل میم مع کاف

مکتسب * بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله کسب خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله یعنی مطلب حاصل کرده شده و جای حاصل کردن چیزی بسعی خود *

مکب * بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده بروی در افتنده و بروی در اندازنده و بفتح کاف بر روی انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی بروی افگندن و بروی افتادن است لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان *

مکوکب * بضم میم و فتح هر دو کاف

۹۵۷

[illegible] [illegible] مطلق زدن [illegible] [illegible] که بهتر از آن باشد تفصیل کنند یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و فرود آمدن [illegible] [illegible] و این اصطلاح [illegible] [illegible] راه شدن [illegible]

عربی و بای موحده ستاره وار کرده شده و آنچه از زر و نقره مسمار داشته باشند

مکعب * بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بای موحده چهار گوشه کرده شده و زنیکه نار پستان باشد

مکاسب * بفتح میم و کسر سین مهمله کسبها و پیشها و این جمع کسب است خلاف القیاس *

مکروب * اندوهناک از لطایف *

مکاتب * بضم میم و فتح تای فوقانی و موحده غلامی که برضای مالک خود قیمت خود را متکفل شود که از هر دو کسب خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد *

ملکوتات * بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی بمعنی مخلوقات و موجودات

مکنت * بالضم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب بالفتح باین معنی خطاست *

مکاوحت * بضم میم و حرف پنجم حای مهمله کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و کنز و صراح *

مکرمت * بضم رای مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و غرر اللغات *

مکاشحت * بشین معجمه و حای مهمله دشمنی کردن از کنز *

مکیدت * بفتح میم و کسر کاف بد اندیشی از منتخب و صراح *

مکانت * بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح *

مکافات * بضم میم با هم برابر شدن و برابر استادن و پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافیة بود یای متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود *

مکث * بالفتح و سکون کاف و ثای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب

مکائد جمع مکیده بمعنی بدسگالی و بد اندیشی از خیابان *

مکید * بضم کید کننده از لطائف *

مکثار * بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری

مکسور شکسته و کسره داده شده یعنی حرکت زیر داده شده *

مکفر * بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب *

مکرر * بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی خیر خوب است *

مگس گیر * بهر دو کاف فارسی عنکبوت

مگنون * خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده *

مکاس * بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات *

مکناس * بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف *

مکیس * بضم میم و کسر کاف و یای مجهول و سین مهمله اماله مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد با وقار و در اصل این لفظ بثای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله مینگارند و بعضی بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح است *

ملکنس * بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر نون و سین مهمله خس و خاشاک روبنده از لطائف *

ملکتف * بالضم بناه جوینده و یکسو شونده از لطائف *

ملفوف * در لغت پیراهن پر دیده و باصطلاح عروض رکن هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل بماند بضم لام *

[illegible]

ملوک * بفتح میم وضم کاف بمعنی ماکو بهندی نال گویند که جولاهه دارد

مکبول * حرف سوم بای موحده بند کرده شده ومحبوس از منتخب *

مکلل * بضم میم وفتح کاف وفتح لام مشدد بمعنی درخشان وبلمع کرده شده وتاج برسر نهاده شده از منتخب

مکحل * بضم میم وتشدید حای مهمله بوزن مسلسله سرمه بالضم وحای مهمله مفتوح بمعنی سرمه دادن از منتخب

مکحول * بحای مهمله سرمه سا *

مکیل * بفتح میم وکسر کاف وسکون تحتانی به پیمانه پیموده شده *

مکاییل * بفتح میم جمع مکیال بالکسر بمعنی پیمانه است از شرح نصاب

مکمل * بضم میم وفتح کاف وتشدید میم مکسور تمام وکامل گرداننده وبفتح میم ثانی تمام وکامل گردانیده شده

مکیال * بالکسر پیمانه *

مکتتم * بالضم وهر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف *

مکارم * بفتح میم وکسر را نوازشها وبزرگواریها واین جمع مکرمت است

مکرم * بالضم ورای مهمله مکسور نوازنده وبخشش کننده وبضم میم وفتح کاف وتشدید رای مفتوح گرامی کرده شده وبزرگداشته شده ومکرم را گرامی کننده *

مکتوم * پوشیده وکنایه از راز از منتخب

مکون * بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوح هست نموده شده وپیدا کرده شده *

مکان * جای بودن بمعنی اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است وبمعنی مطلق جا مستعمل *

مکنون * پنهان داشته شده واین صیغه اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است از کشف ومنتخب وبمعنی چون گوهر قیمتی وخوش آب را بجهت لطافت پوشیده دارند لهذا مجازا گوهر مکنون گوهر قیمتی وخوش آب را گویند *

ملیش * مکان [illegible]

مکمن * بفتح هر دو میم وسکون کاف جای پنهان شدن وکمینگاه [illegible] اسم ظرف از کمون [illegible] پنهان شدن است از منتخب *

مکامن * بفتح میم اول وکسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیده شدن است از منتخب *

مکران * بفتح نام شهری *

مکسران * بفتحتین وکاف فارسی بهندی مورچهل وچوری گویند که از پرهای دم طاوس سوی دم گاو وکوهی سازند *

مکلنسه * بالضم کرده شده [illegible]

بما حاصل کرده شده *

مکرمه * بفتح مشک آب از لطائف

مکابره * بزرگی خود بر دیگری ظاهر کردن ومعارضه وغلبه وجنگ کردن بالسی از منتخب وکشف *

ملکسه * بکسر میم وسکون کاف وفتح نون وسین مهمله جاروب از صراح

ملکتب خانه * اگرچه هند التحقیق این ترکیب غلطست چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت صاحب لفظ خانه ندارد واگر [illegible] اوستادان [illegible] بهر [illegible] ازینجا [illegible] تا پادآگاه از ذوق گرفتاری شوند مکتب [illegible] از مکتب خانها [illegible] اولی همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند *

مکلاوه * بالضم لفظ هندی بمعنی گویا که معمول هند والست که [illegible] عروس را بخانه آرند *

مکاره * بفتح میم وتخفیف کاف [illegible] بالفتح بر وزن [illegible] [illegible] بفتح میم وتشدید کاف وفتح را وها بمعنی زن بسیار مکر کننده *

مکاتبه * با همدیگر نامه نوشتن وجوابها نامه را نیز گویند [illegible]

[illegible]

فرو هشتن از منتخب *
مکاشفه * یعنی آشکارا کردن و جنگ بر پا کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل الی الله *
ملتسی * بالضم و سین مهمله مکسور پوشنده و گاهی در کشنده از اکتسا کذا فی المنتخب *
مکاری * بالضم میم خرنبده و کرایه دهنده یعنی کسی که اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب لطائف و مصطلحات *
مکتسبی * حاصل کرده شده چیزی بکسب بضم میم و فتح سین مهمله ... یعنی اکتساب چون ... شود و گاهی معنی مفعول می آید *
مکفی * بضم فا مکسور کفایت ...
مستکفی * کافی ...
مکافی * بضم میم یعنی مساوی و برابر از صراح *

فصل میم مع لام

ملجا * بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف است یعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن است
ملا * بفتح میم و در آخر الف یعنی انجمن و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح و در آخر همزه یعنی گروه مردم اشراف و بزرگان از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغه مبالغه یعنی بسیار پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری است چنانچه کبار بضم و تشدید یعنی بسیار بزرگ فارسیان این را بفتح الف ممدوده را مقصوره خوانند بتکثیر و اضافت و وصفیت *
ملتجا * بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب و لطائف
ملتقی * بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب
ملقا * بفتح میم و سکون لام نام ... فقیه و مجتهد رسایان بوده از مؤید *
ملک داد * نام شخصی *
ملاء الاعلی * بفتح میم و ضم همزه که سوم است و سکون لام و فتح همزه سکون ... و فتح لام و در آخر الف مقصوره یا گروه فرشتگان در عالم بالا چه ملا بمعنی ... گروه مردم اشراف و اعلی ... اسم تفضیل
ملبب * بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر یعنی لباس ... این لفظ ... و در حقیقت غلط است مگر جائی صحت او لهذا جائز باشد چرا که ظریفان جهت ظرافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی میتراشند چنانکه مرغن یعنی بسیار روغن دارد و ... یعنی ... و مزلف یعنی معشوق صاحب زلف از ... و غیره *
ملتهب * بضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و با موحده شعله زن و آتش زبانه کشنده و شعله زنان از منتخب و لطائف *
ملاعب * بفتح میم و کسر عین بازیها *
ملازمت * بفتح زای معجمه پیوسته بودن بجائی یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا *
ملاحت * نمکینی و نوعی از لون آدمی که مائل بسیاهی باشد چون زین قسم رنگ گویند تابشی و لمعان پیدا کرد طبیعت را از خوبی و کیفیت آن را مطبوع و مرغوب میابند لهذا بلحاظ عموم آن را به نمکینی صفت کردند فافهم *
ملکت * بالضم پادشاهی از منتخب
ملکات * بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول ... است در طبیعت
ملاست * بفتح نرمی و صافی و همواری از صراح *
ملابست * با همدیگر مشابهت داشتن از منتخب *

ملامست * جماع کردن و بهم دیگر سائیدن از منتخب *

ملبوسات * جامه‌های که ازان لباس ساخته شود و جامهای پوشیدنی *

ملامیت * بضم میم و فتح یاء تحتانی سازواری دو چیز را فراهم آوردن و مجازا بمعنی نرمی از منتخب و صراح *

ملتفت * بضم میم و کسر فاء گشته بسوی کسی یا چیزی نگرنده از صراح *

ملت * بکسر میم و فتح لام مشدد و در منتخب بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش و شریعت *

ملکوت * بفتحتین پادشاهی پروردگار و تصرف عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم بمعنی که عالم ارواح است از مدار و کشف اللغات و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است *

ملوث * بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثلثه آلوده از منتخب *

ملیح * نمکین و مجازا ضد صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیرها *

ملح * بضم میم و کسر لام و تشدید یاء حاء مهمله مبالغه کننده در کاری *

ملاح * کشتیبان و این ماخوذ است از ملح بالفتح که بمعنی بهر دو بال طپیدن مرغ است از منتخب *

ملواح * بالکسر و حاء مهمله مرغیکه بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب *

ملاخ * بفتح میم و خاء معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره *

ملحی * بضم میم و کسر حاء مهمله آنچه بدان چیزی برگردند و آن اسق و سیدین از منتخب *

ملمند * بفتح اول و لام مفتوح و نون و دال مهمله صیغه بمعنی [illegible] و گزاف و از لن بالفتح که بمعنی گزاف و گزاف باشد از لطائف *

ملتجا * بالضم و حاء مهمله پناه گاه از لطائف و صراح *

ملاذ * بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ که بر وزن مقر است و بفتح اول و تشدید لام هم و در [illegible] از لطائف و منتخب *

ملک عنبر * پادشاه حبشیان که حبشی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند *

ملک نیمروز * رستم چراکه او پادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان *

ملبوس * جامه پوشیدن مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه وغیره *

ملابس * بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس ست کما فی الصراح *

ملتبس * بالضم و باء موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده *

ملماس * بالکسر در ابیات بلغة زنجبار بمعنی قلم آورده و در دیگر کتب لغت یافته نشد *

ملخص * بضم میم و فتح لام و خاء معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب بمعنی مختصر آمده *

ملاط * بکسر میم و طاء مهمله گلی که بآن سنگ و خشت را در دیوار وصل کنند از منتخب و شرح نصاب *

ملمع * بضم میم و فتح قاف و طاء مهمله مشدد برچیده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده از لطائف *

ملحوظ * بدنباله چشم نگریسته شده از صراح *

ملمع * روشن کرده شده و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیکه یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا بیتی عربی

[illegible]

وبیچی غارتی داشته باشد *

ملتاع * بالضم وحرف ثالث تا فوقانی وعین مهمله بمعنی سوزنده و مجازا بمعنی مشتاق و حریص *

ملهوف * اندوهگین ومظلوم از کشف و منتخب *

ملق * بفتح میم وکسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوستی نمودن و چاپلوسی و بمعنی چاپلوس و از لطائف و بعضی نوشته که بمعنی آواز آب که از خشت انداختن بر می آید *

ملصق * بضم میم وکسر صاد مهمله در چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب *

ملجی * پناهگاه و پناه دهنده و در پناه آورده شده و آنچه با آن چیزی پیچیده شود از صراح و منتخب *

ملک * بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود بادشاهی و بفتح میم وکسر لام بمعنی بادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه کسی در وی تصرف بهمیشگی کرد از جائی بوتنی حاصل شود و گاهی بجای آن بمعنی جاگیر و بالضم بادشاه شدن و آنچه در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ما سوا الله از ممکنات موجوده مشهوده و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارتست چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم وکسر لام بزبان قدیم امیر را نیز میگفتند *

ملیک * بفتح میم وکسر لام مالک و صاحب و نام حق تعالی از لطائف *

ملاک * بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی بآن قائم باشد از منتخب *

ملا جلال * کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال *

ملل * بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق و باطل هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب *

مل * بضم میم شراب از لطائف و برهان *

ملک الکلام * بفتح میم وکسر لام لقب شخصی که ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه محمد بن ظهوری *

ملثوم * بالفتح و ثای مثلثه بوسیده و بوسه داده شده از منتخب *

ملثم * بضم میم و فتح لام و تشدید ثای مثلثه بفتح بوسیده شده *

ملتئم * بضم میم وسکون لام و فتح تاء فوقانی و فتح همزه زخمی که بسته شده هر دو لب آن بهمدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح *

ملتثم * بضم میم و حرف چهارم تای مثلثه مفتوح جائی بوسه بوسیده شده و بکسر تا مثلثه بوسنده *

ملحم * بضم میم وسکون لام و فتح حا جامه مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که تار آن ملائم باشد از منتخب و مؤید *

ملتزم * بضم میم و فتح زای معجمه موضعیست نزدیک از رکن یمانی در محاذی کعبه که حاجتمندان در آنجا دعا می کنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب *

ملوم * بفتح میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح *

ملازم * بضم میم وکسر زای معجمه همیشه باشنده بجای یا نزد کسی از منتخب و بنابر همین معنی نوکر را گویند *

ملام * بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت *

ملهم * بضم میم وسکون لام وکسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی ست و بفتح ها الهام کرده شده *

ملائم * بضم میم وکسر همزه که حرف

[illegible]

[illegible]

چهارم ست یعنی نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع *

ملوین * بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب *

ملک یمین * بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و کنیز زرخرید را نیز ملک یمین گویند *

ملون * بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده *

ملقن * بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف *

ملاعین * بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست *

ملآن * بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بروزن فعلان بمعنی پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب *

ملطیه * بفتح اول و ثانی و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملطیه بروزن تقصیه نوشته است غلط است از صراح و تقویم البلدان *

ملتحمه * بضم میم و کسر حای مهمله طبقه اول بیرونی که مماس هواست از هفت طبقات چشم که عکس صور و اشکال کرده دیده میشود اول دران می افتد *

ملازه * بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آن را کاگ گویند از برهان و در مدار برای فارسی ست *

ملاحظه * بضم میم و فتح حای مهمله و ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف *

ملاطفه * با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب مراسله را نیز گویند بمعنی اول از منتخب *

ملکه * بفتحات ثلاثه قوت حصول شیء در ذهن قدرت کردن کاری که متمکن گردد بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام زن پادشاه *

ملاعنه * بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تاء آخر برای تانیث است چرا که این لفظ در صفت لفظ جمیع واقع است لفظ جمع نزد نحویان حکم مؤنث دارد که در ابوالفضل افتاده ملاعنه است *

ملازاده * نام کتابی در علم معانی ست و در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کنایه از آلت رجولیت *

ملاحده * بفتح میم و کسر حای مهمله جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع وغیره تا بجهة تاکید جمع تا می آرند چنانچه ملائکه ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری *

ملکشاه * نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود *

ملکات فاضله چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت

ملکات ردیه هشتگانه حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی *

ملکات فاضله * خصلتهای خوب *

ملحمه * بالفتح و حاء مهمله جای جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلحه از سلح از لطائف *

ملاعبه * بضم میم و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب *

ملائکه * فرشتگان جمع ملک ست در اصل ملایک بود تا بجهة تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل *

ملعقه * بکسر و عین مهمله مفتوح و بعده قاف بمعنی قاشق آهنی و باصطلاح اطبا نام وزنی معین ست از منتخب و عسل چهار مثقال را ملعقه نامند واز دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب بالکسر *

ملک آوازه * بلند آوازه *

ملهی * بضم میم و سکون لام غافل کننده و در بازی آرنده *

ملاهی * بفتح بازیها از کشف و منتخب *

ملک قمی * ملک الشعرای پای تخت سلطان عادل ابراهیم شاه تخت نشین بیجاپور او دختر خود را بظهوری داده بود *

ملتوی * بالضم پیچیده و پیچ در پیچ شونده و نوعی از حرکت نبض که بعضی از بسیاران پیچیده محسوس شود *

ملتانی * در ولایت ملتان هندوستان ملتانی گویند از چراغ هدایت *

ملتجی * بالضم پناه جوینده از لطایف *

ملی * بالضم لام مکسور و انگرا از لطایف *

فصل میم مع المیم

مملکت * بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت

و بمعنی بادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب و کنز *

ممات * بفتح مرگ از کشف و کنز و ممات مصدر میمیست در اصل مموة بروزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل او دادند و در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد *

مماثلت * مانند شدن از منتخب

ممازجت * آمیختگی و ارتباط *

ممانعت * بضم اول و فتح نون باز داشتن و منع کردن *

ممرضیت * بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسور و تشدید تحتانی بسیار مریض شدن مجازاً بمعنی غلطی *

ممقوت * بقاف و تا و فوقانی بروزن مفعول دشمن گرفته شده و سبغوض از مؤید و کنز و خیابان *

ممایرت * حرف پنجم را معجمه جدا ساختن و تمیز کردن *

ممارات * بفتح گذشتها و ماجراها از لطائف و بضم اول با کسی رفتن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن از منتخب *

ممانشات * بضم اول و شین معجمه با کسی رفتن همراهی کردن از منتخب

مماطلت * بطاء مهمله دفع الوقت

کردن و فرصت نمودن و پس انداختن کاری از منتخب *

ممارست * بضم اول و فتح را و مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف و غیره

ممزوج * آمیخته شده و شراب که با گلاب یا بدیگر عرق بار و آمیخته باشند

ممتزج * بالضم و زاء معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده *

مملوح * در آخر حاء مهمله بمعنی نمکین و بمعنی دیده شده و درینصورت قلب ملموح ست *

ممزج * بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زا و معجمه مشدد و حاء مهمله جامه است میمی از قسم کتان و بمعنی آن جامه از شرح دیوان خاقانی و در دیگر کتب معتبره یافته نشد *

ماسخ * بضم اول و کسر سین مهمله و خاء معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی را بصورت زشت *

ممتد * کشیده شده و دراز شده از منتخب *

ممهد * بضم اول و فتح ثالث و هاء مشدده مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسر ها گستراننده از منتخب *

ممرد ٭ بضم اول و فتح میم دوم و دال مهمله بروزن منور بنای درخشان و ساده و هموار از منتخب ٭

ممد ٭ بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب ٭

ممدد ٭ بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد اول نام دو رگ از ان عصب اندام کشیده میشود از شرح نصاب ٭

ممکن الوجود ٭ آنست که نه وجودش ضروری و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات ست ٭

ممر ٭ بفتحتین و را مشدد راه و جای گذشتن را و مجازاً بمعنی سبب نیز مستعمل ست از مدار و مؤید و منتخب ٭

ممطر ٭ بضم اول و سکون دوم و کسر طاء مهمله بارنده باران ٭

ممیز ٭ بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و زاء معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب را از زشت ٭

مماس ٭ بضم اول و سین مهمله مشدد باهم سائیده شده و باهم سائنده و جای بهم سودن چه این اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف ست از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف ست ٭

ممضوغ ٭ بضاد و غین معجمتین خائیده شده ٭

ممالک ٭ بفتح مقامهای پادشاهی و این جمع مملکت ست از کشف و منتخب ٭

مملوک ٭ بنده از منتخب ٭

ممالیک ٭ بفتح اول و کسر لام جمع مملوک ست و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد ٭

ممسک ٭ بالضم و سین مهمله مکسور چنگ درزننده و بازدارنده از خرج و بمعنی بخیل از صراح ٭

مماثل ٭ بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب ٭

ممل ٭ بالضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید لام ملول کننده ٭

ممتحن ٭ بالضم و تای فوقانی و حای مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب ٭

ممنون ٭ بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده شده از لطائف ٭

ممتهن ٭ بالضم خوار کرده شده ماخوذ از جهانت از لطائف ٭

ممکن ٭ بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قایم و پا برجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قایم و پا برجا کننده کسی را ٭

مملو ٭ بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول ست از ملا و در اصل مملوء بود بروزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مملو شد و فارسیان تخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بروزن مکرم درینصورت نیز صیغه اسم مفعول ست از باب افعال ماخوذ از ملا که بمعنی پر کردن باشد ٭

مموه ٭ بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و طلع کرده شده از منتخب و در وهسکه بغیر سبب آنرا مانند راست گردانیده باشند و نام صنعتی ست

ممسحه ٭ بالکسر و سین مهمله و حاء مهمله مالیدنی چیزیکه بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کلماله معماران مستعمل از شرح نصاب ٭

ممسک الاعنه و ممسک العنان ٭ نام شکل هژدهم از اشکال شمالی بصورت مرد استاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسب کو اکبش چهارده ٭

ممضی ٭ بفتح میم اول و سکون

بیم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید پاک کرده شده و روان کرده شده *
ممتلی * بالضم پر آگنده و این اسم فاعل است از امتلا *

فصل میم مع نون

منا * بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازارست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید با چیزی که جمع منیه است که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر دو من که در روزگار ما مقرر است و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد از منتخب و غیر آن *
منادی * بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده و خوانده شده و مرادف ندا نیز آمده از منتخب *
منسا * بکسر میم و سکون نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب صراح *
منشا * بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف آنچه که مردم لعبالفت که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهه اشاره اینمعنی که آنجا الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر و بمعنی سبب بسیار مستعمل میشود *
منقی * بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقی و آنکه منقی مویز میوه مشهورست که در دوا بکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویزیکه آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی گویند و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم است *
منقلا * بالکسر و حرف سوم قاف مفتوح بضم پیش یعنی هراول *
منکوب * خراب و بحال رنج رسیده شده از منتخب و کشف و کنز *
منتخب * بالضم و خاء معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز و کشف *
منکب * بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش از صراح و مؤید و منتخب و کنز و مدار *
منجلاب * بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهرست که آن نهایت مکروه و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرفست از نجل که بمعنی انداختن چیزیست و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد *
مناقب * بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیده *
منصب * بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازاً بمعنی رتبه و عهده و خطاب الاقدر که برای امرا از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از مؤید و کشف و فرائض ارتحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تصریف بکسر صاد باید و این غلط عامست نه غلط عوام بدانکه غلط بر دو گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صادست و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرا عامه با لفظ لب و عنب قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این استعمال عوام است تم کلامه *
منسک * بضم میم و سکون نون

در فتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب ❊

مناب ❊ بفتح میم و در آخر بای موحده بمعنی جای ایستادن و نیز بمعنی ایستادن بجای کسی از منتخب ❊

منتسب ❊ بالضم و سین مهمله مکسور نسبت دارنده با کسی ❊

مندوب ❊ بالفتح لفظی که در حالت مصیبت با گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود ❊

مناکب ❊ بفتح میم و کسر کاف دوشها و کتفهای مردم ❊

منقلب ❊ بضم میم و کسر لام برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت و نحوست در طالع برج منقلب کار راست و درست نیاید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال ست لهذا اسم مفعول ازین بمعنی آید از قاموس وغیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان ست ❊

منسجب ❊ بسین مهمله و جیم کشیده شونده از لطائف و منتخب ❊

مناکیب ❊ بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و تختی رسیدگان این جمع منکوب ست ❊

منشوب ❊ بفتح میم و ضم نون و سکون واو و بای موحده نیابت کرده شده ❊

منشعب ❊ بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی ست در علم صرف ❊

مناسبت ❊ بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن از منتخب ❊

منادمت ❊ بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب ❊

منافرت ❊ با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح ❊

منعوت ❊ نعت کرده شده و صفت کرده شده ❊

منافات ❊ بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و باهم هر دیگری را نفیت کردن چنانکه نقیض و ضدیت که میان شب و روز و گرمی و سردی ست از کشف ❊

منشآت ❊ بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بروزن مفعلات انشا کرده شدها و این جمع منشی ست که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشا و مراد از منشآت مسودات و عبارات و تصنیفات ست ❊

منیت ❊ بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف ❊

منقصت ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب ❊

منقضت ❊ بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از شمسی ❊

منحوت ❊ بحا مهمله تراشیده شده از لطائف ❊

منحت ❊ بالکسر و حا مهمله تیشه و رنده از شرح نصاب ❊

منجات ❊ بالکسر و جا مهمله رنده نجاران از شرح نصاب ❊

منامات ❊ بفتح بمعنی خوابها ❊

منبت ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد روئیده شده و باصطلاح نقاشان و معماران نقشیکه از زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه و اشرفی و غیر آن ❊

منهیات * بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است *

منات * بفتح میم نام بتی در عرب که بنی خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطائف *

منفعت * بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود مند از صراح *

منت * بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و نشستن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد *

مناکحت * بضم میم و بفتح کاف نکاح کردن از منتخب *

منازعت * بفتح میم و فتح زا با کسی

در چیزی کوشیدن و با کسی در برآوردن حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن از منتخب و لطائف *

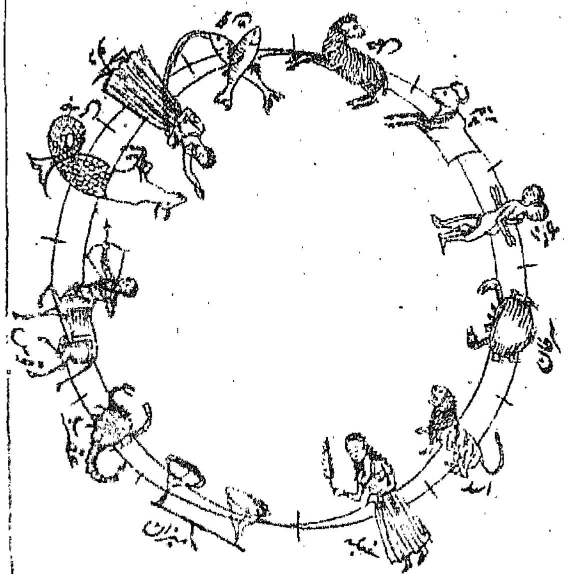
منقبت * بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین *

مناظرات * بضم میم و فتح ظا ترجمه با هم بحث کردنها *

منبعث * بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثا مثلثه برانگیخته شونده *

منطقة البروج * بالکسر دائره است که همه دوازده بروج بر همین دائره واقع شده اند و این دائره شکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی فلک

سبعه بر آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع نموده است حائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و بالتقریب برابر باشد و این محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل ست و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان ست و سیر شمس بر اثنا برین دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست *



منسوج * بالفتح وجیم عربی بافته شده واین ماخوذست از نسج که بمعنی بافتن ست ونیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان *
منتج * بالضم وتار فوقانی مکسور نتیجه دهنده *
مندرج * در آمده در چیزی از منتخب *
منمج * بضم اول وکسر میم دوم درهم رفته ودر اخل شونده *
منهج * بفتح اول وسوم راه راست وراه گشاده از منتخب وصراح *
مناهج * بفتح میم وکسر ها راههای راست واین جمع منهج ست از منتخب وکنز *
منهاج * بالکسر راه راست وگشاده از کنز ومنتخب وصراح *
منتسج * بضم میم وسکون نون وفتح فوقانی وفتح سین مهمله بافته شده
منج * بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند وکرم اندازد *
منضج * بضم میم وسکون نون وکسر ضاد معجمه وجیم پخته کننده وپزنده میوه وریش واخلاط وماده را از صراح
منقح * بضم میم وفتح نون وفتح قاف مشدد وحاء مهمله پاک کرده شده وصاف کرده شده وچیزیکه از دروغ پاک باشد *
منسرح * بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وکسر راء مهمله وحاء مهمله آسانی وروانی کرده شده ونام بحری چون ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد لهذا آسان تر گفته میشود وبعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بحدی میرسد که بقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این نقصان را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند
منفخ * بالکسر وحرف سوم فاء مفتوحه وبعده خاء معجمه ومنه آهنگران وآن پوست حیوان باشد که از آن باد با آتش میرسانند از منتخب وبضم میم وفتح نون وکسر فاء مشدد در دمنده وانچه که باد در شکم بسیار پیدا کند *
منسوخ * نیست گردانیده شده ورد کرده شده *
منتسخ * بکسر سین مهمله نسخه گیرنده ونسخه خواننده وبفتح سین نسخه گرفته شده وبعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند *
مناخ * بفتح محل خواب وجای آسودگی از لطائف *
منفسخ * بفا وسین مهمله فاسد وتباه *
منقاد * بالضم وقاف مهمله رام ومطیع وفرمانبردار وفروتنی کننده از منتخب ولطائف *
منعقد * بالضم وعین مهمله مفتوح وکسر قاف بسته شونده از منتخب *
منسد * بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وتشدید دال بسته شونده
من یزید * نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید وبمعنی فروخت کالا وبعضی بازار نیز نوشته اند *
منشد * بضم میم وسکون نون وکسر شین معجمه شعر خواننده *
منضد * بضم میم وفتح نون وفتح ضاد معجمه مشدد وبر همدیگر چیده شده از منتخب *
منجمد * بالضم وفتح جیم وکسر میم دوم بسته وفسرده شونده چنانکه آب یا روغن وغیره از سردی بسته گردد *
منتقد * بالضم وقاف مکسور نقد ستاننده وبفتح قاف سره کرده شده وپاک از لطائف *
منفرد * بضم میم وکسر راء مهمله تنها
منند * بضم میم وفتح نون وکسر دال مشدد دال اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح نصاب

منفذ * بفتح میم و سکون نون و فتح فا و ذال معجمه جای در گذشتن و جای جاری شدن و ازین معنی راه مراد است *

منقار * بالکسر نول مرغ و آلت دانه چیدن و آنچه چوب کندن از شرح نصاب *

منشار * بالکسر و شین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب *

منذر * بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ میترسانید از شرح نصاب *

منظر * بالفتح و را معجمه مفتوح جای نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چرا که چشم محل خروج نظر و جای پیدا شدن بصر است و گاهی بمعنی چهره در رو می آید زیرا که چهره موضع در افتادن نظر است چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد و گاهی بمعنی دریچه که بر بام و غیره باشد مستعمل میشود چرا که دریچه جائیست که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالا از کشف و از تتبع کلام اساتذه معلوم شده

مناظر * جمع منظر *

منخر * بکسر میم و سکون نون و فتح خای معجمه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خای معجمه نیز آمده از منتخب و غیر آن *

منکر * بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشایسته و از قبیح که هر که بیند انکار کند و ناشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم و کاف مکسور انکار کننده از مدار و کشف و فرهنگ و منتخب و لطائف *

منجنیق * بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده شود و در اصل منجنیق بود در او در را ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بروزن انفعال است ماخوذ از جر که بمعنی کشیدن باشد

منار * بفتح چراغدان و جای بلند که بران چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف است بمعنی جای نور و منار آنجا که بلند اذان گفتن و دو ستون که از خشت و یا سنگ بر یمین و شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند و درین زمان که آنرا مینار گویند بزیادت تحتانی غلط محض است از فرهنگ و منتخب و مؤید و غیره *

منشور * پراگنده شده و فرمان پادشاهی از منتخب و بعضی گویند یعنی فرمان پادشاهی که در لطف و عنایت باشد *

مناشیر * بفتح فرمانهای پادشاهی و این جمع منشور است *

منتشر * بالضم پراگنده از منتخب *

منبر * بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله است از نبر که بمعنی بر داشتن است از صراح *

منابر * بفتح میم و کسر با موحده جمع منبر *

منبور * بفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم موحده و واو معروف مانند و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار *

منوچهر * بکسر میم و واو معروف مخفف مینوچهر یعنی بهشت روی که نام نبیره ایرج است از جانب دختر و ایرج پسر فریدون بود از برهان *

مناصر * بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح میم جاهای یاری دادن از لطائف *

منکدر * تیره از لطائف *

منکسر * بضم میم و کسر سین [illegible] شکننده *

منصور * یاری داده شده و نام پدر کامل مشهور است در تواریخ ابن خلکان مسطور است که نام ایشان حسین بود و نام پدر ایشان منصور راسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار کنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون حلاج بعد اندک دیر باز آمد همه پنبه دکان خود محلوج یافت متعجب گردید از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد *

منضود * بنای مثلثه در ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کالای منظوم نباشد *

مناخر * بفتح میم و کسر خای معجمه جمع منخر که بکسر اول بمعنی سوراخ بینی است *

مناخیر * بفتح میم جمع منخیر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی است و مناخیر در کنایه از تخته‌ها که بر کناره یک تخته الصاق کنند تا تخته دیگر بوقت بستن دروازه بران قرار گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغه جمع است لیکن در ترکیب بالفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود *

منحدر * بالضم و حای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب *

منزجر * بزای معجمه و جیم عربی بازماننده *

منفطر * بفا و طای مهمله شگافته شونده *

من الاخیر * بالفتح آنقدر باریکه چون بر کشتی بار نهند کشتی غرق شود از لطائف *

منتهز * بضم میم و کسر های هوز از انتهاز فرصت یابنده و غنیمت شمارنده یعنی غنیمت داننده و منتهز شمارنده *

منغمس * بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله در آب فرو رونده و غرق از صراح و منتخب *

مندرس * بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده و خصوصاً جامه کهنه از منتخب و لطائف و غیر آن *

منکوس * بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف *

منطمس * بالضم و طای مهمله و سین مهمله فرو نشیننده و نیست و محو شونده از لطائف *

منگلوس * بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی *

منفوش * بفا و شین معجمه و پشم زده شده ای کمان ندافی از هم پاشیده شده *

منقاش * بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن بر کنند از منتخب و بمعنی مهری که بدان ناخن و جز آن غلط است *

منش * بفتح میم و کسر نون خوی و طبیعت از مدار و برهان و کشف و جهانگیری و بهار عجم *

منجوش * مانند آنچه قلم ظاهر است بدل منجوق است *

منیوش * بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه نهی است از نیوشیدن یعنی مشنو از برهان *

مناص * بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح *

منصوص * بصاد و صاد مهمله بکمال تفحص تحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح بغیر احتیاج تاویل یا از حدیث صحیح بثبوت رسانیده شده باشد *

منغص * بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح *

منقرض * بالضم وقاف وکسر را وضاد معجمه بریده شونده *
منخفض * بالضم وخا معجمه وکسر فا وضاد معجمه بسبب افتاده وپست شونده *
منقبض * گرفته شونده وتنگ بسته شونده *
مناقض * بضم میم وکسر قاف شکننده ومخالف *
مناط * بفتح میم مصدر میمی ست بچیزی در آویختن بمعنی در آویختگی وپیچیدگی مستعمل که حاصل المصدرست وهم صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست ومجازا گاهی بمعنی مطلب ومقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف ومنتخب وغیر آن *
منوط * بفتح میم وضم نون وا وبچیزی در آویخته شده از منتخب *
منخرط * بضم میم وخا معجمه وکسر را مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف ومصفا شده باشد ومجازا بمعنی آراسته ودرست شونده ودر مجموع اللغات منخرط بمعنی درمیان چیزی در آینده ودر صراح در کشیده شونده در رشته *
منبسط * بضم میم وسین مهمله مکسور کشاده شونده وگسترده شونده وگاهی مجازا بمعنی سرور وخوشحالی وانبساط آرنده آید *
منیع * بر وزن فعیل بازدارنده ومجازا بمعنی محکم واستوار چراکه هر چیز استوار غیر را از مداخلت باز میدارد *
مناع * بالفتح وتشدید نون بسیار منع کننده *
منقلع * بکسر لام برکنده شونده *
منوع * بضم میم وضم نون باز دارنده وبسیار منع کننده از لطائف *
منقنع * بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف *
منبع * بفتح میم وسکون نون وفتح با موحده چشمه واین صیغهٔ اسم ظرف ست از نبوع که بمعنی بر آمدن آب ست از زمین *
منابع * بفتح میم وکسر با موحده جمع منبع *
منجع * بضم وفتح جیم نیکو کار وجایگاه آب وگیاه از لطایف وصراح *
منطبع * بالضم وطا مهمله وکسر موحده منقوش شونده از منتخب *
منافع * بفتح میم وکسر فا جمع منفعت
مندفع * بضم اول وکسر فا دفع شونده *
منازع * بضم میم وکسر زا معجمه باکسی در چیزی واکوشنده *
منتهی الجموع * وزن جمعی که باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل ومفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالب جمع اکلب واکلب جمع کلب ست
منصبغ * بضم میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وکسر موحده وغین معجمه رنگین شونده *
منیف * بضم میم بر وزن مقیم پاک وبزرگ وبلند وزیاده از منتخب
منزحف * بفتح زا معجمه وکسر حا مهمله دور شونده از سمت مقصود ودور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی *
منکشف * بکسر شین معجمه وا شونده وکشاده وبرهنه شونده
منحرف * خمیده وبرگشته شونده *
منعطف * بکسر طا مهمله خم گیرنده وبرگردنده *
منصرف * بکسر را مهمله از حالی بحالی برگردنده وباصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره وتنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره وتنوین

را قبول نمیکند *

منجنیق * بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یاء معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبے قومی تعبیه کنند و سنگهای کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را بشکنند و این معرب من چه نیک ست و الا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آلهٔ مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا اتفاقاً باین اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب الالباب گوید *

منجوق * بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نشند و این لفظ معرب ست از مدار و موید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند *

منشق * بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده *

منشق * بضم میم و کسر فا نقف[illegible] بینده از لطائف *

منخرق * دریده شونده *

منطیق * بالکسر و طاء مهمله نیز مکسور و سکون یاء تحتانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب *

منطق * بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی معروف و تعریفش این ست آلة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطا فی الفکر و بالکسر و طاء مهمله مفتوح میان بند و کمر بند و بضم میم و کسر طاء گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن *

منطوق * سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده *

منطبق * بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آمده *

منفک * بضم میم و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطائف *

منهتک * بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تاء فوقانی پرده دریده شونده از لطائف *

منهمک * بالضم میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده دران کار از منتخب و صراح *

مناسک * بفتح میم و کسر سین مهمله جایهای عبادت حاجیان و بمجاز ذکر محل و اراده حال بمعنی افعال و اعمال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد *

منسک * بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله عبادتگاه و جاے قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قران خواندن و قربانی کردن ست از منتخب *

منک * بالفتح پاره پاره و در فرهنگ سیر عضد الدوله بمعنی کباب و نار و انی متاع هر قوم ساخته از لطائف *

منسلک * بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سلک شونده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد *

منهلک * خود را در هلاک اندازنده از لطائف *

منذالک * بالکسر و بلغت معنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند *

منهل * بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهایم ازان آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و صراح و غیر آن *

مناهل * بفتح میم و کسر ها جمع منهل

[illegible]

۷۷۵

[illegible]

گر عذار دست ... وابن مخصوص لفظ دست ... اگر نسبت کنند ...

که بمعنی چشمه باشد *
منزل * بفتح میم و کسر زاء معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر به جای مستعمل است که مسافران بجهت خواب آرام در آن فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زاء معجمه فرود آورده شده و فرو فرستاده شده *
منازل * جمع منزل و منازل قمر بیست و هشت اند و بیان منزل قمر آنچه گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهیه نهم طرفه بهندی اسلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اترا پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفر بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هژدهم قلب بهندی جیشتها نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعائم بهندی پوربا کهاڑا بیست و یکم بلده بهندی اترا کهاڑا بیست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بیست و سوم سعد بلع بهندی دهنشتا بیست و چهارم سعد السعود بهندی سست بهکا بیست و پنجم سعد الاخبیه بهندی پوربا بهادرپت بیست و ششم فرغ مقدم بهندی اترا بهادرپت بیست و هفتم فرغ مؤخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از برج دوازده گانه از دو منزل و یک ثلث منزل باشد *
مستنزل * بالضم میم اول و کسر زاء معجمه آنکه گوشتش فراهم آمده و بسته باشد *
منجل * بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت وغیره درو کنند و بالفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب *
منغل * بضم میم و فتح نون و عین معجمه مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و عین مهمله کنایه از هلال *
منخل * بالضم و خاء معجمه مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب *
منخل * بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح نیز منتخب و صراح *
منقل * بفتح میم و فتح قاف آتشدان که آنرا مجمر نیز گویند از مدار و در کشف بضم اول و سوم *
مندیل * بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند از کشف و مؤید و منتخب و بمعنی رومال و پارچه پاره و خرقه نیز نوشته اند *
مندل * بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد دیگر و خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات *
منحول * بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغییر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح *
منوال * چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته شود بران می پیچند و مجازا بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نوردیدن بافنده *
منال * بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که آنها محل حصول مال و زر هستند از مؤید *
منبل * بالفتح و حرف سوم با موحده

میرسد و بفتح کابل و سست و بدافتعال از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بدا استعداد و بمعنی محل زخم در اخیر دوائی که بر زخمهای تازه استعمال کنند ❊

منفعل ❊ بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و از چیزی پذیرنده از منتخب ❊

منتقل ❊ بضم میم و کسر قاف از جایی بجایی برده شده ❊

مناص ❊ بفتح جای خلاص و جای گریز از منتخب ❊

منهوم ❊ حریص و گرسنه از لطائف و منتخب ❊

منعم ❊ بضم میم و سکون نون و کسر عین بالاراده نعمت دهنده ❊

مصباح ❊ بالکسر و بفتح عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح ❊

منطسم ❊ بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازاً بمعنی بوی خوش گیرنده ❊

منهزم ❊ بضم میم و کسر زای معجمه از میان جنگ گریزنده و شکست خورده ❊

منهدم ❊ بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و بمجاز افتاده و از هم ریخته ❊

منسج ❊ بسین مهمله و جیم آنچه بافته شده

روان شونده از منتخب و صراح ❊

منبجس ❊ بجیم مکسور روشن و تابان از لطائف ❊

منخرم ❊ بخای معجمه بمعنی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف

منتقم ❊ بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی ❊

منتظم ❊ بضم میم و کسر ظای معجمه آراسته و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال است اگر متعدی باید ❊

منضم ❊ بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده بچیزی ❊

منظوم ❊ جای پیوستن و جابجای ترتیب و نظام ❊

منعم ❊ بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن ضعیف کننده از لطائف ❊

منعدم ❊ کنایه از جواب ترکی

منعدم ❊ بکسر دال نیست شونده در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل است و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند و صاحب غزل الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیارست ❊

منان ❊ بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسمای حق تعالی

منون ❊ بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون یعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو و تشدید تنوین داده شده

منن ❊ بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف ❊

منش ❊ بضم میم و سکون نون و کسر یای فوقانی کننده و بد بوار گشتن

منکسین ❊ بفتح میم و کسر کاف و فتح موحده هر دو کشف و این تشبیه است ❊

منگیدن ❊ بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف ❊

منخرین ❊ بکسر میم و فتح خای معجمه و فتح رای مهمله هر دو سوراخ بینی ❊

من ❊ بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بیش آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و با معنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بالفتح میم و تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گزانگبین و ترنجبین و هر رطوبتی

افتادن دکان در و گردیدن کرئی دکان از عالم ای مرشک و میم سلطنت گرفتن شهری و واو از گشته و قصت چیدن دکان در و افتاده و بر ابج ای منم سخن دکان نوشته فاسم دل ❊ مربا افکندن مستعمل است و این از اهل زبان بتحقیق رکنای میم کر ... جان کاه ... عاشق ... دل دادن ...

شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود و مثل سیدانگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من مشهور مستعمل ایشانست و من هندی چهل سیرست و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان وکشف وصراح وغیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحدست گاهی بمعنی غائب هم عائد سازند چنانکه در قصهٔ شاه و گدا مصرعه کاش من هم کبوتری بودی * و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او قهر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی تودهٔ کلان و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی هر انیز آمده سامعا سنی همدانی گوید بیت بسکه عادت دل من را مروت باشد * نگرم گر همه انگشت ندامت باشد *

منهیان * بالضم خبر دهندگان و رینجا این لفظ بجهت بعضی بشدیان نوشته شد *

منصه * بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیز لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بران نشانده جلوه دهند و او را بر داماد و دیگر ناظرین انجا ظاهر کنند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم با تشدید نون غلط ست از منتخب و زبدة الفوائد و موید و مدار و در صراح بکسر آلت بر داشتن یعنی تخت و سریریکه بران عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند *

منسفه * بالکسر و سین مهمله و فا چیک و آن چوبی باشد بنجشاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و آلت علف افگندن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان *

مناظره * بضم میم و فتح ظا معجمه باهم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی باهم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه دران آئین مباحثه مندرج ست از منتخب وغیره

منطقه * بالکسر و طا مهمله مفتوح و قاف میان بند که هندی آنرا پٹکه گویند از کشف ولغز و منتخب بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره ایست که بیانش درهمین فصل گذشت *

منکوحه * زن نکاح کرده شده از کنیز *

منیژه * بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر و عاشق بود از جهانگیری و برهان *

مناره * بفتح نشان که در راهها از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیراکه در بلاد عرب البتهها میروند از خیابان *

منطوقه * کلام و سخن *

مناصفه * بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز

منقله * بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان *

منوب عنه * بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد *

منزلگاه * مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول ست لفظ گاه بآوردن بکار نمی آید لیکن جواب است که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت ست که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید

ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس در صورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه بسیار آمده است و منزل بالفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم *

مناحه * بفتح میم و حاء مهمله مصدر میمیست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جای نوحه و ماتم از شرح نصاب *

منزه * بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زاء معجمه در اصطلاح صوفیه شخصیست که ذات حق را از صفت منزه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف *

منافسه * بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله رغبت کردن در چیزی بطریق مسابقت و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح *

منتبه * بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و هاء ملفوظ بمعنی آگاه از لطائف *

مناقشه * بضم میم و فتح قاف باهم برکندن و برآوردن چیزی که بسوی خود و نزاع کردن و باکسی در دراز گرفتن در حساب *

مناصله * بصاد مهمله باکسی برابری کردن در تیراندازی از منتخب و مجازا بمعنی مسافت آمده *

منکسر * شکسته شونده و مستعمل شکسته حال *

منصوبه * چیزی برپا کرده شده و تدبیر کار و بازی شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد *

مندفه * بضم میم و بدال مهمله و فا بمعنی ندف کرده و فراهم آورده که بهندی گالا گویند از مصطلحات *

منحنی * بضم میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوز پشت و مجازا بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند *

منطوی * بالضم نوردیده شونده و درهم پیچیده شونده *

منسی * بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب و غیره *

منقی * بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک و صاف کننده از آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروفست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز نمیدانند غلطی عظیم است و بیانش بتفصیل گذشت

منافی * بضم میم نیست کننده و باطل کننده *

منتفی * نیست شونده *

منفی * بالفتح نیست کرده شده *

منوی * بالفتح و واو مکسور نیت کرده شده *

مناهی * بفتح افعال بازداشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی ست که بفتح میم بمعنی بازداشته شده باشد از منتخب *

منی * بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یاء مصدری و بکسر میم و سکون نون و یاء مجهول امالهٔ منا که بازاریست در مکه معظمه که محل قربانیست *

منبلی * بالفتح و حرف سوم باء موحده بد اعتقادی و منکری کاهلی از برهان *

منبی * بضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب *

منهی * بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده و منع کرده شده و مجازا بمعنی بد و زبون *

منزوی * بضم میم و زاء معجمه مفتوحه و کسر واو گوشه نشیننده از خلق و گوشه نشین از منتخب *

منجلی ✤ روشن و آشکارا و از وطن بیرون رونده از منتخب ✤

منطفی ✤ چراغ فرونشسته و یا آتش و گرمی فرونشسته ✤

منفنی ✤ بضم میم و سکون نون و شار شانه و کسر نون دوم سرنگون و دوتا از لطائف ✤

منشی ✤ آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب ✤

منادی ✤ بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه سوزنی و علیمی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که بجهت آگاهی مردم باشد با لفظ کشیدن و زدن مستعمل ✤

فصل میم مع واو

مواسا ✤ بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان تا آخر افتاد همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطه فارسیانست که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج و لطائف و منتخب و بهار ✤

موسی ✤ در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام با معنی لفظ موسی مرکبست از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و ثانی از رساله عبدالواسع و سروری در شرح مقامات حریری آورده که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب و درخت اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند و لهذا در اسمای اصلی یائی بیا نوشتند و بالف خوانند

مولی ✤ بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا بهم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمه لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یای اول برای تخفیف حذف کرده کسره را بفتح بدل کردند یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند بنا بر اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا را که در رسم الخط عربی ماجری نویسند

موصی ✤ بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد بهر درست ✤

موفا ✤ بضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجاز بمعنی تمام

و کاهل نیز می آید *

موتی * بالفتح و تاء فوقانی مفتوح مردگان از کنز و این جمع میت ست *

موش خرما * جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت *

موجب * بکسر جیم لازم کننده *

مواجب * بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم ست یعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بهیج و شمل آن و آنچه گویند که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعاش او چیست یا مقرر داشته شده در جمیع اوقات او چیست پس مواجب که جمع ست بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و شالغ هر دو جمع ست بمعنی واحد مستعمل یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب ما وجب ست یعنی آنچه که لازم شده چنانکه ما حصل مقلوب ما حصل و میتواند که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله یعنی لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده و این وجه آخر بی تکلف ست فافهم *

موکب * بالفتح و کاف عربی لشکر و موحده گروه سواران که در سواری امیر جلو باشند از کشف و منتخب و در برهان بفتح کاف یعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز یعنی گروه سواران *

مواکب * بفتح میم و کسر کاف گروههای سواران و لشکرهای امرا *

مؤدب * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده *

مواهب * بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت *

مواظبت * بضم میم و فتح ظاء معجمه و باء موحده دایم بر یک کار رفتن و همیشه کردن کاری و مداومت نمودن برکاری از کشف و منتخب و کنز *

موالات * بضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و ولی و دربی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح *

مواسات * بضم میم یاری کردن در مال و تن با کسی و غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لغة مواسات مهموز الفا و ناقص ست که همزه آن بواو مقلوب مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود *

مواصلت * بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح *

موات * بالفتح آنکه بیابان یا زمین خشک بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح *

مواخات * بضم میم و فتح ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را از کشف و کنز *

مودت * بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح *

موهبت * بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح *

مواطات * بضم میم و طاء مهمله یعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین محمول گشتن چیزی بلا واسطه بر مبتدا را ای بدون انضمام کلمه ذو و غیر آن چنانچه زید قایم که در آن زید قیام که آن حمل صحیح نمیباشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام *

موعظت * بالفتح و ظاء معجمه مکسور پند دادن و پند از صراح *

موازات * بضم میم و زاء معجمه مقابله و برابری *

مونث * بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون باردار گرانی کشیدن از صراح و در منتخب نوشته که بالضم چون نقصه و نقشه سفر ... *

موازرت * ... یاری کردن و وزیری کردن ...

۷۸۱

یاری دادن از منتخب ٭

موادعت ٭ وداع کردن ٭

موزرات ٭ بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید زای شکسته مکسوره تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان ٭

مواهرت ٭ باکسی مشورت نمودن از منتخب ٭

موارث ٭ بفتح میم و در آخر ثای مثلثه جمع میراث ٭

مورث ٭ بضم میم و کسر را میراث رساننده و بمجاز یا بتجرید بمعنی مطلق رساننده مگر بکتب معتبره لغت یافته نشده و از منتخب و قاموس یافته میشود که مورث بضم میم و فتح واو و تشدید رای مهمله مکسوره باشد بمعنی برانگیخته و افروخته و مشتعل کننده ٭

مورسج ٭ بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم معرب مورسره و آن خرنج طبقه عنبیه است و ان در ابتدا بقدر سر مگس باشد از صدره و الاعراض ٭

موشح ٭ بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدد و حای مهمله زیور داده شده و آراسته صیغه اسم مفعول از توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن ست و وشاح بالضم

و بضم و کسر حال و گاه ستاره جمع ورا گویند که نوعی از زیور زنان ست و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام در شعر که اگر حروف از سر هر بیت یا از هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود ٭

موذن تسبیح ٭ امام تسبیح و موذن تسبیح فلک عبارت ست از آفتاب

مولد ٭ بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت

و بضم میم و فتح واو و کسر لام شده زاینده و پیدا کننده و بفتح لام شخصی عجمی که در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو گونه که پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و نوعی از الفت عرب و آن لغتی ست که در اصل بخاری ... ست ... اصلی گرفته اند از منتخب و مؤید ... اقراب ٭

مورود ٭ بروزن موعود وارد کرده شده و وظیفه خوانی نموده شده

مولود ٭ زاینده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زادن نیز آمده از منتخب ٭

موالید ٭ بفتح فرزندان و این جمع مولود ست و گاهی از موالید

موالید ثلاثه مراد باشد که نباتات و جمادات و حیوانات ست زیرا که اینها زادگان عناصر افلاک اند ٭

موعد ٭ بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن

مواعید ٭ بفتح میم و کسر عین جمع میعاد ست بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد

موعود ٭ وعده کرده شده ٭

مودود ٭ دوست داشته شده ٭

مواجید ٭ بفتح میم و کسر جیم حالتها در قصیها که باستماع نغمه ... را پیدا شده این جمع وجد ست خلاف القیاس ٭

موجد ٭ بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیزی را ٭

موبد ٭ بالضم و واو معروف و کسر موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید و سروری و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی وغیره نوشته که موبد بمعنی پیغمبر ... چه مو در ترکی بمعنی درخت انگور ست ... یعنی مغان درخت انگور را پرورش مینمایند و از آن شراب سازند لهذا موبد گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب ... از ... بعضی مو بمعنی بند

۷۸۴

حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن
خداوند حکمت باشد ... بضم میم
و فتح همزه که بصورت واو ست و
تشدید موحده مفتوح بمعنی همیشه ماخوذ
ازابد *
مواد * بفتح میم و تشدید دال اگر
فارسیان تخفیف خوانند جمع ماده که
بمعنی اصل هر چیز و زیادت متصل
بیکدیگر است *
موائد * بفتح میم و کسر همزه که صورت
چهارم ست جمع مائده که بمعنی خوان
پرطعام باشد *
موکد * بضم میم و فتح واو و کسر کاف
مشدد تاکید کننده و بفتح کاف
تاکید کرده شده و استوار *
مورد * بفتح میم و کسر رای مهمله جای
آب خوردن مردم و بهایم در صحرا
و آبشخور و محل فرود آمدن همچنین هر اسم
ظرف که از مثال واوی و یائی باشد
بکسر العین می آید چنانچه موطن و
موضع و موعد و مورد و موقف و موقع
و موسم و مولد و میسر گاهی مصدر میمی باشد
بمعنی ورود و بضم میم و فتح واو و فتح را
مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ شده
بگل و لفظ مورد در فارسی بضم میم
و سکون واو معروف و سکون رای
مهمله نام درختیست که آنرا بعربی آس

گویند گیش بیاست سبزی و طراوت
باشد کذا فی البرهان *
موفور * بسیاری کرده شده
و تمام از صراح و منتخب *
موسیقار * بالضم نام
سازیست که در آن نی های کوچک
و بزرگ بانداز مثلث با هم وصل
کنند و نوشته اند که موسیقار نام
پرنده ایست که در منقار او سوراخها
بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهای
گوناگون می برآید حکما علم موسیقی
را از آن استخراج کرده اند از بهار
و مؤید و کشف *
موثر * بضم میم و واو ... و
کسر ثای مثلثه ایثار کننده از لطائف
و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو
باشد و ثای مثلثه مشدد و مکسور تاثیر کننده
موسوس * بضم میم و واو معروف
و کسر سین مهمله توهم کننده از لطائف *
موتمر * بضم میم و واو معروف
و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم
فرمانبردار و مشورت کننده از لطائف
و منتخب *
موخر * بضم میم و سکون واو
و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش
از صراح و منتخب و بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو باشد نام منزل

بیست و هفتم منازل قمر وآن دو ستاره
مشکل است مقدم در برج حوت *
موفر * بضم میم و فتح ثانی و تشدید
فای مکسور زیاده کننده و بفتح فا زیاده
کرده شده و بسیار کرده شده *
موت احمر * موت سخت
از لطائف *
موش کور و مشک کور
قسمی از موش که بر در گور میباشد
و شب بینا *
موجز * بالضم و جیم عربی مفتوح
و زای معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی
در علم طب *
موز * بالفتح و زای معجمه بر وزن جوز
درخت کیله که میوه معروفست از
بهار *
موج خیز * دریاچه که در اصل
بمعنی جای خاستن موج ست زیرا که
چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم
معانی حاصل میشود چنانچه بمعنی اسم
فاعل از تیزرو و تیرانداز ظاهرست
و معنی اسم مفعول از خاک ریز و پاره چیز
یعنی خاک ریخته شده و از پاره چیز بخیه
شده و معنی مصدر چنانچه خونریز
یعنی خون ریختن و معنی اسم ظرف
چنانچه موج خیز یعنی جای خاستن
موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم

از چون نکس ان که بهندی آنرا چهو گویند بنون غنه *

مویز * بفتح و یای معروف قسمی است کلان از انگور خشک کرده نگاه دارند و مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکه نامند *

مونس * بضم میم و کسر نون و سین مهمله همدم و آرام دهنده از منتخب *

موسس * بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و سین مهملهٔ اول مشدد و مکسور استوار کننده *

موحش * بتشدید حاء حطی مکسور بر وزن مصور بمعنی رمانده و دهشت دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حاء مهمله اند و هگین کننده از منتخب *

مواعظ * بفتح میم و کسر عین و ظاء معجمه پندها و نصیحتها *

موقع * بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع کرده شده و بلند کرده شده *

مواقع * بفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع *

موجع * بضم میم و کسر جیم درد آرنده و دردناک از منتخب *

مودع * بضم میم و کسر دال مهمله پدرود کننده یعنی رخصت کننده و بفتح دال پدرود کرده شده *

موزع * بضم میم و فتح واو و تشدید زاء معجمه مکسوره پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب *

موضع * بالفتح و ضاد معجمه مکسوره جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل *

مولع * بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح *

موضوع * نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصودی که از آن در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس الانسان موضوع و حیوان محمول است *

موی دماغ * شخصی که مخل عیش و سبب پریشانی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبده مصاحبان کسی باشد *

موقف * بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن از صراح و جای استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصلهٔ هفت کروه از مکه و حاجیان در انجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند *

مواقف * بفتح میم و کسر قاف جایهای استاده شدن این جمع موقف است *

مؤلف * بضم و فتح همزه که بصورت واوست و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهمدگر و بفتح لام جمع کرده شده از منتخب *

موظف * بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد و مکسور وظیفه بخشنده و وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه مقرر کرده شده وظیفه داده شده *

موصف * بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده *

موقوف * ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف آخر لفظیکه از پیوستن با بعد خود باز ایستاده کرده شده باشد یا حذف حرکت او و باصطلاح عروض رکنی که حرف هفتم متحرک او را ساکن

کرده باشند چنانچه تا مفعولات بوقف ساکن کنند *

مؤتلف * خوگرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح *

موفق * بضم میم و فتح واو و کسر فا بشدد و توفیق ده *

موثق * بضم میم و فتح واو و کسر ثا مثلثه مشدد بمعنی استوار ساخته از وثوق از منتخب *

مواثیق * بفتح میم و کسر ثا مثلثه عهدها و استوار نهادها و پیمانها و این جمع میثاق است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد *

موق * بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب *

مؤق * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب *

مؤتفک * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و تا فوقانی و کسر فا برگردانیده بازگردانیده از چیزی در صراح نوشته که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای که مختلف وزد از هر جهتی *

موصل * بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار و فرهنگ و لب الالباب *

مورچال مورچل * بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعه‌ها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند *

مؤمل * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و بکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ بهفتم که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب *

مؤجل * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد فرصت داده شده و مهلت داده شده *

موکل * بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد تحصیلی کار با و سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف *

مول * بالضم معشوق زن و نارست و حرامزاده و درنگ و تاخیر و امرست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف *

موهم * بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده *

موسوم * نام نهاده شده و نشان کرده شده و بمعنی داغدار *

مولم * بضم میم و سکون واو و کسر لام دردمند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب *

مؤثم * بضم میم و فتح همزه و تا مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف *

موسم * بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و مؤسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده *

مو برآوردن زبان قلم * بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود *

موطن * بفتح میم و کسر طا مهمله جای وطن از کشف *

موازین * بفتح جمع میزان است *

مؤتمن * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل است از ائتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت *

موقن * بضم میم و کسر قاف یقین کننده *

مؤذن * بضم میم وفتح همزه که بصورت واوست وتشدید ذال معجمه مکسور بانگ نماز گوینده وبضم میم وسکون واو وکسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال یعنی آگاهی دهنده وبانگ نماز گوینده *

موئیدن * بواو مجهول گریستن ونوحه کردن *

مویان * بالضم ویار تحتانی گریان ونوحه کننده *

موبر تن تیغ کشیدن * درکمال غضب وخشمناکی آمدن *

موبلف برآمدن * محال بودن کاری از رشیدی *

موبرآوردن زبان * کنایه از امر محال بنظر آوردن *

مولو * بضم اول وثالث که لام باشد وهر دو واو معروف شاخ حیوانی ست که آنرا جوگیان نوازند مثل ناقوس وآنرا بهندی سنگی گویند از کشف وبرهان ودر رشیدی نوشته که شاخ درختست که آنرا مجوف کرده مینوازند *

موسیچه * بضم میم وواو معروف وکسر سین مهمله ویای معروف وجیم فارسی مرغیست سفید برابر قمری از مدار وکشف وبرهان ونیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند *

موازنه * بضم میم وزار معجمه مفتوح ونون باچیزی هموزن بودن از کشف وکنز *

موقنه * بضم میم وواو معروف وکسر قاف ونون زن صاحب یقین از لطائف *

مودعه * بضم میم وفتح دال وعین مهملتین سپرده شده از لطائف *

مواضعه * بضاد معجمه وعین مهمله باهم شرکت کردن از منتخب *

مویه * بالضم وواو مجهول وتحتانی گریه ونوحه از مدار وسروری وکشف وبرهان ورشیدی ومؤید *

مومی الیه * لفظ مومی بضم میم وواو معروف وبفتح میم دوم بروزن موسی صیغه اسم مفعول ست از ایما پس معنی مومی الیه ایما واشاره کرده شده بسوی او وکسانیکه بواو مجهول وبکسر میم ثانی ویای معروف خوانند غلط ست از مزیل ودیگر کتب صرف *

مواجهه * بضم میم وفتح جیم بروزن مفاعله باهم روبرو شدن *

موجه * بضم میم وفتح واو وتشدید جیم مفتوح وهای ملفوظ خوب وپسندیده وانچه بسوی او رو کرده شود از منتخب *

موچینه * بالضم وجیم فارسی مکسور ویای معروف التیست آهنی که ازان موازبدن می چینند *

موالید ثلاثه * بفتح میم کنایه از نباتات وجمادات وحیوانات نباتات انچه که از زمین روید وبالیدگی دارای از قسم درختان باشد وجمادات انچه از قسم سنگ وگل باشد وحیوانات انچه که جان دار باشد وباراده خود جنبش وحرکت کند *

موادعه * یکدیگر را وداع کردن *

موله * بضم میم وفتح واو وکسر لام مشدد وهای ملفوظ شیفته وعاشق ودیوانه از منتخب ومجازا نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند *

مواخذه * بضم میم وفتح خای معجمه وذال معجمه گرفت کردن *

موئینه * پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات پشمدار سازند *

مورچانه * بجیم فارسی ونون زنگاریکه در ذات آهن درر ددو بصیقل دور کم شود از خیابان ودر جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف وچانه حرف نسبت سفید معنی تشبیه بمعنی زنگ آهن *

مورچه * نوعی از مور که بغایت خرد باشد وزنگ که در ذات آهن

ورود *

موریانه * حرف چهارم تحتانی بروزن و معنی مورچانه *

مولوی * بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوندست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیراکه الف مقصوره در آخر کلمهٔ سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود *

مواشی * بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح و اطلاق این لفظ بر مطلق چهارپایهای بارکش نمایند *

مؤدی * بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید دال مهمله مکسوره بمعنی رساننده *

موری * بضم رهگذر آب صحن خانه و این در فارسی و هندی مشترکست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لولهٔ کوزه و نوعی از بافتهٔ ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و بعضی نوشته که موری نوعی از آش ست *

موازی * بضم میم مقابل و محاذی *

موی پیچی شخصیکه گروه مغلان سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبدهٔ مصاحبان و خلاصهٔ مقربان کسی باشد *

موالی * بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست *

موشک دوانی * نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهورهٔ آتشبازی ست *

مومیائی * چیزیست سیاه رنگ وان دو قسم باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ موگرفته پرورش مینمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کنند وی سنگین رهست کنند و آن کند و را بشهد و ادویه پر کنند و آن جوان را دران کنند و استاده کرده بند نموده تاریخش بران مینگارند چون یکصد و بست سال منقضی گردد آنرا بکشایند همهٔ اران شهد و آدمی دران کند همیاید همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همه عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که پائی نام قریه است از مضافات پارس و قریب آن در کوه تالابی ست بعد از سالی دران چشمه جوش می آید بر کنارش و سوتی مانند موم منجمد میگردد و مردمان حاکم آنجا بران چشمه متعین اند و سوت را میگیرند و آنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غرابای از مس وصل کنند و بعد از سال غربال را بر میدارند و دران چیزی و موم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آیین بود چراکه چون از کان بر می آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغیر داده مومیائی گفتند *

موسیقی * نام علم سرود و این لفظ سریانی ست گاهی بحذف حرف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیق گویند از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن ست منها انکه ابتدای موسیقی بقول فخرالدین رازی از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام ست و نزد بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که ققنس نام مرغیست از آواز ش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده و اسامی مقامات دوازده

دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک و هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه دوم سه گاه شعبهای مقام حجاز اول گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم

ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشابور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو دو مقام هشت آهنگ ایجاد کرده اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد بدانکه گوشه جمله چهل و هشت است از انجمله آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم نیشابورک هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک

دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیژدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم حلی لبست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان لبست و سوم تبریز کبیر لبست و چهارم حیرت لبست و پنجم جمالی لبست و ششم روح افزا لبست و هفتم معتدله لبست و هشتم معنوی لبست و نهم پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار است از انجمله آنچه نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار بشکنه و بهمن و چغانه و دیه سال و پرده زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و بوستان و تخت اردشیر و بار وزنه و تیزی باخرزه و خانه و خانه عنقا و خراسان و خزان بزرگ و خسروانی و دادآفرید و دل انگیزان و ردیف رخش و راح در استخوار و جا دران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سپاهان و سپیدار و شادباد و شباب فانوس و قول کاسه گرد و قیصران و گنج فریدون و لینا و ناز شیرین و ناز نوروز و ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه

عنقا و نوای چکاوک و نوا خجازکن دنور و زخردک و نوش لینا و نوشه و نیم راست و آمایش و آنرا و دار و سیر و سوای این سی لحن ایجاد با وری و آن در کتب لغت مرقومست

اوقات سرائیدن مقامات

بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع بعد از ان وقت حسینی ست تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس ازان وقت راست در بین نیم روز پس ازان وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده سپاهان و بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگوله تا یکپاس شب بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق -

بیان بحر اصول که در هند تال گویند

بدانکه تالها نزد عجم هفده است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم در افشان نهم ماتین دهم ضرب فتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اذفر پانزدهم

از صد شانزدهم رمل هفدهم هزج -

چون از موسیقی فارسیان قدرے بیان نموده شد بالضرور از راگ هندیان نیز اندکے نوشته میشود

باید دانست که الحان و آواز را در اصطلاح اهل هند سُر بضم سین مهمله گویند پس سرها همگی هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال بهای مخلوط التلفظ و یای مجهول و فتح واو و تاے فوقانے هفتم نکهاد بکسر نون سَ رِ گَ مَ پَ دَ نِ اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی اینها دال و ها مجموع یک حرف ست و این هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه نزد هندیان همگی شش راگ ست و هر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سریراگ پنجم میگهراگ ششم دیپک بدانکه چون در تعین راگنیها بهر راگ اختلاف بسیارست لهذا اختلافات و مسائل بیان کرده

میشود و آنچه توافق راگنیها آنها نزد غلام رضا مولف رساله اصول النغمات الآصفی و دیگر متاخرین این فن ثابتست برینگونه است راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم رامکلی سوم گوجری چهارم لهت پنجم گندهاری ششم اساوری راگنیهای مالکوس اول مالسری دوم ٹوڈی سوم دیسی چهارم سوها پنجم ککهری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول پوربا دوم بسنت سوم للت چهارم بیبهاس پنجم دهناسری ششم مارو راگنیهای سریراگ اول گوری دوم پوربی سوم گورا چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدمات دوم گوند سوم سدسارنگ چهارم بڑہنس پنجم ساوند ششم سورٹھ راگنیهای دیپک اول جهاپاناٹ دوم همیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم ایمن و بعضے چنین تقسیم کرده اند راگنیهای بهیرون اول بهیروی در سردرت وقت صبح خوانند دوم بیراری وقتش در سردرت اواخر روز سوم مدمات و آنرا در سردرت که اول روز خوانند و نزد بعضے در وسط روز چهارم سندهوی در سردرت در

٧٨٩

او اخر روز پنجم بنگال در سرورت در
او اخر روز خوانند راگنیهای مالکوس
اول تودی آنرا در سرورت بعد از
یک پهر روز بر آمده خوانند دوم گوری
آنرا در سرورت در او اخر روز خوانند
سوم کنکلی و آنرا کنکری نیز گویند و
آنرا در سرورت وقت صبح خوانند چهارم
کهنباوتی آنرا در سرورت بعد نصف
شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سرورت
در آخر شب خوانند راگنیهای هندول
پنج ست اول رامکری و آنرا رامکلی
نیز گویند در بسنت رت بوقت صبح
خوانند دوم دیساکه آنرا در بسنت
رت اوائل روز خوانند سوم للت
در بسنت رت وقت صبح خوانند چهارم
بلاول و آنرا براوری نیز گویند و در
بسنت رت در اوائل روز خوانند پنجم
پت منجری آنرا در بسنت رت در نصف
شب خوانند راگنیهای دیپک اول
دیسی و آنرا در گریکهم رت در دوم پهر
روز خوانند دوم کاموده آنرا در گریکهم
رت در دوم پهر شب خوانند سوم نت
آنرا در گریکهم رت در آخر روز خوانند
چهارم کیدارا آنرا در گریکهم رت در نصف
شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گریکهم
رت در پهر اول شب خوانند راگنیهای
سری راگ نیز پنج ست اول مالسری آنرا

در هیم رت در سوم پهر روز خوانند
دوم مارو ایرای مهمله موقوف آنرا
در هیم رت در او اخر روز خوانند سوم
دهناسری و آنرا در هیم رت در آواخر
روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در
روزهای بسنت در نصف روز
خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر
روز بر آمده خوانند راگنیهای میگه
راگ پنج ست اول تنک آنرا در برسات
در نصف شب خوانند دوم ملار آنرا
در برسات در نصف شب خوانند
و فی زماننا در موسم برسات بهر وقت
خوانند سوم گوجری آنرا در برسات
در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی
آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند
پنجم دیسکار آنرا در برسات در او اخر
شب و در اوائل روز خوانند
پترهای و بهارجاهای
راگهای مذکور پترهای بهیرون
دیوساکه و للت و بهیرکه و مادهو و
بلاول و بنگال و بهاس و پنجم و
بهارجاهای هشتگانه پترهای مذکور
سوها و بلاولی و سورتهی و کینهاری
و اداهی و بهل گوجری و پت منجری
و بیروی پترهای مالکوس گندهار
و سنده و کرنزیچن و شهانا و سنگیت
بلنته و مالی گوراد کاموده بهارجاهای

پترهای مذکور دهناسری و مالسری
و سکهرائی و درگا و گندهار و بهیم
پلاسی و کاموی پترهای هندول
بسنت و مالوا و مارو اکسلی و بکهار
و لنکا دهن و ڈهول بهارجاهای
پترهای مذکور لیلاوتی و کیسر و ستی
و چهبی و پوربی و پاورائی و تیرون
و دیوگری و سرستی پترهای دیپک
کسم و ٹنک و نٹ و نارائن و بهرد و ست
و راہس شکلا و منکلاس ٹنک و آرانا
بهارجاهای پترهای مذکور سنگل گوجری
و چهاوندی و مالگوجری و بهوپالی
و سنوهر و اهیری و ایمن و ہمیر پترهای
سری راگ سریرن و کولاہل و سلوفت
و سنکردن و راکیسری و کهت
و پهنس و دیکار بهارجاهای پترها
مذکور بجبا و دهیان جلنی و کنبه و
سوهنی و سرد و کیم و سرلها و سرستی
پترهای میگه راگ کلاری و باگیسری
و سهانا و پوربا و کانهرا و تلک
و سنکرابهرن بهارجاهای پترها
مذکور کرنانٹ و کاودی و کدسنات
و بهاری و مانجه و پیچ و پت منجری
و سدهنات و بعضی چنین نوشته اند
که نزد هندیان شش راگ ست
و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست
که آنرا سنکرن نامند و چهل و شست

پتر یعنی پسران راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی همه بهارجاهاست آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده سالنگ یعنی بهارجاها را شمار نیست باید دانست که سنکیرن آنرا گینهاست که بر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد و بدانکه اول راگ بهیرون است فصلش کوار و کاتک وقتش از دو گهڑی شب باقیمانده تا صبحست پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او این ست یکی بهیرون راگنی دوم رامکلی سوم دیوگندهار چهارم بهاس پنجم بلاول و هشت سالنگ یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او این ست یکی سوهو دوم کهٹ سار سوم چورا سنگ چهارم دیساکهه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم هیر هشتم بهیرونی راگ دوم مالکوس فصلش دو ماه اگهن و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او اینست یکی گوجری دوم بلاول سوم لودی چهارم مالسری پنجم اساوری و هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی الهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم ایمن ششم بنگالی هفتم پٹ منجری هشتم

بیراٹهه راگ سوم هنڈول فصلش ماه پهاگن وقتش از یکپاس روز برآمده تا قریب دوپهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنباوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات او انیست یکی پنجم دوم ڈهول سوم هنس چهارم بهوپالی پنجم سیام ششم جیت سری هفتم پرج هشتم بلکهیار راگ چهارم سری راگ فصلش چیت و بیساکهه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم ٹنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری رون دوم مالی گورا سوم ترون چهارم راج هنس پنجم مرداشتم بچهیرا هفتم مالوا هشتم کرنٹ بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیٹهه واساڑهه وقتش از دوپهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او انیست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گورسارنگ چهارم کافی پنجم بسنت و هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب چهارم مدهماد پنجم پوربا ششم ترودی هفتم کهباج هشتم کلاهنکی راگ ششم

میگهه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب و هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او انیست یکی ملار دوم جهنجوٹی سوم کاٹهرا چهارم سورٹهه پنجم سنکراهرن و هشت راگنی مختلف الاوقات او انیست یکی گووه دوم اڑانه سوم گونڈ چهارم سهاگ پنجم جهنجوٹی ششم کلارین هفتم سالنگ هشتم ملاری باقی سوده سالنگ یعنی بهارجا و این را شمار نیست اسامی بعض ازان نوشته میشود + مادهو بهیا + نیهکی + مادهوئی + گوندکری + اندرجالی + سوهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرهٹی + بسنتی + کوکهرالا + کاویلی + کچها + ساکهه + مارو + ٹهور + چندرهاس + کالنگکا + کرناٹ + هال + ساونی + بانکی + نکی + کانکنی + کهر + رواڑی + بهیم + سنکرالا + بیراری + سانجهه + سرمان + انندی + سوبهانک + چندربسپ + روهنی + چندرگوس + سرستی + سکهرائی + بهوپال + کوشک + چندرکا + سندائی + اونهار + کودائی + کوره + کامودی + کورنک + پربل + اوریتی + سیوتی + کنهیری + اجو + ترتیی + لنک دہن + کنهتا + کهل + چٹیک + کودهنی + گجرنتی + کنبهاری + مانجهه

فصل میم مع ها

جنگم + اهیری + کول + رامان + کنشل + کلنگ + کوناکری + بهال بیلی + بس بوده + ساکر + سانهیر + دیسکلی + بنک مال + سندهولی + کلان + لیلاوتی + جیت بهاری + جینی + پربوی + بنگماری + سام کلی + دیوکلی + بهنگم + بهولا + لوهائی + کلکت + داوی + پوربا + کن ساکر + روپ منجری + سندهو + تهاری + کهاد + مون + خاره فرودست + گت + بگت + بادیی + مال ساهی + سالنگ + بات + اکیر + نکت + مالی + کرنج + سوساگری + سندراوتی + ناگدهن + بنگری + سورتهی + جالندهری + نت نرائن + چتاوری + کوبلی + هوده + دهوریا + آینده اقسام اینها بسیار است اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرر ند اول جلد اکتاله دوم تال که آنرا دهیما کرا اکتالا نیز گویند سوم تال روبک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا ترتیا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که متوسط باشد در جلد تتالا دو دهیما تتالا ششم دهیما تتالا هفتم تیوره هشتم سورفاخته نهم جهپالا دهم چوتالا یازدهم آره چوتالا دوازدهم تال سواری که آنرا چلکن نیز گویند +

مهرگیا + بکسر اول و کاف فارسی مکسور مردم گیا که بعربی یبروح گویند و بهندی لکهنی گویند هر که بیخ آنرا که بصورت انسان میباشد با خود دارد همه خلق بر وی مهربان باشد و او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیاه نام گل آفتاب پرست است که آنرا سورج مکهی گویند از برهان و مصطلحات +

مهنا + بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوارا و با ضم و خوشمزه از بهار عجم و منتخب +

مهرا + بضم میم و فتح ها و تشدید را نیک پخته شده ای چیزی که در آب یا در آتش خوب پخته شده ملایم گردد از منتخب و مؤید و برهان و مدار +

مهلاً + بفتحتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق واقع میشود و بحذف فعل و فاعل و بمعنی امر مستعمل میگردد ای امهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب +

مهرشفا + بضم میم و کسر شین معجمه آنچه غرا کنم خوانان بر ریسمان دمیده گره زده در گلوی مریضان اندازند +

مهره تب + مهره است که بالخاصیت دفع تب کند +

مهرب + بفتح اول و سوم و بای موحده گریزگاه و هارب جمع آنست از لطائف +

مهروب + گریخته +

مهیب + بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از و بارد و مردم از و ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل مبیع است و بضم میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مولف گوید از مهیب که مصدر ثلاثی است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب به است بمعنی ترسیده شده از و از صراح و قاموس نیز مؤید فتح میم است +

مهذب + بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک کننده از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی ست در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق یعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز +

مهب + بفتحتین و بای موحده مشدد جای بسودت یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب +

مهتاب * معروف و این لفظ مقلوب ست که در اصل تاب مه بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قید نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجازاً گرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید * بیت * فیض پیران چو نوجوانان نبود * مهتاب هلال و بدر یکسان نبود * لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت *

مهارت * بفتح میم و رای مهمله استادی از صراح و بحر الجواهر *

مهلت * بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح *

مهابت * بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربیست بیم و ترس و حشمت و بزرگی از صراح و فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم

مهیج * بضم میم و کسر های و بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و غبار برانگیزنده و بهمین هر دو معنی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل این مهیجست *

مهج * بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح ست *

مهراج * بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد *

مهند * بضم میم و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیری که ساخته هند باشد از صراح *

مهد * بفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان *

مهاد * بکسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد ست و جمع مهد نیست *

مهره سفید * ناقوس که بهندی سنکه گویند *

مهمار * بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب

مهذار * بکسر میم و حرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح *

مهاجر * بضم میم و کسر جیم هجرت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه وسلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی مدینه

مهر * بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین

مهر عمر آمده از مهر شده هم مهر کنایه از بهان که چه بهان در هند

کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح زن مهر مقرر کنند و بالضم معروف و در این صورت بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود مهر بهار بمعنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم *

مهجة الاحجار * بالضم کنایه از جواهر است مثل زمرد و لعل و یاقوت وغیره *

مهار * بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از قرل و منتخب و در برهان بفتحست و بضم میم خطاست *

مهجور * جدا گرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق از منتخب قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً از منتخب و صراح *

مهموز * بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب *

مهماز * بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد این صیغه اسم آله است از همز که بمعنی فشردن و خلیدن است از منتخب و صراح *

مهمه * بالکسر میم ثانی نیز مکسور یای مجهول

باب الزای المعجمه

۷۹۳

ترا صحیح سیخ آهنی که بر باشند موزه سواران باشد این در اصل مهماز بود بقاعده الا الف را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بهار عجم

مهره شماره + قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه منهبان در نماز سجده بران گذارند +

مهره ساز + کنایه از شعبده باز یا دلال زنان +

مهندس + بضم میم و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد مدار و منتخب و صراح +

مهیط + بفتح میم و سکون ها و کسر یای مهمله جای فرود آمدن +

مهجع + بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف +

مهالک + بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک +

مهلل + بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور تهلیل کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده +

مهبل + بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب +

مهمل + بضم اول و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته شده یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف +

مهمول + بفتح میم و ضم ها از رسالۀ ...

از لطائف +

مهیل + بفتح میم و کسر یا و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب

مهل + بفتحتین آهستگی و درنگ در زمان و بالضم مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها در فارسی صیغه نهی است بمعنی مگذار از هلیدن که بمعنی گذاشتن و رها کردن است +

مهلهل + بفتح میم و فتح ها هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک و تنک و رقیق بافته شده از طرح +

مهموم + اندوه گین +

مهام + بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این در اصل مهامم بود از صراح و دیگر کتب قواعد عربیه

مهم + در بیان همم اندازنده و هم بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است پس مجازا امر عظیم و کار دشوار را مهم گویند چرا که کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کنایه از ضرور را از بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان +

مه برکوهان + مرکب نام ...

مهان + بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و

سروری و منتخب +

مهین + بکسر ها و یا و نون در آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازا بمعنی حقیر و خوار و ما مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت +

مهیمن + بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهیست از طرح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان و محققین را در تحقیق مهیمن قول است یکی آنکه اصلش مؤمن است اسم فاعل از آمن یؤمن ایمانا ماخوذ از امن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بها بدل کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مأمن است بر وزن مفیعل اسم فاعل از ایمنه بر وزن فیعله که ملحقست بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را بها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک وغیره است سوم آنکه اسم فاعل

ست از مهینه که بمعنی حفاظت تلق برج در نیصورت ها اصلی ست و یا برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین ست *

مهرگان * بالکسر و کاف فارسی نام ماه مهران و آن مدت ماندن آفتاب در برج میزان *

مهرجان * بالفتح و رای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب *

مهران * بالفتح نام دوائی *

مهمان * بالکسر معروفست و آن مرکب از مه که بمعنی بزرگست و مان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان برای تشبیه باشد یعنی مانند بزرگست در عرف لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب *

مهما امکن * بفتح میم و سکون ها و فتح حروف بعدهم بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد مهما حرف شرط است و امکن که صیغه ماضیست فعل شرط اوست *

مهرهٔ چین * بازیگر و حقه باز *

مهتاب بگز پیمودن کنایه از کار محال که سرانجامش ممکن نباشد

مهره بطاس انداختن در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آنست که سابق بر درگاه

سلاطین طاس هفت جوش میگذاشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی برمی آمد و در عرف حال بمعنی گوز زدن نیز می آید *

مهجو * بفتح میم و سکون ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده *

مهمه * بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم درانده و اندازه و مجازاً بمعنی ضروری چراکه کار ضروری آدمی را در انده و غم می اندازد *

مهموسه * نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و پست ادا شود و جمع آن این ست سین مهمله و تای فوقانی و فا و شین معجمه و حای مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای اینها مجهوره است *

مهینه * بکسر اول و ثانی بزرگ *

مهنه * بکسر میم و سکون ها و بعده نون موضعی ست در خراسان مولد انوری *

مهجه * بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب

و کشف *

مهچه * بالفتح و جیم فارسی مخفف ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان *

مهلکه * بفتح میم و کسر لام جای هلاک از کنز *

مهره * بالضم و ها فارسی معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی بچه اسپان و بفتحتین جمع ماهر بمعنی استاد است *

مهه * بالفتح بمعنی نکن و این از اسمای افعالست یعنی امر و نهی و بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالضم مخفف ماه *

مهی * بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسرتین و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری *

مهربانی * شفقت و نوعی از جامهٔ لطیف از بهار عجم *

مهتدی * بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده *

مهتابی * چیزی بمهتاب رسیده

چنانچه کتان ماهتابی یعنی کتان ماهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات *

مهدی * بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما *

فصل میم مع یا

میرزا * بیای معروف پیشتر اطلاق بر شهزادگان بود حالا بر سردارزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالبا در اصل امیرزا بوده که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب یعنی کسی که آن امیرزاده باشد برین تقدیر میرزا مخفف است تعالی چنانچه مشهور است و درست نباشد مگر بعضی استادان ورثه از صفای عبدالرزاق فیاض گویند ببین وسیله که میرزا سعید ما شها چه خوب کرد فیاض رفت از دل ما و نیرنگی از شعر اگنقد بیت میرزا همه وقت جامه زرتاری نیست * بو سپهر بسر یاری نیست * از بهار عجم و چراغ هدایت *

مینا * بالکسر شیشه شراب و غیره آبگینه رنگین که بران بر طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سپید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طایر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی لفظ هندیست از بهار عجم و برهان و غیر آن *

میم کاتب * کنایه از کور چشم از برهان و مدار *

میر آب * باغبان که آبرسانی درختان ذمه او باشد و داروغه گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد *

میزاب * بالکسر و یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی پنالکه راه بدر رو آب بام باشد و این معربست از شرح نصاب و صراح *

میت * بفتح میم و تشدید یای مکسوره و تای فوقانی یعنی مرده و مست در اصل میوت بوزن فیعل بود پس واو را با یا بدل کرده ادغام نمودند و گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و درین مذکر و مونث برابرست از صراح *

میمنت * بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس *

میقات * بالکسر یعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی انجا که احرام حج در انجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده که حق تعالی بموسی دران کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس اگر کوه برقرار ماند در جای خود بهنگام تجلی من پس میتوانی که تو نیز به بینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بران کوه گردانید آن کوه را پاره پاره بیفتاد و موسی بیهوش *

میلاد * بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و مؤید *

میعاد * بالکسر بیکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب و صراح *

میمند * بفتح هر دو میم قصبه ایست از مضافات غزنین از سروری و رشیدی *

میسر * بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده

اسم مفعول از تسیر ماخوذ از یسر بالضم که بمعنی آسانیست و کسانیکه این بفتح میم گویند غلطست و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب و کشف و صراح ❊

میزر ❊ بالفتح و حرف ثالث زای معجمه مفتوح تهبند و چادر و ازار از مدار و لطائف و کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار و سندیلی که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف یعنی زیر جامه و شلوار از ظاهر میزر بالکسر بیای معروف عربیست و بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد ❊

میسور ❊ بالفتح آسان و آسان شدن و در نصورت مصدر است بر وزن مفعول از کشف و منتخب ❊

میر ❊ بالکسر مخفف امیر ❊

میر آخور ❊ داروغه اصطبل ❊

میر شبگیر ❊ کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد ❊

میر حجر ❊ داروغه گذر دریا ❊

میره ❊ بالکسر و بیای مجهول و رای معجمه اسباب ضیافت یعنی کسیکه پیران طعام نهاده میخورند از برهان و در مؤید بمعنی ضیافت ❊

میخ دوز ❊ عدیم الحرکت ❊

میکوس ❊ نام غلام ❊

میخوش ❊ بالفتح و خای معجمه مضموم و واو معدوله و شین معجمه مزه ترش که دران شیرینی هم باشد از برهان ❊

میر آتش ❊ داروغه توپخانه

میخ ❊ ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه و رو فیشک در مقابله واغ آید که بمعنی سفید است از لطائف ❊

میثاق ❊ بالکسر و ثای مثلثه عهد و پیمان و استواری از شرح نصاب و صراح و روز میثاق عبارت از روز ازل که ارواح بربوبیت اقرار آورده بودند که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آنست ❊

میق ❊ بفتح میم و کسر یا بمعنی گریبان از شرح نصاب ❊

میم مطلوق ❊ بضم میم و فتح طا و تشدید دال مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از آلت مردی باشد از برهان و بمعنی حلقه دار نوشته ❊

میزک ❊ شاشه از لطائف ❊

میلک ❊ بالکسر و یای معروف نام پارچه که از شهر توشا در آرند ❊

میل ❊ بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی و جنبیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسیست یعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و منار که بجهت علامت فرسنگ در راه سازند و بمعنی کروه و آن چهار هزار ذراع است و هر ذراع بست و چهار انگشت از منتخب و صراح و غیرها و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی یا مسی که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگست که آنرا کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامت برای نام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازا آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب وزن دار که بکار ورزش پهلوانان آید بهندی مگدر گویند ❊

میکال و میکائیل

نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامور است از صراح ❊

میم ❊ این حرف در فارسی برای چند معنی آید اول برای ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم دوم برای نسبت آید چنانچه متکلم منسوب باو نگاشتیم و این جوهریکه باشد یعنی سوم بمعنی خود آید

باب السین المهمله

بیت گفتم که بهر کلفت زر و سیم ❊
اورنجیت غبار غم سیم ❊ چهارم
سیم بمعنی هستم آید چنانچه شعر
ستم زغم عشق تو هستم هستم ❊ ای
هستم پنجم بمعنی اضافت ای بمعنی
مضافت الیه چنانچه دلم و زبانم ـ
ششم بمعنی تعیین ای برای
تعیین محل ورا اعداد چون چهارم
و پنجم و غیره و اصل اینست که صاحب
جواهر الحروف نوشته که سیم در اواخر
اعداد افادهٔ فاعلیت کند چنانکه
در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای
ما قام به الوحدة و ما قام به الاثنینیة
و علی هذا القیاس و لهذا در عربی اوّل
و ثانی و ثالث و مانند آن می آید
ما قبل این میم در لفظ دوم مفتوح
میباشد بجهت رفع ثقالت اجتماع ضمتین
و در سایر اعداد مضموم و گاهی الف
سیم در آخر عدد محذوف هم آید
بمعنی تانیث چون خانم و بیگم
سیم زائد چنانچه بجانه خود و هم سیم
و چرا و چرام بمعنی چرا و هفتم بمعنی
هفت چنانچه نکن و مگو و مران و نهم
برای ضمیر متکلم که مفعول باشد افادهٔ
معنی لفظ را دهد چنانکه ندا می فرماید
مصرعه بران دارم ای مصلحت
خواه من ❊ یعنی بران دارم اوسیم

گاهی بنون بدل شود چون کیم
و کیمن بمعنی ریسمان و بام و بان
بمعنی رنگ و گاهی بجای بجهت بدل
شود چون برم و برخ بالفتح بمعنی تالاب
و نیمین بمعنی چون پیمانه و پیغانه و لیفا
چون مجمر و مخمر بمعنی خار مغیلان و مباحچ
تارم و تاره بمعنی خانه چوبین طارم
معرب آنست و سیم مصدر و ماضی
و مضارع و امر و اسم فاعل با یای
تحتانی بدل شود چون آید و بیا
و آینده ❊
میشوم ❊ بالفتح این لفظ غلط
ست و صحیح مشوم بفتح میم و سکون
شین ست و تفصیلش در فصل میم
مع الشین مرقومست در اینجا باید
دید ❊
میمون ❊ بالفتح خجسته و مبارک
و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه
از برهان و این لفظ را بمعنی مبارک
کم استعمال باید کرد با حتمال معنی دیگر
که مکروه هست ❊
میان ❊ وسط چیزی و بمعنی
حبست بمعنی کمر مستعمل میشود زیرا که
کمر در وسط بدن واقع شده است
و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند
چرا که سلاح درمیان آن میاندازد
بهار عجم ❊

میلان ❊ بالفتح خمیدن و
خواهش طبیعت از صراح ❊
میامن ❊ بفتح میم اول و
کسر میم ثانی برتبها و سعادتها و اینها
جمع میمنت ست و از اینهای جانب
راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد
میزبان ❊ بالکسر و بای موحده
و زای معجمه کسیکه مهمان را طعام خوراند
چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت
و کرسی طعامست و کلمهٔ بان بمعنی
دارنده ❊
میدان وادن ❊ جاسے
خالی کردن برای کسی از روی
تعظیم ❊
میدان ❊ بالفتح بر وزن
فعلان از مید بالفتح بمعنی جنبیدن
پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق
مجاز باشد و میدان بکسر میم
بر وزن میزان اسم آلہ باشد از
دون بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی لاغر ساختن چون سواری
و گشت زمین فراخ چارپایه را لاغر
میکند لهذا میدان گفتند چنانچه
مضمار از ضمر ماخوذ ست و ضمر بالضم
و بضمتین بمعنی لاغر میان شدن است
و بعضی نوشته اند که میدان
بفتح فارسی و میدان بالکسر

سرب آن از شرح گلستان از نوادر
و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض
و طول یاقوت و زمرد و غیره ❊
می در گریبان کردن
بزور شراب دادن ❊
میدان کشیدن ❊ خود
را جمع کرده پس رفتن برای جستن
از چراغ هدایت ❊
میامین ❊ بفتح میم اول و کسر
میم ثانی اشخاص مبارک و چیزهای
مبارک این جمع میمون ست ❊
مین ❊ بفتح میم و سکون یای
تحتانی دروغ گفتن و دروغ
از منتخب و بکسر میم و یای غیر ملفوظ
و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد
ترجمه لفظ من ❊
میتین ❊ بکسر میم و یای مجهول
و کسر فوقانی میخیست آهنی که بدان
در سنگ شگاف اندازند از برهان
و غیره ❊
میرزائی کشیدن ناز
برداری کردن ❊
**میل در دیده یا در چشم
کشیدن** ❊ کسی را نابینا ساختن
چرا که میل را گرم کرده در چشم کشیدن
باعث کوری چشم ست ❊
میگون ❊ بفتح و کاف فارسی

رنگیست مائل بسرخی ❊
مینو ❊ بکسر میم و یای معروف
و ضم نون و واو معروف عالم علوی
و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته
و نیز بمعنی آبگینه رنگین که بزیورها بکار
برند که آنرا مینا نیز گویند و بمعنی زمرد
از رشیدی و برهان و مدار و کشف
و بهار عجم و در موید نوشته که گوهریست
نفیس ❊
میاه ❊ بکسر میم آبها جمع ماء که
در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف
و غیر آن ❊
میوه ❊ بالکسر و بالفتح هر دو آمده از
شرح سکندرنامه خان آرزو و
بهار عجم و برهان ❊
میمنه ❊ بالفتح طرف دست راست
و نام فوجیکه بطرف دست راست
پادشاه یا امیر در وقت جنگ ایستاده
باشد از کنز ❊
میسره ❊ بالفتح توانگری و طرف
دست چپ و نام فوجیکه بطرف دست
چپ پادشاه در وقت جنگ ایستاده
باشد از کنز و غیره ❊
میان خانه ❊ باصطلاح
موسیقیان آواز متوسط را گویند
از مصطلحات ❊
میدنه ❊ بالکسر و دال مهمله و نون

جای اذان گفتن از لطائف ❊
میمونه ❊ نام فضیلت در کشتی
از چراغ هدایت ❊
میده ❊ بالفتح آرد و پارچه نیز و
مخفف مائده که بمعنی خوان پر طعام است
میانجی ❊ قاصد و نیز بمعنی
ایلچیگری ظاهرا مرکبست از میان
و لفظ گی که بکاف فارسی کلمه نسبت
ست پس کاف را بجیم بدل کرده
چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلحات
مؤلف گوید که چون لفظ میانه را
با متصل کردند هاے مختفی بکاف
فارسی بدل شده بجیم عربی
مبدل گشت و یا آمده مرکب باشد
از میان و لفظ چی که کلمه ترکیست
که برای معنی صاحب و خداوند
و دارنده است پس بجهت تخفیف
جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت ❊
میل کلی ❊ بفتح میم و ضم کاف
و تشدید لام دوم محل غایت بعد
منطقة البروج از معدل النهار
و مسافت آن بست و سه نیم درجه
است ❊
میراخور باشی ❊ سردار
کارکنان اصطبل پادشاهی ❊
مینجی ❊ نوعی از جبه و خرقه درویشان
که دو جامه را بهم دوخته پشتهای نیلی سطر

جا بجا و وزند از برهان و غیر آن ٭

سیانداری ٭ دلالی و در کاری واسطه بودن و قلتبانی و قرمساقی و باصطلاح کشتی گیران دو کس که باهم کشتی گیرند آنها را از هم وا کردن و نگذاشتن که باهم زور کنند از مصطلحات

باب نون

فصل نون مع الف

نا ٭ حرف نفیست برشت فات ٭ مضاف کنا به از صیغه اسم فاعل و اسم مفعول ست و داخل میگردد چنانچه نابالغ و نا مسموع و لفظ بی بمعنی نفیست که مصادر و اسمای جامد باشد داخل میشود چنانچه بی علم و بی شعور و بی زر و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعمل ست چنانکه ناهراد و ناهنجار و ناانصاف و ناتوان و ناامید و ناسپاس و ناامن و ناکام اما لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانچه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت و نایاب و نادان بثبوت نمیرسد مگر آنکه دان مخفف دانا باشد یا آنکه دان بمعنی دانشده آمده است

پس میتوانند که لفظ نادان داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز بمعنی ساز نکننده و این چنین خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار ست سعدی گوید بیت اسیر پرستندگان مخلص را ٭ که نا امید نگردند از آستان اله ٭ و حافظ فرماید بیت حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست ٭ طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس ٭

ناشتا ٭ بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی ناشتا ماندن از ابتدای روز چیزی نخورده باشد از کشف ٭ شرح و بهار ٭

نان و حلوا ٭ نام کتابیست که آن مثنوی ست مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی

نام خدا ٭ باضافت بمعنی قسم خدا از شرح الشعرا ٭

ناخدا ٭ ملاح از برهان در اصل ناوخدا بود واو را حذف کرده اند

نازا ٭ بزای معجمه زنی و هر حیوان که زاینده نباشد ٭

نان ربا ٭ مخفف نان ربانیده که طباخ و خباز باشد ٭

ناب ٭ در فارسی خالص و صاف و بی غش و بعربی نشتر یا دو پیر و دندان نشتر سباع که آنرا بفارسی دندان نیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی هندیان کیالا نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح ٭

ناصب ٭ برپا و قائم کننده و دشمن دارنده و حرکت زبر و نصب در کلمه ٭

ناخن آفتاب ٭ آتش از سروری ٭

ناسوت ٭ عالم اجسام که دنیا و ابجزان باشد و گاهی مجازا بمعنی شریعت و عبادت ظاهری ٭

ناشرات ٭ بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب

نابت ٭ بکسر بای موحده رویانیده و رو ینده ٭

ناخواست ٭ بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش ٭

نادشت ٭ بمعنی مفلس ٭

ناگرفت ٭ بمعنی ناگاه از برهان

ناشناخت ٭ بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت

از خیابان *
ناگاج * بکاف فارسی و جیم عربی ناگاه از برهان *
نایچ * بکسر یا و جیم عربی راه رونده در راه فراخ پیدا کننده از صراح *
ناریج * معرب نارنگ از رساله معربات *
ناف پیچ * درد پیچش ناف
ناضح * بکسر ضاد معجمه و حای مهمله شتر آب کش از شرح نصاب و صراح *
ناچخ * بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه نیزهٔ کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم جیم فارسی *
ناسخ * بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و رد کننده *
ناگزرد * بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه یعنی ضروری و ناگزیر
ناورد * بفتح واو جنگ و جدل
ناهفتن از برهان *
ناقد * بکسر قاف سره کننده درم و دینار *
ناهراد * این لفظ غلط است و صحیح بیراد از غزل مگر از بهار عجم استفاده میشود که اگر چه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظائرش بسیار است جائز باشد چنانچه ناامید

و ناسپاس و غیره *
نامهٔ سفید * نهایت صلاح و نیک افعال *
نارد * بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بمکد از برهان *
ناهد * بکسر ها دختر نار پستان ای دختری که پستانش نو بر آمده باشند از برهان و منتخب *
ناهید * بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد و آنرا اصغر فلک گویند از برهان *
نافذ * بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع شود از منتخب *
ناگوار * بضم کاف فارسی بمعنی بد مزه و بد ذائقه و بطبیعت ناخوش آینده و ناپا ضم و بفتح کاف فارسی غلط است از برهان *
ناچار * لاعلاج و لابد و بالضرور از برهان و بمعنی عاجز و برای آنچه لاگفتن صحیح نباشد چرا که چاره کلمه فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربیست درست نیست
ناهار * کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد و در اصل نا آهار بود الف ممدوده را جهت تخفیف حذف کرده اند

ناهار بمعنی خورش و طعام است از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده *
ناگزیر * ناچار و لاعلاج یعنی با ضرور
ناسور * این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو و بفتح هم صحیح است از بحر الجواهر و منتخب و کشف *
ناصر * یاری دهنده *
ناظر * نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملات ایشان را ناظر کرده باشد از مسی و بمعنی خواجه سرا نیز آمده *
نافر * رسنده و نفرت کننده و غائب از منتخب *
ناهموار * ناپرنشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالائق *
ناقور * بقاف نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب *
نادر * شی قلیل و کمتر چرا که ندر در لغت بمعنی بر آمدنست و شی قلیل نیز از حد کثرت بر آمده است انتهی مقامات حمیدی و گاهی نادر بمعنی سعد و هم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل است از ندر که بمعنی افتادنست و بمعنی تنها و غریب شدن نیز آمده *
ناطور * بطای معجمه نگهبان
نار * بمعنی انار که میوه معروف است

و بعربی آتش را گویند از برهان *

ناموس اکبر * قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست ست و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب *

ناشر * پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی و خوشبو دهنده *

ناشز * بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب *

نارُ * بزای معجمه نورسته و درخت سرو و صنوبر و بمعنی بیدبا که بعربی پرواسی و استغنای معشوق و بمعنی فخر و نیز آمده از برهان و بهار عجم و مدار *

ناموس * عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائک و احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کارهٔ صیاد و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح وغیرها *

ناکس * بضم کاف عربی فرومایه و نالایق و نااهل و بکسر کاف در عرب بمعنی نگونسار *

ناخس * بکسر خای معجمه و سین مهمله درویست که صاحبش پندارد که سوزن میخلانند *

نارس * بفتح رای مهمله میوهٔ خام و نارسیده از چراغ هدایت *

ناوس * بروزن طاوس در جهانگیری بمعنی آتشکده و در مؤید و عجم عبادت خانهٔ کفار *

ناس اسم جنس ست بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده *

ناقوس * خرمهرهٔ کلان که هنود و ترسایان بوقت عبادت خود نواز نده و در شرح گلگشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ ست که ترسایان در وسط کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند *

ناتراش * ناهموار و بی ادب و سفله از برهان *

ناونوش * نغمه و نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب ست از بهار عجم و خیابان *

نانخورش * آنچه که نان بآن خورده شود خواه آنچیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند *

ناعش * بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده النعش البقا از قاموس *

نامشخص * بی تحقیق و ناسعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی ست

که بر یک وضع و یک حالت نباشد

ناقص * کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد *

نافض * بکسر فا و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف *

ناحفاظ * بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بشرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم *

ناصع * بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح *

نان کلاغ * بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آن از برنان باشند آنرا زاغ دوست دارد بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان *

ناهق * بکسر ها خر نر از منتخب و شمس اللغات *

ناسق * بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده *

نازک * بضم زای معجمه و معنی آن معروفست و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیارست از بهار عجم و برهان *

ناوک * بفتح واو نوعی از تیر وآن کوچک تر باشد ناوک در اصل مصغر ناوه است وآن چوبی باشد مجوف میان خالی وبعضی گویند ناوی باشد درازآهنین که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند وکمان آنرا کمان نخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا هم ناوک نام شده واین مجاز ست باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم وبرهان وسروری ولطائف ومصطلحی *

ناسک * بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی وقربانی کننده از منتخب وکشف *

ناردانک * آب انار وخلاصهٔ انار از لطائف *

ناف خاک * کنایه از مکهٔ معظمه از برهان وگاهی بمعنی مطلق زمین آید *

ناک * لفظیست که برای نسبت موصوفی بصفتی در آخر کلمات آرند وبمعنی آلوده وآغشته از برهان ومدار ورشیدی بمعنی خداوند وصاحب آمده *

نال * آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید وبمعنی نیشکر وبوریا ونی کوچک ونی میان تهی از منتخب وکشف وبرهان قاطع

بمعنی اول مشترکست درمیان عربی وفارسی *

ناعم * بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب *

ناسم * بکسر همزه که حرف سوم ست خفته وخوابیده *

ناتمام * ناقص ونابالغ *

ناملائم * نامناسب ودرشت وامر خراب وبد *

ناکام * نامراد وبمعنی ناچار وبالضرور از برهان *

نادم * پشیمان *

ناف عالم * مکهٔ معظمه *

نامردم * ناکس چه مردم لفظیست که بر مفرد وجمع اطلاق کنند از مصطلحات

نافرجام * کسیکه نکویی آخر کار نداشته باشد ولفظ نافرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد وناهنجار از خیابان *

ناف زمین * کنایه از مکهٔ معظمه شاید که وجهش چنین باشد منقول ست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدود ست که رابطست میان آسمان وزمین چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطهٔ ناف میرسد همچنین خیر وبرکات سماوی از کعبه باطراف واکناف زمین میرسد لهذا

کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازا اسم مکه شده واگر مکه در وسط کرهٔ ارض بودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود وحال آنکه از خط استوا البته در جهت طرف شمال واقع ست ونیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوست نه چهارم *

نارون * بفتح واو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان وصد برگ باشد بغایت انبوهی ونهایت سرخی در مقدار برابر گل سرخ ونام درختیست بغایت خوش اندام وپر برگ وسایه دار از بهار عجم وبرهان وجهانگیری ونیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نار بن ست که درخت انار باشد *

نازنین * مرکبست از ناز ولفظ نین که کلمهٔ نسبت ست از بهار عجم وصاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اندام است *

ناگذران * بضم کاف وذال بمعنی ناگزیر وضرور ولابد *

ناتوان * بی طاقت واین خلاف قیاست بی توان باید اگر گویی مخفف ناتوانا ست ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الفیکه افادهٔ فاعلیت کند حذفت

نتوانگرد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ بر عکس قاعده مستعملست چنانکه نا انصاف و نا امید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام *

ناتوان بین * بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند *

ناردان * دانهٔ انار و در برهان نوشته که انار دانهٔ ترش *

ناودان * راه بدر رو آب بام

ناربن * بضم موحده درخت انار

نائیدن * فخر کردن از برهان

نائبان * نگهبان غار زیرا که نای بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد *

ناخن بدل زدن * اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات *

ناف زدن * قطع کردن ناف طفل نوزائیده *

نام بریخ زدن * فراموش کردن و محو کردن از برهان *

نان در روغن افتادن * خاطرخواه کامیاب شدن و نفع یافتن از چراغ هدایت *

نازک خیالان * عارفان و فکر کنندگان در صنایع حق تعالی

ناسکان * بکسر سین مهمله عبادت کنندگان

ناخن بسنگ آمدن * کنایه از ناملایم پیش آمدن *

ناخن گذاشتن * کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت *

نارو * ظاهرا بمعنی درخت چنار و بعضی سرو نیز نوشته اند *

ناتراشیده * بی ادب از مصطلحات *

نارسیده * ناپخته و خام و نابالغ از برهان *

ناخنه * بضم خای معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی متصل بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه *

نازه * لولهٔ آفتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که سیل ناکو از آن میگیرند *

نازله * بمعنی حوادث زمانه از منتخب

نائبه * بکسر همزه که حرف سوم و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تپ گرم از کشف و منتخب و زبدة الفوائد

ناله * آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز نیز آمده و بمعنی جوی خورد از بهار عجم و برهان و جهانگیری

و کشف و مدار *

ناسخه * بکسر همزه و مای مهمله گربه و نازه هیبت *

ناصیه * موی پیشانی از صراح و منتخب اگرچه در کتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل است *

نانخواه * تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکنند نانخواه نام کردند بهندی اجوائن گویند در اصل نام این بهندی اجوائن بود آن بهندی غله را نامند و چون بمعنی خوراننده نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند *

ناطوره * بطای معجمه محبوبه و معشوقه *

ناوه * بواو بمعنی راه بدر رو آب بام و آن اگر از چوب بود یا سفال بهندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه و میان خالی *

نافله * بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه بر بنده واجب نباشد از صراح و منتخب

نابه * ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد *

نامیه * قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد *

۸۰۵

ناسره * بفتح سین مهمله ضیر فالص و درم و دینار که عیبی دران پیدا باشد و گاهی مجازاً بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمهٔ نا برای نفیست *

ناحیه * بکسر حای مهمله کرانهٔ ملک و طرفی از ولایت از صراح وغیره *

ناهره * بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان *

ناجیه * بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار از عقوبت *

ناف هفته * روز سه‌شنبه *

نازل منزله * یعنی قایم مقام *

نابغه * ببای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر *

نائره * آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رسنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کنارهٔ حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رسیده کناره گرفته است از صراح و رسالهٔ عطائی *

ناشی * پیدا شونده و نوجوان از لطائف *

ناسی * بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف *

نامتناهی * بی پایان و بی انتها *

ناهی * منع کننده و باز دارنده از کاری *

ناداشتی * مفلسی و بی شرمی و بی اخلاصی از برهان *

نامی * بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بعربی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است *

نای ترکی * قرنای از برهان *

نامی * در فارسی بمعنی ناموره و معروف و مشهور و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده از برهان *

ناجرمکی * بفتح جیم عربی نام یکی از زاهدان ترسا از شرح خاقانی *

ناجی * بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و صاحب راز *

ناری * جن و پری و بمعنی دوزخی نیز آمده *

ناشپاتی * بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه است مشابه به امرود و در زردی *

نار فارسی * دانها باشد که بر جلد بدن پیدا شود و پر آب رقیق شدید الحرقت *

نانبائی * مخفف نان آبائی یعنی طباخ که نان و اماهی فروشند *

فصل نون مع بای موحده

نبا * بفتح خبر از منتخب و کشف *

نبات * بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی از قند مصفا که بعض اهل هندستان را مصری گویند *

نبت * بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب *

نبالت * بفتح بزرگواری و آگاه و مشهور شدن از منتخب *

نبوت * بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری *

نباح * بالضم و بکسر بانگ و غو سگ که بعرف آنرا نازه سگ گویند از منتخب و کشف و صراح *

نبرد * بفتح اول و ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان *

نبذه * بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیهٔ چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح *

نبیذ * شرابی که از خرما و جو وغیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند *

نبائر * بفتح پسرزادگان جمع نبیره

واین جمع بتصرف فارسیان عربی دانست که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فراین جمع فرمان و خواتین جمع خان آورده اند *

نباش * بالفتح وتشدید ثانی وشین معجمه کفن دزد وکفن کش از منتخب وشرح *

نباض * بفتح نون وتشدید باء موحده وضاد معجمه نبض شناس واین مبالغه نیست بلکه صیغه نسبت است چنانچه عطار وحداد *

نبع * بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه *

نبق * بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب *

نبیل و نبیله * بالفتح وباء موحده ویای معروف بزرگ ودانا ونیکو وفیه از منتخب ولطائف *

نبائل * بزرگان وکارهای بزرگ ونیکو وپیدا واین جمع نبیله آمد *

نبل * بالفتح تیر انداختن وتیر انداز از منتخب ودر لطائف بمعنی فراپیش کشیدن وبفتحتین چیزی بزرگ وخرد وباینمعنی از لغات اضداد است کذا فی شرح النصاب الصحیح *

نبه * بالفتح ودر آخر های ملفوظ آگاه شدن وبفتح اول کسر ثانی

وهای ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود ندا ورا از منتخب ودر شرح نصاب بضم نون وفتح با نام غلام مذکور *

نبیره * بروزن صغیره فرزندزاده عموماً فارسیست یعنی پسرزاده خصوصاً گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان ورشیدی وجهانگیری *

نبله * بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب *

نبرده * بفتحتین ولاور وبهادر از مصدر ولطائف وبرهان *

نبیه * ودر آخر های ملفوظ بر وزن فعیل آگاه وآگاهی دهنده از لطائف

نبیسه * بیای معروف وسین مهمله بفارسی دخترزاده وبعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان ورشیدی *

نبی * فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود ویا مشتق از نبوه که بمعنی علو وارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات اعلی ست نبی گفتند ونبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد ورسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب ونبی بضم اول و

وبکسر ثانی موحده ویای معروف بفارسی قرآن ومصحف وکلام الهی از رشیدی وبرهان ودر کشف بایجمی بکسرتین نیز آمده *

نبض ملتوی * قسمی از حرکت نبض ست که مانند ریسمان پیچیده محسوس میشود واین دلالت بر سوء حال مریض کند *

فصل نون مع تاء فوقانی

نتایج * زادگان جمع نتیجه از منتخب *

نتایج و آثار * موالید ثلاثه جز آنکه ودیروده ورطوبت ویبوست *

نتن * بالفتح بوی بد از کشف وکنز

نتین * بفتح نون وکسر تای فوقانی چیزی که دران بوی بد آید *

نتو * بفتحتین ارتفاع وبرآمدگی هر چیز *

نتیجه * بیرون آورده شده وزاییده شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن وبیرون کردن ست و باصطلاح منطق قولی است که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری بانداختن لفظ مکرر که آنرا حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر وکل متغیر حادث العالم حادث حاصل میشود *

فصل نون مع ثای مثلثه

نثا ✤ بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح ✤

نث ✤ بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف ✤

نثار ✤ بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدرست بمعنی افشاندن پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود

نثر ✤ بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن پاشیده از مدار و بحر الجواهر و صراح

نثره ✤ بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر بر برج اسد از صراح و آیین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینهٔ سرطان در میان چهار کوکب بشکل مربع منحرف ✤

فصل نون مع جیم

نجبا ✤ بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب است از منتخب ✤

نجوی ✤ بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح ✤

نجیب ✤ مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح ✤

نجائب ✤ بفتح شتران تیز رو این جمع نجیب است که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح ✤

نجابت ✤ بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و منتخب

نجاست ✤ بفتح پلیدی از منتخب

نجدت ✤ بالفتح شجاعت و دلیری از بهار

نجات ✤ بفتح رستگاری از بهار و کشف و قاموس و صراح ✤

نجاح ✤ بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و برآمدن حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب

نجح ✤ بالضم و در آخر حای مهمله نیز بمعنی برآمدن حاجت از صراح و منتخب ✤

نجد ✤ بالفتح زمین بلند خلاف تهامه و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است بنسبت یمامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن بشجاعت در جنگ و دین و بمعنی پناه و بمعنی خوشی و خرمی از منتخب و لب اللباب و شرح نصاب و قاموس و صراح ✤

نجاد ✤ بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمایل نمایند از صراح و منتخب ✤

نجار ✤ بفتح نون و تشدید جیم درودگر ✤

نجس ✤ بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و مؤید

نجف ✤ بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آنجاست

نجاق ✤ بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت ✤

نجل ✤ بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح

نجم ✤ بالفتح ستاره و هر گیاهی بی ساق که آن را بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان وغیره و نام پروین که آن را ثریا نیز گویند و بمعنی الف و لام لازم آن باشد از منتخب

نجده ✤ بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجاز بمعنی شجاع و بمعنی سرور نیز نوشته ✤

نجار شروان ✤ بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر معروف است چراکه پدر ایشان پیشه نجاری داشت بنگرید ✤

نجاشی ✤ بالفتح نام پادشاه حبشه از صراح ✤

فصل نون مع حای مهمله

نحوست بضمتین از منتخب و کشف
نحافت بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح
نحت بالفتح تراشیدن از کشف
نحلت بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلب و پیدا کردن و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب
نحر بالفتح شتر کشتن و سینه زدن از منتخب و کشف و لطائف
نحریر بالکسر مرد زیرک و دانشمند و زیرک از کشف و منتخب
نحاریر بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که بمعنی دانشمند باشد
نحاس بضم نون و سین مهمله مس که هندی تانبا گویند و دودی شعلهٔ آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب
نحیف لاغر و نزار و مرد عاجز از شرح نصاب و منتخب
نحسین فلک بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ
نحول بضمتین لاغری و گداختن شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح
نحل بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و در بعضی صورت جمع نحلت که بمعنی مذهب باشد از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله
نحو بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و نوع و دیگر گردانیده از منتخب و غیره
نحله بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین دادن زن و بنوشته از قاموس و صراح
نحی بالکسر و سکون حای مهمله مشکیکه که از پوست گوسفند سازند از شرح نصاب و در صراح مشک روغن

فصل نون مع خای معجمه

نخشب بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهر است بسحر و شعبده ماه بر می آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد از برهان
نخل تابوت نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شایع بود حالا در هند هم یافته میشود و بیشتر بلکه پیش پیر و سالخورده باشد ملا شانی تکلو گوید بیت کشتهٔ عشقم و آن نیست که در هر کسی نخل با جسد مرا بینید و شیون نکنید از چراغ هدایت و مصطلحات
نخوت بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار
نخ بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صف لشکر و پلاس و گلیم از برهان
نخلهٔ بنی محمود نام موضعی است مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خرماست در راه مکه معظمه
نخجیر بکسرتین و یای معروف و رای مهمله آمده بمعنی از بحر الجواهر و نخجیر برو زن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم دران پاشند چون سبز شود از ینجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان
نخچیر بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرایی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و غزل و نخچیر بی خطاست
نخل طور بمعنی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن بجوار کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت شد

شده بود ✽

نخاس ✽ بفتح نون وتشدید خای معجمه وسین مهمله بازاریکه دران غلامان واسپان ودیگر حیوانات فروخته شوند ونخاس باینمعنی مجازست چه بحقیقت سوق النخاسین باشد زیراکه نخاس صیغه نسبت ست بمعنی برده فروش وبهایم فروش ماخوذ از نخس که بمعنی سر انگشتان بکسی فشردن ست چون معمول بهایم فروشان ست که برای دریافت فربهی ولاغری ودریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جابجا سر انگشتان بخلانند ومی افشرند لهذا نخاس گفتند ✽

نخاع ✽ بضم وبفتح وبکسر حرام مغز یعنی مغز مهرای پشت از منتخب وبحر الجواهر وصراح ✽

نخع ✽ بالفتح وعین مهمله آب بینی از شرح نصاب وصراح ✽

نخل ✽ درخت خرما وبمعنی نخجن آرد وغیره از منتخب وصراح ✽

نخیل ✽ بروزن وکیل درخت خرما ودرختهای خرما بر مفرد وجمع اطلاق این لفظ میشود وظاهر اجمع نیست بلکه اسم جمع ست از صراح وغیر آن ✽

نخله بنی هلال ✽ نام موضعیست در راه مکه معظمه وآن نخلستانیست از نخلستان وبنی هلال قبیله ست از عرب ✽

نخل ماتم ✽ نخل تابوت که مذکور شد

نخل مریم ✽ عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود در افتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد

نخل موم ✽ درخت پر گل یا پر میوه که از موم الوان سازند ✽

نخست ونخستین ✽ هر دو بضمتین بمعنی اول از مدار وبرهان وکشف وقول مؤید ودر تشریح الحروف نوشته که یا ونون در آخر نخستین زاید ست ✽

نخل بن ✽ بضم موحده درخت خرما

نخجوان ✽ بفتح اول وحرف سوم جیم عربی نام شهریست ✽

نخله ✽ بالفتح یک درخت خرما از صراح

نخاله ✽ سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال وغیره باقی ماند از صراح

نخودی ✽ نوعی از رنگست که مشابه برنگ نخود باشد ✽

فصل نون مع دال مهمله

ندا ✽ بکسر آواز کردن وبفتح تری ونم از شرح نصاب ✽

ندماء ✽ بضم اول وفتح دال مصاحبان وابن جمع ندیم ست از منتخب ✽

ندب ✽ بفتحتین وموحده داو بهفت باشد در بازی نرد ودر عربی شرط وگرو قمار از رشیدی وبرهان ودر شرح خاقانی نوشته که ندب افزونی کردن بازی ز دست وقتیکه بازی چیره شود ومرتبه بهفت رسد وچون از بهفت بیاوزده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فرو برد وآنرا تمامی ندب نامند آنکه پی در پی یازده ندب برد گویند که ندبها برد

ندب ✽ بالفتح گریستن بر مرده وخواندن محاسن او وبفتحتین نشان زخم از صراح ومنتخب ✽

ندرت ✽ بالضم تنهائی ویکی وتنها بودن از کشف ومنتخب ✽

نداوت ✽ تری ونمناکی ✽

ند ✽ بالکسر وتشدید مانند وهمتا ونظیر ونام بت نیز ست از لطائف وشرح نصاب وصراح ندید همتا ونظیر از لطائف وصراح

ندیر ✽ منفرد وتنها وغریب از صراح ومنتخب

ندم ✽ بفتحتین پشیمانی از منتخب وصراح

ندیم ✽ همنشین امرا وسلاطین وپشیمان از صراح ومنتخب ✽

ندمان ✽ بالفتح پشیمان از صراح ✽

ندبه ✽ بالضم وبا موحده مفتوح نوحه وشیون واشعار ماتمی خواندن از منتخب وغیره ✽

فصل نون مع دال معجمه

نذیر + بفتح نون وکسر ذال معجمه بروزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از کشف ولطائف ومنتخب وصراح +

نذر + بفتح نون وسکون ذال معجمه پیمان وآنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی وطعام فاتحه روح بزرگان وآنچه از نقد وجنس پیش امرا وسلاطین گذرانند ملاقات کنند وبفتح اول وضم ثانی حیران وترسان وبضمتین ترس وبیم از مدار وکشف ولطائف وصراح +

فصل نون مع رای مهمله

نرگس شهلا + بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی دران سیاهی می باشد از مدار ودر چراغ هدایت وغیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی +

نرد + بالفتح نام بازی ست مقابل شطرنج وبمعنی تن درخت نیز آمده از جهانگیری وبرهان +

نرگس + بکسر کاف فارسی از مدار وبرهان +

نرجس + بکسر جیم معرب نرگس از صراح +

نرگ + بفتح نون وسکون رای مهمله وکاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار وبمعنی زورخانه پهلوانان از شرح گل کشتی +

نرم نرم + آهسته آهسته +

نریمان + بفتح نون ویای معروف نام جد رستم از برهان +

نردبان + بالفتح زینه +

نرگسی زدن + چشمک زدن از چراغ هدایت +

نره دیو + بمعنی دیو نر از برهان +

نره + بفتحتین وتشدید وتخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که آنرا ذکر گویند وبمعنی خنث وبمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف +

نرگسه + بالفتح وکاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارت ودروازها بسازند وبر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی ودر بعض از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند +

نرم آهنی + عاجزی وزاری +

نرگسی + بمعنی قلیه نرگسی وآن چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده پوست دور کرده در قلیه چیده می پزند وبوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی وسفیدی آن مشابه بگل نرگس نماید وقسمی از پلاو وبمعنی اشاره کردن بچشم از عالم چشمک زدن وبمعنی طنز زدن ونام شاعری معروف از مصطلحات +

نرسی + بالضم نام شاهزاده وبالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری +

فصل نون مع زای معجمه

نزاکت + بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند وحال آنکه فارسیست ودر عربی هیچ اصل ندارد از مزیل +

نزاهت + بالفتح دور شدن از بدی وپاکی از عیب از کشف وصراح ومنتخب +

نزهت + بالضم دوری از عیب وزشتی وبی عیبی وپاکیزگی ونکوئی از کشف وصراح ولطائف ومنتخب ودر خیابان بمعنی خوشحالی +

نزد + بالفتح مخفف نزدیک از برهان ومزیل وصاحب مؤید از کشف نوشته که بالکسر ست وقیل بالفتح +

نژاد + بفتح وزا فارسی اصل ونسب از مدار ومؤید وکشف ودر برهان بکسر نیز

نژند + بفتح وکسر اول وزای فارسی مفتوح سرنگون ولیست دشوار از

لطائف و مؤید و کشف و زنان گویا

و در برهان بفتح و کسر اول و فتح ثانی

اندوهگین و بمعنی گرسنه و تشنه و غمگین

نزره * بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح *

نزار * بفتح لاغر از رشیدی *

نزع * بالفتح کشیدن چیزی را از جای خودش و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح *

نزاع * بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش کردن بخصومت از منتخب و صراح *

نزف * بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از حدود الامراض و صراح و منتخب *

نزل * بالضم ضیافت و چیزی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح *

نژهم * بکسر نون و فتح زای فارسی بخاری که در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهر از رشیدی و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و فتح *

نزاکت کردن * اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت *

نژاده * بفتح زای فارسی اصیل

نجیب از برهان و سروری و کشف

نزه * بفتح اول و کسر زای عربی و های ملفوظ پاک از عیب و مجازا بمعنی تازه و خوب از لطائف *

نزولی * محل فرود آمدن سپاه و حرم و بادشاه و امیر *

فصل نون با سین مهمله

نساء * بکسر اول زنان و این جمع امراة ست خلاف قیاس که از لفظ مفرد خود نیست از صراح *

نسیا منسیا * بفتح نون و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش

نسیب * بروزن نقیب شخص عالی نسب و هم از لطائف *

نسب * بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت

نسبت * کنایه از مناسبت سرود یا وقت چه سرود و نغمه را با وقتی معین نسبتی ست یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چراکه هر پرده صورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمدآبادی و خان آرزو *

نسمات * بفتحتین جمع نسمه بوی خوش

نسوت * بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امراة است خلاف القیاس از صراح *

نسیج * بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته و جامه و نوعی از حریر زر بافته از کشف *

نسایج * جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته *

نساج * بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه *

نسج * بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته

نسخ * بالفتح و خای معجمه دور کردن و زائل کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از شش خط که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی ست چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند از مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد

نسق شدن * بفتحتین عامل یکی *

نسر * بالفتح کرکس نام مرغیست *

نستر * بالفتح مخفف نسترن *

نسطور * بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از مؤید و کشف

نسر طائر * شکلی ست بر فلک

بصورت کرکسی که پران باشد بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند *

نسناس * بالفتح و دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور هر دو دم در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است و در نوادر بهجة العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوری است مانند نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینهٔ او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند *

نسر واقع * ستاره ایست روشن بصورت کرکسی که از بالا بفرود آمده باشد و آن بجانب قطب جنوبست از منتخب و در برجندی شرح بیست باب نوشته که ستاره ایست روشن بادو ستارهٔ دیگر و این هر سه ستاره بر شکل مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرکسی که بالها بهم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزلهٔ دو بال او *

نسف * بالفتح برکندن بنا و زمین

نام شهر از لطائف *

نسق * بفتحتین روشن و دستور و ترتیب دادن از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار *

نستعلیق * نام خطی معروف در اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از خط نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرورست بجهت تخفیف خاء معجمه را حذف نموده اند *

نسک * بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام باشد از دفاتر پاژند یا زند این هر دو معنی فارسیست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین قربانیها در منصورت جمع است از لطائف و برهان و صراح *

نسیم * باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزی که بوی خوش دارد از خیابان *

نسیان * بالکسر فراموشی و فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر و غالب باشد از صراح *

نسرین * بالکسر نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنانکه مشهورست دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیهٔ نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت

کرکس یکی را نسر طایر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف و بحر الجواهر و لطائف و برهان *

نسترن * بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست و آن گلی است خوشبو که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند از برهان و بهار عجم و رشیدی *

نسوان * بالکسر زنان این جمع امرأة است از ماده سفر نیست از صراح

نستعلیق حرف زدن * الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن و الفاظ به مخرج ادا کردن *

نسو * بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان *

نستعلیق گو * کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ به تکلف گوید و الفاظ بمخرج ادا کند *

نسبت حکمیه * علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قایم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن کلمه است یا نیست در اواخر جملهای عبارت فارسی *

نسیه * بالکسر آنچه که نقد نباشد و بزمان بعید وعده ادای آن کرده باشند از منتخب و مؤید *

نسخه * بالضم نوشته شده از کشف

نسقچی بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده سپاهیان و لشکریان ✤

نسطوری نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی ✤

فصل نون مع شین معجمه

نشأ بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در ینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بروزن سرای گفتن غلطست و بصورت پیشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفرینش و نو پیدا شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود ✤

نشیب بکسرتین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید ✤

نشدت بالکسر جست و جو کردن گم شده را از منتخب ✤

نشکنج بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و در کشف بفتح اول و سوم ✤

نشید بفتح اول و کسر شین معجمه و یا معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسرتین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خواندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسرتین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی ✤

نشتر بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم ✤

نشر بالفتح بوی خوش و دگر باره سبز شدن گیاه در میدان چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح ✤

نشخوار بضم اول و خای معجمه زده دشوار آنچه گاو و شتر و گوسفند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهراً این لفظ ترکی باشد چراکه در لغات ترکی هم بنظر آمده ✤

نشوار بالکسر نشخوار ✤

نشور بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب ✤

نشاپور بکسر اول نام شهر خراسان و اصل این نه شاپورست چه بلفظ نه بمعنی شهرست و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان ✤

نشز بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده ✤

نشوز بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب ✤

نشاط بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط ست که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مرزا و صحاح ✤

نشاف بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و ضبط از لطائف ✤

نشف بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف ✤

نشوق بفتح آنچه از دوید رقیق در بینی اندازند ✤

نشیم بکسرتین و یای مجهول هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی ✤

نشیمن بکسرتین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و بیان ✤

و سوگ نیز و بهار عجم ٭
نشاییدن ٭ بفتح متعدی نشستن
نشایین ٭ بالفتح حرف ثالث
همزه مفتوحه بصورت الف آنچه بالای
خط مستقیم خطی کج ومنحنی نوشته میشود
اشارتست برانکه الف نیست بلکه همزه
است ٭ فرهنگ لفظ نشایین بر وزن
کمینه‌ین و فرقه‌این ست وآنکه بعضی
حرف هم بر وزن ناپاین گویند محض غلط
است نشایین دنیا و آخرتست ٭
نشان ٭ علامت و فرمان شاهزاده ٭
نشو ٭ بفتح نون وسکون شین معجمه
پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی
رویدن و بالیدن ست و نشو و نما
بهر دو لفظ بفتح نون ست و کسانیکه
لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند
نشاره ٭ بضم براده چوب و عاج
و غیرها از بحر الجواهر و منتخب ٭
نشاسته ٭ بفتح نه بکسر معروفست
چون در ساختن آن در گندم
در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته
گویند ٭
نشره ٭ بالضم چیزیکه برای طفلان
نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده
از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی
ختم قرآن و در برهان بالفتح آنچه از عوام
و شنگرف بر روز کتب نشینی بر روی کشند

اطفال نویسند ٭
نشه ٭ بفتح نون و شین معجمه مشدد
بر وزن پشه بیهوشی و کندی حواس
که از خوردن شراب و بنگ وغیره
پیدا شود کسانیکه برای این معنی نشاء
بالف و همزه نویسند غلط است ٭
نشکرده ٭ بالکسر و کاف فارسی
و دال آلتی ست آهنی که بدان کفش
دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی
گویند از برهان ٭

فصل نون مع صاد مهمله

نصاب ٭ بکسر نون آن مقدار
مال که زکوة بران واجب شود و اقل
درجه آن از نقره دو صد درم بود و
از طلا بیست مثقال و اکثر درجه آنرا
حد معین نیست وزن درم شرعی
ست و دانق چهار طسوج و طسوج دو
حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن
مثقال بیست قیراط و قیراط پنج جو
زکوة مال چهارم حصه آن مال باشد بعد
هر سال از شرح نصاب و لفظ نصاب
در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و
سرمایه مستعمل میشود ٭
نصب ٭ بالفتح برپا کردن و
دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب
چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین بت و آنچه

برپا کنند بهر پرستش و بمعنی نصیب
بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده اند
منتخب و صراح ٭
نصفت ٭ بهر سه حرف اول
مفتوح و انصاف از صراح و منتخب
بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است
نصرت ٭ بالضم یاری کردن و
یاری دادن و بالفتح خطاست از
کشف و منتخب و بهار عجم ٭
نصوح ٭ بفتح و حای مهمله صاف
و خالص و توبه استوار که باز گناه نهد
کنند و نیز نام مردیکه در حمام دلاکی میکرد
و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی
مشهور و ست از لطائف ٭
نصر ٭ بالفتح یاری دادن و بضم نون
و فتح صاد مشدد یاری دهندگان
جمع ناصر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب
نصیر ٭ بفتح نون مددگار و نیز قبیله
ست از یهود از لطائف ٭
نص ٭ بالفتح و تشدید صاد مهمله
نیک باریکی کردن و رسیدن تا غایت
آنرا بر انند و بلند کردن چیزی از صراح
و منتخب و بمعنی آشکارا کردن از کشف
و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی
از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گردانیده
و کار متشابه را که این نیکوست و آن
چنانچه قوله تعالی احل الله البیع و

حرم الرّبوا چرا که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابرست و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند *

نصوص * آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکار باشد *

نصیف * بفتح چادر زنان و خمار یعنی یک سر عرض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب *

نصل * بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب *

نصال * بکسر پیکانها *

نصب العین * بالفتح در نظر و منظور خاطر و مقابل چشم *

نصرانی * بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسمای عیسی علیه السلام ناصری است از آنکه مولد آنجناب قریهٔ ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در رحمانی *

نصیری * بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آنحضرت او را بقتل میرسانید باز او زنده می شد و قصهٔ حیات او مشهورست از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار در این زمان مستعمل است *

نصفی * نوعی از پیاله شراب از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری و ضبط حرکت نکرده بخاطر مؤلف میرسد که نصفی بالکسر و یا بر سر وصفی یعنی آن پیاله شرابخوری کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف اسفل را اصافت کرده پیاله ساخته و مجازاً هر پیاله را می گفته باشند *

فصل نون مع ضاد معجمه

نضارت * بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب *

نضرت * بالفتح تازگی از منتخب *

نضج * بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن از شرح پختن گوشت و غذا از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بتغلیظ شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ *

نضیج * میوهٔ پخته و قول پخته و مانند پخته هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد *

نضح * بالفتح و حاء مهمله آب پاشیدن از صراح *

نضار * بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح *

نضیر * تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب *

نضر * بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روئی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف *

فصل نون مع طاء مهمله

نطاة * بفتح و طاء مهمله و تای مدوّر نام قلعهٔ خیبر از شرح نصاب *

نطع * بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط *

نطاق * بکسر نون کمر بند که بهندی پتکه گویند از بهار عجم و منتخب *

نطق * بضم نون و سکون طاء سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی قوی از افلاک از منتخب *

نطول * بضمتین بر عضو ریختن آبی که بدواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب داروها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب *

نطع پوشان * کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم می پوشند

از مصطلحات *
نظعی * بنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند از مصطلحات *
نظی * این لفظ بنون وطای مهمله وتحتانی که نام دوزخ شهرت دارد غلط ست و بلام وظای معجمه مفتوح والف مقصوره صحیحست *

فصل نون مع ظای معجمه

نظام الدین اولیا * خان آرزو علیه الرحمه در چراغ نوشته است که عالمیا لقب ایشان نظام الاولیاست مردم هند نظام الدین اولیا گویند اطلاق اولیا که جمع ولی ست بر یک فرد کنند *
نظافت * بالفتح پاکیزگی از کشف ومدار و منتخب *
نظارت * بالفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب *
نظر تثلیث * بیانش در تثلیث گذشت *
نظر * بفتحتین نگاه بمعنی فکر نیز آمده *
نظر غلط انداز * عبارت از چنان نگاه معشوق که عاشقان بغلط اندازی هر یکی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است *
نظیف * بفتح اول وکسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال وپاک وطاهر

از کشف *
نظر تنگ * مراوف تنگ چشم
نظم * بالفتح بهم پیوستن سلک مروارید و درکشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب وصراح ومجازا کلام موزون که در مقابله نثر باشد *
نظام * بالفتح وتشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود به آخر قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردید و اعتقاد برانیست که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود متعذرست مگر بطفره وکسر نون وتخفیف ظای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک شاه سلجوق که اسم تمام آن نظام الملک ست بالضم نون وتشدید ثانی جمع ناظم
نظم آرای شروان * کنایه از خاقانی *
نظر یافتن * ترتیب یافتن وفیض پذیر شدن از مصطلحات *
نظاره * بفتح وتخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان با بمعنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح وتشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب وصراح وقاموس *
نظارت پیشه * نگهبان خواجه سرا
نظارگی * بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست

که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم *
نظری * بفتحتین وآن قسیم اوست از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات باشد وقسم دوم حکمت عملی ست و اقسام نظری بسیار ست چنانچه علم هیئت و علم مناظره و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات وغیره *

فصل نون مع عین مهمله

نعما * بفتح اول وسکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جمع ست بصیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که فعلا بفتح اول وسکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت ست و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد *
نعل بها * مالیکه فدیه ولایت خود بلشکر دشمن نوری دهند تا تاراج نکنند
نعاب * بالفتح وتشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رازق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عش بالضم عین وتشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ را دهن سرخ میباشد مادر و

پدرش آنرا آتش پنداشته سنگ زند
بحکم الهی ایشان آنرا آتش پنداشته
پرواز دارد در دهان بچه می افتد و
قوت آن همان میشود*
نغیب * بفتح اول و در آخر موحده
آواز زاغ شرح نصاب*
نعمت * بالکسر دسترس و مال
و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا
از منتخب و بحر الجواهر و کشف*
نعت * بالفتح تعریف و وصف
کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی
مطلق وصف ست لیکن اکثر استعمال
این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای
رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغه
اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت
مشبهه نیز می آید*
نعوت * بضمتین جمع نعت*
نعاج * بکسر اول و در آخر جیم جمع
نعجه بمعنی میش ست*
نعاس * بضم نون و سین مهمله
غنودگی و بخواب شدن از لطائف
و مدار و منتخب و کشف*
نعش * بالفتح و شین معجمه جنازه
خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان
باشد و بنات النعش را نیز گویند که آن
چند ستاره اند مشهور*
نعل در آتش * بیقرار چه چاره گاه

کسی را بجهت خود بیقرار خواهند نام
او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند
و افسونی خوانند مطلوب بجهت طالب
خود بیقرار شده و حاضر شده مطیع
میشود از رشیدی و لطائف و در
برهان بمعنی اضطراب و بیقراری
نوشته و همین وجه مذکور بیان ساخته
نعوظ * بضمتین و ظای معجمه
استادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب*
نعاع و نعنع * بالفتح و در آخر
عین مهمله پودینه از شرح نصاب*
نعیق * برو زن رفیق بانگ
زاغ از منتخب*
نعال * بکسر نون جمع نعل که
بمعنی کفش ست و نعل اسپ*
نعل * بالفتح کفش و بمعنی آهنی
که زیر پا شد بکفش تعبیه کنند و چهار میخ بیست
چوب گنده گران سنگ کشتی
گیران در کشیده و بر سر و دوش گردانند
و هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار
توپ کشتی آید از مصطلحات*
نعم البدل * بکسر نون و سکون
عین مهمله و فتح میم و بفتحتین دبای
موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدل و
نیک عوض نعم فعل مدح بمعنی علی
و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح
همان چیزیست که آنرا نعم البدل گویند

نعم * بکسر نون و فتح عین مهمله جمع
نعمت و بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق
بمعنی آری بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهارپا
مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی
و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین
مهمله و فتح میم فعل مدح بمعنی بالفتح بمعنی نیک
از منتخب و لطائف و صراح و موید*
نعائم * بفتح نام منزل بستم از
منازل قمر و آن چهار ستاره است
بشکل مربع در برج قوس که بحمل
نسبتی دارد از صراح و غیره و جمع نعامه
که شتر مرغ باشد و آن پاره های آهن
گرم آتشین را میخورد*
نعیم * بهشت و بمعنی نعمت و نیکی و
دسترس و مال و ناز از کشف و منتخب
و صراح و موید*
نعمان * بالضم نام یکی از ملوک
عرب که آنرا النعمان بن منذر گویند
داو برای بهرام گور کوشکی خورنق نام
از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام
امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه و نام
مردیکه نوشیروان او را زیر پای پیل
انداخته بود و بالفتح نام رودخانه است
از منتخب و کشف و صراح و لاله نعمان
و شقایق نعمان نوعیست از لاله
که بغایت سرخ باشد گویند که آنرا نعمان
پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود

و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت ❊

نعل افگندن و نعل ریختن دویدن و ماندن اسپ از رفتار از لطائف

نعل در آتش نهادن ❊ کسی را بیقرار کردن از لطائف ❊

نعل بریدن ❊ داغ بصورت نعل بریدن سوختن از مصطلحات

نعل واژگون بستن ❊ مردم را از جستجوی خود در شک انداختن بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن

نعلین چوبین ❊ آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو در پا کنند ❊

نغامسه ❊ بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح ❊

نعجه ❊ بالفتح و جیم میش از لطائف ❊

فصل نون مع غین معجمه

نغمات ❊ بفتحات آوازهای خوش از کشف ❊

نغمهای نیرنگ ❊ نغمهای ناتمام ❊

نغزک ❊ بالفتح و زای معجمه مفتوح هر شی خوب و لطیف و هر کار اندک که بخوبی باشد و نام میوهٔ هندی که آنرا انبه گویند از برهان و غیر آن ظاهراً

نغزک نام انبه اینجا هندیان فارسی دان ست ❊

نغل ❊ بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چارپایان در صحرا و بمعنی سیراب شدن و دروغ بمعنی بد ست و کینه وری و بفتحتین تباه شدن از لطائف ❊

نغول ❊ بفتح اول و واو مجهول و معروف نیز جایی که در صحرا برای شب باشی گاوان و گوسپندان سازند و بضمتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و بکسر اول نردبان از لطائف ❊

نغم ❊ بفتحتین جمع نغمه از منتخب ❊

نغنغه ❊ بفتح هر دو غین معجمه آواز لطیف و نغمه سرود از لطائف ❊

نغوله ❊ بفتح اول و واو مجهول سوی پیچیده که آنرا بهندی جوڑا گویند از بهار عجم و در جهانگیری و مجمع الفرس و برهان بمعنی زلف خوبان ❊

نغولی ❊ بمعنی تعمق و تفکر از لطائف

فصل نون مع فا

نفس رها ❊ بفتحتین کلامیکه خوانده شود و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری

نفاست ❊ بفتح رحجه شدن زن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف و صراح ❊

نفرت ❊ بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی و بالفتح یکبار رمیدن و رمیدگی

نفحات ❊ بفتحات بوهای خوش ❊

نفخات ❊ بفتح اول و ثانی خای معجمه دمیدنهای باد جمع نفخه ❊

نفت ❊ بالفتح و بعضی بالکسر قسمی از روغن که از زمین جوشد و بیان آن در لفظ بطای مهمله خواهد آمد از لطائف و مؤید و برهان و مدار ❊

نفاثات ❊ بالفتح و تشدید دوم و ثای مثلثه زنان دردمنده بر عقدها است، زنان ساحره ❊

نفث ❊ بالفتح در دمیدن و فشاندن چیزی از دهان انداختن از منتخب و صراح ❊

نفح ❊ بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش و وزیدن باد از لطائف و صراح ❊

نفاخ ❊ بفتح نون و کسر حرف چهارم که خای معجمه است و حای مهمله بوهای خوش ❊

نفخ ❊ بالفتح و خای معجمه دمیدن و برپا شدن ❊

نفوخ * بفتح اول وضم ثانی وخای معجمه اد ویهٔ خشک که دربینی دمند *
نفاد * بفتح اول وبدال مهمله سپری شدن از صراح *
نفاذ * بفتح وذال معجمه گذشتن تیر از جای که بدان رسد وجاری شدن فرمان ونامه از منتخب وصراح وفام گرفته وصل وقتیکه خروج باو پیوندد وحرف خروج ومزید را نفاذ نیز گویند *
نفوذ * بضمتین وذال معجمه گذشتن وجاری شدن فرمان ونامه واثر کردن از منتخب وصراح *
نفس الامر * حقیقت کار واصل مدعا وبمعنی ثابت ومحقق وکار واقعی *
نفیر * فریاد وناله وآواز وبمعنی گریزنده ونفرت کننده وبمعنی کرنای *
نفر * بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بر یک کس اطلاق کنند وبمعنی چاکر هم آمده از لطائف ومنتخب وصراح وبهار عجم ومدار *
نفور * بفتح اول وضم ثانی گریزنده ورمنده *
نفاس * بکسر ایام زچگی زن از قاموس وصراح وکشف وبحر الجواهر ومنتخب وبمعنی خون ولادت *
نفائس * بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه *

نفس * بفتحتین دم وآن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب ودفع بخار است باز بهمان راه واین هر دو حرکت یعنی برآمدن وفرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد وجمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جان وروح وحقیقت وذات شی وبمعنی هر چیز ودرین صورت جمع آن نفوس وانفس باشد ونفس در اصطلاح تصوف سه قسم ست اگرچه درحقیقت همین یک روح ست مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد مناسب آن صفت موسوم میشود وآن سه قسم اینست اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات وحظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل واین نفس صلحا واولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را مقسم به گردانیده لَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ سوم نفس مطمئنه وآن از صفات ذمیمه صاف شده باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً از کشف ونزد بعضی نفس چهار قسم ست سه قسم همان است که مذکور شد وچهارم نفس ملهمه آنکه از ات مختلفه از ان در دل راه یابد ودر قاموس وصراح نفس بالفتح بمعنی روح وخون وتن وچشم زخم نیز آمده ودر چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل *
نفوس * بضمتین جانها وارواح این جمع نفس ست که بفتح اول وسکون ثانی باشد بمعنی جان *
نفیس * چیز بیقیمتی وگرانمایه ولطیف وپسندیده باشد از منتخب وصراح ودر لطائف بمعنی حاسد وبخیل ست که از قاموس نقل کرده ودر صراح نیز بمعنی یافته میشود *
نفض * بالفتح وضاد معجمه افشاندن دهن نافض از بیجاست از منتخب وصراح *
نفط * بالکسر وبالفتح مگر بکسر افصح روغنی ست وآن دو قسم باشد سیاه وسفید بهتر سپید ست در ملک شیروان از زمین می جوشد وگاهی مجازا باروت را نیز گویند ونفط معرب نفت ست از لطائف ومنتخب ومؤید ومدار ودر خیابان نوشته که نفط بالکسر دارویی که حکما ساخته اند چنانکه اندازند آتش درگیرد *
نفاع * بالفتح وتشدید ثانی یعنی سود بسیار رساننده وبالضم جمع نافع *

۸۲

نفاغ * بکسر نون و غین معجمه قدح بزرگ از برهان *
نفاق * بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی از منتخب و کشف *
نفل * بفتح اول و سکون فا عبادت و نیکی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح *
نفول * دور و بعید و عمیق و فهمیدگی و غور از لطایف و برهان *
نفس کل * کنایه از عرش *
نفی کردن * دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن *
نفس * بالکسر دمای بد از برهان
نفس گشادن * لشجعتین کلام کردن *
نفس سوختن * بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و سخت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در بهار شرب نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت *
نفس راست کردن * کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن *
نفس اماره * خواهش طبیعت انسان که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده *
نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی ست *
نفوس قدسیه * ذاتهای پاک و ارواح ابرار و اخیار و اولیا *
نفس ناطقه * باصطلاح حکما روح و جان را گویند *
نفقه * بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند از مدار *
نفخه * بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب *
نفحه * بالفتح و حای مهمله بوی خوش *
نفاجه * بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین و این معمول نیست از قاموس *
نفطه * بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب *
نفس کلی * بهیئت مجموعی نفوس انواع سوالید ثلاثه *
نفس بهیمی * جان حیوان چارپایه و مراد از ین نفس اماره *
نفس نباتی * روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان پیدا شده *
نفی * بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته *

فصل نون مع قاف

نقا * بالضم پاکیزگی از لطائف *
نقبا * بضم نون و فتح قاف و مد جمع نقیب *
نقره پا * نام طاریست که رنگ پایی آن سفید باشد *
نقدا بمعنی بالفعل فی الفور مستعمل *
نقاب * بکسر پرده که برخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون با معنی خطاست و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و موید و بهار عجم *
نقطه انتخاب * نقطه که بر حاشیه کتاب برای یاد داشت محاذی بیت مطبوع و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی *
نقب * بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ نیز آمده از بهار عجم و منتخب و صراح *
نقمت * بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس *
نقابت * بکسر سقو دیگی بفتح

ستودن از صراح +
نقرات + بالکسر فقرات سرود که
آن را می سرایند هندیان آن را تنگ گویند
بضم فوقانی و بعضی گری نامند +
نقاوت + بالفتح پاکیزگی از صراح
نقل روح + عمل بعضے از اهل
ریاضت که روح خود را بجسم دیگرے
برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد
و این عمل را خلع بدن نیز گویند +
نقاد + بالفتح و تشدید قاف بسیار
سره کننده درم و دینار را از منتخب +
نقد + بالفتح آماده کردن و دادن
و سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح
و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازاً
بمعنے دل و ذات آید و بمعنی فی الحال
و بمعنی پسر نیز آید +
نقش زیاد + در برهان نوشته
که اسم بلامسمی و آنچه قابل دیدن نباشد
و تم کلام و در لطائف و غیره نوشته که
زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد
چرا که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام
باختن یکی از آن زیاد بازند و در سراج
اللغات نوشت که بازی مذکور در
هر نقش یک خال زیاده کرده اند و
تحقیق این در بیان لفظ خال زیاد
مفصل مذکور شد همان اصح است
نقاره + بکسر اول و را مهمله کمینه دعناو

نقیر اصل و چیست و چاهک خرد که بر
پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما و رشته
در شگاف خرما باشد و ظرفی باشد از
بیخ درخت که در ان شراب نگاه دارند
و بمعنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر از
اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ
نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر
باشد از لطائف و منتخب و کشف و
مدار و دیگر کتب و نزد فقیر نقیر و قطمیر کنایه
از جزئیات مقدرات و از مردم عوام
که ره شناس نباشد +
نقر + بالفتح کوفتن از لطائف و
در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح
بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب
و منقور دمیدن و عیب کردن +
نقطهٔ پیاگیر + کنایه از زمین +
نقطهٔ نوک تیز + قطره کوچک مقدار
نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود +
نقوماجس + بفتح نون و واو
معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر
ارسطو و او استاد سکندر بود و شرح
سکندرنامه از خان آرزو +
نقرس + بالکسر و رای مهمله نیز مکسور
نام دردیست که شدید باشد و خاص
بانگشتان پای و شتالنگ پیدا شود
نقش + بالفتح جنبے از سرو و دوال
کرده خرج کرده خراسانیان است و بمعنی

دار و بازی نرد که برفق مراد آید و بمعنی
لیاقت و سزاواری چنانکه شاعر فرموده
بیت لباس انگیش شاهی چه نقش دارد
به تن برهنه ما نقش بوریا دارد + از
شرح دیوان خاقانی و مدار شرح السعادت
نقص + بالفتح و صاد مهمله کمی و کم
شدن و کم کردن و بالضم چنانچه مشهور
شده غلط است از صراح و غرایب و منتخب
و کشف و بهار عجم و سیر نور العدد در شرح
گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدی
است و نقصان لازم +
نقض بالفتح شکستن از منتخب +
نقیض + در لغت بمعنی شکننده
و با صطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی
چنانکه کل انسان حیوان و بعض انسان
لیس بحیوان این هر دو قضیه باهم نقیضین
اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق
است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیضین
و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند
و نه معدوم چنانکه هست و نیست و حیات
و ممات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو معدوم
گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست
که جمع شود مگر میتواند که هر دو نباشند
بلکه زرد باشد +
نقط + بضم نون و فتح قاف جمع
نقطه +
نقاط + بکسر اول جمع نقطه و بضم نون

محض خطاست چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف وبهار عجم ومنتخب ❊
نقع ❊ بالفتح غبار وگرد از شرح نصاب وصراح ❊
نقوع ❊ بفتح آنچه از قسم ادویه ومیوه در آب تر کنند از کشف ومنتخب ودر بحر الجواهر آبیکه دران ادویه تر کرده باشند ❊
نقیق ❊ بانگ خوک وماکیان از صراح ❊
نقطهٔ شک ❊ نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیهٔ کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند وباصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند ❊
نقره خنگ ❊ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد ولفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفیدست چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم وچراغ هدایت ❊
نقل ❊ بالفتح وسکون قاف از جائی بجائی بیرون وازجائی بجائی رفتن از لطائف ومنتخب ودر بحر الجواهر ومنتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش ونمکین وکباب وغیره خورند آنرا نقل بضم اول گویند ودر قاموس ونیز غزلیا نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانچه در عالم مشهور شده غلط است ودر صراح نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن وبضم ما ینقل به علی الشراب ❊
نقول ❊ بضمتین جمع نقل ❊
نقطهٔ مقابل ❊ کنایه از همسر وگاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم
نقطهٔ موهوم ❊ بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کند وبظاهر محسوس نباشد وبعضی آنرا جزو لا یتجزی وجوهر فرد نیز گویند از بهار عجم ودیگر کتب ❊
نقطه ریختن ❊ کنایه از فال زدن رمل از مصطلحات ❊
نقش زدن ❊ داو بردن از مصطلحات ❊
نقش بر نشستن ❊ نقشیکه بمراد نشیند ❊
نقش جهان ❊ باغیست در اصفهان ❊
نقش بر آب کشیدن ❊ کنایه از کار عبث کردن وارتکاب امر بی ثبات ❊
نقطهٔ سهو ❊ نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند وآن قابل حک باشد از بهار عجم ❊
نقش قرینه ❊ مراد از نقش مقابل ای نقشیکه در مقابل نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق میباشد ❊
نقاوه ❊ بضم نون برگزیده وخلاصه از صراح ومنتخب ومزیل وبفتح خطاست
نقله ❊ بفتحات اول ودوم وسوم نقل کنندگان واین جمع ناقل است
نقره ❊ بالضم سیم گداخته وبمعنی چابک خصوصاً چابک پس گردن انسان در منتهای موی سر ونام قریه است از صراح وغیره ❊
نقطهٔ زره ❊ عبارت از سر میخ که در حلقهٔ زره وصل میکنند تا سر حلقه کشاده نگردد ❊
نقطه ❊ بالضم معروفست ودر اصطلاح حکمت وهندسه بمعنی منتهای خط از منتخب ❊
نقبه ❊ بضم وحرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از یبوست وغلبهٔ خون ❊
نقیعه ❊ بالفتح ویای تحتانی وعین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب وصراح ❊
نقی ❊ بفتح اول وکسر قاف وتشدید یا پاک وخالص وبکسر اول وسکون قاف مغز استخوان از منتخب ولطائف ❊
نقصانی ❊ بمعنی نقصان دیدن

نقطه یای تحتانی در آخر زائد است چنانچه در سلامتی و خلاصی وغیره همچنین در شیدائی نیز زائد است از خیابان ❊

نقش عروسی ❊ سرودی که در هنگام شادی نکاح مخصوص است بهندی سهره گویند ❊

فصل نون مع کاف

نکبا ❊ بالفتح وحرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد و آن بغایت بد است خصوصاً در حق جهاز از منتخب وغیره و در شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی بادیکه بکج وزد یعنی از مشرق بود نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشهای میان این چهار طرف مذکور وزد و مثلاً از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال علی هذا القیاس ❊

نکیسا ❊ بکسرتین وکاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربیکه نوکر خسرو پرویز بود از مدار وکشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید و فقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جائز است

نکبت ❊ بالفتح خواری و رنج و خستگی از قاموس وصراح وکشف مگر در منتخب و مدار و مؤید بالکسر ❊

نکهت ❊ بفتح اول وسکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب وصراح و بکاف فارسی محض غلط چراکه کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ماقبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفرس گفته شود ❊

نکات ❊ بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و مؤید و بضم محض غلط چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست ❊

نکایت ❊ بکسر اول وفتح موحده گزند بدشمن رسانیدن از منتخب ❊

نکت ❊ بضم اول وفتح کاف جمع نکته و بفتح اول وسکون ثانی کاویدن زمین و لیسر و بر انگندن از منتخب و صراح و قسمی از طعام ❊

نکث ❊ بکسر اول وسکون کاف و ثای مثلثه تاب بازکردن از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید ❊

نگار ❊ بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان و کشف ❊

نگین سوار ❊ نگینه را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم ❊

نگر ❊ بالضم وبضمتین ناسپاسی ناخوشی و شگفت و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف

نکس ❊ بالضم وسین مهمله بازگشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح ❊

نکوهش ❊ بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری نکوهش در سروری و برهان بفتح اول ❊

نگین عاشق و معشوق ❊ دو نگین مختلف اللون که در یکجا نشانیده باشند از بهار عجم ❊

نگ ❊ بالفتح و کاف فارسی مخفف نگینه ❊

نکال ❊ بفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار ❊

نکل ❊ بکسر نون وسکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح ❊

نکول ❊ بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بد دلی و اعراض از لطائف ❊

نگون ❊ بکسر اول بضم

فارسی خم شده از برهان و مؤید ❊

نکوهیدن ❊ بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته ❊

نگران ❊ بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان ❊

نکته ❊ سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هرکس آنرا نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم ❊

نکره ❊ بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف ❊

نکوهیده ❊ بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و مدار و جهانگیری بکسر اول ❊

نگاربسته ❊ بمعنی معشوق ❊

نگار ارمنی ❊ مراد از شیرین که فرهاد برو عاشق بود ❊

فصل نون مع میم

نما ❊ بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح

نموذج ❊ بفتحتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از مدار و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل ❊

نمرود ❊ بالضم نام بادشاه کافر از مدار ❊

نمودن و نمود ❊ هر دو لفظ بفتحتین معنی لفظ اول مشهور است و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر یعنی رونق و خوبی ظاهر و بمعنی وجود نیز آمده ❊

نمر ❊ بفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور است از لطائف و شرح نصاب ❊

نمیر ❊ بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب ❊

نماز ❊ بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف ❊

نمش ❊ مرضی ست از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه سیاه که بهیچ کلف پهن باشد و سبب آن هم سوداوی ست ❊

نمک چش ❊ بمعنی نمک چشیدن

نمص ❊ بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب ❊

نمط ❊ بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده ❊

نمائق ❊ بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوب ست ❊

نمارق ❊ جمع نمرقه که بمعنی بالش ست از منتخب ❊

نمطهای تنگ ❊ پردهای دقیق از سرود و از شرح سکندرنامه

نمل ❊ بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضی ست که دانهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب ❊

نموم ❊ بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کننده ❊

نمام ❊ بالفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح ❊

نمیم ❊ بفتح غماز ❊

نمکین ❊ بفتحتین منسوب بنمک و بسکون میم در اصطلاح بمعنی ملیح آمده ❊

نمدزین ❊ نمده باشد که زیر زین بر پشت اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان ❊

نمازی کردن ❊ پاک کردن و صاف نمودن ❊

نم نداشتن ❊ مفلس و نادار بودن از اصطلاحات ❊

نمکخوردن و نمکدان شکستن ❊ نمک حرامی کردن از اصطلاحات ❊

نماز بردن ❊ پرستش کردن و عاجزی نمودن ❊

نمایان * بالضم نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چراکه هرچه کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود

نمو * بضمتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید *

نمیقه * بروزن فعیله نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح *

نمرقه و نمرق * هردو بالضم و را مهمله بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح *

نمونه * بضمتین نمودار کار از مدار و در جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه دال به نون بدل میشود

نمله * بالفتح بثوری چند صفراوی بود که بتدریج پهن گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفرت از کفایه منصوری *

نمله جاورسیه * بثوری است شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سرآن سفید از کفایه منصوری *

نمامی * بالفتح و تشدید میم غمازی *

فصل نون مع نون

ننگ * بفتح نون و کاف فارسی در فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافت نیز آید *

ننگلین * معیوب و زشت از لطائف

فصل نون مع واو

نوا * بفتح مطلق آواز و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب، توانگری و لشکر و شبان و شکر و سپاس و فرزند نبیره و شکیب و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید بعوض کسی دیگری را در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواة که بعربی تخم خرما گویند از برهان و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت *

نوروز خارا * بخای معجمه نام مقامیست از مقام نوا از برهان *

نوش گیا * گیاهی ست که دفع سموم کند *

نواب * بفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب *

نوائب * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف *

نوروز عرب * نام شعبه از رهاوی از مدار و بهار عجم مؤید و چراغ هدایت

نوات * بفتح هسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب *

نواخت * بمعنی موافق و سطابق و برابر و لایق از مصطلحات *

نوابت * بفتح اول و کسر بای موحده رستنیها و گیاهها *

نوبت * بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و برهان و بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت

نوشت * اول مضموم و ثانی مکسور و بکسر ثانی نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری *

نوافج * بفتح اول و کسر فا در آخر جیم جمع نافج ست که بفتح فاست معرب نافه

نوند * بفتحتین و سکون نون ثانی بمعنی اسب تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی *

نوشاد * بالفتح شین معجمه شهریست حسن خیز که بخوبرویان منسوب است از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم بواو مجهول *

نوید * بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول و آنچه در مردم بفتحتین مشهور شده خطاست *

نورد * بفتحتین پیچ و تاب و بساط و فرش چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته میشود بران می پیچد

۸۲۵

وبمعنی برابر وجنگ وخصومت وبمعنی درخور ولائق ودامن پیراهن از برهان وجهانگیری ولطائف ودر موید ومدار نوشته که نور بمعنی پسندیده وجنگ وبساط وچیدن وجامه وکنج وگوشه وسوراخ ودر بعض شرح سکندرنامه نوشته که نور عبارت از سوراخ روباه چراکه آن هم پیچ در پیچ میباشد *

نوبر * میوهٔ نورس ودختر نارپستان *

نور * بالفتح بروزن جور ونور بمعنی شگوفهٔ سفید وشگوفهٔ زرد واز بحر الجواهر وصراح ومنتخب وکشف *

نوبهار * نام آتشکده از برهان ودر کشف نام بتخانه *

نوکر * بضم نون وواو مجهول بمعنی چاکر از سروری وکشف وبرهان وبهار عجم ودر رشیدی بفتح نوشته وگفته که ظاهرا این لفظ ترکیست *

نوش آذر * نام آتشکده *

نوار * بضم او فتح اول چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند وبر خیمه دوزند وبکسر اول غلط است از جزل وکشف *

نوشادر * بالضم وواو مجهول وشین معجمه وضم دال مهمله دوائی ست مشابه بنمک نوش بمعنی تریاق وآذر بمعنی آتش یعنی تریاق ست که از میان آتش بهم میرسد از برهان ودر جهانگیری بفتح دال *

نوائر * بفتح شعله ها این جمع نائره است که بمعنی شعله باشد *

نوذر * بفتح اول وفتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری *

نوشهر * نام قصبه ایست نزدیک شروان *

نونیاز * عاشق نو وطفل نوشوق

نوز * بالضم مخفف هنوز از برهان

نوروز * روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب ست بنقطهٔ اول حمل از برهان ودر مدار نام پردهٔ موسیقی

نورس * میوهٔ نورسیده وهر چیز تازه ونام کتابی ست بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده ودر هندی نورس حالتیست که بنای اشعار هندی بر آن باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله وخفای نون باغنه وکاف فارسی وآن بیان آرایش وزیور وتعریف معشوق ست دوم هاس رس وآن خوشی وطرب ست که از شنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کرنا رس بفتح کاف عربی وضم رای مهمله ونون بالف کشیده وآن حالت افزونی غم واندوه که احتمال هلاک دارد چهارم رودر رس بضم را وسکون دال وبعده رای مهمله دیگر بروزن شکر وآن حالت خفگی وبخشش باشد پنجم بیر رس بکسر بای موحده ویای معروف وآن حالت شجاعت وزورمندی باشد ششم بهی رس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول بروزن نی وآن حالت خوف وهیبت باشد هفتم بیبهتس رس بکسر بای موحده ویای معروف وفتح موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تای فوقانی وسین مهمله حالت اشکراه از خباثت ونجاستها باشد هشتم ادبهت رس بفتح الف وسکون دال وضم بای موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم شانت رس بسین مهمله بالف کشیده ونون وتای فوقانی هر دو ساکن بروزن کاربان وحدانیت ذات حق تعالی وحقائق فقر وتجرد باشد *

نواميس * جمع ناموس *

نوش * بواو مجهول شیرین وگوارا وآب حیات وبمعنی زندگی وفا وزهر وتریاق وشهد از لطائف وبرهان وسروری وکشف *

نوط * بالفتح آویختن از منتخب *

نوخط * چیز نوبر دی کار آمده و بمعنی معشوق خط نو دمیده از مصطلحات وغیره *

نوع * بالفتح گونه و قسم اهل منطق کلی را گویند که بر ذاتهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمرو و خالد اطلاق کنند و فرس که هر فرس را فرس میتوان گفت و بقر که هر بقر را بقر اطلاق کنند *

نوفاغ * بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان *

نوروز بزرگ * نام نغمه از موسیقی از برهان *

نول * بالفتح و سکون واو و بمعنی عطا بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و ناشره کوزه و کوزه از لطائف و برهان *

نوع سافل * نوعی که گویند که تحت جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشند چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر را جنس عالی گویند *

نواخل * بفتح اول و کسر خاء معجمه جمع نخل خلاف قیاس *

نوال * بفتح عطا و بخشش از صراح *

نون والقلم * کنایه از دنیا و آخرت و دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره در سیپاره بست و نهم *

نوم * بالفتح خواب از صراح *

نواختن * برآوردن ساندن و خوش کردن و بمعنی سرائیدن و از ساز و نقاره آواز برآوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گل کشتی *

نوان * بفتح خرامان و بمعنی جنبان و لرزان و کوز و خمیده و دوتا و کهنه و داغ و آگاه و هوشیار از برهان *

نون * مخفف کنون و تنه درخت و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و سیاهی دوات بمعنی شب و چاه زنخدان و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت دوم معنی تردید کلیم گوید

رباعی

اسپست که خانه زیب فزای تن اوست * کوهیست که لاله زار در دامن اوست * نی نی غلطم که آسمان دگر ست * در رنگ عاشق به پیراهن اوست *

سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون ربط که افاده حکم کند چون خوشن یعنی خوش است و دیرین یعنی دیر است پنجم زائد چون پاسخ و پاداش ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید

بیت

شنیدار در جهان عهده وفا بود * چرا کردی چو با عهدی نبودی *

هفتم نون نسبت چنانچه پشمین منسوب به پشم و برنجین منسوب به برنج و گاهی به میم بدل شود چون بان و بام یعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب آنست و بها چون مرزن و مرزه بمعنی موش *

نوشیروان * بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام بادشاه چون کمال عادل و خوشخو بود باین لقب ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرحی معتبر چنین دیده شده که نوشیروان مرکبست از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر نوای شیر جوان *

نوین * بضم نون و واو مجهول بر وزن روئین و در اصل ...

گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و رشیدی ضبط حرکت نکرده و بمعنی بادشاهزاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بر وزن پروین مخفف نوآئین ست مرکب از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه با آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر دادا و امیر کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم منظور دارند نوآئین بمعنی بادشاهی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کنند ✤

نوبر کردن ✤ میوهٔ تازه اول بار در آن فصل خوردن یا چیدن ✤

نوسهان ✤ بالفتح و های مهمله نیز مفتوح چیزی را گویند که کسی از جای دور بیاورد تحفه و سوغات و فرده و برها و جهانگیری از برهان و کشف و سروری

نوآئین ✤ زیبا و آراسته از برهان ✤

نوشتن ✤ بکسر تین کتابت کردن و بفتحتین بمعنی پیچیدن و نوردیدن از برهان و مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن ✤

نوشین ✤ شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد از برهان ✤

نوازان ✤ بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین ✤

نوشدارو ✤ تریاق و شراب و پازهر از برهان و آنچه در کتب طب مسطور ست نوشدارو معجونی ست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائی ست که دفع جمیع الآلام و جراحتها کند ✤

نواخانه ✤ زندان از سروری و برهان

نوباوه ✤ بالفتح و ثالث بای موحده و حرف پنجم واو میوه که اول رسیده باشد یعنی میوهٔ تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه و تره ها سبدی بطرز نو بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند ✤

نوره ✤ بالفتح آهک یعنی چونه قلعی و مشهور بالضم ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن مو از بدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم سائیده است و در برهان باین معنی بضم اول و سکون

ثانی ست ✤

نوای فاخته ✤ نوعی از هفتده تال موسیقیان که آنرا سور فاخته نیز گویند ✤

نواله ✤ بکسر معروف ست از مؤید و کشف و در برهان بفتح ✤

نوشابه ✤ بضم نون و واو مجهول نام ملکه که بادشاه ملک بردع بود با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری ✤

نوشته ✤ بکسر تین کتابت کرده شده از مراد ✤

نوکیسه ✤ نو دولت از چراغ هدایت

نوشه ✤ بالفتح بادشاه نوجوان و نو داماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرام از برهان ✤

نوبرده ✤ بفتح موحده غلام نوخریده و برده بالفتح در ترکی غلام را گویند ✤

نوحه ✤ بالفتح و حای مهمله گریه کردن باواز و بیان مصیبت ✤

نوچه ✤ بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت ✤

نوبهاری ✤ نام نوائی از موسیقی از مدار و مؤید ✤ ..

نومی ✤ بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در عرب بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب

۸۲۵

وبرهان ولطائف *

نوادی * بفتح نون وکسر دال مهمله سهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی ندیدی *

نوروزی * تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شروح *

نوبتی * نقارچی و پاسبان وخیمه بزرگ واسپ کوتل از برهان و بهار عجم *

نوری * بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت ودر مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمز رنگ براق که تمام نقش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن ورای طوطی ست ونیز قسمی ست از زردآلو *

نوخوانی * سرود سرائیدن ودر مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نوا خوانی بمجاز سخن خوب وخوش را گویند وانچه بطریق طنز وتهنیت گفته شود *

نورانی * بالضم روشن منسوب بنور الف ونون زائده است چنانچه در جسمانی و روحانی وبالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی شگوفه است *

نواصی * جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانی ست *

نواحی * بکسر حای مهمله کنارهای ملک واین جمع ناحیه ست *

نواهی * جمع نهی یعنی انچه که در شرع ممنوع باشد *

فصل نون مع ها

نها * بضم عقلها *

نهیب * بکسر نون و یای مجهول الف نهایت که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت وترس وبیم وعظمت وآواز مهیب وغارت وبفتح اول بروزن نقیب بمعنی غارتگر از مدار وصراح ومؤید وکشف ومنتخب وجهانگیری *

نهاب * بکسر اول غارت کردن غنیمتها از صراح *

نهب * بالفتح غنیمت وغارت از صراح ومنتخب *

نهوکت * بضمتین فرسودگی ضعف ولاغری از صراح ومنتخب *

نهمت * بالفتح همت بستن و قصد واراده کردن بر چیزی وحریص شودن وبمعنی مراد از لطائف وکشف وصراح ومنتخب ومدار ومؤید *

نهضت * بالضم وضاد معجمه در منتخب وکشف بمعنی برخاستن وقصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود *

نهفت * بکسر اول وضم ثانی پنهان ونام شعبهٔ موسیقی از مقام بزرگ از برهان ورشیدی *

نهج * بالفتح راه راست وراه پیدا وراه کشاده از منتخب وصراح وکشف وکنز وبهار عجم ونیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کرده اند چنانچه درویش واله هروی راست بیت

هرکسی بر نهجی رفت زه آسایش چو غنچه از

راه دل تنگ وگل از روی کشاده *

نهاد * بکسر بنیاد وخلقت از برهان

نهاوند * بضم اول نام شهر از عراق عجم ونام پردهٔ از موسیقی که بهنیم شب سرایند ونهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند و واو بجهت تخفیف حذف نمودند ولفظ آوند کلمهٔ النسبت ست چون شهر مذکور بنا کردهٔ نوح علیه السلام ست لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح ودر اثبات ضم نون قاموس ولب اللباب متفق اند ودر مدار وبرهان بکسر نون ودر رشیدی نهاوند بکسر اول واصلش نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر وآوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آنرا آوند شهرها نام کردند *

نهار * بفتح اول کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناهار بود وچه آهار بمعنی خورش ست ودر عربی بمعنی

زور از برهان *

نهی منکر * بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه *

نهاز * بکسر اول و زای معجمه بز نر که ماده های گله را بارور گرداند از منتخب و نصاب و در برهان نوشته که نهاز بضم اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود *

نهش * بالفتح گزیدن مار و سگ و غیره بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح *

نهوض * بضمتین و ضاد معجمه کوچ کردن و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن *

نه جوهر * بدانکه موجود منقسم است بر دو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات وجودش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی ست که بسیط محض ست و مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بر دو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از چیزی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن افراد جوهر نه ست یکی جسم و آن عبارتست از چیزی که قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنرا عقول عشره گویند و نزد اسلامیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه است اول کیف و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعیت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم ست یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل و غیر آن دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم ست منفصل که در وی اجزای متمائز الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا موجود باشند متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمائز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی که چند گز باشد سوم این و آن هیئتیست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتیست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبتیست میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت وی بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بزمین ملصق کردنست هفتم فعل و آن هیئتیست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل شود در چوب وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی ست که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی بمکانی برابرست که احاطه جمیع اجزای

جهم گندیا بعض اعزای او یا چون بیتلکیه حاصل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یکسجوهر و نه صنعت نوشته میشود بیت

مردی و یار نیکو در شهر خویش فروز ٭ با خواسته فتنه از کبر خویش فیروز ٭

بیت بدورت ای عاشقی دل شکسته ٭ گروه جامه کلیچی نشسته

نهیق ٭ بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب ٭

نهنگ ٭ بالفتح جانور آبی معروف از برهان ٭

نهال ٭ بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب مجازست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم ٭

نهال ساختن ٭ بمعنی کاشتن

نهالین ٭ توشک و بمعنی لحاف نیز آمده ٭

نهنبن ٭ بضمتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری و رشیدی و سروری بالفتح اول وضم ثانی ٭

نهفتن ٭ بکسر نون وضم ثانی بمعنی معروفست از رشیدی و مؤید و برهان و در مؤید بضمتین و در جهانگیری

بکسرتین ٭

نهانخانه ٭ ته خانه از برهان ٭

نه ٭ بالفتح در ترکی بمعنی باکه حرف صیغه است ٭

نهیه ٭ بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح ٭

نه سیزده ٭ بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بهندی آنرا نوتیرهی گویند ٭

نهبه ٭ بالضم و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و در منتخب بانگ کردن نیز ٭

نهی ٭ بالفتح و سکون ها بازداشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بمعنی عقلها و خردها و این جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب ٭

نهاری ٭ کنایه از طعام صبح و در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند ٭

فصل نون مع یای تحتانی

نیا ٭ بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف

و مدار و زفان گویا ٭

نیاب ٭ بکسر اول و در آخر موحده دندانهائیکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و آن جمع ناب ست چنانچه و یار جمع دار از لطائف و غیر آن ٭

نیرنجات ٭ بالفتح و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگست بعد تعریب بالف و تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف ٭

نیابت ٭ بکسر بجای کسی ایستادن از کشف و منتخب ٭

نیارست ٭ بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری ٭

نی نبست ٭ حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چهپر ٭

نیمدست ٭ مسند کوچک از مدار و بهار عجم ٭

نیم راست ٭ پردهٔ موسیقی از بهار عجم ٭

نیت ٭ بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده

نیم سفت ٭ کنایه از ناتمام از برهان ٭

نیرنج ٭ بالفتح معرب نیرنگ

نیم تاج ٭ نوعی از تاج ست که

از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات *
نیمرخ * تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد *
نیله کبود * قیمیست از رنگ اسپان *
نیر * بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب *
نیلوفر * دو قسم باشد آفتابی و مهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی آنرا کول گویند و دیگر مهتابی و آن دو نوعست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی و این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر بپیچد و آن نیلی باشد قاسم کون آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش نیکبختان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان * و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل ست *

نی عسکر * مراد از قلم چرا که قلم عسکر که موضعی ست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی *
نیشاپور * بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز بیای تحتانی بدل شده *
نیک محضر * یعنی نیک حضر است یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان *
نیم کار * صنعت گری را گویند که بدست افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد با مالک دست افزار حصه دهد *
نیمبر * نیمیست از کشتی از چراغ هدایت *
نیمروز * ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقوم ست که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند زمینی دیدند پر از آب دیوان را فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیمروز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شد که چون خسرو چین با آنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند

آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی *
نیاز * بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری *
نیریز * بالکسر و هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان و نام دهیست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و مؤید *
نیایش * بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته ست
نیوش * بکسر اول و واو مجهول صیغه امر ست بمعنی بشنو اکثر با مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید *
نیش * سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که سر دو جانب دهان سباع و خوک باشد *
نیاق * بکسر نون جمع ناقه *
نیک * بفتح اول و سکون تانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین و دیگر اسمای مشهوره مجازست و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مراد خوب و بمعنی بسیار نیز آرند *

[illegible]

نیرنگ * بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجائبات نیز آمده بمعنی نقشه و تصویر که بزرگان بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح *

نیرلنگ * بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و برهان و ابراهیمی *

نیم رنگ * رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا *

نیلک * نوعی از جامه ابریشمی *

نیل بالفتح بوزن سیل بمعنی یافتن از کشف و لطائف و سراج و منتخب *

نیبال * نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر *

نیم هلال * کنایه از لب معشوق از برهان *

نیام * بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم و نیز جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر *

نیر اعظم * عبارت از آفتاب *

نیلم * بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی آسمانگون *

نیلوفر ماتم * سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر شمرند از مصطلحات *

نیاگان * بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید و مثال در نیا بجو از لطائف و رشیدی *

نیرین * بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر یعنی مراد از آفتاب و ماه *

نیران * بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه نیران الحرب باج از شرح مقامات حریری *

نیوشیدن * بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان *

نیدلان * بفتح نون و ضم دال و لام بوزن مردمان خشکی و گرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورتی سیاه در خواب ببیند و آدمی از دیدن آن مضطرب شود و بعربی کابوس گویند و در برهان و رشیدی بضم دال و در سراج بضم و بفتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند *

نی انبان * نام سازیکه از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف *

نیسان * بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل [illegible] باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب *

نیین * بفتح نون و کسر یای مشدد اول و سکون یای دوم منسوب به نای یا نون یای نسبت است چنانکه سیمین و زرین و در خانه نیین ملا هندی چپر گویند که در هندوستان رواج دارد از خیابان *

نیوان * عاشق *

نیم ته کردن * انگر گرفته اند [illegible] از مصطلحات *

نیل کشیدن * داغ گذاشتن

نیل بر زبان رفتن * کنایه از شهرت امری [illegible] چرا که چون نیل سیاه شود این امر و مراد کار را شهرت دهند و این مثل مشهور است [illegible] از مصطلحات *

نیم کاسه در زیر کاسه داشتن * کنایه از مکر و حیله از مصطلحات *

نیکی کردن و آب انداختن * [illegible] عوض نیکی کردن *

نی در ناخن کردن * شکنجه از تهذیب است *

نیو * بالکسر و یای مجهول و واو

[illegible]

زور و قوت از مدار و برہان و کشف و مؤید و عزیل و در جہانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاہر ہمین فصیح ست که باؤ و یای مجہول خوانده شود و فصحای ایران را سہو لیست که در اکثر جا بلکه ہمه جا مجہول را معروف میخوانند

نیم کله * بکاف عربی نیم ساخته و نا تمام *

نیمکاره * ناکام و نیم ساخته و ناقص از برہان *

نیمه * بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب *

نیم خایه * کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل ست و ہمیشه نیم نظر می آید و نیم از حجاب زمین مخفی میماند

نیشه * بالفتح نی کوچک میان تہی باشد سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبانان سینوازند *

نیله * جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند *

نیفه * بکسر و یای مجہول و فا بند ازار که معروف ست بمعنی پوستین و بمعنی نیچه از لطائف و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن لحاف نرم و لطیف باشد و در برہان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی نیچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بند کش ازار از آنکه نافه یا بمعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف یا در نافه برای نسبت ست بمعنی نسبت ناف مشک را نافه گویند که از ناف آہوی آید و یا برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دنبه منسوب بدست و دم *

نیره * بالفتح ترجمه رمح از بہار عجم و بالکسر شہرت دارد مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک ست چراکه مرکب ست از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آید چنانچه در شکیزه و ناویزه پس از لفظ نیزه یک یا بجہت تخفیف حذف کرده اند

نی * بالفتح معروف ست و بالکسر و یای مجہول کلمه ایست که برای نفی آید از برہان و بہار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و ہر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب *

نیزه خطی * بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول کتاب از بہار عجم و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مہمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعی ست در ریگ که در آنجا نیزه خوب پیدا میشود و بعضی گویند که در اینجا از جای دیگر آورده میفروشند

نیم آدمی * کنایه از مطلق زن زیراکه دو زن را در گواہی بمنزله یک مرد داشته و در دیوان خاقانی کنایه از والده خاقانی ست از شرح

باب واو

فصل واو مع الف

وا * نارسیده و کشاده و جدا از برہان و اشارت از واویلا *

والا * نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف اللغات

واویلا * بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس وانده و در آخر الف برای صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کنند

واہی العرا * بضم عین مہمله دست آوریست از لطائف *

واجب * دائم و ہمیشه و بمعنی لازم

و شمرا و ار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد آن حقتعالی ست ❊

واهب ❊ بکسر ها و بای موحده بخشنده ❊

واقعه طلب ❊ مفسد و جنگجو ❊

وا لی عقرب ❊ کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ ست

وا فی الحسب ❊ بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و بسکون سین نیز کسیکه در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد ❊

واضع چار کتاب ❊ حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داؤد علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نازل ساخت ❊

واخواست ❊ بمعنی مطالبه و بازخواست ❊

وارث ❊ میراث گیرنده ❊

واضح ❊ روشن و هویدا بمعنی روشن و تابان از شرح نصاب

واسطة العقد ❊ بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حمایل باشد و آنچه بمعنی امام التسبیح شهرت گرفته خطاست ❊

وارد ❊ درآینده و بمعنی قاصد و پیک از شرح نصاب وغیره ❊

وان یکاد ❊ اشارتست بتمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن اینست وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ❊

وافد ❊ بکسر فا رسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب ❊

واجب الوجود ❊ آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانچه ذات باریتعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست ❊

وامانده ❊ بسکون نون با غنه بمعنی بقا و قیام و باقی ماندن از شرح سکندرنامه ❊

وار ❊ بمعنی مانند و لایق و طرز و روش و دستور و کلمه نسبت چون گوشوار و تقصیروار ❊

وانشر ❊ بکسر شین معجمه نام شهر ❊

وا گیر ❊ بکاف فارسی نوعی از کشتی پهلوانان را که یکیک دست بر پهلوی نهاده و بجانب دیگر دست بر سینه زور کنند تا سینه برآمده دهن شود از چراغ هدایت

واسط ❊ بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب و واسط ازان نام کرده که میان بغداد و بصره واقع ست

و در پیشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام دارند از لب الالباب و منتخب وغیره

وازع ❊ بزای معجمه و عین مهمله باز دارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب ❊

واضع ❊ نهنده چیزی در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل ❊

واقف ❊ ایستاده شونده و بمعنی داننده از منتخب و کشف ❊

وامق ❊ بکسر میم دوست دارنده و نام مردیکه بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان ❊

واق ❊ نگهدارنده یعنی شفیع و نام پرندهٔ است ❊

وابل ❊ بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله است از عرب از منتخب و صراح و لب الالباب و شرح نصاب ❊

وائل ❊ بکسر همزه که حرف سوم ست قبیله است از عرب و نام قریه از لب الالباب ❊

وال ❊ در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و بعربی پناه بردن و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی ❊

وام ❊ قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده از برهان ❊

واردن ❊ برای مهمله مضموم و در

باب العین المهمله

عاشق و معشوق ... [illegible]

عارض [illegible]

عاقبت [illegible]

عاصی [illegible]

بدهان و جهانگیری بمعنی بازگونه و نگون و سکوس و در بهار عجم بمعنی نامبارک *

وازون * بضم زای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و بران و در خیابان نوشته که مخفف وا ژگون است *

والان * بادبان که بهندی سوت گویند از برهان *

وان * شهریست از ولایت ترکستان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی مراد نیز آمده از برهان *

وادی ایمن * عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام باز و خود وقت شب دران صحرا سیر میکردند اتفاقا بسبب وضع حمل آن عفیفه حسب و جه آتش شد نزدیک از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور یافتند و در انجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون یا و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبه است ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور بجانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور بجانب راست کوه طور واقع است *

واشدن * شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن از مصطلحات *

واخوردن و برخوردن ملاقات کردن از بهار عجم *

وارث تاج و نگین * کنایه از شاهزاده *

واقع شدن * کنایه از قید جدا شدن *

واکشیدن * دراز کشیدن و دور و جدا چیزی از کسی حاصل کردن *

واپوسیدن * بمعنی پوسیدن و بمعنی جدا اعراض کردن *

واکردن * کشادن و فارغ نمودن *

واسوختن * باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق ظاهرا اختراع شعرا از نجاست از جرأ عهد ایشان *

واو * این حرف در کتب فارسی هر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من و دست و دامان آن رسول درین بیت یا و هی و ابدا ان و لقوی * تا بار سر کدام فارغ دوم واو استبعاد و آن میان مستبعد که عین دست بعد بفتح عین در آید

چنانچه در میان من و انکار در شعر حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد * ظاهرا این قدرم عقل کفایت باشد * مثال دیگر بیت از تو بر گیرم و دل با دگری یار کنم * ای بقربان تو صد دل من و اینکار کنم * سوم واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و سابق خوانند مفتوح بیاید خواند چنانچه بیت من و تو در میان کاری نداریم * این خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود و او را مفتوح خلعه باید خواند و گاهی محذوف هم باشد چنانچه گوید بیت بقدر بهر سکون راحت بود بنگر مراتب را * دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن * و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانچه بیت قربان شوم ترا که چه با شوخ هنوز * اخلاص من محبت من اعتقاد من * و میان اعداد واو عطف آوردن محل فصاحت است چنانچه درین مصرعه مصرع بوسه گرفتم از لبش یکدو سه چار و پنج شش چهارم واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو یعنی پسرک کوچک و شیخو یعنی شیخ کوچک

[illegible]

پنجم واو قسمیه آن حرف در اول اسمای
عربی در نیاید چنانچه واللیل والشمس
والضحی و والعدو واو قسم اسم ما بعد خود
را جر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره
می دهد ششم واو زائد و آن نیست
که در کلام احتیاج معنیش نباشد چنانچه بر لفظ
لیکن و مخففات او چنانچه ولیکن و
ولی و ولیک سعدی گوید
کرای نیکبخت این مشکل من است
* ولیکن قلم در کف دشمن است *
هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید
پیری و صد عیب چنین گفته اند * و
بعضی این را واو تسویه گویند یعنی
پیری برابر صد عیب است هشتم واو
بمعنی تقابل فیضی گوید بیت عشق
ست و هزار شعله در تاب * عقل است
و هزار پنبه در آب * و نزد بعضی این
واو برای تسویه است و بعضی این
را واو تشبیه گویند نهم واو نسبت چنانچه
هندو و جاکو و نیکو و چوکه نوعی از
بافته لشمینه است چه بپ بمعنی ابریشم
نرم است و آبو بمعنی نیلوفر دهم واو
حالیه شاعر گوید بیت * اعمر زاکه ابرا
و افسوس زندگیست * و زان کما
در دهن عواب گزیدنی است یازدهم
واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش
وخود و خورد این واو را معدوله نیز

تا مسند و آرند دوازدهم واو بمعنی یا چنانچه
سعدی گوید بیت * گل همین پنج
روز و شش باشد * وین گلستان
همیشه خوش باشد سیزدهم واو تخفیف
یعنی از مخفف کردن لفظ او پیدا
شود چنانچه درین بیت دل شیر
که چه داند در را * عقل درین کم که چه
خواند و را چهاردهم واو سعد و لر
چنانچه در لفظ تو و چو و دو و این را
رابان ضمیمه هم گویند پانزدهم واو
معاوضه چنانچه عرفی گفته بیت
ز شوق کوی تو پا در گلم ز نغزه چه سود
هزار جان گرامی دیگدم ز نشاء و با
والفت کرد و گاهی بالف بدل
چون فروغ و فراغ بالضم بمعنی تاب
روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره
و بیای عربی بدل شود چون نوشته
و نبشته و بیای فارسی چون دام
پام بمعنی رنگ و بها چون باوه و با
و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون
و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون
سویه و میزه و زاسیدن و پرماسیدن
بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی
چون هنوز و هنیز و انگور و انگیر و نیز
بجیم چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند
واقعه بکسر قاف و فتح عین
خواب و بمعنی جنگ و حادثه بمعنی زنان

قیامت و مردن و حال و کار زار
و تشنیع و مصطلحات *
واله * بکسر لام و های ملفوظ یعنی
متحیر مخفف لفظ و بیت متفرد اشعل
بمعنی شیفته و سرگشته و عاشق مجنون
بفتح لام با معنی غلط است از منتخب
و مدار و صراح * کشف اللغات بفتح لام
و های مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک
از جهانگیری و لطائف و برهان *
واهله * نام زن نوح علیه السلام
از لطائف *
واعیه * بکسر عین مهمله و یای تحتانی
حافظ و نگهبان و فریاد کننده از منتخب
و لطائف و صراح *
وارسته * بفتح رای مهمله
آزاد و فارغ البال *
واقصه * بقاف و صاد مهمله نام
منزلی است در راه مکه از صراح *
واماندہ * بمعنی پس مانده و بجا
و پس خورده *
واگویه * بکاف فارسی و یای تحتانی
گفتگوی در حرا تنها است و اگویه بمعنی باز
گفتن حرف شنیده را آمده در سعدی
بهر جا گویند *
واعجبا * بمعنی ای عجب و
این در مقام تاسف گویند الف و
با در آخر الفاظ در حالت ندا چون هیهات

مد صورت زاید کنند *

واهیه * حرف چهارم یای تحتانی غیبیت از سهم افتاده از کنز و منتخب و در مؤید بمعنی گمراه *

واهمه * قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش مینماید خواه آنچیزها در عالم صورت باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند و محال آنکه یکی ست بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخص در خانهٔ تاریک تنها با مرده خوابیده باشد هر چند عقل حکم کند مرده جماد است از و ترس نباید کرد قوت واهمه و سوسه سپید و مخالفت گرداند *

والا نه * بدانکه در مقام لفظ والا استعمال لفظ والانه غلط محض ست چراکه درچنین مقام الا مرکب از لفظ اِن که کلمهٔ شرط ست و از لفظ لا که کلمهٔ نفی ست پس با وجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد *

وایه * حاجت و مراد و بمعنی مقدمه و بمعنی مقدار بهره و ذره و مثل خوراک کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت *

واشی * بکسر شین معجمه در وغگو از منتخب و صراح *

واهی * بمعنی سست از مدار و صراح *

وارستگی * بفتح رای مهمله آزادگی و فارغبالی *

وافی * بکسر فا تمام و کامل *

واقی * بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت ست

واعی * بکسر عین مهمله نگاهدارنده و یاد گیرنده از لطائف و صراح *

والی * دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده *

وادی * رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار که درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و بمعنی صحرای مطلق نیز آمده و بمعنی مقدمه و معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب وغیره *

واجبی * بجیم و بای عربی وظیفه و روزینه *

وارفتگی * مضمحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت *

واسوختگی * بمعنی سوختگی *

فصل واو مع بای موحده

وبر * بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر وغیره از صراح *

وبص * بفتح واو و کسر موحده و صاد مهمله بمعنی درخشیدن از صراح *

وبال * سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد *

فصل واو مع تای فوقانی

وتد * بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی *

وتر * بالکسر تنها و طاق که بمقابلهٔ جفت ست و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح *

وتیره * راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح *

فصل واو مع ثای مثلثه

وثاق ✽ بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و جمهور اهل لغت درین متفق اند و بمعنی خانه و حرم سرا مختلف اند از لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری و بهار عجم بفتح بمعنی خانه ✽ و در مدار با بمعنی بکسر نوشته ✽

وثوق ✽ بفتحتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات ✽

وثیق ✽ استوار از صراح ✽

وثن ✽ بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح ✽

وثیقه ✽ استواری عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح ✽

وثنی ✽ بفتحتین و کسر نون بت پرست

فصل واو مع جیم عربی

وجا ✽ بکسر خصی کردن و کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح ✽

وجب ✽ بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی ارو بالشت گویند از مدار ✽

وجوب ✽ بضمتین واجب شدن و لازم شدن و مرادف لفظ ادن و سقر

شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را و ناممکن بودن عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد ازان ذات حق تعالی باشد ✽

وجنات ✽ بفتحات بر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمده باشد و موی بیش در انجا نروید و آن پهلوی بینی و زیر چشم میباشد و آن موضع اگرچه جزء رخساره است لیکن مجازا رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف ✽

وجاهت ✽ بفتح خوبروئی و روشناسی و عزت و بکسر و او خطا است از کشف و مزیل و صراح ✽

وج ✽ نام دوائیست از منتخب ✽

وجید ✽ بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع بسیار را میشود ✽

وجود ✽ بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی ثقات است ظاهرا درست باشد

وجار ✽ بکسر جای ماندن گفتار و گرگ از شرح نصاب ✽

وجور ✽ بفتح واو و ضم جیم داروی رقیق که در حلق ریزند از منتخب و غیره

وجیز ✽ بزای معجمه بروزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب ✽

وجع ✽ بفتحتین درد از کشف ✽

وجیع ✽ دردناک از منتخب ✽

وجل ✽ بفتح واو و کسر جیم کسیکه از بیم ترسان باشد و بفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب ✽

وجدان ✽ بالکسر گمشده را یافتن و دانستن و دریافتن از کشف و منتخب و صراح ✽

وجه ✽ بالفتح رو و چهره و طریقه و طور و ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود و چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح ✽

وجهه ✽ بالکسر و بای مفتوحه و در آخر این لفظ تا فوقانیست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسر متحرک شده باز تا میگردد و بروزن فعلت میشود و لفظ وجهه بمعنی طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف

ما که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند *

فصل واو مع خای معجمه

وخامت * بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی از منتخب *
وخ * بالفتح مرادف واه واه
وخ وخ * کلمه‌ایست که در وقت خورش آمدن چیزی گویند از مصطلحات
وخش * بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان و بفتحتین نام موضعیست که بهایم را باشد از لطائف و سروری و در لب اللباب گفته که شهریست در نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام جائیست که اسپ آن را نیک سپیده و بالفتح نام شهری از بدخشان
وخم * بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف *
وخیم * بفتح اول و کسر خای معجمه و آن معروف دشوار و گران و بدگوار از منتخب و در کشف بمعنی بد و زشت *

فصل واو مع دال مهمله

ودیعت * امانت از منتخب *
وداج * بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دو رگ است هر دو را ودجین و

و مدار در قاموس *
وحدان * بالضم جمع واحد *
وحی منزل * بضم میم و فتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید *
وحی * بالفتح پیغام خدا و سخن پنهان *
وحدت نوعی * واحد بودن از روی نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید را باهم وحدت نوعیست زیرا که ایشان همه انسان اند *
وحشی * جانور صحرائی رمنده از مردم و جانب چپ که جانب بیرونی از بعض اندام و مقابل انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند و دست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف *
وحدت ارادی * واحد دانستن خدا تعالی را یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود و بارادهٔ خود از گفته انبیا و بعضی چنین نوشته که یکدل بودن مریدان بارادهٔ خود با اولیا چنانچه تابعان انبیا را باشد *
وحدت قهری * واحد دانستن خدا تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبهٔ سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه مردمان را بقهر و غلبهٔ کسی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین

وجنه * بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع رخساره آدمی که بلند برآمده است از منتخب *
وجوه * بضمتین جمع وجه که بمعنی روی مذکور شد *
وجیه * بوزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوب صورت و چیز خوشنما از منتخب و صراح *

فصل واو مع حای حطی

وحدت * یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب *
وحید * یگانه و تنها *
وحدة الوجود * باصطلاح متصوفین موجودات را همه یک وجود حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ما سوا را بعضی اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن *
وحش * بفتح واو و بسکون حا جانور صحرا و این جمع وحشی است و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف *
وحوش * بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرائی *
وحل * بفتحتین و حای حطی گل و لای زمینی که پای را زحمت شده باشد از منتخب

دوجان گویند *

وُدود * بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف *

وُدّ * بضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب *

وداع * بالفتح پدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و بزل و بکسر خواندن نوعی از تفریس باشد *

وَدَع * بفتحتین مهره سفید که از دریا برآید بهندی سنکهه گویند از منتخب و برهان *

ودائع * امانتها جمع ودیعت از منتخب *

فصل واو مع رای مهمله

وراء * بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پیش و بمعنی فرزند و بمعنی سوی و غیر و بفتح و بقصر بمعنی بدون و بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف ورا از لطائف *

وَرْدِمَرِی * بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشدد و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند *

ورقا * بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب و صراح *

ورنج * بالفتح و نون و جیم عربی زبون و پلید از برهان *

وَرْتیج * بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام جانوری که بعربی آنرا ساوا و سمانی گویند از برهان *

وَرْد * بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه دائمی و موضع آب خوردن و آب بها داشتن از شرح نصاب *

وَرود * بفتحتین بجای اندر آمدن از شرح نصاب و صراح *

ورید * بروزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در ان جهنده و حرکت نباشد بخلاف شریان *

ورس * ورسیکه در بن ناخن پیدا شود *

ورع * بالفتح پرهیزگاری و بفتح و کسر را پرهیزگار از منتخب *

وراق * بالفتح و تشدید کاغذ فروش و مرد کیه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید *

ورق * بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و بفتح و سکون بضم واو و سکون را کبوتر چه با شغفی جمع ورقا است که بفتح به معنی کبوتر و فاخته باشد *

ورک * بفتح واو و کسر را سرین کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب *

وردوک * بروزن مردود در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه و نی راست کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی *

وزناک * بالکسر حرف سوم نون نام چشمه که در کشمیرست *

ورل * بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان *

ورق الخیال * بنگ که بهندی بهنگ گویند *

ورم * بفتحتین آماس و داغ کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح *

ورق خام * بخای معجمه کاغذ اهل دفتر که حک و اصلاح دران واقع نشده باشد و از ان دیانت و خیانت این جماعت معلوم میشود *

ورق ریختن * مات کردن و خراب کردن *

ور خوردن * ملاقی شدن *

ورق گردانیدن * کنایه جست کردن و عیب بی علتی خود نهفتن و وضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن *

ورطه * بالفتح محل هلاکی و زمینی که در ان راه نباشد و مجازا بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست از

منتخب و بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف ❊

ورثه ❊ بفتحات ثلاثه میراث یابندگان این جمع وارث ست از منتخب و بهار ❊

ورهی ❊ بفتح وا و کسر را مهمله و یای مجهول الالف و را که بمعنی مخلوقات ❊

فصل واو مع زای معجمه

وزارت ❊ بکسر از صراح ❊

وزر ❊ بکسر گرانی و بار گران و بر داشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف و صراح ❊

وزیر ❊ آنکه در بر داشتن بار کسی شریک باشد از منتخب ظاهرا چون وزیر در مقدمه بر داشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان متفق میباشد لهذا باین لقب ملقب شده ❊

ورزش ❊ بفتح اول و کسر ثالث بمعنی ورزیدگی باشد و این حاصل بالمصدر است از ورزیدن ❊

وزغ و وزغ ❊ بفتحتین بمعنی چلپا از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کربسه ❊

وزن ❊ بفتح اول و سکون ثانی

از صراح و بفتحتین خطاست و در فارسی بمعنی عزت و وقار نیز مستعمل ست ❊

وزان ❊ بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی روانست و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان ❊

وزغه ❊ بفتحتین بمعنی سمچه از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه

فصل واو مع سین مهمله

وسطی ❊ بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی در میان افتاده نظر خنصر و بنصر نون زائده است بنصر و خنصر این بنصر دلالت بر وضوح و قوت میکند و خنصر که بمعنی خردی و کوتاهی ست دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی بدین اسم شد از شرح نصاب یوسف بن ثابع

وستا ❊ بالفتح ستایش خدا از مدار و سکندری بالضم ❊

وسعت ❊ بالضم فراخی از منتخب ❊

وساطت ❊ بفتح در میان شدن

و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح ❊

وسمت ❊ بالفتح داغ کردن و جای آن علامت کردن از مدار ❊

وسیت ❊ بالفتح نزدیکی و دوست آویز از لطائف ❊

وسخ ❊ بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف ❊

وسائد ❊ بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم ست بالشها و این جمع وساده است ❊

وساوس ❊ بفتح اول و کسر واو ثانی جمع وسواس ❊

وسط ❊ بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان و بمعنی میانه و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر کیفیات از منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که در میان واقع شود مثل انگشت وسطی بفتح واو و سکون سین ظرفست بمعنی در میان ❊

وسائط ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع واسطه بمعنی

وسیله مشتق از منتخب +

وسیط + بالفتح بر وزن فعیل آنکه در نسب میانه و در قبیله رفیع باشد و کنایت از قد از لطائف و منتخب و صراح +

وسع + بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح +

وسم + بالفتح نشان کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح +

وسیم + بر وزن فعیل یعنی صاحب حسن یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درخت ست که شاخ آن سیاه و سفید باشد +

وسن بفتحتین بر وزن چمن خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح +

وساده بکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف +

وسمی + بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب و باران اولین بهار از منتخب +

وسنی + بفتح واو و سکون سین و کسر نون و ... زن کی یک شوهر ... باشند هر یکی دیگری را وسنی باشد از برهان +

فصل واو مع شین معجمه

وشتا + بضم تای فوقانی نام شرح زند که کتاب دین آتش پرستان ست از برهان +

وشات + بضم واو و تخفیف شین و تای فوقانی سخن چینان و غمازان و دروغ گوینده‌گان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی +

وشت + بالفتح خوب و خوش از لطائف +

وشاح + بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که بهندی هار گویند و بعضی گلوبند از منتخب +

وش + بالفتح خوب و خوش و بهره یعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهری از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شمله و دستار از برهان و جهانگیری +

وشق بفتحتین در عربی باریک شتر را گویند و آن گوشت صلایه باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشند از برهان و در لطائف ترکی بفتحتین نوعی از پوستین بفتحتین نیلام ساده و ... بمعنی مخفف ...

وشاق + بضم خدمتگار و غلام ساده

روداین ترکیب از لطائف و کشف در رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده بود و بمعنی کنیز آمده +

وشیک + بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف عربی شتابی کننده و بمعنی پیک تیز رفتار از صراح و غیره

وشل بفتحتین آب اندک از صراح

وشمن + بالفتح رقص کردن از برهان +

وشی + بفتح نوعی از جامهٔ ابریشمی منسوب بشهریست از مؤید و در بعضی جامهٔ رنگین +

فصل واو مع صاد مهمله

وصایا + بالفتح جمع وصیت +

وصب بفتحتین درد ماندگی و بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب +

وصلت + بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب +

وصمت + بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح +

وصیت + اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد +

وصید + آستانه از لطائف و صراح +

وصال + بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید جمع واصل

۸۴۴

باب الفاء فارسی

فاروق · فال گوش · فانوس خیال

بکسر و تخفیف پیوستن ❊

وصله ❊ بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره

وصی ❊ آنکه بدو وصیت کرده باشد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه ❊

فصل واو مع ضاد معجمه

وضع ❊ بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم آورد در آخر ایام طهر زن که بحیض در رحم با در بسته شود و منعقد گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح ❊

وضیع ❊ بفتح واو و کسر ضاد معجمه عین مهمله بروزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح ❊

وضو ❊ بضمتین مصدر است بمعنی روشستن و مجازا بمعنی رو و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و مؤید و شرح نصاب از یوسف بن مانع ❊

وضیمه ❊ بفتح بروزن مدینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف ❊

وضاحت ❊ بالفتح و تشدید نا و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن

شده ❊

فصل واو مع طای مهمله

وطا ❊ بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیر آن بیندازند و بمعنی بستر نهالین و لباس از منتخب و لطائف وغیره ❊

وطر ❊ بفتحتین حاجت از منتخب ❊

وطواط ❊ بفتح واو و طای مهمله پرنده که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی را ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او و معنی اول از منتخب

وطی ❊ بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پامال کردن از لطائف و صراح ❊

فصل واو مع ظای معجمه

وظیفه ❊ چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح ❊

فصل واو مع عین مهمله

وعا ❊ بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح ❊

وعید ❊ وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل است چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد و مثل آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعمل است از

بهار عجم و منتخب و لطائف ❊

وعود ❊ بضمتین جمع وعده ❊

وعوع ❊ بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ ❊

وعده ❊ نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم ❊

فصل واو مع غین معجمه

وغا ❊ بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر او خطاست از صراح و کشف و منتخب ❊

وغد ❊ بفتح او و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس از منتخب و صراح

فصل واو مع فا ❊

وفا ❊ بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح ❊

وفات ❊ بفتح مصدر است از مجرد بزیادت تا و بمعنی مرگ از منتخب و غیر آن ❊

وفاقت ❊ بکسر موافقت و سازواری کردن ❊

وفد ❊ بفتح او و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب ❊

وفود ❊ بضمتین و در آخر دال مهمله جمع وفد است

و وفد بالفتح اسم جمع وافد ست و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود پس وفود که جمع الجمع وافد ست بمعنی رسولان و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند لیکن در کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده *

وفور بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست *

وفاق * بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود *

وفق * بالفتح سازوار و موافق و بسند از منتخب و صراح و کشف و مدار *

وفضه * بضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب *

وفی * بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام و کامل از صراح *

فصل واو مع قاف

وقاحت * بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان *

وقایت * بکسر نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای کتاب نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف * گویند

وقیعت بفتح بمعنی ملامت و عیب گویی از عقب مردم و غمازی از منتخب وغیره

وقعت * بالفتح سختی و آسیب کار از منتخب و صراح *

وقیح * در آخر حای مهمله بر وزن فصیل بی شرم از لطائف *

وقاد * بفتح واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده *

وقود * بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر ست بمعنی آتش فروختن از منتخب *

وقید * بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب *

وقار * بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کشف و غیاث و قاموس و بحر الجواهر و بکسر واو خواندن نوعی از تفریس است

وقر * بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا استر تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح وغیره *

وقاص * بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و در مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت *

وقاع * بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح *

وقع * بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت *

وقائع * بفتح رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع واقعه که بمعنی فتنه و قتل ست پس بمعنی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح وغیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست *

وقوع * بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب و مجازا بمعنی ظاهر شدن هر شی *

وقیع * بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است *

وقف * بفتح واو و سکون قاف ایستادن در جائی و ایستادن و توقف نمودن در کلام و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح *

وقوف + بضمتین دانستن و آگاه شدن و بمعنی ایستادن از کشف و منتخب و صراح و لطائف +

وقواق + بالفتح نام جزیره ایست و در آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده طول هر یک بقدر یکدست از مقام ناف چوبی بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکنند و سخن هم چنانچه میگویند و چون از درخت جدا کنند میمیرند و مجازاً آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی +

وقایه + بکسر نگهداشتن و پناه و چیزی که بهیان چیز را نگاه دارند و مقوا و گیاه و نام کتابی در فقه از صراح و منتخب +

وقیه + بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن سقری و آن چهل درم باشد از لطائف +

وقی + بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن +

فصل واو مع کاف

وکالت + بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح +

وکر + بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف +

وکس + بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف +

وکاف + بکسر پالان خر از منتخب و صراح +

وکیره + بفتح بر وزن فعیله طعامیست بنای خانه نو از شرح نصاب و صراح +

فصل واو مع لام

ولا + بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بفتح یاری و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز +

ولد الزنا + زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میمیرند +

ولات + بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام خطاست همچنین قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی +

ولادت + بکسر زائیدن از منتخب و کشف +

ولایت + بکسر ملک پادشاه و زمین آبادان و تکفل کار کسی شدن و تصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده بجناب حق تعالی و بفتح یاری دادن و هر دو مشترک از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و غیره +

و منتخب و بهار عجم و کشف و صراح +

ولوج + بضمتین و جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب +

ولی عهد + به تشدید ولی حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود باراده و مرضی برجای خویش نشانده مختار سلطنت گرداند +

ولود + زنیکه فرزندان بسیار آرد +

ولید + کودک و نام چند اشخاص از منتخب +

ولع + بفتحتین و عین بمعنی حرص و شیفتگی و بالضم بمعنی دروغ از کشف و منتخب و خیابان +

ولوع + بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح +

ولوغ + بضمتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن بآب نهادن سگ بقصد خوردن از منتخب و غیره +

وله + بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب +

ولوله + بفتح هر دو واو و واویلا گفتن از منتخب بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد +

ولیه + بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر از شرح نصاب

ولیمه * بروزن رتیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی از منتخب وکشف وصراح *

ولی دوست صدیق ویاری دهنده ومتصرف وصاحب خداوند وبنده نیک مقرب جناب حق تعالی واین لفظ مقطوع الاضافت می آید چنانکه ولیعهد وولی نعمت از قاموس وبهار عجم

فصل واو مع نون

ون * بالفتح میوهٔ زیره که اندرون آن مغزکی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است یعنی مانند از جهانگیری *

ونده * بالفتح تره تیزک از جهانگیری

ونی * بفتح واو وسکون نون سستی کردن در کارها وماندگی از صراح وشرح نصاب *

فصل واو مع ها

وهاب * بالفتح وتشدید ها و بای موحده بسیار بخشنده *

وهاج * بالفتح وتشدید ها افروخته وفروزان وروشن ودرخشنده از منتخب وکشف ومدار وصراح *

وهج * بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی وسوزش آتش از منتخب *

وهاد * بکسر واو ودرآخر دال مهمله زمینهای پست از نشیب وان جمع وهده است از صراح *

وهق * بفتحتین کمند از شرح نصاب

وهم * بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد وگمان بردن از منتخب وصراح *

وهن * بالفتح بروزن صحن بمعنی سستی از منتخب وکشف ولطائف ومولانا یوسف بن لطف در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست شدن اعضا است *

وهده * بالفتح زمین پست ونشیب وهموار از شرح نصاب وصراح *

وه * بالفتح کلمه تعجب وتحسین وافسوس از خیابان *

وهله * بالفتح ترسیدن وترس نوبت وکرت از منتخب وصراح *

وهمه * بالفتح در دره یعنی درد ولادت

وهبی * بالفتح بخشیده شده و عطا کرده شده *

وهی * بالفتح سست شدن وسعال این لفظ در چیزی نرم کنند مثل سست شدن جامه شرح نصاب یوسف بن ...

فصل واو مع یای تحتانی

ویس * بالکسر ویای مجهول وسین مهمله نام معشوقه که رامین بر وعاشق بود

وی * بالفتح درعربی کلمه استغفار است از لطائف ومنتخب وبرهان *

ویح * بفتح واو وسکون تحتانی و حای مهمله کلمه مدح وبمعنی زهی وکلمه ترحم وتحسین وکلمه افسوس وکلمه تنبیه وکلمه زجر نیز هست *

ویل * بفتح درعربی بمعنی وای شدید که کلمه افسوس است وبمعنی عداوت وسختی وشور وفغان بمصیبت وبمعنی هلاک ونام وادی است در دوزخ از صراح ولطائف ومنتخب وبهار عجم ودر شرح نصاب نوشته که ویل در اصل وای بوده است یعنی حزن لام را زیاده کرده اند واز اصل انگاشتند *

ویران * بالکسر ویای معروف معنی آن معروف است از بهار عجم *

باب ها

فصل ها مع الف

ها * درعربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب ودر فارسی حرف جمع وگاهی زائد نیز می آید چنانکه آدابها آداب جمع است حاجت بالفظ ها ندارد و حرف ها بر دو قسمت اول های مظهر بضم میم وفتح ها یعنی خوب

باب القاف

قالب کاری

بتلفظ آید و آن در اوایل و اوسط و آخر
کلمات آید چنانچه لفظ هرچند و همه و مهر
و چهره و ماه و گواه دوم های مختفی و آن
در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در
نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این
های مختفی هرچند فتحت او آن آنکه ملحق
بفعل ماضی گردد بجهت انتهاء و اتمام
حرکت و این ها زائد باشد برای فصاحت
چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و
این ها را بتلفظ آوردن فصاحت نیست
و همچنین های آشکاره و خاره که بالف
بدل شده است مستحسن التلفظ نباشد
دوم های نسبت چنانچه زمانه منسوب
بزمان و نوعیست از های نسبت
اگرچه آن در حقیقت های زائده است
مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون
نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه
و سفالینه و کمینه و نظائر این بسیار
ست و قسمی دیگر ست از های نسبت که
بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب
الیه را ماده صلوت منسوب نباشد چون
دسته یعنی آنچه از اجزای بعضی اشیا که
بدست گرفته شود سوم های فاعل
چنانچه هرکاره و ناکاره و گوینده و
جوینده چهارم های مفعول و آن اکثر
صیغهٔ واحد ماضی مطلق آید و معنی شده
از و مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده

و چکیده و کشته و غیره پنجم های تشبیه
آن آنست که اواخر اسما و افعال ملحق
سازند و بنسبت اصل ماده علم قرار
دهند چنانچه لاله و سبزه و برزده و نیله
و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه
و نشانه و ریزه ششم های مقداریه
و آن برای تعیین مقدار در اواخر
اسما آید چنانچه یکروزه و یکشنبه و دوماهه
و صدساله و ده هزره هفتم های وقف
و آن در اواخر اسمای عربی در بدل
تای قرشت و گاهی در بدل تای مصدریه
و گاهی در بدل تای تانیث و غیره
آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و
دوله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و باقیه
و زاهده و جمیله و مستوره هشتم های ضمیر
مذکر مخفف هو و آن در عبارت عربی
آید چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله
و سلمه نهم های تشبیه و آن در اواخر اسما
بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه
و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه
و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه
و دندانه یعنی چیزیکه مشابه بدندان باشد
و زبانه یعنی شعله زیراکه مشابهت بزبان
ست و گوشه مشابهت بگوش زیراکه
گوش هردو کناره رو ست و در وسط
روی دهم های حالیه و آن بعد فعل
ماضی و غیره آید و معنی حالت از و فهم

دارد چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد
و سواره میرفت یازدهم های عاطفه که
موصله نیز نامند چنانچه خورده رفت و
کشیده برد و از طعام فراغت یافته مشغول
خواهم شد و بعضی این ها را های تعقیبیه
نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط
کلمه زاید آید چنانچه رستم و رستهم نام
پسر زال بن سام و زردشت و زردهشت
نام واضع دین آتش پرستی
سیزدهم های اسمیه زیراکه در آخر بعضی
اسما واقع میشود چون خامه و آمه
یعنی دوات و جامه و نامه و کلاه چهاردهم
های مصدریه چنانچه زاره یعنی زاری
و بدانکه ها گاهی بالف بدل شود چون
پیچ و اپیچ و بیای عربی چون کوهه
و کوبه بکاف فارسی و واو مجهول یعنی موج
آب و بیای فارسی چون کوه کوپ
ترجمه جبل و جیم عربی چون ناگاه و ناگاج
و راه و راج و بجای معجمه چون پلاپوش
و خلاپوش یعنی آشوب و غوغا و خزینه
و خزینه و هستو و خستو یعنی مقر و معترف
و بدال چون هشتبه و هشتبد یعنی اول
روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس
و بغین معجمه چون لهم و لغم بوزن و معنی
مرهم و بفا چون ته و تف بالضم و
بکاف عربی چون پروانه و پروانک
جانوریکه پیشاپیش شیر آواز کند و بلام

چون چاه وچال و بمیم چون باسره و
هاسرم بهای عربی و سین و رای مهمله
زمینکه برای زراعت آراسته باشد و بیا
و بیام و بواو نیز بدل شود و بیا چون رایگان
و وایگان ✤
هٰهنا ✤ بفتح های اول و بعد و الف
در تلفظ نه در کتابت و ضم های دوم و
نون بالف کشیده یعنی اینجا ✤
هائب ✤ بکسر همزه که حرف سوم ست
و بای موحده ترسنده و هیبناک از شرح
نصاب ✤
هارب ✤ بکسر رای مهمله و موحده گریزنده
از لطائف و منتخب ✤
هادم اللذات ✤ یعنی ویران
کننده لذتها و این لقب ملک الموت ست
یعنی فرشته که قابض ارواح ست ✤
هات ✤ بکسر تا اسم فعل یعنی امر یعنی
بخش و بیار از منتخب ✤
هاروت ✤ نام یکی از آن دو فرشته
که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی
بر سر آن چاه بطلب جادو رود او را
تعلیم کنند از برهان ✤
هار ✤ یعنی افتاده و منهدم شونده از
منتخب هار و در اصل هائر ست علی الرای
که همزه است و در اصل واو بود حذف
کردند خلاف قیاس مثل شاک نه
مقلوب هائر ست چنانکه بعضی گمان

برده اند زیرا که اعراب او مثل اعراب
صحیح نه مثل قاضی از جار بردی
و لفظ هار در هندی یعنی حمائل گلست
و در فارسی نیز مستعمل میشود ✤
هاپور ✤ نام شهر قریب دهلی ✤
هابط ✤ بکسر بای موحده و طای مهمله
فرود آینده از شرح نصاب ✤
هارع ✤ بعین مهمله بددل عزول از صراح
هایع ✤ مرد بددل عزول از منتخب و صراح
هاتف ✤ بکسر تای فوقانی آواز
دهنده و بمعنی سبب یعنی فرشته
که از عالم غیب آواز دهد و این اسم
فاعلست از هتف که بمعنی آواز
دادنست از کشف و منتخب و لطائف
هاء مشقق ✤ بضم میم و فتح شین
معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از
های دو چشمی ✤
هال ✤ لفظ فارسیست یعنی الاتچی
سفید و قرار و آرام و میلها که بجهت
چوگان بازی بهر دو سر میدان از سنگ
و گچ سازند از جهانگیری ✤
هاطل ✤ بکسر طای مهمله ابر بسیار
بارنده از منتخب و لطائف ✤
هابیل ✤ نام فرزند آدم علیه السلام
که قابیل او را کشت ✤
هائل ✤ بکسر همزه که حرف سوم ست
هولناک و شدید و ترساننده مشتق

از هول ✤
هادم ✤ بکسر دال مهمله شکسته کننده
عمارت و خراب و ویران کننده بناها
هایم ✤ شیفته و سرگشته شونده در عشق
و سرگردان در بغیر راه است و سخت تشنه
شونده از منتخب ✤
هاشم ✤ بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که کمال خوش خلق
بودند ✤
هارون ✤ نام پیغمبر که برادر کلان
موسی علیه السلام بودند و بر خلافت
موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد
که او را هارون الرشید میگفتند ظاهرا
صاحب مروت بود و بمعنی قاصد و سپاهی
و نقیب و پاسبان نیز آمده است از
کشف و برهان و شرح ✤
هامان ✤ نام کافر که وزیر فرعون
بود از کشف و برهان و لطائف ✤
هاون ✤ بفتح واو چیزی باشد از
چوب یا از آهن یا برنج که در آن غله
یا ادویه میکوبند از بحر الجواهر و برهان
و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح
واو معرب هاوون ست که لفظ رومی
باشد جمع آن هواوین مثل قانون
و قوانین پس حذف کردند از آن واو
ثانی را فتح دادند و اول را چرا که
در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده

٨٤٩

هامون * بیابان معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و ادات و برهان *

هان * یعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است از برهان *

هاسه * کاسه سر و پیشانی و هم بمعنی بوم و نیز جانور خزنده از منتخب و کشف *

هایله * هولناک و ترساننده *

هاله * بفارسی آنرا خرمن ماه گویند و آن دایره باشد که گاه گاه گرد اگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل مقاتله از منتخب و غیرها و در فارسی بمعنی لون و رنگ و بمعنی قرار و آرام از برهان *

هاویه * نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف *

هالگاه * میدان چوگان بازی *

هاروقی * یعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی *

هاروتی * یعنی ساحر و ساحر از قصه هاروت نوشته شده *

هاشمی * منسوب به هاشم که جد عبد الله و پدر عبد المطلب پسر عبد المناف بود *

های هرائی * یعنی های هوی و هو *

فصل ها مع بای موحده

هبا * بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجاز بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز *

هبوب * بضمتین و در آخر نیز موحده وزیدن باد از منتخب و صراح *

هبت * بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش *

هبط * بفتح اول و سکون موحده فرود آوردن و نقصان کردن از منتخب

هبوط * بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب ضد شرف است چون کوکب بجای هبوط رسد دلیل است بر سستی احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان است بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در منزل زبانا *

هبل * بضم اول و فتح موحده نام بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام یعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس

هبیه * بکسر اول و فتح موحده بخشیدنی از منتخب *

هب لی * بفتح ها و کسر لام اشارت و حکمت بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار بخش مرا ملکی که سزاوار نیست و نرسید هیچکس را از پس من *

فصل ها مع تای فوقانی

هتر * بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفایده و سختی زمانه و مجاز بمعنی غیبت و پرده دری از منتخب وغیره *

هتاک * بالفتح و تشدید فوقانی پرده دریعنی کسیکه پرده از رازهای مردم بر درد از شرح نصاب *

هتک * بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دری از صراح و منتخب *

هتیه پور و هتیه پول * هر دو صحیح است نام جائی که در عهد شاهجهان پادشاه دو فیل سنگی ست برای سیاست یکی را جانب راست و دیگری بسوی چپ می بستند *

هتناپی * کسیکه هتنال را شتر و هتنال لفظ هندیست یعنی توپ کوچک که بر پشت فیل برند *

فصل ها مع جیم

هجا * بکسر جیم هجو کردن و شمردن و با اعراب ادا کردن حروف را از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا کنایه از الف با تا ثا آن *

۸۵۵

هجرت ✤ بالکسر گذاشتن و جدا شدن از خانمان ✤

هجعت ✤ بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب و خفتن از شرح نصاب ✤

هجو ✤ بضمتین بشب بیدار بودن و خفتن و بشب نماز کردن و این از لغات اضداد ست از کشف و صراح ✤

هجیر ✤ بالفتح مصدر ست بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر ست بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح ✤

هجیر ✤ بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی و رای مهمله خوی و عادت و هجیر بفتح ها و کسر جیم بروزن قلیل گرمای نیمروز و حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صراح ✤

هجوع ✤ بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب ✤

هجل ✤ بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و در منتخب بفتحتین ✤

هجو ✤ بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعض مردم از بی التفاتی بفتح اول و جیم خوانند غلط ست ✤

هجمه ✤ بالفتح گله شتران که چهل شتر زیاده باشد از شرح نصاب و صراح ✤

هجری ✤ منسوب بهجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تای مصدری صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابو موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهائی که بمن صادر میشوند تاریخ معلوم نمیشود که در چه وقت نوشته شده باید که اگر باز دیگر نامه بنگارند تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفه دوم با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة و السلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد و گروهی تعظیم نمودند و دوم این پسند نکرده که هر از این امر بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آنسرور موجودات باید ساخت بعضی این نیز نپسندیدند که از این اندوه و الم ها خواهیم کشید زیرا که در آنوقت بعداوت کفار گرفتار بودیم هرگاه که تاریخ کفر خود هم خواهد در نظر ما همه کشیده خواهیم شد پس این عقده بالاتفاق مرتضی علیه السلام فرمودند که آنحضرت اشارت بهجرت فرموده بودند پس بنابر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و دولت اسلام بود و از آنوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت ست از آمدن پیغمبر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره بتاریخ بیست و هفتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار ثور توقف نمودند بغره ربیع الاول از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت تعین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدا محرم معتبر داشتند این تفاوت یکماه و بیست و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم اشهر الشهور حرام بود از این باعث ابتدا از محرم کردند ✤

فصل های مع دال مهمله

هدا ✤ بضم اول بمعنی ورد و راه راست از منتخب ✤

هدایا ✤ بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفها از منتخب ✤

هدات ✤ بضم ها و تخفیف دال و تای فوقانی هدایت کنندگان و این جمع هادیست ✤

هدر ✤ بفتحتین مباح شدن خون

کسی باطل وضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب ٭

ہدیر ٭ بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح ٭

ہدراع ٭ بدال مہملہ بمدول از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر ہذراع بکسر اول و ذال معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و ہدیدل در قاموس مسطور ست ٭

ہدم ٭ بالفتح ویران کردن و برافگندن بنا و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب و صراح و لطائف ٭

ہدان ٭ بکسر اول احمق از منتخب و صراح

ہدن ٭ بالضم صلح از منتخب ٭

ہدره ٭ بالضم حق و فائده و بیهوده و بیهده ازینجاست از رشیدی ٭

ہدیه ٭ بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل ست و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و مزیل و لطائف ٭

ہدی ٭ بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی رستی و راه راست نمودن از صراح ٭

٭

فصل ها مع ذال معجمه

ہذیل ٭ بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطائف ٭

ہذیان ٭ بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند ٭

فصل ها مع رای مهمله

ہرا ٭ بالفتح و تشدید رای مهمله گلوی کهنا زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب یعنی ترس بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان

ہرب ٭ بفتحتین و بای موحده فرار کردن و گریختن و شدت غزن از مزیل و لطائف و صراح ٭

ہرات ٭ بفتح از مزیل و بهار عجم بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهر دار الملک خراسان ست بکسر شهرت دارد دیگر فاضل چلپی در حواشی مطول هرات بالفتح اول آورده تم کلامه و

در لب الالباب و برهان نیز بفتح آن

ہر ہفت ٭ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش ست مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیدآب و زرگ و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهر این آرایش زنان ولایت ست و در بعضی فرهنگ چنین نظر آمده و زبانی بعضی نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان اینست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر ٭

ہرج ٭ بفتحتین و جیم عربی سرگشتگی شتر از بعضی گرما و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح ٭

ہر ٭ بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف ست و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده معنی شرط کند چنانکه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغه جمع در کلام قدما شائع است خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین درین عبارت ابو الفضل که برآمدن هر چه مناسب می داند از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساخت اسپ مثل زین و لگام از سروری ٭

ہریر ٭ بر وزن فقیر بانگ سگ

از منتخب و کنز ٭
هرگز ٭ بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان ٭
هرموز ٭ نام جای قریب یزد و
هرمز ٭ بضم اول و سوم و در آخر زاء معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری ٭
هرماس ٭ بالکسر شیر درنده از منتخب
هرمس ٭ بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بودند و بانی بنا که حساب و هندسه و هیأت و نجوم را پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بالضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که مخفف هورمزد بمعنی مشتری ٭
هراول ٭ بکسر اول و ضم واو فوجیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی ٭
هرقل ٭ بکسر ها و کسر قاف لقب پادشاه روم و او را عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح ٭
هرم ٭ بفتحتین پیری و سخت پیر شدن و بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال

از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار ٭
هروم ٭ نام شهر و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شد ٭
هرزشان عرزشان یعنی بقعه و مکان شان از فرهنگ شعوری
هرمان ٭ بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبد است سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که گرگیست بچنبار پا در پیچه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده بنی الهرمان النسر فی السرطان از این ظاهر میشود که تقریباً چهار هزار سال پیشتر از آدم از جن بنا شده است چه حالا نسر در جدی است و نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند ٭
هرسه و کن ٭ کنایه از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد ٭
هروه ٭ بالفتح و ده آخر وا در دهلی هبراوه و هبراوه بکسر اول چوب دستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح
هراسه ٭ بکسر اول صورتیکه باشند در باغ و فالیزهای محفوظ ماندن از طیور سازند از مصطلحات ٭

هرزه ٭ بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم ٭
هرآشنه ٭ بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی ناچار و بفتح ها چنانکه بعضی گمان برند خطاست از جهانگیری و رشیدی و برهان ٭
هراه ٭ بکسر هرات ٭
هرسیسه ٭ بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانیه منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام است و نام حکیم ٭
هره ٭ بکسر و تشدید گربه ماده از شرح نصاب ٭
هروله ٭ بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف ٭
هریسه ٭ بسین مهمله نوعی از آش که از گندم کوفته و گوشت و روغن ترتیب دهند و بعضی ریسه گویند از این اکبری ٭
هری ٭ بکسر نون نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسر ثانی فرو ریختن گفتست چون آن شهر را بسبب فرو ریختن تعمیر کرده اند لهذا این اسم مسمی است ٭
هرای ٭ بفتح و تشدید رای مهمله

بلیله و گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ و براق بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و آواز مهیب بامعنی بفتح اول هم درست ست و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شروح مجاز ابمعنی زین مرصع نیز نوشته و بمعنی گلوله که در جرس و زنگله می باشد *

هرو یکی * یای آخر معروف فنی ست در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت کمرش رسانیده و دست دوم درمیان هر دو رانش در آورده هر دو دست خود را باهم منضم ساخته بزور بر زمین زدنست از مصطلحات و شرح گل کشتی *

هرزه درائی * بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گو چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و جرس را بهمین جهت درا گویند از خیابان *

هرزه لای * بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن ست *

هروی * بفتحتین منسوب بسوی هرات که شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام نمی از هفت اقسام فارسی و ظاهرا این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از لب الالباب و باقی از جاهای دیگر *

فصل ها مع زای معجمه

هزار آواز * کنایه از بلبل *

هزار جریب * نام مقام که مسکن شیعان ست در ایران الخ از مصطلحات *

هزت * بالفتح و تشدید رای معجمه مفتوحه عیش و طرب *

هزیمت * بالفتح شکست از منتخب

هزج * بفتحتین و جیم در لغت آواز باترنم خوش آینده است و نام بحری از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر باین وزنست لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردید وزنش هشت بار مفاعیلن ست بلحاظ زحافات اصناف اینها بسیارست *

هزار میخ * نوعی از لباس فقرا که بر رشتهای کنده جابجا دوزند *

هزرد * بفتحتین جانور آبی که آنرا بهندی اود گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری *

هزار * بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که هزار نوعی از بلبل ست *

هزبر * بکسر اول و فتح ثانی که زای معجمه است شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی

چنانچه بعض مردم گویند خطاست *

هزاهز * بالفتح هر دو ها جنبش مردم و تحرکی که از ترس خصم در لشکر افتد

هزاع * بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بددل از قاموس و صراح *

هزال * بضم اول لاغری از کشف و منتخب و صراح *

هزل * بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح *

هژده هزار عالم * صاحب بصائر آورده است که در هر ربعی از عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم ست که مجموع هژده هزار باشد و در خلافت النساب از سید علی همدانی مذکورست که عالم سه صد و شصت هزار باشد و بعضی گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و وحیدیه و نفسیه و نفسیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و رؤیه و صوریه و جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست مستفاد از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهارست

و عالم موالید که آباشد مجموع هژده شود

هزارداستان * بلبل از برهان

هزمان * بالفتح مخفف هزمان از جهانگیری *

هزه * بالفتح و تخفیف و تشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف *

هزار پایه * کرمی ست معروف که بهندی کنسلائی گویند *

هزینه * بر وزن ... بمعنی خزینه و بمعنی خرج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی *

هزارخانه * شکنبه گوسپندان که آنرا چارخانه نیز گویند *

هزاری * نرد گشتی گیران که یک هر روز هزار تخته شانگ نماید *

فصل ها مع شین معجمه

هشت بهشت * یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المأوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس

هشت * بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن *

هشت صفات * معرفه ... و علم و شکر در همه حال و رضا بقضیت ازلی و صبر بر بلا و قلت رزق و تعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و عفت

هش * بالفتح و تشدید شادان و گشاده رو از منتخب و غیره و بالضم در فارسی مخفف هوش *

هشاش * بالفتح و تشدید دو شین معجمه خندان رو از صراح *

هشت و چهار چشم فلک کنایه از دوازده بروج فلک *

هشتن * بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان *

فصل ها مع ضاد معجمه

هضم * بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح *

هضبه * بالفتح و بای موحده زمین بلند و پشته از صراح و نصاب *

فصل ها مع طای مهمله

هطلان * بالفتح باران ضعیف که چندی روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره *

فصل ها مع فا

هفت دریا * اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیپ ست بر جانب شرقی آن چین و بغربی آن یمن و شمالی هند و بجنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمالی آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهری ست که بر کناره دریا که دریائی آبان نام ... و آنرا بحر احمر نیز گویند و طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن بحری ست از بحر هند و جزیره ... از بلاد فرنگ درین بحر ست که در عهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل دو سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد ... اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود جزائر خالدات درین بحر ست و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمالی و غربی روم ... و ... تنگ ست بحر ظلمات نیز خوانند

ور آنجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی بهر وقت شب طول این بحر یکهزار و سه صد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا البحر الروم نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبهٔ بحر محیط ست تا بقلعه سکندریه یکهزار و سه صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا و یاره فرسنگ و دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازاق نیز گویند و ازاق موضعیست بر ساحلش بجانب شرقی آن طاهان ست و آن حد ملک چنگیز خان ست که بدشت قبچاق مشهور ست و طول این دریا یکهزار و سه صد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت ست که حقتعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده اول بحر محیط که آنرا سنبلش نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر منظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی ازین بحرها هر یکی بر دیگری محیط ست کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکرة الحکام مرقوم شده و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر نطش پنجم بحر طبرستان ششم بحر جرجان هفتم بحر خوارزم

هفت قرا ✤ بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله ابن کثیر ✤

هفت ✤ بالضم دمی از شرب و آب که بترکی قرت و بعربی جرعه نامند از برهان ✤

هفت هشت ✤ کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات ✤

هفوت ✤ بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازاً بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح ✤

هفت قرأت ✤ قرأت اول از نافع مدنیست قرأت دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرأت سوم از ابو عمرو بصری قرأت چهارم از ابن عامر شامی قرأت پنجم از عاصم کوفی قرأت ششم از حمزه کوفی قرأت هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی ✤

هفتاد و دو ملت ✤ باید دانست که یکی ملتها هفتاد و سه اند یکی ازان سنت و جماعت و هفتاد و دو سوای آن چرا که در اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجئیه و هر گروهی از ینها دوازده فرقه دارد ✤ **بیان فرقه‌های رافضیه** علویه که حضرت علی کرم الله وجهه را نبی گویند ابدیه علی را شریک دانند شیعیه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست ندارد کافر است اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذارند مگر پس بنی هاشم نارسیه گویند که هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است تناسخیه گویند چون جان از قالب برآید روا ست که در کالبد دیگری آید لاعنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند راجعیه گویند که علی باز دیگر دنیا خواهد آمد و حالا در ابر میباشد تعقیبه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا ست ✤ **بیان فرقه‌های خارجیه** ازرقیه گویند کسی در خواب نکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده ست ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کارهای ما حاصل شده اند بیجواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند که فریضه ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که گریختن از مقابل

کفار که دو چند باشند کفر ست کوزیه
گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک
نشود کنزیه گویند که دادن زکوة
فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر
الهی نیست و نماز با فاسق روا نیست
و ایمان از کسب بنده است و قرآن
مخلوق ست و مردگان را از دعا و صدقه
نفع نرسد و معراج بیش از بیت المقدس
نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ
نیست و فرشتگان از مؤمنین افضل
اند و رویت حق در قیامت نخواهد
شد و کرامت اولیا هیچ نیست اهل
جنت را خفتن و مردن نیست و مقتول
بموت خود نمی میرد و علامات قیامت
مثل دجال وغیره هیچ نیست هیمیه
گویند که ایمان بالغیب باطل ست
محکمیه گویند حق تعالی بر خلق حکم نیست
سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه
حجت ست و انکار کردن بر آن روا
اخنسیه گویند نرسد جزای عمل و
اجر آن به بنده بیان فرقهای
جبریه مضطریه گویند که خیر و شر همه
از خداست و نیست بنده را در آن
هر دو اختیار افعالیه گویند برای بنده
فعل ست ولیکن بدون قدرت
و اختیار معیه گویند برای بنده فعل
و قدرت نیست بغیر طاقت دادن حق

تارکیه گویند که بعد از ایمان چیزی دیگر
فرض نیست بخیلیه گویند هر که هست
نصیب خود بخورد پس چیزی دادن
کسی را فرض نیست متمنیه گویند که خیر
آن خیر ست که نفس بدان تسلی یابد
کستائیه گویند ثواب و عذاب زیاده
نمیشود بعمل حبیبیه گویند که دوست
هرگز عذاب نکند دوست خود را
خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند
دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت
حق از عبادت بهتر ست حسبیه گویند
گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه
گویند که چون کارها بتقدیر خداست
بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار
شود بیان فرقهای قدریه
که میگویند بنده مختار فعل خود است
استمام امور بجز حق تعالی محتاج نیست
احدیه گویند که ما بالفرض اقرار است
بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از
یزدان ست و بدی از اهرمن کیسانیه
گویند که افعال ما مخلوق ست یا نه
شیطانیه گویند که شیطان را وجود
نیست شریکیه گویند که ایمان غیر
مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد
وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات
نیست رویدیه گویند که دنیا فانی
نیست ناکثیه گویند که خروج بر امام

جائز است متبریه گویند که توبه گنهگار
قبول نیست قاسطیه گویند که کسب
علم و مال و حکمت و ریاضت فرض است
نظامیه گویند که حق تعالی را شیء گفتن
روا است متولقیه گویند که نیکی و
شر مقدر است یا نه بیان فرقهای
جهمیه که متفق اند بر اینکه ایمان بقلب
است نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال
منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت
و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف
دارند در میان خود معطلیه گویند
که اسمای حق تعالی و صفات او مخلوق
اند مترابصیه گویند علم و قدرت و
مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است
متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان
واردیه گویند هر که در دوزخ رود باز
بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ
نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ
چنان سوزند که از ایشان یک اثر
در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن
و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند غیریه
گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول
فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو
فنا خواهند شد زنادقیه گویند که بود
معراج بروح نه بتن و حق تعالی قدیم نیست
در دنیا بعالم را قدیم و قیامت انکار

اند لفظیه گویند قرآن کلام قاریست نه کلام الهی گو معنی قرآن کلام الهی ست قبریه منکر عذاب قبر اند و اقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن مارا توقف ست

بیان فرقه‌های مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام عالم خوف و رجا بینمایند و گرنه حق تعالی بی نیازست از عذاب کردن بندگان تارکیه گویند که هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده با طاعت ثواب و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه گویند شک دارند در ایمان خود گویند که روح ایمان ست نهمیه گویند ایمان علم ست هر که ندانند جمیع اوامر و نواهی آن کافر ست عملیه گویند که ایمان عمل ست منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم ستثنیه گویند ما مؤمنان هستیم انشاء الله تعالی اثریه گویند قیاس باطل ست صلاحیت دلیل ندارد مشبهیه گویند اطاعت امیر واجب ست اگرچه امیر کند بمعصیت مشبهیه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب و سنت و مستحب همه واحد اند و ابو القاسم رازی هفت فرقهٔ دیگر هم از ایشان بر آورده که اسم

و هر فرقه عالیه باطنیه آنچه بر اهمیه شمریه و اسامی بعضی از ایشان سوفسطائیه و فلاسفه و سبعیه و مجوسیه هم یافته شده ❁

هفت دوزخ ❁ گویند که دوزخ یکی ست مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهورست اینست بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب رد الف مثنوی نوشته که هاویه از همه اسفل ست ❁

هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو دوزخ که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شده ❁

هفت اختر ❁ عبارت از هفت ستارهٔ سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی ایت نامند و جای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند و جای او بفلک

پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او بفلک هفتم ❁

هفت کشور ❁ عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهراً آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند ❁

هفت پیر مراد از هفت قاری که اسماء شان اینست اول نافع مدنی دوم عبد الله ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی

هفت گیسودار از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت را گیسودار گویند آن عوا فرذات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنه و ذات سلسله و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد ❁

هفتخوان اسفندیار ❁ بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد ❁

هفت جوشن ❁ هفت

بهم آمیخته که آنرا از فلزات گویند و آن
بغایت محکم باشد و آن هفت فلز است
یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم سرب
پنجم آهن ششم سرب هفتم ارزیز پوشیده
نماند که فلزات همه نه اند هفت مذکور
شد هشتم روی نهم سیماب و روی که از کان
بر می آید بغایت کمیاب است و آنچه
درین دیار متعارفست روی جعلی است
مرکب از مس و ارزیز و برنج که بهندی
پیتل نامند نیز مرکبست از مس و جست
و سیماب لیاقتی ندارد که یکی از فلزات
آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود
تا لفظ بهم آمیخته از بهار عجم و باقی از برهان
و جاهای دیگر *

هفت خط * خطوط سبعه که در
جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط
جور که بفتح جیم و راء مهمله است و این خط
بر کناره جام بود و بالای همه خطوط
دوم خط بغداد که زیر خط جور است سوم
خط بصره چهارم ازرق و این خط را
خط سبز و خط سیاه و خط شب نیز گویند
پنجم خط ورشکر و این را خط اشک
و خط خطیره نیز گویند ششم خط کاسه‌گر
هفتم خط فرودینه و این خط را خط فرو
هم خوانند از بهار عجم و برهان و رشیدی

هفت سبع * سبع بروزن ربع
مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت
منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف
در یک هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند
چنانکه تعیین سورتها بحروف فمی بشوق
کرده اند و ترتیبش اینست اول روز
از سوره فاتحه شروع کنند دوم روز
از سوره مائده سوم روز از سوره یونس
چهارم روز از سوره بنی اسرائیل پنجم
روز از سوره شعرا ششم روز از سوره
والصافات هفتم روز از سوره قاف
و نزد بعضی بلحاظ معنی کلام الله هفت
قسم است اول وعده دوم وعید سوم
وعظ چهارم قصص پنجم امر ششم نهی
هفتم اوعید از شرح ثقات *

هفت اورنگ هفت ستاره
بنات النعش *

هفت رنگ * سیاه و سفید
و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی که
آنرا گل گز و قرمزی گویند *

هفت هیکل * هفت دعاست
که در هر روز هفته یک دعا از و خوانند
که موجب امن و سلامت باشد *

هفت امام * امام اعظم ابوحنیفه
امام شافعی امام مالک امام احمد بن
حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر *

هفت لای چشم هفت
پرده چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی
توست *

هفت پرده چشم یعنی هفت
طبقه چشم و آن هفت طبقه اینست
اول طبقه ملتحمه که از همه بیرونست و همسایه
هواست دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه که لون
آن مختلف باشد در اشخاص چهارم
عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمیه هفتم
صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی
ست که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه
و شبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدی
دوم دیگر زجاجی از کتب طبیه مرقوم شده
از بهار عجم نیز *

هفت قلم * کنایه از هفت خط
معروف و آن هفت اینست اول
ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم
ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم
تعلیق از بهار عجم و برهان *

هفت اندام * بحسب ظاهر اول
سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم
هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا
و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز
و شش و زهره و معده و بعضی بجای
معده گرده نوشته اند از لطائف و موید
تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن
و فرج و دست و پا و نام رگیست و آنرا
بهمین سبب هفت اندام گویند که بفصد
آن خون سر و سینه و پشت و دست
و پا خارج میشود *

هفت اقلیم * آنچه از سفرج القلوب و شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل ست بصورت گوی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جزائر و بحار و جبال درهمین محصورست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنابر غلبهٔ برودت ست که بسبب بعد آفتاب در انجاست هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب عرض چین شروع شده برکنگ دز که از زمین چین ست و مستقر شیاطین مشهور برآمده بر جزیرهٔ جکوت گذشته بعد ازان بحر ابرار اعظم ذهب و بر جنوب سراندیب و جزائر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته و بجنوب سیاهان مغرب درآمده بحر او قیانوس منتهی شود اقلیم اول اماکن که درو ست اینست جزیرهٔ وقواق که آن در حد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خانجو و خنسا و سیلی و جزیرهٔ سراندیب و دیگر جزائر هند و یمن و کنبایت و نغره و سبا و حضرموت و عدن و مرسات و شجره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و مارب و ذمار و جرش و شرعی این همه هشت از یمن ست و ارم که شداد ساخته بود و بلاد زنگبار و سعدن لؤلؤ و بلاد النوبه و قصبهٔ عمان و حبشه و بربر و مکرور و نقله و بلد سفوابل و بلد شیلا و سفاله و سلجماسه و جابلسا و خانه و بربسا و رغاده این همه نیز از سودان و زنج ست و جزیرهٔ کمرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه و سی نهر و مردم این اقلیم سیاه و زنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم ست توابع عمان و توابع یمن و یمامه و توابع حجاز ست و تهامه و مکهٔ معظمه که در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینهٔ منوره قریب وسط دوم و طائف و حجر و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و خمیم و عیذاب و اسیوط و سنجار و حلوان و اقصر و ارمنت و بعضی بلاد ملک مغرب مثل دوبه و سوس و درودنت و سیلا و ولایت بحرین و جده و سقوطرا و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پتن و جبلپور و بیدر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد که تختگاه تلنگانه است و بیدر و محمدآباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس ست و کهنبایت و سورت و سومنات و ناگور و مهوبه برار و اجمیر شریف و بنارس و شریف آباد و ساتگام و سلیم آباد و کورد و ستارگانو و سری هت و جنت آباد و کورگات و باربک آباد و جهانگیرآباد و اکبرنگر که راجمحل و اوژیسه لاتی ست میان حیدرآباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مرآت الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب سفرج القلوب که از متاخرین و باشندهٔ دهلی ست دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بیست و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی

گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم
طول نهار سیزده ساعت و نصف
و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین
اقلیم باشند اینست بیت المقدس
و شام و فلسطین ولایتیست و سوس
و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان
و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب
مثل سجلماسه که در منتهای ملک مغرب
و لمطه و فاس و قسطنطینه و سطیف و
افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب
مشرق سبیطله دار الملک افریقیه در ابتدا
ملک مغرب و سوسه از افریقیه و طرابلس
از افریقیه و در شرقی قیروان و دمشق
شهریست در شام و بعلبک قریب
دمشق و عسقلان و یافا و رمله و قیساریه
و شوبک و کرک و این هشت شهر نیز از
شام است و از بلاد عراق عرب مثل
حله و نهروان و از بلاد کرمان هرموز
و بردسیر و زرند و سیرجان و مدینه
و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و
نهروان و افشنجه و مطاط و قاهره
و اسکندریه و مصر و حران و عین تمر
و فراه و فیوم و بلبیس و الفضا و اسیوط
و سنیله ابن خصیب و بهنسا و قلزم
شهریست بر کناره بحر یمن و نسبت
داده شده بدان دریا بدینست
این دوازده از نواحی مصر است و

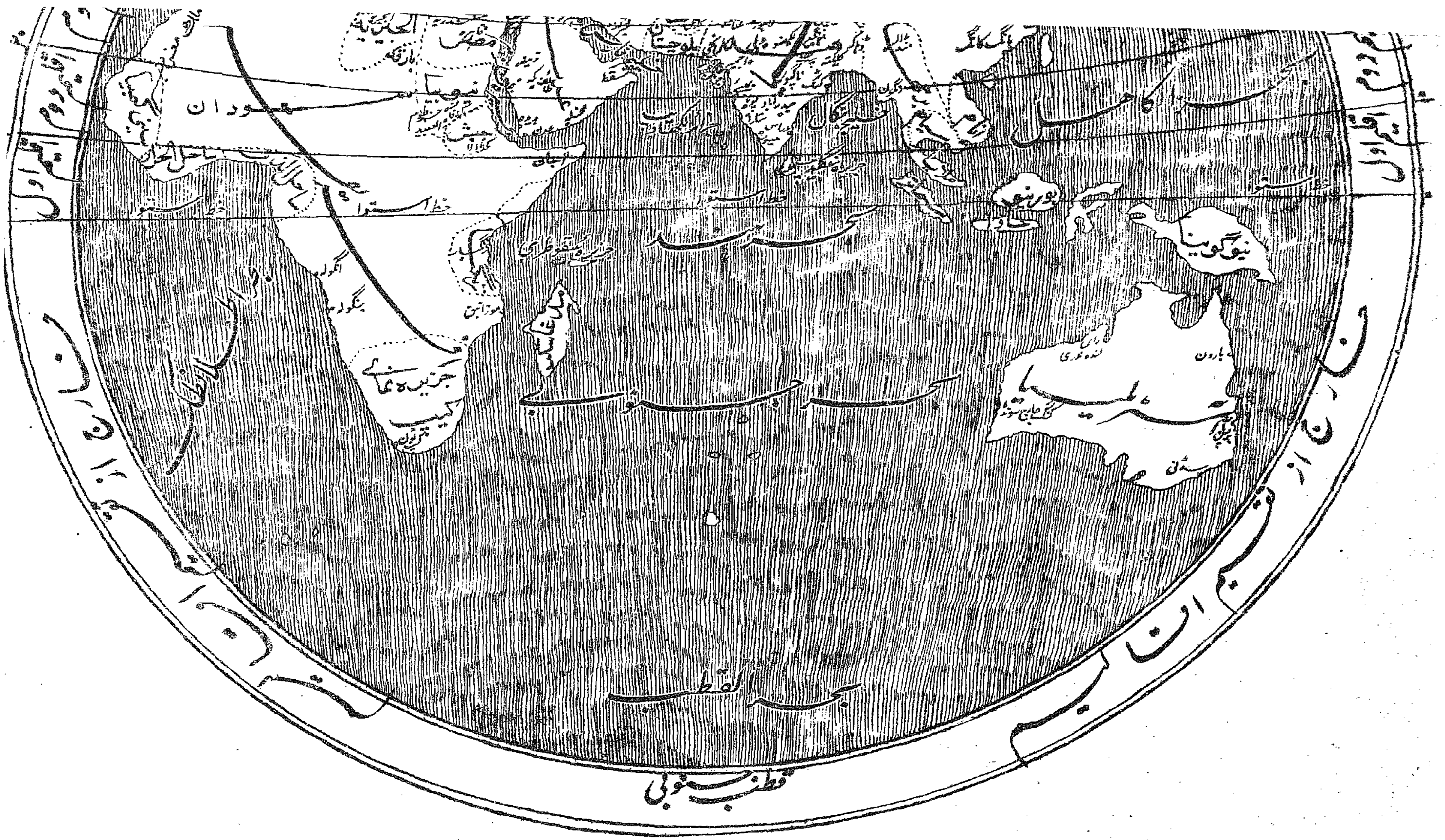
ارجان از بلاد فارس و شیراز و بغداد
و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگ
از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط
و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون
و عسکر و قادسیه و روسیه و عراق عرب
و بابل و اصفهان و فیروزآباد و تستر
و کرمان و سجستان و کیج و بست و رخج
و خواش و خوزستان و دورق و
بیهق و غزنین و کابل و بهند و قندهار
و سند و دیبال پور و ملتان و کچه
و مکران و ولایت افغانان و راجپوتان
و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوت
و سرهند و هانسی و حصار و تهانیسر و
پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد
و رام پور مسمی بمصطفی آباد و اگره معروف
به اکبرآباد و لکهنو و اوده و بگرام و کالپی
و متهرا و کشمیر و شمال و ترکستان و معظم
بلاد چین و طول این اقلیم دو هزار و
دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض
یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم
وسعه کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم
این اقلیم اسمر است یعنی گندم گون غالباً
طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت
و نصف اقلیم چهارم اماکن که در وی باشند
اینست طنجه در منتهای مغرب و افریجه
و جزیره تارودوس و قبرس و غرناطه
و بالقه در جنوب اندلس و انطاکیه

و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص
و حماه و مرعش و ملسان و آمد و نصیبین
و تدمر و موصل و اربیل و سر من رای
و دیلم و الموت و تفرش و قم و قومس
کاشان و سمنان و استراباد و جرفا
و قان و قرغان و اسفراین و جرجان
و طوس و نیشاپور و جرین و خبوشان
و ترشیز و خباباد و قهستان ولایتیست
که طبس و برجند از مضافات اوست
و توران و زوزن و سرخس و فاریاب
و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دامغان
و طالقان و نسا و لوقان و قاین
و ختلان و وخش و شومان از بلاد
ترک و خراسان ولایتیست وسیع
و مرو شاهجان و مرورود و دهستان
فاوران و غور و بلخ و میمند و اندخود
ترمذ و بدخشان و غرجستان و کردستان
و بادغیس و توابع فارس و همدان
و شیراز و قوچان و اصفهان و عراق
و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان
و آمل و اصفدار و ساوه و گیلان و
قزوین و ابهر و زنجان و سهرورد و طارم
دارستان ولایتیست متضمن پنجاه
ده و خواف و جام و تربت و سبزوار
و توابع هرات و سلطان و زواره
و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند
و آذربیجان و تبریز و ارض بعضی دیار بکر

ورومو و اردبیل و مراغه و اردبادو
تغلغال(?) و تبت و بعضی بلاد ختا و ختن
و بلاد شمال و چین طول این اقلیم
دو هزار و دویست و شصت و شش
فرسنگ و عرض نود و نه فرسنگ و درین
اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و
رنگ مردم درمیان گندم گونی و سفیدی
نهایت طول نهار درین اقلیم چهارده
ساعت باشد و نصف و ربع اقلیم
پنجم اماکن که درو باشند اسپانیه(?) از
اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و
قونیه و انقره و قیصریه و سواس و ملطیه و
دوقات و ارزن(?) و شروان و [illegible]
بروع(?) و جرجانیه و زمخشر و بخارا و فرغانه(?)
و [illegible] از چاچ و ایلاق و
قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه
روم است و یونان و [illegible] و ارس
و بعضی بلاد و اندلس مثل شلونه که در
مغرب اندلس است مدینه ولید و طلیطله
و مرسیه و شاطبه طرطوسه و لارده و
طرگونه و این هشت شهر از اندلس است
و شلونه در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس
است و داخل فرنگ و شماخی و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
وارمنیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و
خوارزم و شمالی بلاد خراسان ماوراء النهر
و ولایت [illegible] ترکستان فرغانه غربیش خوارزم

و شمالیش تاشکند جنوبیش بلخ و سمرقند
از معظم بلاد توران و کش و نسف و
نخشب و اوش و تفلیس و [illegible]
و اندجان و اسفره و خجند و [illegible]
و [illegible] و کاشغر و بیشتر بلاد ترکستان طول
این اقلیم یکهزار و هفتصد و هشتاد و
هفت فرسنگ و عرضش هشتاد و
چهار فرسنگ و درین اقلیم سی کوه و
پانزده نهر و لون مردم سفید و نهایت
طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف
ساعت اقلیم ششم اماکن که درو باشند
اینست صقالبه [illegible] و از اول
مشرق اندلس [illegible] در مشرق اندلس
متصل ببلاد فرنگ و بردال و بعضی
بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و
توابع بلاد روم و [illegible] و فرنجه و [illegible]
و باب الابواب و [illegible] و بعضی بلاد
روس مثل [illegible] الان و [illegible]
و خزر و بلاد فرنگ و اسپیجاب و فاراب
و جرکس و معظم بلاد ترکستان مثل ایلاق و
[illegible] و قراقرم و اکثر مردمان ایشان
صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل
و تاتار و خرخیز طول این اقلیم یکهزار
و پانصد و یازده فرسنگ و عرض هفتاد و
فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و مردم
این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت
و نیم ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم

اینست جابلقا و بلاد صقالبه و صقلاب
و توابع روس و توابع فرنگ و قلعه
بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان
مثل خلخ و ترخان و [illegible] و دیگر ترکان
صحرانشین و در مابین شمال و شرق
این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج آنطرف
سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و
بلغار شهریست درین اقلیم که در اول
فصل گرما شفق در آنجا غائب نمیشود
که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز
در بلغار بچهار ساعت و شب به بیست
ساعت و باز برعکس میشود طول این
اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسنگ و عرض شصت
و یک فرسنگ و درین اقلیم [illegible] کوه و چهل نهر و
لون مردم این اقلیم سرخ است مگر اهل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آبادی ربع مسکون [illegible]
منتهای شرقیست طول آبادی یکصد و هشتاد درجه
و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا
منتهای آبادی جانب شمال شصت و شش درجه
بدانکه مقدار مسافت هر درجه از [illegible] شصت
و شش نیم میل باشد و ششصد و شصت
گز و دقیقه [illegible] یک میل و چهار صد و چهار گز و
میل کروه را گویند و کروه چهار هزار گز باشد



اقلیم اول
اقلیم دوم
سودان
خط استوا
بورنیو
نیوگوینه
مداغاسقر
استرالیا
بحر جنوبی
قطب جنوبی

اٹک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
اله آباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمینیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پٹنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بداون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و هفت درجه و بست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن هند
بسطام	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان

بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھہ	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جمکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک [illegible]
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و بیجده دقیقه	عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈھاکہ	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و یازده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره هند
سر من رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و بیجده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و یازده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام

طرابلس غرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگره	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بیست و پنج دقیقه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کراته	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشتاد دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بیست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
دمشق	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بیست درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان * عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ *

هفت زمین * صاحب جواهر التفسیر از [illegible] القصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول رمکا دوم اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل عقارب دوزخ است چهارم [illegible] و آن آشیان بازان نیز است پنجم [illegible] ششم سجین و در آن دفتر اعمال فساق است هفتم [illegible] و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلام و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است *

هفت خواهران * کنایه از هفت کوکب بنات النعش *

هفت خوان * عبارت از هفت منزل راه که رستم از آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را بجوار قلعه مازندران قید کرده بود بهفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آن را دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پدید شد آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و سپید نام [illegible]

دیوان را مطیع کرد بعد از ان با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زبر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرد و کاوس را از بند رها کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد *

هفتخوان اسفندیار * عبارت از هفت منزل راه روئین دژ که دران هفت مهلکهٔ عظیم بود و اسفندیار برای رهائی خواهران خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد *

هفته * بالفتح معروف و بمعنی کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود از سروری *

هفت نه * آرایش و زیور و اسباب عروسی و نده نیز گویند و صاحب مؤید نوشته اند که هفت نه مراد از تارهای ساز باشد چه بربط را سه و شش آن نه و هفت تار می‌بندند از شرح قران السعدین *

هفت گاه * عبارت از هفت اقلیم *

هفت گنجینه * خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهر آنست سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت اینست اول نقود دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات

هفت کوه * اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف گرد عالم برآمده است و بلندی او قریب فلک رسیده و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار پنجصد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه است از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بران نقش قدم هر روز باران بسیار و چهارم کوه کلستان در نواحی طوس واقعست و طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه ورن و آن کوه بلندیست از بلاد مغرب تخمیناً هزار فرسنگ ششم کوه لرکیان آنرا جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند جانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حد چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حد فرغانه و کش و سمرقند و متصل میشود بکوهستان بدخشان و می پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و بسرزمین کابل و افغانستان در آید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی از ان تا حد و دبسطام و دامغان رسد و بکوه قارن پیوندد و متصل میشود بجبال مورنگ و آشام و سلهت و ممالک بنگاله و اوڑیسه رسد و ناهون و کمایون و سری نگر و الموڑه و سرمور و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیم ترین کوههاست بعد کوه قاف و در هند آنرا کوه سوالک خوانند و سوای اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النوره دوم جبل قمر از تذکرهٔ مرآة الخیال *

فصل ها مع قاف

هقعه: بفتحتین وعین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر گرد از منتخب

فصل ها مع کاف

هکذا: بفتح ها که در تلفظ بعد از الف و فتح کاف و فتح ذال معجمه یعنی اینچنین

هکهک: بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف عربی چواق که بهندی آنرا هچکی گویند از برهان

فصل ها مع لام

هلا: بفتح کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس

هلب: بالضم و بای موحده موی خوک از شروح و صراح

هلک: بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکهک و فواق و بضم اول چرسکی آنرا اشد ... سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند از برهان

هلاهل: بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و خزل و جهانگیری و در تحفة المؤمنین مسطور است که هلاهل نام کوهیست در حد و چین بیخ نباتی در انجا بهم رسد که آن زهر باشد تا این بنام کوه او مشهور شده در منتخب و رسالت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی و انسب مینماید

هل: بالکسر قافله صغار یعنی الایچی سفید و صیغه امر است از هلیدن یعنی بگذار و کنجاره که آن نخاله کنجد و شیره روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است یعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات

هلال: بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل است که بمعنی کمی و نیستی باشد از شرح نصاب ابو نصر و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله

هلال هلال: پاره پاره و لخت لخت

هلم: بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح یعنی بیا که صیغه امر است از ...

هلهل: بفتحتین و ضم لام دوم نام بازی که اطفال شهر کرمان بازند

هلیدن: بکسر ثانی و یای معروف گذاشتن از برهان

هلیون: بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا بدوا بکار برند از صراح

هلاکو: بضم اول لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان است بن تولی خان بن چنگیزخان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون

هلیسه: بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی باشد که آنجا مردمان کشتی را بند و رسی از بند ... ریسمانی بپیچند و مردمان بجانب خود میکشند تا بکنار رسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که هلیسه چوبکی باشد که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان وقت راندن هلیسه هلیسه گویند

هلیه: بالفتح چوبکی باشد که کشتیهای کوچک را بدان رانند از مصطلحات

هلی: بکسر ثانی یعنی بگذاری صیغه امر است از هلیدن با یای خطاب

فصل ها مع میم

هما نا: بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب یعنی پندارد گویا و شاید از مدار و برهان و کشف

۸۶۹

و رشیدی و غیره و در قنیه واو ابدال الفصیح بمعنی بالیقین و بالضم خطاست و در خیابان نوشته که هما مرکبست از هم زائده نیز آید چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ ما پس هما نیز بمعنے پنداری باشد *

هما * بضم اول مرغیست که استخوان میخورد و بر سر هر که سایه او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که نقیب همای زردشتی در نکاح بهمن بود و دارا ازو متولد شد از جهانگیری و غیره *

همتا * بالفتح و حرف سوم فوقانی بمعنے همسر و مثل و مانند *

همت * بالکسر و تشدید عزم و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد دل و ماننده از بهار عجم و منتخب و کشف و لواح و غیره و مجازاً بمعنی دعا نیز مستعمل *

همپا * همراه *

هم پشت * بمعنی یار و مددگار *

همداست * شریک و متفق و برابر و همقدرت از برهان *

هم آورده * حریف جنگ و بمعنی بادلی که بیل و غیره را هندار فرهنگی و مصطلحات *

همسر * بمعنی برابر و زن و جفت منکوحه *

همار * بالفتح اندازه و حساب و شمار و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو *

همز * بالفتح و زای معجمه بمعنی اشاره کردن و فشردن و رنجه کردن و ملامت کردن و عیب کردن و زدن و شکستن از صراح *

همس * بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و غیر آن *

همنفس * رفیق و همکلام *

همزلف * شوهر خواهر زن *

همسالک * آنکه آنرا بهندی همراهی گویند *

همتاک * موافق و برابر *

همسنگ * برابر و هموزن *

همال * بفتح بر وزن کمال انباز و همتا از مدار و برهان و کشف و جهانگیری و در برهان مسطور است که این لفظ بضم اول نیز آمده *

هم مقیل * همخوابه از لطائف *

هموهم * بمعنی اندوه همان و این جمع هم است که بفتح ها و تشدید میم بمعنی اندوه باشد *

هم * بکسر ها و فتح میم اول همتا و قصد او این جمع همت است *

هماهم * بضم مهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته که هماهم بمعنی مهتر قوم بزرگ است و این ماخوذ از همت است *

هم * بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و قصد نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد فرتوت پیر ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که بیک لحظه خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ هم آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها بر معطوف آید و ایضا لفظ هم در مفردات آید چنانچه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضا لفظ هم بر لفظے داخل میشود که آن لفظ محمول بود اطلاقات بر حمول نشود مثلا همراه گویند یعنی و کسی که در راه اندر یکدیگر باشند نه آنکه همراه از آن گویند یعنی قسم همراستان و همراه

و اشان آن غرضکه لفظ هم از حروف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم لفظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زائد باشد

همگنان ✤ بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است بآوردن الف و نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانچه در مژگان بسکون زای هوز بالجمله (؟) خوانند جمع مژه که بفتح ثانی باشد و لفظ همگین بفتحتین منسوب بلفظ همه بآوردن یا و نون نسبت چنانچه در سیمین و زرین و هائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بود بکاف فارسی بدل شده و بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگیست بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائده آورده میم را ساکن کرده اند و نیز و بمعنی مخفف همگی انسان ست یعنی انسان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست از بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیری ✤

همایون ✤ بضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکبست از هما و کلمه یون که برای نسبت آید

همیدون ✤ بیای مجهول بمعنی همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همدان نیز نوشته چراکه در نجا رسیده اکثر الف بیای مجهول بدل میشود ✤

همیان ✤ بالفتح و بفتحتین کیسه زر بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب ✤

همقران ✤ این لفظ درست آمده است گر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیراکه قرین صیغه صفت مشبهه است بمعنی یار و مصاحب بمعنی مسعود است از بهار عجم ✤

همان ✤ بفتح اول صحیحست و بضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بود و این از ثقات و محققان مسموع است و اشارتست بچیزیکه در خاطر گذشته باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید ✤

همدان ✤ بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همدان بفتح و ذال معجمه معرب آن از منتخب و خیابان ✤

همداستان ✤ دو کس که در خواهش یکجا داشته باشند هر یکی مر دیگری را همداستان باشد در محاوره اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت ✤

همداستان ✤ همکلام و مصاحب از برهان ✤

همعنان ✤ همراه و برابر از برهان ✤

همچو ✤ حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت ✤

همترازو ✤ مقابل و هم قوت و برابر ✤

همخوابه ✤ در آخر این لفظ ها زائد است ✤

همواره ✤ بفتح اندازه و حساب بمعنی همیشه زیراکه بای این مخفف همواره است از لطائف و برهان ✤

همهمه ✤ بانگ کردن شیر و رعد از منتخب ✤

همه ✤ برای احاطه اثر و شمول اجزا می آید و جمع کردن آن بابای و همزه غرابتی دارد طالب کلیم گوید مصرعه کوتاه شیشه و همه مشتی ز سوختن ✤ میر گوید بیت همه تخت و ملکی پذیرد زوال ✤ بجز ملک ایزد تعالی و لم آنه اینست که همه را بمعنی هر استعمال کرده چراکه هرگاه کلمه هر بر لفظ همه داخل میشود مرکب افاده معنی هر یکی کند و فرق در میان لفظ هر و همه آنست که همه برای شمول افرادست من حیث المجموع و هر من حیث الافراد لهذا خبر ...

مفرد جمع واقع میشود چنانکه صائب
گوید بیت زهره کیست که عشاق ترا
صید کند * میشناسد همه کس بلبل بستان
ترا *

همای * بضم اول مرغ معروف
که استخوان میخورد و بر سر هر کسی که
سایه آن افتد بدولت و سلطنت
میرسد و در آخر این لفظ یای تحتانی
ضروری نیست گاهی می آید و گاهی
نمی آید از برهان وغیره *

همگی * بفتحتین وکاف فارسی مع یای
مصدری یعنی تمامی و همه یا آنکه همگی مخفف
همگین است و همگین مرکب از هم و گین
که حرف نسبت است بسبیل زیادت
چنانکه لفظ سهمگین وغیره ... از بهار عجم
و مدار و کشف *

همراهی * یعنی برابری و مدد نیز
آمده از مصطلحات *

فصل ها مع نون

هندبا * بالکسر دال مهمله و بای
موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب

هنگفت * بالفتح وکاف فارسی مضموم
یعنی مفصص سطبر و گنده از کشف
و رشیدی و سروری *

هندوی چرخ * کنایه
از ستاره زحل از برهان *

هند * بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه
بوده است از منتخب وغیره *

هنجار * بالفتح راه و جاده و مجازاً
بمعنی طرز و روش و قاعده و رنگ
و لون از بهار عجم و لطائف و برهان
و جهانگیری و مدار و کشف *

هنگامه گیر * هجوم کننده و بانگ
شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند
و بفریب تعویذات و ادویه مردم را
جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید
شرح بوستان از عبد الواسع و
برهان *

هنوز * بفتح اول و ضم نون و واو
معروف یعنی تا حال و تا اکنون و
کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ تا گویند
غلط است چرا که فقط لفظ هنوز بمعنی
تا هنوز موجود است از مدار و برهان و کشف

هنگ * بالفتح وکاف فارسی
قصد و وقار و هوشیاری و زور و
قوت و بمعنی شگافت و غار و قوم
سپاه و فوج و ضربه و صدمه از لطائف
و برهان *

هنگام * بمعنی وقت و بمعنی هنگامه
ذهیج از برهان و رشیدی *

هندوستان * ملکیست
وسیع در اقلیم اول و دوم و سوم و
قدرسی ... صاحب ...

آورده که طول ممالک محروسه هندوستان
از لاهری بندر متعلق ٹھٹھہ تا تھانہ بندر
متعلقه صوبه بنگاله یکهزار و هشتصد
و چهل کروه و عرض از سر حد تبت و کمایون
صوبه کشمیر تا قلعه سولاپور یکهزار و یکصد
و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان
شاهجهانی یک ارب و بیست و چهار کرور و پنجاه و
لک و شانزده هزار و هشتاد و دو صد دام
چون چهل دام یک روپیه میشود
بحساب روپیه یازده تحصیل هندوستان
بیست و سه کرور و لک و چهل و دو
هزار و پانصد و هفتاد روپیه میشود
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری
سلطان قطب الدین ایبک غلام
سلطان معز الدین سام که او را
سلطان شهاب الدین نیز خوانند
اول از همه سلاطین اسلام هندوستان
را فتح کرد و تفصیل صوبهای هندوستان
اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول
آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض
آن صد و چهل کروه حد شرقی این
صوبه لودهیانه شرقی طول و جنوبی
ریواڑی و شمالی کوه کمایون دوم
صوبه مستقر الخلافه اکبر آباد عرض
اگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و
عرض این صد کروه حد شرقی این
صوبه بنگاله ... و شمالی دریای ...

گنگ و جنوبی چندپوری و غربی بلو
سوم صوبهٔ الهٓ آباد و طول از جهوسی
جونپور تا کره جنوبی صد و شصت کروه
عرض از گذر دریاے گنگ تا گهاٹی
صد و بست کروه شرقی صوبه بهار غربی
صوبه اکبرآباد شمالی صوبهٔ اوده جنوبی
باندهو بلنده چهارم صوبه اوده و اوده شهری بزرگ
بزرگ و هندست آنرا اجودهیا نامند
و بهرایچ و لکهنو و خیرآباد و بالگرام
داخل این صوبه است طول این صوبه
از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج
صد کروه و عرض از کوه شمالی تا
سنهور تابع الهٓ آباد صد و پانزده کروه
پنجم صوبه پٹنه مشهور بعظیم آباد این صوبه
را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه
از گرهی تا رهتاس صد و بست کروه
و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده
کروه مشرق رویه اینصوبه صوبه بنگاله
و غرب رویه الهٓ آباد و شمالی و جنوب
کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر
ششم صوبه بنگاله دارالایالت اینصوبه
شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیرنگرست و سرکار
بنگاله بر ساحل دریای شورست
و نزدیک آن کامروپ که آنرا کامرو
گویند و پیوسته آن ولایت آشام
بسیار وسیع طول اینصوبه از بندر
چاٹگام تا گڈهی چهار صد کروه و عرض
از کوه شمالی تا پایان سرکار بدرون
دو صد کروه شرق رویه اینصوبه دریای
شور غرب صوبه بهار و در شمال ولایت
کهیچ و جنوب اوڑیسه سرکار تانڈه
و فتح آباد و سلهٹ و غیره و چاٹگانو
و شریف آباد و سلیمان آباد کهوره گهاٹ
هفتم صوبه اوڑیسه است و نه قلعه مشهور
دارد و طول این صوبه یکصد و هشتاد
کروه و عرض صد کروه هشتم صوبه خجسته
بنیاد اورنگ آباد اول این شهر را
نام دهاراگری مشهور بود بعد ازان
بدیوگره موسوم شده بود و بعد سلطان
محمد فخرالدین دولت آباد نام کرد
اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلعه مذکور
اورنگ آباد طرح کرد طولش صد و پنجاه
کروه و عرضش صد کروه نهم صوبه برار
و برار ملکیست میان دو کوه طولش
دو صد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه
پونا داخل اینصوبه است صوبه دهم
خاندیس برهانپور دارالملک این
صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه
و عرض او پنجاه کروه بجانب شرق
این صوبه برارست و شمالی مالوه یازدهم
صوبه مالوه دارالملک آن اوجین ست
طولش دو صد و چهل کروه و عرضش
دو صد و سی کروه و در شمالی این صوبه
نرور و غربی گجرات و اجمیر دوازدهم
صوبه دارالملک اجمیر قلعه چتور از توابع این
صوبه است و حاکم این قلعه را رانا
گویند شهر سانبهر نزدیک شهر مذکورست
بطول چهار کروه و عرض یک کروه
آب بغایت شور و درون مذکور بسیار
قطعات زمین میان مرز شمالی
ازان اطراف کناره بلند کنند و زمین
را از گلند نرم کرده از آب مذکور پر سکنند
بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام
آب را جذب میکند تمام قطعه زمین
نمک آلود میشود و آنرا از گلندها کنند
و بر کناره می اندازند طول این صوبه
از آسیر تا بیکانیر سه صد و شصت
و هشت کروه و عرض از نهایت سرکار
اجمیر تا بانسواڑه صد و پنجاه کروه و
شرق رویه او اکبرآباد و غرب رویه
بالپور تابع ملتان و شمالی قصبات
شاه جهان آباد و جنوب گجرات احمدآباد
و سرکارهاے این صوبه چتور و اجمیر
و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر
سیزدهم صوبه گجرات سورته که بندر
نامورست و چند بندر دیگر از توابع
اوست و بهروچ داخل همین است
از بندر لهوکه تا بندر امرا صد و بست
و پنج کروه طول دارد و هفتاد و
دو کروه عرض دارد جانب شرقی
این صوبه احمدآباد است شمالی

کچهه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم
ٹهٹهه و درین صوبه از حدود ملتان و
واچ و کچ و مکران شمال رویه کوههای
خار البلند و مساکن قوم بلوچ و بعضی
افغانان و جانب جنوب از اوچ تا
گجرات کوههای ریگ و بنگاه دریش
انجا جیلمیرست طول اینصوبه از کچ
و مکران دو صد پنجاه کروه و عرض
از قصبه بهن تا بندر لاهری صد کروه
شرق رویه اینصوبه گجرات احمد آباد
و غرب رویه کچ و مکران شمال بهکر
جنوب دریای شور سرکار چهار دارد
ٹهٹهه و سیوستان و نصیرپور و
امرکوٹ پانزدهم صوبه ملتان پاکپتن
و دیال پور تابع این صوبه است چون
از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه پیدا
ست لهذا این دیار را للکهی جنگل نیز
گویند طول اینصوبه از فیروزپور تا سیستان
چهار صد کروه عرض از خطپور تا جیسلمیر
صد و بست و پنج کروه خاور رویه سرکار
سرهند غرب رویه کیچ مکران شمالے
سورکوٹ جنوبی اجمیر و سرکارهاے
اینصوبه ملتان ست و دیبال پور
و بهکر شانزدهم صوبه دار السلطنت
لاهور لاهور شهریست بزرگ برکنار
دریای راوی و باغ شالامار بتقلید
باغ کشمیر شاهجهان بادشاه در قرب

شهر لاهور احداث فرموده است
و پنج دریاے ملک پنجاب اینست
اول ستلج دوم بیاه سوم راوی
چهارم چناب پنجم دریاے بهٹ و
مابین دریاے بهٹ و دریاے
سند لوناره دوآبه مشهورست و این
دریای سند در میان هندوستان و
کابل و زابلستان حائلست طول
این صوبه از آب ستلج تا دریای سند
صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهنبیر
تا چوکهنڈی هشتاد و هفت کروه شرقی
رویه سهرند و غرب ملتان شمال کشمیر
جنوبی پالپور هفدهم صوبه کشمیر درین
صوبه دوازده بیگه زمین ست که در آن
زعفران روید سرکار پکهلی داخل اینصوبه
است طول اینصوبه از خیرآباد دریاے
کشن گنگ صد و بست کروه و عرض
هشتاد هیژدهم صوبه کابل و اینصوبه ٭
تومان دارد یکی ازان پشاورست
طول اینصوبه از اٹک بنارس تا هندوکوه
صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار
تا حقان سر صد کروه شرق رویه دریای
سند و غرب رویه غور شمالی اندراب
و بدخشان و هندوکوه و جنوبی ولی
ولده نوزدهم صوبه قندهار طول اینصوبه
صد کروه و عرض دو صد و شصت کروه
شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و

کابل و غزنین میان شرق و شمال
بیابان بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان
بدانکه از شاهجهان آباد لاهور یکصد و
پنج کروه جریبی تا سرهند پنجاه و دو کروه
و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه
و از سرهند کانگره چهل و نه کروه از
بست و پنج کروه و کانگڑا از بجواره
بست و چهار از لاهور اٹک شصت
و دو کروه از انجا پشاور چهارده و نیم
و از کابل تا غزنین سی کروه از لاهور
ملتان هفتاد و از ملتان بهکر یکصد و
شش و از بهکر سوهان پنجاه و پنج کروه
و از ٹهٹهه هفتاد و پنج کروه و از بهکر
تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور
کشمیر براه بیر پنجال هفتاد و شش کروه تا
ٹهٹهه سی و چهار کروه از انجا کشمیر چهل و
و از شاهجهان آباد اکبر آباد براه راست چهل
و چهار کروه و از اله آباد بنارس بست و کروه
و نصف از بنارس سهسرام بست و شش کروه
از انجا پٹنه چهل و یک از انجا مونگیر سی و هفت
و از انجا گڑهی سی و یک از انجا اکبر نگر
عرف راج محل بست و دو کروه از اکبر نگر جهانگیر نگر
عرف ڈهاکه یکصد و شانزده کروه از اکبر آباد
اوڑیسه یکصد و سه کروه از شاهجهان آباد
اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد
سورت براه برهانپور سه صد و یازده کروه از اکبر آباد
چهل و چهار کروه و از انجا برهانپور یکصد و هفتاد و

وهفت کروه وازآنجا سورت نود کروه که جلکی
ویازده باشد از شاهجهان آباد باحمداباد براه اجمیر
دوصد پنجاه وسه کروه واز احمداباد بسورت پنجاه
ویک از شاهجهان آباد بجعفراباد پنجاه ودو
واله آباد براه کده مکتیسر یکصد وسی
وشش ولونکر چهل وسه از لونکر
مخلص پور بست ویک کروه از مخلص پور
کانکره شصت وهشت کروه واز شاهجهان آباد
انوپ نگر عرف سیولی هشت کروه
خاص سکاپور شش ونیم کروه ویالم
چهار کروه وتا لپت پنج کروه واز اکبرآباد
برهانپور یکصد وهفتاد وهشت کوالیار
بست وهشت از انجا سرونج پنجاه
هشت واز انجا نربده پنجاه ویک و
نیم واز انجا برهانپور چهل کروه از انجا
اورنگ آباد دوصد وبست ویک
کروه از شاهجهان آباد رنتهنبور نود
وچهار کروه اکبرآباد چهل وچهار کروه
از اکبرآباد اجمیر هشتاد وچهار کروه
هندون بست وهفت وازانجا
ټونک سی ودو باقی اجمیر از شاهجهان آباد
وهردوار چهل وچهار کروه ومراد آباد
چهل وحصار چهل وچهار واز اکبرآباد
باری بست ودو کروه واز انجا ودیا
پارس یازده واز شاهجهان آباد
جونپور یکصد وهفتاد وشش کروه
اله آباد یکصد وپنجاه وپنج واز انجا جونپور

بست ویک واز اکبرآباد قنوج پور بست کروه
واز اکبرآباد سوکر سیزده کروه شوروں بست
چهار کروه اتاوه بست وهشت کروه واز
شاهجهان آباد کورکهپور یکصد وشصت کوری
چهل وچهار واز انجا لکهنو شصت وهشت
واز انجا اوده بست وهفت واز انجا
کورکهپور بست ویک واز شاهجهان آباد
قنوج نود وشش وکومانی بست وشش
واز انجا انباله نوزده واز انجا سرهند
بست واز انجا دریای ستلج گذر لودهیانه
نوزده واز انجا گذر کونډوال نوزده
واز انجا لاهور سی وهفت واز شاهجهان آباد
حیدرآباد سه صد وهفتاد ویک واز اورنگ آباد
دوصد وشصت وپنج از انجا حیدرآباد
یکصد وشش باندر پنجاه واز انجا
پنجاه وشش واز انجا شاهجهان آباد
بیجاپور سه صد وپنجاه وهفت از اورنگ آباد
دوصد وشصت وپنج واز انجا بیجاپور بندر
دوده واحمداباد بست وهشت وزیری
بست وهشت بیجاپور سی وپنج از
اورنگ آباد قلعه شولاپور هفتاد و
دو کروه قلعه بدر یکصد وپنج ونیم قلعه
اوده گیر شصت وسه از شاهجهان آباد
کشمیر براه بنبر دوصد از کشمیر تبت
شصت کروه واز اورنگ آباد قلعه
کلیانی یکصد وبست کروه واز
شاهجهان آباد بخارا چهار صد وچهل

وهفت کروه تا کابل دوصد وشصت
واز انجا بلخ نود وهفت واز انجا بخارا
هشتاد ویک کروه واز شاهجهان آباد
کابل دوصد وشصت قندهار براه کابل
سه صد وشصت وهشت واز کابل قندهار
یکصد وشش واز کابل تا غزنین سی
کروه واز قراباغ یازده کروه واز انجا
قندهار سی کروه واز قندهار اصفهان
چهار صد وشصت وسه تا قلعه بست و
سی ویک کروه واز انجا سبزوار
پنجاه ونه واز انجا هرات پنجاه واز انجا
مشهد هفتاد وپنج واز انجا اصفهان
دوصد وچهل ونه از شاهجهان آباد
حسن ابدال یکصد وهفتاد وشش
واز حسن ابدال کوهاټ سی وهفت
کروه واز شاهجهان آباد متهرا سی و
یک ونیم کروه وهاسوی یکصد وبست
ورهتاس خرد دوصد وبست کروه
وخیرآباد یکصد وشانزده واز کشمیر تا
پشاور نود وهفت کروه حسن آباد
دوده واز انجا بست وپنج پشاور واز کذر
جیلم تا کابل براه اټک یکصد وشانزده
کروه واز شاهجهان آباد تا راکرده
یکصد ودو کروه براه سرهند واز سوده
تا کابل سه صد وپنج واز گلشن آباد
اورنگ آباد شصت وچهار کروه
واز اکبرآباد امیر یکصد وهفتاد وسه

و از دولت آباد تا بندر چول شش صد
و یک کروه و از سانبهر تا برهانپور یکصد و
نود و هشت و از برهانپور دولت آباد
براه ادین گرهه شصت و چهار و از
شاهجهان آباد تا اجمیر دو صد و هفده
و از اکبر آباد تا اجین یکصد و بست و
شش و از شاهجهان آباد تا احمد آباد
دو صد و چهل و چهار و از احمد آباد تا سورت
یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد
تا سهارنپور سی و چهار و از سلطان پور
مراد آباد یکصد و بست و هفت تا
شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از آنجا
مراد آباد چهل و سه و از لاهور تا شمس آباد
یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد
تا تهانه بندر ابل هشت صد و نود و سه
و نیم کروه جریبی و فی کروه جریبی کروه
رسمی یک یک کروه و سه ربع کروه
می باشد و این بطرف مشرق و مغرب
ست که بندر ابل پانصد و هشتاد و
هفت کروه طرف مغرب کرتوا باغ
ست نهصد و شش کروه بطرف
تبت خرد از شاهجهان آباد که سمت
شمال است سه صد و سی کروه تا شاهجهان آباد
قلعه شولا پور که بطرف جنوب است سه صد
چهل دو دو کروه این است طول و عرض
ممالک محروسه هندوستان که نوشته
آمد *

هندوزن * زن ساحره
از شرح سکندرنامه *
هندوانه افگندن کنایه
از نهایت ترس و بیم هندوانه تربزست
و در اینجا کنایه از سر افگنده چون که
گرد و سخت و کلان باشد از چراغ
هدایت *
هندوانه در کون کسی
غلطانیدن * کنایه از بسیار
ترسانیدن از چهار شربت *
هندو * منسوب بهند
و درین لفظ واو برای نسبت ست و
این نسبت خصوصیت بذوی العقول
دارد و لفظ هندو در محاوره فارسیان
بمعنی دزد و راهزن و غلام می آید
از خیابان *
هینده * بضم اول و فتح نون
و سکون تحتانی و دال مهمله صد شتر
و بمقدار صد عدد از منتخب و صراح *
هنعه * بفتحتین و بالفتح داغ پس
گردن شتر و نام منزل ششم از منازل
قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است
بر دوش جوزا بطرف چپ از کشف
و منتخب و صراح *
هندوانه * بالکسر تربز که ثمر معروفست
هندسه * بالفتح اندازه گرفتن
و این معرب اندازه است بابدال

همزه بها و حذف الف چون در کلام
عرب دال و زای فاصله در کلمه جمع
نمیشود لهذا زا را بسین بدل کردند
هندسه باشد از منتخب و صراح و در جامع
تحریر اقلیدس نیز همچنین نظر فقیر
در آمده و هندسه نام علمیست که از آن
معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل
میشود و رقم اعداد را نیز گویند از مدار و
خزانه و کشف و در برهان این لفظ
را بالکسر نوشته و در بعضی فرهنگها این
لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند *
هندوکوه * نام کوهی که از کابل
چهل کروه پیش ست از رشیدی *
هنگامه * مجمع مردم و بمعنی وقت
و هنگام نیز آمده از رشیدی *
هنی * بفتح اول و کسر نون و تشدید
یا بر وزن غنی خوشگوار و گوارنده
و با ضم از منتخب و کشف و صراح *
هندی * کنایه از تیغ و شمشیر
از برهان *
هنگامه بندی * نو داری

فصل ها مع واو

هوا * بالمد جوف فلک یعنی فرجه که
میان آسمان و زمین ست و بمعنی خالی
و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد
و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل

نفس اماره ولی فرزندی مادر از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری و آنچه در حرم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علمست و لفظ هوا باصطلاح سازنوازان بمعنی گرمی گرم نمودن ساز از آتش *

هویت * بضم اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت از کشف *

هودج * بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که دران زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف *

هوادج * بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که دران زنان می نشینند جمع هودج ست *

هوج * بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب *

هود * بالضم بواو معروف نام پیغمبر علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره از قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح *

هورمز * بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری مؤید *

هور * بالضم و بواو مجهول در فارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره نیز هست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتابست و ظاهرا هور در اصل سور باشد بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان بیش از حدست *

هواجس * بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجس است و هاجس بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در سمسی نوشته که ماخوذ از هجس ست و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بعضم نیاید پس ازین و سواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین ست *

هوس * بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص *

هوش * بواو مجهول در فارسی بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی و برهان *

هول * بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوئی که بدان اطفال بازی کنند *

هوی اول * بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات

هوام * بفتح اول و ثانی و تشدید میم بروزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و راسو و مور و هر خزنده و گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف

هون * بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین زراعت که بر طلوع باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینارست که در ملک دکن رائج و تمبر اشرافت گویند که باین معنی بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست و هون اجترالی منسوب از هون ست که در ضمن آن اجترا تام باهم شده باشد والله اعلم بالصواب *

هوان * بفتح خواری و بعربی از منتخب و صراح و مؤید *

هوا گرفتن * پرواز کردن از مصطلحات *

هوائی شدن * پرواز نمودن و گم شدن *

هوا یافتن * تصرف کردن هوا در مزاج از مصطلحات *

هو * بالضم و واو معروف بمعنی خوف از برهان و اسم ذات باری تعالی و از مصطلح لوطیان ایران آواز که کشتی گیران برای گرمی هنگامه و نعره برکشند *

هوده * بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن ... بمعنی هر کی ... باشد و در برهان بمعنی ... *

هوال * بفتح و تشدید واو هولناک *

هوا خوردن باده * کنایه از زائل شدن کیفیت شراب ... هوا از ... نشهٔ شراب است ...

هوائی * محب و عاشق و دوست و آرزومند و بوالهوس و پریشان و ... آسمان ... سلاطین ... از مصطلحات ...

هولگی * بفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و هراسان ...

مضطرب و این منسوب بهوله که بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن بر وزن فعله بالفتح برای مره پس بحالت الحاق یای نسبت های هوز موافق قاعدهٔ فارسی بکاف فارسی بدل شده چنانکه در ... *

فصل ها مع یای تحتانی

هیجا * بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب *

هیولا * مادهٔ هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی و حکما چنین ... کنند که جوهریست که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسمت یکی روحانی که آنرا روح اعظم ... و دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقایق اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب ... اولی ست بمعنی اصل ... *

هیمیا * بالکسر و یای معروف علم طلسم ست *

هیهات * بعید شد و این اسم فعلست یعنی اسمیکه معنی فعل ماضی دارد و آنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند یعنی آن چنان باشد یعنی بعید شد مراد از مقصود از منتخب

مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند *

هیات * بر وزن ... ساخته شدن و صورت و شکل و هیئه ازینجا و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و ساحت کرهٔ ارض و ... دانسته میشود و هیآت بالف ممدوده بر وزن خیرات جمع هیأت ست از کشف و غیره آن *

هیلاج * بیای معروف و جیم عربی حساب ست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و هیلاج ... آنچه مولود را نیز گویند از مؤید و شرح *

هیج * بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بر وزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب

هیربد * بالکسر و یای معروف و ضم بای موحده خادم آتشکده چراکه هیر بمعنی آتش ست و بد بمعنی صاحب و خداوند از سروری و برهان *

هیشر * بالکسر و ثای ... از برهان و جهانگیری *

هیجلس * بالکسر از مصطلحات

هیاکل * بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل *

هیکل * بالفتح جثه بزرگ ... دراز جسم و شکوه و عظمت و بنای ...

و تبخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب و کشف و برهان و مدار و صراح *

هیل * بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آنرا الاچی سفید نامند ظاهر این معرب هیل ست که بیای مجهول باشد و بعربی قاقله صغار گویند از منتخب و برهان *

هیولای اول * کنایه از جوهر اول *

هیکل الروم * نام بتخانه که در روم بوده است *

هیم * بالفتح سرگشتگی و بالکسر تشنه شدن و در فارسی بیای مجهول بمعنی هیزم سوختنی *

هیزم * بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که بلغت گردستان نعمت را گویند درینصورت مخفف هیزدم است

هیصم * بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس

هیچدان * نادان و بی علم *

هیون * بفتح اول و واو معروف شتر و اسب از مدار و کشف و بهار و جهانگیری و رشیدی *

هیجان * بالفتح و بفتحتین برانگیختن شدن از غزلی و کشف و منتخب و صراح *

هین * بالکسر سیلاب و بمعنی اینک و بگذار و بشتاب و آگاه باش و کلمه زجر از مدار *

هیمان * بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب *

هیاسه * بالکسر بمعنی دوال

هیمه * بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان *

هیلیه * بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی *

هی * بالفتح بزبان دری و هندی بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید بمعنی افسوس و زجر نیز آمده از لطائف و برهان *

هیولانی * منسوب بهیولی که ماده هر شی را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم می آرند چنانکه در حقانی و رّبانی و روحانی الف و نون زائده است *

هے هرے * لفظ ترکیب از الفاظ بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطائف *

— * —

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف

یا * در فارسی از حروف عاطفه و افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی

فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی * یا بنا کن خانه در خورد پیل

درینصورت مدخول یکی مثبت و مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز بادرج شود خصوصا در اشعار قدما و در عربی برای ندا آید از بهار عجم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمت معروف و مجهول معروف بر چند قسمت نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و تحتی و جلوسی و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسور زائد قبل از یا آرند بجهت رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی و روی و سیاهی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند

و درین همزه زائده نیارند چنانچه بخارا
و بخاری و اگر یاے نسبت بعد از
های مختفی در آید درینصورت گاهی
آنها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند
و یا را در کتابت دخل ندهند و علامت
همزه بالاے آن ها نویسند چنانچه
جامهٔ بسته و شکل بیضهٔ و گاهے یا
سلامت ماند چون سرمئی و همین
حال ست یاے خطاب را چنانچه
گفتهٔ و سفتهٔ و کردهٔ و بندهٔ و شرمندهٔ
چون بکلمهٔ که در آخر الف یا ها و یاے
تحتانی باشد یای نسبت لحق کنند
الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون
موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا
و دنیوی و سامانه و سامانوی و مهنه
و مهنوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی
و گاهی هاے آخر در حالت نسبت
حذف نمایند چنانچه مکه و مکی و بنگاله
و بنگالی و گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق
یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند
چون خانه و خانگی و پرده و پردگی
و بیعانه و بیعانگی و گاهی الف و
نون زائده قبل از یای نسبت در
آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی
و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون
در کلمه حرف ثالث یای تحتانی
باشد در حالت الحاق یای نسبت

آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی
منسوب بمدینه و قرشی منسوب به
قریش و حنفی منسوب بحنیفه یعنی
ابو حنیفه و گاهی قبل یای نسبت
حرف زاے معجمه زیاده آرند چون
رازی و مروزی منسوب به ری و مرو
دوم یای خطاب و آن بعد اسما
و افعال آید در آخر افعال یعنی
تو در چنانچه گفتی و میخواهی
و خواهی گرفت و بردی هرگاه
بعد اسما آید معنی هستی از و
مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل
هستی و مرد تیز هوشی یعنی تیز
هوش هستی سوم یای مصدری
و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی
و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی
و ساده لوحی و شکستگی و اندوهگینی
و یای مصدری با مصدر عربی
نیز لاحق میشود و نزد بعضی صحیح و
نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت
ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی
چهارم یای لیاقت و آن در اواخر
مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی
و رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق
خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن
و لایق گذاشتن پنجم یای متکلم و این
تقلید عربیست و در آخر اسما الحاق

آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی
و اعتقادی و قبله گاهی یعنی
اله من و استاد من و مخدوم من
و اعتقاد من و قبله گاه من صاحب
گوید **بیت** نویسد نور حسنی آفتاب
آن صحیفه رو را ٭ مه نو قبله گاهی
خواند آن محراب ابرو را ششم یای
فاعل و آن بعد اسما آید و معنی کننده
دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی
و فریبی و وسواسی یعنی کسب
کننده و کفایت کننده و غوغا کننده
و فریب کننده و وسواس کننده
مگر معنی این یا بیاے نسبت قریب
ترست هفتم یاے مفعول چنانچه
مهری و سندی و انتخابی یعنی
مهر کرده شده و سند کرده شده
و انتخاب کرده شده و این نیز بیاے
نسبت قریبست هشتم یاے
تشبیهی نظامی گوید **بیت** زاغ
بقمر تو هائی کند ٭ سرکه رسد پیش تو پائی
کند + و این یا بیاے مصدری
قریبست نهم یای مبالغه چنانچه
علامی و فهامی دهم یای مجهول
و آن نیز بر چند قسمت چنانچه یاے
وحدت و یاے توصیف و یای
تنکیر و یاے تخصیص و شرط و جزا
و تمنا و استمرار و اظهار اضافت

و تعظیم و تحقیر زائده دو یای مقدار دو قائم جمع اول یای وحدت و آن بمعنی یکی بود و همیشه مجهول و ملحق با نکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهی و دری و گدائی و نگاهی و اگر بعد یای مختفی آید بهمزه بدل گردد سعدی گوید ع یکم روز بر بنده دل بسوخت ❊ دوم یای توصیفی و این را یای اشارت و یای ابهامی نیز گویند و کاف بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین مصرعه یار وصلی که دل از بهر جدا بود ❊ خواه کاف ابقا فصلا آید چنانچه درین بیت قاتلی خون هزار بخت که در روز جزا ❊ نظر از ناز بهنگامه محشر نکند ❊ مثال یای توصیفی بعد یا در مصرعه اول و یای زائده در مصرعه ثانی ست ❊ خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک ❊ بر بنده که دارد این زمانه سوم یای تنکیر از و معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نیابد چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چو من شیدائی چهارم یای تخصیص از و بجانب خاص و درین ایما نماید بیت من واز دو رنگاه گلستان کسی ❊ به نگاهی شده خرسند زبستان کسی ❊ و درین مصرعه

ساز آباد خدایا دل ویرانی را پنجم یای شرط و جزا و آن گاهی بعد شرط و جزا هر دو آید چنانچه درین بیت گر امروز بودی خداوند جاه ❊ نکردی خود از کبر در وی نگاه ششم یای تمنا که در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق سازند چنانچه درین بیت چه بودی که پایم درین کار گل ❊ بگنجی فرو رفتی از کام دل ❊ هفتم یای استمرار و آن در آخر صیغه ماضی در آید و از و معنی دوام مستفاد شود چنانچه درین بیت ❊ گرفتی کمر بند ور از ❊ و گر کوه بودی بکندی زجای ❊ نخوردی که خاطر بیاسایدش ❊ بدادی که فردا بکار آیدش هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد الف و واو ساکن آید چنانچه درین جا او و یای او ورو و موی او نهم یای تعظیم چنانچه درین بیت بیرو دل زکفم دوش مجلس آرائی ❊ سهی قدی سمن اندام ماه سیمائی دهم یای تحقیر بمعنی اندک و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی ❊ یار دارد سر صید دل حافظ یاران ❊ شاهبازی بشکار مگسی می آید درین بیت یا شاهبازی برای تعظیم ست و یای مگسی برای تحقیر یازدهم یای زائده و آن بعد

الف و واو آید بنحویکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای و هما و همای و بو و بوی و خو و خوی خدای راست مسلم بزرگی و الطاف و در مصرعه مصرع همای بر همه مرغان از آن شرف دارد ❊ و نیز یا زائده باشد که در آخر بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نوربان و نوربانی و ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف برای اتمام الفاظ سند شعر او ستادان مسطور ست دوازدهم یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن را بار خاطر بود گوهی ❊ شود دش صاحبی صاحب شکوهی ❊ چهاردهم یا که ملحق با حرف رابطه گردد چون دانستی یعنی دانا ست و شیدا ستی یعنی شیدا ست پانزدهم یای وقایه و این در منادی و حرف ندا واسطه باشد و اصلی نباشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهی بدال بدل شود چون زدی

۸۸۱

ور و رنگت بادام چون نای و نال یعنی
نی و بیا چون روینده و رونده
یعنی نشو و نما کننده از جواهر الحروف

یاسا بسین مهمله ترکی ماتم را گویند
از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در
لغات ترکی بمعنی قتل و غارت هم
نوشته

یارا قوت و توانائی و طاقت از
برهان

یاسفی بفتح همزه که حرف سوم
و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف
بصورت یا بمعنی وای افسوس
بفتحتین اندوه و غم و لفظ یا در اول
و الف در آخر هر دو برای درصورت
کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب و تحسر نیز
آید از کشف و لطائف

یاقوت بنام خوشنویس که غلام
مستعصم بالله بود و مستعصم باسم یکی از
خلفای عباسیه بوده است و یاقوت
جوهریست معروف و آن چهار نوع
سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ
هفت لون باشد رمانی و ربانی
ارغوانی و وردی و خمری و نحلی و شمعی
و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته
اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت
از بلاد وست که بیخ آن سرخ باشد

یاشج بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان

از برهان و در ترکی بمعنی پیکان دار
نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی
از این آه منظور ان باشد

یافوخ بضم فا و در آخر خای معجمه سر
در حالت شیرخوارگی نرم باشد
تا که منجمد از صراح و غیره

یاد جنانکه بمعنی آید یعنی از خاطر
چنانکه گویند فلان چیز را بمن فرستاد

یاد بود بمعنی یادگار

یادگار نشان از برهان مجاز
بمعنی آیه و در چراغ هدایت نوشته
یادی بصفت نیز بمعنی یادگار آید

یار غار کنایه از یار صادق
والسلام وقتیکه از مکه ... هجرت
در راه در میان غار ... بوده
صدیق همراه بود لهذا بصحبت یار غار
کنایه از یار صادق است

یازده در کنایه از یازده منفذ
که در بدن است اول و دوم هر دو
سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو
سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو چشم
هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو
است یکی راه آب و طعام که آن را مری
گویند دوم راه نفس که بقصبه ریه
دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل
مجری است یکی سوراخ ... بول
بول و دیگری راه از آن منی یازدهم

یازدهم منفذ ناف و بعضی بجای دیگر
افزوده در بدن یازده در گفته
داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از
دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف
که راه قوت جنین است سوم و چهارم
منافذ پستان

یاوره بفتح واو و در گفتار
در اصل یاره بود ...
... بعد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حذف کرده

یاقوت ... دوازده
یازدهم ... قوت ...
وسطی آن مستوی و هموار

یار ... مخفف یار که بمعنی
طاقت است

یادر بفتح دال رونده ...
هر ماه ... از برهان

یاشلی بفتح یا و سکون تای
فوقانی والف غیر ملفوظ و کسر
شین معجمه و فتح لام و رای مهمله ترکی
بمعنی ... شده اند

یاس در فارسی مخفف یاسمن
در عربی بمعنی ناامیدی از برهان

یاسمین ... صد و ...

خشک و خشکی کننده ❊

یای معکوس ❊ یای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب ❊

یارغ ❊ بکسر نون و بعد الف جیم سیوده رسیده و بخته از منتخب و کشف و لطائف و سراج ❊

یارغ ❊ بفتحتین بمعنی در ترکی بمعنی [illegible] از لغات ترکی نوشته شده ❊

یارق ❊ بضم رای مهمله روشن و [illegible] این لفظ ترکیست ❊

یال ❊ گردن که ترجمه عنق است و بمعنی موی گردن اسپ و این مجاز است از بهار عجم و کشف و [illegible] و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این لفظ ترکیست ❊

یال کوپال ❊ بضم کاف فارسی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت ❊

یا و وال ❊ [illegible] حرف است [illegible] مبنیه [illegible] و هم علامت [illegible] والی علامت [illegible] است [illegible] علامت عطار و ❊

یاوگیاق گریان ❊

یاسین ❊ نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده است و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطور است که بمعنی مخفف انسین که تصغیر انسان است بتصغیر بجا [illegible] تعبیر یافته ❊

یاسمن ❊ [illegible] کارفی از کردن و بدریدن کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان

یازدن و یازیدن ❊ بمعنی دراز کردن و ... [illegible] دست دراز کردن و بالیدن از کشف و رشیدی و برهان ❊

یازان ❊ قصد کردن و دست دراز کنان از لطائف ❊

یاسمین ❊ [illegible] لغت [illegible] و آن گلیست معروف سفید و دیگری [illegible] و [illegible] و بهندی [illegible] گویند از [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible] در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبوی و در برهان نوشته که یاسمین [illegible] یاسمون هر دو [illegible] گلی معروف است سفید و زرد و کبود می باشد ❊

یارستن ❊ بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار ❊

یاهو ❊ نوعی از کبوتر که آواز یاهو از دهان آن بر آید ❊

یابو ❊ ترکیست بمعنی اسپ بارکش

یارناسه ❊ بالفتح بمعنی کارنیک از برهان ❊

یاوه ❊ گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان و این لفظ ترکیست ❊

یاره ❊ [illegible] [illegible] ❊

یاقه ❊ [illegible] است در ترکی گریبان جامه را گویند ❊

یافته ❊ بفا یافته شده و مفقود [illegible] [illegible] از لطائف [illegible] ❊

یارغو ❊ [illegible] [illegible] گفته ❊

یاسه ❊ بسین مهمله [illegible] بمعنی حکم و [illegible] و سیاست از لطائف و برهان ❊

یاره ❊ بفتح رای مهمله زیوریست که زنان [illegible] آرایش ساعد کنند و بهندی [illegible] گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری ❊

یارکی ❊ بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان ❊

یارفروشی ❊ کنایه از [illegible] کردن یار از برهان و مصطلحات ❊

باب اللام

یاوگی * بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان *

یامی * در ترکی کمان تیراندازی و موسم تابستان از لغات ترکی *

یاغی * بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی *

یافه درای * بیهوده گو *

یافتن بازی * فریب خوردن

یا بشری * یا حرف ندا ست و بشری بمعنی بشارت شادی یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت ست یا آنکه بشری نام یار برآرنده یوسف علیه السلام ست از چاه که ندا کرده واقع شده هذا ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج *

یاقوت رمانی * بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد *

یاقوت گرگانی * بهردو کاف فارسی نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقع ست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجان ست *

یاقوت جگری * نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مائل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر *

فصل یای تحتانی مع بای موحده

بیاب * بفتح بمعنی خواب از منتخب و صراح *

بیوست * بفتحتین خشکی از منتخب

بیبروح * بالفتح و واو معروف و حای مهمله بیخ تفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهمنی گویند از لفاظ الادویه و منتخب و قاموس *

بیبس * بالضم خشک شدن از منتخب

بیبروح الصنم * بحای مهمله یعنی مردم گیاه و آن بیخ گیاهی ست که شبیه بمرد و زن بهم پیوسته دستها بر یکدیگر حمائل کرده و پاها در هم محکم ساخته زرا پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد ماده را بعکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی *

بیلو * بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون لام غلام مقامیکه از شهر دور اسباب و غله وغیره برای فروختن جدا آرند بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون بجست بر بای فارسی در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی

یتوع * بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیر دار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر یعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه *

یتمش * بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسید بت بمعنی رسید و ش بکسر میم بجای یا علامت مفعول *

یتورش * بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده *

یتاق * بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی

یتیم * طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هردو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه ازرا یتیم و یسیر گویند غلط است از مدار وغیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی ستور بیمار و در جوهر نظیر و طفلی بی پدر *

یتن * بالفتح بچه که برعکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح *

یتاقی * پاسبان از سروری و برهان *

فصل یای تحتانی مع یای مثلثه

یثرب * بفتح اول وسکون دوم وکسر رای مهمله وبعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف ومؤید وصراح ومنتخب *

فصل یای تحتانی مع حای مهمله

یحیی * بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام ونام مردیکه نهایت سخی وجواد بوده است *

یحمور * بالفتح وواو معروف ورای مهمله گورخر از شرح نصاب *

یحموم * بالفتح دود سیاه از منتخب وشرح نصاب وصراح *

فصل یای تحتانی مع خای معجمه

یخ در بهشت * نوعی از حلوا از برهان *

یخاج * بتحتانی مفتوح وخای معجمه ودر آخر جیم فارسی لفظ رومی است بمعنی تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میشویند وآب آنرا تبرک گرفته میگیرند

یخچ * بالفتح فرق میان رفتن یخ است که برف مثل غبار میبارد و یخ چون موسم گرما شد بر کوه در دشت

قطره قطره میچکد ومثل سنگ سفید میگردد *

یخدان * صندوق اطعمه وحلویات از مصطلحات *

یخ خوردن * سرد مهری کردن وافسرده دلی از شرح *

یخچه * ژاله از برهان *

یخشی * بفتح اول وسکون خای معجمه وکسر شین معجمه ویای معروف خوب ونیک ومبارک وبهتر از کتاب ترکی نوشته شده *

یخنی * بفتح وکسر نون ذخیره یعنی آنچه بیاید از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری وادات ولطایف وکشف وصاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته ومطبوخ وذخیره آن هر چیز که اسباب وغله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید وگوشت پخته شده *

فصل یای تحتانی مع دال مهمله

ید بیضا دست روشن وسفید آنکه موسی علیه السلام باشد که بآتش سوخته شده بود وحق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را ضم کرده می برآوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی ومجازاً بمعنی کرامات وخرق عادات

ید طولی * بفتح اول وکسر دال مهمله وواو معروف وفتح لام هر دو لفظ موصوف وصفت بمعنی دست دراز ودر این کنایت است از مهارت وکمال بصنایع وهنرها که بدست تعلق دارد *

ید * بالفتح وتخفیف دال دست ونعمت ودولت ونیکی وملک وبست وقدرت وقوت وخواری از منتخب وشرح نصاب *

ید بیضا نمودن * معجزه وکرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می برآورد ید بیضا چون آن پنجه خورشید بالا بهره شد *

فصل یای تحتانی مع رای مهمله

یرغا * بالفتح وغین معجمه راهوار وتیز وبمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف *

یرت * بالضم وتای فوقانی خیمه را گویند از رساله ترکی نوشته شده *

یراش * بضم وشین معجمه بمعنی صلح وتوجه از لطائف *

یرلیغ * بکسر اول ولام مکسور ویای معروف وغین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکی است از کشف ومعیار جمالی *

یراق * بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر وسپر وتیر وکمان وغیره وگاهی بمعنی مطلق سامان واسباب مستعمل

٨٨٥

آنچه از لغات ترکی و مدار و مصطلحات *

یرقان * بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در عمده الاعراض بسکون ثانی نیز جایز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم نیز آمده در ضرورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند *

یرملون * لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت قاعده قرات شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده با هم ادغام کنند با غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من ربهم و من ماء و من نبن و من وال و من نور و خیرا یره و خیرا من مشترکه *

یرغو * بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف یعنی سیاست از رساله ترکی *

یراغه * بفتحتین و غین معجمه مفتوح فی قلم و کرم شب تاب و عرو بلبل از منتخب و شرح نصاب *

یره * بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده *

فصل یای تحتانی مع زای معجمه

یزکدار * سوار فوج طلیعه *

یزدجرد * بفتح و میم عربی مضموم نام پادشاهی که پسرزاده نوشیروان عادل بود از برهان *

یزک * بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و ان جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که سند و ستان آنرا الماره گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری جهانگیری

یزدان * بالفتح یکی از اسمای حق تعالی است در فارسی چه فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شر میگفتند از برهان *

یزنه * بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان *

یزدی * منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله

یسارت * توانگری از مدار و منتخب و لطائف *

یسار * بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح

یسر * بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف *

یسیر * بر وزن فقیر اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح *

یساق * بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و در بار از لغات ترکی

یساول * بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی پیش توزک و نقیب و چوبدار

یسل بفتحتین و **یسال** بفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات *

فصل یای تحتانی مع شین معجمه

یشب * بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان *

یشک * بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شیر و فیل و گرگ و اسپ و سگ که بعربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند از معروف از رشیدی و سروری و برهان *

یشم * بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان *

فصل یای تحتانی مع عین مهمله

یعقوب * کبک نر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بود و هم این لفظ عربی نیست عبرانی ست و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام اعظم ابو حنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب انصاری از کشف و برهان و فرهنگ و غیر آن *

یعسوب * بر وزن یعقوب یعنی امیر زنبوران شهد و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد و هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع او باشند و مجازاً بمعنی امیر گرده قوم و یعسوب المؤمنین لقب حضرت علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین و صلحا و متقین در هر امر تابع و پیرو آنجناب بودند *

یعوق * بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتی ست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب *

یعنی * صیغه واحد مذکر غایب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت ست که بمعنی قصد کردنست چنانچه در منتخب *

فصل یای تحتانی مع غین معجمه

یغما * بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهرے از ترکستان که خوبرویان منسوب است از کشف و برهان *

یغوث * بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه نام بتی ست که بصورت شیر بود از شرح نصاب *

یغمائی * غارت کرده شده و منسوب به یغما که شهریست از ترکستان *

فصل یای تحتانی مع فا

یفاع * بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب

یفن * بفتحتین پیر و فرتوت از شرح نصاب و صراح *

فصل یای تحتانی مع قاف

یقلشمر * بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمده اند

یقین * بی شبهه و بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی بطرفین باشد در وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مراتب دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلا شک و شبهه دران نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده بر اصلیت آن یقین حاصل کرده باشد حق الیقین آنست که کیفیت ماهیت چیزی را کماینبغی بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین ست *

یقظه * بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیداری که ضد خفته است از صراح *

یقظان * بالفتح بیدار از صراح *

یقطین * بالفتح و طای مهمله مکسور درخت کدو و هر درختیکه بر زمین پهن شود مثل تربز و خربزه و غیره از منتخب *

یقظه * بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خواب است

از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و کشف

فصل یای تحتانی مع کاف

یک رقیب * کنایه از حق تعالی

یکدست * یکسان از چراغ هدایت

یکجهت متفق *

یکصدی ذات * بدانکه منصب یکصدی ذات را ده لکه دام مقرر باشد چون یک روپیه را چهل دام باشد پس ده لکه دام را بیست و پنج هزار روپیه میشوند *

یکتار * کنایه از اندک *

یک چشمه کار * کار خوب و آراسته از مصطلحات *

یک بغل * کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت *

یک چشم * مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندرنامه از سید عبد الله احمد آبادی و خان آرزو *

یک قلم * همه و بالکل *

یگان * یگان و مردان نامی در اصل یک گان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند

یکران * بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشد از مدار و شرفنامه و کشف و دیگر

بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زرد و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهرا ازین تقریر سمند مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ خوب و سرآمد و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد بشرطیکه موی یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند یعنی اسپیکه بوقت استادن سه پا استاده شود و یک پای پسین را قدری کوتاه ساخته کناره سم را بر زمین نهد و این چنین اسپ بسیار تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی اسپ بهتر و گران قیمت گر قید کاف عربی و فارسی نکرده و نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل میشود *

یکی خوردن * از صوت یکی شود در ایس گرفتن و حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات *

یک خانه گشتن کمان مراد از آنکه یکخانه کمان قالب و خانه دیگر مغلوب آید یکی گردد از شرح قران السعدین *

یکبار دگر دن * بفتح کردن

بالکلیه از مصطلحات *

یک پشت ناخن * کنایه از مقدار قلیل *

یکطرف افتادن * مقابل شدن و طرف شدن *

یک جلو * بکسر جیم عربی و فتح لام نیز رو از مصطلحات *

یک رو * مخلص صادق و بی نفاق که در حضور و غیبت نیک گوید *

یگانه * در اصل یک گانه بود چنانکه دوگانه و سه گانه *

یکدله * متفق و شجاع *

یک دندانه * یکسان از مصطلحات

یکی * مزید علیه یک است و معنی هر دو برابر است فرقی ندارد مگر در بعض محل فرق آن طبع سلیم پیدا نماید از بهار عجم *

یک رکابی * حرف ششم پای موحده و بجد شدن در کاری و شتابی از رشیدی و در برهان اسپ کوتل و بمعنی مستعد کار شدن *

یکچشمی * بیک نظر همه نیک دیدن از شرح سکندرنامه *

یک تنی * بفتح خود آنی و تنهایی

یکی تنها بجنگ رفتن گریا ... زد

یکرنگی * بی نفاق از برهان

فصل یای تحتانی مع لام

یلدا * بالفتح شب تاریک و دراز شبی ست که در آخرین درجهٔ قوس واقع شود یعنی در منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب دراز تر از همه شبهای سال ست و آنرا نحس گرفته اند از برهان و مدار و صاحب کشف از زنخان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماگه گویند و آنچه بوقوف رازان علم نجوم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجهٔ برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال همان روزست و دراز تر از همه شبهای سال شب آن روزست و این اتفاق در عشرهٔ دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت *

یلیب * مرد یکه بلوازم از دواج عمل نماید از شرح قصائد خاقانی *

یلوج * بفتحتین وضم واو وجیم عربی یعنی پنیر از رساله ترکی و مدار *

یلغار * بالفتح ترکیست بمعنی دویدن بر فوج دشمن و در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل مناسب هر یکی از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم فتح عین معجمه پس ایلغار ببین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف اول را نمی نویسند *

یلدگز * بفتح اول و سکون ثانی وضم دال مهمله و فتح کاف فارسی وزای معجمه نام پدر قزل ارسلان

یلمق * بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب *

یلاق * بالفتح نام بادشاه ترک از شرح خاقانی *

یل * بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی

یلمان * خوابانیدن تیغ از مصطلحات *

یلمه * بفتحتین و یای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح قصائد و صراح *

یله * بفتحتین رها شده و سر داده شده و گذاشته شده و آزاد و بمعنی زن فاحشه از برهان و رشیدی *

یلم * بالضم آنچه در قمار بجهوا نا خورانند لفظ ترکیست از شرح گل کشتی

یللی * بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات *

یلچی * بالضم راهبر و پیک گذریان و گذرانے را نشین چیل بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان *

فصل یای تحتانی مع میم

یماک * بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهیست و نام غلام قیصر روم از مؤید و غیره *

یمک * بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان *

یماهم * بالفتح کبوتر صحرائی از کنز *

یم * بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی تخفیف میم هم آمده

یمان * بالفتح منسوب بیمن که ملکیست بطرف جنوب هند مائل بمغرب از کشف و منتخب *

یمن * بالفتح خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم و آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا این نام یافت اهل عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بسوی مشرق ست و پشت او

معرب از صراح و شرح نصاب ابو یوسف بن یانع *
یمین * بفتح دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطایف *
یمکن * بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف بمعنی امکان میدارد و ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف ای ساکن میخوانند *
یمه * بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد و کسانیکه زواران را بمعنی روز رینه داران فهمند و نویسند خطاست اصح رینه داران ست *
یمانی * منسوب بیمین که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح مشکوة شریف و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته میشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یعنی بتشدید یا *

فصل یای تحتانی مع نون

ینگا * بالفتح و کاف فارسی زن برادر بروزن عمو بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف *
ینبوع * بالفتح چشمه بزرگ از کشف و منتخب و لطائف *
ینابیع * بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع ست از منتخب
ینک * آئین و روش و نام جزیره *
ینپلو * بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازاریکه دران از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطائف بتقدیم بای فارسی بر نون *

فصل یای تحتانی مع واو

یوم الحساب روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد *
یواقیت * بفتح جمع یاقوت
یوح * بواو معروف و حای مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار *
یوم التناد * روز قیامت چرا که یکی مر دیگر برادران روز فریاد خواه داد که بفریاد من برس و کسی بخواهش نرسید از لطائف و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است
یوم النشور * روز رستخیز
بمعنی زنده شدنست از صراح *
یورش * بضم یا و واو غیر ملفوظ و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی بیان میکنند *
یوم الباحور * روز ششم یا موحده و هشتم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین ست که از روز ابتدای مرض بروز پنجم افتد یا هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم *
یوز * بواو معروف و زای معجمه درنده که آهو را صید کند و خوردن پنیر را بسیار دوست دارد و بهندی چیتا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و در یوزه از ینجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروف ست از لطائف و خیابان وغیره *
یونس * بالضم و بهر سه حرکات نون مگر ضم نون فصیحست اسم پیغمبر علیه السلام که ماهی ایشانرا فرو برده بود از قاموس و صراح *
یواش * بضم اول و شین معجمه اسپ کوتل و اسپ نرم رفتار و بیاده داده که لایق سواری بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف *

یورش * بضم یا و واو غیر ملفوظ وضم های مهمله و شین معجمه بلفظ ترکی بمعنی بر دشمن دویدن و سواری کردن بهجوم و تعجیل و کوچ کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی *

یوغ * بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو قلبه نهند بهندی جوا نامند از لطائف *

یونت ییل * بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یای سیت و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال اسپ از رسالهٔ ترکی نوشته شد *

یونان * بالفتح مگر مشهور بضم و آن ملکیست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لب لباب *

یوزیدن * طلبیدن و جستن

یوسه * بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم *

یورتگه * بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن و خانه و بعضی بمعنی جای چوکی نوشته از لطائف

یوزه * بواو معروف و زای معجمه تند و رخت از موید *

یوفی * بواو معروف و فای مکسور بیهوده گو از لطائف *

یولچی * بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی محافظ راه و راهدار از لغات ترکی چه یول بالضم در ترکی راه و چی بمعنی دارنده بمعنی گدائی که سر راه مردم نشیند و سوال کند *

یونی * بواو معروف و آخر یای تحتانی و یون بواو معروف بمعنی دانگ است از شرح نصاب یوزباشی سردار صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهودا * بفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر *

یهود * جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب *

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی *

ییلاق جای سرد هوادار که بفصل تابستان در آن باشند و این ترکیست از مصطلحات رشیدی

ییل * بروزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد *

ییلان * بروزن فیلان لفظ مفردست بمعنی مار از رسالهٔ ترکی *

خاتمة الطبع

غیاث لغات و کلمات حمد و شکر خالق کائنات و لغات ست که اختلاف السنه و لغات آیتی از آیات قدرت او
و منتخب لغات صلوة و سلام بر فضل رسل و موجودات ست که چراغ هدایت لمعهٔ ایست از آفتاب هدایت او
اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و مستتر مباد که این نسخه غیاث اللغات و منتخب اللغات و چراغ هدایت
از چند نسخ مطبوعه قدیمه بمقابله و تصحیح گشته بماه شعبان المعظم ۱۳۰۷ هجریه بحلیه طبع
آراسته شده ❁ خدا پیرایه بخشد از قبولش *
نگهدارد ز رد و هر فضولش * *
* فقط *
*

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب النون

[illegible]

ناخن زدن [illegible]

ناخن بر دل زدن [illegible]

ناخن بند کردن [illegible]

ناخن دیده [illegible]

نادر دادن [illegible]

ناقوس زدن [illegible]

نام دادن [illegible]

نام کردن [illegible]

ناف آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible] نقش [illegible] ناخن [illegible]

[illegible] بیان و تفصیل [illegible]

[illegible] نقش جهان [illegible]

[illegible] نقش کار [illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی بفتح [illegible]

[illegible] و دیوان [illegible]

[illegible] نوری [illegible] هندی [illegible] و در هندوستان [illegible]

[illegible] فارسی و هندی [illegible] و در فارسی [illegible]

[illegible]

باب الواو

واجب

واجبی

وجود

ورق ورق

وقف

وقف اولاد

باب الهاء

همراهی کردن

هندوی

هوای اول

هوای ساحل

هوس کردن

هوس کسی داشتن

باب الیای التحتانی

یای ...

...

صورت قلب آب ...

قلب آب شور ...

پاک ...

[illegible]

خاتمة الطبع

جواهر زواهر حمد افزون شماری و تشکر بی‌شمار عتبهٔ علیهٔ جهان آفرینی ست که سیاهی کائنات و نیایش تمامی مخلوقات ازلغات مختلفه و السنهٔ متنوعه متحقق ست و ازکتاب حمد جلیل او و نعت نمایان صلوات بی پایان لسان عرب و عجم و زبان جمیع امم تحفه شده ستیدهٔ رسالت گزینی ست که کلمات بهار انفاس فصاحت و سخنان جملهٔ اصحاب بلاغت لفظی ست از نسخهٔ نعت جمیل او صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم مادام الکلیم یتکلم بعد ازین بندهٔ عاجز و قاصر محمد عبد الرحمن شاکر عفاعنه القادر بعد عجز و نیاز عرض می‌دارم که حسب خواهش طلبهٔ علوم خواستم که کتاب غیاث اللغات را بطرزی که هر لغت بسطر آید که مسابه منتخب اللغات مقصود حسن صورت نمایم مع منتخب اللغات طبع نمایم و پرده از روی شاهد همین کرشمه تمام مستعد بازار مطالع و دیگر لغات فارسیه و عربیه فارغ نشستن نباید ... ... پا برامن از روی ... الحمد لله که در سنه ۱۲۹۰ هجری بفضل رب معبود توفیق شروع این مقصود دست داد و کار طبعش آغاز نهادهٔ شد ... تصحیح ... تقطیع ... اجزا ایش رونق انطباع پذیرفته و لباس ارتسام در بر گرفته لیکن چون بوجوه چند موانع در اتمام این کار بزرگ ... انجام این امر سترگ ... کرده نام چا بنظر تکمیل ... تعجیل ... این کار ... عزیز القلوب ... حاجی شیخ محمد یعقوب ... سلام الغیوب ... این عاجز ... چراغ هدایت نور علی نور گردانید و در مطبع احمدی ... بعجلت تمام باهتمام عزیزی محمد عبد الصمد سلمه الله الصمد ماه شعبان ۱۲۹۵ هجری ... کشیده شد و چونکه ایشان بصرف مصارف کثیره و مبالغ خطیره در حسن انطباعش همت برگماشتند و جمله محاسن تصحیح و تهذیب تحریرش را شامل این مطبع ... داشتند لهذا مهر و دستخط خود بر خاتمهٔ این کتاب افزودم و درج این تاریخ گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظامی خود پسند نمودم فقط

بر اهل جهان بفضل و احسان که عام ست
چه سنگی که شد کاسه نقش حرفش
چه مقبول مطلوب هندی و سندی
ها ما اگر راست پرسی بگویم
ولی عبد رحمن خان نقش آن ست

بود خاص با حضرت حق تعالی
چه رنگی که از اهل هنگ ست پیدا
چه مطلوب مقصود دانا و اعلی
گزین ها ... شد رونق افروز بالا
بتصحیح آن کفی و تنقیح او سفی
نگر مانده این نسخه مطالب او
چهار کرد از عشق مطبوع طبعش
بیرون این شاهد نسخهای قدیمه
زد آسی رقم مصرع سال طبعش

از انتهاست این لغت طبع فرهنگ
چه هنگی که آهنگ عالم علم شد
بران منتخب هم چراغ هدایت
نه بسته بیک سلک شیرازهٔ طبع
بجان کرد کوشش در اتمام طبعش
بجنون دل آشفت و سیلی دل آرا
بطبع اهالی انشا دو انشا
بطرز نوی شد سراپا مجلی
زهی نقش حسن خسی طبع زیبا

اگر گل کرد از سنگ رنگ لغتها
غیاث اللغات ست مقبول لیها
که از نور طلعی نور شد ... بیجا
کسی این ... کتاب لغت را
بالای تحقیق و تحقیق املا

العبد
محمد ... بن حاجی محمد روشن خان
مرحوم حنفی بقلم خود فقط
تاریخ ۱۷ اپریل سنه ۱۸۹۰ ع میں
چھپکر طیار ہوے ہے

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن بن حاجی

اعلان

بعون اللہ الوہاب

این مجموعہ لغات نایاب یعنی

غیاث اللغات و منتخب اللغات

و چراغ ہدایت بطرز جدید برای تتبع لغات مفید بعد
تصحیح و تنقیح از نسخ مطبوعہ قدیمہ حلیۂ انطباع در بر کشیدہ و اہتمام
تصحیحش کما ینبغی گردیدہ بحکم مشک آنکہ خود ببوید نہ کہ عطار گوید وقت
ملاحظۂ اہل ہنر خوبی او ملاحظہ خواہند فرمود طلب و اشترا خواہند نمود طالبان
از مقامات مفصلۂ ذیل طلب نمایند و مصحح و مہتمم را بدعای خیر یاد فرمایند
کانپور مطبع نظامی۔ محمد عبد الرحمن خانصاحب کانپور مطبع احمدی
محمد عبد الصمد صاحب کلکتہ ویلسلی اسکویر نمبر ۲ حاجی محمد یعقوب صاحب
کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵ ۔ ۸ حاجی محمد سعید صاحب پٹنہ محلہ گرہٹہ
حاجی سید حامد صاحب لکھنؤ چوک محمد عبد الستار
خانصاحب دہلی مطبع مجتبائی
مولوی عبد الاحد
صاحب لاہور عبد العزیز عبد الرشید صاحب
تاجران کتب